انتشارات دانشگاه تهران
۱۵۸

کشف الاسرار و عدة الابرار

معروف بتفسیر خواجه عبدالله انصاری

جلد اول

سورة الفاتحة و سورة البقرة

تألیف

ابوالفضل رشیدالدین المیبدی

در سنهٔ ۵۲۰ هجری

تهران - مطبعهٔ مجلس ۱۳۳۱ هجری شمسی

بسمه تعالی

سر آغاز

نخستین بار که راقم سطور بوجود این تألیف شریف و تفسیر لطیف آگاه شد در سال ۱۳۲۵ شمسی بود. در آن موقع که در دانشکدهٔ ادبیات - دانشگاه تهران - برای زمره‌ای از دانشجویان دانشپژوه خلاصه‌ای از تاریخ علم تفسیر قرآن مجید بیان مینمود بمجموعه‌ای مراجعه نمود که پروفسور **استوری**(۱) راجع بآثار ادبی زبان فارسی نگاشته است، و در قسمت اول فهرست خود باین کتاب صواب اشاره نموده، و آنرا بغلط **بسعدالدین تفتازانی** نسبت داده است، و بوجود نسخه کاملی از آن در کتابخانهٔ ینی جامع(۲) در **استانبول** تصریح مینماید. در بهار سال بعد که **بافغانستان** مسافرت نمودم بدو نسخه از همان تفسیر تصادف کردم: یکی - در کابل متعلق بدوست دانشمند آقای **خلیل الله خان خلیلی**، که مشتملست بر قسمت اول **قرآن** از سوره فاتحه تا آخر سورهٔ آل عمران. دوم - نسخه موجود در کتابخانهٔ دانشمند بزرگوار **غلام حیدر خان**، میرگازرگاه، متولی بقعه مبارکهٔ **خواجه عبدالله انصاری** که مشتمل است بر یك قسمت از **قرآن** از سورهٔ مریم تا سورهٔ سجده. و از مراجعه باین دو نسخه بر این جانب معلوم شد که کتاب مزبور موسوم است « **بکشف الاسرار وعدة الابرار** » تألیف دانشمندی موسوم به « **امام السعید رشیدالدین ابی الفضل بن ابی سعید احمد بن محمد بن محمود المیبدی** » که آنرا در سنهٔ ۵۲۰ هجری تألیف نموده است.

درمراجعت ازافغانستان که چند روزی نعمت اقامت درجوار **بقعه مقدسه رضویه** نصیب گردید در کتابخانهٔ آستان قدس بدو نسخهٔ ازینکتاب برخورد نمود: نخست نسخهٔ نمرهٔ ۱۷۶ - مشتمل بر همین تفسیر از آغاز قرآن شریف تا آیهٔ ۱۹۲ ازسورة البقره. نسخه دوم -

---

(۱) - M, C. A. Storey, Persian Literature, Section 1, no 12, P, 7. London 1927.

(۲) - Catalogue du Yeni - Jàmi' (کتب موجوده دارالخلافه ینی جامع کتابخانه سنده محفوظ) P. 80, no 43

در تحت نمره ۱۲۳۲ ، بنام - **تفسير خواجه عبدالله انصاری** - که مشتمل است بر تفسیر آیهٔ ششم‌ازسورهٔ انبیاء تا آیهٔ هفتادوششم‌ازسورهٔ فرقان. در نسخهٔ اول که مشتمل بر سرآغاز کتاب‌است مانند نسخهٔ کابل مؤلف تصریح کرده‌است باینکه کتاب تفسیر شیخ‌الاسلام **ابی‌اسماعیل‌عبدالله بن محمدالانصاری** رامطالعه نموده‌وچون آنرا در نهایت ایجاز و غایت اختصار دیده ببسط وتفصیل آن‌همت‌بسته، ودر سال ۵۲۰ هجری‌اینکتابرا تألیف نموده وآنرا کشف‌الاسرار وعدةالابرار نام نهاده است .

در تهران نیز چند نسخه ازاینکتاب را زیارت نمودم .

۱ ـ اول‌نسخه کتابخانه **مسجدسپهسالار** - بنام‌تفسیر فارسی وعربی نمرهٔ ۲۰۹ از اول سورهٔ انعام تاآخر سورةالبراءة .

۲ ـ نسخه **کتابخانه‌ملی** : که از روی نسخه نمره ۱۲۳۲ مشهد بامر مرحوم **آصف‌الدوله شیرازی** متولی آستانه استنساخ شده .

۳ و ٤ ـ دونسخه از کتابخانهٔ‌ملی ملك : یکی ازآیهٔ صد و شصت وسوم ازسورة البقره، تا آیه صد و هفتاد و دوم ازهمانسوره. دو دیگر از اول سورةالمؤمن تا آیهٔ چهل و چهارم ازسورةالرحمن .

۵ ـ نسخه دوست دانشمند محترم آقای **محیط طباطبائی** - از سورةالواقعه تا قسمتی از سورةالبروج .

٦ ـ نسخه‌ایکه خود این حقیر بدست آورده ام. از اول سورةالمؤمنون تاآخر سورةالصافات .

اماعلت اینکه این تفسیر بتفسیر خواجه عبدالله‌انصاری معروف شده است آنستکه مؤلف چنانکه خود در مقدمه میگوید برتفسیر خواجه انصاری نظر داشته و آنرا در اختصار وایجاز بحد اعجازدیده استوبرآن سرشده که آنرا بشرح وبسط بیاراید ومرغ سخنرا درآن‌فضابال وپری‌گشاید ، وهمه جادرتلوکلام از دُرر کلمات پیرهرات باستشهاد و بعناوین مختلف نقل کرده‌است . با کمال تأسف اصل تفسیر خواجهٔ انصاری بدست نیست وتنها چیزیکه ازآن میدانیم سخن **سیوطی** است در **طبقات‌المفسرین** (۱) که

(۱) - طبقات المفسرین - باشرح لاتینی . طبع A. Moursinge ، ایدن ۱۸۳۹

اشاره بخواجه و کتاب او کرده و گفته است : « و فسّر القرآن زماناً و کان یقول اذا ذکرت التفسیر فانما اذکره من ماة و سبعة تفاسیر... » .

ازمطالعه و تصفح دراین نسخ معلوم شد که ـ کتاب مذکور خزانه ایست آگنده به لئالی و جواهر ، مشتمل بر تفسیر قرآن شریف بسیاك مفسرین عامه ، و محتوی بر قرائات و اختلاف آنها ، و شأن نزول آیات ، و بحث دراحکام فقهیه ، وتأویلات عرفانی بسیاك صوفیه عظام ، که جابجا باقوالی چند از خواجه انصار مزین است ، و از لحاظ تفسیر و تأویل وفقه وخبر و سیر وحدیث وادب وصرف ونحو واشتقاق و کلمات صوفیه ومواعظ اخلاقی ایشان ومنتخب اشعار بزرگان ـ بالاخص سنائی غزنوی ودیگران ـ کتابیست بینظیر وبدیل ، و گنجی است بیشبیه ومثیل که دربحث از کلمات رب جلیل برای عباد ذلیل بپارسی گرد کرده وبروز گاران بیاد گار گذاشته است . پس خلاصه ای از تحقیقات خود که درباب آن کتاب نموده بودم برای کنگرهٔ مستشرقین که در تابستان ۱۳۲۷ مطابق ژوئیه ۱۹٤۸ درپاریس تشکیل میشد ارسال داشت وچون مورد اعتنای دانشمندان گردید آنرا در روزنامهٔ آسیائی پاریس سال ۱۹۵۰ طبع و منتشر نمود(۱)

بعدازآن درصدد برآمد که ازآن کتاب شریف نسخهٔ جامع کاملی بدست آورد ، پس بعنایات والطاف دانش پرورانهٔ **وزارت معارف دولت جمهوری ترکیه** وبدستیاری آقای **مفتاح** سرقنسول محترم ایران در **استانبول** از نسخهٔ موجود در کتبخانه ینی جامع عکسبرداری نمود . وبحمدالله تعالی یك نسخه از آن تفسیر شریف من البدو الی الختم از باء بسمله تا تاء تمت فراهم شد . از اتفاقات حسنه فاضل محترم آقای **مجتبی مینوی** نیز در کتابخانهٔ **توپقاپوسرای** دراستانبول نسخهٔ دیگری بدست آوردند و عکسبرداری نمودند ، وچون اطلاع حاصل کردند که من نسخ عدیده از این کتاب راجمع کرده ام ودرصدد طبع آن هستم فیلمهای نسخهٔ عکسی خودرا ببدریغ ومضایقه دراختیار اینجانب گذاشتند . و بدین ترتیب نسخه کامل دیگری نیز بدست آمد . در این بین دوست دانشمند **آقای خلیل الله خان خلیلی** نیز از **کابل** نسخهٔ خودرا با کمال کرم وسخاوت برای بنده فرستادند

---

(۱) ـ Une Exégèse Coranique du xIIe Siècle en persan. ژورنال اسیاتیك سال ۱۹۵۰ ، پاریس .

وهمچنین موفق شد که بیاری جناب **رحیم‌الله‌خان** سفیر کبیر افغانستان در **تهران** از نسخهٔ فاضل بزرگوار **میرگازرگاه هرات** نیز عکسبرداری نماید باینترتیب در نزد اینجانب یازده نسخه از ینکتاب که دو نسخهٔ عکسی آن از ینی جامع و توپ قاپو سرای کامل وبدون نقص است فراهم آمد.

زمانی چندآرزوی طبع و نشر اینکتاب درخاطر بود اتفاقا بعضی‌ازاساتید بزرگوار و دانشمندان عالیمقدار که کرسی تدریس تفسیر و ادب در **دانشکدهٔ علوم معقول و منقول** تهران بوجود شریف ایشان مزین‌است باین گنج گرانبها پی‌برده وبرعمق‌معانی وبسط مطالب و سبك لطیف و انشاء نغزوسخن پرمغز آن‌کتاب مستطاب واقف گشتند، ونگارنده‌را بر طبع و نشر آن ترغیب وتشویق نمودند، شورای **دانشگاه‌تهران** نظر محترم آن دانشمندانرا بعین قبول و دیدهٔ رضا نگریسته و در تاریخ آذرماه ۱۳۲۹ در سی و ششمین جلسه خود طبع آن کتاب را تصویب فرمود.

باید دانست که این نامهٔ شریف کتابیست عظیم و حجیم که عدد صفحات آن برطبق نسخه ینی‌جامع استانبول بر ۲۳۴۲ صفحه بالغ میشود، و بمجلدات و تقسیمات چند منقسم‌است، وطبع تمام آن کتاب ازحوصلهٔ استطاعت این حقیر خارج میبود، و عمربتمیم وتکمیل‌آن وفا نمیکرد. لیکن از آنجا که این‌دریای بیکرانرا جمع‌آوری در یکظرف محال مینمود رفع تشنگیرا بجرعه‌ای اکتفا کرد، و قسمت اول آن کتابرا که مشتمل برتفسیر سوره مبارکه الفاتحه و سورهٔ مبارکه البقره است درمدتی متجاوز از یکسال و نیم بطبع رسانید که همین کتاب است که اینك از نظر شریف خوانندگان میگذرد.

دانشمندانیکه دربارهٔ اینکتاب درزمان ماضی‌وحال اشاراتی دارند نخست**حاجی خلیفه** است که در **کشف‌الظنون**(۱) از آن بنام **کشف‌الاسرار** یاد می‌کند ولی چون خود ظاهراً آن کتابرا ندیده و آنرا با کشف‌الاسرار و عدةالابرار خلط کرده و بغلط تألیف آنرا به**التفتازانی** نسبت داده است. دو دیگرچنانکه‌گفتیم پرفسور استوری(۲)

---

(۱) ـ کشف‌الظنون، الجزء‌الثانی ص ۳۱۷ ـ مصر.

(۲) ـ Professeur Storey.

است در کتاب تاریخ ادبیات ایران (آثار قرانی) . سدیگر مقاله‌ای است که بآلمانی پروفسور ریتر[1] در انتقاد کتاب پروفسور استوری نگاشته است[2] چهارم مقاله‌ای است که دانشمند معظم و ادیب بزرگوار آقای خلیل‌الله خان خلیلی راجع بنسخه خود نوشته‌اند واشاره میکنند که این کتاب در **تفسیر الاکسیر سیدصدیق حسنخان** نیز یادشده است اینمقاله را درمیزان ۱۳۲۷ شمسی نگاشته وبرای این بنده فرستاده‌اند، وظاهراً در **مجلهٔ آریانا** نیز بطبع رسیده است .

دیگر مقاله دانشمند گرامی **محیط طباطبائی** درمجله **دانش، تهران،** شماره چهارم سال اول - ۱۳۲۸) .

کمال اعتنا و غایت توجه دانشمندان و ادب شناسان باین کتاب صواب از آنجا معلوم است که در شهریور ماه ۱۳۳۰ هنگامیکه کنگره مستشرقین در استانبول تشکیل شد پروفسور **زکی ولیدی طوقان** که از اجلهٔ علمای معاصر است در یکی از جلسات کنگره مژده طبع اینکتابرا بجماعت علمای حاضر داده و گفت - طبع کتاب کشف‌الاسرار که از نفائس آثار زبان فارسی است وخود یکی از تفاسیر معتبر عامه است در دانشگاه تهران دلیل بر تقدم علم و توجه علماء شرق بمتون علمی وپیراسته شدن مراکز علمی ممالک اسلامی از تعصبات دینی است، و آنرا طلیعهٔ تحقیقات جدید در آن کشور ها باید دانست . اینسخن دانشمند معظم هرچند درستایش اینکتاب محل استناد ماست ولی این نکته را نباید ناگفته گذاشت که جامعهٔ علمی تهران همیشه در طبع وانتشار کتب علمی بزیور بیطرفی آراسته ، و از وصمت تعصب و تحزّب پیراسته بوده ، وانتشار کتب اهل سنت وجماعت در تهران اختصاص بزمان حاضر ندارد، دلیل بر این مدعی طبع صدها کتاب تفسیر وحدیث وادبیاتست که ازمؤلفین عامه درایران طبع شده مانند تفسیر **قاضی بیضاوی** وشرح **تجرید علامهٔ قوشچی**، و دواوین و مثنویّات شعرای بزرگ که مانند نظامی وسنائی وجامی وغیره که همه درقرن نوزدهم انجام گرفته ودر مطبوعات عالم اسلام بیادگار مانده است. از آن گذشته صاحب کتاب کشف‌الاسرار در تألیف خود نسبت بمقام **امیرالمؤمنین علی** علیه‌السلام و **ائمهٔ اطهار** همه‌جا بادب واحترام سخن گفته و احادیث وروایات بسیار

Prof . V. H. Ritter . (۱)

Orientalistische, Literaturzeitung, 1928 Nr. 12. - (۲)

از یشان نقل کرده است. کتاب او قطع نظر از جنبهٔ دینی از لحاظ ادبی و همچنین در مباحث عرفانی و تصوف یکی از نوادر زبان فارسی است که مانند گنجی ثمین هزاران فایدهٔ علمی و ادبی و لغوی و تاریخی را بپارسی‌زبانان تقدیم میدارد، و صدها لغات و اصطلاحات رائج درقرن پنجم و ششم هجری- که دورهٔ اوج ادبیات فارسی بوده است- در این گنجینه وجود دارد و طالبان ادب و لغت و صرف و نحو از آن بهره‌ور توانند شد.

ما درطبع اینکتاب اصل‌را نسخهٔ عکسی ینی‌جامع که تاریخ تحریر آن قدیمتر است قرارداده‌ایم و با دو نسخهٔ **توپ قاپوسرای** و نسخهٔ **کابل** که آنها را بترتیب خود بترتیب (الف) و (ج) و (د) نامیده‌ایم مقابله و تطبیق نموده‌ایم.

نسخه الف- یعنی نسخه‌که اصل کتاب ماست چنانکه گفتیم مشتمل بر ۱۱۷۱ برگ است که هر برگ مشتمل است بردوصفحه، تاریخ کتابت ندارد ولی درصحیفهٔ آخر چنین رقم کرده است: «تمت کتابة هذاالتفسیرالشریف‌الکریم‌العزیز بحمدالله وحسن توفیقه والصلوة والسلام علی نبیه محمد وآله وعترته بامر حضرةالمخدوم‌الاعظم‌الدستورالاکرم الاعدل الافخم صاحب‌الخیرات والمبرات والمناصب‌الشریفه والمناقب‌العلیه‌الواثق بالله الملک‌الصمد، **فصیح‌الملة والدین احمد**، خلدالله تعالی ظلال جلال عنایته و احسانه علی مفارق المسلمین الی یوم‌الدین من سورة کریمة- الم- الی آخرها علی ید اضعف عبادالله واحقرهم **ابراهیم بن اسحق المرشدی** الملقب به**ابی الحافظ المذهب**» وجابجا صفحات آن کتاب بمهر والده **سلطان محمدخان غازی** مهور شده که سجع آن چنین است: «ترجو رحمة ربها السبحان والدة سلطان غازی محمدخان» و ازسبک تحریر و استعمال کلمات فارسی و دیگر قرائن معلوم میشود که آنرا در نقاط شرقی ایران بزمانی قریب بمؤلف کتابت کرده‌اند، ما نیز دراین طبع لغات و کلمات قدیمه ورسم‌الخط معمول آن نسخه رابعینه حفظ کرده‌ایم، اسامی خاص‌را با حروف ۱۲ سیاه بطبع رسانیده‌ایم که بسهولت یافت میشود. درسر فصلها و حواشی و جمل و عبارات رعایت نقطه‌گذاری بسبک جدید بعمل آمده است. با اینهمه متأسفانه بواسطهٔ ضیق وقت و استعجال در طبع کتاب و ترس از آفات تأخیر از تحقیقات تاریخی و ادبی و تعلیق حواشی و توضیحات برمتن، و نگارش فهرست اعلام خودداری شد. امیدوار است که اگر عمر وفا کند و اسباب طبع مجلدات

دیگر بعدها فراهم شود این نقائص رفع گردد انشاءالله. و نسبت بمعرفی مؤلف و کیفیت تألیف نیز اطلاعات جامع و کاملی بدست آید.

در خاتمه وظیفه خود میدانم که از اساتید بزرگوار **دانشکده معقول و منقول** و آقایان اعضاء شورای دانشگاه که تقدیم این تحفه گرانبها را باهل علم و دانش تصویب فرموده‌اند خاصةً از جناب آقای **دکتر علی اکبر سیاسی** رئیس دانشمند دانشگاه که این بنده را در انجام این خدمت تشویق کردند سپاسگزاری نماید، که اگر عنایات ایشان باحیای آثار علمی و ادبی نمیبود هرآینه اسباب طبع این کتاب مستطاب فراهم نمیشد. و انصافاً ترویج طبع کتب علمی گذشتگان و نشر تألیفات ثمینه معاصرین از مفاخر **دانشگاه تهران** است که بهمت ایشان جامه عمل پوشیده است. اداره انتشارات دانشگاه نیز در جمع کردن وسائل و اسباب سعی بلیغ نمودند و این رهی را ممنون ساختند. از عمّال مطبعهٔ مجلس لاسیّما رئیس دانشمند آن آقای **محمد هاشمی** که در طبع آن مجاهدت فرموده‌اند شکر گزاری مینمایم. یکی دیگر از موجبات پیشرفت کار این بنده معاضدت دانشمند جوان آقای **علی محمد مژده** است که از طالبان صاحب فضیلت و از سالکان طریق معرفت میباشد و در استنساخ و تصحیح و مقابله نسخ این جانب را یار و مددکار بودند، جزاهم الله احسن الجزاء. امید که خدمت این بنده ناتوان در حضرت صاحب قرآن تشریف قبول یابد. هذه بضاعتی المزجاة القلیلة، وعین الرضا عن کل عیب کلیلة

تهران — بهمن ماه ۱۳۳۱

علی اصغر حکمت

صفحهٔ اول از نسخهٔ خطی کشف الاسرار - در کتابخانهٔ ینی‌جامع - استانبول، شمارهٔ ۴۳
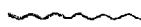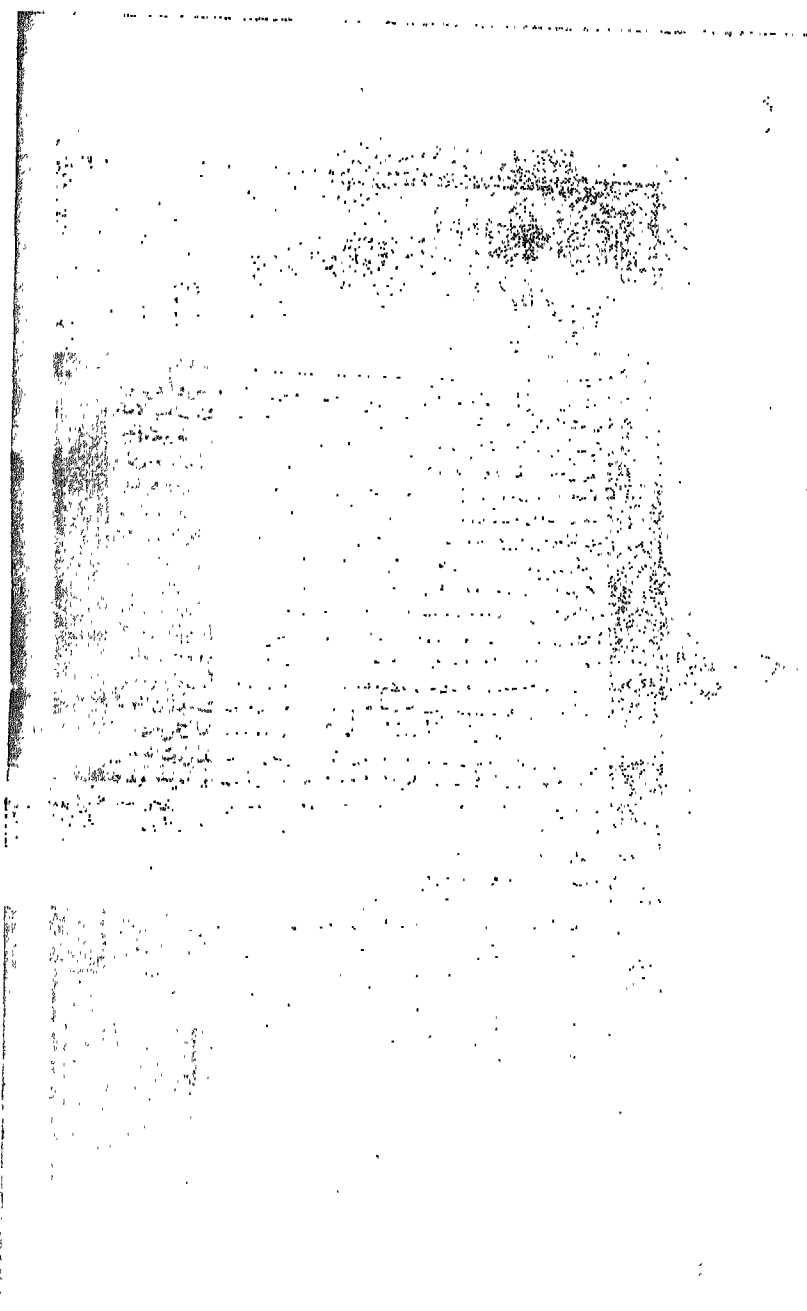
بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

خَیرُ کلماتِ الشّکرِ ما اُفتتحَ به **القرآن** مِن‌الحمدِ فالحمدلله ربِّ العالمین وَالصّلوٰةُ وَالسّلامُ علیٰ رسولهِ مُحمّدٍ و آله اَجمعین - امّا بعد فانّی طالعتُ کتابَ **شیخ الاسلام** فریدِ عصره و وحیدِ دهره **ابی اسمعیل عبدالله بن محمد بن علی الانصاری** قدّس اللهُ رُوحه فی تفسیرالقرآنِ و کشفِ معانیه و رأیتهُ قد بلغ به حدّ الاعجازِ لفظاً و معنیً و تحقیقاً وترصیعاً - غیر انّهُ اوجزَ غایةَ الایجازِ ، و سلکَ فیه سبیلَ الاختصارِ ، فلا یکادُ یحصّلُ غرضُ المتعلّم المسترشد ، او یشفی غلیلَ صدرِ المتأمّل‌المستبصرِ . فاردتّ اَنْ اَنشرَ فیه جناحَ الکلامِ واُرسلَ فی بسطه عنانَ‌اللسان ، جمعا بینَ حقائقِ التفسیر و لطائفِ التّذکیر ، و تسهیلاً لِلامرِ علیٰ مَن اشتغلَ بهذاالفنّ . فصمّمتُ‌العزمَ علیٰ‌تحقیقِ مانویتُ ، وشرعتُ بعونِ الله فی تحریر ما همَمتُ ، فی اوائل **سنة عشرین و خمس مئة** و ترجمتُ الکتاب **بکشف‌الاسرار و عُدة الابرار** . اَرجو اَن یکون اسماً یوافقُ مُسمّاه ، ولفظاً یُطابقُ معناه ، والله ولیّ التوفیق لاتمامه و تحقیقِ غرضنا فیه و هو حسبی و نعم الوکیل .

شرط ما در این کتاب آنست که مجلسها سازیم در آیات قرآن برولا(۱) ودرهر مجلس سه نوبت سخن گوئیم :

اول : پارسی ظاهر ، بروجهی که هم اشارت بمعنی دارد و هم در عبارت غایت ایجاز بود . دیگرنوبت : تفسیر گوئیم و وجوه معانی و قراآت مشهوره ، وسبب نزول ، وبیان احکام ؛ و ذکر اخبار وآثار ، و نوادر که تعلق بآیت دارد ، و وجوه و نظائر وما یجری مجراه . سه دیگر نوبت : رموز عارفان و اشارات صوفیان ، و لطائف مذکّران ،

اکنون بتوفیق الهی و تیسیر ربّانی درآن خوض کنیم :

---

(۱) کذا درنسخ الف وج وك .

سورة الفاتحة

النوبة الاولی - قوله تعالی بِسْمِ اللّٰهِ - بنام خداوند - الرَّحْمٰنِ - جهان دار دشمن پرور ببخشایندگی - الرَّحِیمِ (۱) - دوست بخشای بمهربانی - الْحَمْدُ لِلّٰهِ - ستایش نیکو و ثناءِ بسزا خدایرا - رَبِّ الْعالَمِینَ (۲) - خداوند جهانیان و دارندهٔ ایشان - الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ (۳) - فراخ بخشایش مهربان - مٰلِکِ یَوْمِ الدِّینِ (٤) - خداوند روز رستخیز و پادشاه روز شمار و پاداش - إِیّاکَ نَعْبُدُ - ترا پرستیم - وَإِیّاکَ نَسْتَعِینُ (٥) - و از تو یاری خواهیم - اِهْدِنَا - راه نمون باش مارا - الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ (٦) - براه راست و درست - صِراطَ الَّذِینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ - راه ایشان که نواخت خود نهادی و نیکوئی کردی برایشان - غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ - نه راه جهودان که خشم است برایشان از تو - وَلَا الضّالِّینَ (۷) - و نه ترسایان که گم اند از راه تو - آمین - خدایا چنین باد،

النوبة الثانیه - روی **ابوهریره** رضی اللّٰه عنه قال **قال النبی** صلّی اللّٰه علیه و سلّم یقول اللّٰه تعالی قَسَّمتُ الصّلوةَ بینی و بینَ عبدی فنصفها لی، و نصفها لعبدی، و لعبدی ما سالَ، فاذا قالَ العبدُ بسم اللّٰه الرّحمن الرحیم یقول اللّٰه تعالی سَمّانی عبدی، و اذا قالَ العبدُ الحمد للّٰه رَبّ العالمین، یقول اللّٰه تعالی حمدنی عبدی، و اذا قالَ العبدُ الرحمن الرّحیم یقول اللّٰه تعالی اَثنی عَلَیّ عبدی، و اذا قال العبد ملک یوم الدّین یقولُ اللّٰه تعالی، مجّدنی عبدی، وفی روایة فوّض اِلیّ عبدی، و اذا قال العبدُ - ایّاک نعبد و ایّاکَ نستعین، یقول اللّٰه تعالی ایّایَ یعبدُنی عبدی و بی یستعین، فهذالی و باقی السورة لعبدی و لعبدی ما سألَ.» **مصطفی** صلوات اللّٰه علیه درین حدیث خبر داد از کردگار قدیم و خداوند مهربان عزّجلاله و تقدّست اسماؤه و تعالت صفاته، که از بنده نوازی و مهربانی و بزرگواری خود گفت: - قسمت کردم خواندن سورة الحمد میان من و میان بندهٔ من نیمهٔ از آن مراست و نیمهٔ از آن بنده من، و بنده مراست آنچه خواهد. چون بنده گوید بسم اللّٰه

الرحمن الرحیم، الله گوید بندهٔ من مرا نام نهاد و بنام نیکو خواند، چون بنده گوید الحمد لله رب العالمین - الله گوید بندهٔ من مرا سپاس‌داری کرد و از من آزادی نمود، چون بنده گوید الرحمن الرحیم - الله گوید بنده من مرا ستایش نیکو و ثنای بسزا گفت - چون بنده گوید مالك یوم الدین - الله گوید بندهٔ من مرا ببزرگواری وپاکی بستود، بندهٔ من پشت وامن داد، و کار وامن گذاشت، دانست که بسربرندهٔ کار وی مائیم، تمام کنندهٔ نعمت بروی مائیم، سازندهٔ کاروی و روزی رسانندهٔ بوی مائیم، مارا میپرستد و ازما میخواهد، و دست نیاز سوی ما برداشت که اِهدِنا تا آخر سوره همه بنده را دعاست، و او راست آنچه خواست. درین خبر سورة الحمد را صلوة نام نهاد تا تنبیه بود بنده را که نماز بی‌سورة الحمد درست نیست و به قال صلّی الله علیه و سلم «لا صلوة الاّ بقرائة فاتحة الکتاب». و رُوی «مَنْ صلّی صلوةً فلم یقرأ فیها بفاتحة الکتاب فهی خِداجٌ(۱) هی خداجٌ غیر تمام» مذهب شافعی رض آنست که خواندن سورة الحمد در همه رکعات نماز واجب است هم برامام و برماموم و برمنفرد در نماز جهری ودر نماز اسرار.

و بدانك درین سورة نه ناسخ است و نه منسوخ وبعدد کوفیان صدو چهل و دو حرفست، وبیست و نه کلمه، وهفت آیت، از آن هفت یکی آیت تسمیت است چنانکه مذهب **شافعی** است و روایت **بوهریره** از رسول خدا و ذلك قوله صلّی الله علیه وسلم «الحمد لله رب العالمین سبع آیات احدیهنّ بسم الله الرحمن الرحیم وهی السبع المثانی وهی ام القرآن و هی فاتحة الکتاب» این خبر دلیل است که بسم الله الرّحمن الرحیم از سورة فاتحه آیتی است و عین قرآن است، خواندن آن در نماز واجب، و جهر آن در نماز جهری سنّت، و **مصطفی** علیه السّلام این سوره را درین خبر سه نام نهاد - یکی سبع مثانی، دیگر فاتحة الکتاب، سدیگر امّ القرآن، سبع مثانی آنست که هفت آیت است و درهر رکعتی نماز بخواندن بوی بازگردند. و نیز گفته‌اند از بهر آنك جبرئیل دوبار بآن فروآمد یکبار بمکه و یکبار بمدینه تعظیم آنرا، پس این سورة هم مکی است وهم مدنی. وگفته‌اند سبع مثانی بآن گفت که این امترا مستثنی است، فلم یخرجها

(۱) الخداج کلّ نقصانٍ فی شیٔ

الله تعالی لغیرهم ، هیچ امّت دیگر را نبوده این سورة ، از اینجا بود که جبرئیل آمد به مصطفی ص و گفت « یا رسول الله أبشر بسورتین أوتیتهما لم یؤتهما من قبلك ، فاتحة الکتاب و خاتمة سورة البقره » و فاتحه بآن گفت که در مصحفها ابتدا بآن کنند و کودکانرا بتعلیم ، و در نماز ها ابتدا بآن کنند ، و درهر کاری که بنده در آن شروع کند اول گوید بسم‌الله ، و بسم‌الله اول سورة است . و گفته اند که فاتحه با نسمله اول سورتی که از آسمان فروآمد(١) این بود و به قال **ابومیسرة :** « اول ماقرأ جبرئیل النّبی‌صلعم بمکة فاتحة الکتاب الی خاتمتها . »

وام القرآن ـ از آنستکه اصل علوم قرآن وجمله کتابهای خداوند است . هرچه در کتابها است از علوم دینی و مکارم الاخـلاق معظم آن در این سورة از روی اشارت موجوداست و مثله الدّماغ سُمّی اُمُ الرأس لانّه بجمع الحواسّ والمنافع ، وامّ‌القری اصلٌ لجمیع البلدان حیث دُحیت(٢) من تحتها . وگفته‌اند رآیت سلطان را درعسکر قبلهٔ لشکر باشد ـ اُمّ ـ گویند پس این سورة را ام‌القرآن از اینجا گفتند . یعنی که مفزع اهل ایمانست ومرجع اهل قرآن ، و **مصطفی** (ع) در بعضی اخبار این سورة را ـ شفا ـ خواند وذلك قوله صلعم « هِیَ اُمّ القرآنِ وشِفاءٌ مِن کلّ‌داءٍ » و رُوی انّه قال صلّی الله علیه « فاتحة الکتابِ شفاءٌ مِن السم » .

اکنون تفسیر گوئیم ومعانی :

بسم‌الله ، معناهُ بَدأتُ بسم‌الله فابْدَؤا . میگوید ، درگرفتم بنام خویش ، درپیوستم بنام خویش وآغاز کردم بنام خویش درگیرید بنام من ، درپیوندید بنام من ، آغاز کنید بنام من . اسم ـ اینجا بمعنی ذاتست چنانك جائی دیگر گفت « سَبِّح اسمِ ربّك » یعنی میگوید « بپاکی بستای نام خداوندخویشرا » نام زیادت‌است ومعنی آنستکه بپاکی بستای خداوند خویشرا ، جای دیگر گفت « تبارك اسم ربك » ، با برکت و با بزرگواری و برتری است نام خداوند تو . نام زیادت است ومعنی آنست که با برکت و با بزرگواری وبرتری است خداوند تو واین در علم توحید ودر لغت روان است و روا . درلغت عرب آنستکه

---

(١) بقول علی وابن عباس این بود ـ نسخه ج

(٢) دحیت . (دَحی ، یَدحی ، دَحیاً) الشیی بسطه .

لبيد گفت :

« الى الحول ثمّ اسم السلام عليكما ومن يبك حولاً كاملاً فقد اعتذر »

و در علم توحيد آنستكه بنزديك اهل حق اسم و مسمّى يكى است نام و نامور و الله بناءِ همه نامهاى خداوند است ، و نام حقيقى مهين است با آنك همه نامهاى وى مه اند وحقيقى ، وپاك ، وازلى ، ونيكو ، و بزرك ، قال **الخليل بن احمد** البصرى « اللّٰهوالاسم الاكبر » اما هر نامى از صفتى شكافتــه چون عليم از علم و قدير از قدرت و رحيم از رحمت ، يابر كردى نهاده چون صانع از صُنع ، وخالق ازخلق ، وقابض از قبض و باسط از بسط .

مگر اين نام حقيقى كه نه بر كرد نهاده و نه از صفت شكافته ، و بناءِ همه نامها است ، نبينى كه هر جائى گويدالله غفور است ورحيم ، الله سميع است وبصير ، الله لطيف است و خبير ، الله بنا نهد وديگر نامها بران اوصاف بندد . و درقرآن سه هزار وبيست وهفت جاى خودرا نام الله گفت وخويشتنرا باآن نام برد وايشان كه بترا **لات** نام كردند ايشارا گفت « يلحدون في اسمائه » درنام من الحادمى آرند ونام من بكژى مى بيرون دهند ، ومى كژ گردانند ، ومى فرانا سزا دهند ، خواستند دشمنان وى كه بت را هام(۱) نام وى كنند ، الله تعالى آنرا بريشان شكست و بريشان تباه كرد ، تا چون خواستند كه الله نام كنند لات نام كردند . لات بت است والله خداى انست ، وآفريدگار آن . يقول جُل جلاله « هل تعلم له سميّاً » اورا هام نامدانى ؟ يعنى كه هيچكس را جزاز وى الله نخوانند ، و نه رحمن . و دراشتقاق نام الله علما مختلف اند ، و سخن درآن مشتبه است . و خلقى از مهتران علما و بزرگان دين ازآن پرهيزيده اند و آنرا كاره اند . وقومى درآن شروع كرده ، بعضى گفتند اشتقاق آن از اَلِهَ است يُقال اَلهت اليه اَى سكنت اليه ، فكانّ الخلق يسكنون عندذكره ويطمئنّون اليه وبه قال عزّ وجل « ألا بذكر الله تطمئنُّ القلوب » ميگويد الله اوست كه آرام خلق بذكر اوست سكون دل دوستان بنام اوست شادى جان مؤمنان بياداوست ، ذكروى آئين زبان ، نام وى راحت جان ، يافت وى سور دل وسرور دوستان . و گفته اند

---

(۱) هام نام وى كنند : كذا فى الاصل .

اشتقاق آن از «اَلِهتُ فی الشّیئِ یعنی تَحیّرْتُ فیه فَکانَ العقول تتحیرُ فی کنه صفته و عظمته والاحاطة بکیفیته» میگوید الله اوست که عقلهای زیرکان و فهم‌های دانایان در مبادی اشراق جلال وی حیران است، و از دریافت چگونگی صفات و افعال وی نومید. شعر

تَحیّر القلبُ فی آثارِ قدرتـه   تحیّر الطّرف فی انوار لألاء»

قدر خویش برداشت. وصفت خویش در حجب عزت نگه داشت، تا هر نامحرمی نااهلی باسرار قدم بینا نگردد، ودست هر متمنّی متعنّتی بدریافت آن نرسد. آن دست که تو داری خود کجا رسد و آن دیده که تراست خود چه‌بیند؟ سازهای کرّوبیای پرورده هفتصد هزار ساله تسبیح قاصر بود از ادراک جلالِ لم یَزلِ ولایزال. اطماع ایشان از دریافت آن گسسته، اقدام ایشان بسلاسل قهر و بمسامیر هیبت در مقرّ عزت خود دوخته. و این در بایشان در بسته و جمال لم یزل ولایزال متعزّز بصفات کمال ناطق باین کلمات که «فللّهِ العزّة جمیعاً.»

الذّات والنّعت والاسماء والکلم   جَلّت عن الوهم والادراک او علموا

اینان که دراشتقاق این نام سخن گفتند قومی اصل آن از اِلاه ـ نهادند. کالمکتوب یُسمّی کتاباً والمحسوب یُسمّی حساباً، پس الف و لام تفخیم و تعظیم را درافزودند پس حذف همزه استثقال را پسندیدند، و کسرهٔ آن با لام تعظیم نقل کردند، آنکه دو لام متحرک یکی مُدغم کردند، و گفتند «الله».

واختلاف است علما را که الله اسم عَلَم است یا اسم صفت. و درست آنست که اسم عَلَم است از بهر آن که خدیرا عزّ وجل اسماء صفات فراوانست. لابد اسم علم باید تا آن اسماءِ صفات در آن برود و بر آن بسته شود. چنانک در ابتدا بآن اشارت کردیم. و تا فرق بُود میان اسم ذات واسم صفات، و عَلَمْ اسم ذات است که اسماء صفات بر آن روانست ودر ازل ازال وابداباد مستحق این نام است. بذات بزرگوار وکمال تعزّز وجلال تقدّس خویش ـ نه بعبادت متعبّدان وطاعة مطیعان.

امّا نام ـ رحمن ـ درجاهلیّت نشناختند که الله میگوید «و اذا قِیلَ لهمُ اسجدوا لِلرحمنِ قالوا وما الرحمن». چون ایشانرا گویند سجود کنید رحمن را گویند رحمن

چیست ؟ جائی دیگر گفت «و هم یکفرون بالرّحمن» ایشان می کافر شوند برحمن و می پرسند که چیست و کیست ؟ قُل هُوَ رَبّی لا اِله الاّ هو . ای سیّد پاسخ کن ایشانرا که او خدای منست ان خدای که جز وی خدای نیست . دیگر جای پاسخ فرمود و گفت «قل هو الرحمن آمنّا به» ، ازاینجاست که بعضی علما گفتند رحمن اسمی عبرانی است و **قریش** ازآن نمی شناختند . وقول درست آنست که رحمن لفظ عربی است مشتق از رحمت ، امّا در **توریة** و در میان اهل کتاب معروفتر بوده است . و لهذا رُوی اَنّ **عبدالله بن سلام** قال لِلنّبی صلعم کنّا نقرأ فی التوریة الرّحمن فانزل الله تعالی قل اُدعوا الله اَو ادعُوا الرّحمن ، أیّاما تدعوا فله الأسماءُ الحسنی» ، میگوید او را الله خوانید ورحمن خوانید ازین دو بهرچه خوانید نام نیکو خوانید . ورحمن مطلق جزخدایرا عزّوجل نگویند ومخلوق را براطلاق این نام نه نهند ، نه بینی که کافران **مسیلمهٔ کذاب** را این نام نهادند براطلاق ننهادند بل که مقید کردند و گفتند **رحمن یمامه** . ورحمن در معنی فراخ رحمت تر است از رحیم . و در بعضی دعا آورده‌اند . « رحمنُ الدّنیا ورحیم الآخرة » یعنی بخشاینده درین گیتی برهمگنان ودران گیتی خاصّه برمؤمنان . روایت کنند از **ابن‌عباس** که گفت « اِنّهما اسمان رَقیقان اَحدهُما أرّق من الآخر » **حسین بن الفضل** گفت که مگر رآوی را درین خبر وهم افتاد که این رفیقان احدهما ارفق من الآخر ظاهرتر است ـ از بهر آنکه رقّت درصفات خدا نیست و رفق هست . و ذالك فی قوله صلعم « ان الله رفیق یحب الرفق » . علما مختلف اند که ارفق کدام یکی است **سعید جبیر** گفت ـ رحمن است که رحمت ونعمت وی برمؤمن و کافر و بر دوست و دشمن روانست . **وکیع جراح** گفت ـ رحیم است ازانك اشارت بآن رحمت دارد که هم‌دردنیا است وهم درعقبی . مفسّران ازینجا گفتند« الرحمنُ العاطف علی جمیع خلقه بأن خلقهم ورزقهم ـ وبه قال تعالی ـ ورحمتی وسعت کل شیئٍ ـ والرحیم بالمؤمنین خاصّةً بالهدایة والتوفیق فی الدنیا ، و بالجنّة والرؤیة فی العقبی ـ قال تعالی « وکان بالمؤمنین رحیما » رحمن مهربان است برهمه خلق گرویده ونا گرویده از روی آفریدن و روزی دادن ـ ورحیم مهربان است خاصّه برمؤمنان از روی هدایت وتوفیق

طاعت درد نیا - وبهشت ورؤیت درعقبی . رحمن از روی معنی عام‌است ، بمعنی آفریدن وروزی دادن است همه خلق را ، واز روی لفظ خاص است که مخلوق را ادن نام نیست . ورحیم از روی لفظ عام است که مخلوق را این نام گویند ، و از روی معنی خاص است که بمعنی هدایت وتوفیق طاعت است ، واین جز مؤمنانرا نیست ، معنی‌قول **جعفر بن محمد** ع فقد قال « الرحمن اسم خاص بصفة عامة والرحیم اسم عام بصفة خاصة » . والله خود را در قرآن به پنج نام از رحمت باز خواند - رحمن ، و رحیم ، وخیر الراحمین ، و ارحم الراحمین ، و ذوالرحمة - رحمن فراخ بخشایش است ، و رحیم فراخ بخشاینده و ذوالرحمة با بخشودن ، خیرالراحمین بهترین بخشایندگان ، ارحم الراحمین بخشاینده‌تر بخشایندگان ، هرپنج نام خداوند ماست وبآن صفت‌اوست نه‌صفت برونک ، نه رحمت از کس دریغ . میگوید جلّ جلاله « ربّکم ذو رحمة واسعة » ودر ثنای فریشتگان است : « ربنا وسعت کلّ شیئ رحمة وعلماً » وچون صفت عذاب کرد گفت « عذابی اصیب به من اشاء» عذاب خود باو رسانم که خود خواهم «ورحمتی وسعت کلّ‌شیئ » و رحمت من خود بهرچیز رسیده است . وتفسیر این آیت درحدیث **سلمان‌فارسی و ابو هریره دوسی** است در **صحیح مسلم** قال رسول‌الله صلعم « ان لله عزّ وجل مائة رحمة و انّه انزل منها واحدةً الی الارض فقسّمها بین خلقه فبها یتعاطفون و بها یتراحمون ، وأخر تسعاً و تسعین لنفسه . و ان الله قابض هذه الی تلك فیکملها مائة یرحم بها عباده یوم القیامة . » گفت . الله را صد رحمت است که ازآن صد یکی فرو فرستاد در هفت آسمان و در هفت زمین ، بآن یك رحمت بر خلق می بخشاید و خلق بآن بر یکدیگر می‌بخشایند ، و نود ونه رحمت بنزدیك خود میدارد ، تا روز رستاخیز آن یك رحمترا واز نکرد ، و آنرا نافرسوده یابد وناکاسته ، آنرا به نود ونه باز آرد تاصد تمام کند ، وانبازان ازمؤمن واز کند وآن‌بریشان ریزد، پس درنگر تامؤمن‌درین گیتی واچندین انبازان ازصد یکی دردل‌ودین ودنیا چه یافت، اعتبار گیر وقیاس کن که فردا بی‌انبازان ازصد چه یابد .

ودر بیان فضیلت این آیت **مصطفی** ع گفت « من کتب بسم‌الله الرحمن الرحیم

تعظیماً لله عزّ وجل غفرالله له ، و من رفع قرطاساً من الارض فیه بسم‌الله الرحمن الرحیم اجلالاً لله عزّوجل ان یداس کتب عندالله من الصدیقین وخفّف عن والدیه وان کانا مشرکین یعنی العذاب . وقال « لایردّ دعاءٌ اوّله بسم‌الله الرحمن الرحیم » گفت هرآنکس که تعظیم الله را بسم‌الله الرحمن الرحیم نیکو بنویسد الله ویرا بیامرزد ، وهر آنکس که رقعهٔ از زمین بردارد که آیت تسمیت برآن نبشته بود اجلال نام الله را تا بپای فرو نگیرند ، ویرا بنزدیك الله در زمرهٔ صدّیقان آرند و پدر و مادر وی که در عذاب باشند ایشانرا تخفیف کنند اگرچه مشرك باشند . ودعائی که دراول آن گویند بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم آن دعا رد نکنند وباجابت مقرون دارند .

و گفته اند آیت تسمیت نوزده حرف است گفت « من قرأ حرفاً من‌القرآن کتب له به عشر حسنات بالباء و التاء و الواو » و گفته اند زبانیه دوزخ نوزده اند ـ چنانك رب العالمین گفت « علیها تسعة عشر » و این آیت تسمیت نوزده حرف است ، هرآنکس که باخلاص برخواند رب العالمین بهرحرفی از آن زبانیهٔ از وی باز دارد ، و او را ازسیاست وی ایمن کند ، وعن **سلمان** قال قال رسول الله صلعم « لایدخل احد الجنة الا بجواز بسم‌الله الرحمن الرحیم ، هذا کتاب من الله لفلان بن فلان ادخلوه جنة عالیة ، قطوفها دانیة » وعن **ابن‌عباس** انه قال «ان لکل شیئ اساساً واساس‌الدنیا **مکة** لانه منها دحیت الارض ، واساس‌السموات غریبا وهی‌السابعه العلیا، واساس الارض عجیبا و هی‌السابعة السفلی ، واساس‌الجنان جنة عدن وهی سرّة الجنان علیها اسست الجنان ، واساس النار جهنم وهی الدّرکة السّفلی علیها اُسّست الدرکات ، و اساس الخلق **آدم** واساس‌الانبیاء **نوح**،واساس **بنی‌اسرائیل یعقوب** ،واساس‌الکتب **القرآن** واساس‌القرآن **الفاتحه** ، واساس الفاتحه بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، فاذا اعتللت اواشتکیت فعلیك بالاساس تشّفیت باذن‌الله عزّوجل » .

قوله‌تعالی **اَلْحَمْدُ لله** ـ تقدیره قولوا « الحمدلله » کقوله تعالی « وقل الحمدلله الذی لم یتخذولداً » و « قل الحمدلله سیریکم آیاته » « قل الحمدلله وسلامٌ علی‌عباده‌الذین‌اصطفی » معنی آنست که من خود را ستایش بسزا گفتم‌شما نیزبستائید وثنا گوئید که من‌ستایش

وثنا دوست‌دارم. **مصطفی ع** گفت «لاشخص أحبّ الیه المدحة من الله عزوجلّ، وقال مامن شیئی أحبّ الی الله من الحمد. وقال مامن عبد یقول الحمدلله الاّ قال الله جل ذکره صدق عبدی، منی بدأ الحمد والیّ یعود.» مفسران گفتند الحمدلله الثناء علیه بجمیل افعاله وجزیل نواله وکریم صفاته واسمائه. والمدح الثناء علیه بصفاته العلی واسمائه الحسنی، والشکر الثناء علیه بانعامه واحسانه الی خلقه.» خدایرا عزوجل حمد گویند ومدح گویند و شکر گویند: حمدمه است از مدح، که حمد بجای مدح ایستد ومدح بجای حمد نه ایستد، وحمدمه است از شکر که حمد هم درابتدا رود وهم درمکافات، وشکر جز درمکافات نرود. هرچه درمدح وشکر یابند درحمد یابند ونه هرچه درحمد یابند درمدح وشکر یابند. حمد ستایش خداوندست وثنا گفتن بروی وبزرگ داشتن بنام پاك و صفت بزرگوار و صنع نیکو ومهر تمام ونواخت بیکران. ومدح ستایش است وثنا گفتن بر الله علی الخصوص برنام وصفت، وشکر آزادی است از الله به نیکوکاری وروان داشتن نعمت.

والحمد بالف ولام معرّف جز خدایرا عزّوجل روانیست که گویند. بمقتضی آنچه گفت الحمد لله یعنی الحمد بالحقیقة لله، والحمد کلّه لله، والحمد بالدّوام و فی کلّ الاوقات لله دون غیره. گفته‌اند این الف ولام سه معنی راست: تعریف را و تعظیم را و جنس را. و تعریف عهد را گویند، و تعظیم جلال را، و جنس استغراق عموم را، و معنی عهد آنست که مشرکان بتان و خدایان خود را مدح و حمد میگفتند، الله گفت آن حمد که معهود ایشان است مر بتان خود را آن نه حق بتان است و نه سزای ایشان، که آن حق وسزای الله است بهمگی آن وتمامی آن، کس را در آن باوی منازعت نیست که جلال و عظمت که ویراست دیگری را نیست. اما شکر مشترك است میان خالق و مخلوق. و به قال عزّوجل «اشکرلی و لوالدیك». اگر کسی گوید الله تزکیت نفس نه پسندیده است آنجا که گفت «فلا تزکّوا انفسکم» پس مدح خود گفتن اینجا از چه وجه است؟ جواب آنست که وی جل جلاله مستحق حمد است و مستوجب حمد، و دیگرانرا استحقاق نیست، که دیگران تزکیت نفس دفع مضرت خویش را کنند یاجلب منفعت را، و رب العالمین از هردوخصلت مقدس است ومنزه. و گفته‌اند این بر سبیل تعلیم بندگان گفت، و قد ذکرنا أنّ معناه قولوا الحمدلله.

و گفته اند الحمد از روی ظاهر اخبار است اما درضمن آن سؤال است وتعرض عفوالله است برطریق تعظیم واجلال ، برمقتضی آن خبر که **مصطفی (ع)** گفت «من شغل بذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اُعطی السائلین» والله خود را درقران هفده جای حمید خواند و حمید ستودنی است و ستوده . و معنی حمید در نامهای او آنست که اورا البته نام نتوان برد ونشان نتوان داد وسخن نتوان گفت مگر بستایش. قال بعضهم: «الحمد اسم الفردانیّة لا یُوصَفُ اِلا بالمجدِ ولاینسب الیه اِلاّ الشکر ولایتکلّمُ فیه ولا یُسمّی اِلا بالمدح . »

والحمدلله ربّ العالمین ـ درقرآن شش جای است : یکی اینست ، ودوّم درسورة الانعام « فقطع دابر القوم الذین ظلموا » مشرکان **مکه** را میگوید بریده شد دنبال ایشان و بیخ آن گروهی که بر خویشتن ستم کردند . بآنچه ما را انباز گفتند ، پس گفت « والحمدلله ربالعالمین . » این کار را پس آوردی نیست و نه از آن پشیمانی . این همچنان است که گفت «ولایخاف عقباها . » وسوّم درسورة یونس درصفت بهشتیان گفت « و آخردعویهم اَن الحمد لله ربالعالمین » آخر گفت ایشان در هر سخن که گویند ـ الحمدلله ربالعالمین ـ یعنی در هر چه در خواهند و باز خواهند بجای آزادی اند هرچه خواهند یابند وبهرچه پیوسند(۱) رسند بجای شکراند وبجای تهنیت . وچهارم در آخر سورة الزّمر « و قضی بینهم بالحقّ و قیل الحمد لله ربالعالمین » کار بر گزاردند میان آفریدگان براستی و داد . یعنی الله بر گزارد و خود گفت « الحمدلله » که در این بر گزاردن نه تردد است نه از آن پشیمانی . وپنجم در سورة المؤمن « فادعوه مخلصین له الدین ، الحمد لِله رب العالمین . وششم درخاتمتِ والصّافات «وسلامٌ علی المرسلین والحمدلله ربالعالمین » .

و رُوی اَن النبی صلعم قال « کلّ امرٍ ذی بالٍ لم یُبتدَ أفیه بالحمدِ اقطع . » **ابوبکر وراق** گفت : « دو حرف است در ابتداء کتاب خداوند جلّ جلاله باء بسم الله و لام الحمدلله که وجود همه موجودات و ثبوت همه مخلوقات درمعنی آن بست ، کاَنّه

(۱) پیوس ، امید و طمع . پیوسیدن ـ امید داشتن (رشیدی)

یقول عزّ جلاله «بی تکوّنت الاشیاء ولی مُلکها .»

قوله تعالی « رَبِّ الْعالَمِینْ . »

ای خالق الخلق و سیّد هم و مالکهم والقائم باموره‌م ـ آفریننده‌ٔ خلقان ودارندهٔ ایشان و سازندهٔ کار و روزی رسان بایشان . و سئل **الواسطی** عن معنی الرّب فقال « هو الخالق ابتداءً والمربّی غذاءً والغافر انتهاءً » ربّ اوست که اول بیافریند بقدرت، پس بپروراند بنعمت ، پس بیامرزد برحمت . **ابوالدرداء** گفت : ربّ نام اعظم است خدایرا عزوجل، ومخلوق را ربّ‌البیت وربّ‌الدار برسبیل اضافت گویند، اما علی‌الاطلاق بر سبیل تعریف چنانك گویند « الرّب » کس را نرسد و نه سزاست مگر الله را .

و ـرب ـ درکلام عرب برچهار وجه است : یکی از آن بمعنی ـ سیّد ـ چنانك الله گفت « یسقی رَبّهَ خمراً » ای سیّده . دیگر بمعنی ـ مالك ـ چنانك **مصطفی ع** گفت که « اربّ اِبلٍ انت ام ربُ غنم؟ » فقال من کل قدآتانی‌الله فاکثروا طیب . » سدیگر بمعنی ـ مدّبر ومصلح ـ و به سمّی الربانی ربانیاً لانه‌یدبرالاموراتی‌الیه قال‌الله تعالی « والربانیون و الاحبار » . چهارم بمعنی ـ مربی ـ یقال ربته و ربیته بمعنی واحد و گفته‌اند ـ اشتقاق این ازربّ فلانٌ بالمکان است ، یعنی اقام به وثبت . فسمّی الرّب ربّاً لانّه دائم الوجود لم یزل ولایزال .

و « عالمین » نامی است روحانیان را ـ فریشتگان و آدمیان و پریان ـ پس دیگر جانوران بدین سه ملحق اند که همه مربوب اند والله ربّ ایشان . قول **حسن** و **مجاهد** و **قتاده** آنست که عالمین نامی است همهٔ مخلوقات را . بیان این درآن آیت است که الله گفت «قال فرعونُ ومارب‌ّالعالمین ، قال‌ربّ‌السموات والارض ومابینهما . » وبرین قول اشتقاق عالمین ازعلامت ـ است یعنی که نشان کردکاری الله درهمه پیداست و روشن . اما **ابوعبیده** و **فراء** و **اخفش** گفتند : اشتقاق عالمین از ـ علم ـ است یعنی ایشانند که تمییزوخرد دارند ، وهم‌الملائکة والجنّ والانس . **سعید جبیر** گفت عالمین جنّ است وانس . که **مصطفی (ع)** مبعوث بایشان بود ، وبه قال تعالی لیکون للعالمین نذیراً . » **ابوالعالیه** گفت : جنّ جداگانه عالمی است و انس عالمی و بیرون از ین

هشتده هزارعالم است ازفریشتگان برروی زمین بهرگوشهٔ ازگوشهای زمین، چهارهزار و پانصد. همه آنند که خدایرا عزّوجل می‌پرستند و بیگانگی وی اقرار میدهند. **ابی کعب** درین بیفزود و گفت: ـ «ومن و رائهم ارضٌ بیضاء کالرخام، عرضها مسیرةُ الشمس، اربعین یوماً طولها، لایعلمه الاّ الله عزوجلّ، مملوّة ملائکةً یقال لهم الروحانیّون لهم زَجلٌ بالتسبیح والتهلیل، لوکشفَ عَنْ صوة احدهم لهلك اهلُ الارض من هول صوته فهم العالمون.» **وهب منبه** گفت: ـ هشتده هزار عالم است این دنیا که تومی بینی، از دورآدم تامنتهای عالم یکی‌است ازجملهٔ آن. **مقاتل حیان** گفت: ـ هشتاد هزارعالم است چهل هزار در برّ وچهل هزار دربحر. و روایت کرده‌اند از رسول خدا صلعم که گفت: ـ هزار امّت‌اند ششصد در دریا و چهارصد برخشك زمین **عبدالله بن عمر** درتفسیرعالمین گفت خلق خدا ده جزءاند نه از ایشان کرّوبیان اند: الّذین یُسبّحون اللّیل و النّهار لایفترون. و یک جزء ازیشان رسولان‌اند بر پیغمبران و گماشتگان برخلق و امرالله. و دیگر گفت و آدمیان ده جزء اند نه از ایشان یأجوج و مأجوج‌اند ویك جزء دیگران. و آنکه هرفرزندی که از آدمیان در وجود آید نه فرزند ازجنّ در وجود آیند. سبحانه ما اعظم شانه واعلی سلطانه.

«الرَّحْمنِ الرَّحیم» ـ دونام اند از رحمت و تأکید را بدولفظ مختلف برهم داشت چنانک ندمان وندیم والهفان ولهیف وسلمان و سلیم. و مثله قوله تعالی «یعلم سرّهم ونجویهم.» امیرالمؤمنین **علی** ع گفت «الرحمن الرحیم ینفی بهماالقنوط عن خلقه فلهالحمد.»

اگر کسی گوید چون درابتداء سورة ـ درآیت تسمیت الرحمن الرحیم گفت چه فایده را و چه حکمت را اینجا بازگفت و مکرّر گردانید؟ جواب آنست که در ابتدا بیان قصد تبرّك است، یعنی که ابتدا بذکر الله کنید و بنام وی تبرّك گیرید که وی برشما مهربان است و بخشاینده؛ و در بیان مدح و ثنا است برالله جلّ جلاله و اظهار رأفت ورحمت ازپس ترهیب و تهویل ـ که در ذکر عالمین اشارت کرد. ونیز از پیش رفته است که الحمد لله یعنی ـ انّما وجبَ الحمدلله لِانه الرحمن الرحیم.

«مَلِکِ یَوْمِ الدِّیْنِ» رسول خدا صلوات‌الله علیه **مالك** بالف خوانده است بروایت **انس‌بن مالك** وملك بی الف خوانده بروایت **بوهریره** مالك بالف **قراءة عاصم و کسائی و یعقوب** است وبی‌الف **قراءة** باقی . مالك از ملك است و ملك از مُلك . یُقال هذا ملك عظیم الملك - و هذا مالك صحیح المِلك » و معنی این آیت **برقراءة** مالك برسه وجه است :- یکی آنست که یملك فی‌یوم‌الدین الاحکام والجزاء وحده - میگوید بروز رستخیز پادشاه اوست ، داوری‌دار ، وکاربرگزار ، وپاداش دهنده ، وجه دیگر آنست که یملك یوم‌الدین بمافیه من‌القضاء والحساب . مالك روز رستخیز وهرچه درآن ازقضا وحساب اوست همه در تحت مُلك و مِلك او ، همه درتوان وفرمان او . وجه سوم آنست که - مالك احداث یوم‌الدین والقادر علی‌تکوینه دون غیره . الله است که بآفرینش روز رستخیز توانا است و پدید کردن آن و قدرت نمودن در آن .

امّا برقراءة ملك بی‌الف- معنی آنست که هوالملك فی یوم‌الدّین وحده لا ملك فیه غیره . اما سخن در بیان فرق میان کلمتین آنست که گروهی از علما مالك بالف اختیار کرده‌اند و گفتند در معنی بلیغ تر است و بمدح نزدیکتر . که مالك هر چیزرا برعموم گویند- یقال مالك‌الطیور والوحوش والحیوانات وغیرها و ملك بی‌الف علی‌الخصوص بر مردم استعمال کنند - فیقال ملك‌الناس - و نیز مالك آن‌باشد که مِلك دارد و تصرّف ملکی کند و ملك باشد که مِلك ندارد اگرچه تصرف کند بامرونهی - چنانك گویند ملك‌العرب والعجم والرّوم - وگفتند درمالك یك حرف افزونی است ودرخبرمی آید که- بکلّ حرفٍ عشرحسنات- بحکم این‌خبر خواننده مالك ده نیکی دارد درجریدهٔ ثواب که خوانندهٔ ملك ندارد . اما بعضی علمای دین واهل تحصیل قرائت ملك بی‌الف اختیار کرده و در معنی مدح و ثنا بلیغ تر دانسته اند گفتند در ملك تعظیم است که درمالك نیست ، ولهذا قال‌تعالی « لِمن الملك الیوم» ولمن‌المالك نگفت که ملك مصدر ملك است وبا مُلك تعظیم است وبا مَلك نه . وقال تعالی » الملك‌القدّوس ملك‌النّاس- فتعالی‌الله الملك الحق - و قال‌النبیّ صلعم « لا مَلكَ اِلاّ الله عزّوجل . »

قال‌بعضهم اِسم‌المُلك یجمع‌المالك والملك والملیك- وعلی‌الجمله خدای عزوجل

خودرا درقرآن ملك گفت ومالك گفت ومليك گفت ومالك الملك گفت: فالملك هو الذّى يستغنى فى ذاته وصفاته عن كل موجود ويحتاجُ اليه كلّ موجودٍ . ملك اوست كه بذات وصفات ازهمه موجودات مستغنى است وبى نياز ، وهمه موجودات را بوى حاجت است ونياز . ومليك مبالغت مالك است چنانك عليم مبالغت عالم است ومالك اوست كه قادراست برابداع و اختراع ، يعنى كه ازآغاز آفريند بى مثال وكارها نوسازد بى ساز وبى يار . مالك بحقيقت جزالله نيست كه ابداع و اختراع جز درقدرت وتوان الله نيست . ومالك الملك هوالذى ينفذمشيّته فى مملكته كيف شاءَ وكماشاءَ ايجاداً واعداماً وابقاءً وافناءً . مالك الملك اوست كه مشيّت او درمملكت او روانست اگر خواهد از نيست هست كند ياهست به نيست برد ، يا از عدم بوجود آرد ياوجود باعدم برد .

اگر كسى گويدچون مالك الملك والملوك درهمه احيان واوقات اوست تخصيص يوم الدين را چه معنى است ؟ جواب آنست كه از **ابن عباس** نقل كردند گفت : آن روز كس را از مخلوقات حكم نيست و پادشاهى نيست چنانك ايشانرا بود در دنيا از طريق مجاز و دعوى آن روزآن دعوى وآن مجازى هم نيست وبدست كس هيچيز(۱) نيست ، بل كه كارهاآن روزهمه خدايراست وحكم اوراست، چنانك گفت : «والامر يومئذٍ لله» اينست وجه تخصيص ، وقومى گفتند اينجا خود تخصيص نيست كه مملكت ازدو بيرون نيست: دنيااست وعقبى ، امادنيا وهرچه درآنست درتحت اين كلمت شودكه ـ رب العالمين ـ وعقبى وهرچه درآن درضمن اين شودكه ـ ملك يوم الدين ـ چون ازين دوچيزى بسر نيايد تخصيص را چه معنى بود . اماقول ابن **عباس ومقاتل وضحاك و سدى** درتفسير مالك يوم الدين آنست كه قاضى يوم الحساب والجزاء يوفّيهم جزاءاعمالهم كقوله « يومئذٍ يوفيهم الله دينهم الحق » ثم يغفر لمن يشاء الذنب العظيم ، ويعذّب من يشاء ، الذنب الصغير ، وهومالك ذلك كلّه فى ارضه وسمائه ـ **مجاهد** گفت : مالك يوم الخضوع والاذعان اذعنت الوجوه للحّى القيّوم . وقيل مالك يومٍ لاينفع فيه الاّ الدين كقوله تعالى « يوم لاينفع مال ولابنون، الامن اتى الله بقلب سليم . » .

(۱) هيچيز : كذافى الاصل

و گفته‌اند دین درقرآن بردوازده وجه‌است : ـ بمعنی ـ توحید ـ کقوله تعالی «ان الدین عندالله الاسلام» وبمعنی ـ حساب ـ کقوله تعالی «یوم لاینفع مالٌ ولابنون (الی) ذلك الدین القیّم» ای الحساب المستقیم و کقوله «غیرمدینین» ای غیر محاسبین و بمعنی ـ حکم ـ کقوله فی دین الملك ای فی حکمه و بمعنی ـ ملت ـ کقوله «وطمنوافی دینکم . وذلك دین القیّم» وبمعنی ـ طاعت ـ کقوله ولایدینون دین الحق » و بمعنی ـ جزا ـ کقوله « انّا لمدینون » ای مجزیّون و بمعنی ـ حدّ ـ کقوله « ولایدینون دین الحق ، تأخذکم بهما رأفةً فی دین الله » ای فی حدودالله علی الزنا و بمعنی ـ شریعت ـ کقوله « الیوم اکملت لکم دینکم» وبمعنی ـ شرك ـ کقوله «لکم دینکم» و بمعنی ـ دعا ـ کقوله « مخلصین له الدین » وبمعنی ـ عید مشرکان ـ کقوله و ذرالذّین اتخذوا دینهم لعباً ولهوا » و بمعنی ـ قهر وغلبه ـ کقوله « ماکان لیأخذ اخاه فی دین الملك » .

وخدایرا عزّوجل دیّان خوانند بمعنی داوراست وشمار خواه و پاداش ده . مالك یوم الدین . اینجا ستایش تمام شد .

آنگه گفت « اِیّاكَ نَعْبُدُ » وحقیقت عبادت از روی لغت خضوع است وتذلّل براعظام واجلال معبود، یقال «طریقٌ معبّدٌ» ای مذلّلٌ بالوطی ومنه قوله تعالی «ان عبّدت بنی اسرآئیل » ای ذلّلتهم . و از روی تفسیر عبادت بمعنی توحید است چنانك گفت «یاایّهاالناس اعبدوا ربّکم» وبمعنی دعاست چنانك گفت «انّ الذین یستکبرون » عن عبادتی » ای عن دعائی ، وبمعنی جمله عبادت است بهمه اوقات چنانك گفت « ارکعوا و اسجدوا و اعبدوا ربکم » . ایاك نعبد تقدیر آن است که قولوا ایاك نعبد . **سلمی** گفت ایاك نعبد ، اذلاربٌ لنا غیرك ولاشریك لك فاذعرفنا ذلك وآمنابك فایاك نستعین علی مالا طاقة لنابه ولا حیلة لنا فیه الابك» : میگوید شما که مؤمنانید ازسر خضوع و خشوع و تذلّل و زاری و تضرّع گوئید : خداوندا ترا پرستیم نه کسی دیگر را که خداوند آفریدگار و کردگار و پروردگار بی شریك و انباز به حقیقت توئی نه کسی دیگر . خداوندا اکنون که این بشناختیم و به آن ایمان آوردیم از تو یاری خواهیم برهرچه مارا در آن توان وحیلت نیست ، جز بارادت و تقدیر تو برآمدن آن نیست .

رُوی اَنّ **جبرئیل** علیه السلام قال للنّبی صلعم « قل یا محمد ایّاك نعبد ، و ایاك نوحّد ، وایّاك نرجو ، وایّاك نخاف ، لاغیرك یاربنا ، وایاك نستعین علی امورنا کلها وعلی طاعتك . » و **ابوطلحه** گفت از **رسول خدا** شنیدم که میگفت « یاحیّ یا قیوم یا مالك یوم الدین ، ایّاك نعبدو ایاك نستعین » و درخبراست که **مصطفی (ع)** فرا **ابن عباس** گفت : ــ « اذا سألتَ فاسئل الله ، و اذا استعنت فاستعنْ بالله » اگر کسی گوید حق استعانت تقدم دارد برعبادت که ازمعونت الله بعبادت وی رسند نه ازعبادت بمعونت رسند، پس چه حکمت عبادت را فرا پیش استعانت داشت ؟ جواب اهل لغت آنست : ــ که واو اقتضاءِ ترتیب نکند و از روی معنی استعانت درپیش عبادت است . و جواب اهل تحقیق آنست که الله تعالی خلق را در آموخت که چون سؤال کنید نخست حق من فراپیش دارید ، که چون حق من فراپیش داشتید مستحق اجابت گشتید .

و گفته اند « ایاكَ نستعین » دلیل است که بنده بی تقدیر وتوفیق الله برهیچ فعل قادر نیست . وبنده را استطاعت قبل الفعل بهیچ حال نیست . وآنچه **معتزله** گفتند درین باب جز باطل وخلاف ظاهر قرآن نیست، اگر بنده بفعل خود مستقل بودی ویرا در آن فعل حاجت باستعانت نبودی ، ودر ایاك نستعین هیچ فایده وحکمت ظاهر نگشتی . وجَلَّ کلام الحکیم جلّ جلاله اَن یَعری عن فایدةٍ مستجدّةٍ و حکمةٍ مستحسنةٍ . ازسر سوره تا یوم الدین ثناست ، «ایاك نعبد» میان بنده و میان خداست ، باقی سورة تا آخر دعاست ، آن ثنا و این دعا ، آن ستایش واین خواهش .

انگه گفت : « **اِهْدِنا** » ای قولوا اهدنا ، تلقین کرد و فرمود که مرا چنین گوئید : ــ اهدنا ، یقال هدیتُ الرّجلَ الدّینَ وهدیته الی الدّین هدایةً وهدیتِ العروسُ الی زوجها هداءً ، و اُهدیتَ الهدیّة اِهداءً ، و اهدیت الی البیت هدیاً . حقیقت این کلمت از روی لغت بیان و تعریف است و عرب هرچه دلالت و دعوت و ارشاد و بیان و تعریف بودهمه « هُدی» خواند ، وهرچه فراپیش بود « هادی» خواند . ومنه قول **النبی ع** هادیةُ الشاة ابعدُها من الاذی ای رقبتها . ویقالُ لِلعصاَ ــ هادٍ ــ لا نّها تهدی الانسان متقدّمةً . اگر کسی گوید طلب هدایت بعد ازیافت هدایت چه معنی دارد ؟ وبرچه وجه حمل کنند؟

جواب آنست: که هدایت اینجا بمعنی تثبیت و تقریراست یعنی « ثبّتنا علی الهدایة الّتی اهتدینا بها علی الاسلام . » میگوید بارخدایا مارا بر اسلام که دادی و ایمان که کرامت کردی پاینده دار ، این همچنانست که جائی دیگر گفت - یا ایّها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله - ای اثبتوا علی الایمان والزموه ولا تفارقوه . جایی دیگر گفت : « و انّی لغفّار لمن تاب و آمن و عمل صالحاً ثم اهتدی » یعنی داوم علی الایمان و ثبت . جایی دیگر گفت « اذا ما اتّقوا و آمنوا وعملوا الصّالحات ثم اتّقوا و آمنوا » یعنی ثمّ داموا علی التقوی والایمان مرّةً بعد اخری ولزموه وثبتوا علیه . اینجا همچنانست که ایشان که بحمد و ثناء الله رسیدند ، و خدایرا عزّ و جلّ عبادت میکنند ، و از وی معونت بر اداء طاعة میخواهند میگویند ما را برین هدی پاینده و محکم دار و از ان بمگردان . از اینجا گفت **مصطفی** ع « اللهمّ انی اسألك الهدی والتقی والعفة و الغنی . » و معلومست که وی براه راست بود و در تقوی و عفت بر کمال بود . و قال ع **لعلی** « قل اللّهم انّی اسألك الهدی و السّداد . » و گفته‌اند درجواب این مسئله که مؤمنان از الله راه بهشت میخواهند که مقتضی حمد و عبادت واستعانت ایشان آنست که طلب ثواب کنند ، و ثواب ایشان بهشت جاوید است و نعیم مقیم . و برین تأویل هدایت بمعنی - تقدیم - است و « صراط مستقیم » طریق بهشت - یعنی - یستقیم باهله الی الجنة . **بوبکر نقاش** حکایت کرد از امام مسلمانان **علی مرتضی** ع که روزی جهودی مرا گفت « در کتاب شما آیتی است بر من مشکل شده اگر کسی آنرا تفسیر کند تا اشکال من حل شود من مسلمان شوم » . امام گفت « آن چه آیت است ؟ » گفت - اهدنا الصراط المستقیم - نه شما میگوئید که براه راستیم و دین روشن اگر چنین است و بر شك نهاید دردین خویش چرا میخواهید و آنچه دارید چرا می جوئید ؟ » امام گفت « قومی از پیغامبران و دوستان خدا پیش از ما ببهشت رفتند و بسعادت ابد رسیدند ما از الله میخواهیم تا آن راه که بایشان نمود بما نماید ، و آن طاعت که ایشانرا بر آن داشت تا به بهشت رسیدند ما را بر آن دارد ، تا ما نیز بر ایشان در رسیم ودر بهشت شویم . » گفتا آن اشکال وی حل شد و مرد مسلمان گشت .

وهم درجواب مسئله گفته‌اند این زیادت وهدایت وایمان است که مؤمنان از الله میخواهند والله ایشانرا باین زیادت وعده داده و گفته « والذّین اهتدَوا زادهم هُدیً - و من یُؤمن بالله یهدِ قلبه - فامّا الذین آمنوا فزادَتهم ایماناً » وامثال این درقرآن فراوانست. وگفته‌اند « صراط مستقیم » شرایع اسلام است وفرایض وسنن دین ، ونه هر کس که دردین اسلام آمد بحقایق فرایض وشرایع آن قیام کرد . الله فرمود بندگان خود را که ازمن خواهید تاشما را باین شرایع راه نمایم ، تا بشرط خویش بجای آرید و به آن رستگار شوید .

بکر بن عبدالله بن مزنی مصطفی صلعم را بخواب دید وازوی - صراط مستقیم - پرسید . فقال علیه السلام « سنّتی و سنّة الخلفاء الرّاشدین من بعدی » و بروایتی دیگر امیرالمؤمنین **علی** ع از **مصطفی صلعم** پرسید ، فقال « کتاب الله عزّ وجلّ » پس بربن موجب صراط مستقیم هم کتاب خداست و هم سنّة مصطفی . **ابو العالیة** ازینجا گفت : « تعلّموا القران فاذا تعلّمتم القرآن فتعلّموا السنّة فانه الصراط المستقیم ، و ایّاکم ان تحرفوا الصراط یمیناً وشمالاً یعنی اصحاب البدع » . **حسن بصری** گفت « هوطریق الحج » عبید بن عمیر(۱) گفت : « هوالجسر المعروف بین الجنة والنّارالذی وصفه النبیّ صلعم - فقال « الصراط کحدّ السیف مَزِلّةٌ مدحضةٌ ذات حدٍ وکلالیب فالنّاس علیه کالبرقِ و کالطّیر و کاجودِ الخیل فناجٍ مسلمٍ وناجٍ مخدوش ومکدوسٌ فی النّار . »

« صراط » بصاد خالص وسین خالص وبا شمام سین وبزای خالص وبا شمام زای همه قرانست و لغت عرب . **یعقوب** بسین خالص خواند ، و **حمزه** با شمام زای و باقی بصاد خالص ، و قـراآت معروف همین‌اند ، و اصل سین است که - استراط - گذر کردن است ومسترط وسراط راه گذر - والمستقیم - هوالصّواب من کل قولٍ وفعلٍ والطّریق المستقیم هوالقائم الذی لا عوج فیه ولا یُعوِجّ بصاحبه حتّی یَهجم به علی‌الله فیدخله جنّته .

آنگه تفسیر کرد وبدل نهاد گفت « صِراطَ الّذِینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ » وهم الّذین

---

(۱) عبیدبن عمر - نسخه ج .

انعم اللّٰه علیهم بالتوفیق والرّعایةِ والتّوحید والهدیةِ من النبیّین والصدّیقین والشّهداء والصّالحین . چون راه بشناخت حق بسیار بود بیان کرد که مؤمنان کدام راه میجویند راه نواختگان از پیغامبران و صدّیقان و شهیدان همانست که اللّٰه مصطفی و مؤمنان را فرمود جای دیگر که « فبهدیهم اقتده » ــ **حسن** گفت « صراط الّذین انعمت علیهم » یعنی **ابابکر و عمر** یؤیّده قوله علیه السلام اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر وعمر . **ابن عباس** گفت هم قوم **موسی و عیسی** قبل آن یغیّروا نعم اللّٰهِ علیهم . شهر بن حوشب گفت « هم اصحاب رسول اللّٰه و اهل بیته » و معناه « اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ » بمتابعة سنة **محمد** صلعم ، وقیل بالشکر علی السّراء ، والصبر علی الضّراء ، والثبات علی الایمان ، والاستقامة و اتمام هذهِ النعمة ، فکم من منعمٍ علیه مسلوبٍ . اهل تحقیق و خداوندان تحصیل را درین آیت سخنی نغز است وقاعدهٔ نیکو که معظم اقوال مفسران که برشمردیم در آن بیاید : گفتند ــ این صراط مستقیم که مؤمنان خواستند از دو وجه صورت بندد یکی انك راههای ضلالت بسیاراند وراه راست درست با ضافت باآن راهها یکی است . مؤمنان ازیك راه راست میخواهند همان یك راه است که اللّٰه جای دیگر مؤمنان را باآن خواند و گفت : « واِنّ هذا صراطی مستقیماً فاتّبعوه ولاتتّبعوا السبل » و **مصطفی ع** آنرا بیان کرد و گفت « ضرب اللّٰه مثلاً صراطاً مستقیماً و علی جنبی الصراط ستور مُرخاة و علی رأس الصراط داعٍ یقول ادخلوا الصراط ولا تعوجّوا . ثم قال الصراط الاسلام والستور المرخاة محارم اللّٰه و ذلك الداعی القران . »

مفسّران ازینجا تفسیر صراط مستقیم کردند : یکی گفت قرآن است یکی گفت اسلام است یکی گفت سنّة و جماعة است . وجه دیگر آنست که راههای بخدا بسیارند بعضی راست تر و نزدیکتر وبعضی دورتر ، ازینجاست که قومی مؤمنان بیشتر به بهشت شوند ، وقومی بسالها ازیشان دیرتر شوند ، چنانك درخبر است . و همچنین راه سابقان خلافی نیست که بحق نزدیکتر است از راه مقتصدان و راه مقتصدان نزدیکتر از راه

ظالمان هرچند که هرسه قوم ستمکارند بحکم خبراما راه ایشان برتفاوت است، مؤمنان از خدا آن را میخواهند که راست تراست وبخدای نزدیکتر وآن راه انبیا و صدیقان وشهیدان است چنانکه بعضی مفسران تفسیر کرده اند.

و در « عَلَیهِمْ » سه قراءة مشهورست **بصری و نافع و عاصم** ـ بکسر ها و سکون میم خوانند. **حمزه و کسائی** ـ بضم ها وسکون میم. **ابن کثیر** بکسرها وضمّ میم. در درج موصول بواو و در وقف بسکون میم. و « علی » در لغت عرب چند معنی دارد: ـ در وی معنی ـ الزام ـ است چنانك گویند ـ لی علیك كذا ـ ای وجب علیك و لزمك ـ ومعنی ـ تمکن ـ چنانکه گویند: ـ فلان علی رأس امره، ومعنی ـ تقریب ـ چنانکه گویند: فلان اشرف علی الموت. و در قرآن ـ علی بیاید بمعنی ـ فی ـ کقوله تعالی «علی ملك سلیمان» وبمعنی ـ عند ـ کقوله « ولهم علیّ ذنبٌ » وبمعنی ـ من ـ کقوله « اذا اکتالوا علی النّاس ».

« غیرِ المَغْضوبِ عَلَیْهِم » غیر ـ تفسیر الّذین است یعنی آن نواختگان که جزاز مغضوب علیهم اند، وجزازضالین. **سهل تستری** گفت: « وغیرالمغضوب علیهم بالبدعة، ولاالضّالین ـ غیرالسنّة» نه راه مبتدعان که خشم است از تو بر ایشان بآوردن بدعت وگم شدن ازراه سنّت. تفسیر **مصطفی** بروایت **عدی حاتم** انست که المغضوب علیهم ـ **جهودان** اند، ولاالضّالین ـ **ترسایان**. وهرچند که الله برفراوان کس بخشم است اما برجهودان دوخشم است(۱) و بردیگران یکی که گفت: « فباؤا بغضب علی غَضبٍ » یکی خشم وریشان ازبهرتکذیب ایشان **عیسی** را ودیگرخشم بتکذیب ایشان **محمد** را ازبهراین بود که المغضوب علیهم **جهودان** نهاد خاصّةً.

و این که « ضالّین » **ترسایان** نهاد از آن بود که همه بی راهان بیك ضلالت موصوف اند و ایشان بدوضلالت ـ که گفت « قدضلّوامن قبل و اضلّوا کثیراً و ضلّواعن سواءِ السبیل » پیشین ـ **ضلوا** ـ گم گشتن ایشان است در افراط در کار **عیسی**، و دیگر

---

۱ ـ نسخهٔ ج.

تفریط ایشان بجحود **بمحمد** صلعم. قال الحسین بن الفضل «کل مغضوب علیه بکفر او شرك فهو داخل فی هذه الایة.» وفی بعض الکتب یقول الله عزّ وجل «قد اعطیتکم ما سألتمونی، و انقذتکم من ضلالة الیهود و النصاری، و صرفت عنکم سخطی و غضبی، و اعطیتکم الاستغفار، فلن امنعکم المغفرة، فابشروا بالجنة التی کنتم توعدون.»

پس از خواندن سورة الحمد سنت را و اتباع مصطفی را گوید بآواز بلند «آمین» که **مصطفی** ع چنین کردی و گفت: «لقننی **جبرئیل** آمین عند فراغی **من قراءة** فاتحة الکتاب». و آمین و امین ممدود و مقصور هردو رواست: ـ مقصور مستقیم تراست، و ممدود مشهور تراست. **ابن عباس** گفت از **مصطفی** پرسیدم معنی آمین فقال «معناه افعل» **قتاده** گفت: ـ معناه ـ کذالك یکون. و قیل معناه ـ اللهم اسمع واستجب. واین کلمه سه معنی راست: ـ یکی ختم دعارا، ودیگر ابتهال وتضرع فرادعا پیوستن، سدیگر استدراك است فرادعا که آنکس که بردعاء دیگر کس آمین گوید درهرچه دعا کننده خواست انبازاست. وگفته‌اند چنانك دروضع لغت ـ صه ـ اسمی است اسکت را و ـ مه ـ اسمی است اکفف ـ را ـ آمین اسمی است ـ استجب ـ را، یعنی استجب یاربنا. الاصل فیه السکون لأنّه مبنیٌ، فحرّك لالتقاء السّاکنین وعلی الفتح لأنّه اخفّ الحرکات، ومثله أینَ و کیفَ ولیتَ. وگفته‌اند این نامی است از نامهای الله که دعا کننده بخاتمت دعا اورا نام برد. واصل آن ـ یا آمین ـ است پس کثرت استعمال را حرف ندا بیوکندند(۱). واین نام بردن الله درآخر دعا همچنانست که جای دیگر گفت. «ربّنا انّنا سمعنا منادیاً ینادی للایمان ان آمنوا بربّکم فآمنّا ربنا.» ابتداء دعا بنام الله و ختم بنام الله. و همچنانك از **ابراهیم** حکایت کرد: «ربّنا انّی اسکنت من ذرّیّتی بوادٍ غیر ذی زرع عند بیتك المحرّم.» ـ ربّنا ـ دعایی است ابتدا بنام الله وانتها وختم بنام الله. وازحمله عرش حکایت کرد «ربّنا وسعت کل شیئ رحمةً وعلما، فاغفر للّذین تابوا واتّبعوا سبیلك وقهم عذاب الجحیم ربّنا». وگفته‌اند: ـ آمین پیوند دعا است واصل

(۱) بیفکندند ـ نسخهٔ ج.

آن عبری است **موسی** ع دعا میکرد ومیگفت « ربّنا اطمس علی اموالهم » و**هرون** میگفت : « آمین ربّ العالمین ». هردو را دعا نام کرد ، وگفت :ـ اجیبت دعوتکمافاستقیما .

و درست است خبر از **مصطفی** صلعم که چون امام فاتحةالکتاب تمام کند ودر نماز شما گوئید ـ آمین ـ که فرشتگان همچنین میگویند ، وهر که برابر افتد آمین وی باآمین گفتن فرشتگان گذشته گناه وی بیامرزند . وهم خبر است که « ما حسدکم الیهود علی شیئی ما حسدوکم علی آمین و تسلیم بعضکم علی بعض » **علی ع** گفت « آمین خاتم رب العالمین یختم به دعاء عبده المؤمن » وقیل « یختم به براءة اهل الجنة من النار » گفت آمین مهرخداوند جهانیانست دعاء بندهٔ مؤمن را باآن مهر نهد وبهشتیان را از آتش براة نویسد و بآن مهر نهد . **عبدالرحمن بن زید** گفت : « کنزٌ من کنوز العرش لایعلم تأویله الاّ الله » **وهب منبه** گفت آمین چهار حرف است رب العزة هرحرفی را فرشتهٔ آفریده تامیگوید « اللّهم اغفر لمن قال آمین » . وگفته‌اند ـ آمین دلیل است برفضل و شرف سورةالحمد برهمه سورتها که درهیچ سورة این نیست ودرخبر است که « اختموا الدعاء بآمین فان الله عزّوجل یستجیبه لکم . »

فصل ـ فی بیان فضیلة سورة الفاتحه

روی **حفص بن عاصم** عن ابی **سعید بن المعلی** اَنّ **رسول الله** صلعم کان فی المسجد وانا اصلّی ، قال فدعانی . قال فصلیّت ثم جئت فقال ما منعك ان تجیبنی حین دعوتك ، اما سمعت الله یقول ـ یاایّها الّذین امنوا استجیبوا لله وللرّسول اذا دعاکم لما یحییکم ، لاعلمنّك اعظم سورة من القرآن قبل ان اخرج من المسجد . قال فمشیتُ معه فلمّا بلغنا قریباً من الباب ذکرته ، قلت یا رسول الله انك قلت کذا وکذا . فقال رسول الله صلعم « الحمدلله رب العالمین هی السّبع المثانی والقرآن العظیم الذی اوتیته ـ وروی انه قال ـ والذی نفسی بیده ماانزل الله فی **التوریة** ولافی **الانجیل** ولافی **الزبور** ولافی القرآن مثلها و انها السّبع المثانی و القرآن العظیم الذی اعطیت . وروی انه قال امّ القرآن عوض من غیرها ولیس غیرها منها عوضاً ـ امّ القرآن اعظم عندالله ممّا دون العرش ـ ایّما مسلم قرأ فاتحة الکتاب فکانما قرأ

ثلثی القرآن . وکانما تصدّق علی کل مؤمن ومؤمنة . **ابو سعید خدری** گفت : جماعتی یاران بایکدیگر بودیم بقبیلهٔ ازقبایل عرب بگذشتیم ما را میزبانی نکردند ومراعاتی و مواساتی نفرمودند . تقدیر الهی چنان بود که سیّد قبیله را آن روز مار گزید . قوم وی آمدند و گفتند اگر درمیان شما افسونگری هست تابیاید وسیّد ما را افسون کند مگر شفا پدیدآید. یاران گفتند نیائیم که شما ما را میزبانی نکردید مگر که جُعْل [1] سازید ومارا درآن مزد دهید. گفت گلهٔ گوسفند جُعْل ما ساختند انکه یکی ازما رفت وبروی سورهٔ فاتحةالکتاب خواند ودست بوی فرودآورد اللّٰه تعالی ببر کت سورةالحمد آن مردرا شفاداد ، پس آن گوسپندان بایشان فرستادند . یاران گفتند تاازرسول خدا نپرسیم نپذیریم . آمدند بحضرت نبوت و قصه باز گفتند **رسول خدا** بخندید، آنگه گفت آن مرد راکه سورة فاتحةالکتاب خوانده بود : « ومایدریك انها رقیة » توچه دانستی که آن رقیه‌است وشفاء دردها پس گفت خذوها واضربوالی فیها بسهم ـ روید و آن گوسپندان بستانید ومرا نیز ازآن نصیب دهید .

و گفته‌اند قیصر ملك **روم** نامهٔ نبشت **بعمر خطاب** در روزگار خلافت وی و گفت مادر کتاب خویش میخوانیم که در کتاب شما سورتی‌است که درآن سورة خاو ثا وظاو شین وزا وجیم وفانیست ، وهر کس که آن سورة برخواند اللّٰه تعالی ویرا ببیامرزد. عمر خطاب صحابه را جمع کرد وبحث کردند و همه متفق شدند که آن سوره فاتحةالکتاب است . گویند که قیصر انکه درسرّ مسلمان‌شد و از اسلام خویش **عمر** را خبر کرد .

و درخبرست که شب معراج **مصطفی را** گفتند « یا احمد اخطب الانبیاء بلغتك هذه‌الّتی فضّلتها علی‌اللّغات ، واقرأ علیهم امّ القرآن ، وخواتیم البقرةالّتی اعطیتك و هما کنزان‌من کنوزعرشی‌لم یسبقك الیهما احدٌ منَ النبیّین الاّ **آدم** و **ابراهیم** . » گفتند یا احمد پیغامبران را خطیبی کن بلغت خویش یعنی بلغت عرب که برهمه لغتها شرف دارد وبریشان خوان سورة الحمد وخاتمة سورةالبقره ، این دو کنز است که ترا دادم از

(۱) الجُعْل والجعاله ـ اجر العامل .

کنزهای عرش خویش، پیش‌ازتو کس را نداده‌ام مگر آدم‌را وابراهیم‌را.

وهب‌منبه گفت: «مردی کنیزکی‌اعجمی‌خرید بامدادی ناگاه ازخواب فصیح برخاست و گفت «یامولای علّمنی امّ‌القرآن» خواجه گفت ای کنیزك چه افتاد که شب اعجمی‌خفتی وبامداد فصیح برخاستی؟ کنیزك گفت درخواب چنان نمودندمرا که همه دنیا آتش گرفته بود ودر میان آتش راهی باریك همچون شراك نعلین سوی بهشت داشت، **موسی**ع را دیدم که درآن‌راه می‌شد **و جهودان** براثروی میرفتند موسی‌روی سوی ایشان کرد و گفت «سواءٌ لکم أنا لم آمرکم ان تتهوّدوا» این بگفت و ایشان از راست و چپ همه درآتش افتادند، و موسی تنها رفت و دربهشت شد. آنکه **عیسی** را دیدم که درآن‌راه می‌شد و ترسایان را دیدم که همچنان براثر وی میرفتند. عیسی باز نگرست وایشانرا گفت «سواءٌ لکم أنا لم آمرکم آن تنصّروا» این بگفت و ایشان ازچپ وراست‌همه درآتش افتادند و **عیسی** تنهارفت تادربهشت‌شد. ازآن پس **مصطفی** رادیدم‌که می‌آمدو امّت‌ویرا دیدم‌براثروی، وهمه عالم بنورایشان‌روشن‌شده، مصطفی‌صلعم بایشان نگرست گفت «أنا امرتکم أن تؤمنوا وقدآمنتم فلاتخافوا ولاتحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون» آنکه مصطفی رفت وامت‌وی باوی همه‌دربهشت‌شدند، من ماندم ودو زن دیگر بردربهشت، فرمان‌آمد از رب‌العزة که بنگرید تاسوره ام القرآن میخوانند یانه؟ خازنان بهشت آن دوزن را گفتند که سوره ام‌القرآن دانید وخوانید؟ ایشان‌گفتند - دانیم - پس دربهشت شدند، من ماندم‌که این سورة ندانستم. مرا گفتند چرا نیاموزی سوره ام‌القرآن تادربهشت شوی؟ فعلّمنی یا مولای ام‌القرآن.»

اماسخن دربیان نزول‌این سورة: علما درآن مختلف‌اند قول**بوهریره و مجاهد** و **حسن** آنست‌که بمدینه فروآمد، یدّل‌علیه‌ماروی فی‌بعض‌الاثار «اَنّ ابلیس رَنّ اربع رنّات، اوقال اربع مرات حین لعن وحین اخرج من ملکوت السماء وحین بعث محمدص وبعث علی‌فترةٍ من‌الرسل، وحین‌انزلت فاتحة‌الکتاب، وانزلت بالمدینه.» وقول **علی**ع و **ابن‌عباس** و جماعتی آنست که بمکه فرود آمد درابتداءِ وحی. **اماقتادة بن دعامه** و جمعی ازعلماء دین تلفیق کردند میان هردو قول و گفتند هم مکی است و هم مدنی،

درابتداءِ نزول قرآن بمکه فرو آمد، ودرابتداء هجرت **مصطفی** بمدینه فرو آمد، تعظیم و تفضیل این سوره را بر دیگر سوره‌ها. وحدیث **ابو میسره** و **عمر بن شرحبیل** بر قول **علی** و **ابن عباس** دلالت میکند. وذلك أن رسول الله صلعم قال **لخدیجة**: اذا خلوت وحدی سمعت نداءً وقد والله خشیت أن یکون هذا امرا. قالت معاذالله ما کان الله لیفعل بك، فوالله انك لتؤدّی الامانة وتصل الرحم... الحدیث بطوله. رسول خدا گفت با خدیجه: من چون از خلق باز بریده میگردم و تنها میشوم یعنی در **غار حرا** آوازی میشنوم که از آن می بترسم، خدیجه گفت معاذالله که ترا کاری پیش آید یا الله با تو کاری کند که از آن اندوهگن شوی از آنك تو امانت گزاری، و رحم پیوندی، راست سخنی، نرم سخنی، مهمان‌دار، درویش نواز. انگه **بوبکر صدیق** درآمد، خدیجه بوبکر را با مصطفی فرستاد پیش **ورقه بن نوفل** بن اسعد بن عبدالعزی بن قصی، وهوابن عمّ **خدیجه**، تا قصه خویش باوی بگوید. رفت وباوی گفت که «درخلوت آوازی میشنوم که یا محمد یا محمد و مرا از آن ترسی وهراسی دردل میآید میخواهم که بگریزم وبرجای نمانم.» **ورقه** گفت این بار که ترا برخواند دل قوی‌دار وهم برجای می‌باش تا باتوچه گویند. **رسول خدا** بخلوت باز رفت جبرئیل آمد و او را برخواند آنگه ویرا تلقین کرد که «قل بسم الله الرحمن الرحیم الحمدلله رب العالمین.» تا آخر سورة. انگه گفت «قل لا اله الا الله» پس **رسول خدا** آنچه رفت **بورقه** گفت. ورقه چون این قصه بشنید گفت «ابشر ثم ابشر» بشارتت بادا یامحمد که این نشان نبوّت است، آن نبوّت که **موسی کلیم** و **عیسی مریم** را دادند، یا محمد تراکاری عظیم در گیرد وجهانیان منقاد تو شوند و سر بر خط تو نهند، اما قوم تو ترا برانند وبرنجانند، ای کاشك مرا تا آن روز زندگی بودی و ترا دریافتمی درآن حال، تا با تو دست یکی داشتمی و نصرت کردمی. پس **ورقه** وفات کرد و روزگار بعثت وی درنیافت. رسول خدا گفت «اورا در بهشت دیدم با جامه حریر و کرامت بزرگوار فإنّه آمن بی و صدّقنی.»

النوبة الثالثه ـ بسم الله الرحمن الرحیم ـ الباء بهاء الله، والسین سناء الله، والمیم

ری اشارت برمذاق خداوندان معرفت باءِ بسم‌الله اشارت دارد ببهاء احدیت،
،ء صمدیت، میم بملك آلهیّت. بهآءِ او قیمومی، و سناء او دیمومی، و ملك
سرمدی. بهاءِ او قدیم و سناءِ او کریم وملك او عظیم. بهاء او با جلال، وسناء او با
جمال، و ملك او بی زوال. بهآء او دل ربا، وسناء او مهر فزا، وملك او بی فنا.

ای پیش رو از هر چه بخوبیست جلالت ای دور شده آفت نقصان ز کمالت
زهره بنشاط آید چون یافت سماعت خورشید برشك آید چون دید جمالت

البآءُ بِرّه باولیائه، والسّین سِرّه مع اصفیائه والمیم منّته علی اهل ولائه. باءِ برّ او بر بندگان او، سین سرّ او با دوستان او، میم منّت او بر مشتاقان او. اگر نه برّ او بودی رهی را چه جای تعبیه سرّ او بودی، ورنه منّت او بودی رهی را چه جای وصل او بودی، رهی را بردرگاه جلال چه محل بودی. ورنه مهر ازل بودی رهی آشناءِ لم یزل چون بودی؟

آب وگل را زهرهٔ مهر توکی بودی اگر هم بلطف خود نکردی درازل شان اختیار
مهـر ذات تست الهی دوستانرا اعتقاد یادوصف تست یا رب غمکنانرا غمگسار

ما طابت الدنیا الاّ باسمه وما طابت العقبی الاّ بعفوه وما طابت الجنه الا برؤیته. در دنیا اگر نه پیغام و نام الله بودی رهی را چه جای منزل بودی، در عقبی اگر نه عفو و کرمش بودی کار رهی مشکل بودی، در بهشت اگر نه دیدار دل افروز بودی شادی درویش بچه بودی؟ یکی ازپیران طریقت گفت الهی بشناختِ توبینندگانیم، بشناخت تو زندگانیم، بنام تو آبادانیم، بیاد تو شادانیم، بیافت تو نازانیم، مست مهر از جام تو مائیم، صید عشق در دام تو مائیم.

زنجیـر معنبـر تـو دام دل مـاست عنبـر ز نسیم تو غـلام دل مـاست
درعشق توچون خطبه بنام دل ماست گویی که همـه جهان بکام دل ماست

بسم‌الله ـ گفته اند که اسم از سمت گرفته‌اند و سمت داغ است، یعنی گوینده بسم‌الله دارندهٔ آن رقم و نشان کردهٔ آن داغ است.

بندهٔ خاص ملك باش که با داغ ملك | روزها ایمنی از شحنه و شبها ز عسس
هر که او نام کسی یافت، از این درگه یافت | ای برادر کس او باش و میندیش ز کس

علی بن موسی الرّضا ع گفت « اذا قال العبد **بسم الله** فمعناه وسمت نفسی بسمة ربّی . » خداوندا داغ تو دارم و بدان شادم اما از بود خود بفریادم ، گر بما بودمن ازپیش من برگیر که بود توراست کرد همه کارم .

پیر طریقت گفت : الهی ! نور تو چراغ معرفت بیفروخت دل من افزونی است . گواهی تو ترجمانی من بکردند نداءِ من افزونی است ، قرب تو چراغ وجد بیفروخت همت من افزونی است ، ارادت تو کار من بساخت جهد من افزونی است ، بود تو کار من راست کرد بود من افزونی است . الهی از بُرد خود چه دیدم مگر بلا و عنا ، و از بود تو همه عطا است و وفا ای ببرّ پیدا و بکرم هویدا ، نا کرده گیر کرد رهی ، و آن کن که از تو سزا . »

اگر کسی گوید نامهای خدا فراوانند در نصوص کتاب وسنت ، همه بزرگوارند وازلی و پاك ونیکو چه حکمت را ابتداء قرآن عظیم باین سه نام کرد و از همه این اختیار کرد وبرین نیفزود ؟ جواب آنست که دومعنی را این سه نام اختیار کرد و بران اقتصار افتاد : - یکی که تا کار بر بندگان خود درنام خود آسان کند و از ثواب ایشان هیچیز(۱) نکاهد ، دانست که ایشان طاقت ذکر و حفظ آن نامهای فراوان ندارند ، و اگر بعضی توانند بیشتر بن آنند که درمانند ، ودرحسرت فوت آن بمانند ، پس معانی آن نامهادرین سه نام جمع کرده ومعانی آن سه قسم است :- قسمی جلال وهیبت راست ، قسمی نعمت وتربیت راست ، قسمی رحمت و مغفرت راست . هرچه جلال و هیبت است درنام - الله - تعبیه کرد ، وهرچه نعمت و تربیت است درنام - رحمن - هرچه رحمت ومغفرت است درنام - رحیم - تا گفتن آن بربنده آسان باشد وثواب وی فراوان ، ورأفت ورحمت الله بروی بی کران .

معنی دیگر آنست - که ربّ العالمین **مصطفی** را بخلق فرستاد وخلق در آن زمان

(۱) کذا فی الاصل

سه گروه بودند : ـ **بت پرستان** بودند و **جهودان** و **ترسایان** . اما بت پرستان از نام خالق ـ الله ـ میدانستند ، واین نام درمیان ایشان مشهوربود . ولهذا قال تعالی « و لئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله » وجهودان در میان ایشان نام ـ رحمن ـ معروف بود ، ولهذاقال **عبدالله بن سلام** لرسول‌الله صلعم « لاأری فی‌القرآن اسما کنّا نقرأه **فی‌التوریة** قال وماهو ؟ قال ـ الرّحمن ـ فانزل الله « قل ادعوا الله أوادعوا الرحمن » ودرمیان ترسایان نام معروف ـ رحیم ـ بود . چون خطاب با این سه‌گروه بود ودرمیان ایشان معروف این سه نام بود ، الله تعالی بروفق دانش و دریافت ایشان این سه نام‌فرو فرستاد درابتداء قرآن، وبرآن نیفزود .

امّا حکمت درآن که ابتدا بالله کرد پس برحمن پس برحیم آنست : ـ که این بروفق احوال بندگان فرو فرستاد و ایشانرا سه‌حال است اول آفرینش ، پس پرورش ، پس آمرزش ، الله اشارت است بآفرینش در ابتدا بقدرت ، رحمن اشارت است بپرورش دردوام نعمت ، رحیم اشارت است بآمرزش در انتها برحمت . چنان استی که الله گفتی اول بیافریدم بقدرت پس بپروریدم بنعمت آخربیامرزم برحمت .

پیر طریقت گفت : ـ « الهی نام تو ما را جواز ، ومهرتومارا جهاز. الهی شناخت تو ما را امان و لطف تومارا عیان . الهی فضل تو ما را لوا و کنف تو مارا ماوی . الهی ضعیفانرا پناهی ، قاصدانرا برسرراهی ، مؤمنانرا گواهی ، چه بود که افزایی ونکاهی ! الهی چه عزیزست او که تواو را خواهی و ربگریزد او را در راه آئی . طوبی آنکس را که تو او رائی آیا که تا ازما خود کرائی ؟ » .

الحمدلله ـ ستایش خدای مهربان ، کردگار روزی رسان ، یکتا درنام و نشان . خداوندی که ناجسته یابند ، و نا دریافته شناسند ، و نا دیده دوست دارند . قادر است بی‌احتیال ، قیوم است بی گشتن حال ، در مُلک ایمن از زوال ، در ذات ونعت متعال ، لم یزل و لایزال ، موصوف بوصف جلال ونعت جمال . عجزبندگان دید در شناخت قدر

خود، ودانست که اگرچند کوشند نرسند، وهرچند بپوسند(۱) نشناسند. وعزّت قرآن بعجز ایشان گواهی داد که «وماقدروا الله حقّ قدره» بکمال تعزّز وجلال وتقدس ایشانرا نیابت داشت و خود را ثنا گفت، وستایش خود ایشانرا درآموخت وبآن دستوری داد، ورنه که یارستی بخواب اندربدیدن اگرنه خود گفتی خود را که - الحمدلله - و در کدام عالم که زهرهٔ آن داشتی که گفتی- الحمدلله.

فلوجهها من وجهها قمرٌ ولعینها من عینها کحلٌ

ترا که داند که ترا تودانی، ترا نداند کس، ترا تو دانی بس. ای سزاوار ثناء خویش و ای شکر کنندهٔ عطاء خویش! رهی بـذات خود از خدمت تو عاجز و بعقل خود از شناخت منت تو عاجز، وبکلّ خود ازشادی بتو عاجز، وبتوان خود ازسزای توعاجز. کریما! گرفتار آن دردم که تو درمان آنی، بندهٔ آن ثناام که تو سزای آنی، من درتو چه‌دانم تو دانی، تو آنی که گفتی که من آنم- آنی.

وبدان - که حمد بر دو وجه است: یکی بردیدار نعمت دیگر بر دیدار منعم. آنچه بر دیدار نعمت است از وی آزادی کردن و نعمت وی بطاعت وی بکار بردن، و شکر ویرا میان دربستن. تاامروز درنعمت بیفزاید وفردا ببهشت رساند. و به قال صلعم «اوّلُ من یُدعی الی‌الجنّة‌الحمّادون لله علی کلّ حال.» این عاقبت آنکس که حمد وی بردیدار نعمت بود اما آنکس که حمد وی بردیدار منعم بود بزبان حال میگوید:

و ما الفقر من ارض‌العشیرة ساقنا و لکنّنا جئنا بلقیاك نسعدٗ

ع - صنما ما نه بدیدار جهان آمده‌ایم.

این جوانمردراشراب شوق‌دادند وباشرم‌هام دیدار(۲) کردند تاازخودفانی‌شد. یکی شنید و یکی دید وبیکی رسید. چه شنید و چه دید و بچه‌رسید؟ ذکرحق شنید، چراغ آشنائی دید، وباروز نخستین رسید. اجابت لطف شنید، توقیع دوستی دید، وبدوستی

(۱) بپویند - نسخه ج. (۲) کذا فی‌الاصل.

لم یزل رسید. این جوانمرد اول نشانی یافت بی‌دل‌شد، پس بار یافت(۱) همه دل‌شد، پس دوست دید و در سر دل شد.

پیر طریقت گفت: - دو گیتی درسر دوستی‌شد ودوستی درسر دوست، اکنون نمی‌یارم گفت که اوست.

چشمی دارم همه پر از صورت دوست	بادیده مراخوش‌است تادوست دروست
ازدیده‌ودوست‌فرق کردن نه‌نکوست	یااوست بجای‌دیده یا دیده‌خود اوست

رَبِّ الْعالَمِين - پروردگار جهانیان و روزی گمار ایشان، یکی را پرورش تن روزی یکی‌را پرورش دل روزی، یکی تن‌پرور بنعمت یکی دل‌پرور بران ولی نعمت. نعمت حظّ کسی‌است که جهد درخدمت فرو نگذارد، وراز ولی‌نعمت حظ اوست کش امید بدیدار اوست. طمع دیداردوست صفت مردان است، پیروزتر ازآن بنده کیست که دوست او را عیانست.

عَظُمَتْ هِمَّةُ عَينٍ طَمَعَتْ فِي أنْ تراكا

أوَمَا يكفي لعينٍ أنْ تَرى مَنْ قدرَ آكا

آن غذاء دل دوستان که در پرورش جان بکار دارند و شبانروز از حضرت عزت بادرار بایشان میرسانند آنست که **مهتر عالم** صلعم گفت «أظَلُّ عندَ ربي يطعمني ويسقيني» طعامهای‌لذیذ وشراب‌های‌روشن مروّق می‌نخورد ودیگرانرا نیز میگفت «ايّاكم والتّنعم فإنّ عباداللّه ليسوا بالمتنعّمين» گفتند یاسیدچرا می‌نخوری؟ گفت مارا ازشراب‌مطالعه جمع چنان مست کرده‌اند که پروای شراب مروّق شما نیست. صدهزار و بیست و چهار هزار نقطهٔ عصمت تاختن بخلوت خانهٔ او بردند که تا مگر جرعهٔ یابند از آن شراب، این‌پشت دست بروی ایشان وانهاد، که «إنّ لي مع‌اللّه وقتٌ لايسعني فيه ملكٌ مقربٌ ولا نبيٌّ مرسل.» گفتنداین شرب خاصّ آنکس است که آیات کبری در راه دیدهٔ او تجلی کرد و اوبرین ادب بود که مازاغ‌البصرو ماطغی.

(۱) بازیافت نسخه ج

ای منظر تو نظاره گاه همگان　　پیش‌تو در او فتاده راه همگان
ای زهرهٔ شهرها و ماه همگان　　حسن‌تو ببرد آب وجاه همگان

رَبِّ العالمین - یعنی - یُرَبّی نفوس العابدین بالتأیید و یُرَبّی قلوب الطاهرین بالتشدید(۱) و یُرَبّی احوال العارفین بالتوحید - کسی که تربیت وی از راه توحید باشد مطعومات عالمیان او را چه بکار آید ؟

کسی کش‌مار نیستی برجگرزد　　ورا تریاق سازد نی طبر زد

عالمیان درآرزوی‌طعام‌اند واین‌جوانمردان‌طعام‌درآرزوی‌ایشان . **عتبة‌بن‌الغلام** شاگرد **یزید هرون** بود او را فرمود که خرما نخورد ، مادرعتبه روزی درنزدیك یزید هرون شد خرما میخورد گفت پس چرا پسرم را ازین باز زنی که خود میخوری؟ یزید گفت پسرت درآرزوی خرماست وخرما درآرزوی ما ، ما را مسلم است و او را نه . خلق عالم درآرزی بهشت‌اند و بهشت درآرزوی **سلمان** ، چنانك درخبر است « ان‌الجنّة لتشتاق الی سلمان . » لاجرم فردا او را بهشت ندهند که از آتش ور دوراند ، و در حضرت احدیت بمقام معاینتش فروآرند - فالفقراء الصبّر جلساءالله عزّوجل یوم‌القیامة. اگرت این روز آرزوست از خود برون آی چنانك مار از پوست ، جز از درگاه او خود را مپسند که قرارگاه دل دوستان فناء قدس اوست .

چهرهٔ عـذرات باید بر در وامق نشین　　عشق **بودردات** باید‌نام **سلمان** وار زن

اَلرَّحْمَنِ‌الرَّحِیْمِ - الرّحمن بماروّح ، والرّحیم بمالوّح ، فالتّرویح بالمبار والتلویح بالانوار . رحمن‌است که راه مزدوری آسان کند ، رحیم‌است که شمع دوستی برافروزد . درراه دوستان مزدور همیشه رنجور ، درآرزوی حور وقصور ، ودوست خود دربحر عیان غرقهٔ نور .

روزی که مرا وصل‌تو درچنگ آید　　از حال بهشتیان مرا ننگ آید

(۱) الطالبین بالتسدید ، نسخه ج

رحمن است که قاصدانرا توفیق مجاهدت داد ، رحیم است که واجدانرا تحقیق مشاهدت داد . آن حال مُرید است و این صفت مراد . مرید بچراغ توفیق رفت بـه مشاهده رسید ، مراد بشمع تحقیق رفت بمعاینه رسید . مشاهده برخاستن عوائق است میان بنـده و میان حق ، و معاینه هام دیداری است . چنانك بنده یك چشم زخم غائب نشود بچشم اجابت فرا محبت می نگرد ، بچشم حضور فرا حاضر می نگرد ، و بچشم انفراد فرا فرد می نگرد ، بدوری از خود نزدیکی ویـرا نزدیك شود وبگم شدن از خود آشکارائی ویرا آشنا گردد ، بغیبت ازخود حضور ویرا بکرم حاضر بود ، که او نه از قاصدان دور است نه از طالبان گُم ، نه ازمریدان غایب .

رحمتی کن بردل خلق وبرون آی ازحجاب تا شود کوته زهفتاد و دو ملت داوری

مَالِكِ يَوْمِ الدِّينْ : ـ اشارت است بدوام ملك احدیت وبقاء جبروت الٰهیت . یعنی کـه هر مَلکی را روزی مملکت بآخر رسد و زوال بذیرد و ملکش بسر آید و حالش بگردد ، و ملك الله بر دوام است امروز و فردا ، کـه هرگز بسر نیاید و زوال نپذیرد . در هر دو عالم هیچ چیز و هیچکس از ملك و سلطان وی بیرون نیست وکس را چون ملك وی ملك نیست . امروز ربّ العالمین و فردا مالك یوم الدّین ، و کس را نبود ازخلقان چنین . عجبا ـ کار رهی چون میداند ؟ که در کونین ملك و مُلك الله راست بی شریك و بی انباز و بی حاجت و بی نیاز ، پس اختیار رهی از کجاست ؟ آنـرا که ملك نیست حکم نیست ، و آنرا که حکم نیست اختیار نیست ، و ربّك یخلق ما یشاء و یختار ماکان لهم الخیره .

و گفته اند : معنی دین اینجا شمار است وپاداش ـ میگوید مالك ومتولّی حساب بندگان منم تاکس را برعیوب ایشان وقوف نیفتد که شرمسارشوند ، هرچندکه حساب کردن راندن قهر است ، امـا پرده از روی کار بر نگرفتن در حساب عین کرم است ، خواهد تا کرم نماید پس ازآنك قهر راند . اینست سنّت خدای جلّ جلاله هرجای که ضربت قهر زند مرهم کرم برنهد .

پیر طریقت گفت : ـ فردا درموقف حساب اگرمرا نوائی بود وسخن را جائی

بود گویم - بارخدایا از سه چیز که دارم در یکی نگاه کن - اول سجودی که هرگز جز ترا از دل نخواست است. دیگر تصدیقی که هر چه گفتی گفتم که راست است. سه دیگر چون باد کرم برخاست است دل و جان جز ترا نخواست است.

جز خدمت روی تو ندارم هوسی   من بی تو نخواهم که برآرم نفسی

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ - اشارت بدو رکن عظیم است از ارکان دین و مدار روش دین داران باین هر دو رکن است: اول تحلیة النفس بالعبادة والاخلاص، خود را آراسته داشتن بعبادت بی ریا و طاعت بی نفاق. رکن دیگر تزکیة النفس عن الشرك والالتفات الی الحول والقوّة. نفس خود را منزی (۱) کردن، و از شرك و فساد پاك داشتن، و تکیه بر حول و قوت خود نا کردن. آن تحلیت اشارت است بهر چه می بباید در شرع، و این تزکیت اشارت است بهر چه می نباید در شرع. در نگر باین دو کلمه مختصر که جمله شرایع دین از این دو کلمه مفهوم میشود کسی را که در دل آشنائی و روشنائی دارد، تا ترا محقق شود آنچه مصطفی گفت علیه السلام: «اوتیت جوامع الکلم و اختصر لی الکلام اختصاراً.»

و گفته‌اند - ایّاك نعبد - توحید محض است، و هوالاعتقاد ان لا یستحق العبادة سواه. دانی که خداوندی الله را سزاوار است، و معبود بی همتا اوست که یگانه و یکتاست و ایّاك نستعین - اشارت است بمعرفت عارفان - و هوالعرفان بانّه سبحانه متفرّد بالافعال کلّها، و انّ العبد لا یستقلّ بنفسه دون معونته. و اصل آن توحید، و مادّهٔ این معرفت آنست که حق را جلّ جلاله بشناسی بهستی و یکتائی، پس بتوانائی و دانائی و مهربانی، پس به نیکو کاری و دوستداری و نزدیکی. اوّل بناء اسلام است، دوم بناء ایمان است سوم بناء اخلاص. راه معرفت اول بدیدار تدبیر صانع است در گشاد و بند صنایع راه معرفت، دوم بدیدار حکمت صانع است درخود شناختن نظائر راه معرفت، سوم بدیدار لطف مولی است درساختن کارها و در فرا گذاشتن جرمها، و این میدان عارفان است و کیمیاء محبان و طریق خاصگیان.

۱ - کذا فی الاصل

اگر کسی گوید چه حکمت را - ایّاك - در پیش کلمه نهاد و نعبدك با آن که لفظ نعبدك موجزتر است و معنی همچنان میدهد؟ جواب آنست که این از الله، بنده را تنبیه است تا بهیچ چیز برالله پیشی نکند و نظر که کند از الله بخود کند نه ازخود بالله، از الله بعبادت خود نگرد نه از عبادت خود بالله.

پیرطریقت **شیخ‌الاسلام انصاری** گفت:- از ینجاست که عارف طلب از یافتن یافت نه یافتن از طلب، و سبب از معنی یافت نه معنی ازسبب. مطیع طاعت ازاخلاص یافت نه اخلاص از طاعت، عاصی را معصیت از عذاب رسید نه عذاب از معصیت. برای آنك رهی رفته سابقه است بدست او نه استطاعت و نه عجز است. بهیچ کار بر الله پیشی نتوان یافت. او که پنداشت برالله پیشی توان یافت وی از الله خبر نداشت. از اینجا بود که **مصطفی ع** گفت **به ابوبکر** چون در غار بودند « لاتحزن انّ الله معنا » ذکر معبود فراپیش داشت وادب خطاب در آن نگه داشت لاجرم او را فضل آمد بر **موسی** که گفت انّ معی ربّی - موسی ازخود به‌الله نگرست و **مصطفی** ازالله بخود نگرست. این نقطهٔ جمع است و آن عین تفرقــه، و شتّان ما هما. **پیر طریقت گفت** از او به او نگرند نه ازخود به‌او که دیده با دیده ور پیشین است و دل با دوست نخستین.

اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيم - عین عبادت است ومخ طاعت، دعا وسؤال وتضرّع وابتهال مؤمنان، وطلب استقامت و ثبات دردین یعنی. دلّنا علیه واسلك بنافیه و ثبّتنا علیه. مؤمنان میگویند - بارخدایا راه خود بما نمای وانگه ما را در آن راه برروش دار وانگه از روش بکشش رسان. سه اصل عظیم است: اول نمایش، پس روش، پس کشش، نمایش آنست که رب‌العزة گفت « یریکم آیاته. » روش آنست که گفت « لتر کبّن طبقاً عن طبق. » کشش آنست که گفت « وقرّبناه نجیّا » **مصطفی ع** از الله نمایش خواست گفت « اللهّم أرنا الاشیاءَ کماهی » وروش را گفت « سیروا سبق المفرّدون » و کشش را گفت « جذبةٌ من الحق توازی عمل الثقلین » مؤمنان درین آیت ازالله هرسه میخواهند که نه هر که راه دید در راه برفت، و نه هر که رفت بمقصد رسید. و بس کس که شنید و ندید و بس کس که دید و نشناخت وبس کس که شناخت و نیافت.

بسا پیرمناجاتی که ازمرکب فرو ماند بسا یارخراباتی که زین بر شیر نر بندد

ویقال فی قوله - اهدنا - اقطع اسرارنا عن شهودالاغیار، ولوّح فی قلوبنا طوالع‌الانوار وافرد قصورنا الیك عن دنس الاثار، ورقّنا عن منازل الطلب والاستدلال، الی ساحات القرب والوصال، وحلّ بیننا و بین مساکنة الامثال والاشکال بما تلاطفنابه من وجود الوصال، وتکاشفنابه من شهودالجلال والجمال.

صِراطَ الَّذینَ اَنْعَمْتَ عَلَیهِم - گفته اند - این راه و روش **اصحاب‌الکهف** است که مؤمنان خواستند گفتند - خداوندا راه خود بر ما بی ما تو بسر بر، چنانك بر جوانمردان اصحاب‌الکهف فضل کردی، و نواخت خود برایشان نهادی، ایشانراسر ببالین انس باز نهادی، و تولّی کشش ایشان خود کردی، و گفتی در این غار شوید و خوش بخسبید که ما خواب شما بعبادت جهانیان بر گرفتیم، خداوندا ما را از آن نعمت و نواخت بهرهٔ کن، و چنانك بی‌ایشان کار ایشان بفضل خود بسر بردی بی ما کار ما بفضل خود بسر بر، که هرچه ما کنیم برما تاوان بود، و هرچه تو کنی ما را اساس عزّ دوجهان بود.

پیر طریقت گفت - : الهی نمیتوانیم که این کار بی‌تو بسر بریم نه‌زهرهٔ آن داریم که ازتوبسر بریم، هرگه‌که پنداریم که رسیدیم ازحیرت‌شمار واسر بریم. خداوندا کجا بازیابیم آن روز که تو ما را بودی وما نبودیم تاباز بان روز رسیم میان آتش و دودیم، اگر بدو گیتی آن روزیابیم برسودیم، در بود خودرا دریابیم به نبود خود خشنودیم.

و گفته‌اند : انعمت علیهم - بالاسلام والسنّة - اسلام وسنّت درهم بست که تاهر دو بهم نشوند بنده‌را استقامت دین نبود. درآثار بیارند که **شافعی** گفت : - حقّ را جلّ جلاله بخواب دیدم که مرا گفت : تمنّ علیّ یابن ادریس. ازمن آرزوی خواه ای پسر ادریس گفتم - امتنی علی‌الاسلام. یارب مرامیرانی براسلام‌مبران - گفتا الله گفت - قل وعلی‌السّنة - بگو و برسنّت بیکدیگر خواه ازمن، که اسلام بی‌سنّت نیست، وهرچه نه باسنّت‌است آن دین حق نیست. **مصطفی ع** ازاینجا گفت : لاقولٌ الاّ بعمل ولا قولٌ و عملٌ الا بنیّة ولا قولٌ و عملٌ و نیّةٌ الاّ باصابةالسنة - گفته اند اسلام بر مثال شجره است و سنّت

بر مثال چشمهٔ آب، درخت را از چشمهٔ آب گزیر نیست همچنین اسلام را از سنّت گزیر نیست. هر سینهٔ که بعزّت اسلام آراسته گشت مدد گاهی از نور سنّت آن اسلام را پدید کرده آمد، اینست که رب‌العالمین گفت «أَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهُ لِلاسلام فهو علی نورٍ من رّبه.» یقال هو نور السنّة. و درخبر است که فردا در انجمن قیامت و مجمع سیاست که اهل هفت آسمان و هفت زمین را حشر کنند هر کسی را پای بکردار خویش فرو شده و سر در پیش افکنده و بکار خویش درمانده، مدهوش و حیران، افتان و خیزان، تشنه و عریان، همی ناگاه شخصی مروّح و مطیّب از مکنونات غیب بیرون خرامد و تجلی کند نسیم آن روح بمشام اهل سعادت رسد همه خوش بوی شوند و در طرب آیند، گویند ـ بار خدایا این چه روح و راحت است؟ این چه جمال و کمال است؟ خطاب درآید که این چهرهٔ جمال سنّت **رسول** ماست، هر کس که درسرای حکم متابع سنّت بودست اورا باردهید تا قدم امن درسرا پردهٔ عزّ او نهد، وهر که درآن سرای ازسنّت بیگانه بودست ـ رُدّوه الی النّار ـ اورا بدوزخ دهید که امروز هم بیگانه است، وهم رانده.

سنّی و دین دار شو تا زنده مانی زانك هست

هرچه جز دین مردگیّ وهرچه جز سنت حزن

غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّيْنَ ـ خداوندا ما را از آنان مگردان که ایشانرا بخود باز گذاشتی، تا به تیغ هجران خسته گشتند و بمیخ ردّ بسته شدند. آری چه بار کشد حبلی گسسته؟ و چه بکار آید کوشش از بندهٔ نبایسته؟ و در بیگانگی زیسته؟ امروز از راه بیفتاده، و راه کژ راه راستی پنداشته، وفردا درخت نومیدی ببر آمده، واشخاص بیزاری بدر آمده، ومنادی عدل بانك بیزاری در گرفته که « ضلّ سعیهم فی الحیواة الدنیا وهم یحسبون أنّهم یُحسنون صُنعاً »

گفتم که بر از اوج برین شد بختم وز ملك نهاده چون سلیمان تختم

خود را چو بمیزان خرد بـر سختم از بنگه دونیان کم آمد رختم.

اکنون ختم کنیم سورة الحمد را بلطیفهٔ ازلطایف دین: ـ بدانك این سوره را مفتاح الجنّه گویند، کلید بهشت از انك درهای بهشت هشت است: و گشاده هر دری راقسمی

از اقسام علوم قران معیّن است. تا آن هشت قسم تحصیل نکنی و بآن معتقد نشوی این درها بر تو گشاده نشود. و سورة الحمد مشتمل است بر آن هشت قسم که کلید های بهشت است: یکی از آن ذکر ذات خداوند جلّ جلاله (الحمد لله رب العالمین)، دوم ذکر صفات (الرحمن الرحیم)، سیم ذکر افعال (ایاك نعبد)، چهارم ذکر معاد (وایاك نستعین) پنجم ذکر تزکیهٔ نفس از آفات (اهدنا الصراط المستقیم)، ششم تحلیهٔ نفس بخیرات، و این تحلیه و آن تذکیه هر دو بیان صراط مستقیم است، هفتم ذکر احوال دوستان ورضاءِ خداوند درحق ایشان (صراط الذین انعمت علیهم)، هشتم ذکر احوال بیگانگان وغضب خداوند بریشان (غیر المغضوب علیهم ولا الضّالّین)، این هشت قسم از اقسام علوم بدلایل اخبار و آثار هر یکی دری است ازدرهای بهشت وجمله درین سورة موجود است پس هر آنکس که این سوره باخلاص برخواند درهشت بهشت بر وی گشاده شود. امروز بهشت عرفان و فردا بهشت رضوان، در جوار رحمان، و ما بینهم و بین ان ینظرو الی ربّهم الاّ رداءَ الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن. هذا صحّ عن النبی صلی الله علیه و سلم.

سورة البقره

النوبة الاولی - قوله تعالی بسم‌اللّٰه‌الرحمن‌الرحیم - بنام خداوند فراخ بخشایش مهربان .

الٓمٓ(۱) - سرّ خداوندست درقرآن - ذٰلِكَ الْكِتابُ - این آن نامه‌است . لا رَیْبَ فِیهِ - که در آن شك نیست . هُدًی لِلْمُتَّقِینَ (۲) راه نمونی پرهیزگارانرا . اَلَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ ایشان که بنا دیده و پوشیده میگروند . وَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ - و نماز بپای میدارند بهنگام خویش . وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقُونَ (۳) وزانچه ایشان‌راروزی‌دادیم هزینه میکنند . وَالَّذِینَ یُؤْمِنُونَ - وایشان‌که میگروند بِمَا اُنْزِلَ اِلَیْكَ - بآنچه فرو فرستاده‌آمد برتو از قران ، و جززان هرچه بود از پیغام و فرمان - وَمَا اُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ - و هر چه فرو فرستاده آمد پیش از تو از سخن و کتب و صحف . وَبِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ (۴) و بسرای آن جهانی بی گمان میگروند . اُولٰئِكَ عَلٰی هُدًی مِنْ رَبِّهِمْ - ایشان که بدین صفت‌اند بر راه نمونی و نشان راست انداز خداوند ایشان . وَ اُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (۵) - و ایشانند که بر پیروزی و نیکی بمانند جاودان .

النوبة الثانیه - الٓمٓ - بدانك این سورة البقره را **فسطاط القرآن** گویند از بسیاری احکام و امثال که در آنست ، و در زمان وحی هر که این سورة و آل عمران خوانده بودی او را حِبر میگفتند ، و در میان قوم محترم و مکرّم بود و در چشمها بزرك . **مصطفی** صلعم لشکری بجائی میفرستاد ودرمیان ایشان پیران ومهتران بودند ، یکی که از یشان بسن کمتر و کهتر بود بریشان امیر کرد بسبب آنك سورةالبقره دانست . گفتند « یا رسول‌اللّٰه هوَ احدثنا سِنّاً . قال معهُ سورةالبقره » و در خبرست از

مصطفی ع که ثواب خواندن آن هر دو سوره فردا آید در صورت دو میغ و بر سر خوانندهٔ آن سایه می دارند . و گفت هرخانهٔ که درآن سورةالبقره برخوانند سه شبان روزشیطان ازآن خانه بگریزد . **عبداللّه بن مسعود** گفت شیطان بر **عمر خطاب** رسید در کوئی از کویهای مدینه وبا وی برآویخت عمراورا برزمین زد ، شیطان گفت ـ دعنی حتّی اُخبرَكَ بشیئ یُعجبك ، عمردست از وی باز گرفت ، آنگه گفت یا عمر بدانك شیطان هر گه که از سورةالبقره چیزی بشنود بگدازد از شنیدن آن و بگریزد . و له خبج کخبج الحمار .

وقال صلعم ـ تعلّموا البقرةَ فانّ اخذها برکةٌ ، و ترکها حسرةٌ و لن تستطیعها البطلة ، قیل یا رسول‌اللّه و ما البطلة ؟ قال السحرة . و عن **وهب بن منبه** قال من قرأ فی لیلةالجمعة سورةالبقره وآل‌عمران کان له نورٌ ما بین عجیبا و غریبا . قال وهب ـ عجیبا اسفل‌الاَرَضین و غریبا العرش : **ابوالیمان الهوزنی** گفت : در عهد ما مردی بود تازه جوان ، شبی بخفت ، بامداد که برخاست موی سروتحاسن وی همه سپید بود . گفتیم‌چه رسید ترا در خواب ؟ گفت قیامت نمودند ما را در خواب ، و وادی عظیم دیدم از آتش و بر سر آن جسری باریك بر حدّ تیغ شمشیر ، و مردم‌را بنامهای ایشان میخواندندو بسرآن جسر میگذرانیدند ، یکی می رست و دیگری می خست ، یکی میگذشت و یکی در آتش می افتاد ، آنگه مرا خواندند بنام خود رفتم بر آن جسر و میلرزیدم و براست و چپ میچسبیدم ، آخر دو مرغ سفید را دیدم یکی براست و یکی بچپ و مرا راست میداشتند وازآتش نگاه میداشتند ، تاآخر بآن جسر باز گذشتم . آنگه آن مرغان را گفتم که شما چه باشید و کی‌اید ؟ گفتند . ما سورةالبقره و آل عمران که اللّه تعالی ترا بما خلاص داد که ما را بسیار خواندهٔ .

بوذر غفاری از مصطفی پرسید که از قرآن کدام سوره مه ؟ جواب داد که سورةالبقره . پرسید که ازین‌سوره کدام آیت بزرگوارتر ؟ گفت : آنچه در آن کرسی یاد کرده است یعنی آیةالکرسی که پنجاه کلمه است همه تقدیس خداوند عزّوجل .

ودر سورةالبقره پانزده مثل است ، وصد و سی حکم ، و خود درآیة دین بآخر

سورة چهارده حکم است، وجملهٔ سوره دویست و هشتاد و شش آیت است بعدد کوفیان. و شش هزار و صد و یازده کلمت است، و بیست و پنج هزار و پانصد حرف، و درمدنی شمرند این سورة را که از اوّل تا آخر بمدینه فرو آمد، مگر آیت «واتّقوا یوماً ترجعون فیه الی الله» که این آیت بکوه منا فرود آمد روز عید اضحی و **مصطفی** در آخر خطبهٔ عید بود و این آیت هم درمدنی شمرند که مصطفی آنگه مقام بمدینه داشت. وهرچه از قران در آن ده سال یاسیزده سال آمد که مصطفی **بمکه** بود پیش ازهجرت آن همه مکی است وهرچه درآن ده سال آمد که بمدینه بود آن همه مدنی است، هرچند که بمدینه بودی مقیم یاازمدینه مسافر. چنانك قرآن آمد به **تبوك** و **بدر** و **طائف** آن همه مدنی شمرند، که آنگه مقام **بمدینه** داشت، نه بینی که شب معراج **بشام** قرآن برو فرو آمد. وبآسمان او را قران دادند وآن همه مکّی شمرند که اورا ازمکه بشام و آسمان برده بودند.

ودرین سورة بیست و شش جای منسوخ است مع اختلاف العلماء فیه وچنانك بآن رسیم وشرح دهیم انشاءالله

اکنون تفسیر گوئیم: - بسم‌الله الرحمن الرحیم - الم -: علما را اختلاف است باین حروف هجا که درابتداء سورتهاست، محققان علما برآنند که این ازمتشابهات قران است، که علوم خلق ازآن قاصر است والله بدانستن آن مستأثر. میگوید «وَما یعلم تأویلهُ الاالله.» الله داند که چرا این حروف از دیگر حروف اولی تر بود بیاد کردن، سرّ این بجز الله نداند. **بوبکر صدیق** ازینجا گفت «اللهرا درهر کتاب سرّیست و سرّاو در قرآن این حروف است» بعضی ازمفسّران گفتند که این نام سوره است بدلالت این خبر که مصطفی علیه‌السلام گفت: «اِنّ الله تعالی قرأ طٰهٰ و یٰس قبل ان یخلق السموات والارض بالف عام». الله تعالی طٰه و یٰس برخواند پیش ازآفرینش آسمان وزمین بهزار سال، معنی آنست. که سوره طٰه و یٰس جمله برخواند پس دلیل است اینکه طٰه و یٰس نام سوره است. **ابن عباس** گفت: سوگندهاست که الله تعالی یادمیکند بحروف هجا که مدار نامهای نیکو وصفتهای بزرگوار خداوند عزّ وجل باین حروف است.

و مراد باین سه حرف جملهٔ حروف تهجّی است ، و در لغت عرب [illegible] جملهٔ
را ببعض عبارت نهند چنانک گفت ـ اذا قیل لهم ارکعوا لا یرکعون [illegible] ابدان
جملهٔ نمازست و قال تعالی « واسجد واقترب » یرید به الصلوة و قال تعالی [illegible] قدّمت
ایدیکم » یعنی به جمیع الابدان . فکذالک عبّر الله تعالی بهذه الحروف [illegible]
وهم از **ابن عباس** روایت کنند که گفت : الم ـ ای انا الله اعلم ـ چنانک [illegible]
با نا ولام اشارت است باعلم . هر حرفی بجای خویش معنی [illegible]
الم معنی آنست که اَلَّمَ بِكَ جبرئیل أی نَزّل به علیکم . یعنی این آن [illegible]
جبریل از آسمان فرود آورد بشما .

و گفته‌اند که رسول خدا درصدر اسلام در نمازها قراءت آشکارا [illegible]
بر در مسجد بایستادند و گفتند ـ لا تسمعوا لهذا القرآن والغوا فیه [illegible]
یکی دست میزد یعنی که تا کسی از رسول خدا قرآن نشنود [illegible]
قرآن خواندی هر کس که شنیدی همگی دل خویش بوی دادی و بآن [illegible]
مشرکان چنان میکردند تا مردم را از سماع وی باز دارند . رسول خدا [illegible]
که ایشان چنین میکنند در نماز پیشین ودیگر جهر بگذاشت و قراءت [illegible]
اما در نمازهای دیگر همچنان بآواز میخواند ، ومشرکان همچنان آمدند [illegible]
میکردند ، و رسول خدا بآن دلتنگ ورنجور میشد پس ربّ العالمین [illegible]
فرو فرستاد بیرون از عادت و برخلاف سخن ایشان تا ایشان چون آن [illegible]
رسول بگذاشتند ، و از تعجّب بآن سخن باستماع آن ومابعد آن [illegible]
قول **ابو روق** است واختیار **قطرب** .

قومی گفتند این حروف در ابتداء سورتها اظهار اعجاز قرآن [illegible]
برصدق نبوت و رسالت مصطفی . که چون کافران گفتند ـ ان هذا الّا [illegible]
این قرآن سخنیست که **محمد** صلعم از ذات خویش میگوید [illegible]
« لو نشاء لقلنا مثل هذا . » اگر خواهیم ما نیز همچنان [illegible] ربّ العالمین [illegible]
اگر چنانست که شما میگوئید ـ فأتوا بسورة من مثله [illegible] سورة
چنان بنهید ، که این کتاب ازین حروف تهجّی است [illegible]

شما بنابرین حروف است . پس چون نتوانستند و ازان درماندند معلوم شد که قران معجز است .

و اهل سنت گفته اند این حروف گواهی بداد و بیان کرد که قرانرا حروف است و بحروف قایم است ، و هر کـه جز این گوید حقّ را مکابر است و معاند ، و دران ملحد .

و بدانك مردم درین حروف سه گروه‌اند : ـ قومی از اهل بدعت گویند مخلوقست هم در کلام خالق هم در کلام مخلوق ، قومی گویند درقران نامخلوقست و در غیر قرآن مخلوق ، واین‌هردو فرقه برباطلند . واز حق دور بانچه گفتند ، وفرقه سوم اهل سنّت‌اند که گفتند : ـ حروف هرجای‌که هست علی‌الاطلاق نامخلوقست بی‌انك دران‌تفصیل آرند یا تمییز کنند ، و دلیل برقول اهل سنة از قرآن انست که میگوید انرا که آفریند « كُنْ فَيَكُونُ » اگر این کاف و نون مخلوقست پس کافی و نونی دیگر باید تا این کن با آن دوحرف بآفریند . و اگر آن دو حرف نیز مخلوقست پس دو حرف دیگر باید خلق آنرا ، و این هرگز به نرسد معلوم شد که حرف باصل نه‌مخلوقست . و از جهت سنّة امیرالمؤمنین **علی ع** گفت **مصطفی** را پرسیدم از ـ ابجد هوّز حطّی ، فقال « یا علّـی ویلٌ لعالمٍ لایعرف تفسیر ابی‌جادٍ ـ : الالف من‌الله و الباء من‌الباری والجیم من‌الجلیل » رسول خدا خبر داد که این حروف در کلام ادمیان‌هم از نام خدا عزّوجل است و نامهای خدا باجماع قدیم است ، ازینجا گفت **عیسی ع** در بعضی از اخبار کـه بنامهای‌الله سخن میگویند اینان انگه بوی‌عاصی میشوند . و یکی بیش **احمد بن حنبل** نشسته بود گفت فلان کس مگوید که الله چون حرف را بیافرید اضطجعت اللام و انتصبت الالف فقالت لا اسجد حتی اؤمر . » امام **احمد** گفت این سخن کفر است و گویندهٔ این کافر ، من‌قال اِنّ حروف‌التهجّی محدثةٌ فهو کافرٌ ، قدجعل‌القرآن مخلوقاً . و **شافعی** گفت « لاتقولوا بحدثِ الحروف فاِنّ الیهودَ اوّلُ من‌هلکتْ بهذا ومن قال بحدثِ حرفٍ من‌الحروف فقد قال بحدث‌القرآن . »

ذَٰلِكَ الْكِتَابُ : ـ ذلك بمعنی هذا ـ میگوید این ـ نامه ـ ومعلوم است درلغت

عرب که هذا آن اشارتست که فراچیز موجود توان گفت دلیل است این بر نظائر این هرجای که « هذا القرآن » گفت که قران بزمین است و موجود ، و حاصل در دست ، و خلق بموجود محجوج‌اند نه بمعدوم.

الکتاب لاریب‌فیه : ـ الف ولام تعریف است ، پارسی آنست که این آن نامه است که درآن هیچ شك نیست و روا باشد که گویی این آن نام است که از الله بدایم هیچ شك نیست ، منه‌بدأ‌والیه یعود. واگر برلاریب وقف کنی نیکوست معنی آن بود که نامه این است بی‌هیچ شك چنانك گوئی « دارفلان هی‌الدّار ، خطّ فلان هوالخطّ » سرای فلان کس سرای چنان بود ، خط فلان کس خط چنان بود . آنگه ابتدا کن « فِیهِ هُدًی لِلْمُتَّقِینَ » ـ درآن نامهٔ هدی است متقیّانرا . واگر هدی را با پیوندی « ذالك‌الکتاب لاریب فیه ـ » این ان نامه است که شوردل را جای نیست در آن ، هدی درموضع نصب باشد برنعت یابرمدح ای نزّل هدیً یا انزله هدیً.

رَیْبٌ ـ شوردل بود وآمیغ رآی ـ قال النبی : یذهب‌الصالحون اسلافاً ویبقی اهل الریب . » قال بعضهم « اهل‌الریب من لایأمر بالمعروف ولاینهی عن‌المنکر ».

اگر کسی گوید ـ لاریب فیه اقتضاء آن میکند که کس را درقرآن شك نباشد و در گمان نبود ، ومعلوم است که ایشان که باین مخاطب بودند درآن بشك بودند که یکی از ایشان میگفت « إنّ هذاالسحرٌ مبینٌ » یکی میگفت « اساطیر الاوّلین » یکی میگفت ـ « إنْ هذا الّا افكٌ افتریٰه . » جواب آنست که لاریب اگرچه بلفظ نفی است بمعنی نهی‌است یعنی لاترتابوافیه ، چنانك جای دیگر گفت « فلا رفث و لافسوقَ ولاجدالَ فی‌الحج » وقدیری من‌الحاج من یرفث ویفسق ویجادل ، فرمان اذاً لاترفثوا ولاتفسقوا ولاتجادلوا . و محتمل آن بود که نفی‌ریب باهدی شود یعنی لاریب فیه ، انّه هدیً لِلّمتّقین.

و « هُدًی »درقرآن بردو وجه است یکی بمعنی‌دعا ، و دیگر بمعنی هدایت وتوفیق . امّا انك بمعنی دعا است آنست که گفت جلّ‌جلاله ـ وانّك لتهدی الی صراط مستقیم . اینجا دعا و بیان خواهد که از هدایت درمصطفی جز دعا نبود چنانك گفت

« انّك لاتهدى من احببت ولكن الله يهدى من يشاء ـ وتهدى من تشاء انت وايّنا. وكذلك قوله ـ وامّا ثمود فهديناهم اينهم بمعنى دعاست كه ثمود راهدايت نبود. وجه ديگر هُدى بمعنى توفيق وتعريف است كه الله بآن مستأثر است ، و درقرآن دويست وسى وشش جاى ذكر هدىٰ است وحقيقت معانى آن همه باين دواصل بازگردد كه گفتيم .

لِلْمُتَّقِينْ ـ يعنى الذين يتّقون الشرك . متّقى اينجا مُوحّد است ، و تقوى از شرك ، و دليل برين آيت آنست كه برعقب مى آيد و مصطفىٰ ع گفت : ـ جماع التّقوى فى قول الله عزّوجلّ انّ الله يأمر بالعدل والاحسان . » الآيه. وحقيقت تقوى پرهيز گارى است يعنى كه بطاعت خدا بپرهيزد ازخشم وعذاب خدا ، يقال أُتّقى فلانٌ بترسهِ ـ اذا تحرّزبه . واصل آن پرهيزگارى ازشرك است وهوالمعنى بقوله تعالى « ولقد وصّينا الّذين اوتوا الكتاب من قبلكم ، واياكم ان اتّقوا الله . » وبقولهِ « يا ايّها النّاس اتّقوا ربّكم » پس پرهيزگارى ازمعاصى وهوالمراد بقوله : ـ « يا ايّها الّذين آمنوا اتّقوا الله حقّ تقاته » پس پرهيزگارى از شبهات و فضولات وهوالمشار اليه بقوله : « امتحن الله قلوبهم للتّقوى » وبقولهِ « ان اولياؤهُ الاّ المتّقون . »

اما وجه تخصيص متّقيان بهدايت قران درين آيت پس از انك جاى ديگر خلق را بر عموم گفت « هدىً للنّاس » ، آنست كه همه خلق بآن محجوج اند و بران خوانده ، و متقيان على الخصوص بآن منتفع اند و بآن راه راست يافته . اين همچنانست كه بر عموم گفت « ان انذرالناس » پس جاى ديگر تخصيص كرد وگفت « انّما تنذر من اتّبع الذّكر » يعنى انّما ينفع بالانذار من اتّبع الذّكر كما انّ القرآن هدىً للنّاس على العموم والمتقون ينتفعون بالهدى . وبه قال بعضهم « القرآن هدىً للمتّقين وشفاءٌ لما فى صدور المؤمنين ، و وَقرٌ فى آذان المكذّبين وعمىً لابصار الجاحدين ، وحجّةٌ بالغةٌ على الكافرين فالمؤمن به مهتدٍ والكافر به محجوج . »

اَلَّذِيْنَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ ـ يعنى يؤمنون بالله و ملائكته و كتبه و رُسله واليوم الآخر والجنّة والنّار ولقاء الله والحيوة بعد الموت والبعث فهذا غيبٌ كاه هرچه

وراء دیوار است از تو غیب است خدایرا نادیده میدوست داری و بیکتائی وی می
اقرار دهی ایمانست بغیب، مصطفی را نادیده می استوار گیری و برسالت و نبوت وی
گواهی دهی ایمان است بغیب. **حارث قیس** از تابعین بود روزی میگفت فرا **عبدالله**
مسعود که یا اصحاب **محمد** نوشتان باد دیدار مصطفی و مجالست و صحبت وی که یافتید.
عبدالله گفت انّ امر محمد کان نبیا لمن رآه والّذی لااله غیره ما آمن مؤمن افضل
من ایمان بغیب. یعنی شما که اورا دیدید ایمان شما فاضلتر است که ایمان بغیب است،
ثمّ قرأ «الّذین یؤمنون بالغیب.» برین تفسیر باء که متصل بغیب است باء حال گویند نه باء
تعدیه فکانّه قال ـ الّذین یُؤمنون بی وهم غائبون، لم یأتوا بعده، و یشهد لذلك ما روی
ابن عباس قال قال النّبی صلعم «ایّ الخلق اعجب ایماناً قالوا الملائکة. قال و کیف لا
تُؤمن الملائکة و هم یرون ما یرون، قالوا الانبیاء قال و کیف لا یؤمن الانبیاء و
هم یرون الملائکة تنزل علیهم؟ قالوا فمن هم یا رسول الله؟ قال قوم یأتون من بعد
کم یُؤمنون بی و لم یرونی، و یُصدّقوننی ولم یرونی. و روی فی بعض الاخبار
انّهم قالوا یا **رسول الله** هل من قوم اعظم منّا اجرا آمنّا بك و اتّبعناك؟ فقال ما یمنعکم
من ذلك و رسول الله بین اظهرکم یاتیکم بالوحی من السّماء، بل قوم یأتون من بعدی
یأتیهم کتابٌ بین لوحین فیؤمنون به و یعملون بما فیه، اولئك اعظم اجرا منکم.
ابن جریح گفت: الّذین یُؤمنون بالغیب ـ یعنی بالوحی ـ نظیره قوله «وماهو علی الغیب
بظنین» ـ ای علی الوحی. وقوله عنده علم الغیب ای علم الوحی و قوله عالم الغیب فلا یظهر
علی غیبه ای علی وحیه و قیل معناه یُؤمنون بالقدر.

شیخ الاسلام انصاری گفت: ـ غیب برسه گونه است: یک غیبی هم از چشم
و هم از خرد، و غیبی از خرد نه از چشم، و غیبی از چشم نه از خرد. امّا آن غیبی
که ازچشم غیب است نه ازخرد آخرت است سرای آن جهانی و فرشتگان و روحانیان و
جنیان از چشم پوشیده اند اما علم را حاصلند و در عقول معلوم. و آنچه از خرد غیب
است نه ازچشم لونها است وصوتها، چشم را وحس را حاصل اند و از عقول غیب. و او
که از عقل غیب است و از چشم، امروز الله تعالی است در دنیا از چشم و خرد هر دو غیب

است . وفردا درآخرت ازعقل غیب است ، مؤمنان باین همه گرویده‌اند درتصدیق خبر بنور تعریف. وقال **الاصمعی** ـ سألتنی اعرابیّةٌ عن‌الغیبِ ، فقلت الجنة و النّار فقالت هیهات اشرف الغیب علی الغیب ای اشرف الله علی القلوب الغائبة ، فآمنتُ به سرّاً

وَ یُقِیمُونَ الصَّلوٰةَ . ونماز بپای میدارند این نماز فریضه است واین اقامت نگه داشت وقت آنست . هرچه درقران ازاقامت است ، اقیموا الصّلوة واقاموا الصلوة ویقیمون الصلوة همه بپای داشتن ونگه داشتن وقت اوّل است آنکه فرمان متوجه‌گردد وحجّت لازم ، وخطاب واقع ، **و مصطفی صلعم** گفت ـ اول‌الوقت رضوان‌الله وآخره عفوالله . اینست اختیار . **شافعی** گفت . رضاء‌الله دوستتر دارم ازعفو او . ورضا برتر از عفو است هر کس که رضا یافت عفو یافت ، ونه هر کس که عفو یافت رضا یافت .

وبدانك از ارکان دین پس از توحید هیچ رکن شریفتر از نماز نیست ، درقران جایهاء ذکر توحید وذکر نماز دریك نظام آورد ، چنانك گفت « لا اِله اِلاّ انا فَاْعبدنی ، واقم‌الصلوة لذکری واقیموا الصلوة ولاتکونوا من‌المشرکین ، من آمن بالله والیوم‌الآخر واقام‌الصلوة والمؤمنون یُؤمنون بما انزل الیك ، ومانزل من‌قبلك ، والمقیمین الصلوة . **و مصطفی** گفت نمازعماد دین‌است من‌ترکها فقد هدم الدّین . وقال‌صلعم ـ العهدالّذی بیننا و بینهم الصلوة فمن ترکها فقد کفرْ . و عزّتِ قران تهدید میکند کسانی را که درنمازتقصیرکنند وحقوق‌آن فرو گذارند وگفت ـ فخلف من‌بعد هم خَلفٌ اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیّا .

واندر قرآن هزارجای ذکر نمازاست بامروبخبر وبیان ثواب فعل آن ، و نشان عقاب ترك آن بتعریض وتصریح ازبهرتصحیح اعتقاد اهل ایمانرا . وعاقل چون در وضع وشرع نمازتأمّل کند وچونیِ نهادوی بداند ، وحکمت ترتیب وی بشناسد ، ومناسبت افعال و اقوال و اعمال و احوال نماز به‌بیند ، یقین شود او را که نماز سرمایهٔ سعادت است وپیرایهٔ شهادت . وبدانك هیچ عبادت مانند نماز نیست ، وهرکه بگذارد دلیل است که ویرا اندر دل نیاز نیست ، و اندرجان باآفریدگار راز نیست . **مصطفی** گفت : ـ

لو یعلم المصلّی من یناجی ماالتفت . و درابتداء اسلام **مصطفی** را اول بنماز شب فرمودند
باین ایت که « یا ایّها المزمّل » هذه کنایةٌ عن النّائم کانّه یقول یا ایّها النّائم اللّیل طه
قم فصلّ . مصطفی و یاران یک‌سال نمازشب گذاردند و کاری عظیم پیش گرفتند و رنجی
بسیار برخود نهادند تا پایهای ایشان آماس گرفت ، و همه شب نماز میکردند هر چند که
واجب بریشان نیمهٔ شب بود یا سه یک و یا دو سه یک بر تخییر ، اما می‌ترسیدند که
ازیشان چیزی فائت شود از آن همه شب درنماز می‌بودند والبته نمی‌خفتند . چون یک
سال برآمد ناسخ این آمد که «علم ان لن تحصوه .» و اول نسخی در شریعت درابتداء
اسلام این بود — میگوید ما میدانیم که شما طاقت ندارید که تا آخر عمر همه شب نماز
کنید «فاقرأوا ماتیسّر من القرآن .» ای صلّوا ماتیسّر من الصلوة آن چندانکه توانید
نماز کنید بی تقدیری ، قیل فی التفسیر — و او قدر حلب شاة — پس یکسال برین نهاده بودند
آنگه ناسخ این آمد «واقیموا الصلوة» و این مجمل بود کس ندانست که چندست تا **مصطفی**
این مجمل را مفسر کرد و گفت خمس صلوات فی الیوم واللّیلة — پس این نماز ها
همه دو رکعت بودند — آنگه دیگر باره درنماز پیشین و دیگر شام و خفتن زیادت کردند
و نماز بامداد و نماز مسافر باصل خویش بگذاشتند اینست اختلاف احوال نماز درابتداء
اسلام .

واندرخبر آمده است که درابتداء اسلام چون کسی اندر رسیدی و **رسول** اندر
نماز بودی آنکس سلام گفتی رسول جواب دادی ، پس **عبدالله مسعود** غائب شد مدتی
و درحال غیبت وی سخن گفتن درنماز منسوخ گشت . چون عبدالله باز آمد رسول آن
ساعت درنماز بود عبدالله سلام گفت . رسول جواب نداد ، عبدالله تنگدل گشت و متحیر
نشست . چون رسول خدا سلام نماز بازداد ویرا گفت چه رسید ترا یا عبدالله . گفت فریاد
همی خواهم ازخشم خدای و رسول خدای . رسول گفت چیست این سخن ؟ **عبدالله** گفت
سلام مرا جواب ندادی — **مصطفی** گفت : — انّ فی الصلوة لشغلا عن السلام . اندر
نماز چندان مشغولی هست که بسلام خلق نپردازم . پس معلوم گشت عبدالله را که سخن

گفتن درنماز منسوخ شد . و بروایتی دیگر مصطفی علیه‌السلام گفت ـ انّ صلوتناهذه لایصلح فیهاشییءٌ من کلام‌الناس ، انّماهی‌قراءةٌ وتسبیحٌ و دعاءٌ .

«وَمِمّارَزَقْناهُمْ یُنْفِقُون» ـ رزق اینجا گفته‌اند که نصابهای زکوة است ـ نصاب شتر و گاو و گوسپند و غله و خرما و انگور و مال تجارت و زر و سیم و صاع فطر ـ و نفقه اینجا زکوة است پس آنکه صدقات خداوندان کفاف وایثار درویشان بآن ملحق است . **سدی** گفت این نفقهٔ مرد است بر عیال و زیردستان خویش که پیش ازفرایض زکوة این آیت فرود آمد ، و حقیقت رزق آنست کـه آدمی را ساختند تا بوی ارتفاق وانتفاع گیرد ، چون طعام ولباس ومسکن ازوجه حلال یا ازوجه حرام همه رزق‌است ، الله اینهمه آفریده وبه بنده رسانیده یکی را حلال روزی و بآن رستگار ، یکی را حرام روزی و بآن گرفتار . رُوی عَن **النبی** صلعم انّه قال ـ انّ روح‌القدس نفث فـی روعی اَنّ نفساً لن تموتَ حتی‌تستکمل رزقها ، فاتقوالله واجملوافی‌الطّلب ، خذو اما حَلّ و دعوا ما حُرّم .

قومی‌گفتند رزق تملیك است ـ وممّا رزقناهم ای ملکّنا هم ـ واین باطل است که مرغان هوا وددان صحرا را ازالله روزی میرسد وایشانرا ملك نیست . و **داود** علیه‌السّلام این دعا بسیار گفتی :ـ یا رازق‌النّعاب فی‌عشّه‌وجابر العظم‌الکسیر المهیض» ـ ای‌خداوندیکه بچّهٔ مرغ را درآشیان روزی دهی ـ گویند این بچهٔ غراب را میگوید وذلك انّه یقال اذا تفقّأت(۱) عنه‌البیضه خرج ابیض کالشحمة ـ فاذا راه‌الغراب انکره لبیاضه فترکه ، فیسوق‌الله تعالی البق علیه ، فتقع علیه لزهومة ریحه ، فیلقطها و یعیش بهـا الی ان یحمّم ریشه . و یسوّد ، فیعاو دهاالغراب و یألفهُ و یلقمها لحبّ .

« وَالَّذِیْنَ یُؤْمِنُونَ بِمَا اُنْزِلَ اِلَیْكَ » ـ قول **عبدالله مسعود** و روایت ـ **ضحاك از ابن عباس** آنست که‌این‌ایت‌درشان‌مؤمنان‌اهل‌کتاب فروآمد. **عبدالله‌سلام** و اصحاب وی که **بتوریة و انجیل و زبور** ایمان دادند و بپذیرفتند و بقران تمسّك

---

(۱) تفقأت ای وانشقّت

کردند. **کلبی و سدی** و جماعتی مفسّران گفتند مؤمنان این امّت اند که ایشان بهر چه از آسمان فرو آمد از کتب و صحف ایمان آوردند، ربّ العالمین ایشانرا در آن بستود و گفت یؤمنون بما انزل الیك میگروند ایشان بهر چه فرو آمد برتو از قرآن، وجز ازان که نه خود تنها قرآن بوی فروآمد که هرچه سنّت مصطفی است تا جبرئیل بوی فرو نه آمد نگفت و ننهاد. و به قال تعالی « و ما ینطق عن الهوی ». و در خبر است که « نزل علیّ جبریلُ فلقّننی السنّة کما لقّننی القرآن. » و درست است که جهودان از **مصطفی** پرسیدند که بهترین جای کدامست و بدترین کدام؛ **مصطفی** گفت، ماالمسئول با علم من السائل حتی اسأل **جبریل** » از **جبرئیل** پرسید و همچنین گفت لا ادری حتّی اسأل ربّ العزّة ثم نزل جبریلُ. فقال لقد دنوتُ من الله عزّوجلّ دنوًا ما دنوتُ مثله حتی کان بینی و بین الله عزّوجل سبعون الف حجاب من نور فسالته عن خیر البقاع و شرّها فقال « خیر البقاع المساجد و شرّ البقاع الاسواق. »

مذهب اهل سنّت و جماعة انست که هرچه برین نسق بروایت ثقات از **مصطفی** درست شود که الله گفت یا جبریل گوید که الله گفت. چنانك در خبر است: قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین، جای دیگر گفت اعددت لعبادی الصّالحین ما لا عینٌ رأت، جای دیگر گفت ـ انا اغنی الشرکاء عن الشرك حرّمت الظّلم علی نفسی الصّوم لی و انا اجزی به انا عند ظنّ عبدی بی ـ هرچه ازین نمط آید حکم آن حکم کتب منزل است، نامخلوق و نامجعول هر که آنرا مخلوق گوید یا لفظ و حروف ان مخلوق گوید ضالّ است و ملحد، و حق را مکابر.

« وَمٰا اُنزِلَ مِن قَبلِكَ » ـ یعنی **توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و صحف شیث و ادریس و ابرهیم**. و فی حدیث **ابی ذر** عن رسول الله صلعم قال. انزلت علی ابرهیم عشر صحائف و علی موسی قبل التوریة عشر صحائف و یروی انّه قال انزل علی شیث خمسین صحیفةً و انزل علی اخنوخ و هو ادریس ثلثین صحیفة و انزل علی ابرهیم عشر صحائف و علی موسی قبل التوریة عشر صحائف.

« و بِالْآخِرَةِ » ـ یعنی و بالنشأة الآخرةِ ، وقیل بالدّارِ الآخرة . سمیّت آخرة لتأخرها عن الدنیا ، وقیل لتأخرها عن اعین الخلق .

« هُمْ یوقِنُون » ـ الیقین ضربٌ من العلم ، یحصلُ بعد النظّر والاستدلال . و بعدارتفاع الشّك ، ولذلك لا یوصف به الباری جلّ جلاله . ربّ العالمین درین آیت ودرصدر سوره لقمان نماز وزکوة وایمان برستاخیز بی گمان دریك نظام کرد قراین یکدیگر ، از بهر آن که ان قوم به رستاخیز یقین نبودند میگرویدند گرویدنی گمان آمیغ (۱) میگفتند ـ ماندری ما الساعة ؟ اِن نظنّ اِلاّ ظنّاً ومانحن بمستیقنین ـ گفتند ماندانیم که این رستاخیز چیست و حال آن چونست ، ظن می بریم و بیقین نمیدانیم . الله تعالی بی گمان برین شرط کرد وبانماز وزکوة قرینه کرد .

اهل معانی وخداوندان تحقیق گفتند ـ بناءِ ترتیب این هر دوایت بر تقسیم ایمانست از بهر انك ایمان دو قسم است ـ اول شناختن راه دین واسباب روش در آن بشناختن وطلب وسیلت حق کردن ـ وهوالمشار الیه بقوله تعالی ـ « ادع الی سبیل ربك بالحکمة » وبقوله « وابتغوا الیه الوسیلة » . قسم دیگر ازخود برخاستن است ، ودر راه دین برفتن ، ورسیدن را بکوشیدن وهوالمشار الیه بقوله « وجاهدوافی الله حق جهاده » وبقوله « هذه سبیلی ادعوا الی الله » . قسم اول صفت آن مؤمنان است که در آیت اوّل ذکر ایشان رفت یعنی که بشهادت زبان وعبادت ارکان راه دین بشناختند وطلب وسیلت کردند . قسم دوم صفت ایشانست که در آیت دوم وصف الحال ایمان ایشان کرد که حقایق آیات تنزیل بدانستند ، و ذوق آن بیافتند تادر روش آمدند و بمقصد رسیدند . همانست که رب العالمین در وصف ایشان گفت ـ « و هُدوا الی الطّیب من القول » وجائی دیگر گفت ـ « فهوعلی نورٍ من ربّه کتب فی قلوبهم الایمان . » همانست که ایشانرا وعدهٔ کرامت وثواب داد گفت « ومن یقترف حسنةً نزدله فیها حسناً » .

ثمّ قال تعالی « أُولٰئِكَ عَلٰی هُدًی مِنْ رَبِّهِم » ـ ای صواب وحق وحجّة است .

---

(۱) آمیغ ـ آمیخته .

« وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ » ـ ای الباقون فی النّعیم المقیم ، ادرکوا ما طلبوا ، و نجوا من شرّ ما منه هربوا .

فَلَح و فلاح کنایت است از بقا و بیرون آمدن ، و بکامه رسیدن ، و پاینده ماندن ، میگوید ایشان که باین صفت اند براست راهی‌اند ، و بر روشنایی ، و آن صنف اول‌اند که ازایمان در قسم اول اند و « أُوْلٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ » ـ صنف ثانی‌اند که پیروز آمدند وازهرچه میترسیدند ایمن گشتند ، وبناز ونعیم جاویدان رسیدند .

این خطبه کتاب است و آفرین بر گرویدگان ، و صفت ایمان ایشان ، و خبر دادن از سرانجام کار ایشان در آن جهان .

النوبة الثالثه. « آلم » ـ التّخاطب بالحروف المفردة سنّة الاحباب فی سنن الصحاب فهو سرّ الحبیب مع الحبیب ، بحیث لا یطّلع علیه الرّقیب .

بَیْنَ الْمُحِبِّینَ سِرٌّ لَیْسَ یُفْشِیهِ　　قَوْلٌ وَ لا قَلَمٌ لِلْخَلْقِ یَحْکِیهِ

زان گونه پیامها که او پنهان داد　　یك ذرّه بصد هزارجان نتوان داد

درصحیفهٔ دوستی نقش خطّی است که جزعاشقان ترجمهٔ آن نخوانند ، درخلوت خانهٔ دوستی میان دوستان رازی است که جزعارفان دندنه(۱) آن ندانند ، درنگارخانهٔ دوستی رنگی است از بی رنگی که جزوالهان از بی‌چشمی نه بینند :

جمال چهرهٔ جانان اگر خواهی که بینی تو

دو چشم سرت نابینا و چشم عقل بینا کن

تا با موسی هزاران کلمه بهزاران لغت برفت با محمّد صلعم درخلوت اوْ ادنی بر بساط انبساط این راز برفت . که الف قلت لها قفی فقالت قاف ـ آن هزاران کلمه باموسی برفت وحجاب درمیان ، واین راز با محمّد می برفت در وقت عیان . موسی سخن شنید گوینده ندید ، محمّد صلعم رازشنید و درراز دارمینگرید . موسی بطلب نازید که درطلب بود ،

(۱) دندنه کردن : زیرلب سخن گفتن .

محمّد بدوست نازیدکه درحضرت بود . موسی لذّت مشاهدت نیافته بود ذوق آن ندانسته بود ، از سمع و ذکر فراتر نشده بود ، همه روح وی در شنیدن بود ازان باوی فراوان گفت ، باز محمّد صلعم از حدّ سمع بنقطهٔ جمع رفته بود ، غیرت مذکور اورا با ذکر نگذاشته بود ، موج نور اورا از مهر بر گذاشته بود ، تا ذکر در سر مذکور شد ومهر در سر نور ، جان در سرعیان شد ، و عیان از بیان دور ، پس دل که در قبضه نازد غرقهٔ عیان خبر را چکند ؟ جان که در کنف آساید با ذکر فراوان چه پردازد ؟

کسی کورا عیان باید خبر پیشش وبال آید

چوسازد باعیان خلوت کجا دل درخبر بندد

گفته‌اند ـ آلم ـ نواختی است بزبان اشارت که بامهترعالم رفت ، یعنی أفرد سرّك لی ، و لیّن جوارحك لخدمتی ، و أقم معی بمحورسومك تقرب منّی ، ای سیّد از بردهٔ واسطهٔ جبریل یك زمان در گذر تاصفت عشق نقاب تعزّز فرو گشاید وآن عجائب الذخائر و درر الغیب که ترا ساخته است باتو نماید .

جبرئیل آنجا گرت زحمت کند خونش بریز

خون بهای جبرئیل از گنج رحمت باز ده

ای مهتر ، یك قدم ازخاك بیرون نه تا چون‌عیان باردهد ساخته باشی وازاغیارپرداخته ، ای مهتر ، آنچه آن جوانمردان بسیصد و نه سال در خواب نوش کردند تودریك‌نفس در بیداری نوش کن که خانه خالی است و دوست تراست .

شب هست وشراب هست وعاشق تنهاست   برخیز و بیا بتا که امشب شب ماست

و گفته‌اند ـ الف اشارت که أنا ، لام ـ لی ، میم ـ منی ـ أنامنم که خداوندم ، رهی را مهر بپیوندم ، نور نام و نور پیغامم دلها را روح و ریحانم ، جانها را انس و آرامم . لی ـ هر چه بود و هست و خواهد بود همه مُلك و مِلك من ، محکوم تکلیف و مقهور تصریف من . غالب دران امرمن ، نافذ درآن مشیّت من ، بودآن بداشت من ، حفظ آن بعون من . منّی ـ هرچه‌آمد از قدرت من آمد ، هر چه رفت از علم من رفت ، هر چه بود از حکم من بود . این تنبیه است بندگان را که شما عقل و دانش خویش معزول

کنید تا بر خورید . کار با من گذارید تا بهره برید ، خدمت صافی دارید تا بار یابید ، حرمت رفیق گیرید تا پیشگاه را بشائید ، برمر کب مهر نشینید تا زود بحضرت رسید ، همّت یگانه دارید تا اول دیده در دوست بینید .

پیر طریقت وجمال اهل حقیقت **شیخ‌الاسلام انصاری** سخنی نغز گفته در کشف اسرار - الف وپردهٔ غموض ازآن برگرفته . گفت : - «الف - امام حروف است ، درمیان حروف معروف است ، الف بدیگر حروف پیوند ندارد ، دیگر حروف بالف پیونددارد الف از همه حروف بی‌نیاز است ، همه حروف را بالف نیازاست . الف راست است ، اول یکی و آخر یکی ، یك رنك ، و سخنها رنگا رنك . الف علت شناخت از راستی علت نپذیرفت ، تا آنجا که او جای گرفت هیچ حرف جای نگرفت . مقام هرحرفی درلوح پیداست ، در حقیقت جمع در نظاره جداست . در هر مقامی از مقامات یکی نازل ، همه یکی‌اند دوگانگی باطل . »

وگفته‌اند هر حرفی چراغی است از نور اعظم افروخته ، آفتابی است ازمشرق حقیقت طالع گشته ، و بآسمان غیرت ترقی گرفته ، هرچه صفات خلق است و کدورات بشر حجاب آن نور است و تا حجاب برجاست یافتن آنرا طمع داشتن خطا است .

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد

که دارالملك ایمانرا مجرّد یابد از غوغا .

« ذٰلِكَ الْكِتابُ » - گفته‌اند این کتاب اشارت است بانك الله تعالی برخود نبشت ازبهر امّت محمّد (ع) که اِنّ رحمتی سبقت غضبی وذالك‌فی‌قوله عزّوجلّ - کتب ربکم علی نفسه‌الرحمة . وگفته‌اند اشارت بآن است که الله بردل مؤمنان نبشت ازایمان ومعرفت وذلك قوله «کتب فی‌قلوبهم‌الایمان» - چنانستی که الله گفت - بندهٔ من ؟ نقش ایمان در دلت من نبشتم ، عطر دوستی من سرشتم ، فردوس از بهر تو من نگاشتم ، دلت بنور معرفت من آراستم ، شمع وصل من افروختم ، مُهر مهر بران دل من نهادم ، رقم عشق درضمیرت من زدم ، کتب فی قلوبهم‌الایمان - لوح نبشتم لکن همه وصف تو نبشتم ، دلت نبشتم همه وصف خود نبشتم ، وصف تو که در لوح نبشتم بجبرئیل ننمودم ، وصف‌خود

که در دلت نبشتم بدشمن کی نمایم ، در لوح نبشتم جفا و وفاءِ تو ، در دلت نبشتم ثناو و معرفت . نبشتهٔ تو از آنچه نبشتم بنگشت ، نبشتهٔ خود از آنچه نبشتم کی بگردد ؟ موسی تختهٔ از کوه کند ، چون بر وی **تورية** نبشتم زبرجد گشت ، دل عارف از سناك جفوت بود چون بر وی نام خود نبشتم دفتر عزّت گشت .

« هُدًى لِلْمُتَّقِينَ » ـ جای دیگر گفت : « هو لِلّذين آمنوا هُدىً وشفاء » ، گفت این قرآن متقیانرا هُدی‌است ، مؤمنانرا شفاست ، آشنائی‌را سبب‌است ، روشنائی را مدد است ، کلید گوشها ، آینهٔ چشمها ، چراغ دلها ، شفاء دردها ، نوردیدهٔ آشنایان ، بهار جان دوستان ، موعظت خائفان ، رحمت مؤمنان . قرانی که سناءِ آلهیّت مطالع قدم اوست ، نامهٔ که به تیسیر ربوبیّت تنزّل اوست ، کتابی که عزّة احدّیت بحکم غیرت حافظ و حارس اوست ، درسرای حکم موجود و در پردهٔ حفظ حق محفوظ ، یقول‌الله عزّوجلّ « انّا نحن نزّلنا الذِکر و انّا له لحافظون . »

چون دانی که قرآن متّقیانرا هدی است پس نسب تقویٰ درست کن تا ترا در پردهٔ عصمت‌خویش گیرد ـ میگوید جلّ جلاله ـ « اِنّ اکرمکم عندالله اتقیکم . » فردا برستاخیز همه نسبها بریده شود مگر نسب تقویٰ . هر که امروز بپناه تقویٰ شود فردا بجوار مولیٰ رسد . خبر چنین است که « ـ یُحشر النّاسُ یوم‌القیمة ثمّ یقول‌الله عزّ وجلّ لهم ـ طالما کنتم تکلّمون و انا ساکتٌ فاسکتوا الیوم حتّی اتکلّمَ ، انّی رفعت نسباً و ابیتمُ الاّ انسابکم ، قلت اِنّ اکرمکم عندالله أتقاکم و ابیتمْ انتم ، فقلتم فلان بن فلان فرفعتم انسابکم و وضعتم نسبی فالیوم ارفعُ نسبی و وضعت انسابکم ، سیعلم اهل‌الجمع من اصحاب‌الکرم واین‌المتّقون . »

عمر **خطاب کعب الاحبار** را گفت که از تقوی با من سخنی گوی . گفت ـ یا عمر بخارستان هیچ بار گذر کردی ؟ گفت کردم . گفتا چه کردی و چون رفتی در آن خارستان ؟ گفتا متشمّر فراهم‌آمدم وجامه باخود گرفتم وخویشتن‌را ازخار بپرهیزیدم گفت یا عمر آنست تقوی ـ وفی معناه انشدوا :

خلّ الذّنوب صغیرها و کبیرها فهی‌التقی. کن‌مثل‌ماشٍ فوق‌ارض‌الشوك‌یحذرما یری
لاتحقرنّ صغیرةً ـ انّ‌الجبالَ من‌الحصیٰ

آنکه صفت متّقیان وحلیت ایشان درگرفت گفت : « اَلَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ » خدایرا نادیده دوست دارند وبیگانگی وی اقرار دهند و بیکتائی وی در ذات و صفات بگروند و پیغامبر ویرا نادیده استوار گیرند ورسالت وی قبول کنند و براه سنّت وی راست روند و پس از پانصد سال سیاهی برسپیدی بینند بجان و دل قبول کنند . وپیغام که گزارد وخبر که داد از عالم ملکوت و سدره منتهی و جنّات مأوی و عرش مولی و عاقبت این دنیی ، بدرستی آن گواهی دهند . و بهمه بگروند . ایشانند که **مصطفی** ع ایشانرا برادران خواند و گفت : ـ و اشوقاه الی لقاء اخوانی !

« وَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ » ـ نماز کنند کـه گویی درالله می نگرند و با وی راز میکنند ، تصدیقاً لقوله‌علیه‌السلام : اعبدِ اللهَ کأنّک تراه فان لم تکن تراه فانّه یراك وقال صلعم « انّ العبد اذاقام فی‌الصّلوة فانّما هی بین عینی الرّحمن جلّ وعزّ ، فاذا التفت یقول‌الله عزّوجل : ـ ابن آدم اذامن تلتفت الی خیرلك منّی تلتفت ابن آدم ، اقبل‌علیّ فانا خیرٌلك ممّن تلتفت الیه . » کوش تا آن ساعة که بنماز درآئی‌اندیشه بانماز داری و دل باراز پردازی و بادب باشی و دل از نعمت بر گردانی وقدر راز ولی نعمت‌بدانی ، که دون همت ومختصر کسی باشد که راز ولی نعمت یافت و دل بنعمت مشغول داشت .

« وَ مِمَّا رَزَقْنٰاهُمْ یُنْفِقُونَ » ـ درصفت متقیان بیفزود گفت ـ نواختنی که برایشان نهادیم و نعمتی که ایشانرا دادیم بشکر آن نعمت قیام کنند ، بفرمان شرع درویشانرا نوازند و با ایشان مواساة کنند ، ونایبان حق دانند در فرا گرفتن صدقات ، و این خود راه عموم مسلمانانست که فریضه‌گزارند یا اندکی به‌تبرّع بیفزایند . امّا راه اهل حقیقت درین‌باب دیگرست که ایشان هرچه دارند بذل کنند و نیز خودرا مقصّر دانند . یکی بیش **شبلی** آمد گفت ـ دردویست درم چند زکوة واجب‌شود ؟ گفت ـ از آن‌خود مدرسی یا از آن من ؟ گفت تا این غایت ندانستم که زکوة من دیگرست و زکوة شما دیگر ؟ این را بیان کن . گفت ـ اگرتو دهی پنج درم واجب شود و اگر من دهم جمله دویست درم و پنج درم شکرانه برسرعامهٔ امت که فریضهٔ زکوةگزارند . حاصل کار ایشان آنست که گویند بار خدایا بانچه دادیم از ما راضی وخشنود هستی و اهل خصوص که جملهٔمال

بذل کنند ثمرهٔ عمل ایشان آنست که الله گوید بندهٔ من بآنچه کردی از من راضی و خشنود هستی و شتّان ما هما . وصف‌الحال **صدیق** اکبر گواهی میدهد که چنین‌است ـ پس از آنکه جملهٔ مال خویش بذل کرد روزی بیامد بحضرت نبوّت گلیمی سپید درپوشیده وخلالی ازخرماپیش گلیم بیرون‌زده ، قال‌فنزل جبریل‌وقال یا**محمد** انّ الله یقرئك‌السّلام و یقول ما **لابی‌بکر** فی عبائه قدخلّها بخلالٍ ؟ فقال یا جبریل انفق علیه ماله قبل الفتح . قال فانّ الله عزّوجلّ یقول اقرئه‌السّلام وقل‌له انّ الله عزّوجلّ : یقول اراضٍ انت عنّی فی فقرك هذا امساخطٌ ؟ فقال أسخطَ علّیَ ربّی ؟ انا عن ربّی راضٍ . وگفته‌اند قوام بنده واستقامت احوال وی بسه چیز است ـ یکی دل ، دیگر تن ، سدیگر مال . تاایمان بغیب ندهد دل وی در راه دین مستقیم نشود و روشنائی آشنائی در وی پدید نیاید ، و تا فرایض نماز نگزارد سلامت و استقامت‌تن وی بردوام راست نشود ، و تاز کوة ازمال جدا نکنند آن مال باوی قرار نگیرد .

« وَالّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِمٰا اُنْزِلَ اِلَیكَ وَما اُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ . » ـ این آیت هم صفت متقیان است واثبات ایمان ایشان بقرآن وغیرآن هرچه فروآمد ازآسمان از پیغام ونشان بزبان پیغامبران ، رب‌العالمین ایشانرا دران بستود و به پسندید وایمان‌ایشان قبول کرد ، و هر شرفی و کرامتی که امّتان گذشته را بود اینانرا داد و بران بیفزودو هر گران باری و سختی که بر ایشان بود ازینان فرونهاد . ایشانرا روزگار عمل‌درازتر بودو این اُمت را ثواب طاعت بیشتر ، ایشان را توبت وقتی بود و عقوبت ساعتی ، و گناهان این امت را مجال توبت تا وقت نزع و عقوبت در مشیت . وانکه ربّ‌العالمین منت نهاد بر**مصطفی** (ع) و گفت « وما کنت بجانب **الطور** اذنا دینا » ای مهتر تو آنجا نبودی حاضر بران گوشهٔ طور که ما با موسی سخن تو گفتیم وسخن امّت تو ؟ **موسی** گفت بار خدایا من در توریة ذکر امّتی میخوانم سخت آراسته و پیراسته و پسندیده ، سیرتها نیکودارند وسریرتها آبادان ، که اندایشان ؟ فقال‌الله‌تعالی ـ فتلكَ امّة **محمد** . **موسی** مشتاق این امت شد گفت بار خدایا روی آن دارد که ایشانرا بـا من نمائی ؟ گفت نه که ایشانرا وقت بیرون آمدن نیست . اگر خواهی آواز ایشان‌بگوش

تو رسانم. پس الله بخودی خود ندا درعالم داد که «یا امّةَ **احمد**». هرچه تا قیام الساعة امّت وی خواهند بود همه گفتند لبّیك ربّنا و سعدیك. چون ایشانرا برخوانده بود بی تحفهٔ باز نگردانید، گفت. اعطیتکم قبلَ ان تسألونی وغفرت لکم قبلَ ان تستغفرونی. عجب نیست که **موسی** کلیم ص پس از انك در وجود آمده بود و شرف نبوّت ورسالت یافته و مناجات حق را بپایان کوه طور شده الله او را بندا برخواند. عجبتر اینست که قومی بیچارگان و مشتی آلودگان ناآفریده هنوز در کتم عدم بعلم الله موجود ایشانرا بندا میخواند و ببندگی می نوازد.

«وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ». و برستاخیز و احوال غیبی چنان بی گمان باشند که **حارثه** آنگه که **مصطفی** پرسید از وی که. کیف اصبحت یا **حارثه**؟ قال اصبحت مؤمناً بالله حقّاً وکانّی باهل الجنّة یتزاورون وکانّی باهل النار یتعاوون وکانّی انظر الی عرش ربّی بارزاً **مصطفی** ص اورا گفت عرفت فالزمْ. هذا **عامر بن عبد القیس** یقول لو کشف الغطاء ما ازددتُ یقیناً.

«أُولٰئِكَ عَلٰی هُدًی مِنْ رَبِّهِمْ.» ـ اینت پیروزی بزرگوار و مدح بسزا، اینت دولت بی نهایت و کرامت بی غایت، در فراست بریشان گشاده و نظر عنایت بدل ایشان روان داشته، وچراغ هدی در دل ایشان افروخته تا آنچه دیگرانرا غیب است ایشانرا آشکارا، وآنچه دیگرانرا خبراست ایشانرا عیان، **انس مالك** درپیش **عثمان عفان** شد قال ـ و کنت رأیت فی الطّریق امرأة فتأمّلت محاسنها فقال عثمان یدخُل علیّ احدکم و آثارالزّنا ظاهرةٌ علی عینیه ـ فقلت اوحیٌ بعد رسول الله فقال لا ـ ولکن تبصرةٌ و برهانٌ وفراسةٌ صادقةٌ. وقد قال صلعم ـ «اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنورالله» پیری را پرسیدند که این فراسة چیست؟ جواب داد که ارواحٌ تتقلّب بالملکوت فتشرفُ علی معانی الغیوب، فتنطق عن اسرارالحق نطق مشاهدة لا نطق ظنٍ و حسبانٍ. وفی معناه انشدوا.

فدیت رجالاً فی الغیوب نزولٌ و اسرارهم فیما هناك تجولُ

یرومون بالاسرارفی الغیب مشهداً من الحقّ ما للنّاسِ منه سبیلٌ

فیلقون روح القدس فی سرّ سرّهم — و یبقون فی معنیً لدیـه نزولٌ
رجالٌ لهم فی‌الغیب قربٌ ومحضرٌ — و انفسهم تحت الـوجود قتیلٌ

سری سقطی استاد **جنید** بود رحمهما الله روزی فرا جنید گفت ـ که مردمانرا سخن گوی وایشانرا پند ده که ترا وقت است که سخن گویی ـ **جنید** گفت خودرا باین مثابت نمیدانستم واستحقاق آن در خود نمیدیدم آخر شبی **مصطفی** را بخواب دیدم وکان لیلة جمعة فقال لی تکلّم علی‌النّاس ـ مصطفی ویرا گفت‌که سخن گوی مردمانرا ـ جنیدگفت من‌همان شب برخاستم پیش ازصبح و بدرسرای **سری** رفتم فدققت‌علیه‌الباب فقال **السری** لَم تُصدّقنا حتّی قیل لك . روز دیگر بجامع بنشست وخبر درشهر افتاد کـه جنید سخن میگوید . غلامی نصرانی بیامد متنکّروار گفت یاشیخ ما معنی قول **رسول الله** اتّقوا فراسةَ المؤمن فانّه ینظر بنورالله ؟ فاطرق **الجنید** ثم رفع الیه‌رأسه فقال أسلِمْ فقدحان وقتُ اسلامك . فاسلم الغلام . نگرتا اعتراض نیاری براحوال‌ایشان و منکر نشوی فراسة ایشانرا کـه این گوهر آدمی بر مثال آئینه ایست زنگ گرفته تا آن زنگ بر روی دارد هیچ صورت در وی پدید نیاید چون صیقل دادی همه صورتها درآن‌پیدا شود ، این دل بندۂ مؤمن تا کدورات معصیت برآنست هیچ چیز درآن پیدا نشود ازاسرار ملکوت ، چون زنك معاصی ازآن بازشود اسرار ملکوت واحوال غیبی درآن نمودن گیرد ، این خود مکاشفۂ دلست ، و چنانك دلرا مکاشفه است جانرا معاینه است . مکاشفه برخاستن عوایق است میان دل و میان حق ، و معاینه هام دیداریست تا با دلست هنوز با خبرست چون بجان رسید بعیان رسید .

عالم طریقت وپیشوای‌اهل حقیقت **شیخ‌الاسلام انصاری** قدّس‌الله روحه‌برزبان کشف این رمز برون داده ومهر غیرت ازآن بر گرفته ، گفت «روزاول درعهد ازل قصۂ رفت میان جان ودل ، نه **آدم‌وحوا** بود نه‌آب وگل ، حق بود حاضر وحقیقت حاصل ، وکنّالحکمهم شاهدین . قصۂ که‌کس نشنید بآن شگفتی ،دل سایل بود وجان مفتی، دل را واسطۂ درمیان بود وجانرا خبرعیان بود هزارمسئله پرسید دل ازجان‌همه متلاشی،در یك‌حرف جان همه را جواب داد . دریکطرف نه دل از سوال سیر آمد نه‌جان ازجواب

نه سوال ازعمل بود نه‌جواب ازثواب، هرچه دل از خبر پرسید جان ازعیان جواب داد تادل باعیان باز گشت و خبر فرا آب داد. گرطاقت نیوشیدن داری مینیوش و گرنه به انکارمشتاب وخاموش، دل‌ازجان پرسید که وفا چیست؟ وفنا چیست؟ وبقا چیست؟ جان جواب‌داد که‌وفاعهد دوستی رامیان دربستن است وفنااز خودی‌خود دبرستن است و بقا بحقیقت حق پیوستن است. دل ازجان‌پرسید که بیگانه کیست؟ ومزدور کیست؟ و آشنا کیست؟ جان جواب داد که بیگانه رانده است، ومزدور برراه مانده، وآشنا خوانده. دل‌از جان پرسید که‌عیان چیست؟ ومهر چیست؟ وناز چیست؟ جان‌جواب داد که عیان رستاخیز است ومهر آتش خون‌آمیز است، ناز نیاز را دست‌آویز است. دل گفت بیفزای، جان جواب داد که‌عیان بابیان بدسازاست، ومهر باغیرت انباز است، وآنجا که ناز است‌قصه درازست. دل گفت بیفزای، جان جواب داد که عیان شرح نپذیرد، ومهر خفته را براز گیرد، وناز نده بدوست هر گز نمیرد. دل از جان پرسید که کس بخود باین روزرسید؟ جان جواب داد که من این ازحق پرسیدم حق گفت یافت من بعنایت است، وپنداشتن که‌بخود بمن توان رسید جنایت است. دل گفت - دستوری هست یك نظر، که بمانم ازترجمان وخبر؟ جان جواب داد که ایدر خفته را آب رود و انگشت در گوش آواز کوثر شنود؟ این قصّه میان جان و دل منقطع شد، حق سخن در گرفت و جان و دل مستمع شد قصه میرفت تاسخن عالی‌شد ومکان از نیوشنده خالی شد، اکنون نه دل از ناز می‌بیاساید نه جان ازلطف. دل در قبضهٔ کرم است وجان در کنف حرم، نه از دل نشان پیدا نه ازجان اثر، درهست‌نیست‌کر مست ودرعیان‌خبر، سر باسر قصّه توحیدهمین است، کنتُ له سمعاً یسمع‌لی. گواهی بداد که چنین است».

النوبة الاولی: قوله‌تعالی «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا»- ایشان که کافر شدند «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ» - یکسانست بریشان. «أَأَنْذَرْتَهُمْ» - ایشانرا بیم نمائی وآگاه کنی «أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ» یابیم ننمائی وآگاه نکنی - «لَا يُؤْمِنُونَ[6]» نخواهند گروید. «خَتَمَ اللهُ» مهر نهادالله «عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ» بردلهای ایشان «وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ» وبر گوش ایشان «وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ» و بر چشمهای ایشان، «غِشَاوَةٌ» پرده‌ایست «وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ[7]»

وایشانراست عذابی بزرگ. « وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَقُولُ » ازمردمان کس است که میگوید « آمَنّا بِاللّٰه » بگرویدیم بخدای « وَ بِالْيَومِ الآخِرِ » وبروز رستاخیز « وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِينَ ۸ » وایشان گرویده نیستند « يُخادِعونَ اللهَ وَالّذينَ آمَنوا » چنان می پندارند که خدایرا می فرهیبند(۱) و مؤمنانرا « وَ ما يَخْدَعونَ » و فرهیب نمیسازند. « اِلّا اَنْفُسَهُم » مگر باتنهای خویش « وَ ما يَشْعُرونَ ۹ » ونمیدانند که این فرهیب است که درآنند. « في قُلوبِهِمْ مَرَضٌ » در دلهای ایشان بیماری و گمان است « فَزادَهُمُ اللهُ مَرَضاً » ـ ایشانرا بیماری دل افزود « وَلَهُمْ عَذابٌ اليمٌ » و ایشانراست عذابی دردنمای دردافزای « بِما كانوا يَكْذِبونَ ۱۰ » بآنچه دروغ گفتند که رسول و پیغام دروغ است. « وَ اِذا قيلَ لَهُمْ » وچون که ایشانرا گویند « لا تُفْسِدوا فِي الْاَرْضِ » تباهی مکنید در زمین « قالوا » جواب دهند گویند ـ « اِنَّما نَحْنُ مُصْلِحونَ ۱۱ » ما نیک کنندگانیم وباسامان آورندگان « اَلا » آگاه بید(۲) « اِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدونَ » بدرستی که ایشان آنند که تباه کاران اند « وَلكِنْ لا يَشْعُرونَ ۱۲ » ولکن نمیدانند که غایت آن فساد چیست.

النوبة الثانیة: ـ قوله تعالیٰ « اِنَّ الّذينَ كَفَروا » ـ حقیقت کفر درلغت عرب بپوشیدن است، وبیگانه‌را بآن کافر گویند که نعمتهای خداوند عزّوجلّ برخود بپوشد. ونعمتهای الله سه قسم‌است ـ یکی نعمت بیرونی چون مال و جاه، دیگر نعمت بدنی چون صحت و قوت، سدیگر نعمت نفسی چون عقل و فطنت. و نعمت نفسی تمامتر است و عظیم‌تر، فیها يتوصّل الی الطّاعات والخيرات و استحقاق الثّواب. و برحسب این تقسیم شکر و کفر نهادند. پس کفر عظیم آنست که مقابل نعمت نفسی است، و کافر مطلق بروی افتد که نعمت نفسی را کفران آرد که حاصل وی بجحود وحدانیّت و نبوت و

(۱) می فرهیبند ـ کذافی الاصل (۲) بید: درنسخه الف. باشید در نسخه ج.

شرایع باز میگردد ، واین آیت هر چند که از روی ظاهر لفظ عامّ است اما معنی و مراد بآن خاصّ است که نه همگان کافرانرا حکم ازلی در شقاوت ایشان سابق بود واز انذار رسول خدا بی‌فایده ماندند ، که بعد از نزول این آیت بسی کافران مسلمان گشتند و بانذار رسول منتفع شدند . پس معلوم گشت که این آیت قومی مخصوص را فرود آمد **ضحاك** گفت **ابوجهل** بود وپنج کس از اهل بیت وی . **ابن‌عباس** گفت قومی جهودان بودند که در عهد **مصطفی** صلعم در نواحی **مدینه** مقام داشتند وپس از آن که به‌نبوت **مصطفی** معرفت داشتند بوی کافر شدند . **ربیع انس** گفت مشرکان عرب بودند که روز **بدر** همه کشته شدند بدست مسلمانان و در شأن ایشان این آیت آمده بود که « الم تر الی الّذین بدّلوا نعمةالله کفراً . »

ثم قال - « **سَوَاءٌ عَلَيْهِم** » - ای متساویاً عندهم الانذار وترکه . خدایرا عزّوجل صفت انذار گویند که جای دیگر گفت - انّا انذرناکم عذابا قریباً - ومعنی انذار مرکّب است از دوصفت که خداوند قدیم جلّ جلاله بهر دوصفت موصوف است - یکی اعلام و دیگر تخویف . و به‌قال تعالی ذالك یخوّف‌الله به‌عباده . و سواءٌ لفظ واحد آن است و سواسیه جمع آن ، وهو جمعٌ علی‌المعنی دون‌اللفظ .

« **آنْذَرْتَهُمْ** » - بمدّو تلیین همزهٔ ثانی قراءهٔ **ابوعمرو** و **نافع** و **ابن کثیر** است . و لغت اهل **حجاز** است وبتحقیق همزتین بی‌مدّ قراءهٔ باقی واختلاف قراآت ازاختلاف لغات عرب است وبمعنی همه یکسان وظاهر کلمه استخبار است اما بمعنی اخبار است . کانّه قال - سواءٌ علیهم الانذار وترك الانذار .

« **اِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا** » - میگوید ایشان که حق بپوشیدند وبوحدانیت‌الله اقرار ندادند و **مصطفی** رابراست نداشتند واستوار نگرفتند وفرمان شرع مارا گردن ننهادند اگر بیم نمایی وآگاه کنی ایشانرا یانکنی یکسان است برایشان ، نگروند و گردن ننهند ، که ایشانرا رقم شقاوت کشیده‌ایم در ازل ، وحکم مابحرمان ایشان سابق است .

« **عَلَيْهِمْ** » - ازبهرآن درآورد که ایشان درحکم محروم‌اند وپس ببلاء محجوج .

فایدهٔ انذار **بمصطفی** ع بازمیگردد ازجهت استحقاق ثواب که کافرانرا بحکم حرمان ازلی ازان انذار فایدهٔ نیست و از اینجاست که « سواءٌ عَلَیْهِم » گفت و ـ علیک نگفت تامصطفی رافضل انذار وابلاغ می‌بود وبر کافران حکم حرمان خود روان نهاد. آدم هنوز آب وگل بود که این رقم بیگانگی وحرمان درعلم خدا وریشان بود. خبر درست است که **سلمان‌فارسی** گفت ـ « یا **عبدالله مسعود** انّ الله تعالی خمّرطین **آدم** اربعین یوماً فضرب بیدیه، فخرج فی یمینه کلّ طیّبٍ و خرج فی یده الاخری کلّ خبیث. » آن روز که این قسمت میکرد حکم خداوند چنین بود که این بیگانه ازقسم خبیث باشد.

از اینجا گفت ـ « لَا یُؤْمِنُونَ » ـ این همچنانست که **نوح** پیغمبر را گفت ـ انّه لن یُؤمن من قومك الاّ من قدآمن ـ پس چون حکم شقاوت درحق ایشان برفت درهای سعادت بریشان بسته‌شد و مُهر بردل ایشان نهاد تا نور هدی وروشنائی آشنائی بآن نرسد.

گفت ـ « خَتَمَ اللهُ عَلٰی قُلُوبِهِمْ » ـ دربن آیت رد **قدریان** روشن است ودلیل **اهل سنة** دراثبات قدر و نفی استطاعت قوی بحمدالله و مَنّهِ. میگوید اول دلهای ایشانرا در کنّ بپوشید آنگه مُهر کرد، و این مهر که نهند از بهر آن **نهند** تا از بیرون هیچ چیز درو نشود و از اندرون هیچ چیز بیرون نیاید. مُهر بردل کافران نهاد تا توحید و آشنائی درآن نشود و شرك و نفاق از آن بیرون نیاید. و نظیر این در قرآن فراوان است :ـ و طُبِعَ علی قلوبهم فهم لا یفقهون، وطبع الله علی قلوبهم فهم لا یعلمون، بل طبع الله علیها بکفرهم فلایؤمنون الاّ قلیلاً، و نطبع علی قلوبهم فهم لا یسمعون ـ وچنانك مهر بر دل نهاد تاحق در نیافتند نیز بر گوش نهاد تاحق نشنوند، چنانك گفت :ـ ام‌تحسب انّ اکثرهم یسمعون او یعقلون، ان هم الاّ کالا نعام، ولو علم‌الله فیهم خیراً لاسمعهم، انّك لا تُسمع الموتی و لا تسمع الصمّ الدّعاءَ و کانوا لا یستطیعون سمعاً، کمثل‌الذی ینعق بمالا یسمع، لو کنّا نسمع او نعقل و فی آذاننا و قر أفانت تسمع الصمّ، اولئك ینادون من مکانٍ بعید. ـ وچنانك مهر بردل وبرگوش ایشان نهاد تاحق درنیافتند ونشنودند، دیدهٔ ایشان نیز در حجاب غفلت و پوشش کفر برد تا حق به ندیدند چنانك گفت ـ

«وَعَلیٰ أبصارِهِمْ غِشاوَةٌ» «أفانت تهدی العمی ـ فعمیت علیکم وهو علیهم عمی» ـ فعموا وصمّوا حجاباً مستوراً ـ ومن بیننا و بینك حجاب. این همه بستن راه آشنا ایست(۱) بر ایشان و بر گردانیدن دلها از شناخت حق و برگماشتن شیاطین بر ایشان و اسیر گذاشتن ایشان دردست هوا و پسند ایشان، و کژ کردانیدن دلها، و کژ نمودن راستیها، و دریغ داشتن آشنائی از یشان. **اعمش** گفت «صفت آن ختم **مجاهد** ما را بحس بنمود گفتا کف دست خویش بر گشاد و گفت این مثال دل آدمی است چون گناهی کند یك گوشه آن دل فرو گیرند و انگشت کهین خود فرو گرفت بهم، گفت پس چون دیگر باره گناه کند پارهٔ دیگر فرو گیرند، و یك انگشت دیگر در جنب آن فرو گرفت، همچنین میگفت تا آنکه ختم کرد بانگشت آخر وهمه فرو گرفت. گفتا و آنگه مهری بر آن نهند تا ایمان در آن نشود و کفر از آنجا بیرون نیاید. ومصداق این خبر **مصطفی** ص است قال ـ اذا ذنب المؤمن ذنباً کانت نکتة سوداء فی قلبه، فان تاب صقلت وان زاد زادت حتی تغلق قلبه، فذلك الرّین الّذی قال الله تعالی ـ کلاّ بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون. و عن **ابی سعید** رضی الله عنه قال ـ قال **رسول الله** صلعم «القلوب اربعةٌ ـ فقلبٌ اجرد فیه مثل السّراج یزهر، وقلبٌ اغلف مربوطٌ بغلافه و قلبٌ منکوسٌ وقلبٌ مصفّحٌ ـ فامّا القلب الاجرد فقلب المؤمن و سراجه فیه نوره، و امّا القلب الاغلف فقلب الکافر، و امّا القلب المنکوس فقلب المنافق. عرف ثم انکر، وامّا القلب المصفّح فقلبٌ فیه ایمانٌ و نفاقٌ، فمثل الایمان فیه کمثل البقله یمدّها الماء الطّیب، ومثل النّفاق فیه کمثل القرحة یمدّها القیح والدّم، فایّ المدّتین غلبت الاخری غلبت علیه.» **مصطفی** ع ـ گفت دلها چهار است یکی برهنه یعنی ازعلایق در آن دل مانند چراغی افروخته، این دل مؤمن است از کفر ومعاصی پاك ونور حق اندر وی تابان. دیگر دلی است پوشیده کردوی غلافی در آورده تا ایمان وتوحید در آن نشود، این دل کافر است. سدیگر دلی سرنگون اول در آن بود معرفت عاریتی پس ازمعرفت خالی شد و نکرت بجای معرفت نشست، این دل منافق

(۱) کذافی نسخه الف.

است . چهارم که درو هم ایمانست وهم نفاق ، مثل ایمان در وی مثل سبزی است که آب خوش آنرا مدد میدهد تا می‌بالد وافزونی میگیرد ومثل نفاق دروی مثل‌جراحت است که خونابه آنرا مدد میدهد وزان می‌افزاید هر کدام که مدد وی غالب‌تر جانب وی قوی‌تر وبوی پاینده تر . **معروف کرخی** این دعا بسیار کردی : ـ « اللّهمّ قلوبنا بیدك لم‌تملکّنامنها شیئاً ، فاذ قدفعلت‌بهاذاك فکن‌انت ولیّها واهدها الی سواءالسّبیل.»

وعن **ابی ذرّ** رض قال قال رسول‌الله ـ « انّ قلوب بنی‌آدم بین‌اصبعین من‌اصابع الرّحمن فاذاشاءَ صرفها واذاشاء نکسها ، ولم یعط‌الله احداً من‌الناس شیئاً هو خیرٌ من ان یسلك فی‌قلبه الیقین ، وعندالله مفاتحُ‌القلوب فاذا ارادالله بعبدٍ خیراً فتح‌له قفلَ قلبه ، و جعل قلبه وعاءً واعیاً لمایسلكُ فیه ، وجعل قلبه سلیماً و لسانه صادقاً وخلیقته مستقیمةً . و جعلَ اُذُنه سمیعةً وعینه‌بصیرة ولم یُؤت اَحدٌ من‌النّاسِ شیئاَ ، هوشرٌ من ان‌یسلك الله فی‌قلبه‌الشكّ‌لدینه ، و غلّق‌الله الکفرَ علی‌قلبه ، وَجعله ضیقاً حرجاً کاَنّما یصعّد فی السّماء » .

اگر کسی ازطاعنان گوید که الله بردل ایشان مهر نهاد تا ایمان در آن‌نشود ، و نیز جای دیگر گفت ـ لهم قلوبٌ لایفقهون بها و لهم اعینٌ لایبصرون بها و لهم آذانٌ لایسمعون بها ـ ایشانرا چون عذری است اگر نگروند ؟ جواب‌آن از دو وجه است ـ یکی انکه ربّ العزة این ختم بر دل ایشان برسبیل جزا نهاد ، یعنی که چون کافر شدند و از پذیرفتن حق سروا زدند الله بر دل ایشان مهر نهاد و چشم و گوش حقیقی واستد ، تاپس خود ایمان نتوانندآورد . جواب دیگرآنست که این درعلم‌الله سابق‌بود که ایشان هرگز درایمان نیایند ونگروند ـ پس‌حکم کرد بحرمان ایشان بآنك خود دانسته بود که ایمان نیارند .

« **وَعَلَی اَبْصارِهِمْ غِشاوةً** » ـ بنصب‌تاقرائت **عاصم** است‌بروایت **مفضل** براضمار فعل . چنانك جای دیگر گفت ـ وجعل علی بصره غشاوةً ـ اگر کسی گوید چه معنی را قلب و سمع بختم مخصوص است وبصر بغشاوه ؟ جواب آنست : ـ که فعل خاصّ دل دریافتن است وفعل‌خاص‌گوش سماع واین دریافت دل و سماع‌گوش بیك‌جهت‌مخصوص

نیست بلکه جهتها همه درآن متساوی‌اند پس درمنع دل و سمع از فعل خاصّ خویش لفظی بایست که ازهمه جهت منع کند وبیك جهت مخصوص نبود وآن جز لفظ ختم نیست. امّا دیدار چشم بیك جهت مخصوص‌است وآن جهت مقابل است، و در منع بصر ازدیدار که فعل خاصّ وی‌است لفظ غشاوة اولی‌تر که هم مخصوص است بجهت مقابله تاتوازن لفظ و تناسب معنی درآیت مجتمع شود.

« وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِيمٌ » - درقران پنج جایست اینجا ودرآل عمران - یُریدالله الاّ یَجعلَ لهم حظّاً فی‌الاخرة و لهم عذابٌ عظیم - این هردو منافقانراست. ودرسورة نحل فعلیهم غضبٌ من‌الله و لهم عذابٌ عظیم - مشرکان قریش راست، و در سورة نور لعنوا فی‌الدنیاوالاخرة ولهم‌عذابٌ عظیم - قذفه **عایشه** صدّیقه را است، ودرسورةالجاثیه هم کافران قریش راست. ومفسّران گفتند - عذابٌ عظیم - قتل واسر است دردنیا وعذاب جاوید درعقبی - **قال الخلیل**: العذاب ما یمنع‌الانسان من مراده ومنه‌الماء العذب لانّه یمنع من‌العطش، و قیل‌العذاب کلّ ما یعنّی‌الانسان و یشّق علیه، و منه عذبة السّوط لما فیها من وجودالالم.

« وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَقُولُ... » - درشأن منافقان فروآمد **عبدالله‌بن ابی بن سلول و معتب‌بن قشیر، وجدبن قیس** واصحاب ایشان وبیشتر بن منافقان **جهودان** بودند. **ابن سیرین** گفت - منافقان از هیچ آیت چنان نترسیدند که ازین آیت که بردۀ ایشان باین آیت برگرفته شد وسرّ ایشان آشکارا. و الله تعالی گواهی بداد که این آن کلمت شهادت که به زبان میگویند ایشانرا درعداد مؤمنان نیارد، وبگفت مجرّد ایمان ایشان درست نشود.

گفت « وَ مَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ. » - بآنچه گویند بسر زبان که - آمنّا - کار بر نیاید ومؤمن نشوند تا دل با زبان راست نبود چنانك گفت ربّ‌العزّه جای دیگر - الّذین قالوا آمنّا بافواههم و لم تؤمن قلوبهم - جای دیگر گفت - و یقولون آمنّا بالله و بالرّسول و اطعنا ثم یتولّی فریقٌ منهم من بعد ذلك و ما اولئك بالمؤمنین - یعنی که منافقان میگفتند بگرویدیم بخدا وبه پیغامبران وفرمان برداریم، آنگه بر گردند گروهی

از یشان ازفرمان‌برداری پس آن طاعت‌که بردند ؛ آنگه گفت ـ و ما اولئك بالمؤمنین
این منافقان هرگز گرویده نباشند ؛ آنگه درصفت ایشان بیفزود ـ و اذا دُعوا الی الله و
رسوله ـ تا آنجا که گفت ـ و اقسموا بالله جهد ایمانهم ـ لئن امرتهم لیخرجنّ . منافقان
سوگند یاد میکردند و می گفتند مصطفی را اینما کنتَ نحن معك ان اقمت اقمناو
ان‌خرجت خرجنا وان امرتنا بالجهاد جاهدنا . پس الله تعالی دیگر باره ایشانرا فضیحت
کرد و باطن ایشانرا آشکار گردانید گفت قل لا تقسموا طاعةً معروفة ـ ای هذه طاعةٌ
بالقول واللّسانِ دون‌الاعتقاد فهی معروفة منکم بالکذب . همانست‌که جایی دیگر گفت
و یحلفون بالله انّهم لمنکم وما هم‌منکم ـ معوية الهذلی صحابی بودگفت « ان‌المنافق
لیصلّی فیکذّبهُ الله و یصومُ فیکذّبه الله و یتصدّق فیکذّبه الله و یجاهد فیکذّبه الله و
یقاتل فیقتل فیجعل فی‌النّار » و عاقبت کار منافقان و ثمرهٔ طاعت ایشان در آن جهان
آنست که مصطفی گفت ـ اذا کان یوم‌القیمة امر باقوام الی الجنّة حتّی اذا نظروا الی
نعیمها ، وما اعدّالله عزّوجلّ فیها ، نودوا ان اصرفوهم عنهافلا حقّ‌لهم فیها ، فیقولون ربنا
لوادخلتناالنّار قبل ان تُرینا‌الجنّة وما اعددت فیها کان اهون علینا ، فیقول هبتم‌الناس
و لم تهابونی ، اجللتم‌الناس ولم تجلّونی ، ترکتم النّاس ولم تترکوالی ، فالیومَ اذیقکم
الیم عذابی مع ما احرمکم من جزیل ثوابی .

« وَمِنَ النَّاسِ » ـ درقران ده جایست چهارمنافقانرا وپنج کافرانراویکی‌مؤمنانرا :ـ
امّا منافقانرا یکی‌اینست ، ودیگر ـ ومن النّاس من یعجبك ـ درشأن اخنس منافق آمد
حلیف بنی‌زهرة شیرین سخن بود ومنظری نیکو داشت روز بدر ــ سیصد مرد ازبنی
زهره بفریفت تا ازجنگ دشمن بازپس‌ایستادند . اورا اخنس باین‌خوانند یعنی خَنس
بهم یوم بدرٍ . سدیگر درسورة الحج ـ و من‌النّاس من یعبدالله علی حرفٍ ـ هوالمنافق
یعبدالله بلسانه دونَ قلبه . چهارم درسورةالعنکبوت ـ ومن‌النّاس من یقول آمنّابالله ـ و آن
پنج که مشرکان راست :ـ یکی درسورة البقره ـ ومن یتخذ ـ دیگردرسورة لقمان ـ ومن
النّاس من‌یشتری‌لهو الحدیث ـ وسه‌جایگاه ـ ومن النّاس من‌یجادل‌فی‌الله بغیرعلم ـ دودرحج
و یکی درلقمان درشأن نضربن‌الحارث فروآمد این سه ــ و کان کثیرالجدال ، فکان

یقول ـ الملائکةُ بنات‌الله، و**القران** اساطیر الاوّلین، ویزعم انّ الله غیرقادرٍ علی احیاء من‌عاد تراباً رمیماً. وآن یکی که مؤمنا نراست درسورةالبقره درشان **صهیب بن‌سنان الرومی** ـ من النّاس من یشری نفسه ابتغاء مرضات‌الله.

«النّاس» جمع انسانست. ومردم‌را انسان بآن نام‌کردندکه‌فراموش‌کارست. لقوله تعالی ولقد عهدنا الی آدم من قبلُ فنسی ـ الله تعالی آدم را فراموش‌کارخواند واین‌عیب درسرشت‌آدم وفرزندان نهاد، وازخود جلّ جلاله نفی‌کرد وگفت ـ وما کان ربّك نسیّا. و گفته‌اند انسان بآنست که اُنس‌ایشان بمشاهدت یکدیگر بود چنانك **آدم** را بیافرید وآدم مستوحش میشد از وحدت **حوا** را بیافرید تابوی مستانس شد وقیل سُمّی بذلك لظهوره وادراك البصر ایّاه من‌قولك آنست کذا ای ابصرتُ.

«وبِالیومِ الآخِرِ» ـ روز رستاخیزرا روزپسین خوانند از بهرآن که‌آنروز را نه کرانست و نه شب.

«**وَماهُم** بمؤمنین.» ـ پیدا کرد که اقراربتصدیق محتاج‌است ازدل واز کردار. این‌آیت ردّ است بر **مرجیان** که میگویند ایمان اقرارست مجرّد بی‌تصدیق، وردّاست بریشان که میگویند ایمان قول است بی‌عمل که منافقانرا قول واقرار بود بی‌تصدیق و بی‌عمل والله تعالی ایشانرا مؤمن نخواند. و در جمله بباید دانست که مردم درین مسئله برچهارگروه‌اند سه برباطل ویکی برحق: ـ امّا آن سه‌گروه‌که بر باطل‌اند یکی **جهمیان** اند که‌میگویند ایمان معرفت است بی‌اقرار و بی‌عمل واگر چنین بودی **جهودان** همه مؤمنان‌بودندی که ایشانرامعرفت بود لهذا قال‌تعالی ـ یعرفونه‌کما یعرفون ابناء هم ـ. گروه دیگر**مرجیان** اند که میگویند ایمان اقرارست وتصدیق بی‌عمل واین‌مذهب**اصحاب رای** است، واول‌کسی‌که این گفت **حمادبن ابی‌سلیمان‌الکوفی** بود، واگرچنین‌بودی ابلیس مؤمن بودی که‌ویراهم اقرار بود وهم تصدیق لکن چون عمل نبود مؤمن نبود. سوّم گروه جماعتی اند هم از **مرجیان** که میگویند ایمان اقرار مجرّد است بی تصدیق و بی‌عمل واگر چنان بودی منافقان مؤمن بودندی. و ربّ‌العالمین ایشانرا میگوید ـ وماهم بمؤمنین ـ چهارم گروه **اهل سنت اند** که میگویند ایمان اقرارست و تصدیق و

عمل بروفق سنّت ، یزید بالطّاعة وینقص بالمعصیته ـ جماعتی از **مصطفی** صم پرسیدندکه « ایّ الاعمال افضل ؟ قال ایمانٌ باللّٰه قیل ثم ماذا ؟ قال ثم الجهاد فی سبیل اللّٰه قیل ثم ماذا ؟ قال ثمّ حج مبرورٌ » از عمل پرسیدند و جواب داد که ایمان باللّٰه این دلیل است که ایمان عین عمل است . وعن **انس بن مالك** قال رسول اللّٰه صلعم « لایقبلُ قول الاّ بعمل و لایقبل قولٌ و عملٌ الاّ بنیّةٍ ولا یُقبلُ قولٌ وعملٌ و نیّةٌ الاّ باصابة السنّة » و عن **علی بن ابی طالب** ع قال « سألت **النبی** صلعم عن الایمان ماهو ؟ قال ـ معرفةٌ بالقلب واقرارٌ باللسان وعملٌ بالارکان. » ازینجا بعضی علما گفتند ایمان خصلتی است بسه قسم کرده یکی شهادت دوم عقیدت سیم عمل ـ درشهادت حقن دماء وعصمت اموال است ، و درعمل ثبوت عدالت ، ودرعقیدت حصول معرفت . اماشهادت وعمل ظاهر اند واحکام ان ظاهر و عقیدت غیبی است و حکم آن در آخرت ، ترك عقیدت نفاق است ، و ترك عمل فسق ، و ترك شهادت کفر .

« **یُخادِعُونَ اللّٰه** » ـ معنی آن از دو وجه : ـ است یکی آنست که قصد آن دارند و بآن میکوشند که اللّٰه رافرهیبند . جائی دیگر گفت « انّ الّذین یُؤذون اللّٰه ورسوله » یعنی قصد آن دارند وبآن میکوشند که اللّٰه را اذی نمایند ونه بفرهیب او رسند و نه اذی او توانند کــه اللّٰه تعالی از درك هردو پاك است . معنی دیگر تعظیم **رسول** را نام خویش در پیش نهاد میگویــد رسول مرا می فرهیبند و مؤمنانرا ، و هر کــه فرهیب رسول میجوید فرهیب من جوید و نرسد ، و انجا کــه گفت یُؤذون اللّٰه و رسولــه میگویــد رسول مرا اذی می نمایند وهر که رسول مرا اذی نماید چنانست که مرا اذی نماید . و درخبرست که « مَن آذی ولیّاً من اولیائی فقد بارزنی بالمحاربة » این همچنانست که گفت « فلّما آسفونا انتقمنا منهم » وقال تعالی « إنّ الّذین یحادّون اللّٰه و رسوله » و در خبر می آید که ـ عبدی مرضتُ فلم تعدنی ای مرض عبدی ، همه ازبك باب است .

« وَالّذِینَ آمَنوا » ـ ومؤمنانرا میفرهیبند یعنی میگویند با مؤمنان کــه انّا معکم وعلی دینکم .

اللّٰه گفت « وَمَا یَخدَعُونَ الاّ اَنفُسَهُمْ » ـ وفرهیب نمی سازند مگر باخویشتن

یعنی اذا کانوا غداً علی الصّراط حیث یصیرون فی ظلمةٍ ، و یطلبون من المؤمنین النّور ، فیقولون انظر ونا نقتبس من نورکم فقد کنّا معکم ، فتردّ علیهم الملائکة المؤمنون ارجعوا وراءکم فالتمسوا نوراً بما خدعتم فی دار الدّنیا المؤمنین . و ما یخدعدن وما یخادعون هر دو خوانده‌اند بالف قرائت **حجازی** و **بوعمرو** ست ، و بی الف **قراءة** باقی . و آنکس که بالف خواند گوید اصل این یخدعون است لکن درمعرض یخادعون افتاد که درپیش است .

« **وَمَا يَشْعُرُونَ** » ــ ونمیدانند که آن فریب است که درآنند وجز باخویشتن نمیکنند ـ و گفته‌اند منافقان از بهر آن نفاق میکردند با مسلمانان و خود را بر یشان می آراستند تا اسرار مسلمانان بدانند و با کافران یکی شوند در بد خواست مسلمانان ، الله تعالی و بال آن بایشان در رسانید ومؤمنانرا خبر داد درضمیر ایشان تا نعمت دنیا و صحبت مؤمنان بریشان منغّص شد ، ودرعقبی باعذاب جاوید بماندند . وحقیقت مخادعت درلغت عرب آنست که بزبان آن گوید که در دل ندارد و بعمل می نماید آنچه قصد بخلاف آن دارد . **مصطفی** ص را پرسیدند درست کاری درچیست ؟ گفت درآنک بالله مخادعت نکنی ـ گفتند یارسول‌الله مخادعت بالله چون بود ؟ گفت ـ ان تعمل بما امرک الله تُریدُ به غیرالله ـ یعنی آن کنی که الله فرمود لکن نه آن خواهی بآن عمل که الله از توخواست . و عن **ابی الدرداء** قال قال رسول‌الله ص ـ اوحی اللهُ الیٰ بعض انبیائه ـ قل للّذین یتفقّهون لغیر دین و یتعلّمون لغیرالعمل و یطلبون الدنیا بعمل الآخرة و یلبسون مسوک الضّأن ، قلوبهم کقلوب الذّئاب ، السنتهم احلیٰ من العسل ، و قلوبهم اَمَرّ من الصبر ، ابایّ یخادعون ام بی یستهزؤن ؟ فبی حلفتُ لامتحّن لهم فتنة تدع الحلیم حیران . »

« **فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ** » ـ دردلهای ایشان بیماری است یعنی شک و نفاق . شک را بیماری خواند که نه قبول محض است و نه رد محض ، همچنانک بیمار نه‌مرده است و نه زندهٔ تمام .

« **فَزَادَهُمُ اللهُ مَرَضاً** » ــ الله بیماری دردل ایشان بیفزود بما انزل‌الله من کتابه ومافیه من الحدود ، چندانکه میدیدند که کتاب ووحی از آسمان **بمصطفی** صلعم روانست وحدود شرع درافزونی ، ایشانرا بیماری دل می‌افزود . ودر سورة توبه گشاده‌تر کرد و گفت :

« و اذا ما انزلت سورةٌ فمنهم من یقول ایّکم زادته هذه ایماناً . . . الی قوله فزادتهم رجساً الی رجسهم » ـ ودرسورةالمائدة گفت ـ « ولیزیدنّ کثیراً منهم ماانزل الیك من ربّك طغیاناً و کفراً » ـ معنی دیگر « فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ » ـ دردلهای ایشان بیماری است که کار **مصطفی** می بینند روی دراقبال ومسلمانان درافزونی ، واسلام هرروز آشکاراتر و قوی تر ، « فَزَادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضاً » ـ این بیماری دل ایشان بیفزود بزیادت نصرت و قوت مسلمانان ، تا هرروز که برآمد اسلام درافزونی بود و کلمهٔ حق عالی تر و کفر نگونسارتر . این آیت بر **اهل قدر و اعتزال** ردّاست که ایشان مُنکرند که این مرض نه مرض اوجاع است بل که مرض کفر و نفاق است . وقدقال الله تعالیٰ « **فَزَادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضاً وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ** » . ـ یبلغ ألمه الی القلب .

« بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ . » ـ بتخفیف و تثقیل هردو خوانده اند ، تخفیف قرائت کوفی است و تثقیل قرائت باقی . بتخفیف دو معنی دارد : ـ یکی آنست که ایشانرا عذابی دردنمای است بآنچه دروغ گفتند که رسول و پیغام حق دروغ است . معنی دیگر بآن دروغ که میگفتند با مؤمنان که ما گرویدگانیم ودرباطن خلاف آن داشتند . و بتثقیل معنی آنست که ایشانرا عذاب است بآنچه رسول را دروغزن گرفتند و قرآن را بدروغ داشتند . و گفته اند « من کذب علی الله فهو کفرٌ و من کذب علی النبیّ فهو کفرٌ و من کذب علی النّاس فهوخدیعةٌ ومکرٌ » وقال النبیّ (ص) . « ایّاکم والکذب مجانبٌ الایمان . » وقال ـ : « اذا کذب العبد کذبةً تباعد منه الملك میلاً من نتن ماجاء به . » وقال ـ « برّ الوالدین یزید فی العمر والکذب ینقص الرّزق ، والدعاء یردّ القضاء . » و قیل فی قوله تعالیٰ ـ « بِمَا كَانُوا يُكَذِّبُونَ » ـ یعنی یکذّبون بالقدر ـ وفی ذلك ماروی عن **النبی** صم انّه قال ـ ثلثهٌ لا یقبل الله منهم صرفاً ولاعدلاً عاقٌ ومنّانٌ ومکذّبٌ بقدر » وقال « یکون فی اُمّتی وفی آخرالزّمان رجالٌ یکذّبون بمقادیرالرّحمن عزّوجلّ ، یکونون کذّابین ، ثُمّ یعودون مجوس هذه الامّة وهم کلاب اهل النّار . » . » وعن **عایشه** قالت قال رسول الله صم ـ « ستّةٌ لعنتهم ولعنهم الله و کلّ نبیّ مُجابٌ . الزّاید فی کتاب الله ، والمکذّب بقدرالله ، والمتسلّط علی اُمّتی بالجبروت لیذلّ من اعزّه الله و یعزّ من اذلّه الله ،

وَالْمستحِلُّ محارمَ اللهِ، والتّاركُ لِسنّتي والْمستحلُّ مِن عترتي ما حرم‌الله.»

« و اِذا قيلَ » ـ قرائت **کسائی و یعقوب** اشمام ضمّ‌است درفاء الفعل یعنی که‌تا دلالت کند بر واو منقلبه و بر اصل کلمه که اصل آن قول بوده است، و نیز فاصل‌بود میان صدرومصدر «و اذاقیل لهم» یعنی لهؤلاءِالمنافقین‌وقیل **للیهود**. میگوید‌چون مؤمنان منافقان **اوس و خزرج** را گویند و تباه کاری مکنید در زمین. و تباه کاری ایشان آن بود که دلهای ضعیف ایمانان درمی شورانیدند و طعنها در رسول و در دین در سخنان خویش می تعبیه کردند، و مردمانرا از غزا دل میکردانیدند واز سخاوت می فرو داشتند، وچون ایشانرا گویند این فساد مکنید جواب دهند که ما مصلحانیم یعنی میخواهیم که صلح دهیم مؤمنانرا و اهل کتاب را.

« وَ قيلَ اِنَّما نَحْنُ مُصْلِحُونَ » ـ ای‌الّذی نحن علیه صلاح عندانفسنا وذلك لانّ‌الشّيطان زيّن لهم سوءَ اعمالِهم کقوله تعالی «افمن زُيّن له سوءُ عمله فرآه حسناً». چون ایشان گفتند مامصلحانیم و درطلب صلاح میکوشیم ربّ‌العالمین باطن ایشانرا آشکارا کرد و مؤمنانرا از ضمیر ایشان آگاه گردانید گفت:

« اَلا اِنَّهُمْ هُمُ‌الْمُفْسِدُونَ » الا حرف تنبیه است و اصله ـ لا ـ دخل علیه الف‌الاستفهام فاخرجته الی معنی‌التحقیق. میگوید آگاه ببید ای مسلمانان‌کهٔ ایشانند مفسدان و تباه کاران.

« وَلٰكِنْ لا يَشْعُرُونَ » ـ لکن نمیدانند که رسول ومؤمنان ازسرّ ایشان و تباه کاری ایشان خبردارند. معنی‌دیگر ـ لکن نمیدانند که غایت‌آن فساد چیست و آن عذاب که ایشانرا ساخته‌اند چونست. و گفته‌اند فساد درین آیت بمعنی معصیت استو صلاح بمعنی طاعت ـ چنانك در سورةالاعراف گفت «ولا تفسدوا فی‌الارض بعد اِصلاحِها» ودر سورةالنّمل گفت ـ «یفسدون‌فی‌الارض ولا یصلحون.» یعنی یعلمون بالمعصیة فی‌الارض ولا یطیعونَ‌الله فیها. ودرقران فساداست بمعنی‌هلاك چنانك‌گفت ـ «ولو كان فيهما آلهةٌ اِلااللهُ لفسدتا» ای لهلکتا. و فساد است بمعنی قتل ـ چنانك

گفت : « أَتَذَرُ موسی و قومه لیفسدوا فِی‌الارض ِ » و فسادست بمعنی خراب چنانك گفت : « اِنّ یاجوج و ماجوج مُفسدون فی‌الارض » و بمعنی سحر ـ « انّ‌الله لا یصلح عمل‌المفسدین » و بمعنی‌قحط باران « ظهرالفساد فی‌البروالبحر بما کسبت ایدی‌النّاس » ، و فساد بمعنی تضییع در خبرست ـ و ذلك فی قوله صلعم « بدأ الاسلام غریباً و سیعودُ غریباً کما بدأ فطوبی للغرباء ، قیل یا رسول‌الله و من الغرباءِ ؟ قال الّذین یُصلحون ما افسدالناس بعدی من سُنّتی . »

النوبةالثالثه قوله تعالی « إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا » الایة . ازاول سورة تا اینجا اشارت است بفضل و لطف خداوند عزّوجل با آشنایان و دوستان واین آیت اشارت است‌بقهر و عدل او با بیگانان و دشمنان . و خدایرا عزّوجلّ هم فضل است و هم عدل ، اگرعدل کند رواست ور فضل کند از وی سزاست ، و نه هر چه درعدل رواست از فضل‌سزاست که هر چه از فضل سزاست در عدل رواست . یکی را بفضل بخواند وحکم اوراست ، یکی را بعدل براند و خواست اوراست . نیك آنست که فضل بر عدل سالارست وعدل در دست فضل گرفتارست ، عدل پیش فضل خاموش و فضل را حلقهٔ وصال در گوش .
نه بینی که عدل او را هام راه است و شادآنکس که فضل او را پناه است . ثمره فضل سعادت وپیروزی است ، ونتیجهٔ عدل شقاوت و بیگانگی . هردو کاری است رفته وبوده ـ جفّ‌القلم بماهو کائِنٌ الی یوم‌القیمة . حکمی است ازلی و کاری انداخته وازآن پرداخته من قَعدَ به جَدُّه لَمْ یَنهض به جِدّه .

پیر طریقت گفت : « الهی ازآنچه نخواستی چه‌آید ؟ و آنرا کــه نخواندی کی‌آید ؟ ناکشته را ازآب چیست ؟ وناباییسته را جواب چیست ؟ تلخ را چه سود گرش آب خوش در جوارست ؟ و خار را چه حاصل ازآن کش بوی گل در کنارست ؟ قسمی رفته نفزوده و نکاسته چتوان کرد ، قاضی اکبر چنین خــواسته ، شیطان در افق اعلی زیسته ، و هزاران عبادت برزیده چه سود داشت که نبود بایسته . اذاکان‌الرّضاوالغضب صفةً ازلیّةً فما تنفع‌الاکمام المقصّرة والاقدام‌المؤدّیة . » **عمر خطاب** روزی برابلیس رسید گریبان وی بگرفت گفت ـ دیراست تا من درطلب توام ترا بخانه برم تا کودکان برتو بازی کنند . ابلیس گفت ـ ای عمرپیرانرا حرمت دار درهفت‌آسمان خدایرا عبادت

کرده‌ام بهر آسمان صدهزار سال همی بالا گرفتم پنداشتم که آن بالا گرفتن من کرامتی است و نواختی چون نیك نگه کردم معنی آن بود که تا هر چند بالا بیش چون بیفتم سخت‌تر و صعب‌تر افتم ؛ ای عمر تو هفصد هزار ساله عبادت من ندیدهٔ و من ترا بیش بت بسجود دیده‌ام . عمر دست ازوی بداشت وزبان حال ابلیس ازسر مهجوری میگوید :

گفتم چو دلم با تو قرین خواهد بود مستوجب شکر و آفرین خواهد بود
بالله که گمان نبردم ای جان جهان کامّید مرا فذلك این خواهد بود

«خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰى قُلوبِهِمْ» ـ یکی را مُهر بیگانگی بردل نهادند تادر کفر بماند ، یکی را مهر سرگردانی بر دل نهادند تا در فترت بماند ، آن بیگانه است رانده و سر راه گم کرده ، و این بیچاره در راه بمانده وبغیر دوست از دوست باز مانده .

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهرچ ازدوست وا مانی چه زشت آن نقش وچه زیبا

نه هر که از کفر برست او بحق پیوست که وی از خود برست ، او که از کفر برست بآشنائی رسید و او که از خود برست بدوستی رسید ، و از آشنابی تا دوستی هزار منزل است و از دوستی تا بدوست هزار وادی .

ما زِلْتُ أنْزِلُ مِنْ وِدادِكَ منزلا یتحیّر الالبابُ عندَ نزولهِ

« وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنّا باللّهِ » ـ این قصّه منافقانست وسرّ نفاق منافقان بشرف **مصطفی** بازمیگردد از دو وجه ـ یکی ازروی غیرت دیگر ازروی رحمت . چون **مصطفی** محبوب حق بود و جمال و کمال از حدود افهام و اوهام او در گذشته الله تعالی اورا بحکم غیرت در پردهٔ عصمت خویش گرفت ، ونفاق منافقان نقاب جمال وی ساخت ، وز عالمیان درحجاب شد تا کس اورا بحقیقت بنشناخت وچنانك بود اورا بکس ننمود ، «وتریهم ینظرون الیك وهم لا یبصرون» اگر نه نفاق منافقان نقاب آن طلعت بودی خلایق همه خاك در نور غیب انداختندی . آن چنان آفتابی و نوری وضیائی راچنین نفاقی که نفاق **عبدالله ابی سلول** و مانند او بود بکار باید ، و اگر نه شعاع آن جمال بآدمیان بیش از آن کردی که جمال **عیسی** با قوم عیسی کرد تا گفتند **المسیح** ابن الله.

و این را بمثالی بتوان گفت : ـ این قرص آفتاب که شعاع وی از آسمان چهارم میتابد روی در آسمان پنجم دارد والله تعالی فرشتگان آفریده وبروی موکّل کرده ودرپیش آن فریشتگان بیابانهای پر برف می آفریند، و ایشان ازآن برف چندانك کوه کوه بر میدارند و در قرص آفتاب میزنند تا حرارت آن شکسته میشود و اگر نه از تبش و حرارت وی عالم بسوختی ـ همچنان نفاق منافقان درحضرت آن آفتاب دولت انداختند وگرنه خلایق همه زنّار شرك بستندی . ولکن آن مهتر عالم همه لطف و رحمت بود ـ چنانك گفت صلعم « انا رحمةٌ مُهداةٌ » و قال تعالی « وما أرْسلناك الاّ رَحْمةً للعالمین »

« يُخادِعونَ اللهَ والّذِينَ آمَنوا. » ـ خود کردند وخون خود بدست خود ریختند و داغ حسرت برجان خود نهادند، کـه قصد فرهیب حق داشتند . و سرانجام آن کار نشناختند . شوخی آدمی را چه پایانست، وبی‌شرمی ویرا چه کرانست . تقصیر را روی بود وشوخی‌را روی نه، تقصیر ازضعف است وضعف در خلقت آدمی وشوخی ستیزست و ستیز نشان بیگانگی .

« فی قُلُوبِهِم مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللهُ مَرَضاً » ـ اینت بیماری که آنرا کران نه، و اینت دردی که آنرا درمان نه، و اینت شبی که آنرا بام نه، بزارتر از روز منافق روز کیست؟ که ازازل تا ابد در بیگانگی زیست، امروز درعذاب نهانی، وفردا درحسرت جاودانی. « وَلَهُمْ عَذابٌ أليمٌ » ـ اذاراَوا اشکالهم الّذین صدّقوا کیف وَصلوا، ورأوا انفسهم کیف خسروا .

النوبة الاولی ـ قوله تعالی ـ « وَ اِذَا قِيلَ لَهُمْ ... » ـ و چون که مؤمنان ایشانرا گویند ـ « آمِنوا » ـ بگروید . « كَمَا آمَنَ النّاسُ . » ـ چنانك مردمان گرویده اند . « قَالُوا » ـ جواب دهندو گویند ـ « اَنُؤْمِنُ » ـ باشما بگرویم « كَمَا آمَنَ السُّفَهاءُ » ـ چنانك سبکساران وسبك خردان گرویدند . « ألا » آگاه بید ـ « اِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ » بدرستی که ایشان نازبرکان وسبکسارانند « وَلَكِنْ لا يَعْلَمُونَ. [۱۳] » ـ ولکن نمیدانند که سزای نام سفه ایشانند ـ « وَاِذا لَقوا الَّذِينَ آمَنوا » ـ چون که مؤمنانرا ببینند ـ « قالُوا

آمَنّا » ـ گویند ما گرویده ایم «واذا خَلَوا اِلی شیاطینِهِم» ـ و چونکه و اسالاران
خویش رسند واز گرویدگان خالی شوند . « قالُوا اِنّا مَعَکُمْ » ـ گویند ما باشما ایم
«اِنّما نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ. [۱۴] » ـ ما برمؤمنان افسون گرانیم ـ« اللهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ » ـالله
برایشان می‌افسوس کند . « وَ یَمُدُّهُمْ » ـ ومی‌فراگذارد ایشانرا « فی طُغْیانِهِمْ » ـ در
گزاف ایشان « یَعْمَهُونَ [۱۵] » تا متحیّر می‌باشند . «اُولئِکَ الَّذینَ » ـ ایشان آنند
«اشْتَرَوا الضَّلالَةَ بِالْهُدی » که گمراهی را بخریدند و راست راهی بفروختند .
« فَما رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ »سودمند نیامد بازرگانی‌ایشان « وَما کانُوا مُهْتَدِینَ [۱۶] » وراست
راه‌نیامدند. «مَثَلُهُمْ» ـ صفت ایشان « کَمَثَلِ الَّذی » ـ راست چون صفت مردی است
« اِسْتَوْقَدَ ناراً » ـ که‌آتشی افروخت‌درهامون « فَلَمّا اَضاءَتْ » ـ چون روشن کرد
آتش «ما حَوْلَهُ » ـ گردبرگردوی « ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ » ـ الله‌آن روشنائی‌ایشان ببرد ـ
« وَ تَرَکَهُمْ » ـ وایشانرا گذاشت« فی ظُلُماتٍ »ـدر تاریکیها« لایُبْصِرُونَ [۱۷] . » ـ که‌هیچ
نمی بینند « صُمٌّ » ـ کران‌اند « بُکْمٌ » ـ گنگان‌اند « عُمْیٌ » ـ نابینایان‌اند « فَهُمْ
لایَرْجِعُونَ [۱۸] » ـ پس‌ایشان از کفر باز نیایند. «اَوْکَصَیِّبٍ» ـ یاچون‌بارانی‌سخت « مِنَ
السَّماءِ» ـ ازآسمان «فیهِ ظُلُماتٌ وَرَعْدٌ وَ بَرْقٌ» ـ که درآن باران هم تاریکیها بود و
هم رعد وهم‌برق . « یَجْعَلُونَ اَصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ » ـ انگشتهای خود در گوشهای
خود میکنند «مِنَ الصَّواعِقِ» ـ ازبیم‌آن که‌صاعقه رسد بایشان« حَذَرَ الْمَوْتِ» ـ ازبیم
مرگ ـ « وَاللهُ مُحیطٌ بِالْکافِرینَ. [۱۹] » ـ والله بادشاه است برناگرویدگان وتاونده
با ایشان . « یَکادُ الْبَرْقُ»ـخواهدآن برق‌درخشنده« یَخْطَفُ اَبْصارَهُمْ » ـ که‌دیدهای
ایشان بربابد « کُلَّما اَضاءَ لَهُمْ » ـ چون‌ایشانرا جای روشن کند «مَشَوافیهِ » ـ درآن

بروند «وَ اِذا اَظْلَمَ عَلَيْهِمْ»- وچون و از تاريك گردد ور ايشان «قاموا»- برپای بمانند. «وَ لَوْشاءَاللهُ» - وا گرخواهد الله «لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ اَبْصارِهِمْ» هم شنوایی ایشان ببرد وهم دیده‌های ایشان «اِنَّ اللهَ عَلٰی كُلِّ شَیْئٍ قَدِیرٌ. ۲۰»- بدرستی که‌الله همه چیز قادر است وهمه کار را توانا.

النوبة‌الثانیه - قوله تعالی «وَ اِذا قِیلَ لَهُمْ آمِنُوا»- پیش‌ازآنك معنی آیت گوئیم بدانك این آیت‌اشارت بدو گروه است ازآن قوم‌که رسول‌را دیدند:- یك گروه ازایشان اهل صدق ووفاق‌اند، ودیگر گروه اهل شك ونفاق، وما وصف وسیرت هردو گروه بگوئیم آنگه بمعنی آیت بازآئیم ان‌شاءالله. اما گروه اول‌که اهل‌صدق ووفاق‌اند صحابه رسول‌اند، خیار خلق و مصابیح هدی، اعلام دین و صیارفهٔ حق، سادات دنیا و شفعاء آخرت رسول خدایرا بپذیرفتند وباخلاص دل ویرا گواهی‌دادند وبرتصدیق یقین ویرا پیشوا گزیدند وبتعظیم ومهربوی پی‌بردند و برسنّت وی‌خدایراپرستیدند. ایشانند که‌الله گفت ایشانرا «کنتم خیر امّةٍ جعلنا کم‌امّة وسطاً»- شما ایدامّت گزیدهٔ پسندیده، بهینهٔ زمینیان. **جابر بن عبدالله** گفت **روزحدیبیه** هزار و چهار صد مرد بودیم رسول خدا درمانگرست گفت - «انتم خیر اهل‌الارض». و قال **عبدالله‌بن مسعود** - «ان الله اطّلع فی قلوب‌العباد فوجد قلب محمّدٍ خیرقلوب‌العباد فاصطفاه لنفسه وبعثه برسالته. ثم نظر فی‌قلوب‌العباد بعد قلب محمّدٍ فوجدقلوب اصحابه خیرقلوب‌العباد فجعلهم وزراء نبیّه یقاتلون عن دینه فمارآه‌المسلمون حسناً فهوعندالله حسن، ومارآه‌المسلمون سیّئاً فهو عندالله سیّیءٌ» وقال **ابن‌عمر** - «لمقام احدهم مع رسول‌الله مغبّراً وجهه خیرٌ من عبادة احدکم عمره.» **ابن عمر** فراقوم خویش گفت یکبار که در حضرت مصطفی یاران درمقام‌جهاد ومعارك‌ابطال شمشیر زدند ومبارزی کردندآن خاك که برچهرهٔ ایشان نشست آن‌ساعت فاضلتر ازجملهٔ عبادت شماست درعمرشما. خبردرست است‌که گفت‌صلعم: خیرهذه‌الاُمّة اربعة قرونٍ القرن‌الّذی انافیهم، ثم‌الّذین یلونهم ثم‌الّذین یلونهم، و واحدٌ فردٌ. اشار صلعم بهذا الی المتمسّکین‌بالدّین فی آخر الزّمان، الذین وردفیهم‌الاخبار‌بالثّناء

علیهم، منها قوله صم «من اشدّ امّتی لی حُبّاً ناسٌ یکونون بعدی یودّ احدهم لو رآنی باهله و ماله.»

امّا گروه دوم اهل شکّ و نفاق بر سه فرقه‌اند ـ : از بهر آنکه نفاق بر سه رتبت است نفاق مهین و کهین و میانه. مهین آنست که در دل شکّ و نفاق بود و ریب چنانک گفت «فی قلوبهم مرضٌ» و بغض **مصطفی** در دل گیرد و دشمنان وبرا دوست دارد. و نفاق میانه آنست که نماز بکسلانی کند و عمل باریا و صدقه بکراهیت دهد. و نفاق کهین در نماز بجماعت تقصیر کردن است و در عهد غدر کردن و در امانات خیانت، وسو کند بدروغ یاد کردن و میان مردم سخن چینی کردن و با مردم دو زبان و دو روی بودن امّا نفاق مهین کفر است وعین الحاد. کسی که آن نفاق بروی درست شود او را از مسلمانان نشمرند و بر کفر وی گواهی دهند و ترحم نکنند. چنانک درعهد رسول خدا **عبدالله ابی‌سلول** بود و اصحاب وی وایشان که **مسجد ضرار** را بنا کردند و ایشان که در **عقبه** همت کردند که رسول را بیو کنند(۱) رسول خدا بنفاق ایشان مطلق گواهی داد و تعیین کرد. وفی ذالك ما روی **حذیفة** رضی الله عنه قال ـ «کنتُ اسوق برسول الله علی العقبه و **عمار** یقود به فجاءاثنی عشر راکباً لینفروا **بالنبی** فجعلت اسرب وجوههم و ادفعهم عنّا ـ فقال النبیّ هذا فلانٌ و فلانٌ فسمّی باسمائهم کلّهم و قال هم المنافقون فی الدّنیا و الآخرة، فقلت یا رسول الله الا تبعثُ الیهم فتأتیك برؤسهم قال انی اکره أنْ یقول النّاسُ قاتلَ بهم حتی اذا ظفر بهم فقتلهم و لکنّهم ذرّهم یکفیهم الله بالدّبیلة قلتُ وماالدُبیله؟ قال نارٌ توضع علی نیاط قلب احدهم فتقتله.»

امّا نفاق میانه و نفاق کهین بیش از فسق و معصیت نیست و علی الاطلاق اسم نفاق بریشان نهادن روا نیست. و در عهد رسول خدا اسم صحبت ازیشان بنیفتاد و ترحّم باز نگرفتند. و ازین بابست آنچه مصطفی گفت ـ «اربعٌ منْ کنّ فیه کان منافقا خالصاً اذا حدّث کذبَ و اذا وَعدَ خلفَ و اذا عاهدَ غدر و اذا خاصم فجر، و من کانت فیه خصلةٌ منهنّ کانت فیه خصلةٌ من النّفاق حتّی یدعها.» و قال ـ «تجد من شرار النّاس

(۱) بیو کنند ـ فی نسخة الف. بیفکنند ـ فی نسخه ج.

ذا الوجهین الّذی یأتی هؤلاء بوجهٍ وهؤلاءِ بوجهٍ ، ومن کان ذااللسانین فی الدّنیا جعل الله عزّوجلّ له یوم القیمة لسانین من نار . » و روی انّ عبدالله بن عمر لمّا حضرته الوفاة ، قال انظروا فلاناً ـ لرجلٍ من قریش ـ فانی کنت قلت له فی ابنتی قولاً کشبه العدّة وما أحبّ ان القی الله بثلث النّفاق وانی اشهدکم انی قدزوّجته . وقال صلی الله علیه وسلّم من لم یغز ولم یحدّث نفسه بالغزو و مات علی شعبةٍ من النّفاق . » این همه از یك بابست و امثال این فراوانست برین اقتصار کنیم .

قوله تعالی ـ « وَ اذا قیلَ لَهُمْ آمِنُوا کَما آمَنَ النّاسُ » ـ معنی آنست که چون مؤمنان فرا منافقان گویند که پیغمبر را و پیغام را براست دارید و استوار گیرید و بگروید چنانك صدّیقان صحابه و مؤمنان اهل کتاب گرویده‌اند . « قالوا » ـ یعنی فیما بینهم ایشان باهام‌سران وهام نشینان خویش گویند « أَنُؤْمِنُ » ؟ استفهام است بمعنی انکار وجحد یعنی ـ لانؤمن ـ ما نگرویم چنانك بی‌خردان وسبکساران گرویدند ، ایشان این باقوم خویش گفتند و الله بر مؤمنان آشکارا کرد و ایشانرا جواب داد و گفت ـ (أَلا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهاءُ) آگاه بید و بدانید که بی‌خردان و سفیهان ایشانند و لکن نمی‌دانند که جاهلان و سفیهان ایشانند که حق نپذیرفتند و نا فرمانی کردند . سفه و سفاه وسفاهة نازیرکیست و تهی‌ساری بود ، تسفّه بی‌خردی کردن و گفتن بود . ومنافقان هم از آنجا مصدّقانرا ـ سفها ـ خوانند که هذا من حشویّات المشبّهه ـ متکلمان مثبتانرا حشویان خواندند گفتند ایشان سخن میشنوند و می‌پذیرند و برمعقول خویش عرضه نمیکنند ، وآنرا درخرد بازنمی‌جویند سفیهان وسبکساران‌اند . منافقان مخلصانرا همین گفتند والله تعالی جواب ایشان براستی بازداد وآن گفتهٔ ایشان بریشان ردّ کرد واهل حق را نصرت داد ، میگوید جلّ جلاله «وکان حقاً علینا نصر المؤمنین » .

مفسران گفتند « ناس » درین آیت صحابهٔ رسول‌اند ومؤمنان اهل کتاب . وآنجا که گفت : ـ « لتکونوا شهداء علی النّاس » جمله اهل شرك‌اند ازهر امّت که بودند ، و آنجا که گفت ـ : « لعلّی ارجع الی النّاس » اهل مصر اند . وآنجا که گفت : ـ « وما

جعلنا الرّؤیة الّتی اریناک الاّ فتنةً للنّاس » اهل **مکه** اند. و آنجا که گفت : ـ کان النّاس امّةً واحدةً » اهل کشتی **نوح** اند. و آنجا که گفت : ـ « أنت قلت للنّاس » **بنی اسرائیل** اند. « من حیث افاض النّاس » اهل **یمن** اند. « یا ایّها النّاس انّ وعد اللّه حقّ » همه مردم اند ودر قرآن ناس بیاید که معنی یک مرد باشد چنانک گفت : ـ « ام یحسدون النّاس » اینجا **مصطفی** است جای دیگر گفت : ـ « الّذین قال لهم النّاس » اینجا **نعیم بن مسعود الثقفی** است انّ النّاس قد جمعوا لکم » **بوسفیان حرب** است .

« وَاذا لَقوا الَّذینَ آمَنوا » ـ این آیت درشان **عبداللّه ابی سلول الخزرجی** واصحاب وی فرود آمد خرجوا ذات یوم فاستقبلهم نفرٌ من اصحاب رسول اللّه فقال لاصحابه ـ انظروا کیف اردّ هؤلاء السفهاء عنکم ، فاخذ بید **ابی بکر** فقال مرحباً **بالصدیق** سید **بنی تیم** وشیخ الاسلام وثانی رسول اللّه فی الغار الباذل نفسه وماله لرسول اللّه ، ثم اخذ بید **عمر** فقال مرحبا للسیّد **بنی عدی بن کعب** ، الفاروق ، القویّ فی دین اللّه ، الباذل نفسه وماله لرسول اللّه . ثم اخذ بید **علی** فقال ـ مرحبا یا بن عمّ رسول اللّه وختنه ، سیّد **بنی هاشم** ما خلا رسول اللّه ، فقال له **علیٌ** یا عبداللّه اتّق اللّه ولا تنافق فَانّ المنافقین شرّ خلیقة اللّه . فقال له عبداللّه یا **ابالحسن** الیّ تقول هذا واللّه انّ ایماننا کایمانکم و تصدیقنا کتصدیقکم . ثمّ افترقوا فقال لاصحابه ـ کیف رأیتمونی فعلتُ فاذا رایتموهم فافعلوا کما فعلت ـ فاثنوا علیه خیراً وقالوا لانزال بخیر ماعشت . فرجع المسلمون الی رسول اللّه واخبروه بذلك . فانزل اللّه تعالی هذه الآیة ـ « واذا لقوا الّذین آمنوا . » ـ جای دیگر گفت : ـ « واذا لقوکم قالو آمنّا »

« وَاذا خَلَوا » یعنی من المؤمنین وَانْصَرَفوا « الٰی شَیاطِینِهِمْ » ـ ای مَردتهمْ و کهنتهم وهم خمسة نفر من **الیهود** ولایکون کاهنٌ الاّ و معه شیطانٌ تابعٌ له ــ **کعب بن الاشرف** بالمدینة وابو **برزة الاسلمی** فی **بنی اسلم** و**عبدالدار** فی **بنی جهینه** و **عوف بن مالك** فی **بنی اسد** و **عبداللّه بن السوداء بالشام** . میگوید منافقان چون مؤمنانرا بینند گویند ما بگرویدیم و چون از مؤمنان خالی باشند و باسالاران و سران

خویش رسند گویند « إنّا معکم » ـ وعلیٰ دینکم ـ ما با شما ایم و برمؤمنان استهزا میکنیم. شیاطین اینجا ماردان ومعاندان‌اند. جای دیگر گفت شیاطین‌الانس والجنّ از آدمیان و پریان هر کس ازحق شطون گرفت و دوری شیطانست. برین معنی‌اصل شیطان ازشطون است نون درآن اصلی، بروزن فیعال وقیل هو فعلانٌ من شاط یشیط اذا هلك. **مالك دینار** گفت در **زبور داود** خواند ـ« طوبی لمن لم یسلك سبیل الائمة ولم یجالس الخطّائین ولم یدخل فی هُزؤ المستهزئین، طوبی للرّحماء اولئك یکون علیهم الرّحمةُ و ویلٌ للمستهزءین کیف یُحرقون بالنّار.»

« **اللّهُ یَسْتَهْزِئُ بِهِمْ** » ـ پارسی آنست که اللّٰه بریشان می افسوس کند، ومعنی آنست که اللّٰه ایشانرا برآن افسوس می‌پاداش کند. چنانك در خبرست« من سبّ **عماراً** سبّه اللّٰه » هر که عمّار را دشنام‌دهد اللّٰه او را دشنام دهد ـ یعنی اللّٰه آنکس را پاداش دهدجای دیگر گفت «فیسخرون منهم سخراللّٰه منهم» و هم از این بابست « نسوا اللّٰه فنسیهم » منافقان اللّٰه را فراموش کردند تا اللّٰه ایشانرا فراموش کرد، واللّٰه فراموش کار نیست که گفت عزّ و علا ـ« وما کان ربّك نسیّاً » . این سخن درمخرج معارضه بیرون آمد ومراد بآن خبراست یعنی فرو گذاردایشانرا . چون فراموش کاران . وفی الخبر انّ اللّٰه تعالیٰ یقول للشقیّ یوم القیمة هل ظننت انك تلقانی یومك هذا فیقول لا ، فیقول الیوم انساك کما نسیتنی » و درقرآن ازین باب بسیار ـ « و مکروا و مکراللّٰه » ـ انّهم یکیدون کیداً واکید کیداً ـ »

شیخ الاسلام انصاری رحمه اللّٰه گفت ـ این مکر و کید واستهزاوسخریّت اللّٰه تعالیٰ جایها در قرآن بخود منسوب کرد و هرچند که این خصلتها ازجز اللّٰه نار است آید و نانیکو و بجور آمیخته و بعیب آلوده امّا از اللّٰه راست آید ونیکو وتدبیر بحق وعدل و از عیب و عار وجور پاك . ازهرچیز که ازو آید و او کند ازو راست است و پاك بحجت خداوندی و سزای آفریدگاری ـ فللّه الحجة البالغة ـ لا یُسئل عمّا یفعل . از پاداش استهزاست که کافررا گفت : ـ «لا ترکضوا وارجعوا الی ما اترفتم فیه ومسا کنکم لعلکم تُسئلون ـ » میگوید چون بایشان رسید روز گرفتن من پای در جنبانیدن

گیرند، ایشانرا گوئید پای مجنبانید و واز گردید واجای تنعّم و نازو توانگری خویش و باخانه و پیشگاه خویش تا بخدمت شما آیند و شما را پرسند. و دیگر جای گفت که دوزخیرا در دوزخ گویند « ذُق انّک انت العزیز الحکیم » بچش که تو آن عزیزی و کریمیء علی حال آن خواجه وکدخدای، **ابن عباس** گفت درمعنی آیت « ان الله تعالی یطلع المؤمنین وهم فی الجنّة علی المنافقین وهم فی النّار فیقولون لهم اتحبّون ان تدخلوا الجنّة فیقولون نعم فیفتح لهم باب من الجنّة و یقال لهم ادخلوا فیسبّحون و یتقلّبون فی النّار: فاذا انتهوا الی الباب سُدّ عنهم و رُدّوا الی النّار و یضحک المؤمنون و ذلک قوله « انّ الّذین اجرموا کانوا من الّذین آمنوا یضحکون ». الی قوله ـ « فالیوم الذین آمنوا من الکفّار یضحکون علی الارائک ینظرون. »

« وَ یَمُدُّهُمْ فِی طُغْیانِهِمْ یَعْمَهُونَ » ـ مدّ درعذاب گویند و امدّ در نعمت، قال الله « و نمدّ له من العذاب مدّا » و قال تعالی ـ « و امددنا لهم باموال وبنین » و الطغیان مجاوزة الحدّ والعمه التحیّر ـ معنی آنست که ایشانرا متحیّر و گزاف کار و گمراه روزگاری دراز فرو گذارد تاحجت بر ایشان لازم‌تر بود و عقوبت ایشان صعب‌تر. قال **محمد بن کعب القرظی** ـ « لمّا قال فرعون لقومه ماعلمت لکم من اله غیری، نشر جبرئیل اجنحة العذاب غضباًلله تعالی، فاوحی الله تعالی الیه ـ مه یا جبرئیل انّما یعجّل العقوبة من یخاف الفوت، فامهله الله بعد هذا المقالة اربعین عاما. و اوحی الله الی **عیسی بن مریم** یا عیسی کم اطیل النّسیئة و احسن الطلب والقوم فی غفلة. » .

« اُولٰئِکَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدیٰ » ـ ایشانند که گمراهی براستراهی خریدند ـ **جهودان** بودند که پیش ازمبعث رسول صلعم بر هدی بودند که بوی ایمان داشتند پس از مبعث بتکذیب و جحود بدل کردند. هذا قول **قتاده** و **مقاتل**. ولفظ اشترا برسبیل توسّع گفت، که آنجا بیع و شری نیست امّا استدلال واختیار هست یعنی ـ استبدلوا الکفر بالایمان و اخذوا الضّلالة و ترکوا الهدی، و ذاک لانّ کلّ واحد من البیّعین یاخذ مافی یدی صاحبه ویختاره علی مافی یدیه. کسی که دنیا

برعقبی اختیار کنند او را برطریق توسّع گویند عقبی بدنیا بفروخت اگرچه آنجا خرید و فروخت نیست، این همچنانست و گفته‌اند ـ حق بندگان خدا و سزای ایشان آنست که خدایرا عبادت کنند و معرفت وی حاصل کنند که ایشانرا برای آن آفریده‌اند. چنانك الله گفت ـ «وماخلقت الجنّ والانس الالیعبدون». وراه راست ودین پاك این دانند وبااین راه روند. پس کسی که اختیار کفر وضلالت کند و بر راه کژ و طریق شیطان رود واین ضلالت بآن هدایت بدل بپسندد ـ راست آن باشد که الله گفت ـ «اشتروا الضلالة بالهدی» ـ واصل ضلالت حیرت است وبگشتن از راه راست یُقال ـ ضللت المکانَ اذاتحیّرتَ فیه ولم یهتدِ الیه، وأضللتُ الشیءَ اذاذهب عنك. ودر قرآن ضلالت بروجوه است: ـ بمعنی غیّ و کفر ـ چنانك دربن آیت و درآن آیت که گفت «ولاضلنهم» ـ و بمعنی خطا ـ قوله « اِنّ ابا نالفی ضلالٍ مبین» ـ و بمعنی ابطال ـ قوله « وصدّوا عن سبیل الله اضل اعمالهم. » و بمعنی نسیان ـ قوله ـ « فعلتها اذاً و انا من الضّالّین » و قوله ـ « اَن تضلّ احدیهما. » و بمعنی هلاك و بطلان ـ قوله « أئذا ضللنافی الارض » و بمعنی غیبت ـ قوله « انّك لفی ضلالك القدیم. »

« فَمَا رَبِحَتْ تِجارَتُهُمْ » ـ ای ما ربحوا فی تجارتهم ـ میگوید باین بازرگانی که کردند واین بدل که بسندیدند پیروز نیامدند وسودی نکردند. پس گفت « وَما کانُوا مُهْتَدِینَ » ـ یعنی نه بازرگانی ایشان سودمند آمد ونه راه بآن یافتند، که بسیار بازرگان بود که سود نکنند لکن راه آن دانند وشناسند، الله تعالی میگوید ایشان نه سود کردند و نه راه بآن دانستند. **سفیان ثوری** گفت: ـ « کلّکم تاجرٌ فلینظر امرؤٌ ما تجارتُه » هر کس از شما می بازرگانی کند، یکبی ورنگرید تا خود بچه بازرگانی میکنید و خود چه در دست دارید، عزت قرآن ترا ببازرگانی سودمند راه می‌نماید و میگوید ـ « هل ادلّکم علی تجارةٍ تنجیکم من عذابٍ الیم، تؤمنون بالله ورسوله . . . »

[« مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ الَّذی اسْتَوقَدَ ناراً » ـ چون حقیقت حال ایشان فرمود تعقیب کرد بضرب مثل ازجهت زیادتی توضیح و تقریر، زیرا که آن اوقع است وامقع، در دل

واقع است ازحجت خصم الد . و مثل دراصل بمعنی نظیر است یقال ـ مِثل و مَثل و مثیل کشبه و شَبه و شبیه . و معنی آن است که حال عجیبه ایشان همچون حال آنکس است که بیفروزد آتشی . « والّذی » بمعنی الّذین است کما فی‌قوله تعالی « وخضتم کالّذی خاضوا . » اگرچنانچه مرجع دربنورهم بایشان باشد . والاستیقاد طلب الوقود و السعی فی تحصیله وهو سطوع النار وارتفاع لهبها و اشتقاق النار من نار ینور نورا ــ اذا نفر لانَّ فیها حرکةً و اضطراباً .

« فَلَمَّا اَضاءَتْ ما حَوْلَهُ » ـ ای النار حول المستوقد اِنْ جعلتها متعدیة والا ممکن است که مسند باشد به لفظة ما . و تأنیث أضاءت از جهت آن است که ماحول آن اشیاء واماکن است . معنی آن است که چون روشن کردانید آتش پیرامون مستوقد را « ذَهَبَ اللّهُ بِنُورِهِمْ » جواب لمّا وضمیر ـ هُم ـ راجع است به الّذی ـ وجمع ضمیر حمل برمعنی است ، وبنورهم گفت وبنارهم نگفت زیرا که مراد افروختن آتش است یا استینافی است که جواب معترض است ، گوئیا میگوید حال ایشان چیست که حال ایشان تشبیه کرده اند بحال مستوقدی که آتش او منطفی شده ، و اسناد اذهاب به الله تعالی است از بهر آنکه همه افعال راجع است باو تعالی ، یقال ـ ذهب السلطان بماله اذا اخذه و ما اخذه وامسکه فلا مرسل له . ـ وعدول کرد از ضوء بنور ، پس اگر گفتی ذهب الله بضوئهم احتمال ذهاب بودی با زیادتی که در ضوء است .

« وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُماتٍ لا يُبْصِرُونَ . » ـ پس ذکر تاریکی کرد که آن عدم نور است و طمس نور بکلی ، وجمع و تنکیر ظلمات و وصف آن کرد بظلمتی خالصه که هیچ شبح آنرا نبینند ، وترك بمعنی طرح وحلّی است ، و ترك یاك مفعول میخواهد پس ضرورت در او تضمیر کرد و او را جاری مجرای افعال قلوب کردانید و فرمود ــ و ترکهم فی ظلمات ـ همچنانکه شاعر گفته : ــ

فترکته جزر السباع ینشئه یقصمن قلّة رأسه و المعصم

والظلمة مأخوذٌ من قولهم ما ظلماك ان نفعل کذا ای مامنعك ـ لانها تسد البصر

وتمنع الرؤيه (۱) .]

قول ابن عباس و **قتاده** و **ضحاك** و**مقاتل** و **سدی** آن است که این آیت در شأن منافقان فروآمد و « مَثَلُهُم » ضمیر ایشانست **سعید بن جبیر** و **محمد بن کعب القرظی** و **عطا** میگویند درشأن جهودان است « و مَثلهم » ضمیرایشانست، گفتند ـ چون نبوّت بنی اسرائیل منقطع شد و با عرب افتاد جهودان **قریظه** و **نضیر** و **بنی قینقاع** در **توریة** خواندند که پیغامبر آخرالزمان **محمد** خواهد بود وامت وی خیار خلق‌اند ، و گزین عالم و میراث دار پیغامبران ، از **شام** برخاستند و آمدند تا **بمدینه مصطفی** که مهبط وحی است ، ومحل رسالت ، وحرم **مصطفی** ، وهجرت گاه دوستان حق . مردی بود بـا ایـن جهودان او را **عبدالله بن اهبان** میگفتند **ابوالهیبان** و ایشانرا پنددادی و نصیحت کردی ، و نعت **مصطفی** و سیرت و اخلاق وی چنانك در **توریة** دیده بود بریشان خواندی ، و گفتی امید دارم که بروزگار وی در رسم و او را دریابم و بوی ایمان آرم اگر این طمع راست شود ، و الاّ زینهار که قـدر وی بدانید و خطر وی بشناسید و رسالت وی بجان و دل قبول کنید ، و قدم از جـادهٔ شریعت وی بنگردانید تاسعید ابد گردید. **جهودان** این نصیحت قبول کردند وتصدیق **مصطفی** در دل میداشتند ، ودرامید این روشنائی روزگاری بودند تا بوقت بعثت **مصطفی** صلعم و تحقیق نبوت ورسالت وی . پس جهودان چون بعیان بدیدند آنچه می‌شنیدند واز کتب میخواندند بوی کافرشدند ودرظلمت کفر بماندند. پس رب‌العالمین ایشانرا این مثل زد . این قول **سعید جبیر** . اما قول **ابن‌عباس** و **مقاتل** وجماعتی آنست که این صفت منافقانست ومثل ایشان ، میگوید ـ مثل این منافقان درشهادت گفتن و کفر نهانی در دل داشتن راست چون مثل‌مردی است ـ یعنی‌قومی ـ واین درلغت‌عرب رواست ، ولهذا قال‌فی‌الآخرالآیه « **ذَهَبَ اللّهُ بِنورِهم** » قومی درشب تاریك در بیابانی بی مهتاب و بی چراغ که هیچ فراجای خویش و راه خویش نمی بینند ، و از ددان و دشمنان میترسند ، و در آن

(۱) ازآیه « مثلهم کمثل الذی ...» تاتمنع الرؤیه که درمیان هلالین گذارده ایم ـ ازنسخه ج نقل شد ونسخهٔ الف این قسمت را فاقد است .

تاریکی لختی خار و گیاه فراهم نهند، و آتش در آن زنند. چندانك آتش برافروزد ایشان فرا راه بینند و جای خویش بشناسند وازد دان ودشمنان ایمن شوند. پس چون آتش فرومیرد ایشان درتاریکی وحیرت فرومانند ودرترس وهراس افتند. آن شب مثل کفر منافقان است و آن آتش مثل شهادت ایشان، چون شهادت گو بند در اسلام آیند و چون با شیاطین خویش رسند و گویند «إِنَّا مَعَكُمْ» ـ از آن روشنائی شهادت بیفتند، ودرکفرخویش فرومانند، که هیچ فراحق نبینند. معنی دیگر آنکه منافقان تا زنده‌اند درمیان مسلمانان بروشنائی کلمهٔ شهادت میروند وایمن می نشینند و بامسلمانان یکی‌اند در احکام شرع، پس چون بمیرند بظلمت و حیرت باز شوند و در عذاب جاوید بمانند و گفته اند ـ تشبیه منافقان بایشان که آتش افروختند در شب تاریك از بهر آنست که آنکس که ازروشنائی درتاریکی شود ظلمت وی صعبتر وحال وی دشوارتر از آنست که از ابتدا خود در ظلمت باشد. و این تاریکیها یکی تاریکی شب است، و دیگر تاریکی فرومردن آتش، سدیگر تاریکی کور در حق منافق.

سؤال کنند که هر که درتاریکیها باشد خود هیچ نبیند پس چه معنی را گفت ـ «لَا يُبْصِرُونَ»؟ پس از آنکه ـ فی ظلمات ـ گفته بود؟ جواب آنست که بعضی حیوانات در ظلمت بینند و تاریکی ایشانرا ازدیدن منع نکند، الله تعالی بینائی وروشنائی بیکبار ازیشان نفی کرد که ایشان چون آن حیوانات وچهارپایان نیستند بلکه از آن بتراند و نادانتر ـ اولئك کالانعام بل هم اضل ـ و در قرآن ظلماتست بمعنی کفر و شرك ـ چنانك گفت ـ « يخرجهم من الظّلمات الى النّور » . و بمعنی سیاهی شب ـ چنانك گفت ـ « و جعل الظّلمات والنّور » . بمعنی اهوال ـ چنانك گفت ـ « قل من ينجّيكم من ظلمات البر و البحر » .

آنگه منافقانرا صفت کرد گفت ـ « صُمٌّ » ـ کران اند، یعنی از سماع قرآن « بُكمٌ » ـ گنگان اند، یعنی از خواندن قرآن ـ« عُمْيٌ » ـ نابینایانند، یعنی از دیدن رسول ومعجزات و دلائل نبوّت وی، هرچند که بگوش ظاهر میشنوند وبزبان ظاهر میگویند وبچشم ظاهر می‌بینند چنانك رب‌العالمین گفت « فانها لاتعمى الابصار »

اما چون اعتقاد دل و بصیرت سر با آن نبود وجود و عدم آن یکسان بود. و قیل - « صمٌّ عن سماع المدح و الثناء عن النبی صلعم، بکمٌ عنْ ان یتکلّموا بالمدح والثناء علی النّبی صلعم، عُمیٌ عن رؤیة الخیر وماینفع النّبی صلعم واصحابَه. » و گفته‌اند صمٌّ کران اند که هیچ حق نشنوند، بکمٌ گنگان‌اند که برشهادت گفتن قوّت نیابند، عمیٌ نابینایان اند که نشان حق نبینند.

« فَهُمْ لَایَرْجِعُونَ. » - پس ایشان از کفر بازنیایند این حکم است برشقاوت منافقان و حرمان ایشان ازایمان چنانك - « أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا یُؤْمِنُونَ ». حکم‌است برحرمان مشرکان قریش. میگوید این منافقان هرگزاز کفر توبه نکنند و ایشانرا برستاخیز بانفاق انگیزند. و ذلك فی قوله صلعم « یُبعث کلّ عبد یوم‌القیمة علی مامات علیه. المؤمن علی‌ایمانه والمنافق علی نفاقه. » و چگونه از کفربازآیند ورب‌العالمین بشقاوت‌ایشان‌حکم‌کرده وگفته - انّ الّذین حقّت کلمة ربك‌لایؤمنون. » ولوجاءتهم کلّ آیة - و قضاء القاضی لایفسخ.

آنکه مثلی دیگرزد هم ایشانرا گفت - « او کَصَیِّبٍ » یعنی او کاصحاب‌صیّب این آوْ اباحت راست نه شكّ را، که برالله شك روانیست ودرصفات وی سزا نیست، و معنی آنست که مثل منافقان با آن قوم زنند که آتش افروختند یا باین قوم که ایشانرا باران سختی رسید - بهر کدام که مثل زنند راست است و مباح و درخور - « صَیِّب » باران سخت است، وهو فَیْعِلٌ من‌صاب یصوب اذا نزل وانحدر، فهو المطر الشدید الّذی له صوتٌ. و « سَمَاءِ » اسم جنس است یکی ازآن سماوةٌ گویند واصله سما - ولانّه من‌سما یسموفقلبت‌الوا وهمزة. قومی گفتند سما اینجا سحاب‌است « فِیه » یعنی فی ذلك السّحاب. و قیل فی الصّیّب - ظُلُمَاتٌ - فی ظلمة‌السّحاب وظلمة اللیل و ظلمة‌المطر. فقد قالوا انّ المطر ظلمةٌ اذا نزل بالعذاب « وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ » - اصل‌الرّعد من الحرکة والصّوت « وَالْبَرْقُ » من‌البریق و هوالضّوء. « رَعْد » بقول بعضی مفسران

فریشتهٔ است که الله را تسبیح میکند. ودر خبرست که **جهودان** از **رسول** صلعم پرسیدند که این رعد چیست؟ فقال - «مَلَكٌ من الملائكة موكّلٌ بالسّحاب معه مخاريقُ يسوق بها السحاب حيث يشاءُ الله» گفت فریشتهٔ است بر میغ موکّل، آنرا میراند بمخراق نور وهو شبه السّوط. تا آنجا راند که فرمانست، ومخراق آن برق است که میدرخشد.

گفتند یا **محمد** صلعم آن آواز چیست که میشنویم؟ گفت - که بانگ آن فریشته است که بر میغ می زند. چنانك شبان بانگ بر گوسپند زند.

آورده‌اند از **رسول** صلعم که گفت - در **مدینه** آواز رعد آمد آوازی بلند ودراز بر کشید، گفتا جبریل را پرسیدم که چه میگوید؟ جبریل گفت من از میغ پرسیدم که کجات فرموده‌اند که باران ریزی؟ میغ گفت زمینی در **حضرموت** آنرا **یمیم** خوانند فرموده‌اند مرا که آنجا باران ریزم. **شهرحوشب** گفت: «الرّعد مَلَكٌ موكّلٌ بالسحاب يسوقُه كما يسوق الحادي ابله فاذا خالفتْ سحابةٌ صاح بها، فاذا اشتدّ غضبه تناثرتْ من فيه الشّرر وهي الصّواعق التي رأيتم.» عن **وهب بن منبه** قال «ثلاثةٌ لا يعلم احداً يعلمها الاّ الله: - الرعد، والبرق، والغيث.» وقال **ابو الدرداء** «الرّعد التسبيح، والبرق للخوف والطمع، والبرد عقوبةٌ والصّواعق بالخطيئة، والجرادُ رزقُ اقوامٍ و رجزٌ لآخرين، والبحر بمكيال والجبال بميزان.» **رسول** گفت - هر که که بانگ رعد شنود خدایرا یاد کند که ذاکرانرا از آن گزند نرسد. و گفتی صلعم هر که که آواز رعد شنیدی: «اللّهم لا تقتلنا بغضبك، ولا تهلكنا بعذابك، وعافنا قبل ذالك.» **حسن بصری** گفت - «سبحان الّذی يسبّح الرّعد بحمده، والملائكة من خيفته، سبحان الله و بحمده، سبحان الله العظيم.» **ابن عباس** گفتی «سبحان الّذی سبّحت له» **کعب احبار** گفت - هر که آواز رعد شنود سه بار بگوید: «سبحان من يسبّح الرعد بحمده والملائكة من خيفته» ویرا از آن رعد هیچ گزند نرسد و گر در آن نقصی باشد وی از آن معاف باشد.

«**صَواعِق**» - جمع صاعقه است وصاعقه آتشی است که از ابر بیفتد و گفته‌اند صیحهٔ عذاب است يقال - «انّ دون العرش بحورا من نار تقع منها الصّواعق ولا تصيب

ذاكر الله .

[« يَجْعَلُونَ اَصابِعَهُمْ فى آذانِهِمْ » [1] ـ الضمير لاصحاب الصّيب ، واگرچه لفظ اصحاب محذوفست ليكن معنى او باقيست ، پس جائز است كه مقول عليه باشد كقول حسّان .

شعر

يسقون من ورد البريص عليهم بردى يصفّق بالرّحيق السلسبيل

كه تذكير ضمير كرده ازبراى آنكه معنى ماء بردى است وجمله استينافيه است ، كأنّه ياد كردى چيزى كه مؤذن بهول و شدّت بود گوئيا كسى گفت حال ايشان باين نوع چيست ؟ جواب دادند كه يجعلون اصابعهم ، وچرا اطلاق اصابع كرد در محل انامل ؟ از جهت مبالغه .

« مِنَ الصَّواعِقِ » ـ يجعلون اى من اجلها يجعلون ، كقولهم سقاه من العتمه و الصّاعقه ، فتصفه رعدٌ هائل معها نارٌ لاتمر بشئٍ الاّ اتت عليه من الصّعق وهو شدّة الصّوة والتاء فيها للمبالغة كالعافية والكاذبة .

« حَذَرَ الْموتِ » منصوبست براى آنكه مفعولٌ له است چنانكه شاعر گفته « واغفر عوراء الكريم ادخاره . »

والموت ـ زوال الحيات و گفته‌اند عرض فرمود بضد آن چنانكه خلق الموت و الحيات (۱) .]

« وَاللهُ مُحيطٌ بِالْكافِرين » ـ احاطت هم از روى علم باشد هم ازروى قدرت ، حاصل كردن چيزى بعلم وقدرت خويش ورسيدن بهمگى آن احاطت گويند ـ وگفته‌اند معنى احاطت اهلاك است كقوله تعالى « اِلاّ اَنْ يحاطَ بكم » اى تهلكون جميعا . مفسران ازينجا گفتند ـ محيطٌ بالكافرين ـ اى مهلكهم وجامعهم فى النار . ميگويد الله پادشاه است برناگرويدگان ، وتاونده باايشان ، ورسيده بايشان ، وآخر هلاك كننده ايشان .

(۱) اين قسمت كه مابين هلالين [ ] گذاشته شده درنسخه الف نيامده ولى درنسخه ج وارد است عيناً نقل گرديد وبنظر نمى‌رسد كه دراصل تأليف كتاب باشد . شايد كاتب ازجاى ديگر ادخال كرده‌است

«اوکَصَیِّبٍ مِنَ السَّماءِ» ـ معنی آن است که مثل منافقان بقومی ماند که گرفتار شوند بیارانی سخت درشبی تاریک. باران چنان سخت وشب چنان تاریک و رعد چنان بزور و برق چنان روشن که میترسند ایشان در آن هامون که ازین سختیها ایشانرا صاعقه رسد وبمیرند. باران مثل قرآن است لانه یحیی القلوب کما یحیی المطر الموات، وظلمات مثل کفر ایشان است که در آن درمانده اند. ورعد مثل آن آیات است درقرآن که در آن بیم ایشان وتخویف ایشان است، وبرق مثل شهادت ایشان است. یعنی که چون برق تاود مقداری فراراه بینند در آن تاریکی وباران. وچون برق فروایستد، باز مانند این منافقان، همچنان اند چون شهادت گویند، فرامسلمانی پیوندند. پس چون وا شیاطین خود رسند شهادت خودرا انکار کنند و با تاریکی کفر افتند، وچنانک برق دائم نباشد و درمانده را در تاریکی از آن نفعی حقیقی نه، منافق را از آن شهادت هم نفعی نه، که آن شهادت را حقیقتی نه. و چنانک آن درماندگان در تاریکی انگشت در گوش میکنند تا صیحهٔ عذاب و صاعقه بایشان نرسد که از آن بیم مرگ باشد. منافقان همچنین انگشت در گوش میکنند تا آیات قرآن و وحی و تنزیل که در آن اظهار سرّ ایشانست بگوش ایشان نرسد از بیم آنکه دل ایشان بآن میل کند و ایشانرا باسلام وایمان درآرد چنان بر کفر خود حریص بودند که می ترسیدند که اگر از آن بیفتند و باسلام رسند.

« حَذَرَ الْمَوْتِ » ـ یعنی حذر الاسلام، و ایشان اسلام کفر میشمردند و کفر مرگ باشد، چنانک آنجا گفت ـ « اَوَ مَن کانَ مَیتاً فَاَحیَیناهُ ای کافراً فهدیناه » **سدی** گفت دومرد منافق **ازمصطفی** صلع بگریختند وبیرون شدند و ایشانرا این حال صعب پیش آمد ـ شب تاریک باران سخت وآواز رعد وبرق وصاعقه، انگشت در گوش نهادند در آن حال ازبیم هلاک وترس وجان، چون برق درخشنده فرا راه دیدند و پارهٔ برفتند بازچون تاریکی روز گرفت همچنان برپای بودند وهیچ فرا راه نمیدیدند. درین حال با یکدیگر گفتند: « لیتنا اَصبحنا فنأتی محمداً فنضع ایدینا فی یده فرجعا و حسن

اسلامهما» ربّ العالمین گفت منافقان درمدینه باین دومرد منافق مانند که ازپیش **رسول** برفتند به بین تاچه رسید ایشانرا مثل منافقان مثل ایشانست ، چون بحضرت **مصطفی** آیند و قرآن شنوند و وعد و وعید و احوال و قصّهٔ پیشینیان انگشت در گوش نهند ، ترسند که اگر آیتی آید درشان ایشان و اظهار سرّ ایشان و فرمودن بقتل ایشان ، از بیم قتل و مرگ انگشت در گوش نهند چنانك آن دومرد از بیم صاعقه در آن بیابان انگشت در گوش نهادند.

اینست که گفت: « یَجْعَلُونَ اَصابِعَهُمْ فی آذانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ » ـ و چون مال وپسران و غنیمتها و فتحها روی بایشان دارد واقبال دنیا بینند گویند نیکودینی است این دین **محمد** ص ، همچون آن دومرد که چون برق درخشنده فرا راه دیدند در آن برفتند و ایشانرا خوش آمد اینست که گفت :

« کُلَّما اَضاءَ لَهُمْ مَشَوا فیه » ـ ای اضاء لهم البرق الطّریقَ فحذف الطّریقَ للعلم به ـ و چون بلا ها و مصیبتها روی بایشان نهد ، و دختران زایند ، و اموال و املاك ایشان نیست شود ، متحیر می نشینند ومیگویند بد دینی است و نا مبارك این دین **محمد** ، همچون آن دو مرد که چون تاریکی روزگرفت متحیر بر پای بماندند اینست که گفت : « وَ اِذا اَظْلَمَ عَلَیْهِمْ قاموا » ـ وقیل : « کُلَّما اَضاءَ لَهُمْ مَشَوْا فیه » ای کُلَّما انقطع الوحی و تُرِکوا و ما یخفون و سَکتَ **الرسول** عن حدیثهم ارتاحوا و فرحوا « وَ اِذا اَظْلَمَ عَلَیْهِمْ قاموا » ای واذا تکلّم فیهم و صَرّح بهم تبلّدوا وتحیّروا.

« وَلَوْ شاءَ اللّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَ اَبْصارِهِمْ » ـ و اگر **اللّه** خواستی آن شهادت که منافق بزبان میگوید بی دل ، و آن سخن که از **رسول** میشنود بی اعتقاد ، این نیوشیدن و آن گفتن هردو ازوی باز ستدی . چنانك از کافران بازستد . و گفته اند معنی آنست که اگر **اللّه** خواستی ایشانرا یکبارگی هلاك کردی تا مستأصل شدندی و نام و نشان ایشان نماندی . سمع و بصر از جملهٔ تن اینجا بذکر مخصوص کرد از بهر آن که در آیت پیش ذکر بصر رفته است اینجا که گفت : « فی آذانهم » ودرآیت دیگر

« یخطفُ ابصارهم » تا این سخن مجانس آن باشد پس گفت :

« اِنّ اللّهَ عَلٰی کُلِّ شییءٍ قَدِیرٌ » ـ اللّه بر همه چیز قادر است و بر همه کار توانا تا منافقان از سطوت وبأس حق بهراسند ، میگوید بپرهیزید از معاندت رسول و یاران و مؤمنان ، وفرهیب ایشان مجوئید و بترسید از عقوبت ونقمت من که خداوندم ، که من هر چیز را توانندهام و باهر کاونده تاونده .

[« یَکادُالبَرْقُ » (۱) استیناف ثانی است گوئیا جواب کسیست که میگوید ما حالهم مع تلك الصّواعق ؟ وکاد گردانیدن ازافعال مقاربه است ، که وضع کردهاند از برای نزدیك گردانیدن از افعال مقاربه است ، که وضع کردهاند از برای نزدیك گردانیدن چیز از وجود از جهت عارض شدن از سبب او لیکن موجود نباشد ، یا از جهت فقد شرط یا از جهت وجود مانع ، و عسی موضع است از برای رجا ، پس آن خبر محض است . والخطف الاخذُ بسرعةٍ ـ و قریٔ یخطف بکسر الطّاء و یخطّف علی انه یختطف فنقلت التاءُ الی الخاء ثم ادغمت فی الطّاء و یخطّف بکسر الخاء لالتقاء السّاکنین و اتباع الیاءِ لها .

« کُلّما اَضاءَ لَهُمْ مَشَوا فِیه » ـ استیناف ثالث است گوئیا که گفتند که چه میکنند ایشان باآن ربودن رعد و برق و گوش گرفتن؟درجواب گویند کلّما اضاء لهم الی الآخر ـ واضاءَ اگرمتعدّیست مفعولش محذوفست ، یعنی کلّمانورّ لهم ممشی اخذوه ، واگر لازم است معنی آنست که کلّما لمع لهم مَشوا فیه فی مطرح نون ، واظلم نیز همچنان متعدی آمدهاست ، منقول ازظلم اللّیل ، وقرأ أُظْلِمَ بر بناءمفعول شاهد آنست .](۱)

النوبة الثالثه ـ « وَ اِذا قِیلَ لَهُمْ آمِنُوا » ـ الآیة ـ ای خداوند کریم ، ای کردگار نامدار حکیم ، ای در وعد راست و در عدل پاك ، و درفضل تمام ، ودرمهر قدیم ، آنچه میخواهی مینمائی وچنانك خواهی می آرائی . هریکرا نامی و دردل هر یك از تو نشانی

(۱) این قسمت که در بین الهلالین [ ] گذاشته شده ایضا در نسخهٔ ج آمده و نسخهٔ الف آنرا فاقد است ـ ظاهراً چنانکه گفتیم از کتابی دیگر نقل شده زیرا از سیاق عبارت مصنف نیست .

رقم شایستگی برقومی ، وداغ نبایستگی برقومی شایستهٔ ازراه فضل درآورده برمرکب رضا ببدرقهٔ لطف در هنگام اکرام در نوبت تقریب . و ناشایستهٔ در کوی عدل رانده بر مرکب غضب ببدرقهٔ خذلان در نوبت حرمان . این حرمان و آن تقریب نه ازآب آمد و نه از خاك ، که آن روز که این هر دو رقم زد نه آب بود و نه خاك ، فضل و لطف ازلی بود و قهر و عدل سرمدی ، آن یکی نصیب مخلصان و این یکی بهرهٔ منافقان .

پیر طریقت گفت : « آه ازقسمی پیش‌ازمن رفته ! فغان‌از گفتاری‌که خودرائی گفته ! چه سود ارشاد بوم یا آشفته ؟ ترسان از آنم که آن قادر در ازل چه گفته ! » منافقان که در زیر هدم عدل افتادند خویشتنرا خود پسندیدند ، و نیکنامی بر خود نهادند . و مخلصان و صدّیقان و صحابهٔ **رسول** را سفها گفتند . رب العالمین بکرم خود این نیابت بداشت و ایشانرا جواب داد که سفیهان نه ایشانند سفیهان آنند که ایشانرا سفیهان گویند . آری هر که خویشتنرا نبود الله ویرا بود ، هر که فرمانبرداری الله را کمر بست الله بوی پیوست ، من کان لِلّه کان‌الله له . کافران فرا **مصطفی** را گفتند که‌تو مجنونی - یا ایّها‌الّذی نُزِّلَ علیه‌الذکر اِنّكَ لمجنونٌ - الله گفت یا **محمد** ایشان‌ترا دیوانه میگویند وتودیوانه نهٔ « ما اَنتَ بِنعمةِ ربك بمجنون » تودوست مائی‌پسندیده مائی ! ترا چه‌زیان که‌ایشان ترا نپسندند ، تراآن باید که‌منت پسندم . دوست دوست پسند باید نه شهر پسند .

« وَ اِذا لَقوا الّذینَ آمَنُوا قالُوا آمَنّا » - منافقان خواستند که جمع‌کنندمیان صحبت مسلمانان وعشرت کافران ، **الله** تعالی میگوید - یُریدونَ اَن یأمنو کم ویأمنوا قومهم - خواهند که هم از شما ایمن باشند هم ازیشان ، اکنون نه از شما ایمن اند نه ازیشان ، مذبذبین بین ذلك لاالی هؤلاءِ ولاالی هؤلاء .

مهر خود و یار مهربانت نرسد آن خواه‌گراین وا گرآنت نرسد

ارادت و عادت با یکدیگر نسازند تاریکی شب و روشنائی روز هر دو در یك حال مجتمع نشوند در یك دل دو دوستی نگنجد .

ایّها‌المنکح الثریّا سُهیلاً عمرك‌الله‌کیف یلتقیان

هی شـامّیةٌ اذا مـا استقلّت و سُهیلٌ اذا استقلّ یمـانِ

منافقان که بر مؤمنان استهزاء میکردند وجز زانک دردل داشتند بزبان میگفتند واشیاطین سران خود یکی شدند تا بر مؤمنان کیدها ساختند و عذاب ایشانرا در حال می نگرفت ، آن نه از نتاوستن **اللّه** بود با ایشان یا از فرو گذاشتن ایشان ـ کلاّ ! و حاشا ! فاَنّ **اللّه** تعالیٰ یمهلُ ولا یهمل . **اللّه** زودگیروشتابنده نیست ، کهشتابنده بعذب کسی باشد که از فوت ترسد ـ و **اللّه** تعالی برهمه چیز بهمه وقت قادر بر کمال است ، و تاونده با هر کاونده . بوی هیچ چیز در نگذرد و از وی فائت نشود . **فرعون** چهار صدسال دعوی خدائی کرد وسراز ربقه بندگی بیرون برد و**اللّه** تعالی ویرا در آن شوخی و طغیان فرا گذاشت و عذاب نفرستاد . نه از آنک با وی می نتاوست یا در مملکت می دربایست ، ولکن خداوندی بزرگوارست و بردبار وصبور ، ازبزرگواری و بردباری وی بود که او را زود نگرفت ، وبزبان **موسی کلیم** بوی پیغام فرستاد و گفت : « یا **موسی** ، انطلق برسالاتی فانّک بعینی وسمعی ومعک ایدی ونصری ، الیٰ خلق ضعیف من خلقی بطر نعمتی وأمن مکری ، وغرّته الدّنیا حتی جحد حقّی وانکر ربوبیّتی ، و عبد دونی ، و زعم انّه لایعرفنی و انّی اقسم بعزّتی لولاالعذرو الحّجة اللّذان وضعتُ بینی وبین خلقی لبطشتُ به بطشةَ جبّارٍ بغضب یغضبه السّموات والارض والجبال والبحار ، فان امرت السّماء حصبته ، و ان امرت الارض ابتلعته ، و ان امرت الجبال دمّرته ، و ان امرت البحار غرقته ؛ و لکنّه هـان علّی و سقط من عینی ، و وسعه حلمی ، فاستغنیت عن عبیدی ، و حقّ لی انّی اناالغنّی لاغنّی غیری ، فبلّغه رسالتی وادعه الی عبادتی ، و ذکّره بایّامی ، وحذّره نقمتی وبأسی ، و اخبره انی انااللّه الی العفو والمغفرة اسرع منی الی الغضب والعقوبة ، وقل له اجب ربّک ، فانّه واسع المغفرة . فانّه قدامهلک اربع مئة سنةٍ و هو یمطر علیک السّماء و ینبت لک الارض ولم تسقم ولم تهرم ولم تفتقر ولم تغلب . ولوشاء انْ یجعلَ ذلک بک فعل ولکنّه ذوأناة وحلم عظیم » . ذکره **وهب بن منبه** . قال قال اللّه عزّوجل **لموسی** علیه السّلام وذکرالحدیث بطوله .

« مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ الّذی اسْتَوْقَدَ ناراً » ـ این مثل کسی است که بدایتی نیکو

دارد حالی پسندیده ، و وقتی آرمیده ، تن بر خدمت داشته ، و دل با صحبت پرداخته روزی چند درین روشنائی رفته ، وعمری بسر آورده ناگاه دست قدراز کمین گاه غیب در آید و او را از سر وقت خود در رباید ، و آن روشنائی ارادت به ظلمت حرص بدل شود ، و طبع جافی بر جای وقت صافی نشیند . دربند علاقت چنان شود که نیز از آن رهائی نیابد . آنگه روزگاری در طلب حطام دنیا و زینت آن بسرآرد ، و ازحلال و حرام جمع کند ، و آلودهٔ تبعات و خطرات شود . پس چون کاردنیا و اسباب آن راست کرد و دل بر آن نهاد برید مرگ کمین گاه مکر بر گشاد ! که هین رخت بردار که نه جای نشستن است و نه وقت آرمیدن ! آن مسکین آه سرد میکشد واشك گرم از دیده می بارد ، وبروزگارخود تحسّرمیخورد ، و بزبان حسرت این نوحه میکند که :ـ

گلها که من از باغ وصالت چیدم دُرها که من از نوش لبت دزدیدم

آن گل همه خارگشت در دیدهٔ من وان دُر همه از دیده فرو باریدم

و کان سراج الوصل ازهر بیننا فهبّت به ریحٌ من البین فانطفی

ینست اشارت آیت که ربّ العالمین گفت :

« فَلَمَّا اَضٰاءَتْ مٰا حَوْلَـهُ ذَهَبَ اللّٰهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُمٰاتٍ لٰا يُبْصِرُونَ . » ـ ولکن صاحبدلی بایدکه اسرارقدم قرآن بگوش دل بشنود وبداند وبدیدهٔ سرّحقایق آن به بیند وبشناسد . اما ایشان که « صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ » ـ صفت ایشان وحکم حرمان رقم بیدولتی ایشان ، نه‌گوش دل دارند تا حق شنوند نه زبان‌حال تا با حق مناجات کنند ، نه دیدهٔ سرّ تا حقیقت حق بینند ، « لَهم قلوبٌ لایفقهونَ بها و لَهم اعینٌ لاُیبصرون بها و لَهمْ آذانٌ لاَیسمعونَ بها . ولوشاءالله لَذَهَب بسمعهمْ وَاَبْصارِهمْ ».ـ اگرالله خواستی شنوائی وبینائی‌ازیشان دریغ‌داشتی ، چنانك روشنائی دانائی دریغ داشت . یا اگر خواستی برق اسلام فرا دل ایشان گذاشتی تا بخودربودی و به‌اسلام درآوردی ، واگرخواستی‌آنرا تواننده بودی که وی خداوندیست هر کار را تواننده و بهرچیز رسنده وبهیچ هست نماننده !

النوبة الاولی قوله تعالی: «یا أیّها النّاسُ» ای مردمان، «اعْبُدوا رَبَّکُمْ» خداوند خویشرا پرستید - واورا بندگی کنید، «اَلَّذی خَلَقَکُمْ» آن خداوند که شما را اوآفرید - «وَالَّذی مِنْ قَبْلِکُمْ» و ایشان را که پیش از شما بودند - «لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ ۲۱» تا مگر ازخشم وعذاب او پرهیزیده آئید.

«اَلَّذی جَعَلَ لَکُمُ الأرْضَ». آن خداوند که شما را این زمین کرد «فِراشاً» بساطی باز گسترده، «وَالسَّماءَ بِناءً»، - وآسمان کازی(۱) برداشته، «وَ اَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً» و فرو فرستاد ازآسمان آبی، «فَاَخْرَجَ به» تابیرون آورد بهآن آب یا «مِنَ الثَّمَراتِ» - از میوههای گوناگون «رِزْقاً لَکُمْ» - شما را روزی ساخته انداخته بهنگام، «فَلا تَجْعَلُوا لِلّهِ اَنْداداً» - خدایرا پس همتایان مگوئید «وَ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۲۲» که میدانید که آسمان وزمین او آفرید واوساخت روزی

«وَ اِنْ کُنْتُمْ فی رَیْبٍ» واگرشما درشور دل وگمان میباشید، «مِمّا نَزَّلْنا» ازآنچه فروفرستادیم، «عَلی عَبْدِنا» بررهی و بندهٔ خویش از پیغام، «فَأْتُوا» بیارید «بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِه» یك سورة هم چون قرآن، «وَادْعُواشُهَداءَکُمْ» وانکه پس این معبودان که دارید ایشانرا خدا میخوانید «مِنْ دونِ اللهِ» فرود از خدا «اِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ ۲۳» اگر این که از شما خواستن توانید و در توان نمودن راست گوئید.

«فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا» - ار پس نکنید که نتوانید، «وَ لَنْ تَفْعَلُوا» و خود نتوانید، «فَاتَّقُوا النّارَ»، پس ازآتش بپرهیزید، «اَلَّتی وَ قودُهَا النّاسُ

(۱) کاز- بنا و سایبان و خانه محقر - نگاه کنید بفرهنگ رشیدی.

وَالْحِجارَةُ » آن آتش که هیزم آن مردم است وسنگ ، « أُعِدَّتْ لِلْكافِرِينَ » ۲۴ بساختند آن آتش ناگرویدگانرا .

« وَ بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا » ـ وشاد کن ایشانرا که بگرویدند ، « وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ » وکارهای نیك کردند ، « أَنَّ لَهُمْ جَنّاتٍ » که ایشانراست بآخرت بهشت‌ها « تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ » میرود زیر درختان آن جویهای روان . « كُلَّما رُزِقُوا » ـ هرگه که ایشانرا روزی دهند ، « مِنْها » ازآن درختها ، « مِنْ ثَمَرَةٍ » میوهٔ « رِزْقاً » روزی ساخته ، « قالُوا » گویند ، « هٰذَا الَّذِي رُزِقْنا » این آن میوه است که ما را روزی داده بودند ، « مِنْ قَبْلُ » ، پیش از ما در دنیا ، « وَأُتُوا بِهِ » وآرند پیش ایشان آن میوهٔ بهشت ، « مُتَشابِهاً » مانند میوهٔ دنیا . بنام ، « وَلَهُمْ فِيها » وایشانراست درآن بهشت ، « أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ » هم جفتهای پاك کرده ، « وَهُمْ فِيها خالِدُونَ » ۲۵ و ایشان درآن سرای جاویدانند .

النوبة الثانية ـ « يا أَيُّهَا النّاسُ » ـ **علقمة بن مرثد** شاگرد **عبدالله بن مسعود** از ائمّة و ثقات تابعین است میگوید ـ هرچه در قرآن « یا ایّها النّاس » است خطاب اهل **مکه** است ، و « یا ایّها الّذین آمنوا » خطاب اهل **مدینه** ، از بهر آن که آن وقت **مکه** دارالشرك بود و **مدینه** دارالایمان ، ومدینه سرای ایمان پیش ازمکه شد . و لهذا قال الله عزّ و جلّ ـ « والّذین تبوّء الدّار والایمان من قبلهم » . **ابن عباس** گفت : ـ یا ایّها النّاس ـ اینجا خطاب فریقین است ، مؤمنان و کافران : مؤمنانرا میگوید برایمان وطاعت داری پاینده باشید ، وقدم برجادّه اسلام وسنّت استوارداريد ، وازآن بمگردید. و کافرانرا میگوید ـ الله را پرستید و به یگانگی وی اقراردهید و اورا طاعت‌دار باشید ، و بدان که ربّ العالمین این امّترا در **قرآن** بپنج ندا باز خواند : ـ از آن سه عامّ اند و دوخاصّ ـ این سه که عام اند یکی ـ یا ایها الناس ـ است دیگر ـ یا ایّهاالانسان ـ سدیگر ـ یا بنی آدم ـ این سه ندا از کرامت و نواخت خالی‌اند ، برعموم می‌خواند

هم دوست وهم دشمن ، هم آشنا وهم بیگانه . وآن دو که خاص‌اند یکی ـ یاعبادی ـ است و دیگر ــ یا ایّها الّذین آمنوا ــ . ویا ایّها الّذین آمنوا در **قرآن** هشتاد و هشت جای است همه ندای قبول و نواخت و کرامت ، و بنده را گواهی داد بایمان و طاعت و عبودیّت . و هشتاد ونهم ــ ایّها المؤمنون ــ است واین از آن همه تمامتر و بنده را نیکوتر ، که این نام نهادن است و آن حکایت فعل . و تغییر و تبدیل در فعل گنجد ودر نام نگنجد . ودر **قرآن** شانزده جایگه ــ یا ایّها النّاس ــ است . و در سورة البقرة وفاتحهٔ سورة النساء، ویکی(۱) پس آن ، ودو در یونس وفاتحهٔ سورة الحج ، و دو پس آن ، ویکی در نمل ، ویکی درلقمان ، ویکی درسورة الملائکة (۲) ویکی درحجرات ، وقل یاایّها النّاس ـ چهاراند یکی دراعراف ، ودو در یونس ، ویکی درسورةالحجّ ، آنکه گفت:

« أُعْبُدوا رَبَّکُمْ » ـ چون برخواند فرمان داد ـ گفت خداوند خودرا پرستید واورا گردن نهید وطاعت دارید که مستحق عبادت وطاعت اوست . از دو وجه : ـ یکی آنك آفریدگار است وخداوند ، وعبادت آفریدگار واجب باشد ، دیگر آنك دارنده و روزی دهنده است و ولی نعمت ، وشکر ولی نعمت واجب باشد .

« اَلَّذِی خَلَقَکُمْ » یعنی ـ ولم تکونوا شیئاً ـ نبودید و شما را بیافرید . او خداوندی است از نبود بود آرد و از نیست هست کند . جای دیگر گفت : ـ هل أتی علی الانسان حینٌ من الدّهر لم یکن شیئاً مذکوراً ـ برآمد بر مردم زمانی و هنگامی که وی چیزی یاد کرده ویاد کردنی نبود . معنی خلق آفریدن است وازعدم دروجود آوردن ، چنانك خواهد نه فعل خلاف خواست بود ونه خواست جدا از فعل ، ومخلوق را افتد که فعل چون خواست نیابد وخواست چون فعل نبود .

« وَالَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِکُمْ » ـ وایشانرا آفرید که پیش از شما بودند از قوم قوم و گروه گروه ، جهانداران وجهانیان ، وخود اقرار میدهید و میدانید که آفرینندهٔ همه اوست . « و لئن سألتهم من خلقهم لیقولنّ الله » ـ میگوید اگر ازین کافران پرسی که آفرینندهٔ ایشان کیست گویند که الله ـ ربّ العالمین . حجت آورد بریشان وگفت

(۱) ونیز درسورةالنساء درسه آیه ــ ۱و۱۷۰و۱۷٤ یاایهاالناس آمده که جمع آن آیات ۱٦ میشود .
(۲) درسورةالملائکه نیز درسه آیه ــ۳و۵و۱۵ همان کلمه آمده است .

چون میدانید و اقرار میدهید کـه آفریدگار شما و پیشینیان ما ایم پس چرا بتان می پرستید ؟ وایشان نه آفرینند ونتوانند ! ـ افمن یخلق کمن لایخلق ـ سؤال کنند که کافران چون دانسته بودند که آفریدگار ایشان الله است دانستند کـه آفریدگار پیشینیان هم اوست پس « وَالَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِكُمْ » اینجا چه فایده دهد ؟ جواب آنست که این پندی بلیغ است که برسبیل تذکیر وتنبیه گفت ، تا ایشان بدانند کـه آفریدگار و میراننده وهلاك کننده اوست ، چنانك گذشتگانرا هلاك کرد ایشانرا نیز هلاك کند ، واین اندیشه سود دارد ایشانرا و بایمان درآرد اگر توفیق با آن رود .

« لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » ـ لعلّ حرف ترجٍّ و طمعٍ ، معناه « اعبدوا الّذی خلقکم علی حالة الرّجاء والخوف » ـ میگوید خداوند خودرا پرستید وبوی امید میدارید واز عقوبت وی می ترسید چنانك **موسی** و **هرون** را گـفت ـ « فقولا له قولاً لیّناً لعلّه یتذکّر اویخشی » ـ **فرعون** را سخن نرم گوئیـد و بکنیت خوانید و امید میدارید وطمع کنید بایمان وی ، وما خود دانا ایم بکار **فرعون** وسرانجام وی که چون خواهد بود . و گفته‌اند « لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » یعنی ـ لکی تکونوا متّقین فتنجوا من العذاب ـ مرا پرستید تا متّقیان شوید وآنگه از عذاب من پرهیزید . **ابن‌عباس** گـفت ـ لعلّ در همه قرآن بمعنی لکی است . الاّ در سورة الشعراء . و ذلك فی قوله تعم « و تتخذون مصانع لعلکم تخلدون » ـ ای کانّکم تخلدون . و لعـلّ در لغت عرب سه معنی را گویند : ـ بمعنی استفهام چنانك گوئی لعلّـك خارجٌ ، و بمعنی تمنّی چنانك گوئی لعلّ الله ان یرزقنی ، ـ و بمعنی شك چنانك کسی خبر کـند تو گوئی لعلّ ذلك ، ای اظنّ ذلك .

پس آنگه صنع و قدرت ونعمت خویش باز نمود که چیست گفت : « اَلَّذِی جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ فِراشاً » ـ جعل فعلی‌است که درقرآن بچهارمعنی آید ـ یکی بمعنی ـ خلق ـ چنانك الله گـفت : « و جعل الظّلمات والنّور » و « یجعل لکـم نوراً تمشون به » ـ « وجعلنا فی قلوب الّذین اتبعوه رأفة » . دوم بمعنی ـ تسمیة ـ چنانك

گفت « وجعلوا الملائکة الّذین هم عبادالرحمن اِناثاً » ـ ای سمّوهم اِناثاً لِاَ نّه قال فی موضعٍ آخر « لیسمّون الملائکة تسمیة الانثی » ـ سیم بمعنی ـ اِلقاء ـ چنانك گفت « ویجعلُ الخبیثَ بعضه علی بعضٍ » ـ ای یُلقی بعضه علی بعض، یدلُ علیه قوله ـ « فیرکمه جمیعاً » . چهارم جعل بمعنی ـ صیّر ـ چنانك گفت ـ « اِنّا جعلناه قرآناً عربیّاً » ای صیّرناه وقال تعالی « اَلَّذی جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ فِراشاً » ـ این هم از قسم چهارم است . « فِراشاً » . ای مهاداً اووطاءً لم یَجعلها حِزنةً غلیظةً لایمکن الاستقرارعلیها . میگوید او خداوندی است که شمارا این زمین پهن باز گرفت ومستقر وآرامگاه‌شماساخت، تادرآن می‌نشینید گاهی وگاهی برآن میروید ومنفعت میگیرید، چنانك گفت : ـ « فَامْشوا فی مناکبها وکلوا من رزقهِ » درین گوشه ها و کنارهای زمین بروید و روزی خورید واعتقاد کنید، که بردارنده و پرورانندہ شما ما ایم ـ وذلك فی قوله ـ «وحملناهم فی‌البرّ والبحر و رزقناهم من‌الطیّبات » ـ و لفظ فراش ردّ است براهل تنجیم که میگویند این زمین همچون گوئی است مدوّر، که اگر مدوّر بودی فراش نگفتی که فراش باز گسترده باشد پهن، ودلیل برین دریا است که از کنارهاآن راست است وآب درآن راست قرار گرفته، که اگر مدوّر بودی بریك گوشهٔ آن آب بودی و کنارها با نشیب و فراز بودی، والیه اشار **ابن مسعود** : ـ فقال : « بنی السماء علی‌الارض کهیأة القبة فهی‌سقفٌ علی‌الارض » . وقال تع « وجعلنا السّماء سقفاً محفوظاً» وفراشاً نه آنرا گفت که این زمین هامون است و راست که در زمین هم کوه است وهم وتلّ، وهم دریا و هم بیابان وشکسته، واین همه بکار است آدمیانرا و منفعت ایشانرا، پس معنی آنست ـ که آرامگاه و ایستادن‌گاه شماست ومعایش ومصالح شما در آنست، واین تمامتر که آدمرا چون مادر است و فرزندانرا چون جدّه . قال الله تعالی ـ « والله انبتکم من‌الارض نباتاً » و قال تعالی ـ « هوا علم بکم اِذا نشاکم من الارض » و قال تعالی ـ « خلقکم من ترابٍ » ـ یعنی آدم ـ « ثم من نطفةٍ » یعنی ذرّیّته . و قال **النّبی** صلعم : « مامن مولودٍ اِلاّ وقد ذرّ علی نطفته من تربة حفرته » و قال صلعم : « تراب ارضنا شفاء سقمنا . » ـ میگوید ـ خاك زمین ما شفاء بیماری ماست و ابن از

بهر آن گفت که الله تعالی زمینرا مبارك خوانده یعنی بر کت در آن کرده : هم در جمله وهم بتفصیل - درجمله میگوید « وجعل فیها رواسی من فوقها و بارك فیها » ودرتفصیل جای **کعبه** را مبارك خواند ، و صخرهٔ **بیت المقدس** و وادی **مدین** جای شجرهٔ **موسی** مبارك خواند . امّا نظیر این آیت و ردّ در **قرآن** جایها است : « اَلَمْ نَجعلِ الاَرْضَ مِهاداً » ـ « الم نجعل الارض کفاتاً » میگوید ما این زمین را چون بستری باز گسترده و آرامگاه شما بکردیم - ما این زمین را پنهان دارنده بکردیم که تاهم زندگانرا می‌پوشد هم مردگانرا . زندگانرا مادرست و مردگانرا چادرست . ما این زمین را پاره پاره زنده ومرده نکردیم ، پارهٔ اغبران پارهٔ آبادان ، پارهٔ صحرا وبیابان پارهٔ گلزار و درختستان . جای دیگر گفت « والارضُ فرشناها فنعم الماهدون » این زمین ما باز گستردیم و نیك گسترد گان که مائیم - و کان **الحسن** یقول فی خلق الارض والسّماء : « انّه لم یکن خلقٌ غیر العرش والماء فخلق الله عزّوجلّ طینةً کالفهر ، ثم خلق فوق الطینة دخاناً فکان لازقاً بالطینة ، ففتق الدّخانَ عن الطّینة فاصعد الدّخان فصار سماءً ، فذلك قولــه « کانتارتقاً ففتقناهما »ودحا الارض بعد ما اصعد الدّخان ، وذلك قوله « والارض بعد ذلك دحاها ». یقول الحسن قال الله عزّوجلّ للّطینة اذهبی هکذا فذهبت ، ثم قال اذهبی هکذا فذهبت حتّی بسطها علی ما اراد » . و روی عن **النبی** صلعم انّــه قال : « لما اراد الله تعــالی دَحْیَ الارض نزل ببطن وجّ (؟) فدحیها ، و دَحْیها ان اجری فیها الانهار و خلق فیها الاشجار و ارسی فیها الجبال وهوقوله « والارض بعد ذلك دَحیها ، اَخرَجَ منها ماء ها ومرعاها ، والجبال ارساها » ثم صعد فی الصّخرة . وقال **ابو هریره** اخذ **رسول الله** صلعم بیدی فعقد فیها اصابعی و قال « خلق الله التّربة یوم السّبت ، و خلق الجبال یوم الاحد ، وخلق الانهار والاشجار یوم الاثنین ، وخلق المکروه یوم الثلثاء ، وخلق النور یوم الاربعاء ، و بثّ فیها الدواب یوم الخمیس وخلق آدم یوم الجمعة ، فیما بین العصر الی اللیل » .

« وَالسَّماءَ بِنٰاءً ـ » وآسمان بیافرید کازی برباد بداشته ، وبی ستون نگاهداشته و بقدرت بداشته ، و بستار گان و اختران فروزند گان نگاشته . جای دیگر گفت : « رفع سمکها فسوّیها » کازآن بالا داد وآنرا راست کرده که در آن فطوری وشقوقی

۸. جای دیگر گفت « وبنینا فوقکم سبعاً شداداً » ازز بر شما بیوراشتیم هفت آسمان، نخست آسمان دنیا ـ موج مکفوف ـ آسمان دوم سنك، سیم آهن، چهارم مس، پنجم سیم، ششم زر هفتم یاقوت. این آسمانها جمله گر انبار است از بس که در آن فریشتگان است. مصطفی ع گفت أطّت السماء و حق لها ان تئطّ، ما فیها موضع اربع اصابع الاّ علیها ملكٌ راكعٌ او ساجدٌ. » اهل آسمان دنیا برمقام تائبان اند، خدایرا عزّ وجلّ بحیا و خجل پرستند که از آن فریشتگانند که گفتند: « أتجعل فیها من یفسد فیها » ـ و در بسیط زمین تائبان امّت بمقام ایشانند. اهل آسمان دوم خدایرا عزّ و جلّ بر خوف ووجل پرستند. زاهدان و ترسندگان امّت بمقام ایشانند. اهل آسمان سوم خدایرا عزّ وجل برجا و حسن الظّن پرستند، ابرار و صالحان امّت بمقام ایشانند. و از آسمان چهارم تا بهفتم خدایرا عزّوجل به استحقاق جلال وی پرستند نه خوف و طمع خود را و نه رغبت و رهبت را، عارفان و صدّیقان امّت بمقام ایشانند. اهل آسمان دنیا از آن روز باز که ربّ العالمین ایشانرا آفرید بر سر انگشتان پای نشسته‌اند و الله را عبادت میکنند، که یك لحظه دریشان فترت نه لا یعصون الله ما امرهم. و اهل آسمان دوم در رکوع اند و اهل آسمان سیم در سجود؛ واهل آسمان چهارم در تشهد، واهل آسمان پنجم در تسبیح، واهل آسمان ششم در تهلیل، واهل آسمان هفتم در تکبیر. روز رستخیز با این همه عبادت چون عظمت و جلال و کبریاء خداوند جلّ جلاله بینند گویند « سبحانك ما عبدناك حق عبادتك » و بالای این هفت آسمان دریائی است که از قعر آن تابروی آب پانصد ساله را هست آن هشت وعل است، وعل گوسپند کوهی بود که از سنب ایشان تا بزانو پانصد ساله را هست، و بالای ایشان عرش عظیم ربّ العالمین است جلّ جلاله و تعالت صفاته و اسماؤه. بیان ذلك فی الحدیث الصحیح الذی **رواه العباس بن عبدالمطلب** رض قال « كنت جالساً فی عصابةٍ و **رسول الله** صلعم جالسٌ اذ مرّت سحابةٌ علیهم فنظروا الیها فقال **رسول الله** هل تدرون ما اسم هذه؟ قالوا نعم هذه السّحاب فقال **رسول الله** والمزن قالوا والمزن فقال **رسول الله** والعنان، قالوا والعنان فقال **رسول الله** كم بعد مابین السماء والارض؟ قالوا ـ والله ما ندری ـ قال فانّ بُعدَ مابینهما امّا واحدةٌ و امّا اثنتان و امّا

ثلث وسبعون سنةً. و فی روایة **ابی هریرة** : «خمس مئة سنةٍ قال والسّماءالثانیة فوقها حتی عدّ سبع سموات، ثم قال و فوق السّابعة بحر ما بین اعلاه الی اسفله کما بین سماءٍ الی سماءٍ، و فوق ذلك ثمانیة اوعـالٍ ما بین اظلا فهنّ الی رکبهنّ کما بین سماءٍ الی سماءٍ، و فوق ذلك العرش والله تعالی فوق العرش.»

« وَ اَنْزَلَ مِنَ السَّمٰاءِ ماءً » ـ و فروفرستاد ازآسمان باران تازمین مرده‌بوی زنده گشت، بجنبید وانواع نبات برآورد. جای دیگر« وتری الارض هامدةً فاذاانزلنا علیها الماءَ اهتزّت و ربت و انبتت من کلّ زوجٍ بهیج » جای دیگر گفت « وَ اَنزلَ مِنَ السماءِ ماءً فاخرجنا به ازواجاً من نباتٍ شتّی » میگوید ـ بیرون آوردیم بباران همتا ها از نبات زمین پر کنده رنگا رنك و بویابوی.

« رِزْقاً لَکُمْ » ـ ای طعاماً لکم وعلفاً لدوا بکم، این همه که آفریدیم شما را آفریدیم و روزی شما ساختیم خود میخورید وستوران و چهارپایانرا علف میدهید، و میکوشید که همانست که گفت « کلوا وارعوا انعامکم » آنگه شکر این نعمت درخواست و گفت : « کلوا من رزق ربکم واشکروا له» پس چون گفت آفریننده منم و پرورانده منم و روزی رساننده منم چرا بتان عاجز که نه آفرینند و نه روزی گمارند پرستید و ایشانرا خدایان خوانید، مکنید چنین ـ

« فَلا تَجْعَلوا لِلّٰهِ اَنْداداً وَ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ » ـ هم کافر را میگوید هم مؤمنانرا : کافرانرا میگوید مرا هامتایان مگوئید، وانبازان مگیرید، وفرود از من بتان رامپرستید و خود میدانید که آفریننده منم نه ایشان. و مؤمنانرا میگوید ـ از شرك خفی بپرهیزید. مگوئید « لولا کلبنا لدخل اللّصّ دارنا » و خود میدانید که نگه دارنده منم نه سگ. **عبدالله مسعود** گفت « یا **رسول الله** ایّ ذنبٍ اعظم » قال « أن تجعل لله انداداً وهو خلقك. » وعن **ابن عباس** قال ـ « قال رجل **للنبی** صلعم ماشاءالله و شئتَ فقال اَجعلتَ لِلّه نداً ماشاءالله وحده ». **ابن مسعود** گفت : «فلا تجعلوا لِلّه انداداً» ای اکفاءً من الرّجال تطیعونهم فی معصیة الله.

سئوال کنند که مشرکانرا درین آیت علم اثبات کرد که گفت : « وَ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ »ـ

و درآیت دیگر گفت « افغیرالله تأمرونی اعبد ایّها الجاهلون » جهل اثبات کرد وجه جمع میان هردو آیت چیست ؟ جواب آنستکه اثبات این علم آن جهل ازیشان زائل نگرداند، که معنی اینعلم آنست که شما میدانید که آفرید گار آسمان وزمین و روزی دهندهٔ خلقان خداست و کافر ومؤمن باینعلم مشترك اند، ولهذا قال تعم « ولئن سألتهم من خلق السّموات والارض لیقولنّ الله » و میدانستند کافران که بتان آفریننده و صانع نیستند و آنکس را که این علم باشد وآنکه باین علم خالق را عبادت نکند اسم آن جهل ازوی به نیفتد که آن علم که ضد آن جهل است آنست که الله گفت « انما یخشی الله من عباده العلماء » و آن علم در کافر نیست پس معلوم گشت که میان هردو آیت بحمدالله تناقض نیست.

« وَ اِنْ کُنْتُمْ فِي رَیْبٍ » - چون کافران گفتند - « و اِنّا لفی شك مما تدعونا الیه مریب. - « ان نظنّ الاّ ظنّاً ومانحن بمستیقنین - » مادر گمان ودرشوردلیم از آنچه مارا با آن میخوانی. رب العالمین این آیت فرستاد بجواب ایشان « وَ اِنْ کُنْتُمْ فِي رَیْبٍ » اِنْ بمعنی اِذ است میگوید اکنون میگوئید ما در شور دل‌ایم و در گمان، هرچند که نه جای گمان است و نه جای شور دل، « مِمّا نَزَّلْنا » - از آنچه بر بندهٔ خویش فروفرستادیم از آیات وسورقرآن نجم نجم وپاره پاره چنانك لایق بود و درخور. نزّلنا دلیل است بر تکرار انزال که بناء مبالغت و تکثیر است - یعنی به بیست وسه سال فروفرستادیم این قران سورة سورة و آیت آیت. « لنثبّت به فؤادك » تا دل تو بوی بر جای بداریم و نیرو میدهیم. کان رسول الله صلعم امّیّاً لایکتب فلوانزل علیه القران جملةً واحدةً لیشق علیه اخذه حفظاً. وقیل معناه - لنقوّی و نشجّع به قلبك فی اذی قومك، بما نقصّ علیك من تحمل الانبیاءِ قبلك. نظیره قوله « و قرآناً فرقناه لتقرأه علی النّاس علی مُکثٍ » میگوید - این **قران** پراکنده فرستادیم نه چون **توراة موسی** که بیکبار فروفرستادیم لاجرم حوصله **بنی اسرائیل** طاقت کشش آن نداشت، چنانکه طفل را القمهٔ بزرك دردهان

نهی طاقت ندارد بیفکند ایشان نیز طاقت آن نداشتند و قدر آن ندانستند بیهائی اندك بفروختند، چنانك الله گفت « لِیَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِیلًا » .

« فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ » - مِن اینجا زیادتست که جای دیگر گفت « قُلْ فأتوا بسورةٍ مثله » میگوید - اکنون که در گمان افتادید ودعوی میکنید که ما نمیدانیم که این کلام آفریدگار است، بشما که اهل براعت و فصاحت وزیرکی اید، مانند این **قرآن** بیارید - و ذلك فی قوله « فأتوا بكتابٍ من عندالله » پس وا کم کرد وگفت اگر نتوانید کتابی آرید ده سوره بیارید « فأتوا بعشر سورٍ مثله مفتریات »، دیگرباره وا کم کرد وگفت اگر ده سورة نتوانید یك سورة بیارید « فأتوا بسورةٍ مثله »، آنگه گفت اگر یك سورة نتوانید حدیثی مانند این بیارید « فأتوا بحدیثٍ مثله » ، و اگر خود توانائی ندارید .

« وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللهِ » ای استعینوا بکبرائکم واماثلکم - بیاری گیرید این سران ومهتران شما که پناه وا ایشان دادهاید، و در مجامع و محافل شوند و شما را در تکذیب **خدا و رسول** معاونت میدهند دست در ایشان زنید تا شما را یاری دهند بچنین سورتی آوردن و از برخویش نهادن، اگر راست میگوئید که این قرآن **محمد** از برخویش نهاد .

معنی دیگر « فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللهِ » میگوید - سورتی چون قرآن بیارید از برخویش اگر میتوانید وانگه که این توانائی دارید آن خدایانرا که بمعبودی گرفتهاید میگوئید که فردا مارا گواهان وشفیعان اند ایشانرا خدایان میخوانید ومی پرستید .

« إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ » - اگر درتوان نمودن راستگوئید توان خویش وانمائید باین قول، معنی دعا عبادتست و بآن قول اول - استعانت - ودعا درقرآن بر وجوه است یکی بمعنی - عبادت - چنانك گفت « ولاتدع من دون الله مالا ینفعك ولایضرّك » . « قل ادعوا من دون الله » . یکی بمعنی - قول - چنانك بهشتیانرا میگوید « وآخر

دعویهم » یکی بمعنی - سؤال - چنانکه گفت - « ادعونی استجب لکم . » یکی بمعنی ندا - چنانکه گفت « یوم یدعوکم فتستجیبون بحمده » یکی بمعنی - استعانت - کقوله « وَادْعوا شهداء کم » ونظیرالآیة قوله تعالی « قل لئن اجتمعت الانس والجن . الایة ».
سؤال کنند که قرآنرا مثل نیست چه معنیرا گفت « فأتوا بسورةٍ من مثله » ؟ جواب آنست که سورتی مثل قرآن بیارید برزعم شما که میگوئید این قرآنرا مثل است که دروغ است واساطیرالاولین . جوابی دیگر گفته‌اند یعنی که سورتی مثل قرآن بیارید دربیان واعجاز، نه درحرف و کلمات که ازآنجا که حروفست کلام عرب بیکدیگر ماند واورا مثل است . و ازهامسانی درحروف عربیّت هامسانی دربیان ونظم واعجاز نیاید، و هذا فرع بابٍ عظیم فی اثبات الصّفات لله عزّوجلّ و لیس هذا موضع شرحه .

وگفته‌اند « من مثله » اشارت ها باعبداست یعنی با **محمد** صلعم میگوید سورتی از مردی که مثل **محمد** باشد بیارید اگرچنانست که شما میگوئید که **محمد** این سخن ازبر خویش نهاده وساخته‌است پس وی بشری همچون شماست یکی را مثل او بیارید که درصدق و امانت چون او بود، وانگه نویسنده و دبیر نباشد تاسورتی چنان بیارد . گفته‌اند که دراین سخن تنبیه است که مثل **محمد** بیاوردن خود درطوق بشر نیست، قالوا و هذا امر تعجیز لانه علم عجزاً لعبادٍ عنه ولکنّه اراهم ذلک فی انفسهم . وبرین قول من تبعیض راست و برقول اول ابتدا را .

« فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا » - اگردرگذشته نکردید « وَلَنْ تَفْعَلُوا » -ودرآینده نتوانید، « فَاتَّقُوا النَّارَ » - معنی آنست که چون عجز شما بافصاحت وعبارت که دارید ظاهرشد و توانائی ندارید که سورتی از برخویش بنهید و بدانستید که کلام ربّ العالمین منزل ازآسمان، چرا بدروغ میدارید و معاندت میکنید ؟ مکنید چنین، و از آتش دوزخ بپرهیزید، آن آتش که هیزم آن مردم است وسنگ کبریت - یعنی که سنگ کبریت حرارت آن صعب تراست و تیزتر . « وَقُود » هیزم باشد که آتش بدان افروزند و در دوزخ بجای هیزم مردم است و سنگ . مردم آنست که **مصطفی** ع گفت : « وانّ

اُمّتی من یعظّمه‌الله للنّارِ حتی یکونَ بعض زوایاها ـ و سنگ آنست که **ابن‌عباس** گفت «هی حجارةٌ من کبریتٍ اسودیعذّبون بهامع النّار.» **عبدالله مسعود** گفت سنگهای کبریت است که الله تعالیٰ آن روز که آسمان و زمین آفرید آن سنگها بیافرید در آسمان دنیا تافردا از گردنهای کافران درآویزند تا آتش درآن گیرد و حرارت آن برویها وسرهای ایشان میرسد وایشانرا بآن عذاب میکنند. وگفته‌اند این سنگها بتان‌اند که ازسنگ ساخته‌اند فردا همان بتان وهم بتپرستان هیزم دوزخ خواهند بود، وذلك فی‌قوله‌تعالیٰ « اِنّکم وماتعبدون من دون‌الله حصب‌جهنم.» وقیل ـ انّ اهل‌النّاراذاعیل صبرهم‌بکوا وشکوا، فتنشأ سحابةٌ سوداء مظلمةٌ، فیرجون‌الفرج‌ویرفعون رأسهم‌الیها، فتمطرهم حجارةٌ عظاماً کحجارةِالرّحی، فتزدادالنّاراتّقاداً والتهاباً کنارالدّنیاً اذا ازید حطبها ازداد لهبها. وعنْ **ابی‌هریرة** قال « قال **رسول الله** صلعم تحسبون نار کم هذه مثل نارجهنّم؟ انها لاشدّ سواداً مِن القار » .

ودربعضی کتب آورده اند که الله تعالی با **موسی** گفت ـ که در دوزخ وادی است که درآن وادی سنگهاست که ازآن روز باز که من برعرش خود مستوی شدم آتش برآن می‌افروزند وآن سنگها راگرم میکنند « اُعدّتْ لکل جبّارٍ عنید لمن حلف باسمی کاذباً » ـ ای موسی ساخته شدآن سنگها هر گردنی را ستیزه کش که بنام من سوگند بدروغ یاد کند، **موسی** گفت یارب آن سنگهاچیست؟ گفت « کبریتٌ فی‌النّار علیها مستقرٌّ قدمی **فرعون**، وعزّتی لوقطرتْ مِنها قطرةٌ فی بحورالدنیالاجمدت کلّ بحرٍ، ولهدّت کلّ جبلٍ، ولتشقّقت الارضون‌السّبع‌من حرّها. و رُوی انّ‌النّبی صلعم قال «اشتکتِ النّارالی ربّها فاذن لها فی نفسین فشدّةالحرّ من حرّها وشدّةالبرد من زمهریرها.»

« اُعِدّتْ لِلْکافِرین »ـ این رداست بر **معتزله** که گفتند دوزخ هنوز نیافریده‌اند و موجود نیست و معلومست که لفظ « اُعدّتْ » جزموجود نگویند اگرآفریده نبودی اُعِدّتْ نگفتی، یشهدله قوله تعالی « اغرقوا فادْخلوا ناراً » . اگر کسی گوید ـ که در دوزخ جز کافران نشوند که میگوید « اُعِدّتْ لِلْکافِرین » ؟ جواب آنست که

این آیت دلالت میکند که کافران در دوزخ شوند امّا دلالت نمیکند که غیر کافران در آن نشوند. این همچنانست که بهشت را گفت « اُعدّت للمتّقین » آنگه اطفال و مجانین و فسّاق امّت که از اهل توحیدند اندر بهشت شوند واز تقوی در ایشان چیزی نیست، همچنین اصحاب کبائر در دوزخ شوند هرچند که نه از کفّاراند که جائی دیگر گفت « انّ الّذین یأکلون اموال الیتامی ظلماً انما یأکلون فی بطونهم ناراً وسیصلون سعیراً » جای دیگر گفت - « و من یفعل ذلک عدواناً و ظلماً فسوف نصلیه ناراً. »

« وَ بَشِّرِ الَّذینَ آمَنوا » - بشارت هم دوستانرا گویند هم دشمنانرا - دوستان را برسبیل اعزاز و کرامت وامید دادن برحمت، ودشمنانرا برسبیل اهانت ومذلّت واخبار از عقوبت. چنانک گفت « بشّر المنافقین بانّ لهم عذاباً الیما » - میگوید منافقانرا خبر ده که شمارا بجای بشارت عذابی دردنا کست سهمناک، ومعنی بشارت آنست که ایشانرا خبر کن که اثر آن خبر بر بشرهٔ ایشان پیداشود، اگر خیرباشد وا گرشر هردو را گویند، اما غلبه خیردارد وبرجانب شادی بیشتر گویند « وَ بَشِّرِ الَّذینَ آمَنوا » - میگوید شاد کن ایشانرا که ایمان آوردند و حق پذیرفتند و رسالت که شنیدند بشناختند و گردن نهادند و بمولی یار گردیدند.

« وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ » - و کارهای نیک کردند، نمازهای فریضه گزاردند، وروزهٔ ماه **رمضان** داشتند، وزکوة ازمال بیرون کردند، ونوافل عبادات چندانک توانستند بجای آوردند. **عثمان عفان** گفت « عمل صالح - اخلاص - است دراعمال بدلیل قوله « فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحاً » ای خالصاً والمنافق المرائی لایکون عمله صالحاً و گفته‌اند - اداء امانت - است بدلیل قوله « وکان ابوهما صالحاً » ای امینا. و گفته‌اند لزوم توبه - است بدلیل قوله « وتکونوا من بعده قوماً صالحین » ای تائبین - و گفته‌اند اداء نماز فریضه - است که گفت « واقاموا الصّلوة انالا نضیع اجر المصلحین » ای المصلّین **معاذ جبل** گفت - عمل صالح آنست که چهار چیز دروی موجودبود علم، و نیت، وصبر، و اخلاص. **سهل تستری** گفت - عمل صالح آنست که موافق سنت است واعمال مبتدعان

درتحت آیت نشود که آن موافق سنت نیست .

« اَنَّ لَهُمْ جَنّاتٍ » ـ جنّه ـ بستان باشد وبستان خرما ستان بود، پس اگر در آن انگور بود آنرا فردوس گویند . ودر بهشت درجات وطبقاتست درجهٔ برترین فردوس است ، و بالای فردوس عرش مجید است . **مصطفی** ع گفت بروایت **ابو امامه** «سلوا الله عزوجل الفردوس فانّها سرّة الجنة ، وانّ اهل الفردوس یسمعون اطیط العرش» و بروایت **ابو هریره** **مصطفی** گفت « انّ فی الجنّة مأية درجة اعدّها الله للمجاهدین فی سبیله ، بین کلّ درجتین کما بین السّماء والارض ، فاذا سألتموا الله ، فاسألوها الفردوس فانّه وسط الجنّة واعلی الجنة وفوقه عرش الرحمن ومنه تفجّر انهار الجنّة » ـ و **مصطفی** را پرسیدند « کیف بناء الجنة ؟ قال « لبنةٌ من ذهب ولبنةٌ من فضّة ، ملاطها مسكٌ اذفر وحصباؤها اللؤلؤ و الیاقوت ، وترابها الزعفران » .

آنگه صفت آن بستانها کرد گفت « تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهارُ » ـ زیر درختان آن بر روی زمین جویهای روان است ، آب وشیر ومی وانگبین ـ هرجا که بهشتئی بود بربام کوشکها ومنظره ها جویهای روان پیش خویش بیند ، چون برخیزد جوی روان برجای خویش بیند نه در کندی باشد نه جامه بوی آلوده شود .

« کُلَّما رُزِقُوا مِنْها » ـ یعنی من الاشجار . « مِنْ ثَمَرَةٍ » **من** للتّبیین ، وقیل ـ للتبعیض « رِزْقاً » نصب لانه مفعول ثانٍ « قالُوا هذَا الَّذی رُزِقْنا مِنْ قَبْلُ » ـ معنی آنست که هرگه که بهشتیان را از آن بهشتها ودرختها میوهٔ دهند گویند ـ این آن میوه است که ما را یکبار دادند ، از بهر آنك برنگ و صورت یکسان باشند و بطعم مختلف ، بهشتی یك سیب ازدرخت بچینند برنگ سیب بود ، چون دردهان نهد طعم همه میوه ها دارد واین نهایت لطف است وغایت حکمت . **قال ـ یحیی بن ابی کثیر** « یؤتی احدهم بالصّحفة فیأکل منها ثم یؤتی باخری فیقول هذا الّذی آتینا به من قبل ، فیقول الملك کُلْ فاللون واحد والطعم مختلف » . و گفته‌اند ـ هذا الذی رزقنا من قبل ـ ای هذا الذی وعدنا نبیّنا صلعم فی الدنیا ان نرزق فی الجنة » وقیل هذا ثواب عملنا الّذی عملناه فی الدنیا . وقیل هذا الرّمان الذی کان فی الدّنیا علی جهة التعجب من فضله علی ما کان

فی الدنیا ، کما تری الرجل فی حالٍ تستعظمها ، وقد کان قبل ذلک صغیراً ، فتقول هذا فلانٌ الذی کان بالامس ، ای الیوم له زیادةٌ علی مامضی .

« وَ أُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً » ـ و آن میوه ها که پیش وی آرند همه بیکدیگر ماند بنیکوئی وپاکی و بی عیبی ، نه چنانک بعضی نیکو بود وبعضی بد چنانک میوه های دنیا . معنی دیگر : « وأُتوا به متشابهاً » وآن میوهٔ بهشت که پیش ایشان آرند مانند میوهٔ دنیا آرند ، بنام هام نام آن باشد ، چندانک ایشان بجای هم نام آرند که کدام میوه است ـ امّا بحقیقت نه چنان بود که میوهٔ بهشت ازدرخت رسیده بیرون آید ، هر رنگی که خواهی در آن میوه بینی وهر طعمی و بوئی که خواهی در آن یابی ، رنگها همه نیکو و بویها همه خوش وطعمها همه شیرین ، وانگه هر میوهٔ صورتی نیکو دارد وآوازی خوش و نغمهٔ لطیف از وی روان ، وشکوفهٔ برسر و نوری از وی تابان ، و چنانك در دنیا از میوه تخم بیرون آید از آن حورا بیرون آید و غلام ، گه پیاده گه سواره چون میوه بچینند هم در آن حال دیگری ازدرخت بیرون آید از آن پیشین نیکوتر و خوشبویتر . در بعضی آثار است که بهشتی را خوانچهٔ فرستند از یاقوت سرخ ، دستارخوانی بر سر آن فرو گرفته ازمروارید سپید مهر بر آن نهاده . چون سر آن بازکند سیبهایٔ گوناگون بیند ، درهر سیبی حورا چون لعبتی آراسته وعروسی نگاشته . حورا از آن سیب بیرون آید بهشتی سیب در دهان گیرد طعمی یابد شیرینتر ولذیذتر ازهرچه در بهشت خورد . آنگه قونی عظیم دروی پدید آید آن لعبت دوشیزه را بپاسد(۱) لذتی یابد که ازدیگر جفتان چنان لذت نیافت ، و هربار که پیش وی باز شود او را دوشیزه یابد از اول بار نیکوتر و بکمالتر . پس آن لعبتها هرساعتی برنگی باشند و دیگر جمالی نمایند ، و همچنین سیبها دیگر گون شوند . بهشتی باخود گوید این لعبت نه آنست واین سیب نه آن ! گمانش افتد که طعمش نیز بگشت چون طعم آن باز گیرد بداند که بطعم همانست وبرنگ نه آن ، اینست که میگوید :ـ « وَ أُتُوا بِهِ مُتَشابِهاً وَ لَهُمْ فِیها أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ »ـ

(۱) کذا فی نسخهٔ الف . بپاید ـ فی نسخهٔ ج .

و ایشانراست در آن بهشت زنان آدمی ، هرمردیرا دو زن و حورا بر آن عدد که الله داند. **مصطفی** ع گفت دربهشت‌عزب نیست و لِکلِّ رجلٍ منهم زوجتان اثنتان یری مُخّ سوقهما من‌وراء الثیاب .

« مُطَهَّرَةٌ » ـ پاك كرده از عیبها و آفتها که در زنان دنیا موجود باشد ازحیض و نفاس و قضاء حاجت و فضولهای تن و بیماری و پیری و بدخوئی و مرگ . **ابوهریره** گفت از **مصطفی** ع پرسیدند که دربهشت بازنان صحبت باشد **مصطفی** گفت : « نعمْ ـ و الّذی نفسی بیده اِنّ المؤمنین لیفضی فی‌الیوم‌الواحد الی‌الف عذراءِ » قال « ومامن غدوةٍ من غدوات الجنّة و کلّ الجنّة غدواتٌ اِلاّ انه تزفّ الی ولیّ‌الله فیها زوجةٌ من الحورالعین‌ادناهن‌ّالّتی‌خلقت من‌زعفران » . وقال **عبدالله بن وهب** انّ فی‌الجنّة غرفةٌ یقال‌لها ـ العالیة ـ فیها حوراءٌ یقال‌لها ـ الغنجه ـ اذا اراد ولیّ‌الله اَن یاتیها اتیهاجبرئیل فآذنها ، فقامت علی اطرافها معها اربعة آلاف وصیفةٍ یجمعن اذیالها وذوائبها و یبخّرنها بمجامر بلانارٍ . » ـ جهودی از **مصطفی** پرسید ـ که تومیگوئی دربهشت نکاح باشد و خوردن و آشامیدن ، و هر که خورد و آشامد از وی فضولها رود و بهشت چگونه جای فضول بود ؟ **مصطفی** گفت « والذی نفسی بیده اِنّ فیها لَاَکلا و شرباً و نکاحاً یخرج من بطونهم عرقٌ اطیب من ریح المسك » فقال رجلٌ من‌القوم ـ صدق رسول‌الله خلق اللهُ خلقاً یأکل ممّا نأکل و یشربُ ممّا نشرب و منه یخرج من بطونها عسلٌ سائغ ـ فقال رسول الله ـ وفقّت ، هذا مثل طعام اهل الجنة » .

« وَهُمْ فيهٰا خٰالِدُونَ . » ـ ای دائمون ، و الخلود الدّوام و لیس من شرطه التابید ، بل یجوزان یکون مؤبّداً او غیر مؤبّد ، و الدّلیل علیه اَنه قیّدَ بابدٍ ، و الله عزّوجل یوصف بالقدم ولایجوز اَن یوصف بالخلود لعدم التوقیف ، ولان‌القدم لاابتداء له و الخلود له ابتداءٌ ، و هو جلّ جلاله اولٌ بلا ابتداء « وَهُم فيهٰا خٰالِدُونَ . » ـ معنی آنست که ایشان در آن بهشت جاوید شوند که نعمت آنگه هنی باشد وتمام که بریده نشود وباآن بمانند . **مصطفی** ع گفت « مَنْ یَدْخل‌الجنّة یحیی لایموت وینعم

لایبوس لایبلی ثیابه و لایفنی شبابه » .

النوبة الثالثة ـ قوله تعالی « یا أَیُّهَا النّاسُ اعْبُدوا رَبَّکم » ـ اینت خطاب خطیر و نظام بی نظیر، سخنی پر آفرین و بردلها شیرین ، جانرا پیغام است ودارا انس ، و زبانرا آئین . فرمان بزرگوار از خدای نامدار میگوید ـ بلطف خویش بسزای کرم خویش : « اُعْبُدوا رَبَّکُمْ » بندگان من مرا پرستید ومرا خوانید و مرا دانید ، که آفریدگارمنم ، کردگار نامدار بنده‌نوازآمرزگار منم ، مرا پرستید که جز من معبود نیست ، مرا خوانید که جز من مجیب نیست ، آفریننده منم چرا دیگرانرا می پرستید بخشنده منم چونست که ازدیگران می بینید ؟ ! یقول جلّ جلاله ـ أنا والملاءُ فی نبأ عظیم ، أخلق فیعبد غیری و اُنعم فیشکر غیری . وقال جلّ وعزّ ـ « یا ابن آدم انا بدّك لازم فاعمل ابدّك ، کل الناس لك منهم بدٌ ولیس منی بدّ . » وروی انّ اسعد بن زرارة اقام لیلة العقبة فقال « یا رسول اشترط لربك واشترط لنفسك و اشترط لاصحابك » فقال « امّا شرطی لربی فان تعبدوه ولاتشرکوا به شیئاً ، واما شرطی لنفسی فان تمنعونی ممّا تمنعون منه انفسکم و اولادکم ، واما شرطی لاصحابی فالمواساة فی ذات ایدیکم » قالوا « فایّ شیئٍ لنا اذا فعلنا ذلك » قال « لکم الجنّة قال « ابسط یدك اُبایعك »

« اُعْبُدوا رَبَّکُمْ » ـ گفته‌اند که این خطاب عوامّ است که عبادت ایشان بر دیدار نعمت بود و بواسطهٔ تربیت ، وآنجا که گفت « اعبدوالله » خطاب با اهل تخصیص است که عبادت ایشان بر دیدار منعم بود بی واسطهٔ تربیت و بی حظ بشریّت . همانست که جای دیگر گفت « یا ایهاالناس اتّقوا ربکم » ، جای دیگر گفت « یا ایهاالذین آمنوا اتقواالله » با خطاب تعمیم « اتقواربکم » گفت و با خطاب تخصیص « اتقواالله . » آن بهشتیانراست واین حضرتیانرا . جنید ازینجا گفت ـ آن روز که درجمع عوام نگرست که از جامع المنصور بیرون میآمدند ـ « هؤلاءِ حشوالجنة و للحضرة قومٌ آخرون . »

و در آخر آیت گفت ـ « لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ » ـ این تنبیه است که عبادت الله بنده را بنهایت تقوی رساند ، وازنهایت تقوی بنده به بدایت دوستی حق وپیروزی جاودانه رسد . چنانك

جای دیگر گفت «واتّقوا الله لعلّکم تفلحون» وهم ازین بابست « اعبدوا ربکم وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون »

پس آنگه راه شناخت خویش بازنمود گفت : « اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ فِراشاً وَالسَّماءَ بِناءً » ــ آنکه عجایب قدرت و بدایع حکمت در زمین ودر آسمان دلیل است بر خداوندی و آفریدگاری و گواهست بر یکتائی و دانائی و توانائی او آن هفت قبه خضرا از بر یکدیگر بی عمادی وپیوندی بر باد بداشته . نشان قدرت او این هفت کلّه اغبر بر سر آب بداشته ، بیان حکمت او آن یکیرا گفته « وَ زیّنّاها للنّاظرین » واین یکی را « فرشناها فنعم الماهدون »، وانکه این مثال دو کبوتر سیاه وسپید بین که در فضاء گنبد ازرق بیرون آمده ، برجناح یکی رقم « فمحونا آیة اللیل » وبر آن دیگر « و جعلنا آیة النّهار مبصرة » این سیاه از آن سپید زاده و آن سپید ازین سیاه پدید آمده ، « یکوّر اللّیل علی النّهار ویکوّر النّهار علی اللیل ، یولج اللیل فی النهار ویولج النّهار فی اللیل » ، پاکی وبی‌عیبی خدایرا که روشنائی روز از شب دیجور برآورد و تاریکی شب دیجور از روشنائی روز پدید کرد . ازاین عجب تر که روشنائی دانائی در نقطهٔ خون سیاه دل نهاد ، و روشنائی بینائی در نقطهٔ سیاهی چشم نهاد ـ تا بدانی که قادر با کمال بخشندهٔ با فضل و افضال ، این روز روشن نشان عهد دولت است ، و آن شب تاریک مثال روزگار محنت ، میگوید . ای کسانی که اندر روشنائی روز دولت آرام دارید ایمن مباشید که تاریکی شب محنت بر اثر است ، وای کسانی که اندر شب محنت بی آرام بوده‌اید نومید مباشید که روز روشن بر اثر است . همین است احوال دل گهی شب قبض و گاه روز بسط : اندر شب قبض هیبت ودهشت وبا روز بسط انس ورحمت ، در حال قبض بنده را همه زاریدن است وخواهش ازدل ریش ، ودرحال بسط همه‌نازیدن است و رامش در پیش .

پیر طریقت گفت : « الهی گرزارم درتو زاریدن خوشست ، ورنازم بتو نازیدن خوشست . الهی شاد بدانم که بردرگاه تو میزارم ، برامید آنک روزی درمیدان فضل بتو نازم ، تومن فاپذیری ومن فاتو پردازم ، یک نظر درمن نگری و دو گیتی بآب

لایبوس لایبلی ثیابه و لایفنی شبابه ».

النوبة الثالثة - قوله تعالی « یا اَیُّها النّاسُ اعْبُدوا رَبَّکُم » - اینت خطاب خطیر و نظام بی نظیر، سخنی پرآفرین وبردلها شیرین، جانرا پیغام است ودلرا انس، و زبانرا آئین. فرمان بزرگوار از خدای نامدار میگوید - بلطف خویش بسزای کرم خویش: « اُعْبُدوا رَبَّکُمْ » بندگان من مرا پرستید ومرا خوانید و مرا دانید، که آفریدگارمنم، کردگار نامدار بنده‌نواز آمرزگار منم، مرا پرستید که جز من معبود نیست، مرا خوانید که جز من مجیب نیست، آفریننده منم چرا دیگرانرا می پرستید بخشنده منم چونست که از دیگران می بینید؟! یقول جلّ جلاله - اَنا والملاءُ فی نباء عظیم، اَخلق فیعبد غیری و اُنعم فیشکر غیری. وقال جلّ و عزّ - « یا ابن **آدم** انا بدّك لازم فاعمل لبدّك، کل الناس لك منهم بدٌ ولیس منی بدّ. » وروی انّ **اسعد بن زرارة** اقام **لیلة العقبة** فقال « یا رسول اشترط لربك واشترط لنفسك و اشترط لاصحابك » فقال « امّا شرطی لربی فان تعبدوه ولا تشرکوا به شیئاً، واما شرطی لنفسی فان تمنعونی ممّا تمنعون منه انفسکم و اولادکم، واما شرطی لاصحابی فالمواساة فی ذات ایدیکم » قالوا « فایّ شییء لنا اذا فعلنا ذالك » قال « لکم الجنّة قال « ابسط یدك اُبایعك »

« اُعْبُدوا رَبَّکُمْ » - گفته‌اند که این خطاب عوامّ است که عبادت ایشان بر دیدار نعمت بود و بواسطهٔ تربیت، و آنجا که گفت « اعبدوا اللّٰه » خطاب با اهل تخصیص است که عبادت ایشان بر دیدار منعم بود بی واسطهٔ تربیت و بی حظ بشریّت. همانست که جای دیگر گفت « یا ایها الناس اتّقوا ربکم »، جای دیگر گفت « یا ایها الذین آمنوا اتقوا اللّٰه » با خطاب تعمیم « اتقوا ربکم » گفت و با خطاب تخصیص « اتقوا اللّٰه. » آن بهشتیانراست واین حضرتیانرا. **جنید** ازینجا گفت - آن روز که درجمع عوام نگرست که از جامع المنصور بیرون میآمدند - « هؤلاء حشو الجنة و للحضرة قومٌ آخرون. »

و در آخر آیت گفت - « لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ » - این تنبیه است که عبادت اللّٰه بنده را بنهایت تقوی رساند، وازنهایت تقوی بنده به بدایت دوستی حق وپیروزی جاودانه رسد. چنانك

جای دیگر گفت «واتّقوا الله لعلّکم تفلحون» وهم ازین بابست « اعبدوا ربکم وافعلوا الخیر لعلکم تفلحون »

پس آنگه راه شناخت خویش بازنمود گفت : « اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ فِراشاً وَالسَّماءَ بِناءً » ـ آنگه عجایب قدرت و بدایع حکمت در زمین ودر آسمان دلیل است بر خداوندی و آفریدگاری و گواهست بر یکتائی و دانائی و توانائی او آن هفت قبه خضرا از بر یکدیگر بی عمادی وپیوندی بر باد بداشته . نشان قدرت او این هفت کلّه اغبر بر سر آب بداشته ، بیان حکمت او آن یکیرا گفته « وَ زینّاها للنّاظرین » واین یکی‌را « فرشناها فنعم الماهدون » ، وانگه این مثال دو کبوتر سیاه وسپید بین که در فضاء گنبد ازرق بیرون آمده ، برجناح یکی رقم « فمحونا آیة اللیل » وبر آن دیگر « و جعلنا آیة النّهار مبصرة » این سیاه از آن سپید زاده و آن سپید ازین سیاه پدید آمده ، « یکوّر اللّیل علی النّهار و یکوّر النّهار علی اللیل ، یولج اللیل فی النهار ویولج النّهار فی اللیل » ، پاکی و بی‌عیبی خدایرا که روشنائی روز از شب دیجور برآورد و تاریکی شب دیجور از روشنائی روز پدید کرد . ازاین عجب تر که روشنائی دانائی در نقطهٔ خون سیاه دل نهاد ، و روشنائی بینائی در نقطهٔ سیاهی چشم نهاد ـ تا بدانی که قادر با کمال بخشندهٔ با فضل و افضال ، این روز روشن نشان عهد دولت است ، و آن شب تاریک مثال روزگار محنت ، میگوید . ای کسانی که اندر روشنائی روز دولت آرام دارید ایمن مباشید که تاریکی شب محنت بر اثر است ، وای کسانی که اندر شب محنت بی آرام بوده‌اید نومید مباشید که روز روشن بر اثر است . همین است احوال دل گهی شب قبض و گاه روز بسط : اندر شب قبض هیبت ودهشت وبا روز بسط انس ورحمت ، در حال قبض بنده را همه زاریدن است وخواهش ازدل ریش ، ودرحال بسط همه نازیدن است و رامش در پیش .

پیر طریقت گفت : « الهی گرزارم درتو زاریدن خوشست ، ورنازم بتو نازیدن خوشست . الهی شاد بدانم که بردرگاه تو میزارم ، برامید آنک روزی درمیدان فضل بتو نازم ، تومن فاپذیری ومن فاتو پردازم ، یک نظر درمن نگری و دو گیتی بآب

اندازم. » ارباب حقایق این آیت را تفسیری دیگر کرده‌اند و رمزی دیگر دیده‌اند - گفته‌اند - که این مثلهاست که الله زد درین آیت ، زمین مثل - تن - است و آسمان مثل عقل - و آب که از آسمان فرو آید مثل - علم - است که بواسطهٔ عقل حاصل شود و ثمرات - مثل کردار نیکوست که بنده کند بمقتضای علم ، اشارت میکند که - الله آن خداوندست که شمارا شخص وصورت وتن آفرید و آن تن بجمال عقل بیاراست ، وانکه بواسطهٔ عقل علم داد وزیرکی و دانش ، تا از آن علم ثمرهای بزرگوار خاست ، آن ثمرتها کردار نیکوست که غذاء جان‌شما وحیوة طیّبه‌شما در آنست . آن خداوندی که مهربانی وی ورحمت‌وی برشما اینست چرا درعبادت وی شرك می‌آرید ودیگریرا باوی انباز میگیرید ؟« فَلا تَجْعَلُوا لِلّٰهِ أَنْداداً وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ». مکنید، وباوی انباز مگیرید

« وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمّا نَزَّلْنا عَلىٰ عَبْدِنا ». آیة‌اول‌دراثبات‌توحید‌حجت است بر مشرکان عرب و این در اثبات نبوّت حجت است براهل کتاب وذمّت . و کلمهٔ شهادت مشتمل است برهر دو طرف باثبات توحید و اثبات نبوت ، تا بهر دو معترف و معتقد نشود وبر موجب هردو عمل نکند بنده در دایرهٔ اسلام درنیاید . و اثبات نبوت آنست که **مصطفی** را صلعم گزیدهٔ حق وبهینهٔ خلق‌دانی ، و نبوت و رسالت وی بجان ودل قبول کنی ، و گفتار و کردار وسنن و سیروی پیشرو ورهبر خود گیری - وبحقیقت دانی که قول او وحی حق است و بیان او راه حق است و حکم او دین حق است ، و نفس وبلاغ او درحال حیوة وممات حجت حقّ است . **آدم** هنوز درپردهٔ آب و گل بود که سرّفطرت **محمد** بردرگاه عزت کمر بسته بود - ونظر لطف‌حق بجان‌وی پیوسته . وهوالمشارالیه بقوله صلعم : « کنت نبیاً وآدم بین‌الماء والطّین »

« فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ » نشر بساط عزت‌قرآنست ازطی‌قدس‌خویش تانامحرم را دست رد بسینه باز نهد وسوختهٔ عشق‌را نقاب جمال فرو گشاید .

ببینی بی‌نقاب آنکه‌جمال چهرهٔ قرآن چوقرآن روی‌بنمایدزبان‌ذکرگویا کن

« وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا » - این آیت نواخت دوستانست وامید دادن ایشان بناز و نعیم جاودان ، وترغیب مؤمنان وحث ایشان برطاعت وطلب زیادت نعمت . و آیت

پیش تحذیر بیگانگانست از شور دل و شرك زبان ، و بیم دادن ایشان از آتش عقوبت و سیاست قطیعت حق ، مؤمن آنست که چون آیت اول شنود بترسد و بی آرام شود ، و ازعذاب دوزخ باندیشد ـ وچون آیت دوم شنود شاد شود و دل در بندد و امید قوی کند و آرام دردل آرد . رب العالمین هردو کسرا بستود ، آن ترسنده واین آرمیده ـ ترسنده را میگوید « انّما المؤمنون الّذین اذا ذکرالله وجلت قلوبهم » وآرمیده را میگوید . «الّذین آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکرالله» ـ وسنت خداوند کریم جل جلاله آنست که هرجا که آیت خوف فرستد و بندگانرا بآن بترساند ازپی آن آیت رجا و رحمت فرو فرستد و دل ایشانرا آرام دهد تا نومید نشوند .

« وَ بَشِّرِ الَّذینَ آمَنُوا » ـ هرکه امروز درمیدان خدمت است بشارتش باد که فردا درمجمع روح وریحان است ، ونه هرکه ببهشت رضوان بکرامت روح وریحان رسید . بهشت رضوان غایت نزهت متعبدان است ، و روح و ریحان قبلهٔ جان محبانست بهشت رضوان علیّین و دارالسلام است ، و روح و ریحان در حضرت عنـدیّة تحفهٔ جان عاشقانست ، هر که حرکاترا پاس دارد ببهشت رضوان رسد ـ هر که انفاس را پاس دارد بروح و ریحان رسد . این روح وریحان که تواند شرح آن وچه نهند عبارت ازآن ، چیزی که نیاید در زبان شرح آن چون توان ، بادی درآید ازعالم غیب که آنرا بادفضل گویند میغی فراهم آرد که آنرا میغ برّ گویند ، بارانی ببارد که آنرا باران لطف گویند سیلی آید ازآن باران که آنرا سیل مهر گویند ـ

سیلی باید که هردو عالم ببرد تا نیز کسی غمان عالم نخورد

آن سیل مهر برنهاد آب وخاك گمارند تا نه ازآب نشان ماند نه از خـاك خبر ، نه از بشریت نام ماند نه ازانسانیت اثر ـ هرشغل کـه خاست از آب و گل خاست ، هرشور کـه آمد از بشریت وانسانیت آمد . هردو بگذار تا بنیستی رسی و ازنیستی بر گذر تا بروح و ریحان رسی .

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان از علت و عار بر گذشتیم آسان
آن نور سیه ز لا نقط بر تر دان زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن

النوبة الاولى ـ قوله تع « إِنَّ اللّٰهَ لَا يَسْتَحْيِي » ـ الله تع شرم نکند « أَنْ يَضْرِبَ » که زند « مَثَلًا مَا » مثلی هرچه بود « بَعُوضَةً » به پشهٔ « فَمَا فَوْقَهَا » ـ یاچیزی که فزون از آن بود « فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا » ـ اما ایشان که گرویدگانند « فَيَعْلَمُونَ » میدانند « أَنَّهُ الْحَقُّ » که آن مثل راست است و نیکو وبرعیار حکمت « مِنْ رَبِّهِمْ » ـ از خداوند ایشان . « وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا » و اما ایشان که کافرانند « فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللّٰهُ » ـ چه خواست الله ؟ « بِهٰذَا مَثَلًا » باین مثل که زد « يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا » ـ بآن مثل که میزند فراوانیرا بی راه میکند از رسیدن بمعنی حکمت آن « وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا » و فراوانیرا بآن راه مینماید . « وَمَا يُضِلُّ بِهِ » و بی راه نکند بآن « إِلَّا الْفَاسِقِينَ ۲۶ » مگر ایشانرا که از فرمانبرداری بیرون شده اند .

« الَّذِينَ يَنْقُضُونَ » ـ ایشان که می شکنند « عَهْدَ اللّٰهِ » پیمان خدا که وریشان گرفت ، « مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ » از پس محکم بستن پیمان او ـ « وَيَقْطَعُونَ » و می برند « مَا أَمَرَ اللّٰهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ » آنچه الله فرمود که آنرا بهم پیوندند « وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ » و در زمین تباهی میکنند « أُولٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ۲۷ » ایشانند که زیان کارانند .

« كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ » ـ چونست که کافر میمانید بخدای . « وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا » وشما نطفه های مرده بودید « فَأَحْيَاكُمْ » پس شمارا مردمان زنده کرد ، « ثُمَّ يُمِيتُكُمْ » آنگه بمیراند شما را « ثُمَّ يُحْيِيكُمْ » پس زنده میگرداند شمارا « ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ۲۸ » آنگه شمارا فا او خواهند گردانید .

« هُوَ الَّذِي » ـ او آن خداوندست « خَلَقَ لَكُمْ » که بیافرید شما را

« مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً » هرچه در زمین چیز است همه، « ثُمَّ اسْتَوىٰ إِلَى السَّماءِ » آنگه آهنگ بالا کرد « فَسَوّٰيهُنَّ » راست کرد و راغ[1] آن آسمانها را « سَبْعَ سَمٰواتٍ » هرهفت آسمان « وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ۲۹ » ، واو خداوند بهرچیز داناست.

النوبة الثانية ـ قوله تعم « إِنَّ اللّٰهَ لَا يَسْتَحْيِي » ـ اقوال مفسّران مختلف است در سبب نزول این آیت، بعضی گفتند چون رب العالمین منافقانرا مثل زد که « مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَاراً » و گفت « أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّماءِ » ـ منافقان گفتند این نه سخن خداست که الله تعم از آن بزرگوار تر است که چنین مثل زند ـ فانزل الله هذه الآية. و گفته‌اند سبب نزول آنست که جهودان در قرآن ذکر عنکبوت و مگس شنیدند وذلك فی قوله تعم « مثل الّذين اتّخذوا من دون الله اولياء كمثل العنكبوت .. الآية » وقال تعم « إنّ الّذين تدعون من دون الله لن يخلقوا ذباباً .. » ـ جهودان چون ذکر مگس و تننده درین هر دو آیت شنیدند بطریق استهزاء گفتند این چه سخن است! وچه مثل! وخدایرا عزّوجلّ چه حاجت بذکر مگس وعنکبوت؟ ـ پس ایشانرا این جواب آمد که:

« إِنَّ اللّٰهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا » ـ الله شرم نکند اگر مثل به پشهٔ زند یا کم از پشهٔ. اینست که گفت « بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا » ـ ای فما فوقها فی الصّغر كما تقول فلانٌ صغيرٌ فتقول « و فوق ذلك ـ ای هواصغر ممّا ترى » . گفته‌اند که ربّ العالمین این مثل به پشه ازبهر آن زدکه از عجائب ولطائف در پشه بدان کوچکی وضعیفی بیش ازآنست که در پیل بدان بزرگی وعظیمی. وتفاوت درجسم واعضاءِ پشه بیش ازآنست که درجسم واعضاءِ پیل، وپیل را چندان رنك نیست که پشهٔ راکه برهمه رنگهای دنیا بسته‌است، و وازآنك عمرش اندك است دنیا همیشه ازو پراست، وهرچه پیل را هست از قوایم وخرطوم ودیگر اعضاء همه پشه را هست و زیادت، که پشه بینی

---

۱ ـ وراغ ـ كذا في كلتا النسختين الف و ج .

که دو دنب دارد و دو پر وباشد که چهار دارد ودست و پای بسیار ، وپیل وشیر ونهنك و مار و کژدم ازو گریزان و برحذر . و اورا متورّع آوردهاند که در نجاست نیفتد چنانك مگس افتد ، و غذاء وی در پوست آدمی نهادهاند خرطومی دارد سرآن تیز بپوست آدمی فرو برد وخون بر کشد وتا گرسنه است زندگی می یابد چون سیر شود در حال بمیرد . یقال ـ « اذا جاعت البعوضة قویت فطارت و اذا شبعت تشققت و تلفت کذلك الانسانُ لیطغی ان رآه استغنی » .

شعبی را پرسیدند که هیچ چیز از حکمت خالی نیست درآفرینش آن ، دراین پشه وعنکبوت آفریدن چه حکمت است ؟ جواب داد که حکمت اندر آفرینش آن اگر خودآن بودی که **نمرود** طاغی بپشهٔ هلاك کرد و **مصطفی** را بخانه عنکبوت که بردر غار ساخت ازدشمن برهانید اگرهمین بودی حکمت اندر آفرینش آن کفایت بودی. **شافعی** پیش **هرون الرشید** نشسته بود مگسی بر روی هرون نشست هرون براند دیگر باره بازآمد، هرون گفت « یا **ابن ادریس** لِمَ خلق الله الذّباب ؟ » الله مگسرا از بهرِچه آفرید ؟ **شافعی** گفت « مذلةً للملوك » خواری وبیچارگی ملوك زمینرا ـ قال «فاستحسنه وَوَصله» . اینجا لطیفهٔ نیکو گفتهاند ـ الله تع مگسرا ضعیف آفرید و با ضعف وی وقاحت آفرید وشیر را قوی آفرید و با قوت وی نفرت آفرید ـ اگر آن وقاحت که در مگس است در شیر بودی در زمین کس اززخم وی نرستی ، لیکن بکمال حکمت و نفاذ قدرت هر چیز را سزای خویش بداد و باضعف مگس وقاحت سزا بود وبا قوت شیر نفرت سزا بود ، همه چیز بجای خویش آفرید و بسزای خویش بداشت . یقول تع « اُدبّر عبادی بعلمی انّی بعبادی خبیرٌ بصیرٌ » . **جهودان** می پنداشتند که هرچه بزرگتر باشد و عظیمتر قدرآن بنزدیك الله بیشتر و آفرینش آن عظیمتر، وهرچه کهتر وحقیرتر آفرینش آن سهلتروقدرآن کمتر . و نیزمی پنداشتند که ربّ العالمین ازذکر چیزهای حقیر شرم دارد چنانك ایشان ازآن شرم میداشتند . الله تع ایشانرا جواب داد ـ که من شرم نکنم ومَثل زنم به پشهٔ یا کم از پشهٔ ، چون دانم که مؤمنان را درآن پندست و زیادت بصیرت و برمعاندان دین حجت و دلالت .

بعضی مفسران در تأویل آیت گفته‌اند « إِنَّ اللّٰهَ لاَ يَسْتَحْيِي » ای ـ لا یخشی ـ گفتند استحیا بمعنی خشیت آید چنانك خشیت بمعنی استحیا . وذلك فی قوله تعم « و تخشی النّاس والله احق ان تخشیه » واشتقاق حیا ازحیوة است، وحیا اول منزل عقل است نه بینی که کودك را اول که امارت عقل وی بدید آید حیا بود ، پس اول منزل عقل حیاست و آخر منزل عقل ایمان و مصطفی ع گفت : « لا ایمان لمن لاحیاء لـه » یعنی که چون باول منزل نرسد آخر منزل در حق وی محال بود .

ومعنی ضرب اینجا وصف است « أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا » ـ یعنی ان یصف شبهاً شبّهه به ـ کما قال « ضرب لکم مثلاً من انفسکم » ای وصف لکم . هر جا که ضرب مثلست در **قرآن** و در لغت **عرب** آن ضرب بمعنی وصف و بیان است و در **قرآن** ضرب است بمعنی ـ الزام ـ چنانك گفت « ضُرِبَت علیهم الذّلّة » وضرب است بمعنی ـ سیر ـ چنانك گفت « و آخرون یضربون فی الارض » ـ والضرب بـالعصا معروف است چنانك گفت « فاضرب بعصاك البحر » .

« مَثَلًا مَّا بَعُوضَةً » ـ ابن ـ ما نکرت گویند بمعنی شیئی است تقدیره . ـ مثلاً شیئاً بعوضةً ـ کقوله تعالی « هذا مالدی عتید » ای هذا شیئی لدیّ عتید و « بَعُوضَةً » را نصب است بر بدل یعنی بدل ما ـ والبعوض صغار البقّ واحدةٌ منها بعوضةٌ .

« فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ » ـ نظیر این در سورة **المدثر** « ولا یرتاب الّذین اوتوا الکتاب والمؤمنون . » « وَلِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ... الآیة » ـ میگوید مؤمنان و گرویدگان راست می‌شنوند وبسزا می‌بینند ، وبیماردلان عیب می‌جویند و نا دریافتنی می پرسند ، مؤمنان میدانند که این مثلها دلها را چون آئینه است رویها را ـ چنانك در آئینه نگرند هر چه دروی است بینند ، دلهای ایشان درین مثلها نگرد هر چه غیب است و بودنی بچشم دل به بینند ، یقین ایشان در غیب پدید آید و ایمان بیفزاید و بیمار دلانرا شور دل بیفزاید . پس ربّ العالمین خبر داد این دریافت جز دانایان وزیرکانرا نیست ـ « وتلك الامثال للنّاس وما یعقلها اِلاّ العالمون »

ومثل زدن پدید کردن مانند است، والله را رسد که مثل زند بندگانرا وبندگانرا نیست که مثل زنند الله را. چنانک گفت: «فلاتضربوا لله الامثال» ای الاشباه ـ خدایرا عزّ وجلّ هامتا مسازید و انباز مگوئید، و جزانک الله خویشتنرا گفت صفت مکنید، که بآن شناخت که وی خود را شناسد شما ویرا نشناسید.

« یُضِلُّ بِهِ کَثیراً وَ یَهْدِي بِهِ کَثیراً » ـ این جواب ایشانست که گفتند ـ الله چه خواست باین مثل که زد؟ ربّ العالمین گفت این مثل بدان زد تا گروهی را از رسیدن بعین حکمت آن بیراه کند، وگروهی را راه نماید بدانستن و رسیدن بعین حکمت آن.

« وَمٰا یُضِلُّ بِهِ اِلّا الْفٰاسِقِینَ » ـ فاسقان ایشانند که از فرمانبرداری بیرون اند، فسوق خروج است از طاعت یقال « فسقت الرّطبه اذا خرجت عن الکوی، و سمّیت الفارة فویسقة ـ لخروجها عن جحرها » . و قال تعالی فی صفة **ابلیس**ـ ففسق عن امر ربه ـ ای خرج عن طاعته. آنگه ایشان را صفت کرد بـه نعتهای مذموم و گفت:

« اَلَّذِینَ یَنْقُضُونَ » ـ ایشان که پیمان الله را می‌شکنند وعهدی که الله وریشان گرفت در **توریة** ودر **زبور** برزبان **موسی** و **داود** بوفاء آن بازنیامدند. وعهد آن بود که « اَنْ یعبدوه ولایشرکوا به شیئاً و اَن یؤمنوا **بمحمد** صلعم و یخبروا بنعته و صفته ویؤمنوا بجمیع الانبیاء علیهم السلم » ـ پیمان‌ستدند از یشان بتوحید الله و بتصدیق **مصطفی** ع و قبول بلاغ او ازو، والله بریشان درآن عهد و پیمان گواه.

« من بعد میثاقه » العهد، وقیل من بعد میثاق الله. والمیثاق مفعالٌ من الوثوق واصله مِوْثاقٌ فانقلبت الواو یاءً لانکسار ما قبلها کمیزانٍ ومیقاتٍ. نظیر این درسورة **الاعراف** « الم یؤخذ علیهم میثاق الکتاب اَلاّ یقولوا علی الله الا الحق ـ و گفته‌اند. « الّذین ینقضون ... » اخبار است ازجملهٔ کافران ومنافقان علی العموم وعهد که بریشان گرفته بودند آنست که روز میثاق **رب العزة** ایشانرا از کتف **آدم** بیرون آورد و گفت: « الست بربّکم؟ قالوا بلیٰ » ودر **قرآن** جایها فرمود است که بعهد وفا کنید و به پیمانها باز آئید قال الله تعالی وَاوفوا بعهدالله اذا عاهدتم ـ واوفوا بعهدی اوف بعهدکم » « اوفوا

بالعقود» وبعهدالله أوفوا» ـ میگوید اگر عهدی کنید یاعقدی بندید باخالق یا بامخلوق بوفاءآن بازآئید. وعهد باخالق نذر باشد وتوبه وسوگندان وبامخلوق شرطها وعقدها که در معاملات میان ایشان رود و وعده ها که یکدیگر را دهند.

« وَ يَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللّٰهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ » ـ ومی برند آنچه الله فرمود که آنرا بهپیوندند ازتصدیق انبیاءکه فراهم پیوندند، وتصدیق **محمد** فراتصدیق **موسی** پیوندند وتعظیم آدینهٔ امروز فرا تعظیم شنبه بروزگار پیوندند. و روی دادن **بکعبه** امروز فرا روی‌دادن به **بیت المقدس** بروزگار پیوندند، وگردن نهادن **قرآن** را فرا گردن نهادن **تورة وانجیل** و **زبور** پیوندند. **قتاده** گفت «اُمروا بالقول والعمل فقالوا فلم یعملوا فلم یصلوا القول بالعمل» ایشانرا فرمودندکه عمل‌رافراقول پیوندندکه ایمان‌قول وعمل است، و نه پیوستند. و قیل ـ یرید بذلك قطع‌الرّحم فاِنّ **قریشاً** قطعوا رحم **النبی** صلعم بالمعاداة معه. وگفته‌اند ـ که ایشانرا فرمودند که پیغامبرانرا همه براست دارید فآمنوا بالبعض و کفروا بالبعض، والمؤمنون وصلوا، فقالوا لانفرّق بین احدٍ من‌رسله.

« وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ » ـ تباهکاری ایشان آن بود که عامّهٔ خویش را از اسلام بازمیداشتند، وضعیفان مسلمانان را درشك می‌افکندند ودلها را می‌شورانیدند وراهها به بیم میکردند وراه میزدند وسخن چینی میکردند وببدگوئی مردم را درهم می افکندند.

« أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ » ـ زیان کاران ایشانندکه نقص وخسران درحظّ خویش‌آوردند، که ایشانرا هریکی‌دربهشت مسکنی‌بود ـ چنانك درخبراست، وفردا ازیشان فاستانند و بمؤمنان دهند.

« كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ » ـ کیف استفهامٌ عن‌حال‌الشّیی، ولِمَ استفهامٌ عن‌علة الشیٔ وماعن‌جنس‌الشیی « كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ » ـ این‌خطاب‌با**جهودان**ومشرکان‌عرب است‌هرچند که آن‌مشرکان بوجودصانع‌وآفریدگارمعترف‌بودند ـ چنانك‌الله گفت ـ « ولئن سألتهم من خلقهم لیقولنّ الله » و **مصطفی** ع بدر **عمران‌حصین** را پرسید ـ

آنگه که هنوز مشرك بود ـ «كم تعبد اليوم آلهاً قال سبعة واحداً في السّماء وستةً في الارض قال رسول الله صلعم فايهم تعدّه ليوم رغبتك ورهبتك ؟ قال الّذي في السماء.» ـ این خبر دلیل است که ایشان بوجود صانع ایمان داشتند اما نبوت مصطفی را صلعم منکر بودند و بوی کافر ، و هر که بفرستاده کافر بود بفرستنده کافر باشد ازین جهت گفت : «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ.» واین سخنرا دو مخرج است : ـ یکی تعجب ـ والتعجب هو الاخبار عن عظيم فعلهم. يقول ـ «ايّها المؤمنون تعجّبوا من هؤلاء كيف يكفرون الله وقد ثبتت حجة الله عليهم» ـ میگوید شگفت مانید و تعجب کنید ازین کافران که حجت توحید وریشان ثابت است و روشن ، و نمی گروند. و مخرج دیگر ـ توبیخ ـ است و ملامت ، میگوید ـ ای پیغامبر من وای مؤمنان این کافرانرا ملامت کنید و گوئید چون است که بالله نمیگروید و نشانهای هستی و یکتائی و دانائی و توانائی وی شمارا پیداست آنکه نشانهای روشن برشمرد و گفت ـ «وَكُنْتُمْ اَمْوَاتاً فَاَحْيَاكُمْ» قومی گفتند ـ این واو حال است وقد ـ درآن مضمر یعنی «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ» وقد «كُنْتُمْ اَمْوَاتاً فَاَحْيَاكُمْ». قومی گفتند نه واو حال است که واو ـ ابتدا ـ است و برین قول «تكفرون بالله» وقف کنی جائز است ، آنگه ابتدا کنی «وَكُنْتُمْ اَمْوَاتاً» ـ والاموات جمع ـ الموت. والموت يكون اسماً و مصدراً ـ كالصّوم و العدل و النظر. «و كنتم امواتاً» اى لم تكونوا شيئاً حتى خلقكم. عرب موت بجای خمول الذکر نهند، وحیوة بجای شهرگی ـ يقال للشيئ الدارس وللامر خامل الذكر هذا شيئ ميّت وامر ميّت. وللذكر والامر المتعالم في النّاس هذا امر حيّ. میگوید شما چیزی باد کرده و یاد کردنی نبودید نام و نشان و رسم و طلل شما نبود تا بیافریدشمارا و مردمان زنده گردانید که شمارا می شناسند و ذکر میکنند. این موت اول است و احیاء اول. پس گفت «ثُمَّ يُمِيتُكُمْ» ـ يعنى يقبض ارواحكم عند انقضاء آجالكم ـ پس چون روزگار عمر شما برسد می میراند شمارا تا چنان گرداند که دراول که نبودید ـ «ثُمَّ يُحْيِيكُمْ» ـ يعنى للبعث والقيمة ـ پس آنگه شما را زنده گرداند

بعث و نشور را. اینست دو مرگ و دو حیوة ـ که آنجا گفت: ـ « امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین.» این قول **ابن‌عباس** است و **مجاهد**. وقال **قتاده** « کُنْتُمْ اَمْوَاتاً» ای نطفاً فی الارحام لانها تکون میّتةً بعد مفارقتها الرّجل ـ لقوله صلعم « ما ابین من حیّ فهومیّت ـ » میگوید شما نطفه های مرده بودید در رحم مادران ـ اول نطفه پس علقه، پس مضغه پس استخوان و گوشت، پس شمارا زنده گردانید بنفخ ارواح. و به قال **النبی** صلعم ـ یدخل الملك علی النطفة بعد ماتستقرّ فی الرّحم باربعین اوبخمس و اربعین، فیقول ای رب اشقیٌ امسعیدٌ؟ اذ کرٌ امانثی؟ فیقول الله تعالی و یکتبان ـ ثم یکتب عمله ورزقه واجله و اثره ومصیبته ـ ثم تطوی الصحیفة فلایزادفیها ولاینقص منها ».

« ثُمَّ یُمِیتُکُمْ » ـ آنکه شمارا می‌میراند بخواب، وزنده میگرداند به‌بیداری وانگه شمارا آخر بمیراندوفردا شمارا زنده گرداند. وقیل « وَکُنْتُمْ اَمْوَاتاً » یعنی بعد اخذ المیثاق ردّهم الی ظهره فاماتهم فاحیاکم بان اَخرجکم من بطون امّهاتکم « ثُمَّ یُمِیتُکُمْ ثُمَّ یُحْیِیکُمْ ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ» میگوید آنکه شمارا با او خواهند گردانید و سوی او خواهند برد. این همچنانست که گفت « ثم ردّوا الی الله » و اگر « تَرْجِعُونَ » خوانی بفتح تا برقراءت **یعقوب**، معنی آنست که آنکه وازوشید(۱) و کردار شمارا پاداش دهند واین کلمه دلیل است که الله تعالی برجهتی است ازجهتهای عالم وآن جهت بالاست بدلیل ده آیت ازقرآن « یخافون ربهم من فوقهم» ـ و « هوالقاهر فوق عباده » ـ « ءاَمنتم من فی السّماءِ ام امنتم فی السّماء» ـ « الیه یصعد الکلم الطّیب » ـ « انّی متوّفیك ورافعك الیّ » ـ « بل رفعه الله یدبّر الامر من السّماء الی الارض ثم یعرج الیه » ـ « تعرج الملائکة والروح الیه » ـ « یا **هامان** ابن لی صرحاً لعلی ابلغ الاسباب اسباب السّموات فاطّلع الی اله **موسی** و خبر درست است که **مصطفی** ع گفت: « ارحموا من فی الارض یرحمکم فی السّماء » اما **معتزلی** که عذاب گور را منکر است دست درین آیة میزندومیگوید دوزندگی گفت: یکی دردنیا ویکی درقیامت وزندگی در گور وعذاب

---

(۱) کذافی نسخه الف. « بازاوخواهید گشت » فی نسخهٔ ج.

نگفت. جواب وی آنست که زندگی قوم **موسی** پس ازصاعقه که رسید ایشانرا نگفت درین آیه ودلالت نکرد که نیست وذلك فی قوله تعالی «ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ» و همچنین امّت **حزقیل** که از **بنی اسرائیل** بمردند به طاعون و رب العالمین ایشانرا زنده کرد، آن زندگی ایشان پس‌ازمردن هم نگفت درین آیه ودلیل نبود وذلك قوله «الم تر الی الّذین خرجوا من دیارهم» الآیه- زندگی در گور و عذاب قبر اگردرین آیت منصوص نیست نفی آن درآیت‌هم(۱) [نیست. آنکه دراخبار درست بروایت ثقات وبزرگان صحابه‌چون **عمرخطاب** و **علی‌بن‌ابیطالب** و **عبدالله‌مسعود** و **عبدالله‌بن عباس** و **عبدالله‌بن‌عمر** و **جریربن‌عبدالله** و **جابر** و **ابوهریره** و **ابوسعیدخدری** و **ابوایوب‌انصاری** و **انس‌بن مالك** و **براءبن‌عازب** بروایت‌ایشان درست شده است از **مصطفی** ع حیوة وعذاب قبر، وهرکه آنرا منکر است ضالّست و مبتدع.

«هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَافِي الْأَرْضِ جَمِيعاً» - مشرکان عرب چون حدیث مرده زنده گردانیدن و بعث و نشور شنیدند منکر شدند گفتند - من یعیدنا اذا متناو کنا تراباً وعظاماً؟ کیست که مارا برانگیزاند وزنده گرداند پس ازآنکه خاك‌شدیم؟ الله گفت بجواب ایشان «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً» - آنکس که هرچه در زمین چیز است از آدمی و غیر آدمی همه بیافرید، قادر است که شمارا پس آنکه خاك شدید باز آفریند. «هُوَ الَّذِی» درقرآن بیست جایست و«وَهُوَ الَّذِی» باواو نوزده‌جایست - هو - اشارة فراموجود استاگر موجود نبودی - هو - معنی نداشتی و «هُوَ» بآن گفت تاشنونده گوش بازداردوجوینده بآن‌راه یابدونگرنده فراآن‌بیند. پس اینکلمه نه‌نام‌نه‌صفت‌اشارتست‌فراهست. «الّذی» کنایتست‌ازهست‌تاشنونده‌آشنا گردد وجوینده بیناوخواهنده دانا، وگفته اند«هو» اشارتست به ذات، «الّذی» اشارت به صفت، «خَلَقَ» اشارت‌به‌فعل. «خَلَقَ لکم‌مافی‌الارض‌جمیعاً» میگویدبیافریدهرچه درزمینست

---

(۱) آنچه که مابین هلالین [ ] گذارده شده منقول از نسخه ج است و در نسخه الف یك صفحه بالتمام ساقط است.

از کوه و دریا و هرچه درآنست از جواهر و معادن و چشمها و جویها و نبات وحیوان صامت و ناطق و پرنده و زنده و چرنده و گرما و سرما و نور و ظلمت و سکون و حرکت . این همه نعمت برای شما آفریدم وشما خود شمردن آن طاقت ندارید چنانك فرمود « وَ اِنْ تَعدّوا نِعمَةَ اللّٰهِ لا تحصوها » ، و این جمله نعمت و شما را از بهردو چیز آفریدم ـ یکی آنکه تا به نعمت من دنیا بسر میبرید و روز گار میرانید و منفعت میگیرید . دیگر آنکه منعم را بآن میشناسید و از مصنوعات بـه وحدانیت صانع دلیل میگیرید .

و گفته اند این آیت رّد است بر **قدریان** که علی الاطلاق بی تقیید گفت ـ « خَلقَ لَکمْ ما فی الْاَرْضِ جَمیعاً » و کفر وفساد ومعاصی درتحت آن شودلامحالة ، و نه چنانست که قدری گفت آن دراجسام مخصوص است وافعال واعراض از آن بیرونست که در آیت تغییر و تخصیص نیست ، و مقتضی لفظ اطلاق جز عموم و استغراق نیست بعضی **متکلمان** گفتند « خَلقَ لَکمْ » دلیلست که حظر نیست و هرچه در دنیاست هر کسرا مباح است ! جواب آنست که این لام نه لام تملیك است و نه اضافت تخصیص بلکه اضافت بیان و تعریفست ، فَکاَنّه یعرفنا انه خلقها لاجل منافعنا و موقع حاجاتنا ، بعضها لانتفاع وبعضها لاعتبار ، فکیف که حظر و منع درین آیت نیست درنصوص اخبـار و سنن هست ، که بعد ازین آیة نصوص اخبار و آثار بیان کرد و تفصیل داد بعضی حرام کرد و بعضی حلال و گشاده . و سنت را رسد که بر کتاب حکم کند ـ کقوله تع « و انزلنا الیك الذّکر لتبیّن للنّاس مانزل الیهم » ولیس هذا موضع شرحه . قومی گفتند این خطاب با مؤمنانست و بحکم این آیت هرچه کافرانند در زمین و مال ایشان فیٔ مسلمانانست .

« ثُمَّ اسْتَوىٰ اِلَى السَّماءِ» ـ اسْتویٰ در قران نه جایست دواز آن به ـ اِلیٰ ـ پیوسته یکی اینست و یکی در حم السجده . و آن هفت دیگر به علیٰ پیوسته یکی در ـ سورةالاعراف ، دوم دریونس ، سوم در رعد ، چهارم در طهٰ ، پنجم درفرقان ، ششم در الم تنزیل ، هفتم در سورةالحدید .

واستوی درلغت سه معنی‌دارد : واز آن سه معروفتر ومشهورتر ـ استقرار ـ است چنانکه جای دیگر گفت « واستوت علی‌الجودیّ » ای : (استقرّت) . و سوار را که بر پشت ستور آرام گیرد میگویند « لتستووا علی ظهوره » دیگر معنی ـ استوا ـ راست شدنست از کژی ـ وراست ایستادن . سه دیگر معنی ـ علوّ ـ است چنانکه گویند استوی رسول‌الله علی‌المنبر ثم‌استوی الی‌السّماء که در قران است هردوجایگه بمعنی علواست میگوید برشد و آهنك بالا کرد .

« فَسَوّٰیهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ » ـ وهرهفت‌آسمان‌راست کرد. **خلیل** بایاری از آن خود نزد **ابو ربیعهٔ کلابی** شدندکه ازفصحاءِ عرب‌بود ازوپرسید که : «استوی‌الی» معنی چیست ؟ او را بربامی یافتند ایشانرا دیدکه روی‌بوی داشتند گفت (اِسْتَوِیاالیّ) یعنی ـ ارتفعا اِلَیَّ ـ ایشان‌باز گشتند گفتند لهذا جئنا ؟ فاخذا**الخلیل** هذه‌الکلمةفوضعها فی تفسیر **القرآن** .

اگر کسی گوید « ثُمَّ اسْتَوٰی اِلَی السَّمٰاءِ » درهر دوآیة پس ازآفرینش زمین گفت واین دلیل است که پیشترزمین آفرید آنکه آسمان پس آنچه گفت « والارض بعد ذلك دَحیها » چه معنی‌دارد ؟ جواب وی آنستکه : **ابن عباس** گفت آنگه که از وی همین مسئله پرسیدندواین خبردر **صحیح** است ـ گفت اول زمینرا بدوروز بیافرید یعنی یکشنبه‌ودوشنبه ، چنانك‌گفت «قل‌ائنکم لتکفرون بالذی خلق‌الارض فی‌یومین » پس قصد بالا کرد وآسمانها را راست‌کرد به دوروزیعنی سه شنبه وچهارشنبه ، چنانك گفت « فقضیّهن سبع سَموات فی یومین » پس بزمین نزول کرد ودحی زمین کرد ، و دحی آن بود که گیاهزار ومرغزار و کوه و دشت و راهها پیدا کرد وجویها براندپس زمین و هر چه در آنست] به چهار روزآفریده باشد اینست‌که میگوید ـ فی اربعةایام سواءً للسّائلین ـ پس‌آسمانها وزمینها بشش‌روزآفریداست ـ چنانك‌گفت « فی‌ستةایام»

ثم قال فی آخر الآیة « وَهُوَ بِکُلِّ شیءٍ عَلیمٌ » خودرا درقرآن ازعلم‌چهار نام گفت : ـ عالم و علیم وعلاّم و اعلم ــ علیم ازعالم مه است وعلاّم از هر دو مه معنی آنست که من خداوندم کــه هفت طبقهٔ آسمان و هفت طبقهٔ زمین بیافریدم و هرچه

درآنست ازحرکات و سکنات جانوران تا آن مورچه که در زیر هفتم طبقهٔ زمین است و در خود بجنبد همه میدانم، پس بدانید که اعمال وضمائر شما نیز میدانم، بطاعت مشغول شوید تا ازعقوبت من برهید.

النوبة الثالثة ـ قوله تعم « إِنَّ اللّٰهَ لا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا » الآية. بدانك خدایرا عزّوجلّ نامهای بزرگواراست. وصفتهای پاك، نامهای نیکو وصفتهای پسندیده، نامهای ازلی وصفتهای سرمدی، خودرا بآن صفتها بستود ودرپیغام ونامهٔ خویش آن صفتها واخلق نمود. ازآن‌ها یکی ـ حیاست اللّٰهتعم بآن موصوف واثبات آن درآیت ودرخبر معلوم. آیت آنست که گفت جلّ جلاله: « إِنَّ اللّٰهَ لا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا » جای دیگر گفت « واللّٰه لایستحیی من الحق » ـ و خبر درست است از **مصطفی** صلعم کـه روزی نشسته بود با یاران سخن میرفت در میان ایشان سه مرد از دور می‌آمدند روی‌بوی‌داده، یکی‌ازآن سه بکران‌آنجایگه نزدیك مردمان رسید. هم‌آنجابنشست، **رسول** خدا گفت ـ « استحیی فاستحیی‌اللّٰه منه » وهم در خبراست که « اِنّ‌اللّٰه حییٌ کریمٌ، یستحیی من‌عبده اذا مدّیده » الحـدیث ـ این صفت حیا وامثال این هرچـه درست شود بنصوص کتاب وسنت واجب است بربندهٔ خدا که چون آن شنود یاخواند برنام وصفت بیستد و زبان و دل از معنی‌آن خاموش دارد و از دریافت چگونگی آن نومیدباشد که خردرا فرا دریافت‌آن بتکلف وتأویل راه نیست، میگوید جلّ‌جلاله: ـ « ولا یحیطون به علماً » ـ معنی آنست که خلق بخود و بعقل خود ویرا در نیابند، مگر که ویرا بآن صفت که خودکرد خودرا و بآن نام که خودرا بُرد خودرا بشناسد، شناختنی وتصدیقی وتسلیمی گردن نهاده، و نادر یافته پذیرفته، و تهمت بر عقل خود نهاده، هر کـه این راه رود وبجز این طریق خودرا نپسندد سنّی عقیدت است پاکیزه سیرت پسندیده طریقت ـ ازینجا گشاید چشمهٔ حکمت وصدق فراست و نور معرفت، واین منزلت کسی را بود که چون دیگران از خلق شرم دارند وقبول خلق طلبند وی از حق شرم دارد، وقبول حق طلبد، واز حق کسی شرم دارد کـه در دل بینائی دارد و

در سرّ آشنائی ، و داند بهر حال که باشد که الله بوی نگرانست و بر کردار وی دیده ور و نگه بان . یقول تع ـ « الم یعلم بانّ الله یری » ـ فی الخبر ـ « اعبدالله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك » ـ بیچاره آدمی که کشتهٔ غفلت است و گرفتهٔ جهالت ، ازخلق می‌شرم دارد و از الله شرم می‌ندارد ، و ربّ العالمین بکرم و حلم خود این فاخواست میکند ومیگویدکه ـ « وتخشی النّاس والله احق ان تخشاه » ـ میگوید ازمردم شرم داری والله سزاوارتر بآن که از وی شرم داری . یقول الله جلّ جلاله « ما انصفنی عبدی یدعونی فاستحیی ان اردّه و یعصینی ولا یستحیی منی » .

در خبرست که فردا درقیامت چون بنده بصراط باز گذرد نامهٔ دردست وی نهند مهر بر آن نهاده ، چون سر آن باز کند در آن نوشته بیند ـ بندهٔ من ـ فعلت ما فعلت ولقد استحییت ان اظهر علیك ، فاذهب فانی قدغفرت لك . قال **یحیی بن معاذ** فی هذا الخبر سبحان من یذنب العبد فیستحیی هو » .

پیر طریقت گفت : ــ « شرم حصار دین است و مایهٔ ایمان و نشان کرم . و خلق درین مقام بر سه گروه‌اند : ـ غافلان وعاقلان وعارفان . غافلان ازخلق شرم دارند ایشان ظالمان اند ، عاقلان از فرشته شرم دارند ایشان مقتصدانند ، عارفان از حق شرم دارند ایشان سابقان اند » . و گفته‌اند ـ حیا بر هفت وجه است :حیاء جنایت ـ چنانك حیاء **آدم**(ع) ، آنگه که در زلّت افتاد و تاج وحله ازوی بر بودند ، چون متواریان ازین گوشه بدان گوشه می‌شد . خطاب آمدکه ـ « یاآدم أفراراً منّا فقال لا ، بل حیاءً منك » دوم ـ حیاء تقصیر ـ چنانك حیاء فرشتگان آنگه گویند سبحانك ماعبدناك حق عبادتك . سوم حیاء اجلال ـ چنانکه حیاء **اسرافیل** تسربل بجناحیه حیاءً من الله عزّ وجلّ . چهارم حیاءِ کرم ـ چنانك حیاء **مصطفی**(ع) ـ کان یستحیی من الصحابة اذا دخلوا بیته ان یقول لهم اخرجوا ، فقال الله عزّ وجلّ « ولکن اذا دُعیتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا ولا مستأنسین لحدیثٍ » پنجم ـ حیاء حشمت ـ چنانك حیاء علی علیه السلام حین سأل **المقداد** حتی سأل **رسول الله** صلعم عن حکم المذی لمکان **فاطمة** . ششم ـ حیاء استحقار ـ چنانك حیاء **موسی**(ع) ـ حین قال انّه لتعرض لی الحاجة

من الـدنیا فاستحیی ان اسألك یا ربّ، فقال الله سلنی حتی ملح عجینك و علف شا تك.

هفتم ـ حیاء حق است جلّ جلاله و تقدست اسماؤه وتعالت صفاته وقد مضی ذکره.

« کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللهِ » ـ از روی اشارت میگوید ـ ای گم کرده سررشتهٔ خویش ای افتاده درچاه بشریت خویش، راه ازین روشنتر خواهی چونك می نروی؟ میدان ازین کشیده تر خواهی چونك سواری نکنی؟ شمع ازین افروخته تر خواهی چونك ازجاده می بیفتی؟ ای سالها بر تو گذشته وهنوز بوئی نایافته، ای برهزارخوان نشسته و هنوز گرسنه! ای هزاران لباس پوشیده و هنوز برهنه. مسلمانان! میدان فراخست سواران کجا اند؟ دیوان فرو نهادند متظلمان کجا اند؟ طبیب حاضر است بیماران کجا اند؟ جمال در کشف است عاشقان کجا اند؟

« وَکُنْتُمْ اَمْواتاً فَاَحْیاکُمْ » ـ میگوید ـ اگرمرده بودید زنده کردم چون که ننگرید؟ اگرجاهل بودید داناتان کردم چون که درنیابید؟ راهتان نمودم چرا می نروید؟

مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پرازنسیم صباست

پیر طریقت گفت ـ « الهی بنده باحکم ازل چون برآید وآنچه ندارد چه باید جهد بنده چیست؟ کار خواست تو دارد بنده بجهد خویش نجات خویش کی تواند؟

« ثُمَّ یُمیتُکُمْ ثُمَّ یُحْییکُمْ » ـ گفته اند مرگ برسه قسم است: وزندگانی برسه قسم: مرگ لعنت، و مرگ حسرت، و مرگ کرامت. مرگ لعنت کافرانراست و مرگ حسرت عاصیانراست و مرگ کرامت متقیانراست. و زندگانی سه قسم است: یکی زندگانی بیم، دیگر زندگانی امید، سوم زندگانی مهر ـ زندگانی بیم در برّ پیدا، زندگانی امید درخدمت پیدا، زندگانی مهر در باد پیدا. زندهٔ بیم روز مرگ او را ایمن کنند که: « لاتخافوا ولا تحزنوا »، زندهٔ امید را روز پسین فا نوازند که « ابشروابالجنة التّی کنتم توعدون »، زندهٔ مهر را ازدوست بربساط کرم درمجلس انس این کرامت آید که « ارجعی الی ربكِ راضیةً مرضیةً. »

پیر طریقت گفت ـ « الهی ای سزای کرم وای نوازندهٔ عالم! نه باجز توشادیست

نه با یاد توغم، خصمی و شفیعی و گواهی و حکمْ. هرگز بینما نفسی با مهر تو بهم، آزاد شده ازبند وجود وعدم، باز رسته از زحمت لوح و قلم، در مجلس انس قدح شادی بردست نهاده دمادم».

جز عشق تو برملك دلم شاه مباد وز رازمن وتو خلق آگاه مباد
کوته نشود عشق توامزین دل ریش دستم زسر زلف تو کوتاه مباد

«هُوَ الَّذي خَلَقَ لَكُمْ ما فِي الْأَرْضِ جميعاً» ـ جای دیگر گفت «وسخّر لکم ما في السموات وما في الارض جميعاً منه» ـ میگوید هرچه مملکت زمین است همه برای شما آفریده ام ومسخر شما کردم، عطاء ما مختصر نبود، کرامت ما درحق سوختگان ما سرسری نبود، نواخت مارا درحق شما هرگز تراجع نبود، وچنان نیست که برمملکت زمین اقتصار کردم که آسمانها را هم از بهر نظرشما ونزهت بصرشما وخزینهٔ روزی شما راست کردم، بنده من! چون قدم در کوی عهد مانهی تو ندانی که آسمانیانرا وزمینیانرا چه بشارت رسد ویکدیگر راچه تهنیت کنند، آن من دانم که من هرچیز را داننده‌ام وبهر کس رسنده «وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ».

درین آیت لطیفه ایست، نگفت (خلقکم لما في الارض جميعا) که گفت «خلق لَكُمْ ما في الأَرْضِ» یعنی که هرچه مملکت زمین وآسمانست ازبهر تو آفریدم بندهٔ من! وترا از بهرخود آفریدم، نه بینی که على الخصوص **موسی** را گفت. «واصطنعتك لنفسي» و على العموم خلق را گفت ـ «وَما خَلَقْتُ الجنّ وَالانس اِلّا لِيعبدون» ـ قدر این خطاب **مصطفی** دانست وشکر این نعمت وی گزارد، که آن شب قرب و کرامت که که ویرا بآسمان بردند هرچه آفرینش بود وممالك کونین همه نثارقدم صدق وی کردند، وآن مهتر بگوشهٔ چشم بهیچ بازننگرست وگفت مارا برای این نیافریده‌اند ـ «مازاغ البصر وماطغى» ـ نوشش باد! **بویزید بسطامی** که در راه سنّت **مصطفی** نیکو رفت و ادب حضرت نیکو بجای آورد گفت ـ: «لم أزلْ اقطع المهالك حتى وجدت الممالك، ثم تركت الممالك حتى وصلت الى شواهد المالك، فقلت ـ الجائزة ـ فقال ـ قد وهبت لك كلّما رأيت، قلت انت المراد قال ـ فانا لك كما انت لي».

پیرطریقت گفت : - « الهی! نسیمی دمید از باغ دوستی دلرا فـدا کردیم بوئی یافتیم از خزینهٔ دوستی بپادشاهی بر سر عالم ندا کردیم ، برقی تافت از مشرق حقیقت آب و گل کم انگاشتیم و دو گیتی بگذاشتیم ، یك نظر کردی در آن نظر بسوختیم وبگداختیم ، بیفزای نظری واین سوخته را مرهم ساز وغرق شده را دریاب که « میزده را هم بمی دارو ومرهم بود » وفی معناه اُنشد :

تداویتُ من لیلی بلیلی من الهوی کما یتداوی شاربُ الخمر بالخمر

النوبة الاولی - قوله تعالی « وَ اِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ » نیوش تا گوئیم ای **محمد** آنگه که گفت خداوند تو فریشتگانرا ، « اِنّی جاعِلٌ » من کردگار و وآفریدگارم « فِي الْاَرْضِ » اندر زمین « خَلِیفَةً » ازپس شما در رسیده ، « قالُوا » گفتند « اَتَجْعَلُ فِیها » میخواهی آفرید در زمین « مَنْ یُفْسِدُ فِیها » کسیرا که‌در آن تباهکاری کند ، « وَ یَسْفِكُ الدِّماءَ » وخونها ریزد ، « وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ » وما بستایش تو ترا می ستائیم « وَ نُقَدِّسُ لَكَ » و بآفرینهای نیکو ترا یاد میکنیم . « قالَ » خداوند گفت فریشتگانرا « اِنّی اَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ [۳] » من آن دانم کـه شما ندانید .

« وَ عَلَّمَ آدَمَ » - آنگه درآدم آموخت « الْاَسْماءَ کُلَّها » نامهای همه چیز ، « ثُمَّ عَرَضَهُمْ » آنگه نمود آن چیزها همه « عَلَی الْمَلائِکَةِ » فرافریشتگان . « فَقالَ » وگفت ایشانرا « اَنْبِئُونی » خبرکنید مرا « بِاَسْماءِ هؤُلاءِ » بنامهای آن چیزها که چیست « اِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ [۳۱] » اگر می‌راست گوئید که بخلافت شما سزاوارتر اید از وی .

« قالُوا » فرشتگان گفتند « سُبْحانَكَ » پاکی و بیعیبی ترا « لا عِلْمَ لَنا » مارا دانش نیست « اِلّا ما عَلَّمْتَنا » مگر آنچه تو آموختی مارا « اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ [۳۲] » توئی دانا راست دانش راست کار .

« قَالَ يَا آدَمُ » الله گفت « أَنْبِئْهُمْ » خبر گوی فرشتگانرا « بِأَسْمَائِهِمْ » از نامهای ایشان فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ » چون آدم فریشتگانرا خبر کرد « بِأَسْمَائِهِمْ » آن نامهای ایشان « قَالَ » گفت الله فریشتگانرا ، « أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ » نگفتم شمارا « إِنِّي أَعْلَمُ » که من دانم « غَيْبَ السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضِ » نهانها و پوشیده ها در آسمان و زمین ، « وَ أَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ » ومیدانم آنچه می نمائید وپیدا میکنید « وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ۳۳ » وآنچه نهان میداشتید .

النوبة الثانية ـ قوله تعالی ـ « وَ إِذْ قَالَ » هرجا که درقرآن ـ « وَ إِذْ » گفت بجای آنست که گویند نیوش تا گویم که چه بود ، و این اشارت ببدو خلق آدم است یعنی ابتداء آفرینش شما آن بود که رب العالمین فریشتگانرا خبرداد و گفت من آفریدگار خلیفتی ام در زمین ـ یعنی **آدم** ـ و این اظهار شرف آدم را گفت و فضیلت وی که الله تع چون بندهٔ را تشریف دهد پیش از آفرینش وی خبر دهد ، چنانك فرشتگانرا و انبیا را خبر داد از **مصطفی** صلع پیش از آفریدن وی و ذالك فی قوله تع ـ « و اذ اخذالله میثاق النبیّین لما اتیتکم من کتاب وحکمة . . الی الآخر الآیة » ـ و **عیسی** رافرمود تا از وی خبر دهد پیش از آفرینش وی و ذالك فی قوله ـ « انّی رسول الله الیکم مصدّقا لما بین یدیّ من التوریة ومبشّراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد » ـ واصحاب ویرا در **توریة** و **انجیل** صفت کرد پیش از آفرینش ایشان و ذالك فی قوله تع « ذالك مثلهم فی التوریة و مثلهم فی الانجیل » ای صفتهم و ذکرهم . و قیل انما اخبرهم بکونه قبل ایجاده تطییباً لقلوب الملائکة ، وان لاینازعهم بالعزل عن الولایة . کقول **ابراهیم** ـ انّی اری فی المنام انّی اذبحك ـ تطییباً لقلبه لیکون مستعدّاً للمأمور به متأهباً .

« وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ » ـ نام فرشته در عربیت از پیغام گرفته اند عرب پیغام را ـ مألکه ـ گویند ومالکه ـ گویند و ـ الوك ـ گویند یقال آلك لی و آلکنی ای ارسلنی . و برقیاس این اشتقاق مآلکه است نه ملائکة بروزن مفاعله ، لکن الهمزة منقولة من موضعها فقیل ملائکة . مفسّران گفتند این فرشتگان ایشان بودند که زمین

داشتند پس از جانّ ، و سبب آن بود که الله تعم آنگه که زمین را بیافرید جانّ را و فرزندان وبرا ازآتش دودآمیغ بیافرید چنانك گفت « وخلق الجانّ من مارج من نار » و ایشانرا ساکنان زمین کرد و قومی شهوانی بودند و در راه شرع مکلّف ، ایشان تباهکاری کردند در زمین وخونها ریختند ، ربّ العالمین **ابلیس** راکه خازن بهشت بود آن هنگام با لشکری از فریشتگان بزمین فرستاد و اولاد جـانّ را بجزیره های دریا راندند وخود بجای ایشان نشستند والله را عبادت میکردند وتسبیح وتهلیل می آوردند ـ ابلیس عُجبی در خودآورد که من الله را آنهمه عبادت کردم هم درآسمان هم درزمین ، از من بهتر ومهتر همانا که کس نیست . راست که تکبر وعجب برخود نهاد اورا معزول کردند . ابتداء عزل وی این بودکه « قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً » ـ آدمرا خلیفه نام کرد از بهرآن که برجای ایشان نشست کـه پیش از وی بودند در زمین وفرزندانش هرقرن کهآیند خلف وبدل ایشان باشند که از پیش بودند و به یقول الله « لیستخلفنّهم فی الارض کما استخلف الّذین من قبلهم » ـ و فرق میان خلیفه وملك آنست که **سلمان** گفت آنگه که ازوی پرسیدند : ـ ما الخلیفة من الملك فقال ـ الخلیفة الّذی یعدل فی الرعیّة ویقسم بینهم بالسّویّة و یشفق علیهم شفقة الرّجل علی اهله ویقضی بکتاب الله عزّوجلّ . و **عمرخطاب** روزی **سلمان** را گفت ـ أملكٌ انا امخلیفةٌ ؟ فقال سلمان ـ اِنْ انت اخذتَ من ارض المسلمین درهماً اواقلّ اواکثر ووضعته فی غیرحقّه فانت مَلكٌ ـ قال فاستعبر **عمر** ـ وکان **معاویة** یقول علی المنبر یا ایّها النّاس انّ الخلافة لیست بجمع المال ولاتفریقه ولکنّ الخلافة العمل بالحقّ والحکم بالعدل و اخذ النّاس بامر الله عزّوجلّ . وقال **النبی** صلعم ـ « الخلافة بعدی ثلاثون سنةً ثمّ یکون ملكاً » .

« قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا » ـ فریشتگان گفتند : خداوندا میخواهی آفریدندرزمین کسیرا که تباهکاری کندچنانك بنوالجانّ کردند ـ قاسوا الشاهدعلی الغائب بعضی مفسران گفتند ـ اینجا ضمیری محذوفست یعنی : « أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا » أَمْ تجعل فیهامن لایفعل هذا ، کقوله تعم ـ « أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آناء اللّیل » یعنی ـ کمن هوغیر

قانت. **سدی** گفت چون رب‌العالمین ایشانرا گفت - «اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً» ایشان گفتند - ومایکون من‌الخلیفة واصحابه؟ ازآن خلیفه واصحاب وی چه‌آید؟ الله گفت عزّجلاله - یکون منهم سفك‌الدّماء والحسد والفساد ازیشان خون ریختن وحسد و تباهکاری آید، آنگه ایشان گفتند «اَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها» از بهر آنکه ایشان علم غیب ندانستند تا الله ایشانرا ازآن خبر ندادی نگفتندی. وبه قال عزّوجلّ - «لا یسبقونه بالقول وَهُمْ بِاَمْرِهِ یَعْمَلُونَ» وقال تع «یخافون ربهم من فوقهم و یفعلون مایؤمرون»

و اشارت فساد و خون ریختن هر چند که از روی لفظ با **آدم** میشود اما از روی معنی با فرزندان شود، که‌آدم نه خون ریخت و نه تباهکاری کرد بل که‌فرزندان کردند. و این درلغت عرب رواست چنانك گفت «هُوَ الَّذی خَلَقَکُمْ مِنْ طینٍ» لفظ عام است و آدم بآن مخصوص، فانّه خلق من‌الطّین والخلق بعده من‌النّطف.

«وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ» - **حسن بصری** گفت «سبحان‌الله وبحمده میگفتند» **بوذر** از **مصطفی** پرسید - ایّ‌الکلام افضل قال - ما اصطفاه لملائکته - سبحان الله وبحمده - و گفته‌اند - تسبیح اینجا نمازاست و - حمد - بمعنی - امر - ای: (نصلّی لك بامرك) کقوله «یوم یدعوکم فتستجیبون بحمده» ای بامره، و گفته‌اند «نسبّح بحمدك» این بابموضع حال است ای: (نسبّحُ حامدین لك - کما یقال - خرج زیدٌ بسلاحه ای متسلّحا.

«وَنُقَدِّسُ» ای ننزّهك عمّا لا یلیق بك؛ و قیل نطّهر لك قلوبنا من‌الشرك و ابداننا من‌المعصیة وذلك بحمدك لا بانفسنا. تسبیح در لغت عرب تنزیه است چیزی‌را نزه و بی عیب خواندن و تقدیس تطهیر است پاك داشتن در دانش و پاك گفتن در یاد. و از بس که فریشتگان و پیغامبران بزمین مقدسه فرو آمدند و خلق را از ضلالت و معصیت پاك میکردند و بر خدای عزّ وجل میخواندند آنرا **بیت‌المقدس** نام کردند.

و تسبیح و تقدیس دو نامست خدایرا عزّ وجل - سُبّوحٌ و قُدّوسٌ - سُبّوح درخبراست و قُدّوس در**قرآن**، سبّوحٌ ای تنزیهٌ لله و قدّوسٌ ای طهارةٌ لله جلّ ثناؤه -

و قدّوسٌ بنصب قاف و رفع آن هر دو گویند قال رؤبه.

دَعوتُ ربّ العزّةِ القدّوسا　　　دُعاءَ من لا یَعبدُ النّاقوسا

« وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ . » - این سخن از فریشتگان نه اظهار منّت است که این غایت تواضع است. چنانك عرب گوید بخدمت درخواستن. اتستعین بغیری وانا مجدٌ فی خدمتك؟ وعلی ذلك قوله «و اِنّا لنحن الصافّون و اِنّا لنحن المسبّحون».

چون فریشتگان چنین گفتند، اللّٰه تعالی ایشانرا جواب داد: « اِنّي اَعْلَمُ مالا تعْلَمُونَ » من آن دانم که شما ندانید، از آدم توبه دانست و از ابلیس معصیت. و ایشانرا باین دو هیچ علم نبود گفته‌اند - انّی اعلم - یعنی میدانم که از آدم پیغامبران و رسولان و صالحان فرزندان در وجود آیند که مرا تسبیح و تقدیس کنند. و قیل - اِنّی اَعْلمُ مالا تعلمونَ - لانّکم تعلمون فسادَ جوارحهم وانا اعلم محبّة قلوبهم و محبّة قلوبهم شفیع فساد جوارحهم و فی ذلك یقول القائل:

واذا الحبیبُ اَتی بذنبٍ واحدٍ　　　جاءت محاسنهُ بالفِ شفیعِ

و یقال - انّی اعلم مالا تعلمونَ - مِن انکسار قلوبهم و اِن ارتکبوا قبیح افعالهم وصولة قلوبکم عند اظهار تسبیحکم و تقدیسکم فانتم فی تیه وفاقکم و فی عصمة افعالکم وفی تحمّل تسبیحکم، وهم منکسرون عن شواهدهم متذلّلون بقلوبهم. وَ اِنّ الانکسار قلوبهم عندنا ذماماً قوّیا. قال تعالی لبعض انبیائه - أنا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی.

« وَ عَلَّمَ آدَمَ الْاَسْماءَ كُلَّها. » - فریشتگان چون این خطاب بشنیدند که اِنّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً - با یکدیگر گفتند لَنْ یخلق خلقاً اعلم منّا - هر کس را که آفرید از ما عالمتر نباشد. پس ربّ العالمین آدم را بیافرید و او را بریشان افزونی داد بعلم و نام هر چیز اورا درآموخت فذلك قوله - « وَ عَلَّمَ آدَمَ الاَسماءَ كُلَّها »

وسمّی آدم لِاَنّهُ خُلق من ادیم الارض یدُلّ علیه ماقال النبی - اِنّ اللّهَ تعالیٰ خلقَ الآدمَ من قبضةٍ قبضها من جمیع ادیم الادض، فجاءت بنو آدم علی قدر الارض، منهم الاحمرُ والابیض والاسود و بین ذلك، والسّهل والحزن والخبیث والطیب - خبر مصطفی در آفرینش

آدم و بر داشتن خاك آدم از زمین اینست. اما اثر صحابه آنست که ـ **عبدالله مسعود** و جماعتی از صحابه گفتند ـ لمّا فرغ الله من خلق ما احبّ استوی علی العرش، وقال للملائکة «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً الی قوله إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» من شأن ابلیس فبعث **جبریل** الی الارض لیأتیه بطین منها ـ فقالت الارض انّی اعوذ بالله منك ان تنقص منّی او تشینی، فرجع ولم یأخذ. فقال ـ یا ربّ انّها قد عاذت بك فاعذتها. فبعث **میکائیل** فقالت مثل ذلك، فرجع. فبعث ملك الموت فعاذت منه. فقال و انا اعوذ بالله ان ارجع ولم انفذ امره، فاخذ من وجه الارض وخلط، فلم یأخذ من مکان واحد واخذ من تربة حمراء و بیضاء و سوداء، فلذلك خرج بنو آدم مختلفین، فصعد به فبلّ ترابه حتّی عادطیناً لازباً ـ واللازب هوالّذی یلتزق بعضه ببعض، ثم لم یزل حتی انتن وتغیّر. فذلك حین یقول ـ من حماء مسنون ـ قال منتن. قال للملائکة ـ انّی خالق بشراً من طین فاذا سوّیته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین ـ فخلقه الله بیدیه لکیلا یتکبّر ابلیس علیه لیقول الله تکبّر عمّا عملت بیدیّ ولم أتکبّر عنه فخلقته بشراً، فکان جسداً من طین اربعین سنة من مقدار یوم الجمعه، فمرّت به الملائکة ففزعوا منه لمّا رأوه، و کان اشدّهم فزعاً منه ابلیس. فکان یمرّ به و یضرب به فیصوّت الجسد کما یصوّت الفخّار. فتکون له صلصلة فذلك حین یقول ـ من صلصال کالفخّار ـ ویقول لامر مّا خلقت، و دخل فی فیه و خرج من دبره. فقال للملائکة ـ لا ترهبوا من هذا فهو اجوف و لئن سلّطت علیه لاهلکنّه. فلمّا بلغ الحین الّذی یرید الله ان ینفخ فیه الروح قال للملائکة ـ اذا نفخت فیه من روحی فاسجدوا له ـ فلمّا نفخ فیه الروح فدخل الروح فی رأسه عطس فقالت له الملائکة ـ قل الحمد لله فقال ـ الحمد لله. فقال الله عزّ وجلّ ـ رحمك ربك ـ فلمّا دخل الرّوح فی عینیه نظر الی ثمار الجنّة، فلمّا دخل فی جوفه اشتهی من الطّعام، فوثب قبل ان یبلغ الرّوح فی رجلیه عجلان الی ثمار الجنّة، فذلك حین یقول خلق الانسان من عجل.

«وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا.» ـ **ابن عباس** گفت ـ حتی القصعة و القصیعة و الفسوة والفسیوة ـ الله در آدم آموخت نامهای همه چیزها تا کاسهٔ بزرك و کاسهٔ کوچك

وباد که ازجانور رود نرم و نیم نرم. **ربیع** گفت ـ نامهای فریشتگان دروی آموخت. **ابن زید** گفت ـ نامهای ذریّت آدم ولغتها که در آن سخن میگویند ـ عربی و پارسی و عبرانی و سریانی و غیر آن، هر لغت که فرزند آدم درآن سخن میگویند. **ضحاك** از **ابن‌عباس** گفت ـ اسمای اجناس بود چون مردم وپری و چهار پای مرغان و ددان بیابان و درختان و زمین و آسمان و مانند آن. **مقاتل** گفت ـ جانوران و جمادات را همه فرا **آدم** نمود که همه آفریده بود درآن شش روز ازپیش، وآدم را ازپس همه آفرید درآخر روز جمعه، چنانك در خبرست آنکه نام یك یك ویرا درآموخت وگفت ـ یا آدم هذا فرسٌ و هذا بغلٌ و هذا حمارٌ الی آخرها ـ **عطیة بن بشر** گفت ـ علّمه الف حرفةٍ ثم قال ــ قل لاولادك ان اردتّم للدّنیا فاطلبواها بهذه الحرف ولا تطلبواها بالدّین. اهل اشارت گفتند ـ مقتضی لفظ عموم آنست که هرچه اسما بود **آدم** را درآموخت هم اسماء خالق هم اسماء مخلوقات، پس **آدم** بدانستن اسماء مخلوقات ازفرشتگان متمیّز شد ومتخصّص، و افزونی وی بریشان پیدا شد وعلم وی بنامهای آفریدگار خود سرّی بود ومتخصص وافزونی‌وی بریشان پیدا، وعلم وی بنامهای آفریدگار خودسرّی بود میان وی ومیان حق که فریشتگان را برآن اطلاع نبود، پس ثمرهٔ علم نام مخلوق درحق **آدم** آن بود که‌مسجود فریشتگان گشت، وثمرهٔ علم‌خالق آنك بمشاهدهٔ حق‌رسید وکلام حق‌شنید.

« ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلٰئِكَةِ . »ـ پس آن‌مسّمیات‌واشخاص‌را فرافریشتگان نمود ودر میان ایشان عقلا بودند از ملائکه و انس وجن و شیاطین از بهر آن گفت: « ثُمَّ عَرَضَهُمْ » . **ابن زید** گفت ـ رب‌العالمین فرزندان **آدم** را ازپشت‌آدم بیرون‌آورد و بفریشتگان گفت :ـ « أَنْبِئُونِی بِأَسْمٰاءِ هٰؤُلاٰءِ » مراخبر کنید که‌نامهای‌ایشان‌چیست؟ اگر می‌راست گوئید « إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِینَ » ـ که از شما عالمتر کس نیافریدم. این امر تعجیز گویند، الله تعـ خواست تا عجز ایشان بریشان پیدا شود در شناخت نامهای آنچه می‌بینند بچشم سر، چون عاجز آید از علم آنچه ندیدند و در آنچه غیب است اولیتر که عاجز باشند.

پس فرشتگان بزبان اعتذار و عجز گفتند ـ : « سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا اِلّا ما عَلَّمْتَنا » ـ پاکی و بیعیبی تراو کس‌را برعلم غیب جزاز تو اطلاع نیست ، ومارا دانش نیست مگر آنچه تو آموختی ما را ، دانا بحقیقت توئی ، که بی‌تعلّم دانائی و دردانش بیهمتائی و خداوندی را سزائی ، که راست دانش و راست کاری ، تودانی که خلافت را که سزاست وآن پنداشت ما جمله خطاست .

آنگه **آدم** را گفت : « اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمائِهِمْ » ـ فریشتگانرا خبر کن ازنامهای ایشان ـ این آیت‌دلیل است که **آدم** پیغامبری‌بود مرسل بفریشتگان ـ وقیل کان‌رسولاً الی ولده . **بوامامهٔ باهلی** گوید مردی پیش رسول آمد گفت ـ یا **رسول‌اللّه** انبیّاً کان **آدم** ؟ قال نعم ، مکلّمٌ .

پس‌چون **آدم** نامهای ایشان‌فریشتگانرا بازگفت ، اللّه گفت فرشتگانرا برسبیل توبیخ‌وملامت‌فرمود : « اَلَمْ اَقُلْ لَكُمْ » ـ نه گفتم شمارا که من غیب آسمان وزمین دانم ، چنانک این‌نامها ندانستید واشخاص را نشناختید وازشما پنهان کردم و **آدم** را درآموختم . احوال **آدم** و ذریت و سر خلافت ایشان و معصیت وطاعت ایشان من دانم وشما ندانید ، چرا گفتید ؟ « اَتَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها »

پس گفت : « وَ اَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ »ـ وچنانک‌غیب‌آسمانها و زمینها دانم نهان وآشکارای شما نیز دانم ، آنچه آشکارا گفتید که ـ « اتجعل‌فیهامن یفسدفیها » ـ دانستم ، وآنچه پنهان گفتید بایکدیگر که « لن‌یخلق خلقاً اعلم منّا » دانستم ، وآنچه **ابلیس**باخودداندیشید ـ لئن‌فضّلت(۱)علیه لاهلکنّه ولئن‌فضّل‌علی‌لاعصینّه هم دانستم ، که‌آن گفت واین اندیشه کرد همه‌آفریدهٔ منست ، وآفریدهٔ من‌ازمن‌پنهان نباشد . درین قصه بازنمود که فضل علم برتر از فضل عمل است که فریشتگان بر **آدم** فضل داشتند بدرازی ایام طاعت وفراوانی طاعت وعبادت بی‌فترت ، وآدم بربستان فضل

(۱) سلطت نسخه

داشت بیک علم، و آن یک علم از عبادت ایشان بحکم الله مه آمد و فریشتگان با آن همه عبادت فضل **آدم** برخود بسبب آن یک علم اسماء بدانستند. و **مصطفی** گفت «فضل العلم خیرٌ من فضل العبادة» وقال النّبی «فقیهٌ واحدٌ اشدّ علی **الشیطان** من الف عابدٍ»، وقال صلعم - «مسئلةٌ واحدةٌ یتعلّمها المؤمن خیرٌ له من عبادةِ سنةٍ وخیرٌ له من عتق رقبةٍ من ولد **اسمعیل**، و انّ طالب العلم والمرأة المطیعة لزوجها والولد البارّ بوالدیه یدخلون الجنّة مع الانبیاء بغیر حساب» و گفته‌اند - علم برعمل شرف دارد از چهار وجه: - یکی آنست که مقام علم مقام نبوت است و علما بجای پیغمبرانند و به قال صلعم «العلماء ورثة الانبیاء» و مقام عمل مقام ولایت است وصاحب عمل برمقام اولیاست، چندانک میان انبیاء و اولیاء فرق است نیز همچندان میان عالم و عامل فرق است. وجه دیگر آنست که عمل لازم است، ازعامل فراتر نشود وبدیگری سرایت نکند، و علم متعدی است نفع آن و اثر آن بدیگران تعدی کند، راست همچون چراغست که خود روشن است و دیگرانرا روشن دارد، روشنائی خود بدیگران دهد و از وی چیزی نکاهد، عالم همچنانست. وجه سوم آنست که عمل بی‌علم بکار نیاید و عبادت نبود وعلم بی‌عمل بکار آید وعبادت بود. وجه چهارم آنست که عمل از ماست وعلم از خداست. و روی عن **النبی** صلعم انه قال «العلماء مفاتیح الجنّة وخلفاء الانبیاء» وقال صلعم - «أتدرون ماقال لی جبرئیل؟ قال - یا **محمد** لاتحقرنّ عبداً اتاه الله علماً وان الله لم یحقره حین علّمه، انّ الله جامع العلماء فی بقیع واحدٍ فیقول لهم انی لم استودعکم علمی الّا لخیرٍ اردته بکم، قد غفرت لکم علی ما کان منکم» وفی روایة اخری - «لم استودعکم حکمتی وانا اُرید ان اعذّبکم ادخلوا الجنّة برحمتی.»

النوبة الثالثة - قوله تع «وَاِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً» - عالمی بود آرمیده درهیچ دل آتش عشقی نه، درهیچ سینه تهمت سودائی نه، دریای رحمت بجوش آمده خزائن طاعات پر برآمده، غبار هیچ فترت بر ناصیهٔ طاعت مطیعان نانشسته، وعلم لاف دعوی «وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ» بعیوق رسانیده،

هرچه درعالم جوهری بودکی آن لطافتی داشت بخود درطمعی افتاده، عرش مجید بعظمت خود مینگریست ومیگفت مگر رقم این حدیث بما فرو کشند، کرسی درسعت خود مینگریست که مگر این خطبه بنام ما کنند، هشت بهشت بجمال خود نظر میکرد که مگر این ولایت بما دهند، طمع همگنان ازخاك بریده، وهر یك درتهمتی افتاده، وهرکس در سودائی مانده. ناگاه ازحضرت عزت و جلال این خبر درعالم فریشتگان دادند که «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» این نه مشاورت بود بافریشتگان که این تمهید قواعد عزت وعظمت **آدم** بود، ونه استعانت بود که نشر بساط توقیر **آدم** بود. گفت حکم قهر ما کاری راند وقلم کرم رافرمودیم تا ازسر دیوان عالم تاباآخر خطی در کشد، واز منقطع عرش تا منتهی فرش سکان هر دو کونرا عزم نامه نویسد، تا صدر ممالك آدم خاکی را مسلم شود، وسینهٔ عزیز وی بنور معرفت روشن، ولطائف کرم وصنایع فضل مادر حق وی آشکارا، زلزلهٔ هیبت ازعزت این خطاب دردلهای مقربان افتاد، گفتنداین چه نهادی تواند بود که پیش از آفرینش برسدّه جمال وی عزت قرآن کوش خلافت وی میکوبد ووی هنوز دربند خلقت نه، وجلال تقدیر ازمکنونات غیب خبر میدهد که گردمیدان دولت **آدم** مگردید که شما سرّ فطرت وی نشناسید، عقاب هیچ خاطر برشاخ دولت آدم نه نشست، دیده هیچ بصیرت جمال خورشید صفوت آدم درنیافت، این شرف ازچه بود؟ و آن دولت از چه خاست؟ زانك آدم صدف اسرار ربوبیّت بود وخزینهٔ جواهر مملکت. ای بسا دُرّ گرانمایه ولؤلؤ شاهوار که درآن صدف تعبیه بود، و باهر دری شبهی سیاه منظوم در رشته کشید، باجواهر هریك ازانبیاشبهی دربرابر ایشان داشت - دری چون **آدم** صفی باوی شبهی چون شیطان شقی. دری چون **ابراهیم خلیل** باوی شبهی چون **نمرود** طاغی. دری چون **موسی عمران** باوی شبهی چون **فرعون** بی‌عون، دری چون **عیسی بن مریم** باوی شبهی چون طایفهٔ پر ازضلالت وغیّ. دری چون **مصطفی** عربی با وی شبهی چون **بوجهل** پر جهل.

فریشتگان چون این خطاب هایل بشنیدند قرار رآرام ازیشان برمید وتماسك عقل و صبرشان برسید. زبان سؤال دراز کردند وجمله آواز برآوردند که: «أَتَجْعَلُ

فيها مَنْ يُفْسِدُ فيها» خداوندا وپادشاهابزرگوارا وکردگارا ! این آدم خاکی طرازوشی تقریب را بدست عصیان ملطخ گرداند ، وسر از ربقهٔ طاعت بیرون کشد ، وما را ازقدس وتقدیس آفریدهٔ ، سینه های ما بتهلیل وتسبیح آراستهٔ واین اسباب مارا ساخته؟ چنین گویند آتشی از مکنونات غیب پدید آمد وقومی فریشتگانرا بسوخت ، وبنعت عزت این خطاب برفت که ـ « إنّی أعْلمُ مالاَ تعلمونَ » ـ شما که نظارگیان اید نظاره همی کنید شما را با خزائن اسرار الهیت ما چه کار ؟ و در مکنونات غیب ربوبیت مـا چه تصرف ؟ تعبیه الهیت ما و مکنونات اسرار ربوبیت ما ما دانیم ، خواطر مختصر را علوم و عقول جز ویرا فهمهای معلول و بصائر محدث را باسرار الهیت مـا چه راه ! « و عنده مفاتح الغیب لایعلمها الاهو » ـ ما درازل حکم چنان کردیم که چراغ حقایق معرفت در سینهٔ آدم خاکی روشن گردانیم ، و منشور ولایت خاکی بدست او دهیم ، ورایت ممالك زمین در قلب لشکر او نصب کنیم ، شما کـه مقربان مملکت اید پیش تخت دولت **آدم** چاکروارسماطین بر کشید ، واورا سجود کنید ، و شما که گرد عرش ما طواف میکنید جنایت ناکرده ذریت **آدم** را که هنوز دروجود نیامدند استغفار میکنید وروش ایشانرا سلامت میخواهید ، و سلّم سلّم میگوئید ، تا چون در وجود آیند قدم ایشانرا بربساط عبودیت فتوری نباشد . وشما که نقیبان حجب اید ، اهل غفلت را ازذریت آدم میگریید تا بسبب گریستن شما معصیت ایشان بمغفرت خود بپوشیم . و شما که اهل رفرف اید ، ازین زلال که زیر عرش ما موج میزند راویهٔ نوربر گیرید ، و روز رستاخیز که ایشان سر از زمین برآرند تشنه ایشانرا سقایتی کنید ، و شما که معصومان سدرهٔ منتهی اید ، منتظرباشید تا چون فزع اکبر درقیامت پدیدآید ، ودارا داروگیرا گیر هیبت و سیاست برخیزد ، مؤمنان ایشانرا از آن فزع امن دهید وسلام ما بایشان رسانید . اینهمه بآن فرمودیم تا شما که فریشتگانید شرف خاکیان بدانید و بر حکم مـا اعتراض نکنید . درخبر درست است که ملأ اعلی ومقربان درگاه عزت گفتند ـ خداوندا خاکیان را عالم سفلی دادی عالم علوی بماده ، که ما نیزپرندگان حضرتیم وطاوسان درگاه عزت . ایشانرا جواب آمد ـ لا اجعل صالح ذریة من خلقته بیدیّ کمن قلت له کن فکان .

ما مونس عشقیم و شما بر گذرید وز قصه و حال عاشقان بیخبرید
اززشتی یارمن شماغم چه خورید؟ درچشم من آئید وبدو درنگرید.

النوبة الاولی – قوله تعالی – « وَ اِذْقُلْنَا لِلْمَلائِکَةِ » – و گفتیم فریشتگانرا « اُسْجُدوا لآدم » سجود کنید آدم را، « فَسَجَدُوا » سجود کردند فریشتگان « اِلاّ ابلیس » مگر ابلیس « اَبیٰ » سروازد « وَ اسْتَکْبَرَ » و برتری جست « وَکانَ مِنَ الْکافِرینَ [۳٤] » – و درعلم خدا خود از کافران بود.

« وَقُلْنا یا آدَمُ » – و گفتیم ای آدم « اسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الجنّة » – با جفت خویش دربهشت بنشین، « وَ کُلامِنْها » – و میخورید از آن « رَغَداً » – فراخ و بناز وخوش وآسان، « حَیْثُ شِئْتُما » – هرجا کهخواهید، « وَلاتَقْرَبا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ » – ونزدیك این یك درخت مگردید، « فَتَکُونامِنَ الظّالِمینَ [۳۵] » – [illegible] از آن بخورید از ستمکاران باشید برخویش.

« فَاَزَلَّهُما الشَّیْطانُ عنها » – پس بیو کند دیو ایشانرا هردواز بهشت وبگردانید ازطاعت، « فَاَخْرَجَهُما » – پس ایشانرا بیرون آورد « مِمّا کانا فیه » از آنچه در آن بودند از شادی وناز، « وَ قُلْنَا اهْبِطُوا » – و گفتیم فروروید « بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ » – یکدیگر را دشمن و بریکدیگر گماشته « وَلَکُم فِي الْاَرْضِ » – و شماراست در زمین، « مُسْتَقَرٌّ » – آرام گاهی، « وَمَتاعٌ » – بر خورداری جای، « اِلیٰ حینٍ [۳٦] » – هرکس راتامرك و خلقرا تارستاخیز.

« فَتَلَقّیٰ آدَمُ » – فرا گرفت آدم « مِنْ رَبِّه » – ازخداوندخویش « کَلِماتٍ » سخنانی، « فَتابَ عَلَیْهِ » – توبه داد او را و باز پذیرفت و با خود آورد، « اِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحیمُ [۳۷] » – که اوست خداوند توبت پذیر عذرنیوش مهربان.

« قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا » - گفتیم فروروید همگنان از بهشت ، « جَمِيعاً » - همگنان بهم ، « فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي » - اگر بشما آید از من ، « هُدًى » ، پیغامی و نشانی ، « فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ » - هر که پی برد بپیغام و نشان من ، « فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ » بیمی نیست و ریشان که این کردند ، « وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ۳۸ » - و فردا هیچ اندوهگن نباشند .

« وَالَّذِينَ كَفَرُوا » - ایشان که کافر شدند ، « وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا » - وسخنان ونشان مادروغ شمردند ، « أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ » - ایشان آتشیانند ودوزخیان ، « هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ۳۹ » - ایشان درآنند جاودان .

النوبة الثانیه - قوله تعـ « وَإِذْ قُلْنَا » معطوفست بر آیهٔ پیش ، و در موضع نصب است فکانه قال اذکر یا محمد: « إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ » الله تعـ نعمتهای خویش و منتها بربندگان می شمارد و در یاد ایشان میدهد ، ایشان که در عهد **رسول خدا** بودند و پس از ایشان تا بقیامت . میگوید - من آن خداوندم که هرچه در زمین از بهر شما آفریدم و منافع و معایش شما درزمین پدید کردم چنانك گفت « هوالّذی خلق لکم مافی الارض جمیعاً » - پس با آدم که پدر شما بود کرامتها کردم و نواختها افزودم . ازآن کرامتها یکی آنست که از بهر وی با فریشتگان این خطاب کردم که - « إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً » دیگر آنکه فریشتگانرا فرمودم که ویرا سجود کنید ، فذلك قوله - « وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ » . اینجا گفت سجود کنید **آدم** را ، جای دیگر گفت « فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ » او را بسجود افتید شما که فریشتگانید . فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ - فریشتگان همه سجود کردند « كُلُّهُمْ » گفت تاخلق دانند که همگنان سجود کردند نه جوکی ازیشان . و « اجمعون » گفت وهمه بهم ، تا دانند که بیکبار بیك آهنگ بودند نه پراکنده ودرهنگامهای گسسته .

از عمر عبدالعزیز آورده‌اند که اول کسی که سجود کرد از فریشتگان اسرافیل بود فاثابه الله عزّ و جلّ ان کتب القرآن فی جبهته. و حکمت در سجود فرمودن آن بود تا فضل آدم بر فریشتگان پیداشود و نافرمانی ابلیس آشکارا گردد. مفسران گفتند سجود تعظیم و تحیت بود نه سجود طاعت وعبادت. چنانك برادران یوسف را گفت در پیش تخت یوسف «وَخرّوا لهُ سجّداً» وذلك انحناءٌ یدلّ علی التواضع ـ پشت خم دادن بود بر سبیل تواضع نه روی برزمین نهادن. واین تحیّت بدین صفت رسم و آئین عجم بود درجاهلیّت. وامروز دراسلام نیست بلکه رسم وآئین مسلمانان سلام است مصطفی ع گفت ـ السلام تحیّةٌ لملّتنا وامانٌ لذمتّنا ـ و رُوِیَ اَنّ النبی صلعم لماسجدت له الشجرة والجمل الشارد وغیر هما قال له اصحابه ـ یا رسول الله نحن اولی بالسجود لك من الشجرة والجمل ـ فقال ـ انه لاینبغی السجود الاّ لله رب العالمین، و قال لاینبغی لمخلوقٍ ان یسجد لاحدٍ الاالله، ولوجازان یسجد احدٌ لاحدٍ الاّالله لَامرتُ المرأة ان تسجد لبعلها لعظیم حقه علیها. و روی انّ معاذبن جبل رجع من الیمن، فسجد الرسول صلعم، فتغیر وجه رسول‌الله و قال ماهذا؟ فقال رأیت الیهود یسجدون لاحبارهم و النصاری یسجدون لقسیسهم، فقال رسول‌الله ـ مَهْ یا معاذ کذبت الیهود والنصاری، انما السجود لله عزوجل. قومی مفسران گفتند ـ مقتضی لفظ مطلق آنست که بر سجود حقیقی نهند. روی بر زمین نهادن دو معنی دارد. یکی آنك آدم قبله بود همچون کعبه و سجود خدایرا بود عزّوجلّ. دیگر آنك آدم خدایرا سجود میکرد وفریشتگان ازپس آدم بودند خدایرا بمتابعت آدم سجودکردند. واین یك قول گفت ابن مسعود رض. قتاده گفت ـ کانت الطاعة لله والسجود لآدم، وهوالاصح والی الصواب اقرب.

پس ابلیس را از فریشتگان مستثنی کرد گفت ـ «اِلاّ اِبْلیس» و این استثنا نه از جنس گویند که درست آنست که ابلیس نه از جنس فریشتگان بود بلکه از جنّ بود، چنانك گفت جای دیگر «کان من الجّن ففسق عن امر ربّه». شعبی گفت ـ ابلیس ابوالجنّ کما انّ آدم ابوالانس ـ وقیل ابوالجنّ هوالجان، وابلیس ابوالشیاطین فالشیاطین اولاد ابلیس و کلهم فی النّار الاّ شیطان رسول‌الله فان‌الله اعانه علیه فاسلم.

وامّا اولاد الجانّ مسلمهم فی‌الجنّة و کافرهم فی‌النار، ومع کل جنّیٍ شیطانٌ کما اَنّ مع کل آدمی شیطانٌ، والجانّ خُلق من خضرة النار والشیطان من یحمومها والملائکة من نورها . و معنی ابلیس نومید است یعنی اَبلسَ من رحمةالله و پیش از آنك لعنت بروی آشکاراشد نام‌وی **عزازیل** بود گفته‌اند **حارث** بود و کنیت‌وی **ابوکردوس** بود « اَبٰی وَاسْتَکْبَرَ » ـ سؤال کنند که ابلیس ازفرمان سروازد مستحق لائمه و عقوبت‌گشت وآسمان وزمین از فرمان سروازدند، گفت « فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَهَا » و بقول بعضی مفسران اهل آسمان و زمین سروازدند وآنکه درین ابا مستوجب عقوبت نگشتند چه فرقست ؟ جواب آنست کـه اباء ابلیس اباء استکبار و عجب بود و لهذا قال تعم ـ « اَبٰی وَاسْتَکْبَرَ » ـ ومستکبر مذموم بود ، و اباء آسمان و زمین و اهل آن اباء اشفاق وترس بود چنانك گفت « و اَشْفَقْنَ مِنْهَا » وترسنده معذور بود .

گفتند **آدم** را فرمودند که گرد شجره مگرد فرمانرا خلاف کرو و **ابلیس** را فرمودند که سجود کن نکرد وفرمانرا خلاف کرد ، هردو نافرمانی کردند پس ابلیس مستوجب لعنت گشت وآدم نه ، چه حکمت‌است ؟ جواب آنست‌که نافرمانی آدم ازجهت شهوت‌بود ونافرمانی‌ابلیس ازعجب وتکبر، وتجبر وتکبرمزاحمت ربوبیت و ـ وجب‌نقمت است . گفتند از آدم یك زلّت آمد درحال ویرا از بهشت بیرون کردند ، واز فرزندانش هرروزچندین معاصی وزلاّت آید وآنکه عقوبت نمیرسد؟ جواب‌آنست که آدم بربساط قربت معصیت آورد وفرزندان بربساط محنت ، ویك زلت بربساط قرب صعب تراست از هزاران گناه بربساط محنت ؛ ولهذا قال **ابراهیم** « یاربِّ لِمَ اخرجت‌آدم من‌الجنّة ؟ » فقال أماعلمتَ اَن جفاءَ الحبیب شدیدٌ » وقیلَ اُخرج آدم من الجنّة لِانّ الجنة لیست بدارالتوبة فارادان یأتی‌الدنیا فیتوب ثم یردّه الی الجنّة .

روی انّ الله عزّوجلّ قال ـ یا آدم لو غفرت لك فی‌الجنّة لغفرت لرجلٍ واحـدٍ فکیف یتبیّن کرمی و رحمتی ، اخرجْ الی‌الدنیا وائت بالعصاة من ذریتك حتی اغفرلك معهم لیتبیّن کرمی وجودی و رحمتی .

« أَبیٰ وَ اسْتَکْبَرَ » ـ میگوید نافرمانی کرد **ابلیس** و بر **آدم** برتری‌جست که اورا سجود نکرد و گفت ـ انا خیرٌ منه ـ **ابو العالیه** گفت ـ لمّا رکب **نوح** السفینة اذاً هو بابلیس علی کوثلها ـ وهی مؤخّر السفینة . فقال له ـ و یحك قد غرق الناس من اجلك قال ـ فما تأمرنی ـ قال ـ تب ـ قال ـ سل ربّك هل لی من توبةٍ ـ قال فقیل له انّ توبته ان یسجد لقبر آدم ، فقال ترکته حیّاً واسجد له میّتاً ؟ ـ وقال **النبی** صلعم ـ اذا قرأ **ابن آدم** السّجدة فسجد اعتزل الشیطان یبکی یقول ـ یاویله أمر ابن آدم بالسجود فسجد فله الجنّة ، وامرت بالسجود فعصیت فلی النّار .

« وَ کٰانَ مِنَ الْکٰافِرِینَ » ـ میگوید درعلم خدا پیش از آفرینش وی از جملهٔ کافران بود ، و قیل ، صٰارَ مِنَ الْکٰافِرِینَ حِینَ اَبیٰ اَلسُّجُود ـ ومعنی کان در قرآن بر وجوه است ـ بمعنی ـ مستقبل ـ چنانك گفت « وکان یوما علی الکافرین عسیراً » « فی یوم کان مقداره الف سنةٍ » و بمعنی ـ حال ـ چنانك گفت « کنتم خیر امةٍ » « کیف نُکلم من کان فی المهد صبیّا » وبمعنی ـ وقوع ـ چنانك گفت « وان کان ذوعسرةٍ » و بمعنی صیرورت ـ چنانك گفت « فکان من المغرقین » . « وَ کٰانَ مِنَ الْکٰافِرِینَ » و بمعنی ماضی وحال ومستقبل چنانك گفت « وکان الله غفوراً رحیما » « وکان الله سمیعاً علیماً » .

« وَ قُلْنٰا یٰا آدَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ » ـ این آیت رداست بر **معتزله** که میگویند بهشت نیافریدند هنوز ، وموجود نیست . و وجه دلالت روشن است که اگر موجود نبودی ربّ العالمین آدم را نگفتی « اُسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ » . یقال للمرأة زوجٌ و زوجةٌ ، والزّوج افصح وهو لغة القرآن ، والزّوج اثنان و واحدٌ قال الله تع « وَ اِنّه خلق الزّوجین الذکر والانثی فجعل کل واحدٍ منهما زوجا » . والزوج بمعنی الصّنف فی قوله « خلق الازواج کلّها » ـ یعنی الاصناف ، و فی قوله ـ « ثمانیة ازواجٍ من الضأن » ـ ای ثمانیة اصنافٍ وفی قوله « کم انبتنا فیها من کل زوجٍ کریمٍ » . ای من کل صنف حسنٍ . والزوج القرین فی قوله تع « وخلق منها زوجها »

وفی قوله « احشروا الذین ظلموا وازواجهم » ای قرناءهم ، و فی قوله « و اذا النفوس زوجت » ـ ای قرنت نفوس الکفار بعضها ببعض » .

امّا قصهٔ آیت آنست که مفسّران گفتند ـ **آدم** در بهشت مونسی هم جنس خویش نداشت مستوحش میشد ، خواب بروی افتاد بخفت . رب العالمین از استخوان پهلوی وی از جانب چپ آن یکی زیرترین که ـ قصیری ـ خوانند **حوا** را بیافرید و **آدم** از آن هیچ خبر نداشت ، وهیچ رنج بوی نرسید که اگر رنج رسیدی بوی مهربان نبودی . قال **النبی** صلعم ـ انّ الله تع خلق الرجال من التراب فنهمتهم فی التراب یعنی فی العمارة ، وخلق النساء من الرجال فنهمتهن فی الرجال . پس چون **آدم** بیدار شد زنیرا دید بر بالین وی نشسته سخت باجمال وبانیکوئی ، اورا پرسید که تو کیستی ؟ گفت ـ من هم جفت توام مرا بدان آفریدند تا ترا مونس باشم وبمن آرام گیری . گفته‌اند که نخست **آدم** فرا **حوا** خاست واورا پرسید ـ ازینجاست که خِطبة یعنی زن خواستن از جانب مردانست ، واگر نخست **حوا** خاستی فرا **آدم** خطبة ازجانب زنان بودی . وگفته‌اند که **حوا** از **آدم** درخواست ـ که دعا کن تا الله تع مرا رفیقی سازد که مرا انیس ودمساز بود تا باوی برون می آیم ودر بهشت میگردم . قال فجعل معها العنقاء فکانت تخرج فتطوف هی والعنقاء آنگه ملائکه امتحان علم **آدم** را پرسیدند ازوی یا آدم ماهذه؟ این چیست ؟ گفت زنی . گفتند نام وی چیست ؟ گفت ـ **حوا** گفتند چرا **حوا** نام است ؟ گفت ـ لأنّها خلقت من حیٍ ـ گفتند اورا دوست داری ؟ گفت آری . پس **حوا** را پرسیدند که تو اورا دوست داری ؟ گفت نه و دوستی وی آدمرا بیشتر بود و تمامتر ، لکن راست نگفت فقالوا لوصدقت امرأةٌ فی حبّها لزوجها لصدقت **حواء** . وقال **النبی** ص ان المرأة خلقت من ضلعٍ ، لن تستقیم لك علی طریقةٍ ، فان ذهبت تقیمها کسرتها و إن استمتعت بها استمتعت بها وفیها عوجٌ .

« وَكُلَا مِنْهَا رَغَداً حَيْثُ شِئْتُمَا » ـ وعیشی فراخ وخوش بی رنج میکنید دربن بهشت ، وهی الفردوس وسط الجنّة واعلاها ، و میخورید بی حساب هرچه خواهید ، چنانك خواهید ، هرجا که خواهید « لَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ »

درختی نمود بایشان گفت گرد این درخت مگردید و ازین مخورید که آنگه از جملهٔ ظالمان باشید، یعنی : ـ إن عملتما باعمال الظالمین صرتما منهم و کنتما من الناقصین لانفسکما الضّارّین لها ـ اما آن درخت منهی، میگویند ـ که آن درخت علم بود هر که ازآن بخوردی چیزها بدانستی ومیوه های گوناگون درآن بود. **سعید بن جبیر** گفت درخت انگور بود. **ابن عباس** وجماعتی گویند گندم بود و دانهٔ آن گندم از روغن نرمتر بود و ازعسل شیرینتر، **معتزله** گفتند درخت منهی دلیلست که آن نه بهشت بود بلکه بوستانی بود از بستانهای دنیا، واگر بهشت بودی درآن هیچ چیز حرام نبودی. جواب ایشان آنست که در بهشت ولدان وغلمان هستند و استمتاع بایشان حرامست و این بمثابت آنست. **معتزلی** گفت اگر **بهشت** بودی با **آدم** درآن تکلیف نرفتی که بهشت جای تکلیف نیست. جواب آنست که دنیا جای تکلیف است علی العموم، وپس قومی را بتکلیف از آن بیرون کرد وهم الاطفال والمجانین. همچنین جایز باشد که بهشت درحق همگنان نه جای تکلیف باشد و در حق **آدم** علی الخصوص فی وقت دون وقت جای تکلیف بود، والله را رسد که در مُلك و ملك خود آن کند که خود خواهد هرچند که تکلیف در بهشت مستبعد نیست، که اجتماع مسلمانان آنست که اهل بهشت بمعرفت الله همه مأمورند ومکلّف، **معتزلی** گفت ـ بهشت سرای اندوه وبلا نیست، وآدم اندوه وبلا دید! گوئیم ـ عجب نیست از قدرت خداوند عزّوجلّ که جمع کند میان دوضد، چنانك آتش سوزنده است و **خلیل** را نسوخت، ودر حق وی چون بستان و ریحان شد. محنت در بهشت در حق **آدم** چنانست که نعمت درآتش درحق **خلیل**. و سرّ این آنست که تابنده در محنت نومید نشود ودر نعمت ایمن نگردد. **معتزلی** گفت اگر بهشت بودی آدم بیرون نیامدی که الله میگوید ـ وماهم منها بمخرجین ـ جواب آنست که هر که ثواب را در بهشت شود هرگز بیرون نیاید، و آدم که در بهشت بود نه ثواب اعمال را در بهشت بود همچون **رضوان** وخازنان بهشت، که ایشان ازبهشت بیرون میآیند از بهر آنك نه جزاء اعمال و ثواب را دربهشت اند.

« فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ » این همچنانست که جای دیگر گفته « انما استزلّهما الشیطان »

وذلك من الزلل الذی هوا الخطاء - ای طلب زللهم وکسبه لهم. **حمزه** خواندتنها فازالهما **الشیطان** ای نحّاهما عنها یعنی عن الجنة، وقیل عن الطاعة، واضاف الفعل الی **الشیطان** لانه سبب ذلك، کقوله تع - رب انهن اضللن کثیراً من النّاس- اضاف الاضلال الی الاصنام لانهنّ سبب الضّلالة. میگوید - شیطان ایشانرا از بهشت بیو کند و از فرمانبرداری ایشان را بنافرمانی درآورد، یا آنك ایشانرا وسوسه کرد، و ذلك فی قوله تع - « فوسوس لهم الشیطان » دیو در دل ایشان داد، و برایستاد کرد براندیشهٔ ایشان تاایشان را بآنروز آورد که پیدا کردآنچه پوشیده بود ازعورتهای ایشان. گفته‌اند این وسوسه شیطان از بیرون بهشت بآدم رسید که شیطان را پس از آنك از بهشت بیرون کردندبه بهشت بازنرسید. و گفته‌اند که ازدهان ماربا وی سخن گفت. **وهب منبه** گفت مار را چهار دست و پای بود بر مثال شتر بختی، و نیکوتر چهار پای دردنیا آنکه مار بود، و شیطان در شکم وی شد تا چون بر خزنهٔ بهشت گذر کند ایشان ندانند که یك بار پیش از آن رفته بود و خزنه او را منع کرده بودند، پس در شکم مار شد آنکه در بهشت از شکم وی بیرون آمد، وآن لذت و رایحه‌که بهشتیان یابند ویرا نبودونیافت آنکه از آندرخت منهی چیزی گرفت و نخست به **حوا** داد، گفت می بینی که چه نیکوست رنك وبوی و طعم این میوه وهرکه ازین میوه بخورد جاوید در بهشت بماند و شما را نهی از آن کردند تا جاوید دربهشت نمایند. **ابن اسحق** گفت - ابتداء کیدوی آن بود که نوحه درگرفت و بر **آدم** و **حوا** میگریست ایشان گفتند چرا میگرئی؟ گفت برشما میگریم که بمیرید وازچنین نازونعیم وازچندین نعمت و کرامت بیفتید! و آن سخن دریشان اثر کرد، و در دل ایشان افتاد آنکه **ابلیس** گفت یا **آدم** هل ادلّك علی شجرةالخلد و ملك لایبلی؟. » گفته‌اند - که آنچه گرفته بود از درخت منهی اول بحوا داد و **حوا** از آن بخورد آنکه حوّا به **آدم** داد و گفت من خوردم و زیان نکرد پس چون آدم بخورد - بدت لهما سوأتهما - عورت ایشان پیدا شد هر دو را عقوبت رسید. اگر کسی گوید - چه‌حکمت بود چون حوا تنها خورد او را عقوبت نرسید؟ پس چون آدم بخورد هردو را عقوبت کردند؟ جواب آنست‌که آدم اصل بود

و پیش رو و حوا رعیت وی، ومادام که پیشرو برصفت صلاح رود فساد رعیت را اثری نبود، ببرکت صلاح پیش رو. و الیه اشار النبی صلعم - « اِنّ الله لا یهلك الرعیّة و اِنْ کانتْ ظالمةً اذا کانت الائمّةُ هادیة »

پس چون عورت ایشان پیدا شد، آدم شرمسار شد، در میان درختان گریخت. رب‌العالمین ندا کرد - یا آدم این انت؟ کجائی ای آدم؟ و خود داناتر بود. آدم گفت اناهذا رب - اینك منم خداوندا! درمیان درخت. قال ألا تخرجُ - یا آدم بیرون نیائی؟ - قال- استحیی منك، گفت از تو شرم دارم خداوندا - قال الم انهکما عن تلکما الشجرة؟ نه شما را گفتم که ازین درخت مخورید؟ فقال. آدم - انّه حلف لی باك و لم اکن اظن ان احداً من خلقك یحلف باك کاذباً، فذلك قوله - « وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین » پس رب‌العالمین حوا را گفت «انت غررت عبدی، فانك لاتحملین حملا الاّ حملة کرها، فاذا اردتَ ان تضعی مافی بطنك اشرفت علی الموت مرارا. ثم قال للحیّة. انت التیّ دخل الملعون فی جوفك حتی غرّ عبدی، ملعونة انت لارزق لك الاّ التراب، انت عدو بنی آدم وهم اعداؤك. **وهب بن منبه** گفت الله تع پس از آن که آدم را در بهشت بنشاند انگشتری بوی داد و گفت یا آدم هذا خاتم العز خلقته لك لاتنس فیه عهدی، فاخلعه. یا آدم این انگشتری بتو دادم و عزّ تو درین بستم نگر تا عهد من فراموش نکنی، که اگر عهد من فراموش کنی من این خاتم عز تو از تو واستانم و بدیگری دهم. **عکرمه** گفت - مربع بود چهار سوی بر یك جانب نبشته - انا الله لم ازل- و بر دیگر جانب نبشته- انا الحی القیّوم- بر سه دیگر جانب نبشته - انا الله العزیز لاعز بغیری الاّ من البسته خاتمی یعزّ بعزّی، بر جانب چهارم نبشته آیة الکرسی و بآخر گفته محمد رسول الله خاتم الانبیاء پس گرد این حرفها نبشته - لن یستقرّ هذا الخاتم علی من عصی الرحمن - گفته‌اند - چون آدم آن انگشتری در انگشت کرد از انگشت آدم چنان می تافت که آفتاب در دنیا می تابد درختان و دیوار بهشت از آن روشن شده وزمین بهشت از آن بو یا گشته، پس چون آدم عاصی شد - طار الخاتم من اصبعه - از انگشت وی انگشتری بپرید، گفته‌اند که در شاخ سدرة المنتهی آویخت و گفته‌اند بر رکن عرش درآویخت، گفت الهی هذا

آدمُ قد نقض عهدك ، وانك جعلتنی لاهل الطّهارة . فقیل له ـ استقر ، فلك الامان وانك تبعث الی ولیّ من اولیائی یقال له **سلیمان بن داود** ، لتدخل الدنیا کلها راغمة فی طاعته ولا یملکه بعده احد .

« وَ قُلْنَا اهْبِطُوا » ـ گفتیم همه فرود روید . **آدم** بکوه **سرندیب** در زمین **هند** فرو آمد وطعام وی ازاین جوزهندی بود و**حوا بجده** فرود آمد ومار **باصفهان** و **ابلیس بابله** سوی مشرق . و گفته‌اند که آدم چون بزمین فرو آمد بالای وی از زمین تا آسمان بود از بس که سر بآسمان باز می نهاد پارهٔ موی سر وی باز شد . این صلع در فرزند آدم . از آنست آدم آواز فریشتگان می شنید ، و طواف فریشتگان گرد عرش مجید می دید ، و بوی بهشت می یافت و استیناس بآن می گرفت .

روی **جابر بن عبدالله** انّ **آدم** (ع) لما اهبط الی الارض هبط با **لهند** وانّ رأسه کان ینال السّماء ، و ان الارض شکت الی ربها ثقل آدم ، فوضع **الجبار** یده علی رأسه فانحط منه سبعون ذراعاً . فلما اهبط قال ربّ هذا العبد الذی جعلت بینی و بینه الشّیطان عداوة و ان لم تعن علیه لا اقوی علیه . فقال لا یولد لك ولدٌ الا وکلّت به ملکاً . قال رب زدنی . قال اجازی بالسّیئة السّیئة و بالحسنة عشراً الا ما اُزید . قال ربّ زدنی ـ قال باب التوبة مفتوحٌ مادام الرّوح فی الجسد . فقال **ابلیس** یا ربّ هذا العبد الذی اکرمته علیّ ان لم تعنّی علیه لا اقوی علیه ، قال لا یولد له ولد الا ولد لك ولدٌ ، قال ربّ زدنی ، قال تجری فیه مجری الدّم وتتّخذ فی صدورهم بیوتاً ، قال رب زدنی ، قال ـ اجلب علیهم بخیلك ورجلك وشارکهم فی الاموال والاولاد .

قوله تعم ـ « بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ » ـ شما دشمن یکدیگرو بر یکدیگر گماشته ، دشمنی **ابلیس** و **آدم** و فرزندان آنست که بوی حسد برد او را سجود نکرد و گفت انا خیرٌ منه ـ ودشمنی آدم وفرزندان وابلیس از آنست که **ابلیس** بالله کافر شد و نافرمانی کرد ودشمن داشتن کافران ومخالفان حق واجبست لقوله تعم « لاتتّخذوا عدوی وعدوّکم اولیاء » ، و قال تعم « لا تجد قوماً یُؤمنون بالله والیوم الآخر یُوادّون من حادّالله و رسوله » و دشمنی آدمیان و امار آنست که **ابلیس** را در بهشت برد تا **آدم** را وسوسه

کرد. و سئل **رسول‌الله** صلعم عن قتل الحیّات، فقال «خلقت هی والانسان کلّ واحدٍ منهما عدوٌ لصاحبه، ان رآها افزعته، وان لدغته اوجعته، فاقتلها حیث وجدتها» وقال صلعم «اذا ظهرت الحیة فی المسکن، فقولوا لها انا نسئلك بعهد **نوح** و بعهد **سلیمن بن داود** ألاّ تؤذینا، فان عادت فاقتلوها»

«وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ» ـ مستقر ومتاع گیتی است، قرارگاه و معیشت. و «حین» مرگ است و قیامت، گیتی بخلق سپرد و خلق را بمرگ سپرد، میگوید شما را در زمین است قرارگاهی و معیشتی، هر کس را تا مرگ و خلق را تا قیامت واصل متاع منفعت است، چنانك گفت ـ «جعلناها تذکرةً ومتاعاً للمقوین» «متاعاً لکم ولانعامکم» «وطعامه متاعاً لکم» «غیر مسکونةٍ فیها متاعٌ لکم» و منه متعة المطلقة، و المتاع الآلات ینتفع بها ـ کقوله تع «ابتغاء حلیةٍ او متاعٌ زبدٌ مثله» و اصل حین ـ هنگام ـ است، چنانك گفت ـ «حین تمسون و حین تصبحون» پس آن هنگام باشد که قیامت بود چنانك درین آیت گفت «و متاعٌ الی حین». وباشد که مرگ خواهد، چنانك گفت ـ «اثاثاً ومتاعا الی حین». بعضی علما گفتند که الله تع **آدم** را از بهشت آن روز بیرون کرد که با فریشتگان میگفت «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» آدم که در زمین خلیفه می بایست که باشد در بهشت چون بماندی؟ وخبر درست است از **مصطفی** (ع) که گفت ـ التقی **آدم** و**موسی** فقال **موسی** یا **آدم** «انت ابونا خلقك الله بیده و نفخ فیك من روحه، و اسجد لك ملائکته خیّبتنا واخرجتنا من الجنّة.» فقال **آدم** ـ «انت **موسی** کلمك الله تکلیماً، وخط لك **التوریة** بیده واصطفاك برسالته فبکم وجدت فی کتاب الله «وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى» ـ قال باربعین سنة. قال افتلومنی علی امرٍ قدره الله علّی ـ قبل ان یخلقنی باربعین سنة؟ فقال فحجّ **آدم** موسی (ع)

خلافست میان علما که بر انبیا معاصی رودیانه ومذهب اهل حق درین مسئله آنست که کبایر بریشان البته روانیست که ایشان پاکان وگزیدگان حق‌اند. یقول الله تع ـ

« الله یصطفی من الملائکة رُسُلاً و من الناس » و صاحب الکبایر فاسق است، و نسبت پیغامبران با فسق کفرست والحاد وانکس که ازوی کبیره آید دردنیا محدوداست و درعقبی معذّب، و پیغامبران ازین معصوم‌اند، و رب‌العالمین خلق را بر طاعت رسول خواند. و فرمان وی بردن، و رسالت وی شنیدن و قبول کردن، واجب کرد و گفت « و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول » جای دیگر گفت ـ « اِن جاءکم فاسقٌ بنباءٍ فتبینوا » یعنی لاتقبلوا من الفساق شیئاً ـ این دلیل است که بریشان فسق و کبایر نرود، اما نوعی صغایر بریشان رواداشته‌اند بحکم ظاهر **قران** ـ که چند جایگه دلالت میکند درحق آدم گفت « وَ عصیٰ **آدم ربه** فغویٰ » وحکایت از وی « رَبّنا ظَلمنا اَنفسنا » و در حق **یونس** گفت « سبحانك انی کنت من‌الظالمین » ودرحق **موسی** «انی ظلمت نفسی فاغفرلی » و در حق **مصطفی** « لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخّر » و درحق **داود** ـ «فاستغفر ربه ». و درحق **یوسف** « وهمّ بهالولا ان رأی برهان ربه » وقال نعم « وَما ابرّیٔ نفسی ان‌النفس لامّارة بالسّوء الا ما رحم ربی » الی غیر ذلك من الآیات الدآلةِ علی اَنّ صغائرالذنوب تجری علیهم. ومن استوحش من ذکرها کان ذلك من قصور رأیٍ و ضعف علمٍ، اذ لیس فی تلك الصّغائر للانبیاء معابٌ ولاینسبون الی سبابٍ، اذلم یکن ذلك عن اعتقادٍ متقّدمٍ ولانیة صحیحةٍ، ولا همّةٍ بمعاودةٍ، و لهذا یقال عَصیٰ **آدم** ربّه فغویٰ ـ و لا یقال هو عاصٍ و غاوٍ و هذا حسنٌ لمن تأمّله.

اما وجه حکمت در زلات انبیا ـ گفته‌اند که تا بخود معجب نشوند وهمواره در حالت انکسار بزبان افتقار عذری میخواهند و نیازی می نمایند. روی اَنّ داود (ع) قال یارب لِم اوقعتنی فی‌الذّنب؟ قال لانك قبل‌الذنب کنت تدخل علیّ کماتدخل‌الملوك علی عبیدهم، والآن تدخل علیّ کدخول العبید علی ملوکهم. و نیز کسی که هرگز هیچ زلت ازوی نیاید وپیوسته برطهارت وعصمت رودحال عاصیان نداند، وزشکستگی وسوختگی ایشان خبر ندارد، و از بهرایشان شفاعت نکند، ألاتری؟ ان **داود** (ع) کان قبل الذنب یقول « اللهم اهلك‌العصاة » فلمّا وقع فی‌الذّنب ـ قال « اللهم‌اغفر للعصاة واغفر **لداود** معهم »

ساق عرش نام وی قرین نام تو دیدم، دانستم که بنده‌ایست بر تو عزیز، الله گفت روکت آمرزیدم. ازینجا گفت **مصطفی** صلعم «کنت نبیاً و **آدم** مجبول فی طینته، ولقد کنت وسیلته الی ربی».

و گفته‌اند کلمات کی **آدم** ازحق گرفت حروف تهجی است که مفردات الفاظ و مقدمات ازآن مرکب است، و از مفردات ومقدمات ادلّه و اخبار مرکب است، واز ادله صحیحه و اخبار صادقه بحقایق علوم رسند، واز حقایق علوم باعمال صالحه رسند، آنگه‌بمجموع علم وعمل ایمان حاصل شود ومحقق گردد؟ وبتحقیق ایمان بنده بحقیقت توبه‌رسد، ومحبوب‌رب‌العزه گردد، چنانك گفت - «ان‌الله یحب التوّابین و یحب المتطهرین» اینست که رب‌العالمین گفت - : «فَتَابَ عَلَیْه» توبه پذیرفت خدای عزوجل از آدم و با خود آورد او را، توبه‌نامیست پسند را و نواخت را، و توّاب نامیست از نامهای الله و هوالّذی یرجع‌الی تیسیراسباب‌التوبةلعباده مرّة بعد اخری بما یظهر لهم من آیاته، و یسوق‌الیهم من‌تنبیهاته، و یطلعهم علیه‌من تخفیفاته وتحذیراته، حتی‌اذا اطّلعوا بتعریفه علی غوائل الذنوب استشعروا الخوف بتخویفه، فرجعوا الی‌التوبة فرجع الیهم فضل‌الله بالقبول.

توّاب اوست که اسباب توبهٔ بندگانرا میسر گرداند وبنده را برتوبه دارد، آنگه بفضل و رحمت خود آن توبهٔ وی قبول کند، تواب اوست که باز پذیرد بازآیندگانرا و نیکو نیوشد عذر خواهانرا وبنوازد صلح جویانرا، آنگه نام «رَحیم» در «تَوّاب» پیوست که‌آنچه‌کرد ازنواخت بنده‌وپذیرفتن توبه برحمت‌وفضل خودکرد، نه‌باستحقاق بنده، که بنده‌را برخداوند حقی نیست. روی عن **قتاده** «انّ الیوم‌الذی تاب‌الله فیه‌علی **آدم** کان یوم **عاشوراء**». ومنه قول **النبی** «ان **نوحاً** هبط من السفینة **علی‌الجودی** فی‌یوم **عاشوراء** فصام **نوح** و امر من معه بالصیام شکراًلله عزّ و جلّ، قال و فی یوم عاشوراء تاب‌الله‌عزوجل‌علی **آدم**، وعلی‌اهل‌مدینة **یونس**، وفیه‌فلق‌البحر **لبنی اسرائیل**، وفیه ولد **ابراهیم** و **عیسی** علیهما السلام،

و عن **عایشه** قال «لما اراد‌الله تعم ان یتوب علی **آدم**ع طاف سبعاً بالبیت والبیت

یومئذٍ لیس بمبنیٍ هی ربوةٌ حمراء ، ثم قام وصلّی رکعتین ، ثم قال ـ اللهم انك تعلم سریرتی وعلانیتی فاقبل معذرتی ، وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی ، وتعلم مافی نفسی فاغفرلی ذنوبی ، اللهم انی اسألك ایماناً ثابتاً یباشر قلبی ، ویقیناً صادقاً حتی اعلم انه لایصیبنی الاما کتبت لی ، والرضا بماقسمت لی ـ فاوحی الله تعا الیه انی قد غفرت لك ولن یأتینی احدٌ من ذریتك فیدعونی بمثل الذی دعوتنی به الاغفرت له وکشفت غمومه وهمومه ، و نزعت الفقر من بین عینیه ، وانجزت له من وراء کلّ تاجرٍ ، وجاءته الدنیا وهی راغمةٌ وان کانت لایریدها . »
و قدروی ذلك مرفوعاً ایضاً الی النبی صلعم .

« قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِیعاً » ـ این هبوط از بهشت است تا بآسمان . ودر آیت اول گفت « وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ » ـ آن هبوط از آسمان است تا بزمین تا معلوم شود که هردو یکسان نیست ، و در قرآن تکرار بی فایده نیست . « قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِیعاً » گفتیم فرو روید همگان بهم آدم و حوا و ابلیس و مار « فَاِمَّا یَأْتِیَنَّکُمْ » ما ـ صلت است و نون مبالغت . صلت سخن ـ فان یأتکم ـ است . میگوید اگر بشما آید یعنی چون بشما آید چنانك فارسی گویان گویند ـ اگر یکبار بادسرد برخیزد خود بینی ، یعنی چون باد سرد برخیزد خود بینی « هُدًی » پیغامی و بیانی و نشانی پیغام کتابست و بیان حلال و حرام ، نشان معجزه . قتاده گفت «هدی» یعنی محمد صلعم .

« فَمَنْ تَبِعَ هُدَایَ » ـ لفظ عام است و معنی خاص ، ای من تبع هدای من بنی آدم دون ابلیس ، فانه خارجٌ منه لانه آیسٌ من رحمة الله عزّوجلّ . قال الله تعا « و ان علیك لعنتی الی یوم الدین » ، و قال « لاملانّ جهنم منك و ممن تبعك منهم اجمعین »

« فَمَنْ تَبِعَ هُدَایَ » ـ میگوید هر کس که پی برد بپیغام و نشان من ، وبرایستد برپی راهنمونی من برزبان فرستادۀ من .

« فَلَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ » ـ فلا خوفَ منصوب بی تنوین قراءة یعقوب است . میگوید بیمی نیست وریشان و هیچ اندوهگن نباشند فردا در قیامت چنانك

جای دیگر گفت ـ «لاخوفٌ علیکم الیوم ولاانتم تحزنون» . هرچه اصناف خیروعافیت است و ضروب نعمت درتحت این دوکلمه است . ازبهر آنك تا ازهرچه آفاتاست نرهد بی‌بیم نشود ، و تا بهرچه لذات است نرسد اندوه فوت ازوی زائل نشود . اگر کسی گوید چونست که الله تعالی اینجا نفی خوف از دوستان خود کرد و بگردانید خوف ازیشان از کمال نعمت شمرد و جای دیگر ایشانرا درخوف بستود و گفت ـ «یخشون ربهم و یخافون‌الحساب .» جواب آنست که : ـ این‌لاخوف هرچند درلفظ خبر است امّا بمعنی نهی‌است ، ای‌لاتخافوا ولاتحزنوا . جواب دیگر آن است که‌آن‌خوف که‌ایشانرا بستود در دنیا است ، اما درعقبی ایشانرا همه امن و راحت است چنانك در خبر است ـ من‌خاف‌الله فی‌الدنیّا آمنه‌الله فی‌الاخرة ـ وعلی‌ذلك قال‌الله عزوجل حکایةً عنهم «وقالوا الحمد للهّ‌الّذی اذهب عنّاالحزن» و قال تع «لایحزنهم الفزع‌الاکبر» .

«وَالَّذِینَ کَفَروا وَکَذَّبوا بِآیاتِنا» ـ الکفرضربان : ـ احدهما کفران‌النعمة ، و الثانی تکذیبٌ بالله عزوجل ، کفر بردو قسم است ـ یکی کفران نعمت چنانك در قصهٔ **سلیمان** پیغامبر گفت «لیبلونی ءاشکرام اکفر» دیگر سرباز زدن از توحید ، چنانك کفر کافران ، پس یکی ازاقرار به یگانگی‌الله سرباز زد چنانك بت‌پرستان‌اند ، ویکی از اقرار بنبوت **محمد**ع سرباز زد چنانك **ترسایان** و **جهودان** اند ، ویکی از فرمان الله سرباز زد چنانك **ابلیس** است . پس رب‌العالمین درین آیت همه فراهم گرفت و گفت ـ «وَالَّذِینَ کَفَروا» ـ ای‌ستروا نعم‌الله‌عنهم «وَکَذَّبوا بِآیاتِنا» وآیات‌الله حججه وادلته علی‌وحدانیته وماجاءت به‌الرسل‌من‌الاعلام والشّواهد علی‌ذلك . میگوید ـ ایشان که نعمت خداوند خودرا ناسپاس آمدند و منت و افضال او برخود بپوشیدند و سخنان و نشان او دروغ شمردند و رساننده را استوار نداشتند و فرمان نبردند .

«أُولٰئِكَ أَصْحابُ النّارِهُمْ فِیها خالِدون» ـ اهل‌آتش‌ایشان‌اند که‌جاوید درآنند ، ایشانرا هرگزاز آن رهائی نه ، وزان بیرون آمدن نه . واین درقرآن نه‌جای است‌جززانك گفت «فی‌جهنم‌خالدون» «وفی‌العذاب‌هم خالدون» ـ این‌نهایت قصهٔ **آدم**

است وازینجا قصه **بنی اسرائیل** در گرفت وسخن در آن رود ان‌شاءالله تعالی .

النوبةالثالثه ـ قوله تعالی « وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ . . . » الآیه

جلیل است و جبار خدای جهان وجهانیان ، کردگار نامدار نهان دان ، قدیم‌الاحسان و عظیم‌الشّان ، نه بر دانستهٔ خود منکر نه از بخشیدهٔ خود پشیمان ، نه بر کردهٔ خود بتاوان . خداوندی که ناپسندیدهٔ خود بر یکی میآراید وپسندیدهٔ خود بچشم دیگری زشت می نماید . **ابلیس** نومید را ازآن آتش بیافریند ودر سدرة المنتهیٰ ویرا جای دهد و مقربان حضرترا بطالب علمی پیش وی فرستد ، با این همه منقبت و مرتبت رقم شقاوت بروی کشد و زُنّار لعنت برمیان وی بندد ، و **آدم** را از خاك تیره بر کشد ، و ملا اعلی را حمالان پایه تخت او کند ، و کسوت عزت و رو پوشد ، وتاج کرامت برفرق او نهد . و مقربان حضرترا گوید که « اُسجدوا لِآدم »

در آثار بیارند که ـ **آدم** را بر تختی نشاندند که آنرا هفتصد پایه بود از پایهٔ تاپایهٔ هفتصدساله راه . فرمان آمد که یا**جبرئیل** و یا**میکائیل** شما که رئیسان فریشتگان اید این تخت **آدم** بر گیرید و بآسمانها بگردانید تاشرف ومنزلت وی بدانند ، ایشان که گفتند « اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا » ـ آنگه آن تخت **آدم**رابرابرعرش‌مجیدبنهادند و فرمان آمد ملائکه را که شما همه سوی تخت **آدم** روید و آدم را سجود کنید . فرشتگان آمدند و در آدم نگرستند همه مست آن جمال گشتند ،

روئی کـه خدای آسمان آرایـد گردست مشاطه را نه بیند شاید

جمالی دیدند بی نهایت، تاج « خلق‌الله علی صورته » برسر ، حلّه « ونفخت فیه من روحی » دربر ، طراز عنایت « یحبهم و یحبونه » بر آستین عصمت ،

هر چند غریبیم و دل اندروائیم ماچاکر آن روی‌جهان‌آرائیم

وهب منبه گفت درصف خلقت **آدم** : قال ـ لما خلق‌الله تع آدم‌خلقه فی احسن صورة و البسه حُلی‌الجنّة ، وختمه فی عشرة اصابع ، وخلخله فی ساقه ، والبسه‌الاساور فی‌ساعدیه ، وتوجّه بالتّاج والاکلیل علی رأسه وجبینه ، و کنّاه‌باحب اسمائه‌الیه وقال‌له یا أبا **محمد** دُر فی‌الجنّة وانظرهل‌تری لك شِبها ، اوخلقت احسن منك خلقاً ؟ فطاف

آدم فی‌الجنّة و زَهَا و خطر فی‌الجنّة ـ فاستحسن‌الله منه ذلك فناداه من فوق عرشه ــ ازه یاآدم ، فمثلك من زها ، احببت شیئاً فخلقته فرداً لفردِ ـ فنقل‌الله ذلك‌الزهو فی‌ذریته فهو فی‌الجهّال نخوةٌ ، و فی‌الملوك‌الکبر ، و فی‌الاولیاءالوجد .

جان و جهان با دولت بازی نیست و سعادت بهائی نیست ، رنج روزگارو کدّ کار **ابلیس** دید و ببهشت **آدم** رسید . طاعت بی فترت **ابلیس** را بود و خطاب « اُسکُنْ اَنْتَ وَ زوجك‌الجنّةَ » آدم یافت آورده‌اند که ابلیس وقتی بر آدم رسید گفت ـ بدانك ترا روی سپید دادند وما را روی‌سیاه . غره مشو که مثال ماهمچنانست ـ که باغبانی درخت بادام نشاند در باغ ، و بادام ببرآید آن بادام بدکان بقال برند و بفروشند ، یکی را مشتری خداوند شادی باشد و یکی را مشتری خداوند مصیبت ـ آن مرد مصیبت زده آن بادامها را روی سیاه کند و بر تابوت آن مردهٔ خویش می پاشد ، و خداوند شادی آن را با شکر بر آمیزد و هم چنان سپید روی بر شادی خود نثار کند . یا آدم آن بادام سیاه که بر سر تابوت می ریزند ماأیم ، و آنچه بر سر آن شادی نثار میکنند کار دولت تست ، اما دانی که باغبان یکی است و آب از یك جوی خورده‌ایم ، اگر کسی راکار باگل افتد گل بوید و اگر کسی را بخار باغبان افتد خار در دیده زند .

گفتم که زعشق همچومویت باشم همواره نشسته پیش رویت باشم
اندیشه غلط کردم و دور افتادم من چاکر پاسبان کویت باشم

ذوالنون مصری گفت ـ دربادیه بودم **ابلیس** را دیدم که چهل روزسر ازسجود بر نداشت . گفتم یامسکین بعدازبیزاری و لعنت این‌همه عبادت چیست؟ گفت یا**ذاالنون** اگر من از بندگی معزولم او از خداوندی معزول نیست .

شوریده شد ای نگاردهر من وتو پرشد زحدیث ما بشهر من و تو
چون قسمت‌وصل کرده‌آمدبازل هجرآمد وگفت وگوی‌بهرمن‌وتو

سهل عبدالله تستری گفت ـ روزی بر**ابلیس** رسیدم گفتم ـ اعوذ بالله منك، گفت یا **سهل** ان کنت تعوذ بالله منی فانی اعوذ بالله من‌الله یا **سهل** اگر تو میگوئی فریاد ازدست **شیطان** ، من میگویم‌فریاد ازدست **رحمان** ، گفتم‌یا **ابلیس** چراسجودنکردی

آدم را ؟ گفت ـ یاسهل بگذارمرا ازاین سخنان بیهوده ، اگر بحضرت راهی باشد بگوی که این بیچاره را نمیخواهی بهانه بروی چه نهی ؟ یا **سهل** همین ساعت بر سر خاك **آدم** بودم هزار بار آنجا سجود بردم و خاك تربت وی بردیده نهادم ، بعاقبت این ندا شنیدم ـ لا تتعب فلسنا نریدك .

پیش تو رهی چنان تباه افتاده است کز وی همه طاعتی گناه افتاده است
این قصه نه زان روی چوماه افتاده است کین رنك گلیم ما سیاه افتاده است

سهل گفت ـ آنگه نبشتهٔ بمن داد که این برخوان و من بخواندن آن مشغول شدم و از من غایب گشت در آن نبشته این بیت بود :

ان کنتُ اخطاتُ فما اَخطاالقدر ان شئت یا سهل فلمنی او فذر

بویزید بسطامی گفت ـ کهازالله درخواستم تا**ابلیس**را بمن نماید ، ویرا درحرم یافتم او را در سخن آوردم . سخنی زیرکانه میگفت ، گفتم یا مسکین با این زیرکی چرا امر **حق** را دست بداشتی ؟ گفت یا **بایزید** ، آن امرابتلا بود نه امر ارادت ، اگر امرارادت بودی هرگز دست بنداشتمی . گفتم ـ یا مسکین مخالفت حق است که ترابااین روز آورد ؟ گفت مَهْ یا **ابایزید** ، المخالفة تکون من الضد علی الضد و لیس لله ضدٌ ، والموافقة من المثل للمثل و لیس لله مثلٌ ، افتری انّ الموافقة لما وافقته کانت منی والمخالفة حین خالفته کانت منی ، کلاهما منه ، ولیس لاحدٍ علیه قدرة ، وانا مع ما کان ارجوالرحمة فانه قال «ورحمتی وسعت کل شیی» وانا شیئیٌ ، فقلت ـ یتبعه شرط التقوی فقال ـ مَهْ الشرط یقع ممن لایعلم بعواقب الامور وهورب لایخفی علیه شیئیٌ ـ ثم غاب عنی.

« فَاَزَلَّهُمَا الشَّیْطانُ عَنْها » ـ این عجب نگر که زاول رهی را بنوازد شغلکهاش بر سازد بآخر غوغا فرستد و ساخته براندازد و در خم چوگان عتاب آرد .

پیر طریقت گفت ـ «الهی تودوستانرابخصمان می نمائی ، درویشانرابغم واندوهان میدهی ، بیمار کنی و خود بیمارستان کنی ، درمانده کنی و خود درمان کنی ، ازخاك آدم کنی وباوی چندان احسان کنی ، سعادتش برسر دیوان کنی وبفردوس اورامهمان کنی ، مجلسش روضهٔ رضوان کنی ، تا خوردن گندم با وی پیمان کنی ، و خوردن آن

در علم غیب پنهان کنی ، آنگه او را بزندان کنی ، و سالها گریان کنی ، جبّاری تو کار جباران کنی ، خداوندی کار خداوندان کنی ، تو عتاب و جنگ همه با دوستان کنی »

پیر طریقت را پرسیدند - که در **آدم** چگوئی در دنیا تمامتر بود یا در بهشت؟ گفت « در دنیا تمامتر بود از بهر آنك در بهشت در تهمت خود بود و در دنیا در تهمت عشق » آنگه گفت « نگر تا ظن نبری که از خواری آدم بود که او را از بهشت بیرون کردند ، نبود که آن از علو همت آدم بود ، متقاضی عشق بدر سینهٔ **آدم** آمد که یا **آدم** جمال معنی کشف کردند و تو به نعمت دارالسلام بماندی - آدم جمالی دید بی نهایت ، که جمال هشت بهشت درجنب آن ناچیز بود همت بزرك وی دامن وی گرفت که اگر هرگز عشق خواهی باخت بر این در گه باید باخت .

گر لابد جان بعشق باید پرورد باری غم عشق چون توئی باید خورد

فرمان آمد که - یا **آدم** اکنون که قدم در کوی عشق نهادی از بهشت بیرون شو ، که این سرای راحتست و عاشقان درد را با سلامت دارالسلام چه کار ؟ همواره حلق عاشقان در حلقهٔ دام بلا باد !

عشقت بدر من آمد و در در زد در باز نکردم آتش اندر در زد

آدم نه خود شد که او را بردند ، **آدم** نه خود خواست که او را خواستند ، فرمان آمد که مخدرهٔ معرفت را کفوی باید تا نامزد وی شود . هژده هزار عالم بغربال فرو کردند کفوی بدست نیامد که **قرآن** مجید خبر داده بود « لیس کمثله شیئ » - کرّوبیان ومقرّبان درگاه عزت سر برآوردند تامگر این تاج برفرق ایشان نهند ومخدّرهٔ معرفت را نامزد ایشان کنند ، ندا درآمد که شما معصومان و پاکان حضرتاید ، و مسبّحان درگاه عزّت ، اگر نامزد شما کنیم گوئید این از بهر آنست که ما را با وی کفایتیست ازروی قدس وطهارت . وحاشا که احدیترا کفوی یاشبهی بود - « لَم یَلد وَ لَم یو لَد ولم یکن له کفواً احدٌ » - عرش باعظمت وبهشت بازینت وآسمان بارفعت هریکی درطمعی افتادند وهیچ بمقصود نرسیدند . ندا درآمد - که چون کفوی پدید نه آمد مخدّرهٔ معرفت را ، ما بفضل خود خاك افکنده برداریم ونامزد وی کنیم - والزمهم کلمة التقویٰ و کانوا احق بها واهلها .

مثال این پادشاهی است که دختری دارد و در مملکت خود اورا کفوی می‌نیابد، آن پادشاه غلامی از آن خویش بر کشد و اورا مملکت و جاه وعزت سازد، و برلشکر امیری وسالاری دهد. آنگه دختر خویش بوی دهد تاهم کرم وی درآن پیدا شود وهم شایسته وصلت گردد، ومثال **آدم** خاکی همین است ـ هم زاول اورا نشانهٔ تیرخود ساخت، یك تیرشرف بودکه از کمان تخصیص بیدصفت باناداخت، نهاد **آدم** هدف آن تیرآمد.

یك تیر بنام من ز ترکش بر کش وانگه بکمان عشق سخت اندر کش!

گرهیچ نشانه خواهی اینك دل وجان از تو زدنی سخت و ز من آهی خوش!

پس چون تیر بنشانه رسید خبرداد **مصطفی** (ع) در عالم حکم کـه «خلق الله **آدم** علی صورته وطوله ستون ذراعاً» ـ وخبر درست است که رب‌العالمین قبضهٔ خاك برداشت و **آدم** را ازآن بنگاشت، پس از پستاخی و نزدیکی بجائی رسید که چون ویرا ازبهشت سفر فرمود تا بزمین، گفت ـ خداوندا مسافران بی‌زاد نباشند زاد ما درین راه چه خواهی داد؟ رب‌العالمین سخنان خویش اورا بشنوانید وکلماتی چند اورا تلقین کرد، گفت یا **آدم** یاد کرد ما ترا درآن غریبستان زادست وز پس آن روز معادترا دیدار ما میعادست. که رب‌العالمین گفت ـ «فَتَلَقّٰي آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمٰاتٍ» ـ آنگه سربسته گفت وتفصیل بیرون نداد تا اسرار دوستی بیرون نیفتد و قصهٔ دوستی پوشیده بماند. «قد قلت لها قفی فقالت قاف ـ لم یقـل وقفت ستراً علی‌الرقیب ولم یقل لاأقف مراعاةً لقلب الحبیب.

اهل اشارت گفته‌اند. هرچند که زبان تفسیر باین ناطق نیست اما احتمال کند کـه دوستان بوقت وداع گویند «اذا خرجت من عندی فلاتنس عهدی، وان تقاضوا عنك یوماً خبری فایاك ان تؤثرعلینا غیری» یا **آدم** ـ نگرتا عهد ما فراموش نکنی، و دیگری برما نگزینی. و زبان حال جواب میدهد.

دلـم کـو با تو همراهست و همبر چگونه مهر بنـدد جای دیگر

دلی کورا تو هم جانی وهم هوش از آن دل چون شود یادت فراموش

النوبة الاولي ـ قوله تعالی: «يٰا بَنِيْ إِسْرٰائِيْلَ» ـ ای فرزندان **یعقوب**

اُذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ » ــ یاد کنید نواخت من که شما را نواختم وآن نیکوئی که با شما کردم ، « وَ اَوْفُوا بِعَهْدِي » ـ وباز آئید پیمان مرا « اُوْفِ بِعَهْدِكُمْ » ــ تا باز آئیم شما را به پیمان شما ، « وَ اِيَّايَ فَارْهَبُونَ ٤٠ » ــ واز من بترسید .

« وَ آمِنُوا » ـ واستوار گیرید « بِمَا اَنْزَلْتُ » ـ بآنچه فروفرستادم از کتاب وپیغام « مُصَدِّقاً لِمَا مَعَكُمْ » ـ استوار گیر وگواه آن کتاب را که با شماست ، « وَلَا تَكُونُوا اَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ » ــ و اول کافری مباشید بکتاب و فرستادهٔ من ، « وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَناً قَلِيلاً » ـ و بفروختن نامه و سخنان من و پیغامهای من بهاء اندك مخريدو رشوت مستانید تا سخنان من پنهان کنید « وَ اِيَّايَ فَاتَّقُونِ ٤١ » ــ و از خشم وعذاب من بپرهیزید .

« وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ » ـ حق بباطل بیامیزید « وَلَا تَكْتُمُوا الْحَقَّ » و آنچه حق است وراست (از نبوت مصطفی) پنهان مکنید ، « وَ اَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ٤٢ » ـ وشما دانید (که او رسول حق است) .

« وَ اَقِيمُوا الصَّلٰوةَ » ـ ونماز بپای دارید ، « وَ آتُوا الزَّكٰوةَ » ــ و زکوة بدهید ، « وَ ارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ ٤٣ » ـ و با نماز کنان نماز کنید .

« اَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ » ـ مردمانرا به نیکی میفرمائید « وَ تَنْسَوْنَ اَنْفُسَكُمْ » ـ وخویش را فرو گذارید و نفرمائید ، « وَ اَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ » ـ وشما نامهٔ من میخوانید ، « اَفَلَا تَعْقِلُونَ ٤٤ » ـ آیا پس درنمی یابید .

« وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ » ــ یاری خواهید بشکیبائی و نماز « وَاِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ » وشکیبائی و نماز کردن باری گرانست وشغلی بزرك « اِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ ٤٥ »

مگر بر فرو شکسته دلان و تیمار داران.

« الَّذِينَ يَظُنُّونَ » - ایشان که بی‌گمان میدانند « أَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِمْ » که ایشان با خداوند خویش هام دیدار خواهند بود و او را خواهند دید، « وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ راجِعُونَ ٤٦ » وبی‌گمان میدانند که ایشان باوی خواهند گشت.

« يا بَنِي إِسْرائِيلَ » - ای فرزندان **یعقوب** « اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ » یاد کنید نواخت ونیکوئی من « الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ » - آن نیکوئی که باشما کردم و نواخت که برشما نهادم، « وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعالَمِينَ ٤٧ » - شمارا افزونی و بیشی‌دادم برجهانیان روزگار شما.

« وَاتَّقُوا يَوْماً » - و پرهیز کنید ازبدروزی، « لا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً » که بسنده نبود وبکار نایدکس کس‌را بهیچ چیز، « وَلا يُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ » - و از هیچ تن نپـذیرند شفاعت شفیعی، « وَلا يُؤْخَذُ مِنْها عَدْلٌ » - وازهیچ تن فدای نستانند وویرا بازنفروشند، « وَلا هُمْ يُنْصَرُونَ ٤٨ » - وایشانرا برالله یاری ندهند.

النوبة الثانیه. قوله تعالی « يا بَنِي **اسرائيل** » - ابتدای‌قصه **بنی‌اسرائیل** است وسخن باایشان پس‌ازهجرت است. درروزگار مقام **مصطفی** صلعم **بمدینه**. اول‌منتهای خود و نواختهای خود وریشان یاد کردآنگه گله‌ها ازیشان درپیوست، و درهمه‌حجت الزام کرد وتاوان بیان کرد، وبتهدید مهرکرد - « **یابنی اسرائیل** » - مردان وزنانرا میگوید همچنانك « **یابنی آدم** » ذکر پسران و دختران در آن داخل‌اند، و عرب بسیارگوید - واخوانی - وبدین مردان‌وزنان خواهد و **اسرائیل** نام **یعقوب** بن **اسحق** بن **ابراهیم**. است و پنج کس را از پیغمبران در **قرآن** هریکی دونام است **محمد** و **احمد**، و **الیاس**و **الیاسین**، و **یونس** و **ذوالنون**، و **عیسی** و **مسیح**، و **یعقوب** و **اسرائیل**، و در **قرآن** شش جای ایشانرا باین ندا باز میخواند و اصل ایشان دوازده

پسر یعقوب‌اند . ورب‌العالمین ایشانرا درقرآن **اسباط** خوانده است ، چنانك عرب را قبایل گفت . و **دربنی‌اسرائیل** نبوت در یك سبط برد ، وملك در یك سبط ، نبوت ، در فرزندان **یوسف** بود وملك‌درفرزندان **یهودا** . **وهب منبه** گفت پنج‌تن ازبنی‌اسرائیل درزیرپوست نیم‌انار می‌شدندوخوشهٔ انگور که برچوب‌افکنده بودند به بیست وانده کس برمی‌توانستند گرفت . و **اسرائیل** نام‌عبریست‌وهر نام‌عبری که‌بدین‌لفظ آید چون **جبرئیل** و **میکائیل** و **اسرافیل** و **عزرائیل** و **شمخائیل** صاحب برآنها نماز است ، و**حزقیل** که پیغامبری‌است‌ازپیغامبران **بنی‌اسرائیل** . معنی‌این‌همه ـ عبدالله‌ـ است . اِسر ـ نام‌بنده و ـ ایل ـ نام خداوند .

یا « **بنی‌اسرائیل** » ـ ایشانرا برخواندآنگه نعمت‌خود دریاد ایشان داد و گفت « اُذْکُروا نِعْمَتِیَ الَّتی اَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ » **جهودان‌بنی‌اسرائیل**را میگوید ایشان که درعهد **رسول** صلعم بودند اهل **توریة** ومقام‌ایشان **بمدینه** بود ، رب‌العالمین آن نواختها و نیکوئیها که واپدران ایشان کرده است دریاد ایشان میدهد ومیگوید « اُذْکُروا » یاد دارید فراموش مکنیدآن نواخت‌ها که درپدران شما نهادم ، هم ازیشان پیغامبران فرستادم بایشان ، و ایشانرا کتاب دادم و ازبهر ایشان دریا شکافتم ، تا ایشانرا ازدشمن برهانیدم ، زان پس جویهای روان ایشانرا از سنك براندم ودر تیه از ابر بر سرایشان سایه افکندم ـ و مَنّ و سَلْوی ـ بی رنج ایشانراروزی دادم ، ودرشب تاریك ایشانرا بجای شمع عمود نور فرستادم تا ایشانرا روشنائی‌دادم ، این همه نعمت و شرف پدران شمارا دادم‌وشرف پدران‌شرف پسران‌باشد ، اکنون بشکرآن‌چرافرستادهٔ من **مصطفی** را براست ندارید و او را طاعت داری نکنید ؟ پس از آنك در آن عهد با من کرده‌اید پیمان وا شما بسته‌ام ، و ذلك فی قوله تعالی « وَ اِذْ اَخَذَاللّٰهُ مِیثاقَ الَّذینَ اُوتُوا ـ الْکِتابَ لَتُبَیِّنُنَّهُ لِلنّاسِ وَلا تَکْتُمُونَهُ » میگوید رب‌العالمین زاهل **توریة** پیمان‌ستدم که فرستادهٔ مرا **محمد** براست داریدواستواری وراستگوئی وپیغام‌رسانی وی‌مردمانرا پیدا کنید و پنهان مدارید .

آنگه بوفاء این عهد بازآمدن ازیشان درخواست و گفت « وَ أَوْفُوا بِعَهْدِی أُوفِ بِعَهْدِكُمْ » یقال و فیتُ بالعهد فاناوافٍ و اوفیتُ بالعهد فاناموفٍ ، والاختیار اوفیت . وبه نزّل القرآن فی مواضع کثیرةٍ ـ میگوید بازآئید پیمان مرا تاباز آیم پیمان شمارا درآنچه گفتم ـ یؤتکم کفلین من رحمته ـ شمارا دو بهرهٔ تمام ازمزد دهم برحمت خویش ، یك مزد بر پذیرفتن کتاب اول و دیگر مزد بر پذیرفتن کتاب آخر . پس هر کس بوفاء عهد باز آمد ویرا دو مزد دادند ، چنانك گفت « اولئك یؤتون اجرهم مرتین » وهرکه پیمان شکست و کافر شد دو بار خشم خداوند آمد بروی ، چنانك گفت ، « فباؤا بغضبٍ علی غضبٍ »

آنگه ایشانرا بر نقض عهد تهدید کرد گفت « وَ إِیّایَ فَارْهَبُونَ » . گفته‌اند این اشارت بزاهدانست که در ترس و رهبت مقام ایشان است .

« و آمِنُوا بِمَا أَنْزَلْتُ » ـ وایمان آرید بآنچه فروفرستادیم **بمحمد** ازقران که موافق کتاب شما است ، که آنچه در **قرآن** است ازبیان نعت **مصطفی** و ثبوت نبوت وی در **تورية** و **انجیل** همچنانست . پس اگر **قرآن** را تکذیب کنید کتاب خود را تکذیب کرده باشید، مکنید این! « ولَا تَكُونُوا أَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ » یعنی **بمحمد و بالقرآن** اول کسی مباشید که تکذیب کند و نگرود که آنگه در ضلالت پیشوا باشید و گناه پس روان بر شما نهند. قال تع « و لیحملنّ اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم » و قال صلعم « من سَنّ سنةً حسنةً فلهُ اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیمة ، و من سنّ سنةً سیئةً فعلیه وزرها ووزر من عمل بها الی یوم القیمة » وروا باشد که « اول کافر به » باینها کنایت از تورية نهند ، پس معنی آن بود که چون شما ذکر و نعت **مصطفی** (ع) که در **تورية** است بپوشید و بدان کافر شید ، بجمله تورية کافر گشتید ، همچون کسی که بیك آیت ازقرآن کافر شد بهمه آن کافر شد. یقال هم **بنو قریظه والنضیر** کانوا اوّل کافرٍ به ثم کفر به اهل **خیبر** و **فدك** و تتابعت علی ذالك **الیهود** من کل ارض .

« وَ لَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا » ـ این راسه معنی گفته‌اند :ـ یکی آنست که از آیات دین خواهد وبثمن قلیل ـ دنیا ، میگوید ـ دنیا را بدین مخرید فان الآخرة خیرٌ

لمن اتقی » وخدای عزوجل در **قران** جایها نم‌کرده است ایشانرا که دنیا بردین‌اختیار کردند . فقال تعم « ذلك‌بانهم‌استحبوا‌الحیوة‌الدنیا علی‌الآخرة » وقال تعم « بل تؤثرون الحیوة الدنیا » و قال تعم « اولئك الذین اشتروا‌الحیوة‌الدنیا بالآخرة » الآیة . معنی دیگر آنست‌که **کعب اشرف** واصحاب اوکه علماء **جهودان** بودند نعت **مصطفی** که در توریة خوانده بودند پنهان میداشتند از سفله وعامهٔ ایشان وازمهتران خویش که‌جنك میکردند با **رسول** خدای ، بدان سبب رشوتها میستدند و می ترسیدند که‌اگر بیان نعت **محمد** کنند آن رشوتها ازیشان فائت شود ، پس این آیت در شأن ایشان آمد . سدیگر معنی آنست‌که **ابو العالیه** گفت ـ لاتأخذوا‌علیه‌اجراً میگوید ـ چون‌مسلمانی را دین حق آموزید بدان مزد مخواهید . و در توریت است ـ یا ابن آدم عَلِّمْ مجّاناً کما عُلِّمتَ مجاناً ـ و قال تعم لنبیّه ع « قل ما اسألکم علیه من اجر » .

« وَ اِیّایَ فَاتَّقُونَ » میگوید ـ از من ترسید نه از دیگری ، که چون از من ترسید هرچه مخلوقاتست از شما بترسد . **مصطفی** ع گفت ـ من خاف‌الله خوّف الله منه کلّ شیی ، و من لم یخف‌الله خوّفه من کل شیی ـ اصل تقوی پرهیزگاری است ، و متقیان بر سه قسم‌اند : مهینه و کهینه و میانه . کهینه آنست که توحید خود بشرك و اخلاص‌خود بنفاق و تعبد خود ببدعت نیالاید و میانه‌آنست که خدمت بریا و قوت بشبهت وحال بتضیّع نیالاید ، ومهینه آنست‌که نعمت بشکایت نیالاید وجرم خودبحجت نیاراید ، و ز دیدار منت نیاساید . جای این متقیان بهشت باقی است و نعیم جاودانی و ذلك فی قوله تعم « تلك‌الجنّة‌التی نورث من عبادنا من کان تقیّاً » .

« وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ » ـ گفته‌اندحق اینجا تصدیق **توریة** است‌وباطل تکذیب **قران** . میگوید ـ تصدیق **توریة** بتکذیب **قران** تباه مکنید ، و گفته‌اند این خطاب بامنافقانست که‌بظاهر کلمهٔ شهادت میگفتند و آن حق بود ، ودردل کفر میداشتند که باطل بود ، رب‌العالمین ایشانرا گفت ـ این شهادت ظاهر بکفر باطن بمیامیزید . و گفته‌اند این خطاب با **جهودان** است قومی کـه میگفتند این **محمد** فرستادهٔ حق

است وراستگوی . اما بقومیّ دیگر فرستاده‌اند نه بما وبرما نیست که بوی ایمان آریم .
اللّٰه تعم گفت اول سخن شما حق است وآخر باطل، آن حق باین باطل بمیامیزید ، که
او را بهمه خلق فرستاده‌اند بهر رنگی که خلق‌اند - ولهذا قال صلعم « بُعثت الی الاحمر
والاسود والابیض » . **ابن‌عباس** گفت - حق اینجا **توریة** است وباطل آنچه جهودان
در آن آوردند از تحریف و تبدیل . **قتاده** گفت - حق دین اسلام است و باطل دین
جهودی و **ترسائی** - میگوید دین حق با بدعت **جهودان** وآئین **ترسایان** میامیزید.
و گفته‌اند حق صدق است وباطل دروغ یعنی که صدق با دروغ بمیامیزید، **مصطفی** ع
گفت « علیکم بالصدق فانه یهدی الی البّر وهما فی الجنّه ، وایّاکم والکذب فانّه یهدی
الی الفجور وهما فی النّار. » « وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ » ای ولا تکتموا الحق ، راست گفتن و
گواهی دادن و اقرار ببعثت **مصطفی** و صدق **قرآن** و پیغام پنهان مکنید. « وَأَنْتُمْ
تَعْلَمُونَ» - وخود میدانید درکتاب خوانده‌اید که پیغام برراست است و **رسول** بحق .
و بدانك ذکر حق در **قرآن** فراوان است و معانی آن جمله بریازده وجه گفته‌اند : -
یکی ازآن معانی - اللّٰه - است جل جلاله - وذلك فی قوله تعم «ولواتبع الحق اهوائهم »
و فی قوله تعم « و تواصوا بالحقّ » ، ای باللّٰه انه واحدٌ جلّ جلاله . دوم حق بمعنی -
قرآن - است ، چنانك اللّٰه گفت « حتی جائهم الحق و رسولٌ مبینٌ » و قال تعم « فلما
جائهم الحق قالوا هذا سحرٌ مبین » ، و قال تعم « بل کذّبوا بالحق لما جائهم » ، « فلمّا
جائهم الحق من عندنا » . سوم حقّ است بمعنی - اسلام - چنانك گفت «وقل جاء الحق
وزهق الباطل » - وچهارم حق است بمعنی - عدل - چنانك گفت « افتح بیننا وبین قومنا
بالحق » ای بالعدل ، و قال تعم « یومئذٍ یوفیهم اللّٰه دینهم الحق » یعنی حسابهم العدل ،
« و یعلمون ان اللّٰه هو الحقّ المبین » ای العدل البیّن . پنجم حق است بمعنی - توحید -
چنانك گفت « بل جاء بالحق وصدّق المرسلین » ، جای دیگر گفت - « ام یقولون به جنّة
بل جائهم بالحق » ششم حق است بمعنی - صدق - چنانك درسورة **یونس** گفت - « وعداللّٰه
حقاً » ای صدقاً فی المرجع الیه « ویستنبؤنك أحقٌ هو » یعنی - أصدقٌ هو - همانست که
درسورة الانعام گفت « قوله الحق » یعنی الصدق «وله الملك». هفتم حق است نقیض - باطل -

چنانك در سورة‌الحج گفت «ذلك بان‌الله هوالحق» وغیره من‌الالهة باطل، همانست که درسورة یونس و درانعام گفت « ثمّ ردّوا الی‌الله مولاهم‌الحق » هشتم حق است بمعنی ـ مال ـ چنانك‌درسورة‌البقره گفت«ولیملل‌الذی علیه‌الحق » ای‌المال . نهم‌حق‌است بمعنی ـ اولی ـ چنانك گفت ـ «ونحن احق بالملك منه» دهم حق‌است بمعنی ـ حظ ـ چنانك گفت «وفی‌اموالهم‌حقٌ معلومٌ » ای‌حظٌ مفروضٌ . یازدهم‌حق‌است بمعنی ـ نبوت **محمد** صلعم ـ وذالك فی قوله تع « ولا تلبسوا الحقّ بالباطل وتکتموا الحق و انتم تعلمون».

« وَاَقِیمُوا الصَّلٰوةَ » ـ میگوید ـ نماز بپای دارید که نماز شعار مسلمانانست وشفاء بیماران ، وسبب گشایش کارهای فرو بسته . **حذیفه یمان** گفت ـ کان **رسول‌الله** صلعم اذا اَحزَنَهُ امرٌ فزعَ الی‌الصّلوة ـ هرگه که رسول‌خدایرا کاری سخت بیش‌آمدی درنماز شدی ، وآن کار بر وی‌آسان گشتی . و **مصطفی** صلعم **بوهریره** را دید که از درد شکم می‌نالید و برُوی در افتاده بود گفت ـ یا **اباهریره** قم فصلّ فاِنّ فی الصلوة شفاءً » وقال‌صلعم ـ«خیار عباداللّٰه الذین براعون‌الشمس‌والقمروالنجوم والاظلة‌بذکرالله عزوجل » .

« وَآتُوا الزَّکٰوةَ » ـ زکوة درنماز پیوست و درقرآن هرجای که ذکرنماز کرد ذکر زکوة درآن‌پیوست ، چنانك درنماز تقصیر روانیست درزکوة هم روانیست . **بوبکر صدیق** گفت آنگه که قتال **اهل‌رده** در گرفت ـ « واللّٰه لاافرق بین ما جمعه اللّٰه عزوجل » واللّٰه که آنچه خدای درهم پیوست من ازهم باز نبرم ـ یعنی نماز وزکوة . اندر نماز عبادت حق‌است و اندر زکوة خُلق باخلق است . معنی زکوة افزودن‌است وزکوة را بدان نام کردند که سبب افزودن مال است ، هرمالی که زکوة ازآن‌بیرون کنند بیفزاید ، و شرح آن فیما بعد گفته شود ان شاءاللّٰه .

« وَارْکَعُوا مَعَ الرَّاکِعِینَ »ـ بعضی از نماز یاد کرد وهمهٔ نمازخواست ، چنانك جای‌دیگر گفت « وَقوموا‌للّٰهِ قانتین » قیام فرمود وبآن‌جملهٔ نماز خواست . « وتقلّبك‌فی الساجدین »سجود یاد کرد ومقصود همه نمازاست ، وگفته‌اند ـ« وَارْکَعُوا مَعَ الرَّاکِعِینَ »

حثّ است بر نماز جماعت، **مصطفی** ع گفت « یك نماز بجماعت چنانست که بیست و پنج نماز به تنها » بروایتی بیست و هفت. صحّ عن **رسول الله** صلعم انه قال- « تفضل صلوة الجمیع علی صلوة احدکم بخمسة وعشرین جزءاً ». وروی « صلوة الجماعة تفضل صلوة الفذّ بسبع وعشرین درجةً »، وروی- « فضل صلوة الرجل فی جماعته علی صلوته فی بیته وصلوته فی سوقه خمس وعشرون درجةً » - وقال ع - « ان اعظم الناس اجراً فی الصّلوة ابعدهم فابعدهم ممشاً والذی ینتظر الصّلوة حتی یصلّیها مع الامام اعظم اجراً من الذی یصلّیها ثم ینام » - وقیل فی قوله « وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ » - ای کونوا فی امة **محمد** ومنهم. وقیل- اقتدوا بآثار السلف فی الاحوال و تجنّبوا سنن الانفراد، فان **الشیطان** مع الفذّ وعن الاثنین ابعد.

« أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ » - میگوید - مردمانرا براست گفتن میفرمائید و خود دروغ میگوئید؟ بوفا میفرمائید وخود عهد می شکنید؟ باقرار میفرمائید وخود انکار میکنید؟ بگواهی دادن میفرمائید وخود پنهان میکنید؟ بنماز کردن میفرمائید وز کوة دادن وخود نمی کنید؟ روی عن **النبی** صلعم انه قال - « مررت لیلة اسری بی علی قوم تقرض شفاههم بمقاریض من نار، فقلت من هؤلاء یا جبرئیل؟ قال هؤلاء الخطباء من امتك، یأمرون الناس بالبر و ینسون انفسهم - « وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون. » - وقال **النبی** « یطلع قوماً من اهل الجنة الی قوم من اهل النار، فیقولون لهم ما ادخلکم النار وانما ادخلنا الله فی الجنة بفضل تادیبکم وتعلیمکم، وقالوا انا کنّا نامر بالخیر ولا نفعله » . مردی پیش **ابن عباس** شد گفت - خواهم که امر معروف کنم ونهی منکر بجای آرم. **ابن عباس** گفت اگر نترسی که ترا فضیحت آید بسه آیت از قرآن این کار بکن : - یکی- « أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ » - دیگر « لِمَ تقولون مالا تفعلون کبر مقتاً عندالله ان تقولوا مالا تفعلون » سدیگر « وما ارید ان اخالفکم الی ما انهیکم عنه » . وقیل فی معنی الایة - « اتبصرون من الخلق مثقال الذرّ و مقیاس الحب و تسامحون لانفسکم امثال الرمال والجبال » و به قال **النبی** ع « یبصر احدکم القذاة فی عین اخیه ویدع الجذع فی عینه » وفی معناه انشدوا :-

و تبصر فی العین منّی القذی و فی عینك الجذع لا تبصره

« وَ اَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتٰابَ » ـ معنی آنست که شما دیگرانرا میفرمائید که دین **محمد** گیرید و بوی ایمان آرید و خود نمیکنید ، پس از آنك در **توریة** نبوت **محمد** و تنزیل نامهٔ او می یابید ومیخوانید. « اَفَلا تَعْقِلُونَ » ـ در نمی‌یابید زشتی این کار وناهمواری که میکنید ؟ وذلك ان **الیهود** کانت تقول لاقربائهم من المسلمین ـ اثبتوا علی ما کنتم علیه وهم لایؤمنون ـ فانزل الله هذه الایة توبیخاً لهم .

« وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلوةِ » ـ **مجاهد** گفت ـ این صبر بمعنی صوم است و خطاب با **جهودان** است ، و ایشان در بند شره و ریاست بودند ، ترسیدند که اگر بیان نعت **مصطفی** کنند آن ریاست و معیشت که ایشانرا از سفلهٔ ایشان فایده میبود بریشان فائت شود ، رب‌العالمین ایشانرا بروزه ونماز فرمود. و روزه بدان فرمود تاشره ببرد ، و نماز بدان فرمود تا کبر ببرد وخشوع آرد ، وهرچند که نماز و روزه ازفروع دین است نه ازاصول اما بمذهب **شافعی** وجماعتی ازائمه دین کافران بفروع دین مخاطب اند ، و این اصل را شرحی است بجای خویش گفته شود ان‌شاءالله تعالی .

بعضی مفسران گفتند ـ این خطاب با مسلمانان است ، میگوید شما که مسلمانان اید و بهشت جاودانه و رضاء حق طلب میکنید ـ « اِسْتَعِينُوا » علی ذلك « بِالصَّبْرِ » علی الطاعة والصبر علی المعصیة ، بر اداء طاعت شکیبا باشید و بر باز ایستادن از معصیت شکیبا ، و خطاب شرع امر است بطاعت و نهی از معصیت ، طاعت مخالف هوای نفس و معصیت موافق هوای نفس ، پس در هر دو صبر می‌باید هم برطاعت که خلاف نفس است وهم بر باز ایستادن ازمعصیت که نفس خواهندهٔ آنست ، پس رب‌العالمین **مسلمانانرا** علی العموم ازینجا بصبر و نماز فرمود گفت « وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ » مصطفی را علی الخصوص فرمود ، فقال نعم « واصبر علی ما یقولون وسبّح بحمد ربك » . و روی ان **ابن‌عباس** نُعی الیه بنتٌ له وهو فی سفر فاسترجع ، ثم قال عورة سترها الله ، و مؤنةٌ کفاها الله ، و اجرٌ ساقها الله ، ثم نزل و صلّی رکعتین ، ثم قال

صنعنا ما امرالله عزّ وجل .

« وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلوةِ وَ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ » ـ این ـ هاء ـ کنایت نماز است خصها بالذکر لانها الاغلب والافضل والاعم. میگوید ـ این نماز شغلی بزرگ است و کاری گران . « إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ » ای الخائفين المؤمنين حقاً ، مگر بر ترسندگان ومؤمنان براستی ودرستی . خشوع بیمی است با هشیاری واستکانت ، خاطر را ازحرمت پر کند و اخلاق را تهذیب کند ، و اطراف را ادب کند ، و خشوع هم در علانیت است وهم در سرّ ، در علانیت ایثار تحمل است و در سر تعظیم و شرم .

« الَّذِينَ يَظُنُّونَ » ـ ظنّ را دومعنی است ـ هم یقین وهم شك و ، در **قرآن** جایها ظن است بمعنی یقین و ذلك فی قوله تع « انی ظننتُ انی ملاقٍ حسابیه » « و ظَنَّ داودُ انّما فتنّاه » « اِنْ ظَنّا اَنْ يُقيما حدودالله » وظن بمعنی ـ شك ـ آنست که گفت « اِن نظن الّاظنا و ما نحن بمستیقنین » و **عرب** که یقین را ظن گوید از بهر آن گوید کـه اول دانش پنداره بود تا آنگه که بی گمان شود . معنی آیت آنست که نماز باری گرانست بر آنکس که برستاخیز ایمان ندارد و بدیدار الله امید ندارد و از رسیدن بر الله ببیم نبود ، اما قومی که برستاخیز و ثواب وعقاب و بدیدارالله ایمان دارند طاعت و عبادت بریشان گران نیاید ، که گوش بثواب آن میدارند و بدیدار حق امید میدارند وازرسیدن بر الله ببیم میباشند ، وبحقیقت بدان که روز رستاخیز آن آشنای خوانده بر الله رسد و آن بیگانهٔ رانده هم بر الله رسد ، و بهر دو حدیث صحیح است : امّا بیگانه را **مصطفی** (ع) گفت بروایت **بوهریره** و **بوسعید** ـ یؤتی بالرجل یوم القیمة فیقول الله الم اجعل لك مالاً وولداً ، و سخّرتُ لك الانعام والخیل والابل ، واذرك ترأس و تربع ؟ قال فیقول ـ بلی یارب ـ قال ـ هل ظننت انك ملاقیّ ؟ ـ فیقول ـ لا ـ فیقول ـ الیوم انساك کمانسیتنی » ـ این خطاب هیبت است که الله تع با شقی بصفت هیبت سخن گوید و شقی کلام حق بهیبت شنود وحق را بصفت غضب بیند ، ویك دیدار حق بصفت غضب صعب تر است از هزارساله عقوبت بآتش دوزخ ، نعوذ بالله من غضب الله و سخطه . امّا بندهٔ مؤمن الله را بصفت رضا بیند ، وسخن الله بلطف ورحمت شنود ، **ابن عمر** گفت

سمعتُ رسول الله صلعم يقول « يدنو المؤمن من ربّه عزّوجلّ حتى يضع كنفه عليه، فيقرّره بذنوبه - فيقول له - اتعرف كذا و كذا - فيقول يا رب نعم فيعرفه ذنوبه . فيقول - انی سترتها في الدّنيا وانا اغفرها لك اليوم . »

« يَا بَنِي إِسْرائيلَ » - شرح اين آية رفت . « وَاتَّقُوا يَوماً » - اين همچنانست كه گفت « واخشوا لا يجزی والدٌ عن ولده » ميگويد - بترسيد از عذاب روزی كه پدر پسر را بسنده نبود واورا هيچ چيز بكار نيايد، ونه پسر پدر را . جای ديگر گفت - « يوم لا ينفع مالٌ ولابنون » نه خواسته بكارآيد آن روز ونه پسران ، و قال تعم « يوم لا يغنی مولی عن مولی شيئاً ولاهم ينصرون » و آن حال ازدوبيرون نيست : يا از آن باشد كه هر كسی بكار خويش درمانده بود و از فزع و هول رستاخيز بكس نپردازد ، چنانك گفت عزسبحانه - « لكل امرء منهم يومئذٍ شأنٌ يغنيه » - يا آناك خويش وپيوند ازيكديگر بريده شوند چنانك يكديگر را وا ندانند . وذالك في فوقه له تعم « فلاانساب بينهم يومئذٍ » وقال تعم « تذهل كلّ مرضعة عمّاارضعت » وقالت عايشه - يا رسول الله « هل تذكرون اهاليكم يوم القيمة ؟ فقال الاّ في ثلثة مواضع فلا عند الصراط والحوض والميزان » . و قال رسول الله صلعم يوماً و هي عنده « يبعثون يوم القيمة عراة حفاتاً عزلاء » فقالت - « و اسوءتاه للنّساء من الرّجال - فقال رسول صلعم « يا عايشة انّ عن ذلك لشغلا »

« وَلا يُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ » جهودان ميگفتند . پدران ما پيغامبران بودند ايشان از بهرما شفاعت كنند ، ربالعالمين ايشانرا نوميد كرد و گفت « ولا يُقبلُ منها شَفاعةٌ » . تقبل بتاء قراءة مكی وبصری است ميگويد هيچ تنرا شفاعت شفيعی نپذيرد يعنی هيچكس ازبهر كافران شفاعت نكنند تاپذيرند وگفته‌اند ، « وَلا يُقبلُ منها شفاعةٌ » معنی آنست كه هيچ شفاعت نپذيرند مگر شفاعتی كه بدستوری حق تعم بود چنانك گفت « مَنْ ذَاالّذی يَشفعُ عِندَهُ اِلاّ بِاِذْنِه » - و مصطفی را مقام شفاعت است و او را دستوری داده‌اند ، گفت - « ليس من نبيٍّ الاوقداعطی دعوة مستجابةٌ وانّی اختبأت دعوتی شفاعةٌ لامّتی » و قال « شفاعتی لاهل الكباير من امتی »

« وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ » ـ ای فدیةٌ . و منه قوله تعم « وَان تعدل کل عدل ».
ای وان تفد کل فدیةٍ لایؤخذ منها. وسئل النبی صلعم عن الصرف والعدل فقال ـ «الصّرف التوبة ، والعدل الفدیة» ـ معنی آیت آنست که هیچ تن را باز نفروشند که از آن بدلی ستانند یا فدائی پذیرند .

« وَلَاهُمْ يُنْصَرُونَ » ـ و ایشانرا برالله یاری ندهند ، چنانك ایشانرا شفیع نیست روز رستخیز ایشانرا یاری دهنده نیست .

النوبة الثالثه ـ قوله تعم « يَابَنِي إِسْرَائِيلَ » ـ اشارتست بلطف و کرم حق وابندگان ومهربانی وی بریشان ، منت می نهد بریشان که منم خداوند کریم و سپاس دارنده وبررهی بخشاینده وبهرجفائی ببّرپیش آینده ، ورهی را باهمه جرم وامدح خود خواننده ، و شکر نعمت خود از وی درخواهنده ، اینست کـه بنی اسرائیل را گفت « اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ » ـ ای فرزندان اسرائیل ـ شکر نعمت من بگزارید وحق نعمت من برخود بشناسید ، تا مستحق زیاده گردید و نیکنام و بهروز شوید ، بسافرقا که میان بنی اسرائیل است و میان این امّت ـ ایشانرا گفت ، « اُذْكُرُوا نِعْمَتِيَ » ـ و این امت را گفت « اُذْكُرُونِي » ـ ایشانرا گفت نعمت من فراموش مکنید ، واین امت را گفت مرا فراموش مکنید ، ایشانرا نعمت داد واین امّت را صحبت داد ، ایشانرا بشهود نعمت ازخود بازداشت و اینانرا بشرط محبت باخود بداشت . ولسان الحال یقول

فسرت الیك فی طلب المعالی و سارسوای فی طلب المعاش

پیر طریقت گفت ـ الهی ! کار آن دارد که باتو کاری دارد ، یار آن دارد که چون تو یاری دارد ، او که در دوجهان ترا دارد هرگز کی ترابگذارد ! عجب آنست که او که ترا دارد از همه زارتر میگذارد ، او که نیافت بسبب نایافت می زارد ، او که یافت باری چرامیگذارد ،

دربر آنرا که چون تو یاری باشد گر ناله کند سیاه کاری باشد

«وَ أَوْفُوا بِعَهْدِی أُوفِ بِعَهْدِکُمْ» ـ نظیر این در قرآن فراوانست : ـ «ادعونی استجب لکم» ، «اذکرونی اذکرکم» بندهٔ من دری بر گشای تادری بر گشایم ، در انابت بر گشای تادر بشارت بر گشایم ، «و انابوا الی اللّٰه لهم البشری» . در انفاق بر گشای تادر خلف بر گشایم ، «وما انفقتم من شیئ فهو یخلفه» ، درمجاهدت بر گشای تادرهدایت بر گشایم ، «والّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا» ، در استغفار بر گشای تا درمغفرت بر گشایم ، «ثم یستغفراللّٰه یجد اللّٰه غفوراً رحیماً» ، در شکر بر گشای تا در زیادت نعمت بر گشایم ، ولئن شکرتم لازیدنّکم» بندهٔ من بعهد من وازآی تا بعهد تووازآیم .
«وَ أَوْفُوا بِعَهْدِی أُوفِ بِعَهْدِکُمْ» .

گفته‌اند ـ که خدایرا وابنده عهدهای فراوانست ودرهر عهدی که بنده را در آن وفاءاست ازرب العالمین درمقابلهٔ آن وفاءاست. اول آنست که بنده اظهار کلمهٔ شهادت کند ازرب العزّة درمقابلهٔ آن حقّ دما واموال است ، وذالك فی قوله علیه السلام « من قال لااله الااللّٰه فقدعصم منّی ماله ودمه » . وآخر آنست که بنده نظر خویش پاك دارد وخاطر خویش را پاس دارد ، از رب العزّة درمقابلهٔ آن این کرامت است که « اعددت لعبادی الصالحین مالاعینٌ رأت ولا اُذنٌ سمعت ولاخطرعلی قلب بشر» . و میان آن بدایت واین نهایت وسائط فراوانست ، از آن عهدها که اللّٰه راباینده کانست ازبنده کردار و گفتار وازاللّٰه ثواب بیشمار . ومنهاماقال بعضهم اَوْفُوا بِعَهْدِی بحضور الباب ، اُوفِ بِعَهْدِکُمْ بجزیل الثواب ، اَوْفوا بِعَهْدِی بحفظ اسراری اُوفِ بِعَهْدِکُمْ بجمیل مبارّی ، اوفوا بعهدی فی ان لاتؤثروا علی غیری ، اوف بعهدکم فی ان لا امنع منکم لطفی وخیری ، اَوْفُوا بِعَهْدِی بحسن المجاهدة ، اوف بعهدکم بدوام المشاهدة . اوفوا بعهدی بصدق المحبة ، اوف بعهدکم بکمال القربة ، اوفوا بعهدی فی دار محنتی علی بساط خدمتی بحفظ حرمتی ، اوف بعهدکم فی دار نعمتی علی بساط قربتی بسرور وصلتی ، اوفوا بعهدی الذی قبلتم یوم المیثاق ، اوف بعهدکم الذی ضمنت لکم یوم التلاق ، اوفوا بعهدی بان تقولوا ابداً ربی ، اوف بعهدکم بان

اقول لکم عبدی .

« وَ إِيَّايَ فَارْهَبُونَ » ـ همانست که گفت « وايّای فاتّقون » ـ رهبت وتقوی دومقام است ازمقامات ترسندگان ، و درجمله ترسندگان راه دين برشش قسم اند : ـ تايبان‌اند وعابدان و زاهدان وعالمان وعارفان وصديقان ـ تايبانرا خوف‌است چنانکه گفت ـ « يخافون يوماً تتقلّب فيه القلوب والابصار » وعابدانرا وجل ـ « الذين اذا ذكرالله وجلت قلوبهم » وزاهدانرا رهبت ـ « يدعوننا رغباً ورهباً » وعالمانراخشيت ـ « انمايخشی الله من عباده العلماءُ » ، و عارفانرا اشفاق ـ « ان الذين هم من خشية ربهم مشفقون » ـ و صديقانراهيبت ـ « و يحذركم الله نفسه » . اماخوف ترس تايبان و مبتديان است حصار ايمان وترياق و سلاح مؤمن ، هركرا اين ترس نيست او را ايمان نيست که ايمنی را روی نيست ، وهر کراهست بقدرآن ترس‌ايمانست . و وجل ترس‌زنده دلان است که ايشانرا از غفلت رهائی دهد و راه اخلاص بريشان گشاده گرداند و امل کوتاه کند ، وچنانك وجل ازخوف مه است رهبت از وجل مه ، اين رهبت عيش مردببرد و او را از خلق‌ببرد ، و درجهان ازجهان جدا کند ـ اين چنين ترسنده همه نفس خودغرامت بيند همه سخن خود شکايت بيند همه کرد خود جنايت بيند . گهی چون غرق شدگان فرياد خواهد ، گهی چون نوحه گران دست برسرزند ، گهی چون بيماران آه کند : و ازين رهبت اشفاق پديدآيد که ترس عارفان است . ترسی‌که نه پيش دعاحجاب گذارد نه‌پيش فراست بند ، نه پيش اميد ديوار ، ترسی گدازندهٔ کشنده که تانداء « ألاتخافوا ولاتحزنوا و ابشروا » نشنود نيارامد . اين ترسنده راگهی سوزند و گاه نوازند ، گهی خوانند وگاه کشند ، نه ازسوختن آه کند نه از کشتن بنالد .

کم تقتلو ناوکم نحبّکمُ یاعجبا کمُ نحبُّ من قتلا

ازپس اشفاق هيبت است ـ بيم صديقان ـ بيمی که از عيان خيزد وديگر بيمها ازخبر ، چيزی دردل تابد چون برق ، نه کالبد آنرا تابد نه‌جان طاقت آن‌دارد که باوی بماند ، وبيشتر اين دروقت وجدوسماع‌افتد ـ چنانك **کليم** را افتاد **بطور** «وخرّ موسی‌صعقاً» وتانگوئی که اين هيبت ازتهديد افتدکه اين از اطلاع جبار افتد

یك ذره اگر کشف شود عین عیان نه دل برهد نه جان نه کفر و ایمان

هذا هو المشار الیه بقوله صلعم ــ «حجابه النور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل شیئی ادرکه بصره».

«وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ» ــ نگر تا حق و باطل در هم نیامیزی، راست و دروغ پسندیده و ناپسندیده درهم نکنی، نگویم باطل را مشناس بباید شناخت تا از آن بپرهیزی و حق بباید شناخت تا بر پی آن باشی ــ **مصطفی** گفت ــ «اللّهم ارنا الحق حقاً وارزقنا اجتبائه وأرنا الباطل باطلاً وارزقنا اجتنابهُ» ارباب حقائق گفته اند درمعنی «وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ» ــ حظ نفس و غذاء دل در هم میامیزید که با یکدیگر درنسازند، خداوند دل بحق حق مبسوط است وبندهٔ نفس بحظ نفس مربوط است، پس بیکدیگر کی رسند؟ دنیا خسیس است وعقبی نفیس بایکدیگر چون بسازند؟ دوستی خالق سعادت ازلی وابدی است و دوستی مخلوق وبال نقدی دریك دل چون بهم آیند؟ «ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه» ــ خویشتن پرستی وخداپرستی یکدیگر را ضداند ــ دریك نهاد چگونه مجتمع شوند؟

مهر خود و یار مهربانت نرسد این خواه گر آن که این وآنت نرسد

«وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَوٰةِ» ــ فرمان آمد یا سیّد امت خویش را بگوی که در کارها صبر کنید تا بمراد رسید که «الصبر مفتاح الفرج» ــ هر که صبر مردان ندارد تا گرد میدان مردان نگردد.

پای این مردان نداری جامهٔ مردان مپوش برگ بیبرگی نداری لاف بیخویشی مزن

آن مهتر عالم زان پس که قدم دراین میدان نهاد یك ساعت اورا بیغم وبی اندوه نداشتند، اگر یکساعت مربع نشست خطاب آمد که بنده وار نشین، یکبارا نگشتری درانگشت بگردانید تازیانه عتاب فرو گذاشتند که: «افحسبتم انما خلقنا کم عبثاً»، یکبار قدم به بستاخی برزمین نهاد گفتند او را «ولا تمش فی الارض مرحاً» ــ چون کار بغایت رسید وازهر گوشه بلابوی روی نهاد، نفسی برآورد و گفت «ما اوذی نبیٌ قطّ بمثل ما اوذیتُ» ــ خطاب آمد از حضرت عزت که ای مهتر کسی که شاهد دل و جان

وی ما باشیم ازبار بلا بنالد ، هرچه در خزائن غیب زهراندوه بود همه را یك قدح گردانیدند وبر دست وی نهادند ، وزآنجا که سرّاست پرده برداشتند که ای مهتر این زهر ها بر مشاهدهٔ جمال مانوش کن ـ « واصبر لحکم ربك فانك باعیننا » ـ و لسان الحال یقول .

ولـو بیدالحبیب سقیت سمّاً لکان السّمّ من یـده یطیبُ

ار دستت از آتش بود مارا زگل مفرش بود

هرچ ازتو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم

« وَ اِنَّهٰا لَکَبیْرَةٌ اِلّا عَلَی الْخٰاشِعِیْنَ » ـ خشوع ازشرط نماز است وبنده را نشان نیاز است ، و خاشعان اندر نماز ستودگان حق اند و گزیدگان از خلق . قال الله عزوجل « قدافلح المؤمنون الّذین هم فی صلوٰتهم خاشعون » ـ وخشوع اندر نماز هم از روی ظاهر است وهم ازروی باطن : ظاهر آنست که جوارح خویش بشرط ادب داری و براست و چپ ننگری ، اندر حال قیام چشم بموضع سجود داری ، ودر حال رکوع بر پشت پای ، ودرحال سجود برسر بینی ، ودرحال تشهد در کنارخود . **رسول** خدا گفت ـ باز نگرستن اندر نماز **ابلیس** را نصیب دادن است . وقال صلعم « ان العبد اذ اقام فی الصّلوٰة فانما هو بین عینی الرحمن عزوجلّ ، فاذا التفت یقول الله عزوجل ابن آدم الی من تلتفت الی خیرلك منی تلتفت ؟ ابن **آدم** اقبل علیّ فانا خیرٌ لك ممن تلتفت الیه . » وخشوع باطن ترسکاری دلست از ذکری وفکری یااز سکری وشکری . **رسول** خدا چون نماز کردی خشوع باطن وی چنان بودی که جوش دل وی همی شنیدند . چنانك درخبرست ـ ولجوفه ازیزٌ کازیز المرجل من البکاءِ ـ روزی بمردی برگذشت که اندر نماز بود وبدست باموی بازی میکرد ، **رسول** گفت ع « لوتواضعت قلبه لخشعت جوارحه ، اگر این مرد را دل ترسکا رستی دست وی بنعت خشوع استوارستی .

ودرآثار بیارند که **علی** ع دربعضی ازآن حربهای وی تیری بوی رسید چنانك پیکان اندر استخوان وی بماند جهد بسیار کردند جدا نشد گفتند تا گوشت و پوست برندارند واستخوان نشکنند این پیکان جدا نشود ، بزرگان وفرزندان وی گفتند اگر

چنین است صبر باید کرد تا در نمازشود، که ما ویرا اندر ورد نماز چنان همی بینیم که گوئی ویرا ازاین جهان خبر نیست. صبر کردند تا ازفرائض وسنن فارغ شد وبنوافل و فضائل نماز ابتدا کرد، مرد معالج آمد و گوشت بر گرفت و استخوان وی بشکست وپیکان بیرون گرفت وعلی اندر نماز برحال‌خود بود. چون سلام نماز بازداد گفت ـ درد من آسان تراست. گفتند ـ چنین حالی برتو رفت وترا خبر نبود ـ گفت اندر آن ساعت که من بمناجات الله باشم اگر جهان زبرو زبر شود یا تیغ و سنان در من میزنند مرا از لذت مناجات الله ازدردتن خبر نبود. واین بس‌عجیب نیست که تنزیل مجیدخبر میدهد از زنان مصر که چون زلیخا را بدوستی یوسف ملامت کردند زلیخا خواست که ملامت را بر ایشان غرامت کند ایشانرا بخواند و جایگاهی ساخت و ایشانرا بترتیب بنشاند وهریکی را کاردی بدست راست وترنجی بدست چپ‌داد، چنانک گفت جل‌وعلا «وآتت کل‌واحدة منهن سکّیناً» چون آرام گرفتند، یوسف را آراسته آورد و او را گفت بریشان بر گذر ـ «اخرج علیهن» برون شو بریشان. چون زنان مصر یوسف را باآن جمال و کمال بدیدند درچشم ایشان بزرگ آمد «فلما رأینه اکبر نه»، همه دستها ببریدند وازمشاهدهٔ جمال ومراقبت کمال یوسف ازدست بریدن‌خود خبر نداشتند. پس بحقیقت دانیم که مشاهدهٔ دل وسرجان علی مرجلال وجمال وعزت وهیبت‌الله رابیش از مشاهده زنان بیگانه بود مر یوسف مخلوق را ـ پس‌ایشان چنین بیخود شدند وازدرد خود خبر نداشتند اگرعلی چنان گرددکه گوشت وپوست وی ببرند وازدرد آن خبر ندارد عجب نباشد وغریب نبود.

النوبة‌الاولى ـ قوله‌تع «وَ اِذْ نَجَّیْناکُمْ» ـ ورهانیدیم شمارا «مِنْ آلِ فرعون» از کسان فرعون «یَسُومُونَکُمْ» می‌رسانیدندومی‌جنبانیدند شمارا «سُوءَ الْعَذابِ» رنج‌عذاب «یُذَبِّحُونَ اَبْناءَکُمْ» میکشتند پسران شما «وَ یَسْتَحْیُونَ نِساءَکُمْ» وزنده میگذاشتند زنان شما «وَ فِی ذٰلِکُمْ» درآنچه میبود بشما «بَلاءٌ مِنْ رَبِّکُمْ» آزمونی بود ازخداوند شما «عَظیمٌ ۴۹» آزمایشی بزرگ.

« وَاِذْفَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ » ـ باز شکافتیم و آب دریا از هم جدا کردیم شما را ، « فَاَنْجَيْنَاكُمْ » تا رهانیدیم شما را ، « اَغْرَقْنَا آلَ فرعون » و بآب بکشتیم کسان **فرعون** را « وَاَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ۵۰ » ـ پیش چشم شما و شما می‌نگرستید .

« وَاِذْ وَاعَدْنَا موسى » وساختیم وهنگام نهادیم **موسی** « اَرْبَعِينَ لَيْلَةً » چهل شب ، « ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ » پس آنکه شما گوساله بخدائی گرفتید ، « مِنْ بَعْدِهِ » از پس غائب شدن موسی « وَاَنْتُمْ ظَالِمُونَ ۵۱ » و شما درآن برخویشتن ستمکاران بودید .

« ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ » پس آنرا فرو گذاشتیم برشما « مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ » پس آنك گوساله را بخدائی گرفته بودید « لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ۵۲ » تا مگر از من سپاس دارید و آزادی کنید

« وَاِذْ آتَيْنَا موسى » ـ ودادیم **موسی** را ، « الْكِتَابَ » نامه « وَالْفُرْقَانَ » و آنچه بآن حق از باطل جدا شود ، « لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ۵۳ » ـ تابحق راه ببرید و فرا صواب بینید .

« وَاِذْ قَالَ موسى لِقَوْمِهِ » ـ **موسی** گفت . قوم خویش را که‌گوساله‌پرست شدند ، « يَا قَوْمِ اِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَكُمْ » ای قوم شماستم کردید بر خویشتن ، « بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ » بخدائی گرفتن‌شما گوساله‌را ، « فَتُوبُوا » اکنون‌پس بازگردید « اِلٰى بَارِئِكُمْ » با خداوند و آفریدگار خویش ، « فَاقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ » خویشتن را بکشید « ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ » آن‌به‌است شمارا « عِنْدَ بَارِئِكُمْ » بنزدیك آفریدگار شما ، « فَتَابَ عَلَيْكُمْ » چون این کردید خداوند شمارا بازپذیرفت ، « اِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ۵۴ » که او خداوندیست باز پذیرندهٔ مهربان .

«وَ اِذْ قُلْتُمْ یا مُوسی» ـ وگفتید ای موسی «لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ» استوار نداریم ترا ونگرویم، «حَتّی نَرَی اللّهَ جَهْرَةً» تا اللّه را به‌بینیم آشکارا، «فَاَخَذَتْکُمُ الصّاعِقَةُ» پس بگرفت شما را زلزله ببانگ **جبرئیل** «وَ اَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ۵۵» چشمهاتان گشاده نگران ازفزع.

«ثُمَّ بَعَثْناکُمْ» ـ پس آنگه برانگیختیم وزنده کردیم شمارا، «مِنْ بَعْدِ مَوْتِکُمْ» ازپس مردگی شما «لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ ۵۶» آنرا کردیم تا از من سپاس دارید و آزادی کنید.

النوبة الثانیه ـ قوله تع:ـ «وَ اِذْ نَجَّیْناکُمْ» اذ ـ ابتداء سخن‌را ودر گرفتن قصّه را گفت ودر **قرآن** فراوانست ازین ـ اذْ ـ وبقول بعضی‌علما آنرا حکمی نیست. میگوید شمارا رهانیدیم وپدران ایشانرا رهانیده‌بود وسپاس بر فرزندان نهادکه حصول فرزندان ببقاء پدران بود. «مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ» ـ آل فرعون گفت و **فرعون** درآن‌داخل یعنی شمارا از **فرعون** و کسان‌وی برهانیدم و کسان وی **قبطیان** بودند که **فرعون** را کار میساختند و**بنی اسرائیل** را سخره می گرفتند. **فرعون** بقوت‌ایشان **بنی اسرائیل** را می‌رنجانید و **فرعون** نامی است ملوك **عمالقه** را چنانکه ملك **روم** را قیصر گویند و ملك **پارس**‌را **کسری** گویند همچنین ملك **مصر** را از **عمالقه فرعون** میگفتند. و نام فرعون **موسی ولید**بن**مصعب**بن **ریان**بن **ثروان** بود، کنیت وی **ابوالعباس** قبطی، و اقداح عباسی که مقامران دارند بوی باز خوانند. اما **فرعون‌ابراهیم** که بروزگار خلیل بود او را **نمرود**بن**کنعان** میگفتند نام وی **سنان** بود و کنیت وی **ابومالك**.

«یَسُومُونَکُمْ سُوءَ الْعَذابِ» ـ میگوید شما را می رنجانیدند و عذاب بد می‌رسانیدند دربار برنهادن و کارفرمودن ومزد بندادن. **ابن اسحق** گفت هرفرقتی را ازیشان کاری پدید کرد قومی را بنا و عمارت، قومی را حراثت و زراعت، قومی چون

بردگان درخدمت خود بداشت ، وکسی که صنعتی ندانست و بشغلی مشغول نکرد جزیت بروی نهاد . گفته‌اند تفسیر « سُوءَ الْعَذابِ » آنست که گفت« يُذَبِّحُونَ أَبْناءَكُمْ ». نود هزار کودکان ایشان بکشت ، پسران خرد ، وسبب آن بود که **فرعون** را بخواب نمودند که آتشی ازجهت **بیت المقدس** در **مصر** افتادی و جمله **قبطیان** و خانه های ایشانرا بسوختی ، و **بنی‌اسرائیل** را نسوختی ، **فرعون** جادوان و کاهنان را برخواند و قصه بگفت . ایشان گفتند دربنی‌اسرائیل غلامی پدیدآید که زوال ملك تو در دست وی بود . پس **فرعون** بفرمودتاپسران ایشانرا میکشتند . یکی ازجمله علماءگفت**فرعون** سخت نادان واحمق بود بآنچه فرمود از کشتن کودکان ، ازبهرآنك آنچه جادوان گفتند خواب یا راست بود یا دروغ اگردروغ بود چرا قتل میکرد و خود میدانست که گفت ایشان دروغ است ؛ واگرراست بود در کشتن ایشان چه فایده بود ؛ که ملك‌وی ناچار در زوال بود .

« يُذَبِّحُونَ أَبْناءَكُمْ » کودکانرا میکشت و پیران میرفتند ، چند سال برآمد **بنی اسرائیل** کم ماندند **قبطیان** باخود گفتند اگر ایشانرا همچنین می کشیم ایشان برسند و هیچ نمانند ، و خدمتگاری **فرعون** جمله بما بازافتد اتفاق کردند که از این پس یکسال بکشیم و یکسال نه ، و درآن سال که نمیکشتند **هارون** رازادند برادر **موسی** صلع و دیگر سال که میکشتند **موسی**را زادند و رب‌العزة اورا از دشمن نگه داشت و این قصه بجای خویش گفته شود انشء .

« يُذَبِّحُونَ أَبْناءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ » ـ پسرانرا میکشتند و زنانرا زنده میگذاشتند و کارهای صعب بایشان میفرمودند ، و نیزحاجت مردانرا میداشتند . صد سال در دنیا درین بلیّت و محنت بودند . رب‌العالمین میگوید « وَفي ذٰلِكُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ » ـ این است عظیم بلائی و فتنهٔ که بشما بود از بشان ـ و اگر بلای نعمت نهی و این در لغت رواست معنی آنست که این است نعمتی عظیم که از من بر شما است که شما را ازین فتنه ها و بلیّتها برهانیدم .

« وَ اِذْ فَرَقْنا بِکُمُ الْبَحْرَ » - این منتی دیگرست و نعمتی دیگر که الله تعالی دریاد ایشان میدهد. « وَ اِذْ فَرَقْنا » **ابن عباس** گفت - اوحی الله الی **موسی** آن اسر بعبادی لیلاً انّکم متّبعون » - الله تعالی **بموسی** وحی فرستاد که یا موسی این بندگان مرا بشب از **مصر** بیرون بر که دشمن بر پی شماست. **موسی** فرمود تا درخانه ها چراغ برافروختند همه شب تا **قبطیان** را گمان افتاد که ایشان بخانه ها ساکن نشسته‌اند. **موسی** بفرمان خداوند عز وعلا از مصر بیرون شد و با وی ششصد هزار مرد جنگی و بیست هزار بود که سنّ ایشان کم از شصت و بیش از بیست بود، چون بیرون آمدند راه نبردند متحیر فرو ماندند، تا ایشانرا بقبر **یوسف** نشان دادند در جوف **نیل**، و صندوق مرمر که **یوسف** در آن نهاده بود بیرون نیاوردند تا با خود **بشام** برند، چنانک **یوسف** از برادران درخواسته بود، و آن نشان پیرزنی داد چنانك درخبر است، تا این نکردند راه بر ایشان گشاده نشد - پس **فرعون** بدانست که ایشان از **مصر** بیرون شدند ندا فرمود تا چون خروه(۱) بانك کند جمله قبطیان ساخته باشند تا از پی ایشان بروند. ورب العزة تقدیر چنان کرد که آن شب هیچ خروه ببانك نیامد، تا بوقت اسفار. پس **فرعون** و **قبطیان** بیرون آمدند لشکری انبوه و جمعی عظیم. گفته‌اند که هزار هزار و هفتصد هزار بودند و از جمله هفتاد هزار اسپ هام گون هام رنگ هم بالا بودند، و **هامان** درمقدمهٔ ایشان، تا به **موسی** و بنی **اسرائیل** نزدیك شدند. پس لشکر **موسی** چون بکنارهٔ دریا رسیدند، درپیش دریا دیدند واز پس دشمنان، فریاد بر آوردند که - یا **موسی** او ذینا من قبل ان تأتینا ومن بعد ما جئتنا، هذا البحر اما منا، والعدو خلفنا فما الحیلة ؟ - یا موسی پیش از آمدن تو ما بدست ایشان رنجه و شکسته و کوفته بودیم و پس از آمدن تو همچنان، خود این رنج و عذاب ما روزی بسر نیاید و از ما بازنشود اینك دریا در پیش و دشمن از پس ؟ **موسی** گفت - « عسی ربکم ان یهلك عدوکم و یستخلفکم فی الارض » - چه دانید، باشد که خداوند شما آن دارنده و پروردانندهٔ شما

---

(۱) خروه - فی نسخه الف . خروس - فی نسخة ج

دشمن شما را هلاك گرداند، و شما را بجای ایشان بنشاند. چون دشمن نزدیکتر در رسید و ایشان همچنان متحیر مانده گفتند - یا **موسی** « إنّا لمدرکون » اینك ما را دریافتند. موسی گفت « کلاّ ان معی ربّی سیهدین » - چون درماندگی **بنی اسرائیل** بغایت رسید، الله تعالی وحی فرستاد بموسی که « ان اضرب بعصاك البحر » عصا در دریا زن. **موسی** عصا در دریا زد یکبار و فرمان نبرد، دیگر باره وحی آمد که یا **موسی** دریا را بکنیت برخوان و عصا دروزن، **موسی** دیگر باره عصا بر دریازد و گفت - «انفلق یا ابا خالد باذن‌الله» فانفلق فکان کلّ فرق کالطّودالعظیم - ابن**اسحق** گفت - پیشتر وحی رسید بدریا که فرمان **موسی** را منتظر باش وچون عصا برتو زند شکافته شو، گفت دریا از هیبت خداوند بلرزید و تلاطم امواج در وی افتاد و پاره پاره خودرا بریکدیگر میزد، تاآنگه که **موسی** عصا بر وی زد، دوازده راه در آن بریده شد آشکارا، هر سبطی از اسباط بنی **اسرائیل** یك راه. پس الله تع باد را فرمود و آفتاب را تا برقعر دریا تافت وخشك کرد. **سعیدجبیر** گفت - **معویه** از **ابن‌عباس** رض که در زمین چه جای است که آفتاب یکبار بر آن تافت و نتافت؟ جواب داد که آن راهها که در قعر بحر نهادند بنی **اسرائیل** را. پس چون **موسی** با لشکرخویش دردریا شد، قومی گفتند موسی‌را که « این اصحابنالانراهم، قال سیروافانهم علی طریقٍ مثل طریقکم، قالوا لانرضی حتی نراهم، فقال **موسی** - اللهم اَعنّی علی اخلاقهم السیئة- فاوحی‌الله الیه انْ قل بعصاك هکذا - فاذا ضرب **موسی** عصاه علی‌البحر فصا رفیه کویً ینظر بعضهم الی بعض فسا رواحتی خرجوا من‌البحر.

اینست که رب‌العالمین گفت « وَ إِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ » - پس **فرعون** را و کسان ویرا با آب بکشت.

چنانك گفت « وَ اَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَونَ » - گفته‌اند که چون فرعون بکنارهٔ دریا رسید و آن راهها بریده دید در قعر بحر، کسان خود را گفت دریا از هیبت من شکافته شد فرو روید بر پی ایشان. گویند اسب **فرعون** از دریا باز رمید و درنمیشد تا جبرئیل فرو آمد برمادیانی نشسته و آن مادیان از پیش فرعون بدریا درکشیداسب

فرعون از پی آن در رفت ، و جملهٔ لشکر ازپی وی درشدند ، و **میکائیل** بآخر قوم بود ایشانرا میراند تا جمله در دریا شدند پس بفرمان خداوند عزّوجل دریا بهم باز افتاد وجمله هلاك شدند . **فرعون** چون سلطان قهر خداوند دید ومذلت و خذلان خود، گفت « آمَنتُ انّه لا اله الاالذی آمَنتْ به **بنو اسرائیل** و انا من‌المسلمین » او را گفتند « آلآن وقد عصیت قبل و کنت من‌المفسدین » اکنون میگوئی وسر کشی کردهٔ پیش ازین و از تباهکاران بودی ! این سخن او را بدان گفتند که ایمان پس از آن آورد که بأس و بطش حق بدید . و رب‌العزة جائی دیگر میگوید « فلم یك ینفعهم ایمانهم لمّا رأوا باسنا » وقال تعالی -« یوم یأتی بعض آیات ربك لاینفع نفساً ایمانها لم تکن آمنت من‌قبل » ومیگویند آن روز، روز **عاشوراء** بود دهم ماه محرم - و **موسی وبنی اسرائیل** آن روز روزه داشتند شکر نعمت را و دفع بلیت را .

« وَ اَنْتُمْ تَنْظُرُونَ » - قیل اخرجوالهم بعد ذالك فنظروا الیهم فغرقوهم. پس از آنك غرق شدند الله تع دریا را فرمود تا موج زد ایشانرا بیرون اوکند . وبنی اسرائیل درایشان مینگریستند و پس ازآن دریا هیچ غریق را نپذیرفت هر که را غرق کرد بر سر افکند .

« وَ اِذْ واعَدْنا موسی » - قراءة ابوجعفر وبصریان « وَعَدْنا » بی الف است ، و « واعَدْنا » بالف قراءة باقی ، ومعنی هردو یکسانست . میگوید وعده نهادیم وهنگام ساختیم موسی را بر کوه **طور** چهل روز تا شما را **توریة** بستاند ، چهل روز مرادست اما چهل شب گفت از بهر آنك ابتداء ماه از شب در گیرند آنگه که ماه نو بینند . و گفته‌اند که اربعین لیلة بآن گفت که ویرا درین چهل روز روزهٔ وصال فرمودند ، چنانك در شب افطار نکند و اگر اربعین یوماً گفتی روزهٔ معروف ازآن مفهوم شدی امساك روز وافطار شب ، والله تع ویرا درین چهل صوم درین وصال فرمود واین لفظ بآن نزدیکتر است و بمعنی موجزتر ، فان معناه - وعدناك اربعین یوماً لتصومها ولا تفطر فیها لیلاً و نهاراً ، وهذا من‌جوامع‌الکلم‌الذی اختصر له‌صلعم اختصاراً . **ابوبکر** نقاش آورده است در **شفاءالصدور** که **موسی** ع **بنی‌اسرائیل** را گفته بود آنگه که در **مصر** بودند که

اگر ازینجا بیرون شویم شما را کتابی آرم از نزدیك خداوند عزوجل، کتابی که دین شما بر شما روشن کند و کردنی و نا کردنی در آن پیدا گرداند. پس چون از **مصر** بیرون آمدند دریا را بازگذاشته ودشمن ایشان بآب کشته، **موسی** را گفتند « ما آتیتنا بکتابٍ کما وعدتنا » کتاب خداوندا را که وعده دادی ما را نیاوردی؟ **موسی** گفت — ازین پس تا چهل روز شما را کتاب آرم که خداوند عزوجل مرا این وعده نهاد. گویند ماه ذی القعده بود و ده روز از ذی الحجه - همانست که درسورهٔ اعراف گفت « و واعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر ». **موسی هارون** را بجای خود نشاند وبر **بنی اسرائیل** گماشت و ذلك فی قوله « اخلفنی فی قومی و اَصْلح » **موسی هرون** را گفت خلیفه باش مرا و از پس من کارران در قوم من و نیکی کن و مهربان باش و دلها را مراعات کن، و قوم فراهم دار و راه تباه کان را پی مبر. **موسی** این بگفت وایشانرا چهل روز وعده داد و بمیعاد حق شتافت. **بنی اسرائیل** وعده خلاف کردند شبانروزی بدوروز می شمردند وپس ازغیبت **موسی** به بیست شبانروز عاصی شدند، و گوسالهٔ **سامری** را بخدائی گرفتند.

اینست که رب العالمین گفت: - « ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ اَنْتُمْ ظَالِمُونَ ». و ذلك تنبیهٌ علی انّ کفرهم **بمحمد** صلعم لیس با عجب من کفرهم و عبادتهم العجل فی زمن **موسی** ع. و عن **عکرمة** عن ابن **عباس** رض قال - لما هجم فرعون علی البحر وهاب ان یتقحّمَ فیه، تمثّل له **جبرئیل** علی فرسٍ انثی، فعرف **السامری جبرئیل**، وکان **السامری** من قوم **موسی** من اهل باجر(۱) وانشأ من قوم کانوا یعبدون البقر، وهوابن عم **موسی** و اسمه **موسی** بن **ظفر**. و انما عرف **جبریل** لان امه حیث خافت ان یذبح جعلته فی غارٍ واطبقت علیه وکان **جبرئیل** یاتیه فیغذوه باصابعه، یجد فی احدی اصابعه لبناً و فی الاخری عسلاً و فی الاخری سمناً، فلم یزل یغذوه حتی نشأ فلما عاینه عرفه، فقبض قبضةً من اثرفرسه. والقی فی روع السّامری - انك لا تلقیها علی شیئی فتقول کن کذاو کذا الا کان، فلم تزل القبضة معه حتی مضی **موسی** لوعدربه، وکان مع **بنی اسرائیل**

(۱) باجر فی نسخة الف و باصر فی نسخة ج.

حلی آل فرعون، قد تعوّروه بعلة العرس، وکانهم تأثموا منه، فاخرجوه و قذفوه فی حفرةٍ لتنزل النّار فتاکله، فلما جمعوه قال **السامری لهارون** وکانت القبضة فی یده - یا نبیّ‌الله القی مافی یدی؟ قال هارون نعم و ظن انه لبعض ماجاء به غیره من ذلك الحلی فقذفه فیها وقال - کن عجلاً جسداً له خوارٌ - فصار عجلاً جسداً له خوار - ای صوتٌ، قیل کان یخورُ ویمشی، فقال هذا الهکم و اله **موسی**، فعکفوا علی عبادته.

فذلك قوله « ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ اَنْتُمْ ظالِمُونَ » - اصل الاتخاذ ابتداءُ عمل الشیئ، قال‌الله تع - « وتتخذون مصانع لعلکم تخلدون »، وقدیکون مدحاً ویکون ذمّاً، فاذا کان مدحاً کان بمعنی الاصطفاء کقوله تع «واتخذالله **ابراهیم** خلیلاً»، واذا کان ذماً کان بمعنی التصییر کقوله . « اتخذناهم سُخریّاً » .

« ثُمَّ عَفَوْنا عَنْکُمْ » - ترکناکم فلم نستأصلکم - پس شما را عفو کردیم و درحال عقوبت نفرستادیم تاازشما فراکذاشتیم . « لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ » - آنرا کردیم تا مگر شکر کنید و نعمت عفو من برخود بشناسید وسپاسداری کنید . روی ان **موسی** ع قال « یارب کیف استطاع **آدم** ان یؤدّی شکر ما اجریت علیه من نعماك، خلقته بیدك واسجدت له ملائکتك واسکنته جنتك، فاوحی‌الله عزوجل الیه ان **آدم** علم ان ذلك منی ومن عندی فلذالك شکره» وعن **داود** ع قال « سبحان من جعل اعتراف العبد بالعجز عن شکره شکراً، کماجعل اعترافه بالعجز عن معرفته معرفة » .

« وَ اِذْ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ » - و **موسی** را نامه دادیم یعنی **توریة** « وَ الْفُرْقانَ » - فرقان آن معانی و علم و احکام است که در **توریة** بود که بآن میان حق وباطل جدائی پیداشد . وگفته‌اند - فرقان - اینجا - انفلاق البحر - است وبر دشمنان نصرت . وروز **بدر** را از آن - یوم‌الفرقان - خوانند که مؤمنانرا بر کافران نصرت بود . **قطرب** گفت - فرقان اینجا **قرآن** است ودر آیت ضمیری است محذوف یعنی - آتینا **موسی** الکتاب و **محمداً** الفرقان . وگفته‌اند فرقان درهمه **قرآن** برسه وجه آید ومعانی آن سه قسم‌است :- یکی بمعنی نصرت چنانك درین آیت‌است بقول بعضی مفسران .

نظیر این «ولقد آتینا **موسی** و **هارون** الفرقان» یعنی یوم النصر فنصر الله **موسی** واهلك **فرعون** ــ جائی دیگر گفت ـ یوم الفرقان یوم التقی الجمعان ـ یعنی یوم النّصر، فنصر الله فیه المسلمین وهزم الکافرین . وجه دوم ـ فرقان آنست که بنده را از شبهة بیرون آرد تا دریقین وی بیفزاید و ذلك قوله فی الانفال ــ «ان تتقوا الله یجعل لکم فرقاناً» همانست که درسورة البقره گفت « وبینات من الهدی والفرقان » ـ یعنی المخرج فی الدین من الشبهة والضلالة . وجه سوم ـ فرقان است بمعنی **قرآن** وذلك فی قوله « تبارك الذی نزّل الفرقان علی عبده » ، درآل عمران گفت « وانزل الفرقان لعلکم تهتدون » هرچند که این خطاب با ایشان است که درعهد مصطفی ع بوده مراد باین اسلاف ایشانند ــ آنانکه درعهد موسی ع بودند واهتداءِ ایشان وراهبردن ایشان بحق درتوریة بود. وروا باشد که گوئی «لعلکم تهتدون» ـ ایشانرا خواهد که درعهد **رسول** مابودند، واهتداء ایشان به **توریة** ازراه توحید واصول دین بودنه ازراه فروع ، و دراصول توحید کتابهای حق یکسانند وخلق باآن مخاطب .

« وَ اِذْ قَالَ مُوسٰی لِقَوْمِهٖ » ـ **ابن جریر** گفت ـ موسی بزبان عبری ـ موشی ـ گویند وموآب ـ باشد ـ وشا ـ درخت یعنی او را بنزدیك آب و درخت یافتند آنگه که یافتند در سرای **فرعون** . و **موسی** از فرزندان **لاوی** بن **یعقوب** بود : **موسی** بن **عمران** بن **یصهر** بن **ناهث**(۱) بن **لاوی** بن **یعقوب** .

مفسران گفتند ـ که پرستندگان گوساله پس از آن پشیمان شدند و بدانستند که از راه حق دور افتاده‌اند ، والیه الاشارة بقوله « ولماسقط فی ایدیهم و رأوا انهم قد ضلّوا » ـ آنگه که پشیمان شدند و بدانستند که حق گم کردند « قالوالئن لم یرحمنا ربنا » گفتند اگرخداوند ما برمانبخشاید وما را نیامرزد ناچاره از زیان کارانیم .

وموسی ایشانرامیگفت : ـ « اِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَكُمْ » ـ شما برخویشتن ستم کردید که عبادت گوساله کردید . گفتند یا **موسی** اکنون حیلت چیست ؟ **موسی** گفت : « فَتُوبُوا اِلٰی بَارِئِكُمْ » ـ الباری ـ الخالق ـ و البریّة المخلوقون ـ یقال ـ

(۱) باهث فی نسخة الف ، قاهت فی نسخة ج .

برأ الله الخلق و یبرأ منهم برأً ـ میگوید ـ که راه شما آنست که توبه کنید از معصیت، بطاعت بازگردید واز کرده پشیمان شوید، و از آفریدگار عذری بازخواهید. گفتند ـ یا **موسی** بمجرد عذر کارما راست شود یا نه؟ **موسی** گفت ـ نه که شما مرتدّ گشتید بدانك کوساله را معبودگرفتید وحکم مرتد قتل است: « فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ » ـ معنی نه آنست که خود را بدست خویش بکشید بل که میگوید یکدیگر بکشید ـ هذا کقوله تعم « ولاتقتلوا انفسکم » ای لایقتل بعضکم بعضاً، و کقوله « ثم انتم هؤلاء تقتلون انفسکم » ـ ای نظراءکم فی‌الدین. گفته‌اند ظلمتی و تاریکی دریشان بپیچید چنانك یکدیگررا نمی‌دیدند و نمی‌شناختند وهریکی را تیغی در دست نهادند وفرمان آمدکه یکدیگر را بکشید. ابن **عباس** گفت ـ **موسی** ایشانرا گفت توبهٔ شما آنکه بپذیرد که ایشان که عبادت گوساله نکرده‌اند شمارامیکشند وشماصبر میکنیددرپس زانو نشسته که هیچ باز نکوشید و ننگرید ـ گفتند همه صبر کنیم چنانك فرمانست. پس **هرون** بیامد و با وی داوزوه‌هزار مرد بود که گوساله پرستی نکرده بودند و منادی ندا کرد. « الا ان هؤلاء اخوانکم قدأتوکم شاهری السیوف، فاتقوا الله واصبروا فلعن‌الله رجلاً حلّ حبوته اوقام من مجلسه، اومدّطرفه‌الیهم‌اواتقاهم بیدٍاورجلٍ، فیقولون آمین فیقتلون الی‌المساء. **موسی** که‌آن قتل فراوان‌دید بگریست وزاری در گرفت، « یارب **هلکت بنو اسرائیل** » فرزندان **یعقوب** بسیار هلاك شدند، بقیّتی بگذار. رب العالمین دعاء **موسی** اجابت کرد و فرمان داد تا ازقتل باز ایستادند و هفتاد هزار کشته بودند **موسی** دلتنگ شد بآن حال که برفت، رب‌العالمین وحی‌فرستاد به **موسی** که. « امایرضیك انی ادخل‌القاتل‌والمقتول الجنّة، فکان من قتل منهم شهیداً و من بقی منهم مکفّراً عنه ذنوبه » ـ الله تعم **موسی** را خشنود کرد به‌آنك کشتگان را شهید کرد وباقی که زنده مانده بودند عفو کرد.

اینست که رب‌العزة گفت « فَتَابَ عَلَيْكُمْ » ـ ای فعلتم ما امرتم به فتاب علیکم وتجاوزعنکم. « إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ » ـ یعود الی‌العبد بالطافه وبتیسیره، التوبةله

و برحمته‌المنجیه من عقوبته ،

« وَ اِذْ قُلْتُمْ یا مُوسی لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ » - مفسران گفته‌اند آنگه که **موسی** از **طور** باز آمد خشمناك شد برقوم خویش به‌پرستیدن گوساله ، واز خشم لوحها که در آن **توریت** نبشته‌بود بیو کند، وبابرادر وبا **سامری** سخن‌درشت‌گفت ، آنگه گوساله را بسوخت و بر روی آب به‌پرا کند ، وقصه چنانك رفت تابآخر ، پس **موسی** بیارمید و خشم وی باز نشست . چنانك رب‌العالمین گفت « ولماسکت عن **موسی**الغضب‌اخذ الالواح » - **موسی** آن‌لوحها برداشت و راهنمونی وبخشایش‌حق که در آن بود ایشانرا بیان کرد و گفت - من‌باالله سخن گفتم و از وی سخن‌شنیدم ایشان گفتند : « لن نؤمن لك حتی نری الله جهرة » - فیکلّمنا جهاراً و یشهدلك بتکلیمه ایّاك - استوار نداریم ترا که الله‌سخن گفت باتو ، تاآنگه که الله‌را به‌بینیم تا گواهی‌دهد ترا بدانك میگوئی **موسی** ازیشان بحق‌نالید گفت - خداوندا توخود داناتری‌که چه میگویند . رب‌العالمین گفت « ادعهم الی‌الطور » ایشانرا بطورخواند ، فاختار **موسی** منهم‌سبعین رجلاً - **موسی** هفتاد مرد را بر گزید ازیشان و ایشانرا روزه و طهارت و غسل فرمود و پاکی جامه ، پس‌ایشانرابطور برد . گفتند - یا**موسی** نریدان نسمع کلام ربنا - خواهیم تاسخن‌خداوند خویش بشنویم . **موسی** گفت برجای‌خود می‌باشید تامیغ در کوه‌گیرد ونداء حق شنوید آنگه نزدیك شوید وبسجود درافتید ، پس **موسی** بکوه برآمد وحجابی پیدا شد میان ایشان ومیان **موسی** تا **موسی** را نه بینند ، که **موسی** هرآنگه که باحق سخن گفتی نوری بر وی تافتی که هیچکس از آدمیان طاقت نداشتی که دروی نگرستی ، چون خداوند عزوجل با**موسی** سخن در گرفت ایشان بسجود افتادند ، و کلام حق بشنودند و امرو نهی بدانستند ، و ازحق شنیدند که گفت « انالله ربکم لااله الا اناالحیّ القیّوم لااله الاّ انا ذوبکة اخرجتکم من ارض **مصر** ، فاعبدونی ولا تعبدوا غیری » و مروی عن **مقاتل** - انه قال فسمعوا من السحابة صوتاً مثل‌صوت‌السنّور - پس چون **موسی** از مناجات فارغ شد وبانزدیك ایشان‌آمد، ایشان گفتند - یا موسی « لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتی نَرَی‌اللهَ جَهْرَةً » - تا خدایرا عز و جل معاینه نه بینیم بتو ایمان نیاریم ، درآن حال

بگرفت ایشانرا صاعقه، چنانك الله گفت: «فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ» گفته‌اند صاعقة درین آیت بانگ **جبرئیل** بود که بریشان زد بفرمان حق زلزله درزمین افتاد و ایشان از آن فزع جان بدادند. گفته‌اند اصل صاعقه بانگ صعب است و آواز سخت و باشد که باآن مرگ بود و باشد که آتش افتد از آن، وباشد که عذاب رسد از آن، وهرسه وجه در **قرآن** بیاید «فصعق من في السموات ومن في الارض». «فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ» این هردو مرگ است. «انذرتكم صاعقةً مثل صاعقة **عادٍ وثمودٍ**» این عذاب است «و يرسل الصواعق» این آتش است و صاعقه و صاقعه متقارب اند و فرق آنست که صاعقه از هوا و سوی آسمان درآید و صاقعه از اجسام زمین بدر آید.

«وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ» ـ میگوید شما در آن عذاب می نگرستید یعنی وقت نزوله قبيل الموت ـ هذا كقوله «ولقد كنتم تمنّون الموت من قبل ان تلقوه فقد رأيتموه وانتم تنظرون» ـ يعنی تنظرون الی اوائل الموت ومايظهر منه ـ این آیت دلیل است که آفریدگار جل جلاله دیدنی است و رد است بر **معتزله** که رؤیت را منکر ند و وجه دلیل آنست که از **موسی** نکیری پیدا نشد بریشان بآن سؤال، واگر مستحیل بودی بر **موسی** انکار آن واجب بودی، که بر پیغامبران واجب باشد که چون منکری به‌بینند آنرا منکر شوند و از آن نهی کنند. اگر **معتزلی** گوید ـ که صاعقه که رسید ایشانرا بآن رسید که دیدار خواستند و اگر حق بودی ایشانرا صاعقه نرسیدی؟ جواب وی آنست که صاعقه نه بآن رسید ایشانرا که دیدار خواستند، ومستحیل بود که **موسی** هم خواست و ویرا صاعقه نرسید، بل که اقتراح الآیات بعد الآیات کردند، و هرآنکه که آیتی از آیات نبوت بر پیغامبر پیدا شود و بنگروند ودیگر آیتی خواهند عذاب واجب شود. و گفته‌اند ـ ایشانرا صاعقه بآن رسید که رؤیت حق جل جلاله از مقدورات بشر بشمردند بآنچه گفتند «ارنا الله جهرةً» و اگر بجای آن «سل الله ان يرينا» ـ گفتندی، بودی که ایشانرا صاعقه نرسیدی والله اعلم. و گفته‌اند ـ درین آیت اثبات

نبوت **مصطفی** است که بیان قصهٔ پیشینیان وذکراحوال گذشتگان ازعلوم اهل کتاب بود نه از علوم عرب، و ایشان میدانستند که **مصطفی** از عرب است، کتاب ایشان نا خوانده و ناآموخته، وآنگه ازآنچه در کتاب ایشان بود خبر میداد و بیان میکرد تا بدانند که آن جز از وحی حق نیست، و نبوت وی جزصدق نیست.

« ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ » ـ **موسی** چون آن قوم را دید، فزع زده و جان داده، گریستن در گرفت و زاری میکرد ومیگفت « ماذا اقول **لبنی اسرائیل**؟ اذا اتیتهم وقداهلکت خیارهم لوشئت اهلکتهم من قبل وایای » ـ خداوندا **بنی اسرائیل** را چه گویم وچون برایشان بازشوم، که بهینهٔ ایشانرا هلاك کردی! آنگه ازسرضجرت گفت ـ « لوشئت اهلکتهم من قبل و ایّای » اگرخواستی تو ایشانرا هلاك کردی هم درخانه‌هاشان بمیرانیدی ومرا نیزباایشان بهم، تا کفن یافتندی وجای دفن، « اتهلکنا بما فعل السفهاء منا » می‌هلاك کنی مارابآنچه نادانی چند کردند ازما ـ یعنی عبادت گوساله ـ پس رب العزة ایشانرا یك یك زنده کرد و در یکدیگر می‌نگریستند آنگه که زنده می‌شدند. مفسران گفتند مرگ عبرت بود نه مرگ فنا ـ پس از مرگ دیگر باره مکلّف بودند.

الله تعالی منت نهاد بریشان و گفت « ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ » پس شمارا برانگیختم وزنده کردم و با **موسی** سپردم تا زندگی و روزی که شما را مقدر است بتمامی بشما رسد ـ « لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ » ـ این را از بهر آن کردم تا از من آزادی کنید و سپاس دارید. این آیت حجت است اهل حق را برمنکران بعث، وحجت است برقومی **فلاسفه** که گفتند ـ بعث و نشور ارواح راست نه اجساد و اعیانرا، ومعلوم است که رب العالمین اینانرا که بعث کرد اجساد و اعیان ایشان کرد و امثال این فراوانست در **قرآن** که حجت است بریشان. **عزیر** را گفت ـ « فاماته الله مائة عام ثم بعثه » قوم **حزقیل** را گفت « موتوا ثمّ احیاهم » **اصحاب کهف** را گفت « بعثناهم لیتساءلوا بینهم » وجه الاستدلال بهذه الآیات ظاهرٌ لمن تدبره و تأمّل فیه.

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « وَ اِذْ نَجَّیْناکُمْ مِنْ آلِ فِرْعونَ » ـ کریم است و مهربان ، لطیف است و نگاهبان ، خداوند جهان وجهانیان ، فریادرس نومیدان ، ذخیره منقطعان ، چارهٔ بیچارگان ، نوازندهٔ رنجوران ، رهانندهٔ بندوران ، درنگر بحال پیغمبران و رسولان که هریکی را ازیشان رنجی دیگر بود واندوهی دیگر ، منت نهاد بریشان و جهانیانرا گفت باز برندهٔ اندوهان ورهانندهٔ ایشان منم . آنك **نوح** پیغمبر دردست قوم خویش گرفتارشده ودرمانده ، وشخص عزیز وی نشانهٔ زخم ایشان شده . رب‌العالمین گفت « ونجّیناه و اهله من الکرب العظیم » ـ آخر او را از دست ایشان رهانیدیم ، و اندوهان ویرا پایان پدید کردیم . ودرحق **لوط** پیغامبر گفت «ونجّیناه من القریة التی کانت تعمل الخبائث » . و درحق **ایوب** پیغامبر گفت ـ « فکشفنا مابه من ضُرٍّ » و در حق **یونس** گفت ـ «ونجّیناه من الغّم» اورا از غم برهانیدیم و از ظلمتها بیرون آوردیم و درد ویرا مرهم پدید کردیم . در حق **موسی** و **بنی‌اسرائیل** همین میگوید ، و منت می‌نهد ـ « وَ اِذْ نَجَّیْناکُمْ مِنْ آلِ فِرْعونَ »ـ درعذاب ورنج **فرعون** بودند کارهای دشوار وبار گران بریشان می‌نهاد وفرزندان ایشان را میکشت ، آخر آن محنت ایشانرا پایان پدید کردیم ، وآن رنج ازیشان برداشتیم ، وآن غمّ وآن همّ ازدل ایشان برگرفتیم .

تبارك‌الله سبحانه ما کل همّ هو بالسرمّد

آخر بسوی سعادت آید را هم بیرون جهد از محاق روزی ما هم

« وَ اِذْ فَرَقْنا بِکُمُ الْبَحْرَ » ـ الآیه ـ بیان ثمرهٔ سفر **موسی** است . **موسی** را دو سفر بود : یکی سفر طرب دیگر سفر هرب . بیان سفر طرب آنست که گفت «ولما جاء **موسی** لمیقاتنا » باین سفر مناجات حق یافت و قربت خداوند جل جلاله . و سفر هرب آنست که گفت « وَ اوحینا الی **موسی** اَنْ اسر بعبادی » باین سفر هلاك دشمن ورستگاری ازیشان یافت ، چنانك گفت « وَ اِذْفَرَقْنا بِکُمُ الْبَحْرَ فَاَنْجَیْناکُمْ » و چنانك **موسی** را دوسفر بود نیز **مصطفی** را دوسفر بود ـ یکی سفر ناز دیگر نیاز : ـ سفر نیاز از **مکه** بود تا **مدینه** بود ازدست کفار و کید اشرار ، وسفر نازازخانهٔ **ام هانی**

بود تا بمسجد **اقصی**، و از مسجد **اقصی** تا بآسمان دنیا، و از آسمان دنیا تا بسدرهٔ منتهی از سدرهٔ منتهی تا بقاب قوسین او ادنی. فرقست میان سفر **کلیم** وسفر **حبیب**، **کلیم بطور** رفت تا ویرا گفتید «و قربنّاه نجیّاً» حبیب بحضرت رفت ـ تا از بهروی گفت ـ «دنافتدلی» ـ ازقربنّاه ـ تادنا ـ راه دورست واوکه این بصر ندارد معذور است.

«وَ اِذْ واعَدْنا **موسی** اَرْبَعینَ لَیْلَةً» ـ **موسی** ازمیان امت خویش چهل روز بیرون شد، امت وی گوساله پرست شدندواینك امت **محمد** پانصد واندسال گذشت(۱) تا **مصطفی** ع از میان ایشان بیرون شده، و دین وشریعت اوهرروزه تازه‌تر، ومؤمنان بر راه راست و سنت او هر روز پاینده تر، بنگر پس از پانصد سال (۲) رکن دولت شرع او عامر، عود ناضر، شاخ مثمر، شرف مستعلی، حکم مستولی. نیست این مگر عزّ سماوی و فر خدائی، و لطف ازلی و مهر سرمدی، در هر دل از سنت وی چراغی و در هر جان از مهروی داغی بر هر زبان از ذکر وی نوائی، در هر سر از عشق وی لوائی، مِن اشد امتی لی حبّا ناسٌ یکونون بعدی یودّاحدهم باهله وماله ـ نه ازگزاف **مصطفی** ایشانرا برادران خواند، و خود را ازیشان شمرد، و ایشانرا از خود، فقال صلعم «أین اخوانی الذین انا منهم و هم منی، ادخلُ الجنّة و یدخلون معی»

لطیفةٌ اخری یتعلق بهذه الآیه ـ **موسی** ع که بمیعادحق پیوست وآن سفردر پیش در گرفت **هارون** را خلیفهٔ خود ساخت و امت را بوی سپرد، گفت «اخلفنی فی قومی» ـ لاجرم در فتنه افتادند، و **سامری** ایشانرا ازراه حق برگردانید. و**مصطفی** صلع بآخر عهدکه طلعت مبارك ویرا مرکب مرگ فرستادند، و آلهیت بنعت عزت آن طلعت را از مرکب مرگ در ربود. و درکنف احدیت گرفت؛ **بلال** مؤذن در سرّ بوی بگفت «هلاّ استخلفتَ علینا؟» قال «الله خلیفتی فیکم» ـ امت خود باحدیت سپرد، احدیت ایشانرا درقباب حفظ بداشت، لاجرم اگر متمردان عالم و شیاطین الانس والجن

---

(۱) فی نسخة ج: ـ «پانصدواند ـ یعنی از زمان این تصنیف (وتحریر) این کتاب شریف هشتصد واند سال گذشت.»

(۲) ایضاً فی نسخة ج: ـ بس ازهشتصد سال.

گرد آیند. تا یك بندهٔ مؤمن را از راه حق بر گردانند نتوانند و از آن درمانند و عاجز آیند.

« ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ » ـ اگر ایشانرا قدری و خطری بودی آن چنان جرم عظیم را بدین آسانی و زودی عفو نیامدی. سرعة العفو علی عظیم الجرم یدلّ علی حقارة قدر المعفوّ عنه ـ بانزدیکان وعظیم قدران مضایقه بیش رود. زنان رسول را صلعم میگوید « من یأتِ منكنّ بفاحشةٍ مبيّنة يضاعَفُ لها العذابُ ضعفين » این نه از مذلت واهانت ایشان بود بل که این از تعزّز و کرامت ایشان بود. بنی اسرائیل را چنان گفت، که بی قدر و بی خطر بودند و این امت را گفت « و من يعمل مثقال ذرة شراً يره » فهذا لعظم قدرهم و ذلك لقلّةِ خطرهم.

« وَ اذْ آتَيْنَا موسی الْكِتَابَ وَ الْفُرْقَانَ » ـ موسویانرا فرقان بظاهر داد و محمدیان را فرقان درباطن نهاد، فزون ازظاهر و فرقان باطن نوردل دوستانست که حق ازباطل بدان نورجدا کنند، والیه الاشارة بقوله تع « ان تتقوا الله يجعل لكم فرقاناً » ـ و زینجابود که مصطفی ع وابصه را گفت « استفتِ قلبك » و گفت « اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله » ـ و کسیرا که این فرقان درباطن وی پدیدآید شرب وهمت اوازغباراغیارپاك گردانند، مذهب ارادت اوازخاشاك رسوم صیانت کنند، بساط روزگار اورا از کدورات بشریت فشانده دارند، دیدهٔ وقت اوازدست حدثان نگه دارند تا آنچه دیگرانرا خبراست اورا عیان گردد، آنچه علم الیقین است عین الیقین شود، که درمملکت حادثهٔ در وجودنیاید که نه دل ویرا از آن خبردهند. مصطفی ع را پرسیدند که این را نشانی هست؟ فقال ـ اذا دخل النور القلب انشرح الصدر ـ نشانش آنست که سینه گشاده شود بنورالهی، چون سینه گشاده شود همت عالی گردد، غمگین آسوده شود، پراکندگی بجمع بدل گردد، بساط بقابگسترد، فرش فنا درنوردد، زاویهٔ غمان را در ببندد، باغ وصال را دربگشاید، بزبان حال ازسر ناز ودلال گوید: ـ

در کوی امید منزلی دارم خوش | در قصهٔ عشق مشکلی دارم خوش
تفصیل دلم چه پرسی ای جان جهان | در جمله همی دان که دلی دارم خوش

« وَ اِذْ قَالَ موسى لِقَومِهِ يَاقَوْمِ اِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَكُمْ بِاتِّخاذِكُمُ الْعِجْلَ » ـ **موسى** گفت قوم خويش را ـ نگر تا بابن عبادت گوساله كه شما كرديد گمان نبريد كه جلال صمديت را از آن زيانى است ، يا پادشاهى و خداوندى ويرا نقصانى است . بل كه زيان كارى و بد روزى شماراست ، اگر بدافتادى هست شماراست كه ازچنو خداوندى بازمانديد . ورنه اوچون شما بندگان فراوان دارد . **سهل عبدالله** گفت ـ الله با **موسى** سخن گفت بر كوه**طور** و از عزت كلام بارخدا آن كوه چون عقيق شد . **موسى** رانظرباخودآمد كه چون‌من كيست ؟ كه خداى‌جهان‌وجهانيان بامن سخن ميگويد بى واسطه ، وقدم‌گاه من عقيق گشته ! الله تع ازوى درنگذاشت گفت ـ يا **موسى** يكى‌براست وچپ‌خويش نگاه كن تاچه بينى . موسى بازنگريست‌هزار كوه ديدازعقيق‌برمثال كوه طور ، برهر كوهى‌مردى بصورت **موسى** چون‌او گليمى‌پوشيده ، و كلاهى برسرو عصائى در دست ، و با خداوند عالم سخن ميگويد . زبان حال موسى گويد .

پنداشتمت كه تومرا يك تنهٔ كى دانستم كه آشناى همهٔ

درويشى را ديدند كه باخداى رازى داشت ، وميگفت ـ اللهم ارض بى‌محبّاًفان‌لم ترض بى محباً فارض بى‌عبداً ، فان لم ترض بى‌عبداً فارض بى كلباً » ـ گفت خداوندا مرابدوستى به‌پسند ، اگراهل‌دوستى‌نيم به‌بندگيم به پسند ، وراهل بندگى‌نيم بسگيم بپسند تا سگ درگاه توباشم .

گرمى ندهى بصدرحشمت بارم بارى چوسگان برون درميدارم

« فَاقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ » ـ ازروى باطن‌اين خطاب با جوانمردان طريقت است كه نفس خود را بشمشير مجاهدت سربر گيرند تا بمارسند «والذين جاهدوا فينا لنهدينّهم سبلنا » . ونگرتانگوئى كه اين‌قتل نفس‌از روى مجاهدت آسان تراست از آن قتل كه دربنى **اسرائيل** رفت . كه آن قتل ايشان خود يكبار بود ، و از آن پس همه‌آسانى و آرام بود ، واين جوانمردانرا هرساعتى و لحظهٔ قتلى است .

لیس من مات فاستراح بمیت انما المیت میّتُ الاحیاء

وعجب آنست که هرچند آسیب دهرهٔ بلا بیش بینند ایشان هرروز عاشق تراند، و برفتنهٔ خویش چون پروانه شمع هرروز فتنه تراند.

نور دلی ارچه جفت نارم داری تاج سری ارچه خاکسارم داری
چون دیده عزیزی ارچه خوارم داری شادم بتو گرچه سوگوارم داری

چنانستی که هرساعت بجان این عزیزان از درگاه عزت برید حضرت بنعت الهام پیغام می آرد ــ که ای جوانمرد آغاز این کار قتل است و آخر ناز، ظاهر دوستی خطر است وباطن راز. من احبّنی قتلته ومن قتلته فاناديته

گر کشتهٔ دست رادیت دیناراست مر کشته عشق رادیت دیداراست

« وَاِذْ قُلْتُمْ یٰا موسی لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّٰی نَرَی اللّٰهَ جَهْرَةً » ــ مطالعهٔ ذات بر کمال و تعرض رؤیت ذی الجلال چون نه بنعت هیبت وشرط مراقبت رود ترك حرمت بود، وترك حرمت موجب صاعقه باشد لامحالة، از آن بگرفت ایشانرا صاعقه که بزبان جهل وترك حرمت دیدار خواستند. و موسی هرچند بزبان هیبت و نعت حرمت بردوام مراقبت دیدار خواست امابتصریح خواست نه بتعریض، لاجرم جوابش بتصریح دادند که : « لن ترانی » ــ و بهر درگاه ملوك شرط ادب و مقتضای حرمت آنست که سؤال بتعریض کنند، چنانك مصطفی ع تقاضای رؤیت کرد برسبیل تعریض، وشمهٔ از آرزوی دل خویش باز نمود باشارت جبرئیل را دید و گفت « هل رأیتَ ربكَ ؟ جبریل چون این سخن بشنید از هیبت وعزّت آن معنی برخود بگداخت، پس، چون بحضرت عزّت باز رفت، اللّٰه گفت یاجبرئیل تو مقصود آن دوست ما در نیافتی، بآنچه گفت وی را تقاضای دیدار بود که میکرد، یاجبریل رو واو را بیار که ما نیز بوی مشتاقیم «وانی الی لقائهم لاَشدُّ شوقاً»

النوبة الاولی ــ قوله تع ــ : «وَ ظَلَّلْنٰا عَلَیْکُمُ الْغَمٰامَ » ــ و سایه کردیم بر شما میغ « وَ اَنْزَلْنٰا عَلَیْکُمْ » فرو فرستادیم برشما ازمیغ « الْمَنَّ وَ السَّلْوٰي » ترنجبین ومرغ سَلوی، « کُلُوا مِنْ طَیِّبٰاتِ مٰا رَزَقْنٰاکُمْ » میخورید از پاکیها وخوشیها

از آنچه شمارا روزی کردیم بی‌رنج‌بردن‌وبی‌جستن « وَمَا ظَلَمُونَا » وستم نه‌برما کردند « وَلٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ۵۷ » لکن ستم برخویشتن کردند.

« وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا » ـ و گفتیم ایشانرا که در روید « هٰذِهِ الْقَرْيَةَ » دربن شهر ـ **بیت‌المقدس** ـ « فَكُلُوا مِنْهَا » میخورید از آن « حَيْثُ شِئْتُمْ » هرجا که خواهید « رَغَداً » آسان و فراخ، « وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّداً » وچون در روید پشت خم داده در روید، « وَقُولُوا حِطَّةٌ » و میگوئید حطّه حطّه ـ فرونه از ما گناهان « نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ » تابیامرزیم شمارا گناهان شما « وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ ۵۸ » و ما نیکوکارانرا به‌نیکوئی بیفزائیم.

« فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا » ـ بدل کردند آن ستمکاران آن‌سخن که ایشانرافرمودیم « قَوْلاً غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ » بسخنی جزز آنك ایشانرا گفتند « فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا » فروفرستادیم برایشان که برخود ستم کردند « رِجْزاً مِنَ السَّمَاءِ » عذابی از آسمان « بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ ۵۹ » بآنچه از فرمان بیرون شدند.

« وَإِذِ اسْتَسْقَى مُوسَى لِقَوْمِهِ » ـ **موسی** آب خواست قوم‌خویش را در تیه « فَقُلْنَا » گفتیم‌اورا « اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ » عصای‌خودبرسنك‌زن « فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ » پس از آن بیرون گشاد « اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً » دوازده چشمه، « قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ » مردمان‌همه‌میدانستند ـ هرسبطی آبشخورایشان « كُلُوا وَاشْرَبُوا » ایشانرا گفتند میخورید ومی‌آشامید « مِنْ رِزْقِ اللّٰهِ » از آنچه‌روزی‌داداللّٰه شمارا بی‌رنج و بی‌جستن، « وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ۶۰ » وبگزاف وتباهکاری وخودکامی در زمین مروید.

«وَ إِذْ قُلْتُمْ یا مُوسی» ـ **موسی** را گفتید «لَنْ نَصْبِرَ عَلی طَعامٍ واحِدٍ» شکیبائی نمیتوانیم کرد بریك طعام، «فَادْعُ لَنا رَبَّكَ» خداوند خودرا خوان واز وی خواه «یُخْرِجْ لَنا» تا بیرون آرد ما را «مِمّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ» ازآنچه زمین رو یاند از خود «مِنْ بَقْلِها» از ترهٔ آن «وَ قِثّائِها» و خیار آن «وَ فُومِها» و گندم آن «وَ عَدَسِها» ودانچه آن «وَ بَصَلِها» وپیاز آن، «قالَ» گفت «أَ تَسْتَبْدِلُونَ» می بدل جوئید «الَّذِی هُوَ أَدْنی» آنچه بدتراست «بِالَّذِی هُوَ خَیْرٌ» از آن چیزی که بهست، «اهْبِطُوا مِصْراً» ازآن تیه وبیابان فروشید درشهر «فَإِنَّ لَكُمْ ما سَأَلْتُمْ» که شما را دهند آنچه میخواهید «وَ ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ» وبریشان زدند خواری در دلهای خلق و سستی درچشمها «وَ الْمَسْكَنَةُ» وفرومایگی و فروتنی «وَ باؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللّهِ» و خویشتن بخشم خدا آوردند و بخشم خدا باز گشتند. «ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كانُوا یَكْفُرُونَ بِآیاتِ اللّهِ» آن بدان بود که بآیات و سخنان خداوند خویش کافر می‌شدند، «وَ یَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیْرِ الْحَقِّ» ومیکشتند پیغامبران خودرا بجور و دلیری نه بحق، «ذلِكَ بِما عَصَوْا» این آن بود که سر کشیدند از پذیرفتن حق «وَ كانُوا یَعْتَدُونَ [۶۱]» و اندازه می در گذاشتند.

النوبة الثانیة ـ قوله: «وَ ظَلَّلْنا عَلَیْكُمُ الْغَمامَ» ـ **سدی** وجماعت مفسران گفتند پس ازآنك رب‌العالمین آن قوم را بپایان **طور** زنده گردانید، وتوبهٔ ایشان که گوساله پرستیدند قبول کرد، ایشانرا فرمود که بزمین مقدسه روید. وذلك فی قوله تعم ـ «ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم». و **زمین قدس** و **فلسطین** و **اریحا**ست. گویند اریحا ولایتی است که درآن هزار پاره دیه است، و در هر دهی هزار بستان،

ایشان بفرمان حق آمدند تابنهر **الاردن** نزدیك **اریحا** . **موسی** دوازده مرد ازیشان برگزید ازهرسبطی مردی ، وایشانرا باریحا فرستاد تا ازآنجا میوه آرنـد و استعلام احوال جبّاران کنند . وجباران بقایاء قوم **عاد** بودند ساکنان **زمین قدس** ، آن دوازده مردآمدند ، و **عوج** ازجباران **عمالقه** بود بایشان فرازرسیدوهمه را زیرکش برگرفت باهرچه داشتند ، و بنزدیك پادشاه ایشان بردگفت ـ ای ملك عجب نیست این که چنین قومی ضعیفان بجنگ ما آمدند ! فرمای تا ایشانرا همه را در زیرپای آرم وخرد کنم ! ملك بفرمود ـ که همچنین کن . اما زن وی گفت ـ کشتن ایشانرا روانیست ، باز فرست ایشانرا به قوم خویش ، تا ایشانرا ازما خبر دهند وباز گویند آنچه می بینند که ایشان خود از ما بهراسند و با ما نکاوند . پس ایشانرا رها کردند تا باقوم خویش آمدند وآنچه دیدند باز گفتند . پس قوم **موسی** گفتند ـ « یا **موسی** انّا لن ندخلها ابداً ماداموا فیها ـ فاذهب انتَ و رَبُّكَ فقاتلا اِنّا ههنآ قاعدون » ـ یا **موسی** مادرآن زمین نرویم هرگز تا آن جبّاران درآن زمین‌اند ، تو رو با خداوند خویشتن و کشتن کنید که ما اینجا نشستگانیم .

درخبر است که قومی از یاران **رسول** صلعم گفتند : « یا **رسول‌الله** لانقول کما قالت **بنواسرائیل** ـ اذهب انت وربك فقاتلا اناهیهنا قاعدون ـ ولکن‌اذهب انت وربّك فقاتلا انّا معکم مقاتلون » فشتّان ماهما . پس موسی برایشان خشم گرفت وضجر شد ازسر ضجرت بریشان دعاءِ بد کرد . ربالعالمین ان زمین بریشان حرام ساخت و گفت حرام کردم برآن زمین که ایشانرا بیرون گذارد تاچهل سال ، وذلك فی‌قوله تعم « فانّها محرمةٌ علیهم اربعین سنة یتیهون فی‌الارض » ـ مفسران گفتند آنزمین میان **فلسطین** و **ایله** است ، دوازده فرسنگ طول‌آن و شش فرسنگ عرض‌آن ، ربالعالمین ایشان را درآن تیه منّ و سَلویٰ فرستاد وزا برسابه ساخت . اینست که میگوید عزجلاله : « وَ ظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمامَ » ـ وچون آفتاب بر آمدی بروز تابستان ، الله تع میغ فرستادی بر سرایشان بسایه وانی ، میغی نم دار خنك تا آنگه که آفتاب فرو شدی . میگویند همان میغ بود که روز **بدر** فرشتگان ازآن بزیر آمدند نصرت **مصطفی** را

وتقویت لشکر اسلام را. پس چون ایشانرا در آن آفتاب گرم سایه حاصل شد گفتند: یا **موسی** هذا الظّل قد حصل فاین الطعام؟ سایه نیکوست و جای خنك اما طعام از کجا آریم درین بیابان؟ فانزل‌الله علیهم المنّ، خدای عزوجل بریشان منّ فروفرستاد از میغ. **مجاهد** گفت این ـ منّ ـ مانند صمغ بود که بردرختان افتادی، رنگ رنگ صمغ بود وطعم طعم شهد. **سدی** گفت عسل بود که بوقت سحر بردرختان افتادی **شعبی** گفت این عسل که می‌بینی جزویست از هفتاد جزو از آن منّ. و **ضحاك** گفت ترنجبین است. **قتاده** گفت از وقت صبح تا بر آمدن آفتاب آن منّ ایشانرا بیفتادی مانند برف. **وهب** گفت نان حُوّاری[1] است. **زجاج** گفت ـ علی‌الجمله طعامی بود ایشانرا بی رنج و بی کدّ. منّ بدان خواند که الله بریشان منت نهاد بدان. و عن **ابی هریره** ـ اوّله العجوةُ من الجنة وفیها شفاءٌ من السمّ والکمائة وقال **النبی** «الکمائة من المن وماءُ ها شفاءٌ للعین، یعنی سبیلها سبیل المّن الذی کان یسقط علی بنی **اسرائیل** لانه لم یکن علی احدٍ مؤنةٌ فی سقیٍ و لابذرٍ» گویند هر شخصی را هر شب یك صاع می بود. پس گفتند: یا **موسی** قتلنا هذا بحلاوته، فاطعمنا اللحم ـ فانزل الله علیهم السّلوی ـ گوشت خواستند الله تعم ایشانرا کرجفو[2] فرستاد. **مقاتل** گفت ـ ابری بر آمدی و از آن ابر مرغهای سرخ باریدن گرفتی چندانك ایشانرا کفایت بودی، **قتاده** گفت باد جنوب آوردی آن مرغ سلوی، وروز آدینه دو روزه رامی برگرفتند که روز شنبه نیامدی که ایشانرا روز شنبه عبادت بود.

«کُلُوا مِن طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ» ـ ای قلنا لهم کلوا، ما ایشانرا گفتیم می‌خورید از پاکها و خوشها که شما را روزی کردیم بی رنج و بی جستن در دنیا و بی تبعات در عقبی، واز آن هیچ ادّخار مکنید و فردا را هیچ چیز برمگیرید، ایشان فرمان نبردند وفردا را بر گرفتند، تا آن بر گرفتهٔ ایشان تباه شد و خورنده در آن افتاد. **مصطفی** ع

(۱) الحُوّاری ـ بالضم الدقیق الابیض.

(۲) کرجفو ـ « بر وزن لبلبو برندهٔ باشد از تیهو کوچکتر و آنرا بعربی سلوی (السمانی) و بترکی بلدرجین گویند » برهان.

گفت ـ لولا **بنواسرائيل** لم يخنز الطعام ولم يخبث اللحم ، و لولا **حواءُ** لم تخن انثى زوجها » .

« وَ ما ظَلَمُونا » ـ اى نحن اَعزّ من ان نُظلم ، واعدل من ان نظلم . ما از آن عزيزتريم كه بر ما ستم كنند و از آن عادلتريم كه خودستم كنيم . « وَلٰكِنْ كانُوا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ » ـ نه بر ما ستم كردند بآنك فرمان نبردند وادّخار كردند بل كه برخود ستم كردند كه از آن روزى بى رنج وهنى بازماندند .

« وَ اِذْقُلْنا ادْخُلُوا هٰذه القَرْيَةَ » ـ و گفتيم ايشانرا در رويد درين شهر يعنى **بيت المقدس**. بقول **مجاهد** و **قتاده** و **ربيع** و **سدى** ، اماجماعتى ديگر گفتند ازمفسران كه **اريحا** بود. « فَكُلُوا مِنْها حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً »ـ وفراخ ميخوريد وبآسانى هرجا كه خواهيد عيش خوش ميكنيد كه شما را درآن حساب و تبعات نيست . و اين آنكه بود كه از تيه بيرون آمدند فرمود ايشانرا تا در شهر روند پشت خم داده ، چنانك گفت: « اُدْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً » يعنى رُكّعاً ـ و كه دررويد پشت خمداده دررويدو گوئيد ـ « حِطّةٌ » **ابن عباس** گفت : هو احد ابواب **بيت المقدس** يدعى باب الحطّة ، و كان له سبعة ابواب ـ » ايشانرا گفتند ازباب حطّه در رويد. «وَ قُولُوا حِطَّةٌ » ـ يعنى حُطّ عنا ذنوبنا ـ فرو نه از ما گناهان ما ، رب العالمين ايشانرا استغفار فرمود و توبه از گناهان تلقين كرد ، گفت از گناهان توبه كنيد و از ما آمرزش خواهيد ـ « نَغْفِرْ لَكُمْ » . **نافع** « يُغْفَرْ لَكُمْ » بياء مضمومه خواند ، و **ابن عامر** « تُغْفَرْ » بتاء مضمومه خواند . باقى بنون خوانند. ميگويد شما آمرزش خواهيد تا ما گناهان شما بيامرزيم و نافرمانيها در گذاريم . و قال بعضهم فى قوله تعـ « وَ قُولُوا حِطَّةٌ » اى نحن نزولٌ تحت امرك وقضائك ، مُنحطّين لامرك ، خاضعين غير متكبّرين .

« وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ » وهر كه درنيكوكارى بيفزايد ويرا درنيكوئى بيفزائيم ، و هر كـه در صدق نيت و تعظيم فرمان بيفزايد ويرا در نيكوئى پاداش و در بزرگى نواخت بيفزائيم .

« فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا » ـ تبدیل و تغییر متقارب‌اند ـ اما تغییر جائی استعمال کنند بر غالب احوال که صفات چیزی بگردد و اصل آن چیز بر جای بود ، چنانکه آب سرد هم برجای گرم شود . و تبدیل بیشتر آنجا استعمال کنند که چیزی ازجائی برگیرند و آنرا بدل نهند ، و زاهدانرا که ابدال گویند از آنست که قومی میروند از دنیا و دیگران بجای ایشان می‌نشینند . و گفته‌اند از آنست که احوال بهیمی باحوال ملکی بدل میکنند . « فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلاً غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ » ـ میگوید آن ستمکاران برخویشتن آن سخن که ایشانرا فرمودیم بدل کردند نه آن گفتند که فرمودیم بجای حِطّة حنطة گفتند ـ **قتیبی** گفت ـ حِطّاً سمقاثاً(۱) گفتند برطریق استهزاء ، واین کلمه برلغت ایشان ـ حنطه حمراء ـ باشد .

وروایت است از **مصطفی** ع درتفسیر این آیت که ـ اُدخلوا الباب‌الذی امروا ان یدخلوا فیه سُجّداً علی استاههم و قالوا حنطة فی‌شعیرة .

قال‌الله عزوجل: « فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِنَ السَّمَاءِ » ـ چون‌این کلمه بگردانیدند و نا فرمانی کردند عذابی از آسمان بیامد و دریشان افتاد ، وهفتاد هزار ازیشان هلاك شدند . و گفته‌اند که طاعون بگرفت ایشانرا ، یعنی مرك ساعتی تا در یك ساعت هفتاد هزار بمردند . « رِجْزاً مِنَ السَّمَاءِ » از بهر آن گفت که عذاب بردو قسم است ـ یکی آنك بر دست آدمی رود یا از جهت مخلوقی بود چون هدم و غرق و و حرق وامثال آن ، دفع این عذاب بوجهی از وجوه صورت می بندد وممکن میشود . و قسمی دیگر عذابی بود آسمانی چون طاعون و صاعقه و مرگ مفاجات وامثال آن ، واین یك‌قسم آنست که دفع آن‌ممکن‌نشود بقوت‌آدمی . رب‌العزة گفت عذاب ایشان از آسمان فرستادیم که‌آدمی را بدفع آن هیچ دسترس نیست ، آنگه‌گفت ـ « بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ » این عذاب بریشان بآن فرستادیم که از فرمان ما بیرون شدند .

---

(۱) فی نسخه ج : حنطة سمقیما .

« وَ اِذِاسْتَسْقٰي مُوسي لِقَومِه » ـ **ابن عباس** گفت و **قتاده**، که امت **موسی** آنگه که در زندان تیه بماندند و تشنه شدند، گفتند ـ یا **موسی** من این الشراب ههنا و قد عطشنا؟ یا **موسی** بیابان بی آب است و ما تشنه تدبیر چیست؟ فاوحی الله الی موسی « اِضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجر » ـ **بموسی** وحی فرستاد که عصا بر سنك زن. گفتند: عصای **موسی** شاخی بود از مورد بهشت که **آدم** بـا خود آورده بود، و پس از **آدم** پیغامبران بمیراث می‌بردند تا به **شعیب** پیغامبر رسید و **شعیب** بموسی داد. و بالای آن ده گز بود و سر آن دو شاخ بود، بشب تاریك هر دو شاخ می افروختی چنانك دو قندیل، و کارهای موسی بسی در آن بسته بود و معجزها بر آن ظاهر شد. **ابن عباس** گفت ـ **موسی** را بجای چهار پای بود آن عصا که زاد و مطهره و قماشی که داشتی بر آن نهادی، چون بر زمین زدی طعامی و شرابی که **موسی** را دربایست بودی از آن پدید آمدی، چون شب در آمدی **موسی** را پاسبانی کردی، و حشرات زمین چون مار و کژدم و غیر آن از وی بازداشتی، اگر گر گك درگله افتادی چون سگی گشتی پیش گرگك بازشدی، اگر **موسی** را دشمن پدید آمدی چون مرد جنگی با آن دشمن جنگك کردی، چون **موسی** بسر آب چاه رسیدی با وی دلو و رسن نبودی آن عصا و یرا چون دلو و رسن شدی تا آب بدان بیرون کردی، اگر **موسی** را آرزوی میوه خاستی عصا بزمین فرو بردی آن میوه که آرزوی وی بودی از آن پدید آمدی، ازین عجب تر که **موسی** را چون رفیق مونس بودی اندوه و شادی خود با وی بگفتی، سبحان المقدر کیف یشاء سبحانه.

« فَقُلْنَا اْضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَر » موسی را گفتیم ـ عصاءِ خویش بر سنك زن تا چشمه های آب از آن روان شود. **وهب بن منبه** گفت سنگی مخصوص نبود که عصا بر هر سنك که زدی آب از آن روان شدی، **بنی اسرائیل** گفتند اگر موسی عصا گم کند ما از تشنگی بمیریم فرمان آمد که ـ لا تقرّ عن الحجارة ولکن کلّمها تطعك لعلّهم یعتبرون ـ نیز عصا بر سنك مزن، یا موسی سنك را فرمان ده تا آب بیرون دهد. **موسی** چنین میکرد. ایشان گفتند ـ کیف بنا لو افضینا الی الرمل والارض الّتی لیست فیها

حجارةٌ ـ اگر بریك استانی فرود آئیم که سنك نبود ما آب از کجا آریم ؟ فرمان آمد که یا **موسی** اکنون که چنین میگویند سنگی با خود میدار تا آنجا که فرود آئید شمارا آب دهد . **ابن‌عباس** دفت ـ سنگی بود مخصوص ومعین که **موسی** از **طور** برگرفته بود وبا خود آورده چندان که سر آدمئی یا سر گوسپندی ازرخام ، درآن گوشه‌جوالی افکنده ، هر گه که ایشان آب خواستندی بیرون آوردی . و آن سنك چهار سوی بود چون عصا بر آن زدی ازهرسوئی سه جوی روان گشتی ، هرسبطی را جداگانه جوئی تا با یکدیگر ازبهر آب درنه شورند و برهم نیاویزند ،

اینست که رب‌العالمین گفت : ـ « فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ » ـ هرسبطی‌میدانست که جوی ایشان کدامست ، هرروزی ششصدهزار نفر ازآن سنك آب خوردندی . پس ازآنك‌آب خورده بودندی **موسی** دیگرباره عصا بر سنك زدی تا خشك شدی و آب در وی پنهان گشتی .

« كُلُوا وَاشْرَبُوا » ـ ایشانرا گفتند مَنّ و سَلوىٰ میخورید و آب خوش می‌آشامید ، وشکر این نعمت هنئی و روزی بی رنج را می کنید واندرزمین تباهکاری مکنید و گزاف کارمباشید . **زنادقه** گفتند برسبیل طعن ـ که چه صورت بندد و کدام عقل دریابد که سنگی بدآن کوچکی و وزنش بدان مختصری باضعاف وزن آن آب بیرون دهد و چند جویها از آن روان شود ؟ جواب ایشان آنست که سبیل این سبیل معجزات است و معجزات خرق عاداتست ، و از قدرت آفریدگار چه عجب است که اصل سنك می‌بیافریند اگر درآن سنك اضعاف وزن‌آن‌آب بیآفریند که نه درقدرت اوعجز است نه درعلم اونقصان و هم ازین باب است که **مصطفی** بغزائی بود وایشان را آب نرسید و از سر انگشتان رسول خدا جویهای آب روان‌گشت ، چندانك هزارو چهار صد کس از آن سیراب گشتند . ودرخبرست بروایت **جابربن عبدالله** ـ لو کنّا خمسین ألفاً لکفانا .

«وَ اِذْ قُلْتُمْ يَامُوسىٰ لَنْ نَصْبِرَ عَلىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ» ـ **حسن بصری** گفت‌قومی برزیگران بودند ازاهل گندناو پیاز وحبوب ، ایشانرا بمن و سلوی فرو گرفتند ، نان

خوّاری ومرغ بریانی وترنجبین. بسی بر نیامد که آن طباع ایشان ایشانرا بر آن داشت تا آرزوی آن غذاهای ردی کردند. **بوبکر نقاش** در تفسیر آورده است: که ایشانرا در آن روزی که به ایشان می رسید همه یکسان بودند، نبات زمین طلب کردند تاایشان را زراعت و عمارت باید کرد، «ویتّخذ بعضهم بعضاً سُخریا» تاهمه یکسان نباشند و زیردستان راکار سازند و قومی را بچاکری و بندگی گیرند.

«لَنْ نَصْبِرَ عَلٰى طَعَامٍ وٰاحِدٍ» ـ گفتند ـ یا **موسی** بر یك طعام شکیبائی نتوانیم کرد. اگر کسی گوید منّ و سلویٰ دو چیز است چرا «عَلٰى طَعَامٍ وٰاحِدٍ» گفت؟ جوابش آنست که نان ونانخورش بود، وبرعرف نان ونانخورش بیك طعام شمرند.

«فَادْعُ لَنٰا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنٰا مِمّٰا تُنْبِتُ الْاَرْضُ» ـ ای سَلْ لِأجلنا ربّكَ وقل له ـ أُخرج يخرج لنا ممّا تنبت الارضُ من بقلها و قثّائها و فومها و عدسها و بصلها ـ خداوند خود را بخوان و بگوی ازین ترّ های زمین خیار و سیر و گندم و پیاز و عدس از بهر ما بیرون آراز زمین. ـ فوم ـ در لغت عرب هم گندم است و هم سیر، وفی الخبر علیکم بالعدَس فانه مبارکٌ مقدسٌ، و انه یرقّق القلب ویکثّر الدمعةَ. پس **موسی** ع برایشان خشم گرفت و گفت ـ «أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِى هُوَ أَدْنٰى بِالَّذِى هُوَ خَيْرٌ» ـ ادناهم از ـ دنائت ـ است و هم از ـ دُنوّ ـ یقول ـ أتأخذون الذی هو اخسّ بدلاً من الذی هو اجّل و اشرف، اوتأخذون الذی هو اقرب تناولاً لقلّة قیمته بدلاً من الذی هو ارفع قیمته. «اِهْبِطُوا مِصْراً» یعنی بَلدةٌ من البلدان، فإنّ الذی سألتم لایکون الاّ فی البلدان والامصار ـ در شهری فرود آئید که آنچه میخواهید در شهریابید. گفتند کدام شهر یا **موسی**؟ گفت الارض المقدّسة التی کتب الله لکم. جماعتی مفسران گفتند ایشانرا به **مصر فرعون** فرستادند. وذلك فی قوله تعم ـ کذلك و اورثنا ها **بنی اسرائیل** ـ قالوا فلم یکونوا لیرثوها ثم لاینتفعوا بها.

«وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ» ـ خواری و فرومایگی بریشان

زدند. گفته‌اند ـ این خواری آنست که چون ازیشان جزیت ستانند ایشانرا برپای بدارند و گریبان فراز گیرند و سیلی زنند.

« وَ بٰاؤُا بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ » ـ بخشمی ازالله باز گشتند، اینجایك خشم گفت و جای دیگر دوخشم ـ «فباؤابغضبٍ علی غضب». اهل تأویل غضب خدایرا برانتقام و عقوبت می‌نهند. و تأویل‌درصفت تعریض است، مذهب اهل‌حق آنست که خدایرا عزوجل غضب است و در آن غضب از ضجر پاك است نه چون غضب مخلوقان که با ضجر است. **شافعی** گفت ـ لایقاس بالنّاس ـ نه اورا باخلق درقیاس می‌نهند تاغضب او با ضجردانند چنانك غضب ایشانست، الله را غضب صفت است و خشنودی صفت است و درهر دوقیّوم است و بدین صفت جز وی خداوندینست و خلق را درین با وی مانندگی نیست.

« ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ كٰانوا يَكْفُرُونَ بِاٰيٰاتِ اللّٰهِ » ـ الّتی انزلت علی **محمد** و **موسی** و **عیسی**، لانهم کفروا بالجمیع، خشم و لعنت خداوند بریشان بآنست که پیغامبرانرا استوار نمیگرفتند وحجت توحید وعلامات نبوت که برزبان **موسی** و **عیسی** و **محمد** فرستادند قبول نمیکردند.

« وَ يَقْتُلونَ النَّبِيّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ » ـ و پیغامبران خود را بنا حق میکشتند چنانك **شعیا** و **زکریا** و **یحیی** را کشتند. یُروی‌انّ **الیهود** قتلواسبعین نبیّاً فی اول النّهار وقامت سوق بقلهم من آخر النهار ـ وروایت کرده‌اند که جهودان‌هفتاد پیغمبر دراول روز بکشتند و چندین زاهدان برخاستند تاامر معروف کنند وایشانرا از آن قتل باز دارند و در آخر روز ایشانرا نیز بکشتند.

« ذٰلِكَ بِمٰا عَصَوا وَ كٰانُوا يَعْتَدُونَ » ـ ای ذلك الکفر و القتل بشؤم معاصیهم، آن کفر که می‌آوردند و آن قتل که میکردند از شومی نافرمانی و تباهکاری ایشان بود و از اندازه در گذشتن ایشان.

النوبة الثالثه ـ قوله تع «وَظَلَّلْنٰا عَلَيْكُمُ الْغَمٰامَ» الآیه ـ اشارت بلطف و کرم

خداوندست ، و مهربانی او بر بندگان چنانستی که رب العالمین میفرماید که ای بیچاره فرزند آدم چرا نه و امن دوستی کنی که سزاوار دوستی منم ؟ چرا نه و امن بازار کنی که جواد و مفضل منم ؟ چرا و امن معاملت درنگیری که بخشندهٔ فراخ بخش منم ؟ نه رحمت ما تنگ است نه نعمت از کس دریغ ، یکی درنگر تاوا **بنی اسرائیل** چه کردم و چند نعمت بر ایشان ریختم ، و چون نواخت خود بریشان نهادم در آن بیابان تیه . پس از آن که بپیچیدند و نافرمانی کردند ، ایشانرا ضایع فرو نگذاشتم ، میغ را فرمان دادم تا برسر ایشان سایه افکند ، باد را فرمودم تا مرغ بریان در دست ایشان نهاد ، ابر را فرمودم تا ترنجبین وانگبین بایشان فرو بارید ، عمود نور را فرمودم تادرشبی که مهتاب نبود ایشانرا روشنائی میداد ، کودك که ازمادر دروجودآمدی درآن بیابان تیه بادستی جامه که ویرادربایست بود دروجودآمدی ، چنانك کودك می بالیدی جامه باوی میبالیدی ، نه کهن شدی آن جامه بروی نه شوخ گرفتی ، درحال زندگی زینت وی بودی ودرحال مردگی کفن وی بودی ، چه نعمت است که من بریشان نریختم ! چه نواخت است که من بریشان ننهادم ! ایشان خود قدرما ندانستند و شکر نعمت ما نگزاردند . ای بیچاره تراهیچکس نخواند چنانك ماخوانیم ، چونکه بیائی هیچکس ترا چنان نخرد چنانکه ما خریم ، چون که خود را بفروشی دیگران بی عیب خرند وماباعیب خریم ، دیگران با وفاخوانند و ماباجفا خوانیم ، اگر به پیرانه سرباز آئی همه مملکت را بحرمت بیارائیم ، واگر بعنفوان شباب حدیث ما گوئی فردا برستاخیز ترا درپناه خود گیریم .

اناسٌ عصوا دهراً فعا دوا بخجلة فقلنا لهم اهلاً و سهلاً و مرحباً

« وَ اِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ » ـ ازروی اشارت قریه اینجا احتمال کند که حریم علم است ، و حجر شریعت ، چنانك **مصطفی** ع از روی اشارت خود را گفت «انامدينةُ العلم و علیٌ بابها » « اُدْخُلُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ » ـ میگوید بحجرشریعت درآئید و علم و عمل بروفق شریعت بکار دارید . « وَ كُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً » ـ ودرعلم و عمل عیشی هنی و نعیم جاودانه بدست آرید ، امروزتلخی مجاهدت چشید تافردا میوهٔ

بهشت خورید.

«وَادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً» – در راه دین براستقامت روید وباخضوع وخشوع باشید، وهر کاری را از دردین خود درآورید تا بمقصد رسید، وهوالمشارالیه بقوله تع «وأتوا البیوت من ابوابها». آنکه گفت «وَقُولُوا حِطَّةٌ» اشارت است باستغفار و تضرع و دعا و گفتن که بارخدایا – حطّ عنا ذنوبنا – همانست که جای دیگر گفت – «ربنا اغفرلنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا»، وجای دیگر گفت» فاغفرلنا ذنوبنا و کفّرعنا سیآتنا و توفنا مع الابرار».

«وَ اِذاسْتَسْقی موسی لِقَوْمِهِ» الآیه – چندفرق است میان **موسی** و **عیسی** و **محمد مصطفی**. **موسی** قوم خودرا آب خواست چنانك گفت – «وَاِذاسْتَسْقی موسی لِقَوْمِهِ» **عیسی** قوم خود را نان خواست چنانك گفت – «انزلْ علینا مائدةً من السماء» باز **مصطفی** ع صدر و بدر جهان، چراغ زمین و آسمان، نه آب خواست نه نان، بلکه رحمت خواست و غفران، چنانك الله گفت «غفرانك ربنا» **موسی** را گفت چه خواهی گفت آب روان از سنگ صفوان، **عیسی** را گفت چه خواهی؟ گفت خوان بریان فرستاد از آسمان. سیّد کونین را گفت تو چه خواهی؟ گفت رحمت وغفران از خداوند مهربان. چون **موسی** آب خواست گفت یا **موسی** از چون منی آب خواهند؟ آنك سنگ و عصا برسنگ زن و مراد خود بر گیر. چون **عیسی** نان خواست. گفت یا **عیسی** از چون منی نان خواهند؟ فرمان داد به **جبرئیل** تا گردهٔ چند و لختی بریان بر خوان نهاد وبایشان فرستاد، گفت یا **عیسی** مراد خودبرگیر. چون نوبت بمهترعالم رسید، شب قرب وکرامت که اورا حاضر کردند گفت ای دوست ما بمهمان آمدهٔ دندان مزد چه خواهی؟ گفت «غفرانك ربنا». الله تع گفت ای دوست ما حال امّت تو از سه بیرون نیست: یا مطیعان اند، یاعاصیان، یامشتاقان: – اگرعاصیانند رحمت من ایشانرا، واگر مطیعانند بهشت من ایشانرا، واگرمشتاقانند دیدار ورضاء من ایشانرا، **مصطفی** گفت ع خداوندا مراد ایشان نقدی بدادی از آن من درتوقف نهادی! گفت ای دوست ما ایشان حاجت که

خواستند ازبهر امت خودخواستند وامّت ایشان همان بودند که حاضربودند مراد خود بیافتند ، تو آنچه میخواهی ازبهر امت میخواهی وامّت تومتفرقند تاقیام الساعة خواهندبود بدعوت وپیغامبری تو همیشه پیوسته خواهدبود ، روزرستاخیز همه راجمع کنم وهمه را از دوزخ آزاد کنم ، همه را بدیدار خود شاد کنم ، همه را لباس کرامت پوشانم ، همه را بزیور انس بیارایم ، که ایشان بهینهٔ امّت اند ، یك دل و یك قصد و یك همت اند ، « وانّ هذه امتکم امةً واحدة » نه چون **بنی اسرائیل** که از پراکندگی که بودند هم دردل وهم در قصد وهم درهمت ، دردین بمعبودی یگانه‌می‌اقتصار نکردند می گفتند ـ اجعل لنا الهاً کمالهم آلهةً ـ و در دنیا بیك طعام قناعت نکردند گفتند « **یٰا موسی لَنْ نَصْبِرَ علٰی طَعٰامٍ واحِدٍ** » . وفی معناه اُنشد .

هموم رجالٍ فی امورٍ کثیرةٍ وهمّی من الدنیا صدیقٌ مساعدٌ

و گفته‌اند ذکر عصا درآیت اشارت است بسیاست شرعی ، کقوله ع لاترفع عصاك عن اهلك ـ وعرب گوید ـ شقّ فلانٌ العصا ـ اذاخرج عن السیاسة المشروعة . و حجر اشارتست به **بنی اسرائیل** از آنك رب العالمین دلهای ایشان باسنگ برابر کرد و گفت « فهی کالحجارة او اشدّ قسوةً » یعنی که **موسی** خواست تا **بنی اسرائیل** رابا هم آرد و ایشانرا بر راه استقامت دارد ، مداوائی طلب کرد . ازبهر ایشان که بهمگان برسد هم عالم را وهم جاهل را ، و ایشانرا فایده‌دهد برعموم همچنانك باران فایده دهد برعموم قعتها را هم آبادان وهم غیرآن . رب العالمین **موسی** را گفت ایشانرا بتازیانهٔ شریعت سیاست کن وبرعلم و عمل دار ، آن علم وعمل که جمله ارکان اسلام و ایمان بدآن باز گردد ، وآن دوازده خصلت است ، که **مصطفی** ع درآن خبر معروف بیان کرد ، شش خصلت ازآن بناء اسلامست :ـ یکی اقرار بوحدانیت الله ، دیگر اثبات نبوت **مصطفی** سدیگر نمازکردن ، چهارم زکوة دادن ، پنجم روزه داشتن ، ششم حج کردن . وشش خصلت ازآن بناء ایمان است : ـ یکی ایمان دادن باللّٰه جل جلاله ، دیگر ایمان بفریشتگان سدیگر ایمان بکتابهای خداوند ، چهارم برسولان وی ، پنجم بروز قیامت ، ششم ایمان

بقدر ، آن دوازده چشمه که درین آیت گفت اشارتست باین دوازده رکن که بناء اسلام و ایمان است والله اعلم .

النوبة الاولى ـ قوله تع «اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا» ـ ایشان که بگرویدند و فرستاده را استوار گرفتند «والّذین هادوا» وایشان که از راه بگشتند وجهود شدند «والنّصاری» و ترسایان که در عیسی غلوّ کردند «والصابئین» وایشان که زبور در دست دارند و میان دو دین سدیگر گزینند ، «منْ آمن بالله» هر که از همگان بخدای بگروید «وَالْیَومِ الآخِر» و بروز رستاخیز «وَعَمِلَ صالحاً» و کار نیك کرد ، «فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ» ایشانراست مزد ایشان «عِنْدَ رَبِّهِمْ» بنزدیك خداوند ایشان «وَلاخَوفٌ عَلَیْهِمْ» و نیست بریشان بیمی فردا «وَلاهُمْ یَحْزَنُونَ [۶۲]» و نه هرگز اندوهگن باشند «وَاِذْ اَخَذْنامیثاقَکُمْ» ـ وچون پیمان ستدیم ازشما وعهد گرفتیم برشما «وَرَفَعْنا فوقَکُمُ الطُّورَ» وفرمودیم تا کوه طور برسر شما بازداشتند ، «خُذوا ما آتَیْناکُمْ بِقُوَّةٍ» و شما را گفتند بآواز ازبالا گیرید این کتاب که شمارا دادیم بقوت یقین و تصدیق وجدّ «وَاذْکُرُوا مافِیه» و یاد دارید آنچه در آن شما را وصیت کردند و فرمودند «لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ [۶۳]» تا مگر از عذاب وخشم خدا پرهیزیده آئید .

«ثُمَّ تَوَلَّیْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ» ـ پس ازفرمان برگشتید ، «فَلَولا فَضْلُ اللهِ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَتُه» اگر نه فضل خدا بودی برشما ومهربانی او شما را «لَکُنْتُمْ مِنَ الْخاسِرِینَ [۶۴]» ـ از زیانکاران و نومیدان بودید شما .

النوبة الثانیة ـ قوله تع ـ «اِنَّ الَّذِیْنَ آمَنُوا» ـ سدی گفت این آیت بشأن اصحاب سلمان فرود آمد وسلمان مردی بود از جندیسابور بموصل افتاد ، میان احبار ترسایان ، و روزگاری دراز با ایشان عبادت کرد فراوان و بر دین عیسی بود از اول ، پس به مدینه افتاد واورا به بندگی بفروختند . زنی از جهینه اورا بخرید ، واز بهروی

شبانی میکرد ، وسلمان ازعلماء ترسایان شنیده بود که درین روزگار پیغامبری بیرون خواهدآمد که صفت وی آنست که مُهر نبوت میان دو کتف دارد ، و صدقات نستاند ، واز هدیه‌ها خورد . روزی **سلمان** در صحراء **مدینه** گوسپندان بچرا داشت کسی اورا گفت که امروز مردی به **مدینه** درآمده است و میگوید کـه من پیغامبرم و **سلمان** روزگاری بود تا درین انتظار بود ، گوسپندان را فروگذاشت و به **مدینه** در شد بنزدیك **مصطفی** ع وبوی می نگرست و در وی تأمل میکرد . **مصطفی** بفراست نبوی بدانست که حال وی چیست ، جامۂ خویش از پشت فرو گذاشت تا مُهر نبوت برسلمان آشکارا شد . پس **سلمان** برفت وطعامی‌خرید و پیش **رسول** آورد **رسول** فرمود این چیست ؟ **سلمان** گـفت این صدقه ، **مصطفی** گفت لاحاجة لی اخرجها فلیأکل المسلمون ـ مرا باین صدقه حاجت نیست ، رو بر مسلمانان بر تا ایشان بخورند . پس دیگربار سلمان رفت وطعامی دیـگر آورد مصطفی گفت این‌چیست ؟ سلمان گفت ـ هدیةٌ ، مصطفی فرمود اکـنون بنشین تا بیکدیگر بخوریم . وسلمان رض حدیث آن قوم خویش کـه بر دین **عیسی** بودند درگرفت . وازعبادت فراوان ایشان ومجاهدت وریاضت بسیار که میکردند لختی باز گفت ، وعبادت ایشان آن بود که از روز یـکشنبه تا بیـکشنبۂ دیگر هفتۂ روزه میداشتند ، روزۂ وصال کـه افطار ایشان جز در روز یـکشنبه نبودی ، و سخن گـفتن با یـکدیگر جز درین روز نبودی ، یك هفته هریـکی در غاری نشسته و خورد و خواب وسخن برخود حرام کرده ، و زبان با ذکر و دل با فکر پرداخته ، ویك لحظه از عمر خویش با کار دنیوی وآسایش تن نداده ، **سلمان** وصف‌الحال ایشان میکرد . **مصطفی** ع گفت ـ « یا سلمان هم من اهل النار » قال **سلمان** ـ فاَظلمت علّی الارض ـ **سلمان** گفت جهان روشن برچشمم تاریك‌گشت چون از **مصطفی** شنودم که ایشان آتشیانند . ثم قال یا **رسول‌الله** لوادر کوك صدّقوك واتبعوك . و **سلمان** بروزگـار ازیشان شنیده بود کـه مهینۂ پیغامبران پیغـامبر آخر الزمانست و بهینۂ دینها دین اوست ، گـفت ـ یا **رسول‌الله** اگـر ترا دریافتندی ترا پس رو بودندی و استوار داشتندی . آنگـه رب‌العالمین این آیت فرستاد درشأن ایشان : ـ

« اِنَّ الَّذِیْنَ آمَنُوا وَالَّذِینَ هادُوا .. » ـ و **مصطفی** ع گفت در تفسیر این آیت ـ « من مات علی دین **عیسی** ومن مات علی‌الاسلام قبل ان یسمع بی فهو علی‌خیر، ومن سمع بی‌الیوم و لم یؤمن بی فقد هلك . » گفت هرآنکس که پیش از بعثت ما برشریعت وسنّت **عیسی** بود ومارا درنیافت ودرآن شریعت فروشد ، کاراوهمه خیراست ، وعاقبت او رستگاری ، وآنکس که مارا دریافت یاخبر بعثت ما بدو رسید واز هر دین که برآن بود دست باز نداشت و بر پی ما وسنّت ما نرفت او از جملهٔ هالکانست .

« اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَالَّذِینَ هادُوا » ـ هادوا ازتهوّد است و تهوّد تحرك باشد، جهودانرا بدان یهود خوانند ـ لانّهم یتهوّدون عند قراءت **التوریة** چون **توریت** خوانند تحرکی در خود آرند ، و یقولون انّ السّموات والارض تحرکت حین اتی‌الله موسی التوریة ـ . قال **ابن جریج** انّما سمیت **الیهود** من‌قولهم ـ انا هدنا الیك ـ ای تبنا من عبادة‌العجل . وگفته‌اند نسبت ایشان با ـ **یهودا** ـ است ازین جهت ایشانرا یهودخوانند و ترسایان را ـ **نصاری** ـ بدان خوانند که از ده ـ **نصره** ـ بودند و **نصره** آن دیه بود که **عیسی** ومادرش بآن دیه فروآمده بودند، **مقاتل وقتاده** گویند نام‌آن دیه ـ **ناصره** ـ بود فنسبوا الیها . وقیل سمّوا **نصاری** لقوله تع ـ من انصاری الی‌الله ـ وهم‌الحوّاریون . و **صابئان** قومی بودند که مسکن به شام داشتند وملائکه پرست بودند و نماز به **کعبه** می بردندو **زبور** میخواندند ، و گفته‌اند ـ قومی ازاهل کتاب بودند و بیرون ازجهودی و ترسائی دینی دگر نو نهاده بودند میـان جهودی وترسائی ، وعلامت ایشان آن بود که موی از میان سر باز میکردند ـ یعنی دوست میداشتند کـه کشف عورت کنند و بیحجاب باشند و شرم از مردم ندارنـد ـ و یحبون مذاکیرهم ، و شره مردان از خود می بریدند .

« اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَالَّذِینَ هادُوا » ـ اختلافست میان علما که این آیت‌محکم است یا منسوخ ، جماعتی گفتند منسوخ است و ناسخ آنست کـه گفت عزّجلاله « و من یبتغ غیرالاسلام دیناً فلن یقبل منه » ـ **ابن‌عباس** گفت چنان می‌نماید که عمل صالح از جهودان و ترسایان و صابئان مقبول بود و بهشت ایشانرا موعود ، بحکم این آیت

که گفت « إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصارىٰ .... » ـ پس چون آیت « ومن یبتغ غیرالاسلام دیناً فلن یقبل منه » فرود آمد این آیت منسوخ شد و این حکم بگشت. اما قول **مجاهد** و **ضحاك** آنست که این آیت محکم است و هیچ چیز از آن منسوخ نیست، و تقدیرش آنست که ـ انّ الذین آمنوا و مَنْ آمن من الذین هادوا ـ و در معنی آیت دو طریق است: ـ یکی آنست که « إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا » مؤمنان بحقیقت میخواهد هم ازاین امت وهم از امتهای گذشته، میگوید ایشان که از دل پاك واعتقاد درست راست ایمان دارند بغیب ایمانی تصدیقی وتسلیمی، گردن نهاده وگوش فرا داشته، و رسالت و پیغام پذیرفته، از هر پیغامبر که آمد بهر هنگام که بود. « وَالَّذِينَ هَادُوا » و علی الخصوص قوم **موسی** که بر دین موسی درست آمدند و تغییر وتبدیل نکردند ودرانتظار بعثت **مصطفی** ع نشستند، و بوی ایمان داشتند. وهمچنین قوم **عیسی** که بر دین عیسی بودند و درعیسی غلو نکردند، و به **محمد** ایمان بداشتند و برین اعتقاد ازدنیا ببرون شدند، و **صابئان** همچنین دروقت استقامت کار دین خویش. آنگه گفت.

« مَنْ آمَنَ بِاللهِ » ـ هر که از اینان بربن اعتقاد و ایمان بماند، و توفیق ثبات ولزوم ایمان یابد، تا بر آن بمیرد « فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » ـ و روا باشد کهاینجا واوی مضمر نهند، یعنی ـ ومن آمن بعدك یا **محمد** الی یوم القیمة فلهم اجرهم عندربهم. طریق دیگر آنست که ـ « إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا » ازاین امت منافقان اند که بزبان ایمان آرند و بدل نه، وز اُمتان گذشته ایشانند که به پیغامبران گذشته ایمان دادند و به **محمد** نه، « وَالَّذِينَ هَادُوا » ـ جهودانند که بعد از**موسی** دین مبدل محرف گرفتند، « وَالنَّصارىٰ » ترسایانند که بعد از **عیسی** غلو کردند و از راه راست بگشتند، « وَالصَّابِئِينَ » ـ اصناف کفّارند. « مَنْ آمَنَ بِاللهِ .... » ـ یعنی من آمن منهم بالله، میگوید ازینان هر که بالله ایمان آورد و بروز رستاخیز.

« وَ عَمِلَ صالِحاً » - یعنی بالایمان محمد صلعم. وبه محمد ایمان آرد و ویرا استوار گیرد و بنبوت وی گواهی دهد « فَلَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » ایشان بثواب ایمان خویش برسند « وَلا خَوفٌ عَلَيْهِمْ » یوم یخاف‌الناس، و آن روز که خلق همه در بیم و هراس باشند ایشان بی بیم و ترس باشند. « وَلاهُمْ يَحْزَنُونَ » علی ما خلّفوا و رائهم من الدّنیا و عیشها عند معاینتهم ما اعدّالله لهم من‌النعیم‌المقیم والثواب‌الجزیل - و هیچ اندوه نبود ایشانرا از مفارقت دنیا و نعیم این جهانی پس از آنك نعیم آخرت یافتند.

« وَ اِذْ اَخَذْنا ميثاقَكُمْ » - وچون‌پیمان ستدیم وعهدگرفتیم برشما که‌چون شما را کتابی دهیم بپذیرید پس چون تورية فرستادیم گفتید نه پذیریم. مفسران گفتند آنگه که موسی از مناجات باز آمد و الواح تورية به بنی‌اسرائیل آورد، ایشانرا فرمود - که احکام تورية و امر و نهی که در آنست قبول کنید و آنرا کاربند شوید. ایشان شریعتی‌بس گران دیدند نفرت گرفتند از آن، وقبول نکردند. « وَرَفَعْنا فَوْقَكُمُ الطُّور » رب‌العالمین کوهی را فرمود از کوههای فلسطین تا از بیخ برآمد و بر سر ایشان بداشت، چندانك لشکر ایشان بود گویند فرسنگی در فرسنگی بود نزدیك سر ایشان فروآمد، وآتشی درپیش چشم ایشان برافروختند، ودریا ازپس‌بود.

پس ایشانرا گفتند « خُذُوا ما آتَيْنا كُمْ بِقُوَّةٍ » - ای خذواماافترضناه‌علیکم فی کتابنا من‌الفرائض و اقبلوه و اعملوا باجتهادٍ منکم فی ادائه من غیرتقصیرولاتوانٍ. میگوید گیرید و پذیرید آنچه بر شما فریضه کردیم ازاحکام دین بجدی و جهدی‌تمام وآنراکار بند شوید. « وَاذْكُرُوا ما فيه » وآنچه درکتابست ازوعدووعید وترغیب و ترهیب برخوانید و یاد گیرید و بدان کار کنید و از آن غافل مباشید « لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » تا مگر از هلاك دنیا و عذاب عقبی برهید. قوم موسی چون‌آن کوه دیدند

بر سر ایشان و آتش از پیش و دریا از پس بسهمیدند و از بیم و ترس قبول کردند و بسجود در افتادند ، و در آن حال که سجود میکردند در کوه می نگرستند که برزبر ایشان بود و سجود ایشان بیك نیمهٔ روی بود ، ازینجاست که جهودان سجود بیك نیمهٔ روی کنند ، پس رب العالمین آن کوه ازسرایشان بازبرد . ایشان گفتند یا **موسی** سمعنا و اطعنا و لولاالجبل ما اطعناك - اگر کسی گوید چه ثواب است ایشانرا در پذیرفتن کتاب و در آن مضطر بودند و مُکره و معلوم است که باکراه بثواب نرسند ؟ جواب آنست که در التزام مضطر بودند لاجرم ایشانرا درالتزام ثواب نیست ، امّا بعد ازالتزام عمل کردند بآن ودرعمل مضطر و مُکره نبودند ، ایشانرا ثواب که هست درعمل است

« ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ » - ای اعْرضتم عن امرالله و طاعته من بعدالمیثاق و رفع الجبل - پس از آنکه عهد گرفتیم بر شما که طاعت دار باشید و کوه از سر شما باز بردیم ، دیگر باره فرمان ما بگذاشتید و نقض عهد کردید .

« فَلَوْلَا فَضْلُ اللهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ » - اگر نه فضل خداوند بودی که شمارا فرو گذاشت و مهلت داد و بعقوبت نشتافت تا قومی از شما توبه کردند و از آن تولّی ونافرمانی پشیمان گشتند ، اگرنه این فضل ورحمت بودی شما ازهالکان وزیان کاران بودید . مصطفی گفت « لا احدٌ اصبر علی اذیً یسمعه من الله انه یشرك و یدعون لهالصاحبة والولد ، وهو یرزقهم و یعافیهم و یدفع عنهم . » و **بلال سعد** مرا پند دادی و گفتی : - عبادالرّحمن - اربع خصالٍ جاریاتٌ علیکم من الرحمن ، مع ظلمکم انفسکم و خطایاکم : امّا رزقه فدار علیکم ، و اما رحمته فغیر محجوبةٍ عنکم ، و اما ستره فسائغٌ علیکم ، و اما عقابه فلم یعجل لکم ، ثم انتم علی ذلك تجترئون علی آلهکم ! - و در قرآن ذکررحمت فراوان است وجمله آن بده معنی باز گردد : یکی بمعنی - اسلام - است چنانك رب العالمین گفت - « و رحمة ربك خیرٌ مما یجمعون » و « قُل بفضل الله و برحمته » درین دو آیت اسلام را رحمت خواند از بهر آنك بنده باسلام برحمت خدای میرسد هم در دنیا هم در عقبی . دیگر رحمت است بمعنی - رزق - چنانك گفت « ما یفتح الله للنّاس من رحمةٍ » ، ونام رحمن جل جلاله ازینجاست یعنی که روزی دهندهٔ

جهانیانست، برّهم و فاجرهم. لا یمنع کافراً لکفره ولا عاصیاً لعصیانه. سوم رحمت است بمعنی ـ شفقت ـ کقوله تعـ « وجعل بینکم مودة ورحمةً » چهارم بمعنی ـ لطف ـ کقوله تعالی « فبما رحمةٍ من اللّٰه لِنتَ لَهمْ » پنجم رحمت بمعنی ـ عفو ومغفرت ـ کقوله تعـ ـ « کتب ربکم علی نفسه الرحمة » ششم رحمت است بمعنی ـ بهشت ـ و ذلك فی قوله ـ « واما الذین ابیضّت وجوههم ففی رحمة اللّٰه ». هفتم رحمت گفت ومراد بآن **رسول** خدا است و ذلك فی قوله « و ما ارسلناك اِلاّ رحمةً للعالمین » هشتم رحمت است بمعنی ـ باران ـ و هو فی قوله ـ « وهوالذی یرسل الریاح بشراً بین یدی رحمته ». نهم رحمت است بمعنی ـ **قرآن** ـ وهوقوله « شفاءٌ لما فی الصدور وهدیً ورحمةً للمؤمنین ». دهم رحمت است بمعنی ـ نعمت ـ چنانك درین آیت گفت « فَلَوْلا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُه لَکُنْتُمْ مِنَ الْخاسِرِینَ » ای فلولا نعمة ربکم لصرتم من المغبونین الذین خسروا الرحمة و استوجبوا العذاب.

النوبة الثالثه ـ قوله تعـ ـ « اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَالَّذِینَ هادُوا » ـ آلآیه، هرچند که کوشیدند ورنجها در دینداری کشیدند آن احبار جهودان ورهبان ترسایان، وچندانك توانستند در راه مجاهدت و ریاضت رفتند ونفس خود را از شهوات ومألوفات بازداشتند و از دنیا و دنیاداران یکبارگی عزلت گرفتند، و صومعه ها بر خود زندان کردند، با اینهمه که کردند ضایع است سعی های ایشان، بل که حقیقت خود آنست که تا به **محمد** ایمان نیارند و او را برسالت و نبوت استوار نگیرند، آن عبادتها نا کرده گیر و آن طاعتها نا پذیرفته. روش دینداران و مقامات و احوال دوستان هم بر این نسق نهادند، تا بقیتی ازعلایق بریشانست دعوی ایشان دریافت نسیم دوستی هذیانست. المکاتب عبدٌ مابقی علیه درهم.

تا هست ترا بنزد تو تکیه گهت   مغرور دو عالمی و کار تبهت

تو تکیه بر پنداشت خود زنی، و سوداها درسر گیری و غوغا ها در دل، وستور نفس را از راندن هیچ شهوت باز نگیری، آنگه طمع داری که با مردان راه درمیدان

حقیقت گوی زنی ، هیهات ! !

تا توبر پشت ستوری باراو برجان تست   چون بترك وی بگفتی آتش اندربارزن
ور زچاه جاه خواهی تا برآئی مردوار   چنگ در زنجیر گوهروار عنبر بارزن

« وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ » ـ باهمه عهد بست وازهمه پیمان گرفت و همه اجابت کردند ، اما قومی بطوع اجابت کردند وقومی بکره ـ اوکه بطوع اجابت کرد عیان او را بارداد و مِهرازل ویرادست گرفت ، واوکه بکره اجابت کرد حق بروی بپوشید تادر تاریکی وبیگانگی بماند. این میثاق برعموم روزاول ودرعهدازل برفت، که احدیت بردلها متجلی شد ، یکی را تجلی سیاست وعزت بود یکی را تجلی لطف وکرامت ـ آنها که اهل سیاست بودند در دریای هیبت بموج دهشت غرق شدند ، خردهاشان حیران و دلهاشان تاریك ، گرد بیگانگی بررخسار ایشان نشسته ، داغ جدائی برپیشانی ایشان نهاده ، که « اولئك الذین لعنهم‌الله فاصمّهم واعمی ابصارهم » . وآنها که اهل لطف وکرامت بودند ایشانرا بزیور اُنس بیار است و بنور توحید بیفروخت ، و این رقم تخصیص بر ناصیهٔ دولت ایشان کشید که « اولئك الّذین هدی‌الله فبهدیهم اقتده . » آب آشنائی را در دل ایشان جوئی بریده و زرع دوستی را تخم سعادت پر کنده ، و میوهٔ بستاخی را درخت دولت نشانده ، و دیدار منت را چراغ معرفت افروخته ، و آنگه حوالت همه با فضل و رحمت خود کرده و گفته که ـ فلولا فضل‌الله علیکم و رحمته لکنتم من‌الخاسرین .

آری چون دریای فضل بموج آید جوی معصیت را در تلاطم آن امواج صولت نماند. **داود** پیغامبر گفت ـ « الهی اتیتُ اطباء عبادك لیداوونی ، فکلهم علیك دلّونی فبؤساً للقانطین من رحمتك » گفت خداوندا گرد همه طبیبان عالم برآمدم تا درد مرا مرهمی سازند همگان مرا بتو راه نمودند ، زیانکار و بینوا آنکس که از رحمت تو نومیدست . **فضیل عیاض** درروز عرفه درموسم عرفات بآن خلق نگریست وآن سوز و نیاز و آن ناز و رازایشان دید ، هرکسی دیگر دعائی ودیگر ثنائی میگفت ، دستها همه سوی آسمان و چشمها گریان و دلها سوزان ، **فضیل** گفت « چه بینید وچه حکم کنید ؟ اگر این همه خلق دست نیاز سوی مخلوقی دراز کنند و دانگی سیم خواهند

ازیشان دریغ دارد یانه؟ گفتندنه - گفت بخدائی خدای که بندگانرا بمغفرت‌خودنواختن بنزدیك حق آسانتر است از آن دانگی سیم آن مخلوق باین جمع فراوان.

النوبة الاولی - قوله تعـ : «وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ» - و نیك دانسته اید و شناختـه «اَلَّذِینَ اعْتَدَوا مِنْکُمْ» ایشان که از اندازه در گذشتند از شما، «فِي السَّبْتِ» درصید کردن روز شنبه، «فَقُلْنَا لَهُمْ» گفتیم ما ایشانرا «کُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِینَ ۶۵» کپیان(۱) گردید خوار وخاموش.

«فَجَعَلْنَاهَا نَکَالًا» - آنرا نکالی کردیم «لِمَا بَیْنَ یَدَیْهَا» ایشانرا کـه فراپیشند «وَمَا خَلْفَهَا» وایشان که پسانند، «وَمَوْعِظَةً» وپندی کردیم «لِلْمُتَّقِینَ ۶۶» ایشانرا که میخواهند که ازعذاب وخشم خدا پرهیزیده آیند.

«وَ اِذْ قَالَ مُوسَی لِقَوْمِهِ» - یاد کن آنزمان که موسی گفت قوم خویش را «اِنَّ اللهَ یَأْمُرُکُمْ» الله میفرماید شمارا «اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً» که گاوی ماده بکشید، «قَالُوا» جواب دادند ایشان وگفتند «أَتَتَّخِذُنَا هُزُواً» مارا می‌افسوس گیری «قَالَ» گفت موسی «اَعُوذُ بِاللهِ» فریاد خواهم بخدای، «اَنْ اَکُونَ مِنَ الْجَاهِلِینَ ۶۷» که من از نادانان باشم.

«قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ» - موسی را گفتند خداوند خویش را خوان وازوخواه «یُبَیِّنْ لَنَا مَاهِیَ» تا مارا پیدا کند که آن گاو چه گاویست. «قَالَ» گفت موسی «اِنَّهُ یَقُولُ» که الله میگوید - «اِنَّهَا بَقَرَةٌ» آن گـاویست «لَا فَارِضٌ» نه سوده دنـدان و نه زاد زده، «وَلَا بِکْرٌ» ونه خردی نیرو نا گرفته «عَوَانٌ بَیْنَ ذٰلِكَ» نه‌پیراست و نه نوزاد، میان این وآن - «فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ ۶۸» بکنید آنچه شمارا می‌فرمایند و میپیچید.

---

(۱) کپیان: جمع کپی = بوزینه.

« قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ » ـ گفتند خداوند خویش‌را خوان وازوخواه « يُبَيِّنْ لَنا » تا پیدا کند مارا « ما لَوْنُها » که رنگ آن گاو چیست ، « قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ صَفْراءُ » گفت ـ وی میگوید که آن گاویست زردرنگ « فاقِعٌ لَوْنُها » روشن است رنگ آن « تَسُرُّ النّاظِرِينَ ٦٩ » نگرندگانرا شاد میکند از روشنائی .

« قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ » گفتند خداوند خویش را خوان و از وی خواه « يُبَيِّنْ لَنا ما هِيَ » تا پیدا کند مارا که آن گاو چیست ؛ « إِنَّ الْبَقَرَ تَشابَهَ عَلَيْنا » که جنس گاو برما مشتبه شد ، « وَ إِنّا إِنْ شاءَ اللّٰهُ لَمُهْتَدُونَ ٧٠ » وما اگر خدا خواهد بدان راهبرانیم .

« قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ » ـ گفت وی میگوید که آن گاویست « لا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ » نه کارشکسته است و نرم چنانك زمین شکافد ، « وَلا تَسْقِي الْحَرْثَ » و نه کشت زار را آب کشد ، « مُسَلَّمَةٌ » از عیبها رهانیده و رسته ، « لا شِيَةَ فِيها » در همه پوست وی جز زان رنك زردی رنگی نیست ، « قالُوا » ـ گفتند موسی را « الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ » اکنون جواب بسزا آوردی ، « فَذَبَحُوها » پس آن گاورا بکشتند « وَما كادُوا يَفْعَلُونَ ٧١ » ونزدیك بودی و خواستندی که آنرا نیابندی و نکشتندی از بس که پرسیدند و پیچیدند وحجّت میگرفتند .

النوبة الثانية ـ قوله تع : « وَلَقَدْ عَلِمْتُمْ » الآیه، ابن عباس گفت خدای عزوجل جهودانرا تعظیم روز آدینه فرمود چنانك مسلمانانرا فرمود ، پس ایشان مخالفت کردند و روز شنبه اختیار کردند وآنرا معظّم داشتند وفرمان حق بجای بگذاشتند ، الله تع درین روزشنبه کار بریشان سخت فرا گرفت ، تا هرچه ایشانرا بدیگر روزها حلال است از کسب کردن و ساز معیشت ساختن درین روز بریشان حرام کرد ، اکنون ایشان

تعظیم این روز بجای میآرند ومزد بدان نستانند ازجهت عدم تعظیم روز جمعه، و اگر نافرمانی کنند بعقوبت رسند.

در بعضی روایات آورده‌اند که **داود** ع مردی را دید روزشنبه که هیزم برپشت داشت بفرمود تا اورا بردار کردند. وربالعزة جل جلاله ازعهد گرفتن بریشان درتعظیم روز شنبه خبر میدهد ومیگوید — « وَ قُلْنَا لَهُمْ لَا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ » ایشانرا گفتیم در روزشنبه از اندازه درمگذرید، و کسب مکنید که آن بر شما حرام است، و کسب ایشان ماهی گرفتن بود. روزشنبه ماهیان دریا جمله برروی آب می‌آمدند، وخرطومهای خویش بیرون میکردند و روزهای دیگر بقعر دریا پنهان می‌شدند. وذلك فی قوله تعم « اذ تأتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرعاً و یوم لایسبتون لاتأتیهم، » پس ایشان حیلت ساختند و گرد دریا حوضها فرو بردند واز دریا جویها بدان گشادند، تا روز شنبه دریا موج زدی وماهیانرا درآن حوض کردی، پس نتوانستندی فابیرون شدن، که آب‌اندر حوضها اندك بودی و راه آن بسته، پس روز یکشنبه آن ماهیان بیرون میکردند. و گفته‌اند شصّها(۱) نیز در دریا میگذاشتند تا ماهی در آن افتادی، آنگه همچنان فروگذاشته استوارمیکردند تا روز یکشنبه روزگاری درآن بودند، و ربالعزة ایشانرا فرا میگذاشت، تا دلهای ایشان سخت شد و بر نافرمانی دلیر شدند. پس ربالعالمین ایشانرا فرا گرفت وعقوبت فرستاد. وهمانست که **مصطفی** ع گفت- ان‌الله یمهل الظالم حتی اذا أخذه لم یفلته، ثم قرأ - « و کذلك اخذ ربك اذا أخذ القری و هی ظالمة »

ابن‌عباس گفت: جمله اهل آن شهر هفتاد هزار بودند و بسه گروه شدند: — گروهی نافرمانی کردند و ازتعظیم روزشنبه دست بازداشتند، وفسق وفجور وخمر و زمر درین روزپیش گرفتند، وعید خود ساختند، وقومی ایشانرا نهی‌میکردند وبعقوبت می‌ترسانیدند و بدان رضا نمیدادند، و سه دیگر خاموش بودند، نه خود میکردند و نه ایشانرا می‌باز زدند. **ابن‌عباس** گفت- نجی الناهون واهلك المصطادون ولا ادری‌مافعل بالساکتین.

اما مسئله حیلت درشرعیات- علما درآن‌مختلف‌اند. اصحاب رأی‌علی‌الاطلاق روا

(۱) الشص بالکسر قلاب جمعه، شصوص.

دارندساختن حیلت تاحرامی حلال گردانند ، ازینجا گفت **ابو یوسف** قاضی ازاصحاب ایشان که۔ مانقموا علینا الا انّا جئناالی اشیاءٍ حرام فاحتلناحتی صارت حلالاً . و **مالك** و اصحاب وی البته بهیچوجه حیلت روا ندارند تامحظوری حلال گردانند ومذهب امام **احمد** همین است و گفت ۔ اگر کسی سوگند یاد کند که با فلان کس سخن نگویم پس باوی نویسد سوگند دروغ کرد ، و کفّارت لازم آمد ، که این نبشتن حیلت آن سخن گفتن است : وحیلت ممنوع است . از **عایشه** پرسیدند که چه گوئی در مُحرم که گوشت صید در دیگ نهد واز آن طبیخ سازد ، پس گوید ۔ انالاآکلُ اللحم وآکل المرقة ۔ فقالت **عایشه** ۔ اما صاحب المرقة فعلیه لعنة الله . اما مذهب **شافعی** و اتباع وی آنست که بکاری مباح بمباح رسیدن جائز است ، وحیلت در آن روا . اما بچیزی مُحرّم بمباح رسیدن روا نیست وحیلت درآن باطل است ، که عین حرام بحیلت حلال نشود ، نه‌بینی که بر **بنی اسرائیل** ماهی گرفتن باصل حرام بود ، نه‌چنان که بر صفتی حرام بود وبر صفتی حلال . تابرآن صفت که حلال بودی حیلت کردندی وبدست آوردندی ، بلکه عین آن مُحرّم بود لاجرم هرحیلت که ساختندآن تحریم بر نخاست وعقوبت بایشان فروآمد ، که ایشان بچیزی مُحرّم مباح طلب میکردند ، واین چنین حیلت روا نیست . و به قال **الشافعی** .

قوله تعـ « وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ » ـ گفته‌اند این خطاب باآن جهودان است که درعهد **رسول** خدابودند . میگوید نیك دانید شما احوال پدران و اسلاف شما که نافرمانی کردند و از اندازه در گذشتند ، پس از آنك ایشانرا گفته بودند « لَا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ » . واین قصه درعهد **داود** پیغامبر رفت . وآن قوم اهل **ایله** بودند پیشین شهری از شهرهای **شام** که از**مدینه مصطفی** بشام روند **داود** دعاء بد کرد بریشان و گفت « اللهم ان عبادك قدخالفوا امرك ، وترکواقولك ، فاجعلهم آیة و مثلاً لخلقك » بارخدایا ، این بندگان تو فرمان تو بر کار نگرفتند ، و پیمان تو بشکستند ، ایشانرا نشانی کن میان خلق خود برصفتی که دیگران بدان عبرت گیرند . رب العالمین گفت ۔« فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ » ـ ایشانرا گفتیم کپیان گردید

خوار و بی‌سخن و نومید و دور از رحمت خداوند عزّوجل. چنین گویند که قومی صالحان که درمیان ایشان بودند و آنرا بدل منکر بودند و بزبان نهی میکردند اما تغییر آن حال نمی‌توانستند کرد که قوتی وشوکتی نداشتند، این قوم جدائی گرفتند ازیشان، ودیواری برآوردند میان هردو گروه، ترسیدند که اگر عذابی در رسد در همه گیرد. خبردرست است از **مصطفی** صلعم «ما من قومٍ یعمل بین ظهرانیّهم بمعاصی الله عز و جل فلم یغیروا الّاعمّهم الله بعذابٍ» والیه الاشارة بقوله تعم «کانوا لایتنا هون عن مُنکرٍ فعلوه» وقال تعم «لولاینهیهم الرّبانیّون والاحبار عن قولهم الاثم.» و قال رجلٌ لابی **هریرة** ـ انّ الظّالم لایضر الانفسه، فقال **ابوهریرة** والذی نفس **ابی هریرة** بیده ان الحباری لیموت فی وکرها وان الضّبّ یموت فی جحره من ظلم بنی آدم ـ وعن **زینب** ـ ان **النبی** صلعم ـ استیقظ یوماً من نومه محمّراً وجهه. وهو یقول ـ لااله الا الله ویلٌ للعرب من شرٍّ قداقترب. فتح الیوم من ردم **یأجوج** و **مأجوج** مثل هذه، وعقد تسعین، قالت **زینب** یا **رسول الله** انهلك وفینا الصالحون. قال نعم اذا کثر الخبثُ.»

رجعنا الی القصه ـ روزی از روزها آن قوم که اهل صلاح بودند از خانه‌های خویش بیرون آمدند و ایشان که اهل فساد بودند ازجانب خویش دروازه باز ننهاده بودند، و نیز حس و حرکت و آواز قوم که هرروز می‌شنیدند آن روز نشنیدند. مردی برسر دیوار کردند نگرست دریشان، همه کپیانرا دید که در یکدیگر می‌افتادند. گفته اند در تفسیر که هرچه جوانان بودند کپیان گشتند وهرچه پیران بودند خنازیر شدند. سه روز برآن صفت بودند و پس از آن هیچ نماندند. **عبدالله مسعود** گفت ـ از مصطفی پرسیدم که این کپیان و خوگان از نسل جهودان‌اند. فقال **رسول الله** صلعم ـ انّ الله عزوجل لم یلعن قوماً قطّ فمسخهم فکان لهم نسلٌ حتی یهلکم، ولکن هذا خلق کان، فلمّا غضب الله علی **الیهود** مسخهم و جعلهم مثلا.

«فَجَعَلْنٰاهٰا نَکٰالًا» ـ میگوید آن عقوبت و مسخ درآن شهرآن قومرا عبرتی کردیم و فضیحتی، تا هر که آنرا شنود یا بیند بسته ماند از چنین کاری که عقوبتش

اینست . نکل بند پای است ، و نکول باز ایستادن است از رفتن در کاری یا سخنی ، و بازنشستن ازاقرار ، «إنّ لدنیا انکالاً » «والله اشد بأساً واشد تنکیلا » ازآن است .

« لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا »ـ میگوید عبرتی کردیم ایشانرا که فرا پیش‌اند یعنی اهل شام « وَمَا خَلْفَهَا »وایشان که پسانند یعنی اهل یمن . « لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا » ای للامم التی تری تلك الفرقة الممسوخة ـ یعنی امتی را که حاضر بودند و ایشانرا می‌دیدند « وَمَا خَلْفَهَا » و امتها که پس ازیشان آیند وقصهٔ ایشان بشنوند . و قیل عقوبة لما مضی من ذنوبهم و عبرةً لمن بعدهم ـ میگوید آنرا کردیم تا گناهان ایشانرا عقوبت باشد و پسینان را عبرت باشد .

« وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ » ای للمؤمنین من هذه الامة ، فلا یفعلون مثل فعلهم ، وقیل من سایر الامم .

قوله تع‍ : « وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً » ـ مفسران گفتند مردی در **بنی اسرائیل** درویش بود و عمزادهٔ توانگر داشت بمیراث عمزادهٔ خود شتافت ، بشب رفت و ویرا بکشت ، وبسبطی دیگر بود ودر خانه ایشان بیو کند ، بامداد آن سبط کشته بیگانه دیدند بر در خویش ، و سبط این کشته مرد خویش را نیافتند ، جستند و بر در بیگانگان یافتند کشته ، خصومت در گرفتند اینان گفتند که مرد خویش بردرشما کشته می‌یابیم ، وایشان گفتند که کشتهٔ خویش بدرسرای ما آوردید وبر ما آلودید ، دست بسلاح زدند ، وروی بجنگ آوردند ، آخر گفتند که وحی پیوسته است و پیغامبر بجای ، بروی رویم بر **موسی** آمدند وقصه بر وی عرضه کردند .

موسی گفت :ـ « إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً » ـ الله میفرماید شما را که گاوی ماده بکشید . جواب دادند ایشان « أَتَتَّخِذُنَا هُزُواً » از جواب این خصومت در گاو چیست ؟ ما را می بافسوس گیری از جفا کاری که بودند وغلیظ طبعی . چون حکمت درآن فرمان ندانستند اضافت سُخریت باپیغامبر کردند ، تا پیغامبر گفت .

«أَعُوذُ بِاللّٰهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ» - این سخریت کار جاهلانست ومن فریاد خواهم بخدای که کار جاهلان کنم. مفسران گفتند این آنگه بود که هنوز در **مصر** بودند دریا نا گذاشته، وغرق **فرعون** و کسان او نادیده، پس ازین قصه‌ها رفت که شرح آن بجای خویش کردیم.

«قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ» - **وهب منبه** گفت: - دربنی اسرائیل جوانی بود مادر داشت و آن مادر را نوازنده بود بردل و گوش، و بروی بارّ و مهربان و کسب وی آن بود که هر روز پشتهٔ هیزم بیاوردی و ببازار بفروختی، ثلثی از بهای آن هیزم بصدقه میدادی، و ثلثی خود بکار می‌بردی، و ثلثی بمادر میدادی چون شب در آمدی آن جوان شب را بسه قسم نهادی یك قسم نماز را ویك قسم خوابرا ویك قسم بربالین مادر بنشستی و تسبیح و تکبیر وتهلیل ویرا تلقین میکردی، که مادر ازقیام شب عاجز بود. روز گاری برین صفت می‌بودند. رب العالمین خواست که آن جوانرا بی نیاز کند وبر کهٔ آن برّ و نیکی فراوی رساند. **ابوهرون مدینی** گفت - البّر مع الوالدین منشأةٌ فی العمر ومثواهٌ فی المال ومحبّةٌ فی الاهل. پس آن جوان **بنی اسرائیل** که با مادر برین صفت بود در همه جهان گاوی داشت، رب العزة تقدیر چنان کرد که در **بنی اسرائیل عامیل** را بکشتند و کشندهٔ وی پنهان شد. خدای عز وجل ایشانرا فرمود تا اظهار آن سرّ را گاوی زرد رنگ، روشن، نیکو، نه پیر، و نه نوزاد، نه فرسوده، نه کار شکسته بکشند و چنین گاو هیچکس را نبود درآن وقت مگر این جوانرا. فرشتهٔ بوی آمد درصورت آدمی در دشت و ویرا گفت - این گاو ازتو بخواهند خواست کشتن را بفرمان آسمانی وپیغام خدای، آنرا به مفروش بکم از پرّی پوست وی دینار. گفت - چنین کنم. پس ایشان بدل آن گاو نیافتند واز وی بخریدند، وبپرّی پوست آن دینار فراوی دادند. درین قصه دو حکمت نیکوست: - یکی بر کت برّ برمادر درحق آن جوان که پیدا شد. دیگر عقوبت تعنّت جستن برپیغامبر درحق **بنی اسرائیل** که بسیار می‌پرسیدند ومی‌پیچیدند.

وعن **ابی قلابة** قال قال **رسول الله** صلعم: - ایاکم والتشدید فانّما هلك من كان قبلكم بالتشدید علی انفسهم، فشدّد علیهم، فتلك بقایاهم فی الصوامع و الدیار - از اول ایشانرا

بکشتن گاوی فرمودند هر کدام که باشد، وایشان بطریق تعنّت سؤال بسیار میکردند و رب‌العالمین بعقوبت آن تعنت کار بریشان سخت کرد .

گفتند :- یا **موسی** « اُدْعُ لَنٰا رَبَّكَ یُبَیِّنْ لَنٰا مٰاهِیَ قٰالَ اِنَّهُ یَقُولُ اِنَّها بَقَرَةٌ لٰا فٰارِضٌ وَلٰا بِكْرٌ عَوانٌ بَیْنَ ذٰلِكَ » - بپرس از خداوند خویش که صفت آن گاو چیست ؟ یعنی در زاد چونست ؟ ایشانرا جواب آمد که میانه گاوی است در زاد جوانست و تمام ، نه نوزادی نا رسیده و نه پیری شکسته . « فَافْعَلُوا مٰا تُؤْمَرُونَ » - آنچه میفرماید شما را بکنید و بیش ازین مپرسید و مپیچید . اگر ایشان برین اقتصار کردندی و بیش‌ازین نپرسیدندی کار برایشان آسانتر آمدی ، لکن شدّدوا فشدّدالله علیهم . دیگر باره از رنك آن گاو پرسیدند جواب آمد که رنك آن زردست زردی روشن ، نیکو ، در تندرستی و جوانی ، و نیکو رنگی ، کسی که در آن نگرد شاد شود و خواهد که باز بیند . روایت کردند از **ابن‌عباس** که گفت « من لبس نعلاً صفراء لم یزل فی سرورٍ مادام لابسها » و ذلك قوله « صَفْرٰاءُ فٰاقِعٌ لَوْنُهٰا تَسُرُّ - النّٰاظِرِینَ » وقال **ابن‌الزبیر** : ایاکم ولبس هذه‌النعال‌السود فانها تورث‌الهم والنسیان.

«قٰالُوا ادْعُ لَنٰا رَبَّكَ یُبَیِّنْ لَنٰا مٰاهِیَ اِنَّ الْبَقَرَ تَشٰابَهَ عَلَیْنٰا» دیگر باره پرسیدندکه چه گاوی است أسائمةٌ ام عاملةٌ ؟ چرنده است یا کار کننده ؟کهاین گاوان برما مشتبه شدند «وَ اِنّٰا اِنْ شٰاءَ اللّٰهُ لَمُهْتَدُونَ» » ـ قال **النبی** « لولم‌یستثنوما بیّنت الهم الی‌الابد »

« قٰالَ اِنَّهُ یَقُولُ اِنَّهٰا بَقَرَةٌ لٰا ذَلُولٌ تُثِیرُ الْاَرْضَ وَلٰا تَسْقِی الْحَرْثَ » - ایشانرا جواب‌آمد که آن‌گاو کار کننده نیست‌که زمین شکافد یا آب کشد و نرم نیست که زودفرا دست‌آید . « مُسَلَّمَةٌ » دست و پای درست دارد و خلقت نیکو وآثارعمل بروی . « لٰا شِیَةَ فِیهٰا » - قیل لا عیب فیها ، و قیل لا بیاض فیها ، وقیل لالون فیها یخالف سایر لونها ، در آن هیچ عیب نه و بیرون از رنك زردی هیچ رنگ نه .

« قٰالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ »-ایشان‌گفتند **موسی**را اکنون‌جواب بسزاآوردی

وصفت آن بدانستیم و شناختیم، طلب کردند وپیش آن جوان پارسا یافتند و بهپرّی پوست آن دینار بخریدند، و از آن که گران بها بود کامستندید(۱) و نزدیك بود که نخریدندی و نه کشتندی. **عکرمه** گفت بهای آن دیناری بود لکن خدای عزوجل حکمتی را که میدانست چنان تقدیر کرد.

«فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ» ـ **محمدبن کعب القرظی** گفت ـ آن روز که ایشانرا بکشتن گاو فرمودند آن گاو نه در شکم مادر بود و نه درصلب پدر. **ابن عباس** گفت ـ چهل سال می پیچیدند و می پرسیدند و طلب میکردند پس بیافتند.

النوبة الثالثه ـ قوله تع: ـ «وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ» اشارت بقهر خداوند است وابیگانگان، چنانك دوستانرا نوازنده است بیگانگانرا گیرنده است، وچنانك نواخت وی بنواخت دیگران نماند، گرفتن وی نیز بگرفتن دیگران نماند. والله اشدّ بأساً واشد تنکیلاً ـ الله سخت گیرتر ازهمهٔ گیرندگانست، فروبرندهٔ جبارانست، دادخواه ستمکارانست، شکنندهٔ کامهای بندگانست، نه از کسی بهبیم نه کردوی بروی تاوانست، که کردگار جهانیانست وهست کنندهٔ ایشانست. معاشر المسلمین! ازبطش وی هراس گیرید وایمن منشینید! کها گر ایشانرا مسخ ظاهر عقوبت بود دست این امت را مسخ باطن عقوبت است! وربّ العالمین چون بریشان خشم گرفت رنك ایشان از آنجا که صورت است بگردانید، اگر برین امت خشم گیرد والعیاذ بالله رنگ اینان ازروی سیرت بگرداند، اگر ایشانرا بجرم خویش روی سیاه گردانید اینانرا بجرم خویش دل سیاه کند. «کلاّ بل ران علی قلوبهم» «ونقلب افئدتهم و ابصارهم» و کسی را که امروز وی دل وی ازخود بگرداند بیم است که فردا چون در گور شود روی وی از قبله بگرداند، فردا روسیاه باشد. **ابواسحق فزاری** گفت مردی پیش ما بسیار آمدی و یك نیمه روی وی پوشیده بود. گفتم چرا پوشیدهٔ؟ گفت اگر امان دهی بگویم. گفتم ـ ترا امانست. فقال: ـ کنت نباشاً فدفنت امرأة فذهبتُ فنبشتها حتی ضربت بیدیّ الی اللّفافة فمددتُ وجعلتْ تمدّهی ایضاً. فقلتُ اتراها

(۱) کذا فی نسخة الف. و خواستند فی نسخة ج

تغلبنی. فجثوتُ علی رکبتیّ فمددتُ فرفعتْ یدها فلطمتنی. فاذاً کشف عن وجهه فاذاً اثر خمس اصابع فی وجهه، قال ثم رددتُ علیها لفافتها و ازارها، ثم رددت اللبن وجعلت علی نفسی ان لاانبشَ ماعشت. قال **ابو اسحق** - فکتبتُ الی الاوزاعی بذلك فکتب الیّ ویحك سله عمّن مات من اهل التوحید وکان یُوجّه الی القبلة اُحوّل وجهه ام ترك وجهه الی القبلة. فسالته عن ذلك فقال اکثر ذلك حوّل وجهه عن القبلة قال - فکتبت الی الاوزاعی بذلك فکتب الی «انا للّٰه وانا الیه راجعون» ثلاثة مرات. اما من حُوّل وجهه عن القبلة فانه مات علی غیر السنة،

«وَ اِذْ قالَ مُوسٰی لِقَوْمِه اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً» - این قصه گاو **بنی اسرائیل** وذکر صفات وی درین آیات از لطائف حکمت وجواهر عزت **قرآن** است، و **قرآن** خود بحر **محیط** است ای بسا لؤلؤ شاهوار و دُرّ شب افروز که درقعر این بحر است اما کسی باید که هر چه رب العزة درصفت گاو **بنی اسرائیل** گفت ازروی اشارت در صفات خود بیند، و بآن مقام رسد تـا غواصی این بحر را بشاید. و آن عجائب الذخائر و دُرَرْ الغیب او را بخود راه دهد، و جملهٔ آن صفات دربن سه آیت مُبیّن کرد یکی «لا فارِضٌ وَلا بِکْرٌ» دیگر - «صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها» سدیگر «لا ذلولٌ تُثِیرُ الْاَرْضَ» - اول «لا فارِضٌ وَلا بِکْرٌ» - میگوید نـه پیری فرو ریخته نه نوزادی نارسیده، یعنی که قدم این جوانمردان در دایرهٔ طریقت آنگه مستقیم شود که سُکر شباب و شره جوانی ایشانرا حجاب نکند و ضعف پیری معطل نـدارد، نه بینی که **مصطفی** آنگه وحی بوی پیوست که نه بحال صبی قریب عهد بود و نـه روزگار وی بارذل العمرْ رسیده بود. اگر تمامتر ازاین حالی بودی وحی به **سیك** در آن حال پیوستی، هر ارادت که با سکر شباب قرین شود همیشه ازراهزنان به بیم بود وکم افتد جوانی نو ارادت که از راهزنان ایمن شود واگر افتد درمملکت عزیز باشد **مصطفی** از اینجا گفت که «عجب ربکم من شابٍ لیس له صبوةٌ»

صفت دیگر خوان «صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النّاظِرِینَ» - آن جوانمردان

که در حال کمال بشریت قدم در میدان طریقت نهادند و بدان مستقیم شدند، احدیت ایشانرا برنگک دوستی برآرد، و رنك دوستی رنگک بیرنگی است. هرچه رنگک رنگک آمیزانست ازیشان پاك فرو شوید ـ « ونزعنا مافی صدور هم من غلٍّ » تا همه روح پاك شود، نهاد ایشان و معانی همه یك صفت گیرد. هرچشمی که دریشان نگرد روشن شود، هردلی که درکار ایشان تأمل کند آشنا گردد. **سفیان ثوری** بیمار شد و دلیل وی پیش طبیب ترسا بردند. طبیب درآن می نگرست و تامل میکرد، پس گفت ـ عجب حالی می بینم این مردی است که از ترس خدای عزوجل جگر وی خون شدست و ازمجرای آب بیرون آمده است، این دین که وی برآنست جز حق نیست، «اشهدان لااله‌الاالله و اشهدان محمداً رسول‌الله». طبیب ترسا چون در دلیل وی نگریست آشنا گشت پس کسی که در روی دوستان حق نگرد از اعتقاد پاك ودرسیرت ایشان تأمل کند، ازمهر دل خود چون شود؟ اینست که میگوید « فَاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النّاظِرِینَ ». رنگی که نگرندگانرا شاد کند رنگک آشنائی ودوستی است، امروز ایشانرا برنگک آشنائی و دوستی برآرد، وچه رنك است ازین نکوتر؟ یقول تعم ـ « ومن احسن من‌الله صبغةً » وفردا ایشانرا بنور خود رنگین کند، کما قال **النبی** صلعم :ـ « فیصبغون بنورالرحمن عزوجل »

صفت سوم آنست که گفت :ـ « لاٰذَلُولٌ تُثِیرُ الْأَرْضَ وَلاٰ تَسْقِی الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لاٰشِیَةَ فِیهٰا » ـ پاکند و هنری و بهروز و نیکو سیرت وروزافزون، نه بعیب رسمیان آلوده، نه بمقام دون همتان فرو آمده، نه رقم دوستی اغیار بریشان کشیده، نه داغ اسباب بریشان نهاده، نه سلطان بشریت بریشان دست یافته، نه قاضی شهوات بریشان حکمی رانده، نه باشکال وامثال گرائیده، نه باختیار واحتیال خود تکیه کرده، چنانك معبود یکی شناسند مقصود یکی دانند و مشهود یکی، و موجود یکی،

هموم رجالٍ فی امورٍ کثیرةٍ و همّی من‌الدنیا صدیقٌ مساعدٌ
هر کسی محراب دارد هر سوئی باز محراب **سنائی** کوی او.

النوبة الاولی ـ قوله تعم : « وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً » ـ و شما آنید که یکی را

بکشتید، « فَادّارَأْتُمْ فِيهَا » ودر آن کشته پیکار در گرفتید، « وَاللّهُ مُخْرِجٌ » والله بیرون آرنده است و آشکارا کننده « مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ۷۲ » آنچه شما پنهان میدارید که کشندهٔ وی کیست.

« فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ » ـ گفتیم بزنید این کشته را « بِبَعْضِهَا » بچیزی ازگوشت آن گاو، « كَذٰلِكَ » چنین که دیدید « يُحْيِي اللّهُ الْمَوْتىٰ » مردگانرا زنده کند، « وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ » ومی نماید شمارا نشانهای توانائی و نیك خدائی خویش « لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ۷۳ » تا دریابید شما.

« ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ » ـ پس سخت گشت دلهـای شما، « مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ » پس آن نشانهای مهربانی و نیك خدائی که از من دیدید، « فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ » تا گوئی که آن دلها از سختی چون سنگ است « أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً » بل که سخت تر ازسنگ « وَ إِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ » وازسنگها سنگ است « لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ » که ازآن جویها میرود، « وَ إِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ » ازآن سنگ است که می شکافد، « فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ » و آب از آن بیرون میآید، « وَ إِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللّهِ » واز آن هست که از بالا بهامون می‌افتد از ترس خداوند، « وَمَا اللّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ۷۴ » و خدا از کرد شما نا آگاه نیست.

« أَفَتَطْمَعُونَ » می پیوسید وطمع میدارید، « أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ » که شما را استوار گیرند « وَ قَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ » وگروهی از یشان بودند « يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللّهِ » که سخن خدای عزوجل می‌شنیدند « ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ » پس آن می بگردانیدند، « مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ » پس ازآنك دانسته بودند وشناخته « وَهُمْ يَعْلَمُونَ ۷۵ » وایشان میدانستند که بآنچه میگویند دروغ زنان اند و گناهکار.

« وَ اِذا لَقُوا الَّذینَ آمَنُوا »ـ وچون گرویدگانرا بینند « قالُوا آمَنّا » گویند ما گرویدیم واستوار داشتیم ، « وَ اِذا خَلا بَعْضُهُمْ اِلی بَعْضٍ » و آنگه که بایکدیگر افتند بی‌شما وخالی افتندازشما ، « قالُوا » یکدیگررا گویند « أَتُحَدِّثُونَهُمْ » ایشانرا می‌سخن میگوئید (از توریة) ومی آگاه کنند « بِما فَتَحَ اللّهُ عَلَیْکُمْ » از آنچه الله گشاد بر شما « لِیُحاجُّوکُمْ بِهِ » تافردا برشما حجت آرند بآن « عِنْدَ رَبِّکُمْ » نزدیك خداوند شما ، « اَفَلا تَعْقِلُونَ ۷٦ » می در نیابید ؟

النوبة الثانیة ـ قوله تع : « وَ اِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فادّارَأْتُمْ فِیها » ـ هرچند که این آیت در نظم قرآن بآخر قصه گفت اما در معنی اول قصه است کـه تا آن شخص کشته نشد قصهٔ گاو نرفت . و معنی تدارُؤ ـ تدافع ـ است ، چنانك قصهٔ در میان قومی افتد این سخن آن بازمیدهد وآن سخن این رد میکند . « وَ اِذْ قَتَلْتُمْ » ـ میگوید شما یکیرا بکشید ـ یعنی عامیل و درآن کشته خصومت در گرفتید و از خلق پنهان میداشتید وخدای عز وجل آن سرّ آشکارا کرد و کشنده پیدا ، تا امروز در میان خلق رسوا شد وفردا بعذاب آخرت گرفتار شود . قال النبی صلعم ـ «زوال الدنیا اهون عندالله من قتل رجلٍ مؤمنٍ ، و من اعان علی قتل مؤمن بشطر کلمةٍ جاء یوم القیمة مکتوبٌ بین عینیه ـ آیسٌ من رحمة الله ـ واول مایقضی بین النّاس یوم القیمة فی الدماء . » و سئل النبی صلعم عن القاتل والآمر ـ « فقال قسمت النار سبعین جزءاً فللآمر تسعةٌ وستّون و للقاتل جزءٌ وحسبه » .

« وَاللّهُ مُخْرِجٌ ما کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ » ـ دلیل است که هر که در سرّ عملی کند خیر یاشر طاعت یا معصیت رب العالمین آن عمل آشکارا کند وپنهان فرونگذارد . ازینجا گفت مصطفی ع :ـ « لوان احدکم یعمل فی صخرة صمّاء لیس لها بابٌ ولا کوةٌ لخرج عمله للنّاس کائناً ما کان . » وقال عثمن بن عفان ـ من عمل عملاً کساه الله ردائه اِنْ خیراً فخیرٌ وان شراً فشرٌّ .

« فَقُلْنَا ٱضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا » ـ گفتیم این کشته را بزنید بلختی از آن گاو ، **عکرمه** و **کلبی** گفتند ـ از ران گاو لختی بروی زدند . **ضحاك** گفت . زبان گاو بروی زدند . **ابن جبیر** گفت ضُرب بعجب ذنبها ، لانه اصل البدن و اساسه علیه ، رکب الخلق ومنه مدة المضغه طولاً وعرضاً ، لقول **النبی** صلعم ـ « کل ابن آدم یبلی الّا عجب الذنب، فانّه منه خلق وفیه یرکّب ». **ابن عباس** گفت ـ استخوان اصل گوش بروی زدند کـه محل حیوة است ومحل روح ومقتل آدمی ، و قول مختار اینست وتقدیر الآیة « فَقُلْنَا ٱضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا » ـ فضرب فحیّی ـ آن بروی زدند و بفرمان خدای عزوجل زنده شد ، وفراهم آمد ، وعمزادهٔ خودرا گفت ـ انت قتلتنی ـ این بگفت آنگه بیفتاد وبحال مردگی باز شد .

رب العالمین گفت :ـ « كَذَٰلِكَ يُحْيِي ٱللَّهُ ٱلْمَوْتَىٰ وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ » ـ این آیت حجت است برمشرکان عرب که اصل بعث را منکر شدند ، و حجت است برقومی فلاسفه که بعث اجساد و اعیانرا منکراند . فان هـذا القتیل احیی بعینه یشخب دماً . و روی اَنّ **ابا رزین العقیلی** سئل **رسول الله** صلعم کیف ـ یحیی الله الموتی ؟ قال یا **ابا رزین** ، أَما مررت بارضٍ مجدبة ؟ قال بلیٰ یا **رسول الله** قال ثم مررت بها مخضبةٌ ؟ قال بلی یا **رسول الله** ـ قال کذلك النشور .

« ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ »ـ ابن خطاب باجهودان است . رب العالمین میگوید پس از آنك آیات وروایات قدرت ما دیدید ولطائف حکمت وعجائب صنعت درمرده زنده گردانیدن و کوه از بیخ برآوردن و برزَور (۱) شما بداشتن و آب از سنگ روانیدن و قومی را صورت بگردانیدن ـ پس ازین عجایب که دیدید دیگرباره دلهای شما سخت شد **کلبی** گفت پس از آنك مرده زنده شد وبگفت که کیست کشندهٔ من ، ایشان قبول نکردند وگفتند

(۱) زور کذافی نسخة الف ، وزبر فی نسخه ج .

ما نکشتیم ، رب‌العالمین گفت سخت است دلهای شما و سیاه وغلیظ که مرده پیش چشم زنده شد و بگفت که کشندهٔ من کیست و شما می نپذیرید . و قسوة در دل آنست کـه رحمت و رقت و تواضع درآن نگیرد ، و کارهای پسندیده را و انواع خیر را نرم نشود . **مصطفی** ع گفت ـ « لا تکثروا الکلام بغیر ذکرالله عز و جل ، فان کثرة الکلام بغیر ذکرالله قسوةٌ للقلب ، و انّ ابعدالناس من‌الله القلب‌القاسی » . وعن **حذیفه** قال ـ تعرض الفتن علی القلوب عرض الحصیر فایّ قلب اشربها نکتت فیه نکتة سوداء ، وایّ قلب انکرها نکتت فیه نکتةٌ بیضاء ، حتی تکون القلوب علی قلبین ـ قلبٌ ابیض مثل الصفا لاتضرّه فتنةٌ ، و قلب اسود مربدکالکوز مجخیّا و امال کفّه لایعرف معروفاً ولاینکر منکراً . » پارسی خبر **حذیفه** آنست ـ کـه فتنه ها بر دلها باز گسترانند چنانك حصیر گسترانند ، هر دل کـه بفتنه ها مایل باشد و آنرا گیرا بود نکتهٔ سیاه بر آن زنند و هر دل که بآن فتنه‌ها در نسازد و آنرا منکر شود نکتهٔ سپید برآن زنند ، پس می‌دان که دلها بر دو قسم است یکی همچون سنگك سپید سخت که هیچ فتنه در خود نپذیرد ، دیگری سیاه خاك‌آلود همچون کوزهٔ سرنگون چنانك درین کوزهٔ سرنگون آب نماند ، درچنین دل خیر وطاعت نماند . رب‌العالمین دلهای جهودان را این صفت کرد و گفت ـ ایمان بنبوت **مصطفی** وصدق وی که سر همهٔ خیرات است دردل ایشان نمی‌شود پس از آنك صدق وی شناختند و دانستند . اینست معنی قسوت در دلهای جهودان . پس دلهای ایشان باسنك برابر کرد در سختی و درشتی و گفت « فَهِیَ کَالْحِجارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً » ـ آن دلها همچون سنگك است بلکه سخت‌تر که ازسنگك آب آید وگر چه آب درآن نشود ، و از دل سخت نه اجابت آید ونه پند درآن شود . آنگه سنك را معذور کرد ودلهای ایشان نامعذور ، وسنگك خاره را فضل داد بردل سخت وبتفصیل گفت « و انّ من‌الحجارة لما یتفجّر منه‌الانهار » وازسنگك‌ها هست که ازآن جویها میرود و ازکوهها هست که ازآن **دجله** و**فرات** و **سیحون** و **جیحون** میرود ، وَ اِنَّ مِنْها لَما یَشَّقَّقُ فَیَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ » ـ واز آن هست که می‌شکافد وآب ازآن بیرون می‌آید ،

یعنی آن سنگها که درجهان پراکنده است و از آن چشمه ها میرود ـ « وَ اِنَّ مِنْهَا لَمَا یَهْبِطُ مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ » ـ وازآن هست که ازبالا نشیب میگیرد وبهامون می‌افتد، همچون آن کوه که برابر طور بود و ربالعزةآن‌وقت که با **موسی** سخن گفت آن‌کوه متجلی شد، یعنی پیدا شد بقدر یك بند سرانگشت کهین تا بعضی ازآن کوه به **شام** افتاد و **یمن** و بعضی خرد گشت، چون ریگ و درعالم بپراکند. « مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ » میگوید : ـ آن رفتن جویها از آن سنك و چکیدن آب ازآن، و آمدن آن از بالا بهامون، همه ازترس خداونداست جلّ جلاله، یعنی که سنگها که باترس‌است ودل‌این جهودان بی‌ترس. قومی از اهل تأویل آیت ازظاهر بگردانیدند و برمجازحمل کردند و گفتند نسبت خشیت با سنگ برسبیل تسبّب است نه برسبیل تحقق، یعنی که ناظر درآن نگرد قدرت‌الله بیند، خشیت بوی درآید، وتسبیح موات وجمادات که قرآن ازآن خبر میدهد هم بربن تأویل براندند و از ظاهر بگردانیدند. و این تأویل بمذهب **اهل سنت** باطل‌است‌که درضمن‌آن ابطال صیغت کلام حق‌است وابطال معجزهٔ **رسول** ع و تسبیح سنگ ریزه درحضرت **مصطفی** ع و تسبیح جفنه که ازآن طعام میخوردند و حنین ستون که در مسجد رسول خدا شنودند هم ازین باب است وهمه در اخبار صحیح است وازمعجزات **مصطفی** است ونشان صحت نبوت وی صلعم. اگر ازظاهربگردانیم برآن تأویل‌که ایشان گفتند هم درآن ابطال صیغت باشد وهم ابطال معجزه رسول، واین در دین روا نیست ومقتضی ایمان نیست. وهم ازین‌باب است آنچه درقرآن آید که آسمان الله را پاسخ داد که فرمانبرداریم و ذلك فی‌قوله ـ « اتینا طائعین » ـ و فردا اندامهای کافر گواهی میدهد بر کافر بسخنی گشادهٔ روشن. چنانك الله گفت ـ « وقالوا لجلودهم لم شهدتم علینا » و دوزخ را خشم اثبات کرد آنجا که گفت ـ « تکاد تمیّز من الغیظ » و آتش را سخن گفتن اثبات کرد گفت ـ « و تقول هل من مزید » ـ این همه در خرد محال‌است وهمه ازدین‌خداوند ذوالجلال‌است، دل ازآن میشورد وخردآنرا رد میکند، و **قرآن** بدرستی آن گواهی میدهد. و بیشترین معجزه های پیغامبران و برهانهای

ایشان آنست که درخرد محال است ، والله بر آن چیزها قادر بر کمال است ، و پذیرفتن آن دین راست است و اعتقاد درست . و طریق اهل سنت آنست کـه این همه کـه بر شمردیم اگرچه نادریافته است پذیرفته داری و ازظاهر بنگردانی و از تأویل وتصرف درآن بپرهیزی ، وازجملهٔ ایشان نباشی که چون درنیافتند نپذیرفتند ، تا الله ایشانرا ذم کرد و گفت ـ «و اذلم یهتدوا بهفسیقولون هذا افكٌ قدیم» ـ و اینمسئله بسطی دارد و شرحی خواهد اما درین موضع بیش ازین احتمال نکند .

« وَمَااللّٰهُ بِغٰافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ » ـ اگربتاخوانی خطاب باجهودان است یعنی که خدای عز و جل از کردار شما ناآگاه نیست ، آنچه پنهان دارید و آنچه آشکارا کنید همه میداند و شما را بـآن جزا دهد و فرو نگذارد ، و اگر بیاخوانی ـ بر قراءة **مکی** ـ خطاب با مؤمنان است وقدح در **جهودان** .بامؤمنان میگوید خدای عزوجل از آنچه این **جهودان** میکنند ناآگاه نیست ، آنکه خطاب بامؤمنان گردانید .

و گفت « أَفَتَطْمَعُونَ » ـ طمع میدارید که ایمان آرند وشمارا استوار گیرند . و مفسران گفتند این آنکه بود که **مصطفی** در **مدینه** شد ، وجهودان **مدینه** را بردین **اسلام** خواند ، وطمع دراسلام ایشان بست و همچنین جماعتی از**انصار** بودند در **مدینه** که ایشانرا باجهودان نزدیکی بودبحکم رضاع ، وطمع دراسلام جهودان بسته بودند، ربالعزة بایشان این آیت فرستاد که طمع مدارید باسلام ایشان ، کـه ایشان از نسل قومیاند که درعهد **موسی** کلامما بشنیدند در کوه **طور** ، یعنی آن هفتاد مرد که**موسی** ایشانرا با خود برده بود تا کلام حق وفرمان وی بشنیدند پس چون باقومخویش شدند ، قومی ازیشان تبدیل و تحریف در کـلام حق آوردند ، و آنچه حق نگفته بود در آن افزودند ، و ذلك قولهم ــ « سمعنا الله . . . . و فی آخر کـلامه یقول ان استطعتم ان تفعلواهذه الاشیاءَ فافعلوا والاّ فلا تفعلوا ولابأس ـ رب العالمین گفت ـ که باسخن وپیغام من چنین کنند شما را استوار کی دارند ـ بعضی مفسران گفتهاند که معنی آیت آنست که خدای عز و جل **مصطفی** را و مؤمنانرا گفت چرا در ایمان ایشان طمع بستهاید و حال ایشان آنست که **توریة** که کلام ماست بشنیدند ، و آنچه درآن بود بدانستند

و دریافتند ، پس حکم **توریة** بگردانیدند ، و آیت رجم و صفت نعت تو که رسول مائی از آن برگرفتند و آن‌را بدل نهادند، واین ازیشان نه فراموش کاری بود و نه خطا ، بلکه عمد محض بود ، قصداً میدانستند و میکردند . چنانك گفت ـ « ثم یحرّفونهُ من بعدما عقلوه وهم یعلمون » ـ این آیت دلیل است که نه‌مخلوق است و نه حکایت از کلام حق بلکه خود عین کلام حق است ، و لفظ ـ ما ـ درآن نه مخلوق . بخلاف قول **جهمیان** که گفتند لفظ ـ ما ـ درآن مخلوقست . و وجه دلالت آیت آنست که اگر انچه ایشان **قرآن** أز رسول می‌شنیدند حکایت ازکلام بودی ، یالفظ وقراءة وی ، به **قرآن** مخلوق گفتن روا بودی ، گفتی ـ بسمعون مثل کلام الله او حکایة کلام الله او قراءة کلام الله . چون گفت یسمعون کلام‌الله وجای دیگر گفت ـ « فاجره حتی یسمع کلام الله » ، پس بدانستیم که آنچه ایشان گفتند باطلست ، و مقالت **جهمیان** ، واین‌خلاف ازآن افتاد که **جهمیان** گویند کلام حق علم‌اوست قائم بذات او نه عبارتی که بحرف وصوت قائم است ، و بنزدیك **اهل سنت** این‌اصل‌باطل است ، وخبرهای درست‌ایشانرا گواهی بدروغ میدهد ، منها قول **النبی** صلعم ـ « یحشرالله‌الناس عراةً عزلاً بهماً » ـ یعنی لیس‌معهم شییٌ ، ثم ینادیهم بصوتٍ یسمعه‌من بعدکما یسمعه من قرب ـ اناالملك اناالدّیان لاینبغی لاحدٍ من‌اهل‌الجنة ان یدخل‌الجنة ولاحدٍ من‌اهل‌النّار عنده مظلمة ـ حتی‌اقتصّه منه ، حتی اللطمة . قیل یعنی‌لرسول الله والله اعلم کیف .« و انمانأتی‌الله عراةً عزلاً بهماً قال بالحسنات والسّیّئات ، قال **البخاري** وفی‌هذا دلیلٌ علی‌انّ صوت‌الله لایشبهُ صوتَ‌الخلق بان‌الله یسمع من بَعد کمایسمع من قرب ، وانّ الملائکة یصعقون من صوته ، واذا تنادت الملائکةلم‌یصعقوا ، وعن **عبدالله‌بن‌مسعود** قال ـ« قال **رسول‌الله** صلعم «اذا تکلم الله بالوحی سمع اهل‌السّموات صلصلة کجرّ السلسلة علی‌الصفا ، فیصعقون فلایزالون کذلك ، حتی‌یاتیهم‌الله **جبرئیل** فاذاجاءَ هم **جبرئیل**ع فزع من قلوبهم ، فیقولون ـ یا **جبرئیل** ماذا قال ربکم ؟ فیقول‌الحق وهوالعلی‌الکبیر » وقال صلعم ـ « یطّلع‌الله عزوجل الی‌اهل‌الجنّة فیقول یااهل‌الجنة ، فیقولون‌صوت‌ربنا ، لبیك وسعدیك ، قال‌کم لبثتم فی‌الارض‌عدد سنین ؟ قالواربنا لبثنا یوماً اوبعض یوم قال لنعم ما انجزتم فی یوم او بعض یوم ، رحمتی ورضوانی

و جنّتی ، امکثوا فیها خالدین مخلّدین ، ثم یقبل الی اهل النار ، فیقول یا اهل النار فیقولون صوت ربنا لبیك و سعدیك ، قال کم لبثتم فی الارض عدد سنین ؟ قالوا لبثنا یوماً او بعض یوم . قال بئس ما اتجرتم فی یوم او بعض یوم ـ غضبی و سخطی و ناری ، امکثوا فیها خالدین مخلدین . »

« وَ إِذا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قالُوا آمَنَّا » ـ چون مؤمنانرا بینند گویند ایمان آوردیم « وَ إِذا خَلا بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ » ـ وچون با یکدیگر رسند گویند که ایشانرا از **توریة** می‌سخن گویند ، و این آن بود که کس کس از **جهودان** که **توریة** میدانستند و نه چنان سخت معاند بودند با **رسول** خدا ، و نه باز نهاده بشوخی بامسلمانان « قالُوا أَ تُحَدِّثُونَهُمْ بِما فَتَحَ اللَّهُ » ـ میگفتند درنهان ـ که در **توریة** هست که **محمد** پیغامبرست و نعت و صفت او در **توریة** مذکور است . آن مهینان **جهودان** که معاندتر بودند این دیگرانرا گفتند ـ که چرا ایشانرا از **توریة** می‌خبر کنید ـ که **محمد** رسول است از آن خبرها که الله شمارا گشاد در **توریة** . « عَلَيْكُمْ لِيُحاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ » ـ تا فردا نزدیك خداوند شما حجت آرند بدان ور شما .

پس گفت : ـ « أَفَلا تَعْقِلُونَ » ـ خواهی از قول آن مهینان نه که کمینانرا گفتند ، و خواهی خطاب الله گیر با آن مهینان **جهودان** ، و سدیگر وجه ار خواهی ، خطاب مؤمنان نه ، میگوید ـ « افلا تعقلون » اذتطمعون ـ درنمی یابید که ایشان سخن من تحریف میکنند و از جای خود می‌بگردانند ایشان شما را براست ندارند و استوار نگیرند .

النوبة الثالثه ـ قوله تع ـ : « وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً » ـ قتل نفس از دو گونه است یکی از روی صورت و یکی از روی معنی ، او که از روی صورت خودرا کشد بعذابی رسد که عذاب از آن صعبتر نیست وذلك فی قوله صلعم ـ « من قتل نفسه بسّم فسمّه فی یده یتحسّاه فی نار جهنم خالداً مخلّداً فیها ابداً ، و من قتل نفسه بحدیدة فحدیدته فی یده یجابها فی بطنه فی نار جهنم خالداً مخلداً فیها ابداً ، ومن تردّی من جبل فقتل نفسه فهو یتردّی فی نار جهنم من جبل خالداً مخلداً فیها ابداً » و آنکس که خودرا بشمشیر مجاهدت

از روی معنی کشند بناز و نعیم باقی و بهشت جاویدی رسید. چنانك رب‌العزة گفت ـ « و امّا مَنْ خاف مقام ربه ونهی‌النفس عن‌الهوی فانّ الجنة هی‌المأوی ». قوم **موسی** را گفتند زندهٔ را بکشید تا کشتهٔ زنده شود، اشارت باهل طریق است که نفس زنده را بشمشیر مجاهدت بکشند بروفق شریعت تا دل مرده بنور مشاهدت زنده شود، و او که بنورمشاهدت وروح انس زنده شد بحیوة طیبه رسیدآن حیوتی که هرگز مرگی درآن نشود و فنا بآن راه نبرد، و زبان حال بنده اندرین حال میگوید:

گر من بمرم مرا مگوئید که مرد گومرده بدو زنده شدو دوست ببرد

پیرطریقت **جنید** قدس‌الله روحه یکی را ازدوستان وی که ازدنیا رفته بود میشست، آنکس انگشت مسبّحه جنیدرابگرفت، جنیدگفت ـ احیوةٌ بعدالموت؟ جواب دادکه‌اوما علمت انالانموت بل ننقل‌من دارٍ الی‌دارٍ «وفی‌هذاالمعنی‌ماروی عن **عبدالملك‌بن‌عمیر** عن **ربعی‌بن محراش** ـ قال ـ کنا اخوة ثلثة، وکان اعبدنا واصوفنا و افضلنا الاوسط منا فغبت غیبة الی‌السوادثم قدمت‌علی‌اهلی. فقالوا ـ ادرك اخاك فانه‌فی‌الموت، قال‌فخرجت الیه اسعی، فانتهیت الیه، وقد قضی وسجی بثوب، فقعدت عند راسه ابکیه، قال فرفع یده فکشف‌الثوب عن راسه، و قال ـ السلام علیکم ـ قلت ـ ای‌اخی احیوةٌ بعدالموت ؟ـ قال ـ نعم انی‌لقیت اخی‌فلقنی بروح وریحانٍ ورب غیر غضبان، وانه کسانی ثیاباً خضراً من سندس و استبرق، وانی وجدت‌الامرایسر مماتحسبون ثلثا، فاعملوا ولا تغیّروا ثلثاً و انی لقیت **رسول‌الله** فاقسم ان لا یبرح حتی آتیه، فعجّلوا جهازی ثم طفاء فکان اسرع من حصاةٍ لوالقیت فی‌ماءٍ، فبلغ **عایشه** رض فصدّقته وقالت قد کنا نسمع ان رجلاً من هذه‌الامة سیتکلم بعد موته.

« ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُکُمْ » ـ قسوت دل درحق جهال نامهربانی و بی‌رحمتی و از راه حق دوری، و در حق عارفان و ارباب صدق و صفوت قوت دل است و حالت تمکن و کمال معرفت وحالت صفوت، چنانك **صدیق** اکبر ازخود نشان داد که هر گه کسی رادیدی که می‌گریستی ودرخود می‌پیچیدی ازاستماع **قرآن**، وی گفتی ـ هکذا کنا حتی‌قست‌القلوب ـ اشارت است این قسوت بکمال‌حال عارفان وجلال رتبت صدّیقان در

بدایت کار وعنفوان ارادت ، مبتدی‌را بانگ و خروش و نعره و زاری بود که هنوز عشق وی ولایت خود بتمامی فرو نگرفته بود ، پس چون کار بکمال رسد و صفاء معرفت قوی گردد و سلطان عشق ولایت خود بتمامی فرو گیرد ، آن خروش و زاری در باقی شود شادی و طرب درپیوندد ، بزبان حال گوید .

ز اول که مرا عشق نگارم نو بود   همسایه بشب ز ناله من نغنود
کم گشت کنون ناله که عشقم بفزود   آتش چو همه گرفت کم گردد دود

« وَ اِنَّ مِنَ الْحِجٰارَةِ لَمٰا یَتَفَجَّرُ مِنْهُ الاَنْهٰارُ وَ اِنَّ مِنْهٰا لَمٰا یَشَّقَّقُ فَیَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ وَ اِنَّ مِنْهٰا لَمٰا یَهْبِطُ مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ » ـ سنگ خاره‌را بردل جافی فضل داد و افزونی‌نهاد ، گفت ازسنگ آب آید ونرم شود و ازترس خدا بهامون افتد ، ودل جافی درنهاد مرد بیگانه نه ازترس خدا بنالد ونه ازحسرت بگرید ، نه‌رحمت و رقت در وی آید .

درحکایت بیارند که پیغامبری از پیغامبران خدا بصحرائی بر گذشت سنگی را دیدکه در نهاد خود کوچك بود وآبی عظیم از وی میرفت بیش ازحد و اندازهٔ آن سنك پیغامبر بایستاد و درآن تعجب میکرد که تاچه حالست آن سنگ را وچه آبست که از وی روانست ؛ رب‌العزة آن سنگ را با وی درسخن آورد تا گفت ـ ای پیغامبر حق ـ این آب که تو می‌بینی گریستن منست ، که ازآن روزباز که بمن‌رسید از کلام‌رب‌العزة که « وَقُودُهَاالنّٰاسُ وَ الْحِجٰارَةُ » ـ که دوزخرا بسنگ گرم کنند من ازحسرت و ترس میگریم . پیغامبر گفت ـ بار خدایا ویرا از آتش ایمن گردان وحی آمد بوی ، که اورا ایمن کردم از آتش . پیغامبر برفت پس بروزگاری دیگر بازآمد وآن سنك را دید که همچنان میگریست ، و آب از وی روان ، هم درآن تعجب بماند تارب‌العزة دیگرباره‌آن سنگ‌را بسخن‌آورد ، گفت ـ ای‌پیغامبرخدا چه‌تعجب‌کنی باین‌گریستن من ، الله تعم مرا ایمن کرد ازآتش‌اما گریستن اول ازحسرت و اندوه بود واین گریستن از شادی و شکر .

پیر طریقت گفت: ـ « درسر گریستنی دارم دراز ، ندانم که ازحسرت گریم یا از

ناز، گریستن از حسرت بهرهٔ یتیم و گریستن شمع بهرهٔ ناز، از ناز گریستن چون بود این قصه ایست دراز.»

النوبة الاولی ـ قوله تعالی: «أَوَلَا يَعْلَمُونَ» نمیدانند ایشان «أَنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ» که الله میداند «مَا يُسِرُّونَ» آنچه نهان میدارند «وَمَا يُعْلِنُونَ ۷۷» و آنچه آشکارا میکنند.

«وَمِنْهُمْ أُمِّيُّونَ» و هست از جهودان قومی که نویسنده نه‌اند «لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ» توریة ندانند از نوشته، «إِلَّا أَمَانِيَّ» مگر چیزی خوانند از فراشنیده، «وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ ۷۸» و نیستند مگر برپنداره که می‌پندارند و گمان می‌برند.

«فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ» ویل ایشانرا «يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ» که نوشتهٔ می‌نویسند بدست خویش «ثُمَّ يَقُولُونَ» و آنگه میگویند «هٰذَا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ» این از نزدیك خداست عزوجل «لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا» تا بفروختن حق به بهای اندك می‌خرند، «فَوَيْلٌ لَهُمْ» ویل ایشانرا «مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ» از آن دروغ که می‌نویسند بدست خویش «وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ ۷۹» و ویل ایشانرا از آنچه میستانند از رشوت.

«وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ» و گفتند که نرسد بکسی از ما آتش دوزخ فردا «إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً» مگر روزی چند شمرده «قُلْ» پاسخ کن ایشانرا و گوی «أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللّٰهِ عَهْدًا» نزدیك الله پیمانی گرفته دارید «فَلَنْ يُخْلِفَ اللّٰهُ عَهْدَهُ» اگر دارید الله عهد خودرا خلاف نکند، «أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ» یا برخدای عزوجل چیزی میگوئید که ندانید.

«بَلٰى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً» ـ آری هر که «بدی کند وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ» و درآید گرد بر گرد وی گناه وی «فَأُولٰئِكَ أَصْحَابُ» «النَّارِ» ایشانند که

دوزخیانند « هُمْ فِیها خالِدونَ[81] » ایشان جاوید درآنند.

« وَ الَّذِینَ آمَنُوا » وایشان که بگرویدند ورسانندهرا استوار گرفتند « وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ » ونیکیها کردند « اولٰئِکَ اَصْحابُ الْجَنَّةِ » ایشانند که بهشتیان‌اند « هُمْ فِیها خالِدُونَ[82] » ایشان درآن بهشت جاودانند.

« وَ اِذْ اَخَذْنا مِیثاقَ بَنِی اِسْرائِیلَ » و عهد گرفتیم وپیمان ستدیم از فرزندان **یعقوب** « لاٰتَعْبُدُونَ اِلّا اللّٰهَ » که تا نپرستید جز ازالله « وَ بِالْوالِدینَ اِحْساناً » و پدر و مادر را نوازند وبا ایشان نیکوئی کنند « وَ ذِی الْقُرْبیٰ » وباخویشان و نزدیکان « وَ الْیَتامیٰ » وباکودکان پدرمردگان « وَ الْمَساکِینَ » و با درویشان « وَ قُولُوا لِلنّاسِ حُسْناً » ومردمانرا نیکوئی گوئید، « وَ اَقِیمُوا الصَّلٰوةَ » و نماز بهنگام بپای دارید « وَ آتُوا الزَّکٰوةَ » و زکوة مال‌خویش بدهید « ثُمَّ تَوَلَّیْتُمْ » پس‌از آن‌وصیت که شمارا کردیم برگشتید « اِلّا قَلِیلاً مِنْکُمْ » مگراندکی‌ازشما « وَ اَنْتُمْ مُعْرِضُونَ[83] » و از وفا روی گردانیدید.

النوبة الثانیة ـ قوله تع: « اَوَلاٰ یَعْلَمُونَ اَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ ما یُسِرُّونَ وَ ما یُعْلِنُونَ ».

این خطاب اگرخواهی منافقانرا نه واگرخواهی جهودانرا، اگر منافقانرا نهی‌معنی آنست که این منافقان که با **مصطفی**ع و با مؤمنان سخن دیگر میگویند و در دل دیگردارند نمیدانند که الله سر وآشکارای ایشان میداند. آن اندیشه که در دل دارند و بزبان جز زان میگویند یا آن سخن که با یکدیگر میگویند در خلوت پنهان از مسلمانان، الله میداند اگر خواهد پیغامبر خودرا و مؤمنان‌را از سرّ ایشان خبر کند، حدیث **وهب بن عمیر** ازین‌باب است با **صفوان بن امیه** ـ درحجره‌نشسته بود. **وهب** گفت « لولاعیالی و دَینٌ علیّ لاَحببتُ أن اکون اَنا الّذی اقتل **محمداً** لنفسی » ـ اگر نه عیال بودی و دینی که برمنست من قصد قتل **محمد** کردمی وشغل وی شمارا

کفایت کردمی. **صفوان**. گفت ـ این کار را چه حیلت سازی و چون بردست گیری ؟ گفت ـ من مردی‌ام دلاور، اورا بفریبم ضربتی زنم، آنگه برگردم و بکوه برشوم کس بمن در نرسد. **صفوان** گفت ـ عیالت با عیال من و دین تو بر من، هان تا چه داری! ـ فخرج فشحذ سیفه وسمّه، ثم خرج الی **المدینة**، شمشیر تیزکرد و زهرآلودکرد و بقصد **مدینه** از **مکه** بیرون شد. چون در مدینه شد **عمر خطاب** ویرا بدید اندیشه ناك شد. پیش مؤمنان ویاران باز رفت گفت ـ «انی رأیت **وهباً** قد قدم فرابنی قدومه وهو رجلٌ غادرٌ فاطیفوا بنبیّکم ـ گفت **وهب** آمد و ازآمدن وی در دلم شاك افتاد که وی مردی غدار است، نگر تامصطفی را خالی نگذارید و یاران همه پیرامن **مصطفی** ع درنشستند. **وهب** آمد و گفت ـ أنعم صباحاً یا **محمد**. قال ـ قد ابدلنا الله خیراً منها ـ السلام. ما اقدمك؟ **مصطفی** ع گفت ـ خدای عزوجل مارا ازین بهتر تحیتی وسلامتی داده است، چه آورد ترا اینجا ؟ گفت آمدم تا اسیرانرا بازخرم. **مصطفی** گفت ـ مابال السیف؟ شمشیر چیست که در برداری ؟ گفت یا **محمد** روز **بدر** نیز داشتیم ومارا درآن بس ظفری و نجاحی نبود، **مصطفی** گفت ـ «فما شیءٌ قلت **لصفوان** وانتما فی الحجر ؟» آن چه سخن بود که در حجر با **صفوان** میگفتی ـ که لولا عیالی و دینٌ علیّ ؟ ـ **وهب** گفت هاء! کیف قلت؟ فاعادهُ علیه. قال **وهب** ـ قد کنت تخبرنا بخبر اهل السّماء فنکذّبك، فاراك تحدثنا بخبر اهل الارض. اشهد ان لا اله الاّ الله وانّك رسول‌الله. ثم قال ـ یا **رسول‌الله** اعطنی عمامتك، فاعطاه **النبی** صلعم عمامته، ثم خرج راجعاً الی **مکة**. فقال **عمر** لقد قدم **وهبٌ** وانه لابغض الیّ من الخنزیر وانه رجع وهو احبُّ الی من بعض ولدی.

واگر جهودانرا نهی این خطاب که «أَوَلَا يَعْلَمُونَ» ـ معنی آنست ـ که نمیدانند این جهودان که الله میداند آنچه پنهان میدارند ازعداوت، وآشکارا میکنند از جحود، در نهان دشمنی میدارند با مؤمنان وآشکارا می باز نشینند ازاقرار، گواهی پنهان میکنند وآشکارا دروغ‌زن میگیرند.

«وَ مِنْهُمْ أُمِّيُّونَ» الآیه ـ قیل ان الاُمّی منسوبٌ الـی اُمّه ای تربّی معها ولم یفارقها، فیتعلم ما یتعلمه الرجال ای هم کما ولدوا لم یتعلموا. اُمّی نا دبیراست که

نداند نبشتن وخواندن. **مصطفی** گفت - اِنّا امّةٌ امیّةٌ لانکتب ولانحسب. و یقال - هو منسوبٌ الی الاُمّة التی هی الخلقة. یقال فلانٌ طویل الامة ای الخلقة والقامة. در معنی این آیت دوقول گفته اند: یکی آنست که ازجهودان قومی اند که **توریة** ندانند نوشتن وخواندن آن، مگرچیزی شنوند ازمهتران خویش از دروغها که بر می‌سازند ومیگویند - هذا من عندالله - وایشانرا آن معرفت نیست که بدانند که آن دروغ است.

« وَ اِنْ هُمْ اِلّا یظُنّونَ » - و انکه ظنی می برند ویقین نمیدانند که آن حق است و بمجرد آن ظن برخدا منکر میشوند. باین قول « اَمانّیَ » بمعنی اکاذیب است. و بقول دیگر « اَمّانی » بمعنی تلاوت وقراءة است، یعنی ازجهودان قومی اند که از **توریة** جز تلاوت وقراءة ندانند، احکام شرعی وامور دینی که در آنست ودانستن آن بریشان لازم است می ندانند و می نشناسند، و حق تلاوت آن از تحلیل حلال و تحریم حرام می بنگزارند، « وَ اِنْ هُمْ اِلّا یَظُنّونَ » - آنکه ظن می برند که بتصدیق **موسی** وقبول **توریة** باتکذیب **محمد** و ردّ **قرآن** رستگاری یابند. یعنی که این قوم با ایشان که حق تلاوت آن بگزارند و احکام آن بشناسند و بدان کار کنند کی برابر باشند؟ اگر کسی گوید - اُمیّت - نعت رسول خداست و آنچه نعت وی باشد دیگرانرا درآن چه ذم باشد و رب العالمین برسبیل ذم جهودانرا باین صفت یاد کرد؟ جواب آنست که نه هرچه صفت پیغامبر باشد دیگرانرا هم بران معنی بود، از برای آنکه اتفاق اسم اتفاق معنی اقتضا نمیکند، و نه هرصفتی که درغیر پیغمبر باشد در پیغامبر روانبود. نه بینی که اکل وشرب ونوم ونکاح وامثال این خصال که برعموم مردم رود بر پیغامبر نیز رود، و ویرا درآن هیچ عیب نه، و رب العالمین کافرانرا ذم کرد که بعثت پیغامبر را با وجود این صفات انکار کردند وآنرا ضلالت شمرد ازیشان، فقال تع - « فقالوا ما لهذا الرسول یاکل الطعام، الی قوله.. فضلّوا فلایستطیعون سبیلاً » - پس میباید دانست که اُمیّت در صفات پیغامبر از امارات نبوت است و دلائل رسالت، که با صفت امیّت وحی حق میگزارد و بیان علم اولین و آخرین میکرد، وز غیب آسمان و زمین خبر میداد، و خلق را براه حق دعوت میکرد و برطریق راست میداشت، وتعلیم فرائض و

شرایع ومکارم الاخلاق میکرد ، پس اُمیّت درحق وی صفت کمال بود ، ودرحق دیگران نشان نقصان .

« فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ یَکْتُبُونَ الْکِتابَ بِأَیْدِیهِمْ » ـ **مصطفی** ع گفت « الویل وادٍ فی جهنّم یهوی فیه الکافر اربعین خریفاً قبل ان یبلغ قعره » . قیل معناه ـ انّ الذین جعل لهم الویل هم المتبوّؤن لذلك الوادی. وقال **ابن المسیب** ـ لوسیرت فیه جبال الدنیا لماعت من شدّة حرها ، و گفته‌اند ـ که ـ ویل ـ آوازدادن کافرانست وزاری کردن ایشان درآن عذاب صعب و عقوبت سخت که بایشان میرسد .

محمدبن حسان گفت ـ آن چهار کلمه است که دوزخیان بپارسی گویند ـ « وای از نام وای از ننك وای از نیاز وای از آز! » وای از نام ـ یعنی وای برمن که در دنیا نام‌طلب کردم ، وای از ننگ که میگفتم ـ نارٌ ولاعارٌ ـ وای از نیاز یعنی درویشی که سر همه بلاست ، وای از آز یعنی حرص که قاعدهٔ همه شهوات است .

مفسران گفتند که علماء جهودان ازمهتران خویش که اعداء **رسول خدا** بودند رشوت می‌ستدند وعامهٔ خویش را از **رسول** می‌برگردانیدند ، بآن دروغ که می‌برساختند وبآنك صفت ونعمت **مصطفی** ع می‌بگردانیدند ، که در **توریة** صفت **مصطفی** ع چنان بود ـ که ـ « حسن الوجه جعدالشعر اکحل العین ربعةٌ » ـ ایشان بگردانیدند گفتند طویلٌ ارزقٌ سبط الشعر » وعامهٔ ایشان که **توریة** ندانستند چون این بشنیدند گفتند پیغامبر نیست که در وی این صفتها نیست . گفته‌اند ـ که قومی از **قریش** به **مدینه** آمدند و از علماء جهودان صفت پیغامبر آخرالزمان پرسیدند ، جواب همچنین دادند برخلاف آنك خوانده‌بودند . رب‌العالمین گفت « فَوَیْلٌ لَهُمْ مِمَّا کَتَبَتْ أَیْدِیهِمْ » ـ ویل ایشانرا بآنچه بدست خویش می‌نویسند از تغییر و تبدیل در صفت وی در انکار نبوت و رسالت وی ، « وَوَیْلٌ لَهُمْ مِمَّا یَکْسِبُونَ » ـ دیگرباره ویل مرایشانرا ازآنچه می‌ستانند ازرشوت . گفته‌اند ـ که « یَکْسِبُونَ » ـ بلفظ مستقبل اشارت است که تا بقیامت هر کس که برنهاد وسنت ایشان رود بآنچه ننبشتند و گفتند گناه آن بایشان باز گردد . والیه اشار

النبی صلعم « من سنّ سنّة سیئةً فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة » ـ **سعید**جبیر گفت ـ این آیت دلیل است که علما را در نشر علم بهائی طلب کردن روا نیست، ویشهد لذلك ماروی **ابن عباس** ـ قال قال **رسول اللّه** ـ علماء هذه الامة رجلان :ـ رجلٌ اتاه اللّه علماً فطلب به وجه اللّه والدار الآخرة و بذله للناس ولم یأخذ علیه طمعاً ولم یشتر به ثمناً قلیلاً ، فذلك یستغفر له مافی البحور و دواب البرّ والبحر والطیر فی جوّ السماء ، ویقدم علی اللّه سیّداً شریفاً . و رجلٌ اتاه اللّه علماً فیبخل به علی عباد اللّه واخذ علیه طمعاً و اشتری به ثمناً قلیلاً ، فذلك یلجم بلجام من نارٍ . وسئل بعضهم « ما الذی یذهب بنور العلم من قلوب العلماء ؟ قال ـ الطمع . » قومی بحکم این آیت **مصحف** نبشتن بمزد وفروختن آن کراهیت داشتند . قال **عبد اللّه** بن **شقیق** ـ کان اصحاب **النبی** صلعم یکرهون بیع المصاحف . قال **سعید بن المسیب** « ابتعها ولاتبعها . » وقومی برعکس این گفتند و بیع مصاحف بحکم این آیت روا داشتند ، یعنی که این وعید آنکس را گفت که از برخویش چیزی نهد و بر کتاب حق بندد و دعوی کند که این از نزدیك حق است جل جلاله ، تا چنانك نبشتن کتاب حق و اکتساب درآن رواست و مباح ، این فراهم نهاده واز برخویش بگفته نیز روا دارد ومباح کند ، پس رب العالمین وعید فرستاد بآن اختلاف که می کردند نه بعین اکتساب . و اگر چنان بودی که اکتساب به بیع **توریة** و کتب حق محرّم بودی اختلاف اباطیل ایشان در وجوه مکاسب بنزدیك ایشان هم محرم بودی ، و درآن شروع نکردندی . و نیز دلیل است این آیت که هر کتابی که درآن سحر دروغ است و ترهات پیشینیان و اباطیل دروغ زنان ، وهرچه خلاف حق و راستی است مبایعت در چنین کتب روا نباشد ، و بهای آن جز حرام نبود .

« وَ قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ اِلَّا اَیّامَاً مَعْدُودَةً . » ـ چونك جهودانرا بیم دادند از آتش دوزخ ، ایشان گفتند آتش بما نرسد مگر چند روز شمرده . یعنی آن چهل که گوساله پرستیدند که خدای عزوجل سوگند یاد کرده است که ایشانرا عذاب کند ، چون آن چهل روز عذاب کرد سوگند وی راست شد ، ازآن پس از دوزخ ببرون آئیم وقومی دیگر بجای ما ، و اشارت بمصطفی صلعم و یاران کردند ـ یعنی شما بجای ما نشینید

مصطفی گفت : ـ » بل انتم خالدون فیها مخلّدون لاتخلفکم فیها ان شاءالله ابداً » .

پس رب العالمین ایشانرا دروغزن کرد، گفت : ـ « قُلْ اَتَّخَذْتُمْ عِنْدَاللهِ عَهْداً » ـ یا **محمد** گوی ایشانرا که بآنچه میگوئید پیمانی دارید ازحق جل جلاله ؟ اگر دارید الله پیمان خود نشکند ، پس ایشانرا دیگر باره دروغ زن کرد گفت : ـ « اَمْ تَقُولُونَ عَلَی اللهِ مٰالا تَعْلَمُونَ » ـ این ام در موضع بل است ، یعنی شما برخدای عز و جل چیزی میگوئیدکه ندانید . **ابن عباس** گفت ـ روز قیامت که ایشانرا دردوزخ چهل سال عذاب کرده باشند هر روزیرا ازآن چهل روزسالی ، خازنان دوزخ گویند : ـ « یامعشر **الیهود** أما انقضت الایام التی قلتم فی دار الدنیا ؟ قالوا ماندری . قالت الخزّان ـ فقد عذّبنا کم مقدار اربعین سنة ، یا معشر الاشقیاء ، فبما تخرجون منها ، قالوا ـ کیف نخرج وانت خازن جهنم ، فیقول لهم ـ أکنتم اتخذتم عندالله عهداً بل کذبتم وانتم فیها خالدون ـ »

آنگه ایشانرا جواب داد « بَلیٰ مَنْ کَسَبَ سَیِّئَةً » ـ این بلی بمعنی آری است میگوید ـ آری آنچه ایشان میگویند که نیست هست . «من کسب سیئةً . . »ـ هر که بدی کند یعنی شرك آرد « وَ اَحٰاطَتْ بِهِ خَطِیئَتُهُ » ای أحاط عملهُ به فمات علی کفره ـ و در آن شرك و کفر خویش بمیرد . **نافع** تنها ـ خطیئاته ـ خواند بر لفظ جمع . « فَاولٰئِكَ اَصْحٰابُ النّٰارِهُمْ فِیهٰا خالِدُونَ » ـ ایشان در دوزخ شوند وجاوید درآن بمانند . این همانست که جائی دیگر گفت ـ « ومن جاء بالسّیئة فکبّت وجوههم فی النار » . و **مصطفی** ع آتش دوزخرا صفت کرده و گفته «لنارُ بنی آدم الّتی توقدون جزءٌ عن سبعین جزءً من نار جهنم، فقال رجلٌ ـ یا رسول الله ان کانت لکافیةً ـ قال فانّها فضّلت علیها بتسعة وستّین جزءً حراً فحرّاً اوقدت الف عام فابیضّت ، ثم اوقدت الف عامٍ فاحمّرت ، ثم اوقدت الف عامٍ فاسودّت فهی سوداء کاللیل المظلم » وعن **ابی سعید الخدری** قال ـ « یخرج عنقٌ من النار یوم القیمة یتکلم یقول ـ انی وُکّلت بثلثة : بکلّ جبارٍ و بمن ادّعا مع الله الهاً آخر ، و بمن قتل نفساً بغیر نفس ، فتنطوی علیهم فتطرحهم فی غمرات جهنم . »

قومی **معتزله** بظاهر این آیت تمسك کردند و بر عموم براندند و گفتند اهل کبائر وفسق جاوید در دوزخ بمانند بحکم این آیت. و جواب اهل حق آنست که ظاهر آیت عام است اما بمعنی خاص است. که جای دیگر میگوید: ـ « ویغفر مادون ذلك لمن یشاء » ـ اینان که درتحت مشیّت‌اند اصحاب کبائر وفسق ومعاصی‌اندلامحاله، اگر ایشان گویند ـ اینان که در تحت مشیّت‌اند تائبان‌اند، این تأویل درست نیست که تائبان را چنین وعید نیاید، از بهر آنك ایشان بی گمان رستگاراند. و اگر گویند ـ که اصحاب صغائر ند، هم درست نیست، از بهر آنك صغیره بمذهب ایشان بشرط اجتناب کبائر مغفور است، پس حمل آیت بر آن بعید است. و اگر گویند که منافقان‌اند، منافق خود در درك اسفل است، چنانك **قرآن** از آن خبر میدهد وصحابهٔ رسول بکفر ایشان گواهی میدهند. و اگر گویند که کافران و مشرکان‌اند این کافران علی‌القطع جاوید در آتش‌اند و آنکس که جاوید در آتش است نگویند اورا که در تحت مشیّت‌اند، بماند اینجا در تحت آیت اصحاب کبائر واهل فسق و معاصی که هم ایمان دارند و هم فسق، ایشانند که در تحت عدل و فضل حق‌اند اگر بایشان بفضل نگرد ایشانرا بفسق ومعصیت خویش بآتش فرستد، اما جاوید در آتش بنمانند، که بشفاعت رسول ایشانرا آخر بیرون آرد. ودلیل بر آنك بنده بفسق ومعاصی ازایمان بیرون نشود آنست که رب‌العالمین گفت: ـ « فتحریر رقبةٍ مؤمنةٍ » کفارهٔ قتل را واجب کرد که گردنی مؤمنه آزاد کنند پس اگر آن گردن فاسقه باشد هم رواست. وکفارت را بجاست و اگر بفسق ایمان نماندی روا نبودی. و گفته‌اند که اگر بافسق و معصیت ایمان بنماندی با خدمت وطاعت کفرهم نماندی، پس اتفاق است که بخدمت وطاعت از بنده حکم کفر برنخیزد، همچنین بفسق و معصیت باید که از بنده حکم ایمان برنخیزد. پس معلوم شد که آیت مخصوص است وسیّئة وخطیئة درین آیت بمعنی کفر وشرك است چنانك جائی دیگر گفت « و لیست التوبة للذین یعملون السیّئات » ـ یعنی انواع الکفر فکذلك ههنا.

« وَالَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ » ـ پس از ذکر کافران ورسیدن ایشان

در سرانجام به‌عقوبت جاویدان ، ذکر مؤمنان در گرفت و ناز و نعیم ایشان در آن بهشت جاودان، تابندهٔ مؤمن‌را میان هردو آیت درخوف‌ورجا بگرداند. چون‌صفت بیگانگان شنود و خشم و عذاب خدا درحق ایشان، درخوف افتد، گهی زارد گهی نالد، گهی از آتش فریاد میکند ـ چنانك **مصطفی** از پس هرنماز بگفتی « اللّهم انی اعوذبك من نار جهنّم » . پس چون صفت مؤمنان شنود ، ومآل ومرجع ایشان وفضل و کرم خداوند در حق ایشان ، حال در وی بگردد صفت خوف بصفت رجا بدل شود آرام در دلش آید، دست کرم فضل اورا از وهدهٔ خوف بیرون آرد ، وحال بنده همیشه همچنین باید که بود، گهی با ترس و گداز ، گهی با انس و ناز ، گهی از بیم دوزخ فریاد کنان ، گهی بامید بهشت شادان و نازان . دراخبار بیارند که **صهیب** درم خریدهٔ زنی‌بود، وهمه شب بیخواب و بی‌آرام بودی و از بسیاری سهر نزار و ضعیف شده بود ، آن سیدهٔ وی او را گفت ـ «افسدت علی نفسك.»ای **صهیب** تو تن خویش بزیان بردی و ازخدمت من بازماندی، این چیست که تو بدست داری ؟ **صهیب** جواب داد که « انّ اللّه تع جعل اللیل سکناً **لصهیب** ، انّ **صهیباً** اذا ذکر الجنّة طال شوقه و اذا ذکر النار طار نومه .»

«وَالَّذِینَ آمَنُوا» ـ یعنی صدّقوابتوحیداللّه ورسوله . «وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» یعنی الطاعات فیما بینهم و بین ربّهم .

« أُولٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِیهَا خَالِدُونَ » ـ مقیمون فی‌الجنّة لایموتون ولا یخرجون منها ابداً .

« وَ إِذْ أَخَذْنَا مِیثَاقَ **بَنِی‌اسرائیل** » ـ یعنی فی **التوریة** ، ای امرناهم بذلك فقبلوه. این‌همانست که درسورة المائده گفت : « ولقد اخذاللّه میثاق **بنی‌اسرائیل** وبعثنا منهم اثنی عشر نقیباً » میگوید ـ اللّه میثاق بست و پیمان ستد از فرزندان **یعقوب** و دوازده نقیب فرستادیم ، ازهر سبطی نقیبی ، اسباط بسیار بودند فراوان هزاران ، پس ازهرسبطی نقیبی بر گزید **موسی** باوی بیعت کردی وباوی آن‌عهد بستی . تاآن نقیب از دیگران بیعت ستدی و باایشان عهد بستی . اینست که اللّه میگوید ـ « و اذاخذنا

میثاق بنی‌اسرائیل . . » - پیمان ستدیم از بنی‌اسرائیل در توریة ، و با ما عهد کردند « لاتَعْبُدُونَ اِلّا اللّهَ » - مکی وحمزه و کسائی بیاء خوانند یعنی‌تانه پرستند جز الله باقی بتا خوانند ، و معنی آنست که ایشانرا گفتیم در پیمان که - لاتعبدون الا الله - تا نه‌پرستید مگرالله. معاذجبل مصطفی را گفت : « یا رسول‌الله‌اوصنی. فقال - اعبدِالله ولاتشرك به شیئاً . قال - یارسول‌الله زدنی ، قال اذا اسأت فاحسن ، قال یارسول‌الله زدنی قال - استقم‌ولیحسن خلقك . » وقال صلعم « یقول‌الله تع یا ابن آدم، انا بُدّك اللازم فاعمل لبدّك ، کل‌الناس کلّ منهم بُدٌّ ولیس لك منی بدٌّ » .

« وَ بِالْوالِدَيْنِ اِحْساناً » - و درپیمان وصیت‌کردیم ایشانرا بنواختن پدرومادر، نواخت مادروپدر درتوحید پیوست ایدر وجایهای دیگر در قرآن. قال‌الله تع « ولاتشرکوا به شیئاً وبالوالدین احساناً » . « وقضی ربك الّاتعبدوا الّا ایّاه وبالوالدین احسانا » - ورضاء خود در رضاء ایشان بست درسنت . چنانك درخبراست : - « رضاءُ الله فی‌رضاالوالدین » و عقوق ایشان از کبائر کرد ، چنانك مصطفی را از کبائر پرسیدند فقال - « الشرك بالله وقتلُ النفس وعقوق‌الوالدین و قول‌الزور » و مصطفی صلعم گفت : - نیکی کردن با مادر وپدر فاضلتر است ازنماز و روزه وحج وعمره وغزاء ، و گفت - چه زیان دارد اگر کسی صدقه‌دهد وبمزد مادر وپدر دهد تاایشانرا ثواب باشد وازثواب وی‌چیزی نکاهند. و مردی درپیش مصطفی‌ع شد گفت : - یا رسول‌الله من گناهی عظیم کرده‌ام مرا تو به هست یانه ؟ مصطفی گفت : - مادرداری ؟ گفت‌نه . گفت خواهر مادر داری ؟ گفت دارم گفت شو با وی نیکی کن .

« وَذِي الْقُرْبىٰ » - وایشانرا وصیت کردیم‌بنواختن خویشان ونیکوئی کردن بانزدیکان . درخبرست که - هرکه عمردرازخواهد و روزی‌فراخ باخویشاوندان نیکوئی کند - وقال صلعم - « لمّا خلق‌الله تع‌الرحمَ قامت فاخذت بحقوالرحمن ، فقال‌لها مه - قالت هذا مقام‌العاید بك من‌القطیعة - قال‌الاترضین‌ان اصل من وصلك واقطع من‌قطعك . » وقال صلعم حکایةً عن‌الله تع - « انا الرحمن وهی‌اَلْرَحِمُ شققت لها اسماً من‌اسمی ، فمن

وصلها وصلته ومن قطعها تبتته » .

« وَالْيَتَامىٰ وَالْمَساكِينَ » ـ و ایشانرا وصیّت کردیم درآن پیمان بنواختن یتیمان و درویشان ، یتیم پدر مرده است از آدمیان تا نا بالغ است . **مصطفی** ع گفت : لایتم بعدحلم . وازجانوران یتیم آنست که مادر ندارد ، و ذلك لان کفالةالولد فی النّاس علی غالب الامر و فی الحکم الی الاب ، و فی البهائم الی الامّ . و معنی یتیم انفراد است ، و منه ـ الدرّة الیتیمة ـ یعنی المنفردة التی لاشبیه لها ، وَ یَتَامىٰ جمع جمع است یقال یتیمٌ و ایتامٌ و یتامىٰ کاسیرٌ و اسری و اساری . « وَالْمَساكِينَ » ـ ومسکین اوست که چیزی دارد کم از کفایت قوام عیش ، او را چیزی می دریابد . روی **ابوذر** رض قال ـ اوصانی رسول الله صلعم بحبّ المساکین والدّنومنهم ، واوصانی ان انظرالی من هودونی ، ولاانظر الی من هوفوقی ، و اوصانی ان اقول الحق وان کان مُرّا ، و اوصانی ان اصل رَحمی وان ادبرت ، و اوصانی ان استکثرمن قول ـ لااله الاالله ، ولاحول ولاقوة الابالله ـ فانّه من کنوزالجنة . و **سلیمان** پیغامبر باآن پادشاهی و مملکت چون در مسجد درویشی را دیدی پیش وی بنشستی ، گفتی ـ مسکینٌ جالس مسکیناً .

« وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً » ـ و ایشانرا وصیت کردیم که مردمانرا سخن نیکو گوئید . حُسناً و حَسناً بفتحتین و بتخفیف هردو خوانده اند : بفتحتین قراءة **حمزه** و **کسائی** و **یعقوب** و **خلف** است ، وبضم وتخفیف قراءة باقی . وتقدیره : ـ قولوا للناس قولاً حسناً وقولاً ذا حُسنٍ ـ ابن **عباس** گفت و **مقاتل**ـ « معناه قولوا للناس حقاً وصدقاً فی شان **محمد** فمن سالکم عنه فبینّوا له صفته ولاتکتموا امره ولاتغیر وانعته » ـ در کار **محمد** با مردمان راستی گوئید و درستی ، و صفت وی بمگردانید و کار وی ازپرسنده پنهان مکنید . **سفیان** ثوری گفت ـ معناه مروهم بالمعروف و انهوهم عن المنکر قال **النبی** صلعم ـ « مروا بالمعروف و ان لم تعملوا کله ، وانهوا عن المنکر وان لم تنتهوا عنه کله . » بعضی مفسران گفتند « وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً » ـ سیاق ابن هم برآن وجه است که « وجاءَلهم بالتی هی احسن . » « فاعفوا و اصفحوا » الی غیرذلك من امثاله .

پس این همه بآیت سیف منسوخ گشت .

«وَ اَقِیمُوا الصَّلٰوةَ وَ آتُوا الزَّکٰوةَ » ـ و نماز بهنگام بپای دارید ، وشرائط و حقوق آن بجای آرید وز کوة از مال بیرون کنید . زکوة را دو معنی گفته‌اند یکی پاکی وپاکیزگی ، که بندهٔ مؤمن مال خودرا بزکوة دادن پاکیزه گرداند وتن خودرا از وبال مال پاك گرداند ، و دیگر معنی زکوة زیادتیست ـ یعنی که مال چون زکوة وی بدهی زیادت گردد . هرچند ظاهروی نقصان نماید ، اما درباطن زیادتیست . پس بمعنی پاکیزگی همچنان است که چاهی را نجاست اندر افتد چند دلو ازآن بر کشی چاه وآب آن پاك شود ، همچنین مال را شبهت اندرآید چون زکوة بدهی باقی‌مال پاك شود ، و پاك بماند ، چنانك آنجا آب چاه روان شود حکم پاکی گیرد ، واین مرد که زکوة بدهد دست وی چشمهٔ جود شود مال وی حکم پاکی گیرد ، بجمع کردن مرد باشد بدادن زکوة جوانمرد گردد . و بمعنی دیگر ـ زیادتی و برکت اندر مال پیدا آید ، مانندآن که درختی‌را بهپیرایند از وی شاخه‌های نیم خشك ببرند ، بظاهر نقصان نماید لکن درخت بآن سبب تازه گردد و زیادتی پیدا آید ، هم اندرین جهان ببرکت وهم درآن جهان برحمت .

عبدالله مسعود گفت : ـ من اقام الصلوٰة ولم یؤت الزّکوٰة فلاصلوٰة له ـ **سلمان فارسی** گفت : ـ اِنّ الصّلوٰة مکیالٌ فمن وفی وُفِیَ له و من طفّف فقد علمتم ماقیل فی المطفّفین . وقال **عبدالعزیز** بن **عمیر** ـ الصّلوٰة تبلغك باب الملك ، والصدقة تدخلك علیه ، وکان **عمربن‌الخطاب** یقول ـ اللهم اجعل الفضل عند خیارنا لعلهم یعود واعلی اولی‌الحاجة منا .

« ثُمَّ تَوَلَّیْتُمْ اِلّا قَلِیلًا مِنْکُمْ وَ اَنْتُمْ مُعْرِضُونَ » ـ این‌پیمان‌از **بنی‌اسرائیل** گرفتند ، و در پیمان این وصیتها برفت و ایشان در پذیرفتند که وصیت بجای‌آرند و پیمان نشکنند . رب‌العالمین گفت : ـ بوفاء آن عهد باز نیامدند ـ یعنی پدران بوفا باز نیامدند که پیمان بشکستند و برگشتند و از وفا روی بگردانیدند . پس گفت :

« وَ اَنْتُمْ مُعْرِضُونَ » ـ و امروز شما بر پی پدران رفتید و فرمان **توریة** بگذاشتید، چنانك ایشان گذاشتند، مگر اندکی از شما که فرمان بجای آوردید و به نبوت **مصطفی** اقرار دادید، و هم من کان ثابتاً علی دینه ثم آمن **بمحمد** صلعم

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « اَوَلا یَعْلَمُونَ اَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ ما یُسِرُّونَ وَ ما یُعْلِنُونَ » ـ کلام خداوندیست معبود موحدان، پاسخ کنندهٔ خوانندگان، عالم بحال بندگان، دانندهٔ آشکار و نهان، بازخوانندهٔ برگشتگان. یکی را بعبارت صریح باز خواند و پروردگاری خود بروی عرضه کند گوید ـ « وَ اَنیبُوا اِلٰی رَبِّکُمْ »، یکی را باشارت عزیز خود بخواند و روی دل وی از اغیار بخود گرداند، وخداوندی و پادشاهی خود بروی عرضه کند و گوید : ـ « اَوَلا یَعْلَمُونَ اَنَّ اللّٰهَ یَعْلَمُ ما یُسِرُّونَ وَما یُعْلِنُونَ » ـ عارفانرا اشارتی کفایت باشد، چون رب‌العالمین گفت من سرها دانم و بر نهانیها مطّلعم ایشان سرّ خویش ازغبار اغیار بیفشاندند هیچ پراکندگی در دل خود راه ندادند، و چون گفت من آشکارا دانم، ایشان در معاملت ظاهر با خلق خدای صدق بجای آوردند، ازاینجاست که اهل اشارت گفته‌اند : ـ « یَعْلَمُ ما یُسِرُّونَ » امرٌ بالمراقبة بین‌العبدو بین‌الحق « وَ ما یُعْلِنُونَ » امرٌ بالصّدق فی‌المعاملةوالمحاسبة مع‌الخلق. ودر بعضی کتب خدا است ـ ان لم تعلموا انی اراکم فالخلل فی ایمانکم، وان علمتم انی أراکم فلمَ جعلتمونی اهون الناظرین الیکم ؟ ـ ونظیر این آیت آنست که رب‌العزة گفت : ـ « یَعلم خائنةَ الاَعین وَ ما تُخفی الصّدور » ـ اللّٰه نگرستن چشمها بخیانت میداند، وآنچه دردلها پنهان دارند میداند، وخیانت چشم نگرندگان بتفاوت است از آنك روندگان بتفاوت اند. خیانت چشم متعبدان آنست که در شب تاریك چون وقت مناجات حق باشد در خواب شوند تا انس خلوت بریشان فوت شود. به **داود** پیغامبر وحی آمد که ـ « یا **داود** کذب من ادّعی محبتی اذا جنّه اللّیل نام‌عنّی، ألیس کل حبیب یحب خلوة حبیبه ؟. » و **خلیل** را باین خصلت بستود گفت : ـ

« فلمّا جنّ علیه اللیل » چون شب درآمدی خواب از چشم وی برمیدی ، و همه نظر وی بآثار صنع ما بودی وتسلی بدان یافتی ، و برمؤمنان ثنا کرد وبشب خاستن ایشان بپسندید و گفت : - « تتجا فی جنوبهم عن المضاجع » - بیدارانند وشبخیزان ، جهانیان درخواب شوند و ایشان با ما راز کنند و اندوه وشادی خویش بگویند . بدهیم ایشانرا هرچه خواهند ، وایمن گردانیم ایشانرا ازهرچه ترسند . وخیانت چشم عارفان آنست که در غم نایافت وصل دوست اشك خونین نریزند . مردی دعوی دوستی مخلوقی کرد وایشانرا مفارقتی بیفتاد وآن ساعة که از یکدیگر می بر گشتند . یك چشم این عاشق آب ریخت ، و آن چشم دیگر نریخت ، هشتاد و چهار سال برهم نهاد آن یك چشم و برنگرفت . گفت چشمی که برفراق دوست نگرید عقوبت آن کم ازین نشاید - و فی معناه انشدوا :

بکت عینی غداة البین دمعاً و اخری بالبکا بخلت علینا
فعاقبت الّتی بخلت بدمعٍ بان غمّضتها یوم التقینا

یك چشم من از فراق یارم بگریست وآن چشم دگر بخیل گشت ونگریست
چون روز وصال شد جزایش کردم کاری نگرستی ونباید نگریست(۱)

گفته‌اند - درفراق دوست چندان گریستن باید که وهمت چنان افتد که دوست با اشك آمیخته است و با قطرات اشك در کنارت خواهد افتاد .

تا با دل من گرفتی ای جان تو قرار من دیدهٔ خویش کرده ام لؤلؤ بار
باشد که بصحبت سرشکم یکبار از راه دو دیده‌ام درآئی بکنار

وخیانت چشم صدیقان آنست - که درکلّ کون چیزی درچشم ایشان نیکو آید تابدان نگرند . هر که دوستی حق اورا حقیقت بود چشمش از دیگران دوخته شود ، ازینجا گفت **محمد** - « حبّك الشیی یُعمی و یُصمّ » ولقد قالوا :

یاقرة العین سل عینی هل اکتحلت بمنظرٍ حسن مذغبت عن عینی .

« و مِنْهُمْ اُمّیونَ » - صفت امیّت درین آیت بیگانه‌را ذم است و نشان نقصان

(۱) این رباعی فارسی در نسخه ج اضافه شده ونسخه الف فاقد آن است .

وی ، و درآن آیت که گفت «الّذین یتبعون الرسول النبی الامّی » **مصطفی** را ع مدح است و نشان کمال وی ، اشارت است که باهام‌نامی هام سانی نبود ، و اتفاق اسامی اقتضاء اتفاق معانی نکند . ومذهب اهل‌سنّة دراثبات‌صفات حق‌جل جلاله برین قاعده بنانهادند که ازموافقت نام با نام موافقت معانی نیاید . اللّٰه‌را صفت و نعت بسزای خدائی‌است وخلق ازآن دور ، و مخلوق را بصفت مخلوقی است واللّٰه ازآن پاك ، نبینی ؟ که اللّٰه را عزیز نام است ، و **یوسف**‌را عزیز خواند؟ عزّت اللّٰه برسزای خویش وعزت مخلوق برسزای‌خویش ، وباتفاق مسلمانان وبا قرار بیشتر کافران ـ اللّٰه موجود است وخلق‌موجود اما خلق‌موجود است بایجاداللّٰه ، واللّٰه موجود است بقیام خویش وبهستی وبقاء خویش . و باتفاق مسلمانان اللّٰه زنده است و زنده درآفریده فراوانست ، اما آفریده بنفس و غذا باندازه و هنگام زنده است ، واللّٰه بحیوة و بقاء خویش باولّیت و آخریّت خویش ، بی کی و بی‌چند وبی‌چون ، وهمه خصمان اهل سنت میگویند ـ اللّٰه صانع است ومخلوق صانع است ، امّا مخلوق صانع است بحیلت وآلت و کوشش و اندازه ، واللّٰه صانع‌است بقدرت وحکمت ، هرچه خواهد چنانك خواهد هر که کـه خواهد . و نظائر این در **قرآن** فراوانست وبرجمله اللّٰه داند که خود چون است چنانك خود گفت چنانست ، وبنده دانستن چونی ویرا ناتوانست ، آنچه اللّٰه خود را گفت قبول آن ازبن دندانست ، وتصدیق آن ازمیان جانست ، وزهام‌نامی هام‌سانی پنداشتن راه بی‌راهان است وعین طغیانست . امید داشتن که‌اللّٰه را بتوهم و جست و جوی دریابم محال‌است ، وآنچه ازین حاصل آید و بال است سلامت دین در پیغام پذیرفتن است و رسانده بپسندیدن و گردن نهادن ، و جست و جوی بگذاشتن .

هر که این اعتقادگرفت وبرطریق‌راست رفت‌سرانجام کار وی‌آنست‌که رب‌العزه گفت ـ « وَالَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِیهَا خَالِدُونَ » ـ وگفته‌اند که والّذین آمنو اشارتست بدرخت ایمان ونشاندن آن دردل مؤمنان ، « وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ » ـ اشارتست بشاخه‌های آن درخت و پروردن و

بالیدن آن ، « اولٰئِكَ اَصْحٰابُ الْجنَّةِ » اشارتست ببار آن درخت و رسیدن میوهٔ آن .
این آن درخت است که رب‌العالمین گفت وجای دیگر از آن خبرداد که « اصلها ثابتٌ فرعها فی‌السماء تؤتی اکلها کلّ حین‌باذن ربّها » ثمرهٔ این درخت نه چون ثمرهٔ دیگر درختان است که از سال تا بسال یکبار میوه‌آرد ، بلکه این درخت هرساعتی بلکه هر لحظهٔ نومیوهٔ آرد ، هریکی برنگی دیگرو بطعمی دیگر و بوئی دیگر . حلاوت عابدان از بار این درخت است ، سور دل مریدان از بار این درخت است ، صفاء وقت عارفان از باران‌این درخت است . امروزدرسرای خدمت بربساط طاعت ایشانراست بهشت‌عرفان « لامصروفة عنهم ولامحجوبة » ، وفردا درسرای وصلت بربساط ولایت ایشانراست بهشت رضوان « لامقطوعة ولا ممنوعة و فرش مرفوعة » .

« وَ اِذْ اَخَذْنٰا میثٰاقَ بَنی اِسْرٰائیلَ » ـ آن عهد و پیمان که با بنی اسرائیل رفت ودر تحصیل این‌خصال پسندیده و تعظیم شرائط دین‌معظم‌آن درآیت مذکوراست.
درشرع ماهمان‌عهد است وبا مؤمنان این امت همان پیمان ، وحاصل‌آن دو کلمه است : « التعظیم‌لامرالله والشفقة علی‌خلق‌الله » ـ فرمان خدایرا تعظیم نهادن ، و برخلق خدای شفقت بردن ، وانکه در آن تعظیم صدق بجای آوردن ، و درین شفقت رفق کردن . و حقیقت عبودیت همین است . چنانك گفته‌اند ـ حقیقة العبودیةالصدق مع‌الحق و الرفق مع‌الخلق ـ **مصطفی**ع دانست که این صدق وآن رفق کاری عظیم است و باری گران ، وآدمی درتحصیل آن نکوشد و رغبت ننماید مگرکه درآن ثواب بیند وبفلاح ونجات رسد ، لاجرم بتفصیل ثواب آن یك یك باز گفت و مؤمنان را بآن ترغیب داد ، و ذلك فیما روی **سعید** بن **المسیب** عن**عبدالرحمن**بن **سمرة** قال ـ قال رسول‌الله صلعم : لقد رأیت اللیلةَ عجباً ، رأیت رجلاً من امتی اَتاه مَلكُ الموتِ لیقبضَ روحَهُ فجائه برُّه بوالدیه فردَّهُ عنه ، و رأیت رجلاً من امّتی قداستوحشه الشیاطین فجاءه ذکرالله عزوجل فخلّصه من بینهم ، و رأیت رجلاً من امتی قدبسط علیه عذاب‌القبرفجائه وضوئه فاستنقذه‌منه ورایت‌رجلاً مِن اُمتّی‌قداخذته‌الملائکةالعذاب فجاءه صلوته فاستنقذته من ایدیهم ، و رأیتُ رجلاً من امتی یلهثُ عطشاً کلّماأتی‌حوضاًمنع ، فجاءه صیامُ شهررمضان

فاخذ بیده فسقاه و ارواه ، ورأیت رجلاً من امّتی والنبیّون قعودٌ حلقاً حلقاً ، کلّما اتا حلقةً طُردمنها ، فجاءه اغتساله من الجنابة فاخذبیده فاقعده الی جانبی ، ورأیت رجلاً من امتی من بین یدیه ظلمةٌ وعن یمینه ظلمةٌ وعن شماله ظلمةٌ ومن فوقه ظلمةٌ ومن تحته ظلمةٌ ، فهو متحیرٌ فی الظلمات ، فجاءته حجّته و عمرته فاستخرجتاه من الظلمة و ادخلتاه فی النّور ، ورأیت رجلاً من امتی یکلّم المؤمنین ولایکلّمه المؤمنون ، فجاءته صِلةُ الرَحِم . فقال یامعشر المؤمنین ان هذا وصولٌ لرحمی فکلّمه المؤمنون وصافحوه و کان معهم ، ورأیت رجلاً من امتی یتقی وهج النار وشررها بیده و وجهه ، فجاءته صدقته فصارت ظلاً علی رأسه وستراً علی وجهه ، ورأیتُ رجلاً من امتی قداخذته الزبانیةُ فجائه امرهُ بالمعروف و نهیه عن المنکر ، فاستخرجاه وسلّماه الی ملائکة الرحمن ـ فکان معهم ، و رأیت رجلاً من امّتی جاثیاً علی رکبتیه بینه و بین الله حجابٌ ، فجاءه حسنُ خلقه فاخذ بیده فادخله علی الله عزوجل ، ورأیتُ رجلاً من امّتی قد هَوت صحیفته تلقاءَ شماله فجائه خوفه من الله فأخذ صحیفته فجعلها فی یمینه ، ورایت رجلاً قائماً علی شفیر جهنم فجاءه وَجله من الله فاستنقذه من ذلك ، ورأیت رجلاً من اُمّتی قدیهوی فی النّار ، فجاءه بکاءه و دموعه فاستخرجاه من النار و مضی علی الصّراط ، ورأیت رجلاً من امتی قدخفّت میزانه ، فجائه افراُخه یعنی اولاد الصغار فثقلوا میزانه ، و رایتُ رجلاً من امّتی قائماً علی الصراة یرتعدُ کماترتعد السعفةُ فی یوم ریح عاصف فجاءه حسن ظنّه بالله فسکنت روعته وجاوز علی الصراط ، ورأیت رجلاً من امتی علی الصراط یرجف احیاناً و یحبوا احیاناً ، فجاءته صلوته علیّ فاقامته علی قدمیه ومضی علی الصّراط ، ورأیت رجلاً من امتی انتهی الی ابواب الجنة وقدغلقت کلها دونه ، فجاءته شهادته اَنْ لااله الاالله ففتحت له ابواب الجنة ، فدخل.» رواهُ **ابن عبدالبر** و **ابو موسی** فی کتاب **الترغیب** و **ابن الجوزی** فی **الوفاء**

النوبة الاولی ـ قوله تع : « وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ » و پیمان ستدیم از شما « لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ » ـ کی خونهای هام دینان خویش نریزید « وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ » ـ و هام دینان خویش را ازخان و مان بیرون نکنید : « ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ » آنگه اقرار دادید بپیمان « وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ ۸۴ » و شما گواهی میدهید.

« ثُمَّ أَنْتُمْ هٰؤُلاءِ » ـ پس شما که شما اید « تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ » ـ هام دینان خویش را میکشید، « وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ » ـ و کس کس ازهام دینان خود از خان و مان بیرون میکنید به‌بیداد، « تَظاهَرُونَ عَلَيْهِمْ » یکدیگر را یار و هم پشت می‌بید بررنج نمودن مظلومان، « بِالْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ » ببزه کاری و افزون جوئی « وَ إِنْ يَأْتُوكُمْ أُسارىٰ » وگر بشما آیند اسیران، « تُفادُوهُمْ » ایشان را می‌باز فروشید، « وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْراجُهُمْ » ـ وبر شما حرام کرده‌ام که‌نا گرویده ازدست‌رها کنیدزنده، « أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ » بلختی نامه من گرویدیدوبلختی می‌نگروید. « فَما جَزاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذٰلِكَ مِنْكُمْ » پس چه گوئید که جزاءآنکس که چنین کنداز شماچیست ؟ « إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا » مگر بی آبی‌وفرودی که‌ایشانرادرین گیتی‌است « وَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ » و روز رستخیز، « يُرَدُّونَ » و از برند ابشانرا، « إِلىٰ أَشَدِّ الْعَذابِ » و اسخت‌تر عذاب در دوزخ، « وَمَا اللّٰهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ ۸۵ » واللّه از آنچه میکنیدناآگاه نیست.

« أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيٰوةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ » ـ ایشان آنند که‌دنیاخریدندو آخرت‌فروختند « فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ » فردا عذاب‌دوزخ‌ازیشان سبك‌نکنند، « وَلا هُمْ يُنْصَرُونَ ۸۶ » و ایشانرا کسی یاری ندهد ونه فریاد رسد.

« وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ » ـ دادیم **موسی** را نامهٔ « وَ قَفَّيْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ » ـ و پس او را فرا داشتیم فرستادگان ازپیغامبران، « وَ آتَيْنا » و دادیم « عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ » ـ **عیسی** را پسر **مریم** « الْبَيِّناتِ » ـ نشانهای روشن پیدا، « وَ أَيَّدْناهُ » و نیرو دادیم اورا « بِرُوحِ الْقُدُسِ » بجان پاك ازدهن **جبریل** « أَفَكُلَّما

جاءَكُمْ » ـ باش هرگه که بشما آید رسول از فرستادگان یکی ، « بِما لا تَهْوى اَنْفُسُكُمْ »
بآنچه شمارا فرا نیاید وهوای شما نخواهد « اِسْتَكْبَرْتُمْ » گردن کشید « فَفَريقاً
كَذَّبْتُمْ » گروهی را دروغ زن دارید « وَ فَريقاً تَقْتُلُونَ ۸۷ » و گروهی رامیکشید .

« وَ قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ » ـ گفتند دلهای ما درغلاف است از اینکه تومیگوئی
درنمی‌یابیم ، « بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ » ـ بلکه‌الله‌بریشان لعنت‌کرد بآنچه‌نگرویدند
و کافر ماندند ، « فَقَليلاً ما يُؤْمِنُونَ ۸۸ » ـ چون اندك میگروند واستوار میدارند .

النوبة الثانية ـ قوله تعم :ـ « وَ اِذْ اَخَذْنا ميثاقَكُمْ لا تَسْفِكُونَ دِماءَكُمْ » ـ
مفسران گفتند که رب‌العالمین جل‌جلاله **بنی اسرائیل** را بچهار چیز فرمود در **توریة**
و عهد و پیمان گرفت و ریشان که این چهار چیز بجای‌آرند و خلاف نکنند :ـ یکی
قتل نا کردن ، دیگر مردمانرا از خان و مان خویش بظلم آواره نکردن ، سدیگر با
یکدیگر به بیدادگری هام پشت‌نبودن ، چهارم اسیران **بنی‌اسرائیل** را اگرمرد باشند
و گر زن بازخریدن و آزاد کردن . پس ایشان چهار خصلت یکی بجای آوردند و سه
بگذاشتند . رب‌العالمین ایشانرا ملامت کرد گفت :ـ

« وَ اِذْ اَخَذْنا ميثاقَكُمْ لا تَسْفِكُونَ دِماءَكُمْ » ـ این کلمه دومعنی دارد :
یکی آنست که خون هام دینان خویش مریزید ، چنانك جای دیگر گفت ـ ولاتقتلوا
انفسکم ـ یعنی اهل دینکم ، معنی دیگر آنست که خون خود مریزید ، یعنی کسی‌را
مکشید که شما را بقصاص باز کشند پس خون خود بکردار خود ریخته باشید « وَلا
تُخْرِجُونَ اَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيارِكُمْ » ـ و برهام دینان خویش ظلم مکنید تا ایشانرا
ازخان ومان بیفکنید . « ثُمَّ اَقْرَرْتُمْ » ـ یعنی‌اقررتم انّ العهدحقٌ فقبلتم، پس آنکه
اقرار دادید که‌آن عهد حق است وقبول کردید . و گفته‌اند که‌آن قوم که عهد ومیثاق
باایشان رفت‌فرمان‌بجای‌آوردند پس‌فرزندان ایشان نافرمانی‌کردند وپیمان بشکستندو

رب العالمین گفت : ـ « وَ اَنْتُمْ تَشْهَدُونَ » ـ و شما که فرزندان ایشانید دانسته‌اید از کتاب و گواهی میدهید که پدران شما عهد قبول کردند و بدان اقرار دادند. فرق میان شهادت و اقرار آنست که شهادت اقراری باشد که با آن اقرار علم واثبات و یقین بود ، و اقرار آن بود که با آن علم و یقین نبود ، ازینجاست که منافقان گفتند که « نشهد انّك لرسول‌الله » رب العالمین ایشان را دروغ زن خواند برای آنکه علم و یقین که شرط شهادت‌است با آن نبود واگر بجای نشهد ـ نقرّ ـ گفتند ایشانرا دروغ زن نکردی پس آنکه خبرداد ازنقض عهد فرزندان و گفت : ـ

« ثُمَّ اَنْتُمْ هٰؤُلاءِ تَقْتُلُونَ اَنْفُسَكُمْ » یعنی یاهوءلاءِ ـ فاستغنی عن حرف النداءِ لدلالة الکلام علیه ، پس شما که فرزندان‌اید پیمان بشکستید وهم‌دینان‌خود رابکشتید و به پشتی یکدیگر بر مظلومان زورکردید ، وگروهی را از خان و مان خویش آواره گردانیدید .

« وَ تُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ تَظاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوانِ » ـ « تظاهرون » بتخفیف قراءت **کوفیان** است ، و اصل تظاهر از ظهر است و هو ان یجعل کل واحدٍ من‌الرجلین‌الاخر له ظهراً لتقوی به ویستند الیه . **سدی** گفت این آیت در شأن **قریظه** و **نضیر** و **اوس** و **خزرج** آمد ، و جنگ ایشان در حرب **سمیر** گفتا **قریظه** و **نضیر** جهودان بودند و**اوس** و**خزرج** مشرکان ، پس **قریظه** با**اوس** دست یکی داشتند و **نضیر** با **خزرج** همچنین ، و با یکدیگر جنگ میکردند . وهر آن یکی از این دو فرقه که بر آن فرقه دیگر غلبه کردی دیار واوطان ایشان خراب کردی ، تا از خان و مان بیفتادندی ، و قتل بسیار میکردندی و اسیران میگرفتندی پس همه فراهم می شدند و اسیران را فدا میدادند ، و می باز خریدندی اینست که رب‌العالمین گفت :

« وَ اِنْ يَأْتُوكُمْ اُسارىٰ » ـ اُساری و اَسرْی هردوخوانده‌اند ، اَسری بی الف قراءت **حمزه** است ، اُساری قراءت باقی « **تُفادُوهُمْ** » با الف قراءت **نافع** و**عاصم** و**کسائی**

و **یعقوب** است و « تَفْدُوهُمْ » قراءت باقی ، اَسری جمع اسیراست و اُساری جمع جمع و تفادوهم و تفدوهم بمعنی یکسانست ، والاسر آفةٌ تدخل علی الانسان فتمنعه عن اکثر ما یشتهیه کالمرض ونحوه ، ومعناه ـ و ان یأتوکم ما سورین یطلبون الفداء فدیتموهم و تفكّونهم من اسر اعدائکم ، « وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ اِخْراجُهُمْ » اینجا تقدیم و تأخیر است یعنی ـ تظاهرون علیهم بالاثم والعدوان وهومحرّمٌ علیکم اخراجهم ، وان یأتوکم اساری تفادوهم ـ گفت افزونی میجوئید و بیداد گری میکنید که با یکدیگرهم پشت می بید تا مظلومان را از خانه های خود بیفکنید ، وحرام است برشما که چنین کنید . آنگه گفت ـ چون بشما اسیران آیند باز خربد وازاسیری رهائی دهید ، **مجاهد** گفت ان وجدته فی یدغیرك فدیته وانت تقتله بیدك . وروا باشد که وهومحرّمٌ علیکم اخراجهم بر جای خویش نهند و تقدیم نکنند ، پس معنی آن باشد که اگربشما آید اسیران را ایشانرا می باز فروشید ، و حرام کردهام برشما که کافرانرا زنده از دست رها کنید .

« اَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ » ـ بلختی از کتاب ایمان دارید ـ یعنی بفداء اسیران ـ وبلختی کافر می شید ـ یعنی بقتل واخراج وتظاهر ـ « فَما جَزاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذٰلِكَ مِنْكُمْ » یا معشر الیهود « اِلّا خِزْیٌ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیا وَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یُرَدُّونَ اِلٰی اَشَدِّ الْعَذابِ » میگوید ـ ای جهودان **قریظه** و **نضیر** پاداش این نافرمانی که کردید شما را در دنیا نیست مگر خواری و بی آبی ، گزیتْ از دست ، و غل بر گردن و زنّار برمیان ، وفروم(۱) بر روی . و پس از آنك **قریظه** را کشتند وفرزندان ایشان ببردگی بردند ، و **نضیر** را از خان ومان خویش آواره کردند ، و بشام اوکندند ومسلمانان بجای ایشان نشستند ، این خود عذاب دنیاست وعذاب آخرت ازین صعب تر است ، همانست که جای دیگر گفت « لهم فی الدنیا خزیٌ و لهم فی الآخرة عذابٌ عظیم » ثم قال ـ « وَ مَا اللّٰهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ » ـ یعملون بیا قراءت **حجازی** و **بوبکر**

---

(۱) فروم ـ کذا فی نسختین الف و ج ، فرم بفتحتین غم واندوه و دلتنگی (برهان ـ رشیدی)

و **یعقوب** است، و هر چند که خطاب با **قریظه** و **نضیر** است اما از روی وعید عام است میگوید- وماالله بغافلٍ یا معشر المکذّبین بآیاته، الجاحدین لرسوله، من **الیهود** وغیرهم، عما تعملون فی‌سرکم وعلانیتکم وانه تارک لکم حتی یجازیکم علی‌اعمالکم خیرها و شرها.

«اولٰئِكَ الَّذینَ اشْتَرَوُا الْحَیٰوةَ الدُّنْیا بِالْآخِرَةِ فَلا یُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَلا هُمْ یُنْصَرونَ»- ایشان آنند که دنیاء دنی برآخرت رفیع برگزیدند و خاسرو خاکسار کسی‌که دنیا گیرد وعقبی دهد. دنیا دارالغرور است و عقبی دارالسرور، عاقل دارالغرور را بر دارالسرور اختیار نکند. **مصطفی** ع گفت «من احبّ دنیاه اضرّ بآخرته و من احبّ آخرته اضرّ بدنیاه، فآثروا ما یبقی علی ما یفنی.

قوله‌تع،- «وَ لَقَدْ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ»-کتاب اینجا **توریة**است، جای‌دیگر آنرا فرقان- و ضیاء- خواندو گفت- «و لقد آتینا **موسی** و **هرون**الفرقان وضیاء» فرقان‌گفت که حق از باطل بدان جدا شد، و ضیا که دلها بدان روشن گشت، و سرها بدان آشنا. این همچنانست که در سورةالمائده گفت «انّا انزلناالتوریة فیها هدیً و نورٌ»- گفته‌اند که چون الله تع **توریة** به **موسی** فرو فرستاد، بیکبار فرستاد جملةً واحدةً، و **موسی** رابرداشتن وپذیرفتن آن فرمود و کار کردن بدان، **موسی** طاقت نداشت، رب‌العالمین با هر آیتی فرشته فرستاد تا بردارند و نتوانستند پس بهر حرفی فرشته فرستاد، هم نتوانستند که تیسیرربانی نبود با ایشان، پس‌الله تع بر **موسی**آسان کرد تا بی رنجی برداشت بار احکام آن و امر و نهی درآن و پذیرفتن‌آن و کار کردن بدان، الله تع ایشانرا مثل زدو گفت، «مثل‌الذین حملوا**التوریة** ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً» گفت ایشانرا که فرمودند تا **توریة** در پذیرند و بدان کار کنند و نکردند مثل‌ایشان راست چون مثل خر است که دفترها دربار دارد لیکن خررازان چه سود که دانش ندارد، همین‌است صفت جهودان که **توریة** دردست دارند ایشانرا از آن چه سود که دل ایشان در غلاف جهل است و قفل نومیدی بر آن زده.

« وَ قَفَّيْنا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ » ـ پس از **موسی** پیغمبرانرا فرستادیم فرا پی یکدیگر داشته ، وازپی ایشان **عیسی** بن **مریم** ، این همچنانست که جای دیگر گفت «ثم قفینا علی آثارهم برسلنا» پس از **نوح** که پدرهمه خلق بود ، و**ابراهیم** که پدر**عرب** بود ، و **عبرانیان** ، پیغامبران فرستادیم هم از نسل ایشان ـ چون **اسمعیل** و**اسحق** و**یعقوب** و**عیص** و**ایوب** و**رو بیل** و **شمعون** و**یوسف** و **ابن یامین** و**اسباط** و**موسی** و **هرون** و **داود** و **سلیمان** و **زکریا** و **یحیی** .

« وَ آتَيْنا عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ »ـ وازپس ایشان **عیسی** فرستادیم، واو را دادیم نشانهای روشن و معجزهای آشکارا ، چون مرغ از گـل برآوردن ، و باد در آن دمیدن ، تا مرغی می‌گشت بفرمان خـدای عزّوجل و هوالخفاش ، و نابینای مادر زاد روشن گـردانیدن و علت پیسی بمسح دست ببردن ، و زنده گردانیدن مرده . گـفته‌اند چهـار کس را از فرزندان **آدم** زنده کرد پس از مردگی ایشان : ـ **سام بن نوح** و **عازر** وابن **العجوز** وابنة **العاشر** . وعن ابن **شهاب** قال ـ قیل **لعیسی** بن **مریم** احی لنا **سام بن نوح** ، قال ـ ارونی قبره ، فاروه فقام ع ، فقال ـ یا **سام بن نوح** احی باذن‌الله عزوجل ، فلم یخرج ثم قالها الثانیة ، فاذاً شق راسه ولحیته ابیض ، فقال ماهذا ؟ قال سمعت النداء الاول فظننت انـه من الله عزوجل . فشاب لها شِقی ، ثم سمعت الثانی فعرفت انه من الدنیا فخرجت ، فقال مذکم سنةٍ مِتّ ؟ قال ـ منذ اربعة آلاف سنة ماذهب عنی سکرة الموت ،

« وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ » ـ ای **جبرئیل** ـ ابن **کثیر** هرجا که قدس آید در قرآن بتخفیف خواند ، گفته‌اندکه روح **جبرئیل** است وسمی به لانّه ینزل بما یحیی به و یستروح بعمله ، و قدس خداوند عزوجل است ، اضافه الی نفسه لانه کان بتکوین الله عزوجل له روحاً من غیر ولادة والدووالدة، و **عیسی** را هم باین معنی ـ روح‌الله ـ خوانند. **شعبی** گفت **عیسی** بر **جبرئیل** رسیدگفت ـ السلام علیك یاروح القدس ـ **جبرئیل** گفت وعلیك یا روح‌الله ـ مفسران گفتند این هر دو نام بیك معنی‌اند ، و این اضافه بر سبیل تخصیص و تکریم است ، وگفته اند تأیید **عیسی** به **جبرئیل** آن بودکه **عیسی** نیرو گرفت

بجان پاك از دهن **جبرئیل** که در **مریم** دمید ، تا بآن نیرو گرفت و بی پدر از مادر در وجود آمد ، و گفته‌اند ـ که **جبرئیل** درهمه حال قرین وی بودی درسفر ودرحضر و در آسمان . قال **یزید بن میسرة** ـ لم یفارقهُ ساعةً ولم یقرب منه الشیطان لدعوة الجدّة ، انی اعیذها بك و ذریتها من الشیطان الرجیم . **ابن‌عباس** گفت وجماعتی از مفسران ـ که معنی « وَ اَیدْناهُ بِروحِ الْقُدسِ » آنست که ویرا نام‌اعظم‌درآموختیم تامرده بدان زنده میگردانید ، وخلق را بدان عجائب معجزات می‌نمود ، پس باین‌قول **روح‌القدس** اسم اعظم است ، **ابن زید** گفت : ـ روح‌القدس **انجیل** است ، هم بدانمعنی که قرآن را بدآن روح خواند ، و ذلك فی قوله « اَوحینا الیكَ رُوحاً مِن امرنا » .

باز خطاب جهودان در گرفت ـ « اَ فَکُلَّما جاءَکُمْ رَسولٌ بِما لا تَهْوی اَنْفُسُکُمْ اِسْتَکْبَرْتُمْ فَفَریقاً کَذَّبْتُمْ وَ فَریقاً تَقْتُلونَ » ـ پس‌ازآنك‌پیغامبرانرا فرستادیم تا معجزها آشکارا کردند ، ونشانهای روشن نمودند ، شما راست راه وراست کار نگشتید ، هر گه که پیغامبری آید بشما نه بروفق دل‌خواست و هواء شما ، گردن می کشید وننك دارید که بوی ایمان آرید پس قومیرا دروغ‌زن گیرید چون **عیسی** و**محمد** ع ، وقومی را میکشید چنانك **یحیی** و **زکریا** و **شعیا** وغیرهم . قال **عبدالله ابن مسعود** ـ کانت **بنو اسرائیل** تقتل‌فی‌الیوم سبعین نبیاً ویقوم سوق بقلهم‌من‌آخرالنهار

« وَ قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ » ـ جهودان گفتند برطریق استهزاء و انکار که دلهای ما در غلاف است از آنچه تو میگوئی ، جای دیگر گفت ـ « وقالوا قلوبنافی‌اکّنةٍ مما تدعونا الیه » ـ دلهای ما درپوشش‌است اکّنة وغلف یکی بود ، کنان وغلاف هردو بیك معنی‌اند . مشرکان‌وجهودان این‌سخن فراوان گفته‌اند وبدان‌نومیدان‌کردن **رسول‌خدا** خواسته‌اند ، که ماترا به پیغامبری نمیدانیم ، وفراآنچه تو آوردی نه می‌بینیم ، واگر غُلُفٌ برفع لام خوانی معنی آنست که قلوبنا اوعیة الحکمة دلهای‌ما خود پیرایهٔ دانش است و حکمت ، و درین قراءت خویشتن را از رسول خدا و **قرآن** و شریعت اسلام بی نیاز میدیدند . و معنی دیگر گفته‌اند باین قراءت ـ یعنی که دلهای ما پیرایهٔ

حکمت است و دانش ، هرچه بدان رسد ازعلم بداند و دریابد و یاد گیرد ، چونست که سخن تو می‌درنیابد وفهم می نکند ، مگر نه راست است ؟ که اگر راست بودی وحق ، دلهای ما آنرا دریافتی چون دیگر سخنان .

رب‌العالمین گفت « بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ » ـ نچنانست که ایشان‌میگویند که ما ایشانرا از رحمت خود دور کرده‌ایم و از درگاه خویش رانده‌ایم . جای دیگر گفت « بل طبع‌الله علیها بکفرهم » « وطبع علی قلوبهم فهم لایفقهون » ـ مهر بر دل ایشان نهادیم تادانش وحکمت درآن نشود ، وجهل و کفراز آن بیرون نیاید ـ ازآنست که نمیدانند ودر نمی‌یابند . ـ بل ـ حرف عطف است که در سیاق جحد رود و درظاهر آیت جحد نیست اما درمعنی هست ، فکانه قال « وَ قَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ » ـ ولیس کذلك « بَلْ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلاً مَا يُؤْمِنُونَ » ـ اینرا سه معنی گفته‌اند : ـ یکی آنست که «لایؤمنون منهم الاقلیلٌ » یعنی انـدکی از این جهودان گرویدند چون **عبد الله سلام** واصحاب وی . معنی دیگر ـ فقلیلٌ مایؤمنون ممّا فی‌ایدیهم‌ویکفرون باکثره ـ باندکی از آنچه ما فرستادیم و فرمودیم بگرویدند و بیشتر فرو گذاشتند ، وآن اندك آنست که رب‌العالمین گفت : «ولئن سالتهم من‌خلقهم لیقولنّ الله» . سدیگر معنی ـ لایؤمنون قلیلاً ولا کثیراً ، ـ اندك وبسیار هیچ می‌نگروند بکم و بیش هیچ در دین نمی‌آیند .

النوبة الثالثه ـ قولـه تعـ : « وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ »

الآیة ـ سیاق این آیت تهدید ظالمانست و تخویف ناپاکان که بر مسلمانان ستم کنند ، و در خون و مال ایشان سعی کنند ، و بدست و زبان خود ایشانرا برنجانند تا از خان و مان بیفتند ، نقدی در مسلمانی ایشان خلل است که **مصطفی**ع گفت : « المسلم‌من سلم‌المسلمون من‌لسانه‌ویده» و در دنیا لعنت خداوند بریشان ودرعقبی‌جای ایشان‌آتش سوزان . یقول‌الله تعـ : ـ «ألالعنة الله علی‌الظالمین» «یوم لاینفع‌الظالمین معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار » « تری‌الظالمین مشفقین ممّا کسبوا و هو واقعٌ بهم » « ویوم

یعّض الظالم علی یدیه » « والظالمین اعدّلهم عذاباً الیماً » «والظالمون مالهم من ولیّ ولانصیر». ودر **قرآن** فراوان‌است ازین‌تهدیدظالمان و انذار مجرمان . روی‌انّ **داود** ع نظر الی‌منجل من نار یهوی بین‌السماء و الارض ، فقال یارب ماهذا قال ـ هذا لعنتی‌تدخل بیت کلّ ظالم . وقال **سعید بن المسیب** : «لاتملؤ اعینکم من‌اعوان‌الظلمة الاّ بانکار من قلوبکم ، لکیلاتحبطاعمالکم الصالحة» . وقال **الحسن** ـ من‌دعاالظالم‌بالبقاء فقداحبّ‌ان یعصی‌اللهعزوجل ، الظالم‌والمعیّن‌علی‌الظلم‌والمحبّ‌له سواء.» وقال **النبی** صلعم: «قال‌الله تعم لاتدخلوا بیتاً من‌بیوتی‌ولاحدٍ من‌عبادی‌عنداحدٍ منکم ظلامةٌ فانّی‌العنه‌مادام‌قائماً یصلّی حتی یردّتلك‌الظلامة الی اهلها . و قال صلعم ـ لایقفن احدکم علی رجلٍ یقتل ظلما فانّ اللعنة تنزل من‌الله علی من یحضره اذالم یدفعواعنه . وقال **ابو الدرداء** « ایاك و دعوات‌المظلوم فانهنّ یصعدن‌الی‌الله تعم کانهن‌شرارات نار . » وقال **النبی** صلعم : ـ «ایها النّاس‌اتقوا الله ، فلایظلم مؤمنٌ مؤمناً الاّ انتقم‌الله من‌الظالم یوم‌القیمة وذلك اذا کان عزّوجل‌بالمرصاد ، وهوالقنطرة الاعلی‌من‌الصراط ، یقول ـ وعزتی لایمرّبی‌الیوم ظلم‌ظالم .

گفته‌اند این‌ظلم‌ظالم ازحرص وی‌خیزد بردنیا وراندن شهوات ، که چون‌همگی وی دوستی دنیا بگرفت وشهوات بروی مستولی‌شد دل وی تاریك گردد ، و رقت وسوز در وی نماند . پس شفقت برخیزد و برخلق خدا ظلم کند ، و اثر این تاریکی فردا در قیامت پدید آید ، چنانك **مصطفی** ع گفت : ـ الظلم ظلمات یوم‌القیمة ـ نه یك ظلمة خواهدبود بل‌ظلمات‌بسیارخواهد بود ، چنانك‌امروز نه یك شهوتست‌بلکه شهوات‌بسیار است ، پس چون سرهمه ظلم دوستی‌دنیا است هر کس که دوستی دنیا ازدل خود بیرون کند شهوات بروی مستولی نشود ، و در دل وی رقت و سوز بماند ، و برهمه خلق خدا مهربان بود ، تا اگر سگی بیند شفقت از وی باز نگیرد ، و او را نیازارد بلکه او را بنوازد ، چنانك **عیسی** ع کان یسیح ببعض بلاد **الشام** اذاً اشتد به‌المطر والرعدوالبرق فجعل یطلب شیئاً یلجأ الیه ، فرفعت‌له‌بخیمةٍ من‌بعید ، فاتاها فاذاًفیها امراةٌ ، فحادعنها فاذاً هوبکهف فی‌جبلٍ ، فاتاه فاذاً فی‌الکهف اسدٌ ، ثم‌قال ـ الهی‌جعلت‌لکل شیئٍ مأویً ثم‌لم‌تجعل‌لی‌مأویً ، فاجابه الجلیل ـ مأواك عندی‌فی‌مستقر رحمتی ، لازوّجنّك یوم‌القیمة

مأته حوراء ولاطعمنّك فی‌عرسك اربعة آلاف عام یومٌ منها کعمر الدنیا، ولآمرنّ منادیاً ینادی - این‌الزهادفی دارالدنیا و راواعرس‌الزاهد - عیسی بن‌مریم ع - ثم انتم‌هؤلاء.

اهل معانی درین آیت لطیفه‌های نیکو گفته‌اند: یکی آنست که « تَقْتُلُونَ اَنْفُسَکُمْ » - اشارت میکند که شما بعمل ناپسندیده وفعل نکوهیده خودرا در گرداب عقوبت می اوکنید و آن عقوبت شما را بجای قتل نفس است، یعنی مکنید چنین و تن خود را بدست خویش مکشید، همانست که جای دیگر گفت « و لاتقتلوا انفسکم ».

و آنچه گفت: - « تُخْرِجُونَ فَرِیقاً مِنْکُمْ مِنْ دِیٰارِهِمْ » - اشارت میکند که شما بعضی قوتها از نهاد خود و از مقتضی آفرینش خویش می‌بگردانید، و آنرا ضایع میگذارید، چنانك مثلاً قوت عامله از بهر آن در نهاد آدمی آفریدند تا بدان عمل کند و بجای خویش استعمال نماید، پس اگر تقصیر کند یا نه برجای خویش استعمال کند از محل خویش بگردانیده باشد. راست چنان باشد که کسی را ازسرای خویش بیرون کنند.

و آنچه گفت: - « وَ اِنْ یَأْتُوکُمْ اُسٰارٰی تُفٰادُوهُمْ » - اشارت میکند که دیگرانرا راه می‌نمائید و خود گمراه میشوید، دیگرانرا پند میدهید و خود پند می نه‌پذیرید. چنانك جای دیگر گفت « اتأمرون‌الناس بالبر و تنسون انفسکم ».

« اُولٰئِكَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الْحَیٰوةَ الدُّنْیا بِالْآخِرَةِ » - در قرآن نظائر این فراوانست منها قوله تعـ: - « ورضوا بالحیوة الدنیا واطمأنوّابها » « اخلد الی‌الارض واتبع هواه و آثرالحیوة الدنیا » « بل تؤثرون الحیوة الدنیا » میگوید ایشان که دنیاخرند وعقبی فروشند وهواء نفس بر رضاء مولی‌اختیارکنند « فَلاٰ یُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذٰابُ » عذاب ایشانرا پایان پدید نکنند، وآن عذاب بریشان سبك نکنند نه دردنیا و نه در عقبی، دردنیا عذاب ایشان جمع مال است وطلب حرمت وجاه وشره وحرص نفس‌امّاره - وهوالمشارالیه بقوله - « انّما یریدالله لیعذّبهم بها فی‌الحیوة الدنیا » - وآن طلب وشره

ایشانرا غایتی نیست ، تا در آن غایت خفتی پدید آید .

آنگه گفت « وَ لَاهُمْ يُنْصَرُونَ » - ایشانرا در آن مال نصرتی نیست نه در دنیا نه در عقبی : - در دنیا آنست که صاحب مال بوقت مرگ گوید « ما اغنی عنّی مالیه » ، ودر عقبی آنست که رب العالمین گفت : - « من ورائهم جهنم ولا یغنی عنهم ما کسبوا شیئاً » .

« وَ لَقَدْ آتَيْنَا موسى الْكِتَابَ » - اشارتست بنواخت **موسی بن عمران** . میگوید ویرا کتاب توریة دادیم که هم نورست وهم ضیاء وهم فرقان ، ضیاء دل مؤمنان ، نور دل دوستان ، آرام جان مریدان .

آنگه گفت « وَ قَفَّيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ » - پیغامبرانرا فرستادیم پس از وی فرا پی یکدیگر داشته و هریکی را نو تشریفی و دیگر خاصیتی ونواختی داده : - **آدم** را در خلقت کرامت ، **ادریس** را زندگانی تا قیامت ، **نوح** را اجابت دعوت ، **ابراهیم** را خلعت خلت ، **اسمعیل** را فدا کبش بکرامت ، **داود** را آواز بنغمت وملك و نبوت ، **سلیمان** را ملك عظیم و علم و رسالت وسخن گفتن وامرغان وجن و شیاطین و با دراطاعت **یحیی بن زکریا** را عصمت ، **موسی** را مکالمت بی واسطه ، پیغامبر مارا سید اهل زمین وسما را ، مهتر و پیش رو انبیا را ، هرچه جمله پیغامبرانرا داد از نواخت و کرامت آن همه **مصطفی** را ارزانی داشت ، وانگه اورا بریشان افزونی وبرتری داد . اگر **آدم** را درخلقت کرامت بود که ید صنعت الله بوی رسید ، **مصطفی** را همین نواخت بود وبر آدم فضل داشت ، که آدم هنوز از آب وگل بود ، هنوز درو نه فهم بود نه فطنت نه استیناس بود نه مشاهدت که ید صنعت حق بوی رسید ، باز **مصطفی** شب معراج با دانش و عقل بود ، با مشاهدت ومؤانست بود ، که ید صنعت حق بوی رسید . چنانك درخبرست : - فوضع یده بین کتفیّ فوجدت بردها بین ثدییّ - واگر **ادریس** را مکان عالی داد عالی تراز مقام **مصطفی** نبود ، که الله گفت « فکان قاب قوسین اوادنی » . واگر **نوح** را برکشتی نشاند ودشمن را بدعاء وی هلاك گردانید ، **مصطفی** را بربراق نشاند و از براق برمعراج و از معراج بر رفرف تا بدید عجائب ملکوت عزت و بیافت

اجابت دعوت و قبول شفاعت در حق امت ، و اگر **ابراهیم** را ملکوت آسمان و زمین بنمود و نام وی **خلیل** نهاد ، **مصطفی** را جلال و جمال بر کمال خود بنمود ، و نام وی **حبیب** نهاد ، و اگر **موسی** بر **طور** سخن حق بشنید ، **مصطفی** بر عرش عظیم با حق هام راز بود و هام گفتار وهام‌دیدار ، خلوت گاهی بود او را که نه فرشتهٔ مقرّب راوران اطلاع بود نه پیغامبر مرسل را در آن‌جای ، چنانك گفت «لی مع‌الله وقتٌ لایسعنی فیه ملكٌ مقربٌ ولا نبیٌ مرسل » .

مقامٌ لـدی سدرة المنتهی   لاحمـد لاشـكّ للمصطفـی
فقد كان بالقرب من ربّـه   علی قـاب قوسـین لما دَنا
فمامثلُ **احمد** فیمن مضی   من الرسل فی سالفٍ من وریٰ

« اَفَكُلَّما جاءَكُمْ رَسُولٌ » ـ سخن باز بوعید وتهدید جهودان باز آورد گفت هرچند این پیغامبران ما نشانهای روشن نمودند ومعجزهای صادق آشکارا کردند ، امّا آن جهودان از خود رائی قدم بیرون ننهادند ، برانچه دل ایشان خواست قبول کردند وآنچه نخواست بگذاشتند و نه پذیرفتند ، لاجرم بدسرانجامی که سرانجام ایشانست و بد جایگاهی که مقام ایشانست . **مصطفی** ع گفت ـ اشتدّ غضب الله علی من قتل نبیّاً وعلی من قتله نبیٌ » ـ وقال « کل ذنب عسی‌الله ان‌یغفره الامن مات مشرکاً ، اومؤمنٌ یقتل مؤمناً متعمداً » و قال ع ـ « لزَوال الدنیا اهون عندالله من قتل رجل مسلم ولو انّ اهل السّماء والارض اشترکوافی دم مؤمن لاکبّهم الله فی النار ، یجیءُ المقتولُ بالقاتل یوم‌القیمة ناصیته ورأسه بیده واوداجه تشحب دماً یقول ـ یارب قتلنی‌حتی یدنیه من‌العرش . »

« وَ قالُوا قُلوبُنا غُلْفٌ » ـ اشارت آیت آنست که دل بیگانگان درپردهٔ شقاوت است رب‌العزة چون کسی را مهر شقاوت بردل نهد ، و رقم نابایست بروی کشد ، ازاول دل وی‌سخت گرداند . چنانك گفت « ثم قست‌قلوبکم من‌بعد ذلك » ـ پس‌سیاه گرداند ـ « کلا بل رانَ علی قلوبهم » پس غاشیهٔ بی‌دولتی بسر او در کشد ـ « قُلوبُنا غُلْفٌ » پس قفل بیگانگی برآن زند ـ « ام علی قلوب‌اقفالها » ـ پس بمهر نومیدی ختم کند ،

« ختم‌الله علی قلوبهم وعلی سمعهم » – آنگه بسکّه جدائی ضرب کند – « بل‌طبع‌الله علیها بکفرهم » – آنگه بیکبارگی واخودش برگرداند – و نقلب افئدتهم » . آنگه ندا در عالم دهد که ما این دل را نخواهیم و نمی‌پسندیم – « اولئك‌الذین لم یردالله ان یطهر علی قلوبهم . » نعوذ بالله من سخطه و نقمته .

النوبة الاولی قوله تع : « وَلَمّا جاءَهُمْ كِتابٌ » – و چون بایشان آمد نامهٔ « مِنْ عِنْدِاللهِ » از نزدیك خداوند « مُصَدِّقٌ » استوارگیر و گواه « لِما مَعَهُمْ » توریة را که باایشانست « وَكانُوا مِنْ قَبْلُ » وایشان جهودان ازپیش ما « يَسْتَفْتِحونَ » می نصرت خواستند برسول خدا « عَلَى الَّذينَ كَفَروا » بردشمنان خویش که کافران بودند « فَلَمّا جاءَهُمْ ما عَرَفوا » چون بایشان آمد آنچه شناختند « كَفَروا بِهِ » بوی کافر شدند « فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى الْكافِرينَ ۸۹ » پس اکنون لعنت خدا برکافران .

« بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ » – بیدچیزی خویشتن بفروختند « أَنْ يَكْفُروا » که کافر میشوند « بِما أَنْزَلَ اللهُ » بآنچه فرو فرستاده الله ، « بَغْياً » حسد را « أَنْ يُنَزِّلَ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ » می فرو فرستد ازفضل خویش « عَلى مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ » برآن که خواهد از رهیگان(۱) خویش « فَباؤُ بِغَضَبٍ » خویشتن را بخشم خدای آوردند و بخشم وی باز گشتند « عَلى غَضَبٍ » خشمی بر خشمی « وَلِلْكافِرينَ عَذابٌ مُهينٌ ۹۰ » وکافرانراست عذابی خوار کننده .

« وَإِذا قيلَ لَهُمْ » – وچون ایشانرا گویند. « آمِنوا » بگروید « بِما أَنْزَلَ اللهُ » بآنچه الله فرو فرستاد « قالوا » بجواب گفتند – « نُؤْمِنُ بِما أُنْزِلَ عَلَيْنا » ایمان بدان آریم که برمافرستادند ، « وَيَكْفُرونَ » وکافرمیشوند « بِما وَراءَهُ » بهرچه

(۱) رهیگان فی نسخة الف ، بندگان فی سخة ج .

جز زان است «وَهُوَ الْحَقُّ» و آنچه ایشانرا و از آن خوانند راست است و درست، «مُصَدِّقاً لِمَا مَعَهُمْ» استوار گیر و گواه آنچه باایشان است از توریة «قُلْ» رسول من گوی ایشانرا «فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللّٰهِ» چرا پیغامبران الله را می کشید؟ «مِنْ قَبْلُ» از پیش ما «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۹۱» اگر بفرستادهٔ من گروید گانید.

«وَ لَقَدْ جَاءَكُمْ مُوسَىٰ» ـ بدرستی که آمد بشما موسی «بِالْبَيِّنَاتِ» ب پیغامهای روشن ونشانهای راست، «ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ» پس آنکه‌گوساله‌رابخدائی گرفتید«مِنْ بَعْدِهِ» پس‌غایب شدن‌موسی‌ورفتن‌وی‌به طور«وَ أَنْتُمْ ظَالِمُونَ ۹۲» و شماا‌ید بچنان ستم بر خود ستمکاران.

«وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ» ـ وپیمان ستدیم ازشما«وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ» و کوه زبرشما برداشتیم، «خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ» گفتیم بگیرید آنچه شما را دادیم «بِقُوَّةٍ» بعزم راست و تصدیق درست، «وَ اسْمَعُوا» وپیغام نیوشیدوپذیرید، «قَالُوا سَمِعْنَا» گفتند شنیدیم «وَ عَصَيْنَا» و نافرمان شدیم، «وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمْ» و در دلهای ایشان دادند «الْعِجْلَ» دوستی گوساله «بِكُفْرِهِمْ» از کافردلی‌ایشان «قُلْ» رسول من گوی «بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ» به بد چیزی میفرماید ایمان شما را «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۹۳» اگر بفرستادهٔ ما گروید گانید.

النوبة الثانية ـ قوله تعـ : «وَ لَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ» ـ کتاب اینجا قرآن است میگوید چون کتاب ما قرآن با محمد بایشان آمد، کتابی که موافق توریة و انجیل است، از آن روی که دربیان اصول دین‌خداوند همه یکسان‌اند وموافق یکدیگر. و الیه‌الاشارة بقوله عزوجل «شرع لکم من‌الدّین ما وصی به نوحاً» الآیه و گفته‌اند «مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ» معنی آنست‌که قرآن راست دارنده واستوارگیرنده

توریة است که در **توریة** بیان نعت **محمد** و تحقیق نبوت و رسالت وی بود و **قرآن** بر وفق آن آمد، پس آنرا مصدّق باشد و گواه راست.

«وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا» - حقیقة الفتح النصرة، وهو علی ضربین من دینیٍ و دنیویٍّ. فتح . بر دوقسم است: - یکی آنست که الله تع بنده را نصرت میدهد در کار دینی تادر علم و هدایت وراه آسایش بروی گشاده شود، والیه الاشاره بقوله تع «اِنا فتحنا لك فتحاً مبیناً» و بقوله تع «عسی اللهُ ان یأتی بالفتح او أمرٍ من عنده». قسمی دیگر فتح دنیوی است که الله بنده را نصرت میدهد در کار دنیوی تا در لذت و راه آسایش بروی گشاده شود، والیه‌الاشارة بقوله تع - «فلمّا نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کلّ شیی». اما سبب نزول این آیت آن بود که **سعید جبیر** گفت: در جاهلیت جهودان ساکنان **مدینه** بودند، و کفار **عرب** بجنك ایشان بیرون آمدند، وایشانرا در **مدینه** قلعتها بود استوار کرده ومحکم، چون با عرب جنك در پیوستندید اگرهزیمت بریشان آمدی به قلعتها پناه گرفتندی وعرب بپایان قلعه نشسته و ایشانرا حصار میدادندی. چون کار بریشان تنك شدی و ضعف ایشان پیدا گشتی، دستها برداشتندی سوی آسمان وبه **محمد** که رسول آخرالزمان است نصرت خواستندی و گفتندی - اللهم انا نستنصرك بالنبی **محمد** عبدك ورسولك نزلنا هذا البلد ننتظرُ زمان الخروج فنصره - بارخدایا دانی که نشسته‌ایم دراین شهر منتظر پیغمبر آخرالزمان محمدعربی، نشسته‌ایم تابیرون آید واورا یارباشیم ونصرت‌دهیم، وپیغامش استوار گیریم، خداوندا بحق وی که ما را بردشمنان نصرت دهی؛ رب‌العالمین گفت «فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ» چون بایشان آمدآنچه شناخته بودندو دانسته و از کتاب خوانده که حق است وراست، اول کسی که کافر شد ایشان بودند، هم پیغام را و هم رسانندهٔ فرمانرا بدروغ داشتند.

سلمة بن سلام از **بدریان** بود گفت - جهودی بنزدیك ما بودگفت: « اظلّکم زمان نُبیّ الحرم الذی یر کب البعیر، ویلبس الشملة(۱)، یأکل الکسرة، ویقبل الهدیة، ولا

(۱) الشملة - کساء واسع یشتمل به - جمعه شملات. (المنجد)

يأكل الصدقة .» اينك روزگار پيغامبر آخر الزمان در آمد، وقت بيرون آمدن وی در رسيد آن پيغامبر كه ننگ ندارد و بر شتر نشيند و شمله در پوشد، و نان ريزه پيش نهد و بخورد، و هديه قبول كند، و از صدقه هيچ نخورد . و آنگه گفت - و ان يكن منكم احدٌ يدركه فهذا . و اشار اليه - اگر كسی از شما اورا دريابد اين مرد باشد يعنی **سلمة**، قال **سلمة** فلم يلبثْ انْ قدمَ رسول الله ص، قلنا له - والله انّه لهو ؟ قال - نعم و لكنی لا ادع اليهوديّة سلمة گفت بسی بر نيامد كه **رسول** خدا بما آمد و پيغام حق آورد، و ما گفتيم آن جهود را كه والله اين پيغامبر آنست كه تو گفتی وجزوی نيست، جهود گفت آری هموست كه من گفتم، ولكن من دين جهودی بنگذارم .

صفيه بنت **حيی** بن **اخطب** گفت : كه چون **مصطفی** ع در **مدينه** آمد پدرم **حيی** بن **اخطب** و عمّ من ابو ياسر اخطب هر دو بامداد بغلس(۱) بيرون شدند بقصد آن تا بدانند كه **محمد** پيغامبر هست يا نه. گفت - بوقت آنكه آفتاب فرو شد بخانه باز آمدند شكسته و كوفته غمناك و حزين، و ايشان مرا می نواختندی نياك هربار، آن ساعت كه پيش ايشان رفتم بر عادت خويش وبمن التفات می نكردند، و هيچ مرا نمی نواختند، و از اندوه ودلتنگی پروای من خود نداشتند . آنگه **بوياسر** به پدرم **حيی** ميگفت - « أهو هو ؟ . گوئی او اوست ؟ پدرم گفت - « نعم واللهِ - قال و تعرفه و تغشته؟ قال - نعم، قال - فما فی نفسك منه ؟ قال عداوته. والله ما بقيتُ .

رب العالمين ايشانرا گفت « فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى الْكافِرِينَ » - لعنت خدای بر كافران، و لعنت راندن باشد و نا پذيرفتن، چون ايشانرا درازل رانده بود آن شناخت ودانش كه ايشانرا بود هيچ سود نداشت . «من قعد به جدّه لم ينهض به جدّه» كار جدّ ازلی دارد نه جدّ حالی، آنجا كه عنايتست پيروزی راچه نهايت است، جهودان كه معرفت ودانش داشتند چون عنايت با ايشان نبود آن معرفت ايشان را وبال بود، وسبب عقوبت و نكال بود . لعنت خداوند بر يشان وخشم برسر خشم جزاء ايشان، وصعاليك المهاجرين نادان

(۱) الغلس - ظلمة آخر الليل، جمعه (غلاس)

فرا سر کتاب و سنت شدند، چون عنایت ازلی با ایشان بود کار ایشان بجائی رسید که **مصطفی** ع با ایشان نصرت میخواست بر دشمن . درخبرست که - کان یستفتح بصعالیك المهاجرین - و صعالیك المهاجرین ایشانند که **رسول** خدا ایشانرا صفت کرده در آن خبر که **ثوبان** روایت کرد - قال قال **رسول الله** صلعم - «حوضٌ مابینَ **عدن** الی **عمان** شرابه ابیض من اللبن واحلی من العسل ، من شرب منه شربةً لا یظمأُ بعدها ابداً و اول من یرده صعالیك المهاجرین . قلنا - و مــن هم یا **رسول الله** ؟ قال الدّنس الثیاب الشعث الرؤوس الذین لا تفتح لهم ابواب السدد ولا یزوجّون المنعمات الذین یعطون ما علیهم ولا یعطون ما لهم . »

« بِئْسَمَا اشْتَرَوا » الآیه - بئسَ یستعمل فی مجموع المذام کما انّ نِعمَ یستعمل فی مجموع المحامد ، و معناه - بئسما با عوابه حظ انفسهم من الثواب بالکفر **بالقران** - به بد چیزی خویشتن را بفروختند و ثواب آن از دست بدادند ، که به **قران** کافر شدند . رب العالمین آنچه کردند ببغی کردند وحسد بردند که ما نبوت بفرزندان **اسمعیل** دادیم نه بفرزندان **اسحق** ، ذلك فضل الله یؤتیه مـن یشاء ، این نبـوت و رسالت فضل و کرم خداوندست ، آن کس را دهد که خود خواهد . وقال تع «الله اعلم حیث یجعل رسالته» و معنی - بغی - حسد است تادر دلست آنرا حسد گویند وچون ظاهر شود بغی گویند و این حسد آفتی عظیم است در راه مؤمنان ، آنرا کــه حسد بیو کند هیچ عبـادت و طاعت اورا بر ندارد . « الحسد یا کل الحسنات کما تا کل النار الحطب » . **ابلیس** افتادهٔ حسد بود لاجرم عبادت چندین هزار ساله او را ازو هدهٔ لعنت بیرون نیاورد ، و زلّت **آدم** که از شهوت بود نه از حسد توبهٔ وی لاجرم مقبول گشت ، و کاروی آسان شـد ، **انس مالك** گفت - **مصطفی** ع با یاران نشسته بود گفت : « یطّلع علیکم الآن رجلٌ من اهل الجنّة » هم اکنون مردی از اهل بهشت درآید ، مردی انصاری درآمد و نعلین در دست چپ داشت و آب از محاسن وی قطره قطره می‌افتاد ، از تجدید وضوء ، آن روز گذشت ، دیگر روز **مصطفی** ع همچنان گفت و همان مرد درآمد هم بــر آن صفت ، سدیگر روز همین حال برین نسق برفت . **عبدالله عمرو عاص** گفت - من بهانهٔ گرفتم

و بخانهٔ آن مرد انصاری رفتم ، وسه شب با وی بماندم ، ودراعمال وی اندیشه‌میکردم ، ندیدم از وی عمل بسیار ، اما اندرمیانهٔ شب هر گه که بیدار شدی ذکری و تسبیحی بر زبان وی برفتی ، و بوقت نماز بامداد برخاستی و وضوئی تمام کردی . پس **عبدالله** گفت چون عبادت فراوان از وی ندیدم آنچه شنیده بودم از **مصطفی** ع با وی‌راندم و گفتم چه عمل داری بیرون ازین که موجب این ثواب است ؟ قال ـ لا اجد فی نفسی غِلّاً لاحدٍ من المسلمین، ولااحسده علی خیرٍ اعطاه الله اياه . قال له **عبدالله** ـ هذا الذی بلغك وهی الّتی لا نطيق .

« فَباؤا بِغَضَبٍ عَلٰى غَضَبٍ » ـ دوخشم خداوند بریشان : یکی بدانك به **عیسی** کافر شدند ، و دیگر آنك به **محمد** کافرشدند . **سدی** گفت ـ يك خشم بدانك عبادت گوساله کردند ، دیگر آنك با **محمد** کافر شدند و **قرآن** قبول نکردند . و گفته‌اند : يك خشم بدانست که به **محمد** کافر شدند ، و دیگر بآنك گفتند « یدالله مغلولةٌ » ـ ید خداوند بسته است ، که روزی برما تنگ کرده است ، و نبوت ازما باز گرفته، رب‌العالمین گفت « غلّت ایدیهم » دست ایشان به‌بستند تاهرگز ازیشان کسی نبینی که نفقه فراخ کند برخویشتن یابر کسی ، مگر اندکی ، « وَ لُعِنوا بِما قالوا » و لعنت کردند بریشان بآنچه گفتند ، آنگه گفت ـ « بل یداهُ مبسوطتانِ ـ » بلکه دو دست خداوند گشاده است ، نفقه میکند چنانك خواهد ، یدْ اثبات کرد و غلّ نفی کرد . وروایت درست‌است‌از **مصطفی** ع که‌گفت ـ یدالله ملئاًلاتغیضهانفقةٌ سحاءَ اللیل والنّهار . أرأیتم ما انفق منذ خلق‌السموات‌والارض ؟ فانّه لم ینقص مافی یمینه ، وعرشه علی‌الماء ، و بیده‌الاخری‌المیزان یخفض ویرفع . آنگه گفت « وَ لِلْكافِرينَ عَذابٌ مُهينٌ » ـ تا بدانی که عذاب موحّدان تأدیب و تطهیر است ، نه اخزاء و اهانت . « عَذابٌ مُهينٌ » کافرانراست ایشان که جاوید در دوزخ بمانند ، و مؤمنانرا اگر عذابی رسد برسبیل تمحیص و تکفیر بود يك چندی ، وانگه از پس آن رحمت ابدی و

عزت سرمدی و نعمت جاودانی .

« وَ إِذا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا بِما أَنْزَلَ اللّٰهُ قالُوا نُؤْمِنُ بِما أُنْزِلَ عَلَيْنا » ـ وچون جهودان را گوئید ـ ایمان آرید به **قرآن** که به **محمد** فرو فرستادیم ـ ایشان گویند ما ایمان بدان آریم که بما فرو فرستادند بزبان **عبری** یعنی **تورية** .

« وَ يَكْفُرُونَ بِما وَراءَهُ وَ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِما مَعَهُمْ » ـ ای بماسواه ، وبهر چه بیرون از **تورية** است کافرمیشوند . اللّٰه تع ایشانرا باین گفت دروغ زن کرد گفت .

« قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِياءَ اللّٰهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ » ـ أی ان کنتم معتقدین للایمان فلمَ رضیتم بقتل‌الانبیاء؟ اگر به **تورية** ایمان دارید در **تورية** کجاست که پیغامبرانرا کشید ؟ وچرا کشید ایشانرا ؟ مفسران گفتند هرچند که ایشان قتل پیغامبران نکرده بودند لکن پدران ایشان کرده بودند ، و ایشان بدان رضا میدادند و می پسندیدند ، و پدرانرا بـدان معنی دشمن می نگرفتند . و لو کانوا مؤمنون باللّٰہ و النبیّ و ما انزل‌الیه ما اتّخذوهم اولیاء ، و به قال **النبی** ع ـ من حضر معصیةً فکرههـا کان کمن غاب عنها ، ومن غاب عنها فرضیها کان کمن شهدها .

« وَ لَقَدْ جاءَكُمْ مُوسىٰ بِالْبَيِّناتِ » ـ این همچنانست که جای دیگر گفت « قد جئتکم ببیّنة من ربکم » ـ **موسی** گفت : ـ آمدم بشما و پیغام راست و نشانهای درست‌آوردم وآن نشانها نُه بودند ، چنانك درسورةالنمل بیان‌کرد : ـ « فی تسع آیات الی **فرعون** و قومه » و تفصیل آن درسورةالاعراف است ـ وهی‌العصا والید والطوفان والجراد والقمّل والضفادع والدم والبحر والسنون ونقص‌الثمرات . اما آنچه درسوره بنی اسرائیل گفت « و لقد آتینـا **موسی** تسع آیات بیّنات » آن نه آیت دیگر بود جزازین که از پیغام حق به **بنی‌اسرائیل** آورد ـ وهی‌ان لاتشرکوا بی ولاتسرقوا ، ولا تزنوا ، ولا تقتلوا النفس‌التی حرّم‌اللّٰه الّا بالحق ، ولا تسحروا ، ولاتقربوا مال‌الیتیم ، ولا تمعوا ببریءٍ الی‌السلطان ، ولاتعدوا فی‌السّبت ولا تأکلوا الربوٰ .

« وَ لَقَدْ جاءَكُمْ مُوسىٰ بِالْبَيِّناتِ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَنْتُمْ

ظالِمُونَ » ـ موسی پیغام حق بگزارد و نشانهای روشن باز نمود و وعدهٔ را که الله تعم او را داده بود ، از میان ایشان بیرون شد پس چون باز آمد ایشان گوساله پرست بودند . ربالعالمین گفت اگر آن گفت شماراست که « نُؤمِنُ بِمٰا أُنْزِلَ عَلَيْنا » ـ پس چرا گوساله پرستشدید ودر کتاب تورية شمارا ازشرك نهی کردهام وبتوحید فرموده ، اینست ستم عظیم و بیداد گران که شما برخود میکنید .

« وَ إِذْ أَخَذْنٰا میثاقَكُمْ وَ رَفَعْنٰا فَوْقَكُمُ الطُّورَ » ـ این عهد وپیمان آخرست نهپیمان اول ، و باهرقومی ازفرزندان آدم دوپیمان رفتهاست ودوعهد بریشان گرفتهاند یکی روزمیثاق خداوند عزوجل ایشانرا از کتف آدم بیرون آورد وعهد گرفت بریشان که « أَلَستُ بِرَبِّكُمْ قالوا بلی ؟ » آن عهد اول است . وعهدآخر که هرپیغمبری باقوم خویش پیمان بست وعهد گرفت بریشان که «اعبدوا الله ولاتشرکوا به شیئاً» ــ وعهد موسی باقوم خودآن بودکه من شما را کتاب آوردم بپذیرید و بآن کارکنید . پس چون کتاب آورد نپذیرفتند، ربالعالمین کوهیرا فرمود تا از بیخ برآورد و بر زبر ایشان معلق بیستاد .

و گفتند ایشانرا که « إِسْمَعُوا » ــ ای افهموا، وقیل اعقلوا و عملوا به ـ معنی آنست که پیغام ما بنیوشید ودریابید ، و بآن کار کنید . ارباب معانی گفتند سخن که شنیدنی بود اول بسمع بنده فرو آید ، آنکه بمنزل فهم رسد تا بداند، آنکه بمرکز عقل رسد تادر یابد ، پس اگر اقتضاء عمل کند بنده بدان عمل آرد ، پس رتبتاول سماع است و رتبت آخر عمل . آنکس که تفسیر « إِسْمَعُوا » ـ اعملوا بکرد بآخر مراتب نگرست و آنکس که ـ افهموا ـ معنی نهاد یا ـ اعقلوا ببعضی وسائط نظر کرد .

« قالُوا سَمِعْنٰا وَ عَصَيْنا » ــ چون ایشانرا گفتند دریابید وبآن کار کنیدایشان جواب دادند که « سَمِعْناوَعَصَيْنا » ـ یعنی که بزبان گفتند «سَمِعْنا» امّا بدل گفتند « عَصَيْنا » . وهب منبه گفت : ـ در تورية خواندهام کهربالعالمین گفت « یا عبادی

المذنبین الخاطئین الغافلین ، کم الی کم ؟ کم و کم اقیل عثراتکم عثرةً بعد عثرةٍ ؟ و کم اعفو عن فضایحکم وسوآتکم ؟ فضیحةً بعد فضیحةٍ وسوأةً بعد سوأةٍ ؟ و کم و کم امهلتکم و امهلکم و ادعوکم الی ماهو خیرلکم ؟ ولا اسلبکم نعمائی ولا اهتك عنکم استاری ؟ ثم قال ـ سبحانی ما ارأفنی بخلقی ! »

«وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ » ـ ای اُشربوا حبّ العجل فی قلوبهم . **سعید جبیر** گفت دوستی گوساله چنان در دل ایشان نهاده بودند که آن گوساله را بسوهان بسودند آنگه دردریا بپرا کندند ، ایشان درآن آب افتادند و نهمار(۱) ازآن میخوردند تاآن رویهاشان زرد گشت « بِكُفْرِهِمْ » ای فعل‌الله ذلك بهم عقوبةً لکفرهم ، کقوله ـ « بل طبع‌الله علیها بکفرهم » یکی از بزرگـان دین گفت : عجل **بنی‌اسرائیل** معلوم است و عبادت آن شرك مهین ، و عجل این امت دنیـاء شوم است و دوستی آن شرك کهین .

« قُلْ بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ » ـ این تکذیب جهودان است بآنچه گفتند : « نُؤْمِنُ بِمَا أُنْزِلَ عَلَيْنَا » میگویـد ـ پیغامبر من ایشانرا گوی « بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ » شما میگوئید به **توریة** و به **موسی** ایمان آوردیم آن ایمان شما به **توریة** و به **موسی** بید چیزی میفرماید که کافرشدید به **قرآن** و به **محمد** ، « إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ » ـ یعنی لو کنتم مؤمنین ما عَبدْتم العجل و انما یعنی بذلك آباءهم ، فانهم عبدواالعجل ، یقول‌الله تع کذلك معاشر **الیهود** والمخاطبین ـ لوکنتم مؤمنین بما انزل علیکم ما کذّبتم **محمداً** صلعم .

النوبة الثالثه ـ قوله تعالی : « وَ لَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِاللّٰه » ـ آمد بایشان نامهٔ و چه نامهٔ که یادگار خداوندست بنزدیك دوستان ، نامهٔ که مهر قدیم است بروی عنوان نامهٔ که قصهٔ دوستی و دوستان است مضمون آن ، نامهٔ که ازقطیعت امان است ،

(۱) نهمار ـ بالفتح ، بسیار ، بمعنی یکبارگی هم آمده (رشیدی) .

و بی قرار را درمان است ، شفاء دل بیماران است ، وآسایش جان اندوهگنان ، رحمتی بود از خدای جهانیان بر **مصطفی** مهتر عالمیان ، این نامه بوی داد تا او را یادگار بود و غمگسار ، اندوه دل خویش بآن بسر آوردی و از رنج بیگانگان بآن آسایش یافتی!

و کتبت حولی لاتفارق مضجعی و فیها شفاء للّذی انا کاتم

اگر جهودان بودند تغییر و تبدیل در نام و صفت وی آوردند ، و خصمی ویرا میان در بسته ناسزا میگفتند ، پس از آنك ویرا شناخته بودند و دانسته ، و بوی نصرت خواسته . و اگر کافران **قریش** ومشرکان **مکه** بودند ـ از آن پیش که علم نبوت بدست وی دادند درمیان ایشان مکرم وعزیز ومحترم بود ، امانتها بنزدیك وی می نهادند و در محافل او را در صدر می نشاندند ، پس چون قصهٔ نبوت خواندن گرفت و حدیث دل و دل آرام پیش آورد ، آن کار دیگر گون گشت ، دوست برنگك دشمن شد تیرملامت در وی انداختند ، ساحر و شاعرش نام نهادند ، دیوانه و سر گشته اش خواندند .

اشاعوا لنا فی الحیّ اشنع قصّةٍ و کانوالنا سلماً فصار وا لناحرباً

چه زیان دارد او را چون اجیر و فقیر خوانند ، و رب العالمین او را بشیر ونذیر خواند ! چه زیان داشت او را چون گفتند ضّال است وغبیّ ، و رب العالمین گفت **رسول** است و نبیّ !

هذا و ان اصبح فی اطمارٍ و کان فی فقرٍ من الیسار

آثر عندی من اخی و جاری

دوست دوست پسند باید نه شهر پسند ، و عجب نیست اگر مشتی بیگانگان آن مهتر عالم را نشناختند و ندانستند ، که ایشانرا خود دیدهٔ آن نباشد که اورا بینند و شناسند . و عجب آنست که چندین هزار پیغامبر بخاك فرو شدند در درد و حسرت آنکه تا مر ایشانرا بر اسرار فطرت آن مهتر اطلاع بودی و هرگز نبود و نیافتند ، و کیف لا و **القرآن** یقول ـ « فاوحی الی عبده ما اوحیٰ » ـ آن خزینهٔ اسرار فطرت **محمد** مرسل را مهری برنهادیم و طمعها از دریافت آن نومید گردانیدیم « و عنده مفاتح الغیب لایعلمها الا هو » **حسین منصور** که شمهٔ از دور بدید فریاد بر آورد که

سراجٌ من نورالغیب بدا و غار و جاوزالسراج و سار .

ای ماه برآمدی و تابان گشتی گرد فلك خویش خرامان گشتی
چون دانستی برابر جان گشتی ناگاه فرو شدی و پنهان گشتی

لم‌یزل کان مذکوراً قبل‌القبل و بعدالبعد والجواهر والالوان - جوهرهُ صفویٌّ ، کلامه نبوّی ، حکمه‌علویٌّ ، عبارته عربیٌّ ، لامشرقیٌّ ولامغربیٌّ ، حسبه‌ابویٌّ ، رفیقهُ ربویٌّ ، صاحبه امویٌّ ، ماخرجَ من میم **محمد** ، و ما دخل فی‌حائه احدٌ .

آفرینش همه در میم **محمد** متلاشی ، هر کجا در عالم دردی است و سوزی در مقابل سوز عشق وی ناچیز ، انبیا و اولیاء و شهداء وصدیقان چندانك توانستند ازاوّل عمر تا آخر بر فتند و بعاقبت باول قدم وی رسیدند ، آن مقام که زبر خلایق آمد زیر قدم خود نپسندید ، بسدره منتهی و جنات مأوی و طوبی وزلفی که غایت رتبت صدیقان است خود ننگرید ، که « مازاغ‌البصر و ماطغی » - زهی کرامت و رتبت ! زهی شرف و فضیلت ! زهی علو ورفعت ! کرا بود جز از وی فضل تمام و کار بنظام ؟ عز سماوی و فر خدائی ؟ پس از پانصد سال بنگر رکن دولت شرع او عامر و شاخ شجرهٔ دولت او ناضر ، شرف او مستعلی ، و حکم او مستولی ، درین گیتی نوای وی ، در هفت آسمان آوای وی ، درهردلی از وی چراغی ، برهرزبانی ازوی داغی ، در هرسری ازوی نوائی درهر سینهٔ ازوی‌لوائی ، درهر دلی ویرا جایی ، راهش پرنور ، و گفت و کردش بانور ، و خلق و خویش از نور ، و خود نورٌ علی نور .

کفرو ایمانرا هم اندر تیر گی هم در صفا نیست‌دارالملك‌جز رخساروزلف**مصطفی**
روی‌وموبش گر بصحرا ناور بدی قهرو لطف کافری بی‌برك ماندستی و ایمان بینوا

« وَلَقَدْ جاءَکُمْ **موسی** بِالْبَیِّناتِ » - الآیه، چون **موسی** ع بر بساط انبساط پرورده شد ، و خلعت کرامت یافت ، و به نبوت ورسالت مخصوص گشت ، وحی آمد بوی که - یا **موسی** تو آن بازسپیدی که خلقی‌را بتوصید خواهیم کرد ، پیغام ما به**بنی اسرائیل** رسان ، و نعمت ومنت ما درباد ایشان ده رب‌العالمین آن فرستادن ورفتن وی برجهانیان

جلوه کرد و گفت - « وَ لَقَدْ جاءَکُمْ موسی بِالْبَیِّناتِ » - موسی گفت : خداوندا ایشانرا چه گویم ؟ وهب‌منبه گفت در بعضی کتب خوانده‌ام که پیغام حق آن بود که - « یابن عمران ! قل لبنی آدم من کان شفیعکم الیّ انخلقتکم فاحسنتُ صور کم ؟ ومن کان شفیعکم الیّ انمننتُ علیکم بالاسلام . أمّن اخرجکم من اصلاب آبائکم بالرفق الی بطون امهاتکم ؟ أمّن اخرجکم بالرفق من ارحام امهاتکم ؟ امّن القی الرحمة والرأفة فی قلوب امهاتکم حتی تخرج اللقمه من فیها فتمضغها لکم؟ أمّن فتق القلبَ فجعل فیه نوراً تهتدون به ؟ أمّنَ وهبَ لکم السمعَ تسمعون به ؟ هذه منّتی علیکم قدیمةٌ تعصوننی بالنّهار ، و متمرّدون علیّ و انا بعلمی احفظکم فی ظلم اللیالی ، و ان الملائکة لتنادی - یاحلیم ! ما احلمك عن الظالمین ! یا موسی ینقلبون فی نعمائی ویعصوننی ، ثم یقولون انی غفورٌ رحیمٌ یا موسی کم یشکر کرامٌ الحفظة الی عبدی فآمُرُهم بالصبر واقول لهم لعلّه یرجع و یتوب ؟ یا بن عمران ! یمرّون بالجیفة فیسدّون مناخرهم ، و ذنوبهم عندی انتن من الجیفة . یابن عمران ! عند الشدائد یدعوننی و ینسوننی عند الرخاء . یابنی آدم ! خذوا من الدنیا بقدر ما تطیقون ، واکتسبوا من الذنوب بقدر ما تحتملون العقوبة ، واطلبوا من النّعم بقدر ماتؤدّون شکره ، ستعلمون اذا رجعتم اِلیّ اِنّی اِنّما امهلتُ - الظالمون لهوانهم علیّ .

النوبة الاولی - قوله تعم : - « قُلْ » رسول من گوی « اِنْ کانَتْ لَکُمُ الدّارُ الْآخِرَةُ » اگر سرای پسین و پیروزی در آن شماراست « عِنْدَاللّٰه » نزدیك خداوند « خالِصَةً مِنْ دونِ النّاسِ » خاصّه شما را از غیر دیگران ، « فَتَمَنَّوُا الْمَوتَ » پس مرگ خواهید بآرزوی « اِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ ۹٤ » اگر می راست گوئید .

« وَلَنْ یَتَمَنَّوه » - و بآرزو نخواهند آنرا ، « اَبَداً » هرگز « بِما قَدَّمَتْ اَیْدِیهِمْ » بآنچه میدانند که پیش فرا فرستادند از کردبد ، « وَاللّٰهُ عَلیمٌ بِالظّالِمینَ ۹۵ » والله داناست بآن ستمکاران برخویشتن .

« وَ لَتَجِدَنَّهُمْ » وایشانرا یابید « اَحْرَصَ النّاسِ » حریصتر مردمان « عَلی حَیوةٍ » برزندگانی ، « وَمِنَ الَّذینَ اَشْرَکُوا »و گبرکانهم « یَوَدُّ اَحَدُهُمْ » دوست دارد یکی از آن گبران « لَوْ یُعَمَّرُ اَلْفَ سَنَةٍ » اگراورا هزارسال‌عمردراز دهندی « وَ ما هُوَ بِمُزَحْزِحِه مِنَ الْعَذابِ » و رهاننده نیست آدمی را از عذاب « اَنْ یُعَمَّرَ » که او را عمر دراز دهند « وَاللّهُ بَصیرٌ بِما یَعْمَلُونَ ۹۶ » ـ والله بینا است بآنچه میکنند.

« قُلْ » رسول من گوی، « مَنْ کانَ عَدُوّاً لِجِبْریلَ » هر که دشمن است جبرئیل را ، « فَاِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلی قَلْبِكَ »خداست که فرستاد اورا بردل تو نه خودآمد « بِاِذْنِ اللّهِ » بدستوری الله آمد ، « مُصَدِّقاً » استوار گیر و گواه « لِما بَیْنَ یَدَیْهِ » هر کتاب راکه پیش او فرودآمد و « هُدًی » وراهنمونی « وَ بُشْری لِلْمُؤْمِنینَ ۹۷ » وشادمانه کردن گرویدگانرا .

« مَنْ کانَ عَدُوّاً لِلّهِ » هرکه دشمنست خدایرا « وَمَلائِکَتِهِ » وفریشتگان ویرا « وَ رُسُلِهِ » وفرستادگان ویرا ، « وَجِبْریلَ وَمیکالَ » و **جبرئیل و میکائیل** را « فَاِنَّ اللّهَ عَدُوٌّ لِلْکافِرینَ ۹۸ » الله دشمنست آن کافرانرا که دشمن ایشانند .

« وَ لَقَدْ اَنْزَلْنا اِلَیْكَ » وما فرستادیم برتو « آیاتٍ بَیِّناتٍ » سخنهای‌روشن هویدا و راست ، « وَما یَکْفُرُ بِها » وکافر نشوند بآن « اِلَّا الْفاسِقُونَ ۹۹ » مگر فاسقان که از بذیرفتن حق بیرون شده‌اند .

« اَوَکُلَّما عاهَدُوا عَهْداً » ـ باش‌هرگه که پیمانی ببندند، « نَبَذَهُ » بیو کنند وبشکنند آن‌پیمان‌را « فَریقٌ مِنْهُمْ » گروهی‌ازیشان « بَلْ اَکْثَرُهُمْ لا یُؤْمِنُونَ ۱۰۰ » بلکه بیشتر ایشان ناگرویدگانند .

« وَلَمّا جاءَهُمْ » وآنگه که آمد بایشان « رَسُولٌ مِنْ عِنْدِاللهِ » فرستادهٔ از نزدیك خداوند« مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ » استوارگیر و گواه آن کتاب را که با ایشانست « نَبَذَ » بیو کند « فَریقٌ مِنَ الَّذینَ اوتُوا الْکِتابَ » گروهی ازیشان که **توریة** دادند ایشانرا ، « کِتابَ اللهِ وَراءَ ظُهُورِهِمْ » کتاب خدای - **توریة** - پس پشت انداختند « کَأَنَّهُمْ لایَعْلَمُونَ . ۱۰۱ » مانند آنك نمیدانند که **توریة** سخن خدا است .

« وَاتَّبَعُوا » وانگه پس روی کردند« ماتَتْلُواالشَّیاطینُ » آن چیز را که شیاطین خواندند « عَلی » برعهد « مُلْكِ **سلیمان** » ودرزمان او « وَما کَفَرَ سُلَیْمانُ »وهر گز **سلیمان** کافر نبود « وَلٰکِنَّ الشَّیاطینَ کَفَرُوا » و لکن شیاطین کافر شدند ، « یُعَلِّمُونَ النّاسَ السِّحْرَ »جادوی درمردمان میآموزند .« وَما اُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَینِ » و نیز پس روی کردند آن چیز را که فرستاده آمد برآن دو فریشته ، « **ببابل** » شهر **بابل** « **هروت** و **مروت** » نام آن دو فرشته هروت و ماروت ،« وَما یُعَلِّمانِ مِنْ اَحَدٍ » و ایشان جادوی درهیچکس نیاموزند ، « حَتّی یَقُولا » تا آنگاه که بیشتر گویند . « اِنَّما نَحنُ فِتْنَةٌ » ماآزمون خلق ایم ازخدای ، « فَلا تَکْفُرْ »کافر مشو بپذیرفتن باطل « فَیَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما » ومی آموزند ازآن دو فریشته ، « ما یُفَرِّقُونَ بِه »چیزی که بـا آن جدائی کنند « بَیْنَ الْمَرْءِ وَ زَوجِه » میانهٔ مرد و جفت وی ، « وَما هُمْ بِضارّینَ بِهِمِنْ اَحَدٍ » ونمی گزایند کس را ، بآن وجدائی نمی او کنند « اِلاّ بِاِذْنِ اللهِ » مگر بخواست خدای « وَیَتَعَلَّمُونَ » ومی آموزند « مایَضُرُّهُمْ » چیزی که ایشانرا دراین گزندنماید، « وَلا یَنْفَعُهُمْ » وایشانرادردین بکارنیاید ، « وَلَقَدْ عَلِمُوا » ونیك دانستهاند « لَمَنِ اشْتَراهُ »که هرکه سحر راخرد وپسندد« ما لَهُ فِی الْآخِرَةِ

منْ خلاقٍ » او را در آن جهان نیست از هیچ نیکوئی بهرهٔ ، « وَلَبِئْسَ مٰا شَرَوْا بِهِ اَنْفُسَهُمْ » وببد چیزی خویشتن را بفروختند. « لَوْ كانوا يَعْلَمُونَ ۱۰۲ » اگر دانندید.

« وَ لَو اَنَّهُمْ آمَنُوا » و اگر ایشان ایمان آوردندی « وَاتَّقوا » و از خشم خدای بپرهیزیدندی ، « لَمَثُوبَةٌ عِنْدَاللّٰهِ » پاداش ایشان از نزدیك خداوند بهْ بودی « لَوْكٰانُوا يَعْلَمُونَ ۱۰۳ » اگر دانندید .

النوبة الثانيه ـ قوله‌تع « قُلْ اِنْ كٰانَتْ لَكُمُ الدّٰارُالْآخِرَةُ عِنْدَاللّٰهِ خٰالِصَةً مِنْ دُونِ النّٰاسِ فَتَمَنَّوُاالْموتَ اِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ » ـ مفسران گفتند این آیت بسبب آن فرو آمد که جهودان میگفتند ـ « لن يدخل الجنة الّا من كان هوداً او نصارى » در بهشت جز جهودان و ترسایان نشوند ، الله تع گفت « تِلْكَ اَمٰانِيُّهُمْ » اینست دروغهای ساخته و آرزوهای ایشان ، ای **رسول** من گوی ایشانرا که حجت خویش باز نمائید و بیارید اگر می راست گوئید. ایشان گفتند « نحن ابناءُ اللّٰه و احباؤه » ما پسران اوئیم و دوستان او ، و دوستان و پسران را لا محاله ببهشت خود فرو آرد . رب‌العالمین گفت ـ بیغامبر من ایشانرا گوی ـ اگر چنانست که شما میگوئید که پیروزی در آن و بهشت جاودان شماراست نی دگران ، و کس را با شما انبازی نیست در آن پس اگر چنین است مرگ خواهید بآرزو ، تا باین ناز و نعیم و نواخت مقیم در رسید .

الله تع گفت :ـ « وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ اَبَداً بِمٰا قَدَّمَتْ اَيْدِيهِمْ » ـ وهرگز تا جهودان باشند این آرزو نکنند که ایشان میدانند که چه فرا پیش خویش داشته‌اند از کردار بد و گفتار بیهوده در کار **محمد** صلعم ، وپوشیدن نعت وصفت وی . قال **النبي** « لو تمنّوا الموت لغصّ كل انسانٍ منهم بريقةٍ وما بقى يهوديٌّ على وجه الارض الّا مات » . معنی دیگر گفته‌اند از **ابن‌عباس** ـ « فَتَمَنَّوُاالْموتَ » ای ادعوا بالموت على اكذب الفريقين ـ جهودانرا میگوید اگر چنانست که شما میگوئید پس دعا کنید تا از هر دو فریق آن

یکی که دروغ زن است ویرا مرگ برسد « فابوا ذلك » نکردند وسروا زدند که دروغ زنان ایشان بودند و خود میدانستند .

پس رب العالمین ایشانرا تهدید کرد گفت : ـ « وَاللّٰهُ عَلِيمٌ بِالظّالِمِينَ » ـ الله دانا است بظالمان ، وچنانچه بظالمان داناست بدیگران داناست ، اما فائده تخصیص آنست که سخن بر مخرج تهدّد است ، چنانك مردم مجرم را گوئی ـ انا عارفٌ بك ، آری من ترا می شناسم یعنی ـ عاقبتك ـ می نماید باین سخن که ویرا عقوبت کند . روی **ابوذر** رض قال قال **رسول الله** صلعم : ـ « لا تقوم الساعة حتى تروا من البلاءِ حتى يرى الحيّ الميتَ على اعواده ـ فيقول ليتني كنت مكان هذا ، و يقول القائل و هل تدرى على ما يقدم ؟ فيقول كائنٌ ما كان . » میگوید ـ چون رستخیز نزدیك گردد بلاها و فتنه ها بینید که روی بشما نهد ، چنانك زنده مرده را بر جنازه بیند گوید ای کاشك بجای او من بودمی دیگری گوید چه دانی که بر چه میرود بر سعادت یا بر شقاوت ! جواب دهد که بهرچه میرود بهر صفت که هست ! این از آن گوید که بلاها و فتنه ها و بی رسمیها روی بخلق نهد ، و آن بیند و شنود که نتواند دید و شنید ، و دل و دین ویرا زیان دارد ، و با این همه مرد تمام اوست که بر بلاها صبر کند و مرگ بآرزو نخواهد اتباع سنة **مصطفی** را که گفت صلعم : ـ « لا يتمنّن احدكم الموت لضرٍّ نزل به ولكن ليقل اللّهمّ احيني ما كانت الحيوة خيراً لى ، و توفّنى اذا كانت الوفاة خيراً لى .

« وَ لَتَجِدَنَّهُمْ اَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيٰوةٍ . » ـ **ابن عباس** گفت ـ این کنایت از جهودان « وَ مِنَ الَّذِينَ اَشْرَكُوا . . » کنایت از گبران ، میگوید ـ جهودان از همه مردمان بر زندگانی حریص ترانند و از گبران هم حریص اند ، و هیچکس نیست که زندگانی دوست تر دارد ازین گبران ، وزینجاست که تحیّت ایشان با یکدیگر آنست که گویند ـ « زه هزار سال ! » پس هر که این تحیّت گوید بر آئین و رسم گبران است اما تحیت مسلمانان تحیت اهل بهشت است و آن ـ سلام کردن ـ است . **مصطفی** ع گفت « السّلام تحية لملّتنا و امانٌ لذمّتنا » و سنت چنانست که سوار بر پیاده سلام کند ،

و رونده بر نشسته، و کهینه بر مهینه، و نفر اندك بر جمع بسیار، و اگر یکی از جماعت سلام کند از همه کفایت باشد. همچنین اگر از گروهی یك تن جواب دهد از همه کفایت بود. و بر اهل و عیال خویش سلام کردن سنت است - که در خبر است - « اذا دخلتَ علی اهلكَ فسلّم، لیکون برکةً علیكَ وعلی اهل بیتك ». ومسلمان چون بر برادر مسلمان رسد هرگه که رسد، چندانك رسد، سلام باز نگیرد که **مصطفی** ع گفت - « اذا لقی احدکم اخاه فلیسلّم علیه فان حالت بینهما شجرةٌ اوجدارٌ اوحجرٌ ثم لقیه فلیسلّم علیه. » و همچنانك در جمع مسلمانان شود سلام میکند نیز چون از نزدیك ایشان برخیزد سلام کند. که لفظ خبر است « لیست الاولی باحق من الآخرة ». و جهد کند که بابتدا سلام کند که **مصطفی** ع گفت « اِنّ اولی النّاس بالله من بدأ بالسلام » و سلام آشکارا کند که **مصطفی** ع گفت - « اعبدواالرحمن و اطعمواالطّعام و افشواالسّلام تدخلوالجنة بسلام » . و سلام تمام کند چنانك گوید - سلامٌ علیکم و جواب تمامتر دهد گوید « و علیك السلام و رحمةالله و برکاته » مگر جواب سلام اهل کتاب که گوید - علیکم - و برین نیفزاید. و یکی بر **مصطفی** صلعم سلام کرد و گفت علیك السلام یا رسوال الله - **رسول خدا** گفت - چنین مگوی که این تحیت مردگان است. و چون سلام کند بدست و انگشتان اشارت نکند که **مصطفی** ع گفت « لیس مِنّا من تشبّه بغیرنا، لا تشبّهوا بالیهود ولا بالنصاری، فان تسلیم الیهود الاشارة بالاصابع وتسلیم النّصاری الاشارة بالاکفّ » اما ثواب سلام کردن بر مسلمانان آنست که **مصطفی** گفت - « مامن مسلمین یسلّمُ احدُهما علی صاحبه فیاخذه بیده و یضحك فی وجهه، لا یأخذ بیده الاّالله فیفترقان حتی یغفر لهما. ». وعن **عمران بن حصین** «اَنّ رجلاً جاءَ **النبی** صلعم فقال السلام علیکم فردّ علیه ثم جلس فقال **النبی** ع عشرٌ - ثم جاءَ آخرٌ فقال - السلام علیکم و رحمةالله، فرد علیه فجلس فقال - عشرون- ثم جاءَ آخر فقال - السلام علیکم و رحمةالله و برکاته - فرد علیه فجلس فقال - ثلثون - وفی روایةالاخری ثم اتی آخرُ فقال السلام علیکم ورحمةالله و برکاته ومغفرته، فقال - اربعون - هکذا یکون الفضائل .

« يَوَدُّ أَحَدُهُمْ » ـ ضمير با گبران است ، ميگويد يكى ازين گبران دوست داردى كه او را هزار سال عمر بودى ، و ذلك لانّه لا يرجو بعثاً بعدالموت فهو يحب طول‌الحيوة ، و كذااليهود لانهم عرفوا ما لهم فى‌الآخرة من‌الخزى لتضييع ما عندهم من‌العلم . » هر چند كه حرص برد رازى عمردرنهاد وسرشت آدميست ، وزينجا گفت **مصطفى** ع « يهرم ابن آدم و يشبّ منه اثنان ـ الحرص على‌المال والحرص على‌العمر » اما مؤمن كه برستاخيز ايمان دارد و بديدار خداى و نعيم جاودانه اميد دارد امل‌دراز در پيش نگيرد ، و هميشه مرگ را مستعد بود، چنانك **مصطفى** ع **عبدالله بن عمر** را گفت « كن فى‌الدنيا كانك غريب اوعابر سبيل وعدّ نفسك فى اهل‌القبور ، اذا اصبحت فلا تحدّث نفسك بالمساءِ و اذا امسيت فلا تحدّث نفسك بالصباحِ ، و خذمن حيواتك لموتك ومن صحتك لسقمك ، فانك ياعبدالله لاتدرى ما اسمك‌غداً . » وقال **يحيى بن معاذ** : ـ « أطع ربك ولا تفرق من‌الموت ولا تستوحش لفراق‌الاحبّة ، فليس من تفارق من‌الاحباءِ اعز عليك ممن تقدم عليهم » . وقال **لقمن** ـ لابنه ، ـ يا بنى‌امرٌ لا تدرى متى يلقاك فاستعدله قبل ان يفجأك وفى معناه اُنشد : ـ

يـار اقـدَاللّيلِ مسروراً بـاولـه ــــ اِنّ‌الحوادثَ قد يطرقن اسحاراً
افنى‌القرونَ الّتى كانت منعمّةً ــــ كرّ اللّيالى اقـبالاً و ادبـاراً

ثم قال تع : ـ « وَمَا هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذَابِ أَنْ يُعَمَّرَ » ـ اى و ما احدهم بمبعده من‌العذاب تعميره . « وَاللّٰهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ »

« قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوّاً لِجِبْرِيلَ » **ابن‌عباس** گفت رض ـ دانشمندان جهودان **فدك** كه او را **عبدالله بن صوريا** مى‌گفتند با جماعتى رؤساءِ يهودان نزديك مصطفى صلعم آنگه كه **بمدينه** فرود آمدند گفتند ـ يا **اباالقاسم** ، حدثنا عن خلالٍ نسئالك عنهّن ، لا يعلمهن‌الانبىٌّ قال ـ سلونى عمّا شئتم ـ فقال **ابن صوريا** كيف نومك ؟ فقد اخبرنا عن نوم‌النبى‌الّذى يأتى فى‌آخرالزمان ؟ فقال تنام عيناى و قلبى يقظان . قال ـ صدقت يا **محمد** ، اخبرنا يا **محمد** الولد من‌الرجل يكون اومن‌المرأة ؟ فقال‌**النبى** اما

العظام والعروق فمن الرجل ، و اما اللحم والدم والظفر والشعر فمن المرأة . قال صدقت یا **محمد** ، قال ـ فما بال الولد یشبه اعمامه لیس فیه من شبه اخواله شیئی ؟ اویشبه اخواله لیس فیه من شبه اعمامه شیئی ؟ فقال **النبی** ایهما علی ماؤه کان الشبه له . قال صدقت یا **محمد** ، قال فاخبرنی عمّن یولد له و عمّن لا یولد لـه ؟ فقال ـ اذا کانت مغبرّةً غبرت یعنی احمّرت النطفة لم یولد له واذا کانت صافیةً ولد له ، قال فاخبرنی عن ربك ما هو؟ فانزل الله تع « قل هوالله احد » الی آخر السّورة : قـال **ابن صوریا** خصلةٌ ان أنت قلتها آمنت بكَ و اتبعتك ، ایّ ملكٍ یاتیك بمـا یقول الله ؟ قـال **جبریل** ـ ولم یبعث الله نبیّاً قط الاوهو ولیّه . قال **ابن صوریا** ذاك عـدونا مـن الملائکة ، و لو کان **میکائیل** مکانه لآمنّا بك ، انّ **جبریل** کان ینزل بالعذاب علی اسلافنا ، وانه عادانا مراراً کثیرةً ، وکان اشد ذلك علینا ، ان الله تع انزل علی نبینا ـ ان بیت المقدس سیخربَ علی یدی رجل یقال له **بخت نصر** و اخبرنا بالحین الذی یخرب فیه ، فلما کان وقته بعثنا رجلاً من اقویاءِ **بنی اسرائیل** فی طلبه لیقتله ، فلقیه **ببابل** غلاماً مسکیناً ، فاخذه لیقتله فـدفع عنه **جبریل** . و قال لصاحبنا ان کان ربکم هوالذی أذن فی هلاککم فلن تسلّط علیه ، وان لم یکن هذا فعلی ایّ حق تقتله ؟ و فصدّقه صاحبنا فرجع ، فقوی **بخت نصر** و غزانا و خرّب **بیت المقدس** ، فلهذا نتخذه عدواً فانزل الله تع هذه الآیة .

قتاده و **عکرمه** و **سدی** و **شعبی** گفتند **عمر خطاب** در مدارس جهودان شد آنجا که درس گویند و کتاب خوانند و با ایشان بسخن درآمد ، و **عمر** گاه گاه رفتی و در کتاب ایشان نظر کردی . جهودان گفتند یا **عمر** از اصحاب **محمد** ما ترا دوست داریم ، که دیگران ما را می برنجانند و تومی نرنجانی ، و نیز بتو طمع داریم که در کتاب ما می نگری ، گوئی ترا نیك آمد این کتاب ما ودین ما . **عمر** گفت والله لا آتیکم لحبّکم ولااسألکم لانّی شاكٌ فی دینی ، و اِنما ادُخل الیکم لِازدیاد بصیرةٍ فی امر **محمد** صلعم ، واری آثاره فی کتابکم . **عمر** گفت والله که من نه دوستی شما می آیم ، یا آنچه پرسم از آن پرسم که در دین خود بشکم ، لکن آثار **مصطفی** ع در کتاب

شما می‌بینم ، هرچند که می‌نگرم درآن مرا بصیرت وروشنائی درکار **محمد** میافزاید،
پس روزی **عمرخطاب** سوگند بریشان نهاد بآفریدگار و بکتاب ایشان **توریة** ، که
راست گوئید . هیچ میدانید که **محمد** رسول حق است ؟ ایشان گفتند :ـ اکنون که
سوگند برنهادی راست گوئیم ، می‌دانیم که **محمد** رسول حق‌است ، هیچ شك می‌نیفتد
ما را در صدق رسالت وی . **عمر** گفت فاذاً هلکتم ـ پس شما از هالکانید که میدانید
صدق وی ومی‌نگروید و برسالت وی ایمان می‌نیارید . پس **عمر** گفت ـ مایمنعکم من
اتباعه ؟ آخر چیست آنك شما را می‌باز دارد ازاتباع وی . ایشان گفتند ـ صاحب وی
جبریل است و **جبریل** ما را دشمن است ، **محمد** را بر سر ما میدارد ، و پدران ما را
عذاب و صواعق رسانید ، و**جبریل** خود همه بکشتن و جنگ و عداوت آید ، دوست ما
میکائیل است خازن رحمت و باران و نبات و نعمت ، همه بشادی و فراخی و آسانی
آید، اگر صاحب**محمد میکائیل** بودی‌مابوی‌ایمان آورد مانی . **عمر** گفت :ـ خبر کنید
مرا ازمنزلت **جبریل** و**میکائیل** بنزدیك‌خداوند عزوجل ؟ ایشان گفتند ـ« **جبریل** عن
یمینه و**میکائیل** عن‌یساره و **میکائیل** عدوٌّ **لجبریل** . » **عمر** گفت ـ اکنون که ایشانرا
در حضرت عزت این چنین منزلت و قربت است چگونه یکدیگر را دشمن باشند ؟ یا
چون شما را دشمن باشند ؟ اشهد ان من کان عدواً **لجبریل** فانّه عدوٌّ **لمیکائیل** و من
کان عدواً **لمیکائیل** فهو عدوّ لجبریل ، و من کان عدواً لهما فان‌الله عدوٌّ له . **عمر** این
سخن بگفت و پیش **مصطفی** آمد تا آنچه رفت باز گوید . رب‌العالمین پیش ازآمدن
عمر بروفق قول **عمر** آیت فرستاد :ـ « **قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوّاً لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ**
عَلَى قَلْبِكَ » این آیت از روی معنی اشکالی دارد ، و مقصود ذم جهودانست ، میگوید
چونست که ویرا دشمن میگیرند و او نزدیك ما بجائی است که وحی پاك بدل
پیغامبر بواسطهٔ‌وی می‌فرستیم . معنی دیگر گفته‌اند ـ **جبریل** را دشمن‌اند بسبب آنك
وحی می آرد و نه اووحی ازذات خویش بمراد خویش می‌آرد تا با وی دشمنی گیرند
او بندهٔ مأموراست ، بفرمان خالق پیغام می‌آرد بردل تو که سیّدی ، فذلك قوله ـ «وما
نتنزّلُ الاّ بامر ربكَ » . سدیگر معنی گفته‌اند که این ردّ جهودانست بآنچه گفتند ـ

جبریل همه بجنك و عذاب و سختی آید. رب‌العزة گفت ـ اگر عذاب و عقوبت را آید کافرانرا آید، و گرنه مصطفی را و مؤمنانرا بروح وراحت وبشری و کرامت آید، بمصطفی قرآن آورد که روح رُوح است و آرام جان، ومؤمنانرا بشارت‌دهد ببهشت جاودان‌وناز ونعیم بیکران‌چنانکه گفت ـ «مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ»

«مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ .» ـ دیگر باره درین آیت نام ایشان یاد کرد تشریف وتخصیص ایشانرا، که ایشان در میان ملائکة سران وسروران اند و بهینهٔ فرشتگان چهاراند: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل وعزرائیل وبهینهٔ این چهار جبریل است، ششصد پردارد هر پری هفتاد هزار ریشه، و علیه تهاویل‌الدّر والیاقوت. مصطفی ع او را دید بصورت خویش، و کان قد سدّ الافق. دربعضی اخبار است که مصطفی را غشی رسید آنگه که او را بصورت خویش بدید، پس گفت ـ سبحان‌الله مـا کنت ادری ان شیئاً من‌الخلق هکذا. و قال جبریل ـ فکیف لورأیت اسرافیل؟ اِنّ له لاثنی عشرجناحاً جناحٌ منها بالمشرق و جناحٌ بالمغرب، و انّ‌العرش لعلی کاهله و انه لیتضاءَل لعظمة الله عزوجل، حتی یعود مثل‌الرضع. و عن ابن‌عباس قـال ـ بینا رسول‌الله صلعم و معه جبرئیل ینادی‌اذاً انشق افق‌السماءِ، فاقبل جبرئیل یدخُلَ بعضه فی بعضٍ فیتضاءل، فاذاً ملكٌ قد مثّل بین یدی‌النبی صلعم فقال یا محمد ـ ان‌الله‌عزوجل یأمرك ان تختار بین نبی‌عبدٍ او ملك نبی، فاشارالی جبرئیل بیده ان‌تواضع فعرفت انه لی‌ناصحٌ فقلت عبداً نبیّاً، فعرج ذالك‌الملك الی‌السماءِ. فقلت‌یا جبریل ـ قد کنت اردت ان اسألك‌عن هذا، فرأیتُ من حالك ما شغلنی عن‌المسئلة فمن هذا یا جبریل؟ قال ـ هذا اسرافیل خلقه‌الله یوم خلقه بین یدیه صافّاً قدمیه لایرفع طرفه، بینه وبین‌الرّب عزوجل سبعون نوراً مامنها نورٌ یدنومنه الّا احترق، فاذا اذن‌الله عزوجل فی شیئٍ من‌السّماءِ والارض ارتفع ذلك‌اللّوح حتی یضربَ جبینه فینظر فیه، فان کان من عملی امرنی به و ان کان

من عمل **میکائیل** امره به ، و ان کان من عمل ملك‌الموت امره به . فقلت یا **جبرئیل** وعلی ای‌شیءٍ انت ؟ قال‌علی الریح‌والجنود . قلت‌وعلی ای‌شیءٍ میکائیل ؟ قال‌علی النبات والمطر ؟ قلت وعلی ای‌شیءٍ ملك‌الموت ؟ قال علی قبض الانفس ، وما ظننت انه هبط الّا لقیام الساعة ، و ماالذی رأیت منی الّا خوفاً من قیام الساعة .

جبرئیل نامی‌است عبرانی یاسریانی ومعنی‌آن‌عبدالله است ، ـ جبر ـ بنده است‌و ـ ایل ـ نام‌خداوندا‌ست عزوجل . همچنین **میکائیل** و **اسرافیل** : میکا و اسراف نام بنده است ، و ـ ایل ـ نام‌خدا یعنی‌بندهٔ خداوند عزوجل .

ووجه تأویل آیت آنست که هر که **جبرئیل** را دشمن است **میکائیل** را هم‌دشمن است ، که هر دو مأمورند و هر که ایشانرا دشمن است همهٔ فریشتگانرا دشمن است ، و که هر دو مأمورند و هر که پیغام رساننده را دشمن است پیغام را هم دشمن است ، و هر که پیغام را دشمن‌است پیغام ده را دشمن‌است ، پس ایشان که چنین‌اند کافران‌اند لا محاله ، و خدای عزوجل دشمن است آن کافرانرا که چنین‌اند .

امّا اختلاف قرّاءِ در لفظ **جبرئیل** و **میکائیل** آنست : که **مکی** « جَبْرِیل » بفتح جیم بی همزه خواند ، و **مدنی** و **شامی** و **بصری** و **حفص** بکسر جیم بی همز خوانند . **ابوبکر** بفتح جیم و همزه بر وزن جبرَعِلْ خواند ، **حمزه** و **کسائی** و **حماد** بر وزن جبرعیل خوانند . ومیکال بی‌همزه بوزن قیفال . **بصری** و **حفص** نیز هم چنین خوانند ، **نافع** بهمزه بر وزن میکاعل ، باقی میکائیل بروزن میکاعیل .

« وَ لَقَدْ اَنْزَلْنا اِلَیْكَ آیاتٍ بَیِّناتٍ وَ ما یَکْفُرُ بِها اِلَّاالْفاسِقُونَ » ـ این آیه بجواب **ابن‌صوریا** آمد که گفته بود ـ ما انزل علیك من آیةٍ بیّنةٍ فنتبعك لها ـ نفرستادند بر تو نشانی روشن که بر درستی کار تو دلالت کند تا ترا پس روی کنیم و ایمان‌آریم ـ رب‌العالمین گفت :ـ « وَ لَقَدْ اَنْزَلْنا » ـ بدرستی که فرستادیم بتو نشانهای روشن راست ، و کافر نشود بآن‌مگر جهودان که ازشریعت **موسی** بیرون شدند ، بسبب آنکه به **محمد** کافر شدند ، از بهر آنك ایمان آوردن به **محمد** ع وپذیرفتن‌دین‌وی

از شرایع **موسی** بود پس چون نپذیرفتند لا محاله از شریعت **موسی** بیرون شدند. معنی فسق بیرون شدن است از پذیرفتن حق. یقال فسقت الرطبة عن قشرها والفارة عن جحرها.

« اَوَ کُلَّما عاهَدُوا عَهْداً » ـ الآیه... ابن **عباس** گفت ـ سبب نزول این آیت آن بود که **مصطفی** ع جهودانرا گفت ـ که خدای عزوجل پیمان ستد از شما که مرا استوار گیرید، و آنچه آوردم از کتاب و پیغام قبول کنید، وشرع حنیفی و دین اسلام وصفت من که پیغمبرم پنهان نکنید، و ذلك فی قوله تع ـ « و اذ اخذالله میثاق الذین اوتوا ـ الکتاب لتبیننّه للناس ولا تکتمونه » ـ پس **مالك ابن الضیف** آنرا منکر شد و گفت ـ والله ما عهد الینا فی **محمد** عهدٌ ولا میثاقٌ ـ برما هیچ عهد نگرفتند وهیچ پیمان نستدند در کار **محمد**. پس رب العالمین آیت فرستاد.

« اَوَ کُلَّما عاهَدُوا عَهْداً نَبَذَهُ فَرِیقٌ مِنْهُمْ » ـ هر گه که عهدی کنند و پیمانی بندند گروهی ازین جهودان آیند و آن پیمان بشکنند « بَلْ اَکْثَرُهُمْ لا یُؤْمِنُونَ » عهد بشکستن نه ارزانی است بلکه ایشان ناگرویدگان اند. « بَلْ اَکْثَرُهُمْ » ازآن گفت که قومی ازیشان و گرچه اندك بودند بگرویدند و بوفاء عهد بازآمدند، چنانك جای دیگر گفت « فَقَلِیلاً ما یُؤْمِنُونَ » قال **النبی** صلعم ـ « من مات ناکثاً عهده جاء یوم القیمة لاحجة له ». و قال ع « اربعُ خصالٍ من کان فیه منافقاً: اذا حدّث کذب، واذا وعدا خلف، و اذا عاهد غدر، واذا خاصم فجر، و مامن غادر الّا وله لواءٌ یوم القیمة یعرف به وصایحٌ یصیح ـ هذا غادر بنی فلان ـ مسودٌ وجهه مزروقةٌ عیناه، مصفوفةٌ یداه، معقولةٌ رجلاه، علی رقبته مثل الطود العظیم من ذنوبه. »

« وَ لَمّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِاللهِ » ـ قال ابن **عباس** ـ انّ **معاذاً** و **بشیر بن البراء** یقولان للیهود ـ « یامعشر الیهود اتقوا الله واسلموا، فقد کنتم تستفتحون علینا **بمحمد** صلعم، ونحن اهل شرك وتخبرونا انه مبعوث، وتصفونه لنا بصفته. فقال **سلام بن مسلم** اخو بنی **النضیر** ـ ماجاءنا بشییءٍ نعرفه، وما هو بالذی کنّا نذکر لکم، فانزل الله تع.

«وَ لَمَّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِاللهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ نَبَذَ فَرِيقٌ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ» الآیه... ـ علماء جهودان اندا نیان که **توریة** را پس پشت انداختند، و بآن کار نکردند و به **مصطفی** و **قرآن** کافر شدند. **شعبی** گفت ـ هو بین ایدیهم یقرأونه ولکنهم نبذوا العمل به ـ قال ابن **عیینه** ـ ادرجوه فی الحریر والدیباج و حلّوه بالذهب والفضّة، ولم یحلّوا حلاله ولم یحرّموا حرامه، فذلك النبذ. **بوسعید خدری** گفت ـ لاتکونوا کالیهود اذا وضعوا **التوریة** مادوالها و اذا قاموا عنها نبذوها و راء ظهورهم. رب العالمین درین آیت خبر داد که جهودان کتاب حق بگذاشتند، و پس روی شیاطین کردند و جادوئی آموختند و آن خواندند.

«فذلك فی قوله :ـ «وَ اتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّياطِينُ عَلى مُلْكِ سُلَيْمانَ» ـ ای فی عهده و زمان ملکه، جهودان دعوی کردند که این جادوئی و نیر نجات که ما میخوانیم و بدان کار میکنیم علم **سلیمن** پیغمبر است و نام اعظم که پادشاهی بدان میراند و فرمان بدان میداد، و دیو و باد را بدان مسخر خویش میکرد. مفسران گفتند کتابی بود که شیاطین در آن سحر و نیر نجات نبشته بودند و زیر تخت **سلیمن** دفن کردند آنگه که **سلیمن** معزول بود از ملك خویش پس چون **سلیمن** را وفات رسید بیرون آوردند و فرا مردمان نمودند که این علم **سلیمن** است و کتاب وی، و پادشاهی که میراند بدین میراند. هرچه نیك مردان **بنی اسرائیل** بودند آن از شیاطین قبول نکردند و از آن بپرهیزیدند و هرچه بد مردان بودند و مفسدان قبول کردند و بیاموختند و بدان کار کردند. رب العالمین سلیمانرا از آن سحر و نیر نجات مبرا کرد و عذری بر زبان **مصطفی** ع بنهاد و گفت:

«وَ ما كَفَرَ سُلَيْمنُ وَ لكِنَّ الشَّياطِينَ كَفَرُوا» الآیه... ـ **سلیمن** هرگز کافر نبود و آن سخنان که شیاطین خواندند سخنان **سلیمن** نبود، و از آنچه بروی گفتند و ساختند و فرا پیش آوردند از نیر نجات و شعبده هرگز ساز او نبود، و اباطیل هرگز کار او نبود و سحر از افعال او نبود، و عزائم بابت وی نبود، و تولّه و نشره و اخذه و تفریقه از

سنت و سیرت وی نبود. وانّما قال «وما کفر سلیمن» ولیس فی صدر الآیة انهم کفروه، حتی یبرّاه الله تع من ذلك، ولکنّ لمّا نسبوا الیه السحر والسحر کفر برّئه الله من الکفر فقال ـ وما کفر سلیمن ـ وروی ان **رسول الله** صلعم قال ـ لیس منا من سحر ولا من سُحر له، ولا من تکهّن ولا من تُکهّن له ولا من تطیّر ولا من تُطیّر له. و قیل مکتوب فی **التوریة** ـ لیس منی ولیدع غیری من تطّیر او تطیّر له، او من سحر او سُحر له، او تکهّن او تُکهّن له. وقال صلعم ـ من اتی کاهناً لم یقبل له صلوة اربعین لیلة. وقال **عبدالله بن مسعود** «من اتی ساحراً او کاهناً اوعر افاً فصدّقه بما یقول فقد کفر بما انزل علی **محمد** صلعم.» و کتب **عمر بن الخطاب** الی بعض اصحابه ـ ان اقتل کل ساحرٍ و ساحرةٍ قال فقتلنا ثلث سواحر و قال **ابوالاسود** ــ لم یزل السحار یقتلون عندنا بالمدینه. وقال **النبی** صلعم ـ حدُّ الساحر ضربةٌ بالسیف.

«وَلٰكِنَّ الشَّیاطِینَ کَفَرُوا» ــ **حمزه** و **کسائی** ـ ولکن بتخفیف ـ والشیاطین برفع خوانند. «کَفَرُوا یُعَلِّمُونَ النّاسَ السِّحْرَ» ــ میگوید **سلیمن** کافر نبود وجادوئی کار وی نبود، لکن شیاطین کافر بودند و جهودانرا جادوئی می آموزانیدند.

«وَمٰا اُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ» الآیه... ـ این مابر دو وجهست یکی بمعنی ـ نفی ـ یعنی که هرگز بر آن دو فریشته جادوئی نفرستادند از آسمان. و بمعنی دیگر نفی نیست وتعلق باول آیت دارد. میگوید کتاب خدا پس پشت انداختند وانکه پس روی کردند دوچیز را یکی «مٰا تَتْلُوا الشَّیاطِینُ عَلٰی مُلْكِ سُلَیْمٰنَ» ـ و دیگر «وَمٰا اُنْزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ» ـ یکی آنچه شیاطین خواندند دیگر آنچه در **بابل** به **هروت** و **ماروت** فرو آمد، وآن سحرست میکنند، ودر آن تعزیم وتعویذ می آرند در تسخیر جن بنامهائی از نامهای خدای عز و جل که از آسمان فرود آمد.

وعلمارا خلافست که **بابل** در دیار **کوفه** است یا در دیار مغرب، یا بکوه **دماوند**، و **بابل** از آن گفتند که تبلبلت الالسنُ بها، قیل انّ الله عز وجل حین ارادان یخالف

بين آلسنةِ بنی آدم بعث ريحاً فحشرتهم من كل افق الی **بابل** فبلبل الله عزوجل السنتهم ، فلم يدر احدٌ ما يقول الآخرُ ثم فرقتهم الريح فی البلاد .

هروت و **ماروت** اسمان سريانيان. قال اهل التفسير و نقلة الحديث ـ انهما كانا ملكين اسمهما ـ **عزا** و **عزائيل** ـ و انّ الملائكة تعجبت من ظلم بنی آدم و استحلالهم المحارم و سفكهم الدماءِ و قدجاءتهم رسلهم بالبيّنات ، فعز واذلك عليهم ، وخاطبوا الله عزوجل فی معناهم ، وقالوا هؤلاءِ الذين جعلتهم فی الارض واخترتهم ، فهم يعصونك... القصّةُ الی آخر ها ـ مفسران و اصحاب حديث و نقلۀ آثار گفتند ـ فريشتگان آسمان تعجب كردند از ظلم بنی آدم و بی رسميها و پرده دريدن و خون ريختن ايشان ، گفتند خداوندا اين زمين داران و خاكيان را بر گزيدی و ايشان ترا نافرمانند . رب العالمين گفت اگر آن شهوت كه دريشان مركب است درشما بودی حال شما همچون حال ايشان بودی همه گفتند . ـ « سبحانك ما ينبغی لنا ان نعصيك » ـ پاكی ترا و بی عيبی ترا ، نبايد از ما كه درتو عاصی شويم ، و نسزد كه فرمان ترا خلاف كنيم . رب العالمين گفت اكنون دو فريشته اختيار كنيد از همه فريشتگان تا ايشانرا بصفت بنی آدم برآريم و شهوت دريشان مركب كنيم . **هاروت** و **ماروت** را بر گزيدند كه از همه عابد تر و خاشع تر بودند . خداوند عزوجل ايشانرا بزمين فرستاد تا حكم كنند و كار گزارند ميان خلق . و شهوت در ايشان آفريد چنانك درفرزندان **آدم** ، وايشانرا گفت ـ شرك مياريد و زنا مكنيد و خمر مخوريد و خون بنا حق مريزيد و گوشت خوك مخوريد و در حكم و قضا ميل ومحابا مكنيد و جور و جفا مپسنديد . ايشان بيامدند وبروز حكم می كردند و كار خلق ميگزاردند ، و بشب بر آسمان ميشدند بمتعبد خويش . آخر روزی زنی آمد پيش ايشان بمجلس حكم ، باخصمی كه داشت ونام آن زن ـ زهره ـ بودنيكو روی كه جمال وی بغايت كمال بود وگفته‌اند كه پادشاه زادۀ بود ازدیار **فارس** ، و در دل ايشان هواء آن زن افتاد بيكديگر باز گفتند ، آنگه ترافع وحكم آن زن در تأخير نهادند ، تا ويرا بخانه خواندند و كام خود از وی طلب كردند . آن زن سر وازد آنگه گفت . اگر شما را مرادی است ازمن بت پرست بايد شدن چنانك آن زن ،

وقتل کردن وخمرخوردن . ایشان گفتند ـ این نه کار ماست که مارا ازاین نهی کرده‌اند و پرهیز فرموده . آن روز رفت دیگر روز همین حدیث بود و جواب همان . سدیگر روز هوا بغایت رسیدو صبرشان برمید ، گفتند ازآنچه فرمودی خمر خوردن آسانتر است . ندانستند که خمر خود مجمع جنایت است ، و اصل گناهان ـ قال النبی صلعم ـ « الخمر اُمّ الخبائث » . پس خمرخوردند تامست شدندو کام خود ازآن زن برگرفتند و درآن حال کسی بایشان فرا رسید ، ترسیدند که باز گوید او را بکشتند ، تا هم‌قتل و هم زنا و هم شرب خمر ازیشان دروجود آمد . وخداوند عزوجل درآن حال‌ملائکه آسمانرا برحال‌ایشان‌اطلاع‌داد ، تاایشانرا بدان صفت‌بدیدند . ومن‌ذلك‌الیوم یستغفرون لاهل‌الارض . وگفته‌اند نام اعظم آن زن را درآموختند تا قصد آسمان کرد پس‌حرّاس آسمان وگوشوانان اورا منع کردند و خدای عزوجل صورت وی بگردانیدتا کوکبی گشت . اکنون آن ستارهٔ سرخ است : ـ نام‌وی بزبان عرب ـ زهره ـ و بزبان عجم ـ اناهید ـ و بزبان بنطی بیدخت(۱) ابن عباس و ابن عمر ، آن را لعنت میکردند و میگفتند ـ لامرحباً بهاولااهلاً لقیاالملکان‌منها مالقیا . وعن علی ع قال ـ کان النبی صلعم اذا رأی سهیلاً قال لعن‌الله سهیلاً انّه کان عَشّاراً بالیمن ، ولعن‌الله الزهرة فانها فتنت ملکین . وروی‌ان النبی صلعم سُئل‌عن‌المسوخ ؟ فقال‌هم‌ثلثة‌عشر : الفیل ، والدّب ، و الخنزیر ،والقرد، والجریث(۲) ، والضبّ ، والوطواط ، والعقرب، والدعموص، والارنب و سهیل ، والزهرة ، والعنکبوت . فقیل یا رسول‌الله ـ ماکان‌سبب مسخهم ؟ قال ـ اماالفیل فکان جبّاراً لوطیاًلایدع‌رطباً ولایابساً ، واماالدّب فکان‌یدع‌الناس الی‌نفسه، واماالخنازیر فقوم نصاری سألوا ربهم نزول المائدة فلما نزلت علیهم کانوا اشدّ تکذیباً و اشدّ کفراً ، واماالقردة فقوم‌یهود اعتدوا فی‌السبت ، واماالضّب فکان‌اعرابیاً یسوق‌الحاج بمحجنه ، و اماالوطواط فکان رجلاً یسرق‌الثمارمن‌رؤس‌النخل ، واماالعقرب فکان‌رجلاً لدّاغاًلایسلم

(۱) فی نسخة الف : بزبان نبطی . بیدخت
فی نسخة ج : بزبان هندی مندخت
(۲) الجریث ، نوع من‌السّمك

من لسانه احدٌ ، واماالدعموص فکان رجلاً نمّاماً یفرّق بین الاحبة ، واماالعنکبوت فامرأةٌ سحرت زوجها ، و اماالارنب کانت لاتطهر من حیض ولامن غیرذلك و اما سهیلٌ فکان عشّاراً **بالیمن** ، و اماالزهرة فکانت نصرانیةً بنتاً لبعض ملوك **بنی اسرائیل** فتن بها **هروت** و **ماروت** . قال الراوی ــ ولم یذکر سبب مسخ الجریث .

و **مصطفی** صلعم چون دانست که مخالطت زنان آفت دین است وتخم فتنه ، از آن حذر نمود گفت ـ لایخلون رجلٌ بامرأة فان ثالثهما الشیطان . وقال ع « النساء حبائل الشیطان » و قال **الحسن بن صالح** ـ سمعت ان الشیطان قال للمرأة « انت نصف جندی وانتِ سهمی الذی ارمی به فلا اخطی وانتِ موضع سری وانت رسولی فی حاجتی » . وعن **ابی امامة** عن **رسول الله** صلعم اَنّ ابلیس لمّا نزل الی الارض قال ـ یارب انزلتنی الی الارض وجعلتنی رجیماً ، فاجعل لی بیتاً ، قال الحمام ، قال فاجعل لی مجلساً ، قال الاسواق ومجامع الطرق ، قال فاجعل لی طعاماً قال مالم یذکر اسم الله علیه ، قال اجعل لی شراباً قال کل مسکر قال اجعل لی مـؤذنا قال المزامیر ، قال اجعل لی قراناً قال الشعر ، قال اجعل لی کتاباً قال الوشم ، قال اجعل لی حدیثاً قال الکذب ، قال اجعل لی رُسلاً قال الکهنة ، قال اجعل لی مصاید قال النساء .

تمامی قصه آنست که **هروت** و **ماروت** پس از آنك معصیت کردند خواستند که بآسمان بمعبد خویش بازشوند نتوانستند وپرهاشان مطاوع نیامد پس در کارخویش بدیدند وزان کرده پشیمان شدند ، ورفتند پیش **ادریس** پیغامبر و گفتند ـ استشفع لنا الی ربك وادع لنا ـ **ادریس** دعا کرد ایشان را ، خداوند عزوجل ایشانرا مخیر کرد میان عذاب دنیوی وعذاب عقبوی ، وعذات دینوی اختیار کردند ودر زمین **بابل** پس ایشانرا سرنگون بچاهی درآویختند تابقیامت . **مجاهد** گفت ـ درآن چاه آتش است وایشان درمیان آتش معذب اند پایها در قید وسلسله برهفت اندام . و گفته‌اند ـ که درآن چاه آب است وایشان ازتشنگی زبان بیرون کرده اند ، وچهار انگشت است ازمیان ایشان تاباآب وبآب می نرسند . ودر روزگار پیشین مردی پیش ایشان رفت تاجادوئی آموزد گفت چون ایشانرا بدان صفت دیـدم بترسیدم وازآن حال بسهمیدم گفتم ـ لا اله الا الله

ایشان چون سخن میشنیدند گفتند از کدام امتی تو؟ جواب دادم از امت **محمد** صلعم. ایشان گفتند « وقد بعث **محمد** ؟ قلت نعم ـ قالا الحمدلله فانه نبی آخر الزمان وعماقریب ینقطع العذاب عنا »

« وَ ما یُعَلِّمانِ مِنْ اَحَدٍ » ـ وجادوئی بهیچکس که بایشان شود نیاموزند تا پیشتر گویند « اِنَّما نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلا تَکْفُرْ » ـ مافتنه خلقیم وآزمودن ایشان ، بخدای عزوجل کافر مشو بآموختن جادوئی و کار کردن بآن که هلاك شوی . پس اگر نصیحت نپذیرد وبآموختن آن رغبت نماید او را گویند ـ روبول درآن تنور کن . چون بول درآن تنور کند نوری از وی جدا شود و مانند دودی در آید و ببینی وی باز شود ، آن نور گفته اند . معرفت خداوند است عزو جل است وآن دود غضب وی جل جلاله .

بعضی علما گفته‌اند ـ علم سحر شناخت شر نیست که کردار شر است و شناخت دیگر است و کردار دیگر . همچنانك شناخت کفر دیگر است و کافر شدن دیگر و شناخت زنا دیگر است و زنا کردن دیگر ، هیچکس بشناخت کفر کافر نگردد تا عمل نکنند همچنین بشناخت سحر کافر نشود تا عمل نکند . و آنچه فریشتگان گفتند « فَلا تَکْفُرْ » ـ معنی آنست که میاموز که چون آموختی برخود ایمن نباشی که عمل کنی . و پس بعمل کافر شوی ، وتعلیم فریشتگان بمعنی اعلام است . فقها ازاینجا گفتند اگر کسی اقرار دهد که من سحر نیك دانم و شناسم اما میدانم که حرام است وباباحت آن معتقد نیستم و کس را نیاموختم ، گفتند بروی هیچ چیز نیست . پس اگر گوید من آموخته ام ومباح است آموختن آن واعتقادداشتن باباحت آن رواست ، اگر چنین گوید کافر شود ـ یستتاب فان تاب والّا قتل ـ وهمچنین اگر گوید من آموخته ام وتعلیم آن بی کفر صورت نبندد بکفر خود اقرار دارد ، یستتاب فان تاب والّاقتل .

« فَیَتَعَلَّمُونَ مِنْهُما ما یُفَرِّقُونَ بِهِ بَیْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَما هُمْ بِضارِّینَ بِهِ مِنْ اَحَدٍ اِلّا بِاِذْنِ اللهِ » ـ چیزی می آموزند که بآن میان مرد و زن جدائی او کنند واین جاودان نتوانند که کس را گزند نمایند مگر بخواست الله .

« وَ یَتَعَلَّمُونَ ما یَضُرُّهُمْ وَلا یَنْفَعُهُمْ » ـ آن می آموزند که دردنیا وآخرت

ایشانرا بکار نیاید و سود نکند. «وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرٰاهُ مٰا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ» ـ و جهودان نیك دانستند که هر که سحر خرد و پسندد و آموزد و کند و کار بندد امروز بیدین است و فردا از خیر آن جهانی بی بهره.

«وَ لَبِئْسَ مٰا شَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ» ـ ای بئس شیئاً باعوا به حظ انفسهم حیث اختاروا السحر و نبذوا کتاب الله وراء ظهورهم، بدچیزی خط خود از آن جهان فروختند، که کتاب خدای عز و جل بگذاشتند و اختیار سحر کردند.

«لَوْ كٰانُوا يَعْلَمُونَ» ـ ایشانرا نیك آید اگر دانند ولکن ندانند ـ هذا کقولك لصاحبك ـ ما ادعوك الیه خیرٌ لك لو کنت تعقل، وتنظر ما فی العواقب وهو یعقل و لعلّه کثیر النظر فی العواقب الّا انّه لا یعلم ما یوجب ذلك ـ «وَ لَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا» ای بمحمد و القرآن ـ «وَ اتَّقَوْا» ـ الیهودیة والسحر. و اگر ایشان محمد را به پیغامبری استوار گیرند و قرآن را براستی به پذیرند، واز دین جهودی و جادوئی بپرهیزند «لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ خَيْرٌ» ـ این هر سه لام «لمن اشتراه، ولبئسما ولمثوبةٌ» هر سه لام تحقیق اند و تأکید بجای قسم، میگوید ـ اگر ایشان ایمان آوردندی پاداش آن ایشانرا از نزدیك خدای عز و جل بودی از آن رشوت که ستدند پنهان کردن نبوت رسول مرا از عامهٔ خویش وازانچه بجادوئی و شعبهٔ فرا دست آوردند «لَوْ كٰانُوا يَعْلَمُونَ» اگر دانستندی ولکن نمیدانند.

النوبة الثالثه ـ قوله تعـ: «قُلْ إِنْ كٰانَتْ لَكُمُ الدّٰارُ الْآخِرَةُ...» ـ الآیة

از روی طریقت و راه حقیقت رموز این آیت اثری دیگر دارد، ارباب القلوب گفتند ـ مِنْ علامات الاشتیاق تمنّی الموت علی بساط العوافی ـ عجب نیست کسی را که در مغاك مذلت باشد و در زندان وحشت اگر ازسر بینوائی وناکامی ویرا آرزوی مرگ باشد، عجب کار آن جوانمردی است که بر بساط عافیت آرام دارد، و کارهاش بر نظام، ودولتش

و از آن خصلتهای نیك هیچ نگوئی ؟ گفت ـ آن چیست ؟ رابعه گفت ـ و انت موصل الحبیبِ الی الحبیب .

سفیان ثوری هر گه که مسافری را دیدی و آن مسافر گفتی شغلی بفرمای ، **سفیان** گفتی ـ اگر جائی بمرگ رسی درود مابدو برسان و بگوی .

گرجان باشارتی بخواهی زرهی در حال فرستم و توقف نکنم .

بلال حبشی در نزع بود عیال وی میگفت ـ واحزناه ! **بلال** گفت چنین مگوی لکن میگوی ـ و اطرباه ! غداً نلقی الاحبةَ ـ **محمداً** وحزبهُ . **عبدالله مبارك** در وقت نزع میگفت و می‌خندید ـ لمثل هذا فلیعمل العاملون ـ **شبلی** را می آرند که درسکرات مرگ این بیت میگفت :

کل بیتٍ انت ساکنه غیر محتاج الی السرج
وجهكَ المأمول حجتّنا یوم یأتی الناس بالحجج

آن شب که رخ تو شمع کاشانۀ ماست خورشید جهان فروز پروانۀ ماست

بو العباس دینوری مجلس میداشت ودر عشق سخن میگفت ، پیرزنی عارفه حاضر بود ، آن سخن بروی تافت وقتش خوش گشت ، برخاست و در وجد آمد . **بو العباس** گفت ـ موتی ـ جان درباز ای پیرزن ، گفت .

جا نیست نهاده ایم فرمانی را درعشق کجا خطر بود جانی را

این بگفت و نعرۀ بزد و جان بداد .

« قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوّاً لِجِبْرِيلَ » ـ بزرگوار ونیکوست آن **قرآن** که **جبریل** فرودآورد از **رحمن** ، که هم روح رُوح دوستان است ، و هم شفاء دل بیماران ، و هم رحمت مؤمنان ، اینست که گفت جل جلاله ـ « فانه نزّله علی قلبك » جای دیگر گفت « نزّل به الروحُ الامین علی قلبك » . **وجبرئیل** ع چون وحی پاك گزاردی گاهی بصورت بشر آمدی گاهی بصورت ملك ، هر گه که آیت حلال و حرام و بیان شرایع و احکام آوردی بصورت بشر بودی ، وحدیث دل درمیان نه . چنانك گفت « هوالذی انزل علیك الکتاب » « اولم یکفهم انا انزلنا علیك الکتاب » ـ بازچون حدیث محبت وصفت عشق و

نیکوئی و پیغام گزاری «مِنْ رَبِّکُمْ» از خداوند شما، «وَاللّٰهُ یَخْتَصُّ» والله میگزیند و شایسته میسازد وسزا میکند. «بِرَحْمَتِهِ» بمهربانی خود، «مَنْ یَشاءُ» آنرا که خواهد، «وَاللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیمِ ۱۰۵» والله با فضل و نواخت بزرگوارست.

«ما نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ» ـ هرچه منسوخ کنیم درقرآن ازآیتی «أَوْ نُنْسِها» یاآنرا فراموش کنیم برتو، «نَأْتِ بِخَیْرٍ مِنْها» دیگری آریم بِهْ ازآن «أَوْ مِثْلِها» یا همچنان، «أَلَمْ تَعْلَمْ» نمیدانی ای آدمی «أَنَّ اللّٰهَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ ۱۰۶» که الله برهمه چیز تواناست.

«أَلَمْ تَعْلَمْ» ـ ونمیدانی ای آدمی! «أَنَّ اللّٰهَ لَهُ مُلْکُ السَّماواتِ وَالْأَرْضِ» که الله راست پادشاهی آسمانها و زمین «وَما لَکُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ» و نیست شما را جز از الله «مِنْ وَلِیٍّ وَلا نَصِیرٍ ۱۰۷» یاری‌ونه کارسازی وخداوندی.

«أَمْ تُرِیدُونَ» ـ یامیخواهید «أَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَکُمْ» که از رسول‌خویش **محمد** چیزی خواهید «کَما سُئِلَ مُوسیٰ مِنْ قَبْلُ» چنانك ازموسی‌خواستند پیش‌فا «وَمَنْ یَتَبَدَّلِ الْکُفْرَ بِالْإِیمانِ» وهر کس که بدل پسندد و گیرد کفر از ایمان «فَقَدْ ضَلَّ سَواءَ السَّبِیلِ ۱۰۸» اوآنست که گم گشت از میان راه راست.

«وَدَّ» ـ می‌دوست دارد ومی‌خواهد «کَثِیرٌ مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ» فراوانی ازاهل کتاب ازین دانشمندان‌جهودان «لَوْ یَرُدُّونَکُمْ» اگر توانستندی که شما را برگردانیدندی «مِنْ بَعْدِ إِیمانِکُمْ» از پس استوار داشت شما خدای و رسول را، «کُفّاراً» باز برندی شما را تاکافر شوید «حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ» ازحسدی که

در دلهای ایشان است . « مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ » پس آنك پیدا شد ایشانرا در **توریة** ـ که **محمد** استوارست وپیغام باو حق ، « فَاعْفُوا » در گذارید « وَاصْفَحُوا » واز جواب ایشان بسزا روی گردانید « حَتّٰی یَأْتِیَ اللّٰهُ بِأَمْرِهِ » تا اللّٰه آرد فرمان خویش « اِنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ ۱۰۹ » بدرستی که اللّٰه بر همه چیز قادراست وهر کار را توانا

« وَاَقِیمُوا الصَّلٰوةَ » و نماز بپای دارید « وَ آتُوا الزَّکٰوةَ » و زکوة مال بدهید « وَ ما تُقَدِّمُوا لِاَنْفُسِکُمْ مِنْ خَیْرٍ » و هر چه خود را پیش فرا فرستید از خیری « تَجِدُوهُ عِنْدَ اللّٰهِ » نزدیك اللّٰه باز یابید آنرا ، « اِنَّ اللّٰهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ ۱۱۰ » اللّٰه بآنچه شما میکنید بیناست .

« وَ قالُوا » وجهودان گفتند « لَنْ یَدْخُلَ الْجَنَّةَ » در بهشت نرود « اِلّا مَنْ کانَ هُوداً » مگر جهودان « اَوْ نَصارٰی » و ترسایان همین گفتند خودرا « تِلْكَ اَمانِیُّهُمْ » آن دروغهای ساخته ایشانست ، « قُلْ » رسول من گوی « هاتُوا بُرْهانَکُمْ » حجت خویش باز نمائید وبیارید « اِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ ۱۱۱ » اگر می راست گوئید.

النوبة الثانیه ـ قوله تع : « یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا . . » الآیه ـ مفسران گفتند هر چه در **قرآن** « یا ایها الذین آمنوا » آید خطاب اهل **مدینه** است ، چنانك « یا اَیُّهَا النّاس » خطاب اهل **مکه** است . واین نداء کرامت بمؤمنان مدینه آنگه پیوست که اسلام بالا گرفته بود و کار دین مستحکم شده ، و هیچ امت را در هیچ کتاب باین نام کرامت باز نخواندند مگر این امت را ، و **بنی اسرائیل** را در **توریة** بجای این ندا یا ایّها المساکین ـ گفته اند .

« یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا » میگوید ـ ای شما که مؤمنان اید « لا تَقُولُوا راعِنا » رسول مرا مگوئید ـ راعنا ـ و آن آن بودکه مسلمانان عادت داشتند آنگه که درپیش

مصطفی ع می‌شدند که میگفتند ـ راعنا یا رسول‌اللّٰه ـ وباین آن میخواستند که نگاه کن در ماو بمانیوش . وجهودان می آمدند و همان میگفتند ودر زبان ایشان این کلمه قدحی عظیم بود و سقطی بزرك ـ و قیل هو من‌الرّعونة فی لسانهم و قیل معناه ـ اسمع لا سمعتَ ـ جهودان چون این ازمسلمانان شنیدند شاد شدند وباخود میگفتندا کنون ویراسبّ میگوئیم بزبان خویش وایشان نمیدانند . **سعدمعاذ** رض زبان عبری دانست بر قصد ونیت ایشان افتادگفت ـ علیکم لعنةاللّٰه والذی نفسی بیده لئن سمعتها من‌رجلٍ منکم لاضربنّ عنقه . فقالوا ـ اولستم تقولونها ؟ فنهی‌اللّٰه‌المؤمنین‌عن ذلك، فقال تعم « لَا تَقُولُوا رَاعِنَا » گفت‌شماکه مؤمنانید‌این‌کلمهٔ خویش مگوئید، تاایشان آن کلمهٔ خویش به‌پشتی شما نگویند، و بجای آن گوئید ـ « اُنْظُرنا » ـ یعنی که ـ درمانگر ـ جای دیگر ازین گشاده‌تر گفت ـ « وَراعِنا لَیّاً بِالسِنَتِهِمْ وَ طَعناً فِی‌الدِّین وَلَوْ اَنَّهُمْ قالوا سَمِعْنا وَ اَطَعْنا واسْمَعْ وانْظُرْنا لَکان خَیْراً لَهُم و اَقومَ » آنگاه درآن تأکید کرد برمؤمنان و گفت « وَاسْمَعُوا » بنیوشید وبپذیرید وچنین گوئید ، و آنگه‌تهدید داد جهودانرا و منافقانرا که پشتی ایشان میدادند گفت :

« وَ لِلْکافِرینَ عَذابٌ اَلِیمٌ » ـ ایشانراست‌عذابی خوار کننده او کننده، عذابی‌دردناك وسهمناك ،عذابی که هر گزبآخر نرسد وهرروز بیفزاید . **ابن‌السماك** گفت لو کان‌عذابُ الآخرةِ مثل‌عذابِ الدنیا کان‌ایسره ولکن یضرب‌الملك بالمقمعه‌راس‌المعذّب فلا یسکّن وجعها ابداً ویضربه‌الثانیة فلایسکّن وجع‌الاولی ولاالثانیة ، و یضربهاالثالثة فلا وجعُ الاولین یسکّن ولاالثالثة ـ فاوّل‌العذاب لاینقطعُ و آخره لاینفد . و در عهد **رسول خدا** صلع مردی همه شب‌همی گفت ـ واغوثاه من‌النّار ! ـ **رسول** ع بامداد اورا گفت ـ « لقد ابکیتَ البارحةَ اعینَ ملاء من الملائکة . و قال صلعم « **لجبرئیل** ـ مالی اری **میکائیل** ضاحکاً » قال « ماضحك منذخلق‌اللّٰه النّار » وعن **محمدبن‌المنکدر** قال‌لمّا خلقت‌النّارفزعت‌الملائکةُ فزعاً شدیداً طارت له افئدتهم ، فلم یزالوا کذلك‌حتی خلق **آدم** فرجعت‌الیهم‌افئدتهم وسکن عنهم‌الذی کانوا یجدون .

«مٰا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْكِتٰابِ» ـ قومی ازمسلمانان انصار باجهودان صحبت داشتند و نشست و خاست وتحالف میان ایشان رفته بود وحلیف یکدیگر شده از عهد جاهلیت باز ، و این مسلمانان انصارحلفاء خود را گفتند از آن جهودان ، که ایمان آرید به **قرآن**، و **مصطفی** را استوار گیرید که بهروزی وفلاح شما دراین است. ایشان جواب دادند ـ که مانمی‌بینیم درین دین شما چیزی که دوست داریم وخوش آید ما را ، اگر درآن چیزی بودی ما نیز در آن بر پی شما رفتمانی ـ رب‌العالمین ایشانرا بآنچه گفتند دروغ زن کرد و گفت :

« مٰا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْكِتٰابِ »ـ دوست ندارند وخوش نیاید این جهودان را که برشما از آسمان پیغام آید « وَلَا الْمُشْرِكِينَ اَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ » باین خیر وحی میخواهد میگوید وحی کـه فرستادیم بشما و پیغام که دادیم ایشانرا خوش نیامد ، « وَاللّٰهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشٰاءُ وَاللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِيمِ » ـ باین رحمت نبوت میخواهد ، و گفته‌اند که دین اسلام میخواهد ، یعنی که الله می گزیند آنرا که خواهد به نبوّت ورسالت خویش ، الله سزا وشایسته میکند دین اسلام راآنرا که خواهد ، این بآن کند تا اهل کتاب بدانند که ایشان برهیچ چیز پادشاه نیستند . از فضل خداوند چنانك گفت جلّ جلاله « لئلا یعلم اهل‌الکتاب الّا یقدرون علی شیی‌ءٍ من‌فضل‌الله» « وان‌الفضلَ بیدالله یؤتیه من یشاءُ » ـ و پادشاهی نیکو بید خداوند است آنرا دهد که خود خواهد . جای دیگر گفت «قل ان‌الفضل بیدالله یؤتیه من یشاء » . و قال النبی صلعم ـ « انّما مثلنا و مثلُ الّذینَ اوتوا الکتابُ من قبلنا مثلُ رجلٍ استأجر اُجراءَ فقال ـ من یعمل لی الی آخرالنهار علی قیراطٍ قیراط فعمل قومٌ ثم ترکوا العملَ نصفَ‌النهار ، ثم قال ــ من یعمل‌لی من نصف النهار الی آخرالنهار علی‌قیراطٍ قیراط ، فعملَ قومٌ الی‌العصرعلی قیراطٍ قیراط ثم ترکوا العمل ، ثم قال‌من یعمل لی اِلی‌اللیل علی قیراطین قیراطین، فقال الطائفتان الاوّلیان مالنا اکثر

مصطفی ع می‌شدند که میگفتند ـ راعنا یا رسول‌الله ـ وبا این آن میخواستند که نگاه کن در ماو بمانیوش . وجهودان می آمدند و همان میگفتند ودر زبان ایشان این کلمه قدحی عظیم بود و سقطی بزرگ ـ و قیل هو من‌الرّعونة فی لسانهم و قیل معناه ـ اسمع لا سمعت ـ جهودان چون این ازمسلمانان شنیدند شاد شدند وباخود میگفتندا کنون ویراسبّ میگوئیم بزبان خویش وایشان نمیدانند . **سعدمعاذ** رض زبان عبری دانست بر قصد ونیت ایشان افتادگفت ـ علیکم لعنةالله والذی نفسی بیده لئن سمعتها من‌رجلٍ منکم لاضربنّ عنقه . فقالوا ـ اولستم نقولونها ؟ فنهی‌الله‌المؤمنین‌عن ذلك، فقال تع « لَا تَقُولُوا رَاعِنَا » گفت‌شما که مؤمنانید‌این‌کلمهٔ خویش‌مگوئید،تا‌ایشان آن کلمهٔ خویش به‌پشتی شما نگویند، و بجای آن گوئید ـ « اُنْظُرْنا »ـ یعنی که ـ درمانگر ـ جای دیگر ازین گشاده‌تر گفت ـ « وَراعِنا لَیّاً بِاَلسِنَتِهِمْ وَ طَعناً فِی‌الدّین وَلَوْ اَنَّهُمْ قالوا سَمِعْنا وَ اَطَعنا واسْمَعْ وانْظُرْنا لَکانَ خَیْراً لَهُم و اَقْوَمَ » آنگاه درآن تأکید کرد برمؤمنان و گفت « وَاْسْمَعُوا » بنیوشید وبپذیرید وچنین گوئید، و آنگه‌تهدید داد جهودانرا و منافقانرا که پشتی ایشان میدادند گفت :

« وَ لِلْکافِرِینَ عَذابٌ اَلِیمٌ » ـ ایشانراست‌عذابی خوار کننده او کننده، عذابی‌دردناك وسهمناك ،عذابی که هر کزبآخر نرسد وهرروز بیفزاید. **ابن السماك** گفت لو کان‌عذابُ‌الآخرةِ مثل‌عذابِ الدنیا کان‌ایسره ولکن یضرب‌الملك بالمقمعه‌راس‌المعذّب فلا یسکّن وجعها ابداً ویضربه‌الثانیة فلایسکّن وجع‌الاولی ولاالثانیة ، و یضربها‌الثالثة فلا وجعُ‌الاولیین یسکّن ولاالثالثة ـ فاوّل‌العذاب لاینقطعُ و آخره لاینفد . و در عهد **رسول خدا** صلع مردی همه شب‌همی گفت ـ واغوثاه من‌النّار ! ـ **رسول** ع بامداد اورا گفت ـ « لقد ابکیتَ البارحةَ اعینَ ملاءٍ من الملائکة . و قال صلعم « **لجبرئیل** ـ مالی اری **میکائیل** ضاحکاً » قال «ماضحك منذخلق‌الله النّار » وعن **محمدبن‌المنکدر** قال‌لمّا خلقت‌النّارفزعت‌الملائکةُ فزعاً شدیداً طارت له افئدتهم ، فلم یزالوا کذلك‌حتی خلق **آدم** فرجعت‌الیهم‌افئدتهم وسکّن عنهم‌الذی کانوا یجدون .

«مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ» - قومی ازمسلمانان انصار باجهودان صحبت داشتند و نشست و خاست وتحالف میان ایشان رفته بود وحلیف یکدیگر شده از عهد جاهلیت باز ، و این مسلمانان انصارحلفاء خود را گفتند از آن جهودان ، که ایمان آرید به **قرآن**، و **مصطفی** را استوار گیرید که بهروزی وفلاح شما دراین است. ایشان جواب دادند - که مانمی‌بینیم درین دین شما چیزی که دوست داریم وخوش آید ما را ، اگر درآن چیزی بودی ما نیز در آن بر پی شما رفتمانی - رب‌العالمین ایشانرا بآنچه گفتند دروغ زن کرد و گفت :

« مَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ ». دوست ندارند وخوش نیاید این جهودان راکه برشما از آسمان پیغام آید « وَلَا الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ » باین خیر وحی میخواهد میگوید وحی کـه فرستادیم بشما و پیغام که دادیم ایشانرا خوش نیامد ، « وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ » - باین رحمت نبوت میخواهد ، و گفته‌اند که دین اسلام میخواهد ، یعنی که الله می گزیند آنرا که خواهد به نبوّت ورسالت خویش ، الله سزا وشایسته میکند دین اسلام راآنرا که خواهد ، این بآن کند تا اهل کتاب بدانندکه ایشان برهیچ چیز پادشاه نیستند . از فضل خداوند چنانك گفت جلّ جلاله « لئلا یعلم اهل‌الکتاب الّا یقدرون علی شییءٍ من‌فضل‌الله» « وان‌الفضلَ بیدالله یؤتیه من یشاءُ » - و پادشاهی نیکو بید خداوند است آنرا دهد که خود خواهد . جای دیگر گفت « قل ان‌الفضل بیدالله یؤتیه من یشاء » . و قال‌النبی صلعم - « انّما مثلنا و مثلُ الّذینَ اوتوا الکتابُ من قبلنا مثلُ رجلٍ استأجر اُجراءَ فقال - من یعمل لی الی آخرالنهار علی قیراطٍ قیراط فعمل قومٌ ثم ترکوا العملَ نصفَ‌النهار ، ثم قال - من یعمل‌لی من‌نصف النهار الی آخرالنهار علی‌قیراطٍ قیراط ، فعملَ قومٌ الی‌العصرعلی قیراطٍ قیراط ثم ترکوا العمل ، ثم قال‌من یعمل لی الی‌اللیل علی قیراطین قیراطین، فقال الطائفتان الاوّلیان مالنا اکثر

عملاً واقل اجراً ؟ فقال - هل نقصتکم من حقکم شیئاً ؟ قالوا لا - قال ذلك فضلی اوتیه من اشاء » .

ومما یدلّ علی سعة رحمة الله وفضله ماروی ان **عایشة** قالت - فقدت **النبی** صلعم ذاتَ لیلةٍ فاتبعتهُ ، فاذاً هو فی مشربةٍ یُصّلی فرأیت علی رأسه انواراً ثلثةً ، فلمّا قضی صلوته قال « مهیم » یعنی مَاالخبر ؟ من هذه؟ قلت - أنَا **عایشة** یا **رسول الله** - قال - رأیتِ الانوارَ الثلثه ؟ قلت نعم یارسول الله ، فقال ، اَنّ آتیاً أتانی من ربّی فبشّرنی انّ الله یدخل الجنة مِنْ امّتی مکان کل واحدٍ سبعین الفاً بغیر حسابٍ ولا عذابٍ . ثم اتانی فی النّور الثّانی آتٍ مِنْ ربّی فبشّرنی اَنّ اللهَ یدخلُ مِن اُمّتی مکانَ کلّ واحدٍ مِن السّبعین اُلفاً بِغیرِ حسابٍ لاعذابَ ثُمّ اَتانی فِی النّورِ الثالث آتٍ من ربّی فبشّرنی انّ الله عزوجل یدخلُ منْ امّتی مکان کل واحدٍ من السبعین الفاً للمضاعفة سبعین الفاً بغیر حسابٍ ولاعذاب ، فقلتُ یا **رسول الله** لاتبلغْ هذا امتك ، قال یکلمّون لکمْ من الاعراب من لا یصوم ولا یصلی - و روی انه قال صلعم - اول ماخط الله فی الکتاب الاول - انا اللهُ لااله الا انا سبقت رحمتی غضبی ، فمن شهد انلااله الاالله و انّ محمداً عبده و رسوله فله الجنة .

« مٰا نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ » الآیة - سبب نزول این آیت آن بود که جهودان و مشرکان اعتراض کردند و عیب گفتند و طعن زدند در نسخ **قرآن** ، گفتند اگر فرمان پیشین حق بود وپسندیده پس نسخ چرا بود و اگر باطل بود و ناپسندیده آن روز خلق را برآن داشتن چه معنی داشت ؟ این سخن نیست مگر فراساختهٔ **محمد** ، و کاری که از بر خویشتن نهاده برمراد و برگ خویش روزاروز ، چون کافران این سخن گفتند رب العالمین آیت فرستاد که - « مٰا نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ » . جای دیگر ازین گشاده‌تر گفت « وَ اِذٰا بَدَّلْنٰا آیَةً مَکٰانَ آیَةٍ وَ اللهُ اَعْلَمُ بِمٰا یُنَزِّلُ » - هرگه که بدل فرستیم آیتی از قرآن بجایگه آیتی که منسوخ کنیم دشمنان گویند - « اِنَّمٰا اَنْتَ مُفْتَرٍ » این تغییر و تبدیل درسخن از آنست که خود می‌نهی و دروغی است که خود میسازی ، روز بفرمائی وزان پس از گفتهٔ خویش بازآئی ، این برمراد و هواء خویش می‌نهی .

رب العالمین گفت : - « بَلْ اَکْثَرُهُمْ لٰا یَعْلَمُونَ » - نه چنانست که میگویند

بیشتر ایشان نادانند، این نسخ ما می‌فرمائیم وهرچه منسوخ کنیم از آن کنیم تا دیگری به از آن آریم، یا باری همچنان بسزای هنگام یا بسزای جای یا بسزای مرد. مذهب اهل حق آنست که نسخ در **قرآن** ودرسنت هردوروان‌است ورواکه **قرآن** به **قرآن** منسوخ گردد وهمچنین **قرآن** بسنّت وسنّت بسنّت منسوخ گردد، و سنت به **قرآن**، این همه حق است و شرع بدان آمده، وجهودان با مسلمانان خلاف کردند گفتند ـ نسخ نه‌رواست، که نسخ آنست که پوشیدهٔ بداند و نا دانسته دریابد، وآنچه دانست واز پیش‌فاحکم‌کرد بردارد، تاآنچه بهتراست واکنون دریافته ودانسته‌بجای‌آن نهد، واین برآفریدگار روا نیست. جواب اهل حق آنست که برآفریدگار هیچیز پوشیده نیست وهرگزنبود، وچون پوشیده شود وهمه‌آفریدهٔ اوست! وچون نداند وهمه صنع اوست! «اَلا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ» پس‌معنی ـ نسخ ـ آنست‌که‌رب‌العالمین فرمان میدهد بنده‌را، وخود داند که آن فرمان وآن‌حکم پس از روزگاری ازبنده بردارد، هرچندکه بنده نداند، وآنرا بدلی نهدکه مصلحت بنده درآن بود، واستقامت کار وی درآن بسته، پس‌آن کند که خود دانست‌که‌چنان کند، و باشد که از تخفیف بتشدید برد، و باشد که از تشدید بتخفیف، چنانك‌لایق حال بنده بود و سزای وقت. و درعهد **مصطفی** صلع مسلمانانرا حاجت بنسخ **قرآن** از آن وجه بود که ایام ایشان مختلف بود، ازحال بحال میگشت، یکی حکم بسزای وقت بود وبازدیگر بسزای وقتی دیگر، آنرا میگردانید بسزای وقتها ولایق حالها. و بدانك نسخ ـ در **قرآن** از سه گونه است: ـ یکی‌آنك هم خط منسوخ است وهم حکم، دوم‌آنك خط منسوخ است وحکم نه، سوم‌آنك‌حکم منسوخ است و خط نه. اماآنك خط و حکم هردو منسوخ است‌آنست که **مصطفی** صلع گفت ـ دوش سورتی ازقرآن میخواندم چند آیت ازآن برمن فراموش کردند، بدانستم که آنرا بر گرفتند از زمین، وکذلك روی عن **انس بن‌مالك** ـ قال: کنانقرأ علی عهد **رسول‌الله** صلعم‌سورةً فعدلها بسورةالتوبة، ما احفظ منها غیر آیةٍ واحدةٍ وهی ـ «لو انّ لابن آدم وادیین من ذهبٍ لابتغی الیهما ثالثاً، ولو انّ لهُ ثالثاً لابتغی الیه رابعاً، ولایملأُ جوف ابن‌آدم الاّالتراب‌ویتوب‌الله علی‌من

تاب .» وکذلك روی‌عن ابن **مسعود** قال ـ « اقرانی **رسول‌الله** صلعم آیةً فحفظتها و و اثبتها فی مصحفی ، فلما کان اللیلُ رجعتُ الی حفظی فلم اجدْ منها شیئاً ، و غدوتُ علی‌مصحفی فاذاً الورقةُ بیضاءٌ ، فاخبرتُ رسول‌الله صلعم بذلك ، فقال‌لی ـیاابن **مسعود** تلك رُفعت البارحة . »

اما آنچه از **قرآن** خط آن بر گرفتند و حکم آن بر نگرفتند آنست که‌اول میخواندنـد در رجم زانی محصن که ـ « الشیخ والشیخة اذا زَنیا فارجموهما البتة نکالاً مِن‌َاللهِ وَاللهُ عزیزٌ حکیمٌ » معنی آنست کـه ـ مرد زن دار و زن شودار چون زنا کنند ایشانرا بسنگ بکشید ـ ناچار بازداشت دیگرانرا اززنا کردن ، این ازنزدیك خداوندست والله داناست و توانا . این آیت از مصاحف و از زبان خوانندگان‌برگرفت و حکم آن از امت بر نگرفت .

اما وجه سوم از وجوه ـ نسخ ـ آنست که حکم برگرفت ببدلی که نهاد ، وآیت آن حکم بـر نگرفت . چنانك آیت عدّت زن شـوی مرده یکسال تمام از مصحف بر نگرفت‌که گفته بود « متاعاً الی‌الحول » وحکم آن برگرفت ببدل فرمان بعدّت چهار ماه وده روز ـ « اربعة اشهرٍوعشراً » وازین نسخ ـ درقرآن فراوانست . چنانك‌رسیم بآن شرح دهیم ان شاءالله .

« مٰا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ وَ مٰا نُنْسِخْ » ـ هردوخوانده‌اند، قراءة عامه « ما نَنسخْ » بفتح نون و سین است ، و قراءة شامی ـ مـا نُنسخْ ـ بضم نون و کسر سین ، و بر قراءة شامی ـ اِنساخ ـ را دو معنی است یکی بـر ضد معنی نسخ و یکی موافق معنی نسخ . اما آنچه بر ضد آنست میگوید ، هر چـه ترا نسخت دهیم از آیتی از **قرآن** ، و بتو فرستیم وترا دهیم. وآنچه موافق معنی نسخ است میگوید ـ درمنسوخات‌آریم وآنرا بگردانیم و بدل نهیم . همچنین « اَوْ نُنْسِهٰا » او « نَنسأها » هر دو خوانده‌اند ـ بفتح نون وهمز ، قراءت **مکی‌ابو** **وعمرو** است وبضم نون و کسر سین قراءت باقی . و معنی هر دو بحقیقت یکسان است‌ـنسها معنی‌آنست‌که فراموش کنیم، وننساها معنی‌آنست که با پس بریم، وآن باز پس بردن از حفظ است ، پس هـر دو یکی است در حقیقت

و در آیت تقدیم و تأخیر است، تقدیره « مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا » میگوید هر چه منسوخ کنیم از آیتی و بر گیریم بجای آن دیگری آریم از آن بهتر یعنی از آن سهلتر و آسانتر و مزد آن بیشتر، چنانك عدّت زن شوی مرده از یکسال با چهار ماه و ده روز آورد. یکی را از غازیان در جنگ دشمن با ده کس مصابرت فرمود پس تخفیف کرد با دو کس مصابرت فرمود، « او مثلها » یا دیگری آریم همچنان در مصلحت و منفعت و مثوبت، چنانك تحویل قبله با کعبه و مانند آن، آنگه گفت « اوننسها » - یا خود فرو گذاریم و آنرا بدل ننهیم یعنی - نأمرالمسلمین بترکها من غیر آیةٍ تنزلُ ناسخةً لها.

« أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ » - نمیدانی آدمی که خداوند عزوجل بر همه چیز از آوردن و بردن و امر و نهی و محو واثبات و تبدیل و تغییر قادر است و توانا بر کمال.

« أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللّٰهَ لَهُ مُلْكُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ » - نمیدانی که پادشاهی آسمان و زمین او راست، پس هرچه خواهد تواند، وحکمی که خواهد راند، وتغییر و تبدیل و نسخ آیات و احکام چنانك خواهد کند، و کس را بروی اعتراض نه.

« وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ » - و فرود ازخداوندعزوجل شما را هیچ خداوندی نه و یاری نه، و انما جمع بینهما لانه قد یکون ولیّاً ولا نصرةَ معه لضعفه، وقد یکون نصیراً ولا ولایة له من نسبٍ. جائی دیگر گفت « و کفی بالله ولیاً، و کفی بالله نصیراً » - الله بنده را بخداوندی و یاری بس است، و بکار سازی و کاررانی بسنده، هر که ضعیف تر نظر حق بوی تمامتر، و نواخت حق اورا بیشتر. یحکی ان الله تع اوحی الی **یعقوب** ع و قال له « تدری لم فرقتُ بینك و بین **یوسف** کذا سنة؟ لانك اشتریت جاریةً لها ولدٌ ففرّقت بینهما بالبیع، فما لم یصل ولدهاالیها لم اوصل الیك یوسف » بیّنَ بهذا ان تلك المملوکة مع عجزها و ضعفها نظرلها الحق

سبحانه ، وان کان الحکم علی نبیّ من الانبیاء ولهذا قیل ـ احذروا مَنْ لا ناصر له غیرالله
« اَمْ تُرِیدُونَ اَنْ تَسْئَلوا رَسُولَکُمْ » الآیة ـ یا میخواهید که سؤال تعنت کنید از رسول من ، چنانك جهودان از **موسی** سؤال میکردند به تعنت ، و ذلك فی قوله تع « یسئلكُ اهلُ الکتابِ ان تنزل علیهم کتاباً من السّماء » و آن آن بود که جهودان از **مصطفی** ع خواستند که مارا کتابی آر **بزبان عبرانی** چنانك عرب را کتابی آوردی **بزبان عربی** رب‌العالمین جواب داد « فقد سألوا **موسی** اکبر من ذلك » ـ یا **محمد** از **موسی** هم خواستند و مه ازین خواستند که گفتند ـ « ارنا الله جهرةً »
و قیل ـ انّها نزلت فی **عبدالله بن امیة المخزومی** و رهطٍ من **قریش** قالوا ـ یا **محمد** اجعل لنا **الصفا** ذهباً و وسع لنا ارض **مکة** و فجّرالانهار خلالها تفجیراً نؤمن بك . فانزل الله تع .

« اَمْ تُرِیدُونَ اَنْ تَسْأَلُوا رَسُولَکُمْ » ـ الآیه

آنگه گفت « وَ مَنْ یَتَبَدَّلِ الْکُفْرَ بِالْاِیمانِ » ـ جهودانرا میگوید هر که کفر بدل ایمان گیرد و خود پسندد ، وی گمراه است . یعنی هر که اقتراح کند بر پیغامبر و سؤال تعنّت کند پس از آنك دلائل نبوت وی آشکارا شد کافراست ، هررشتهٔ خویش گم کرده و از راه راستی بیفتاده .

« وَدَّ کَثِیرٌ . . . » الآیة این آیت درشأن قومی جهودان آمد. **فنحاص بن عازورا و زید بن قیس** که **حذیفهٔ یمان و عمار** یاسر را گفتند پس از وقعهٔ **احد** ـ « الم تریا الی ما اصابکم ، لو کنتم علی الحق ما هزُمتم ، فارجعوا الی دیننا فهو خیرٌ لکم و افضل ونحن اهدی منکم سبیلاً » گفتند میبینید که چه رسید شمارا درین وقعهٔ **احد** و چگونه شما را بهزیمت کردیم و شکستیم اگر دین شما حق بودی بر شما این احوال نرفتی ، پس باری بدین ما باز گردید که شمارا این بهتر است وسزاتر ، **عمار** ایشان‌را جواب داد که شکستن پیمان چون بینید شمارا در دین خویش ، گفتند عذری سخت و کاری مشکل ،

عمار گفت پس من با **محمد** عهد بسته‌ام که از دین وی بر نگردم تا زنده‌ام، ایشان گفتند ـ امّا هذا فقد صبأ این **عمار** صابی گشت که دین پدران و کیش اسلاف خود بگذاشت و دیگری اختیار کرد، از وی چیزی نگشاید، تو که **حذیفه** چه میگوئی؟ **حذیفه** گفت «امّا انا قد رضیت باللّٰه ربّاً و **بمحمد** نبیّاً و **بالاسلام** دیناً و **بالقران** اماماً و **بالكعبة** قبلةً و بالمؤمنین اخواناً» جهودان چون از ایشان این شنیدند نومیدشدند گفتند ـ و اٰله **موسی** لقد اشرب قلبهما حب **محمد** بخدای **موسی** که دوستی **محمد** نهمار دردل ایشانست. پس **حذیفه** و **عمار** پیش **مصطفی** باز آمدند وآنچه رفت باز گفتند، **مصطفی** گفت: ـ اصبتما الخیر و افلحتما ـ پیروز آمدید و بنیکی رسیدید

آنگه رب‌العالمین درشأن ایشان آیت فرستاد: «وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ» ـ الآیه . . . آرزوی جهودان و خواست ایشان آنست که شما را از ایمان باز گردانندی و بکفر باز برندی، این از آنست که بشما حسد می برند ـ حسدی که ایشانرا بدان نفرمودند بل که از دل خویش و نهاد و طبع خویش برآوردند. گفته‌اند که تا در دل بود ـ حسد ـ است چون آشکارا شد ـ بغی ـ است. و **مصطفی** ع گفت ـ «اذا حسدتم فلا تبغوا» وقال: «الحسد من الشيطان وانّه ليس بضارٍ عبداً ما لم يعده بلسانه ولا بيده فمن وجد شيئاً من ذلك فليغمّه» وروی انه قال ع: «ثلثٌ لا ينجو منهنّ احد ـ الظن والحسد والطّيرة» قيل يا **رسول اللّه** «وهل ينجى منهن شيئٌ ؟» قال «نعم، اذا حسدتّ فلا تبغ و اذا ظننتَ فلا تحقق و اذا تطيرت فامض ولا ترجع». و قال **عطية بن قيس**: لمّا وُلد **عيسى** ع أتى ابليس رئيس شياطينه من المشرق فقال آتيتك ولم يبق فى ناحيتى الليلة صنمٌ الّا مال، ثم اتيه رئيس شياطينه من المغرب فقال له مثل ذلك، فامرهم ان يخرجوا ويلتمسوا فى الهواء والاودية فانصرفوا اليه، فقالوا ما وجدنا شيئاً فخرج، فاذا الملائكة قد حفّتْ بالمحراب الى السّماء فانصرف الى شياطينه فقال انّ الامر قد وقع فى الارض و انّ **عيسى** قد ولد و قد بدا ـ اى عيسى ـ اللّٰه فى عباده ان يعبد ولكن انطلقوا فافشوا بين النّاس البغى والحسد فانهما عدل الشرك .

«فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا» ـ این از منسوخات **قرآن** است، اخوات ونظائر این در

قرآن فراوانند در عفو وصبر وصفح و ارتقاب و تربض، آیت سیف آن همه رامنسوخ کرد - «حَتّٰی یَأْتِيَ اللّٰهُ بِأَمْرِهِ»- می‌فرو گذارید تا الله فرمان خویش آرد، وفرمان آن بود که گفت عزوجل «قاتلوا الذین لایؤمنون باللّٰه‌ولا بالیوم‌الاخر» الآیه - وگفته‌اند که امر اینجا حکم است بعضی را حکم کرد باسلام و بعضی را بسبی و جزیة، و قیل اراد به‌القیمة فیجازیهم باعمالهم . «اِنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ»

«وَ اَقِیمُوا الصَّلٰوةَ»- رب‌العالمین جل‌جلاله در **قرآن** ذکر نمازگران‌مؤمنان فراوان کرد، وانکه نماز ایشان بلفظ - اقامت - مخصوص کرد، چنانك گفت: «اقم‌الصلواة»، «واقیمواالصلواة» «ویقیمون‌الصلوة»، «والمقیمین‌الصلواة» مگر آنجا که ذکر منافقان کردگفت - «فویلٌ للمصلّین الذین هم عن صلواتهم ساهون» لفظ اقامت از آن باز گرفت تا تنبیهی باشد مؤمنانرا، که ثواب در معنی اقامت است نه‌در مجرّد صورت نماز . بزرگان دین ازینجا گفته‌اند که نماز کنان فراوانند اما مقیمان نماز اندك اند . وهم ازین باب است که **عمر خطاب** گفت - «الحاجّ قلیلٌ والرکب کثیرٌ» ومعنی - اقامت - درنماز روی دل خویش فراحق کردن است، وهمگی‌خویش در نماز دادن، و شرط راز داری بجای آوردن، و از اندیشه ها و فکرتها بر آسودن، و الیه‌الاشارة بقوله صلعم - «من صلّی رکعتین مقبلاً علی‌اللّٰه خرج من ذنوبه کیومٍ وَلدَتهُ امّه» این اقبال دل که درین خبر بیان کرد همان اقامت است که در**قرآن**جایها فراوان گفت،

«وَ اَقِیمُوا الصَّلٰوةَ» - اما بزبان تفسیرمعنی- اقامت- نماز بپای داشتن است بوقت اول چنانك اختیار شافعی **مطلبی** است . و در خبرست که **مصطفی** ع در سفری بود ونمازبامدادرابطهارت‌بیرون‌شد، دیرتربازآمد، یاران انتظار نکردند،**عبدالرحمن بن عوف** را فرا پیش کردند، پس از یك رکعت در رسید یاران همه متفکر شدند تا خود **مصطفی** چه گوید، **مصطفی** ع چون آن‌رکعت فائت بازآوردگفت - «احسنتم هکذا فافعلوا» .

قوله: «وَآتُوا الزَّكوٰةَ» ـ میگوید زکوة از مال خویش بیرون کنید و مستحقان زکوة بازجوئید و بایشان دهید و ایشان هفت صنف اند چنانك در آن آیت گفت: «انّما الصّدقاتُ للفقراء والمساکین..» الی آخرالآیه. و شرح آن بجای خویش گفته شود ان‌شاء‌الله. و کسی که زکوة ندهد مال وی برشرف هلاك بود، و کار وی برخطر. **مصطفی**ع گفت «ما من عبدله مالٌ لایؤدّی زکوته الّا صفح له یوم‌القیمة صفائحُ یحمی علیه فی نارجهنم فیکوی بها جنبهُ وظهره کلّماردّت اعیدت له حتی یقضی‌الله عز و جل بین عباده فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة مماتعدّون، ثم یُری سبیله اِمّا الی‌جنةٍ و اِمّا الی نارٍ وما مِنْ صاحب ابل‌لایؤدّی زکوتها اِلاّ یجاءُ بها یوم القیمة بِابلهٖ کاحسن ما کانت علیه، ثم ـ یبطح‌له بقاعٍ قرْقرٍ کلّما مرّت اخریها ردّت علیه اولاها. حتی یقضی‌الله بین عباده فی یوم کان مقداره خمسین الف سنةٍ مما تعدّون، ثم یری سبیله اِمّاالی‌الجنّة اِمّا الی‌النار. وما من‌صاحب غنم‌لایؤدّی زکوتُها الاّ یجاءُ به یوم‌القیمة فغنمه کاثرَ ماکانت، فتنطحُ له بقاع قرقرٍ فتطؤهُ باخفافها و تنطحهُ بقرونها لیس فیها غضباءَ ولاجدعاءَ کلّما مضتْ علیه اُخریها ردت علیه اولیها، حتی یقضی‌الله بین عباده فی یوم کانَ مقداره خمسینَ الفَ سنةٍ مما تعدّون، ثم یُری سبیله اِمّا اِلی‌الجنّة اِمّا الی‌النّار» وقال‌صلعم «ماتلف مالٌ فی‌البروالبحر الاّ بمنع‌الزکوة، فاحرزوا اموالکم بالزکوة، و داووا مرضاکم بالصّدقة، و ادفعوا عنکم طوارقَ البلاء بالدعاء، فانّ الدعاءَ یردُّ البلاءَ ما نزلَ ولم ینزل، فما نزل یکشفه، ومالم ینزل یحبسهُ»

«وَمٰا تُقَدِّمُوا لِاَنْفُسِکُم مِنْ خَیْرٍ» الآیة...ـ خیر اینجا نامی است مال‌را، یعنی چیزی که نفقه کنید و بصدقه دهید ازمال ثواب آن فردا بنزدیك الله بیابید، قال **النبی** صلعم «ماتصدّق احدٌ بصدقةٍ اِلاّ اخذهاالرحمنُ بیده فیربّیها کما یُربّی احد کم فِلوه وفصیله فتربوا فی کفّ‌الرحمن حتی یکون اعظم من‌الجبل»

«وَمٰا تُقَدِّمُوا لِاَنْفُسِکُم مِنْ خَیْرٍ تَجِدوهُ عِنْدَاللهِ» همچنانست که جای دیگر گفت «یوم تجد کل نفس ماعملت من خیر محضراً» ـ و در خبراست که چون بنده ازدنیا بیرون‌شود مردمان گویند ـ ماخلّف؟ چه واپس گذاشت؟ فریشتگان گویند

ما قدّمَ ؟ چه فرا پیش داشت ؟ و امیرالمؤمنین **علی** علیه‌السلام بگورستان بیرون شد گفت – « السلام علیکم یا اهل‌القبور – اموالکم قُسمت ودورکم سکنتْ ونساء کم نُکحت فهذا خبر ما عندنا ، فکیف خبر ما عندکم ، فهتف هاتفٌ «وعلیکم السلام ما اکلنا ربحناه وما قدّمنا وَجدْناه و ماخلّفنا خسرناه » .

« وَ قٰالُوا لَنْ یَدْخُلَ الْجَنَّةَ اِلّا مَنْ کانَ هُوداً » – یعنی یهوداً فحذفت الیاء الزائدة . و قیل هو جمع – هائدٍ – کحائل وحولٍ . جهودان گفتند در بهشت نرود مگر جهودان وچون دین جهودی دینی نیست ، وترسایان گفتند چون ترسائی دینی نیست ودر بهشت نرود مگر ترسایان ، رب‌العالمین گفت « تلك امانیّهمُ » – ای اکاذیبهم ، آنست دروغهای ساختهٔ ایشان . و قراءة **ابوجعفر** « تِلْكَ اَمٰانِیهِمْ » بتخفیف است یعنی آن آرزوهای ایشان آنست .

« قُلْ هٰاتُوا بُرْهٰانَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ صٰادِقِینَ » – رسول من گوی بیارید حجت خویش و باز نمائید اگر آنچه میگوئید راست میگوئید .

النوبة‌الثالثه – قوله تع :– « یٰا اَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا .. » – الآیه ... هم نداست وهم گواهی ، آنچه نداست نشان آشنائی ، وگواهی آنست که ایمان بنده عطائی . میگوید جلّ جلاله و تقدست اسماؤه و تعالتْ صفاته وتوالت آلاؤه و نعماؤه و عظم کبریاؤه و علا شأنه و عزّ سلطانه ، ای شما که مؤمنانید و گرویدگانید ، حق پذیرفتید و رسالت که شنیدید بشناختید ، بنشان که دیدید باسزا آمدید و از ناسزا ببریدید ، گردن نهادید و واسطه پسندیدید ، دنیا گذاشتید وبعقبی باز گردیدید ، و از عقبی درمولی گریختید . آری هر کس را میخواند تاخود کرا راه نماید ، و ایشانرا که راه نماید تا خود کرا در روش آرد و بمقصد رساند ، و ایشانرا که بمقصد رساند تاخود کرا قبول کند و بنوازد !

عالمی دربادیهٔ مهر توسرگردان شدند   تا که یابد بردر کعبه قبولت پروبال

آنگه فرمان داد که :

« لٰا تَقُولُوا رٰاعِنٰا » – الآیه – عین حکم است وبار تکلیف ، رب‌العزّة چون خواست

که مؤمنانرا تکلیف کند بحکمی ازاحکام شرع، ورنج و کلفت آن بریشان نهد، نخست ایشانرا بنداء کرامت بنواخت، وبایمان ایشان گواهی داد گفت «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا» آنگه حکم و فرمان در آن پیوست، تابنده بشاهد آن نواخت این بار تکلیف بروی آسان شود، همین است سنت خداوند جل جلاله، هرجا که بار تکلیف برنهد راه تخفیف فرا پیش وی نهد، که راه دشخوار و بار گران بهم نپسندد، نه بینی؟ آنجا که بتقوی فرمود استطاعت در آن پیوست گفت «فاتقوا الله ما استطعتم»، وبمجاهده فرمود اجتبا در آن بست گفت «وجاهدوا بالله حق جهاده هواجتبا کم» وامثال این در **قرآن** فراوان است، و بر لطف الله دلیل و برهانست.

ثم قال تعم - «وَاسْمَعُوا» فرمان داد آنگه گفت بنیوشید وبجان ودل قبول کنید و بچشم تعظیم و صفای دل در آن نگرید، تا حقیقت سماع و طعم وجود بجان شما برسد، آن کافران و بیگانگان دیدهای شوخ واکرده بودند، و دلها تاریك، لاجرم طنطنهٔ حروف بسمع ایشان می رسید اما حقیقت سماع و لذت وجود هرگز بجان ایشان نرسید. میگوید عزّ جلاله «ام تحسب ان اکثرهم یسمعون او یعقلون» جای دیگر گفت - «ونطبع علی قلوبهم فهم لا یسمعون» «ولو علم الله فیهم خیراً لاسمعهم» درذوق حقیقت شنیدن دیگرست و سماع دیگر، **بوجهل** میشنید اما سماع **ابوبکر** را افتاد. بوجهل وامثال ویرا گفت «وکانوا لا یستطیعون سمعاً» **بوبکر** واتباع ویرا گفت «و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول..» الآیه...

آنگه سرانجام هردو فرقت درین هردو آیت بیان کرد وکافرانرا گفت: - «وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ» - دوستان ومؤمنان را گفت «وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ»

قوله: «مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ» - يقول بطريق الاشارة - ما نرقّيك عن محلّ العبودية الاّ احللناكُ بساحات الحرّية، و ما رفعناك عنك شيئاً من صفات البشرية الّا اقمناك بشاهدٍ من شواهد الالوهيّة. از روی اشارت میگوید - ای مهتر خافقین، وای رسول

ثقلین ، ای خلاصه تقدیر ، وای بدرمنیر ، ای کل کمال ، وای قبلهٔ اقبال ، ای مایهٔافضال و ای نمودگار لطف و جلال ، ای شاخ وصل تو نازان وکوکب عزّ تو همیشه رخشان، ای دولت تو از میغ هستی اطلاع بر گرفته و بشواهد ربوبیّت و تأیید الٰهیّت مخصوص شده ، تا لحظة فلحظة کاردولت تودرترقی است ، وآنچه دیگرانرا تاج است ترانعلین .

نعلی که بینداخت همی مرکبت از پای تاج سر سلطان شد و تا باد چنین باد

ای مهتر ، آن‌مقامات‌که ترا زان ترقی میدهیم هرچندکه حسنات همهٔ اولیا واصفیاست سیئات تو است ، چندانك و از آن بمانی ، چون برگذری از آن استغفار می‌کن ، **مصطفی** ع گفت ـ روزی هفتاد بار ازآن استغفارمی‌کنم ـ انه لیغان علی قلبی‌فاستغفرالله فی‌الیوم سبعین مرّة . قال **الصدیق** ـ لیتنی شهدتُ ما استغفرمنه **رسول‌الله** صلعم .

و قیل فی قوله تعم : « مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ . . » الآیة ـ ای مانقل‌العبد من‌حال الّا الی ماهی فوقها و اعلی منها ، فلا ننسخ من آثارالعبادة شیئاً الّا ابدلنا منها اشیاءً من انوارالعبودیة، شیئاً الا اقمنامکانهااشیاءً من‌اقمارالحرمةِ وهلم‌جرّاً ، تنقله من‌الادنی الی‌الاعلی ، حتی یقع فی‌جذبةٍ من جذبات‌الحق ، وجذبةٌ من‌الحق توازی عمل‌الثقلین . هر که مرفوع درگاه ربوبیت است و مقبول شواهدالٰهیّت ، احدیت بنعت محبت او را در قباب عزّت بپروراند ، اورا از آن حال بحال میگرداند ، و ازین مقام بآن مقام می رساند تا در جذبهٔ حق افتد و از آن پس که رونده باشد ربوده گردد ، آنکه هر چه درهمه عمرخویش درحال روش رفته بود اورا درحال‌کشش باول قدم از آن‌درگذرانند که ـ جذبةٌ من‌الحق توازی عمل‌الثقلین. آری چنانك خود بکس‌نماند کشش اوبروش خلق هم نماند . ارباب روش را گویند امر و نهی نگه دارید ، و امر و نهی را گویند که ارباب کشش را نگه دارید ، که ایشان آنند که نسب آدم در عالم حقایق بایشان زنده است ، و منهج صدق بثبات قدم ایشان معمور ، در عالم حقایق ایشانرا نزّاع‌القبائل خوانند ، چنانك **بلال** از **حبش** و **صهیب** از **روم** و **سلمان** از **پارس** و **اویس** از **قرن** بکو گفت آن جوانمرد که گفت :

از ین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید
مسلمانی ز **سلمان** جوی ودرد دین ز **بو دردا**

قدر شریعت **مصطفی** ایشان دانستند، وحق سنّت اوایشان شناختند، صفاء سرّ این چنین صدیقان برهرخاری که تابد عبهر دین شود، اگر برمطیع تابد مقبول گردد و اگر برعاصی تابد مغفور گردد، اگر برفاسق تابد صاحب ولایت شود.

چنانك درحکایت بیارند از **حاتم** اصمّ و **شقیق بلخی** که هردو بسفری بیرون شدند پیری فاسق مطرب بهام راهی ایشان افتاد، و درعموم اوقات آلات فساد و ساز فسق بکار میداشت، و **حاتم** هر وقتی منتظر آن میبود که **شقیق** ویرا منع کند و زجری نماید، نمیکرد تا آن سفر بآخر رسید. در وقت مفارقت آن پیر فاسق ایشانرا گفت چه مردمانی باشید شما که از شما گران‌تر مردمان ندیدم! نه یکبار سماع کردید نه دستی و ازدید؟ **حاتم** گفت معذور دار که من **حاتمم** و او **شقیق**. آن پیر چون نام ایشان شنید بپای ایشان درافتاد وتوبه کرد وبشاگردی ایشان برخاست تا ازجملهٔ اولیا گشت، پس **شقیق** **حاتم** را گفت - «رأیتُ صبرالرجال و صدتُ صیدالرجال».

«وَ دَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ.» الآیه.... من خسرت صفقته ودّ ان لم تربح لاحدٍ تجارتُه، خرمن سوخته خواهد هر کس را خرمن سوخته، جهودان که در وهدهٔ مذلت ومهانت افتاده‌اند وغبار نومیدی برچهرهٔ تاریك ایشان نشسته می‌دوست دارند مسلمانانرا بساز خود دیدن، واز عزّاسلام بمذلت جهودی افتادن، لکن تا برمنبر ازل خطبهٔ سعادت و پیروزی خود بنام که کردند؟ جهودان این میخواهند و ربالعالمین میگوید - خواست خواست ماست نه خواست جهودان، ومراد مراد ماست نه مراد ایشان! وربّك یخلق مایشاء و یختار ما كانَ لهم الخیرة، فمنْ ابن للطّینةِ الاختیار والحقّ مستحقةٌ بنعت العزوالجلال، وما للمختار والاختیار، وماللمملوك و الملك و ماللعبید والتصدّر فی دستِ الملوك. قال الله تع «ما كان لهم الخیرة». **حسین بن علی** را علیهما السلام گفتند **بوذر** میگوید - من درویشی برتوانگری اختیار کرده‌ام، بیماری برتندرستی برگزیده‌ام. **حسین** ع گفت رحمت خدا بر **بوذر** باد اورا چه جای اختیار است؟ وبنده را خود بااختیار

چه کار است؟ پیروز آنکس است که اختیار ومراد خود فدای اختیار و مراد حق کند. **موسی** را گفتند - یا **موسی** خواهی‌که همه‌آن بود که مراد تو بود؟ مراد خود فدای مراد ازلی ما کن، و ارادت خود در باقی کن، تو بندهٔ و بنده را اختیار ومراد نیست، که بحکم مراد خود بودن بترك بندگی گفتن است. برادران **یوسف** بحکم مراد خود بودند مراد ایشان ذُلّ **یوسف** بود و عِزّخویش، چون نیك نگه‌کردند ذل خود دیدند وعزّ**یوسف**، نه پنداشتندکه چون ازپدر جدا گشتند اورا خوارگردانیدند، بسی برنیامد که خودرا دیدند زیر تخت وی صف بر کشیده و کمر خدمت برمیان بسته چاکروار و غریب‌وار میگفتند - « یا ایهاالعزیز مسّنا واهلنا الضرّ » - و روی فی بعض الاخبار : - عبدی تریدواريد، ولا یکون اِلّا ما ارید، فان رضیتَ بما اُرید کفیتكَ ما ترید، و ان لم ترض بما اُرید اَتعبتكَ فیما ترید، ثم‌لا یکونُ الّا ما ارید.

النوبة الاولی - قوله تعـ : « بَلٰی مَنْ اَسْلَمَ وَجْهَه لِلّٰه » - آری دربهشت‌شود هر که روی خویش فرا داد و فرمان الله را منقاد شد، « وَهُوَ مُحْسِنٌ » و وی نیکو کار است « فَلَهُ اَجْرُهُ » اوراست دست‌مزد او « عِنْدَ رَبِّه » نزدیك خداوند وی « وَلا خَوفٌ عَلَیْهِمْ » و نیست فردا بریشان بیمی « وَلا هُمْ یَحْزَنُونَ ۱۱۲ » و نه هیچ اندوهگن شوند.

« وَقالَتِ الْیَهودُ » - وجهودان گفتند « لَیْسَتِ النَّصاریٰ عَلٰی شَیْءٍ » ترسایان بر هیچ چیز نیند، « وَقالَتِ النَّصاریٰ » و ترسایان گفتند « لَیْسَتِ الْیَهودُ عَلٰی شَیْءٍ » جهودان برهیچ چیز نیند، « وَهُمْ یَتْلونَ الْکِتابَ » وایشان نامه میخوانند « کَذٰلِكَ » همچنین « قالَ الَّذینَ لا یَعْلَمُونَ » گفتند ایشان که نادان محض‌اند وبی کتاب‌اند « مِثْلَ قَوْلِهِمْ » گفتنی همچون گفت ایشان « فَاللّٰهُ یَحْکُمُ » الله داوری برد

« بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ » ميان ايشان روز رستخيز « فِيمٰا كٰانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ۱۱۳ » در آنچه ايشان در آن گفت و گوی جداجد(۱) ميگويند ورايهای مختلف می بينند .

« وَمَنْ اَظْلَمُ » ـ و كيست بيداد گرتر « مِمَّنْ مَنَعَ مَسٰاجِدَ اللّٰهِ » از آنك باز دارد ازمسجد های خدای « اَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ » ايشانرا كه خواهند كه الله را در آن ياد كنند ، « وَسَعٰى فِى خَرٰابِهٰا » و درويران كردن آن كوشند ، « اُولٰئِكَ » ايشان آنند « مٰا كٰانَ لَهُمْ اَنْ يَدْخُلُوهٰا » كه هرگز در آن مسجد نشند پس آن « اِلَّا خٰائِفِينَ » مگر بابيم و ترس . « لَهُمْ فِى الدُّنْيٰا خِزْىٌ » ايشانراست درين جهان رسوائی و ننگ « وَلَهُمْ فِى الْآخِرَةِ عَذٰابٌ عَظِيمٌ ۱۱۴ » و ايشانراست در آن جهان عذابی بزرگ .

« وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ » وخدايراست برآمد نگاه آفتاب وفروشد نگاه آفتاب « فَاَيْنَمٰا تُوَلُّوا » هرجا كه روی داريد « فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ » آنجا بسوی روی نمازگران(۲) « اِنَّ اللّٰهَ وٰاسِعٌ عَلِيمٌ » كه الله فراخ توانست و دانا .

النوبة الثانيه ـ قوله تعـ : « بَلٰى مَنْ اَسْلَمَ » الآيه... بلىٰ اقراری است بجواب كه در آن جحد بود ، چنانك رب العالمين گفت حكايت از قول دوزخيان وبجواب خطاب خطابی عذاب سازان ـ « الم يأتكم نذير ؟ قالوا بلىٰ قدجاءنا نذير فكذبنا » و ـ نعم ـ جواب استفهامی است كه در آن جحد نبود چنانك آتشيان بجواب خطاب بهشتيان گفتند ـ « هل وجدتم ماوعدربكم حقاً قالوا نعم » و ـ بلىٰ ـ دراصل بَلْ بوده است ويا درافزودند تا با حرف نسق مشكل نشود ، چون جهودان گفتند . دربهشت نشود مگر جهودان ، و ترسايان گفتند در بهشت نشود مگر ترسايان ، رب العالمين جواب داد كه نه آن و نه

(۱) جداجد فی نسخة الف .

(۲) فی نسخة ج : فثم وجه الله ـــ آنجا سومی نماز گداردن .

این هیچ دو در بهشت نشوند، بَلیٰ ـ مؤمنان درشوند آنکه صفت مؤمن در گرفت.
گفت: «مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ» ـ هر که روی خویش فرا داد، و کردار و دل خویش پاك داشت، و آهنگ خویش راست کرد. **مقاتل** گفت ـ اسلام بمعنی اخلاص است و ـ وجه ـ بمعنی عمل ـ ای من اخلص عمله میگوید در بهشت آنکس شود که اخلاص دراعمال بجای آورد ـ و اخلاص برسه قسم است: ـ اخلاص شهادت دراسلام، و اخلاص خدمت در ایمان، و اخلاص معرفت در حقیقت. و **قرآن** بهر سه قسم اشارت میکند، اخلاص شهادت را گفت ـ «الاّ للّٰهِ الدّین الخالص» و اخلاص خدمت را گفت ـ «و ما اُمروا الّا لیعبدوا اللّٰه مخلصین له الدین» ـ و اخلاص معرفت را گفت ـ «انّا اخلصنا هم بخالصةٍ».

و دراخلاص اعمال حکایتی بیارند از **سفیان عیینه** ـ که اورا رفیقی بود و باوی برادری گرفته بود، و آن رفیق را یساری بود و نعمتی که درویشان را بدان نواختی و صدقه ها دادی، و نیز متعبّد بود، از دنیا بیرون شد. مردی آمد از **شام** و دعوی کرد که مرا بنزدیك وی امانتی بود قدرهزار دینار. وارثان گفتند ما ندانیم ـ **سفیان عیینه** آن مرد را گفت که ترا شب نیمه شعبان بچاه **زمزم** باید شد، و او را از آن جایگاه برخواندن تا ترا خبر کند که امانت کجا نهاده است، که در خبر **مصطفی** آمده است که ارواح مؤمنان و شهیدان و صالحان آن شب در چاه زمزم حاضر آیند، آن مرد برفت و او را از چاه **زمزم** خواند، جواب نیافت بر **سفیان** باز آمد، گفت خواندم و جواب نشنیدم، **سفیان** گفت ـ «آه عدل اللّٰه بـه الی برهوت» مگر او را بگردانیدند ازین چاه بچاه برهوت اندر **حضرموت**، آنجا که ارواح اشقیاهم درین شب مجتمع شوند آن مرد دیگر سال **حضرموت**، شد، وشب نیمهٔ شعبان اورا از آن چاه برخواند جواب داد، و نشان جای امانت ازو درخواست، و امانت بوی باز رسید. و **سفیان** او را گفته بود که بپرس از حال وقصهٔ وی، وبما عدل اللّٰه به الی هناك مع عبادته و صومه وصدقاته. فقال ـ بلّغ **سفیان** منی السلام، وقل له ـ الریاء الریاء عدل بی الی هیهنا، قال فاتیت **سفیان** واخبرته به، فبکی بکاءً شدیداً، ثم قال ـ ان اللّٰه تعم لا یقبل الّا ما کان خالصاً لوجهه.

و گفته‌اند که اسلام درین آیت بمعنی - تفویض - است ووجه بمعنی - امر - ای - من فوّض امره الی‌الله ، معنی آنست که در بهشت آنکس شود که کار با خداوندگار گذارد .
و قال **علی بن عیسی** - من اسلم وجهه لِلّه معناه : من سلّم جمیع بـدنـه لطاعة الله فقدْ یقال لجملة الشیئی - وجهه - فجعل اشرف الاعضاءِ عبارة للجمیع .

« وَ هُوَ مُحْسِنٌ » و نیکو درآید در کردار و گفتار خود ، وزندگانی وروزگار خود ، و چنان داند در حال عبادت ، و چنان انگارد که در خدای خود می نگرد .
عمر خطاب گفت - که **جبرئیل** ع پرسید ازرسول خدای صلعم که - ماالاحسان؟ احسان چیست ؟ **رسول** جواب داد - « ان تعبد الله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یریكَ »
گفت - احسان آنست که خدایرا پرستی چنانك گوئی که ویرا می بینی ، اگر تو ویرا نمی بینی وی ترا می‌بیند . این اشارت است فرانهایت مقام سالکان ، وتحقیق این سخن آنست - که هر روندهٔ را درهرمقام که باشد بدایتی است و وساطتی و نهایتی : - بدایت آنست که آغاز سفر کند از خود و در روش آید ، و وساطت آنست که بصفت غریبان شود و غریب وار زندگانی کند ، و نهایت آنست که بکعبه مشاهدت رسد . **مصطفی** سه رتبت اشارت کرده ، حالت روش را گفت - « سیروا سبق المفردون » و حالت غربت را گفت - « طلب الحق غربةٌ » و حالت مشاهدت را گفت - « اعبدالله کانك تراه فان لم تکن تراه فانّه یریك » آنگه ثمرهٔ اخلاص بنده وثواب احسان وی پدید کرد و گفت :-
فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّه » - وَ هُوَ الجنّة ، ویرا نزدیك خود به بهشت فرود آورد ، آن بهشت که **مصطفی** صفت وی کرده که - « نورٌ یتلالأُ و ریحانةٌ تهتزّ و نهرٌ یّطردُ وزوجةٌ حسناءٌ جمیلةٌ فی نضرةٍ ونعمةٍ وسلامة ، فی‌اقامةٍ ابداً » - نوری تابان ، بانواع ریاحین بویان ، وجوی روان ، وهم جفت جوان ، و شادی و ناز جاودان ، هرچه بخاطر بنده فراز آید و خواهد در بهشت او راست همان و همچنان .

عبدالرحمن بن ساعده گفت - یا **رسول الله** انه یعجبنی الخیلُ فهل فی الجنة خیلٌ فقال له **النبی** ص - « یابن **ساعدة** ، ان ادخلك الله الجنّة کان فیها فرسٌ من یاقوت احمر ، یطیربك حیث شئت من الجنة »وعن **ابی هریرة** - قال قال **رسول الله** - یوماً وهو یحدّث

فیمن عنده رجل من اهل‌البادیة ، انّ رجلاً من اهل‌الجنة استأذن ربّه فی‌الزرع ، فقال له ربه اولیست فیما شئت ، قال بلی ـ ولکن احبّ ان ازرع فیقول‌الله له ـ أزرع فیبذر حبّةً ، فیبادر الطرف نباته واستواءه واستحصاده و نثره . امثال‌الجبال ، فیقول‌الله عزوجل دونك بنی آدم فانه لا یشبعك شیئی . فقال‌الاعرابی ـ والله یا **رسول‌الله** لایجد هذا الّا **قرشیاً** او **انصاریا** فانهم اصحاب‌الزرع فامّا نحن فلسنا باصحاب‌زرع ، فضحك **رسول‌الله** صلعم . « وَلَاخَوفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا یَحْزَنُونَ »

« وَ قَالَتِ **الیهود** لَیْسَتِ‌النَّصارٰی عَلٰی شَیْیءٍ » الآیه . . . ـ آنچه جهودانند میگویند که ترسایان بر هیچ چیز نه اند از دین بار خدای ، وآنچه ترسایان اند میگویند جهودان بر هیچ چیز نه‌اند از دین ، « و هم یتلون‌الکتاب » و جهودان از **توریة** میدانند که ترسایان بر باطل‌اند که خدایرا زن و فرزندی گویند ، و ترسایان از **انجیل** میدانند که جهودان بر هیچ چیز نه‌اند که به **عیسی** نمی گروند ، و درقبله یکدیگر را مخالف‌اند .

« کَذٰلِكَ قَالَ الَّذینَ لَایَعْلَمُونَ . . . » ـ این « الذین لایعلمون » گبرانندکه بی کتاب‌اند و بی علم نادانان محض ، یعنی که این گبران میگویند جهودان و ترسایان خود برهیچ چیز نه‌اند . **سفیان ثوری** چون این آیت برخواندی گفتی « صدقواجمیعاً والله » مقاتل گفت « اَلَّذینَ لَا یَعْلَمُونَ » مشرکان عرب‌اند که پیغامبر را همان گفتند که جهودان و ترسایان یکدیگر را گفتند . و گفته‌اندکه جهودان و ترسایان که‌درین آیت مذکورند جهودان **مدینه** اند و ترسایان **نجران** ـ که پیش **مصطفی** در مناظره آمدند و یکدیگر را این گفتند .

« فَاللهُ یَحْکُمُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ‌الْقِیٰمَةِ فِیمَا کَانُوا فِیهِ یَخْتَلِفُونَ » ـ الله داوری کند و کار بر گزارد میان ایشان روز رستاخیز ، وبایشان نماید که بهشتی کدامست و دوزخی کدام ، فرقه حق کدام‌اند ، ومآل ومرجع ایشان چیست ، وفرقهٔ ضلالت کدام‌اند و حاصل و فیصل ایشان چیست .

« وَ مَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسٰاجِدَاللّٰهِ » الآية . . . ـ سبب نزول این آیت آن بود که **ططوس بن اسپسیانوس الرومی** بجنك **بنی اسرائیل** شد ، و مهتران وجنگیان ایشان را بکشت و کهترانرا ببردگی براند ، و **بیت المقدس** را خراب کرد ، و مسجد در دست گرفت و در آن پلیدیها و مردار بیوکند . رب العالمین گفت ـ کیست کافرتر و شوخ تر از آنکس که این کار کند ، بندگان خدایرا از مسجد باز دارد ، و نگذارد که در آن شند ، و خدایرا پرستند و ویرا یاد کنند ، و کار که کند و قصد که دارد در تخریب مسجد دارد و بآن کوشد ، **قتاده** و **سدی** گفتند آنکس **بختنصر** بود که ترسایان **روم** با وی برخاستند ، و بجنك جهودان شدند ، و بیت المقدس را خراب کردند ، و تا بروزگار **عمر** **بیت المقدس** خراب بود ، آنکه مسلمانان دیگر باره بنا نهادند و مسجد باز کردند .

« اُولٰئِكَ مٰا كٰانَ لَهُمْ اَنْ يَدْخُلُوهٰا اِلّٰا خٰائِفِينَ » ـ زان پس که مسلمانان آنرا عمارت کردند ترسایان **روم** را نیست که در آن مسجد شوند مگر بدستوری مسلمانان ، دل ایشان پر از بیم مسلمانان و ترس ازهلاك جان ، اکنون از ترسایان کس در آن نشود الا بعهد و امان ، یا پس بدزدی ومتنکروار چنانك او را ندانند که اگر بدانند او را بکشند .

« لَهُمْ فِي الدُّنْيٰا خِزْيٌ » ـ ترسایانراست درین جهان رسوائی وخواری وننك . اگر ذمّی بود گزیت ، و اگر حربی بود قتل ، و در آن جهان عذابٌ مهینٌ ـ جاودان درآتش ، **مقاتل** و **کلبی** گفتند « لهمْ فی الدنیا خزیٌ » فتح **قسطنطنیه** و **عموریه** و **رومیه** است ، حصار ها و نشستگاه ایشان که در فتح آن استیصال ایشان است و تبتّر نظام دولت ایشان ، **مصطفی** ع گفت ـ الملحمة العظمی فتح **قسطنطنیه** وخروج **الدجال** فی سبعة اشهر . سدی گفت خزی ایشان در دنیا آنست که **مهدی** بیرون آید و **قسطنطنیه** بگشاید . وجای ایشان خراب کند و قومی را بکشد ، وقومی را ببردگی ببرد ، و **مهدی** آنست که **مصطفی** ع گفت : ـ « لولم یبق من الدنیا الا یومٌ لطوّل اللّهُ ذالك الیوم حتی یبعثَ فیه رجلاً منّی اومن اهل بیتی یواطئُ اسمه اسمی ، واسم ابیه اسم ابی ، یملأ

الارضَ قسطاً وعدلاً کماملئتْ ظلماً و جوراً ».

عطا و **عبدالرحمن بن زید** گفتند ـ این آیت بشأن مشرکان **مکه** آمد، و ـ بمساجدالله ـ **مسجدحرام** می خواهد، مشرکان **مصطفی** را ازحج وعبادت در آن مسجد بازداشتند، و مسجدرا چون متعبد ازآن بازدارند ودرآن ذکرالله نرود خراب گویند، باین معنی گفت « وَسَعیٰ فی خرابها » ـ پس چون **مکه** گشاده شد و کافران مقهور، رب العالمین گفت : ـ

« اُولٰئِکَ مٰاکانَ لَهُمْ اَنْ یَدْخُلُوهٰا اِلّا خائِفِینَ » ـ کافرانرا نیست که درآن شوند ازترس مسلمانان وبیم قتل، و **مصطفی** ع روزفتح منادی را فرمود تاندا کرد که « الا لایحجّنَ بعد هذا العام مشرکٌ ولایطوفنّ بالبیت عریانٌ . »

قوله تع ـ « وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَاَیْنَما تُوَلّوا فَثَمَّ وَجْهُاللّٰهِ » ـ الآیه...

ابن عباس گفت ـ جماعتی ازیاران **رسول** صلعم بسفری بودند، ومیغ برآمد وقبله بریشان مشتبه شد، هرکس باجتهاد روی بجانبی فراداد و نمازکرد پس چون میغ بازشد بدانستند که هیچ یك روی بقبله نداشتند، پیش **رسول** خدای آمدند و قصه باز گفتند، درحال این آیت آمد، و این پیش ازآن بود که آیت تحویل قبله **باکعبه** آمد، و پس ازآنکه آیت تحویل آمد این منسوخ شد. **عکرمه** گفت این آیت خود در تحویل قبله است میگوید هرجا که روی فرا دهید نماز را درسفر و در حضر روی بآن جانب دهید که الله شمارا برآن گردانید یعنی **کعبه** « فَثَمَّ وَجْهُاللّٰه ای جهة الّتی وَجّهکم الیها » .

ابن عمر گفت این آیت نماز تطوع راآمده است در سفر، یصلّی حیث ماتوجهت بەراحلته ـ و گفته‌اند ـ این جواب عیبگویان است قبلهٔ حق را، وطعنه‌گویان درمسلمانان درگردانیدن روی ازقبلهٔ **شامی** بقبلهٔ **تهامی**، که **رسول** خدا صلعم ومسلمانان چون در **مدینه** آمدند شانزده ماه نماز به **بیت‌المقدس** میکردند روی بمغرب داشتند بسوی **شام**، و **کعبه** ازپس پشت، ورسول خدای دردل میداشت آرزوی آنك روی بکعبه داشتی، **قبلهٔ ابراهیم** . چون رب العالمین پس ازشانزده ماه روی وی **بکعبه** گردانید، بر

جهودان سخت آمد و بزرگ ، و سخنان در گرفتند فراوان از اعتراض و انکار و طعن در **رسول خدا** ودراسلام ومؤمنان. آنگه که نماز **بیت المقدس** میکردند روی بمغرب داشتند و پشت برمشرق ، چون روی به **کعبه** گردانیدند روی بمشرق کردند و پشت بر مغرب ایشان گفتند ـ اگر استقبال مغرب حق بود استدبار آن باطل است و اگر استقبال مشرق حق است استدبار آن باطل ، رب العالمین از آن جوابها داد که یکی اینست ـ که « وَ لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَاَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ » ـ و تمامی جواب ایشان آنست که گفت : « وَ مَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِی کُنْتَ عَلَیْهَا » ـ و شرح آن بجای خویش گفته شود انشم . و وجه درین آیت ـ بمعنی ـ جهت ـ است وجهت ـ قبله ـ است، وتخصیص را اضافت با خود کرد چنانك گفت بیت الله و ناقة الله .

« اِنَّ اللّٰهَ واسِعٌ عَلیمٌ » ـ قیل واسع الشریعة ، وقیل واسع المغفرة ، و واسع ـ العطاء ـ واسع الشریعة ـ فراخ شریعت است ، دین وی آسان وراه بوی روشن و نزدیك . چنانك **مصطفی** ع گفت « بعثت بالحنیفیة السهلة السمحة » ـ واسع المغفرة ـ فراخ آمرزش است فراخ بخشایش ، لقوله تعم « و رحمتی وسعت کل شیئ » . وقال صلعم حکایة عن الله عزوجل « لو اتیتنی بقراب الارض ذنوباً اتیتك بقراب الارض مغفرةً ولا ابالی » ، واسع العطاء ـ فراخ بخش است و فراخ نعمت ، قال الله تعم ـ « وَ اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوها » ، وقیل واسعٌ ای فضله یسعکم ، و نعمته تشملکم ، علیمٌ باعمالکم و نیّاتکم حیثما صلّیتم و دعوتم . قال بعضُ السلف ـ دخلت دیراً فجاء وقت الصّلوة فقلتُ لبعض من فی الدیر من النصاری ـ دلّنی علی بقعةٍ طاهرةٍ اصلّی فیها ، فقال لی ـ طهّر قلبك عمّن سواه وقفْ حیثُ شئتَ قال ـ فخجلتُ منه .

النوبة الثالثه ـ قوله تعم : « بَلٰی مَنْ اَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ . . » الآیه . . . ـ کار کار مخلصانست ، و دولت دولت صادقان ، و سیرت سیرت پاکان ، و نقد آن نقد کـه در دستارچهٔ ایشان . امروز بر بساط خدمت با نور معرفت ، فردا بر بساط صحبت با سرور

وصلت، « انا اخلصناهم بخالصةٍ » میگوید پاکشان گردانیم واز کورهٔ امتحان خالص بیرون آریم، تا حضرت را بشایند. که حضرت پاك جز پاکانرا بخود راه ندهد ـ ان الله تعـ طیّبٌ. لایقبل الاالطیّب. بحضرت پاك جز عمل پاك و گفت پاك بکار نیاید، آنگه از آن عمل پاك چنان پاك باید شد که نه در دنیا بازجوئی آنرا ونه درعقبی، تا بخداوند پاك رسی. « و انّ له عندنا لزلفی و حسن مآب »

سرّ این سخن آنست که **بوبکر زقاق** گفت ـ نقصانُ کلّ مخلصٍ فی‌اخلاصه‌رؤیة اخلاصه، فاذا اراد‌الله ان یخلص اخلاصه اسقط عن اخلاصه رؤیة لاخلاصه، فیکون مخلصاً لا مخلصا ـ میگوید اخلاص تو آنگه خالص باشد که ازدیدن تو پاك باشد، وبدانی که آن اخلاص نه دردست تست ونه بقوت وداشت تست، بل که سریست ربانی ونهادی است سبحانی، کس را برآن اطلاع نه و غیری را بر آن راه نه. احدیت میگوید سرٌّ من سرّی استودعته قلب من احببتُ منْ عبادی ـ گفت بندهٔ را بر گزینم و بدوستی خود بپسندم، آنگه در سویداء دلش آن ودیعت خود بنهم، نه شیطان بدان راه برد تا تباه کند، نه هواء نفس آنرا بیند تا بگرداند، نه فریشته بدان رسد تا بنویسد. **جنید** ازینجا گفت ـ الاخلاص سرٌّ بین‌الله وبین‌العبد، لایعلمه ملكٌ فیکتبه ولاشیطان فیفسده ولا هویً فیمیله » **ذوالنون** مصری گفت ـ کسی که این ودیعت بنزدیك وی نهادند نشان وی آنست که مدح کسان و ذم ایشان پیش وی بیك نرخ باشد، آفرین ونفرین ایشان یك رنك بیند، نه ازآن شاد شود نه ازین فراهم آید، چنانك **مصطفی** ع شب قرب و کرامت همهٔ آفرینش منشور سلطنت او میخواندند، و او بگوشه‌چشم بهیچ نگرست ومیگفت شما که مقربان حضرت‌اید میگوئید ـ السلام علی‌النبی‌الصالح الذی هوخیر من فی‌السماءِ والارضِ. و ما منتظریم تا ما را بآستانهٔ جفاء **بوجهل** باز فرستند تا گوید ـ ای ساحر، ای کذاب، تا چنانك درخیرُ من فی‌السماء والارض خود را بر سنك نقد زدیم در ساحر و کذاب نیز بر زنیم، اگر هردو ما را بیك نرخ نباشد پس این کلاه دعوی از سر فرو نهیم.

روکه دربند صفاتی عاشق خویشی هنوز گر برتوعزّ منبرخوش تراست ازذل دار

این‌چنین کس‌را مخلَص‌خوانند نه‌مخلِص چنانك **بوبکر زقاق** گفت ـ فیکون مخلصاً لا مخلصاً مخلص در دریای خطر در غرقابست ، نهنگان جان ربای درچپ وراست وی درآمده ، دریا می بَرّد و می ترسد ، تا خود بساحل امن چون رسد وکی رسد از اینجاست که بزرگان سلف گفتند ـ « والمخلصون علی خطرٍ عظیم » ـ ومخلص آنست که بساحل امن رسید ، رب‌العالمین **موسی** را بهر دو حالت نشان‌کردگفت ـ « انه کان مخلصاً وکان رسولاً نبیّاً »هم «مُخْلِصاً» بکسرلام‌وهم «مُخْلَصاً» بفتح لام خوانده‌اند اگر بکسر خوانی بدایت‌کار اوست ، واگربفتح خوانی نهایت‌کاراوست ، مخلص آنگاه بود که کار نبوت وی در پیوست و نواخت احدیت بوی روی نهاد ، و مخلص آنگاه شد که کار نبوت بالا گرفت ، و بحضرت عزت بستاخ شد ، این خود حال کسی است که از اول او را روش بود ، وزان پس بکشش حق رسد وشتّانَ بینه و بینَ نبیّنا **محمد** صلعم چند که فرق است میان **موسی** ومیان **مصطفی** علیهماالسلام ،که پیش ازدور گل آدم بکمند کشش حق معتصم گشت ، چنانك گفت ـ « کنتُ نبیّاً وآدمُ مجبولٌ فی‌طینته » **شبلی** ازینجا گفت ـ در قیامت هر کسی را خصمی خواهد بود ، و خصم آدم منم که بر راه من عقبه کرد تا در گلزار وی بماندم .

شیخ‌الاسلام انصاری رحمةاللّٰه‌ازینجا گفت ـ دانی‌که محقق کی بحق‌رسد؟چون سیل ربوبیت در رسد ، وگرد بشریت برخیزد حقیقت بیفزاید ، بهانه بکاهد ، نه کالبد ماند نه‌دل ، نه‌جان ماند صافی رسته ازآب وگل ، نه نور درخاك آمیخته نه‌خاك درنور؛ خاك باخاك شود و نور بانور ، زبان درسرذکر شود وذکر درسرمذکور ، دل درسرمهر شودومهر درسرنور ،جان درسرعیان شود وعیان ازبیان دور ، اگرترا این روزآرزوست ازخود برون‌آی ، چنانك مار از پوست ، بترك خود بگوی‌که نسبت باخود نه‌نیکوست همانست که آن جوانمرد گفت :

نیست عشق لایزالی‌را درآن دل هیچ کار کوهنوزاندرصفات خویش‌ماندست‌استوار
هیچکس را نامده است از دوستان در راه عشق بی‌زوال ملك‌صورت ملك معنی در کنار

وَ مَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَساجِدَاللّٰه ... » ـ الایة ... از روی اشارت میگوید کیست ستمکارتر ازآنکس که وطن عبادت بشهوت خراب کند ؟ کیست ستمکارتر از آنك وطن معرفت بعلاقت خراب کند ؟ کیست ستمکارتر از آنك وطن مشاهدت بملاحظت اغیار خراب کند ؟ وطن عبادت نفس زاهدان است ، وطن معرفت دل عارفانست ، وطن مشاهدت سردوستانست . او که نفس خویش از شهوات بازداشت وطن عبادت او آبادان است ، و نامش درجریده زاهدانست چنانك **مالك دینار** مکث بالبصرة اربعین سنةً فلم یصح له ان یأکل من تمر **البصرة** ولامن رطبها ، حتی مات ولم یذقهُ ـ فقیل له فی ذلك فقال ـ صاحبُ الشهوة محجوبٌ من ربه ـ وآنکس که دل خویش ازعلاقه پاك داشت وطن معرفت او آبادان است ، و خود در زمرهٔ عارفان ، چنانك **ابراهیم** ادهم رحمه‌الله ، یحکی عن بعضهم قال ـ کنتُ مع **ابراهیم‌بن ادهم** فی‌السفروقداصابناالجوع ، فاخرج جزئیّات کانت معه بعد ما نزلنا فی‌مسجدٍ ، وقال لی ـ مر وارهنْ هذه‌الجزئیات وجئنا بشیئٍ نأکله فقد مسّناالجوع . قال فخرجتُ فاستقبلنی انسانٌ بینَ یدیه بغلةٌ موقّرة وکان یقول ـ الذی اطلبه اشقر یقال له **ابراهیم‌بن‌ادهم** قلت ـ أیش‌تریدمنه فقال ـ انا غلام‌ابیه هذه‌الاشیاءله ، قال ـ فدلّلته علیه قال ـ فدخل المسجدوا کب علی رأسه و یدیه و یُقبّله ، فقال له **ابراهیم** من انت ؟ فقال غلامُ ابیكَ ، وقدمات ابوكَ و معی اربعونَ الف دینارٍ میراثاً لك‌من ابیك ، وانا‌عبدكُ فمر بماشئت . فقال **ابراهیم** ـ ان کنتَ صادقاً فانت حرٌ لوجه‌الله والذی معك کله وهبته لكَ ، انصرف‌عنی . فلماخرجَ قال ـ یارب ّکلّمتكَ فی‌رغیفٍ فصبّبتَ علیّ الدّنیاصبّاً ، فوحقكَ لئن‌امتنی من‌الجوع لم‌اتعرض بعده‌بطلب شیئٍ

و آنکس که سر خویش از ملاحظت اغیارپاك داشت وطن مشاهدت او آبادان است ، و او خود از جملهٔ دوستان است ، چنانك **بویزید بسطامی** قدس‌الله روحه که چشم همت از اغیاربیکبار فرو گرفت ، و گوش کوشش بیاکند ، و زبان زبان در کام ناکامی کشید ، و زحمت نفس امّاره از میان برداشت ، وخود را درمنجنیق فکرت‌نهاد و بهمه وادیها درانداخت ، و بآتش غیرت تن را درهمه بوتها بگداخت ، و اسب طلب‌در فضای هرصحرائی بتاخت ، و بزبان تفرید گفت :

اذا ما تمنّی‌الناسُ روحاً و راحةً تمنّیتُ اَن اَلقاكَ یا عز خالیاً
هر کسی محراب دارد هر سوئی باز محراب سنائی کوی تو

گفت چون‌این دعوی ازنهاد من بر آمداحدیت مرا زخم غیرت چشانید، و سؤال هیبت‌کرد تا با من نماید‌که از کورهٔ امتحان چون بیرون آمدم، گفت لمن‌الملك؟ گفتم ترا ای بار خدا، گفت لمن‌الحکم؟ گفتم ترا خداوندا، گفت لمن‌الاختیار؟ گفتم ترا خدایا، گفتا ـ چون ضعف من و نیاز من بدید و خود دانا شد مطلع شد که صفات من در صفات وی برسید گفت یا **بایزید** اکنون که بی همه گشتی با همهٔ وچون بی زبان و بی روان گشتی هم با زبان و هم باروانی.

ما را بجز این زبان زبانی دگر است جز دوزخ و فردوس مکانی دگراست
آزاده نسب زنده بجانی دگرست وآن‌گوهرپاکشان زکانی دگراست

گفت ـ آنکه مرا زبانی داد از لطف صمدانی، ودلی داد از نورربانی، وچشمی از صنع یزدانی، تا اگر گویم بمدد او گویم و بقوت اوپویم، بضیاءِ او بینم، بقدرت او گیرم، در مجلس انس او نشینم، «کنتُ له سمعاً یسمع بی وبصراً یبصربی» چون که بدین مقام رسیدم زبانم زبان توحید شد و روانم روان تجرید، نه از خود میگویم یا بخود بربیایم، گویندهٔ بحقیقت اوست و من در میانه ترجمانم، اینست که احدیت گفت ـ «و مارمیتَ اذرمیتَ ولکنّ اللّهُ رمی» نه تو انداختی آنکه که می انداختی، و یداً یبطشُ بی اینست گز بشناختی.

بیرون ز همه کون درون دل ماست وز خلق جهان بیاك قدم منزل ماست
محنت همه در نهاد آب و گل ماست پیش‌ازدل‌وگل‌چه‌بود،آن‌حاصل‌ماست

النوبة‌الاولی قوله تع ـ: «وَ قالُوا اتَّخَذَاللّهُ وَلَداً» گفتندکه الله فرزندی

گرفت «سُبْحانَهُ» پاکی وبی عیبی ویرا، «بَلْ لَهُ ما فِی‌السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ» نیست فرزند بل که رهی است و بنده اوست هرچه در آسمانها وزمین کس است‌وچیز «کُلٌّ لَهُ قانِتُونَ ۱۱۶» همه ویرا پرستگاراند و به بندگی مقر

« بَدِیعُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ » ـ نوکارست و نوساز ونوآرندهٔ آسمان وزمین را ازنیست، « وَ اِذْ قَضیٰ اَمْراً » و چون کاری خواهد کــه راند « فَاِنَّمٰا یَقُولُ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ ۱۱۷ » آن بودکه گویدش . باش تامی بود .

« وَ قٰالَ الَّذِینَ لٰا یَعْلَمُونَ » ـ و گفتند ایشان که خدایرا نمیدانند « لَوْلٰا یُکَلِّمُنَا اللّٰهُ » چرا خدا با ما سخن نمیگوید اَوَ تَأْتِینٰا آیَةٌ » یا بریکی از ما بزبان ما پیغامی نمی آید ؟« کَذٰلِکَ قٰالَ »همچنین گفتند« اَلَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ »ایشان که نادانان پیشین بودند، « مِثْلَ قَوْلِهِمْ » گفتی همچون گفت ایشان « تَشٰابَهَتْ قُلُوبُهُمْ » دل بدل مانست تا گفت بگفت مانست . « قَدْ بَیَّنَّا الْآیٰاتِ » پیدا کردیم نشانهای خویش و روشن فرستادیم سخنان خویش « لِقَومٍ یُوقِنُونَ ۱۱۸ » قومی را که بی گمانانند .

« اِنّٰا اَرْسَلْنٰاکَ » ـ ماترا فرستادیم « بِالْحَقِّ » برسزاواری و براستی « بَشِیراً وَ نَذِیراً » شاد کننده وبیم نماینده، « وَلٰا تُسْئَلُ عَنْ اَصْحٰابِ الْجَحِیمِ ۱۱۹ »ومپرس از حال دوزخیان از سختی و زاری و رسوائی .

« وَ لَنْ تَرْضیٰ عَنْکَ الْیَهُودُ »ـوخشنود نگردند از توجهودان« وَلَا النَّصٰاریٰ » و نه ترسایان « حَتّٰی تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ » تاآنگه که پس کیش ایشان شوی، « قُلْ » گوی « اِنَّ هُدَی اللّٰهِ هُوَ الْهُدیٰ » راه نمونی الله راه نمونی آنست« وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ اَهْوٰاءَهُمْ » واگر بخوش آمد ایشان پی بری وبر پسند ایشان روی « بَعْدَ الَّذِی جٰاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ » پس آن دانش و پیغام که از خدای آمد بتو « مٰا لَکَ » ترانیست ازخدای پس آن « مِنْ وَلِیٍّ وَلٰا نَصِیرٍ ۱۲۰ » نه رهانندهٔ ونه بروی یاری دهندهٔ .

« اَلَّذِینَ آتَیْنٰاهُمُ الْکِتٰابَ »ـ ایشان که نامه دادیم ایشانرا « یَتْلُونَهُ حَقَّ

تِلاوَتِهِ » پی‌می‌برند بآن پی‌بردن بسزا، « اولئِكَ يُؤمِنُونَ بِهِ » ایشانند که گرویده‌اند بنامهٔ‌خویش، « وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ » هر که کافر گردد بآن « فَاولئِكَ هُمُ الْخاسِرونَ ۱۲۱ » ایشانند که زیان کارانند و نومیدان.

« يا بَنِي اسرائيل »-ای فرزندان **يعقوب** « اُذْكُرُوا نِعْمَتِيَ » یاد کنید و یاد دارید نعمت من « الَّتِي اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ » آن نیکوکاری و نواخت که من بر شما کردم « وَانِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعالَمِينَ ۱۲۲ » وشمارا افزونی‌دادم وبهتری‌برجهانیان روزگار شما.

« وَاتَّقُوا يَوْماً » - وبه‌پرهیزید از روزی « لاتَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً » که بسنده نبود و به کار نیاید کس‌کس را « وَلا يُقْبَلُ مِنْها عَدْلٌ » واز وی بازخریدی نه‌پذیرند، « وَلا تَنْفَعُها شَفاعَةٌ » وبکار نیاید ویرا که کسی آید و ویرا خواهش گری کند، « وَلاهُمْ يُنْصَرونَ ۱۲۳ » و نه ایشانرا کسی فریاد رسد یا یاری دهد.

النوبة الثانية قوله تع -، « وَ قالُوا اِتَّخَذَاللّٰهُ وَلَداً ... » الایه .. جهودان **مدينه** را میخواهد که گفتند - **عزيرٌ** ابن‌الله - وترسایان **نجران** که‌گفتند - **المسيح** ابن‌الله، ومشرکان **عرب** که گفتندالملائکة بنات‌ُالله. جای دیگر گفت - « تکادالسموات یتفطّرنَ منهُ » نزدیك بیدآسمانها که بشکافید وپاره پاره درهم افتید که ایشان‌خدایرا فرزند گفتند و فریشتگان را فرزند وی خواندند، آنگه ایشانرا جوابها داد و گفت « فاستفتهم الربكَ‌البناتُ ولهمُ‌البنون » پرس ازیشان که فریشتگان مارا دختران میگوئید وخداوند را دختران می‌پسندید وخود را پسران؟ « الکم‌الذکرُ وله‌ُالانثی » شما خود را پسر نهید و اورا دختر؟ « تلك اذاً قسمةٌ ضیزی » - اینست قسمتی کژو ستمکارانه، جای دیگر گفت « مالکم کیفَ تحکمونَ » چه رسید شمارا؟ چیست این حکم که میکنید؟ « افاصفیکم ربکم بالبنین واتخذمن‌الملائکة اناثاً، و یجعلون للّٰهِ البنات سبحانه ولهم مایشتهون، وجعلوا الملائکةَ الّذین هم عبادالرحمن اِناثاً ».

و در حکایت از جهودان و ترسایان گفت ـ « وقالت‌الیهود عزیر و قالت‌النصاری المسیح ابن‌الله » ـ رب‌العالمین ایشانرا جواب داد « ذلك قولهم بافواههم » آن چیزیست که بزبان میگویند ، یعنی که درآنچه میگویند هیچ علم نیست ایشانرا ، و هیچ اصل ندارد که الله از آن پاکست ومنزه . و مصطفی ع گفت حکایت ازخداوند جل‌جلاله تنزیه و تقدیس خویش را « کذبنی ابن آدم و لم یکن له ذلك و شتمنی و لم یکن‌له ذلك ، فاما تکذیبه ایای فقوله . لن یعیدنی کما بدانی » و لیس اول‌الخلق با هون‌علی من اعادته ، و اما شتمه ایای فقوله « اتخذالله ولداً » و أناالاحدالصمد لم ألد و لم أولد و لم یکن لی کفواً احد » .

چون کافران اورا فرزند گفتند تنزیه خود بخلق بازنگذاشت و گفت « سُبْحانَهُ » پاکی و بیعیبی او را ، بل نه چنانست که ایشان میگویند . « لَهُ ما فِي‌السَّمٰواتِ وَ ما فِي‌الْأَرْضِ » هر چه درآسمانها وزمین کس‌است و چیز همه مُلك و مِلك اوست ، همه بنده و رهی اوست .

« كُلٌّ لَهُ قانِتونَ » ـ مطیعونَ مقّرونَ ، بالعبودیةداعون ، همه‌اورا پرستگارند و فرمانبردار ، به بندگی وی مقر ، و او را خواننده و خواهنده ، . « كُلٌّ لَهُ قانِتونَ » هرچند که لفظ عامست اما بمعنی خاصّ است که مراد بآن عزیر است ومسیح وملائکة ومؤمنان ازاهل طاعت ، واگر برعموم خلق نهی رواست ، دوست ودشمن آشنا وبیگانه بآن معنی که سایهٔ هر شخصی خدایرا می سجود کند و ذلك فی قولــه « یتفیّؤ ظلاله عن‌الیمین والشمائل سجّداً لِلّهِ » یابس بقیامت باشد چنانك رب‌العزه گفت ـ « و عنتِ الوجوه للحیّ القیوم » ـ فقها این‌آیت بدلیل کردند که ملك و ولادت هر دو بهم‌جمع نشوند کسی که پدر را بخرد چون بخرید بروی آزاد گشت ، از بهر آنك رب‌العالمین با ثبوت ملك نفی ولادت کرد از خود جل جلاله و هو ظاهرٌ بیّنٌ لمن تأمّلهُ .

« بَدیعُ‌السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ » ـ میگوید نو کننده آسمانها و زمین‌الله است بی قالبی و بی مثالی ، و بی عیاری ، از پیش ، و بدعت ازینجا گرفته‌اند ، هرسخنی یا

کردی که نو آرند در دین ، و از پیش فا نگفته باشند و نه کرده ، آنرا بدعت گویند و گوینده و نهندهٔ آن مبتدع ، پس بدعت بر دو قسم است چنانك **شافعی** گفت بدعتی پسندیده و بدعتی نکوهیده ، اما آنچه پسندیده است آنست که **عمر خطاب** گفت - قیام رمضان را و افروختن قندیلها را درمسجد انّها لبدعةٌ حسنةٌ و مصنفات علما وادبا و کلمات مذکّران و ترتیب واعظان وساختن مئذنه های موذنان ورباط وخانقاه صوفیان بدان ملحق است ، که این همه از ابواب براست و یقول الله تع - « و تعاونوا علی البر والتقوی » ، اما بدعت نکوهیده آنست که درذات وصفات خداوند عزوجل سخن گوئی از فضول متکلمان و دقائق فلاسفه و منجمان ، و آن گوئی که کس نگفت از صحابه و تابعین و سلف صالحین ، نه کتاب و سنت بدان ناطق ، نه سیرت سلف آنرا موافق . **عبدالله مسعود** گفت - اِنّ احسنَ الحدیثِ کتابُ الله واحسن الهدی هُدی **محمد** ، و شرالامور محدثاتها و کل محدثة بدعةٌ ، و کل بدعةٍ ضلالةٌ - و قال **ابن عباس** - علیکم بالاستقامة اتّبعوا ولا تبتدعوا - وعن **مکحول** قال قال **علی** ع . « مااحداث یا **رسول الله** ؟ » فقال کل شیئی یخالف **القران** و یخالف سنّتی اذا عملوا بالرّأی فی الدّین ، و لیس - الرأی فی الدین ، انماالدّینُ امرالربِ تبارکَ وتعالی ونهیهُ ، وهلك المحدثون فی دین الله و قال **النبی** ع « تعمل هذه الأُمّة برهةً بکتاب الله ، ثم تعمل بسنة **رسول الله** ، ثم تعمل برهةً بعد ذلك بالرأی ، فاذا عملوا بالرأی فقد ضلّوا . وقال **ابو جعفر الترمذی** - رأیت **النبی** صلعم فی ما یری النائم و انا بمدینة **الرسول** فی مسجده ، فقلت یا رسول الله ما تقول فی رای **ابی حنیفه** ؟ قال - لا ولا حرفاً ، قلت ما تقول فی رای **مالك** فقال - اکتب منه ما ما وافق حدیثی او سنّتی . قلت - ما تقول فی رأی **الشافعی** ؟ فطأطأ رأسه شبه الغضبان ، و قال - امّا انه لیس برأیٍ و لکنّه اتباع سنّتی اوردٌ علی منْ خالف سنّتی .

قوله تعالی - : « وَ اِذا قَضی اَمْراً . . » - ای قدّره و لداو خلقه ، وچون چیزی خواهد که آفریند یا خواستی خواهد که گزارد یا مرادی خواهد که پیش برد ، یخاطبه بکنْ - ثم یکوّنه بقدرته فیکون . علی ما اراد . آنرا گوید - که باش تامی بود - چنانك خواهد . قال **الزجاج** - یقول له و ان لم یکن حاضراً کن لان ما هو معلومٌ عنده

بمنزلة الحاضر.

روی فی بعض الاخبار ـ ان الحق جلّ جلاله یقول ـ انّی جوادٌ ماجدٌ عطائی کلامٌ و عذابی کلامٌ و اذا اردتُ امراً فانما اقول له ـ کن فیکون و گفته‌اند که معنی قضا در **قرآن** برده وجهست بمعنی ـ وصیت ـ چنانك گفت « و قضاربك الّاتعبدوا الّا ایاه » وبمعنی ـ اخبار ـ چنانك گفت «وقضیتُ الی **بنی اسرائیل** » وبمعنی ـ فراغ چنانك گفت« فاذا قضیتم مناسککمْ » ، « فاذا قضیت الصّلوة » وبمعنی ـ فعل ـ چنانك گفت « فاقض ماانتَ قاض » وبمعنی ـ وجوب ـ چنانك گفت « وقضی الامر» ای وجب العذاب. جای دیگر گفت « قضی الامر الّذی فیه تستفتیان » وبمعنی ـ کتابت ـ چنانك گفت « وکان امراً مقضیّاً » ای مکتوباً فی اللوح المحفوظ ، و بمعنی ـ اتمام ـ چنانك گفت «فلما قضی **موسی** الاجل » ای أتمّه و بمعنی ـ فصل ـ چنانك گفت «وقضی بینهم بالحق» و بمعنی ـ خلق ـ چنانك گفت « فقضیهنّ سبعَ سموات ٍ فی یومین» و بمعنی ـ احکام و اتقان فعل ـ چنانك گفت « و اذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون » .

قوله تعم ـ « وَ قالَ الَّذینَ لا یَعْلَمُونَ » ـ الایة . . مشرکان عرب گفتند ـ ایشان که خدای را نمی‌دانند و از رسیدن بروی می‌ترسند که ما ایمان نیاریم و محمد را استوار نگیریم ، تا آنگه که الله با ماسخن گوید بخودی خود ، واز وی بشنویم که محمد پیغامبرست آنگه بوی ایمان آریم . جای دیگر گفت حکایة هم ازیشان ـ « وقال الّذین لایرجون لقاءنا لولا انزلَ علینا الملائکة اونری ربّنا » و نیز آیات خواستند و اقتراح کردند گفتند ـ « اوتأتینا آیةٌ » ـ یا پس نشانی روشن باید که بما رسد و برصدق نبوت تو دلالت کند ، و شرح این که خواستند و اقتراح که کردند درسورة **بنی اسرائیل** است آنجا که گفت « قالوا لَنْ نؤمنَ لك حتّی تفجرلنا من الارض ینبوعاً » الی آخر آیات الاربع .

« کَذٰلِكَ قالَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ » ـ کافران پیشین وجهودان همچنین

سؤال تعنت کردند از پیغامبران، و مسئله محال کردند تا بآن کافر شدند. « تشابهتْ قلوبُهمْ » - دل بدل مانست بکفر وقسوت، یا گفت بگفت مانست بسؤال تعنت و اقتراح محال.

« قَدْ بَيَّنَّا الآياتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ » - هر که برپی حق است وجوینده روشنائی و بیگمانی **قرآن** ویرا بس است بروشنائی وراهنمونی. قال **الواسطی** فی هذه الآیة :- قد کلّمتکم - حیث انزلتُ علیکمْ خطابی و آیةُ آیةٍ اشرف من **محمد** ص و قد اظهرت لکم.

ذلك قوله - « إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ » - ای لم نرسلك عبثاً بل ارسلناك بالحق - میگوید نه بازی گری بود این فرستادن ماترا یا **محمد**، بلکه کاری را بود که حق است وبودنی، این همچنانست که جای دیگر گفت :- «وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین» « ما خلقنا هما الّا بالحقّ » جای دیگر گفت. «ایحسبُ الانسانُ انْ یترکَ سُدیً »، « أفحسبتم إنّما خلقناکمْ عبثاً » « احسبَ الناسُ انْ یترکوا انْ یقولوا آمنّا وَ همْ لایفتنون » - این همه از یك بابست و سیاق آن بریك معنی. و گفته اند « إنا ارسلناكَ بالحقّ » - ای مع الحق، والحقُ هو **القرآن** کقوله « بل کذبوا بالحقّ لمّا جاءهم » - و قیل هو دین الاسلام - کقوله « و قل جاء الحق و زهق الباطل » و قیل معناه - الصدق - کقوله « و یستنبؤنك أحقٌ هو » - معنی آنست که ترا با **قرآن** و با دین اسلام و براستی فرستادیم.

« بَشِيراً وَ نَذِيراً » - ای بشیراً بالجنّة - لمن اطاع الله، و نذیراً بالنار لمن عصاه. آشنایان ودوستانرا بشارت میدهد به بهشت جاوید ونعیم باقی، و کافران وبیگانگانرا بیم می نماید بآتش سوزان وعقوبت جاودان.

« وَلا تُسْئَلُ عَنْ أَصْحابِ الْجَحِيمِ » - وَلا تَسئل قراءت **نافع** است و **یعقوب**، میگوید - مپرس ازحال دوزخیان ازسختی وزاری ایشان، ....

در خبرست که آن شب که سید را بمعراج بردند، زنی را ازین زانیهٔ شوریدهٔ دام دریدهٔ که در دنیا جز بمعصیت مشغول نبودی در فردوس اعلی بنام آن زن درجات دید، گفت ـ خداوندا بچه خدمت باین پایگه رسید؟ گفت روزی سگی را دید تشنه برکنارچاهی بیفتاده وچاه را نه دلو بود و نه رسن، موزهٔ خویش از پای بکند، و چادر در آن بست، و آب بر کشید و آن سگ را سیراب کرد. ما آن حال بر وی بگردانیدیم و بنام وی درعلّیین درجات برآراستیم. **رسول** ع باز گشت و برکنارهٔ دوزخ گذر کرد نالهٔ زارشنید که همی گفت ـ یا **محمد** ادرکنی ای **محمد** زینهارمرادریاب ... **جبرئیل** ع گفت یاسید نه جای‌سخن‌است این‌درد بدل همی‌دار وهیچ مگوی ـ «ولاتسئل عن اصحاب‌الجحیم».

و اگر بضمتین خوانی برقراءة باقی، معنی آنست که ترا نخواهند پرسید فردا از ناگرویدگان که ایشانرا از بهر آتش آفریده‌اند، و سبب آن بود که رسول خدا گفت: «لو انزل الله بأسهَ بالیهود لآمنوا» ـ اگر خدای عزو جل جهودانرا عذاب فرستادی ایشان ایمان آوردندی، رب‌العزة گفت. ایشان از بهر آتش آفریده ام وفردا ترا نپرسم که ایشان چرا ایمان نیاوردند، و چرا گناه کردند. ونظائر این در **قرآن** فراوانست: ـ «لیس‌علیك هدیهم» «وان تولّوافانّما علیك»، «ماعلی‌الرسول الّاالبلاغ» وما علیكَ الّا یزکّی»، «فانما علیهما حمّل و علیکم ما حمّلتم».

قوله تعم ـ «وَ لَنْ تَرْضی عَنْكَ الْیَهودُ» الایه... این آیت پس ازآن آمد که قبله با **کعبه** گردانیدند، که جهودان پیش ازآن امید میداشتند که رسول بدین ایشان بازگردد، وهمچنین ترسایان امید میداشتند، پس‌چون قبله بگردانیدندیکبارگی نومید شدند، و سخت‌آمد ایشان را تحویل قبله. رب‌العالمین این آیت فرستاد و گفت ایشان هرگز از تو خشنود نباشند زان پس که قبله بگردانیدیم مگرکه تو پس کیش ایشان شوی، و نماز بقبلهٔ ایشان کنی. اشتقاق ملت از ـ املال ـ است ـ یقال امللتُ الکتاب و املیته، و ملت و دین دو نام اندکه راه پرستیدن الله وشریعت پاك باین هردو نام باز خوانند. و فرق آنست که ملت برآن افتدکه از حق جل جلاله به بنده پیوندد،

چون فرستادن کتاب و رسالت ، و بنده را برطاعت خواندن و فرمودن ، و دین بر آن افتد که از بنده بحق شود چون کتاب پذیرفتن و پیغام نیوشیدن ، و خدایرا عز و جل پرستیدن و فرمان بردن .

آنگه گفت :- « قُلْ اِنَّ هُدَى اللهِ هُوَ الْهُدىٰ »- یعنی که اگر ایشان کیش خویش ستایند و شما را بآن خوانند یا دردین شما طعن زنند و شما را از آن باز خوانند که تو رسولی بگوی- ان هدی الله هو الهدیٰ- راه راست آنست که الله نماید، و راهنمونی راهنمونی ویست

« وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ اَهْواءَهُمْ »- هوی نتیجهٔ شهوت وداعی ضلالت ، ازینجاست که رب العزة هوی رابه- اٰلهٔ الکفار- باز خواند . فقال تع- افرأیت من اتخذ الهه هویه. و مصطفی ع گفت « ما تحت ظل السماء الهٌ یعبد من دون الله ابغض الی الله ممن اتخذ اٰلهه هویه » وسمّی بذلك لانه یهوی بصاحبه فی الدنیا الی کل داهیة وفی الآخرة الی الهاویه. و در قرآن فراوانست که رب العالمین بندگانرا از اتباع هوی بازمیدارد و تحذیر میکند فقال تع- « ولا تتبع اهواءَ الذین لا یعلمون » « قل لا اتّبعُ اهواءکم قد ضللت اذاً » « ولا تتبعوا اهواءَ قومٍ قد ضلّوا من قبلُ » ، « ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله » و مصطفی ع گفت : « جانبوا الاهواء کلها ، فان اولّها و اخرها باطلٌ ، اجتنبوا اهل الاهواءِ فان لهم عرةً کعرّة الجرب . » مردی گفت ابن عباس را که من بر هواءِ شماام که اهل بیت اید ابن عباس جواب داد که هواها همه در آتش است، آن مرد گفت من از شیعهٔ شماام ابن عباس گفت الله ما را مسلمان نام نهاد و هر نام که نه اسلام است نه از ماست و نه از دین ما ، آنگه گفت- الله ربنا والاسلام دیننا والقران امامنا ومحمد صلعم نبینا والکعبة قبلتنا فمن کان علی غیر هذا فلیس منّا .

« وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ اَهْواءَهُمْ بَعْدَ الَّذی جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ »- اگرتو بر پسند ایشان و خوش آمد ایشان پی بری ، پس از آنکه پیغام و دانش بتو آمد که دین اسلام حق است ، وایشان بر ضلالت اند ، « ما لَكَ مِنَ اللهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلا نَصیرٍ » ترا بر الله

یاری دهندهٔ نیست و نه از وی رهانندهٔ .

قوله تعـ - « اَلَّذِينَ آتَيْنَا هُمُ الْكِتَابَ » الآية - گفته اند که **عبدالله‌سلام** است و مؤمنان اهل کتاب بر خصوص ، و گفته‌اند که جمله مؤمنان خواهد بر عموم - اصحاب **رسول** صلعم و غیر ایشان ، و حق تلاوت آنست که در آن تغییرو تبدیل نیارند و حلال آن حلال دانند و حرام آن حرام دانند ، و محکم و متشابه آن بجای خویش بشناسند ، و بآن ایمان آرند ، **عمر خطاب** گفت حق تلاوته آنست کـه چون کتاب خدا خواند بصفت بهشت‌رسد ازخدای عزوجل بهشت خواهد وچون صفت دوزخ خواند از خدای عزوجل زینهار خواهد ، « أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَ مَن يَكْفُر بِهِ » مؤمنان بکتاب ایشانند که این شرطها ، بجای آرند ، و هر که برجهودی بستیهد وحق تلاوت بنگزارد و شرط آن بجای نیارد « فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ » - زیان کاران‌ونومیدان ایشانند .

قوله تعـ : - « يَا بَنِي إِسْرائيل ... » الآية . - شرح این دو آیت از پیش‌رفت و فایدهٔ تکرار آنست که تا در انذار و وعظ بیفزاید که چون فرمان بزرگ بود تعظیم آنرا باز گفتن شرط بود .

النوبة الثالثه - قولـه تعـ - : « وَ قَالُوا اتَّخَذَاللهُ وَلَداً سُبْحَانَهُ » - پاکست و بی‌عیب و منزه خداوند یـگانه ، یـگانه در حلم یـگانه در وفا یـگانه در مهر ، در آزار از رهی نبرّد که درحلم یـگانه است ، اگر رهی بدیـگری گراید وی نـگراید که دروفا یـگانه است ، اگر رهی عهد بشکند او نشکند که درمهر یـگانه است ، یـگـانه در ذات یـگانه درصفات ، بری‌ازعلاّت، مقدس از آفات ، منزه ازمداجات ، ستوده بهر عبارات ، زیبا درهر اشارات ، خالق هنـگام وساعات ، مقدّر احیان واوقات ، نه درصنع او خلل ، نه درتقدیر او حیل ، نه در وصف او مثل ، مقدّری لم یزل .

قديرٌ عالمٌ حيٌّ مريدٌ سميعٌ مُبصرٌ لبسَ الجلالا

تقدّس ان یکونَ له نظیرٌ　　تعالی اَن یُظنّ و ان یُقالا

ای ذات کمالی که ز تو کاسته نیست　　جز از کف توفیض کرم خاسته نیست

خداوندی بی‌شریك و بی‌انباز ، پادشاهی بی‌نظیر و بی‌نیاز ، نه وعد او کذب نه‌نام او مجاز ، درمنع ببسته و در جود او واز ، گناه آمرز است و معیوب‌نواز ، دانای بی‌علت توانای بی‌حیلت ، تنهای بی‌قلت ، گسترانندهٔ ملت ، خارج ازعدد ، صانع بی کمد ، قیوم تاابد ، قُدوس ازحسد ، نامش لطیفٌ وقیومٌ و صمد ، لم‌یلد ولم یولد ولم یکن‌له کفواً احد .

اندر دل من بدین عیانی که توئی　　وزدیدهٔ من بدین نهانی که توئی

وصّاف ترا وصف نداند کردن　　توخود بصفات خودچنانی‌که توئی !

خداوندی رهی‌دارنامدار ، که گوشها گشاده بنام او ، دلها اسیر پیغام او ، مُوحّد افتاده در دام او ، مشتاق مست مهر از جام او . مهربانی که در عالم بمهربانی خود که چنو ، امید عاصیان و مفلسان بدو ، درویشانرا شادی ببقاء جلال او ، منزلشان بردر گاه او نشستنشان برامید وصال او ، بودنشان دربند وفاء او ، راحتشان با نام ونشان و یاد او .

دو صد عالم که روحانی است آن از فرّ فضل او

دوصد گیتی که نور انیست از نور جمال او .

شیخ‌الاسلام انصاری گفت رحمه‌الله : « الهی یك چندی بیاد تو نازیدم آخر خود را رستخیز گزیدم ، چو من کیست که این کار را سزیدم ؟ اینم بس که صحبت تو ارزیدم ! الهی نه جز ازیاد تودلست نه جز از یافت توجان ، پس بی‌دل و بی‌جان زندگی چون توان ؟ الهی جدا ماندم از جهانیان ، بآنك چشمم از تو تهی و تو مرا عیان !

خالی نهٔ از من و نه بینم رویت　　جانی تو که بامنی و دیدار نهٔ !

ای دولت دل و زندگانی جان ، نادر یافته یافته و نادیده عیان ! یاد تو میان دل و زبانست و مهر تو میان سر و جان . یافت تو روزست که خود برآید نا گاهان ، یابندهٔ تو نه بشادی پردازد نه باندُهان ! خداوندا بسربر مرا کاری که از آن عبارت نتوان . تمام کن برما کاری باخود که از دو گیتی نهان » .

ارباب‌حکمت‌راست‌که درین آیت که الله گفت ــ « وَ قالُوا اتَّخَذَاللهُ وَلَداً سُبْحانَهُ » رمزی عجب است که گفته‌اند، و لطیفهٔ نیکو، و آن لطیفه آنست که درین عالم هرچه راه آن بفناست الله آنرا تخمی پدیدکرد وخلفی نهاد، تا نوع آن درجهان بماند و یکبارگی نیست نشود. اینست غرض کلی از وجود فرزند تا نوع وی بماند، وپدر را خلف شود ونسل منقطع نگردد. نه بینی اجرام سماوی چون شمس و قمر و کواکب و امثال آن که در تضاعیف روزگار تا قیامت راه آن بفنا نیست لاجرم آنرا تخم نساخت و خلف ننهاد، و برخلاف آن انواع نبات و ضروب حیوانست که چون فنا بروزگار در آن روانست لاجرم تخم و خلف از ضرورت آنست. ازینجا معلوم شود که خدایرا عزوجل فرزندگرفتن سزا نیست وخلف او را بکار نیست، که وی زنده ایست باقی و کردگاری دائم، نقص فنا را بوی راه نه وآفت وزوال را درجلال وی جای نه، وعیب نقصان درکمال وی گنجای نه، همیشه بود وهمیشه باشد، پس اورا فرزند چه دربایت یاچون سزد؟ تعالی الله عن ذلك علوّاً کبیراً.

آنگه درحجت بیفزود گفت ــ: « بَلْ لَهُ ما فِي السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ » ــ فرزند که می‌دربایدخدمت پدر را می دربابد، وپشتی دادن و یاری کردن ویرا، چنانك رب‌العزة گفت ــ « وجعل لکم من ازواجکم بنین وحفدة »، ونیز پدر به نفس خود کامل نیست و ازیاران مستغنی نیست، حاجت بدیگری دارد تا فقروضعف خود بوی جبر کند. پس رب‌العالمین چه حاجت بفرزند دارد؟ که نه ویرا فقرست تا بکسی جبر کند، و نه عجزست تا بدیگری یاری گیرد، وآنگه با بی نیازی او آسمان وزمین وهرچه دروست همه مِلك و مُلك اوست، همه بنده ورهی‌اوست، همه خدمتگار وطاعت دار اوست، امّا طوعاً او کرهاً، وهوالمشاراليه بقوله عز وجل: « ولله یسجدُ من فی‌السّموات و الارض طوعاً وکرهاً ».

قوله‌تعـ « اِنّا اَرْسَلْناكَ بِالْحَقِّ . . . » الآیــة . . . در روزگار فترت میان رفع عیسی و بعثت مصطفی علیهما السلام ششصد سال و بیست سال بگذشت که هیچ

پیغامبر بخلق نیامد، جهان همه کفر گرفته و ظلمت بدعت و غبار فتنه در عالم پیچیده و دریای ضلالات بموج آمده، در هر کنجی صنمی، در هرسینه از شرك رقمی، در هرمیان زنّاری، درهرخانه بیت‌النّاری، هرکسی خودرا ساخته معبودی، یکی آویخته حجری، یکی پرستنده شجری، یکی بمعبود گرفته شمسی و قمری. کس ندانست که بیع‌ونکاح چیست، نه زکوة ونه‌صدقات، ونه جهاد ونه‌غزوات، نه حج وصوم وصلوة، همه بافساد وسفاح الف گرفته، برریا ونفاق جمع شده، فعل ایشان بحیره و سایبه، حج ایشان مکا وتصدیة، **قرآن** ایشان شعر، اخبار ایشان سحر، عادت ایشان درخاك کردن دختران وبریدن نسب ازپسران. اندر روی زمین کس نبود که از یگانگی آفریدگار آگاه بود، یاازصنع وی باخبر بود، یا ازدین وی براثر بود. پادشاه بزرگوار بنده‌نواز کارساز بفضل ولطف خود نظر رحمت بعالم کرد، که بخشاینده بربندگانست و مهربان بربشان است، ازهمه عالم حیوان برگزید، وازحیوان آدمیان برگزید، واز آدمیان عاقلان برگزید، واز عاقلان مؤمنان برگزید، واز مؤمنان پیغامبران برگزید و از پیغامبران **مصطفی** ص برگزید که سید پیغامبرانست، و خاتم ایشان، قطب جهان، ماه تابان، زین زمین و چراغ آسمان، قرشی تبار، و خرّم روزگار، سلیمانی جلال، یوسفی جمال، نگاشته ونواختهٔ ذوالجلال، برگزید این مهتررا وبرسولی بخلق فرستاد ورحمت جهانیانرا و نواخت بندگانرا، وباین بعثت منت بروی نهاد وگفت:

«انا ارسلناك بالحق بشیراً ونذیراً» وخبر درست‌است از **مصطفی**ص که گفت ــ

«ان‌الله اصطفی **کنانة** من ولد **اسمعیل**، واصطفی **قریشاً** من **کنانة**، و اصطفی من **قریش** **بنی‌هاشم** و اصطفانی من **بنی‌هاشم**» وقال ـ بعثت من خیر قرون بنی‌آدم قرناً فقرناً، حتی کنت من القرن‌الذی کنت منه. وعن ابن **عباس** قال ــ جلس اُناسٌ من اصحاب **رسول‌الله** فخرج سمعهم یتذاکرون، و قال بعضهم انّ الله اتخذ **ابراهیم** خلیلاً، وقال آخر **موسی** کلمه‌الله تکلیماً، وقال آخر ـ **فعیسی** کلمة‌الله وروحه، وقال آخر ـ **آدم** اصطفیه‌الله ـ فخرج‌ص وقال « قدسمعت کلامکم وعجبکم ان **ابراهیم** **خلیل‌الله** وهو کذلك، و**موسی** نجی‌الله وهو کذلك، و**عیسی** روحه و کلمته وهو کذلك،

وآدم اصطفیه‌الله وهو کذلك ، الّا و انا **حبیب‌الله** ولافخر و انا حامل لواءِ الحمد یوم القیمة تحته **آدم** فمن دونه ولافخر ، و انا اوّل شافع و اوّل مشفع یوم‌القیمة ولا فخر ، وانا اول‌من یحرّكُ حلق‌الجنة فیفتح‌الله‌لی، فیدخلنیهاومعی‌فقراء المؤمنین ولافخر، و انا اکرم‌الاولین والآخرین علی‌الله ولافخر ، وانا اول‌الناس خروجاً اذا بعثوا ، و انا قائدهم اذا وفدوا و انا خطیبهم اذا انصتوا ، و انا شفیعهم اذا حبسوا ، و انا مبشّرهم اذا أئسوا ـ الکرامة ، والمفاتیح یومئذٍ بیدی فاکسی‌حلة من حلل‌الجنة ، ثم أقومُ عن یمین‌العرش لیس احدٌ مِن الخلایق یقوم ذلك‌المقام غیری . » بحکم‌آنك این خصلتها جمله موهبت الهی است و عطاء ربانی ، وهیچ چیز از آن کسب بشر نه . **مصطفی** ع گفت ـ ولا فخر ـ یعنی که نه‌از روی مفاخرت میگویم که‌آن‌همه موهبت الهی‌است وهیچ از آن مکتسب من نیست . و فخر که کنند بچیزی کنند که مکتسب خود بود نه موهبت محض .

قوله تعـ ـ « اَلَّذینَ آتَیْناٰهُمُ الْکِتابَ یَتْلُونَهُ حَقَّ تِلاٰوَتِه » ـ حق تلاوت آنست‌که قرآن خوانی بسوز و نیاز و صفاء دل واعتقاد پاك ، بزبان ذاکر وبدل معتقد ، وبجان صافی ، زبان درذکر و دل در حزن و جان بامهر ، زبان باوفا و دل باصفا وجان باحیا ، زبان درکار و دل در راز و جان در ناز .

پیر طریقت گفت : ـ « بنده درذکر بجائی رسد که زبان دردل برسد ، ودل‌در جان برسدو جان‌درسِرّ برسد و سر در نور برسد ، دل فازبان گوید خاموش جان فا دل گوید خاموش‌سرفاجان گوید خاموش!الله فارهی گوید ـ بندهٔ من دیر بود تا تومیگفتی اکنون من میگویم و تو می‌نیوش ! » .

النوبة الاولی قوله تعـ ـ « وَاِذِ ابْتَلٰی اِبْراهیمَ » ـ بیازمود **ابراهیم**را « رَبُّهُ » خداوند او « بِکَلِماٰتٍ » بسخنانی چند و فرمانی چند « فَاَتَمَّهُنَّ » آنرا بسر برد و فرونگذاشت، « قاٰلَ » گفت خدای عزوجل « اِنّی جاٰعِلُكَ » من ترا خواهم کرد « لِلنّاسِ » مر مردمانرا « اِماٰماً » پیشوائی دردین « قاٰلَ » گفت « وَ مِنْ

«ذُرِّيَّتِي» وازفرزندان من هم «قَالَ» گفت خداوند «لَا يَنَالُ» نرسد «عَهْدِي الظَّالِمِينَ» ۱۲۴ پسند من و نیکبختی در دین من به بیگانگان.

«وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ» ـ وکردیم این خانه‌را «مَثَابَةً لِلنَّاسِ» بـاز گشتن گاهی مردمانرا «وَ أَمْنًا» و جای امن ایشان، «وَ اتَّخِذُوا» و الله فرمود که گیرید «مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ» ایستادن گاه **ابراهیم** وخانگه وی «مُصَلًّى» قبله و نمازگاه «وَ عَهِدْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ» وفرمودیم **ابراهیم** واسمعیل را «أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ» که پاك دارید وبزرگ خانهٔ من «لِلطَّائِفِينَ» طواف کنندگانرا گرد آن، «وَالْعَاكِفِينَ» و نشینندگان در آن «وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ ۱۲۵» ونمازگران بسوی آن.

النوبة الثانیه ـ قوله تع: «وَ إِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ» الآیـه...

اختلافست میان علما که آن سخنان و فرمان حق چه بود و چند بود کـه رب‌العالمین **ابراهیم** را بآن بیازمود، **ابن‌عباس** گفت بروایت **طاوس** ازو که: ـ الله تع فرمان‌داد ویرا بده چیز از تطهیر و تأدیب، پنج در تن وپنج در سر، اما آن پنج که درسرست: ـ آب در دهن کردن و در بینی کردن و مسواك کردن و شارب گرفتن و موی سر بـدو شاخ کردن، و آن پنج که در تن است: ـ ختنه کردن و ناخن بریدن وموی زیر دست کندن و زیر ازار ستردن و بآب استنجا کردن. و گفته‌اند ـ که پنجم آب درازارزدن است. وخدای عزوجل امّت **مصطفی** را باین آداب و سنن فرمود وگفت ـ «واتبعوا ملة ابراهیم حنیفاً» پس کیش **ابراهیم** روید و سنت وی بجای آرید. و **مصطفی** آنـرا تقریر کرد وگفت: الفطرة عشرة ـ المضمضة والاستنشاق والسّواك و قصّ الشارب وتقليم الاظفار وغسل البراجم يعني وسط الاصابع، ونتف الابط والانتضاح بالماء والختان والاستحداد قال **سعيدبن المسيب** ـ اختتن **ابراهيم** بعد ماة و عشرين سنة **بالقدوم** ـ و هي قريـة بالشام، ثم عاش بعد ذلك ثمانين سنة. قال ـ و كان ابراهيم اول من اضاف الضيف، واول من

اختتن، و اول من قص الشارب، و اول من قلّم الظفر، و اول من استحد، و اول من رأى الشيب، فقال یا رب ما هذا قیل له هذا و قار قال یا رب زدنی و قاراً.

قولی دیگر از **ابن عباس** آورده‌اند بروایت **عکرمه** ازو ـ که آن کلمات سی سهم است از شرایع الاسلام و اصول دین و مایهٔ ایمان و ده سهم از آن درسورة التوبة گفت ـ «التائبون العابدون..» الی آخر الآیه. و ده سهم در سورة الاحزاب «انّ المسلمین والمسلمات..» الی آخرها. وده سهم درابتداء سورة، قد افلح المؤمنون، ودر اثناء المعارج. وهیچ کس را ازمسلمانان باین جمله خصال نیازمودند دردین که چنان بجای آورد، وبآن درست آمد که **ابراهیم** ع والله تعم اورا بدان بستود. گفت «فَاَتَمَّهُنَّ» هیچ از آن فرونگذاشت وبتمامی بگزارد. وقیل انّ الله تعم ابتلاه فی ماله ونفسه وولده وقلبه ـ فسلّم ماله الی الضیفان، و ولده الی القربان، ونفسه الی النیران، وقلبه الی الرحمن فاتّخذه خلیلا و اثنی علیه، فقال «و ابراهیم الذی وفّی» او را در مـال بیازمود و در نفس و فرزند و دل ـ مال بمهمان داد و فرزند بقربان و تن بآتش **نمرود** و دل با حق پرداخت و رب العالمین گفت ـ «و **ابراهیم** الذی وفّی» **ابراهیم** تقصیر نکرد، بندگی بجای آورد وشرائط آن بتمامی بگزارد من او را بدوست خود گرفتم، فذلك فی قوله «واتخذالله **ابراهیم** خلیلاً».

ابراهیم نامی است **سریانی** ومعناه ـ ابٌ رحیمٌ ـ فحولت الحاءُ هاءً ـ کما قیل فی مدحته ومدهته وقیل معناه ـ برئٌ من الاصنام وهام الی ربّه ـ لقوله تعم «انی ذاهبٌ الی ربّی».

«قَالَ اِنّی جاعِلُكَ لِلنّاسِ اِماماً» ـ الله گفت من ترا پیشروی گردانم که جملهٔ نیك مردان و شایستگان بتو اقتدا کنند، آنگه این خبر را تحقیق کرد و این وعده وفا گردانید و گفت «ملّة ابیکم **ابراهیم**» ـ ای اتّبعوا ملّته فی التوحید ای شما که خلائق اید تا بقیامت برپی پدر خویش روید **ابراهیم**، درتوحید او را پس روی کنید. «اِنّ ابراهیم کان امّةً قانتاًلله حنیفاً ولم یك من المشرکین» ـ اقتدا کنید بوی که وی پیشروی بود خدا پرست، یکتا گوی، فرمان بردار، پاك سیرت، و هرگز از جمله مشرکان نبود.

« قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي » ـ **ابراهیم** گفت خداونـدا ـ و از فرزندان من همچنین پیش روان و امامان کن تاخلق بایشان اقتدا کنند، ندانست **ابراهیم** که از پشت وی ناگرویدگان خواهند زاد، او را آگاه کردند و گفتند ـ « لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ » شرف شایستگی پیشوائی درراه بردن بمن به بیگانگان نرسد، و ناگرویدگانرا درنیابد یعنی از فرزندان تو هر که ظالم بود امامی را شایسته نباشد. این عهد بمعنی ـ نبوت است بقول **سدی**، و بقول **عطا** رحمت است و بقول **مجاهد** طاعت ـ یعنی لیس لظالم ان یطاع فی ظلمه. وقال النبی فی قوله.

« لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ » ـ لاطاعة الّا فی المعروف، و ظالمان اینجا مشرکان اند ـ چنانك جای دیگر گفت ـ « الالعنة الله علی الظالمین »، « والظالمین اعدّلهم عذاباً الیماً » ـ ودر **قرآن** ظالم است بمعنی ـ سارق ـ وذلك فی قوله تع « کذلك نجزی الظالمین ». وقال تع « فمن تاب من بعدظلمه ای من بعد سرقته. وظالم است بمعنی ـ جاحد ـ کقولـه تع ـ « بما کانوا بآیاتنا یظلمون » یعنی **بالقرآن** یجحدون، و قال تع « وظلموابها » ای جحدوا. و ظالم است بمعنی آنکه بر دیگران ظلم کند ـ کقوله تع ـ « انّه لا یحب الظالمین ». و ظالم است. بمعنی آنك برخود ظلم کند بمعصیتی که از وی در وجود آید بی آنك شرك آرد ـ کقوله تع « فتکونا من الظالمین » و کقوله « انی کنت من الظالمین. » را فضیان اینجا سؤال میکنند که بوبکر و عمر استحقاق ولایت از کجا یافتند؟ بعد از آنك صنم پرستیده بودند؟ و رب العالمین میگوید ـ « لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ » ؟ ـ جواب آنست که ایشانرا استحقاق ولایت بعداز اسلام پدید آمد و بعداز اسلام کفررا اثر نماند، که الله تع گفت ـ « قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفرلهم ماقدسلف » وقال النبی ص ـ الاسلامُ یهدم ماقبلهُ.

و قوله تع « وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ » الآیة... صفت کعبه میکند میگوید این خانه را باز گشتن گاه خلق کردیم که می آیندبآن وبازمیآیند، هرچند که بیش آیند بیش خواهند که آیند،

مثابٌ لافناء القبائل کلّها تخبّ الیها الیعملاتُ الطلائعُ

این از آنست که کعبه مستروح دوستانست، و آرامگاه مشتاقان، وخدایرا عزوجل در زمین چهارچیز است که سلوت وسکون دوستان وی بآن چهارچیزاست : ـ **الکعبة** وعلیها طلاوة الوقار، **والقران** وعلیه بهاؤه، والسلطان وعلیه ظله، والمؤمن و فیه نوره.

« وَ أَمْناً » ـ و ایمن کردیم آن خانه عرب را تا ایشان بوی آزرم میدارند و ازجهانیان بوی مخصوص باشند، وکان یؤخذ الرجل منهم فیقول انا حَرَمیٌّ فیخلی عنه ـ این همانست که گفت « وآمنهم من خوف » ـ جای دیگر گفت ـ « اولم یروا اناجعلنا حرماً آمناً ویتخطف الناس من حولهم » . و گفته‌اند « وَ أَمْناً » بمعنی آنست که جای امن است که در آن صید نگیرند وقتل نکنند خداوند عزوجل چون حرمت آن بقعه بفرمود و جای امن ساخت، اندرطبایع عرب هیبت وی بنهاد تا جملهٔ عرب آنرا حرمت داشتند و اندر آن قتل وقتال نکردند، اگر کسی کشندهٔ پدریا کشندهٔ برادراندرحرم بیافتی هیچ نگفتی و او را نیازردی، و حرب کردن در آن بهیچوجه روا نداشته‌اند، اما امروز اگر تقدیراً اهل **مکه** باغی شوند خلافست میان علما کـه حکم ایشان چه باشد : ـ قومی گفتند نشاید با ایشان حرب کردن لکن جوانب ایشان بگیرند، و از یشان مواد طعام منع کنند، تا بضرورت رجوع کنند. باز بعضی گفتند روا باشد با اهل حرم چون باغی شوند حرب کردن، و ابشانرا بحق و عدل باز آوردن جبراً و قهراً، امّا حدّزدن اندر حرم بمذهب **شافعی** روا بود، و بر مذهب **بوحنیفه** اگر جنایت اندر حرم آرد روا بود حد زدن اندر حرم، و اگر جنایت اندر حِلّ بود لکن بگریزد و پناه فاحرم برد روا نباشد اندر حرم حد زدن، لکن کار بر وی تنگ کنند تا بضرورت بیرون آید . و چنانك اندر طبایع عرب هیبت حرم بنهاد رب العزه اندر طبایع حیوان نیز اثری بنهاد، تا اگر گرگی از پی آهوئی دودچون آهو اندر حرم رود گرگ قصد وی نکند، وباز گردد، چنانك قتل وقتال نشاید اندرحرم صید کردن هم نشاید، و درخت و گیاه حرم بر کندن و درودن هم نشاید، هرآنچه تازه وتر بود وخودرست بود مگر گیاهی کـه آنرا اذخر گویند کـه آهنگران و زرگرانرا

به کار آید ، اما آنچه خشك شده باشد ازدرخت و گیاه روا باشد بر کندن آن ومنفعت گرفتن از آن ، یا خود رست نباشد که آدمی کشته بود وپرورده یا جنس آن باشد که آدمیان بکارند ، و پرورند ، این حرام نباشد اگر چه خود رسته بود . و مثال این حیوان است ـ حیوان اهلی چون گاو و گوسپند وشتر اندر حرم واحرام شاید کشت ، باز حیوان وحشی صید باشد و اندر حرم و احرام نشاید کشت ، ودرخت هم برین مثال باشد و آنچه حرام باشد از درخت و گیاه چون بر کنند ضمان واجب آید ، و ضمان چنان باشد که قیمت کنند پس اگر خواهد بقیمت وی طعام خرد و بدرویشان دهد ، درویشی را نیم صاع ، و اگر خواهد قربانی خرد واندر حرم قربان کند ، واصل این تحریم آن خبرست که **مصطفی** ع گفت روزفتح **مکه** ـ « یا أیها النّاس ، إنّ اللّٰه سبحانه و تعالی حرّم **مکة** یوم خلق السموات والارض فهی حرامٌ الی یوم القیمة ، لایحلّ لامریءٍ یؤمن باللّٰه والیوم الآخر أنْ یسفك فیها دماً ، او یعضد بها شجراً ، وأنّها لا تحلّ لاحدٍ بعدی ، ولاتحل لی إلی هذه الساعة غضباً علی اهلها ، ألاوهی قد رجعت علی حالها بالامس ألا لیبلغ الشاهد الغائبَ فمن قال ان رسول اللّٰه قد قتل بها ـ فقولوا إنَ اللّٰه تع قداحلّها لرسول اللّٰه ولم یحلّها لك » بحکم این خبر اندراصل آفرینش این موضوع حرم محترم بودست : و بعضی گفته‌انـد بروزگار **ابراهیم خلیل** ع حرم پیداشدست بدعاء وی ، و بعضی گفتند خانهٔ کعبه اندراول یاقوتی روشن بود ازبهر **آدم** ازبهشت آورده ، چنانك از جوانب روشنائی آن خانه بتافته است حرم گشتست . و گفته‌اند چون **آدم** ع انـدر فناءِ کعبه بنشستی ، فریشتگان بر جوانب وی بخدمت بامر خدای عزوجل بیستادندی و موضع ایستادن ایشان حد حرم بود . اما در مقدار حرم و بیان حد وی اختلافست میان علما ـ ائمه حدیث گفتند ـ حدّ حرم ازراه **مدینه** بر سه میل است و ازراه **عراق** هفت میل ، و از راه **جعرانه** نه میل ، واز راه **طائف** هفت میل ، واز راه **جده** ده میل. واز **امام جعفر** (ع)روایت کردند که مقدار حرم ازسوی مشرق شش میل است وازجانب دیگر دوازده ، واز جانب سدیگر هشتده میل ، و از جانب چهارم بیست و چهار میل ، هر چه اندر ضمن این مواضع است حرم است ، و بحکم شرع محترم است ، و جای امن

خلق است، چنانك رب العزة گفت - « مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَ أَمْنًا » آنکه نمازگزاران بسوی آن خانه بستود و گفت - « وَاتَّخَذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى » از مقام **ابراهیم** جای نماز گرفتند یعنی که آن خانه که **ابراهیم** کرد قبله گرفتند. واین برقراءة نافع است و شامی « وَاتَّخَذُوا » بر لفظ خبر. اما قراءت باقی « وَاتَّخِذُوا » بر لفظ امر معنی آنست که الله فرمود که مقام **ابراهیم** را قبله گیرید، و نماز بسوی آن کنید، یعنی آن خانه که وی بنا کرد.

و روی انّ **رسول الله** اخذ بید **عمر** فلما اتی علی المقام. قال له عمر - هذامقام أبینا **ابراهیم**؟ قال نعم، قال - أفلا نتخذه مصلًّى؟ - فانزل الله تع.

« وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى » - و گفته‌اند مقام **ابراهیم** آن سنگ معروفست که **ابراهیم** قدم بر آن نهاد و آنچه گفت نماز گاه سازید یعنی دو رکعت نماز سنت خلف المقام بجای آرید آنکه که حج میکنید.

« وَ عَهِدْنَا » - اینجا بمعنی امر است میگوید **ابراهیم** و **اسمعیل** رافرمودیم که خانهٔ من پاك دارید ازبتان و افعال مشرکان. قال بعضهم - النجاسةُ علی قسمین نجاسةُ ذاتٍ ونجاسةُ فعلٍ، فما کان من نجاسة ذاتٍ لم یطهّره الّاالماء و ازالة عینه به وما کان من نجاسةِ فعل المشرکین و احضار اصنامهم فیه وحو له فا مر - والله اعلم - بابعادها عنه، و تطهیره بالصّلوة والزکوة. و گفته‌اند - تطهیر خانه آنست که بناء آن بر تقوی نهند یعنی که تقوی را ورضاء خدایرا بنا نهند، چنانك الله گفت تعالی وتقدس - «افمن اُسّس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان خیر»

« لِلطَّائِفِينَ » - ایشانند که از اقطار عالم روی بدان دارند تا گرد آن طواف کنند، « وَالْعَاكِفِينَ » - اهل **مکه** اندومجاوران حرم که آنجامسکن دارند. « وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ » نماز کنندگانند که در نماز هم رکوع است و هم سجود، نماز کننده هم راکع است و هم ساجد. روی عن **ابن عباس** قال قال **رسول الله** صلعم - ان الله تع فی

کل یومٍ عشرین و مئة رحمةٌ ینزل علی هذاالبیت ـ ستون للطّائفین واربعون للمصلّین و عشرون للناظرین .

النوبة الثالثة ـ قوله تع ـ : « وَ اِذِ ابْتَلٰی اِبْرٰاهِیْمَ رَبُّهٗ بِکَلِمٰاتٍ » ـ روی عن **الحسن** رض قال ابتلاهالله بالکواکب والقمر والشمس فاحسن القول فی ذلك ، اذ علم ان ربّه دائمٌ لا یزول ، و ابتلاه بذبح الولد فصبر علیه ولم یقصّر . گفت برآراستند کوکب تابان و آفتاب درخشان و **خلیل** را آزمونی کردند و ذلك لعلم المبتلی لا لجهل المبتلی یعنی که تا با وی نمایند که ازوچه آید ودر راه بندگی چون رود ، **خلیل** خود سخت هنری و روزبه و سعادتمند برخاسته بود ، گفت « هذا ربّی » ـ قیل فیه اضمارٌ یعنی یقولون هذا ربی ـ میگویند این بیگانگان که این خدای منست! نیست که این از زیرینان است و نشیب گرفتگان ، و من زیرینان و نشیب گرفتگانرا دوست ندارم ، زهی **خلیل** ! که نکته سنّیت گفت ازز یرجست و دانست که خداوندی برزبرست فوق عباده ، باز که نشیب گرفت ازوبر گشت ، وگفت زیرینان را دوست ندارم ، که ایشان خدائی را نشایند . خداوندان تحقیق اینجا رمزی دیگر گفته اند و لطیفهٔ دیگر دیده اند ، گفتند ز اوّل خاك **خلیل** را بآب خلّت بیامیختند ، و سرّش بآتش عشق بسوختند ، و جانش بمهر سرمدیّت بیفروختند ، و دریای عشق در باطن وی بر موج انگیختند ، آنگه سحرگاهان در آن وقت صبوح عاشقان ، و های و هوی مستان ، و عربدهٔ بیدلان چشم بازکرد ازسرخمار شراب خلّت و مستی عشق گفت ـ « هذا ربّی » این چنانست که گویند :

ازبس که درین دیده خیالت دارم   در هرچه نگه کنم توئی پندارم

این مستی و عشق هردو منهاج بلا اند ومایهٔ فتنه ، نه بینی که عشق تنها **یوسف** کنعانی را کجا او کند ، ومستی تنها که با **موسی عمران** چه کرد ، ودر **خلیل** هردوجمع آمدند پس چه عجب اگر ازسر مستی وعربدهٔ بیدلی درماه وستاره نگرست وگفت « هذاربی » این آنست که گویند مست چه داند که چه گوید وگرخود بدانستی پس مست کی بودی ؟

گفتی مستم ، بجان من گر هستی   مست آن باشد که او نداند مستی!

اما ابتلاء **خلیل** بذبح فرزند آن بود ، که یکبار خلیل در جمال **اسمعیل** نظاره

کرد التفاتیش پدید آمد آن تیغ جمال او دل خلیل را مجروح کرد، فرمان آمد که یا **خلیل** ما ترا از **آزر** وبتان آزری نگاه داشتیم تا نظارهٔ روی اسمعیل کنی؟ رقم خلّت ما وملاحظه اغیار بهم جمع نیاید ما را چه نظارهٔ تراشیدهٔ آزری وچه نظارهٔ روی اسمعیلی.

بهرچ از راه بازافتی چه کفر آن حرف وچه ایمان
بهرچ ازدوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

بسی بر نیامد که تیغش دردست نهادند گفتند **اسمعیل** را قربان کن که در یك دل دو دوست نگنجد.

بادوقبله در ره توحید نتوان رفت راست — یا رضاء دوست باید یا هوای خویشتن

از روی ظاهر قصهٔ ذبح معلوم است و معروف، وازروی باطن بلسان اشارت مراو را گفتند: - «به تیغ صدق دل خودرا از فرزند ببر» الصدق سیف‌الله فی ارضه ماوضع علی شیئ الاقطعه - **خلیل** فرمان بشنید، به تیغ صدق دل خود را از فرزند ببرید، مهر اسمعیلی از دل خود جدا کرد. ندا آمد که - یا **ابراهیم** «قدصدّقت الرؤیا» و لسان الحال یقول:

هجرتُ الخلقَ طراً فی هواکا — و ایتمتُ الولید لکی اراکا

«وَ اِذْ جَعَلْنَا الْبَیْتَ» الایة ... - میگوید مردمانرا خانهٔ ساختم خانهٔ و چه خانهٔ! بیتٌ خلقته من‌الحجر، لکن اضافته الی‌الازل، بیگانه در نگرد جز حجری و مدری نبیند، که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا، دوست‌درنگرد وراءِ سنگ رقم تخصیص و اضافت بیند، دل بدهد جان دربازد.

انّ آثارنا تدلّ علینا — فانظروا بعدنا الی‌الآثار

آری! هر که آثار دوست دید نه‌عجب اگر ازخویشتن و پیوند ببرید، ولهذا قیل - بیتٌ مَنْ رآه نسی مزاره و هجرد یاره و استبدل بآثاره اثاره، بیتٌ من طاف حوله طافت‌اللطائف‌بقلبه، فطوفةٌ بطوفةٍ و شوطةٌ بشوطةٍ. «هل جزاء الاحسان الّا الاحسان» بیتٌ من وقع شعاع انواره تسلی عن شموسه و اقماره، بیتٌ کماقیل.

ان الديار فان صمّت فانّ لها عهداً باحبابنا اذعندها نزلوا.

درویشیرا دیدند برسر بادیه میان دربسته، وعصا ور کوه دردست، چون والهان و بیدلان سرمست، و بیخود سربباديه در نهاده می‌خرامید، وباخود این ترنم میکرد:-

خون صدیقان بیالودند وزان ره ساختند جز بجان رفتن درین رهیك قدم را بار نیست

گفتند - ای‌درویش از کجا بیامدی وچندست که درین راهی؟ گفت - هفت سال است تا از وطن خود بیامدم، جوان بودم پیر گشتم درین راه، وهنوز بمقصد نرسیدم، آنگه بخندید و این بیت بر گفت.

زُرْ من هويتَ وان شطّتْ بك الدّارُ وحالَ مِنْ دونه حجبٌ و استارُ

لا يمنعنّكَ بُعدٌ من زيارته اِنّ المحبَ لمن يهواه زوّارُ

ای مسکین! یکی تأمل کن درآن خانه که نسبت وی دارد ورقم اضافت، چون خواهی که بوی رسی چندت بار بلا باید کشید و جرعهٔ محنت نوش باید کرد، و جان بر کف باید نهاد، آنگه باشد که رسی و باشد که نرسی! پس طمع داری که وازین بضاعت مزجاة که تو داری، آسان آسان بحضرت جلال و مشهد وصال لم یزل ولایزال رسی؟ هیهات!!

نتوان گفتن حدیث خوبان آسان آسان آسان حدیث ایشان نتوان

يحكى عن **محمد بن حفيف** عن **ابى الحسين الدراج**، قال: كنتُ احجّ فيصحبنى جماعةٌ فكنتُ احتاجُ الى القيام معهمْ والاشتغالِ بهم، فذهبتُ سنةً من السنين وخرجتُ الى القادسية، فدخلتُ المسجد فاذاً رجلٌ فى المحرابِ مجذومٌ عليه من البلاء شيىءٌ عظيمٌ فلما رآنى سلّم علىّ، و قال لى يا **اباالحسين** عزمتَ الحجّ؟ قلت نعم، على غيظٍ منى و كراهية له، قال فقال - لى الصحبة. فقلت فى نفسى انا هربتُ من الاصحّاءِ اقعُ فى يدى مجذومٍ. قلتُ لا، قال لى - افعل، قلت - لا والله لا افعل، فقال لى يا **اباالحسين** يصنع الله للضعيف حتّى يتعجب منه القوىّ فقلت - نعم على الانكار عليه، قال فتركتهُ فلما صلّيت العصر مشيتُ الى ناحية المغيثه، فبلغتُ فى الغد ضحوةً فلما دخلت اذاً انا بالشيخ، فسلّم علىّ و قال لى - يا **اباالحسين** يصنع اللهُ للضعيف حتى يتعجب منه القوى، قال - فاخذنى

شبه الوسواس فی امره ، قال فلم احسّ حتی بلغت القرعا علی العدو ، فبلغت مع الصبح ، فدخلت المسجد ، فاذاً انا بالشیخ قاعدٌ ، وقال یا **اباالحسین** یصنع الله للضعیف حتی یتعجّب منه القوی . قال فبادرت الیه ، فوقعت بین یدیه علی وجهی ، فقلت ـ المعذرة الی الله والیك قال لی ـ مالك ؟ قلتُ اخطأتُ قال ـ وماهو؟ قلت الصحبة ـ قال الیس حلفت؟ و انّا نکره ان نحنّثك ، قال ـ قلت فاراكَ فی کل منزلٍ ؟ قال ـ لك ذلك ، قال ـ فذهب عنّی الجوع والتعب فی کل منزلٍ لیس لی همٌ اّلاالدخولَ الی المنزلِ فاراه اِلی ان بلغتُ **المدینة** فغاب عنی فلم اره . فلمــا قــدمت **مکة** حضرت **ابابکر الکتانی** و **اباالحسین المزین** فذکرت لهم، فقالوا الی ـ یا احمق ذاك **ابو جعفر المجذوم** و نحن نسئل الله ان نراه ، و قالوا ـ ان لقیته فتعلّق به لعلّنا نراه . قلت نعم ، قال فلما خرجنا الی **منی** و **عرفات** لم القه ، فلما کان یومَ الجمرةِ رمیتُ الجمارَ فجذبنی انسانٌ ، وقال لی یا **اباالحسین** السلام علیك ، فلما رأیته لحقنی ایّ حالةٍ عظیمةٍ من رؤیته ، فصحتُ و غُشیَ علیّ ، و ذهب عنی وجئت الی مسجد **الخیف** فاخبرت اصحابنا . فلما کان یوم الوداع صلّیت خلف المقام رکعتین ، ورفعتُ یدی. فاذاً انسانٌ جذبنی خلفی ، فقال یا **اباالحسین** عزَمتَ ان تصیح قلت لا ـ اسألك ان تدعوالی ، فقال ـ سل ما شئت ، فسالتُ الله تم ثلثَ دعوات فاَمّنَ علی دعائی، فغاب عنّی فلم اره ؛ فسألتهُ عن الادعیة فقال ـ امّا احدها فقلت ـ یارب حبّب الیّ الفقر فلیسَ فی الدنیا شیئ‌ءٌ احبّ الیّ منه ، الثانی قلت ـ اللهم لا تجعلنی ممن ابیت لیلةً ولی شیئیٌ ادخره لغدٍ ، وانا منذ کذا و کذا سنة مالی شیئ‌ءٌ ادّخره ، والثالث قلت ـ اللّهمّ اذا اذنت لاولیائك ان ینظروا الیك فاجعلنی منهم و انا ارجوذلك . قال **السلمی ـ ابو جعفر المجذوم بغدادیٌ** وکان شدید العزلة والانفراد وهومن اقران **ابی العباس بن عطاء** و یحکی عنه کرامات .

النوبة الاولی ـ قوله تع ـ : « وَ اِذْ قَالَ اِبْرٰاهِیْمُ » ـ گفت ابراهیم « رَبِّ » خداوند من « اِجْعَلْ هٰذا بَلَداً آمِنًا » این جای را شهری کن بی‌بیم ، « وَارْزُقْ اَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرٰاتِ » و روزی ده کسان آنرا از میوه ها ، « مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللّٰهِ وَالْیَومِ

الْآخِرِ »هر که استوار گیرد ترا بیکتائی ورستاخیز را به بودنی ،« قَالَ وَمَنْ کَفَرَ اللّهَ »
گفت و ناگرویده را هم ، « فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا » او را برخوردار کنم اینجا درنکی اندك ،
« ثُمَّ اَضْطَرُّهُ اِلَى عَذَابِ النَّارِ » پس ویرا فرا نپاوم (۱) تا ناچاره رسد بعذاب آتش ،
« وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ ۱۲۶ » و بد جایگاهست و شدن گاه .

« وَ اِذْ يَرْفَعُ اِبْرٰاهِيمُ » ـو می‌برآورد ابراهیم « اَلْقَوٰاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ »
بناهای خانه را « وَ اِسْمٰعِيلُ » وفرزندوی اسمعیل « رَبَّنٰا تَقَبَّلْ مِنّٰا » می گفتند ـ
خداوند ما فرا پذیر از ما « اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ۱۲۷ » که توئی شنوا و دانا

« رَبَّنٰا » ـ خداوند ما « وَاجْعَلْنٰا مُسْلِمَيْنِ لَكَ » ما را هر دومسلمان گردن
نهاده کن ترا « وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنٰا اُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ » و از فرزندان ما گروهی کن
مسلمانان ـ گردن نهادگان ـ ترا « وَ اَرِنٰا مَنٰاسِكَنٰا » و در ما آموز و بـا ما نمای
مناسك حج ما « وَ تُبْ عَلَيْنٰا » و باز پذیر ما را و با خود میدار « اِنَّكَ اَنْتَ » که
تو که‌توئی « التَّوّٰابُ الرَّحِيمُ ۱۲۸ » توبه ده و باز پذیری بخشاینده و مهربان .

« رَبَّنٰا » ـ خداوند ما « وَابْعَثْ فِيهِمْ » بفرست در میان ایشان « رَسُولًا مِنْهُمْ »
رسولی هم ازیشان ، « يَتْلُو عَلَيْهِمْ » تا بربشان‌خواند « آيٰاتِكَ » سخنان تو « وَ يُعَلِّمُهُمْ »
و در ایشان آموزد « اَلْكِتٰابَ وَالْحِكْمَةَ » نامه و دانش کتاب تو و حکمت خود ،
« وَ يُزَكِّيهِمْ » و ایشانرا روزبه و هنری افزای و پاك کند « اِنَّكَ اَنْتَ » که‌تو که
توئی « الْعَزِيزُ » تاونده و تواننده بهیچ هست نماننده . « اَلْحَكِيمُ ۱۲۹ » دانـای
راست‌دان نیکودان .

(۱) فرا نپاوم : ـ کذا فی نسختین الف و ج

« وَمَنْ يَرْغَبُ » - آن کیست که باز گراید و باز نشیند « عَنْ مِلَّةِ إِبْراهِيمَ » از کیش **ابراهیم** و دین وی « إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ » مگر درخویشتن سبك خردی نادان خویشتن ناشناس ، « وَلَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا » و خود بر گزیدیم ویرا و پاك کردیم پیشوائی دین‌را درین جهان ، « وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ - ۱۳۰ » ووی در آن جهان از نیکان شایستگانست .

النوبة الثانیه - قوله تع - : « وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ ... » الآیة . . این آن وقت بود که **ابراهیم** کودك خودرا **اسمعیل** و مادر وی را **هاجر** برد و بفرمان حق ایشانرا در آن وادی بی‌زرع بنشاند ، آنجا که اکنون خانهٔ کعبه است ، پس ازیشان باز گشت تا آنجا که خواست که از دیدار چشم ایشان غائب گردد ، خدایرا عزوجل خواند و گفت « رَبِّ اجْعَلْ هذا بَلَداً آمِناً » - همانست که در آن سورة دیگر گفت - « رَبَّنا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ » - خداوند ما بنشاندم فرزند خود را بهامونی بی بر نزدیك خانهٔ تو ، خانهٔ با آزرم با شکوه و بزرگ داشته ، خداوندا تا نماز بپای دارند ، وآن خانه نماز را قبله‌گیرند . آنگه ایشانرا روزی فراوان خواست وهمسایگان خواست که وادی بی‌زرع و بی‌نبات بود ، وبیابانی بی اهل و بی‌کسان بود ، گفت - « فاجعلْ افئدةً من‌الناس تهوی‌الیهم » خداوندا دل قومی ازمردمان چنان کن که می‌شتابد باین خانه وبایشان « وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ » و ایشانرا ازمیوه‌های آن‌جهان‌روزی کن . خدای‌عزوجل دعاء وی‌اجابت کرد - فما مُسلمٌ الّا و یُحب‌الحجّ - هیچ مسلمان نبود که نه‌دوست دارد حج کردن و زیارت خانه ، ودرهیچ دیار چنان میوه که آنجا برند به‌نیکوئی ولطیفی وبسیاری نیست . قال‌الله تع « يُجْبى إِلَيْهِ ثَمَراتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنَّا » - و **ابراهیم** درآنچه خواست از روزی مؤمنانرا از دیگران‌جدا کرد ومستثنی ، و گفت - « من آمن مِنهمْ بالله والیوم الآخر » از بهر آنك‌در باب‌هدایت

فرزندان را برعموم دعا کرده بود، و گفته که :
« وَمِنْ ذُرِّيَّتِي » - و اورا از تعمیم باتخصیص آوردند و گفتند « لاینال‌عهدی - الظالمین » پس چون این دعا کرد تخصیص نگه داشت، ومؤمنانرا از کافران جدا کرد، رب‌العالمین آن تخصیص وی با تعمیم برد و کافرانرا نیز درآورد، گفت - « وَمَنْ كَفَرَ » نعمت دنیا از کس دریغ نیست آشنا و بیگانه همه را از آن نصیب است، عرضٌ حاضرٌ یاکله البرّوالفاجر « كلاًّ نمدّ هؤلاءِ وهؤلاءِ من عطاءِ ربّكَ وما كانَ عطاء ربك محظوراً » پس در آخر آیت کافر از مؤمن باز برید بنواخت دنیا و عطاء آن جهانی گفت - « فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلاً ثُمَّ اضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذابِ النّارِ » - اورا برخوردار کنم زمانی اندك که این گیتی اند کست برسیدنی . و برسیدنی اندك بود و آمدنی نزدیك، و بعاقبت او را ناچاره بعذاب رسانیم، « وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ » و بد جایگاهی که دوزخ است، شدن گاه کافران . شامی « فَأَمْتِعُهُ » خواند بجزم میم و تخفیف تا، باقی بفتح میم وتشدید تا وهر دو قراءت بمعنی یکسانند .

آنگه قصه بنانهادن کعبه در گرفت گفت : - « وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ » الایه ... وقصه آنست که **عبدالله بن عمرو بن العاص السهمی** گوید- کعبه پیش از آفرینش دیگرزمین برآب بود، کفی خاك آمیز، سرخ رنگ برروی آب گردان . دوهزارسال، تا آنگه که رب‌العالمین زمین را از آن بیرون آورد و باز گسترانید، ازینجاست که **کعبه** را **ام‌القری** خوانند و گویند - مادرزمین - که زمین‌را ازآن آفریده‌اند، پس چون الله تعم زمین را راست کرد موضع کعبه در زمین پیدا بود، بالا یکی ریك آمیز سرخ رنگ، پس چون رب‌العالمین **آدم** را بزمین فرستاد آدم بالائی داشت بمقدارهواء دنیا فرق وی بآسمان رسیده بود، و **آدم** بآواز فریشتگان مینیوشیدی، و از وحشت دنیا می‌آسودی وانس میگرفتی، اما جانوران جهان از وی می‌بترسیدند ومی‌بگریختند .
و دربعضی اخبار آمده است که فریشتهٔ بوی آمد کاری را وازوی بترسید، پس الله سبحانه وتعم او را فروآورد بید صنعت خویش تا بالای وی بشصت گز باز آورد، و **آدم** ع از

شنیدن آواز فریشتگان بازماند ومستوحش شد، و بخداوند عزوجل نالید، **جبرئیل** آمد و گفت‌الله میگوید که مرا درزمین خانه‌ایست، رو گرد آن طواف کن، چنانك فریشتگانرا در آسمان دیدی که گرد بیت **المعمور** طواف میکردند. آدم برخاست از زمین **هندوستان** که منزل وی آنجابود و بدریای **عمان** برآمد بحج، و این دلیل است که‌آن گز که بالای وی شصت گز بود نه این گز مابود، پس چون به **مکه** رسید، فرشتگان باستقبال وی آمدند و گفتند ـ یا **آدم** برّحجك طف فقد طفناقبلك بالفی عام. ای **آدم** نیك‌باد اوپذیرفته باداحج تو! ای **آدم** طواف کن که ماپیش ازتوطواف کردیم بدوهزارسال. و گفته‌اند که **آدم** پنجاه وچندحج کرد. و همه پیاده که در روی زمین بارگیری نبود که **آدم** را بر توانستی داشت. و گفته‌اند ـ میان دو گام وی سه روزه راه بود، هرجا که پای برزمین می‌نهاد آنجا شهری است آبادان، و هرچه میان دو گام وی بود دشت است وبیابان، چون به **مکه** آمد فریشتگان از بهروی خیمهٔ از نورآوردند ازبهشت بدو در، وآنرا برموضع **کعبه** زدند، یك درازسوی مشرق ویکی ازسوی مغرب، وقندیل درآویختند، و کرسی آوردند از بهشت از یك دانهٔ یا قوت سپید و در میان خیمه بنهادند، تا **آدم** بر آن می‌نشست. پس چون **آدم** ع از دنیا بیرون شدآن خیمه را بآسمان بردند که یاقوت همچنان نهاده بود درخشان و روشن، جهانیان بوی تبرك میکردند، وبوی ازآفتها وعاهتها و دردها شفامی‌جستند، ازبس که دست کافران و حائضان وناشستگان بوی رسید سیاه شد. پس چون آب گشاد طوفان **نوح** را خداوند عزوجل **نوح** را فرمودتابرگرفت‌وبر کوه **بوقبیس** پنهان‌کرده همانجا می‌بود تاروزگار **ابراهیم** ع. پس‌الله تعم خواست که **کعبه** را بردست وی آبادان کند و **ابراهیم** را بآن گرامی کند، و آئین آن مؤمنانرا تازه کند، فرمود ویرا که مرا خانه ایست در زمین روآنرا بنا کن، **ابراهیم** رفت بر براق وسکینه باوی و **جبرئیل** باوی، به **مکه** آمد، **اسمعیل** را دست باز گرفت، و **جبرئیل** کارفرمای بود، وسکینه در هواباز ایستاده بود چون پارهٔ میغ، چهار سوی وآواز میداد ـ که «اِبن علیّ ـ» بنابرمن نه ـ **ابراهیم** برسایهٔ وی اساس نهاد و بنیاد ساخت. **اسمعیل** سنگ می‌آورد

و بدست پدرمیداد ، و **جبرئیل** اشارت میکرد و **ابراهیم** برجامی نهاد .

اینست که الله گفت جل جلاله : ـ « وَ اِذْ یَرْفَعُ اِبْراهِیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیْتِ واسمعیل » ـ **ابراهیم** دیوارمی برآورد و **اسمعیل** ساخت در دست می نهاد ، چون بجای رکن رسید آنجا که حجراسود نهاده است ، گفت یا **اسمعیل** اذهب فابغ لی حجراً اضعه هنهنا لیکون عَلماً للنّاسِ . رومرا سنگی جوی که برینجانهم تا جهانیانرا علمی باشد . **اسمعیل** شد تاسنگ جوید **جبرئیل** آمد بکوه **بوقبیس** و آن سنگ سیاه ، که آنجا پنهان کرده بود ویاقوت رخشان بود ازاول بیاورد ، و دردست **ابراهیم** نهاد . **ابراهیم** بر آن موضع نهاد ، چون **اسمعیل** بازآمد وسنگ دید گفت ـ این از کجا آمدای پدر؟ گفت ـ جاء بهمن لم یکلنی الی حجرك ـ این آنکس آورد که مرا باسنگ تو نگذاشت .

پس چون فارغ شدند خدایراعزوجل خواندند ـ **ابراهیم** و **اسمعیل** و گفتند « رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمیعُ الْعَلیمُ رَبَّنا وَاجْعَلْنا مُسْلِمَیْنِ لَكَ » ـ خداوند ما ما را دو بنده گردن نهاده کن مسلمان ، مسلمان کار ، مسلمان خوی ، مسلمان نهان ، « وَ مِنْ ذُرِّیَّتِنا اُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ » ـ و از فرزندان ما امتی بیرون آر ، گردن نهاده ترا و فرمان بردار ، وایشان مؤمنان عرب اند ، من المهاجرین والانصاروالتابعین لهم باحسان . یقال لم یکن نبیٌّ الّاقصر بدعائه لنفسه ولامّته ودونه الامم ، و انّ **ابراهیم** دعا لنفسه ولامّته و لمن بعده من هذه الامة . اگر کسی گوید ـ چه حکمت است که **ابراهیم** قومی را از فرزندان بدعا مخصوص کرد و گفت ـ « وَ مِنْ ذُرِّیَّتِنا اُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ » و برعموم دعا نگفت ؟ جواب آنست که حکمت الهی اقتضاء آن کند که درهر روزگاری و درهر قرنی قومی باشند که اشتغال ایشان درکار دین و تحصیل علم و عمل باشد ، و قومی که اشتغال ایشان بعمارت دنیا ، واگر نه چنین بودی عالم خراب گشتی ، ازینجا گفتند ـ لولا الحمقی لخربت الدنیا ـ حمقی ایشانند که بعمارت دنیا مشغول باشند : وخدای عز و جل ایشانرا برآن داشته و گفته ـ « وَاستعمرکُمْ فیها » و این عمارت دنیا بسه چیزاست یکی زراعت و غرس ، دیگر حمایت و حرب ، سدیگر بار کشیدن و کاروان راندن از

شهر بشهر. و معلوم است که پیغامبران خدا و اولیاء این کار را نشایندکه ایشان بکاری دیگر ازین شریفتر وعظیمتر مشغول‌اند ـ پس **خلیل** که دردعاء تعمیم نکرد ازین جهت بود، والله اعلم.

« وَ أَرِنَا مَنَاسِكَنَا » ـ بکسر راء و اختلاس آن واسکان آن هرسه خوانده‌اند:ـ سکون‌قراءت **مکی** و **یعقوب** است، واختلاس‌قراءت **ابوعمرو**، وکسرراءقراءت‌باقی، و معنی آنست که باما نمای و درما آموز مناسك حج‌ما ومعالم آن که چون کنیم، وترا بآن چون پرستیم، مناسك جمع است ویکی ازآن مَنْسَكٌ گویند وَ مَنْسِكٌ گویند بفتح سین و کسر سین، چون بفتح گوئی عین نُسك است احرام گرفتن ووقوف کردن و سعی و طواف کردن و جمار انداختن و بدنه کشتن. « مَنْسِكَ » بکسرسین جایگاه نسك است احرام را میقات، و وقوف را **عرفات**، و نحر را **منا** وسعی‌را **صفا** و **مروه** وطواف را خانه، ورمی جماررا سه جای بسه عقبه، چون ایشان دعا کردند الله تع اجابت کرد دعای ایشان، و **جبرئیل** را فرستاد تـا مناسك حج ایشانرا در آموخت. آنگه رب‌العالمین جل جلاله **ابراهیم** را فرمود که جهانیانرا برزیارت خانهٔ من‌خوان. فذلك قوله تع « وَ اَذِّنْ فِی‌النّاس بالحج... » ـ **ابراهیم** گفت ـ خداوندا جهانیان آوازمن چگونه شنوند؟ و ایشان از من دورند و آواز من ضعیف. الله گفت ـ علیك‌النداءِ و علیّ‌الاسماع‌والابلاغ ـ یا **ابراهیم** بر توآنست که برخوانی و بر من آنست که برسانم و بشنوانم. فعلا **ابراهیم جبل ابا قبیس** و نادی ـ ایهاالناس، الا انّ ربکم قد بنی بیتاً فحجوّه فاسمع‌الله تع ذلك فی‌اصلاب‌الرجال‌وارحام‌النساءِ، وما بین‌المشرق‌والمغرب والبر والبحر، ممن سبق فی علم‌الله سبحانه انه یحجّ الی یوم‌القیمة، فاجابه « لبیّك، اللهم لبّیك » گفته‌اندکس بودکه یکبار اجابت‌کرد حکم‌الله‌چنانست که یکبارحج کند درعمرخویش و کس بود که دو بار اجابت کرد، دوبار حج کند، و کس بود که سه‌بار و کس بود که بیشتر، پس بقدر اجابت و تلبیه خویش هر کس حج کند تا بقیامت، و کس بود که آنرا بتلبیة اجابت نکرد حکم خدای عزوجل چنانست کـه وی در عمر

خویش حج نکنند.

وگفته‌اند اوّل خانهٔ که درین جهان بنا نهادند خانهٔ **کعبه** است، ودرماه‌ذی‌الحجه بنا نهادند، و مناسك از **جبرئیل** هم درین ماه آموختند، وباز خواندن **ابراهیم** حاج را از اصلاب پدران هم درین ماه بود، ودرقصه بیارند که آن بنا وهیأت که **ابراهیم** ساخت فراختر ازآن بود که امروزست، که شادروان وحجر درخانه بود و دو درداشت یك در ازسوی شرق و دیگر در ازسوی غرب، پس بروزگار باد آنرا می زد وآفتاب آنرا می سوخت و سنگ ازآن می ریخت، تا زمان **جرهم**، جرهم آنرا بازگرفتند و نو بنا ساختند و عمارت کردند، هم بر اساس و هیأت بناء **ابراهیم**. وهمچنان میبود تا زمان **عمالقه**. ملك ایشان بازآنرا نوکرد، و **تبع** آنرا بازعمارت کرد، وپرده پوشانید پس بروزگاردراز باد آنرا میزد وآفتاب آنرا میسوخت، تازمان **قریش**. قریش چون دیدند شرف خویش ورسر همه عالم و عزّ خویش بسبب آن خانه، و خانه از کهنگی می ریخت، مشاورت کردند عمارت آنرا، و باز نو کردن آنرا. قومی صواب دیدند وقومی‌ازآن می‌ترسیدند واحترازمیکردند. بیست وپنج‌سال درین‌مدت مشاورت وقصد شد، تا **مصطفی** ع بیست‌وپنج ساله گشت، آخر اتفاق‌افتاد میان ایشان تاخانه بازکردند. وبچوب‌حاجت افتاد کارآنرا، کشتی‌جهودی بازرگان بشکست در دریای **جده**، چوب آن از آن جهود خواستند چوب کوتاه بودخانه را تنگ کردند، حجر وشادروان بیرون او کندند و خانه با یکدر آوردند، بناز داشتن را، تا گذرگاه نباشد درآن، و دروبند ساختند تا آنرا درگذارند که خود خواهند؛ چون بسرکن رسیدخلاف افتاد میان‌ایشان‌که حجراسودکه برجای نهد؟ هرقبیلهٔ میگفت ما بنهیم، وبآن سبب جنگی برساختند وشمشیرها کشیدند‌آخرمیان‌ایشان وفاق‌افتادبر آن‌که اول‌کسی‌که‌ازدرمسجد درآید، سنگ اوبرآنجانهد. بنگرستند، اول کسی که‌درآمد **مصطفی** بود. گفتند **محمدالامین** آمد، وی‌ردا فروکرد وحجربرمیان ردا نهادوازهرقبیلهٔ مردی‌را گفت‌که ازین ردا کرانهٔ گیر، برداشتندو می‌بردند تاآنجا که اکنون است. پس **مصطفی** صلعم دست فراکرد وحجر را برگرفت، وبر جای نهاد بر کرامت خویش و رضاءِ **قریش**.

همچنان می بود بر آن بنا تا بروزگار **عبدالله بن الزبیر بن العوام** . **عبدالله** آنرا باز کرد و نو بنا کرد بر رسم و بناء **ابراهیم** ع فراخ و بلند و بدو در ، تا روزگار **عبدالملک مروان** ، **حجاج یوسف** آنرا باز کرد و با رسم و بناء قریش برد بیك در و شادروان حجر بیرون او کند، و آنچه ازخانه بسرآمد درزیرخانه کرد، و آنرا بالا داد . اکنون بر آن بناست . و **عباسیان** قصد کردند که آنرا باز کنند و نو کنند ، علما گفتند صواب نیست که پس هر که آید آنرامی باز کند و می فرا کند. دست از آن بازداشتند . و پیش از قیامت حبشی سیاه بزرگ اشکم باریك ساق از گوشهٔ برآید و بیستد و **رکعبة** تا آنرا به تبر باز کند ، سنگ سنگ بتمامی ، که هرگز پس آن روز فراجای نکنند و بعد از آن بر روی زمین خیر نبود ، و نه در زندگانی رشد ، وذلك فیما روی **ابوهریره** و **ابن عباس** عن **النبی** صلعم ــ قال ــ یخرّب الکعبة ذوالسویقین من **الحبشة** کانی به اسودٌ افحجٌ یقلعها حجراً حجراً .

قوله تع : ــ « رَبَّنا وَابعَثْ فِیهِمْ » الآیه . . . ــ تمامی دعاء **ابرهیم و اسمعیل** است بعد از بناء کعبه ، گفتند ـ خداوندِ ما ! درمیان این امت مسلمه ازفرزندان ماوخاصّه ازمیان عرب سکان حرم تو ، پیغامبری فرست هم از نژاد ایشان ، از فرزندان **اسمعیل**، یعنی **محمد** صلعم . الله تع دعاء ایشان اجابت کرد ، و **مصطفی** را بخلق فرستاد و بریشان منت نهاد و گفت ــ « هُوالّذی بعثَ فی الاُمّیّینَ رسولاً منهم » ــ او خداوندی است که پیغامبری اُمّی فرستاد ، نا دبیر و ناخوانده بقومی عرب نادبیران و ناخوانندگان ، تابریشان خواند سخنان خداوند خویش و درایشان آموزد **قرآن** و بیم وسنّت خویش. و **مصطفی** بیان کرد که **ابرهیم** بدعا اورا خواست گفت ــ « آنَا دعوة ابی **ابرهیم** و بشارة اخی **عیسی** ، و رأت اُمّی فی منامها نوراً اضاءَ لها اعناق الابل ببصری . یعنی بدعوة **ابراهیم** .

قوله : ــ « رَبَّنا وَابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولًا » الآیه . . . ــ و کتاب درین آیت **قرآن** است و حکمت فهم **قرآن** و مواعظ آن و بیان احکام حلال و حرام در آن ، وهر سخن راست درست که شنونده را از زشتی بازدارد و بر نیکی دارد آنرا حکمت گویند ، و گویندهٔ

آن‌حکیم. واین حکمت بردل‌وزبان کسی‌رود که خودرا فادنیا ندهد، و آلودۀ علائق نشود، چنانك **مصطفی** ع گفت ـ « من زَهد فی‌الدنیا اسکن‌اللهُ الحکمةَ قلبه وانطق بها لسانه. » وقال **علی بن ابی‌طالب** علیه‌السلام. « رَوّحوا هذهِ القلوب واطلبوا لها طرایف‌الحکمة، فانها تملّ کما تمل الابدان » وقال **الحسین بن منصور**: ـ « الحکمة سهامٌ، و قلوبُ المؤمنین اهدافها، والرّامی الله، والخطاء معدوم »، و قیل **لحاتم الاصم**: ـ بم اصبت‌الحکمة؟ فقال ـ بقلة الاکل و قلة النوم و قلة الکلام، و کلّ ما رزقنی‌الله لم اکن احبسهُ. وقیل ـ « الحکمة کالعروس تطلب البیت خالیاً، وهی‌النورَ المفرّق بین الالهام والوسواس. فذلك قوله تعم ـ « ان تتقوا الله یجعل لکم فرقاناً » ـ وهی الخیرالکثیر علی‌الجملة، قال‌الله تعم ـ « ومن یؤت الحکمة فقد اوتی‌خیراً کثیراً ».

« وَ یُزَکّیهِمْ » ـ ای یطهّرهم من‌الشرك والذنوب، وقیل ـ یأخذُ زکوة اموالهم. ایشانرا پاك گرداند از نجاست کفر و معاصی، و پاك کند ازاوضار بخل بانکه زکوة مال ازیشان فراستاند. قال‌الله تعم ـ « خُذ مِنْ اموالِهم صدقةً تطهّرهم وتزکّیهم بها » فراستان زکوة مال ایشان تا از اوصاف بخل و اخلاق نکوهیده پاك شوند، که این زکوة طهور باطن است چنانك آب مطلق طهور ظاهر است، ازینجاست که صرف زکوة باهل بیت نبوّت روا نیست در شرع، فانها اوساخ الناس. و قد قال تعم « انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیراً ». قال **ابن کیسان** « ویُزکّیهم » ای ویشهد لهم یوم القیمة بالعدالة اذا شهدوا للانبیاء بالبلاغ، این چنان است که در مجلس قضاة وحکام عدالت، گواهان بتزکیۀ عدول ومعتمدان درست کنند، فردا بقیامت امت **محمد** گواهی دهند پیغامبرانرا بابلاغ و **مصطفی** ع تزکیۀ ایشان کند وبعدالت ایشان گواهی دهد، و ذلك فی‌قوله تعم ـ « لتکونوا شهداء علی‌الناس ویکونُ الرسول علیکم شهیداً. »

« اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِیْزُ الْحَکِیم » ـ هوالعزیز فی نفسه والمعزّ لغیره، فله‌العزة کلّها اِمّا ملکاً وخلقاً و اِمّا وصفاً و نعتاً، فعزخلقه ملکه و عِزنفسه وصفه. فذلك قوله ـ « من کان یرید العزّةَ فَلِلّهِ العزةُ جمیعاً » ـ فسبحانه من عزیزٍ ضلّت العقول فی بحار

عظمته ، و حارت الالباب دون ادراك نعته ، و کلّت الالسن عن استیفاءِ مدح جلاله و وصف جماله ، و کل من اغرق فی نعته اَصبح منسوباً الی العیّ .

قوله تعـ « وَ مَنْ یَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ اِبْرٰهِیمَ » الآیة ... ـ سبب نزول این آیت آن بود که **عبدالله سلام** دو برادر زاده داشت نام ایشان **سلمه** و **مهاجر** . **عبدالله** ایشانرا باسلام دعوت کرد گفت :ـ نیك دانسته اید شما وخوانده اید در **توریة** که خدای عزوجل گفت ـ انی باعثٌ من وُلد **اسمعیل** نبیّاً اسمه **احمد** ، فمن آمن به فقداهتدی ورشد ، ومن لم یؤمن به فهوملعونٌ . گفت ـ من که خداوندم از نژاد **اسمعیل** پیغامبری فرستم بخلق نام وی **احمد** ، هر که پیغام وی بنیوشد واورا در آن استوارگیرد وبگرود در راست راه شد ، وهدایت یافت ، وهر که نگرود رانده است از درگاه ماناباِیسته . پس **سلمه** مسلمان شد و در دین حق آمد . و **مهاجر** سر وازد و بر گشت و بر کفر خود بپائید . الله تعـ در شأن وی آیت فرستاد که ـ « وَ مَنْ یَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ اِبْرٰهِیمَ » ـ ای لایرغب عنها ولا یترکها . « اِلّا مَنْ سَفِهَ .. » ـ از کیش **ابرهیم** و دین و سنّت وی روی نگرداند مگر سفیهی جاهل ، نادانی خویشتن ناشناس ، که نه اندیشد و تفکر نکند درخود ، که اورا از بهرچه آفریده اند وچه کار را در وجود آورده اند ، وقدقال تعـ « و فی انفسکم افلا تبصرون » .

« وَ لَقَدِ اصْطَفَیْنٰاهُ فِي الدُّنْیا » ـ اخترناه للنبوّةِ والرسالة والذریةِ الطّیّبة ـ اورا بر گزیدیم و پاك کردیم وهنری ، درین جهان نبوت و رسالت را و تا فرزندان پاك از پشت او بیرون آریم ، و در پیوندیم ـ « ذریّةٌ بعضها من بعض وانّه فی الآخره لمن الصالحین » ـ ای مع آبائه المرسلین فی الجنة ـ و در آن جهان با پدران خویش از پیغامبران وفرستادگان ما در بهشت شود این همچنانست که **یوسف** صدیق بدعاخواست ـ « توفّنی مُسلماً والحقنی بالصالحین » ـ گفت خداوندا مرا مسلمان میران و به پدران خویش از پیغامبران و نواختگان تو در رسان . و قیل فیه تقدیمٌ و تأخیرٌ ـ تقدیره « وَ لَقَدِ اصْطَفَیْنٰاهُ فِي الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ وَ اِنَّهُ لَمِنَ الصّالِحِیْنَ » اورا بر گزیدیم

ونواخت خود بر و نهادیم هم دردنیا وهم در آخرت ، و پیغامبران ماهمه خود برگزیدگانند و نواختگان . قال الله تعم « و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار » ـ اینجا در عموم **ابرهیم** را بستود و در آیت ورد برخصوص همچنان چون بصفت صلاح ستود ، در این آیت گفت « وَ اِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصّالِحِيْنَ » ـ جای دیگر گفت برعموم « کلا جعلنا صالحین » .

النوبة الثالثه ـ قوله تعم : « وَ اِذْ قالَ اِبْرهيمُ رَبِّ اجْعَلْ هٰذا بَلَداً آمِناً » ـ

این دعاء **خلیل** هم از روی ظاهر بود هم از روی باطن : ـ از روی ظاهر آنست که گفت ـ بارخدایا ! هر که درین شهر باشد ویرا ایمن گردان برتن و برمال خویش ، و دشمن را بر وی مسلط مکن ، و از روی باطن گفت ـ بارخدایا ! هر که درین شهر شود اورا از عذاب خود ایمن گردان ، و بآتش قطیعت مسوزان . رب العالمین دعاء وی از هر دو روی اجابت کرد ، وتحقیق آنرا گفت ـ « وآمنهم من خوف » وقال تعم « جعلنا حرماً آمناً ویتخطف الناس من حولهم » ـ میگوید سکّان حرم خودرا ایمن کردم ازآنچه میترسند، ودست ظالمان و دشمنان ازیشان کوتاه کردم ، وتسلط جباران و طمع ایشان چنانك بردیگرشهرهاست ازین شهر بازداشتم ، وجانورانرا ازیکدیگر ایمن گردانیدم تا گرگ ومیش آب بیکدیگر خورند ، و وحشی با انسی بیکدیگر الف گیرند . این خود امن ظاهرست، و امن باطن‌را گفت ـ « و من دخله کان آمنا » ـ **ابونجم صوفی قرشی** گفت ـ شبی ازشبها در طواف بودم‌فرا دلم‌آمد که ـ یا سیّدی قلتَ ـ «ومن دخله کان آمنا» ـ من‌ایّ شییءٍ ؟ ـ خداوندا تو گفتی‌هر که درحرم‌آید ایمن شد، ازچه چیز ایمن شد ؟ گفت ـ هاتفی آواز داد که ـ من‌النار ـ از آتش ایمن گشت ـ یعنی نسوزیم شخص اورا بآتش دوزخ و نه‌دل او بآتش قطیعت ، این از بهر آنست‌که خانهٔ **کعبه** محل نظر خداوند جهان است هرسال یکبار . و ذلك فیما روی عن **النبی** صلعم انه قال ـ « انّ الله عزوجل یلحظ الی **الکعبة** فی کل عام لحظة » وذلك فی‌لیلة‌النصف من‌شعبان فعند ذلك تحنّ القلوبُ الیه و یفد الیه الوافدون » ـ یك نظر که رب‌العالمین بکعبه کرد چندان شرف یافت که مطاف جهانیان گشت ، ومأمن خلقان ، پس بندهٔ مؤمن‌که

بشبانروزی سیصد وشصت نظر از حق جل‌جلاله نصیب وی آید شرف و امن ویرا خود چه نهند؟ وچه اندازه پدید کنند؟

« وَ اِذْ یَرْفَعُ اِبْرٰهیمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَیْتِ وَ اِسْمٰعیلُ » ـ در زمین خانهٔ ساختند ومطاف جهانیان کردند، ودرآسمان خانهٔ ساختند ومطاف آسمانیان کردند، آنرا بیت **المعمور** گویند وفریشتگان روی بدان دارند واین یکی را **کعبه** نام‌نهادند وآدمیان روی بدان دارند. سید انبیا و رسل صلعم گفت ـ شب قربت ورتبت، شب‌الفت و زلفت. که مارا درین گلشن روشن خرام دادند، چون بچهارم‌آسمان رسیدم‌که مرکز خورشیدست، ومنبع شعاع جرم شاه‌ستارگانست، بزیارت بیت‌المعمور رفتم چندهزار مقرب دیدیم در جانب **بیت المعمور** همه از شراب خـدمت مست و مخمور، از راست می‌آمدند و بجانب چپ میگذشتند ولبیك میگفتند، گوئی‌عدد ایشان ازعدداختران فزونست، وز شمار برك درختان زیادت، وهم ما شمار ایشان ندانست، فهم ما عددایشان درنیافت. گفتم‌ـ یا اخی **جبرئیل** که‌اند ایشان؟ وازکجامی‌آیند؟ گفت ـ یاسیّد ومایعلم جنود ربك الّا هو ـ پنجاه هزار سال است تا همچنین می بینم که یك ساعت‌آرام نگیرند هزاران ازین جانب می‌آیند ومیگذرند، نه‌آنها که می‌آیند پیش ازین دیده‌ام نه‌آنها که گـذشتند دیگر هرگزشان باز بینم. ندانیم ازکجا آینـد ندانیم کجا شوند، نه بدایت حـال ایشان دانیم، نه نهایت‌کار ایشان شناسیم. یکی شوریده گـفته است ـ « آه این چـه حیرت است! زمینیانرا روی فراسنگی! آسمانیانرا روی فراسنگی! بدست عاشقان بیچاره خود چیست؟ هزار شادی ببقاء ایشان که جزاز روی معشوق‌قبله نسازند وجز بادوست مهرهٔ مهر نبازند!!

یـا من الی وجهه حجّی و مُعتمری ... اِنْ حجّ قومٌ الی ترْبٍ و اَحْجار

هـر کسی محراب دارد هـر سـوئی ... بـاز محـراب **سنائی** کـوی تـو

کعبه کجا بَرَم چه بُرم راه بادیه؟ ... کعبه‌است‌روی‌دلبر‌ومیل‌است‌سوی‌دوست(۱)

جوانمرد آنست کـه قصد وی سوی کعبه نه نهاد، احجار راست کـه وصل

---

(۱) این بیت را نسخه الف فاقد است.

آفریدگار راست!

در دم نه ز کعبه بود کز روی تو بود   مستی نه ز باده بود کز بوی تو بود

یُحکی انّ عارفاً قصدالحج وکان له ابنٌ فقال ابنه ـ الی این تقصد؟ فقال ـ الی بیت ربی. فظن الغلام انّ من یری البیت یری رب البیت. فقال ـ یا ابةِ لم لا تحملنی معك؟ فقال ـ انت لا تصلح لذلك قال ـ فبکی، فحمله معه. فلما بلغا المیقات، احرما و لبیّا الی ان دخلا بیت الله. فتحیر الغلام وقال ـ این ربی؟ فقیل له ـ الربّ فی السّماءِ، فخرّ الغلام میتاً ـ فدهش الوالد ـ و قال ـ این ولدی این ولدی؟ فنودی من زاویة البیت ـ « انت طلبتَ البیت فوجدت البیت، و انه قد طلب ربّ البیت فوجد رب البیت ـ قال فرفع الغلام من بینهم، فهتف هاتفٌ انه لیس فی القبر و لا فی الارض ولا فی الجنة بل هو فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر. و لقد انشدوا:

الیكَ حجّیَ لا للبیتِ والاثر   و فیك طوفیَ لاللرکن والحجر
صفاءُ وُدّی صفائی حین اعبرهُ   و زمزَمی دمعةٌ تجری عن البصر
زادی رجائی له والخوفُ راحلتی   والماء من عبراتی والهوی سفری.

« رَبَّنا وَابْعَث فِيهِمْ رَسولاً مِنْهُمْ » ـ تا آخر ورد دو آیت است: ـ یکی در مدح **حبیب** دیگر در مدح **خلیل**، و هر چند که هر دو پیغامبراند نواخته وشایسته، و با کرام وافضال ربانی آراسته، امّا فرق است میان **حبیب** و **خلیل**. **خلیل** مرید است و **حبیب** مراد. مرید خواهنده، و مراد خواسته، مرید رونده و مراد ربوده، مرید بر مقام خدمت در روش خود، مراد بر بساط صحبت در کشش حق، او که در روش خود بود راه اوازمکر خالی نباشد، اینجاست که **خلیل** ع با بزرگی حال اوراه وی ازمکر خالی نبود تا کوکب مکر برراهاوآمد وگفت ـ « هذا ربّی » وهمچنین ربوبیت بواسطهٔ ماه و آفتاب کمین گاه مکر هرساعت برمی گشاد، تا عصمة عنان خلّت او گرفت وزعالم مکر بخود کشیدو گفت ـ « انی وجّهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً » و **مصطفی** ع که در کشش حق بود، کمین گاه مکررا آن مکنت نبود که برراه اوعقبه کردی، بل هرچه لم یکن وکان بود آن شب از مکر بوی استعانت خواستند. و از

مکر و تراجع بانوار شرع او می التجا کردند، و اوصلعم در کشش حق چنان مؤید بود که در گوشهٔ چشم‌بآن هیچ‌ننگرست؛ «ما زاغ البصرُ وماطغی»- چندانك فرق‌است میان رونده و ربوده همان فرق است میان **خلیل** و **حبیب** - **خلیل** بر صفت خدمتگاران بردرگاه ربوبیت برقدم ایستاده،که «وجهت‌وجهی للذی‌فطرالسموات‌والارض‌حنیفاً» وحبیب بحضرت احدیت‌درصف‌نزدیکان وهام رازان بنماز نشسته،که «التحیات‌المبارکات والصلوات‌الطیّبات لِلّهِ» این نشستن جای ربودگان، وآن ایستادن مقام روندگان، خلیل درروش‌خود بودکه‌گفت - «والذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم‌الدین» حبیب درکشش حق بود کـه با وی گفتند «لیغفر لك‌الله» خلیل گفت - «ولا تخزنی یوم یبعثون» - خداوندا روزبعث مرا شرمسارمکن - وحبیب را گفتند: «یوم لایخزی‌الله النبی» ما خود اورا شرمسارنکنیم. **خلیل** گفت «حسبی‌الله» **حبیب** را گفتند «یا ایهاالنبی حسبك‌الله». **خلیل** گفت «انی ذاهبٌ الی ربّی» **حبیب** را گفتند «اسری بعبده» وشتّان ما بینهما! **خلیل** اوست‌که‌عمل کند تاالله ازوراضی شود، حبیب‌اوست که الله آن حکم کند که رضا و مراد او بود. و لذالك یقول تم «وَ لَسوفَ یعطیك ربك فترضی» ویشهد لك. قصة تحویل**الکعبة** الی آخر ها.

«رَبَّنا وَابْعَثْ فِیهِم رَسُولًا مِنْهُمْ»-الآیه... اهل‌معانی‌گفته‌اند-دروجه‌ترتیب کلمات‌این آیت - که اول منزلی از منازل نبوت **مصطفی** ع آنست کـه آیات ورایات نبوت خویش بر خلق اظهار کند، وکتاب خدای عزوجل بریشان خواند. ازینجاست که اول گفت - «یتلو علیهم آیاتك» پس بعد از تلاوت کتاب تعلیم باید، یعنی کـه حقایق و معانی کتاب در خلق آموزد تا دریابند و بآن عمل کنند، پس بتعلیم کتاب ایشانرا بحکمت رساند،که آنکس که کتاب برخواند وحقایق آن دریافت و بآن‌عمل کرد لامحاله علم‌حکمت اورا روی نماید. پس بعلم حکمت پاك شود وهنری. وشایسته مجاورت حق، اینست وجه‌ترتیب‌آیت - که پیشتر تلاوت گفت پس تعلیم پس‌حکمت‌پس تزکیت. والله اعلم

النوبة الاولی قوله تعـ : « إِذْ قالَ لَهُ رَبُّهُ » ـ یادگیر و یادکن یا **محمد** آنگه که الله **ابراهیم** را گفت « أَسْلِمْ » گردن نه و کار بمن سپار و خویشتن فرا من ده « قالَ » جواب داد **ابراهیم** و گفت « أَسْلَمْتُ » گردن نهادم و خویشتن فرا دادم و خود را بیوکندم « لِرَبِّ الْعالَمِينَ ۱۳۱ » خداوند جهانیانرا .

« وَوَصّى » ـ واندرزکرد « بِها » بدین اسلام و باین سخن که « أَسْلَمْتُ إِبْراهِيمُ بَنِيهِ » **ابراهیم** پسران خود را « وَ يَعْقُوبُ » و **یعقوب** همچنین پسران خودرا وصیت کرد « يا بَنِيَّ » گفت ای پسران من « إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى لَكُمُ الدِّينَ » الله برگزیدشمارا این دین « فَلا تَمُوتُنَّ » ممیرید « إِلّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ۱۳۲ » مگر شما مسلمانان گردن نهادگان خویشتن فرمانرا اوکندگان .

« أَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ » ـ حاضر بودیدشما « إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ » آنگه که مرگ آمد به **یعقوب** « إِذْ قالَ لِبَنِيهِ » آنگه که پسران خودرا گفت « ما تَعْبُدُونَ » برچه اید که پرستید « مِنْ بَعْدِي » ازپس مرگ من « قالُوا » پسران گفتند ـ « نَعْبُدُ إِلٰهَكَ » خدای ترا پرستیم « وَإِلٰهَ آبائِكَ » وخدای پدران تو « ابراهیمَ و اسمعیلَ و اسحقَ إِلهاً واحداً » خدای یکتا بریگانگی « وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ۱۳۳ » وما ویرا گردن نهادگانیم .

« تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ » ـ ایشان گروهی اند که رفتند « لَها ما كَسَبَتْ » ایشانراست آنچه کردند « وَلَكُمْ ما كَسَبْتُمْ » و شما راست آنچه کنید « وَلا تُسْئَلُونَ » و شما را نپرسد « عَمّا كانُوا يَعْمَلُونَ ۱۳۴ » که ایشان چه کردند .

« وَقالُوا » جهودان گفتند « كُونُوا هُوداً » جهودبید « أَوْ نَصارى » وترسایان گفتند که ترسابید « تَهْتَدُوا » تا بر راه راست بید « قُلْ » پیغامبر من گوی « بَلْ مِلَّةَ

اِبْراهیم » نه جهود و نه ترسا بل که ملت **ابراهیم** گزینید « حَنیفاً » آن پاك موحّد « وَما كانَ مِنَ الْمُشْرِكينَ ۱۳۵ » و هرگز باخدا انباز گیر نبود .

النوبة الثانیه - قوله تع : « اِذْ قالَ لَهُ رَبُّه أَسْلِمْ » الایه . . . - ابن **عباس** گفت رب العالمین با **ابراهیم** این خطاب آنگه کرد که ازآن سرب بیرون آمد، و در کوکب می نگرست وطالب حق بود ، ازبتان وبت پرستان روی برتافته، وزیشان بیزاری گرفته، وگفته - « اِنی بَرِیءٌ مِمّا تُشرِكونَ » من بیزارم ازآنچه شما بانبازی میگیرید باخدای عزّوجل - الله گفت اورا درآن حال « اسلمْ یا ابراهیم » روی دل خود فرا ماده وکردار خویش و دین خویش پاك دار ، و مارا یگانه و یکتا شناس ، گفته اند این امر استدامت است نه امر ابتدا ، یعنی - استقم علی الاسلام وقل لمتبعیك اسلموا » هذا كقوله تع للنبی ع « فاعلمْ انه لااله الاالله » ای اثبتْ علی علمكَ . وقیل معناه : - فوّض الامر الیّ واستسلم لقضائی - یا **ابراهیم** کار من بامن گذار و خویشتن را بمن سپار .

« قالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعالَمینَ » - **ابراهیم** گفت - پس چه کنم نه خداوند جهانیان توئی ؟ روی دل خود فرا تو دادم ، و بیکتائی تو اقرار آوردم ، وبهمگی بتو باز آمدم. این همچنانست که درسورة الانعام گفت - « اِنی وجهتُ وجهی للّذی فطر السموات والارضَ حنیفاً » جای دیگر گفت - « رَبّنا علیكَ توكلنا و الیكَ أنبنا » - خداوندا ما بتو پشت بازدادیم وبدل باتو گشتیم، وترا وکیل وکارساز پسندیدیم، وکارخود بتو سپردیم و از توان دیدن خود بیرون آمدیم . چون **ابراهیم** بهمگی بحق باز گشت وکار خود بوی سپرد ، رب العالمین دین و دنیاء او راست کرد ، وجهانیانرا ازآن خبرداد و گفت - « وآتیناهُ فی الدنیا حسنةً و انّه فی الآخرة لمن الصالحین » - دادیم او را در دنیا نبوّت و خلّت و کتاب و حکمت ، و در پیری فرزند ، و درآن جهان خود از نواختگان است و نزدیکان .

اگر کسی گوید چه حکمت است که **ابراهیم** را گفتند « أَسْلِمْ » جواب داد- اسلمت ، و **مصطفی** را گفتند « فاعلم و او نگفت که علمتُ ؟ جواب آنست : - که اگر

مصطفی ع خود جواب نداد رب‌العالمین ویرا نیابت داشت، واز بهروی جواب داد گفت «آمن‌الرسول» والایمان هوالعلم باللّٰهِ سبحانه و تع ـ واین تمامتراست ازحال **ابراهیم** که **ابراهیم** ازعین تفرقت جواب داد از بهرآن خود گفت. و **مصطفی** ع در نقطهٔ جمع بود، درحق برسیده، و خودرا درحق گم کرده، لاجرم حق اورا نیابت داشته، وآنچه ویرا گفتنی‌است حق‌ازبهر وی گفته. اینست فتوای نبوت‌که «من کان لِلّٰهِ کان اللّٰه له».

پیر طریقت گفت: من کانَ لِلّٰهِ تلفه کانَ‌اللّٰهُ خلفه» و گفته اند ـ که از **ابراهیم** استسلام خواستند، واستسلام ازاعمال بنده است، غایت‌آن پیدا وحدّ آن معلوم، ازین جهت‌گفت ـ « اسلمت » باز از **مصطفی** ع علم خواستند وعلم ازافعال بنده بیرونست، وحدآن نا مفهوم است، وغایت‌آن ناپیدا، بااین سبب نگفت‌که « علمت » ـ. جواب سوم‌آنست‌که «اسلمت» از **ابراهیم** صورت دعوی داشت، لاجرم برهان‌آن دعوی ازوی طلب‌کردند. وآن همه بلیّات بسروی فرودآوردند، ازامتحان‌وی بنفس ومال وفرزند. و **مصطفی** ع از راه دعوی برخاست، وادب حضرت نگه‌داشت، تااحدیّت اورا درحفظ و رعایت خود بداشت، وزان بلیّات هیچ بر سروی نگماشت.

قوله‌تع ـ« وَوَصّیٰ بِهَا ابراهیم» الایه.. « وَصّیٰ »و « اَوْصیٰ »هردوخوانده‌اند بی‌الف قراءت عامه است وبا الف قراءت مدنی و شامی. وهردو لغت **قرآن** است وبمعنی یکسان. قال‌اللّٰه تع ـ «واوصانی بالصّلوة والزکوة»، وقال‌تع ـ «ووصّینا الانسان بوالدیه» والوصیة‌فی‌اللغة ـ الایصال ـ یعنی‌انّ‌الموصی‌اوصلَ امره‌الی‌الموصی‌الیه. «وَوَصّیٰ بِهَا» این ـ هاء ـ کنایت است از ملّة **ابراهیم** وملّة **ابراهیم** دین‌اسلام‌است و کیش پاك، خود را وصیت کرد **ابراهیم** که دین حق‌اسلام‌است، وخدای عزوجل شمارا این دین‌برگزید وبه پسندید، آنرا ملازم باشید، وزان بمگردید تازنده باشید. **ابراهیم** این وصیت‌کرد و در اعقاب واحفاد وی این وصیت بماند، وهیچ بریده نگشت ـ چنانك اللّٰه گفت تعالی و تقدس ـ « وجعلها کلمةً باقیةً فی‌عقبه » ـ و **یعقوب** پسران خودرا همین وصیت‌کرد. وپسران **ابراهیم** هشت بودند ـ **اسمعیل** بود از**هاجر**، و**اسحق** از **ساره**، و **مدین** و

مداین ویغثان وزمران و یشق وسوح ـ این هرشش از فطور ابنة یقطن الکنعانیه بودند.
و فرزندان یعقوب دوازده بودند روبیل ، و شمعون ، و لاوی ، و یهودا ، و ریالون
و شجرودان ، و یغثالی ، و جاد ، و اسر ، و یوسف ، و ابن یامین . اصل همه بنی اسرائیل
ایشان بودند . مصطفی ع گفت « بعثتُ علی اثر ثمانیة آلاف نبیّ ـ اربعة آلاف
من بنی اسرائیل » .

و آنچه گفت « فَلَا تَمُوتُنَّ » ـ نه نهی از مرگ است که آن در قدرت و فعل کس
نباشد تا با آن مخاطب بود ، لکن معنی آنست که ـ الزموا الاسلام حتی اذا ادرککم الموت
صادفکم علیه ـ میگوید ـ دین اسلام را ملازم باشید وزان بمگردید تاچون مرگ در
رسد شمارا بر اسلام بیند. پس نهی از بر گشتن از دین اسلام است ، نه ازمرگ. فضیل
عیاض گفت ـ اسلام اینجا بمعنی حسن الظن است ای فلاتموتن الّا وانتم مسلمون ای الّا
و انتم محسنون بربّکم الظن ، و به قال النبی ـ لایموتن احدکم الّا وهو یحسن باللّٰه الظن .

یحیی اکثم را بخواب دیدند گفتند ـ خدای عز و جل باتو چه کرد ؟ گفت ـ در
موقف سؤال بداشت مرا ، و گفت یاشیخ دیدی که چه کردی ؟ گفت عظیم بهراسیدم ـ
آنگه گفتم ـ بارخدایا ازتو نه این خبر دادند. گفت چگونه ؟ گفتم عبد الرزاق مرا خبر
داد از زهری از انس از رسول از محمد از جبرئیل از تو خداوندا که گفتی ـ من
با بنده آن کنم که از من چشم دارد و بمن گمان برد ، ومن گمان بردم که برمن رحمت
کنی ـ اللّٰه تعم گفت ـ جبرئیل راست گفت محمد راست گفت انس راست گفت زهری
راست گفت عبد الرزاق راست گفت ، رو که ترا آمرزیدم و برتو رحمت کردم ، وفی
خبر مسند ـ ان رجلاً یؤمربه الی النارفاذا بلغ ثلث الطریق التفت ، فاذا بلغ نصف الطریق
التفت ، و اذا بلغ ثلثی الطریق التفت ؛ فیقول اللّٰه تعم ردّوه . ثم یسأله و یقول ـ لم التفتّ ؟
فیقول ـ لمّابلغتُ ثلث الطریق تذکّرتُ قولک « ربّك الغفور ذو الرحمة » فقلت ـ لعلّك
تغفرلی ، ولمّا بلغت نصف الطریق ذکرت قولك « ومن یغفر الذّنوبَ الّا اللّٰه » فقلت لعلّك
تغفرلی. فلما بلغتُ ثلثی الطریقَ تذکرتُ قولك « قل یاعبادی الّذین اسرفوا علی انفسهم

لاتقنطوا من رحمةالله» فازددت طمعاً ، فیقول‌الله تع - اذهب فقد غفرتُ لك .

«أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ» - شهود وحضور بمعنی متقارب‌اند و فرق آنست که حضور در اغلب استعمال بذات بود و شهود هم در ذات بود و هم در عنایت وهم در گفتار . وسبب نزول این آیت آن بود که علماء جهودان گفتند به **مصطفی** ع که پدران ما مارا بدین جهودی فرمودند ووصیت کردند تا از آن بنگردیم، و **یعقوب** پسران خود را همین وصیت کرد ، آنگه که از دنیا بیرون شد. رب العالمین ایشانرا دروغ زن کرد باین آیت و گفت : «أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ» - ام‌درموضع استفهام‌است میگوید شما حاضر بودید آنگه که **یعقوب** مرگ آمد ؟ « اذقال لبنیه . . » و پسران خودرا میگفت که چه پرستید پس ازمن ؟ ! « مَا تَعْبُدُونَ » - گفت وَ مَنْ تَعْبُدُونَ نگفت از بهر آنك - ما - برهرجوهری افتد که نه جانور باشد چون سنگ و درخت و آتش و آفتاب ومانند آن و - من - برآن نیفتد و کافران این چیزها معبود خود ساخته بودند ، **یعقوب** خواست که برباطن و معتقد پسران رسد که ازین چیزها در دل دارند که پرستند وبلفظ - من - برنگفت که آنگه چون تلقین بودی‌ایشانرا وایشان خودهمه زیرکان و موحدان بودند ، گفتند « نَعْبُدُ إِلٰهَكَ وَ إِلٰهَ آبائِكَ » خدای ترا پرستیم و خدای پدران تو **ابراهیم** را **اسمعیل** و **اسحق** . عمرا پدر خواند که **اسمعیل** پدر تازیان است و **اسحق** پدر عبرانیان ، و این روایت چنانك خاله را مادر خواند درسورة **یوسف** فقال « و رفع ابویه علی‌العرش » - رسول خدا گفت صلع «عمّ‌الرجل صنوابیه» برادر پدرهم شاخ پدر است. « إِلٰهاً واحِداً» نصب علی‌الوصف ، گویند و حرمت داشت پدر را و بزرگی قدر او را - إِلٰهَكَ - گفتند و - إِلٰهنا - نگفتند . پس از اسلام‌خویش نیز خبر باز دادند برسبیل تبعیّت گفتند « وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ » و ما مسلمانان ایم و او را گردن نهادگان .

« تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ » الآیه . . . - حدیث گذشتگان در گرفت وازیشان‌خبر

باز داد، آنکه به **مصطفی** گفت ایشان گروهی‌اند که برفتند، و قومی که گذشتند «لَها ما کَسَبَتْ» ایشانراست آنچه کردند، و آنچه کردند خود را کردند، کردهٔ خود ببردند. «وَ لَکُمْ ما کَسَبْتُمْ وَلا تُسْئَلُونَ عَمّا کانُوا یَعْمَلُونَ.» وشماراست آنچه کنید و کردهٔ خویش برید، شما را بنیکوکاری ایشان نه نوازند چنانك شما را از جرمهای ایشان نپرسند، و لفظ ـ امّت ـ را در **قرآن** وجوه مختلف گفته‌اند :ـ اگر چه همه متقارب‌اند و معانی همه بیك اصل باز می گردد و آن اصل جماعت مردم . است که بر چیزی گرد آیند. قال‌الله تع «کانَ النّاس امةً واحدةً» ای صِنفاً واحداً فی‌الضلال. جای دیگر گفت «الّا اممٌ امثالکم» ای اصنافٌ مثلکم، یعنی کل صنف من‌الدّواب والطیر مثل بنی آدم فی‌المعرفة بالله و طلب‌الغذاء و توقی‌المهالك والتماس الرزق. و شرح این اصل که گفتیم آنست که در **قرآن** ـ امّت است بمعنی ـ حین ـ چنانك گفت تع و تقدس «وادّکر بعدَ امّةٍ» ای بعد حین. و قال تع «و لئن اخّرنا عنهم‌العذاب الی امّةٍ معدودةٍ» ای‌سنین معدودة، واصل آن جماعت مردم‌اند که درزمان و هنگام موجود بودند، پس چون آن جماعة برسیدند و نماندند آن زمان که در آن موجود بودند بنام ایشان باز خواندند. و همچنین در **قرآن** امت است بمعنی ـ امام ـ چنانك گفت «انّ **ابراهیم** کان امّة قانتاً لِلّهِ حنیفاً» ای اماماً یقتدی به‌الناس، یعنی که امام سبب اجتماع مردم بود که برا و مردم جمع آیند و بر پی وی روند، یا دروی خصال پسندیده چندان بود که در یك امت باشد، از این جهت او را امت خواندند. و در **قرآن** امت است بمعنی ـ جماعت علما ـ چنانك گفت ـ «ولتکن منکم امةٌ یدعون‌الی‌الخیر و امت است بمعنی ـ دین ـ چنانك گفت ـ «انّا وجدنا آباءنا علی امّةٍ» ـ و این هم بر طریق مجاورت است یعنی که خلق درو جمع شوند، ومسلمانانرا امت **محمد** باین معنی گفتند که در دین اسلام مجتمع شوند، پس اصل این کلمه جماعة مردم است و صنف ایشان چنانك در اول گفتیم .

قوله تع: «وَ قالُوا کُونُوا هُوداً او نَصاریٰ تَهْتَدوا» ـ الآیة... آن جهودان

مدینه اند و ترسایان **نجران** ، جهودان بمؤمنان گفتند که بردین ما باشید که راه راست اینست ، ترسایان گفتند نه که بر دین ما باشید که راست راهی درین است ، رب‌العالمین گفت نه آن و نه این ، بل که دین **ابراهیم** گزینید ، و پس روی او کنید : کـه وی حنیف است یعنی پاك دین و موحد ، ما را یکتا گوی یکتادان . گفته‌اند که حنیف نامی است موحدرا و حاجی‌را وختنه کرده را وقبله داررا . **قتاده** گفت ـ «من‌الحنیفیة الختان و تحریم نکاح‌الاخت » ـ وهرچند که پیغامبران پیش از **ابراهیم** بر دین‌اسلام بودند و بر راست راهی‌اما **ابراهیم** را علی‌الخصوص باین نام ـ حنیف ـ منسوب کردند که امام و مقتدا و پیشوای خلق در دین جز وی نبود ، و جهانیان را جـز باتّباع وی نفرمودند،چنانك‌جای دیگر گفت« فاتّبعوا ملّةَ ابراهیم حنیفاً وماکان من‌المشرکین »

النوبة الثالثة ـ قوله تعم : « اِذْ قالَ لَهُ رَبُّهُ اَسْلِمْ .. » الآیة ... ـ چون **خلیل** در روش آمد از حضرت عزت فرمان آمد که ـ یا **ابرهیم** هر که ما را خواهد جمله باید که مارا بود ، تا شطبهٔ ازمرادات بشری ومعارضات نفسی با تومانده است از رنج کوشش بآسایش کشش نرسی ، المکاتب عبدٌ مابقی علیه درهمٌ :

ما را خواهی مراد ما باید خواست یکباره زپیش خویش بر باید خاست

خلیل گفت ـ خداوندا **ابرهیم** را نه تدبیر مانده است نه‌اختیار ، اینك آمدم بقدم‌افتقار، برحالت انکسار ، تاچی فرمائی ! « اَسْلَمْتُ » خودرا بیوکندم و کارخود بتوسپردم ، و بهمگی بتوباز گشتم . فرمان درآمد که ـ یا **ابرهیم** دعوئی بس شگرف است ، و هر دعوی را معنی باید وهرحقی را حقیقتی باید ، اکنون امتحان را پای‌دار ! اورا امتحان کردند ـ بغیرخویش وجزء خویش وکل‌خویش :ـ امتحان بغیر او آن بود که مال داشت فراوان ، گفته‌اند هفتصد هزار سر گوسپند داشت بهفت هزار گـله با هر گلهٔ سگی کـه قلاده های زرین درگردن داشت ، اورا فرمودند که دل ازهمه بردار ودرراه خدا خرج کن **خلیل** همه را درباخت ، و هیچیز خودرا نگذاشت . درآثار بیارند که فریشتگان گفتند بارخدایا ! تا این ندا درعالم ملکوت دادهٔ که « واتخذوا الله ابرهیم خلیلاً » جانهای ما

در غرقاب است و زهره‌های ما آب گشت . ازین تخصیص ، **خلیل** از کجا مستحق این کرامت گشت ؟ ندا آمد که - **جبریل** پرهای طاووسی خویش فروگشای واز ذروهٔ سدره بقمّهٔ آن کوه رو ، و **خلیل** را آزمونی کن . **جبریل** فرودآمد بصورت یکی از بنی آدم ، بتقدیر و تیسیر الهی ، آنجا در پس کوه بیستاد ، و آواز برآورد که - یاقدوس - **خلیل** از لذت آن سماع بی‌هوش گشت، ازپای درآمد گفت - یا عبدالله یکبار دیگر این نام بازگوی واین گلهٔ گوسپند ترا ، **جبریل** یکبار دیگرآوازبرآورد که یاقدوس! **خلیل** در خاك تمرغ میکرد چون مرغی نیم بسمل ، و میگفت یکبار دیگر باز گوی و گلهٔ دیگر ترا :

و حدثتنی یا سعدُ عنهُ فزدتَنی جنوناً فزدنی من حدیثك یاسعدُ

همچنین وامی‌خواست، وهربار گله‌ای گوسپند با آن سگ و قلادهٔ زرین بدو میداد ، تا آن همه بداد و درباخت ، چون همه درباخته بود آن عقدها محکم‌تر گشت، عشق و افلاس بهم پیوست . **خلیل** آواز برآورد که یاعبدالله یکبار دیگر نام دوست برگوی وجانم‌ترا !

مال و زر و چیز رایگان باید باخت چون کار بجان رسید جان باید باخت

جبریل را وقت خوش گشت، پرهای طاوسی‌خویش‌فروگشادوگفت - بحقٍ اتخذك‌خلیلاً - براستیت بدوست گرفت ، اگر قصوری هست در دیدهٔ ماست ، اما ترا عشق بر کمال است . پس چون **جبرئیل** بر وی آشکارا شد گفت - یا **خلیل** این گوسپندان ما را بکار نیست ومارا بآن حاجت نیست . **خلیل** گفت - اگرترا بکار نیست واستدن هم درشرط جوانمردی نیست ! **جبرئیل** گفت - اکنون پرکنده کنیم در صحرا و بیابان تا بمراد خودمی‌چرند . و عالمیان تا قیامت بصید از آن منفعت میگیرند ، اکنون گوسپندان کوهی که در عالم پر کنده‌اند همه از نژاد آن‌اند ، و هر که از آن صید گیرد و خورد تا قیامت مهمان **خلیل** است ، و روزیخور خوان احسان حضرت ملك جلیل است .

اما امتحان وی بجزء او آن بود که - ویرا خواب نمودند بذبح فرزند ، واشارتی از آن رفت و تمامی آن قصه بجای خویش گفته شود ان‌شاء الله تع . اما امتحان وی به کل وی آن بود کــه - **نمرود** طاغی را برآن داشتند تا آتش افروخت و منجنیق ساخت

تا **خلیل** را بآتش اوکند وخطاب ربانی بآتش پیوسته که - «یا نارُ کونی برداً وسلاماً» **خلیل** در آن حال گریستن در گرفت، فریشتگان گمان بردند که **خلیل** بآن می گرید کـه ویرا بآتش میاوکنند، **جبرئیل** درآمد و گـفت - لماذاتبکی یا **خلیل**؟ - چرا می گرئی؟ گفت ازآنك سوختن و کوفتن برمنست وندا حق بآتش پیوسته! یا **جبرئیل** اگرهزار بارم بسوختنی، واین ندا مرا بودی دوست تر داشتمی، یا **جبرئیل** این گریستن نه برفوات روح است وسوختن نفس، که این برفوات لطائف نداء حق است. وگفته‌اند **جبرئیل** براه وی آمد وگفت - هل لك من حاجة؟ هیچ حاجت داری یا **خلیل**؟ جواب داد - امّا الیك فلا - بتو ندارم حاجتی - **جبرئیل** گفت - بالله داری لامحالـه، از وی بخواه گفت - عجبت می بینم اگرخفته است تا بیدارش کنم یا خبرندارد تابیا گاهانم، حسبی من سؤالی علمه بحالی! فریشته بحار وطوفان آمده که یا **خلیل** دستور باشد استوارباش تا بیك چشم زخم این آتش را به نیست آرم، و بیگانگانرا هلاك کنم. **خلیل** گفت - همه ویرا بندگانند وآفریدگان، اگرخواهد که ایشانرا هلاك کند خود با ایشان تاود، ودرآسمان غلغلی درصفوف فریشتگان افتاده که - بارخدایا در روی زمین خود **ابرهیم** است که ترا شناسد و به یگانگی تو اقرار دهد، وتو خود بهتر دانی اورا می‌بسوزی؟ فرمان آمد از درگاه بی‌نیازی که ساکن باشید وآرام گیرید که شما از اسرار این کار خبر ندارید! او خلوتگاه دوستی میطلبد، خواهـد تا یك نفس بی زحمت اغیار درآن خلوتگاه با ما پردازد. ازینجا بود که **خلیل** را پرسیدند پس از آن که ترا کدام روز خوشتر بود وساز گارتر؟ گفت آن روز که درآتش **نمرود** بودم، وقتم خالی بود ودلم صافی، و بحق نزدیك واز خلق معزول.

سَقیاً لمعهدك الذی لو لم یکن ما کان قلبی للصّبابـة معهدا

چون **ابرهیم** از کورهٔ امتحان خالص بیرون آمد و اندر گـفت «اَسْلَمْتُ صادقاً» رب‌العالمین رقم خِلّت بروی کشید و جهانیانرا اتباع وی فرمود گفت - «فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ اِبْرٰهِیمَ حَنِیفاً وَ مٰا کٰانَ مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ».

النوبة الاولی- قوله تعم: « قُولُوا آمَنّا بِاللهِ »- گوئید ایمان داریم بالله « وَ ما أُنْزِلَ إِلَيْنا » و بآنچه فرو فرستاده آمد بما « وَ ما أُنْزِلَ إِلَى إِبْراهِيمَ » و بآنچه فرو فرستاده آمد به ابراهیم، « وَ إِسْمٰعِيلَ وَ إِسْحٰقَ وَ يَعْقُوبَ وَالْأَسْباطِ » و به پیغامبران فرزندان یعقوب، « وَ ما أُوتِيَ مُوسىٰ وَ عِيسىٰ » و آنچه دادند موسی و عیسی را از نامه وپیغام، « وَ ما أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ » و به آنچه دادند همه پیغامبرانرا ازخداوند ایشان، « لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ » جدا نکنیم یکی را از پیغامبران از دیگران « وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ۱۳۶ » و ما اویرا گردن نهاد گانیم.

« فَإِنْ آمَنُوا »- اگرجهودان بگروند « بِمِثْلِ ما آمَنْتُمْ بِهِ » چنان گرویدن که شما گرویدید « فَقَدِ اهْتَدَوا » واراه راست آمدند « وَ إِنْ تَوَلَّوْا » واگر برگردند « فَإِنَّما هُمْ فِي شِقاقٍ » ایشان در جدائی ستیزند: « فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللهُ » آری کفایت کند ترا الله شغل ایشان « وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ۱۳۷ » و اوست شنوا و دانا.

« صِبْغَةَ اللهِ »- راه نمونی الله دانید وسپاس وی بینید و راه وی گزینید « وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللهِ صِبْغَةً » وکیست نیکورجنده تر(۱) ازالله « وَ نَحْنُ لَهُ عابِدُونَ ۱۳۸ » وما ویرا پرستگارانیم.

« قُلْ »- رسول‌من گوی « أَتُحاجُّونَنا فِي اللهِ » باما‌می حجت‌جوئید وخصومت سازید درخدا؟ « وَ هُوَ رَبُّنا وَ رَبُّكُمْ » واوخدای ماست وخدای‌شما، « وَ لَنا أَعْمالُنا وَ لَكُمْ أَعْمالُكُمْ » کردار ما ماراوکردار شما شمارا، « وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ ۱۳۹ »- وانکه مانه‌چون شما ایم که ما پاك‌را هان ایم وپاك دلان.

« أَمْ تَقُولُونَ » یا می‌گوئید « إِنَّ إِبْراهِيمَ وَ إِسْمٰعِيلَ وَ إِسْحٰقَ وَ يَعْقُوبَ

(۱) نیکو رزنده تر - فی نسخة ج

«وَالْأَسْبَاطَ» که ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و اسباط «كَانُوا هُوداً» جهودان بودند «أَوْ نَصَارَىٰ» و ترسایان میگویند که ایشان ترسایان بودند، «قُلْ» گوی «ءَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللّٰهُ» شما بهدانید یا خدا «وَمَنْ أَظْلَمُ» و کیست بیداد گر تر برخود؟ «مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ» از آن کس که پنهان کند گواهی که دارد بنزدیك خویش در نبوت **محمد** «مِنَ اللّٰهِ» از خداوند عز و جل، «وَمَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ۱۴۰» وخدای ناآگاه نیست از آنچه شما میکنید.

«تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ» ایشان گروهی اند که رفتند و گذشتند، «لَهَا مَا كَسَبَتْ» ایشانراست آنچه کردند وجزا و کردار خویش دیدند «وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ» وشماراست آنچه کنید و جزاو کردار خویش بینید، «وَلَا تُسْئَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ ۱۴۱» و شمارا نپرسند از آنچه ایشان کرده اند.

الجزء الثانی

«سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ» ـ آری گوید گروهی سبك خردان و کم دانان، «مِنَ النَّاسِ» ازین مردمان، «مَا وَلَّيٰهُمْ» چه چیز باز گردانید ایشانرا «عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا» از آن قبلهٔ ایشان که بر آن بودند، «قُلْ» گوی «لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ» خدایراست بر آمدن گاه آفتاب وفروشدن گاه آفتاب «يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» راه می نماید آنرا که خواهد «إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ۱۴۱» سوی راه راست درست.

النوبة الثانية ـ قوله تع: «قُولُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ» ـ الآیة... **ابوهریرة** گفت ـ اهل کتاب بزبان عبری **توریة** میخواندند وتفسیر آن با مسلمانان میگفتند بزبان تازی، **رسول** گفت ـ «لاتصدقوهم ولاتکذبوهم» وقولوا «آمنّا بالله» گفت ایشان راست گوی مدارید و دروغ زن مگیرید راه ایمان شما آنست که گوئید «آمنا بالله وما انزل الینا»

ایمان داریم باللّٰه و بآنچه فرو فرستادند بما ، یعنی **قرآن** ، و بآنچه **ابراهیم** را دادند. از صحف و آن ده صحیفه بود بروایت **ابو ذر** از **مصطفی** ، قال **ابو ذر** ـ قلتُ یا نبیّ اللّٰه فما کانت صحف **ابراهیم** ؟ فذکر کلاماً ثم قال فیها علی العاقل مالم یکن مغلوباً علی عقله ان تکون له ساعةٌ یناجی فیها ربّه وساعةٌ یتفکر بها فی صنیع اللّٰه عزوجل ، وساعةٌ یحاسبُ فیها نفسه فیما قدّمَ و اٰخّر ، وساعةٌ یخلو فیها لحاجته من الحلال فی المطعم والمشرب .

« وَ مٰا اُنْزِلَ الی اِبْرٰاهِیمَ وَ اِسْمٰعِیلَ وَ اِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ وَ الْاَسْبٰاطِ » ـ وایمان دادیم بآنچه فروفرستادند . **اسمعیل** و **اسحق** و **یعقوب** وفرزندان وی ، گفته‌اند **اسباط** در فرزندان **یعقوب** همچون قبائل است در فرزندان **اسمعیل** ، و **اسمعیل** پدر تازیان بود ، و **اسحق** پدر عبرانیان ، و **اسمعیل** بجود وسخا معروف بود ، ازینجاست که عرب همه باجود وسخا باشند. و **اسحق** بزهد وعبادت معروف بود از اینجاست که در اهل کتاب زُهّاد و رُهبان بسیار باشند ، و فرزندان یعقوب را **اسباط** ازآن گفتند که بسیاربودند ، وسبط در لغت عرب درختی پرشاخ باشد ، یعنی که ایشانرا شاخه‌های بسیارست ، چنانك عرب‌را قبائل بسیارست ، و آنچه گفت ایشانرا کتاب دادیم ودرعداد کتاب داران آورد ، پیغامبران ایشان‌را خواهد که در اسباط چهارهزار پیغامبر بودند. و روا باشد که اسباط اینجا برفرزندان صُلب نهند از **یعقوب** ، که همه پیغامبران بودند و کتاب داران .

« وَمٰا اُوتِیَ مُوسٰی وَ عِیسٰی » ـ و آنچه بـه **موسی** دادند یعنی ـ **توریة** و دیگر صحیفه‌ها ، وبه **عیسی** دادند از ـ **انجیل** ـ « وَمٰا اُوتِیَ النَّبِیُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ » ـ وآنچه دیگر پیغامبرانرادادند ـ چون **زبور داود** و صُحف **شیث** ومانندایشان. میگوید ایمان آریدبهرچه پیغامبران آوردندازهرچه‌بود وآنچه دانید وشناسید وآنچه نشناسید که نه همه‌دانید وشناسید . وعن **معقل بن یسار** :ــ قال قال **رسول اللّٰه** « اعملوا **بالقرآن** واقتدوا به ولاتکفروا بشیءٍ منه ، وآمنوا **بالتوریة** و **الانجیل** و **الزبور** و مااوتی ـ النّبیّون من ربهم ، و یشفیکم **القرآن** ومافیه البیان .

ثم قال ــ « لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ » ـ جدا نکنیم یکی‌را از پیغامبران از دیگران بنا استوار گرفتن ونا گرویدن ، چنانك جهودان وترسایان کردند .

« وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ » ــ و مامسلمانانیم والله را گردن نهادگانیم . چون‌این آیت فروآمد **رسول** برجهودان وترسایان خواند ، جهودان چون‌حدیث **عیسی** شنیدند منکر شدند او را ، و به نبوت وی اقرار ندادند ، وترسایان خود غلوکردند و گفتند که **عیسی** باری نه چون دیگر پیغامبرانست که او پسر خداست پس رب‌العالمین این آیة دیگر فرو فرستاد و گفت :

« فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوا » ـ گفته‌اندکه مِثل‌اینجا صلت است وزیادت ــ یعنی بماآمنتم به ، می گوید اگرایشان ایمان‌آرند بآنچه شما ایمان آوردید ، وبگروند گرویدنی چنان شما ، یعنی شما که امت **محمد**اید بکتاب ایشان ایمان‌آوردید ، اگرایشان بکتاب شما ایمان‌آرند راست راهان‌اند ومسلمانان .

« وَ إِنْ تَوَلَّوا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ » ـ و اگر بر گردند از مسلمانی و از راه حق ، بر گوشهٔ افتادند و آنچه گفت ــ « بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِه » دلیل است که ایمان واسلام هر دو یکسانست که همان قوم را میگوید . که ایشانرا گفت « فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ » .

« فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللهُ » ــ آری بسنده‌کندترا الله بباز‌داشتِ‌خویش بدِایشان‌را از تو ، وشغل ایشان ترا کفایت کند ، وهمچنان کرد که جهودان **قریظه** و **نضیر** بودند بعضی را ازیشان بکشتند ، و بعضی را به بردگی ببردند ، و بعضی را از وطن خویش آواره کردند ، و ترسایان **نجران** بودند که جزیت بریشان نهادند بخواری و مذلت ، « وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ » او خداوندی شنواست که گفتِ همه می شنود ، داناست که حال همه میداند .

قوله تع « صِبْغَةَ اللهِ » ای ــ اتبعوا صبغةَ اللهِ ــ میگوید دین الله و سنت

وی گیرید وراه‌وی جوئید ' ـ صبغة ـ رنك باشد واین درمعارضهٔ آن آمد که ترسایان فرزندخودرا که می‌زادند بآبی زرد می بر آوردند درشهر **عموریه** ' ومیگفتند . صبغناه نصرانیاً ـ اورا ترسا رشتیم . الله گفت عزّجلاله ـ من بتوحید و اسلام رهی را مسلمان رشتم ' و این صبغة آنست کـه **قرآن** بوی اشارت میکند ـ کـه « فِطرةُ الله التـی فطرالناس علیها » و **مصطفی** گفت ـ « کل مولودٍ یُولَد علی الفطرةِ » وعن **ابن‌عباس** ان **النبی** صلعم قال ـ « ان **بنی‌اسرائیل** قالوا ـ یا **موسی** هل یصبغ ربك ؟ فقال **موسی** یا رب هل تصبغ ؟ قال نعم ' أنا اَصبغُ الالوان ـ الاحمر والابیض والاسود ' والالوان کلها فمن صبغی. » وعن **ابن‌عباس** ایضاً قال ـ جاء رجلٌ الی **النبی** صلعم ـ فقال یا **رسول‌الله** ایصبغ ربك ؟ قال ـ نعم صبغاً لا ُیصبغ احمر وابیض واصفر واسود .

« وَ مَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللهِ صِبْغَةً » ـ و کیست نیکو رزنده ترازالله ' آنگه اقرار خواست تا گویند که الله نیکو رزنده تر است ' و ما ویرا پرستکارانیم ' یعنی کیست از ما نیکو رنگ تروما ویرا بندگانیم . وقال **النبی** « یؤتی با نعم اهل‌الدنیا ومن‌اهل‌النار یوم‌القیمة فیصبغُ فی‌النار صبغةً ' ثم یقال له ـ یابن‌آدم هل رأیت خیراً قط ؟ هل مرّبك شرٌ قط ؟ فیقول ـ لا والله یا ربّ مامرّ بی‌بؤسٌ قطُ ولارأیتُ شدةً قطُ . »

قوله تعم . . . « قُلْ اَتُحاجُّونَنا فِي‌اللهِ » الآیه . . . ـ ای‌أتخاصموننا فی‌دین‌الله ـ مفسران گفتند ـ این پاسخ جهودانست که ایشان دعوی آشنائی ودوستی حق میکردند وخود را به نزدیك الله حقی‌میدیدند ' گاهی می گفتند ـ نحن ابناءالله واحباؤه ـ گاهی گفتند ـ « لن یدخل‌الجنة الّا من کان هوداً او نصاریٰ » و با **مصطفی** ع و با عرب میگفتند ما بخدای نزدیکتریم و اولتریم ازشما ' که رسول ما پیش از رسول شما بود ' و کتاب ما پیش از کتاب شما بود و دین مـا پیش از دین شما بود . رب‌العالمین گفت ـ ای مهتر ایشانرا جواب ده و بگوی « اَتُحاجُّونَنا فِي‌اللهِ » ـ الحجة ـ ادعاء الحق ـ حجت می جوئید بر من ؟ و دعوی حق می کنید و حق سزای میجوئید ؟ و بر

من غلبه می پیوسید ؟ بحق در دین خدای ، « وَ هُوَ رَبُّنَا وَ رَبُّكُمْ » واوخداوندست ما را و شمارا هـر دو را دارنده و پرورانده ، آنکس بوی اولیتر است که اورا طاعت دارست و رسولان ویرا استوار گیر . آنگه گفت ـ « وَ لَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ » مارا کردارهاست و شما را کردارها ، و ما در آن کردار خویش مخلص آمدیم ، الله را گردن نهاده و بیگانگی وی اقرار داده ، و شما مشرکان ودو گویان اید ، پس چونست که باما دردین الله حجت میگیرید ؟ وما نه چون شماایم . نظیر این آنست که گفت تع و تقدس ـ « وَ إِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِی عَمَلِی وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ .. » « و نحن له مخلصون »

« أَمْ يَقُولُونَ » الآية . . . بیا وتا هردوخوانده‌اند ، بتاءِ قراءت **شامی و حمزه و کسائی** و **حفص** و **رویس** از **یعقوب** ، و خطاب با حاضراست . و بیا قراءت باقی ، وفعل غائب است . و بهر دو قرائت حکایت ازجهودانست . میگفتند ـ پیغامبران گذشته **ابراهیم** و **اسمعیل** و **اسحق** و **یعقوب** و فرزندان همه ـ همه بردین جهودی بودند . و ترسایان میگفتند ـ نه که بر دین ترسائی بودند رب العالمین رسول خود را گفت ع ـ « قُلْ ءَأَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللّٰهُ » ـ گوی این بیگانگانرا که ـ شما بهدانید از کار ایشان و دین ایشان یا الله ؟ و بگوی که ـ الله مرا خبر داد که ایشان نه جهود بودند نـه ترسا ، بل که مؤمنان بودند بر دین اسلام . پس ایشانرا برآن گفتن ملامت کرد ، که ایشان دانسته بودندواز کتاب خوانده که پیغامبران بردین اسلام بودند لیکن نهان میداشتند وظاهر نمی‌کردند . گفت « وَ مَنْ أَظْلَمُ » کیست ستمکار تر بر خویشتن از آن کس که گواهی دارد دانسته ؟ و دادن آن پذیرفته ؟ و آن گواهی بنزدیك وی باشد از الله که از کتاب خوانده باشد ؟ وبدانسته که این پیغامبران بردین‌اسلام بودند ونبوت **محمد** صلعم راست است ودرست و دین وی حق ، وآنکه آنرا پنهان دارد ؟ کیست ازین کس بیداد گرتر وبرخود ظالمتر ؟ .

« وَ مَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ » ـ الله غافل نیست از آنچه‌شما میکنید ، آنچه

پنهان میکنند از کتاب خدا میداند، وآنچه ظاهر میکنند از تکذیب میداند، وفردا بقیامت همه‌را پاداش دهد، بهمه چیز وهیچ فرو نگذارد .

قوله تعـ : « تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ . . . » الآية . . . از بسیاری که تفاخر می کردند بپدران و گذشتگان خویش، ودین ایشان می‌پسندیدند وراه‌ایشان میرفتند و میگفتند ـ « انّا وجدنا آباءنا علی امة وانّا علی آثارهم مقتدون » ـ رب‌العالمین‌ایشان را باین آیت از آن بازداشت ـ گفت ایشان قومی‌اند که رفتند و گذشتند نه شما را از کردار ایشان پرسند، ونه ایشانرا از کردار شما، بل که همه را از کردار خود پرسند وبکردار خود گیرند، همانست‌که جائی دیگر گفت ـ « وان لیس للانسان الّاماسعی» وقال تعـ « ولا تزروازرةٌ وزر اخری» وهرچند که این‌آیت از روی ظاهر یکبار گفت اما ازروی‌معنی‌در آن‌تکرار نیست که امت در آیت پیش پیغامبران‌را میخواهد **ابراهیم** و **اسمعیل** و **اسحق** و **یعقوب**، و درین آیت اسلاف جهودان و ترسایانرا میخواهد، پدران ایشان که بر ملت ایشان بودند .

« سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ » ـ این سفهاءِ مشرکان **مکه** اند، و جهودان **مدینه**، و سبب نزول این آیت آن بود که **مصطفی** ازاول در **مکه** روی **بکعبه** داشت در نماز کردن پس چون هجرت کرد به **مدینه** اورا فرمودند ـ تا روی بقبلهٔ جهودان آرد، یعنی **بیت‌المقدس**، پس چون روزگاری‌برآمد دیگربار او را فرمودند تا بقبلهٔ خود باز آید، ورروی فرا کعبه کند . مشرکان گفتند ـ **محمد** قبلهٔ پدران بگذاشته‌بود و اکنون بازآمد، چنان دانیم که بدین پدران که بگذاشته است نیز باز آید، اللّٰه‌تعـ این آیت فرو فرستاد که « سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ » آری این جـاهلان و سبك خردان از مردمان **مکه** ترا منکر میشوند باین برگشتن از قبلهٔ بقبلهٔ دیگر، تو ایشانرا جواب ده و بگوی .

« لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ » ـ جهان همه خدایراست، هم مشرق که کعبه سوی

آنست، هم مغرب که **بیت‌المقدس** سوی آنست. چنانك فرماید ـ اورا فرمانبردارم و گردن نهادم.

« یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ اِلٰی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ » راه نماید اورا که خواهد براه‌راست و دین پاك و کیش پسندیده و قبلهٔ حق.

فصل

بدانك در **قرآن** ذکر مشرق ومغرب برسه وجه آید: ـ یکی بلفظ واحدچنانك درین سوره گفت بدو جایگه ـ « وَ لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ ». جای دیگر گفت ـ « ربُّ المشرق والمغرب ». وجه دوم بلفظ تثنیه گفت، چنانکه درسورة الرحمن است ـ « رب‌المشرقین ورب‌المغربین ». وجه سوم بلفظ جمع است چنانك درسورةالمعارج گفت ـ « فلا اقسم برب‌المشارق والمغارب ». امـا آنچه بلفظ واحد گفت مراد بآن یکسوی جهان است که آنرا مشرق‌گویند ومغرب سوی دیگر، وآنچه به تثنیه گفت ـ مشرقین یکی مشرق تابستانی است، جای برآمدن آفتاب آن روز که آفتاب بسر حمل شود دیگر مشرق زمستانی جای برآمدن آفتاب آن روز که آفتاب بسر میزان شود. و مغربین آن دو مغرب‌اند که درمقابلهٔ این دومشرق افتادند. و آنچه **مصطفی** ع گفت « ما بین‌المشرق والمغرب قبلةٌ » ـ معنی آنست‌که چون مغرب تابستانی برراست‌خویش گذاری، و مشرق زمستانی بر چپ خویش، روی تو بقبله بـاشد. و این اهل مشرق راست علی‌الخصوص. اماآنچه بلفظ جمع گفت وذلك فی‌قوله ـ « برب‌المشارق‌والمغارب » آن صدوهشتاد مشرق‌اند، نود درتابستان و نود درزمستان، وصد وهشتاد مغرب درمقابلهٔ آن. هرروزکه آفتاب می‌برآیدبمشرق‌برمی‌آیدوبمغربی‌که مقابلهٔ آنست می‌فروشود. و شرح این از گفتاراهل خبرت درین صنعت آنست ـ که آفتابرا مشرقهاست ومغربها و اول مشرقهاآن مشرق تابستانی‌است جای برآمدن آفتاب، در درازترین روز ازسال آنگه که آفتاب بسرطان شود، وآن نزدیك است بمطلع سماك رامح، و آخرمشرقها مشرق زمستانی‌است ـ جای برآمدن آفتاب در کوتاهترین روز ازسال، آنگه که‌آفتاب بجـدی شود. و آن نزدیك است بمطلع قلب‌العقرب و از مشرق تابستانی تـا مشرق

زمستانی نود درجه است . هر روز آفتاب بدرجهٔ دیگر بر آید، ومیان این و آن‌مشرق استوا است ـ آنگه که آفتاب بحمل شود در بهار ، و بمیزان شود در مهرگان . واول مغربها مغرب تابستانی است ، جای‌فروشدن سماك رامح ، وآخرمغربها مغرب زمستانی است جای فرو شدن قلب عقرب ، و میان این و آن مغرب استوا است ، حمل ومیزان و آن هم نود درجه است ، هر گه که آفتاب بدرجهٔ سوی جنوب یا شمال میل کند در طلوع ، همچنان در مغرب میل کند در غروب ، پس کسی که اول مشرق تابستانی پس پشت خویش دارد و آخر مغرب زمستانی پیش روی خویش ـ روی وی بقبله باشد ، و همچنین اول مغرب تابستانی بر دست راست گذارد ، وآخرمشرق زمین زمستانی‌برچپ روی وی بقبله بود . و اگر اول مشارق براست خویش گذارد و آخر مغارب بر چپ خویش ، روی وی بشام باشد .

النوبة الثالثة ــ قوله تعم : « قُولُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ . . » الآية . . ــ فرمان‌خداوند عالم‌است، خداوندی‌سازنده، نوازنده، داننده دارنده، بخشنده پوشنده، دلگشای، رهنمای، سرآرای ، مهرافزای ، غالب فضل ، ظاهر بذل ، سابق مهر ، دائم ستر ، خداوند جهان ، دانای آشکارا ونهان ، دایم بثنای خود ، قائم بسزای خود ، نه افزود و نه کاست ، همه‌آن بود که وی خواست ، فرمان داد بمؤمنان فرمانی لازم و حکمی واجب وصیّتی بسزا ، و به‌حق پیدا ، بزبان کرم با خیرالامم ، که « قُولُوا » گوئید رهیکان من ، بندگان من ، وچون گوئید از من گوئید ، وچون خوانید مرا خوانید ، همه حدیث من کنید ، عهد من درجان گیرید ، ایمان بمن‌آرید ، مهرمن در دل دارید ، سخن من گوئید ، که من نیز در ازل حدیث شما کردم ، سخن شما گفتم ، عطر دوستی شما سرشتم ، رحمت خودرا از بهر شما نبشتم .

تو همه از مهر من آری حدیث   من همه از عشق تو گویم سخن

« قُولُوا آمَنَّا بِاللّٰهِ » ــ ای پیغامبر که سید سادات وسرور کائنات توئی ، گزیدهٔ عالمیان و خاتم پیغامبران توئی ، وای امتی که بهترین امّتان گذشته شمااید ، ایمان آرید بهرچه پیغامبران گذشته گفتند و رسانیدند از نامه و پیغام ما ، و امت ایشان

خواندند و بدان گرویدند. تا هرشرفی و کرامتی که بجملگی ایشانرا بود تنها شمارا بود. این امت پیغام حق نیوشیدند و بحکم فرمان برفتند و گردن نهادند، و بهمه ایمان آوردند. رب‌العالمین ایمان ایشان بپسندید، و برجهانیان جلوه کرد و گفت «وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللهِ وَمَلائِكَتِهِ» آنگه‌همه‌را زیرعلم **مصطفی**ع درآورد واتباع وی گردانید. **مصطفی** ازآن خبر داد گفت ـ «آدمُ و مَنْ دونَهُ تحت لوائی یوم‌القیمة» ـ وامت ویرا بر گذشتگان پیشی داد و گفت ـ «السّابقونَ السّابقونَ ـ اولَئكَ المقرّبون». و رسول گفت: ـ «نحن الآخرون السابقون یوم‌القیمة».

«فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ اهْتَدَوا» ـ الآیة.. ای سید خافقین و رسول ثقلین! این کارها همه در پی تو بستیم، وجهانیانرا اتباع تو فرمودیم، خادمان ترا عهدنامهٔ محبت نوشتیم، و در محل نظر خود آوردیم، ومخالفان ترا در وهـدهٔ مذلت ومهانت اوکندیم، مَنْ خالفكَ فهوفی شِقِّ الاعداء، ومن خدمَك فهوفی شِقِّ‌الاولیاء، هر که ترا خواست اورا خواستیم و بخود راه دادیم، و هر کـه بر گشت اورا سوختیم وبینداختیم، ـ من یطع‌الرسول فقد اطاع‌الله ـ ای مهتر! از بر گشتن این بیگانگان و ناسزا گفتن ایشان دل تنك مدار، که ما شغل ایشان ترا کفایت کنیم، و رنج ایشان از تو باز داریم، «فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللهُ» ـ آنگه قومی آریم بر نگک توحید بر آورده، و بصفت دوستی آراسته، وَ صِبْغَةُ اللهِ بستر ایشان پیوسته، این صبغةُ اللهِ رنگک بی رنگی است، هر که از رنگک رنگک‌آمیزان پاك است بصبغة‌الله رنگین است.

آنکس که هزار عالم ازرنگک نگاشت رنگک من و تو کجا خردای ناداشت

پس چون که بصبغة‌الله‌رسید، هرکه بوی بازافتد اورا برنگک خود کند. چنانك کیمیا مس را و آهن را برنگک خویش کند، و عزیز گرداند. اگـر بیگانه بوی باز افتدآشنا گردد، و گرعاصی بازافتد مطیع شود. ودرین‌باب حکایات مشایخ بسیاراست.

منها ـ ما حُکی عن **ابراهیم الخواص**، قال ـ دخلتُ البادیة مرّةً فرأیتُ نصرانیاً علی وَسطه زنارٌ، فسألنی الصحبة، فمشینا سبعة ایـام. فقال ـ یا راهب الحنیفیة! هات

ماعندك من‌الانبساط ! فقد جعنا - فقلت الهی لاتفضحنی‌فی‌هذاالکافر، فرأیتُ طبقاً علیه خبز و شِواءٌ و رطبٌ وکوز ماءٍ . فاکلنا و شربنا و مشینا سبعة ایامٍ . ثم بادرتُ و قلتُ - یا راهبَ النصاری هات ما عندك ، فقد انتهت النوبة الیك ، فاتکأ علی عصاه و دعا فاذاً بطبقین علیهما اضعاف ما کان علی‌طبقی ، قال - فتحیرتُ و تغیّرتُ و ابیتُ ان آکلُ فالحّ علیَّ ، فلم‌اجبه فقال-کلْ فانی مُبَشّرِكَ ببشارتین- احدیهما اشهدان‌لاالٰه‌الاالله و اشهد ان محمداً رسول‌الله ؛ و حلّ الزنارَ . والاخری انی قلت - اللهم ان‌کان‌لهذا خطر عندك فافتح علیّ بهذا ، ففتح. قال - فاکلنا و مشینا و حجّ واقمنا بمکة سنةً ثم انه مات فدفِنَ بالبطحاءِ رحمه‌الله .

قوله - « قُلْ اَتُحاجّوُنَنا فِي‌اللهِ » - میگوید - ای پیغامبر ما ! ای رسول و فرستادهٔما! ای‌سفیردرگاه‌ما ! ای‌بازمملکت‌ما! ای‌دلال شریعت‌ما ! ای‌شفیع‌مجرمان ، وای خاتم‌پیغامبران،آن‌بیگانگانرا گوی-« اَتُحاجّوُنَنا فِي‌اللهِ » چه خصومت سازید با ما ؟ و چه پیکار کنید با مادر الله ؟ و او خداوند ما و شماست خداوندی او همه را لازم ، و اقراردادن بیگانگی و پادشاهی‌او برهمه واجب، آنکه شمارا این چه سود دارد که گوئید ، وچه بکار آید چون نشان بندگی برخود نه‌بینید، ورقم اخلاص برخود نیابید، دانید که عود چون درمجمر نهند تا آتش درآن نزنند بوی ندهد ، چون بزبان گفتید- « رَبّنا و رَبّکم » - آتش اخلاص باید که در آن زنید تا بوی توحید بیرون دهد . ای‌مهتر کائنات ! - منّت ما برخود فراموش مکن، و ازنواخت واکرام ما برخودایشانرا خبر کن و گوی - «وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ» ما پاك راهانیم وپاك‌دلان، اوراپرستکاران و گردن‌نهادگان ، وبیزار از انباز و انباز گیران . گفته‌اند که جملهٔ شرایع سه‌چیزاست:- یکی اقرار بوجود معبود ، دیگرعمل کردن ازبهر وی ، سدیگر اخلاص. رب‌العالمین گفت ای محمد ! ایشانرا گوی اگر دراقرار وعمل مارا مشارکید ، در اخلاص مشارك نه اید ، وکار اخلاص دارد و بناء دین براخلاص است ، و رستگاری در اخلاص است ، روش اخلاص در اعمال همچون روش رنگ است در گوهر ، چنانك گوهر بی کسوت رنگ سنگی بی‌قیمت‌باشد ، عمل‌بی‌اخلاص جان‌کندن بی‌ثواب باشد. خداوند عزوجل

از بندگان خویش در دین اخلاص درخواسته است. گفت « و ما امروا الّا لیعبدوالله مخلصین له‌الدین » ــ و گوهر اخلاص جز درصدف دل ننهاده‌اند و در دریای سینه، پس زنده دلی باید نخست تا آنکه اخلاص از وی درست آید. یقول تع ــ « انّ فی ذلك لذکری لمن کانَ له قلبٌ ». و قال بعضهم ــ دخلت علی **سهل‌بن عبدالله** یومَ جمعةٍ قبل‌الصلوة، فرأیتُ فی‌البیت‌حیّة ـ فجعلت اقدّم‌رجلا واؤخّراخری، فقال ـ ادخل‌لا یبلغ احدٌ حقیقةَ الایمان و علی وجه الارض شیئٌ یخافه. ثم قال ـ هل‌لك فی‌صلوة الجمعة؟ فقلت ــ بیننا وبین‌المسجد مسیرة یومٍ ولیلةٍ. فاخذ بیدی‌فما کان الّا قلیلاً حتّی رأیتُ المسجدَ فدَخلنا وصلّینا الجمعةَ، ثمّ خرجنا فوقفَ ینظر الی‌الناس، وهم یخرجون. فقال ـ اهلُ لااله الاالله کثیرٌ والمخلصون منهم قلیلٌ.

النوبةالاولی ــ قوله تع: « وَكَذٰلِكَ » ـ همچنین « جَعَلْنٰاكُمْ » شما را گروهی کردیم « وَسَطًا » بهینه‌گزیده، « لِتَكُونُوا شُهَدٰاءَ » تا گواهان باشید پیغامبرا نرا، « عَلَى النّٰاسِ » برمردمان از امّتان ایشان، « وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا » و رسول شما برشما گواه، « وَمٰا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ » و نکردیم ترا آن قبله « الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهٰا » آنك تواول برآن بودی « إِلّٰا لِنَعْلَمَ » مگرکه بدانیم وبه‌بینیم « مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ » آن کیست که برپی رسول میرود « مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلىٰ عَقِبَيْهِ » از آن کس به‌پس می‌باز گردد وبا پاشنه می‌نشیند، « وَإِنْ كٰانَتْ لَكَبِيرَةً » وآن ازقبله بقبله گشتن کاری بزرگ و گران بود « إِلّٰا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللّٰهُ » مگر بریشان که‌الله دل ایشانرا راه نمود وبرراستی بداشت، « وَمٰا كٰانَ اللّٰهُ لِيُضِيعَ إِيمٰانَكُمْ » والله تباه کردن ایمان شمارا نیست « إِنَّ اللّٰهَ بِالنّٰاسِ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ ۱۴۳ » الله بمردمان‌مهربان است بخشایندهٔ سخت مهربان.

النوبة الثانیة ــ قوله تع: « وَكَذٰلِكَ جَعَلْنٰاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا... » ــ گفته اند ـ

این آیت عطف بر آن است که گفت «وَلَقَدِ اصْطَفَیْناهُ فِی الدُّنْیا» ای کما اصطفینا ابراهیم و ذرّیته «کَذٰلِکَ جَعَلْناکُمْ اُمَّةً وَسَطاً» ـ ای خیاراً عدلاً ـ و تحقیق آنست که این «کَذٰلِکَ» درجای آفرین نهاده‌اند، چنانچه پارسی‌گویان گویند چیزی ستودنی را که «چنان است» . ـ شما را گروهی کردیم ای امت محمد «وسطاً» ـ بهینه و گزیده . وازین گشاده‌تر آنست که گفت ـ «کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ» و عرب بهینهٔ هرچیز را وسط خوانند، ومیان مرغزار که آب و گیاه بیشتر بود ونیکوتر وسط گویند، و مرد بهینه تر را ـ وسیط ـ خوانند و ـ اوسط ـ خوانند قال‌الله تع ـ «قال اوسطهم» ای خیرهم و اعدلهم .

«لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النّاسِ» ـ چون ایشانرا اهل‌شهادت گردانید، صفت عدالت درپیش داشت که‌عدالت‌قرین شهادت است . یعنی ـ لتشهدوا علی الامم بتبلیغ الرسالة یوم‌القیمة، و یکون‌الرسول علی صدقکم شهیداً، ای معدّلاً مزکّیالکم . گفت از آن شما را عدلا خواندیم و بهینهٔ امت کردیم تا فردای قیامت پیغامبرانرا گواهی دهید بر امتان ایشان، که ایشان پیغام حق رسانیدند و امت نپذیرفتند وبراست نداشتند . پس چون امت محمد پیغامبرانرا گواهی دهند بتبلیغ رسالت آن قوم که بریشان گواهی دهند گویند ـ بچه دانستید و شما از ما پس بودید ؟ و ما را نیافتید و ندیدید ؟ جواب دهند « باخبارالله ایانا فی کتابه‌الناطق علی لسان رسوله‌الصادق . » هرچند که معاینت شما را ندیده‌ایم، اما در کتاب خدا خوانده‌ایم وازرسول حق شنیده‌ایم، وازسنت وی دانسته‌ایم، که ایشان پیغام رسانیدند وشما نپذیرفتید ـ آنگه رسول خدا ایشانرا تزکیت کند و بعدالت ایشان گواهی دهد . این آیت دلیل است که علم عین شهادت است، و اقامت آن بی اقرارمشهودٌعلیه درست است . که رب‌العالمین شهادت این امت برپیشینیان اثبات کرد بمجرد علم ایشان از کتاب وسنت، وایشانرا نا دیده و اقرار ایشان ناشنیده و گفته‌اند ـ شهید ـ اینجا بمعنی ـ رئیس ـ است چنانك جای دیگر گفت « وادعوا شهداءکم» ای رؤسائکم ـ پس معنی آن باشد که درین گواهی دادن برشما ومهترشما

مصطفی است، او باشما گواهی دهد. فذلك قوله « و یکون الرسول علیکم شهیداً » ویشهد لذلك ما روی عن **ابی سعید الخدری** قال قال **رسول الله** یدعی **نوح** یوم القیمة فیقال هل بلّغت ؟ فیقول نعم - فیدعی قومه ، فیقال هل بلّغکم ؟ فیقولون ما أتانا من نذیر وما اتانا من احدٍ فیقال له - من شهودك؟ . فیقول **محمد** وامّته فیدعون ویشهدون انه قد بلّغ . قال فذلك قوله « وَ كَذٰلِكَ جَعَلْنٰاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا » و روی **جابر عن النبی** انه قال - أنا وامتی یوم القیمة علی کوم مشرفین علی الخلائق ، ما من الناس احد الّا ودّ انه منا ، و ما من نبی کذّبه قومه الّا و نحن شهداؤه انه بلغ رسالات ربه .

قوله تع « وَ مٰا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهٰا » - نکردیم ترا آن قبله که اول بر آن بودی ، یعنی صخرهٔ **بیت المقدس** - مگر آنرا تا آنکه ترا از آن باز گردانید بقبلهٔ دیگر ، تا بدانیم وبه بینیم که آن کیست که برپی رسول میرود چنانك اومیرود و حق می پذیرد چنانك حق میگردد . و آنکس را بازبینیم از آن کس که به پس باز می گردد . و روا باشد که باین قبله - **کعبه** - خواهد ، یعنی که نکردیم ترا آن قبله که امروز تو برآنی ، مگر تا به بینیم . علم اینجا درموضع رؤیت است . اهل معانی گفتند این کلمه تقریر راست نه استفادت را . میگوید - آنرا کردیم تا آنچه معلوم ماست شما را مقرر شود ، وپیدا گردد ، این چنانست که کسی گوید - آتش هیزم را سوزد ، دیگری گوید نه سوزد ، او جواب دهد که هیزم بیار و آتش در آن زن تا بدانیم که می سوزد یا نه . یعنی که تا آنچه من دانسته‌ام بنزدیك تومقررشود . معنی دیگر گفته‌اند - « إِلَّا لِنَعْلَمَ » یعنی لنعلم **محمد** « مَنْ يَتَّبِعُهُ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلٰى عِقْبَيْهِ » فاضاف علمه الی نفسه تفضیلاً له وتکریماً ، کقوله تع « فلما آسفونا انتقمنا منهم » و کقوله - « یؤذون الله و رسوله » و نظائرهما .

قوله تع - « وَ إِنْ كٰانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللّٰهُ » - رب العالمین گواهی بداد که ایشان بر پی رسول رفتند و بهر دو قبله نماز کردند ، تحویل قبله بریشان گران نیامد ، و درکار رسول در حیرت و تردد نیفتادند ، گواهی داد الله که

ایشان راست راهان‌اند و بحق راه بران، وایشانرا این فضیلتی بزرگوارست و کرامتی تمام.

قوله ـ «وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ» ـ ای صلواتکم الی القبلة الاولی ـ سبب نزول این آیت آن بود که جهودان گفتند ـ اگر قبلهٔ حق کعبه است پس ایشان که نماز **بیت المقدس** کردند همه برضلالت اند، وایشان که در آن روزگار فرو شدند ـ چون **اسعد بن** زرارة و **براء بن معرور** ـ بضلالت فروشدند. اللّٰه تعٰ گفت درجواب ایشان «وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ» ـ اللّٰه تعٰ تباه کردن ایمان شما را نیست، که آنچه کردید از نماز **بیت المقدس** حق بود وراست، وبه نزدیك اللّٰه محفوظ وثواب آن حاصل.

قال اهل المعانی ـ «وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُضِعَ إِيمَانَكُمْ» یعنی انصرافکم مع **النبی** حیثُ صرفکم لیمحص ایمانکم، فلا یضیّعه اللّٰه دون آن یکون محفوظاً عنده حتی یجزیکم به ـ گفت این فرمان برداری شما واز قبلهٔ بقبلهٔ باز گشتن، بر متابعت **رسول**، اللّٰه تعٰ آنرا ضایع نکند بل که آن را می پسندد، و بنزدیك خویش میدارد تافردا که شمارا بآن ثواب دهد، «وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ» ـ ردّاست بر **مرجیان** که گفتند ـ عمل از ایمان نیست. وجه دلالت آنست که رب العزة اینجا نمازرا ایمان خواند، و نماز عمل بنده است، اگر ازایمان نبودی رب العزة آنرا ایمان نخواندی، مذهب اهل حق آنست که ایمان یك اصل است ازسه چیز مرکب: ـ ازقول وعمل و نیت. بروفق سنت، تااین سه چیز بهم جمع نشود آن اصل ثابت نگردد، مثال این نفس آدمی است مرکب ازسه چیز ـ از ـ سر وجوارح ودل ـ تا این سه چیز بهم نبود نفس تمام نخوانند، چون یکی ازاین سه بیفتاد اسم نفس از وی بیفتاد. قول از ایمان بمنزلت سرست ازنفس، و عمل بمنزلت جوارح، و نیت بمنزلت دل. چون این هرسه خصلت برموافقت سنت بهم آمد اسم مؤمنی بحقیقت بروی افتاد. اما چون از وی پرسند که مؤمنی تو؟ ادب سنت چنانست که گوید ـ «آنامؤمنٌ ان‌شاءاللّٰه، انامؤمنٌ ارجو» واین استثنا نه ازبهر آنست که در ایمان و توحید وی شكّ است لکن خوف خاتمت راست، و اتباع سلف صالحین و ائمّه دین‌را، **مصطفی** ع گفت ـ «من قال أنا مؤمنٌ حقّاً فهو منافقٌ حقاً»

و **عمر خطاب** گفت ـ « من قال أنا مؤمنٌ حقّاً فهو کافرٌ حقاً » ـ **سفیان ثوری** گفت ـ « الناسُ عندنا مؤمنونَ فی الاحکامِ والمواریث ، ولاندری ما هُم عِندالله » و در **قرآن** و در اخبار صحاح دلائل فراوانست که اعمال بنده از ایمانست ، و در ایمان هم زیادت وهم نقصان است ، و استثناء درآن شرط آنستَ . ومذهب **مرجی** باطل و طغیان است .

ابوذر غفاری از **رسول خدا** پرسید که ایمان چیست ؟ **رسول** این آیت برخواند ـ « لَیسَ البرّ ان تُولّوا وُجُوهَکم قبلَ المشرقِ والمغربِ . . » الی آخر الآیه ـ درین آیت نماز و زکوة و نواخت درویشان وصلت رحم و وفاء عهد و صبر در بأساء و شدت از جملهٔ ایمان شمرد ، و جای دیگر غزا کردن در مال و در نفس ایمان خواند و گفت « انّما المؤمنونَ الذّین آمنوا باللهِ ورسوله ثُمّ لمْ یرتابُوا وجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل اللهِ » . جای دیگر استیذان از **رسول** خدای از ایمان شمرد ، فقال تعـ « انّما المؤمنونَ الذّینَ آمنوا بالله و رسوله و اذا کانوا معهُ علی امر جامع لم یذهبوا حتّی یستأذنوهُ » و **مصطفی** ص گفت « الایمان بضعٌ و سبعون باباً ، ادناه اماطةُ الاذی عن الطریق ، وارفعه قول لااله الاالله » و قال « الوضوء شطر الایمان » ، و قال ـ « اِنّ من تمام الایمان لحسنُ الخلق » وسأله رُجلٌ ـ ماالایمان ؟ . فقال ـ « الصبر و السماحة » . و قال « الایمان نصفان ـ نصفٌ صبرٌ و نصفٌ شکرٌ » وجاء رجلٌ الی **رسول الله** بأمة لَهُ سوداء فقال ـ یا **رسول الله** علیّ رقبةٌ مؤمنةٌ تجزی هذه عنّی قال ـ تشهدین ان لااله الا الله ، وانی عبدالله ورسوله وتصلّین الخمس وتصومین شهر رمضان ؟ قالت نعم ، قال ـ اعتقها فانها تجزی عنك . درین آیات و اخبار دلالت روشن است که اعمال بنده عین ایمانست واجزاء آنست ، ایمان خود نه یك جزء است تنها چنانك **مرجی** گفت ،بلکه جزؤهاست وآنرا شاخهاست ازاعمال وطاعات بنده ، چنانك دراعمال می افزاید ایمان وی می افزاید ، وچنانك معصیت می افزاید ایمان وی می کاهد . و **مرجی** که گفت ایمان یك جزء است و آن قولست بی عمل ، لاجرم گوید میان خلق درایمان تفاضل نیست ، و گوید ـ ایمان فریشتگان و پیغامبران وایمان اهل فسق و فساد یکسانست . که در آن تفاوت نیست ، و درآن زیادت ونقصان نیست ، واگر کسی نماز و روزه وزکوة و حج بگذارد و زنا و

دزدی کند وخمر خورد ، چون کلمهٔ شهادت گفت بزبان ، وایمان بغیب داد بدل ، مرّجی میگوید ـ ایمان این کس تمام است ، واگر گوید ـ انا مؤمنٌ حقاً ـ این سخن ازوی راست است . وبدانك این معتقد برخلاف قول خدا ورسول است ، ومکابرهٔ اسلام است و تهاون دردین است . ومرّجی برزبان هفتاد پیغامبر ملعونست و از شفاعت **مصطفی** محروم است : و بذلك یقول **النبی** ـ المرّجئة ملعونةٌ علی لسان سبعین نبیّاً ـ وقال ـ صنفان من امتی لاتنالهما شفاعتی یوم القیمة **المرجئة** و **القدریة** . وقال **سعید بن جبیر** ـ المرجئه یهودُ هذه القبلة .

ثم قال فی آخر الآیة ـ « اِنَّ اللّٰهَ بِالنّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ » ـ **حجازی و شامی** و **حفص** ـ رؤف ـ باشباع همزه بر وزن فعولٌ خوانند و به یقول الشاعر ـ :

نطیع رسولنا و نطیع ربّاً   هو الرحمن ُ کانَ بنارؤفاً

باقی بتخفیف همز خوانند رؤفٌ و به قال جریر ـ

تری للمسلمین علیك حقّاً   کفعل الوالدِ الرؤفِ الرحیم

رؤف و رحیم دو نام‌اند خدایرا عزوجل بمعنی رحمت وی برآفریدگان و مهربانی وی بریشان ، و رؤف بناء مبالغت است و در معنی رحمت بلیغ تر ، یعنی سخت مهربانست وبخشاینده بربندگان ، ومعنی رحمت نه ارادت نعمت است ـ چنانك اهل تأویل گفته‌اند بل که ارادت نعمت صفتی دیگراست ، ورحمت ومهربانی صفتی دیگر ، واللّٰه تع بهردو موصوف وبهردوصفت باینده . قال **النبی** «ان اللّٰه سبحانه ارحم بعبده من الوالدة بولدها»

النوبة الثالثة ـ قوله تع : « وَکَذٰلِكَ جَعَلْناکُمْ اُمَّةً وَسَطاً » ـ خداوند حکیم پادشاه علیم ، کـه حدوث کائنات بقدرت و ایجاد اوست ، وجود حادثات بعزت و اظهار اوست ، قوام زمین وسماوات بداشت اوست ، محدثات را بیافرید ، وازمحدثات جانورانرا برگزید واز جانوران آدمیانرا برگزید ، واز آدمیان مؤمنان‌را برگزید ، وازمؤمنان پیغامبران‌را برگزید ، وازپیغامبران **مصطفی** را برگزید و امت ویرا برامتهای پیشینه برگزید . **مصطفی** ع ازینجا گفت . « بعثت من خیر قرون بنی آدم قرناً فقرناً حتی

کنت من القرن الذی کنت فیه» وقال صلعم « ان اللّٰه عزوجل اختار اَصحابی علی جمیع العالمین سوی النبیّین والمرسلین . واختار من اصحابی اربعة فجعلهم خیراصحابی و فی کل اصحابی خیرٌ ـ **ابابکر** و **عمر** و **عثمان** و **علیاً** ـ واختارامتی علی سائرالامم فبعثنی فی خیر قرنٍ . ثم الثانی ثم الثالث تتری ، ثم الرابع فرادی ، مفهوم خبر آنست کـه **مصطفی** ع بهینهٔ آدمیان است ، و گزیدهٔ جهانیان است ، و پیش روِ خلقان ، آرایش جهان ، وزین زمان ، چراغ زمین و بدر آسمان ، پناه عاصیان ، وشفیع مجرمان ، سیدهمه رسولان ، وخاتم ایشان . پس از **مصطفی** بهینهٔ همه خلق **ابوبکر** صدیق است که رب ـ العالمین مسند امامت او بر تخت شریعت **مصطفی** نهاد ، واخلاص وصدق مستقرعبودیت او گردانید ، و توکل و یقین مرتبت دار ولایت او ساخت ، وپس ازو بهینهٔ خلق عمر **خطاب** است ، که رب العالمین عنان انخفاض و ارتفاع احکام در کف کفایت او نهاد ، و طراز ولایت او برناصیهٔ ملت کشید ، واز سیاست وهیبت او دود شرك واطی ادبار خود شد . وپس از **عمرخطاب** بهینهٔ خلق **عثمان** عفان است ، که رب العالمین بساط توقیر و حرمت او بهفت آسمان نشر کرد ، ودرعهد دولت او انواراسلام درمشارق ومغارب ارتفاع گرفت ، وپس از عثمان بهینهٔ خلق علی **مرتضی** علیه السلام است که رب العالمین حقائق شریعت و شواهد طریقت بسیرت و سریرت او مکشوف کرد ، و توکل و تقوی شعار و دثار او گردانید **مصطفی** هریکی را ازین سادات و خلفا مرتبتی نهاد ، و خاصیتی داد **صدیق** را گفت ـ « یاابابکر اعطاك اللّٰه الرضوان الاکبر ـ قیل یا **رسول اللّٰه** وماالرضوان الاکبر؟ قال یتجلی اللّٰه عزوجل یوم القیمة لعباده المؤمنین عامةً ویتجلی **لابی بکر** خاصة . » و **فاروق** را گفت ـ « لو کان بعدی نبی لکان **عمربن الخطاب** » و **عثمان** را گفت ـ « لکل نبی رفیق ورفیقی فی الجنة **عثمان** و **علی** را گفت علیه السلام « انت منّی بمنزلة **هرون** من **موسی** الّا انه لا نبیّ بعدی» « انت منی وانا منك» و جمله یاران را برعموم گفت « ما من احدٍ من اصحابی یموت بارض الّابعث قائداً ونوراً لهم یوم القیمة» وقال «مثل اصحابی فی امتی کالملح فی الطعام لایصلح الطعام الاالملح» وقال اللّٰه اللّٰه فی اصحابی اللّٰه اللّٰه فی اصحابـی ! لاتتخذوهم عرضاً من بعدی فمن اَحبّهم فبحبّی احبّهم ، و من ابغضهم

فببغضی ابغضهم ، ومن آذاهم فقد آذانی ، ومن آذانی فقد آذی الله ومن آذی الله فیوشك اَنْ یأخذه» وقال صلعم : ـ «لاتسبّوا اصحابی فوالذی نفسی بیده لو اَنّ احدکم انفق مثل **احد** ذهباًما بلغ مداحدهم ولا نصفاً» این خود صحابه را گفت علی الخصوص ، وجمله امت را گفت: «مامن امة الاو بعضها فی النار وبعضها فی الجنة وامّتی کلّها فی الجنّة» . وقال : «الجنة حرمت علی الانبیاء حتی ادخلها و حرمت علی الامم حتی تدخلها امتی » وقال : « ان امتی امة مرحومةٌ ، اذا کان یوم القیمة اعطی الله لکلّ رجل من هذه الامة رجلاً من الکفار ، فیقول هذا فداؤك من النار» وعن **انس** قال ـ «خرجت مع **رسول الله** فاذا بصوت یجیئ من شعب فقال یا **انس** انطلق فانظر ماهذا الصوت ؟ قال ـ فانطلقت فاذاً برجل یصلی الی شجرة ویقول اللهم اجعلنی من امة **محمد** المرحومة المغفور لها ؛ المستجاب لها ، المثاب علیها ، فاتیت **رسول الله** فاعلمته ذلك ، فقال ـ انطلق فقل له ان **رسول الله** یقرئك السلام و یقول من انت؟ فاتیته فاعلمته ماقال **رسول الله** . فقال : اقرأ **رسول الله** منی السلام وقل اخوك **الخضر** یقول ـ ادع الله ان یجعلنی من امتك المرحومة المغفور لها المستجاب لها ، المثاب علیها » «وقیل **لعیسی** یا روح الله هل بعد هذه الامة امةٌ ؟ قال نعم . قیل ـ و ایة امةٍ ؟ قال امة **احمد** . قیل : یاروح الله وما امّة **احمد** ؟ قال علماءُ حکماءُ ابرارٌ اتقیاءُ کانهم من العلم انبیاءٌ ، یرضون من الله بالیسیر من الرزق ویرضی الله منهم بالیسیر من العمل ، یدخلهم الجنة بشهادة ان لااله الاالله . » این شرفها وکرامتها که رب العزة امت **احمد** را داد نه از آنست که ایشانرا سابقهٔ طاعتی است یا حق خدمتی ، که ازیشان خود آن خدمت نیاید که الله را بشاید ، و نه نیز خداوندی و پادشاهی الله را از طاعت ایشان پیوندی درمی یابد ، هر نواخت که کرد بفضل خود کرد ، هر چه داد بکرم خود داد ، هر چه ساخت برحمت ومهربانی خود ساخت ، که اوخداوندی است به بنده نوازی معروف ، وبمهربانی موصوف اینست که گفت ـ تعالی و تقدس درآخر آیت ، ـ ورد «اِنَّ اللّٰهَ بِالنّاسِ لَرَؤُفٌ رَحِیمٌ » الله بر بندگان بزرگ بخشایش است و همیشه مهربان ، بخشایش خلق گاه گاه است و بخشایش حق جاودان ، و نشان بخشایش و مهربانی حق آنست که بنده را توانائی معصیت ندهد و فرا سر گناهش نگذارد ، تا بنده مستوجب عقوبت نگردد . و این در

باب رحمت بلیغ تر است از غفران معصیت ، یا پس بنده را فرا معصیت گذارد و آثار ذلّت در ظاهر وی بگذارد ، تا خلق از وی نفرت گیرند آنگه سابقهٔ رحمت درحکمت ازلیت در رسد ، واورا دست گیرد. ودرین معنی حکایت آرند از **ایوب سختیانی** که گفت ـ در همسایهٔ من مردی شریر بود آثار زلت و معصیت بر ظاهر وی پیدا ، و من از وی بغایت نفور بودم ، تا بعاقبت ازدنیا بیرون شد . گفتا ـ چون جنازهٔ وی برداشتند من بگوشهٔ باز شدم ، نمیخواستم که بروی نماز کنم ، پس مردی دیگر آن شریر رابخواب دید بر حالتی نیکوو برهیئتی پسندیده ، پرسید که ـ الله با توچه کرد ؟ گفت ـ برحمت خود بیامرزید ، و از من آن نا همواریها در گذاشت . آنگه گفت ـ **ایوب** عابد را بگو «لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذاً لامسکتم خشیة الانفاق» ـ وباشد که اسباب محنت گرد بنده در آرد ، و درهای راحت و سلوت بر وی فرو بندد ، تا بنده را چون نومیدی پدید آید آنگه دررحمت ورأفت بوی بر گشاید ، چنانك رب العزة گفت ـ « وهو الذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا وینشر رحمته». وفی هذا المعنی یحکی عن بعض الصالحین قال ـ رأیت بعضهم فی المنام فقلت له ما فعل الله بك؟ فقال وزنت حسناتی وسیآتی فرجحت السّیآت علی الحسنات ، فجاءت صرّةٌ من السماء وسقطت فی کفة الحسنات فرجحت فحلت الصرةُ فاذاً فیها کفُّ ترابٍ القیتهُ فی قبر مسلم ، سبحانه ما ارأفه بعبده !!

النوبة الاولی ـ قوله تعـ : « قَدْ نَرٰی تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِی السَّماءِ » ـ می بینیم گشتن روی تو درآسمان « فَلَنُوَلِّیَنَّكَ » ماترا گردانیم « قِبْلَةً تَرْضٰیها » بآن قبله که می‌خواهی و می پسندی ، « فَوَلِّ وَجْهَكَ » روی‌گردان « شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ » بسوی مسجد حرام « وَحَیْثُ ما کُنْتُمْ » و شما که امت ویید هرجا که باشید « فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ » رویهای خویش سوی آن می گردانید ، « وَاِنَّ الَّذینَ اُوتُوا الْکِتابَ » واینان‌که ایشانرا نامه دادند « لَیَعْلَمُونَ » نیك میدانند « اَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ

رَبِّهِمْ » که این قبله گردانیدن حق است و راست از خداوند ایشان « وَمَا اللّٰهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ ۱۴۴ » والله ناآگاه نیست از آنچه ایشان میکنند.

« وَلَئِنْ اَتَيْتَ الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتَابَ » ـ واگر آری باینان که ایشانرا کتاب دادند « بِكُلِّ آيَةٍ » هر معجزهٔ وهر نشانی که ایشان خواهند « مَا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ » ایشان پی نخواهند برد بقبلهٔ تو، « وَ مَا اَنْتَ بِتَابِعٍ قِبْلَتَهُمْ » و نه تو بقبلهٔ ایشان پی خواهی برد، « وَ مَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ » ونه جهود بقبلهٔ ترسا ونه ترسا بقبلهٔ جهود « وَ لَئِنِ اتَّبَعْتَ اَهْوَاءَهُمْ » و اگر تو پی بری ببایست و پسند ایشان «مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ» از پس آنچه بتو آمد از دانش ونامه و پیغام « اِنَّكَ اِذاً لَمِنَ الظَّالِمِينَ ۱۴۵ » تو آنگه از ستمکاران باشی برخویشتن.

« اَلَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ » ـ ایشان که ایشانرا نامه دادیم « يَعْرِفُونَه » می‌شناسند محمد را (به پیغامبری) « كَمَا يَعْرِفُونَ اَبْنَاءَهُمْ » چنانك پسران خویش را می‌شناسند « وَ اِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ » و گروهی از دانشمندان ایشان « لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ » گواهی راست پنهان میدارند « وَ هُمْ يَعْلَمُونَ ۱۴۶ » و ایشان میدانند.

« اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ » این روی بکعبه کردن راست است و درست ازخداوندتو « فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ ۱۴۷ » نگر تادر گمان افتید گان نباشید.

النوبة الثانية ـ قوله تعالی : « قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ » الآية...

این آیت از روی معنی مقدم است بر « سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ » که تا قبله با کعبه نگردانیدند ایشان نگفتند « مَا وَلَّيهُم عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا » ـ وسبب نزول این آیت آن بود که مصطفی آنگه که در مکه بود پیش از هجرت نماز به کعبه

گردی، پس چون هجرت کرد به **مدینه** رب العزة وی را فرمود تا نماز بصخره **بیت المقدس** کند، و آنرا قبله گیرد تا جهودانرا باسلام و تصدیق وی رغبت بیشتر افتد. و گفته‌اند که دوشب ازماه ربیع الاول شده بود که اورا این نقل فرمودند، پس شانزده ماه بر آن بماند و **مصطفی** را صلعم آرزومی بود ومی‌خواست که قبلهٔ اوبا **کعبه** گردانند، دومعنی را :- یك آنك **کعبه** قبلهٔ پدروی **ابراهیم** بود، میخواست تا قبلهٔ وی همان باشد. دیگر آنك جهودان میگفتند **محمد** و یاران وی خود راه بقبله نمی بردند تا ما ایشانرا بقبلهٔ خود راه نمودیم ندانستند، پس چون **جبرئیل** ع حاضرشد **مصطفی** آن آرزو که در دل داشت با وی بگفت، **جبرئیل** گفت تو ازمن برالله گرامی تری و نواخت تو تمامتر است، ازوی بخواه. **مصطفی** ع ادب کارفرمود بزبان نخواست، دانست که عالم الاسرار از مطلوب و مقصود وی آگاه است، و او خود گفته که « مَنْ شغله ذکری عَنْ مسئلتی اَعطیته اَفضلَ ما اُعطی السائلین » وراه خلیل رفت، آنگه که جبرئیل اورا گفت - الك حاجة ؟ فقال اَمّا الیك فلا . فقال - سَلْ ربّك ، قال - حسبی من سؤالی علمهُ بحالی .

پس چون **جبرئیل** سوی آسمان شد **مصطفی** ع از پی وی بر آسمان می‌نگرست، و منتظر می بود تا خود **جبرئیل** بچه باز گردد و چه فرمان آرد، نه بس دراز شد که **جبرئیل** فروآمد و این آیت آورد « قَدْ نَرىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ » - دیدیم گشتن روی تو و پیچیدن دل تو وخواست و آرزوی تو بآسمان، که قبلهٔ خویش **کعبه** می خواستی، « فلنوّلینّك قبلةً ترضیها » بآن سو می گردانیم ترا که می خواهی و می‌پسندی « فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ » روی گردان بسوی مسجد حرام آن مسجد با آزرم با شکوه بزرگ. « وَ حَيْثُ ما كُنْتُمْ فَوَلّوا وُجوهَكُمْ شَطْرَهُ » این ناسخ « فاینما تولّوا فثمّ وجه‌الله » است.

مفسران گفتند - آن نماز که تحویل قبله با **کعبه** در آن افتاد نماز پیشین بود روز دوشنبه پنجم (۱) ماه رجب هفتده ماه گذشته ازمقدم **رسول** به مدینه، وپس از آن بدوماه غزاء **بدر** بود و نصرت اهل اسلام بر کافران. وگفته‌اند که آن موضع که کعبه ورا نست پیش ازعهد **آدم** قبلهٔ فرشتگان بود، واز عهد **نوح** تاعهد **ابراهیم** علیهما السلام قبله

(۱) فی نسخة ج : نیمهٔ ماه رجب .

بود و بروی بنا نبود. ودرخبرست که ـ ازآن موضع، از بالا تا عرش و از نشیب تا ثری قبلهٔ خلق عالم است. و نیز اجماع است که اگر آن سنگ که بناء کعبه است مثلاً بر گیرند، قبله باطل نشود واگر ازآن سنگ جائی دیگر خانه سازند کعبه نگردد.

فصل ـ بدان که روی بقبله آوردن شرط درستی نماز است، و بگذاشتن قبله اندر نماز روا نیست مگر در دو حالت یکی در نماز شدت خوف، بهر جهت که روی کند روا بود چون استقبال قبله متعذر و ناممکن بود. دیگر مسافر در نماز تطوع، بآن جهت که راه وی بود روی کند روا بود، و بیرون ازین دو حالت روا نیست اندر هیچ نماز قبله بگذاشتن. و **شافعی** را دو قول است: ـ یکی اصابت عین قبله فرض است، یا اصابت جهت واصابت جهت ظاهرترست ودرست تر، که درآن مشقت وحرج نیست. و بناء دین حنیفی جز بر آسانی وفراخی نیست، و هوالمشار الیه بقوله تعـ «و جعل علیکم فی‌الدین مِن حَرج» و بقول **النبی** «بعثت بالحنیفیة السهلة السمحة».

چون‌این قاعده‌متمهّدگشت ناچارست هرمسلمانی را که نماز کند شناختن‌دلائل قبله و راه بردن بآن، ودلائل آن یکی حدود مشارق و مغارب است، وچندانك لایق این موضع است بیان‌آن رفت.

دلیل دیگر معرفت قطب شمالی است درمیان فرقدین وجدی، هر که خواهد تاقبله بداندابن قطب پس‌گوش راست خود کند، و گفته‌اند برکران گوش‌کند، چنانك فرقدین و جدی گردگوش وی همی گردد. و این خصوص اهل مشرق راست. **عراقین وحلوان وهمدان‌ودینوروری وقزوین ودیلم‌وطبرستان‌و گرگان** وبلاد **خراسان** تا بنهر **شاش**. و اهل **شام** این قطب پس گوش‌چپ گذارند تارویشان بقبله باشد.

دلیل سیم نسرین است ـ نسرطائربسوی جنوب، ونسرواقع بسوی‌شمال، چون هردو برابر یکدیگر رسند درمیان آسمان، نسر واقع بردست راست کنی ونسر طائر بر دست چپ، رویت بقبله باشد. **سفیان‌ثوری** گفت ـ «اذا تحلّق النسران فبینهما قبلةٌ» **عبدالله‌مبارك** گفت قبلهٔ اهل **خراسان** میان دو نسر است یعنی بوقت تحلق،

و تحلق آن وقت باشد که ستارگان عقرب نزدیك باشند که فرو شوند .

دلیل چهارم ـ عیّوق است ستارهٔ روشن ، سوی راست مجره پیش از ثریا بر آید . از سوی شمال ، چون آنرا وقت بر آمدن پس قفاء خود کنی رویت بقبله باشد .

دلیل پنجم ـ ستارگان عقرب اند چون فرومیشوند و زبانیان برشمال قبله باشد و شوله بر جنوب و قلب برابر قبله فرو می‌شود . وهمچنین بمجرّه دلیل توان گرفت هرگه که شرطین و بُطین می‌برآیند ، درآن وقت مجره برابر قبله باشد . وبمنازل‌قمر هم توان گرفت هرگه‌که منزلی ازمنازل قمر بمغرب فرومیشود ازآن منزل هفت منزل برولا برشمری هفتم آن منزل که فرومیشود برابر قبله‌بود . چنانك اگرشرطین بمغرب فرو شود ذراع بقبله بود ، واین قاعده برهمه منازل راست میرود مگر درقلب عقرب که فروشدن منازل عقرب بهم‌نزدیك بود ، حساب آن برهفت راست نیاید ، لکن چون منازل عقرب فرو شود نعائم بقبله‌آید ، چون نعائم فرو شود بعد از یك ساعت بلده بقبله‌آید ، پس‌حساب بهفت بازآید چنانك گفتیم .

واین یك قسم است از اقسام علم نجوم که شناختن آن واجب است. و برجمله بدانك علم نجوم برچهارقسم است : ـ یك قسم ـ ازآن واجب ، وآن علم شناخت اوقات نماز است ، وشناخت قبله بدلایل چنانك بیان کردیم . قسم دویم مستحب است ؛ و آن شناخت جهات وطرق است رونده را در برو بحر و ذالك فی‌قوله تع « و هوالذی جعل لکم‌النجوم لتهتدوا بهافی‌ظلمات‌البروالبحر » . قسم‌سیم مکروه‌است ، وآن علم‌طبایع است بکواکب و بروج . قسم چهارم حرام است ، وآن علم احکام است بسیر کواکب . وآنچه ازآن بابست که‌آنرا قیاس نیست ، وآن‌علم زنادقه است ، والیه اشار **النبی** « من اقتبس علما من‌النجوم اقتبس شعبةً من‌السحر » وقال‌ع : ـ « ماانزل‌اللّهُ من‌السماء من برکة الّا اصبح فریقٌ من‌الناس بهاکافرین ینزل الله الغیث فیقولون بکوکب کذا و کذا » وقال صلعم ـ « هل تدرون‌ماذا قال ربکم ؟ قالوا ـ الله و رسوله‌اعلم ، قال اصبح من عبادی کافراً بی‌ومؤمنٌ بالکواکب ـ اصبح من‌عبادی مؤمنٌ بی‌و کافرٌ بالکواکب فامّامن قال مُطرنا بفضل‌الله وبرحمته فذلك مؤمنٌ بی و کافرٌ بالکواکب ، وامّامن‌قال

بنوء کذا و کذا ، فذلك کافرٌ بی ومؤمنٌ بالکواکب » .

قوله تعـ : « وَ اِنَّ اَلّذينَ اُوْتُوا الْکِتابَ ... » ـ الآیه ... چون قبله با کعبه گردانیدند برجهودان صعب آمد وطعنها کردند و گفتند ـ **محمد** این ازبرخویش می‌نهد وخود می‌سازد ، یکبار به **بیت المقدس** نماز کند ، ویکباربه **کعبه** . رب‌العالمین گفت ـ « وَاِنَّ الّذینَ اُوتُوا الْکِتابَ لَیَعْلَمُونَ اَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ »ـ نیك میدانند اینان که **توریة** دادندایشانرا ، که این قبله گردانیدن حق‌است وراست ، که در **توریة** خوانده‌اند ودانسته ، آنگه ایشانرا تهدید کرد گفت : ـ « وَمَا اللّٰهُ بِغافِلٍ عَمّا یَعْمَلُونَ» الله غافل نیست ازآنچه ایشان میکنند ، همه میداند ، و فردا بقیامت جزاء آن بتمامی بایشان رساند ، جای دیگر گفت : ـ « وَلاتحسبنَّ اللّٰه غافلاً عمّا یعمل الظالمون » . قال‌النّبی ص « عجبت من غافل ولیس بمغفول عنه » وفی معناه انشد :

ولا تحسبنّ اللّٰه یغفل ساعةً ولا انّما یخفی علیه یغیب

قوله تعـ ـ « وَ لَئِنِ اَتَیْتَ الَّذینَ اُوتُوا الْکِتابَ » الآیـة ... ـ فیـه معنی الیمین ، کانه قال ـ وَاللّٰهِ لَئِنْ اَتَیْتَ . میگوید ـ والله که اگر باهل **توریة** و **انجیل** آری هرمعجزهٔ و هر نشانی که خواهند جماعت ایشان بر قبلهٔ تو گرد نیایند و قبلهٔ خود فرونگذارند ، و نه نیز تو بقبلهٔ ایشان پی خواهی برد . پس از آن که این آیت آمد ایشان طمع ببریدند و نومید شدند از باز گشت **مصطفی** بدین وقبلهٔ ایشان .

« وَمَا بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ » ـ این جهودان و این ترسایان هر چند کـه در مخالفت تو یکی شدند اما در دین و در قبلهٔ خود مختلف اند : قبـلهٔ جهودان **بیت المقدس** است جانب مغرب ، وقبلهٔ ترسایان جانب مشرق ، ونه جهود پی برد بقبلهٔ ترسا ونه ترسا بقبلهٔ جهود .

قوله تعـ ـ «وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ اَهْواءَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ »ـ الاهواء جمع هویً ، وهوما مالت الیه النفس ، فهوت نحوه ، هرچند که این خطاب باپیغمبرست

اما جملهٔ امت را میخواند. چنانك جای دیگر گفت « یا ایها النبی اذا طلّقتم النساء ».
میگوید ـ واگر تو پی بری ببایست وپسند ایشان « مِنْ بَعْدِ مٰا جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ »
از پس آنچه بتو آمد از دانش ونامه وپیغام « إِنَّكَ إِذاً لَمِنَ الظّالِمِينَ » ـ تو آنگه
از ستمکاران باشی برخویشتن . آنگه خبرداد از مؤمنان اهل کتاب چون **عبدالله**
سلام واصحاب او وگفت : ـ

« اَلَّذِينَ آتَيْنٰاهُمُ الْكِتٰابَ » ـ الآیة . . . ـ اینان که **توریة** دادیم بایشان
« يَعْرِفُونَهُ كَمٰا يَعْرِفُونَ أَبْنٰاءَهُمْ » **محمد** را بپیغامبری، وگردانیدن‌قبله براستی
و کتاب که آورد از خداوند، بدرستی چنان می شناسند که پسران خود را که زادند
می شناسند . و هیچ معرفت بالای معرفت مادر و پدر بفرزندان نیست، خاصه معرفت
مادر که تمامترست و بی گمان‌تر . واین معرفت افزونی دارد بر معرفت نفس خود، از
بهر آنك مرد از ابتداءِ وجود فرزند خبر دارد و با معرفت بود، و ازابتداء وجود خود
تا روزگاری که برآید فرادانش آید بی خبر بود، قال **ابن عباس** ـ لماقدم **النبی** صلعم
المدینه، قال **عمر لعبدالله بن سلام** لقدانزل‌الله‌علی‌نبیه « اَلَّذِينَ آتَيْنٰاهُمُ الْكِتٰابَ
يَعْرِفُونَهُ كَمٰا يَعْرِفُونَ أَبْنٰاءَهُمْ » فکیف یا **عبدالله** هذاالمعرفة ؟ فقال **عبدالله** ـ یا
عمر، لقد عرفته فیکم حین رأیته کما اعرف ابنی اذا رأیته مع‌الصبیان یلعب و أنا اشدّ
معرفةً **بمحمد** منّی بابنی. فقال **عمر** و کیف ذاك ؟ فقال ـ اشهد انه رسولٌ حقٌ من‌الله
وقد نعته الله فی کتابنا، ولاادری ما تصنع‌النساء، فقال له عمر ـ و فقك‌الله یا **ابن‌سلام**
فقد اصبت و صدقت .

« وَ إِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ » ـ وگروهی ازیشان یعنی دانشمندان و خوانندگان
ایشان که برجهودی ستیهندگان‌اند، وحق رامکابران ومعاندان‌اند، « لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ »
آنچه راست و درست از نعت و نبوت **مصطفی** ع پنهان میدارند . و از عامهٔ ایشان
می پوشند، « وَ هُمْ يَعْلَمُونَ » و خود میدانند، و در **توریة** میخوانندکه اتباع دین

محمد حق است، و اظهار نعت وی واجب.

قوله تعم: ـ «اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ» ـ الآیة . . . ـ ای ـ ما اخبرتكَ من امر الدین والقبلة وعناد الیهود وامتناعهم عن الایمان بذلك هو الحق والصدق. میگوید آنچه باتو گفتیم از کار دین وبیان قبله راست است و درست، حق اینجا بمعنی صدق است هذا قولٌ حقٌ ای صدقٌ، و فعل حق ای صوابٌ. و آنچه درخبراست که «العین حقٌ والسحر حقٌ ای کائنٌ موجودٌ ـ وکذلك قوله ص «الجنة حقٌ والنارُ حقٌ والنبیون حقٌ والساعةُ حقٌ» ـ این همه بمعنی موجود است و «حق» نامی است ازنامهای خداوند عزوجل و ذلك فی قوله ـ «و یعلمون ان‌الله هوالحق المبین» معنی حق در نام الله آنست کـه براستی خداست و بخدائی سزاست و بقدر خود بجاست.

ثم قال تعم: «فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ» ـ ای من الشاكّین الذین كذبوا بذلك و دانوا بخلافه، وهذا لیس بنهی عن الشك، اذالشك لیس یحصل بقصدٍ من الشاك لكنّه حثٌ علی اکتساب المعارف المزیلة للشك کقولـه تعم «اِنّی اعظكَ اَنْ تكون من الجاهلین».

النوبة الثالثه ـ قوله تعم: «قَدْ نَرٰى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمٰاءِ . . .» ـ الآیه

اعلمه انه بمرأی من الحق لیکون متأدّباً بادب الحق، فلمّا استعمل الادب ولم یسأل ماتمنّاهُ قلبه، ولم یزد علی النظر الی السماء، اعطاه افضل ما یعطی السائلین ـ چون خداوند کریم باشد و بنده عزیز بنده را بر شرط ادب دارد و راه عمل بوی نماید، و توفیق دهـد، آنگه ویرا بآن عمل پاداش دهد، ودرآن حرمت داشت بستاید گوید «فنعم اجر العاملین» «نعم العبدُ انه اوّاب». همچنین **مصطفی** را خبرداد که توبردیدار مائی، و درمشاهده عزت مائی، نگر تا حرمت حضرت بشناسی و بادب سؤال کنی، لاجرم چون دردل وی حدیث قبله بود بحکم ادب اظهار آن نکرد و آن آرزو در دل میداشت تا از حضرت عزت خطاب آمد «فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضٰيهٰا» آن آرزوی دل‌تو بدانستیم، و حسن ادب در ترك سؤال از تو بپسندیدیم، و آنچه رضاء تودرآنست ازکار قبله ترا کرامت

کردیم ، ای محمد هرچه در عالم بندگانند همه در طلب رضاء ماأند وما درطلب رضاءِ تو ، همه در جست و جوی ماأند و ماخوانندهٔ تو ، همه در آرزوی نواخت ماأند و ما نوازندهٔ تو « ولسوف يعطيك ربك فترضى » **کعبه** اکنون‌قبلهٔ نفس خوددان ومارا قبلهٔ جان. چون‌ازحضرت احدیت‌آن نواختها روان‌گشت و آن کرامتهادرپیوست زبان‌حال بحکم اشتیاق گفت :

یك ره که دلت بمهر ما یا زانست هجرانت‌کشیدن ای نگار آسانست

بوبکر شبلی گفت قدس‌الله روحه : ـ قبله سه‌اند ـ قبلهٔ عام و قبلهٔ خاص و قبلهٔ خاص‌الخاص ، اما قبلهٔ عام ـ **کعبه** است در میان جهان ، و قبلهٔ خاص عرش است بر آسمان ، مستوی بر آن خدای جهان ، و قبلهٔ خاص‌الخاص دل مریدان و جان عارفان « فهم ينظرون بنور قلوبهم الى ربهم » بنور دل خویش می نگرند بخداوند خویش .

گفتم کجات جویم ای ماه دلستان گفتا قرار گاه منت جان دوستان

گفته‌اند ـ **مصطفی** در بدایت وحی وآغازرسالت چون دعا کردی بزبان گفتی . بعبارت صریح ، ودرحال آن دعاء وی باجابت مقرون بودی ، چنانك رب‌العالمین حکایت کرد ازروز **بدر** که **مصطفی** ع لشکراسلام را مدد میخواست فقال تع « اذتستغيثون ربكم فاستجاب لكم » . پس حال وی بجائی رسید که از حضرت عزت باشارت ملیح وی ، و بی عبارت صریح وی ، باجابت پیوستی چنانك درین آیت گفت « قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ... » پس چنان شد که بی اشارت وبی عبارت باندیشهٔ‌مجرد اجابت آمدی . چنانك بخاطر وی فراز آمد که چه بودی اگر این گناهکاران امتم‌را بیامرزیدندی ! این آیت آمد بر وفق این اندیشه که « ربنا لا تؤاخذنا ان نسينا او اخطأنا » پس کار بدان رسید که نه اشارت بایست نه اندیشهٔ دل ، چنانك وقتی بر دل وی گران آمد نشستن یاران در حجرهٔ وی ، رب‌العالمین آیت فرستاد و گفت « فاذا طعمتم فانتشروا »

النوبةالاولى ـ قوله تع : « وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ » ـ و هر گروهی راسوئیست

و قبله‌ای « هُوَ مُوَلِّیهٰا » که وی روی فرا آن میدهد، « فَاسْتَبِقُوا الْخَیْرٰاتِ » درنیکی کردن کوشید و بریکدیگر شتابید، « اَیْنَمٰا تَکُونُوا » هرجا که باشید و برهر قبله که باشید « یَأْتِ بِکُمُ اللّٰهُ جَمِیعاً » اللّٰه بعلم و آگاهی بشما میرسد و فردا شما را از از آنجای آرد همگان « اِنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْئٍ قَدِیرٌ ۱۴۸ » که اللّٰه بر همه چیز تواناست.

« وَ مِنْ حَیْثُ خَرَجْتَ » ــ و بهرجا که شوی وبهر سوی که بیرون شوی « فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ » روی خود فرا سوی **مسجد حرام** دِه « وَ اِنَّهُ لَلْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ » و آن راست است و درست قبلهٔ پسندیده و فرموده از خداوند، « وَمَا اللّٰهُ بِغٰافِلٍ عَمّٰا تَعْمَلُونَ ۱۴۹ » واللّٰه ناآگاه‌نیست‌ازآنچه شمامیکنید.

« وَ مِنْ حَیْثُ خَرَجْتَ » ــ وبهرجای که شوی و بهرسوی که بیرون شوی « فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ » روی خود فرا سوی مسجد حرام دِه « وَ حَیْثُ مٰا کُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَکُمْ شَطْرَهُ » و شما که امّت وئید هرجا که باشید رویهای خویش فرا سوی آن دهید « لِئَلّٰا یَکُونَ لِلنّٰاسِ عَلَیْکُمْ حُجَّةٌ » تاهیچکس را برشما حجتی نبود از مردمان، « اِلَّا الَّذِینَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ » مگر کسی که خود بستمکاری حجت جوید از جملهٔ ایشان، « فَلٰا تَخْشَوْهُمْ » مترسید ازیشان « وَاخْشَوْنِي » و از من ترسید، « وَ لِاُتِمَّ نِعْمَتِی عَلَیْکُمْ » و تا تمام کنم بر شما نعمت خویش « وَ لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ ۱۵۰ » ومگر تا شما برراه راست بمانید.

« کَمٰا اَرْسَلْنٰا فِیکُمْ » ــ همچنانک فرستادیم درمیان شما که عرب اید « رَسُولاً مِنْکُمْ » فرستادهٔ هم از شما از نژاد شما « یَتْلُو عَلَیْکُمْ آیٰاتِنٰا » میخواند بر شما

آیات وسخنان ما «وَيُزَكِّيكُمْ» وشمارا هنری وپاك میکند، «وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ» ودر شما می‌آموزد کتاب من وحکمت خویش «وَيُعَلِّمُكُمْ» ودر شما می‌آموزد «مالَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ۱۵۱» آن چیز که هرگز ندانستید.

النوبة الثانية ـ قوله تعم: «وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ ...» الآیه... ای ولکل اهل دین قبلةٌ ومتوجهٌ الیه فی الصّلوٰة. هرگروهی را از دین داران وخدا پرستان قبلهٔ است که روی بآن دارند و نماز بآن دارند و نماز بآن میکنند. همانست که جای دیگر گفت «لکلٍّ جعلنا منکم شرعةً و منهاجاً» گفت هر یکیرا از شما شریعتی دادیم ساخته و راهی نموده. آنگه گفت ـ «هُوَ مُوَلِّيها» این هُوَ ـ خواهی باخدای عزوجل بر که وی رویهای ایشان فرا آن گردانید بقضا و توفیق یابقضا وخذلان، واگر خواهی این هُوَ ـ با کلّ بر بآن معنی که هرکس را قبله ایست که خود روی فرا آن میدهد، وتقدیره هو مُوَلّی الیها ـ لانّ ولّی الیه نقیض ولّی عنه و «مُوَلّاها» خوانده‌اند قراءة شامی است ودرین قراءة ـ هُوَ ـ با كُلٍّ ـ شود لابد. میگوید هرکسرا قبله‌ایست که روی وی فرا آن داده‌اند. روی اهل باطل فرا قبلهٔ کژ داده‌اند بقضا وخذلان، و روی اهل حق فرا قبلهٔ راست داده‌اند بقضا و توفیق، والامر کلّه بیدالله.

«فَاسْتَبِقُوا الْخَيْراتِ» ـ ای فاستبقوا الی الخیرات قیاماً بشکره. میگوید نه در لجاج قبله کوشید که در نیکیها کوشید وبآن شتابید، بشکر آن که قبلهٔ حق بقضا وتوفیق یافتید. وبدان که وجوه خیرات که کوشش درآن می باید وتحصیل آن ازبنده در میخواهد فراوانست. بعضی آنست که خصوصاً بنفس بنده می باز گردد، و بعضی آنست که از وی بدیگری می تعدی کند. اما آنچه بنفس بنده لازم است توبه است ازمعصیت، وصبر بربلا وشدت، وشکر درنعمت و راحت، و استقامت در سرّ و علانیت وگزاردن فرایض وسنن بروفق سنت و شرط شریعت؛ و آنچه ازوی می‌تعدی کند ـ

شفقت بردن است برخلق خدای :- گرسنه را سیر کردن ، وتشنه را آب دادن ، و برهنه را پوشیدن ، و اسیر را رهائی دادن ، و گم شده را براه باز آوردن ، و امر معروف و نهی از منکر با خلق خدا بکار داشتن ، و با ایشان بخلق نیکو زندگانی کردن ، و ایشانرا نیك خواستن . واندرین خصال ومعانی که برشمردیم اخبار و آثار فراوانست ، وازجهت شرع مقدس ترغیب تمام است : منها - ما روی **عن النبی** صلعم ، انه قال - « ایّها الناس تُوبُوا قبلَ اَنْ تموتُوا ، وبادروا بالاعمال الصالحةِ قبلَ انْ تشغلوا ، وصلوا الذی بینکم وبین ربکم تسعدوا ، واکثروا الصدقة ترزقوا ، وأمروا بالمعروف تحصنّوا ، وانهوا عن المنکر تنصروا . و قال صلعم عودوا المریضَ واطعموا الجایعَ واسقوا الظّمآنَ وفکّوا العانی - یعنی الاسیر . وقال « ان مِنْ موجبات المغفرة اطعامُ المسلم السغبان ، مَنْ اطعم مؤمناً علی جوع اطعمه الله یومَ القیمة من ثمار الجنة ، یجمعُ احدکم المالَ فیتزّوج فلانة بنتُ فلانٍ ، و یدع الحور العین باللقمة والتمرة والکسرة فانّ مهور الحور العین قبضات التمر و فلق الخبز . وسئل ابن عباس ایُ الصدقة افضل ؟ فقال قال رسول الله - « افضل الصدقة الماء ، امارایتَ اهل النّار ینادون بما استغاثوا اهلَ الجنة ؟ افیضوا علینا من الماء . وقال سراقة بن **مالك بن جعشم** - سالتُ **رسول الله** عن الضّالةِ من الابل یعشی حیاضی هل لی اجرٌ ان اسقیها ؟ قال - نعم ، فی کل ذات کبدٍ حریّ اجرٌ - و قال بعضهم کنّا مع ابن عباس فی جنازةٍ فراینا جرّة ماءٍ علی ظهر الطریق ، فقال - اَمَا انّ الله ینظر الی من وضع الماءَ علی ظهر الطریق کل یوم طرفی النهار برحمةٍ منه ورضوانٍ . و قال **النبی** صلعم - « ایّما مسلم کسا مسلماً ثوباً کان فی حفظ الله ما بقیت علیه منه خرقةٌ .

« اَیْنَما تَکُونُوا یَأْتِ بِکُمُ اللهُ جَمیعاً » - میگوید هرجا که باشید و برهر قبله که باشید شما واهل کتاب . روز قیامت الله شمارا همگنان بجمع آرد شمار و پاداش را ، و مپندارید که من از انگیختن شما پس از مرگ شما عاجز آیم ، که من همه چیز را توانندهام و بهمه چیز رسنده . جای دیگر ازین گشاده ترگفت - « فاستبقوا الخیرات

الی اللهِ مرجعکمَ جمیعاً فینبئکم بما کنتم فیه تختلفونَ » .

« قوله تع - « وَ مِنْ حَیْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرام »
الایة . . . - اگر کسی گوید - چه حکمت است که دراین ده آیت سه جایگه گفت « فولّ وجهكَ شطر المسجدالحرام » ؟ جواب آنست که هرجائی علتی مفرد است ، و بیان علت را هرجـای همان حکم بازآورد . اول آنست . که رب العالمین با پیغامبر اکرام کرد که قبلهٔ پدر وی **ابراهیم** او را کرامت کرد ، و **مصطفی** ع خود آن میخواست و خشنودی و رضاء وی در آن بود - چنانك گفت « فَلَنُوَلِّیَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضٰیها فَوَلِّ وَجْهَكَ .. »
دیگر علت آنست که رب العالمین خبر داد . که هر صاحب دعوتی را قبلهٔ است . که روی بدان دارد ، یعنی که توصاحب دعوتی ای **محمد** ومهتر پیغامبرانی ، و **کعبه** قبله تست روی بقبلهٔ خویش آر ، و ذلك فی قوله : « وَلِکُلٍّ وِجْهَةٌ . . . . » - الی قوله « فَوَلِّ وَجْهَكَ » . سدیگر علت درتغییر قبله قطع جهت معاندانست ودفع خصومت ایشان . و ذلك فی قوله « لِئَلّا یَکونَ لِلنّاسِ عَلَیْکُمْ حُجَّةٌ » پس هرجائی فایدهٔ مجدّد است و علتی محکم ، وذکر آن علت را ذکر حکم ، مکرر شد .

اما آنچه دوجایگه بازآورد « فَوَلّوا وُجوهَکُمْ شَطْرَهُ . . . » - آن لطیفهٔ نیکوست ، یعنی که بنده را در رویِ فرا قبله کردن دوحالست : - یکی آنست که آسان آسان باختیار و تمکن خویش روی دل وتن هردو فرا کعبه تواند کرد ، اگر دورباشد و اگر نزدیك . دیگر حال آنست که قبله بروی مشتبه شود یا مسافر باشد که نماز نافله کند بر راحله ، یا در حال روش ، یا نماز خوف برابر دشمن در حال مسایفه ، بنده درین حال روی دل در کعبه آرد هرچند بظاهر از آن برمیگردد . رب العالمین دوجایگه باز گفت - « فَوَلّوا وُجوهَکُمْ شَطْرَه » - تا هرجای بریك معنی دلالت کند و مران راحتّ بود والله اعلم .

قوله - « لِئَلّا یَکونَ لِلنّاسِ عَلَیْکُمْ حُجَّةٌ » - قال المفسرون معنی الحجّة هیهنا

الخصومة والجدل ، لاالدلیل والبرهان - کقوله تع « قل اتحاجّونّنا فی‌الله » ، «ها انتم هؤلاء حاججتم فیمالکم به علمٌ » «لیحاجّوکم به عندربّکم » «لاحجةَ بیننا وبینکم» کلّها بمعنی - المخاصمة والمجادلة ، فسمّاها - حجةً - لان المحتجّ بها یعدها حجةً عند نفسه . میگوید - تا هیچکس را ازمردمان برشما حجتی نبود . یعنی که فرماینده‌من باشم ، وفرمان در **قرآن** ، وتوفرمانبردار، کسی را برتو حجتی نبود .

آنکه‌گفت - « اِلّاالَّذینَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ » - این‌الّا را دووجه‌است: - یکی - تحقیق - که میگوید مگر کسی خود بستمکاری حجت جوید برشما ، چنانك کافران **قریش** و جهودان ، که **قریش** میگفتند - **محمد** در دین خویش متحیّر است و در کار خود فرو مانده ، از قبلهٔ جهودان بر گشت و بقبلهٔ ما باز آمد ، بدانست که ما بر حق‌ایم ، مگر بدین ما نیز بازگردد . و جهودان میگفتند - **محمد** برأی وهواءِ خود ازقبلهٔ ما برگشت و میگوید که مرا فرموده‌اند . و دیگر وجه آنك « الّا » بمعنی « لکن » بود ، و در **قرآن** ازین بسیارست - معنی آنست که ایشان که بر خویشتن می ستم کنند - یعنی جهودان - مترسید ازیشان واز من ترسید .

« وَ لِاُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ » معطوف است بر « لِئَلّا يَكُونَ » میگوید - **کعبه** قبله کردم شما را تا تمام کنم برشما نعمت خویش .

« وَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ » - گوید و مگر تا شما بر راه راست مانید و بر قبلهٔ **ابراهیم** ، که برجهودان نه نعمت تمام کردم ونه برراه راست ماندند . قال **النبی** لرجلٍ اتدری ما تمام‌النعمة ؟ قال و ما تمام‌النعمة ؟ قال - « النجاة من‌النار و دخول‌الجنة . » و قال **علی** علیه‌السلام - تمام‌النعمة‌الموت علی‌الاسلام . و فی روایة اخری قال **علی** - «النعم‌ستةٌ : الاسلام ، **والقرآن** ، و**محمد** والستر، والعافیة ، والغنی‌عمافی‌ایدی‌الناس»

قوله تع « كَمَا اَرْسَلْنَا » الآیه . . . - تقدیره ولاتم نعمتی علیکم کارسالی الیکم **رسولا** - همچنانك شما را پیغامبر فرستادم و آن نعمت برشما تمام کردم این نعمت هم تمام کنم که برملة حنیفی وقبلهٔ **ابراهیم** شما را بدارم . ورسول اینجا **مصطفی** است

وآیات قرآن، میگوید ـ رسول ما **قرآن** بر شما میخواند، « **وَيُزَكِّيكُمْ** » و شمارا از کفر و شرك پاك میکند، و بدینی میخواند که چون آن دین دارید و بر آن عمل کنید ـ کنتم ازکیاء عندالله عزوجل ـ یعنی بنزدیك الله پاك باشید و هنری وزکی. اگر کسی گوید چونست که درین آیت تزکیت فراپیش کتاب و حکمت داشت؟ ودر آن که ـ « ربنا وابعث فیهم رسولا » تزکیت فـا پس کتاب و حکمت داشت؟ جواب آنست که تزکیت همه از خداست اما بر دو ضرب نهاد ـ یکی گواهی دادن است بنده را بطهارت دل و دین وی و پاکی وی ازهر آلایش، و این کمال ایمانست و غایت معرفت، و ثمرهٔ تعلم کتاب و حکمت، و **ابراهیم** ع که دردعا تزکیت خواست در آن آیت این ضرب خواست، از بهر آن از کتاب و حکمت فاپس داشت، که تا تعلم کتاب نبود این تزکیت حاصل نشود. دیگر تزکیت بـهدایت اسلام است از الله بیان احکام شرع، و از بنده پذیرفتن آن وعمل کردن بآن. ورتبت این تزکیت پیش ازمعرفت حقایق کتاب و حکمت است، ودرین آیت اشارت باین تزکیت است ازبهر آن فراپیش داشت، والله اعلم.

« **وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ** . . » ـ کتاب **قرآن** است و حکمت سنت **مصطفی** و بیان حلال وحرام واحکام قرآن و مواعظ آن. « **وَيُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ** » من فرایضه و شرایعه و ما هو من صلاح دینکم و دنیاکم.

النوبة الثالثه ـقوله تعـ: « **وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا** . . »الآیة...قبلههای خلق پنج است: ـ یکی **عرش**، دوم **کرسی**، سوم **بیت‌المعمور**، چهارم **بیت‌المقدس** پنجم **کعبه**، **عرش** قبلهٔ حاملان است، **کرسی** قبلهٔ کروبیان است، **بیت‌المعمور** قبلهٔ روحانیانست، **بیت‌المقدس** قبلهٔ پیغامبران است، **کعبه** قبلهٔ مؤمنانست. عرش ازنور است، کرسی از زراست، بیت‌المعمور از یاقوت، بیت‌المقدس ازمرمر، کعبه ازسنك. اشارتست به بندهٔ مؤمن که اگر نتوانی که بعرش آئی وطواف کنی، یا بکرسی‌شوی

و زیارت کنی ، یا ببیت المعمور شوی وعبادت کنی ، یا ببیت المقدس رسی و خدمت کنی ، باری بتوانی که اندر شبانروزی پنج بار روی بدین سنك آری که قبلهٔ مؤمنان است تا ثواب آن همه بیابی.

« وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ . . » ـ قال بعضهم ـ الاشارة فیه انّ کلّ قومٍ اشتغلوا عنّا بشییءٍ حال بینهم و بیننا ، فکونوا انتم ایّها المؤمنون لنا و بنا ـ از روی اشارت میگوید ـ هرقومی از ما روی برتافتند و بدون ما باغیری الف گرفتند ، و فرود از ما خودرا دلآرامی ساختند ، و بدوستی پسندیدند . شما که جوانمردان طریقت اید ، ودعوی دوستی ما کرده اید ، دیدهٔ خود فروگیرید ازهرچه دون ماست ، ورهمه فردوس برین باشد تا درمتابعت سنت وسیرت **مصطفی** راست باشید ، و حق اقتدا بآن مهتر عالم بتمامی بگزارید ، که سیرت وی مهتر انبیا آن بود که چشم عزیزخود ازهمهٔ کائنات فروگرفت ، وجز کنف احدیت خودرا پناهی ندید وتکیه گاهی نپسندید .

مردی که براه عشق جان فرساید آن به که بدون یارخود نگراید
عاشق بره عشق چنان می باید کز دوزخ و از بهشت یادش ناید

هر که درین متابعت درست آید شمع دوستی حق در راه وی برافروزند ، تاهرگز از جادهٔ دوستی نیفتد ، والیه الاشارة بقوله ـ « فاتّبعونی یُحببکم الله » ـ و هر روشی که برجادهٔ دوستی مستقیم گشت ازآن سویها که قبله مترسّمان است ایمن شد ، یکی شوریده از سر حال خویش گوید : ـ

گر نباشد قبلهٔ عالم مرا قبلهٔ من کوی معشوق است و بس
این جهان با آن جهان وهرچه هست عاشقان را روی معشوق است و بس

حسین منصور قدس الله روحه اشارتی کرد بآن قبله های مترسمان ، و گفت ـ سلّم المریدون الی کلّ ما یریدونه ـ مریدانرا بمرادهای ایشان در رسانیدند ، وهر کس را با معشوق خود بنشاندند . و حقیقت این کار آنست که همه خلایق دعوی دوستی حق کردند وهیچ کس نبود که نخواست که بدرگاه او کسی باشد .

هرکه او نام کسی یافت ازاین درگه یافت ای برادر کس او باش و میندیش از کس

پس چون همه دعوی دوستی حق کردند ایشانرا برمحك ابتلا زد تا ایشانرا با ایشان نماید، بدون خود، چیزی دریشان انداخت وآنرا قبلهٔ ایشان کرد تا روی بآن آوردند، دریکی مالی، در یکی جاهی، در یکی جفتی، در یکی شاهدی، در یکی تفاخری، دریکی علمی، در یکی زهدی، در یکی عبادتی، در یکی پنداری. این همه در ایشان انداخت تاخلق بآن مشغول شدند، وهنوز کس حدیث او نکرد وراه طلب اوازخلق خالی بماند. ازینجا گفت ـ سلطان طریقت **بویزید بسطامی** قدس الله روحه ـ مررت الی بابه فلم ارثمّ زحاماً، لان اهل الدنیا حجبوا بالدنیا، و اهل الآخرةِ حجبوا بالآخرةِ، والمدعین من الصّوفیةِ حجبوا بالاکلِ والشربِ والکدیة، و من فوقهم منهم حجبوا بالسماع والشواهد. وائمة الصّوفیة لایحجبهم شیءٌ من هذه الاشیاء، فرأیتُ هؤلاء حیاری سُکاری».

برذوق این کلمات **پیر طریقت** گفت: ـ مشرب می‌شناسم اما فاخوردن نمی‌یارم، دل تشنه و در آرزوی قطرهٔ می‌زارم، سِقایهٔ مرا سیری نکند که من در طلب دریایم، بهزار چشمه وجوی گذر کردم تا بو که دریا دریابم، درآتش غریقی دیدی من چنانم، در دریا تشنهٔ دیدی من همانم، راست مانندهٔ متحیری در بیابانم، همی گویم ـ فریادرس که از دست بیدلی بفغانم!

النوبة الاولى ـ قوله تعـ ـ: «فَاذْكُرُونِي» ـ مرایاد کنید «أَذْكُرْكُمْ» تامن شما را یادکنم «وَاشْكُرُوا لِي» وسپاس داریدمراوآزادی‌کنید «وَلَا تَكْفُرُونِ ١٥٢» ودرمن ناسپاس مبید.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ـ ای ایشان که بگرویدید «اسْتَعِينُوا» یاری جوئید «بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ» بشکیبائی ونماز «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ ١٥٣» که الله با شکیبایان است.

«وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» ـ مگوئیدآنکس را که کشته شود در راه خدای عزوجل «أَمْوَاتٌ» که ایشان مردگانند «بَلْ أَحْيَاءٌ» مردگان نه‌اند که ایشان زندگانند «وَلَٰكِنْ لَا تَشْعُرُونَ ١٥٤» ولکن شما نمیدانید.

« وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ » ـ و ناچار شما را بیازمائیم « بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوفِ وَالْجُوعِ » بچیزی از بیم و گرسنگی « وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ » وبه کاستن ازین مالها « وَالْأَنْفُسِ » وتنها « وَالثَّمَراتِ » و میوه‌ها « وَ بَشِّرِ الصّابِرِينَ [١٥٥] » و شاد کن شکیبایانرا بر فرمان برداری من.

« اَلَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ » ـ آن صابران که چون بایشان رسد رسیدنی که ایشانرا دشوار آید، « قالُوا » گویند « إِنّا لِلّهِ » ما آنِ خداوند خویشیم « وَ إِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ [١٥٦] » وما با او شدنی‌ایم و با وی گشتنی.

« أُولٰئِكَ » ایشان آنند « عَلَيْهِمْ » که بریشانست « صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ » درود ها از خداوند ایشان « وَ رَحْمَةٌ » وبخشایش او بریشان « وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ [١٥٧] » وایشانند که راست راهانند.

النوبة الثانية ـ قوله تعـ ـ : « فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ .. » ـ **مصطفی** گفت در تفسیر این آیت ـ یقول الله عز وجل ـ « اذکرونی یا معشر العباد بطاعتی اذکرکم بمغفرتی » الله میگوید عزّ جلاله ـ رهیکان من : مرا طاعت دار باشید و بندگی کنید تا شمارا بیامرزم. ازاینجا گفت **مصطفی** ص ـ هر که خدایرا عزوجل طاعت دارد و بندگی کند، و فرمانهای ویرا پیش شود، از جمله ذاکرانست، اگر چه نماز نوافل و روزهٔ تطوع و تلاوت قران کمتر کند. وهر که نافرمان شود وطاعت ندارد از جملهٔ فراموش کارانست، اگرچه نماز بسیار کند و روزه دارد و قرآن خواند، پس حقیقت ذکر طاعت داریست وحسن کردار، نه آراستن سخن ومجرد گفتار. مفسران درتفسیر این آیت همین معنی گفته‌اند در لفظهای مختلف، باتفاق معانی « فاذکرونی‌اذکرکم » مرا یاد دارید ویاد کنید بآزادی کردن نیکو و پرستش پاك، تا یاد کنم شمارا بپاداش نیکو، وافزونی نعمت. مرا یاد کنید درسرای محنت بزبان فاقت، ازسر ذلّت، بصدق

و ارادت ، بر بساط مجاهدت ، تا من شمارا یاد کنم در سرای قربت ، بزبان عنایت از سر رعایت ، بصدق هدایت ، بر بساط مکاشفت ، مرا یاد کنید بر بساط خدمت ، در ایام غربت ، درمشاهده منت ، بر ترك عادت ، میان شرم وحرمت ، تامن شما را یاد کنم بر بساط زلفت ، در ایام مشاهـدت ، میان انبساط و رؤیت ، فاذکرونی بالطاعات اذکرکم بالمعافات ، فـاذکرونی بالموافقـات اذکرکم بالکرامات ، فـاذکرونی بالدعاء اذکرکم بالعطاء ، فاذکرونی فی النعمة والرخاء اذکرکم فی الشدة و البلاء ، فاذکرونی بقطع العـلایق اذکرکم بنعت الحقائق ، فاذکرونی من حیث انتم ، اذکرکم من حیث انا . ولذکرالله اکبر . قال **الاصمعی** رأیت اعرابیـاً بالموقف یقول ـ « الهی ! عجّت الیك الاصوات بضروب اللغات ، یسئلونك الحاجات ، وحاجتی الیك ان تذکرنی عند البلاء اذا نسینی اهل الدنیا . وقال **سفین بن عیینه** ـ بلغنا ان الله سبحانه قال ـ اعطیت عبادی مالوا عطیت **جبرئیل** و **میکائیل** کنت قداجزلت لهما ، قلت اذکرونی اذکرکم ، وقلت لموسی قل للظلمة لا تذکرونی، فانی اذکرمن ذکرنی ، وان ذکری ایاهم ان العنهم » ـ **بموسی** وحی آمدکه ـ ای **موسی** ظالمانرا گوی تا مرا یاد نکنندکه اگر ایشان مرا یادکنند من ایشانرا بطرد ولعنت یادکنم، چنانکه چون مؤمنان مرا یادکنند من ایشانرا برحمت ومغفرت یاد کنم . **سلمی** ازینجا گفت در تفسیر آیت ـ لیس من عبدیذکرالله اِلّاذکره ـ لایذکره مؤمنٌ اِلّا ذکره بالرحمةِ ولایذکره کافرٌ الا ذکره بعذابٍ . و**رسول** خدایرا پرسیدند کهاز کارها چه فاضلتر واز کردارها چه نیکوتر؟ گفت ـ آنك بمیری وزبانت تر باشد بذکر خدای عزوجل ، آنگه گفت ـ خبر کنم شما را که بهترین اعمال شما و پذیرفته و پسندیده ترین آن بنزدیك خداوند شما ، و آنچه بهتر است از زر و سیم بصدقه دادن ، و از جهاد کردن با دشمنان دین چیست ؟ گفتند ـ آن چیست یا رسول الله ؟ گفت ذکر خدای عزّوجل و از ذکرها هیچ چیز نیست فاضلتر از **قرآن** خواندن ، خاصه در نماز . چنانك **مصطفی** صم گفت : « قراءة **القرآن** فی الصّلوة افضلُ من القراءة بغیر الصلوة و قراءةُ **القرآن** بغیرالصّلوةِ افضل من الذکر والذکرُ افضل من الصدقةِ والصدقةُ افضل من الصیام والصیامُ جُنّةٌ من النّار، ولاقولٌ الابعملٍ ، ولاقولٌ ولاعملٌ الابنیّةٍ ، ولا قولٌ

ولا عملٌ ولانیةٌ ، اِلّا باصابة‌السّنّة .

ثم قال تعم : « وَاشْکُرُوا لِی وَلَا تَکْفُرُونِ » ـ بشکر نعمت فرمود و ازکفران نهی کرد ، و هرچند که از روی ظاهر هردو یکسانست امّا ازروی معنی درجمع میان این دو کلمه فایدتی نیکوست ، و آن آنست که تا کسی را وهم نیفتد که شکر نعمت بمقتضی امر مطلق یکبار بیش نیست ، بل که هر ساعتی وهرلحظتی شکر منعم واجب است ،که اگر شکر نکنی کفران باشد واین منهی است که میگوید « وَلَا تَکْفُرُونِ »

« یٰا اَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا . . » الآیة . .ـ میگوید ای گرویدگان : « اِسْتَعِینُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ » یاری جوئید بررستن ازآتش ، و رسیدن به پیروزی بدوچیز ـ بشکیبائی و بنماز ـکه درنماز شفا است ودرشکیبائی فرج . **مصطفی** صم گفت ـ «الصّبر مفتاح‌الفرج ، وفی‌الصّلواة شفاءٌ » وگفته‌اند درمعنی آیت «استعینوا بالصّبرعلی‌الصلواة» یاری جوئید برتمحیص گناهان خویش ، و کفارت آن بصبر کردن دراداءِ فرائض وخاصه درنماز ، که آن باری گران است و کاری عظیم ، چنانك رب‌العزة گفت ـ « وانها لکبیرةٌ اِلّا عَلی‌الخاشعین َ» **مصطفی** ع **معاذجبل** را گفت آنگه که ازوی سؤال کرد ـ حدّثنی بعملٍ یُدخلنی الجنة ولا اسألك عن شیئٍ غیره فقال صم ـ بخٍ بخٍ ! لقد سألت عن عظیم و انه لیسیرٌ علی من اراداللّٰه به‌الخیر ، ثم قال « تؤمن باللّٰه والیوم‌الآخر و تقیم‌الصّلواة و تعبداللّٰه وحده لا تشرك به شیئاً » پس بیان کرد که صابران‌را چه ثواب است ـ ایشان که باراحکام شرع کشند ، و فرائض حق گزارند ، فقال .

« اِنَّ‌اللّٰهَ مَعَ‌الصَّابِرِینَ » ـ گفت من که خداوندم بـا ایشانم بحفظ و رعایت و عنایت ، اصحبهم و احفظهم واتولّاهم و امتعهم .

« وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فِی سَبِیلِ‌اللّٰهِ اَمْوَاتٌ » الآیة . . . ـ سبب نزول این آیت آن بود که روز بدر چهارده مرد مسلمان کشته شدند ، شش ازمهاجران بودند و

هشت از انصار. مردمان میگفتند - ایشانرا که فلان مرد، و فلان مرد، نعیم دنیا از وی بگشت، رب العالمین گفت - مگوئید چنین! که ایشان مردگان نه‌اند بلکه زندگانند بنزدیك خداوند ایشان، شادان و نازان، طعام وشراب بهشت بی‌حساب بایشان میرسد ولکن شما نمیدانید. **مصطفی** صم گفت « اِنّ اَرْواحَ الشهداءِ فی اَجوافِ طیرٍخضرٍ تسرح فی ثمارالجنة و تشرب من انهارها، و تأوی بـاللیل الی قنادیل من نور معلّقةٍ بالعرش» مرّ **رسول الله** صم یوم **احد** علی **مصعب بن عمیر** و هو مقتولٌ، فوقف علیه و دعاله، ثم قرأ « من المؤمنین رجالٌ صدقوا ما عاهدوا الله علیه. » ثم قال صلعم - « ان رسول الله یشهد ان هؤلاءَ شهداءٌ عندالله یـوم القیمة فـاتوهم و زروهم و سلّموا علیهم، فوالّذی نفسی بیده لا یسلّم علیهم احدٌ الی یوم القیمة الا ردّوا علیه یرزقونَ من ثمار الجنة و تحفها. » و قال صلعم - یعطی الشهید ست خصال عند اوّل قطرة من دمه، یکفّرعنه کل خطیئةٍ، و یری مقعده من الجنة، و یزوّجُ من الحورالعین، و یؤمن من الفزع الاکبر و من عذاب القبر، و یحلّی حلیة الایمان. و عن **انس** قال - بعث **النبی** صلعم سرّیةً فقتلوا و اَنّ **جبرئیل** أتی **النبی** فاخبره انهم قد لقوا ربهم عزوجل فرضی عنهم وارضاهم. قال **انس** - کنّا نقرأ آیاً بلّغوا قومنا انا قد لقینا ربنا فرضی عنّا و ارضانا - اگر کسی گوید که این شهیدان اگر زندگانند و مرتزقان پس چونست کـه در جثت ایشان تصرف نیست، و زندگان را تصرف جثت باشد لا محاله؟ جواب آنست - که نه هر که درجثت وی تصرف نیست مرده بود، نه بینی که مردم در خواب شود ودرجثت وی تصرف نماند و وی مرده نیست؟ و کس باشد که درخواب چیزی بیند که از آن اندوهگن شود، و باشد که از خواب درآید و هنوز آن بقیت اندوه با وی بود، تا بدانی که در آن حال زنده است اگر چه متصرف نیست، همچنین ارواح شهدا جائز است که از اجسام ایشان مفارقت گیرد، و آنکه بنزدیك خداوند باشد نه مرده، پس ایشانرا از این جهت مرده نباید گفت بلکه شهید باید گفت، از آنك وی بنزدیك خدای زنده است و روزی میخورد چنانك گفت - « بل احیاءٌ عند ربهم یرزقون » و بجای خویش شرح آن بتمامی گفته شود ان شاءالله.

« وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ » الآیه . . . النون فیه للتاکید ، واللام جواب قسم محذوف علی تقدیر ـ واللّٰه لنبلونکّم ـ ای لنعاملنّکم معاملة المختبر ، گفت با شما آن معاملت کنیم که کسی که آزمایش کند « بشیئٍ من الخوف والجوع » علی تقدیر ، **شافعی** گفت ـ این خوف بیم دشمن است در غزا ، و این گرسنگی روزهٔ ماه رمضان است و این کاست از مال زکوة صامت ، و این کاست از تن آزاد کردن بردگان ، واین کاست از میوه صدقه خرما و انگور ـ و گفته‌اند که جوع آن قحط است که اهل **مکه** را هفت سال رسیده بود . « وَ نَقْصٍ مِنَ الْاَمْوالِ » آن بود که مال و نعمت از دست ایشان بشد. « وَالْاَنْفُسِ » بیماری و پیری و مرگ است . « وَ الثَّمَراتِ » مرگ فرزندان که فرزند را ثمرهٔ دل خوانند ـ ذلك فی قوله صلعم ـ « اذامات ولدالعبد قال الله لملائکته ـ أقبضتم ولدعبدی ؟ فیقولون نعم . فیقول ـ أقبضتم ثمرة فؤاده ؟ فیقولون نعم ـ فیقول ماذا قال عبدی ؟ فیقولون حمدك واسترجع فیقول ـ ابنوا العبدی بیتاً فی الجنة و سمّوه بیت الحمد .

وابتلاء ایشان باین چند چیز از بهر آن بود که تا چون پسینیان شنوند زودتر به پذیرفتن دین واتباع صحابه درآیند ، که گویند اگر نه این دین حق بودی وحجت آن روشن ایشان برین بلاها و مصیبتها با این دین صبر نکردندی ، پس آن ایشانرا چون برهانی باشد ، بدین حق درآیند واتباع صحابه کنند . آنگه **مصطفی** را گفت ـ « وَبَشِّرِ الصّابِرِینَ الَّذینَ اِذا اَصابَتْهُمْ مُصِیبَةٌ قالُوا ... » ایمهتر! این شکیبایانرا بر آن مصیبتها و محنتها بشارت ده ، آنان که چون مصیبتی بایشان رسد گویند : ـ

« اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ » ـ انّالله ـ ای نحن واموالنا لله عبیداً و ملکا ، یفعل فیها ما یشاء « وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ » ـ ای مقرون بالبعث بعدالموت فالله تع قادر علیه . اِنّا لله ـ اقرار است ببعث و نشور و ثواب وعقاب ، که الله بآن قادر است وآنرا توانا وبآن دانا . قال **النبی** ـ « من استرجع عندالمصیبة جبّرالله مصیبته واحسن عقباه و جعل له خلفاً صالحاً یرضاه » و قال ـ ما من مسلم ولا مسلمة یصاب بمصیبةٍ فذکر

مصيبة و ان قدم عهدها فيحدث لها استرجاعاً ، الّا احدث الله له واعطاه مثل ثوابها يوم اصيب بها . وقال **عكرمة** ـ طفي سراج **النبي** صلعم فقال « اِنّا لِلّٰه وَ اِنّا اِلَيْه راجِعُونَ » فقيل يا **رسول الله** أمصيبةٌ هي ؟ قال ـ نعم ! كل شيي يؤذي المؤمن فهو له مصيبةٌ . و قال ـ اربع من كنّ فيه بنى له بيتٌ في الجنة : ـ المعتصم بلااله الاالله لايشك فيها ، ومن اذا عمل حسنةً سرّته و حمدالله عليها ، و اذا عمل سيئةً سائته و استغفرالله منها ، و اذا اصابته مصيبةٌ قال « اِنّا لِلّٰه وَ اِنّا اِلَيْهِ راجِعُونَ » . پس ايشانرا وعده داد كه اگر در مصيبتها صبر كنند و جزع نكنند واسترجاع گويند ، برايشانست از خداوند ايشان نه يك رحمت بلكه رحمتها ، پس يكديگر ، ازين جهت صلوات ـ بجمع گفت .

« اولٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ اُولٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدونَ » ـ وصلواة ـ رحمت است و ثناءِ نيكو ، و رحمت خداوند بر بندگان فراوانست و وجوه آن بسيار . دعاءِ ايشان اجابت ميكند ، و بر طاعت اندك سپاس‌داری ميكند ، و روزی فراخ بايشان می رساند ، و بركت در معاش و در زندگانی ميكند ، ودرحال درماندگی وبيچارگی وبيماری ودرويشی فرياد ميرسد ، وبردشمنان نصرت ميدهد ، وتوفيق طاعت وروشنائی معرفت و هدايت ميدهد . اينست كه رب‌العزة گفت « وَ اُولٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدونَ » قيل هم‌المهتدون اليوم الى‌الحق والصواب ، و غداً الى‌الجنة والثواب **عمر خطاب** چون اين آيت برخواندی گفتی نعم‌العدلان ونعمت‌العلاوة ، عنی‌بالعدلين اولئك‌عليهم صلواتٌ من ربهم و رحمةٌ ، و بالعلاوة قوله « و اولئك هم‌المهتدون »

النوبة الثالثة ـ قوله‌تع : « فَاذْكُرُوني اَذْكُرْكُمْ . . » الآيه . . . ـ اينست ياد دوست مهربان ، آسايش دل و غذاءِ جان ، يادی كه‌گوی است و انسش چوگان ، مركب اوشوق ومهراو ميدان ، گل‌اوسوز ومعرفت اوبوستان ، يادی‌كه حق‌درآن پيدا ، بحقيقت حق پيوسته از بشريت جدا ، يادی كه درخت توحيد را آبشخورست دوستی حق مرا آنرا ميوه و برست . اينست كه رب‌العالمين گفت ـ « لايزال‌العبد يذكرونی واذكره حتی عشقنی وعشقته . » اين نه آن ياد زبان‌استكه‌تودانی ، كه آن دردرون جانست .

بو یزید روزگاری بر آمد که ذکر زبان کمتر کردی، چون او را از آن پرسیدند. گفت ـ عجب دارم ازین یاد زبان، عجبتر ازین کو بیگانه است، بیگانه چکند در میان، که یاد اوست خود در میان جان.

در قصهٔ عشق تو بسی مشکلهاست　　من با تو بهم میان ما منزلهاست

عجبتُ لمن یقول ـ ذکرتُ ربی　　فهل انسی فاذکر ما نسیتُ.

آن **عزیز وقت خویش** درمناجات گوید: ـ خداوندا! یادت چون کنم که خود دریادی و رهی را ازفراموشی فریادی، یادی و یادگاری، ودریافتن خود یاری، خداوندا هرکه در تو رسید غمان وی برسید، هر که ترا دید جان وی بخندید. بنازتر از ذاکران تو در دو گیتی کیست؟ وبنده را اولیتر از شادی توچیست؟ ای مسکین توخود یاد کرد و یادداشت وی چه شناسی! سفر نکردهٔ منزل چه دانی! دوست ندیدهٔ از نام و نشان وی چه خبرداری!

معبود خودی و عابد خویشتنی　　زیرا که برای خودکنی هرچه‌کنی

اگر بجان خطر کنی با خطر شوی، و گر روزی بکوی حقیقت گذر کنی وزانجا که سرست او را یاد کنی آن بینی که ـ لا عینٌ رأت ولا اذنٌ سمعت ولاخطر علی قلب بشرٍ»

یکبار بکوی ما گذر باید کرد　　در صنع لطیف ما نظر بایدکرد

گر گل‌خواهی‌بجان خطر بایدکرد　　دلرا ز وصال ما خبر باید کرد

وفی بعض کتب‌الله ـ «عبدی! ستذکرنی‌اذا جربت غیری إنّی‌خیرٌلك ممن‌سوای»، بندهٔ من چون دیگرانرا بیازمائی وبه بینی‌آنکه توقدر ما بدانی، وحق مابشناسی، یا چون نا مهربانی ایشان بینی مهربانی و وفاداری ما دریابی، و بدانی که ما بر تو از همگان مهربان تریم، وبه‌کارآمده تر. ـ «عبدی ألم اذکرك قبل ان تذکرنی ـ» بندهٔ من یك نشان مهربانی ما آنست که نخست ما ترا یاد کردیم، پس تو ما را یاد کردی، ألم أحبّك قبل ان تحبّنی» نخست من ترا خواستم پس تو مرا خواستی. «عبدی! ما استحییت منی اذ اعرضت عنی و اقبلت علی غیری؟ فاین تذهب و بابی لك مفتوحٌ

و عطائی لك مبذول » این چنانست که گویند.

ترا باشد هم از من روشنائی بسی گردی و پس هم با من آئی

بعزّت عزیز که اگر یك قدم در راه او برداری هزار کرم ازو بتو رسد، منك یسیر خدمةٍ و منه کثیر نعمةٍ، منك قلیل طاعةٍ ومنه جلیل رحمةٍ. والیه اشار **النبی** صلعم حکایة عن الله عزوجل - « من ذکرنی فی نفسه ذکرته فی نفسی، و من ذکرنی فی ملاءٍ ذکرته فی ملاءٍ خیر منهم ومن تقرب الیّ شبراً تقربت الیه ذراعاً، ومن اتانی مشیاً اتیته هرولةً »

« وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ » گفته‌اند - شکرت لَهُ - شکر باشد بر دیدار نعمت و بر اعتبار افعال، و شکر تهُ شکرست بر دیدار منعم و بر مشاهدهٔ ذات، این شکر اهل نهایت است و آن شکر اصحاب بدایت. رب العالمین دانست که معظم بندگان طاقت شکر اهل نهایت ندارند کار بریشان آسان کرد و شکر مهین ازیشان فرونهاد. نگفت - « واشکرونی » بل که گفت: « وَاشْكُرُوا لِي » یعنی - که شکر نعمت من بجای آرید، و حق آن بشناسید، وانگه از شناخت حق حق من بر مشاهدهٔ ذات من نومید شوید، که آن نه کار آب و گل است و نه حدیث جان و دل است، گل را خود چه خطر و دلرا درین حدیث چه اثر، هردو فرا آب ده! ووصل جانان بخود راه ده!

تا کی ازدون همتی ما منزل اندرجان کنیم
رخت بربندیم از جان قصد آن جانان کنیم
شاهد « اَلّا تخافوا » از نقاب آمد برون
سربرآری خرقه بازان تا که جان افشان کنیم

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا... » - هم نداست وهم شهادت، وهم تهنیت وهم مدحت، ندائی با کرامت، شهادتی بالطافت، تهنیتی بردوام، مدحتی تمام. « اِسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ » - برذوق علم صبر سه قسم است: - برترتیب - اصبروا وصابروا ورابطوا - اصبروا - صبر بربلاست، صابروا صبر ازمعصیت، رابطوا صبر برطاعت. صبر بربلا صبر

محبانست ، صبر ازمعصیت صبر خائفانست ، صبر برطاعت صبرراجیانست . محبّان صبر کنند بربلا تابنور فراست رسند ، خائفان صبر کنند از معصیت تا بنور عصمت رسند ، راجیان صبر کنند برطاعت تابانس خلوت رسند . علی‌الجمله بنده را بهمه حال صبر به ، که رب‌العزة میگوید « وإنْ تصبروا خیرٌ لکم » . واگر صابرانرا از علو قدر وکمال‌شرف همین بودی که - « إنَّ اللّهَ مَعَ الصّابِرینَ » تمام‌بودی‌که این منزلت مقربانست‌ورتبت صدّیقان .

« وَلا تَقولوا لِمَنْ یُقْتَلُ فی سَبیلِ اللّهِ .. » - آلایة .... فاتتهم الحیوة‌الدنیویه لکنهم وصلوا الی‌الحیوة الابدیة . چه زیبانست ایشانرا که از ذل دنیا بازرستند ؟ چون بعز وصال مولی رسیدند ؟

گرمن بمرم مرا مگوئید که مرد   گومرده بدو زنده شد و دوست ببرد

زنده اوست‌که بدوست زنده است نه بجان ، هر که بدوست زنده شد اوست زندهٔ جاودان .

پیر طریقت گفت : - خداوندا هرکه شغل‌وی توئی‌شغلش کی بسرشود ؟ هر که بتوزنده است هرگز کی بمیرد ؟ جان درتن گرازتو محروم ماند چون مردهٔ زندانیست ، زنده اوست بحقیقت کش باتو زندگانیست ، آفرین خدای برآن کشتگان‌باد که ملك میگوید « زندگانند ایشان » .

« بَلْ أحیاءٌ وَلٰکِنْ لا تَشْعُرونَ » -رداءِ هیبت بر کتف‌عزّ ایشان وسایهٔ عرش عظیم تکیه‌گاه انس ایشان ، وحضرت جلال حق‌آرامگاه جان ایشان ، « فی‌مقعدصدقٍ عند ملیكٍ مقتدر .

« وَلَنَبْلُوَنَّکُمْ ... » -الآیه ... - سنت خداوند عزوجل چنانست‌که هرآیت که بنده‌را درآن بیم دهدوسیاست نماید ، هم برعقب‌آن یا پیش ازآن بنده را بنوازد وامید نماید ، چنانك درین‌آیت بنده را بذکر آن سیاسات وانواع بلیات بازشکست ، پس‌آنگه بشارت داد و بنواخت و گفت « وَبَشِّرِ الصّابِرینَ » ودراول آیت گفت -« إنّ

اللّهَ مَعَ الصّابرين» سبحانه ماالطفه! وارحمه بعباده! «وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ ...» - میگوید بیازمائیم شما را گاه بترس، و گاه به‌بیم، گاه بدرویشی، وگاه بگرسنگی، گاه بمصیبت ظاهر، و گاه باندوه باطن، آن بلاءِ ظاهر وآن مصیبت آشکارا خود آسان کاری است که‌گاه بُود و گاه نه، چنانك بلاء **ابراهیم** وبلاءِ **ایوب** ع، بلاء تمام‌اندوه باطن‌است که یك چشم زخم پای ازجای برنگیرد، وهر که او نزدیکتر وبدوستی سزاوارتر و وصال را شایسته‌تر اندوه‌وی بیشتر. چنانك اندوه **مصطفی** که نه برافق اعلی طاقت داشت و نه بربسیط زمین‌قرار، چنانك پروانه درپیش چراغ، نه‌طاقت آن که باچراغ بماند و نه چارهٔ آنك از چراغ دور ماند!

بزبان حال گوید:

در هجر همی بسازم از شرم خیال — در وصل همی بسوزم از بیم زوال
پروانهٔ شمع را همین باشد حال — درهجر نسوزد و بسوزد بوصال

آری هر که وصل‌ما جوید وقرب‌ما خواهد، ناچار است او را بارمحنت کشیدن وشربت اندوه چشیدن، **آسیه زن فرعون** همسایگی حق‌طلب‌کرد وقربت وی‌خواست گفت - ربّ ابن‌لی عندك بیتاً فی‌الجنّة - خداوندا درهمسایگی‌تو حجرهٔ خواهم که - در کوی دوست حجرهٔ نیکوست، آری نیکوست ولکن بهای آن بس گرانست، گر هرچیزی بزر فروشند، این را بجان و دل فروشند، **آسیه** گفت - باکی نیست و گر بجای جانی هزار جان بودی دریغ نیست. پس **آسیه** را چهار میخ کردند، و در چشم وی میخ‌آهنین فرو بردند، و او درآن تعذیب می‌خندید و شادمانی همی کرد. این چنانست که گویند.

هر جا که مراد دلبر آمد — یك‌خاربه‌ازهزارخرماست

بشرحافی گفت - دربازار بغداد می گذشتم یکی را هزار تازیانه بزدند که آه نکرد، آنگه اورا بحبس بردند، ازپی وی برفتم پرسیدم که این زخم از بهر چه بود، گفت. ازآنك شیفتهٔ عشقم. گفتم چرا زاری نکردی تا تخفیف کردندی؟ گفت - از آنك‌معشوقم بنظاره بود، بمشاهدهٔ معشوق چنان مستغرق بودم‌که پروای زاریدن‌نداشتم

گفتم - ولو نظرت الی المعشوق الاکبر و گردیدارت بر دیدار دوست مهین آمدی خود چون بودی؟ قال - فزعق زعقةً و مات - نعرهٔ بزد وجان نثار این سخن کرد. آری چون عشق درست بود بلا بر نگک نعمت شود. دولتی بزرگ است این، جمال معشوق ترا بخود راه دهد تا در مشاهدهٔ وی همه قهری بلطف بر گیری، ولکن:

زان می نرسد بنزد تو هیچ خسی درخوردن غمهای تو مردی باید!

النوبة الاولی - قوله تعم: «إِنَّ الصَّفا وَالْمَروةَ مِنْ شَعائِرِ اللّٰه» - صفا و مروه از نشانهای ملت اللّٰه است، «فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ» هر که قصد و آهنگ خانه کند «أَوِ اعْتَمَرَ» یا بزیارت خانه شود، «فَلاجُناحَ عَلَيْهِ» بر و تنگی نیست، «أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما» که طواف کند میان آن هر دو، «وَ مَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً» و هر که از طوع وخواست دل خویش کاری کند «فَاِنَّ اللّٰهَ شاكِرٌ عَلِيمٌ ١٥٨» اللّٰه سپاس دارست و پاداش ده بکردار خلق دانا

«إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ» - ایشان که پنهان میدارند «ما أَنْزَلْنا» آنچه ما فرو فرستادیم «مِنَ الْبَيِّناتِ» از پیغامهای روشن و نشانهای پیدا «وَالْهُدى» و راه نمونی، «مِنْ بَعْدِ ما بَيَّنّاهُ لِلنّاسِ» پس آنك ما آنرا پیدا کردیم مردمانرا، «فِي الْكِتابِ» درنامهٔ خویش «أُولٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ» ایشان آنند که اللّٰه لعنت میکند بریشان «وَ يَلْعَنُهُمُ اللّاعِنُونَ ١٥٩» و بایشان میرسد لعنت لعنت گران.

«إِلَّا الَّذِينَ تابُوا» - مگر اینان که توبت کردند، «وَ أَصْلَحُوا» و تباه کرده راست کردند، «وَ بَيَّنُوا» و پنهان کرده پیدا کردند، «فَأُولٰئِكَ أَتُوبُ عَلَيْهِمْ» ایشان آنند که ازیشان توبه پذیرم، «وَ أَنَا التَّوّابُ الرَّحِيمُ ١٦٠» و منم خداوند توبه

پذیر بخشایندهٔ مهربان .

« إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا » ـ ایشان که کافر شدند بخدای خویش « وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ » و بمردند وایشان بر کفر خویش بودند ، « اولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللّٰه » ایشانند که بریشانست لعنت خدا « وَالْمَلَائِكَةِ » و لعنت فریشتگان وی « وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ ١٦١ » ولعنت راه راستان مردمان همه ،

« خَالِدِينَ فِيهَا » ـ جاویدان درآتش‌ایشانند « لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ » سبك نکنند ازیشان عذاب هرگز « وَلَاهُمْ يُنْظَرُونَ ١٦٢ » ونه درایشان نگرند .

النوبة الثانية ـ قوله تع :ـ « إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ » ـ **صفا** سنك‌سپیدسخت‌باشد یعنی صافی که در آن هیچ خلطی نبود ازخاك و گل وغیرآن ، و **مروه** سنگی باشد سیاه و سست ونرم که زود شکسته شود . و گفته‌اند **آدم** و **حوا** چون آنجا رسیدند **آدم** بکوه صفا فروآمد و **حوا** بکوه مروه پس هردو کوه را بنام ایشان بازخواندند، صفا ازآن خواندند که **آدم** صفی آنجا فروآمد ، و مروة ازآن گفت که مرأة یعنی جفت‌آدم آنجا فروآمد . « مِنْ شَعَائِرِ اللّٰه »ای متعبّداته‌التی اَشعرها اللّٰه ، ای‌جعلها اعلاماً لنا . شعائراللّٰه اعلام دین حق باشد و نشانهای ملت حنیفی ، امّا اینجا هناسك حج میخواهد ، فکانه قال ـ « إنّ الطواف بالصفا والمروة من اعلام دین اللّٰه و مناسك حجّه » طواف کردن میان صفا ومروه ازمناسك حج است وازارکان آن ، واین طواف آنست‌که علما آنرا ـ سعی ـ خوانند ، **مصطفی** ع گفت ـ « إنّ اللّٰه کتب علیکم‌السعی کما کتب علیکم الحج » و قالت **عایشة** ـ « لعمری ماحجّ مَنْ لـم یسع بین الصفا والمروة » لان‌اللّٰه سبحانه یقول « إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللّٰه »ـ و **مصطفی** ع چون برابر صفا رسید این آیت برخواند ـ آنگه گفت « ابدأ بما بدأ اللّٰه به ـ فبـدأ بالصفا ورقی علیه ، حتی اذا رأی البیت مشی ، حتی اذا تصوّبت قدماه فی الوادی سعی .

ابن‌عباس قومی را دید که میان صفا و مروه طواف میکردند، گفت این سنت مادر **اسمعیل** است که چون **اسمعیل** گرسنه و تشنه شد و وی تنها بود و کس از آدمیان حاضر نه، وطعام وشراب نه، برخاست وبکوه صفا برشد و روی در وادی کرد، تاخود هیچکس را بیند، هیچکس را ندید فروآمد، چون بوادی رسیدگوشهٔ درع برگرفت و بشتافت، وگرم برفت تا بر مروه رفت، درنگرست کس را ندید، دیگر باره فروآمد قصد صفا کرد، تا هفت بار چنین بگشت، پس رب العالمین برکات قدم ویرا و متابعت سنت ویرا آن طواف برجهانیان فرض کرد تا بقیامت .

« فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ اَوِاعْتَمَرَ ... » ـ معنی حج و عمره زیارت کردن خانهٔ **کعبه** را، وقصدآن داشتن . میگوید هرکه حج کند یاعمره « فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ اَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا » بروی تنگی نیست که میان صفا ومروه سعی کند . تشدید در طاء از اخفاء تاء است در طاء، اصل آن ـ يَتَطَوَّفُ ـ است . واصل قصه آنست که در زمان جاهلیت مردی و زنی درکعبه شدند بفاحشهٔی، و نام مرد **اساف بن یعلی** بود و نام زن ـ **نائلة بنت الدیك**، هر دو را مسخ کردند، پس عرب ایشانرا بیرون آوردند، و عبرت را یکی برصفا نهادند ویکی را بر مروة، تاخلق از اطراف میآمدند و ایشانرا میدیدند. روزگار بریشان دراز شد، وپسینیان با ایشان الف‌گرفتند، چشمها ودلها از ایشان پر شد، شیطان بایشان آمد وگفت که پدران شما اینانرا می پرستیدند، و ایشانرا بر پرستش آنان داشت . روزگار دراز در زمان فترت و جاهلیت، پس چون الله تع **رسول** خودرا به پیغام بنواخت، واسلام درمیان خلق پیداشد، قومی ازمسلمانان که درجاهلیت دیده بودند که آن دو بت را می پرستیدند، تحرّج کردند ازسعی کردن میان صفا و مروه، ترسیدند که درچیزی افتند از آنك در زمان جاهلیت درآن بودند . الله تع این آیت فرستاد که سعی کنید، وآن حرج که ایشان میدیدند ازایشان بنهاد . اگر کسی گوید که چون فرمود ـ که حجّ وعمره از شعائرالله، دیگر فرمود فلاجناح علیه ان یطوّف بهما ؟ میگوئیم ـ که برصفا **اساف** بود و برمروه **نائله** ـ وآن دو بت بود ؛

و بعضی گفته‌اند که دو کس بودند مردی و زنی زانیان و اکنون از چهار رکن حج یکی - سعی - است ، بمذهب **شافعی** و **مالك** و **احمد** ، و ترك آن روا نیست و هیچ چیز بجای آن نایستد . اما بمذهب **بوحنیفه** - سعی از واجبات حج است نه از ارکان آن ، و قربان بجای آن بیستد . و دلیل **شافعی** خبری است که **مصطفی** ع گفت « اسعوا فانّ اللّٰه کتب علیکم السعی » .

« وَمَنْ یَطَّوَّعْ خَیْراً » - قراءة **حمزة** و **کسائی** « مَنْ یَطَّوَّعْ » بیا وجزم است اصل آن - یَتَطَوَّعْ - میگوید - هر که بیرون ازفرائض عملی کند وطاعتی آرد وتقربی نماید بطواف کردن گرد خانهٔ کعبه یا بنماز نوافل ، خدای عزوجل از وی بپسندد و سپاس‌داری کند و بدان پاداش دهد .

« فَاِنَّ اللّٰهَ شاکِرٌ عَلِیم » - شاکر نامی است از نامهای خداوند عزوجل ، و معنی این نام آنست که از بنده طاعت خرد پذیرد وآنرا بزرك کند و عطاء خود بسیار دهد وآنرا اندك شمرد . ازینجا گفته‌اند - دابّةٌ شکورٌ - چارپائی که علف اندك خورد و زود فربه شود ، نه بینی که خدای عزوجل این‌همه نعمت راحت وانواع لذات وشهوات در دنیا بربندگان خود ریخت ، آنگه آنرا چیزی اندك خواند وگفت - « قل متاع الدنیا قلیلٌ » و در عقبی آن همه کرامت و نواخت که در بهشت دوستانرا داد آنرا غرفه خواند و گفت - « اولئك یجزون الغرفة بما صبروا » - وطاعات بنده واعمال وی چون باز گفت اگرچه اندك است و نا چیز آنرا بسیار خواند و بر وی ثنا کرد و گفت « والذاکرون اللّٰه کثیراً والذاکرات » - اینست معنی شاکر درنامهای خداوند عزوجل - گناه بزرك از بنده در گذارد ، وطاعت خرد بزرك کند ، و عطاء بزرك خود اندك شمرد سبحانه ما اکرمه بعباده والطفه !

« اِنَّ الَّذینَ یَکْتُمُونَ ما اَنْزَلْنا ... » الآیه ... - عموم این آیت دلیل است که هرآنکس که علم پنهان کند واز اهل خویش باز گیرد مستوجب عقوبت گردد . و بهذا قال **النبی** - « من سُئل عن علمٍ فکتمه الجمه اللّٰه بلجامٍ من نارٍ » واین معنی

منافی آن خبر نیست که مصطفی گفت ـ « واضعُ العلم فی غیراهله کالمانع اهله » که این مخصوص است بنا اهل ، که درشر استعانت بعلم کند وحق آن بنشناسد ، وحرمت آن ندارد ، واین علم به نزدیك الله کمتر از دنیا نیست که مصطفی ع گفت ـ « عرضٌ حاضرٌ یاکلُ منها البرّ والفاجر » ـ جز آنکه در شرع از سفیه که انفاق آن نه بروجه خویش کند منع کنند ـ فذلك فی قوله تعم « ولا تؤتوا السفهاءَ اموالکم . . » الآیة .

« اِنَّ الَّذِینَ یَکْتُمُونَ . . » الآیة ـ مفسران گفتند اینان علما و رؤسای جهودان‌اند چون کعب اشرف وابن صوریا و کعب اسید وامثال ایشان . میگوید ایشان که پنهان کردند آنچه ما از آسمان فرو فرستادیم ـ « من البینات » از آنچه روشن کردیم ، ودر توریة بیان آن فرستادیم ازحلال وحرام و حدود و فرائض ورحم . « وَالْهُدیٰ » ــ صفت و نعت مصطفی ع ، و اثبات نبوت وی . ویقال ـ البیّنات مشارٌ بها الی الآیات المنزلة ، والهدی الی ما یستدل به من الامارات .

« مِنْ بَعْدِ مٰا بَیَّنّٰاهُ لِلنّٰاسِ فِی الْکِتٰابِ » ـ پس از آنك بنی اسرائیل را در کتاب توریة این همه روشن کردیم ایشان پنهان میکنند . « اُولٰٓئِكَ یَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ » ـ معنی لعنت راندن است ودور کردن از رحمت وخیرخویش ، میگوید بریشان دولعنت است ـ یکی لعنت حق دیگر لعنت خلق لعنت حق آنست که ایشانرا براند وازرحمت خود دور کند ، و لعنت خلق آنست که از خدای عزوجل خواهند تا ایشانرا از بر خویش براند وازرحمت خود دورکند . ولعنت خلق آنست بآنکه گویند ـ اللهم العنهم و خلاف است میان علما که این لاعنان که‌اند ؟ قومی گفتند ـ فریشتگانند ، ابن‌عباس گفت ـ کلّ شیی الا الجن والانس . حسن گفت ـ « عبادالله اجمعون » ـ ضحاك گفت « ان الکافر اذا وضع فی حفرته قیل له ـ من ربك ؟ و من نبیك ؟ و ما دینك ؟ فیقول ـ لاادری فیقال لادریت ثم یضرب ضربةً بمطرقةٍ ، فیصیح صیحةً یسمعها کل شیی الّا الثقلین فلا یسمع صوته شیی الّا لعنه ، فذلك قوله « ویلعنهم اللاعنون » و قال ابن مسعود هوالرجل یلعن صاحبه فترتفع اللعنة فی السماءِ ثم تنحدر فلاتجد صاحبها الذی قیل له

اهلاً لذلك ولاالمتكلم بها اهلاً لها ، فتنطلق فتقع علي اليهود . و قال **مجاهد** ـ اللاعنون البهائم تلعن عصاة بنی آدم اذا اسنت السنة و امسك المطر ، قالت هذا بشوم بنی آدم . و انماقال « اللاعنون » لانه وصفها بصفة العقلاءِ ـ كقوله تع ـ « والشمس والقمر رأيتهم لی ساجدين »

« اِلَّاالَّذِينَ تَابُوا » الآیه . . . ـ مگر قومی که توبه کنند ازین جهودان و از شرك بایمان آیند و از معصیت بطاعت گردند. « وَ اَصْلَحُوا » و دلهای کژ کرده و تباه کرده راست کنند ، وبا راه آورند ، و سرهای خود با حق آبادان دارند « وَ بَيَّنُوا » و صفت و نعت **مصطفی** که پوشیده میداشتند آشکارا کنند ، و بر خلق روشن دارند « فَاُولٰئِكَ اَتُوبُ عَلَيْهِمْ » ایشانند که ایشان را می باز پذیرم و از گناهشان در گذرم و بیامرزم ، و من خداوند باز پذیرنده و مهربانم ازمن بخشاینده‌تر و مهربانتر کس نیست بر بندگان .

« اِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ مَاتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ » الآية . . . ـ ایشان که کافر میرند لعنت خدای بر ایشان است و لعنت فریشتگان ، و همه مردمان ، اگر کسی گوید ـ اهل دین ایشان لعنت نکنند بر ایشان پس چرا همه مردمان گفت ؟ جواب آنست که این در قیامت خواهد بود ، که اول خدای عزوجل بر کافران لعنت کند پس فریشتگان پس همه مردمان ، و ذلك فی قوله ـ « يوم القيمة يكفر بعضكم ببعض و يلعن بعضكم بعضاً » و روا باشد که تخصیص درین عموم شود و مؤمنانرا خواهد ، تا هم در دنیا لعنت کنند بر ایشان و هم در عقبی . و قال **السدی** ـ لا يتلاعن اثنان مؤمنان ولا كافران فيقول ، احد هما لعن الله الظالم ، الا و جبت تلك اللعنة علي الكافر لانه ظالمٌ . « خَالِدِينَ فِيهَا » جاوید در آن لعنت‌اند در میان آتش یعنی که همیشه از رحمت و خیر دورند وبعذاب نزدیك ، که هرگز آن عذاب ازیشان بر ندارند و سبك نکنند ، و مهلت ندهند که باز آیند عذری خواهند ، ودریشان خود ننگرند ونه خازنان سخن ایشانرا جواب کنند و نه فریاد رسند .

النوبة الثالثة ـ قوله تعم « اِنَّ الصَّفٰا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعٰائِرِ اللّٰهِ » ـ الایه . . . ـ

اشارتست بصفوة دل دوستان درمقام معرفت ، ومروه اشارتست بمروت عارفان درراه خدمت . میگوید آن صفوت واین مروت درنهاد بشریت وبحر ظلمت از نشانهای توانائی ودانائی ونیك خدائی الله است . و الیه الاشارة بقوله تعم ـ « یخرجهم من الظلمات الی النور » پس نه عجب اگر شیر صافی از میان خون بیرون آرد ، عجب آنست که این دُرّ یتیم در آن بحر ظلمت بدارد ، وجوهر معرفت درصدف انسانیت نگه دارد .

حکایت کنند که **ذو النون** مصری مردی را دید که ظاهری شوریده داشت گفت ـ دلم او را میخواست و بولایت وی گواهی میداد ، اما نفس من او را می‌نخواست و می‌نپذیرفت ، ساعتی درین اندیشه بودم میان خواست دل وردّ نفس . آخر آن جوانمرد بمن نگرست ـ یا **ذو النون** ـ الدّر وراء الصدف ، گفت صدف انسانیّت را چه بینی ؟ آن دُر بین که در درون صدف است آری چنین است ولکن میدان که نه در هر صدفی درو گوهر بود ، چنانك نه در هر شاخی میوه و ثمر بود ، نه در هر چاهی **یوسف** دلبر بود ، نه بر هر کوهی **موسی** انور بود ، نه در هر غاری **احمد** پیغامبر بود ، نه در هر دلی یاد دوست مهربان بود ، نه در هر جانی مهر جانان بود ، دلی که درو یاد الله بود در کنف رعایت و در خدر حمایت معصوم بود ، جانی که درو مهر جانان بود در بحر عیان غرقهٔ نور بود ، اینست که آن عزیز روزگار گفت ـ « قلوبُ المشتاقین منوّرةٌ بنور الله ، واذا تحرك اشتیاقهم اضاء النور مابین السماء والارض ، فیعرضهم الله علی الملائکة ، فیقول هؤلاء المشتاقون الیّ ، اشهدکم انّی الیهم اشوق ، وقیلَ من اشتاق الی الله اشتاقَ الیه کل شیئٍ . قال بعض المشایخ ـ انا ادخل السّوق والاشیاء تشتاق اِلیّ وانا عن جمیعها حرٌّ . و اعجب من هذا ما حکی عن **محمد بن المبارك الصوری** ـ قال کنت مع **ابراهیم** بن ادهم فی طریق **بیت المقدس** ، فنزلنا وقت القیلولة تحتَ شجرة رمّانة ، فصلینا رکعات فسمعت صوتاً من اصل الرمانة یا ابا **اسحق** ، اکرمنا بان تأکل منا شیئاً ، فطأطأ **ابراهیم** رأسه فقال ثلث مرّات . ثم قال ـ یا **محمد** ـ کن شفیعاً الیه لیتناول منّا شیئاً ، فقلتُ یا ابا **اسحق** لقد سمعتَ ، فقام واخذ رُمّانتین ، فاکلَ واحدةً وناولنی الاخری ، فاکلتها وهی حامضةٌ وکانت شجرةً قصیرةً . فلمّا رجعنا مررنا بها ، فاذاً هی شجرةٌ عالیةٌ ورمانها حلوٌ وهی

تثمر فی کلّ عام مرّتین، وسمّوها رمّان العابدین ویأوی الی ظلّه العابدون.

النوبة الاولی قوله تعم: «وَ إِلٰهُکُمْ إِلٰهٌ واحِدٌ» ـ خدای شما خدائیست یکتا یگانه، «لا إِلٰهَ إِلاّ هُوَ» نیست خدا جز او «الرَّحْمٰنُ الرَّحِیمُ [١٦٣]» فراخ بخشایش مهربان،

«إِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰواتِ وَ الْأَرْضِ» ـ درآفرینش آسمانها وزمین «وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ» ودرشدآمد شب وروز، «وَ الْفُلْکِ الَّتِی تَجْرِی فِی الْبَحْرِ» وکشتی که میرود در دریا «بِما یَنْفَعُ النّاسَ» بآنچه مردمانرا بکارآید و ایشانرا در جهان ایشان سود دارد «وَ ما أَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ» ودرآنچه الله می فرو فرستد از آسمان از آب، «فَأَحْیٰا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها» تازنده میگرداند بآن آب زمین را پس از مردگی آن، «وَ بَثَّ فِیها مِنْ کُلِّ دابَّةٍ» ودرآنچه بپرا کند درزمین ازهرجنبندهٔ که هست، «وَ تَصْرِیفِ الرِّیاحِ» و در گردانیدن بادها ازهرسوی، «وَ السَّحابِ ـ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ» و در میغ بداشته و روانیده میان آسمان و زمین، «لَآیاتٍ» نشانهاست روشن پیدا، درآنچه گفتیم «لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ [١٦٤]» آن گروهی را که خرد دارند دریابند.

النوبة الثانیه ـ قوله تعم: «وَ إِلٰهُکُمْ إِلٰهٌ واحِدٌ ...» ـ الآیه... **ابو صالح** روایت کرد از **ابن عباس**، که این آیت و سورة الاخلاص بیکبار فرو آمدند. آنگه که مشرکان **قریش** از **مصطفی** درخواستند. تا خدایرا عزوجل صفت کنند و نسبت وی گویند. گفتند ـ یا **محمد** انسب لنا ربك، فانزل الله عزوجل سورة الاخلاص وهذه الآیة. کافرانرا عجب آمد چون این شنیدند که ایشان سیصد وشصت بت در کعبه نهاده بودند و ایشانرا معبودان خود ساخته، گفتند این سیصدو شصت معبود کار این یك شهر راست

می‌نتوانند داشت، چگونه است اینك **محمد** میگوید که معبود همه جهان و جهانیان خود یکی است، پس گفتند - نهمار دروغی کـه اینست! و شگفت کاری! رب‌العالمین جای دیگر جواب ایشان داد و گفت - پیغامبر من این نه آئین نواست که تو آوردی یا خود تو گفتی - که خدا یکی‌است، که پیغامبران گذشته همین گفتند، و باین آمدند و رفتند، وپیغام‌گزاردند، که معبود جهانیان یکی است یگانه و یکتا. وذلك فی قوله‌تع «وما ارسلنا من قبلك من رسول الّا یوحی الیه انه‌لاآله الّا انا فاعبدون» - اهل تفسیر در اشتقاق اسم - **اله** - و در تفسیر آن وجوه فراوان گفته‌اند، وما از آن دووجه اختیار کرده‌ایم: - یکی آنست‌که - الاآله من یوله الیه فی‌الحوائج، ای یفزع الیه فی‌النوائب. اآله آنست که بندگان و رهیگان نیازها بدو بردارند، و حاجتها از وی خواهند، ودر بلاها و شدتها پشت با وی دهند و دروی گریزند، والله بفضل خود شغل همه کفایت‌کند و کار همه راست گذارد، و دعاءِ همه بنیوشد. قال بعضهم - لو رجعت الیه فی‌اول‌الشدائد لا مدّك‌الله بفنون‌الفوائد، لکنك رجعت الی اشکالك فزدت فی اشغالك - اگر بنده هم از اول که ویرا نکبت رسد بهمگی بوی باز گردد و داروی درد خویش از جـای خود طلب کند، بمراد رسد و شفا یابد. لکن بامثال و اشکال خویش گراید، و از منبع عجز قوت طلبد، لاجرم در شغل خود بیفزاید، و دردش مضاعف شود.

حکایت‌کنند - که یکی‌کنیزکی‌داشت وبفروخت دلش‌دربندوی بماند، پشیمان‌شد شرم‌داشت که سرّخودبرخلق‌گشاید، حاجت خود بر کف خویش‌ نبشت و بر آسمان داشت گفت بارخدایا! کریما! فریاد رسا! تو خود دانی که در دلم چیست! هنوز این سخن تمام نا گفته که مشتری کنیزك با کنیزك هر دو بدرسـرای آمده و میگوید - رأیت فی‌منامی ان‌البایع‌ولیٌ من اولیائنا تعلق‌قلبه بها، فان رددتها علیه بلاثمن ادخلناك‌الجنة، قال و انی آثرت‌الجنة علیها.

قول دیگر آنست که - اآله - ازلاه گرفته‌اند، عرب گوید - لاهت‌الشمس اذاعلت، آفتاب را الاهه گویند از آنك بالا گیرد و به قال‌الشاعر:

و اعجلنا الآهة ان تغیبا

پس معنی ـ آله ـ آن باشدکه او خداوندی است برمکان عالی ، وقدراومتعالی ، و فراوانی از آیات و اخبار که اشارت بعلو وفوقیت‌الله دارد برین قول دلیل است ، و **معطل** اینجا لعمری که خوار و ذلیل است .

« لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ » **مصطفی** ع گفت « لااله الاالله » کلید بهشت است ، و بنده هرگه که این کلمه بگوید درهای بهشت در درون وی گشایند ، تاهرلحظه نو کرامتی ودیگر راحتی بجان وی میرسد . **مصطفی** ازینجا گفت ـ « من احبّ ان یرتع فی ریاض الجنة فلیکثر ذکرالله » گفت هر که خواهد تا امروز نقدی بهشت خداوند عز و جل بچشم دل به‌بیند و فردا بچشم سر ، و در مرغزار آن بخرامد وبدیدار آن برآساید ، ایدون بایدکه ذکرخداوند برزبان خویش بسیار راند . ومعلوم است که سرهمه ذکرها کلمهٔ لااله الاالله ـ است ، و **مصطفی** ع کسی را دید که میگفت « اشهد ان لااله الاالله » ـ فقال « خرج من النار » گفت ـ ازآتش رستگاری یافت ، وهر که ازآتش برست لابد به‌بهشت پیوست ، چون رسیدن به‌بهشت ورستن ازآتش در کلمهٔ « لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰه » بست ، پس این کلمه چون عوضی است آنرا ، وبهشت را چون بهائی ، **مصطفی** ع ازینجا گفت ـ « ثمن الجنة لااله الاالله » وازفضائل این کلمت یکی آنست ـ که **مصطفی** ع گفت « ماشیء الابینه وبین الله حجاب ٌ الاقول ـ لااله الاالله ـ کما ان شفتیك لایحجبها شیء ٌ کذلك لایحجبها شیء ٌ حتی تنتهی الی ربها ، فیقول لها اسکنی ـ فتقول ـ یارب کیف اسکن ، ولم تغفر لقائلی ؟ فیقول ـ وعزتی وجلالی ماجریتك علی لسان عبدی واناارید ان اعذّبه » وعن **انس بن مالك** قال قال **رسول الله** ـ « ان ربی یقول نوری هدای ، ولااله الاهو کلمتی ، و انا هو ، فمن قالها ادخلته حصنی ، ومن ادخلته حصنی فقد امن » . وروی موقوفاً علی **انس** ، وزادفیه ـ و « **القرآن** کلامی » و منی خرج .

« اَلرَّحْمٰنُ الرَّحیم » ـ اسمان رقیقان ، احدهما ارق من الآخر ، این هر دو نام بخشایش ومهربانی ورحمت راست ، ورَحْمٰن بلیغ تراست وتمامتر ، که همه انواع رحمت درضمن آنست ، چون رأفت وشفقت وحنان ولطف وعطف . ازینجاست که نام خاص خداوند

است و مطلق او را سزاست ، و کس را درین نام باوی انبازی نیست ، ابن **عباس** گفت درتفسیر « هل تعلم له سمیّاً » لیس احدٌ یسمّی الرحمن غیره جل و علا ، و خبر درست است از **مصطفی** حکایت ازخداوند که گفت « اناالرحمن خلقت‌الرحم وشققت‌لها اسماً من‌اسمی . » این‌خبر دلیل‌است که فعل خداوند عزوجل از نام وی مشتق است ، نه‌اسم، از فعل مشتق ، چنانك خالق و باعث و امثال آن ، اسم بر فعل سابق است نه فعل بر اسم ، خالق نام شد که بیافرید خلق را ، بلکه گویند از آن بیافرید که خالق بود ، و مخلوق را خلاف اینست که اسم وی ازفعل مشتق است . تارحمت نکند او را رحیم نگویند ، عن **اسماء بنت یزید** عن **النبی** صلعم - قال فی‌هاتین‌الآیتین . اسم‌اللّه الاعظم، «وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحیم »، «الم ، اللّه‌لااله الّاهو الحی‌القیوم»

«اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ .... » الآیه ... ابن **عباس** گفت - چون این‌آیت ازآسمان فرو آمد که « وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ » کافران گفتند ان **محمداً** یقول وَ الٰهکمْ الٰهٌ واحدٌ فلیأتنا بآیة ان کان من الصادقین . **محمد** میگوید - خدایکی است اگر چنانست که میگوید تانشانی نماید مارا وحجتی آرد که برراستی وی دلالت کند ، پس رب‌العالمین‌این‌آیت‌فروفرستاد که - « اِنَّ فی خَلْقِ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ... » - هرچه درین آیت گفت همه نشانهای کردگاری و یکتائی خداوندست عزوجل ، درهرچیزی نشانیست و درهر نشانی از لطف وی برهانیست ، درکرد وی قدرت‌پیدا ، و درنظام آن حکمت پیدا ، و درلطافت آن علم پیدا ، و درقوام آن کمال وکفایت پیدا . اول درآسمان نگر که چون برداشت ، وبی‌ستون برهواء قدرت بداشت - رفع سمکها فسوّیها ، سمکی بدان‌بزرگی برهواء بدان‌نازکی ، ازین‌عجبتر هوائی بدان‌لطیفی چون بردارد باری‌بدان‌کثیفی ، ازین طرفه‌تر آن میغ گرانست که معلق برباد بزانست ، میغ بی‌چشم میگرید ، باد بی‌پرمیپرد رعد بی‌جان می‌نالد ، اینست لطافت و حکمت ، اینست زیبائی صنعت و کمال قدرت ، آسمانی بباران گریان ، بروی چرخ گردان ، باد از وی خیزان ، هزاران چراغ در وی درخشان ، همه برپی یکدیگر پویان ، و بی‌زبان خالق را تسبیح گویان - « و ان من

شیئ ٔ الّایسبح بحمده» ، گاه پوشیده بخلالی ازمیغ ، گاه سبز ودرخشان چون روی تیغ ، دوچراغ دیگر در وی فروزان ، یکی سوزان یکی گدازان ، عمر نوردان وهنگامسازان ، گیتی را شمار ، وروزگار را طومار ، یکی شب آرای ، یکی روز افروز ، یکی شتابنده چون هزیمتی ، یکی گران روچون نوآموز . دیگر آیت نـ زمین ـ است که هر کس رادر آن وطن ، وهرچیز را در آن سکن ، زنده را مادر ، ومرده راچادر ، بارزنده میکشد ، وعوراء مرده می پوشد ، شادروانی ازگردکرده ، وبرروی آب بداشته ، هردو دشمن یکدیگر آنکه هردو دل برهم نهاده ، وتن فراهم داده ، نه گردرا از آب زیانی ، نه آب را از گرد نقصانی . زمین برروی آب همچون کشتی برروی دریا ، و کشتی را از حشونا گزیرست تا گران گردد وموج که زیر آن خیزد آن را به نگرداند ، همچنین کوههای بلند درزمین اوکند چنانك گفت ـ «وجعلنا فیها رواسی شامخات» تازمین بوی گران شد ، وبر آب آرام گرفت هر که درعالم بنا کرد از آب نگه داشت ، بنارابآرامش پیوندکرد ، که جنبش بنااساس را منتقض گرداند ، وآب چون برپی رود بنارا تباه کند ، صانع قدیم حکیم پی عالم بر آب نهاد ، وسقف وی گردان آفرید ، تابدانی که صنع وی بصنع کس نماند . آیت دیگر تاریکی شب است وروشنائی روز ، این تاریکی از آن روشنائی پدید کرد ، وآن روشنائی ازین تاریکی بر آورد ، و هردو بر پی یکدیگر داشت . چنانك گفت ـ « جعلَ اللیل والنهار خلیفةً » آنگه شب تاریك را بماه منور کرد ، و روز روشن را بچراغ خورشید مطهّر و معطر تاآنچه درشب بربنده فائت شود بروز بجای آرد ، وآنچه در روزفائت شود بشب بجای آرد ، و خدایرا عزوجل در آن بستاید و از وی آزادی کند ، اینست که الله گفت : « لمن اراد اَنْ یذکرَ اَوْارادشکوراً » .

آیت دیگر کشتی است برروی دریا ـ « وَالْفُلْكِ الَّتی تَجْری فِي الْبَحْرِ بِما یَنْفَعُ النّاسَ » ، ـ دریا ازبهر آدمی نرم شده ومنفعت خلق را رام کرده ، تا کشتی بروی آسان رود ، وبآب فرو نشود ، وملاح هدایت یافته تاباد راست از کژ بشناخته ، وستاره راآفریده تاویرا راهبرودلیل شده . اگر نه رحمت خداوند بودی ومهربانی وی بربندگان وساختن کارواسباب معیشت ، لختی چوب فراهم نهاده ودرهم بسته در آن موجهای چون کوه

کوه چون برفتی ؟ یا خود چون بماندی ؟ لکن برحمت خود آندریاها مسخّر کرد و بساخت آدمیانرا ، وزیر کشتی روان ساخت تا بفرمان خالق هرجا که آدمی بخواهد کشتی میرود و منفعت میگیرد ، اینست که رب‌العزة منت نهاد بر بندگان و گفت ـ « اللهُ الَّذی سَخَّرَ لَکُمُ الْبَحْرَ لِتَجْرِی الْفُلْکُ فیه بِاَمْرِه ».

آیت دیگر ـ بارانست ، که از آسمان فرود آید تازمین مرده بدان زنده شود و نبات برآرد ، چنانك الله گفت :ـ« وَ ما اَنْزَلَ اللهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَاَحْیا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها » ـ قطره های باران در میغ تعبیه کند ، و آن میغ گران باربرهواءِ قدرت بدارد ، آنگه بادی گرم فرستد تا میغ ازهم برگشاید ، وقطرات ازآن بریزد ، چنانك الله گفت « وانزلنا من‌المعصرات ماءً ثجاجاً » و باهر قطره فریشتهٔ ، تا چنانك فرمان بود بجای خود می‌رساند ، چون باران بزمین رسد آن زمین مرده زنده شود ، بجنبد و شکافته گردد ، وازآن انواع نبات واصناف درختان برآید ، نبات رنگارنگ و درختان لونالون ، رنگهای نیکو ، و طعمهای شیرین وبویهای خوش ، بارلختی حلوا ، بارلختی روغن ، بارلختی دارو ، ولختی ترش ، لختی شیرین ، لختی خوردن را ، لختی پیرایه را ، لختی هم میوه و هم روغن ، لختی هم میوه وهم جامه ، لختی غذاء آدمیان ، لختی غذاء ستوران ، لختی غذاءِ مرغان ، عاقل چون در نگرددااند که این ساخته را سازنده‌ایست و آراسته‌را آرایندهٔ ، و رسته را رویانندهٔ ، هر یکی بـر هستی الله گواه و او را بـه یگانگی وی نشان ، نه گواهی دهنده را خرد ، نه نشان دهنده را زبان و لقد قالوا .

وفی کل شیی‌ءٍ له آیةٌ تدلّ علی انـه واحدٌ

در صنع اِ لـه بی عـدد برهـانست در برگ گلی هزار گون دستانست

آیت دیگر ـ جانورانند ازین‌چهارپایان ومرغان وحشرات زمین وددان بیابان ـ یقول تعم و تقدس « وَ بَثَّ فیها مِنْ کُلِّ دابَّةٍ » ـ هر یکی برنگی و شکلی دیگر ، بر صفتی و صورتی دیگر ، هر یکی را الهام داده‌که غذاءِ خویش چون بدست آرد ، و بچهٔ خویش را چون نگه دارد ، و آشیان خویش چون کند ، و جفت خویش چون

شناسد، و از دشمن چون پرهیزد، و آفریدگار خود را چون ستاید، اگر ویرا عقل و زبان بودی از فضل و عنایت آفریدگار خویش چندان شکر کردی که آدمی در تعجب بماندی، هرچند که سر تاپای وی بزبان حال این شکر میکند و تسبیح میگوید « ولکن لا تفقهون تسبیحهم » پس باید که این جانورانرا بچشم حقارت ننگری، و آنرا خوار نداری، و بدانی که خدایرا عزوجل در آفرینش آن حکمتهاست و تعبیها که آدمی از دریافت آن عاجز آید.

گرچه خوبی توسوی زشت بخواری منگر کاندرین ملك چوطاوس بکارست مگس

آیت دیگر - فرو گشادن بادهاست و گردانیدن آن از هرسوی، چنانك گفت عزوعلا - « وَ تَصْرِیفِ الرِّیاحِ » بلفظ جمع قراءت **مدنی** و **شامی** و **بصری** و **عاصم** است و بلفظ واحد قراءت باقی. و جمع اشارت بباد رحمت است که راحت خلق رافرو گشاید، چنانك گفت - « ومن آیاته ان یرسل الریاح مبشرات » وقال تع: « وارسلنا الریاح لواقح ». و بلفظ واحد اشارت بباد عذابست، که عقوبت قومی را فرو گشایند چنانك جای دیگر گفت - « و فی عاد اذارسلنا علیهم الریح العقیم ». جای دیگر گفت « فاهلکوا بریح صرصر عاتیه ». **عبدالله عمر** گفت - بادها هشت اند - چهار رحمت را و چهار عذاب را، اما آنچه رحمت است - ناشرات، ومبشرات، و لواقح، و ذاریات؛ و آنچه عذاب است - صرصر و عقیم اند در برّ، و عاصف و قاصف در بحر، و **مصطفی** ع هرگه که باد بر آمدی گفتی :- « اللهم اجعلها ریاحاً ولاتجعلها ریحاً » - قال **مجاهد** « هاجت الریح علی عهد **ابن عباس**، فجعل بعضهم یسبّواالریح، فقال - لاتسبّواالریح ولکن قولوا - اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذاباً » و قال صلعم - الریح من روح الله تاتی بالرحمة، وتأتی بالعذاب، فلاتسبوها واسئلوالله خیرها، واستعیذوا بالله من شرها - و روی انه صلعم قال - والریح مسجّن فی الارض الثانیة فلمّا ارادالله ان یهلك **عاداً**. قال یعنی الخازن - ای رب! أأرسل علیهم من الریح قدرمنخر الثور، فقال الجبار عزوجل اذاً تکفأ الارض ومن علیها، ولکن ارسلْ علیهم من الریح قدرخاتم، فهی التی قال الله عزوجل - ما تذر من الشیء اتت علیه الاجعلته کالرمیم. وامیرالمؤمنین **علی** گفت علیه السلام:-

بادها چهاراند ـ شمال و جنوب وصبا و دبور ، گفتا وحدّ ـ شمال ـ از حد قطب است تا بمغرب آفتاب در روز استواء ، یعنی آن روز که با شب یکسان‌باشد، وحد ـ دبور ـ ازین مغرب است که گفتیم تا بمطلع سهیل ، وحد ـ جنوب ـ از مطلع سهیل است تا بمشرق استواء ، وحدّ ـ صبا ـ ازین مشرق‌است تا بحد قطب . رب‌العالمین جل جلاله نصرت **مصطفی** ع درباد صبابست، وهلاك عاد درباد دبور ، وتلقیح اشجار وبرکات‌نبات در جنوب و درشمال ، قال **النبی** صلعم « نُصرت بالصبا و اهلکت **عادٌ** بالدبور » وقال **العوام‌ابن‌حوشب** ـ تخرج‌الجنوب من‌الجنة فتمرّعلی‌جهنم . فغمّها منها وبرکاتها من الجنة ـ و تخرج‌الشمال من جهنم فتمرّ علی‌الجنة فروحها من‌الجنة و شرها من‌النار .

آیت دیگر ـ میغ است‌بابارگران درهواءِ لطیف‌روان ـ چنانك‌گفت «وَالسَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّماءِ وَالْأَرْضِ » ـ گهی ازدریا برخیزد این‌میغ وآب بر گیرد ، وگاه برسبیل بخار از کوهها پدید آید ، و گاه از نفس هوا پدید آید ، وقطره‌های باران در آن تعبیه، وبخطی مستقیم ، برهریکی نوشته ، وتقدیر کرده‌که کجا فروآید ، وکدام حیوان تشنه است تا از آن آب خورد ، و کدام نبات خشك است تا تر شود ، و کدام میوه برسر درخت خشك میشود تاآب به بیخ‌آن رسد و بباطن وی درشود ، از راه‌عروق که هریکی بباریکی چون موی است ، تا آب بآن میوه رسد و ترو تازه گردد . و باشد که قطرهٔ از آن بدریا افتد و رب العزة در قعر دریا حیوانی آفریده که صدف پوست ویست ، ویرا الهام دهد تا وقت باران بکنارهٔ دریا آید ، و پوست از هم باز کند و آن قطرهٔ باران در درون‌وی افتد . پس پوست فراهم کند و بقعر دریا باز شود ، وآن قطره در درون خویش میدارد ـ چنانك نطفه در رحم ـ وآنرا می‌پرورد و از قوت آن‌جوهر صدف که برصفت مروارید آفریده است بوی سرایت میکند ، مدتی دراز تا مروارید شود . پاکا خداوندا ! که ازقطرات باران که درآن میغ تعبیه است چندین نعمت بر خلق ریزد و چندین کرم ورحمت نماید ! تابدانی که وی خداوند قادر بر کمال است ، و بربندگان بافضل و افضال است ! و به قال **عکرمة** رحمه‌الله «ما انزل‌الله عز و جل

من السماء قطرةً إلّا انبتتْ بها في الارض عشبةً . وفي البحر لؤلؤةً . وصحّ في الخبر ـ ان النبی صلعم قال ـ « بينما رجلٌ بفلاةٍ إذ سمع رعداً في سحابٍ ، فسمع فيه كلاماً ، اسق حديقة فلانٍ باسمه ، فجاء ذلك السحابُ الی جرّةٍ فافرغ فيها من الماء ، ثم جاء الی ذناب شرج . فانتهی الی شرجة ، فاستوعب الماءُ ، ومشی الرجلُ مع السحابة حتی انتهی الی رجلٍ قائم في حديقةٍ يسقيها . فقال ـ يا عبدالله ما اسمك ؟ قال ـ و لِمَ تسئل ؟ قال ـ انی سمعتُ في سحابٍ هذا ماؤه اسق حديقة فلانٍ باسمك فما تصنع فيها ؟ اذا صرمتها ؟ قال ـ امّا اذا قلت ذلك فانّی اجعلها ثلثة اثلاث ، اجعل ثلثاً لی ولاهلی ، واردّ ثلثاً فيها ، واجعلُ ثلثاً في المساكين والسائلين وابن السبيل . » ثم قال تعم ـ :

« لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ » ـ گفت درآنچه نموديم ازصنايع حكمت ، ولطائف نعمت ، وعجائب قدرت ، وشواهد فطرت نشانهاست بر كردگاری ويكتائی خداوند ، و دليلها بر توانائی و دانائی او گروهی را كه خرد دارند وحق دريابند وبا مولی گرايند و دل باوی راست دارند و نظر وی پيش چشم خويش دارند .

النوبة الثالثة ـ قوله تعم : « وَ إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ واحِدٌ » ـ الآية .... ـ اين صفت خداوند يگانه ، بارخدا و پادشاه يگانه ، در بزرگواری و كاررانی يگانه ، در بردباری و نيكوكاری يگانه ، در كريمی وبيهمتائی يگانه ، درمهربانی و بنده نوازی يگانه ، هر چه كبرياست رداء جلال اوست وبآن يگانه ، هرچه عظمت وجبروت است إزار ربوبيت اوست و بآن يگانه ، درذات يگانه ، درصفات يگانه ، دركرد و نشان يگانه ، در وفا و پيمان يگانه ، در لطف و نواخت يگانه ، در مهر ودوستی يگانه ، روز قسمت كه بود جزا و يگانه ، پيش از روز قسمت كه بود ؟ همان يگانه ، پس از روز قسمت كه سپارد آن قسمت ؟ همان يگانه ، نماينده كيست ؟ همان يگانه ، آراينده كيست ؟ همان يگانه ، پيداتر از هرچه درعالم پيدائيست ودرآن پيدائی يگانه ، پنهان‌تر از هرچه درعالم نهانيست و و بدان نهانی يگانه .

ای در عالم عيان تر از هرچه عيان پنهان‌تری از هرچه نهان‌تر بجهان

ای دورتر از هرچه برد بنده گمان — نزدیك‌تری به‌بندگان‌ازرگ جان!

بی وفاآدمی که قدر این خطاب نداند! وعزاین‌رقم‌اضافت نشناسد! که میگوید « وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ » ـ عجب نه‌آن‌است که اضافت بندگان باخود کرد وایشانرا با خود پیوست و گفت: ـ اِنَّ عبادی ـ، عجب این‌است که اضافت خود بابندگان‌کرد ونام‌خود باایشان پیوست گفت «واِلٰهکم....» نه از آن که خداوندی ویرا ازبندگی بندگان پیوندی میباید، یابنده مستحق آنست، امّاخود درکریمی ودرمهربانی یگانه ویکتا، ودربزرگواری سزای هرا کرام وهرعطاست.

زانجا که جمال و حسن آندلبر ماست — ما در خور او نه‌ایم او در خور ماست

« وَ اِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ » ـ نه عالم بود ونه **آدم**، نه رسوم و آثار بود، و نه در دار دیّار، که او کارساز و خداوند مهرکار بود، رقم دولت برتومیکشید، وبدوستی خود می‌پسندید، و تو هنوز درعدم!

ای بوده مرا و من ترا نابوده

شب معراج زاسرارالهی که باسید عالم رفت یکی‌این بود که: « کُنْ لی کمالم تَکُنْ، فاکون لك کمالم ازل » بهمگی مرا باش وخودرا هیچ مباش چنانك نبودی تا ترا باشم چنانك در ازل بودم.

شیخ الاسلام انصاری رحمه‌الله در مناجات خویش گفت ـ: الهی ـ شاد بدانیم که اول تو بودی وما نبودیم، کارتو در گرفتی ومانگرفتیم، قیمت خود نهادی ورسول خود فرستادی! الهی ـ هرچه بی‌طلب بما دادی بسزاواری ماتباه مکن، وهرچه بجای ما کردی از نیکی بعیب ما بریده مکن، وهرچه نه‌بسزای ما ساختی بناسزائی‌ما جدا مکن، الهی! آنچه ماخودرا کشتیم به‌برمیار، وآنچه تو ما را کشتی آفت ما از آن باز دار!

« لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحیمُ » ـ جزاو خداوند نیست، وجزاو کس‌سزای

معبودی نیست، که چنو خداوند نوازنده و بخشاینده کس نیست. رحمن است که چون از وی خواهند بدهد، رحیم است که چون نخواهند خشم گیرد. وفی الخبر - «من لم یسأل اللّٰه غضب اللّٰهُ علیه» - رحمن است که طاعت بنده قبول کند گرچه خرد بود، رحیم است که معاصی بیامرزد گرچه بزرگ بود، رحمن است که ظاهر بیاراید وصورت بنگارد، رحیم است که باطن آبادان دارد و دلها در قبضهٔ خویش نگه دارد، رحمن است که لطائف انوار درروی تو پیدا کند، رحیم است که ودایع اسرار در دل تو ودیعت نهد.

«اِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ» الایه ... - خداوند عالم درین آیت عموم خلق را بخود راه می‌نماید تا درعجائب ملکوت آسمان وزمین ودرصنایع بروبحر نگرند و صانع را بشناسند، و به یگانگی وی اقرار دهند. قال **ابن عطاء** «تعرفُ اِلی العامّة بخلقه والی الخاصّ بصفاته والی الانبیاء وخاص الخاص بذاته.» نظر عوام بمصنوعات است نظر خواص بصفات است، نظر انبیا وخاص الخاص بذات است. عامّهٔ مؤمنان بصنع نگرند، از صنع بصانع رسند، خواص مؤمنان صفات بدانند ازصفات بموصوف رسند و از اسم بمسمی، چنانك بنی اسرائیل را گفتند - «اذبحوا بقرةً» فلم یعرفوها فوصفت البقرة لهم فعرفوها و ذبحوها. اما پیغامبران وصدّیقان اورا هم باو شناسند نه بغیر او، ازوی بوی نگرند نه از غیر وی باو، اشارت باین حالت آنست که اللّٰه گفت: - «أَلَمْ تَرَ اِلی رَبِّك كَیفَ مَدَّ الظِّلَّ» نگفت بسایه نگر تا صنع ما بینی گفت بما نگر تا صنع ما بینی - ای مهتر عالم! آمدن **جبرئیل** مبین فرستادن مـا بین! از ما بوی نگر نه از وی بما! یکی تأمل کن درحال صواحبات **یوسف** - چون عین **یوسف** مر ایشانرا کشف گشت از خود فانی شدند و ازصفات **یوسف** غائب گشتند، «فلمّا رَأَینه اکبرنه» بجای ترنج دست بریدند، وازخود بی‌خبر بودند وازاوصاف **یوسف** غائب بودند، که بوقت معاینه گفتند «ماهذا بشراً» **یوسف** را فریشته دیدند وازاوصاف انسی بی‌خبر بودند. چندان شغل افتاد ایشانرا درمشاهده یوسف که پرداخت صفات نداشتند. چون ذات مخلوقی دردل صواحبات این اثر کند اگر تجلی ذات خالق درسر خاصگیان ازینز بادت کند چه عجب!!!

آنگه در آخر آیت گفت: «لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» ـ این همه هست اما زیرکان درمی‌یابند تا بدانند، بینایان می‌دریابند تا به‌بینند. ازهرجانب بساحت حق راهست رونده می‌باید! همه‌عالم خوان‌برخوان وبادرباست خورنده می‌باید، جمال‌حضرت لم یزل درکشف است نگرنده می‌باید!

مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پر از نسیم صباست

«لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» ـ عقل عقال دل‌است، یعنی که دل را از غیرمحبوب دربند آرد، وازهوسهای ناسزا باز دارد؛ وعقل بمذهب اهل سنت نور است، وجای وی دلست نه‌دماغ، وشرط خطاب‌است نه‌موجب خطاب، ودرمعرفت عین‌آلت است نه‌اصل. ومایه وفایدهٔ عقل آنست که دل بوی زنده گردد «لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا» ای عاقلاً ـ پس هرکه را عقل نیست در شمار زندگان نیست، نه‌بینی کـه با دیوانه خطاب نیست چنانك بامرده نیست، ازآنست‌که ویرا عقل نیست. عقل سه حرفست عین است‌یعنی ـ عرف‌الحق من‌الباطل ـ قاف است یعنی ـ قبل‌الحق ـ لام‌است یعنی ـ لازم‌الخیر. این عقل بنده موهبت‌الهی‌است، وعطاءِربانی، وطاعت بنده مکتسب‌است، طاعت بی‌موهبت‌راست نیست، وآن موهبت بی‌توفیق به کار نیست، چنانك درخبرست کـه ربّ‌العزة عقل را بیافرید گفت او را که ـ برخیز، برخاست، گفت ـ بنشین. بنشست، گفت ـ بیا. بیامد، گفت ـ برو. برفت، گفت ـ به‌بین بدید، آنگه گفت بعزت و جلال من که ازتوشریفتر وگرامی‌تر نیافریدم، بكَ اعبدوبكَ اطاعُ پس عقل را ازین نواخت عُجبی پدید آمد درخود، رب‌العالمین آن از وی در نگذاشت گفت ـ ای عقل بازنگر. تاچه بینی ـ باز نگرست صورتی را دید از خود نیکوتر و بجمال‌تر گفت تو کیستی؟ گفت من آنم که توبی من به‌کار نیائی من ـ توفیق ـ ام ـ:

ای عقل اگر چند شریفی دون‌شو وی‌دل‌زدلی‌بگردوخون‌شوخون‌شو

در پردهٔ آن نگار روز افزون شو بی‌چشم درآوبی زبان بیرون شو!!

النوبةالاولی ـ قوله تع: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ» ـ از مردمان کس است

که می‌گیرد « مِنْ دُونِ اللّهِ » فرود از خدای « أَنْداداً » ویرا هامتایان، « يُحِبُّونَهُمْ » می‌دوست دارند ایشانرا. « كَحُبِّ اللّهِ » چنانك الله را می‌دوست باید داشت. « وَالَّذِينَ آمَنُوا » ـ وایشان که ایمان آوردند « أَشَدُّ حُبّاً لِلّهِ » دوستر می‌دارند الله را ازیشان بتانرا، « وَلَوْ يَرَي الَّذِينَ ظَلَمُوا » وانگه که می‌بینند ایشان که برخویشتن ستم کردند « إِذْ يَرَوْنَ الْعَذابَ » آنگه که عذاب دوزخ بینند، « أَنَّ الْقُوَّةَ لِلّهِ جَمِيعاً » که قوت و توان الله راست بهمگی، « وَأَنَّ اللّهَ شَدِيدُ الْعَذابِ ١٦٥ » والله سخت‌عذاب است وسخت گیر.

« إِذْ تَبَرَّءَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا » ـ آنگه‌که بیزارشوندایشان که پیشوایان‌وپیش روان بودند « مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا » ازیشان که پس روان و پی بران بودند « وَرَأَوُا الْعَذابَ » وهردوگروه عذاب‌بینند « وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ ١٦٦ » وگسسته گردد میان ایشان همه پیوندها که بود.

« وَقالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا » ـ وایشان گویندکه پی‌بران وپس روان بودند « لَوْ أَنَّ لَنا كَرَّةً » کاشك ما را بازگشتی بودی باجهان پیشین « فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ » تا ما ازیشان بیزاری کردیمی « كَما تَبَرَّؤُا مِنّا » چنانك ایشان از ما بیزاری کردند امروز، « كَذلِكَ يُرِيهِمُ اللّهُ » چنان‌هن(۱) بازنماید الله وازیشان « أَعْمالَهُمْ » آنچه میکردند درین جهان « حَسَراتٍ عَلَيْهِمْ » که همه حسرت گشت ورایشان، « وَما هُمْ بِخارِجِينَ مِنَ النّارِ ١٦٧ » و ایشان از آتش جاوید بیرون آمدنی نه‌اند.

النّوبة الثانیة ـ قوله تع : « وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللّهِ أَنْداداً » سدی گفت ـ باین هامتایان سران و پیش‌روان ایشان خواهد که ایشانرا در معصیت

۱ ـ چنان هن بازنماید ـ کذلك فی نسختین (الف) و (د)، وفی نسخة ج : همچنین بازنماید.

خالق طاعت میداشتند، آنکه ایشانرا چنان دوست میداشتند که مؤمنان الله را دوست‌تر دارند، وهم مؤمنان خدایرا دوست‌تر دارند که ایشان پیشوایان خودرا، **ابن کیسان** و **زجاج** گفتند ـ انداد ـ بتان‌اند، ومعنی آنست که ـ یسوون بین الاصنام وبین الله فی المحبة.

« وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ » ـ ای اثبت وادوم « حُبّاً لِلّٰهِ » گفت ـ ایشان بتان را وخدایرا عزوجل در دوستی یکسان دارند، چنانك امروز بتی آرایند و پرستند وفردا دیگر بتی، که در دوستی شان ثبات ودوام نیست، خدایراهمچنان دوست دارند رب العزة گفت ـ « وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبّاً لِلّٰهِ » ـ و مؤمنان مرا بهاز آن دوست دارند، که ازما هرگز بر نگردند وبدیگری نگرایند. **سعید جبیر** ازینجا گفت ـ ان الله تع یأمر یوم القیمة من احرق نفسه فی الدنیا علی رؤیة الاصنام ان یدخلوا جهنّم مع اصنامهم فیأبون، لعلمهم انّ عذاب جهنم علی الدوام، ویقول للمؤمنین بین ایدی الکافرین ـ إن کنتم احبّائی فادخلوا جهنّم فیقتحم المؤمنون النار وینادی منادٍ من تحت العرش «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبّاً لِلّٰهِ ».

« وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ... » ـ قرآءة بیشترین قرّاء چنین است بفتح الف ودرین قراءة ـ لو ـ درجای ـ اذا ـ است برموضع هنگام نه درمعنی شرط. میگوید وانگه که بینند که ایشان برخود ستم کردند درین جهان به پرستش بتان آنگه که عذاب دوزخ بینند که قوت و توانائی همه خدایراست. و قُرِیٔ « وَلَوْ تَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعاً وَأَنَّ اللّٰهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ » ـ درین قرآءة معنی آنست که تو بینی ظالمانرا آنگه که عذاب بینند واین برسبیل تعظیم و ترقیق و تعجیب گفت، وسخن تمام شد، پس ابتدا کرد و گفت « إِنَّ الْقُوَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعاً ». و قُرِیٔ « وَلَوْ تَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يُرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ » میگوید اگر تو بینید هم برسبیل تعجیب و ترقیق اگر تو بینید ظالمانرا آنگه که وا ایشان نمایند در آن عذاب، وبآن عذاب که قوت خدایراست بهمگی، وخدای آنست

که سخت عذابست. بیان معنی آیت را قراءة قراء درهم بستم. اما بتفصیل آنست که « وَلَو تَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا » بتاء مخاطبه، **مدنی و شامی ویعقوب** خوانند باقی قراء بیاخوانند. « اِذْ يُرَونَ » بضم **یاشامی** خوانند باقی بفتح یا خوانند، « اِنَّ الْقُوَّةَ » وَ اِنَّ اللّهَ بکسر الف قراءة **یعقوب** است باقی بفتح الف خوانند.

عطا گفت ـ تفسیر آیت آنست که اگر این ظالمان بینند روزقیامت آنگه‌که دوزخ از پانصد ساله راه روی بایشان آرد و چنانك مرغ دانه چیند ایشانرا برچیند، آنگه بدانند که قوّت و قدرت خداوندی و بزرگواری و پادشاهی همه الله راست، و سخت عذاب وسخت‌گیر است.

« اِذْ تَبَرَّءَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا » الایه . . . ـ آنگه‌که پیشوایان بیزاری‌کنند وبرگردند از پس روان ایشان، یعنی روز قیامت آنگه که عذاب خداوند بینند، پیشوایان سران و مهتران مشرکان‌اند و پس‌روان ضعفا و سَفلهٔ ایشان، که امروز برپی آنان میروند، وبگفت وفعل واشارت ایشان ازراه می‌افتند، فردا درقیامت آن مهتران ایشانرا گویند لَمْ ندعکم الی الضلالة ـ ما شمارا بر بیراهی نخواندیم ونه فرمودیم، وشیاطین همچنین از آدمیان بیزاری گیرند و مهترشیاطین گوید ـ « ما انا بمصرخکم و ماانتم بمصرّخي »

قوله . « وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْاَسْبابُ » ـ الباء ههنا بمعنی ـ عن ـ کقوله تع « فسئل به خبیراً . » ای عنه، ـ ای وتقطّعت عنهم الوصلات الّتی کانت بینهم فی الدنیا من العهود والمواثیق والارحام والمودّات والانساب والاسباب . هرپیوندی که میان ایشان بود در دنیا از عهد وپیمان ودوستی وخویشی ونسب وسبب همه بریده گردد . قال **النبی** صلعم ـ کلّ سببٍ و نسب منقطعٌ یوم القیمة اِلّا سببی و نسبی . **سدّی** گفت ـ این اسباب‌که بریده میگردد اعمال کافرانست، که فروگذارند وایشانرا درآن ثواب ندهند. همانست که جای دیگر گفت ـ « اَلّذین کفروا و صدّوا عن سبیل‌الله اَضلّ اعمالهم » و قال تع « وَقدّمنا اِلی ما عملوا من عملٍ » ـ الآیة .

« وَ قالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَو اَنَّ لَنا كَرَّةً » ـ لو ـ اینجا بمعنی ـ لیت ـ است

پس روان گویند ـ ای کاشك مارا باز گشتی بودی باجهان پیشین، تا چنانك ایشان امروز ازما بر گشتند و بیزاری کردند مانیز از یشان بر گشتیم و بیزاری کردیم. و کافران آنگه که اعمال خودرا ضایع بینند همین گویند ـ «یالیتنانردُّ ولا نکذّب بآیات ربّنا ونکونُ مِن المؤمنین»، «ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحاً»، «ربنا اخرجنا نعمل صالحاً غیرالذی کنا نعمل» رب العزة ایشانرا درآنچه گفتند دروغ زن گردانید ـ گفت «وَلو رُدّوا لعادُوا لِما نُهوا عنهُ وانّهم لکاذبون» واین آنکه گویند که بهشت با یشان نمایند و گویند ایشانرا که اگر شما مؤمنان بودید این بهشت شما را مسکن و منزل بودی! پس بمیراث بمؤمنان دهند! وایشان دریغ و تحسر میخورند.

اینست که رب العالمین گفت: «کَذٰلِكَ یُرِیهِمُ اللّهُ اَعْمالَهُمْ حَسَراتٍ عَلَیْهِمْ» و گفته‌اند این اعمال که در آن حسرت وپشیمانی خورند. شرك ایشانست وپرستش بتان برامید آنك تقرّبی است بخدای عزوجل، وذلك فی قوله ـ «ما نعبدهم اِلّا لیقرّبو نا الی الله زُلفی». پس چون نومیدی وعذاب بینند ایشانرا حسرت باشد. وحقیقت حسرت در لغت عرب ـ بریدن ـ است مردی که درراه منقطع شود او را مُنحسر ـ گویند یعنی رفتن برو بریده گشت وبازمانده «وَماهُمْ بِخارِجینَ مِنَ النّارِ» ـ و ایشان هرگزاز آتش بیرون نیایند که نه درشمار مسلمانان‌اند، نه آن تابع ونه آن متبوع ـ قال النبی صلعم ـ یُرسلُ علی اهل النار البکاءُ فیبکونُ حتی تنقطع الدموع ـ ثم یبکون الدم حتّی یُری فی وجوههم کهیئة الاُخدود ـ لوارسلت فیه السفن لجرتْ، وان الحمیم لیصبّ علی رؤسهم فینفذ الجمجمة حتّی یخلص الی جوفه فیسیلت مافی جوفه، حتی یُمرق مِن قدمیه و هو الصهر ثم یعاد کما کان.

النوبة الثالثة ـ قوله تع: «وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللهِ اَنْداداً» ـ

اگر مؤمنان و دوستان خدایرا درهمه قرآن همین آیت بودی ایشانرا شرف و کرامت تمام بودی، که رب العالمین میگوید ـ ایشان مرا سخت دوستدارند، تمامتر از آنك کافران معبود خود را دوست دارند، نه بینی که کافران هریك چندی دیگر صنمی برآرایند،

و دیگر معبودی گیرند، چون درویش باشند بتراشیدهٔ از چوب قناعت کنند باز چون دست‌شان رسد آن چوبینه فرو گذارند و ازسیم و زر دیگری سازند، اگر آن دوستی ایشان مرمعبود خود را حقیقت است پس چون که ازآن بدیگری میگرایند؟

گویند که مردی برزنی عارفه رسید، وجمال آن زن در دل آن مرد اثر کرد، گفت - کلّی بکلك مشغول - ای‌زن من‌خویشتن‌را از دست بدادم درهوای تو - زن گفت چرا نه درخواهرم نگری که ازمن باجمال تراست ونیکوتر؟ گفت کجاست آن خواهر تو تا به‌بینم؟ زن گفت - برو ای بطال که عاشقی نه‌کار توست اگر دعوی دوست مات درست بودی ترا پروای دیگری نبودی.

« وَالَّذِينَ آمَنُوا اَشَدُّ حُبّاً لِلّٰه » - رب‌العالمین گفت دوستی مؤمنان ما را نه‌چون دوستی کافرانست بتانرا که هریکچندی بدیگری گرایند، بلکه ایشان هرگز ازما برنگردند، وبدیگری نگرایند، که اگر بر گردند چون مائی هرگز خود نیابند هرچند که جویند. ای مسکین! خدایرا چون تو بنده بسیارست اگر بدی افتد ترا افتد، چون بر گردی که چون او خداوندی نیابی؟

شبلی گفت - تصوف ازسگی آموختم که وقتی بردرسرائی خفته بود، خداوند سرای بیرون آمد وآن سگ را می‌راند، وسگ دیگر باره بازمی‌آمد، شبلی گفت - چه خسیس باشد این سگ، ویرا میرانند وهمچنان باز می‌آید. رب‌العزة آن سگ‌را بآواز آورد تا گفت - ای شیخ کجا روم که خداوندم اوست.

از دوست بصد جور و جفا دور نباشم ور نیز بیفزاید رنجور نباشم

زیرا که‌من‌اورازهمه کس‌بگزیدم ور زوبکسی نالم معذور نباشم!

« اِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا » - الآیه . . . کافرانرا که دوستی بتان بروفق هوی و طبع بود نه‌حقیقت، لاجرم درقیامت چون اوایل‌عذاب بینند بدانندکه قدم برجای‌دیگر ندارند واز بتان بیزاری گیرند. ومؤمنان که دوستی ایشان ثمرهٔ دوستی حق است چنانك گفت جلّ جلاله « یحبّهم و یحبّونه » - لاجرم درعقبها وبلیّتها که ایشانرا پیش

آید در دوستی خلل نیارند واز حق برنگردند، ازاول سکرات مرگ ببینند، و جان پاك در ربایند ازیشان، وسالهاشان درخاك بدارند، وانگه برستاخیز ایشانرا در آن مقامات مختلفه بارها بترسانند و عتابها کنند، و بر ایشان قهر ها رانند، و در دوزخ هنگامی بازدارند، با این محنتها و بلاها که در راه ایشان آید هرساعت عاشق‌تر باشند، ودوستی حقرا بجان و دل خریدارتر، بزبان حال گویند.

عشقی که بصد جفا کم آید کم باد شاد از بغم منی غمم بر غم باد

لهذاقال تع :ـ « وَالَّذِینَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبّاً لِلّٰهِ ».

النوبةالاولى ـ قوله تع ـ: « یا أَیُّهَاالنّاسُ » ای‌مردمان « کُلُوا مِمّا فِی‌ـ الْأَرْضِ » میخورید ازهرچه درزمین « حَلالًا طَیِّباً » آنچه حلال‌پاك است وخورنده را گشاده، « وَلا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّیْطانِ » وبرپی گامهای‌دیومایستید « إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ ۱۶۸ » که دیو شما را دشمنی است آشکارا.

« إِنَّما یَأْمُرُکُمْ » ـ شما را می فرماید « بِالسُّوءِ » ببدی « وَالْفَحْشاءِ » و گزاف کاری « وَأَنْ تَقُولُوا عَلَی اللّٰهِ مٰالا تَعْلَمُونَ ۱۶۹ » ـ وآنچه ورالله آن گوئید که می‌ندانید.

« وَإِذا قِیلَ لَهُمْ » ـ وچون ایشانرا گویند « اتَّبِعُوا مٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ » برپی آن ایستید که الله فروفرستاد، « قالُوا » گویند « بَلْ نَتَّبِعُ » نه که برپی‌آن ایستیم « مٰا أَلْفَیْنٰا عَلَیْهِ آبٰاءَنا » که پدران خود را ورآن یافتیم ، « أَوَلَوْ کٰانَ آبٰاؤُهُمْ » باش، واگرپدران ایشان «لا یَعْقِلُونَ شَیْئاً» نه چیزی درمی‌یافتند « وَلا یَهْتَدُونَ ۱۷۰ » ونه راست می‌شناختند.

« وَ مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا » ـ وسان ایشان که کافر شدند « كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ » راست چون سان آنکس است که می‌پشاید[1] « بِمَا لَا يَسْمَعُ » بجانوری کـه نمی‌شنود « إِلَّا دُعَاءً وَ نِدَاءً » مگر آوازی و بانگی « صُمٌّ » ازشنیدن حق کران‌اند ، « بُكْمٌ » از پاسخ کردن حق گنگان اند ، « عُمْيٌ » از دیدن حق نا بینایان اند ، « فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ۱۷۱ » هیچ نشان براستی درنمی‌یاوند .

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند « كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ » میخورید ازپاکها که شما را روزی دادیم « وَاشْكُرُوا لِلَّهِ » وآزادی از خدای‌کنیدوروزی‌دهنده‌ویرادانید « إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ ۱۷۲ » اگرویرامیپرستید

« إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ » ـ وی ببست و حرام کرد بر شمـا « الْمَيْتَةَ » مردار « وَالدَّمَ » و خون « وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ » و گوشت خوک ، « وَمَا أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ » وآنچه بر کشتن آن معبودی جز ازخدای نام بردند « فَمَنِ اضْطُرَّ » هر که در نایافت بیچاره ماند « غَيْرَ بَاغٍ » نه ستمکار « وَلَا عَادٍ » و نه‌افزونی جوی « فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ » بروی بزه نیست ازآن خوردن ، « إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۱۷۳ » که‌خدای‌آمرزگارست‌و بخشاینده .

« إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ » ـ ایشان که پنهان میدارند « مَا أَنْزَلَ اللَّهُ » آنچه خدای‌فرو فرستاد« مِنَ الْكِتَابِ » ازنامه‌وپیغام « وَ يَشْتَرُونَ بِهِ » وبآن پنهان‌کردن میخرند « ثَمَنًا قَلِيلًا » بهائی‌اندك ، « أُولَئِكَ » ایشانند « مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ » که نمی‌خورند در شکمهای خویش « إِلَّا النَّارَ »جزازآتش ، « وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ »

(۱) نسخه الف : می‌بشاید ، نسخه ج : می‌بشکیبد ، نسخه د : می‌بشیلد

وسخن نگوید خدای با ایشان «یَوْمَ الْقِیٰمَةِ» روز رستاخیز «وَلَا یُزَکِّیهِمْ» وایشانرا نستاید «وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ [۱۷۴]» و ایشانراست عذابی دردنمای دردافزای.

«اولٰئِكَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الضَّلٰالَةَ بِالْهُدٰی» ایشان آنندکه‌راست‌راهی فروختند و گم راهی خریدند، «وَالْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ» و عذاب خریدند و سزاواری آمرزش فروختند، «فَمٰا اَصْبَرَهُمْ» چه چیز ایشانرا شکیبا کرد «عَلَی النّارِ» بر کاری که پاداش آن کار آتش است «ذٰلِكَ بِاَنَّ اللّٰهَ» آن پاداش بآنست که خدای «نَزَّلَ الْکِتٰابَ بِالْحَقِّ» نامهٔ که فرو فرستاد بداد فرستاد و راستی، «وَاِنَّ الَّذِینَ اخْتَلَفُوا فِی الْکِتٰابِ» وایشان که مختلف گشتند در آن کتاب «لَفِی شِقٰاقٍ بَعِیدٍ [۱۷۵]» در ستیزی‌اند ودرخلافی از حق دور.

النوبة‌الثانیه :ـ قوله تعالی : «یٰا اَیُّهَاالنّٰاسُ . .» الایة ..ـ این آیت درشأن مشرکان **قریش** آمد، **کنانة**، و **ثقیف**، و **خزاعة**، و **بنی مدلج**، و **بنی عامربن صعصعة**، و**الحرث**، و**عامرابنی عبد مناة** (؟) ،که ایشان چیزهای‌بهوا وخردخویش می حلال کردند، و چیزهای می‌حرام کردند، ونهادهای بد وبنیادهای کژ مینهادند. و این در **قرآن** چندجای است وذلك فی‌قوله تع : «ما جعل‌الله من بحیرةٍ ولاسائبةٍ» الآیة، «قل من حرّم زینةالله . .» الآیة، «وجعلوا لله مما ذرأمن‌الحرث . . .» الآیة، «قل ارایتم ما انزل‌الله لکم من رزق . .» الآیة، «قد خسرالذین قتلوا اولادهم . . .» الآیة، «ولاتقولوا لما تصف‌السنتکم‌الکذب ...» الآیة، «یاایهاالذین آمنوالاتحرموا طیبات ما احلّ‌الله لکم . .» الآیة. شرح این هریك بجای خویش گفته‌شود ان‌شاءالله.

«یٰا اَیُّهَاالنّٰاسُ . .» ای‌همه مردمان «کُلُوا مِمّٰا فِی الْاَرْضِ» این مِنْ تبعیض راست که نه هر چه در زمین حلال است و پاك، میگوید ـ آنچه حلالست‌وپاك در این زمین میخورید.

آورده‌اند که ـ **شریح** قاضی یکی‌را رد شهادت کردبسبب آنك گل‌میخورد از

وی پرسیدند ، این آیت بحجت آورد گفت یقول‌الله عـزوجل « كُلُوا مِمَّا فِي‌الْأَرْضِ حَلٰالًا طَيِّباً » فاباح ما فی‌الارض ولم یبح‌الارض قال ـ ولانـه اذا اکل‌الطین‌الذی لیس بمشتهی و هو ملحق للضرر کان مظنوناً ان یقدم علی‌الشهوات‌المحظورات .

« وَلٰا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ‌الشَّيْطٰانِ . . » ـ نـافع و عـاصم و ابو عمرو و حمزه خُطْواتِ بسکون طا خوانند ، بضم طا ، و بهر دو قراءة جمع خطوة ـ است ، والخطوة ما بین‌القدمین ، وَالْخَطْوةَ بالفتح‌المصدرمن ـ خطا یخطوخطوةً وخطواً ـ معنی‌آنست که بر پی شیطان مروید که شیطان شما را بوسوسهٔ از حلال باز دارد وبحیلت درحرام او کند . مفسران گفتند ـ خطوات‌الشیطان تزیینه و نزغاته و سلبه و آثاره و طاعته فی تحریم‌الحرث والانعام ، و یقال هی‌النذور فی‌المعاصی .

« اِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ » ـ دشمنی آشکار است شما را این‌دیو ، عـداوت وی ظاهر هم با پدر شما **آدم** کـه ویرا سجود نـکرد ، و آنکه او را غرور داد و از بهشت بیرون کرد ، وهم‌باشما که فرزندان‌آدم اید ، که همه روز شمارا ببدی وگزاف کاری‌فرماید و ذلك قوله : « اِنَّمٰا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشٰاءِ ... » الایه ـ هر معصیتی که شریعت در آن حدی واجب نکند آنرا ـ سوء ـ گویند ، و هرچه در حدی شرعی‌واجب شود چون زنـا و سرقة و مانند آن آنرا ـ فحشاء ـ گویند ، ذکره **ابن‌عباس** رض ، **مقاتل** گفت ـ فحشا بخل است و زکوة مال باز گرفتن ـ و گفته اند فحشا در همه **قرآن** بمعنی ـ زنا ـ است ، مگرآنجا که گفت «الشیطان یعدکم‌الفقر و یأمرکم بالفحشاءِ » که اینجا بمعنی منع زکوة است .

« وَ اَنْ تَقُولُوا عَلَى‌اللهِ مٰالٰا تَعْلَمُونَ » ـ میگوید ـ و از آن چیز ها که دیو شما را می فرماید یکی آنست که بر الله آن گوئید که می ندانید . یعنی که بحیره و سائبه و جز زان حرام می کنید و خدای حرام نکرد از آن هیچیز .

« وَاِذٰا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا » الایه ... ـ این‌ها ومیم‌کنایت‌ازآن‌ناس‌است‌که ایشانرا

بر عموم گفت « يا أيّها النّاسُ » ، و مراد بدين آن حلال و حرام کنندگان‌اند ، يعنی که چون ايشانرا گويند بر پی آن رويد که الله فرستاد ، و آنچه بر خود حرام‌کرديد حلال داريد و گشاده ، ايشان گويند ـ نه ! بل که بر پی آن رويم کـه پدران خود را ورآن يافتيم از تحريم و تحليل و دين وطريقت .

پس الله تع ايشانرا پاسخ کرد گفت : « أَوَ لَوْ كانَ آباؤُهُمْ » ـ الف استفهام است و ـ لو ـ کلمهٔ جواب يعنی که ميگويند برپی آن رويم که پدران خودرا وران يافتيم ، باش و گر پدران ايشان چيزی در نمی يافتند وراه راست نمی شناختند هم ، ونظير اين آنست که از قول شعيب ع گفت ـ « اولو كنّا كارهين » چون فرا شعيب گفتند کـه از دين خويش وازآی ، جواب داد « اولو كنا كارهين » الف استفهام ولو کلمهٔ جواب ، ميگويد و اگر ما نا خواه و ناپسنديم اين را هم ، و اين لفظ در پارسی هم بغنّه بـايد راند بر جای استفهام .

گفته‌اند ـ فايدهٔ اين دولفظ که جمع کرد يعنی « لا يَعْقِلُونَ » و « لا يَهْتَدُونَ » آنست که عقل اضافت با علم و معرفت کنند ، و اهتداءِ اضافت باعمل کنند ، ميگويد ـ ايشانرا نه علم درست‌است نه‌عمل‌مستقيم . **ابن کيسان** گفت‌خدای‌تع درين‌آيت ذم‌تقليد کرد ، و ايشانرا بر نظر خواند ، يعنی تقليد پدران خويش مکنيد ، بل که بـگفتار و کردارايشان نظر کنيد ، تا بدانيد که ايشانرا نه عقل بود نه هدايت ، نه قول راست نه عمل درست .

امّا مسأله تقليد ـ شرح آن درازست ، وسخن درآن فراوان ، وما برسبيل‌ايجاز آنچه لابد است بگوئيم ، و باصول آن اشارت کنيم . بـدانك معنی ـ تقليد ـ آنست که سخن کسی قبول کنی و حـکم وی بی دليل و بی حجت بپذيری ، و صواب و خطا در آن حـکم در گردن وی افـکنی ، واحکام درين باب ازسه قسم بيرون نيست : بعضی آنست که تقليد در آن بهيچ حال روانيست ، نه عالم را و نه عامی را . و بعضی آنست که عامی را رواست وعالم را نه . و بعضی آنست که علما در آن مختلف‌اند علی ماياتی

شرحه. اما آنچه تقلید در آن بهیچ حال روانیست ـ : اصول توحید است ، و اثبات رسالت و نبوت ، و احکام غیبی ، چون بعث و نشور و حساب و بهشت و دوزخ و امثال آن ، هر چه ازین باب‌اند واجب است بر هر مسلمانی که بیقین بداند و بشناسد ، و بآن ایمان دهد ، و تقلید در آن روا ندارد ، که الله تع قومی را درین تقلید عیب کرد گفت : « و قال‌الذین کفروا للذین آمنوا اتبعوا سبیلنا و لنحمل خطایاکم و ما هم بحاملین من‌خطایاهم من‌شیئی انهم لکاذبون» الایه ، وقال تع : ـ « انا وجدنا آباءنا علی امةٍ...» و راه این روشن است که اگرالله تع توفیق دهد بندهٔ را تانظر کنددر محدثات و مکونات‌ودرعجائب‌بروبحر،وآیات‌ورایات‌قدرت‌حق درزمین‌وآسمان،ودرمعجزات‌وخرق عادات که بردست انبیا رود معرفت وحدانیت به حق او را حاصل شود ، و صدق نبوت و رسالت بداند ، پس تقلید را درآن جای نماند. اماآنچه نقل کرده‌اند از ائمه‌سلف چون **احمد** و **اوزاعی** و جماعتی که ایشان تقلید دردین روا داشته‌اند ، آن نه محض تقلید است که آن فرمودن اِتبّاع سلف‌است درآنچه نقل کرده‌اند از کتاب وسنت ، و حذر نمودن ازاستبداد و بدعت . و کسی که اِتبّاع سلف کند به‌پذیرفتن کتاب و سنت ازایشان‌آنرا تقلید نگویند ، که تقلید پذیرفتن قول‌است بی‌دلیل ، واین خود پذیرفتن عین دلیل است . بلی‌بوسیلت اتبّاع سلف اتبّاع دلیل میکند ، همچنانك مأموم درصف آخر بوسیلت صفوف که درپیش دارد اتباع امام می کند نه‌اتباع صفوف ، همچنین کتاب وسنت امام‌است . صحابه دیدند وپذیرفتند ، وپس‌روان قرناً فقرناً شنیدندوپذیرفتند . پس معلوم شد که آن عین اتباع است و پذیرفتن دلیل نه‌محض تقلید . و **شافعی** از اینجا گفت : ـ «لاتقلّدونی واذابینّت ُالدلیلَ فقبلتمْ قولی ، فانماقبلتم‌الدلیلَ واتبعتّموهُ دونَ قولـی » ـ و قال ـ « اذا وَجدْتم فی کتابی خـلافَ قول **رسول‌الله** صلعم فدعوا ما قُلتُ وخذوا بالحدیث : یعنی‌لاتقبلوا قول‌الذی لادلیلَ علیه فانّ الدلیل هوالمقبول ، والمؤید بالکتاب والسنة هوالمتبوع ،

اما قسم دوم که تقلید درآن مختلفٌ فیه است : ـ احکام شرایع دین است چون نماز و روزه وحج و زکوة که باخبار متواتر ثابت شده ، قومی تقلید درآن روا دارند ،

و قومی نه ، ودرست آنست که تقلید درآن روانیست ، که هر کسرا علم ضروری بآن حاصل میشود ، ونیز این شرایع عین ایمانست ، وایمان بآن همچون ایمان بخدای و رسول است و احکام غیبی ، و تقلید درآن هیچ روا نیست .

امّاقسم سوم که تقلید درآن رواست :ـ آن احکامی‌است که باخبار آحادثابت گشت از ابواب نکاح وطلاق وخلع وعتاق و حدود وبیوع و امثال آن . عامی را جائز است که تقلید عالم کند درین ابواب ، بدلیل این آیت که گفت « فاسئلوا اهل‌الذکر ان کنتم لاتعلمون » ، وقال تع « ولینذروا قومهم اذارجعوا الیهم » ، وبحکم آنك طلب علم فرض کفایت‌است ، واگر برهر کس واجب بودی تعلّم این احکام پس فرض عین بودی ، وتعطیل صناعات ومکاسب درآن بودی ، وسبب مشقت خلق بودی . پس معلوم گشت که عامی را تقلید عالم درین ابواب جائز است و نیز این ابواب از فروع دین است ، ومجال اجتهاد و قیاس است ؛ که عامی‌را آلت اجتهاد نیست ، بخلاف اصول دین که طریق آن سمع وایمان است ، ونه‌مجال اجتهاد و قیاس است ، لاجرم عالم وعامی درآن یکسانست وتقلید درآن روانیست . وهمچنین عالم اگر آلت اجتهاد دارد ودرطلب حجت ودلیل توانابود ، ویرا تقلید دیگری روانیست وبذلك یقول‌الله تع ـ « فاعتبروا یااولی‌الابصار» وقال تع « لَعَلِمَهُ‌الذّینَ یستنبطونه منهمْ » وقال‌تع ـ «ومااختلفتم‌فیه من‌شیئٍ فحکمه اِلی‌الله » ، وقال « فانْ تنازعتم فی‌شیئٍ فردّوه اِلی‌الله والرسول ...» وجه دلیل آنست که ویرا در وقت اختلاف و تنازع با کتاب وسنت خواند نه با کسی دیگر که تقلید وی کند . وبعضی علما روا داشته‌اند عالم را که تقلید کند کسی‌را که ازو عالم‌تر بود ، یاوقت‌اجتهاد بروی تنگ بوداز آنك بعبادت وقت مشغول باشد جائزست ویرا که‌تقلید عالمی دیگر کند .

« وَ مَثَلُ الّذینَ کَفَرُوا . . . » الایه ... ـ پارسی‌مثل سان وصفت‌ـ است‌چنانك گفت «مثل‌الجنة» ، « مثلهم فی‌التوریة » ، « ولله‌المثل الاعلی » ـ وتقدیرالآیة : مثل واعظ‌الّذین کفروا کمثل‌الّذی یَنعق ـ ای‌یصیحُ بالغنم ـ میگوید صفت‌آنکس که کافر را پند دهد وبردین حق خواند همچون صفت‌آن شبانست که بانگ بر گوسپند میزند

گوسپند از آن بانگ شبان چه فهم کند، وچه منفعت گیرد؟ کافر را باواعظ حق همان مثل است، از آنك رب العزة قفل بیگانگی بردل وی زده، ومهر شقاوت بدان نهاده، نه پند بشنود نه حق دریابد، همانست که جای دیگر گفت ـ: «ام تحسب ان اکثرهم یسمعون او یعقلون اِنْ هم اِلّا کالانعام ...» .

وجهی دیگر گفته‌اند درمعنی آیت ـ ومثل الذین کفروا ـ فی دعائهم الاصنام َـ کمثل الناعق بغنمه ـ میگوید ـ مثل کافران که بت را میخوانند. و آنرا می‌پرستند همچون شبانست که گوسپندرا میخواند، گوسپند چه‌داند! وچه دریابد که شبان چه‌میگوید! و از آن خواندن باشبان چیست جز رنجی و عنائی؟ همین است مثل کافر که بت را میخواند، چون بت نشنود و درنیابد دردست وی جز عنائی وبلائی چیست؟ اِنْ تدعوهم لایسمعوا دعائکم. پس صفت کافران کرد و گفت: ـ صمٌّ ـ یعنی عن الایمان، بکمٌ ـ عن القرآن، عُمیٌ ـ عن معرفة الرحمن وعظمته، فهم لا یعقلون َ شیئاً مماجئت َ به ولا بمایرادبهم.

« یٰا اَیُّهاالَّذین َ آمَنُوا کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ مٰا رَزَقْناکُمْ » الآیة . . . . ـ این آیت تحریض مؤمنان است بر طلب حلال وخوردن، و بکار داشتن آن، ودروسوسه‌هانیاویختن، که این وساوس از عمل شیطان است، شیطان جهد کند که بندهٔ مؤمن را بوسوسه از حلال بازدارد، وبحیلت درحرام افکند، و اگر حلال خوردن را تبعة بودی، رب العزه آنرا ـ طیبّات ـ نگفتی. و **مصطفی** ع بیان این کرده و گفته ـ «الحلال بیّنٌ والحرام بیّنٌ، وبین ذلك امورٌ مشتبهاتٌ، لایدری کثیرٌ من الناس أ من َ الحلال هی؟ اَمْ من الحرام؟ فمن ْ ترکها استبراءً لِدینه و عرضه فقد سَلم، ومن واقع َ شیئاً منها، یوشك ان یواقع الحرام َ، کما اَنّه من یرعی حول َ الحمی یوشك ان یواقعه، اَلاوان لکل ملك حمیً، الا و اِنّ حمی الله محارمه» **رسول** ع درین خبر بیان کرد که حلال وحرام روشن است وپیدا، ومیان این هردو شبهت‌ها است، که مردم در آن بگمان افتند، که حلال است یا حرام، پس هرچه شبهاتست پرهیز کردن از آن ورع باشد، و هرچه حرامست پرهیز کردن از آن واجب.

وتفصیل این حلال وحرام و شبهات درسنت ودر **قرآن** جایهای پراکنده بیاید، چنانك رسیم بآن شرح دهیم ان شاءالله. وروی **ابو هریره** ان **النبی** صلعم قال ـ «ان الله طیّبٌ ولا یقبل اِلّاالطیبَ، وانّ اللّهَ امر المؤمنینَ بما أمر به المرسلین فقال ـ یا ایها الرسل کلوا من الطیبات» «یٰا اَیُّهاالّذینَ آمَنُوا کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ مٰارَزَقْناکُمْ» ـ ثم ذکر الرجلَ ـ لطیل السفرَ اشعث اغبر یمدّیدیه الی السماءِ بیاربٌ! یارب! و مطعمه حرامٌ و مشربهُ وملبسه حرامٌ، فأنیّ یستجاب له؟

و قال **سعدبن ابی وقاص لرسول الله** ـ «ادع الله ان یستجیب دعائی، فقال «یا **سعد**ُ اَطبْ طعمتك تستجب دعوتك» :

قوله :ـ «وَاشْکُرُوا اللّٰه اِنْ کُنْتُمْ اِیّاهُ تَعْبُدونَ» ـ شکر نعمت است که خدای از بندگان می‌درخواهد، میگوید مرا سپاس‌داری کنید، که شمارا بدین اسلام راه نمودم، و احکام اسلام ازحلال وحرام وشبهات بیان کردم، چون مرا خدای خود میدانید و میپرستید و نعمت هم از من می بینید، شکر ازمن کنید، که شکر منعم لامحاله بر بندگان واجب است.

آنگه بعضی محرمات یادکرد و گفت :ـ «اِنَّمٰا حَرَّمَ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةَ وَالدَّمَ» ـ آنچه الله ببست برشما و حرام کرد مردار است، و خون، یعنی خون روان که جای دیگر تقلید کرد گفت «اودماً مسفوحاً»، وسنت مستثنی کرد از مردار ملخ وماهی، وزخون جگر و سپرز. مفسران گفتند از منسوخات این سورة یکی این آیت است که سنت بعضی مرداروخون منسوخ کرد تاحلال گشت، وحکم تحریم از آن برخاست وذلك فی قول **النبی** صلعم ـ «احلت لنا میتتانِ ودمان، فاماالمیتتان ـ الحوت والجراد واما الدمان فالکبد والطحال». وخون مشك علمابران قیاس کرده‌اند، بیشتر برآنند که پاکست، وخایهٔ خون گرفته، وخونابهٔ گوشت همچنان،

« وَلَحْمَ الْخِنزِيرِ » ـ وحرام کرد گوشت خوك باجملهٔ اجزا وابعاض او ، وخصّ اللحمَ لانّه المقصودُ بالاکل . « وما اُهِلَّ به لغیرِ اللّٰه » ـ کافران بر کشتن جانور نام معبود خویش می‌بردند بآواز که می‌برداشتند ، رب‌العالمین گفت ـ آن جانور که بر کشتن آن نام معبودی جز از خدای برند هم حرام است چون مردار ، و آن ذبح بکار نیست .

« فَمَنِ اضْطُرَّ » ـ بکسر نون قراءة **عاصم** و **حمزه** و **ابوعمرو** و **یعقوب** است باقی بضم نون خوانند « فَمَنُ اضْطُرَّ » ومعنی ـ اضطرّ ـ ای اُحوج و اُلجیٔ الی ذلك هر که بیچاره ماند درنایافت واز مرگ ترسد ـ « غَیْرَ باغٍ » درسفری یا درحالی که درآن عاصی نبود درخدای عز و جل ، « وَ لاعادٍ » ونه ستمکار بود درآن سفر یادرآن حال بر کس . **شافعی** ازینجا گفت « العاصی بسفره لایترخّص برخص المسافرین » ـ معنی دیگر گفته‌اند ـ این دو کلمه را غیر باغ ـ یعنی که بیش ازضرورت نخورد ، ولاعادٍ ـ و افزون از مسکهٔ نخورد ـ که جان وی برجای بدارد ، و از آن نفروشد ، و هنگامی دیگررا بننهد ، پس بروی ازآن خوردن بزهی نیست ، وحقیقت بغی ـ طلب کردن است ـ یعنی که باغی طالب آنست که ویرا نیست و نمیرسد ، وعادی ـ آنست که تجاوز کند یعنی بحد و رسم شرع در گذارد .

« اِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ » ـ خدای پوشنده وآمرزنده است ، مهربان و بخشاینده . ازمغفرت سخن گفت ازبهر آنك آنچه وی خورد نه درعین حلالست ، که بعذر مباح است ، قومی گفتند ـ این آیت دلیل است که بعضی محرّمات چون خمر و مانند آن ؛ اگر برسبیل مداواة در حال ضرورت که هیچ چیز بجای آن نه ایستد ، و بیم فوت روح باشد ، اگر درآن حال بحکم اطبا بجای دارو استعمال کنند روا باشد . وهم ازین بابست رخصت شرع درشرب بول شتر و شیرخر ، وآنچ **مصطفی**ع گفت ـ « ان اللّٰه عزوجل لم یجعل شفاءَکم فیما حُرِّم علیکم » ـ گفتند ـ معنی آنست که اِنَّ قدْرَ مافیه الشفاءُ غیر مُحرَّم علیکم ، هذا ماذکروه ، والعهدة علی قائله ، واللّٰه اعلم .

قوله . . « إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللّٰهُ » الایة . . . ـ دانشمندان جهودان از مهتران خویش کی بارسول خدا صلعم جنگ می کردند رشوت می‌ستدند ، وفراعام خویش میگفتند که محمدنه پیغامبراست ، که در توریة ذکر و نشان وی نیست . رب‌العالمین گفت ـ بهای اندك می‌ستانند ، بکتمان نعت **محمد** در **توریة** ـ « وَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا » این ـ هاء ـ باکتمان‌شود ، یعنی بآن‌پنهان کردن اثبات نبوت **محمد** ع در **توریة** ، که می‌فروشند بهای اندك می‌خرند .

« أُولٰئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ » ـ ایشان آنند که نمی‌خورند در شکمهای خویش ، این تأکید راگفت ـ « إِلَّا النَّارَ » ـ مگر آتش ، یعنی بآنچ امروز میخورند از رشوتها ، فردا آتش خورند بپاداش آن .

« وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللّٰهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ » ـ و روز رستاخیز خدای باایشان سخن نگوید که بخیر ایشان باز گردد ، یا ایشانرا خوش آید ، « وَلَا يُزَكِّيهِمْ » ـ وایشانرا ازآن اعمال خبیثهٔ ایشان پاك نگرداند ، وبرایشان ثنا نگوید ، و هر که خدای بروی ثنا نگوید معذّب باشد لامحاله ، لذلك قال‌تع : « وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ » .

« أُولٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدٰى » الایة ... ـ ای‌الیهودیة بالایمان ، میگوید ـ این جهودان ایمان و معرفت فروختند ، و دین جهودی خریدند ، و عذاب خداوند بر مغفرت وی اختیار کردند . و اگر از دین جهودی بر گشتندی ، و صفت و نعت **محمد** چنانك در **توریة** است بیان کردندی خدای تع ایشانرا بیامرزیدی .

« فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ » ـ ای فماالّذی جرأهم علی‌النار ـ چه چیزایشانرا چنین دلیر کرد بر کردار اهل آتش ؟ و یقال « مَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ » ای ـ ماابقاهم علی‌النار ، کمایقال ما أصبر فلاناًعلی‌الحبس ای‌ما ابقاه فیه . چند کی بمانند ایشان در آتش ، ودرآن‌شکیبائی کنند . قال **کعب** ـ ان‌الخازن من‌خزان جهنم‌مسیرة مابین‌منکبیه

سنةٌ ، وانمع كل ملكمنهم لعموداً له شعبتان منحديد ، يدفع بهالدفعة فيكبّفيالنّار سبعمأة الف سنة » و قال **رسول الله** صلعم ـ : « يرسل علىاهلالنارالبكاء فيبكونحتى تنقطعالدموع ، ثم يبكونالدم حتى يرى في وجوههم كهيئة الا خدود ، لوارْسلت فيه السفنُ لجرت .

« ذٰلِكَ بِأَنَّ اللّٰهَ » ـ ایذلكالعذاب « بِأَنَّ اللّٰهَ نَزَّلَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ فَاخْتَلَفُوا فيه » آن پاداش کردن ایشانرا و عذاب نمودن بآنست کی خدای تع **توریة** را کـه فرستاد وذکر **محمد**ع ونعت وی درآن ، و **قرآن** که به **محمد** فرستاد بداذ فرستاذو راستی و سزا ، و ایشان درآن بخلاف افتادند .

آنگه گفت : « وَ اِنَّ الَّذينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتابِ لَفي شِقاقٍ بَعيدٍ » ـ آنان کهدرآن بخلاف افتادند وسخن جذا جذا گفتند ، بعضیاستوار گرفتند وبعضینگرفتند ، ایشان ازحق دور افتادند ودرستیز بماندند ، ـ وقال بعضهم « ذٰلِكَ بِأَنَّ اللّٰهَ نَزَّلَ الْكِتابَ » ـ ایفعلهمالذی هوالكفروالاختلاف والاجتراء مناجل . انّاللهنزلالكتاب بالحق فآيسهم به عن الايمان واخبرعنهمْ بالحرمان ، وذلك فيقوله تع « انالذين كفروا سواءٌ عليهم » الآيه ، میگوید ـ این اختلاف و کفر که در آن افتادند از آنست کـی خدای تع به بیراهی و ناگرویذن ایشان حکم کرد و بآن حکم کتاب فرستاد گفت « سواءٌ عليهمء انذرتهم املم تنذرهم لايؤمنون » ، « ختم الله على قلوبهم » الايه . . .

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « يا اَيُّهَا النّاسُ كُلُوا مِمّا فِي الْاَرْضِ ... » يا ـ حرف

ندا است و ـ ایّ ـ منادی و ـ ها ـ تنبیه ، میگوید : ـ بیدار باشید ایمردمان ! چیزی که خوریذ حلال خورید وپاك ، وگرد خیانت ومحرمات مگردید ، تا ازوساوس شیطان وهوا جس نفس برهیذ ، وگفت وکرد شما پاك شود ، ودل روشن ! **مصطفی** صلعم گفت : هر که چهل روز حلال خورد چنانك هیچ حرام نخورد و راه بخوذ ندهد ، ربالعالمین دل وی روشن گرداند ، وچشمهای حکمت ازو بگشاید ، ودوستی دنیا ازدل وی ببرد ،

هر آفت کی در راه دینست وهر فتنه کـه خاست از دوستی دنیا خاست ، « حُبُّ الدُّنیا رأسُ کلِ خطیئةٍ » واین دوستی دنیا از حرام خوردن پدید آید، پس هر که پرهیزگار شود ودر محرّمات برخود ببندد این دوستی دنیا ازدل وی بکاهد ، و گفتار و کردار وی پاك شود ، و دعاء وی باجابت مقرون گردد .

مصطفی صلعم گفت : ـ بسیار کس است که غذا وطعام وجامهٔ وی که بکار دارد حرامست و در آن احتیاط نکند ، آنگه دست برداشته و دعا می کند ، این چنین دعا کی مستجاب بود ؟

ویکی از بزرگان طریقت گفت : ـ گفتار پاك که بخداوند پاك رسد آنست کی از حلق پاك برآید، وحلق پاك آنست که جز غذاء پاك بخود راه ندهد ، وغذاء پاك آنست که درحال اکتساب یاد کرد و یاد داشت حق درآن فرو نگذارد ، و فراموش نکند ، و شکر ولی نعمت بحکم فرمان درآن بجای آرد .

چنانك خدای تع گفت ـ : « کُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ وَاشْکُرُوا لله » ـ وحقیقت شکر آنست کـه تا قوت نعمت در باطن می یابد خود را برطاعت ولی نعمت بظاهر میدارد .

سری سقطی جنید را پرسید وقتی ـ که شکر چیست ؟ فقال ـ « ان لا یستعان بشیئٍ من نعم الله علی معاصیه » گفت ـ شکر آنست کـه نعمت خداوند بر معاصی وی بکارندارد ، که آنگه همان نعمت سبب هلاك وی باشد ، چنانك پادشاهی غلامی را بنوازد وبر کشد و اورا کمر شمشیر زردهد ، پس آن غلام بروی عاصی شود . پادشاه بفرماید تا هم بآن شمشیر کی خلعت وی بوذ سروی بردارند ـ گوید این جزاء آنست کی نعمت خداوندگارخود درمعصیت وی بکاربرد ، وگویند ـ سبب آنك **ادریس** پیغامبررا بآسمان بردندآن بود که فریشتهٔ بیامد وویرا بشارت داد بمغفرت ، و **ادریس** درآن حال دست بدعا برداشته که ـ بارخدایا درزندگانی **ادریس** زین پس بیفزای ! گفتند ـ تاچه کنی؟ گفت ـ تاخدایرا شکروسپاس داری کنم ، که آنچ گذشت درطلب مغفرت بودم ، وازین پس

شکر را باشم: قال ـ فبسط الملكُ جناحهُ وحملهُ الی السماء. وقیل التزم **الحسن بن علی ع** الرکنَ فقال ـ الهی اَنعمتنی فلم تجدْنی شاکراً و اَبتلیتنی فلم تجدنی صابراً، فلاانت سلبتَ النعمةَ بترك الشکر، ولاادمتَ الشدّة بترك الصبر، الهی مایکون من الکریم الّاالکرم.

اگر کسی گوید ـ « یٰا اَیُّهَاالنّٰاسُ کُلُوا مِمّٰا فِی الْاَرْضِ . . » ـ از روی ظاهر این خطاب همان فائده داد که « یا ایهاالذین آمنوا کلوا من طیبات ما رزقنا کم » پس فائده اعادت چیست؟ جواب آنست: که اهل تحقیق گفتند ـ: « یٰا اَیُّهَاالنّٰاسُ » نداء عام است، وبرقدرروش عامّه این خطاب با ایشان رفت: نبینی که جملهٔ مباحات فراپیش ایشان نهاد، و جز از حرام محض ایشانرا باز نزد، واین منزلت عوام است کی ازحرام بحلال گریزند، و از محظورات با مباحات گردند، آنگه بر عقب آن از اتّباع شیطان نهی کرد ـ که ایشان بر شُرُف فرمان‌برداری شیطان‌اند. باز آیت دیگر « یا ایهاالذین آمنوا » خطاب اهل خصوصست ایشانرا فرمود ـ تا در تناول مباحات و بکار داشت محلات توسع نکنند، بلکه از مباحات حلال محض گزینند، و از حلال محض طیّبات رزق گزینند، این همانست که روایت کنند از بعضی صحابه که گفت: ما از ده باب حلال نه باب بگذاشتیم، ویکی بر کار گرفتیم ازبیم شبهت.، آنگه بجای آنکه عوام را ازاتباع شیطان‌احترازفرمود اینجابشکرخدای‌فرمود، آنکس که خداوندذوق‌است داند که میان این دوخطاب چه فرقست ـ آن ابتداءِ روش مسلمانان است، واین غایت کشش عارفان، این همان عدل واحسان است که گفت ـ: « ان اللّٰه یامر بالعدل والاحسان » هر کس که ازحرام محض پرهیزد، ویرا ـ عادل ـ گویند، وهر که ازعین حلال پرهیزد اورا ـ محسن ـ گویند، عدالت ظاهر مسلمانی است، واحسان آنست که **مصطفی** گفت:ـ « الاحسان ان تعبداللّٰه کانك تراه » وهوعبارةٌ عن مکاشفة العارفین ونهایة رتبة الصدیقین.

النوبةالاولی ـ قوله تعالی: « لَیْسَ الْبِرَّ » ـ نیکی و پارسائی نه همه آنست « اَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ » که رویهای خویش فرا دارید درنماز، « قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ » سوی مشرق که برآمدن گاه آفتابست و مغرب که فروشدن گاه است،

« وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ » - ولكن نيك مردی آن كس است كه بگرود بخدای « وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » وروز رستاخيز « وَالْمَلٰائِكَةِ » و فريشتگان « وَالْكِتٰابِ » و كتاب خدای « وَالنَّبِيّينَ » و پيغامبران « وَ آتَي الْمٰالَ » و مال دهد « عَلٰي حُبِّهِ » بر دوستی او « ذَوِي الْقُرْبٰي » درويشان خويشاوندان را « وَالْيَتٰامٰي » ونارسيدگان پدر مردگانرا « وَالْمَسٰاكِينَ » و درويشان تنگ دستانرا ، « وَابْنَ السَّبِيلِ » و راه گذريان(١) را « وَالسّٰائِلِينَ » وخواهندگان را « وَ فِي الرِّقٰابِ » و در آزادی بردگان را ، « وَ أَقٰامَ الصَّلٰوةَ » و نماز بپای دارد بهنگام « وَآتَي الزَّكٰوةَ » و از مال خود زكوة دهد ، « وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ » و بازآمدگان به پيمان خويش با خدای و با خلق « إِذٰا عٰاهَدُوا » هر گه كه پيمان بندند ، « وَالصّٰابِرِينَ فِي الْبَأْسٰاءِ وَالضَّرّٰاءِ » و شكيبايان در بيم ناكيها و در تنگيها ، « وَ حِينَ الْبَأْسِ » و در وقت جنگ ، « أُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا » ايشانند كه چون گفتند كه نيكانيم راست گفتند ، « وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ١٧٧ » وبازپرهيزندگان‌ازخشم وعذاب‌خدای تع ايشانند .

النوبة الثانية - قوله تع : « لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » الآية . . .

حمزه و **حفص** - البرّ بنصب خوانند باقی‌قراء برفع ، اوكه برفع خواند« الْبِرُّ » اسم ليس - نهاد « وَأَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » بجای خبر نهاد ، و او كه بنصب خواند « أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » بجای اسم نهاد و « الْبِرَّ » بجای خبر ، تقديره « لَيْسَ تَوْلِيَتُكُمْ وُجُوهَكُمُ الْبِرَّ كُلَّهُ » ، كقوله تع « و ما كان قولهم إلّا ان قالوا . . . »

ابن‌عباس و **مجاهد** و **ضحاك** و **عطا** و **سفيان** گفتند - اين آيت بشأن مؤمنان آمد كه در بدايت اسلام پيش از هجرت و لزوم فرائض هركس كه‌كلمهٔ شهادت

(١) راهگذريان : كذا فی ثلاثة نسخ

و توحید بگفتی و نماز کردی بهر سوی کـه خواستی ، اگر در آن حـال از دنیا می برفت مردمان از بهروی می گفتند ـ وجبت له‌الجنّةُ ـ بهشت اورا واجب شد که نیکی و پارسائی جمله بجای آورد . پس چون **مصطفی** ع هجرت کرد و آیـات فرائض فرو آمد وقبله با کعبه گردانیدند ، رب‌العالمین این آیت فروفرستاد تا کسی را گمان نیفتد که دین‌داری و نیکی همه آنست که نماز کنند ، بل که نماز خصلتی است از خصال برّ و بابی از ابواب آن .

گروهی دیگر گفتند ازمفسران : ـ که سبب نزول این آیت آن بود که جهودان درنماز کردن روی سوی‌مغرب میکردند ، وترسایان سوی مشرق ، وهرگروهی‌ازیشان میگفتند که نیکی و نیك‌مردی اینست که ما برانیم ، وبدان فرموده‌اند ، پس‌خدای تع ایشانرا دروغ زن گردانید گفت : نیکی نه آنست که ایشان میگویند ـ لکن‌آنستکه درین آیت بیان کردیم .

« وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ » و « وَلٰكِنِ الْبِرُّ » هر دو خوانده‌اند بتخفیف و رفع قراءة **مدنی وشامی** است وبتشدید ونصب قراءة باقی . وآنجا که گفت عزوجل « ولکنّ البرّ من اتّقی » همین خلافست ، ومعنی آنستکه ـ « وَلٰكِنَّ الْبِرَّ بِرُّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ » ، فـاستغنی بالاول عن الثانی ، کقولهم الجود حـاتمٌ والشجاعة عنترةٌ . و قیل تقدیره ـ ولکن‌البارّ من آمن بالله . کقوله تع « والعاقبة للتقوی » ای للمتّقی .

و معنی بِرّ مهربانیست و نیکوکاری و راستی و خوش خوئی ، قال**النبی** صلعم ـ البرّ شیئٌ هیّنٌ ووجهٌ طلقٌ وکلامٌ لیّنٌ ـ وگفته‌اند که ـ برّ ـ اینجاایمان وتقوی‌است و این آیت خود عین دلیل است که همه اشارتست بایمان و تقوی .

« مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ » ـ اول آنستکه ایمان آرد بهیگانگی ویکتائی‌وکردگاری و بزرگواری خـدای . و معنی ایمان تصدیق است ، و تصدیق براست داشتن است و استوار گرفتن ، یعنی که الله را براست داری بهرچه گفت ، وخبر داد از خوددر کتاب خود ، یا بر زبان رسول خود ، که رسول بهر چه گفت و رسانید از وحی متهم نیست : و ذلك فی قوله « و ما هو علی‌الغیب بضنین ».

« وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ » - ولکن نیك مردی آن کس است که بگرود بخدای « وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » وروز رستاخیز «وَالْمَلٰائِكَةِ » و فریشتگان « وَالْكِتٰابِ » و کتاب خدای «وَالنَّبِيِّينَ» و پیغامبران « وَآتَي الْمٰالَ» و مال دهد « عَلٰي حُبِّهِ» بر دوستی او « ذَوِي الْقُرْبىٰ » درویشان خویشاوندان را « وَالْيَتٰامىٰ »ونارسیدگان پدر مردگانرا « وَالْمَسٰاكِينَ » و درویشان تنگ دستانرا ، « وَابْنَ السَّبِيلِ » و راه گذریان(۱) را « وَالسّٰائِلِينَ » وخواهندگان را « وَفِي الرِّقٰابِ » و در آزادی بردگان را ، « وَأَقٰامَ الصَّلٰوةَ » و نماز بپای دارد بهنگام «وَآتَي الزَّكٰوةَ » و از مال خود زکوة دهد ، « وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ » و بازآمدگان به پیمان خویش با خدای و با خلق « إِذٰا عٰاهَدُوا » هرگه که پیمان بندند ، «وَالصّٰابِرِينَ فِي الْبَأْسٰاءِ وَالضَّرّٰاءِ » و شکیبایان در بیم ناکیها و در تنگیها ، « وَحِينَ الْبَأْسِ » و در وقت جنگ ، « أُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا » ایشانند که چون گفتند که نیکانیم راست گفتند ، « وَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ۱۷۷ » وبازپرهیزندگان ازخشم وعذاب خدای تع ایشانند .

النوبة الثانية - قوله تع : « لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » الآية . . .

حمزه و **حفص** - البرّ بنصب خوانند باقی قراء برفع ، اوکه برفع خواند« الْبِرُّ » اسم لیس - نهاد « وَأَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » بجای خبر نهاد ، و او که بنصب خواند « أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ » بجای اسم نهاد و « الْبِرَّ » بجای خبر ، تقدیره « لَيْسَ تَوْلِيَتُكُمْ وُجُوهَكُمْ الْبِرَّ كُلَّهُ » ، کقوله تع « وما کان قولهم إلّا ان قالوا . . . »

ابن‌عباس و **مجاهد** و **ضحاك** و **عطا** و **سفیان** گفتند - این آیت بشأن مؤمنان آمد که در بدایت اسلام پیش از هجرت و لزوم فرائض هرکس که کلمهٔ شهادت

(۱) راهگذریان : کذا فی ثلاثة نسخ

و توحید بگفتی و نماز کردی بهر سوی که خواستی، اگر در آن حال از دنیا می برفت مردمان از بهروی می گفتند - وجبت له‌الجنّة - بهشت اورا واجب شد که نیکی و پارسائی جمله بجای آورد. پس چون **مصطفی** ع هجرت کرد و آیات فرائض فرو آمد وقبله با کعبه گردانیدند، رب‌العالمین این آیت فروفرستاد تا کسی را گمان نیفتد که دین‌داری و نیکی همه آنست که نماز کنند، بل که نماز خصلتی است از خصال برّ و بابی از ابواب آن.

گروهی دیگر گفتند ازمفسران: - که سبب نزول این آیت آن بود که‌جهودان درنماز کردن روی سوی‌مغرب میکردند، وترسایان سوی مشرق، وهرگروهی‌ازیشان میگفتند که نیکی ونیك‌مردی اینست که ما برانیم، وبدان فرموده‌اند، پس‌خدای تع ایشانرا دروغ زن گردانید گفت: نیکی نه آنست که ایشان میگویند - لکن آنستکه درین آیت بیان کردیم.

« وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ » و« وَلٰكِنِ الْبِرُّ » هر دو خوانده‌اند بتخفیف و رفع قراءة **مدنی وشامی** است وبتشدید ونصب قراءة باقی. وآنجا که گفت عزوجل « ولکنّ‌البرّ من‌اتّقی » همین خلافست، ومعنی آنستکه - « وَلٰكِنَّ الْبِرَّ بِرُّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ » ، فاستغنی بالاول عن الثانی، کقولهم الجود حاتمٌ والشجاعة عنترةٌ. و قیل تقدیره - ولکن‌البارّ من آمن بالله. کقوله تع « والعاقبة للتقوی » ای للمتّقی.

و معنی برّ مهربانیست و نیکوکاری و راستی و خوش خوئی، قال**النبی** صلعم - البرّ شیئٌ هیّنٌ ووجهٌ طلقٌ وکلامٌ لیّنٌ - و گفته‌اند که - برّ - اینجاایمان وتقوی‌است و این آیت خود عین دلیل است که همه اشارتست بایمان و تقوی.

« مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ » - اول آنست که ایمان آرد به‌یگانگی ویکتائی‌وکردگاری و بزرگواری خدای. و معنی ایمان تصدیق است، و تصدیق براست داشتن است و استوار گرفتن، یعنی که الله را براست داری بهرچه گفت، وخبر داد از خوددر کتاب خود، یا بر زبان رسول خود، که رسول بهر چه گفت و رسانید از وحی متهم نیست: و ذلك في قوله « و ما هو علي‌الغیب بضنین ».

« وَالْيَومِ الْآخِرِ » ـ و از ابواب بِرّ یکی ایمان برستخیز است ، یعنی یصدّق بالبعث بعد الموتِ ، باز انگیختن و دیگر بار زنده گردانیدن بعد از مرگ براست دارد ، و آیات که بدان ناطق است استوار گیرد ، و در قرآن از آن فراوان است: منها ـ « قل اللهُ یحییکم ثم یمیتکم ثم یجمعکم الی یوم القیمة لاریب فیه » منها ـ « قل یحییها الذی انشأها اول مرّةٍ ثم ردّوا الی الله مولیهم الحق الیه مرجعکم جمیعاً » منها ـ « وعد الله حقاً » ، ومنها ـ وان علیه النشأة الاخری » ومنها « ثم الله ینشیٔ النشأة الآخرة » و قال النبی صلعم ـ یقول الله تع ـ « شتمنی ابن آدم وما ینبغی له ان یشتمنی و کذّبنی ، وما ینبغی له ان یکذّبنی ، اما شتمه ایای فیقول ـ انّ لی ولداً ، و اما تکذیبه فیقول لن یعیدنی کما بدأنی » . « وَالْمَلٰئِکَةِ ـ و از ابواب برّ ایمان دادن است بفریشتگان که بندگان ورهیکان خدااند ، نه فرزندان ودختران ـ چنانك کافران گفتند . وخدای ازایشان شکایت کرد گفت « ویجعلون لله البنات سبحانه » « وقالوا اتخذ الله ولداً سبحانه » جای دیگر گفت « و قالوا اتخذ الرحمن ولداً سبحانه بل عبادٌ مکرمون » ، این ردّ است بر آن کافران که گفتند ـ رحمن فرزند گرفت و فریشتگان دختران اند ، خدای گفت سبحانه ـ پاکی و بی عیبی او را ، این فریشتگان نه دختران اند ، بلکه بندگان نواختگان اند ، بی دستوری خدای سخن نگویند ، و بفرمان او کار کنند. بعضی در آسمان بحضرت عزت ودرحجب هیبت بداشته ، سر ها در پیش افکنده چون دستوری سخن یابند گویند ـ « لا اله الّا انت » ـ وبعضی ازیشان ازبرف وآتش بهم آفریده ، یك نیمه ایشان آتش ویك نیمه برف ، چون دستوری سخن یابند گویند « یامن یؤلّفُ بین الثلج والنار ! الّف بین قلوب المؤمنین من عبادكَ » و بعضی ازیشان ـ کرّوبیان اند ـ ایشانرا سرو ها است ، واز زیر پای ایشان تا بکعب پانصدساله راه ، وبعضی ازیشان رسولان اند ، و نواختگان اند ـ چون جبرئیل ومیکائیل و اسرافیل وعزرائیل ، هریکی بر کاری داشته ، وبرشغلی گماشته : جبرئیل بروحی وبرعذاب ، میکائیل برباران

وروزی ونبات، اسرافیل برصور و لوح ویك رکن ازارکان عرش بردوش‌وی، عزرائیل برقبض ارواح. از **شعبی** و **ضحاك** روایت کردند که ازراست عرش‌جوئی روانست از نور، چندانك هرهفت آسمان وهفت‌زمین وهفت دریا، وجبرئیل هروقت سحر در آن جوی شود وغسلی برآرد، ودرنور جمالش بیفزاید، وششصد پرخویش درآن آب زند، تاآب برگیرد، آنگه بیفشاند، و بعدد هرقطرهٔ کـه از آن بیفتد رب‌العالمین چندین هزار فریشته بیافریند که هفتاد هزار از آن هر روز دربیت‌المعمور شوند و هفتادهزار درکعبه، و تا بقیامت نوبت با ایشان نیاید.

« وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ ». وازابواب برّ است ایمان دادن وپذیرفتن همه کتابهای خدای عزوجل که بپیغامبران فروفرستاد، آنچ خلق دانند وآنچ ندانند، وپیغامبران ایشانرا که دانند و شناسند، و آنراکه نشناسند، که نه همه را شناسند ـ و لذلك قال تع « و رسلاً لم نقصصهم علیك »

« وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ » ـ ومال دهد بر دوستی خدای، وکسی که بردوستی خدای مال دهد هیچیز بر خود بنگذارد، که از دوستی خدای دردل وی جای دوستی مال نماند، و در دلی خود دو دستی نگنجد، واین حال **صدیق اکبر** است که هرچه داشت جمله بداد، و چون ازوی پرسیدند که ـ ماذا ابقیت لعیالك؟ قال‌الله و رسوله ـ معنی دیگر گفته‌اند ـ « وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ » ـ ای علی حب‌المال و مال دهدبر دوستی مال چنانك **ابن مسعود** گفت: هوان تؤتیه وانت صحیحٌ تأمل العیش و تخشی الفقر ولاتمهل حتی اذا بلغت‌الحلقوم قلت لفلانٍ کذا ولفلانٍ کذا، و فی معناه ما روی **ابوهریره** ـ قال‌سئل **رسول‌الله** صلعم:ـ ایّ الصدقة افضل؟ قال ـ ان‌تصدق وانت صحیحٌ شحیحٌ تأمل‌الغنی و تخاف الفقر، ولا تمهل حتی اذا بلغت‌الحلقوم، قلت لفلان کذا و لفلانٍ کذا وقد کان لفلانٍ. و روی **بسربن جحاش** قال ـ بصق **رسول‌الله** فی کفّه، ثم وضع علیه اصبعه‌السبّابه ـ ثم قـال یقول‌الله تع ـ انّی تعجزنی یابن‌آدم؟ و قد خلقتك من مثل هذه؟ حتی اذا سوّیتك و عدلتك مشیت بین بردین، و للارض منك

وئید ، ثم جمعت و منعت حتّی اذا بلغت نفسک الی ههنا ، و اشـار الی حلقه ، قلت ـ اتصدّق وانّی اوان‌الصدقة ؟ وقال صلعم ـ مثل‌الذی یتصدق عند موته اویعتق کالذی یهدی اذا شبع .

و قیل « عَلٰی حُبِّه » ای‌علی‌حب‌الایتاء کقوله تع «ویطعمون الطعام علی‌حبه » ای علی حب‌الاطعام . آنگه بیان کرد کی مال کرا دهد و مستحق صدقات کیست .

« ذَوِی‌الْقُرْبٰی » ـ خویشاوندان‌خودرا ، ایشان که‌درویشان باشندونیازمندان قال‌النبی صلعم ـ صدقتک علی‌المسکین صدقةً وعلی ذی‌الرحم اثنتین ، لانهاصدقةوصلةٌ

« وَالْیَتَامٰی » ویتیمان اگر خویشاوند باشند و اگر نه ، قال **النبی** صلعم ـ من مسح رأس یتیم عنده لم یمسحه الّا للّٰه ، کان له بکل شعرةٍ یمرّ علیها یده حسنات ، ومن احسن الی یتیمةٍ او یتیم عنده کنت انا وهو فی‌الجنة کهاتین ، وقرن بین اصبعیه .

« وَالْمَسَاکِیْنَ » ـ ودرویشان ودرماندگان ، که رانـدگان خلق باشند و نواختگان حق ، قال‌**النبی** صلعم **لعلی** ع ـ « یا علی انك فقیرالله فلا تنهرالفقراء وقرّبهم تقرباً من‌الله عزوجل» . وقال‌صلعم ـ « لیس‌المسکین بالطواف‌الذی‌تردّه الاکلةوالاکلتان والتمرة والتمرتان ، ولکنّ المسکین‌الذی لایسئل الناس ولا یفطن له فیتصدق علیه » .

« وَابْنَ‌السَّبِیلِ » ـ وراه‌گذریان و مهمانان کی بتوفرود آیند ، قال‌**النبی** صلعم « من کان یؤمنُ بالله والیوم‌الآخر فلیکرم ضیفه » ـ ودرآثار بیارند که **امیرالمومنین** علی‌علیه‌السلام روزی‌می گریست اورا گفتند ـ ای مهتر دین‌چرا می گریی ؟ گفت چرا نگریم و هفت روز است تا هیچ مهمان بمن فرو نیـامد ! برخود می بترسم و از آن می گریم که اگر خدای بمن اهانتی خواستست که چندین روزمهمان ازمن‌وا گرفت ! **و انس بن مالك** گفت ـ زکوة‌الدار ان یتخذ فیها بیتٌ للضیافة .

« وَالسَّائِلِیْنَ » ـ و خواهندگان ، اگر بتعریض‌خواهند و اگر بتصریح ، که جای دیگر گفت : ـ « واطعمواالقانع والمعتّر » وقال‌**النبی** صلعم « للسائل‌حقٌ وان‌جاء علی‌ظهرفرسه » ـ **وعیسی** ع گفت ـ هرکه سائلی را نومید بازگرداند یك هفته‌فریشتگان

رحمت در خانه وی نشوند. وسفیان ثوری هر گه که سائلانرا دیدی گفتی - « جاء الغسّالون یغسلون ذنوبنا » شویندگان آمدند که ما را از گناهان می بشویند و پاك کنند. وشافعی گفت - بوقت وفات فلانکس را گوئید تامرا بشوید آنگه بوقت حاجت آن مرد غائب بود، چون باز آمد ویرا گفتند که شافعی چنین وصیت کرد تو غائب بودی. آن مرد اندوهگن شد، آنگه غریمان شافعی را بخواند وتذکرهٔ دین بخواست هفتاد هزار درم بروی وام بود کار همه بگزارد، و گردن وی آزاد کرد، آنگه گفت - هذا غسلی ایّاه.

« وَ فِي الرِّقَابِ » - ای - و فی ثمنها، وبردگان که خود را ازسیّد باز خرند، و مکاتب شوند، ایشانرا از مال خود نصیب دهد، تا بهای خویش دهند. و این صدقه تطوع است اینجایگه نه سهم زکوة فرض، که در آیت دیگر است. ودرمعنی « وفي الرِّقَابِ » گفته اند که آزاد کردن بردگان است وفداءِ اسیران. اعرابئی پیش مصطفی در آمد و گفت « علّمنی عملاً یدخلنی الجنة - فقال - اعتق النسمة وفكّ الرقبة - قال أوليسا واحداً؟ قال لعتق النسمة اَن تفرّد بعتقها، و فك الرقبة ان تعين فی ثمنها » و روی انه قال « من اعتق نفساً مسلمةً كانت فديته من جهنم ».

« وَ اَقَامَ الصَّلٰوةَ » - ای المفروضة و « آتَى الزَّكٰوةَ » الواجبة « وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ اِذَا عَاهَدُوا » معطوف است بر اوّل آیت - ای « ولكن البرّ ... المومنون والموفون بعهدهم و این عهدهم با مخلوق است وهم باخالق، وبوفاء هردو فرموده اند. عهد مخلوق را گفت - « اوفوا بالعقود »، وعهد خالق را گفت « وبعهد الله اوفوا وهو الذی اخذ عليهم يوم الميثاق و امره اياهم بعهده ».

آنگه بر سبیل مدح گفت: « وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ » - آن شکیبایان در فقر و فاقت و درسختی و شدت « وَحِينَ الْبَأْسِ » و بهنگام قتال و مجاهدت. روی ان النبی صلعم قال - « ان الله عزوجل ليبتلی المؤمن بالفقر شوقاً الی دعائه » آن همه بار بلا و درویشی و بی کامی که رب العالمین بر دوستان خود نهد از آنست که تا چون صبر کنند و بدان راضی شوند، و دردعا و ذکر و سوز و نیاز بیفزایند، آن

ازایشان بپسندد ، ودر درجهٔ ایشان بیفزاید ، و اگر بعکس‌این کردی که مال و جاه و نعمت ورایشان ریختی بودی که ایشانرا در آن بطر گرفتی ، و یاد کرد و یادداشت‌الله فرو گذاشتندید ، فتحقّق فیهم قوله تعم : « نسواالله فنسیهم » - و الیه‌الاشارة بقوله صلعم حکایةً عن‌الله تعم - « ایفرح عبدی اذا بسطت له رزقی وصببت علیه‌الدنیا صبّا ؟ أما یعلم‌عبدی ان ذلك له منی قطعاً و بعداً ، أیحزن عبدی اذا منعتُ عنه الدنیا و رزقته قوت الوقت ، أما یعلم عبدی ان‌ّ ذلك له قربا و وصلاً ؟ و ذلك من غیرتی علی عبدی . »

« أُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا » - ایشان کـه برین صفت باشند که گفتیم و برین سیرت وطریقت روند ، اگر گویند که نیکان و نیك مردان‌ایم راست گفتند کـه راست رفتند ، و قیل « أُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا » - یعنی ما عاهدوا‌الله علیه ایشانند که بوفاءعهد باز آمدند ، ودین وامانت که پذیرفتند ، حق آن بگزاردند و درمیان مؤمنان بنام مردی مخصوص گشتند . کما قال تعم « رجالٌ صدقوا ما عاهدوا‌الله علیه » .

« وَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ » - روی انّ **اباذر** رض سئل عن‌الایمان فقرأ هذه‌الایة فقال‌السائل - انا سألنا عن‌الایمان و تخبرنـا عن‌البرّ ، فقال جاء رجلٌ الی **رسول‌الله** فسأله عن‌الایمان فقرأ هذه‌الآ یة .

النوبة‌الثالثه - قوله تعم : « لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ .. » الآ یه . - از روی‌ظاهر درین‌آیت آنچه شرط شریعت است بشناختی ، اکنون از روی باطن بزبان اشارت‌آنچه نشان حقیقت است بشناس ، که حقیقت مر شریعت را چون جان است مر تن را ، تن‌بی‌جان چون بود ، شریعت بی‌حقیقت همچنان بود . شریعت بیت‌الخدم است همه خلق درو جمع ، وعمارت آن بخدمت وعبادت ، وحقیقت بیت‌الحرم است عارفان‌درو جمع و عمارت آن بحرمة و مشاهـدت ، و از خدمت و عبادت تـا بحرمت و مشاهدت چندانست که از آشنائی تا دوست‌داری ، آشنائی صفت مزدور است و دوستداری‌صفت عارف . مزدور همه ابواب برّ که درآیت برشمردیم بیارد ، آنـگه گوید - آه اگر باد بر آن جهد یـا از آن چیزی بکاهد ، که آنگه از مزد باز مانم ؛ و عارف آن همه بشرط خویش بتمامی‌بگزارد ، آنـگه گوید - آه اگر از آن‌ذرهٔ بماندکه آنـگه ازدولت بازمانم .

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

مزدور گوید ـ نمازمن روزه‌من وزکوة من وصبرمن دربلاها و وفاءمن در عهد ها ، وعارف گوید ـ بزبان تذلل :

من که باشم که بتن رخت وفاء تو کشم دیده حمّال کنم بـار جفاء تـو کشم

بوی جان آیدم ازلب که حدیث‌تو کنم شاخ عِزّ رویدم از دل که بلاء تو کشم

پیر طریقت گفت : ـ من چه دانستم که مزدور اوست که بهشت باقی اورا حظ است ؟ وعارف اوست که درآرزوی یك لحظ است ؟ ! من چه‌دانستم که‌مزدور درآرزوی حور و قصور است ، وعارف در بحرعیان غرقه نور است ! » **بوعلی رودباری** قدس‌الله روحه بوقت نزع خواهر خود را میگفت : یا **فاطمة** « هذه ابواب السماء قد فتحت ، و هذه‌الجنان قد زینت » اینك در های آسمان بگشادند و بهشتها بیاراستند و کنیزگان بر کنگرها نشاندند ومیگویند ـ نوشت بادای باعلی که این‌همه از بهر تو ساختند ! و زبان حال **بوعلی** جواب میدهد ـ الهی بــه بهشت و حورا چه نازم اگر مرا نفسی دهی از آن نفس بهشتی سازم .

و حقك لا نظرت الی سواکا بعین مـودة حتّی اراکـا

بربندم چشم‌خویش‌ونگشایم نیز تـا روز زیارت تو ای یار عزیز

« لَيْسَ الْبِرَّ اَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ ».ـ برّ برقول مجمل دوضرب است : اعتقاد و اعمال ، اعتقاد تحقیق اصول است و اعمال تحصیل فروع . و هر آنکس کـه اصول بحقیقت مستحکم کرده وفروع بشرط خود بجای آورده لا محاله ازابراراست ، ومنزل ابرار دارالقرار است . و ذلك فی قوله تعـ ـ « انّ الابرار لفی نعیم » .

آنکه رب‌العالمین در سیاق این آیت بیان کرد همان اعتقاد و همین اعمال گفت‌ـ « مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلٰائِكَةِ وَالْكِتٰابِ وَالنَّبِيِّينَ » تااینجابیان اعتقاد است و تمهید قواعد اصول ، و ازینجا ذکر اعمال درگرفت ، و آنکه بر دوقسم نهاد ـ یك قسم مراعات مردم است در معاشرت ایشان و نواخت دور و نزدیك و مواساة

با ایشان ، چنانك گفت ـ « وَآتَى الْمَالَ عَلٰى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبٰى وَالْيَتَامٰى وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ » ـ اول ابتدا بخویشان کرد که حق ایشان مقدّم است بر حقوق دیگران ، ولهذا قال النبی صلعم «لایقبل الله صدقةً وذورحم محتاجٌ » پس یتیمان که ایشان عاجزترین خلق‌اند و بی کسان‌اند ، پس بدرویشان که هیچ مال ندارند نه مال حاضر نه مال غائب ، پس براه گذری که هیچیز در دست ندارد ، اما باشد که ویرا مال غائب بود ، پس بسائلان که درویشان‌هم راست گویان باشند ، وهم دروغ زنان ، پس به‌بردگان که خواجگان دارند که مراعات ایشان کنند و تیمار برند .رب العالمین ترتیب حاجت و دربایست بریشان نگه داشت ، هر که درمانده تر و حاجت وی بیشتر و صدقه را مستحق تر ذکروی فرا پیش داشت که حق وی تمامتر . کریما خداوندا که هر کسرا بجای خویش بدارد ! و استحقاق هر کس چنانك باید برساند ! یقول تع « ادبّر عبادی بعلمی انی بعبادی خبیرٌ بصیرٌ » . قسمی دیگر از اعمال بمتعبد مخصوص است که از وی بدیگری تعدی نکند ، چون نماز بپای داشتن وصدق واخلاص دراعمال بجای آوردن ، و بوفاء عهد باز آمدن ، و در بلیات صبر کردن .

اینست که رب العالمین گفت « وَ اَقَامَ الصَّلٰوةَ » الی قوله « وَ حِينَ الْبَأْسِ » آنگه گفت « أُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ » ـ اینان‌اند که در آن یك نیمه برّ که اعتقاداست صدق بجای آوردند ، ودرآن نیمه‌که اعمال است تقوی کارفرمودند ، وصدق وتقوی کمال ایمانست ،وهم الذین قال الله تعالی «اولئك هم المومنون حقاً » الآیة ـ و تمامتر خبری از **مصطفی** صلعم که لایق است باین آیت و ابواب برّ درو جمع ، هم قسم اعتقاد وهم قسم اعمال وهم مکارم الاخلاق خبر **سوید حارث** است :ـ قـال :ـ « و فدت علی رسول الله سابع سبعة من قومی فلما دخلنا علیه و کلمناه اعجبه ما رای من سمتنا و زینّا ، فقال ما انتم ؟ قلنا مؤمنون ، فتبسّمَ رَسولُ الله و قال لکلّ قولٍ حقیقةٌ فماحقیقة قولکم وایمانکم ؟ قال **سوید** ـ فقلت خمس عشرة خصلةً ـ : خمس منها ـ أمرتنا رسلك ان نؤمن بها ، و خمسٌ منها ـ امرتنا رسلك ان نعمل بها و ، خمسٌ منها تخلّقنا بهافی الجاهلیة ، و نحن علی ذلك الّا ان تکره منها شیئاً . فقال **رسول الله**

فماالخمس الخصال التی أمرتکم رسلی ان تؤمنوا بها ؟ قلنا امرتنا رسلك ان نؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله والبعث بعدالموت ، قال فماالخمس التی امرتکم ان تعملوا بهن ؟ قلنا امرتنا رسلك ان نقول جمیعاً لااله‌الاالله وأنّ **محمداً** رسول‌الله وان نقیم‌الصلواة و نؤتی‌الزکوة ، و نحج‌البیت من استطاع الیه سبیلاً ، و نصوم شهر رمضان ، ونحن‌علی ذلك ، قال فماالخمس الخصال‌التی تخلقتم بها ؟ قلنا ـ الشکر عندالرخاء ، والصبرعندالبلاء والصدق عنداللقاءِ ، والرضا بمواقع‌القضا ، و مناجزة الاعداء ، فتبسم **رسول‌الله** صلعم و قال ـ ادباءٌ فقهاءٌ عقلاءٌ حکماءٌ ، کادوا من فقههم ان یکونوا انبیاء ، یالها من‌خصالٍ ! ما اشرفها و ازینها ! و اعظم ثوابها ! ثم قال **رسول‌الله** اوصیکم بخمس خصال لتکمل عشرون خصلة ـ قلنا ـ اوصنا یا **رسول‌الله** ! فقال‌ان کنتم کما تقولون ، فلاتجمعوا مالا تأکلون ، ولاتبنوا مالا تسکنون ، ولاتنافسوا فی‌شیئی عنه تزولون ، وارغبوا فیما علیه تقدمون ، و فیه تخلدون ، واتقوالله‌الذی الیه ترجعون و علیه تعرضون . »

النوبة‌الاولی قوله تعـ : « يٰا أَيُّهَاالَّذِينَ آمَنُوا » ـ ای‌ایشان که بگرویدند « كُتِبَ عَلَيْكُمْ » برشما نوشتند و واجب کردند « اَلْقِصاصُ » باز کشتن بکشتن ناحق ، « فِي‌الْقَتْلٰي » در کشتگان مسلمانان بناحق ، « اَلْحُرُّ بِالْحُرِّ » آزاد بآزاد « وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ » وبنده ببنده ، « وَالْاُنْثٰي بِالْاُنْثٰي » وزن بزن « فَمَنْ عُفِيَ لَهُ » هر کس که ویرا آسان فراگذارند « مِنْ أَخِيهِ شَيْئٌ » از کاربرادر وی‌چیزی « فَاتِّبٰاعٌ » ویرا گویند تا برپی دیت‌سپردن رود ، « بِالْمَعْرُوفِ » به‌نیکوئی ، و بزودی « وَأَدٰاءٌ اِلَيْهِ » وکار گزاردن بوی « بِاِحْسٰانٍ » به نیکوئی وزود گزاری ، « ذٰلِكَ » این پذیرفتن دیت از قاتل وفرا گذاشت قصاص ، « تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ » سبك کردن کاری گران است ازخداوند شما ، « وَرَحْمَةٌ » وبخشودنی آشکارا ، « فَمَنِ‌اعْتَدٰى » هر کس که از اندازه در گذارد وافزونی جوید وباز خون ناحق ریزد ، « بَعْدَ ذٰلِكَ »

پس از آنك یکی ریخت و ازو دیت ستدند، « فَلَهُ عَذابٌ اَلیمٌ ۱۷۸ » او راست عذابی درد نمای درد افزای.

« وَ لَکُمْ فِی الْقِصاصِ حَیوٰةٌ » ــ و شما را درقصاص کردن زندگانیست « یا اُولِی الْاَلْبابِ » ای زیرکان خداوندان مَزغ(۱) وخداوندان خرد « لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ ۱۷۹ » تا به پرهیزید.

« کُتِبَ عَلَیْکُمْ » ــ نبشته آمد برشما وواجب کردند « اِذا حَضَرَ اَحَدَکُمُ الْمَوْتُ » چون بیکی از شما مرگ آید « اِنْ تَرَكَ خَیْراً » اگرازین جهانی چیزی بگذارد « اَلْوَصِیَّةُ » اندرز کردن « لِلْوالِدَیْنِ » پدر ومادر خویش را، « وَالْاَقْرَبینَ » وخویشاوندانرا « بِالْمَعْرُوفِ » بچم و انصاف(۲) وهموار بی‌اجحاف، « حَقّاً » نبشته آمد آن وصیت بسزا وراستی، « عَلَی الْمُتَّقینَ ۱۸۰ » بر پرهیزندگان از شرك.

« فَمَنْ بَدَّلَهُ » ــ هرکه بگرداند آنرا « بَعْدَ ما سَمِعَهُ » پس آنك بشنید آنرا، « فَاِنَّما اِثْمُهُ عَلَی الَّذینَ یُبَدِّلُونَهُ » بزه‌مندی آن بریشان که تبدیل میکنند « اِنَّ اللّٰهَ سَمیعٌ علیمٌ ۱۸۱ » که الله شنواست دانا.

« فَمَنْ خافَ مِنْ مُوصٍ » ــ هرکه ترسد از آن وصیت‌کننده « جَنَفاً » بیدادی وکژی، « اَوْ اِثْماً » یا بزه‌مندی « فَاَصْلَحَ بَیْنَهُمْ » صلح سازد میان ایشان « فَلا اِثْمَ عَلَیْهِ » بروی بزه‌مندی نیست، « اِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحیمٌ ۱۸۲ » که الله آمرزگارست و بخشاینده.

---

۱ ــ مزغ = مغز، کذا فی نسختین الف و د ۲ ــ کذا فی الف و د

النوبة الثانية ـ قوله تعم : « يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنوا ... » الایه ـ مفسران گفتند این آیت درشأن دو قبیلهٔ عرب فرود ، آمد یکی شریف و دیگر وضیع ، میگویند **اوس** و **خزرج** بودند ، وبعضی گفتند **قریضه** و **نضیر** بودند ، بایکدیگر جنك کردند وازایشان که شریف بودند قومی کشته شدند بدست آنان که وضیع بودند ، و این در بدایت اسلام بود و بجاهلیت قریب‌العهد بودند ، هم‌برعادت وحکم جاهلیت گفتند ـ لنقتلن بالعبدِ منّاالحرّ منهم ، و بالمرأةِ منّاالرجل منهم ، وبالرجل مناالرّجلین منهم و لنضاعفنّ الجروح ـ گفتند به بندهٔ ماآزادایشان باز کشیم وبزن مامرد ایشان وبیك‌مرد ما دو مرد ازیشان ، و قصاص جراحتها مضاعف کنیم ، که ما ازیشان مهتر و شریفتریم ، آنگه قصهٔ خویش‌بحضرت نبوی انها کردند. **مصطفی** ایشانرابراستی‌وبرابری‌فرمود ، رب‌العالمین درشأن ایشان آیت فرستاد و رسول‌خدا برایشان خواند ، وهمه منقاد شدند و بحکم خدا و رسول فرو آمدند .

« اَلْحُرُّ بِالْحُرِّ » ـ آزاد بآزاد « وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ » وبنده به بنده ، ودرابتداءاسلام زن بزن کشتندید و مرد بمرد « وَالْاُنثی بِالْاُنثی » منسوخ گشت به « النّفس بالنفس والعبد بالعبد » مستثنی ماند بدلالت سنت .

اکنون حکم آیت علی‌الجمله بدان ـ هر دو شخص که در دین ودرحریت‌برابر باشند و در حرمت ، و یکی از آن دیگر را بکشد بقصد ، رواست که او را باز کشند بوی ، پس مسلمان بمسلمان بازکشند ، و ذمّی بذمی ، و آزاد بآزاد ، و بنده به بنده ، و مرد بمرد ، و زن بزن ، ومسلمانرا بذمی بازنکشند بمذهب **شافعی** رض ، و نه آزاد به بنده که ایشان درعصمت برابر نه‌اند . **وامیرالمؤمنین** ع گفت « من‌السّنة ان لایقتل مسلم بکافر وان لا یقتل حر بعبدٍ » اما ذمی بمسلمان وبنده بآزاد باز کشند ، همچنین فرزند به پدر وفرزند بمادر باز کشند ، و پدر را بفرزند ومادر را بفرزند نه ، وجماعتی‌را بیك شخص باز کشند بحکم اجماع ، وزن را بمرد باز کشند ومرد را بزن بحکم خبر .

« فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ اَخِيهِ » ـ این هاءدر ـ له ـ با قاتل‌شود ، کشته را به برادر کشنده

خواند و عصمت اسلام و برادری میان قاتل و قتیل بخون نا حق بنبرید ، و نیز بقتل اسم‌ایمان ازوی‌به نیفتاد که درتحت‌این‌خطاب‌است که « یا أَیُّهَاالَّذِینَ آمَنُوا » و این عفو آنست که اولیاء کشته خود به بخشند وبدیت صلح کنند . میگوید ـ هرکس که ویرا از برادر کشتهٔ وی قصاص عفو کنند « فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ » ـ قاتل را گوئید یعنی تا برپی دیت سپردن رود ، به نیکوئی و کارگزاردن بزودی .

معنی دیگر « فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ » اوراگوئید ، یعنی ولّی کشته‌را ، که باین قاتل میخواهد که با وی بدیت صلح کند ، توهم پس این صلح فرا رو ، و این دیت به پذیر بی تشدید و تهدید . اگر کسی گوید چه فایده را « فَمَنْ عُفِيَ لَهُ » بفعل مجهول گفت « فَمَنْ عَفَى لَه أَخُوهُ » نگفت ؟ جواب آنست که تامعلوم شود که درشرع فرق نیست میان آنك صاحب دم یك کس باشدوعفو کند ، یا جماعتی‌باشند و یك کس از جملهٔ ایشان عفو کند ، در هر دو حال قصاص بیفتد و بـا دیت گردد ، و دیت مردی مسلمان که بقصد کشته شود دیت مغلظه است حالی بر قـاتل واجب شود صدا شتر بسه‌قسم ، وآنرا مثلثه گویند سی حقه ، وسی‌جذعه ، وچهل‌خلفه ، که بچه در شکم دارند ، و اگر بخطا کشته شود یا شبه عمد بود نه عمد محض دیت مخففه واجب شود برعاقله ، ودیت مخففه مؤجّل واجب شود برپنج قسم ـ آنرا مخمسه ـ گویند بیست حقه ، و بیست جذعه ، و بیست بنت لبون ، و بیست ابن لبون ، و بیست بنت مخاض ، الّا اگر خویشاوندی را کشد یا در ماههای حرام کشد . ذوالقعده وذوالحجه و محرم ورجب ، یا درحرم مکه ، که آنگه دیت مغلظه واجب شود ، اگرچه قتل خطاباشد ، پس اگر شترنا یافت بود یا ببهای خویش بدست نیاید ، دیت مردی مسلمان هزاردینار زر سرخ باشد ، یا دوازده هزار درم سپید ، ودیت جهود و ترسا ثلث دیت مسلمان است بحکم خبر ، ودیت مجوس خمس‌دیت اهل کتاب‌است ، وهشتصد درم بقول عمرخطاب ،

و دیت زنان از هر جنس نیمهٔ دیت مردان است ، و عاقلهٔ مرد عصبهٔ وی باشند ، آنان که بعضیّت و جزئیّت درمیان ایشان نباشد یعنی که پدران وفرزندان درآن نشوند ، و این بمذهب **شافعی** است ، علی‌الخصوص آنکه این عاقله تحمل دیت مخففه کنندبشرط آنك‌مکلف باشند ، وتوانگر وموافق جوانی دردین بمدت سه سال‌هرسالی ثلث دیت ، و آنکه هر توانگری را هر سال نیم دینار واگرمتوسط باشد دانگ و نیم ، و آنچه درباید از بیت‌المال مسلمانان بدهند .

« ذٰلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ رَحْمَةٌ » ـ این عفو کردن قصاص و دیت دادن تخفیفی تمام است و رحمتی فراخ از خداوند شما ، و دیت این امت را خاصه ، که هیچکس دیگر را نبود از ولد **آدم** ، در **توریة** قصاص است یا عفو ، و در **انجیل** امر است بعفو ، و در **قرآن** هم قصاص است و هم عفو و هم دیت .

درخبر می‌آید که **مصطفی** صلعم گفت ـ « ثم انتم یا **خزاعه** قد قتلتم قتیلا من **هذیل** واناوالله عاقله فمن قتل قتیلا بعده‌فاهله بین خیرتین : ان‌احبّوااقتلوا ، وان احبّوا اخذواالعقل » .

« فَمَنِ اعْتَدٰى . . . . » ـ این را دوتأویل کرده‌اند : یکی آنست که یکبار از قاتل بنا حق بیش دیت نپذیرند ، اگر دیگر کشد لابد ویرا قصاص کنند ، هر چند که ولیّ خون بدیت رضا دهد ، و این مذهب قومی است از علما . و دیگر تأویل آنست که از آنکس که با خون نا حق گردد پس آنك یکبار دیت ستدند ازو ، توبت نپذیرند ولابد فردا بآتش عذاب کنند او را ، . واز اعتداست ولیّ خون را که گوید بدیت رضا دادم تا قاتل فرا پیش آید ایمن ، آنکه ویرا بکشد .

« وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ . » ـ الآیه . . ـ ای‌ولکم فی‌القصاص‌نماء ، میگوید شما را در بازکشتن کشندگان مسلمانان بگزاف زندگانی است و بازداشتن‌دیگران مردمانرا از کشتن بگزاف .

« يٰا أُولِي الْأَلْبٰابِ » ـ ای خداوندان خرد ، و ای زیرکان ، در جاهلیت‌قاتل

را باز نمی کشتند. میگفتند یکی کم شد تا دیگری کم نشود. این جواب آنست که ای زیر کان آن انبوهی در قصاص است نه در فرو گذاشت.

« لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » ــ قصاص کنید تا بپرهیزید. عن **عبدالله بن مسعود** قال ـ قال **رسول الله** صلعم : « لا یحلّ دم امرءٍ مسلم یشهد ان لااله الاالله، و انّی رسول الله الّا باحدی ثلث : النفس بالنفس، والثیب الزانی، والمارق لدینه، والتارك للجماعة. » و روی انه قال صلعم : « لا یحلّ دم امرءٍ مسلم یشهد ان لااله الاالله و ان **محمداً** رسول الله الا باحدی ثلث :ـ زنا بعد احصان ـ فانه یرجم، ورجلٌ خرج محار بالله رسوله فانه یقتل او یصلب او ینفی من الارض، اویقتل نفساً فیقتل بها » . وقال صلعم « کل ذنب عسی الله ان یغفره الامن مات مشرکاً او مؤمنٌ یقتل مؤمناً متعمداً . »

معنی دیگر گفته‌اند ــ ولکم فی القصاص حیوةٌ ــ أرادَ به فی الآخرة ـ یعنی که اگر درین جهان قصاص کند در آن جهان از قصاص رستگاری یافت، و گرنه لابد در آن جهان قصاص خواهند از وی. قال **النبی** صلعم :ــ « یجیءِ المقتول بالقاتل یوم القیمة ناصیته ورأسه بیده واوداجه تشخب دماً، یقول ـ یا رب قتلنی حتّی یدینه من العرش. »

« كُتِبَ عَلَيْكُمْ . . . » ــ ای فرض و اوجب علیکم « إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوتُ » ای اسبابه و مقدماته من الامراض والعلل « إِنْ تَرَكَ خَيْراً » ای مالاً. خیر اینجا بمعنی ـ مال ــ است، چنانك در **قرآن** چند جایگه گفت ـ « قل ما انفقتم من خیر » یعنی من مال، « وما تنفقوا من خیر. » ای مال، « انی احببت حب الخیر » یعنی حبّ المال، « و انه لحب الخیر لشدیدٌ » یعنی لحب المال. و در **قرآن** خیر آید بمعنی ــ ایمان ـ چنانك در سورة الانفال گفت : « ولو علم الله فیهم خیراً لا سمعهم » یعنی ایماناً، و قال ثم « ان یعلم الله فی قلوبکم خیراً » ای ایماناً، و در سورة هود گفت : « لن یؤتیهم الله خیراً » ای ایماناً. و خیر بمعنی ــ اسلام ــ آید : چنانك در سورة البقره گفت : « ان ینزل علیکم من خیر من ربکم » ودرسورة القلم : « منّاعٍ للخیر » ای للاسلام، وخیر بمعنی ـ عافیت ـ آید، چنانك درسورة الانعام گفت : «وان یمسسك بخیر» ای بعافیةٍ،

و در یونس گفت : « و ان یردك بخیر » ، ای بعافیة وخیربمعنی ـ اجر ـ آید : چنانك در سورةالحج خواند : « لکم فیها خیرٌ » یعنی فیالبدن اجرٌ و خیر بمعنی ـ طعام آید چنانك در سورةالقصص گفت : « انی لما انزلت الیمن خیر فقیرٌ » یعنی من‌طعام فقیر . وخیر بمعنی ـ ظفر ـ آید چنانك درسورةالاحزاب گفت: «و ردالله‌الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیراً » یعنی الظفر فیالقتال .

« کُتِبَ عَلَیْکُمْ » الآیة . . . ـ میگوید واجب کردند بر شما وصیت کردن مادر و پدر را و خویش و پیوند را آن زمان که مخایل مرگ بر شما ظاهر شود ، و اسباب آن به بینید ، ومال‌دارید که درآن وصیت‌کنید . واین آیت پیش آیات‌مواریث فرو آمده بود ، بآن سبب که ایشان در عادت جاهلیت اجنبیانرا و بیگانگانرا بحکم ریا و سمعة وصیت میکردند ، و خویشاوندان خود را فرو میگذاشتند ، الله تع ایشانرا ازین عادت بر گردانید و وصیت از بهرپدر و مادر وجملهٔ خویشان فریضه گردانید ، پس چون آیات مواریث فرو آمد وصیت پدر و مادر و دیگر وارثان منسوخ گشت بگفت **مصطفی** ع وبیان وی ، وذلك قوله صلعم حین نزلت آیةالمواریث : « ألا ان‌الله سبحانه قد اعطی کل ذی‌حق‌حقه ، ألا لا وصیّة لوارثٍ »پس خویشاوندانی را که وارث نبودند وصیت درحق‌ایشان فریضه‌بماندبقول‌بعضی علما : وهو **ابن‌عباس والحسن والضحاك وقتاده** و**طاوس**. قال**الضحاك** : « من‌مات ولم یوص لذی قرابة فقد ختم‌عمله‌بمعصیة » و قول درست آنست :که فرض وصیت به‌کلی منسوخ شد هیچکس را واجب نیست نه خویشاوندانرا ونه دیگرانرا ، اما مستحب است اگر وصیت کند ، فضیلت باشد ، واگر نکنند ، فریضه نیست و عاصی نشود ـ و هو قول **علی** و **ابن عمر** و **عایشه** و**عکرمه** و **مجاهد** و**السدی** قال **عروةبن‌الزبیر** « دخل علیٌ ع علی رجل یعوده ـ فقال انی اریدان اوصی‌فقال ، **علی** ان‌الله تع یقول ، « ان‌ترك خیراً » وانما تدع شیئاً یسیراً فدعه لعیالك فانه افضل . » و قال رجلٌ **لعایشة** : انی اریدان اوصی قالت ـ کم مالك ؟ قال ثلثة آلافٍ . قالت ـ وکم عیالك ؟ قال اربعةٌ فذکرت له ما ذکر **علی** » ـ و روی

انّ ابن عمر لم یوص فقال ـ امّا مآلی فالله اعلم ما کنت اصنع فیه فی الحیوة ـ واما رباعی فما احب ان یشرك ولدی فیها احدٌ » و قال **عروة بن ثابت للربیع بن خیثم** ـ اوص لی بمصحفك ، قال فنظر الی ابنه وقال « واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله » .
اکنون اگر کسی وصیت کند بر سبیل استحباب و طلب فضیلت چنان باید که درویشانرا کند نه توانگرانرا ، و بر ثلث نیفزاید که رب العالمین گفت : « بِالْمَعْرُوفِ » ـ معروف آنست که وصیت هموار و با انصاف بود ، و اجحاف نیارد در میراث وارث .

« حَقّاً عَلَى الْمُتَّقِينَ » ـ ای کتبت الوصیة حقاً ـ نبشته آمد وصیت بر شما نبشتنی بحق و سزا و راستی ، که چنین سزد و چنین باید ، « عَلَى الْمُتَّقِينَ » ـ این **تقوی** توحید است یعنی پرهیزکاران از شرك با خدای عزوجل .

« فَمَنْ بَدَّلَهُ » الایة . . . ـ ای بدّل الایصاء هر که وصیت بگرداند و در آن تغییر و تبدیل آرد از اولیا و اوصیا بزه‌مندی آن تغییر و تبدیل بر ایشانست ، که تغییر کنند نه بر موصی ، و الله شنوا و دانا است ، وصیت از کننده می شنود و تبدیل از خلاف کننده میداند .

« فَمَنْ خَافَ مِنْ مُوصٍ » الآیة . . . ـ بتشدید و تخفیف خوانده‌اند ، **حمزه علی** و **یعقوب** و **ابوبکر** بتشدید خوانند ، دیگران بتخفیف خوانند ، و معنی هر دو یکسانست . اوصی ـ و وصّی ـ لغتان .

« فَمَنْ خَافَ » ـ این خوف بمعنی علم است ای ـ فمن علم من موصٍ ظلماً و عدولاً عن الحق ـ هر کس که بداند که آن وصیت کننده بیدادکرد در وصیت ، « فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ » ــ آنکه میان اصحاب ترکت و ارباب سهام صلح سازد ، و آن جور و ظلم با جای آرد « فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ » ـ برین برجای آرنده بزه‌مندی نیست ، و آن صلح که وی ساخت از تبدیل بزه‌مند نیست . معنی دیگر گفته‌اند ـ هر کس که بداند که آن وصیت کننده ظلم خواهد کرد ، و قصد حیف و جور دارد بر ورثه ، و او را نگذارد در آن حال که وصیت میکند ، بلکه صلح سازد میان وی و میان ورثه و او را

بعدل و انصاف فرماید « فَلا اِثْمَ عَلَیْهِ » - لانه لیس بمبدّل، بل هو متوسطٌ مصلحٌ .
روی **عامر بن سعد بن ابی وقاص** عن ابیه قال - کنت مع **رسول‌الله** صلعم فی حجة الوداع ، فمرضت مرضاً اشرفتُ علی‌الموت . فعادنی **رسول‌الله** فقلت - یا**رسول‌الله** انّ لی مالاً کثیراً و لیس یرثنی الّا ابنةٌ أفاوصی بثلثی مالی ؟ قال لا - قلت - فبشطر مالی؟ قال لا - قلت بثلث مالی ؟ قال - نعم ، الثلث، والثلث کثیرٌ ، انك یا **سعد** ان تترك ولدك اغنیاءً خیرٌ من ان تترکهم عالةً یتکففون‌الناس . » وروی **ابوامامة** قال - قال‌رسول‌الله من خاف فی وصیّته القی فی‌اللوی ، واللوی واد فی‌جهنم . و عن **ابی‌هریرة** قال -قال **رسول‌الله** : « انّ الرجل لیعمل بعمل اهل‌الخیرسبعین سنةً فاذا اوصی خاف فی‌وصیته فیختم لهُ فی شر عمله فیدخل‌النار ، و ان‌الرجل لیعمل بعمل اهل‌الشر سبعین سنة فاذا اوصی‌لم‌یحف‌فی‌وصیة فیختم‌له بخیرعمله فیدخل‌الجنة ، ثم‌قال **ابوهریرة** اقرؤا ان‌شئتم « تلك حدودالله » الی قوله « و لهم عذابٌ مهینٌ »

آنگه در آخر آیت گفت « اِنّ‌اللهَ غَفورٌ رَحیمٌ » - یعنی‌که اگر این وصیت کننده آن حیف و ظلم بنادانی کرد در وصیت که حیف در آن نشناخت وظلم‌ندانست پس الله آمرزگارست و بخشاینده ، او را بیامرزد و ببخشاید .

النوبة الثالثه - قوله تعم : « یٰا اَیُّهَا الّذینَ آمَنُوا » الایه .... - یـا - نداء کالبد است ، وآیّ - نداءِ دل ، وها-نداءِ جان ، میگوید - ای‌همگی بنده اگرطمع داری که‌قدم در کوی دوستی نهی ، نخست دل ازجان بردار ، ومعلومی که داری ازاحوال واعمال‌همه درباز ، که درشرع دوستی جان بقصاص ازتو بستانند ، ومعلوم بدیت ، و هنوز چیزی درباید . اینست شریعت دوستی ، اگر مرد کاری درآی واگرنه از خویشتن دوستی و تردامنی کاری نرود .

از پی مردانگی پاینده ذات آمد چنار وزپی تر دامنی اندك حیوة آمد سمن
جان‌فشان وراه‌کوب ورادزی ومردباش تاشوی باقی چودامن برفشانی‌زین‌دمن

آری! عجب کاری است کار دوستی ! وبلعجب‌شرعی‌است شرع‌دوستی ! هر کشتهٔ

را درعالم قصاص است یا دیت برقاتل واجب، ودرشرع دوستی هم قصاص‌است وهم دیت وهر دو برمقتول واجب.

پیر طریقت ـ گفت ـ «من چه دانستم که بر کشتۀ دوستی قصاص است، چون بنگرستم این معامله‌ترا باخاص است، من چه دانستم که دوستی قیامت محض است؟ و از کشته دوستی دیت خواستن فرض! سبحان‌الله این چه کارست این چه کار! قومی را بسوخت، قومی‌را بکشت، نه یك سوخته پشیمان شد ونه یك کشته بر گشت!

کم تقتلونا و کم نحبکّمُ ... یاعجباً کمْ نحّبُ من قتلا

نورچشمم خاك قدمهای توباد ... آرام دلم زلف بخمهای تو باد

درعشق تو دادمن ستمهای‌توباد ... جانی‌دارم فدای غمهای تو باد

یکی سوخته ودربیقراری بمانده، یکی کشته ودرمیدان‌انفراد سر گشته، یکی درخبر آویخته، یکی درعیان آمیخته، آن تخم که ریخته؟ وین شور که برانگیخته؟ یکی درغرقاب، یکی درآرزوی آب، نه‌غرقه‌آب سیراب، نه تشنه‌را خواب.

«کُتِبَ عَلَیْکُمْ اِذاحَضَرَ اَحَدَکُمُ‌الْمَوْتُ» ـ وصیت‌خداوندان‌مال‌دیگرست و وصیت خداوندان حال دیگر، وصیت توانگران از مال رود، و وصیت درویشان از حال. توانگران بآخر عمر از ثلث مال بیرون آیند، ودرویشان ازصفاءِ احوال وصدق اعمال بیرون آیند، چندانك عاصی از کرد بدخویش برخود بترسد، ده‌چندان‌عارف با صدق اعمال وصفاء احوال برخود بترسد، اما فرق است میان این وآن: که عاصی‌را ترس عاقبت است و بیم عقوبت، وعارف را ترس اجلال و اطلاع حق است. این ترس عارف هیبت گویند، و آن ترس عاصی خوف، آن خوف از خبر افتد. واین هیبت از عیان زاید، هیبت ترسیست که نه پیش دعا حجاب گذارد، نه‌پیش فراست بند، نه پیش امید دیوار، ترسیست گدازنده وکشنده، تانداءِ «الاتخافواولاتحزنوا» نشنود نیارامد! خداوند این ترس راکرامت می نمایند، و به بیم زوال آن ویرا می سوزانند، و نور می‌افزایند وفزع تغیر در وی می‌افکنند.

بو سعید بوالخیر را قدس‌الله روحه این حال بود بوقت نزع ، چون سر عزیز بربالین مرگ نهاد گفتندش ـ ای‌شیخ قبلهٔ سوختگان‌بودی ، مقتدای مشتاقان ، وآفتاب جهان ، اکنون که روی‌بحضرت عزت نهادی ، این سوختگانرا وصیتی کن ، کامهٔ گوی تا یادگاری باشد . شیخ گفت :

پر آب دو دیده و پر آتش جگرم پر باد دو دستم و پر ازخاك سرم

بشرحافی راهمین حال‌بود بوقت‌رفتن ، گریستن وزاری درگرفت ، گفتند : یا ، **ابا نصر** أتحبُ الحیوة ؟ مگرزندگی می‌دوست‌داری ؟ ومرگ را کراهیت ؟ گفت ـ نه «ولکن القدوم‌علی‌الله شدیدٌ ـ » برخدای رسیدن کاری بزرگ‌است‌وسهمگین . این‌حال‌گروهی است که بوقت رفتن هیبت ودهشت برایشان غالب شود ازتجلی جلال وعزت حق ، وتا نداءِ « الّا تخافوا » نشنوند نیارامند . باز قومی دیگرند که بوقت رفتن ایشانرا تجلّی جمال ولطف حق استقبال کند ، وبرق انس تابد ، وآتش‌شوق زبانه زند ، چنانك پیراهل ملامت **عبدالله منازل** یکی پیش وی درشد ، گفت : ای شیخ ! مرا درخواب نمودند که ترا یکسال زندگی مانده‌است ، شیخ یکی برسرزد گفت ـ «آه ! که یکسال‌دیگر درانتظار ماندیم » آنگه برخاست ودروجد وجدان خویش بجنبید ، واضطرابی بنمود ازخود بیخود شد . و گفت : ـ آه کی بود که آفتاب سعادت برآید ، وماه روی دولت درآید .

کی باشد کین قفص به پردازم در باغ الهی آشیان سازم

مکحول شامی مردی مردانه بود ، ودرعصر خویش یگانه ، دردو اندوه این حدیث او را فرو گرفته ، هرگز نخندید . ودربیماری مرگ جماعتی پیش‌وی درشدند ومی‌خندید ـ گفتند ـ ای شیخ ! توهمواره اندوهگن بودی ؟ این‌ساعت اندوه بتولایق‌تر چرا می‌خندی ؟ گفت : ـ «چرا نخندم وآفتاب جدائی برسردیوار رسید ، وروزانتظارم برسید ، اینك درهای آسمان گشاده وفریشتگان بردابرد میزنند که **مکحول** بحضرت می‌آید . »

وصل آمد واز بیم جدائی رستیم با دلبر خود بکام دل بنشستیم

النوبة الاولی ـ قوله تع: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ـ» ای ایشان که بگرویدند «كُتِبَ عَلَيْكُمُ» نبشته آمد برشما «الصِّيَامُ» روزه‌داشتن «كَمَا كُتِبَ» همچنانك نبشته آمده بود «عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ» برایشان که پیش ازشما بودند «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ۱۸۳» تا مگر شما باز پرهیزیده آئید.

«أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ» ـ روزی چند شمرده، «فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا» هر کس که از شما بیمار بود «أَوْ عَلَى سَفَرٍ» یا درسفری «فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ» هام شمار آن در روزگاری دیگر روزه بازدارد، «وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ» وبریشانست که توانندکه روزه دارند وخواهندکه ندارند «فِدْيَةٌ» بازخریدن آن «طَعَامُ مِسْكِينٍ» بطعام دادن درویشی هر روز را مُدّی «فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا» هر که بر مُدّ بیفزاید بطوع دل، «فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ» آن ویرا به است «وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ» واگر روزه دارید شما را خود به «إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۱۸۴» اگر دانید.

«شَهْرُ رَمَضَانَ» ـ ماه رمضان «الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ» آن ماه که قرآن درآن فروفرستادند «هُدًى لِلنَّاسِ» راه‌نمونی مردمانرا «وَبَيِّنَاتٍ» ونشانها نمودن ایشانرا «مِنَ الْهُدَى» ازراه نمونی حق، «وَالْفُرْقَانِ» و جدای نمودن میان حق و باطل «فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ» هر که حاضر ومقیم بود از شما در ماه رمضان، «فَلْيَصُمْهُ» گوی روزه دارد، «وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ» وهر که بیمار بود یا درسفری «فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ» گوی میخور و هام شمار آن در روزگاری دیگر روزه بازدار «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ» الله بشما آسانی میخواهد «وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ» ودشواری نمیخواهد، «وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ» و فرمود تا شمار تمام

کنید « وَلِتُكَبِّرُوا اللّهَ » وخداوند خویش‌را به‌بزرگی بستائید « عَلي ما هَديٰكُمْ »
بآنکه شما را راه نمود « وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرونَ ۱۸۵ » ومگر تا از وی آزادی کنید.

النوبة الثانية ـ قوله تع : « يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ »
الآیة.. معنی ـ صیام ـ درشریعت بازایستادنست ازطعام وشراب وشهوت راندن بانیت ، و
درلغت‌عرب ازهرچیزبازایستادن است ، چنانك کسی ازگفتن بازایستد گویند ـ صام‌عن
الکلام وذلك فی‌قوله‌تع «انی نذرتُ للرحمن ِ صوماً» و کسی که از نیکی وبرّباز ایستد
گویندصام‌عن‌المعروف ـ وچهارپای که ازعلف‌وحرکت بازایستد گویند ـ صامت‌الدّابةُ .
« كَما كُتِبَ عَلَي الذينَ مِنْ قَبْلِكُمْ » ـ سخنی‌مجمل‌است، دو وجه احتمال
کند : یکی‌آنست که برپیشینیان همین‌ماه رمضان بقدر ووقت وعدد و روزگار واجب
کرده بودند ، اما فرق آنست که اندر شرع ایشان روا نبودی اندر شبهای ماه روزه‌جز
یکبار باول‌شب طعام‌خوردن وشراب وباز اندرین شرع‌مقدس رب‌العالمین تیسیر ارزانی
داشت ، وهمهٔ شب شراب وطعام و تمتّع مباح کرد . ازینجا گفت **مصطفی** ع « فضل
مابین صیامنا وصیام اهل‌الکتاب اکلةُ السحر » .

ودیگر وجه‌آنك ـ اصل روزه وحدود کیفیت‌آن واجب کرده بودند اما نه‌بوقت
ماه رمضان ، ونه عدد سی‌روز . اگر وجه اول گوئیم ـ آنست که **حسن بصری وسدی**
وجماعتی گفتند ـ که برترسایان پیشینیان ماه‌رمضان واجب کردند ، و بودی که رمضان
بتابستان گرم بودی یا بزمستان سرد ، ایشان تغییر کردند وبافصل ربیع گردانیدند ، و
کفّارت‌آن تغییر را ده روز درافزودند ، و بعد ازآن پادشاه ایشان ده‌روز دیگر درافزود
عارضی را که رسیده بود او را ، تا به پنجاه روز قرار گرفت . **شعبی** گفت ـ اگر همه
سال‌روزه دارم به‌روز شك ندارم که این‌سنت‌ترسایان‌است ، که ماه رمضان‌بریشان‌واجب
کردند وایشان باول‌ماه یك روز درافزودند ، وبآخریك روز ، یعنی که احتیاط‌میکنیم
تا هیچ روز فوت نشود ، پس هرقرنی که آمدند پیش روان خود را متابعت کردند ، و
باول ماه یك روز می‌افزودند ، وبآخر یك روز تا به پنجاه روز قرار گرفت ـ اینست‌که

خدای گفت :- « کَمٰا کُتِبَ عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ » - و **مصطفی** ع ازینجا گفته - که برماه رمضان پیشی مکنید بروزه داشتن یك روز یادو روز ، روزه دارید چون ماه بینید ، وروزه گشائید چون ماه به‌بینید ، اگر ماه پوشیده باشد شعبان سی روز بشمرید پس روزه گیرید - اکنون بحکم این خبر نشاید روز شك روزه داشتن به نیت روزه ماه رمضان ، که این خود درست نیاید اصلا ، وهمچنین نشاید به نیت فریضه قضایا نذر یا کفارت روزه داشتن درین روز ، که کراهیت است ، اما اگر به نیت تطوّع روزه دارد ، اگر پیش از آن رجب وشعبان روزه داشته است ، یا ویرا عادتی مستمر بوده ، بر وفق آن عادت رواست واگر عادتی نبوده و در اول شعبان روزه نداشته ، پس البته روانیست و معصیت است ، لماروی عن **عمار** بن یاسر رض انه قال - من صام الیوم الذی یشك فیه فقدعصی **اباالقسم** صلعم . »

امّاوجه دوم - که احتمال میکند آنست که اصل روزه داشتن وحدود آن بشناختن برشما بنشتند ، چنانك برپیشینیان نبشتند ، وبرپیشینیان روزهٔ روز عاشورا وایام البیض واجب بود . و اول کسی که روزه داشت **آدم** بود ، قال **علی بن ابی طالب** علیه السلام لمّا اهبط **آدم** ع من الجنة الی الارض ، احرقته الشمس فاسودّ جسده ، فاتاه **جبرئیل** فقال یا **آدم** اتحبّ اَن یبیضّ جسدك ؟ قال - نعم - قال فصم من الشهر ثلثة ایام ثلثة عشر و اربعة عشر و خمسة عشر فصام **آدم** اول یوم ، فابیضّ ثلث جسده ، و صام الیوم الثانی فابیض ثلثا جسده ، وصام الیوم الثالث فابیض جسده کله ، فسمیّت - ایام البیض - و **مصطفی** ع چون در **مدینه** شد همچنین روزه داشت ایام البیض وروز عاشورا تاهفتده ماه بر آمد ، آنگه روزهٔ ماه رمضان واجب کردند باین آیت که گفت : « کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیٰامُ » الی قوله « اَیّٰاماً مَعْدُودٰاتٍ » ، و هر چند که این مجمل بود آیت دیگر مفسّر کرد گفت : « شَهْرُ رَمَضٰانَ الَّذِی اُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ » الی قوله - « فَمَنْ شَهِدَ مِنْکُمُ الشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ » - آنگه بفرمود . تا جملهٔ این ماه روزه دارند آنجا که گفت - « وَ لِتُکْمِلُوا الْعِدَّةَ » - و **مصطفی** ع بیان کرد ودرشرح بیفزود گفت : « صوموا لرؤیته وافطروا لرؤیته

فان غمّ عليكم الهلال فعدوا ثلثين » .

معنی دیگر گفته‌اند « كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ » میگوید روزه بر شما چنان نبشتند که بر جهودان و ترسایان و بر اهل ملتها، که شبهای روزه چون بخفتندید بر ایشان طعام و شراب و مباشرت اهل حرام بودی میگوید بر شما همچنان حرام است بعد از نماز خفتن و خواب و این در ابتداء اسلام بود، پس منسوخ شد بآن آیت که « احلّ لكم ليلة الصيام ... » الآیه.

آنگه گفت : « لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » ـ روزه بدان فرمود تا به پرهیزید از طعام و شراب و مباشرت در حال روزه داشتن، و این تنبیهی عظیم است خلق را که چون روزه دار را بحکم روزه ازملك مباح وشهوت راندن حلال می بازدارند ازملك دیگران وحرامها اولیتر که بازایستند، وازشهوت راندن بآن معنی بازداشتند تامسالك شیطان در باطن روزه دار بسته شود، وراه بوی فروگیرد تا وسوسه نکند، والیه الاشارة بقول النبی ص « ان الشيطان ليجرى من ابن آدم مجرى الدم فضيقوا مجاريه بالجوع » و قال صلعم « الصّوم جُنّة »

« أَيَّاماً مَعْدُودَاتٍ » ـ ای کتب علیکم الصیام فی « أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ » ـ روزه بر شما نبشتند روزی چند شمرده، سی روز یا بیست و نه روز، و این معدودات صیغتی است تقلیل را، عرب چیزی که در ذکر اندك فرا نمایند گویند ـ معدوده، و در قرآن « دراهم معدودة » و « اياماً معدودة » بر این طریق است. ارباب معانی گویند: « أَيَّاماً مَعْدُودَاتٍ » تخفیفی است که فرا پی تکلیف داشت، چون بندگانرا بر روزه تکلیف کرد واین بارحکم بریشان نهاد، ایاماً معدودات بگفت تابر بنده آن تکلیف گران نیاید، و نظیره قوله تعم « وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ » ثم قال بعده : « و ما جعل عليكم في الدين من حرج »

« فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً » ـ هر که از شما بیمار بود و طاقت روزه ندارد یا در سفری باشد و روزه بگشاید درآن سفر بروی است که هام شمارآن در روزگاری

دیگر روزه بازدارد، اگر پیوسته خواهد واگر گسسته هردو رواست. وجوه ونظایر مرض در **قرآن** چهار است :ـ یکی بمعنی ـ شك ـ چنانك دراول سورةالبقره گفت «فی قلوبهم مرضٌ» ای شكٌ و در سورة التوبة «و اماالذین فی قلوبهم مرض» ای شكٌ، و در سورة محمد صم «رأیتَ الّذینَ فِي قُلوبِهِمْ مَرَضٌ» ای شكٌّ. وجه دوم مرض بمعنی ـ فجور ـ است چنانك درسورةالاحزاب بدوجایگه گفت: «فیطمع الذی فی قلبه مرضٌ» «لئن لم ینتهِ المنافقون» «والذین فی قلوبهم مرضٌ» ای فجورٌ وجه سیم مرض بمعنی ـ جراحت ـ است چنانك درسورةالنساء ودرسورةالمائده گفت :ـ «وان كنتم مرضی» ای جرحی، وجه چهارم مرض بیماری ـ است بعینه، چنانك درین آیت گفت «فمن كان منكم مریضاً» و در آن آیت دیگر «و من كان مریضاً» ای من جمیع الاوجاع، و در سورةالنور و در سورةالفتح گفت «ولا علی المریض حرجٌ» ودر سورةالتوبة «لیس علی الضعفاءِ ولا علی المرضی» یعنی من كان فی شیئٍ من مرضٍ.

«وَ عَلَی الّذینَ یُطیقونَهُ فِدْیَةٌ» ـ قراءة **مدنی و ابن ذکوان** از شامی مضاف است ـ فدیة طعام ـ و قراءة **هشام** از شامی و **نافع** با جمع ـ مساکین ـ باقی «فِدْیَةٌ طعامُ مِسْكینٍ» ـ میگوید و ایشان که روزه توانند که دارند و خواهند که ندارندهر روز درویشی را فدیهٔ دهند ازطعام باز خریدن را، واین در ابتداءِ اسلام بود که هرکس درین مخیر بود، اگر خواستی روزه داشتی، و اگر نـه بگشادی و هر روز را مُدّی بدرویشی دادی

آنگه گفت: «فَمَنْ تَطَوَّعَ خَیْراً» ـ اگرکسی بطوع خویش برین مُدّ بیفزاید نیکوست و پسندیده، واگر روزه دارد خود بهتر و نیکوتر، واین حکم پیش از آن بود که آیت منسوخ شد، پس چون «فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ» فرو آمد این حکم منسوخ گشت، و تخییر برخاست، و بر ایشان که روزه توانند و مقیم باشند واجب گشت، وثابت، ومسافر را وبیمار را رخصت افطار بماند، وپیر ناتوان بی‌طاقت را افطار و فدیه این یك قول است. و قول دیگر «وَ عَلَی الّذینَ یُطیقونَهُ فِدْیَةٌ».

خاصه پیرانرا آمد، مردان وزنانرا که طاقت روزه میداشتند به‌تکلف ودشخواری، الله‌تعالی ایشانرا رخصت داد بافطار و فدیه فرمود، آنگه منسوخ شد این حکم بدوسخن: — یکی این کلمت که «وَإِنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ»، ودیگر «فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ»، وسدیگر قول آنست که این آیت جمله محکم است، وهیچیز از آن منسوخ نه بر تقدیر «و علی الّذین کانوا یطیقونه - فی حال شبابهم و قوتهم ثم عجزوا عن الصوم فدیةٌ طعام مسکین» میگوید بر ایشان که روزه می‌توانستند داشت و میداشتند پس عاجز شدند و قوت‌شان ساقط گشت فدیهٔ است ازطعام دادن بدرویشی، پس اگر برین بیفزاید و بیش از یك درویش طعام دهد، یا بیش از یك مدّ آن به است، و اگر جمع کند میان روزه و فدیه آن بهتر و نیکوتر، و اگر یکی کند پس روزه اولی‌تر.

«إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ» اگر میدانید و می دریابید.

فصل

بدانك روزه رکنیست ازارکان مسلمانی، وسببی‌ظاهراست اندرتقدیس طبیعت. واندرشرایع انبیاء علیهم‌السلام روزه مشروع بودست از عهد **آدم** تاروزگار **مصطفی**. و بمقتضی خبر: - روزه چهار یك ایمانست، که **مصطفی** ع گفت «الصوم نصف الصّبر والصّبر نصف الایمان» ودرروزه پنج چیزفریضه است وپنج چیزسنّت: امافریضه‌اول آنست که ماه رمضان طلب کند تا بداند که بر بیست و نه روزست یا بر سی روز، وبر قول یك عدل اعتماد کند. اما بآخر رمضان کم از دو عدل نشاید که گواهی دهند، و اگر بشهری دیگر ماه نو دیده باشند که بشازده فرسنگ دورتر باشد روزه برین قوم واجب نیاید.

در آثار بیارند که - **کریب** مولی **ابن‌عباس** گفت که **ام‌الفضل بنت‌الحارث** مرا بشغلی **بشام** فرستاد پیش **معاویة**، گفتا: - وشب آدینه ماه نو رمضان دیدند، ومردم در روزه شدند. و من روزه داشتم، چون به **مدینه** باز آمدم **ابن عباس** از من پرسید که ماه نو کی دیدی، گفتم شب آدینه، **ابن‌عباس** گفت ماا ندر **مدینه** شب شنبه‌دیدیم

گفتم **معاویه** واهل **شام** که ماه نو دیدند شما را کفایت نباشد؟ و بدان کار نخواهید کرد؟ **گفت** نه، که **مصطفی** ع مارا چنین فرموده آنکه **کریب** را فرمود تا روزه دارد و اقتداء باهل **مدینه** کند. این یك وجه است از اصحاب **شافعی**. ووجه دیگر آنست که چون بیك بقعه ماه نو دیدند حکم آن بهمه عالم روانست ـ و همه بقاع در آن یکسانست، و وجه اول درست تر است و اعتماد بر آنست، چنانکه بیان کردیم.

فریضهٔ دوم آنست ـ که هر شب نیت کند، چنانك بدل بیندیشد وبزبان بگوید ـ اصوم غداً صوم رمضان فریضةً للّٰهِ تعـ ـ و اگر یك شب نیت فراموش کند ـ بمذهب **شافعی** روزهٔ وی درست نباشد، وقضا باید کرد. **مصطفی** ع گفت ـ «من لم ینوالصوم من‌اللیل قبل‌الفجر فلاصوم له» این حکم روزهٔ فرض است اما روزهٔ نافله روا باشد، که بروز نیت کند تا بوقت زوال.

فریضهٔ سوم آنست ـ که هیچیز بقصد بباطن نرساند و باطن آنست، که قرارگاه چیزی باشد، چون دماغ و شکم و معده و مثانه، و اگر نه بقصد باشد چون مگس که در حلق پرد، یا غبار راه یا آب مضمضه که باکام جهد، یا حجامت کند یا سرمه در چشم کشد، ومیل در گوش برد وپنبه دراحلیل کند واین هیچ چیزروزه باطل نکندو روزه باطل نشود.

فریضهٔ چهارم آن است ـ که مباشرت اهل نکند، چندانکه غسل واجب کند، و اگر بحال نسیان افتد روزه باطل نشود، **مصطفی** ع گفت ـ « رفع عن امّتی‌الخطاء والنسیان و مااستکرهوا علیه » واگر بشب مباشرت کند وغسل بعد ازصبح کند، روا باشد. و البتّه بهیچ طریق قصد آن نکند که آب پشت وی جدا شود، که انزال چون بقصد بود بهر صفت که باشد روزه باطل کند.

فریضهٔ پنجم آنست ـ که بقصد واختیار قی نکند، و اگر بی‌اختیار قی بوی در افتد، روزه باطل نشود. وخیو منعقد که از حلق بیرون آید بسبب زکام روزه باطل نکند، اما چون بر دهن آید آنکه فرو برد روزه باطل کند.

اما سنتهای روزه :ـ تأخیر سحور است، وتعجیل‌فطور، و روزه گشادن بخرما یا

آب ، و سواك دست بداشتن بعد از زوال ، و در جمله خیر ها کردن ـ چون صدقه دادن و **قرآن** خواندن ، و درمسجد معتکف بودن ، وقیام رمضان بپای داشتن . **مصطفی** ع گفت ـ « من صام رمضان وقامه ایماناً واحتساباً غفرله ماتقدّم من ذنبه » گفت ـ هر که ماه رمضان روزه دارد و اندر شب وی قیام آرد ـ چنانك روزه فریضه داند وقیام سنّت ، خدای عزوجل گناه گذشتهٔ وی بیـامرزد ، و این قیـام رمضان نماز تراویح است : **رسول خدا** اندر ماه رمضان تراویح گزارد ، یك شب ، صحابه موافقت کردند ، وشب دیگر مردم **مدینه** رغبت نمودند ، چنانك مسجد پر گشت ، و **رسول** صلعم نماز تراویح گزارد ، شب سیم جمع مردم بسیارشد ، چنانك مسجد وکوی انبوهی گرفت . و**رسول** بیرون نیامد بگزاردن تراویح ، و گفت همی ترسم که این نماز فریضه گردد ، و کار بر امّت من دشخوار شود ، هـر کسی تنها بگزارد ، و این سنّت من است . الله تع روزه فریضه کرد و من قیام سنّت نهادم . و اندر روزگار **ابوبکر** که عهد صادقان و مخلصان بود ، تنها همی گزاردند ، چون بعهد **عمر** رسید بترسید که اندرین سنت تقصیر کنند ، گفت این سنت آشکارا آریم و بجمع گزاریم تـا زیادت رغبت مؤمنان بـاشد ، و غیظ منافقان ، صحابه را جمع کرد و نماز تراویح بجماعت گزاردند ، بیست رکعت به پنج امام ، هر امامی دو سلام همی گزاردند ، و بیشترین شب درنمازبودندید ، که اندرمیان ترویحات دعا و مناجات آوردند ، وبابن سبب مساجد روشن داشتندید ، پس بروزگار دیگر خلفا برآن سنت برفتند . شبی **امیرالمومنین علی** ع اندر **کوفه** همی گشت در ماه رمضان مسجد ها روشن همی دید گفت ـ خدای عزوجل خوابگاه **عمر** روشن کناد چنانك مسجدها روشن کرد .

و در فضلیت ماه رمضان ـ علی الجمله در خبر می آید که ـ **مصطفی** ع در آخر ماه شعبان خطبه کرد ، وگفت : « یا ایهاالناس قد اظلّکم شهرٌ عظیمٌ ، شهرٌ اوّله رحمةٌ واوسطه مغفرةٌ وآخره عتقٌ من النّار ، شهرٌ فیه لیلةٌ خیرٌ من الف شهرٍ ، من تقرّب الی الله تع فیـه بخصلةٍ من خصال الخـیر کان کمن ادّی فـریضة فیمـا سـواه (و من ادّی فیـه فریضةً کان کمن ادی سبعین فریضةً فیما سواه ، و هوشهرالصبر ، والصبر ثوابه الجنّة ،

و هوشهر المساواة ، و شهرٌ یزداد فیه رزق المؤمن ، من فطر صائماً کان مغفرةً لذنوبه ، و کان له اجره من غیر ان ینقص من اجره شیئاً . » قلنا یا **رسول اللّٰه** لیس کلّنا یجد ما یفطر به الصائم ، قال **رسول اللّٰه** « یعطی اللّٰه هذا الثواب ، من فطر صائماً علی مذقة لبن او تمرةٍ او شربة ماءٍ ، و من اشبع صائماً سقاه اللّٰه من حوضی شربةً لا یظمأ حتی یدخل الجنة و من خفّف عن مملوکه فیه ، غفر اللّٰه له و اعتقه من النار ، فاستکثروا فیه من اربع خصال: خصلتین ـ ترضون بهما ربکم ، و خصلتین لا غنی بکم عنهما ، فامّا الخصلتان اللّتان ترضون بهما ربکم : فشهادة ـ ان لا اله الا اللّٰه ، و الاستغفار . و امّا اللّتان لا غنی بکم عنهما ، فتسئلون اللّٰه الجنة و تتعوّذون به من النار . »

« شَهْرُ رَمَضانَ . . . » الایة . . . بنصب و رفع هر دو خوانده‌اند . نصب است بر آن معنی که صوموا شهرَ رمضان . و رفع است و بر آن معنی ـ که میقات صیامکم شهرُ رمضان ـ آنکه رمضان را به بزرگ تر چیز آئین نهاد گفت : آن ماه که **قرآن** در آن فرو فرستادند . اینجا دو قول است : یکی آنك **قرآن** در ماه رمضان شب هفدهم که بامداد آن جنگ **بدر** بود ، از حضرت خدای بآسمان دنیا فرو فرستادند ، و در خزانه نهادند در **بیت العزة** ، آنکه به بیست و سه سال نجم نجم ، سورة سورة و آیت آیت ، چنانك لایق حال بود ، و در خورد وقت بزمین میفرستادند همانست که جای دیگر گفت ـ « انا انزلناه فی لیلة القدر » ، « انا انزلنا فی لیلة مبارکة » ـ گفته اند ـ که این شب مبارك شب قدر است ، شب بیست و هفتم . و روی عن **واثلة بن الاسقع** ان النبی صلعم قال ـ انزلت صحف **ابراهیم** اول لیلة من رمضان ، و انزلت **التوریة** لستّ مضین من رمضان ، و انزل **الانجیل** . لثلث عشرة خلت من رمضان ، و انزل **الزبور** لثمانی عشرة خلت من رمضان ، و انزل **القرآن** لاربع و عشرین خلت من رمضان . » قول دیگر آنست که ـ انزل فیه **القرآن** ـ ای انزل **القرآن** بفرضه و فضله ـ میگوید ـ ماه رمضان آنست که **قرآن** فرستادند بفضل آن ، و فریضه گردانیدن آن بر مسلمانان .

و قال **داود بن ابی هند** : قلت **للشعبی** ـ شهر رمضان الذی انزل فیه **القرآن** أما کان ینزل علیه فی سائر السنة ؟ قال بلی ـ ولکن **جبرئیل** کان یعارض **محمداً** صلعم فی رمضان

ما نزل‌الله فیحکم‌الله ما یشاء ، و یثبت ما یشاء ، و ینسی ما یشاء .

و اشتقاق **قرآن** از قرء ـ است و معنی قرء باهم آوردن است چیزی متفرق را ، یعنی که **قرآن** سور و آیات و کلمات با هم آرد ، و جمع کند ؛ این خود از روی ظاهر است ـ اما از روی حقیقت **قرآن** بدان خوانند که هرچه مردم را بدان حاجت است از کار این جهانی و آن جهانی ، و ترتیب معاش و معاد ایشان ، جمع کند و ایشانرا بآن راه نماید .

اینست که گفت ـ : « هُدًى لِلنَّاسِ » ای هادیاً للناس ، «وَ بَيِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَى» ای ـ و آیات واضحات من الحلال والحرام والحدود والاحکام ، این قرآن سبب آشنائی و روشنائی است ، و سبب راه بردن وراه یافتن . الله بحقیقت راهنمای مؤمنانست ، و قرآن سبب راه یافتن ایشانست ، که در آن بیان حلال و حرام است ، وشرح حدود و احکام است ، و جدا کردن میان حق و باطل . و فایدهٔ تکرار لفظ ـ هدیً ـ بر مذاق اهل تحقیق آنست که گفته‌اند ـ «هدی» بردوضرب است ـ : یکی‌هدایت عام‌بواسطهٔ راه ، چنانك گفت « ادع الی سبیل ربك » دیگر هدایت خاص بی واسطهٔ ، که در میان آید چنانك گفت عزجلاله « ادعواالی‌الله » ، اول اشارت بمنزل است ، و آخر اشارت بمقصد ، اول نشان راه رفتن است و راه بردن ، وآخر نشان رسیدن و بیاسودن .

« فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ » ـ ای من حضر منکم بـلده فی‌الشهر فلیصم ما شهد منه ، و ان سافر فله‌الافطار . میگوید هرکه ماه رمضان بوی درآید و در شهر خویش مقیم باشد ، چندانك مقیم باشد از ماه تا روزه دارد ، و اگر در میانهٔ ماه سفر کند بگشاید که رواست . تأویل درست اینست و اختیار **ابن عباس** رض یدل ما روی ان **النبی** صلعم خرج عام الفتح صائماً فی رمضان حتی اقام با **لکدید** افطر .

آنگه حکم اهل عذر اعادت کرد گفت : « وَ مَنْ كَانَ مَرِيضاً أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ » ـ ازبهر آن که درآیت پیش مقیم را نیزدر عداد اهل عذر آورد و مخیر کرد و در این آیت تخییر مقیم منسوخ کرد و تخییر مسافر و بیمار باز گفت

تا معلوم شود که بیمار و مسافر را در رخصت افطار همان حکم است که ازپیش رفت.
ودرافطار مسافر علما را خلاف است که عزیمت است یا رخصت، جماعتی گفتند ـ عزیمت است و واجب، چنانك اگر کسی در سفر روزه دارد، چون مقیم شود قضا باید کرد. و دلیل ایشان آنست که **مصطفی** صم گفت « لیس من البرّ الصیام فی السفر »، ودرآثار صحابه است ـ « الصائم فی السفر کالمفطر فی الحضر »، و بیشترین **فقها** و اهل علم برآنند که ـ رخصت ـ است اگر کسی روزه دارد در سفر فریضه گزارد، و بروی قضا نیست و اگر بگشاید رواست، که رخصت خداست، و صدقهٔ وی بربندگان و تخفیف ایشان، و دلیل برین خبر **جابر** است، قال « کنا مع **النبی** صلعم فی سفر فمنّا الصائم و منّا المفطر، فلم یکن بعضنا یعیب علی بعض» ـ وعن **عایشة** : ـ ان **حمزة بن عمرو** قال یا **رسول اللّه** ! انی کنت اسرد الصوم أفاصوم فی السفر ؟ قال ان شئت فصم، و ان شئت فافطر. » ـ و فی روایةٍ اخری ـ قال یا **رسول اللّه** ـ أجدُ بی قوةً علی الصیام فی السفر، فهل علیّ جناحٌ ؟ قال هی رخصةٌ من اللّه، فمن اخذها فحسنٌ، و من احبّ ان یصوم فلا جناح علیه. » و کسی که در سفر از روزه داشتن رنجور میشود درحق وی آن فاضلتر و نیکوتر که بگشاید، که **رسول** بسفری بوده درماه رمضان، و یاران همه بروزه بودند، نماز دیگر **رسول** را گفتند ـ که یاران همه برنج رسیدند، و بی طاقت شدند، **رسول** قدحی آب بخواست و بیاشامید، و مردم همه دروی می نگرستند. پس قومی بگشادند وقومی نه، **مصطفی** صم گفت ایشانرا که نگشادند ـ « اولئك العصاة » وبروایتی دیگر گفت ـ « ذهب المفطرون الیوم بالاجر. » و سئل **ابن عمر** عن الصوم فی السفر ؟ فقال ـ أرأیت لو تصدقت علی رجل بصدقةٍ فردّها علیك الم تغضب؟ قیل نعم. قال ـ فانها صدقةٌ من اللّه عز وجل تصدّق بها علیکم. » و حد سفر که افطار درآن مباح است ـ شازده فرسنگ است ـ هرچه کم ازین بود افطار درآن نشاید و مسافر که درسفر معصیت باشد بمذهب امام **مطلبی** البته روانیست که روزه بگشاید، یا رخصتی ازرخصتهای سفر بر کار گیرد.

« یُریدُ اللّهُ بِکُمُ الْیُسْرَ . . » ـ اللّه تع بشما آسانی میخواهد و دژواری(۱)

---

۱ ـ دژواری : فی نسخه الف، دشخواری فی نسختین ج و د.

نمیخواهد، که در حال بیماری وسفر شما را رخصت افطار داد، وانگه ازهمه سال بیك رمضان رضا داد، و این محاباها ارزانی داشت.

« وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ » ـ و فرمود تا شمار تمام کنید، که مسلمانی برپنج چیز بنا کرده‌اند : ـ شهادت و نماز و زکوة و روزه وحج، تا شماراین پنج رکن تمام کنید معنی دیگر « وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ » ـ فرمود تا شمار سی روزرمضان بروزه تمام کنید یا شب سیئم ماه بینید. سدیگرمعنی « وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ » فرمود تا شمارآنچه‌بعذر بیماری و سفر روزه گشادید قضاءِ آن بوقت خویش تمام کنید. « وَ لِتُكَمِّلُوا. » بتشدید وَ لِتُكْمِلُوا » بتخفیف هردوخوانده‌اند بتشدید قراءة **بوبکر** و **یعقوب** است، باقی بتخفیف خوانند، و تشدید در لفظ تأکید است در معنی.

« وَ لِتُكَبِّرُوا اللّٰهَ عَلٰى مٰا هَدٰيكُمْ » ـ این تکبیر شب فطر است که ماه نو شوال بینند، تا آنگه که امام در نماز عید شود. « وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ » میگوید ـ خداوندخویش را به‌تکبیر درعید ببزرگی بستائید، وبه‌بی‌عیبی یادکنید، وبرراه‌نمونی وی و یاری دادن وی ازوی آزادی‌کنید.

النوبة الثالثة:ـ قوله تع : « يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ »ـ بزبان اشارت و بیان حکمت میگوید ـ ای شما که مؤمنانید! روزه که برشما نبشته‌شد از آن نبشته شدکه همه مهمان حق‌خواهید بود، فردا دربهشت خواهد تامهمانان‌گرسنه بمهمانی برد که کریمان چون کسی را بمهمانی برند دوست دارند که مهمان گرسنه باشد تاضیافت بدل‌مهمانان شیرین‌تربود. رب‌العالمین بهشت وهرچه درآنست مؤمنانرا آفرید که هیچیز ازآن ویرا بکار نیست و بآن محتاج نیست.

پیرصوفیان دعوتی ساخت پس هیچکس نرفت، آن پیردست برداشت گفت ـ بار خدایا اگر بندگان خودرا فردا بآتش فرستی آن بهشت وآن نعیم بر کمال چون سفرهٔمن باشد! نوای سفره درآنست‌که خورنده برسرآنست. آری! هرچه خزائن نعمت

است رب العالمین همه برای مؤمنان وخورندگان آفرید که خود نخورد ، ازینجا گفت عزجلاله «الصوم لی» . قال بعضهم ـ یعنی الصمدیة لی لاآکل ولااشرب ـ صمدیت مراست که نه خورم ونه آشامم ، وأنا اجزی به ـ روزه داران را خود پاداش دهم بی حساب ، که ایشان موافقت ماطلب کرده اند ازروی ناخوردن ، ودوستی ما خواسته اند ، که اول مقامی دردوستی موافقت است ، اکنون میدان که چون موافقت تومرفریشتگانرا بآمین گفتن درآخرسورة الحمد حاصل شود ، گناه گذشته وآیندهٔ تو ببیامرزند ـ چنانك درخبراست پس موافقت تو اللهرا بناخوردن ، هرچند که ناخوردن تو تکلّفی است ووقتی ، ناخوردن الله صفتی است و ازلی ، میدان که ازآن چه شرف و کرامت بتوباز گردد دردل ودین .

و گفته اند ـ « الصّوم لی » ـ اضافت روزه باخود کردتادست خصمان ازآن کوتاه کند ، فردا درقیامت چون خصمان گردتو برآیند ، وعبادتهای تو بآن مظالم که در گردن داری بردارند ، رب العالمین آن روزهٔ تو درخزینهٔ فضل خود میدارد ، و خصمان ترا می گوید ـ این آن منست ، شما را ورآن دستی نه ـ پس بعاقبت بتو بازدهد ، گوید ـ این اضافت از بهرآن باخود کردم تا از بهرتو نگه دارم .

حکمتی دیگر گفته اندروزهٔ روزه دار را ، یعنی تاخداوندان نعمت حال درویشان و گرسنگی ایشان بدانند وباایشان مواسات کنند ، ازاینجا بود که **مصطفی** را ازاول یتیم کرد تایتیمانرانیکودارد ، پس غریب کرد تاغریبی خودیادآورد ، وبرغریبان رحمت کند ، وبی مال کرد ویرا تا درویشانرا فراموش نکند .

باتو درفقرویتیمی ماچه کردیم از کرم	توهمان کن ای کریم از خُلق خودباخلق ما
مادری کن مریتیمانرا بپرورشان بلطف	خواجگی کن سائلانرا طمعشان گردان وفا

روزهٔ عامّه مؤمنان بزبان شریعت شنیدی ، اکنون روزهٔ جوانمردن طریقت بزبان اهل حقیقت بشنو ، وثمره وسرانجام آن بدان :ـ چنانك تونن را بروزه داری وازطعام و شراب بازداری ، ایشان دلرا بروزه درآرند ، وازجمله مخلوقات بازدارند . تو از بامداد تاشبانگاه روزه داری ، ایشان از اول عمر تاآخر عمر روزه دارند ، میدان روزهٔ تو یك روز است ، میدان روزهٔ ایشان یك عمر . یکی پیش **شبلی** درآمد **شبلی** او را گفت ـ

تحسن ان تصوم الابد؟ ـ تو توانی که روزهٔ ابد داری؟ گفت ـ این چون باشد؟ **شبلی** گفت ـ همه عمر خویش یك روز سازی وبروزه باشی وپس بدیدار خدای بگشائی.

خداوندان یافت وجوانمردان طریقت گفته‌اند که ـ صوموا الرؤیته وافطروا الرؤیته ـ این‌ها ازروی اشارت کنایت ازحق است جل‌جلاله، بسا فرقا که میان روزه داران بود، فردا آنکس که بنفس روزه داشت شراب سلسبیل وزنجبیل بیند ازدست فریشتگان وولدان، چنانك گفت «ویسقون فیها کأساً کان مزاجها زنجبیلاً». وآنکس که بدل روزه داشت شراب طهور گیرد، در کأس محبت بر بساط قربت ازیدصفت، چنانك گفت «وسقاهم ربّهم شراباً طهوراً». شرابٌ و ایّ شرابٍ. شرابی که هر که از آن جرعهٔ چشید جانش درهوای فردا نیت بپرید، شرابی که ازآن بوی وصل جانان آید، گردو صد جان در سرآن کنی شاید، شرابی که مهرجانان برآن مهر نهاده، همه مهر ها درآن یك مهر بداده، همه آرزوها درآن آرزو بینداخته، دوجهان ونیز دل وجان بامیدآن باخته،

پیر طریقت گفت: ـ الهی! مارا برین درگاه همه نیازروزی بود که قطرهٔ ازآن شراب بردل ما ریزی؟ تا کی ما را برآب و آتش برهم آمیزی؟ ای بخت ما! از دوست رستخیزی!

« **شَهْرُ رَمَضَانَ ..** » ـ الآیة أی أتاکم شهرُ رمضان ـ میگوید اینك ماه رمضان اقبال کرد بردوستان، ماهی که هم بشوید هم بسوزد: بشوید بآب توبه دلهای مجرمان، بسوزد بآتش گرسنگی تنهای بندگان. اشتقاق ـ رمضان ـ از ـ رَمْضا ـ است یا از ـ رَمْض ـ اگر از ـ رَمْضا ـ است آن سنگ گرم باشد که هرچه برآن نهند بسوزد، واگر از ـ رَمض ـ است باران باشد که بهرچه رسد آنرا بشوید. **مصطفی** را پرسیدند که رمضان چه باشد؟ گفت ـ اَرْمَضَ اللّهُ فیه ذنوبَ المؤمنین وغفرهالهم ـ **انس مالك** گفت ـ از **رسول خدا** شنیدم که گفت ـ « هذا رمضانُ قدجاء، تفتح فیه ابواب الجنة و تغلق فیه ابواب النــار، و تُغلّ فیه الشیاطین، من ادرك رمضان فـلم یغفر له فمتی؟ » وقال صلعم ـ « لواذن الله للسموات والارض ان تتکلّما لبشّرتا صوّام رمضان بالجنة » .

ای مسکین که قدر این نعمت نمی‌دانی، هر کجا درعالم نواختی است وشرفی در کنار

تو نهادند، و تو از آن بی‌خبر، اسلام که از همه ملتها برتر است و بهتر دین تو آمد، **قرآن** که از همه کتابها عزیزتر است کتاب تو. **مصطفی** که سید ولد **آدم** است و چشم و چراغ مملکت، و پیشرو جهانیان در قیامت رسول تو، **کعبه** که شریفترین بقعهاست قبلهٔ تو، ماه رمضان که از همه ماهها فاضلتر است و شریفتر ماه تو و موسم معاملت تو، ماهی که در آن ماه معاصی مغفور و شیاطین مقهور بهشت دروآراسته، و درها گشاده و درهای دوزخ درو بسته، و بازار مفسدان دروشکسته، و اعمال مطیعان باخلاص پیوسته، و گناهان گذشته و آلودگی نبشته در آن سوخته.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام گفت ـ اگر الله خواستی که امت **احمد** را عذاب کند ماه رمضان بایشان ندادی، و نه سورة « قل‌هوالله احد ». خداوندان معرفت را اینجا رمزی دیگر است: گفتند ـ رمضان از آن گفتند ـ که رب‌العزة دراین ماه دلهای عارفان ازغیر خود بشوید، پس بمهرخود بسوزد، گه در آتش دارد گه در آب، گه تشنه و گه غرقاب، نه غرقه سیراب و نه تشنه راخواب، و زبان حال ایشان میگوید:

گر بسوزد گو بسوز و ور نوازد گو نواز — عاشق آن به کو میان آب و آتش در بود
تا بدان اول بسوزد پس بدین غرقه شود — چون زخود بی‌خود شود معشوقش اندربر بود

اینست که **پیر طریقت** گفت: حین سئل عن‌الجمعیة ـ فقال ـ ان یقع فی قبضة الحق، ومن وقع فی قبضة الحق، احترق فیه والحق خلفه.

در عشق تو بی سربم سر گشته شده — وز دست امید ما سر رشته شده
مانند یکی شمع بهنگام صبوح — بگداخته و سوخته و کشته شده

النوبة الاولی ـ قوله‌تع: « وَ اِذا سَأَلَكَ » ـ وچون پرسندترا « عِبادی عَنّي » رهیکان من از من « فَاِنّی قَریبٌ » من نزدیك ام، « اُجیبُ » پاسخ میکنم « دَعْوَةَ الدّاعِ » خواندن خواننده را. « اِذا دَعانِي » هر گه که مرا خواند، « فَلْیَسْتَجیبوا لی » ایدون بادا که پاسخ کنند رهیکان من چون ایشانرا فرمایم، « وَلْیُؤْمِنُوا بی » و بمن

بگروند چون ایشانرا خوانم. «لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ ۱۸۶» تا بر راستی وراه راست بمانند.

«أُحِلَّ لَكُمْ ...» - حلال کرده آمد شمارا «لَيْلَةَ الصِّيامِ» در آن شب که دیگر روز آن روزه خواهید داشت «اَلرَّفَثُ اِلىٰ نِسائِكُمْ» رسیدن بزنان خویش «هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ» ایشان آرام شمااند «وَ اَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ» و شما آرام ایشانید «عَلِمَ اللّهُ» بدید خدا و بدانست و خود دانسته بود «اَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ اَنْفُسَكُمْ» که شما کژ رفتید درخویشتن «فَتابَ عَلَيْكُمْ» توبه داد شمارا برآنچ کردید «وَ عَفا عَنْكُمْ» وعفو کرد شما را، «فَالْآنَ» از اکنون «باشِرُوهُنَّ» می‌رسید بایشان، «وَابْتَغُوا» ومی‌جوئید «ما كَتَبَ اللّهُ لَكُمْ» آنچ خدای شمارا روزی نبشت، «وَكُلُوا وَاشْرَبُوا» و میخورید و می‌آشامید «حَتّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمْ» تا آنگه که پیدا شود شما را «اَلْخَيْطُ الْاَبْيَضُ» تیغ روز «مِنَ الْخَيْطِ الْاَسْوَدِ» از دامن شب «مِنَ الْفَجْرِ» ازبام که شکافد ازشب، «ثُمَّ اَتِمُّوا الصِّيامَ اِلَى اللَّيْلِ» پس آنکه روزهٔ خویش تمام کنید تاشب، «وَلا تُباشِرُوهُنَّ» وبزنان خود مرسید «وَاَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ» تا معتکف باشید در مسجدها، «تِلْكَ حُدُودُ اللّهِ» این اندازهاست که خدای نهاد دردین خویش «فَلا تَقْرَبُوها» گرد آن مگردید بدر گذاشتن «كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّهُ» چنین پیدا میکند الله «آياتِهِ لِلنّاسِ» نشانها پسند خویش مردمانرا «لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ۱۸۷» تا ازخشم وناپسندی وی باز پرهیزید.

النوبة الثانية - قوله تعـ: «وَ اِذا سَأَلَكَ عِبادى» الآية ... - مفسران گفتند چون آیت آمد که «وقال ربکم اُدعونی اَستجبْ لکم» یاران گفتند - یا رسول‌الله اکنون که مارا بدعا فرمودند کی خوانیم وچون خوانیم؟ بروزخوانیم یا بشب؟ بآواز

بلند خوانیم یا نرم خوانیم؟ نزدیك است تا براز خوانیم؟ یا دور است تا بآواز خوانیم؟ رب‌العزة بجواب ایشان این آیت فرستاد «وَ إِذا سَأَلَكَ عِبادی عَنّی...» ـ آورده اند دربعضی کتب که چون **موسی** ع باحق مناجات کرد گفت ـ بارخدایا! دوری تاترا بآواز خوانم؟ یانزدیکی تا براز خوانم؟ جواب آمد ـ که ای **موسی**! اگر دوری را حدی بنهم هرگز بآن نرسی، واگر نزدیکی را حدّی بنهم طاقت نداری، وزیر بار عظمت و جلال ما پست شوی.

پیر طریقت ـ ازینجا گفت: ـ الهی از نزدیك نشانت میدهند و برتر از آنی، وز دورت می‌پندارند و نزدیك ترازجانی، موجود نفسهای جوانمردانی، حاضر دلهای ذاکرانی. ملکا! تو آنی که خود گفتی وچنانك گفتی آنی. بشنو لطیفهٔ نیکو درین آیت: گفتند سؤال هر روندهٔ دلیل حال او باشد، قومی‌را همه اندیشهٔ مخلوقات ومحدثات گرفته بود وز همت دون چندان درمصنوعات آویختند که خود پروای صانع نداشتند، و باحقیقت معرفت او نپرداختند، تایکی از روح پرسید، یکی از کوه، یکی از مال غنیمت، یکی از حال یتیمان، یکی از خمر و قمار، یکی از عذر زنان، لاجرم جواب همگنان بواسطه داد چنانك گفت ـ «یسئلونك عن‌الانفال قُل‌الانفال لِلّهِ والرسول» الایه «وَ یَسئلونكَ عَنِ‌الرّوح، قُلِ‌الرّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبّی» الآیه. «وَ یسئلونكَ عَنِ الجبال فَقُلْ ینسفها رَبّی نسفاً».

ای سید سادات و ای مهتر کائنات! ایشان که فرود از ما با دیگری پرداختند، و بقدر همت خود سؤال کردند، همه را تو ای **محمد** جواب ده! ومقصودهاشان درکنار نه، باز قومی که ازما پرسند و از دوستی ما با دیگری نپردازند، تخصیص و تشریف ایشانرا بجواب واسطه از میان بردارم بخودی خودشان جواب دهم.

«فَإِنّی قَرِیبٌ» ـ نگفت قُلْ إِنّی قریبٌ ـ آنگه در تشریف بیفزود گفت: «عِبادی» بندگان من، رهیکان من، اضافت ایشان باخود کرد، اگر کعبهٔ سنگین را بآنچ رقم اضافت بروی کشید و گفت ـ «طهّربیتی» چندان شرف یافت که مطاف جهانیان و وقبلهٔ عالمیان گشت، وازهر جبّاری که قصد آن کرد آزادشد. پس بندهٔ مؤمن بامعرفت

وتوحید چون این رقم تخصیص واضافت بروی کشید اولی تر که بکرامتها ورتبتها رسد و گفته‌اند ـ که عبد بر دوقسم است یکی آنست که این نام بروی افتاد از طریق ایجاد وتسخیر، وبرین معنی گفت الله جل جلاله ـ « ان کلّ من فی السموات والارض الّا آتی الرحمن عبداً » ، وبرین اعتبار مؤمن و کافر وصدیق وزندیق را ـ عبد ـ گویند.

و قسم دیگر آنست که این نام بروی افتاد ازطریق تخصیص و تشریك ، چنانک گفت ـ « وَ اِذا سَأَلَكَ عِبادی عَنّی » الآیه... ـ « ان عبادی لیس لكَ علیهم سلطانٌ » الآیه ، « اسری بعبده » الآیه ، و « عبادالرحمن » الایه .. ، وبرین اعتبار اگر فاسقی را گویند یا کافری را که وی بندۀ خدا نیست که بندۀ طاغوت است ، و بندۀ هوی و شهوت روا باشد ـ وبه‌قال‌اللهُ عز و جل « و عبدالطاغوت » وقال **النبی** ـ « تعس عبدالدرهم » .

« أُجیبُ دَعْوَةَالدّاعِ اذا دَعانِ » ـ این باز کرامتی دیگر است وابندگان ، وفضلی دیگر ، که اجابت خود درخواندن ودعا کردن ایشان بست ، نه دراخلاص اعمال ایشان . تا اگر مفلسی باشد یا عاصیئی که از سر ندامت و شکستگی بی بضاعت طاعت اورا خواند ، نومید نباشد ، وخواندن‌بنده مرخدایرا سه‌روی دارد ـ هرسه‌دعا گویند : اول آنست‌که بروی ثنا گوید وبپاکی بستاید ، و بیگانگی وی‌اقراردهد ، چنانك گوید « انت‌اللهُ لااله انت ، ربنالك‌الحمد » هذا وامثاله ، والیه‌الاشارة بقوله صلعم ـ « والدعاء هوالعبادة » . دیگروجه‌آنست که بنده عفو خواهد ومغفرت و رحمت ، گوید ـ « اغفرلی وارحمنی واعف عنی‌واهدنی . » ومن ذالك قوله‌تع « اِهدناالصراطَ المستقیم » . سدیگر وجه‌آنست که حظّ دنیوی خواهد ـ گوید « ارزقنی مالاً وولداً . » ، این هرسه قسم را دعا گویند ، که بنده باوّل در همه خدایرا خواند و گوید ـ « یا الله ! یارحمن ! « یارب! »

امامعنی آیت ، گفته‌اند : ـ که خاص‌است اگرچه بر لفظ‌عام‌است میگوید‌خواندن خواننده‌را پاسخ کنم ، هرگه که خواند . یعنی‌خواندن او بشرط خویش باشد ودراجابت وی خیرت بود . ودلیل برین تخصیص آنست که **مصطفی** ع گفت . « ما مِنْ مُسلم دعا اللهَ عز و جل بدعوةٍ لیس فیها قطیعة رحم ولا اثمٌ اِلّا اعطاهُ بها احدی خصال ثلثٍ :

امّا اَنْ یعجّلَ دعوته، وامّا ان یدّخرله فی‌الآخرة، وامّا ان یدفعَ عنه من‌الشر مثلها، قالوا یا رسول‌الله اذانکثر، قال‌الله اکثر.

وعن **ابی‌هریره**، قال ـ قال رسول‌الله صلعم: ـ ماقال عبدٌ قط یا رب ثلثاً الّاقال الله عزوجل ـ لبیک عبدی، سل فیعجّل من ذلک ماشاء و یؤخرما شاء.» وعن **جابر** قال قال **رسول الله** صلعم ـ یدعوالله بعبده یوم‌القیمة فیقفه بین یدیه، فیقول عبدی! انّی امرتك ان‌تدعونی، و وعدتك ان استجیبَ لك، فهل کنت تدعونی؟ فیقول ـ نعم یارب! کنت ادعوك، فیقول ـ کنتَ تری لبعض‌دعائك اجابةً وبعضه‌لاتری له اجابةً، فیقول نعم‌یارب! فیقول ـ امّا اَنّك مادعوتنی بدعوةٍ قطّ الّااستجبتها لك، فاماا کون عجلتها لك فی‌الدنیا و امّا ذخرتها لك فی‌الآخرةِ، أليسَ دعوتنی‌یوم کذا و کذا فی‌حاجةٍ اقضیها فقضیتهها فیقول نعم یا ربّ! فیقول انی ذخرت لك فی‌الجنة کذا و کذا. فلا یدعوالله دعوةً دعا بها عبده‌المؤمن فی‌الدنیا الّا بیّن له ما عجّل‌له و ما ذخّر قال فبینما‌العبدفی ذلك‌الموقف، یقول یالیتَ لمْ یعجلْ لی من دعائی شیئٌ».

وشرط دعاآنست، که بنده درحال دعا شکسته دل باشد واندهگن، ودعا که‌کند بتضرّع وزاری‌کند بارهبت وخشیت، لقوله تع ـ ادعوا ربکم تضرعاً و خفیة.» آنست که دعا بسرّ کند، و بآهستگی وشکستگی، نه بآوازبلند، که آوازبلند در دعا اعتداست، والله تع اعتداء در دعا دوست ندارد. یقول تع «انّه لایحبّ‌المعتدین».

وقال **ابوموسی‌الاشعری**: ـ قدمنامع **رسول‌الله** ـ فلمادنونا من‌المدینة کبّر الناس و رفعوا اصواتهم ـ فقال صلعم «یاایهاالناس انکم لن تدعو أصم ولاغائباً» و ازینجاست که رب‌العالمین **زکریا** را بآواز نرم در دعا بستود گفت: «اذنادی ربه نداءً خفیّا».

و از آداب دعا آنست که طاعتی و صدقهٔ فراپیش دارد، که مردی از **مصطفی** ص دعا خواست، **رسول** گفت ـ «اعنّی علی کثرة الرکوع والسجود»، دیگری آمد و دعا خواست گفت «و هل أتیت بجناح‌الدعاء؟» یعنی الصدقة ـ. وازآداب دعا ـ الحاح ـ است فقد قال ص ـ «انّ‌اللهَ یحب‌الملحینَ فی‌الدعاء»، وکان یقول «یا من لایبرمه الحاح‌الملحّین» وازآداب دعا ـ تعمیم ـ است فانه ص ـ سمع رجلاً یقول ـ اللهم‌اغفرلی!

فقال « عمّ ولا تخص! » ، و عن **انس بن مالك** ـ قال **رسول الله** ـ « ان العبد ليدعو الله و هو يحبّه » ـ قال : « فيقول يا **جبريل**! اقض لعبدی هذا حاجته و اخّرها فانی احب ان لا ازال اسمع صوته وانّ العبد ليدعو الله والله يبغضه ، فيقول الله عزوجل يا **جبريل** اقض لعبدی هذا حاجته باخلاصه ، و عجّلها فانی اكره ان اسمع صوته » و عن **يحيی بن سعيد القطان** قال ـ رأيت الحق فی المنام فقات ـ الٰهی كم ادعوك ولا تجيبنی! فقال ـ يا **يحيی** لانی احب ان اسمع صوتك » و عن **ربيعة بن وقاص** عن النبی صم قال ـ ثلاث مواطن لا تردّ فيها دعوة العبد : ـ رجلٌ يكون فی بريّة حيث لا يراه احدٌ ، فيقوم فيصلّی فيقول الله تع لملائكته :ـ أری عبدی هذا يعلم انّ له رباً يغفر الذنوب ، فانظروا ما يطلب ـ فتقول الملائكة ، ای رب! رضاك ومغفرتك ، فيقول : ـ اشهدوا انی قد غفرت له . ورجلٌ يكون معه فيفرّ عنه اصحابه ويثبت هو فی مكانه ، فيقول الله للملائكة ـ انظروا ما يطلب عبدی؟ فتقول الملائكة بذل مهجة نفسه لك و يطلب رضاك و مغفرتك ، فيقول ـ اشهدوا انّی قد غفرت له . و رجلٌ يقوم من آخر الليل فيقول الله ـ اليس قد جعلت الليل سكناً والنوم سباتاً ، فقام عبدی هذا مصلّی ويعلم ان له رباً ، فيقول الله لملائكته ـ انظروا ما يطلب عبدی ، فتقول الملائكته ـ رضاك ومغفرتك ، فيقول ـ اشهدوا انی قد غفرت له » .

و عن **جابر** قال **رسول الله** صلعم « والذی نفسی بيده انّ العبد ليدعو الله و انّه عليه غضبان ، فيعرضُ عنه ثم يدعوه فيعرض عنه ثم يدعوه ، فيقول الله تع للملائكة ، ان عبدی لن يدعو غيری فقد استجبتُ منه ، كم يدعونی و اعرضُ عنه ، اشهدكم انی قد استجبت له » و درخبرست كه مردی در مسجد **رسول** صلعم دعا ميكرد و **رسول** دروی می نگريست وتبسّم ميكرد ، گفتند : ـ يا رسول الله چرا تبسم كردی؟ گفت ـ عجب آمد مرا دعاء اين مرد ، يكبار بگفت كه يا رب الله يكبار گفت كه « لبيك » پس دو بار بگفت كه ـ يارب! الله دوبار بگفت كه ـ لبيك ـ پس سه بار بگفت كه « يا رب! » الله سه بار بگفت كه ـ لبيك ـ .

و عن **عبدالله بن عمر** قال قال **رسول الله** صلعم :ـ « من فتحت له منكم ابواب الدعاء فتحت له ابواب الرحمة ، و ما سُئل الله شيئاً احبّ اليه من ان يُسئل العافية ، انّ الدعاء ينفع بما نزل ، وممّا لم ينزل ، فعليكم عباد الله بالدعاءِ » .

و عن **واثلة‌بن‌الاسقع** ـ قال قال **رسول‌الله** صلعم ـ اربعةٌ لاترد دعوتهم : ـ امامٌ عادلٌ : و دعوة‌المریض ، و دعوة‌المرء‌المسلم لاخیه بالغیب ، و دعوة‌الوالد لولده .

و عن **ابی‌هریرة** قال قال **رسول‌الله** صلعم: ـ « ثلثةٌ لا ترد دعوتهم ، الامام‌العادل والصائم‌حین یفطر ، ودعوةُ المظلوم ، تحمل‌علی‌الغمام تفتح‌لهاابواب‌السماء ، ویقول‌الرب عزوجل : ـ لا نصرتك ولو بعد حین . وفی‌روایـة الذاکرالله کثیراً ، مکان قوله ـ والصائم حین یفطر . »

« أُجیبُ دَعْوَةَالدّاعِ » ـ خداوندان‌معانی گفتند : ـ این‌تشریف است و تخفیف و آنچه گفت « فَلْیَسْتَجیبوا لی » تکلیف است و تشدید ، چون بعز خویش دانست که بار حکم و تکلیف بر بنده می نهد ، نخست اورا بشارت داد به این‌کرامت‌ونواخت که گفت « أُجیبُ دَعْوَةَالدّاعِ » ، تا بنده باین بشارت‌وکرامت‌آن بارحکم وتکلیف بروی‌آسان شود. و نظیراین در **قرآن** فراوانست : ـ« یاایهاالذین آمنوا ارکعواواسجدوا » وقال تع « یا ایهاالذین آمنوا اتقواالله حق تقاته » هذا وامثاله .

« فَلْیَسْتَجیبوا لی وَ لْیُؤْمِنُوا بی » ـ هرچندکه‌استجابت وایمان بمعنی متقارب اند ، امّا فرق آنست که استجابت بحکم استعمال دراعمال جوارح ظاهر رود ، وایمان در اعتقاد دل . و گفته‌اند ـ استجابت بنده قول « لااله‌الاالله » است ـ علی ما روی فی بعض‌الکتب ـ انّ‌الله عزوجل‌قال لملائکته ـ ادعوا لی‌عبادی ، قالوا یارب کیف‌والسموات السبع دونهم والعرش فوق ذلك ! قال ـ انهم اذ قالوا لااله‌الاالله ، فقداستجابوالی . و قال بعض‌المفسرین « فَلْیَسْتَجیبو لی » ای « فَلْیُجیبُونی » ـ ای فی ما افترضت علیهم و تعبدّتهم به من‌الایمان بی و برسولی والطاعةلی .

اگر کسی گوید این دو آیت چون اجنبی است در میان احکام روزه که پیشین آیت وپسین آیت‌ازاحکام روزه است ، پس‌چه فایده را این درمیان‌آورد ؟ جواب‌آنست ـ که این همه متقارب اند و هیچ تجانب نیست ، که الله تع در پیشین آیت گفت ، « وَلِتُکَبِّروا اللهَ عَلی مٰاهَدیٰکم وَ لَعَلَّکُم تَشْکُرون » ـ ایشانرا برذکر خود

داشت ، و بتکبیر وشکر فرمود ، آنگه ایشانرا بثواب این تکبیر وشکر امیدوار کرد .
یعنی آنکس که ویرا ذکر و شکر می کنید بشما نزدیك است ، آواز شما می نیوشد
و اجابت دعا میکند ، این عارضی بود که درمیان آمد لایق آیت پیشین ، وتمامی آن .
پس آنگه باحکام روزه باز گشت که :- « أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ . . . » الآیة
سبب نزول این آیت آن بود . که ـ در ابتداء اسلام که فرمان آمده بود بروزهٔ ماه
رمضان ، کسی که افطار کردی طعام وشراب و مباشرت اهل خویش او را حلال بودی
وگشاده ، تاآنگه که بخفتی ، یا نماز خفتن کردی ، پس بعدازآن حرام بودی هم طعام
و هم شراب وهم مباشرت . تا دیگرشب . **عمر خطاب** شبی بعد از آنکه نماز خفتن
کرده بود دست بزن خویشتن برد آنگه خود را ملامت کرد ، و می گریست ، بـاین
مخالفت شرع که از وی بیامده بود ، بحضرت مصطفی صلعم آمد ، وقصهٔ خویش باز گفت ،
ورخصت طلبید . رسول خدای صم گفت «ما کنت جدیراً بذلك یا عمر! » این نه سزای
تواست که کردی ، درآن حال جماعتی برخاستند که همین واقعه افتاده بود ایشانرا ، وهمه
معترف شدند ، پس خدای تع درشأن ایشان این آیت فرستاد . **عبدالرحمن بن ابی لیلی**
بطریقی دیگر روایت میکند ، میگوید ـ **عمر خطاب** پیش مصطفی آمد گفت : ـ یا
رسول الله دوش کام خود ازاهل خود طلب کردم گفت که من خواب کرده ام ، پنداشتم
که بهانه است ، دست بوی بردم و کام خود از وی برداشتم . **رسول** صم گفت ـ ای عمر
بدانچه کردی سزاوار نهٔ ! پس رب العالمین از بهرعمراین آیت فرستاد ، و مسلمانانرا
رخصت داد .

« أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ إِلٰى نِسائِكُمْ » ـ رفث ـ اینجا کنایت از
جماع است وهرچه درقرآن آمد ازمباشرت وملامست وا فضا ودخول . قال **ابن عباس**
رض ـ ان الله عز وجل حیٌ کریمٌ یکنّی « هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ وَ أَنْتُمْ لِباسٌ لَهُنَّ »
ای هن سکنٌ لکم و انتم سکنٌ لهن ؛ لباس اینجا کنایت است از رسیدن مرد بزن و
زن بمرد بی جـامه ، همچنانك جـای دیگر گفت « و فرش مرفوعةٌ » و فی الخبر ـ
« الولد للفراش »ـ اهل معانی گفتند: ـ لباس آن جامه است که فاتن دارد ، وشعار گویند

پس مرد و زن را بدین معنی لباس‌خوانند که یکدیگررا همچون جامه‌اند مرتن را. و گفته‌اند: ایشانرا لباس از بهر آن خوانند، که هردوستر یکدیگرند از آنچه ناپسندیدهٔ شرعست، ودلیل برین قول آن خبرست که رسول صم گفت، «من تزوّج فقد احرز دینه»

«عَلِمَ اللّٰهُ اَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانونَ اَنْفُسَكُمْ» ـ ای تظلمون انفسکم بالجماع لیالی رمضان، «فَتابَ عَلَيْكُمْ» ـ ان‌عاد علیکم بالترخیص، «وَعَفا عَنْكُمْ» مافعلتم قبل الرخصة، «فَالْآنَ باشِرُوهُنَّ» ـ همه امّت را میگوید ـ برسبیل اباحت نه برسبیل ایجاب. چنانك در آن خبر گفت «تناكحوا تكثروا»، تناكحوا ـ امر اباحت است نه امر وجوب، «باشِرُوهُنَّ» ـ همچنان‌است، میگوید ـ اکنون می‌رسید باهل‌خویش، مباشرت رسیدن دو بَشره بود بهم بی‌جامه.

«وَابْتَغُوا ما كَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ» ـ می‌جوئید آنچه الله شما را نوشت در لوح محفوظ از فرزندی که باشد شما را.

درخبرمی‌آید، که اعمال بنی‌آدم بمرگ همه منقطع شود و گسسته گردد، مگر صدقه روان، وفرزند پارسای شایسته، که پدرخویش را دعا گوید بعداز وی. ودرخبر می‌آید که: ـ ملك تعم بندهٔ را بنوازد وبزرگ گرداند، بنده گوید ـ بارخدایا بچه عمل مرا باین رتبت رسانیدی؟ گوید بدعاء ولدك لك.

معاذجبل گفت ـ «وَابْتَغُوا ما كَتَبَ اللّٰهُ لَكُمْ» ـ یعنی لیلة‌القدر، **حسن** خواند «واتّبعوا ما کتبَ اللّهُ لکم» برپی آن فرمان ایستید که الله شمارا نوشت.

«وَكُلُوا وَاشْرَبُوا» ـ این درشأن **ابوقیس** آمد، **صرمة‌بن انس‌بن صرمه** که همه روز در کار بود بکشاورزی وروزه داشت، چون شب درآمد اهل‌وی خواست که طعامکی گرم از بهروی بسازد، چون آن طعامك‌بساخت، **ابوقیس** ازماندگی درخواب شده بود، چون بیدارشد گفت: ـ نخورم که مخالفت شرع باشد ونافرمانی‌حق، پس روزه

در روزه بپیوست ودر نیمهٔ روز بی‌طاقت شد، چنانك بیهوش گشت. رسول خداصم چون او را چنان رنجور دید، گفت چه رسید ترا؟ **ابوقیس** قصهٔ خویش بگفت، **رسول** صلعم پارهٔ در گرفت، درحال آیت آمد ـ « وَكُلُوا وَاشْرَبُوا » ـ ای اللّیل کله.

« حَتّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ » ـ الایه. تفسیراین **مصطفی** ع **عدی حاتم** را درآموخت گفت ـ « صلّ کذا و کذا و صُمْ فاذا غابت الشمس فکل و اشرب حتی یتبیّنَ لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود » **عدی حاتم** گفت ـ چون این از **مصطفی** بشنیدم فراز گرفتم یك رشتهٔ سپید ودیگری سیاه، وبوقت صبح درآن مینگرستم وهیچ برمن روشن نمی‌شد، آنگه با **رسول** بگفت که من چه کردم، **رسول** بخندید گفت ـ « یا **ابن حاتم** انّك لعریضُ القفا » قال **ابوسلیمن الخطابی** ـ هذا یتأوّلُ علی وجهین: ـ احدهما ان یکون کنایةً عن الغباوة و سلامة الصدر، و الثانی انه اراد انك غلیظَ الرقبة وافر اللحم، لان من اکل بعد الصبح لم ینهکهُ الصوم، ولم یبن له اثرٌ فیه، ثم قال: ـ « یا **ابن حاتم** انما ذاك بیاض النهار من سواد اللیل » ای پسر **حاتم** آن رشتهٔ سپید و سیاه مثلی است تاریکی شب و روشنائی روز را، نبینی که درعقب گفت: ـ « مِنَ الْفَجْرِ » فجر نامیست اول بامداد را که نفس صبح بشکافد ازشب، ودرخبر می‌آید که « الفجر فجران: ـ فجرٌ یحرم فیه الطعام وتحلّ فیه الصّلوة، وفجرٌ تحرم فیه الصّلوة، ویحل فیه الطعام » فجر دواند، فجر صادق، فجر کاذب، اول فجر کاذب پدید آید سپیدی از مشرق ظاهر شود وارتفاع گیرد مانند عمودی، وچندانك ربع آسمان طول آن بر کشد، وعرب آنرا ـ ذنب السرحان ـ گویند، وبقدر دوساعت که ازشب مانده باشد این فجر کاذب بپاید، آنگه اندك اندك باز میشود و درافق تاریکی می‌افزاید، پس از میان ظلمت فجر صادق سر بر زند، سرخی باشد که بعرض افق بازمی‌افتد بتدریج، **مصطفی** ع ازینجا گفت ـ « لیس الفجر بالابیض المستطیل ولکنه الاحمر المعترض » چون این فجر صادق آغاز کند طعام خوردن برروزه دار حرام شود، و وقت نماز درآید، چنانك درخبر گفتیم. وبنده باید که درآن وقت بیدار باشد، که آن وقتی عزیز است وساعتی بزرگوار، ورب العالمین

از شرف آن سوگند بدان یاد کرده و گفته ـ « والصبح اذا تنفّس » .

« ثُمَّ أَتِمّوا الصِّيامَ اِلَی اللَّيْلِ » الآية ـ پس آنگه روزهٔ خویش تمام کنید تا بشب ، این « اِلی » غایت راست که چون شب درآمد روزه بغایت رسید ، ووقتش سپری گشت ، و روزه دار درحد فطر افتاد ـ اگر طعام خورد واگرنه ، ودربعضی روایات بیاید اکل اَوْلم یأکل ـ و مصطفی ع مواصلت کرد ، روزوشب درهم‌پیوست ، وطعام‌نخورد ، جبرئیل آمدوگفت ـ « قُبلت مواصلتك ولاتحلُ لامّتك من بعدك » وصال تو پذیرفتند و امت ترا بعد از تو روانیست که وصال کنند .

« وَلا تُباشِروهُنَّ وَ أَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ » ـ این درشأن جماعتی آمد از یاران رسول صلعم که در مسجد معتکف می‌نشستند ، پس چون ایشانرا ضرورتی پیش میآمد از بهرآن ضرورت بیرون می‌شدند ، ودر میانه باهل‌خود می‌رسیدند ، آنکه بعد از غسل بمسجد باز می‌شدند ، رب‌العالمین گفت ـ « وَلا تُباشِروهُنَّ وَ أَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ » ـ تا معتکف باشید درمسجدها بزنان خود مرسید و نزدیکی مکنید. عکوف ـ از روی لغت اقامت‌است، پائیدن بدرنگ وآرام ، قال‌اللّٰه تع ـ « فأتوا علی‌قوم یعکفون علی‌اصنام‌لهم » وازروی شرع ـ پائیدن است درمسجد بروجه طاعت ـ وقربت نیّت در آن شرطست ، که قربت بی نیّت درست نیاید ، وبه قال النبی صلعم ـ « اِنماالاعمالُ بالنیّات » ای صحة‌الاعمال بالنیات ـ ومسجد درآن شرطست که گفت ـ « وَ أَنْتُمْ عاكِفُونَ فِي الْمَساجِدِ » و مستحب است که بااعتکاف روزه دارد ، پس اگر روزه ندارد اعتکاف درست باشد ، بمذهب شافعی ، که دراصل وی روزه از شرط اعتکاف نیست . ولهذا قال عمر « انی نذرت‌ان اعتکف لیلة فی‌الجاهلیة » فقال النبی صلعم ـ « أوف بنذرك » . وبدانك معتکف چنان فرا نموده است که من از جهان گریخته ام ، و کردهٔ همه سال را درمان سازآمده‌ام ، ودرگاه را لزوم گرفته‌ام ، وآستانه بالین کرده‌ام وخاك بستر ، تانیامرزی بازنگردم ازین‌در ، لاجرم درخبر می‌آید ـ که چون معتکف

بیرون آید، اورا گویند بیرون آی از گناه خویش چنانکه آن روز که ازمادرزادی . وفی الخبر ـ « من اعتکف عشراً فی رمضان کان کحجتیّن و عُمرتین» وفی الاثر ـ «من اعتکف یوماً فکعدلَ عشر رقابٍ ، ومن اعتکف یومین فعدل عشرین رقبةً ، و من اعتکف ثلثة ایام فعدل ثلثین رقبة ، ومن اکثر فعلی قدر ذلك .» و فاضلتر آنست که در دهۀ آخر ماه رمضان معتکف نشینند ، که **مصطفی**ع چنین کردی . وهر گز اعتکاف درین دهه دست بنداشتی . ودرست است که یکسال سی روز معتکف نشست ، وسال دیگر بیست روز ، آن سال که سی‌روز نشست ، سبب آن بود که ده روز پیشین معتکف نشست طلب شب قدررا ، **جبرئیل** آمد و گفت ـ آنچه می‌جوئی درپیش‌است ، پس ده روزمیانین نشست ، **جبرئیل** گفت دیگرباره ـ آنچه میجوئی درپیش‌است. پس ده روزپسین معتکف نشست تمامی سی‌روز . اما آن سال که بیست روزمعتکف‌نشست ، چنان بود که پیشین‌سال بغزا بود با یاران واعتکاف از وی فائت شد ، دیگر سال ده روز سال گذشته را قضا کرد ، و ده روز آن سال را که درآن بود ، ویکسال چنان افتاد که اعتکاف وی درماه رمضان فائت شد ، ودرشوال معتکف نشست ، وسبب آن بود که بمسجدآمد وخیمه زداعتکاف را ، زنی از زنان وی دستوری خواست باعتکاف ، اورا دستوری داد پس دیگر زنان آمدند وبمسجد خیمه زدند ، **عایشه** و **حفصه** و دیگران ، **مصطفی** نگاه‌کرد خیمها دیدزده ، خشم گرفت گفت باین می‌پارسائی خواهید ؟ من امسال معتکف نمی‌نشینم ، وبیرون آمد از اعتکاف خویش ، پس درماه شوال آن ده روز قضا کرد .

« تِلْكَ حُدُودُ اللهِ » ـ قیل فرائض الله و شروطه ، وقیل ممنوعاته . این اندازها است که‌خدای نهاد دردین‌خویش ، میان طاعت ومعصیت پسند وناپسند . « فَلَا تَقْرَبُوهَا » گرداندازهای وی مگردید بسست فرا گرفتن وفرو گذاشتن .

« كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللهُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ »

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي ... » ـ میگوید چون بندگان من مرا ازتو پرسند ، آن‌بندگانی که بحلقۀ حرمت ما درآویختند . ودر کوی

ما گریختند، هرچه دون ماست گذاشتند، وخدمت‌ما برداشتند، با ما گرویدند و از اسباب ببریدند، عمامهٔ بلا برسرپیچیدند ومهرما بجان و دل خریدند، عاشق در وجود آمدند و باعشق بیرون شدند.

با عشق روان شد ازعدم مرکب مـا — روشن ز شراب وصل دائم شب مـا

زان می‌که حرام نیست درمذهب مـا — تا باز عدم خشک نیابی لب مـا

این چنین بندگان، واین چنین دوستان چون مرا از تو پرسند، ونشان‌ما ازتو طلبند، بدانك من بایشان نزدیکم ناخوانده وناجسته، نزدیکم نا پیوسیده و نادریافته نزدیکم، باولیت‌خود، درصفت خودقیوم‌وقریبم، نه‌سزای بنده‌را که‌من بنعت‌خودنزدیکم! این‌همانست‌که کلیم خودرا گفت **موسی**ع، آن شب دیجوردرآن پایان **طور**، «نودی من شاطیء الوادی الایمن» **موسی** را آواز دادند از کران وادی مبارك ازسوی راست. بزرگوارا موسی! که ازپس **آدم** کس بگوش سرخویش‌سخن‌حق نشنیده بود مگر **موسی**، خواندند او را که ـ یا **موسی** ـ **موسی** بیقرارشد طاقتش برسید وصبرش برمید ـ صبر بامهرکی برآید، جاوید دست مهرصبرربابد، **موسی** ازسرسوز و وله وبی‌طاقتی گفت خواننده راشنوانیدی‌أین أطلبك؟ کجات‌جویم؟ ندا آمدکه‌ای **موسی**ـچنانك خواهی می‌جوی، که من باتوام، نزدیك‌ترم بتو ازجان تو در کالبد تو، و ازرگ جان‌تو بتو، وزسخن‌تو بدهن تو، الکلام کلامی، والنور نوری، وانا رب‌العالمین. از روی اشارت چنانستی که رب‌العزه گفتی یا **موسی** بعلم ترا نزدیکم، وزوهمت دور! ای **موسی** بهرهٔ محبان‌خودم وبهره رسان مزدور، یادمن عیش‌است ومهرمن سور، شناخت من ملك‌است و یافت من سرور، صحبت من روح روح است وقرب من نور، دوستانرا بجای جانم و عارفانرا رستاخیز بی‌صور.

گفتم صنما مگر که جانان منی — اکنون که همی‌نگه کنم جان منی

بی‌جان گردم اگر زمن برگردی — ای‌جان جهان تو کفر وایمان منی

«فَاِنّی قَریبٌ اُجیبُ دَعْوَةَالدّاعِ . . .» ـ میگویدمن‌به‌بندگان نزدیکم

نزدیکانرا دوست دارم، خوانندگانرا پاسخ کنم، جویندگانرا بخود راه دهم، متقربانرا بپسندم. بندهٔ من! بمن نزدیك شو تا بتو نزدیك شوم، « من تقرّب الیّ شبراً تقربت الیه ذراعاً » بندهٔ من! تو مرا میخوانی من اجابت میکنم، من نیز ترا بر نصرت دین خود میخوانم، و بر پذیرفتن رسالت رسول خود میخوانم، اجابت کن. بندهٔ من! دری برگشای تا دری برگشایم، در دعا برگشای تا در اجابت برگشایم - « ادعونی استجب لکم » در انابت برگشای تا در بشارت برگشایم - « و انابوا الی الله لهم البشری » در هزینه برگشای تا در خلف برگشایم - « وما انفقتم من شیئی فهو یخلفه » در مجاهدت برگشای تا در هدایت برگشایم - « والذین جاهدو افینا لنهدینهم سبلنا » در توکل برگشای تا در کفایت برگشایم - « و من یتوکل علی الله فهو حسبه »، در استغفار برگشای تا در مغفرت برگشایم - « ثم یستغفر الله یجد الله غفوراً رحیماً ».

آنگه گفت: « لَعَلَّهُمْ یَرْشُدُونَ » - این بار حکم که برتو نهادم مصلحت ترا و ساختن کار ترا نهادم، تا بر راه راست بمانی و بنعیم جاودانه رسی، وازما برسود باشی که ما خلق را نه بدان آفریدیم تا بریشان سود کنیم - بلکه تا ایشان بر ماسود کنند « ما خلقت الخلق لاربح علیهم وانما خلقتهم لیربحوا علیّ ».

« أُحِلَّ لَکُمْ لَیْلَةَ الصِّیام . . . » - الایه - هم پیغام است و هم تفضیل و هم تخفیف، پیغام راست، و تفضیل نیکو، و تخفیف بسزا، پیغام خداوند برهیکان، و تفضیل روزهٔ ماه رمضان بردیگر اعمال بندگان، و تخفیف ایشان دراباحت عشرت با هم جفتان. گفت: « لَیْلَةَ الصِّیام » شب را در روزه پیوست، و شب طعام را بود نه روزه را، لکن چون از اول شب نیّت کند در عداد روزه داران است، و ثواب روزه از وقت نیّت او را در دیوان است، باین وجه روزه بر همه عبادات فضل دارد، که در همه عبادات تا نیّت در عمل نه پیوندی ثواب عمل حاصل نشود، و در روزه چون شب درآمد و نیت در دل آمد، عقد روزه بسته شد، هرچند که تا وقت بام طعام وشراب خورد وعشرت کند اورا از جملهٔ روزه داران شمرند، و ثواب وی هیچیز بنکاهند.

کریما ! خداوندا ! مهربانا ! که بنده طعام وشراب می‌خورد ، وبااهل خودعشرت میکند و او را در آن ثواب روزه داران میدهد ، ازین عجب‌تر که او را طعام خوردن فرماید در وقت سحر ، آنگه بنده را از آن سحور خوردن تعبیه های لطیف از غیب بیرون آرد ، و رقم دوستی کشد . آری مقصود نه نان خوردن است ، مقصود آنست تا بنده در کمند دوستی افتد ، پس طعام خوردن بهانه است و سحوردام دوستی را دانه است . این همچنانست که موسی را لیلة النار آتش نمودند ، آتش بهانه بود و کمند لطف در میان ، آن تعبیه بود ، ابرسیاه برآمد ، و شب تاریك درآمد ، و باد عاصف در جستن آمد ، بانگ گرگ برخاست وگله در رفتن آمد ، واهل موسی در نالیدن آمد ، جهان همه تاریك شده و ظلمت فرو گرفته ، موسی بیطاقت شده وزجان خویش بفریاد آمده که :

وقتست کنون اگر بخواهی بخشود چون کشته شوم دریغ کی‌دارد سود

موسی آتشزنه برداشت ، سنگ زد بر آن و آتش ندید ، آنگه از دور آتشی بدید و آن همه‌آشوب وشور بهانه بود ، ومقصود درمیان‌آن تعبیه بود . همچنین بنده را در میانهٔ شب بطعام خوردن فرماید ، بزبان شرع گوید ـ « تسحّروا فان فی‌السحور برکة » و گوید ـ صلوات‌الله علی‌المتسحّرین » وگوید ـ اللهم بارك لامّتی فی‌سحورهم ، ما انعم الله علی عبدٍ من نعمةٍ الّا و هو سائله عنها یوم القیمة الاالسحور ، استعینوا باکلةالسحرعلی صیام‌النهار ـ این همه ترغیب و تحریض‌که شرع مصطفی بدان ناطق است نه عین خوردن راست ، بلکه کاری دیگر و نواختی دیگر راست چنانستی که خدای گفتی ـ بندهٔ من ! این سحور خوردن دام وصلت است که من نهادم ، تا تو برخیزی و در دام دوستی ما افتی ! فریشتگانرا گوئیم در نگرید ـ بندهٔ من از شب خیزانست ، بسم الله برزبان تو برانم گویم ـ بنویسید که بندهٔ من‌ازذاکرانست ، عطسهٔ برتو گمارم تا گوئی الحمد لله ـ گویم ـ به بینید بندهٔ‌من ازشاکرانست ، سوزی دردلت پدید آرم تا از سر آن سوز گوئی ـ آه ! ـ گویم بندهٔ من بمهر ما سوزانست . بنده می سوزد و می زارد ، و خدای اورا می‌نوازد ، و الله در دلش نور معرفت می فزاید ، و

حقیقت کرم بزبان لطف با بنده میگوید .

من آن توام تو آن من باش زدل ... بُستاخی کن چرا نشینی توخجل

گر جرم همه خلق کنم پاك بحل ... درمملکتم چه کم شود؟ مشتی گل!

النوبة الاولی ـ قوله تعالی : « وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ » ـ مال یکدیگر مخورید « بَيْنَكُمْ » در میان خویش « بِالْبَاطِلِ » بگزاف و بناشایست « وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ » و آنرا فرا دست حاکمان مگذارید برشوت ، « لِتَأْكُلُوا » تاخوریدبآن « فَرِيقًا مِنْ أَمْوَالِ النَّاسِ » ، چیزی از خواسته های مردمان « بِالْإِثْمِ » بهبزهمندی « وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۱۸۸ » و شما دانید که چه میکنید .

« يَسْئَلُونَكَ » ـ ترا می‌پرسند « عَنِ الْأَهِلَّةِ » از نو ماهها « قُلْ » بگوی « هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ » آن هنگامهای ساخته ونهاده خدای است مردمانرا ، « وَالْحَجِّ » و ساخت حج را ، « وَلَيْسَ الْبِرُّ » وپارسائی ونیکی آن نیست « بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا » که بخانه های خود ازبام درآئید ، « وَلَٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ » لکن پارسائی پارسائی آنکس است که از خشم الله بپرهیزد ، « وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا » بخانها که آئید از در درآئید ، « وَاتَّقُوا اللَّهَ » و از خشم و عذاب الله بپرهیزید « لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ۱۸۹ » تا مگر با نیکوئی جاوید بمانید .

« وَقَاتِلُوا » ـ وکشتن کنید « فِي سَبِيلِ اللَّهِ » درراه خدای ودرآشکارا کردن دین اسلام ، « الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ » بآن کسها که با شما جنگ میکنند در سبیل باطل ومه آوردن دین کفر ، « وَلَا تَعْتَدُوا » و اندازه در مگذارید و افزونی مجوئید « إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ ۱۹۰ » که الله دوست ندارد اندازه درگذارندگان را .

« وَاقْتُلُوهُمْ » ـ وکشید ایشانرا « حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ » هرجای که شان دریابید

« وَ أَخْرِجُوهُمْ » ـ وایشانرا ازمکه بیرون کنید ، « مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ » چنانك شما را از مکه بیرون کردند ، « وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ » و شرك آوردن ایشان سخت‌ترست به نزدیك خدا از کشتن شما ایشانرا ، « وَلا تُقاتِلُوهُمْ » وباایشان کشتن مکنید « عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ » به نزدیك مسجد حرام ، « حَتَّى يُقاتِلُوكُمْ فِيهِ » تاآن گه که باشما کشتن کنند همان جای ، « فَإِنْ قاتَلُوكُمْ » وریس آنجا باشما کشتن کنند « فَاقْتُلُوهُمْ » همانجای کشید ایشانرا « كَذٰلِكَ جَزاءُ الْكافِرِينَ ۱۹۱ » چنانست پاداش کافران به نزدیك خدای .

« فَإِنِ انْتَهَوْا » ـ پس اگر بازایستند از کفرخویش « فَإِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ » ۱۹۲ خدای آمرزگارست و بخشاینده .

« وَقاتِلُوهُمْ » ـ وباایشان جنگ می‌کنید « حَتَّى لا تَكُونَ فِتْنَةٌ » تاآنگه که برزمین کافر نماند که مسلمانانرا رنجاند ، « وَ يَكُونَ الدِّينُ لِلّٰهِ » وتاآنگه که برزمین جز الله را دین نماند ، « فَإِنِ انْتَهَوْا » پس اگر ازرنجانیدن مسلمانان بازشوند وگزیت پذیرند « فَلا عُدْوانَ » افزونی جست وزورنیست « إِلَّا عَلَى الظّالِمِينَ ۱۹۳ » مگر برافزونی جویان وستم کاران .

« اَلشَّهْرُ الْحَرامُ بِالشَّهْرِ الْحَرامِ » ـ این‌ماه‌حرام بآن‌ماه‌حرام « وَالْحُرُماتُ قِصاصٌ » واین شکستن آزرم بآن شکستن آزرم برابر « فَمَنِ اعْتَدى عَلَيْكُمْ » پس هر که بر شما افزونی جست و از اندازه درگذشت « فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ » بروی‌افزونی جوئید « بِمِثْلِ مَا اعْتَدى عَلَيْكُمْ » چنانك برشما افزونی‌جست وازاندازه درگذاشت ، « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » بپرهیزید و بترسید از خدای « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ ۱۹۴ »

» وبدانید که الله باپرهیز گارانست بنگه داشت و نیکو داشت .

« وَ اَنْفِقُوا فِی سَبِیلِ اللهِ » ـ و نفقه کنید درسبیل خدای ومه آوردن دین حق « وَلاٰ تُلْقُوا بِاَیْدِیکُمْ اِلَی التَّهلُکَةِ » ودستهای خودبنومیدی وبیم درویشی باتباهی میو کنید « وَ اَحْسِنُوا » و ظن بخداوند خویش نیکو دارید ، در کار روزی خویش و پاداش کردارخویش ، « اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ ۱۹٤ » که الله دوست دارد نیکو کارانرا .

النوبة الثانیة ـ قوله تع : « وَلاٰ تَاْکُلُوا اَمْوالَکُمْ » الآیه . . . ـ این آیت را دومعنی گفته‌اند ـ یکی آنست که مال یکدیگر بباطل و ناشایست مخورید ، چنانك دزدی وخیانت و غصب ، همچنانك جای دیگر گفت ـ « ولا تقتلوا انفسکم » ـ تنهای خود را مکشید ، یعنی که یکدیگر را مکشید ، واین درلغت عرب روا وروانست . معنی دیگر آنست که مال خود را بباطل واسراف هزینه مکنید ، چنانك زنا وقمار وانواع فسق .

« وَ تُدْلُوا بِها » ای ولا تدلوا کقوله ـ « ولاتلبسوالحق بالباطل وتکتموا الحق » ـ ای ولا تکتموا و ـ اِدلا ـ فرانشیب گذاشتن بود درلغت عرب از دلو گرفته اند ـ ادلی دلوه آن بود که دلو فرو گذارد و ـ دلّی دلوه ـ آن بود که بر کشد . میگوید ـ مال فرا دستهای حاکمان مگذارید برشوت ، تاایشانرا بعنایت فراخود گردانید ، ومال مردم بدان ببرید ، وبظلم بخورید ، وخود دانید که آن شما را حلال و گشاده نیست . مفسران گفتند ـ این درشأن کسی است که مالی بروی باشد ، وحقی دادنی ، وانگه انکار کند و جحود آرد ، وچون صاحب حق مطالبت وی کند ، باوی خصمی کند ، وبه‌پیچد ، و در مجلس حاکم به گواهان دروغ حق وی ببرد . رب‌العالمین گفت این خصومت مکنید ، چون میدانید که ظالم اید ، و گواهی بدروغ میدهید . قال **رسول الله** صلعم ـ « عُدلتْ شهادةُ الزور بالاشراك بالله » . قال الله تع ـ « فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور » ، و فی معناه ما روی **ابوهریرة** قال قال **رسول الله** صلعم ـ « انّما انا بشرٌ وانتم تختصمون الیَّ ولعلّ بعضکم ان یکون اَلحن بحجته من بعضٍ فأقضی له علی نحوما اسمعُ منه ،

فمن قضیتُ له بشییٔ من حق اخیه فانّما اقطع له قطعةً من النار .

دو مرد بودند در عهد رسول صم یکی **امرؤالقیس بن عابس** الکندی و دیگر **عبدان بن الاشوع** ، بایکدیگر خصومت کردند بضیعتی که میان ایشان بود . **امرؤالقیس** خواست تا سوگند خورد وحق خود بروی بسوگند درست کند ، الله تع آیت فرستاد که ـ « إنّ الّذین یشترون بعهدالله وایمانهم ثمناًقلیلاً » میگوید ـ ایشان که می‌خرند بفروختن عهد خدای وسوگندان خویش بهای اندك ، ایشانرا در آن‌جهان بهرهٔ نیست . پس چون **رسول خدا** این آیت بروی خواند . سوگند نخورد وخصومت بگذاشت ، و آن زمین که در آن خصومت میرفت **بعبدان** باز گذاشت .

پس خدای تع درشأن ایشان این آیت فرستاد : « **وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ . . .** » الی آخرها .

« **يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ ...** » ـ الایه **معاذجبل** و **ثعلبة** بن **غنم** ـ هردوازرسول خدا پرسیدند ـ که این‌ماه نوچونست که می‌افزاید ومی کاهد ؟ وبریك صفت نمی‌پاید ؟ رب‌العالمین بجواب ایشان این آیت فرستاد ـ « **قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ . . .** » گفت ـ ایشانرا جواب ده که ـ حکمت در زیادت ونقصان ماه نو آنست که تاهنگامها و وقتها برمردم روشن شود ، و راه برند بمزد مزدوران ، وعُدت زنان ، و مدت باروران ، ومحل دینها ، وتحقیق شرطها ، و نیز ماه رمضان ، و فطر ، وروزگار حج ، و ترتیب آن باین روشن میشود وبرخلق آسان . قال **ابوهریره** بلغ **رسول‌الله** صلعم ان‌الناس یتقدمون الشهر بصیام یوم ویومین ، فقال **رسول‌الله** صلعم ـ انّ‌الله جعل‌الاهلة مواقیتَ اذارأیتموها صوموا ، واذارأیتموها فافطروا ، فان غمّ علیکم فأتموا ثلثین » گفته اند ـ که هلال اول ماه است تا دوشب بگذرد و بقول بعضی سه شب وبقول بعضی هفت شب ، پس قمر گویند تا آخر ماه .

« **وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا** » ـ **حمزه** و **کسائی** و **بوبکر**

و **قالون** البیوت بکسر با خوانند باقی قرا بضمّ با ، فالکسر لمکان الیاءِ والضم علی الاصل مفسران گفتند که ـ درجاهلیت عادت داشتند که ازحج بازآمدندید ازبام سرای خویش درسرای آمد ندید ، نه از درسرای ، وبآن تعظیم حج میخواستند و کراهیت داشتندی پشت بر گردانیدن ، از آن رب العالمین ایشانرا فرمود تا این سنت و عادت جاهلیت دست بازدارند ، وایشانرا خبر کرد که ـ این نه نیکی وپارسائی است ، اگر نیکی وپارسائی میخواهید بآن پس بیان کرد که پارسائی ونیکی چیست ، گفت « وَ لٰکِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقیٰ . . . » ـ پارسائی ونیکی آنست که آزرم اللّٰه نگه دارید و ازخشم او بپرهیزید ، وقیل معناه ـ وَ لٰکِنَّ الْبِرَّ بِرُّ مَنِ اتَّقیٰ لکن پارسائی پارسائی آنکس است که ازخشم وعذاب خدای بپرهیزد.

« وَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ اَبْوابِها . . . » ـ وبخانها که درآئید از در درآئید وآزرم اللّٰه نگه دارید ، وازخشم او بپرهیزید تا به نیکی دوجهان رسید . « وَ اتَّقُوا اللّٰهَ » ـ چون بر اللّٰه رسید « لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ » بهپیروزی ورستگاری و خشنودی بروی رسید .
ابوعبیده درمعنی آیت گفته است ـ لیس البرّ بان تطلبوا المعروف من غیر اهله .

« وَ أْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ اَبْوابِها » ـ ای اطلبوا المعروفَ من اهله ـ هرمعروفی را جائی هست ، و هر کاری را روئی و هر برّی را محلی و اهلی ، چون نه بجای خویش و نه ازاهل خویش طلب کنی برّ نباشد ، برّ آنست که ازاهل خویش طلب کنی . **مصطفی** ع بروفق این گفت « اُطْلبوا الْمعروفَ مِنْ اَهله » « اطلبوا الخیرعند حِسان الوجوه »

« وَ قاتِلُوا فی سبیل اللّٰه . . » الآیه . . . ـ اول آیتی که فرو آمد درقتال و جهاد با کافرانَ این آیت بود ، و **مصطفی** ع برموجب این آیت جنگ میکرد ، هر کس از کافران که بجنگ آمدی باوی جنگ کردی ، واگرنه ابتدا نکردی ، چنانک گفت « وَلا تَعْتَدُوا » ای لاتبدوا ولا تفجأوهم بالقتال ، ناگاه ایشانرا مکشید پیش از آن که

باسلام دعوت کنید، و ابتدا مکنید مگر که ایشان ابتدا کنند: « إِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ » پس این آیت واین حکم منسوخ شد بآنچه گفت - « اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم » این‌قول بعضی مفسران است، اما **ابن‌عباس** و **مجاهد** میگویند - این آیت از محکمات قرآن است که ازحکم آن هیچیز منسوخ نشد، وفرمانست بقتال کافران. چنانك جایهای دیگر بآن فرمود « اقتلوا المشرکین » «قاتلوهم یعذّبهم الله بایدیکم» «قاتلوا الذین لایؤمنون بالله» واشباه ذلك، وباین‌قول معنی « وَلَا تَعْتَدُوا » آنست که - زنان و کودکان را مکشید، وچون زینهارخواهند زینهاردهید، وزینهار مشکنید، وازعهد باز پس نیائید، وچون گزیت پذیرند گزیت ازیشان بپذیرید، و این گزیت پذیرفتن خاصه اهل کتاب راست، بنص **قرآن** - وذلك فی‌قوله تعم « قاتلوا الذین لایؤمنون بالله ولاباليوم‌الآخر » الی قوله « من‌الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیة عن ید » - **مجوس** را همین حکم است که، **مصطفی** ع گفت، « سنّوابهم سنّة اهل‌الکتاب » و **علی‌بن‌ابی‌طالب** ع را پرسیدند که - جزیة ازمجوس پذیریم؟ گفت - « آری که ایشانرا کتابی بود و برداشتند و ببردند از میان ایشان » این دلیلی روشن است که پذیرفتن جزیة را اهل کتاب بودن شرط است، پس مشرکان وعبدهٔ اوثان‌ازین حکم بیرون‌اند، والبته ازیشان جزیت نه پذیرند، که نه اهل کتاب‌اند و ربّ‌العالمین حکم ایشان این کرد که - «وقاتلوهم حتی لاتکون‌فتنة. » ای قاتلوهم حتی یسلّموا باایشان کشتن میکنیدتاآنگه که مسلمان شوند، پس‌جزازاسلام ازیشان‌قبول‌نبایدکرد ونیز گفت - « وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ » ای‌حیث وجدتموهم - ایشانرا بکشید هرجا که بریشان دست یابید، « وَأَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ » وایشانرا از **مکه** بیرون کنید چنانك شما را بیرون کردند « وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ » و شما را که عذاب میکردند که از اسلام بازآئید آن سخت‌تر است درناپسند الله از کشتن، که ایشانرا کشید درحرم. معنی‌دیگر «والفتنة اشد من‌القتل -» شرك آوردن صعب‌تراست از

کشتن شما ایشانرا .

« وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ » ـ قراءت حمزه وعلی «وَلَا تَقْتُلُوهُمْ حَتَّى يَقْتُلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قَتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ » بی‌الف است در هر سه حرف ، و دیگران همه بالف خوانند . آن از قتل است واین ازقتال ، آن عین کشتن است و این جنگ کردن . میگوید ایشانرا مکشید به‌نزدیك مسجد حرام ، یعنی درحرم تاآنگه که شما را کشند، پس اگر شما را کشند، همانجای شما نیز کشید همانجای ایشانرا . میان مفسران اختلاف است که این آیت منسوخ است یامحکم ، مجاهد گفت ـ محکم است که در حرم تاکافران بقتال ابتدا نکنند روا نیست مسلمانانرا با ایشان قتال کردن و کشتن ، و بقول قتاده و ربیع این‌حکم منسوخ است بآیت سیف ، وباین آیت دیگر که گفت ـ « وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ » میگوید ـ باایشان کشتن کنید تاآنگه که برزمین کافر نماند ـ که مسلمانانرا رنجاند ، یابی گزیت ایمن زید .

« وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ » ومیکشید تاآنگه که برزمین جزاللّٰه‌را دین نماند . درخبر می‌آید که ـ لایبقی علی‌ظهرالارض بیت مدرولاوبر اِلّا ادخله‌اللّٰه عزوجل کلمة الاسلام امّا بعز عزیزا وبذل‌ذلیل ، اِمّا اَنْ یُعزهم‌اللّٰه فیجعلهم من‌اهله فیعزّوا به ، واما ان‌یذلّهم فیدینوا له .

« فَإِنِ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ » ای ـ لاسبیل به ولاحجة، لقوله تع ایّماالاجلین قضیت فلاعدوان علیّ ای‌لاسبیل علیّ، میگوید اگر از شرك آوردن و افزونی جستن بازایستند شما را برایشان راهی‌نیست ، وحجتی نیست . که با ایشان درحرم کشتن‌کنید

« إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ » ـ مگر بر ایشان که ابتدا کنند و با شما در حرم کشتن کنند، قال عکرمه ـ الظالم‌الذی ابی ان یقول لااله‌الااللّٰه .

« اَلشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ » ـ رسول خدا سرّیه فرستاد در مـاه حرام بقومی مشرکان ، ایشان گفتند که در ماه حرام جنگ می کنید ؟ این جواب آنست ،

میگوید که ایشان نیز ترا از مکه در ماه حرام بر گردانیدند ، یعنی در صلح حدیبیه که رسول خدای را بر گردانیدند و با وی پیمان بستند که دیگر سال باز آید ، این بر گردانیدن هم در ماه حرام بود ، و مشرکان آزرم نداشتند . رب‌العالمین گفت ـ این ماه حرام بآن ماه حرام ، و این شکستن آزرم بآن شکستن آزرم .

« فَمَنِ اعْتَدٰى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ ... » ـ خرج مخرج الجواب والمضاهاة ، این در برابر نام جنایت بیامد بر طریق جزا ، چنانك جای دیگر گفت ـ « فیسخرون منهم سخراللّٰه منهم » و فی‌الخبر ـ « من سبّ عماراً سبّه‌اللّٰه . »

« وَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ » ـ اللّٰه با پرهیزگارانست ایشان که از هوی و مراد خود بپرهیزند ، و رضا و مراد خویش فدای رضا و مراد حق کنند ، و بهر چه شان پیش آید خدای را درآن قیام کنند ، نه خودرا ، اللّٰه تعم بنصرت با ایشان است ، چنانك جای دیگر گفت ـ « ان تنصرواللّٰه ینصرکم » و فی‌الخبر ـ من کان للّٰه کان اللّٰه له .

« وَاَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ وَلَا تُلْقُوا بِاَيْدِيكُمْ اِلَى التَّهْلُكَةِ .. » ـ التهلکة الهلاك ـ والمراد بالایدی ـ الانفس ـ فعبّراللّٰه بالید عن‌النفس ، کقوله « قدّمت یداك . این آیت را تأویلها گفته‌اند : ـ یکی آنست ـ که اگر هزینه نکنید درراه خدای ودر آن نکوشید و بصفت بخل آلوده گردید هلاك شوید هم از روی ظاهر و هم از روی باطن ، باطن خراب شود بسبب بخل ، و ظاهر هلاك گردد بدست دشمن . این جواب آنست که ـ چون فرمان آمد بانفاق قوی گفتند ـ اگر ما هزینه‌کنیم درویش و مفلس بمانیم ، و درکار روزی ظن بد بردند بخدای عزوجل . رب‌العالمین گفت ـ نفقه کنید و خود را هلاك مکنید ، و تنهای خویش ببیم درویشی و ترسیدن بر گسستن روزی سوی تباهی میفکنید ، واحسنواالظنّ باللّٰه فی‌الثواب والاخلاف ـ بخدای عزوجل ظن نیکو برید بپاداش نیکو کردن در آن جهان و درین جهان بدل مال دادن و روزی فراخ ، همانست که گفت ـ « و ما انفقتم من شیئ فهو یخلفه وهوخیرالرازقین » . قال رسول اللّٰه

« من ارسل نفقة فی سبیل‌الله و اقام فی بیته فله بکل درهم سبعمأته درهم ، و من غزا بنفسه فی سبیل‌الله وانفق فی وجهه ذلك فله بکل درهم یوم‌القیمة سبعماته الف درهم ثم تلاهذه الآیه ـ والله یضاعف لمن یشاء » **زید اسلم** گفت ـ این در شأن قومی آمد ، که با غازیان بیرون می شدند ، بی برگ و بی ساز ، و توانائی آن نداشتند پس براه در منقطع می شدند ، پس و بال و عیال دیگران می بودند . رب‌العزة فرمود که درراه خدا برخود نفقه کنید ، و اگر چیزی ندارید خود بیرون مشوید ، وخود را در تهلکة میفکنید ، و تهلکه ـ آن بود که به گرسنگی و تشنگی یا ازماندگی در رفتن هلاك می شدند ، آنگه دیگرانرا گفت که توانائی داشتند ـ « وَ أَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ » وقیل ـ التهلكةُ عذاب‌الله ، یقول‌الله عزوجل ـ ولاتتركواالجهاد فتعذبوا. میگوید ـ جهاد فرو مگذارید که اگر بگذارید بعذاب خدا رسید ـ همانست که جای دیگر گفت ـ «الاتنفروا یعذّبکم عذاباً الیما » . وقیل ـ التهلكةُ القنوط من‌رحمة‌الله. قال **ابو قلابه** ـ هوالرجل یصیب‌الذنب فیقول ـ لیست لی توبةٌ . فیأسُ من رحمة‌الله و ینهمك فی‌المعاصی ، این در شأن کسیست که بگناه در افتد ، آنگه با خود گوید که مرا آب روی نیست ، و جای توبه نیست که توبهٔ من بجای قبول نیست واز رحمت‌خدا نومید شود و در گناه بیفزاید . رب‌العالمین گفت خود را هلاك مکنید بانك از رحمت من نومید شوید ، و بمن ظن بد برید . آنگه گفت ـ « وَ أَحْسِنُوا » بمن ظن نیکو دارید که من آنجام که ظن بندهٔ منست ؛ « أنا عند ظن عبدی فلیظنّ بی ما شاء » و قال **النبی** صلعم ـ « ظنّوا بربّکم ان سیغفر لکم ظنّوا بربکم ان سیتوب علیکم ، ان حسنَ الظن من العبادة » وقال صلعم ـ « لایموتنّ احدکم إلّا وهو یحسن‌الظن بالله ،فان حسن‌الظّن بالله ثمن‌الجنة .»

النوبة‌الثالثة ـ قوله‌تع :ـ وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ » ـ اشارت آیت آنست که کردگار قدیم و داور حکیم مطلع است بر اسرار بندگان ، و عالم بحال ایشان ، هر چند که داور زمین و حاکم مخلوق بظاهر حکم کند ، داور آسمان بباطن

نگرد، ونهانیها داند. نگر تا راستی درباطن بکارداری، وصدق درمعاملت پیشه گیری و از خداوند نهان دان شرم داری، که جز حق خود طلب کنی، که امروز آب رویت نزدیك خلق ببرد، و فردا بتازیانهٔ عتاب ادب کند. وگوید ای بی شرم فرزند آدم! ألم‌تعلم انّی اناالرب‌الذی اعلم غیب‌السموات والارض، وماانا بغافل عمایعمل‌الظالمون؟ **بداود** ع وحی آمد - یا **داود** طهّر ثیابك‌الباطنة، فان الظاهرة لاتنفعك عندی، و انا بکل شیی - محیط، یا **داود** مُر بنی **اسرائیل** الّا یجمع‌المال من‌الحرام، فتوذیهم‌النار ولا ارفع صلوةً لا کلةالحرام، و لا اقبل بوجهی علی اکلة‌الحرام، اهجر ایاك ان اکل‌الحرام، ولا توال اخاك ان اکل‌الحرام.

« يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ. . . » - زیادت و نقصان قمر و افزودن وکاستن آن اشارتست بقبض و بسط عارفان، و هیبت وانس محبان. و قبض و بسط مرخواص را چنانست که خوف و رجا مر عوام‌راست. چندانکه قبض و بسط از خوف و رجابرتر آمد هیبت و انس از قبض و بسط برترآمد. خوف و رجا عوام‌راست و قبض و بسط خواص را، هیبت وانس خاص‌الخاص را. اول مقام ظالمان‌است، دیگر مقام‌مقتصدان، سدیگر مقام سابقان، و غایت همه انس محبان است. و مرد در حالت انس بغایتی رسد که اگر در میان آتش شود از آتش خبر ندارد، و حرارت آتش روح اُنس اوراهیچ اثر نکند. چنانك **بوحفص حداد** رحمه‌الله آهنگربود وآتشی بغایت تیزی برافروخته و آهن درآن نهاده، چنانك عادت آهنگران باشد. کسی بگذشت و آیتی از **قرآن** برخواند، شیخ را بآن آیت وقت خوش گشت، و حالت انس بر وی غالب شد دست‌در کوره برد وآهن گرم بدست بیرون آورد، وهمچنان میداشت تا شاگرد دروی‌نگرست وگفت - یا شیخ این چیست که آهن گرم بر دست نهادهٔ؟ شیخ از سر آن برخاست و حرفت بگذاشت، گفت چندین بار ما حرفت بگذاشتیم باز دیگرباره بسرآن‌بازشدیم تا این بار که حرفت ما را بگذاشت.

« وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ » الآیة . . . - بزبان عارفان و طریق جوانمردان‌این

قتل و قتال منزلی دیگرست ره روانرا و حالتی دیگر است محبانرا ، اما تـا بشمشیر مجاهدت درراه شریعت کشته نشوی ، وبآتش محبت سوخته نگردی ، مسلّم نیست که درین باب شروع کنی . و نگر تا اعتقاد نکنی ـ که آتش همین چراغست که تو دانی و بس ، یا کشتن خود این حالت که تو شناسی ، که کشتگان حق دیگرانند و کشتگان خلق دیگر ، و سوختن بآتش عقوبت دیگر است ، وسوختن بآتش محبّت دیگر. چنانك آن **پیر بزرگوار** گفت : ـ من چه دانستم که این دود آتش داغ است ! من پنداشتم که هر جا که آتشی است چراغ است ! من چه دانستم که دردوستی کشته را گناهست ! وقاضی خصم را پناهست ! من چه دانستم که حیرت بوصال تو طریق است ! و ترااو بیش جوید که در تو غریق است ! **شبلی** رحمه‌الله روزی بصحرا بیرون شد ، چهل کس را دید از والهان و عاشقان ، که درد این حدیث ایشانرا فرو گرفته بود ، ودر آن صحرا همه‌افتاده هر یکی خشتی در زیر سر نهاده ، و جان بچنبر گردن رسیده ، رقت جنسیت در سینهٔ وی پدید آمد گفت ـ الهی از یشان چه میخواهی ! بار درد بر دلشان نهادی ، آتش‌عشق در خرمن شان زدی ، بعاقبت ایشانرا بتیغ غیرت می بکشی ؟ خطاب آمد بسرّ **شبلی** که ایشانرا بکشم ، چون کشته باشم دیت شان بدهم ! **شبلی** گفت دیت ایشان چه‌باشد؟ خطاب آمد که ـ من کان قتیل سیفِ جلالنا فدیته لقیا جمالنا ـ هر که کشتهٔ تیغ جلال ما باشد دیت او دیدار جمال ما باشد .

با لشکر عشق تو مرا پیکارست تا کشته شوم که کشته را مقدار است
گر کشته دست را دیت دینارست هر کشته عشق را دیت دیـدار است .

« وَ قَاتِلُوهُمْ حَتّٰى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ . . » الآیة . . قتال کنید ـ ای مسلمانان در راه دین ، که الله جنگیان و غازیانرا دوست دارد ـ « ان‌الله یحبّ‌الذین یقاتلون فی سبیله صفّاً » دوست دارد خدای آن مردان مبارزان خون ریزان ، درمقام جهاد و قتال ، و در معارك ابطال ایستاده ، جان بذل کرده ، و تن سبیل ، و دل فدا ، از بهر اعزازدین و اعلاء کلمهٔ حق ، و حفظ بیضهٔ جماعت ، و ذبّ از حریم شرع مقدس ، روی بمعاندان دین آورده ، و روی عزیز نشانهٔ تیر کرده ، و سینهٔ منور بنور اسلام سپر ساخته .

شراب از خون‌وجام از کاسهٔ سر بجای بانگ رود آواز اسبان
بجای دستهٔ گل دستهٔ تیغ بجای قرطه برتن درع و خفتان

« وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ . . » ـ توانگران مال ازکیسه بیرون کنند و درویشان توانگران از دل بیرون کنند ، وموحّدان جمله خلایق ازسربیرون کنند ، و الیه‌الاشارة بقوله عزّوجل ـ « قل‌الله ثم ذرهم . . . » کیسه از مال وا پردازند ، ثواب آن جهانی را دل از توانگران واپردازند دین ربانی را ، سر از خلق واپردازند دیدار سبحانی را ، توانگران ازمال هزینه کنند بزکوة وصدقات تا ازدوزخ برهند، عابدان ازنفس هزینه کنند بوظائف عبادات تا به بهشت رسند ، عارفان از جان و دل هزینه کنند بحقائق شهود تا بوصال حق رسند .

« وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ » ـ **مصطفی** صم گفت « الاحسان ان تعبدالله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك » ـ احسان آنست که خدایرا دربیداری و هشیاری پرستی ، چنانك گوئی در وی می نگری ، و خدمت که کنی چنان کنی که ویرا می بینی . این حدیث اشارت است بملاقات دل باحق ، و معارضهٔ سرّ با غیب ، و مشاهدهٔ جان با مولی ، و حث کردن بر اخلاص عمل ، و کوتاهی امل ، و وفا کردن به پذیرفته روزاوّل ، پذیرفتهٔ روز اول چیست؟ شنیدن « أَلست‌بربکم » و گفتن «بلی» ! وفاء آن پذیرفته چیست ؟ خدمت مولی ! کوتاهی امل در چیست ؟ در « کانك تراه ، » اخلاص عمل در چیست ؟ در « فانه یراك » ! آن دیده‌که او را دید بملاحظه اغیارکی پردازد ؟ وآن جان که با وی صحبت یافت باآب وخاك چند سازد ؟ ازآنست‌که خطاب ارجعی با روح پاك است، که منزل او در قالب آب و خاك است ، خو کرده درآن حضرت مذلت حجاب چند برتابد ، والی بر شهر خویش درغربت عمر چون بسر آرد ؟ جان در صفت بقاست ، و آب و خاك فانی ، او که بحق زنده نه چون زندهٔ این جهانی . از سر حق محقق آگاهست ، حق دیدنی است و ـ کانك تراه ـ در خبر برین گواه است .

النوبة الاولی ـ قوله تعم : « وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ » ـ تمام کنید

حج و عمره خدایرا « فَاِنْ اُحْصِرْتُمْ » اگر شما را باز دارند به بیمی یا بیمارئی « فَمَا اسْتَيْسَرَ » برین باز داشته است چیزی آسان « مِنَ الْهَدْيِ » از قربان ، « وَلَا تَحْلِقُوا رُؤُسَكُمْ » و موی سر خویش بمسترید « حَتّٰى يَبْلُغَ الْهَدْيُ » تا آن وقت که قربان رسد « مَحِلَّهُ » بجای کشتن آن « فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا » هر که از شما بیمار بود « اَوْ بِهٖ اَذًى مِنْ رَاْسِهٖ » یا در سروی جنده(۱) یا درد سر بود وخواهد که موی سترد ، « فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ » خویشتن از حرج باز خرد بسه روز روزه « اَوْ صَدَقَةٍ » یا فرقی از طعام که بدرویشان دهد ، « اَوْ نُسُكٍ » یا ریختن خون گوسپندی ، « فَاِذَا اَمِنْتُمْ » و چون ایمن شوید « فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ » هر که احرام گرفته بود عمره را « اِلَى الْحَجِّ » و خواهد که حج را بعمره در آرد « فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ » تا گوسپندی بکشد « فَمَنْ لَمْ يَجِدْ » هر که گوسپندی نیابد « فَصِيَامُ ثَلٰثَةِ اَيَّامٍ » تا سه روز روزه دارد « فِي الْحَجِّ » در آن روزها که حج میکنند ، « وَسَبْعَةٍ اِذَا رَجَعْتُمْ » و هفت روز پس آنك باز آئید . « تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ » آن ده باشد تمام ، « ذٰلِكَ » این شرع « لِمَنْ لَمْ يَكُنْ اَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ » نه مکیان اهل حرم راست « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » وازخشم خدای بپرهیزید « وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ۱۹۶ » و بدانید که الله درعقوبت سخت گیرست .

« اَلْحَجُّ » ـ ساختن حج را و بر خود فریضه کردن را « اَشْهُرٌ » ماههایست « مَعْلُومَاتٌ » شناخته و دانسته « فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ » هر که در آن ماهها باحرام گرفتن بر خویشتن حج فریضه کرد « فَلَا رَفَثَ » نه مباشرت کردن شاید

(۱) جنده ـ کذا فی ثلاثه نسخ : الف ، ج ، د

و نه از آن گفتن « وَلا فُسُوقَ » و نه از نا شایست هیچیز « وَلا جِدالَ » و نه با مسلمانان و با زینهاریان جنگ شاید ، « فِي الْحَجِّ » در حج کردن « وَما تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ » و هرچه کنید از نیکی « يَعْلَمْهُ اللّهُ » میداند خدای آنرا ، « وَتَزَوَّدوا » وزاد بر گیرید « فَاِنَّ خَيْرَ الزّادِ التَّقْوىٰ » وبهتر زاد آزرم داشتن است ازمن وپرهیزیدن از خشم من ، « وَاتَّقُونِ » وبه پرهیزید ازخشم من . « يا اولِي الْأَلْبابِ ١٩٧ » ای خداوندان خردها .

« لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ » ــ برشما تنگی نیست « اَنْ تَبْتَغُوا » که جوئید « فَضْلًا » روزی « مِنْ رَبِّكُمْ » ازخداوند خویش ، « فَاِذا اَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ » چون باز گردید از **عرفات** « فَاذْكُرُوا اللّهَ » یاد کنید خدایرا « عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ » نزدیك **مشعر حرام** « وَاذْكُرُوهُ كَما هَديٰكُمْ » و یاد کنیدویرا چنانك شما را راه نمود ، « وَ اِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضّالِّينَ ١٩٨ » وپیش از آن نبودید مگر از گمراهان .

« ثُمَّ اَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ اَفاضَ النّاسُ » ـ پس بازگردید از آن راه که مردمان می باز گردند « وَاسْتَغْفِرُوا اللّهَ » و آمرزش خواهید « اِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ١٩٩ » که خدای آمرز گارست وبخشاینده .

النوبة الثانیة ــ قوله تعم : « وَاَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّهِ » و روی انّ **النبی** قال « تابعوا بین الحج والعمرة ، فانهما ینفیان الفقر والذنوب ، کما ینفی الکیر خبث الحدید والذهب والفضة ، ولیس للحج المبرور ثوابٌ دون الجنة » گفت: ــ حج وعمره هردوبرپی یکدیگر دارید و شرط آن بتمامی بجای آرید ، که همچنان که آتش زروسیم وآهن باخلاص برد ، وفضلها که بکار نیاید بسوزاند ، حج و عمره فقر ناپسندیده و گناهان نکوهیده را از بنده همچنان فرو ریزاند ، وصفاء دل وطهارت نفس در بنده پدید کند .

ودر بعضی اخبار بیاید : ـ که بسیاری گناه است بنده را که کفارت آن نیست مگر ایستادن بعرفات ، و هیچ وقت نیست که شیطانرا بینند درمانده‌تر و زرد روتر از آن وقت که حاجیان در عرفات بیستند ، از بس که بیند رحمت و فضل خدای بر سر ایشان باران و ریزان ! و از گناه کبایر یکی آنست که بنده در آن روز بخداوند عزوجل بد گمان بود ، وز رحمت وی نومید ، و عن **جابر** رض قال قال **رسول الله** « اذا کان یوم عرفة ینزل الله تع الی سماءِ الدنیا فیباهی بهم الملائکة ، فیقول انظروا الی عبادی آتونی شعثاً غبراً من کل فج عمیق ، اشهد کم انی قد غفرت لهم ، فتقول الملائکة یا رب ! فلانٌ مرهق فیقول قد غفرت لهم ، فما من یوم اکثر عتیقاً من النار من یوم عرفه » و روی **العباس بن مرداس** : ان **النبی** صلعم دعا عشیة عرفة لامّته بالمغفرة والرحمة ، واکثر الدعاء فاجابه انی قد فعلت الّا ظلم بعضهم بعضاً ، فاما ذنوبهم فیمابینی وبینهم فقد غفرتها ، فقال ـ ای ربّ ! انك قادرٌ ان تثیب هذا المظلوم خیراً من مظلمته وتغفر لهذا الظالم ، فلم یجیبه تلك العشیة ، فلما کان غداة المزدلفة اعاد الدعاء ، فاجابه الله انی قد غفرت لهم ، فتبسم **رسول الله** صلعم ـ فقال له بعض اصحابه یا **رسول الله** تبسمت فی ساعة ما کنت تبسّم فیها ؟ قال تبسّمت من عدوّالله ابلیس انّه لما علم انّ الله عزوجل قد استجاب لی فی امتی ، اهوی یدعو بالویل والثبور ، و یحثو التراب علی رأسه . وعن **ابن عمر** قال ـ لا یبقی یوم عرفة احد فی قلبه مثقال ذرةٍ من الایمان الّا غفر له ، فقال له رجلٌ ـ لاهل عرفات خاصةً ام للناس عامة ؟ فقال **ابن عمر** : ـ کنت **عند النبی** صلعم فسمعته یقول ذلك ، فساله سائل للناس عامةٌ او لاهل عرفات فقال بل للناس عامةً .

« وَاَتِمّوا الحَجَّ وَالعُمْرَةَ لِلّٰہِ » الآیه . . . ـ خلافست میان علماءِ دین که عمره واجب است یا سنت ، وقول جدید **شافعی** آنست ، و بیشتر علما بر آنند که واجب است همچون حج ، از بهر آن که لفظ امر بر هردو مطلق است ومقتضی امر وجوب است ، یدلّ علیه ما روی **زید بن ثابت** مرفوعاً ـ ان الحج والعمرة فریضتان لایضرك بایهما بدأت . وفی الکتاب الذی کتبه **النبی** صلعم **لعمرو بن حزم** ـ انّ العمرة هی الحج الاصغر ـ و قال **ابن عباس** : ـ والله ان العمرة لقرینة الحج فی کتاب الله .

« فَاِذا اَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ اِلَى الْحَجِّ » الآیة ـ بدانك گزاردن حج و عمره را سه وجه است : یکی افراد و دیگر قِران و سدیگر تمتع. بمذهب **شافعی** افراد فاضل تر ، و بمذهب **بوحنیفه** قران فاضلتر ، و بمذهب مالك تمتع فاضل تر ، و این خلاف از آن افتاد که در **حجةالوداع** که **رسول خدا** بآخر عمر کرد ، نیز مختلف شدند . **مالك** گفت تمتع بود ، **بوحنیفه** گفت قِران بود ، **شافعی** گفت افراد بود . و حجت **شافعی** درین آنست که ـ **جابر بن زید** گفت ـ سمعت **رسول‌الله** فی حجةالوداع ـ یقول : لبیّك بحجة مفردة . » وبروایتی دیگر گفت : « افردوابالحج فانه اتمّ لحجّتکم و عمرتکم » . افراد آنست که حج و عمره از یکدیگر بازبرد ، اول حج کند بوقت خویش وشرائط آن بتمامی بجای آرد، پس چون تمام شود و ازاحرام بیرون آید ، به **جعرانه** شود ، یا به تنعیم **یا بحدیبیه** ، وعمره را احرام گیرد وباعمال آن مشغول شود . و قِران آنست که هردو درهم پیوندد و در احرام گوید ـ لبیك بحجةٍ وعمرةٍ معا » پس بر اعمال حج اقتصار کند ، که عمره خود در وی مندرج شود ، چنانك وضو در غسل . و تمتع آنست که چون بمیقات رسد بوقت حج ، اوّل احرام بعمره گیرد ، پس چون در **مکه** شود و از اعمال عمره فارغ گردد ، واز احرام بیرون آید ، ومتحلّل شود ، و بمحظورات متمتع ، آنگه ازجوف **مکه** احرام گیرد بحج ، وبدان مشغول شود این کس را متمتع گویند وبر وی گوسپندی واجب شود ، آنگه که ازعمره فارغ شده باشد ، و باعمال حج شروع کرده ، پس اگرروز نحر ذبح کند و بدرویشان دهد شاید .

اینست که رب‌العالمین گفت : ـ « فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ اِلَي الْحَجِّ فَمَااسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ » ـ پس اگر گوسپند نیابد « فَصِيامُ ثَلٰثَةِ اَيّامٍ فِي‌الْحَجِّ » سه روز روزه دارد پیش از روز نحر ، و اگر پیوسته دارد یا گسسته هر دوشاید . اما درروزنحر البته روا نیست که متمتع روزه دارد ، ودرایام‌التشریق رخصت هست . قالت **عایشه** :ـ رخص **رسول‌الله** للمتمتع اذا لم یجدالهدی ، و لم یصم‌الثلثة فی‌العشران یصوم ایام‌التشریق .

« وَسَبْعَةٍ اِذا رَجَعْتُمْ » ـ پس چون از حج بوطن خویش باز شود هفت روز

دیگر روزه دارد تا تمامی ده روز باشد. اینست که گفت « تِلْكَ عَشَرَةٌ كامِلَةٌ » - این عشره کامله بسطی است، در سخن مانند تأکید هرچند که از آن بی نیازیست، چنانك جای دیگر گفت « ولا تخطّه بیمینك » و نبشتن خود بدست راست بود، وکذلك قوله « ذلکم قولکم بافواهکم » و سخن خود بدهن بود، و قال تع « یاکلون فی بطونهم ناراً » و خوردن در شکم بود. آنگه بیان کرد که این حکم نه هر کسی راست، که قومی را مخصوص است: یعنی ایشان که نه مکیان باشند، ونه ایشان که از **مکه** فرود از مسافت قطع نشینند، بلکه غریبانراست از اهل آفاق که آنجا فرود آیند.

ثمّ حذرهم شدة عذابه لوضیعّوا ما امرهم وترکوا ما فرض علیهم - فقال سبحانه: « وَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ شَدِیدُ الْعِقابِ ».

« اَلْحَجُّ اَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ » الآیه... ای - وقت الحج اشهر معروفاتٌ، میگوید وقت حج ماههائی است معروف، و آن شوال است و ذوالقعده و نه روز از ذی الحجه و شب نحر تا بوقت بام، این مذهب **شافعی** است، و بمذهب **بوحنیفه** ده روز است از ذوالحجه که روز نحر در شمار آرد، و بمذهب **مالك** ماه ذی الحجة تا بآخر از اشهر الحج است، هر که بیرون ازین روزگار احرام گیرد آن احرام عمره را باشد نه حج را بمذهب **شافعی** و **احمد** و **اسحق** و **اوزاعی**، و بمذهب **مالك** و **بوحنیفه** بحج منعقد شود، اما مکروه دارند.

« فَمَنْ فَرَضَ فِیهِنَّ الْحَجَّ » - فرض در **قرآن** بر چهار وجه است: بمعنی - بیان - چنانك الله گفت: « قد فرض الله لکم تحلّةَ ایمانکم » یعنی - قد بین لکم کفارة ایمانکم. جای دیگر گفت - « سورةٌ انزلنا ها و فرضنا ها » یعنی و بیّنا ها. وجه دوم فَرَضَ بمعنی - اَحَلَّ - وذلك فی قوله: « ما کانَ علی النبی من حرجٍ فیما فرض الله لَهُ » ای احلّ الله له. وجه سیم فَرَضَ بمعنی - اَنزَلَ - وذلك فی قوله: « اِنّ الذی فرض علیك **القرآن** » ای انزله. وجه چهارم فرض بمعنی اَوجَبَ - وذلك فی قوله: « فنصف ما فَرَضْتم » ای اوجبتم علی انفسکم، جای دیگر گفت: « قد علمنا ما فرضنا

علیهم » ای اوجبنا علیهم ـ و کذلك قوله تع « فمن فرض فیهن‌الحج » ای ـ اوجب فیهن‌الحج فاحرم به . میگوید : هر که درین ماهها حج بر خود فریضه گرداند، یعنی باحرام و تلبیه ، و احرام آن باشد که چون بمیقات رسد غسل کند ، آنگه از اری سپید در بندد ، و ردائی سپید برافکند ، و نعلین درپوشد ، و بوی خوش بکاردارد ، ودو رکعت نماز کند . آنگه دردل نیت حج کند ، و حقیقت ـ احرام این نیّت است ، پس اگر راکب باشد بر نشیند ، و چون اشتر برخیزد و رفتن را راست بیستد ، تلبیه کند و گوید ـ لبّیك اللهم لبیك ، لبیك لا شریك لك لبیك ، ان الحمد والنعمة لك ، ـ والملك ، لا شریك لك ـ » و ازین جمله خوداحرام فریضه است آن دیگر همه سنن و هیأت است .

و علی‌الجمله ، فرائض و ارکان حج پنج چیزاست : احرام ، وطواف ، و سعی بعد از طواف ، ووقوف بعرفات ، وموی سر ستردن بیك قول ، اگر یکی ازین ارکان بگذارد حج درست نیاید و ارکان عمره همین است ـ الا وقوف بعرفات که آن درعمره نیست . و واجبات حج شش چیز است : ـ احرام گرفتن درمیقات ، و بعرفات بیستادن تا فرو شدن آفتاب ، و بشب مقام کردن در **مزدلفه** ، وهمچنین در **منا** مقام‌کردن‌بشب و طواف وداع ، و سنگ انداختن . اگر یکی‌ازین شش بگذارد حج باطل نشود اما گوسپندی لازم آید که بقربان کند . و محظورات حج که محرم را از آن پرهیز باید کرد هم شش چیز است : ـ جامه پوشیدن چون پیراهن و ازار پای و موزه و دستار ، دوم بوی خوش بکار داشتن ، سیم موی سر و ناخن باز کردن ، چهارم بـا اهل خویش مباشرت کردن ، پنجم مقدمات مباشرت چون لمس و تقبیل و مانند آن ، و همچنین نکاح نشاید نه خود را و نه دیگری را ، اگر کند درست نباشد ، ششم صید برّ نشاید محرم را ، اگر کند جزا لازم آید ، مانندہ آن صید که کشته بود از شتر و گاو و گوسپند .

« فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ » هر که درین ماههای حج احرام گرفت و حج برخود فریضه کرد .

« فَلا رَفَثَ وَلا فُسُوقَ وَلا جِدالَ فِي الْحَجِّ » ـ علمارا اختلاف است درمعنی

این‌هرسه کلمت : ـ قومی گفتند ـ رفث عین جماع است ، قومی گفتند حدیث جماع است بتعریض نزدیك زنان ، قومی گفتند سخن نافرزام است و کلمات نکوهیده و فسوق ـ انواع معاصیست بجملگی ، قومی گفتند ـ لقب دادن است ، که رب‌العزه جای دیگر گفت : «ولا تنا بزوا بالالقاب بئس الاسم‌الفسوق » ، قومی گفتند : ـ فسوق همانست که درسورة الانعام گفت ـ « ولاتأکلواممّالم یذکرْ إسم‌الله علیه وانّه لفسق » ، وهوالذبح للاصنام . روی **ابو هریره** عن **النبی** صلعم قال ـ « من‌حجّ هذاالبیتَ فلم یرفث ولم یفسقْ ، خرج من ذنوبه کیوم ولدته‌امه » وعن **وهیب‌بن‌الورد** قال ـ « کنتُ اطوفُ أنا و**سفیان‌الثوری** لیلاً ، فانقلب **سفیان** و بقیت فی‌الطواف ، فدخلتُ الحجرَ فصلّیت تحت‌المیزاب ، فبینما انا ساجدٌ اذسمعت کلاماً بین‌استارالبیت والحجارة » وهو یقول ـ یا **جبرئیل** اشکوالی‌الله ثم الیك ما یفعل هؤلاءِ الطایفون حولی من تفکّههم فی‌الحدیث و لغطهم وسومهم . قال وهیب فاوّلت انّ **البیت** یشکو الی **جبرئیل** . »

ابن عمر گفت : ـ فسوق درین آیت به‌کار داشتن محظورات حج است در حال احرام ، چون قتل صید ، و موی سر و ناخن گرفتن ، و مانند آن . و جدال آنست که **قریش** بایکدیگر درهنا خصومت می‌گرفتند ، وخودرا بریکدیگر به‌می‌آوردند این میگفت حج من بهتر و نیکوتر ، و آن میگفت حج من تمامتر و بکارآمده تر ، ونیزدرمواقف مختلف شدند ، هرقومی را موقفی بود ، ومیگفتند که این موقف **ابراهیم** است ، پس رب‌العالمین ایشانرا ازین مجادلت باز زد ، و پیغامبرخود را خبرکرد ازموقف **ابراهیم** ، و مشاعر ، و مناسك حج ، و پیغامبر ایشانرا بیان کرد و باز نمود ، و گفت « خذو اعنّی‌مناسککم ولا تجادلوا » .

وآنکس که «فَلارَفَثَ وَلا فُسوقَ وَلاجِدالَ» برقراءة **مکی‌وبصری** خواند ـ «**جدال**» ازنظم اول آیت‌جدا کند ، ومعنی آنست‌که ـ لاشكّ فی‌الحج انه فی‌ذی‌الحجة ـ شك نیست درحج که‌آن درذی‌الحجة است ، وموقف عرفات ، ونسی باطل ، وبه‌قال‌النبی صلعم فی حجةالوداع : ـ « ان‌الزمان قد استدار کهیئةِ یومِ خلق‌الله‌السموات والارض ، السنةُ اثنی عشر شهراً : منها اربعة حرم ثلثة متوالیات ذوالقعده و ذوالحجة ـ والمحرم

و رجب ـ شهر مضر الذی بین جمادی و شعبان . »

« وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ » ـ این لفظیست از الفاظ وعده ، چنانك گویند گوید ـ اگر مرا ایدون کنی بدانم آن از تو ، یعنی ـ پاداش کنم ـ « وَتَزَوَّدُوا » و قومی ازعرب یمن بحج می‌آمدند بی‌زاد و تکیهٔ ایشان برصدقات حاج بود ، رب‌العالمین ایشانرا گفت ـ « وتزوّدوا » زاد بر گیرید ، تا بردل مردمان گران نباشید ، ووبال ایشان نگردید ، آنگه سفر آخرت با یاد ایشان داد ، وزاد آن سفر برزاد این سفردنیا افزونی نهاد ، و شرف داد و گفت : ـ « فان خیرالزّادالتقوی » بهتر زادی زاد سفر آخرت است یعنی ـ تقوی ـ قال سهل بن عبدالله ـ لا معین الاالله ، ولا دلیل الّا رسول‌الله ، ولا زاد الّاالتقوی . » بو مطیع بلخی حاتم اصم را گفت ـ که بما چنان رسید که تو بی زاد بادیه باز می بری ؟ جواب داد : ـ که من در بادیه بی‌زاد نباشم ، اما زادمن چهار چیز است : اول آنست که همهٔ دنیا مِلك و مُلك الله دانم ، دیگر همه خلق را بندگان و رهیکان الله دانم ، سدیگر هرچه مخلوقات و محدثات است همه در یدالله دانم ، چهارم قضاءِالله در همه زمین روان دانم . بومطیع گفت ـ نیکو زادی که زادتست ! بادیهٔ قیامت باین زاد توان بریدن .

« لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ » ـ قومی از اعراب بحج می‌آمدند و براه در تجارت روا نمی‌داشتند ، گفتند حج خویش بمنفعت دنیوی نیامیزیم ، در دهٔ ذی‌الحجة دست از بیع و شری باز گرفتند ، و در بازارومعاملت بخود در بستند ، رب‌العالمین آن بر ایشان فراخ کرد ، ورخصت تجارت بداد ، ومصطفی صم ایشانرا بمغفرت امید داد ، وخبرکرد فقال صلعم ـ « اذا کان یوم عرفة غفرالله للحاج الخلّص و اذا کان لیلة عرفه غفرالله للتجّار ، و اذا کان یوم منا غفرالله للجمالین ، و اذا کان عند جمرةالعقبة غفرالله للسّؤال ، ولا یشهد ذلك الموقف خلق ممّن قال « لااله‌الاالله » الّا غفر له »

« فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ » ـ خلافست میان علما که موقف چه معنی را عرفات گویند؟ وآن روزچرا عرفه گویند؟ قومی گفتند ازبهر آنك ترویه ابراهیم را

نمودند در خواب که فرزند را قربان کن، پس همه روز در ترویه و تفکر بود، تا این خواب از حق است یا از شیطان.. ازین جهت است که آن روز را **ترویه** گویند، و ترویه ـ تفکر ـ باشد. پس شب عرفه دیگر باره اورا نمودند، وروزعرفه بشناخت که آن خواب نمودهٔ حق است نه نمودهٔ شیطان. ازین جهت آن روز را عرفه نام نهادند و آن بقعه را عرفات. و گفته‌اند که ترویه از آب دادن است، یعنی که ربالعزة روزترویة چشمهٔ **زمزم** پدید کرد، و **اسمعیل** از آن سیراب شد، فسمّی التروية لذلك و عرفات از آنست که **جبرئیل** فرو آمد و **ابراهیم** را مناسك و مشاعر می نمود، و **ابراهیم** پذیرفت. ومیگفت ـ «قدعرفت قدعرفت!» پس بدین معنی ـ عرفات ـ خوانند. **ضحاك** گفت **آدم** که بزمین آمد **بهندوستان** فروآمد و **حوا بجده**، وهردو یکدیگر را می‌جستند تا بعرفات بر یکدیگر رسیدند، و یکدیگر را وا شناختند، ازین جهت اورا عرفات گویند. و گفته‌اند که اعتراف **آدم** بگناه خویش درین روز بود اندرآن بقعه، وازخداوند عزوجل مغفرت خواست بآن که گفت ـ «ربّنا ظلمنا انفسنا» ومردم نیز که بآن موقف رسند اتباع سنت **آدم** را همه بگناه خویش معترف شوند، و می تضرع و زاری کنند، پس عرفه و عرفات از ـ اعتراف ـ گرفته‌اند یعنی که گناهکاران در آن موقف ایستاده بگناه خویش معترف شوند. و گفته‌اند که عرفات از آنست که دوستان خدای آن روز در آن موسم بر یکدیگر رسند و یکدیگر را بشناسند. پیر بزرگ **بوعلی سیاه** قدس‌الله روحه گفت: ـ درموسم ایستاده بودم ومردمان را دیدم که اندر عرفات کاری از پیش نمی بردند، بر گشتم وروی بکوه نهادم، چندان بر شدم که گفتم مگر اینجا هر گز کس نرسیدست، گفتا ـ چون برسران کوه شدم عالم خود برآنجا دیدم، چنانك صحرا سر کوه بود، همه جوانان دیدم موی سرشان تا سفتشان فروآمده و چنان مراقب حق بودند که اگر شان بجنبانیدندی آگاهیشان نبودی، و آفتاب صورت را هیچ شعاع نمانده بود از شعاع آفتاب معرفت ایشان. کسی سؤال کرد از پیر بزرگ که ای شیخ هر که بر آن کوه شود ایشانرا بیند؟ گفت ـ اگر بدیدندیشان فرود آرندیشان، نه هر چشمی ایشانرا ببند، و نه هر کسی بایشان رسد. گفت ـ چون

آفتاب فرو شد مؤذن بانگ نماز گفت، و امام در پیش شد، و من با ایشان بیستادم در نماز، گفت - اندر میانهٔ نماز بر باطن من بگذشت که اهل عرفات خود از کدام سو شدند، آن یك اندیشهٔ مخالف بریشان فرو نشد. چون سلام بازدادند، امام از آنجا که بودبمن بازنگرست، واشارت کرد که باز گرد. باخود گفتم که این آن جماعت نیستند. که پشت بریشان شاید کرد، همچنان روی سوی ایشان بازپس آمدم، از کرامت ایشان همان ساعت چون باز نگرستم بزمین عرفات رسیده بودم، و کرامتی دیگر دیدم، آنکه بر من پوشیده بود که قوم بکدام سو شده‌اند، همی از گزاف سردرنهادم، وزود بقوم در افتادم، و نخست قطاری که دیدم شتران رهیان خود دیدم، واز ایشان هیچکس نگفت که **بوعلی** تو کجا بودی؟ بدانستم که رب‌العزة مرا از چشم و دیدار ایشان غایب نگردانیده بود.

روایت کنند از **ابوذرغفاری** رض - که گفت :- ترویه از آب دادنست، وعرفه‌نام زمین سیم - گفتا - نام زمین اول **دمکا** است، و دوم **خلده**، سیم **عرفه**، چهارم **جردا**، پنجم **ملثا**، ششم **سجین**، هفتم **عجیبا**. وهم‌بوذرگوید - که فضل روزعرفه از **مصطفی** پرسیدم فقال - « صیامه کفارة سنتین ومن‌ادخل فیه‌سروراً علی اهله ادخل‌الجنة، ومن صلّی‌فی‌یوم‌العرفة اربع‌رکعات قبل‌العصر بفاتحة الکتاب، وخمس مرات «قل هواللّٰه‌احد» شارك فی‌ثواب من‌وقف بعرفات، ومن‌طلب‌علماً یوم عرفة خاض فی‌رحمة‌اللّٰه وأدخل‌الجنة بغیرحساب، واستغفرله‌الکرسی والشمس والقمروالکواکب‌الدرّی، ومن اضاف مؤمنا عشیّة عرفة کتب‌اللّٰه‌له اجرسبعین شهیداً، وللّٰه عز وجل فی یوم عرفة ثلثمائة وستون‌نظرة الی‌خلقه. » و کان‌**النبی** صلعم - یقرأ کل‌صبیحة عرفة. ثلث‌آیات من‌سورةالانعام : اولها وخمسین مرة « قل‌هواللّٰه احد » وآیة الکرسی ویس، فالاعمال صاعدة فیها. **علی بن ابی‌طالب**ع روایت‌کرد از **مصطفی** که‌گفت - «روزعرفه اندرعرفات **جبرئیل‌ومیکائیل** و **اسرافیل** و **خضر** حاضر آیند. **جبرئیل** گوید - ماشاءَاللّٰه لاقوة الاباللّٰه » - **میکائیل** گوید - « ماشاءاللّٰه کل نعمة من‌اللّٰه » **اسرافیل** گوید - « ماشاء اللّٰه‌الخیر کلّه بیداللّٰه » - **خضر** گوید - « ماشاءاللّٰه لا یدفع‌السوءَ الااللّٰه» **رسول خدا** گفت - هرآنکس که روز

عرفه بعد از نماز دیگر این چهار کلمه صدبار بگوید، بهر رحمتی وبرّی و کرامتی که رب العزة باهل **منا** و **عرفات** فرو فرستد وبجمله بندگان که درشرق وغرب اند، وی با ایشان در آن انبازست، گفتا وچون مردم از **عرفات** سوی **منا** روند رب العزة به **جبرئیل** فرماید تا ندا کند که ـ «ألآ انّ المغفرة لکل واقف بعرفات، والرحمة لکل مذنب تائب.» گفتا: و در وقت افاضت الله گوید ـ اشهدکم ملائکتی قد غفرت لهم التبعات و اعوّض اهلها، افیضوا علی برکة الله.

«فَاِذا اَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفاتٍ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرامِ» میگوید ـ چون ازعرفات بر گردید بعد ازفرو شدن آفتاب، روز عرفه ورو **بمنا** نهاده خدایرا یاد کنید بنزدیك **مشعر الحرام**، آنجا که **قزح** گویند، یعنی که بعد از صبح که نماز گزارده باشید، و از مبیت **بمزدلفه** فارغ شده وسنگها بر گرفته. «وَاذْكُرُوهُ كَما هَداكُمْ» ـ ویاد کنید خدایرا چنانك شما را راه نمود بحج راست، وشریعت پاك و ملت **ابراهیم**.

«وَاِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضّالّينَ» ـای وما کنتم من قبله الا من الضّالّین این ـ ها خواه باهدی برو خواه با **رسول**، فیکون کنایةً عن غیر مذکور.

«ثُمَّ اَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ اَفاضَ النّاسُ» الآیة... ـ **قریش** را میگوید که ایشان درافاضت از **عرفات** راهی دیگر می گزیدند، که ما خاصهٔ اهل شهریم و سکّان **حرم**، وبرزنان خانه، تا نه بادیگران هام راه باشیم. واز **مشعر حرام** ازراه می بگشتند، ایشانرا ازآن باز زد، آنگه ایشانرا فرمود ـ که با این مخالفت که کردید در افاضت از خدای آمرزش خواهید، که وی آمرزگارست وبخشاینده. قال **رسول الله** ـ «الحجاج والعمّار وفد الله عزوجل، ان دعوه اجابهم و ان استغفروه غفرلهم» ـ و قال «اللّهم اغفر الحاج ولمن استغفر له الحاج.»

النوبة الثالثه ـ قوله تع: «وَاَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلّٰهِ» الآیه... روی عن

خداوندی دارم طبیب، من آمده‌ام تا دخترت را علاج کنم ـ گفتا ـ بر کنگره‌های قصر ما نگر تا چه بینی؟ گفت ـ بر نگرستم سرها دیدم بریده، و بر آن کنگره‌ها نهاده! گفت ـ هر که او را علاج نکند مکافاتش اینست که می‌بینی! گفتم باکی نیست!

گویند مرا که خویشتن کرد هلاك   عاشق ز هلاك خویش کی دارد باك

ملک چون دید که من آن سرها بر آن کنگره دیدم و نااندیشیدم، خانهٔ باشارت بمن نمود، و دختر در آن خانه بود. گفتا ـ در رفتم، هنوز قدم درخانه ننهاده که این آواز شنیدم ـ «قل للمؤمنین یغضّوا من ابصارهم» همانجا بماندم، سراسیمهٔ وقت وی گشتم، و متحیر حال وی شدم، دیگر باره آواز آمد که ـ ای پسر **خواص** ـ شرابٌ لا یزید الّاالعطش، و طعامٌ لایزیدُ الّاالدهش! ـ ازپس پرده گفتم ـ یا امةالله! این چه حال است و این چه وجد؟ گفت ـ «ای شیخ وقتی در میان ناز و نعمت نشسته بودم با کنیزکان و خاصگیان خویش، ناگاه دردی بدلم فرو آمد، و اندوهی بجانم رسید، از خود فانی گشتم و واله شدم. هنوز بخانه فرو نا آمده تمام که آن درد مستحکم شد و آن کار تمام!

ای راه ترا دلیل دردی   فردی تو و آشنات فردی!
از جام تو دانهٔ و عصری   وز جام تو قطرهٔ و مردی!

گفتا: ـ چون از آن وجد و وله آسوده‌تر شدم، خود را دربند و زنجیر یافتم، حکمش را پسند کردم، و بقضاش رضا دادم، دانستم که وی دوستان خودرا بدنخواهد تا خود سرانجام این کار بچه رسد. گفتم ـ چه گوئی اگر تدبیر کنیم و حیلت سازیم تا بدارالاسلام شویم؟ واسلام را تربیت کنیم که دریغ آید مرا چون توعزیزی را بدارالکفر بگذاشتن! گفت ـ یا **ابن‌الخواص** چه مردی بود بدارالاسلام اسلام را پرورش دادن، مرد آنست که بدارالکفر اسلام را در برگیرد! وبجان و دل به پرورد، ودر دارالاسلام چیست که اینجا نیست؟ گفتم کعبهٔ مشرف معظم مکرم که مقصد زائرانست و مشهد مشتاقان! گفت کعبه را زیارت کردهٔ گفتم زیارت کرده‌ام آنرا هفتاد بار. گفت برنگر! بر نگرستم، **کعبه** را دیدم برسر سرای وی ایستاده! آنگه گفت ـ ای پسر **خواص**!

هر که بپای رود کعبه را زیارت کند، و هر که بدل رود کعبه بزیارت وی شود! گفتم ـ بآن خدای که ترا بعز اسلام عزیز گردانید. که سرّ این با من بگوی! این منزلت بچه یافتی؟ گفت ـ نکرده‌ام کاری که آن حضرت را بشاید، اما حکمش را پسند کردم و بقضاء وی رضا دادم! گفتم اکنون مرا تدبیر چیست که ازینجا بیرون شوم گفت چنانك ایستادهٔ روی فراراه کن ومی روتا بمقصد خود رسی! گفتا ـ بکرامت وی راهی پدید آمد که درآن هیچ حجاب ومنع نبود و کس را برمن اطلاع نه، تا ازسرای وی بیرون آمدم واز دارالکفر بدارالاسلام بازآمدم. »

قوله تعـ: « اَلْحَجُّ اَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ » الآیة.. حاء اشارتست بحلم خداوند با رهیکان خود، جیم اشارتست بجرم بندگان وآلودگی ایشان، چنانستی که الله گفتی:ـ « بندهٔ من! اکنون که جرم کردی باری دست در حبل حلم من زن و مغفرت خواه تا بیامرزم، که هرکس آن کند که سزای وی باشد، سزای تو نابکاری و سزای من آمرزگاری! « قل کلٌّ یعمل علی شاکلته » بندهٔ من! گرزانك عذرخواهی، عذر از تو و عفو از من، جرم از تو و ستر از من، ضعف از تو و بِرّ از من، عجزازتو ولطف از من، جهد از تو و عون از من، قصد از تو و حلم از من. بندهٔ من! چندان دارد که عذری بر زبان آری، و هراسی در دل، و قطرهٔ آب گرددیده بگردانی، پس کار و امن گذار، بندهٔ من! وعده که دادم راست کردن برمن، کار که پیوستم تمام کردن بر من، بنا که نهادم داشتن بر من، تخم که پر کندم به برآوردن برمن، چراغ که افروختم روشن داشتن برمن، در که گشادم بار دادن برمن، اکنون که فرا گذاشتم در گذاشتن بر من؛ اکنون که بدعا فرمودم نیوشیدن برمن، اکنون که بسؤال فرمودم بخشیدن بر من! هرچه کردم کردم، هرچه نکردم باقی برمن! قال **رسول‌الله** « مرّ رجلٌ من **بنی اسرائیل** بجمجمة، فوقع ساجداً فقال ـ اللهم انت انت وانا انا، انا العوّاد بالذنوب، و انت العوّاد بالمغفرة، فسمع صوتاً من ناحیة السماء: ارفع رأسك فان الله عزوجل قد استجاب لك. » ویحکی عن **بشر** وکان رجلاً قد حج کثیراً، وکان عارفاً

خداوندی دارم طبیب، من آمده‌ام تا دخترت را علاج کنم ـ گفتا ـ بر کنگره‌های قصر ما نگر تا چه بینی؟ گفت ـ بر نگرستم سرها دیدم بریده، و بر آن کنگره ها نهاده! گفت ـ هر که او را علاج نکند مکافاتش اینست که می‌بینی! گفتم باکی نیست!

گویند مرا که خویشتن کرد هلاك عاشق ز هلاك خویش کی دارد باك

ملك چون دید که من آن سرها بر آن کنگره دیدم و نااندیشیدم، خانهٔ باشارت بمن نمود، و دختر در آن خانه بود. گفتا ـ در رفتم، هنوز قدم درخانه ننهاده که این آواز شنیدم ـ «قل للمؤمنین بغضّوا من ابصارهم» همانجا بماندم، سراسیمهٔ وقت وی گشتم، و متحیر حال وی شدم، دیگر باره آواز آمد که ـ ای پسر **خواص** ـ شرابٌ لا یزید الّا العطش، و طعامٌ لایزیدُ الّا الدهش! ـ ازپس پرده گفتم ـ یا امةالله! این چه حال است و این چه وجد؟ گفت ـ «ای شیخ وقتی در میان ناز و نعمت نشسته بودم با کنیزکان و خاصگیان خویش، ناگاه دردی بدلم فرو آمد، و اندوهی بجانم رسید، از خود فانی گشتم و واله شدم. هنوز بخانه فرو نا آمده تمام که آن درد مستحکم شد و آن کار تمام!

ای راه تـرا دلیـل دردی فردی تو و آشنات فردی!

از جام تـو دانـهٔ و عصری وز جام تو قطرهٔ و مردی!

گفتا: ـ چون از آن وجد و وله آسوده تر شدم، خود را دربند و زنجیر یافتم، حکمش را پسند کردم، و بقضاش رضا دادم، دانستم که وی دوستان خودرا بدنخواهد تا خود سرانجام این کار بچه رسد. گفتم ـ چه گوئی اگر تدبیر کنیم و حیلت سازیم تا بدارالاسلام شویم؟ واسلام را تربیت کنیم که دریغ آید مرا چون توعزیزی را بدارالکفر بگذاشتن! گفت ـ یا **ابن الخواص** چه مردی بود بدارالاسلام اسلام را پرورش دادن، مرد آنست که بدارالکفر اسلام را در بر گیرد! وبجان و دل به پرورد، ودر دارالاسلام چیست که اینجا نیست؟ گفتم کعبهٔ مشرف معظم مکرم کـه مقصد زائرانست و مشهد مشتاقان! گفت کعبه را زیارت کردهٔ گفتم زیارت کرده‌ام آنرا هفتاد بار. گفت بر نگر! بر نگرستم، **کعبه** را دیدم برسر سرای وی ایستاده! آنگه گفت ـ ای پسر **خواص**!

هر که بپای رود کعبه را زیارت کند، و هر که بدل رود کعبه بزیارت وی شود ! گفتم - بآن خدای که ترا بعز اسلام عزیز گردانید . که سرّ این با من بگوی ! این منزلت بچه یافتی ؟ گفت - نکردهام کاری که آن حضرت را بشاید ، اما حکمش را پسند کردم و بقضاء وی رضا دادم ! گفتم اکنون مرا تدبیر چیست که ازینجا بیرون شوم گفت چنانك ایستادهٔ روی فراراه کن ومی روتا بمقصد خود رسی ! گفتا - بکرامت وی راهی پدید آمد که درآن هیچ حجاب ومنع نبود و کس را برمن اطلاع نه ، تا ازسرای وی بیرون آمدم واز دارالکفر بدارالاسلام بازآمدم . »

قوله تعم : « اَلْحَجُّ اَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ » الآية . . حاء اشارتست بحلم خداوند با رهیکان خود ، جیم اشارتست بجرم بندگان وآلودگی ایشان ، چنانستی که الله گفتی : - « بندهٔ من ! اکنون که جرم کردی باری دست در حبل حلم من زن و مغفرت خواه تا بیامرزم ، که هر کس آن کند که سزای وی باشد ، سزای تو نا بکاری و سزای من آمرزگاری ! « قل کلٌّ یعمل علی شاکلته » بندهٔ من ! گرزانك عذرخواهی ، عذر از تو و عفو از من ، جرم از تو و ستر از من ، ضعف از تو و بِرّ از من ، عجزازتو ولطف از من ، جهد از تو و عون از من ، قصد از تو و حلم از من . بندهٔ من ! چندان دارد که عذری بر زبان آری ، و هراسی در دل ، و قطرهٔ آب گرددیده بگردانی ، پس کار و امن گذار ، بندهٔ من ! وعده که دادم راست کردن برمن ، کار که پیوستم تمام کردن بر من ، بنا که نهادم داشتن بر من ، تخم که پر کندم به برآوردن برمن ، چراغ که افروختم روشن داشتن برمن ، در که گشادم بار دادن برمن ، اکنون که فرا گذاشتم در گذاشتن بر من ، اکنون که بدعا فرمودم نیوشیدن برمن ، اکنون که بسؤال فرمودم بخشیدن بر من ! هرچه کردم کردم ، هرچه نکردم باقی برمن ! قال **رسول الله** « مَرّ رجلٌ من **بنی اسرائیل** بجمجمة ، فوقع ساجداً فقال - اللهم انت انت وانا انا ، انا العوّاد بالذنوب ، و انت العواد بالمغفرة ، فسمع صوتاً من ناحیة السماء : ارفع رأسك فان الله عزوجل قد استجاب لك . » ویحکی عن **بشر** و کان رجلاً قد حج کثیراً ، و کان عارفاً

بالطرق والمواقف والمشاهد، قال فاتنی سنةً من السنین الوقوف **بعرفة** مع الامام، فلما ادرکت کان الناس قد انصرفوا الی **المزدلفة**، وکنت اعرف الطریق وصرت الی الموقف، فلما وقفت بالموقف کان الموقف کله عذرات وقذرات فقلت - «اِنّا للّٰه وانا الیه راجعون» فاتنی الحج لان الموقف یکون نظیفاً، وهذا لیس هو الموقف، قال فجلست کئیباً حزیناً لفوت الحج، و غلبنی النوم، فسمعت هاتفاً یقول - هذا الذی انت فیه هو الموقف، ولکن هذه ذنوب الناس ترکوها هیهنا! ومرّوا، قال فجلست حتی اصبحت وکنت بالموقف ولم اکن اری من ذالك شیئاً.

النوبة الاولی قوله تع: «فَاِذَا قَضَیْتُمْ مَنَاسِکَکُمْ» - چون فارغ شوید از مناسك حج خویش «فَاذْکُرُوا اللّٰهَ» یاد کنید و بستائید خدای را «کَذِکْرِکُمْ آبَاءَکُمْ» چنانك پدران خود را می‌ستائید و یاد میکنید، «اَوْ اَشَدَّ ذِکْراً» ودر افزونی و نیکوئی ذکر سخت تر از آن، «فَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَقُولُ» از مردمان کس است که میگوید «رَبَّنَا» خداوند ما «آتِنَا فِی الدُّنْیَا» ما را از دنیا چیزی بخش در دنیا «وَمَا لَهُ فِی الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ [٢٠٠]» و او را در خیر آن جهان هیچ نصیب نه.

«وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ» - وازیشان کس است که میگوید «رَبَّنَا» خداوندما «آتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً» ما را درین جهان نیکوئی ده، «وَفِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً» و در آن جهان هم نیکوئی ده، «وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ [٢٠١]» و از ما بازدار عذاب آتش

«اُولٰئِكَ» - ایشانند «لَهُمْ نَصِیبٌ» که ایشانراست بهرهٔ «مِمَّا کَسَبُوا» ازهرچه خواستند همین جهانی وهم آن جهانی «وَاللّٰهُ سَرِیعُ الْحِسَابِ [٢٠٢]» وخدای زود شمارست و آسان توان.

«وَاذْکُرُوا اللّٰهَ» - یاد کنید خدای را به بزرگواری و پاکی و برتری «فِی اَیَّامٍ مَعْدُودَاتٍ» در روزهای شمرده، «فَمَنْ تَعَجَّلَ فِی یَوْمَیْنِ» هرکه بشتابد

ببازگشت با خانهٔ خود درنفر اول « فَلا اِثْمَ عَلَيْهِ » برو بزه نیست. « وَمَنْ تَأَخَّرَ و هر که تمام کند مقام خود آن سه شب بمنا « فَلا اِثْمَ عَلَيْهِ » بروی از گناهان گذشته وی هیچ باقی نیست، « لِمَنِ اتَّقَىٰ » آنکس را که در باقی عمر خود از خشم خدای به پرهیزد، « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » و از خشم و عذاب خدای به پرهیزید « وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ ۲۰۳ » و بدانید که شما را برخواهند انگیخت وبهم خواهند کرد و پیش وی خواهند برد.

« وَمِنَ النَّاسِ » - و ازمردمان کس است « مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ » که ترا می خوش آید سخن او « فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا » در زندگانی این جهان، « وَيُشْهِدُ اللّٰهَ » وخدایرا گواه میدارد« عَلىٰ مَا فِي قَلْبِهِ » بر آن بدکه دردل دارد« وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ ۲۰۴ و اوپیچانتن است (۱) جنگ جوی ستیزه کش.

« وَإِذَا تَوَلّٰى » و چون از پیش تو بر گردد « سَعىٰ فِي الْأَرْضِ » در زمین بنهیب بدبرود « لِيُفْسِدَ فِيهَا » - تا تباهی کند درآن، « وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ » و تباه کند کشته وجانور « وَاللّٰهُ لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ ۲۰۵ » خدای تباهی دوست ندارد.

« وَإِذَا قِيلَ لَهُ » - چون ویرا گویند« اِتَّقِ اللّٰهَ » از خدای به ترس و ازخشم وی به پرهیز « أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ » زور کافری ویرا بگیرد « فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ » بسنده است ویرا دوزخ «وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ ۲۰۶ » وبدآرام گاه کهآنست.

النوبة الثانية - قوله تعـ :« فَاِذَا قَضَيْتُمْ مَنَاسِكَكُمْ » الآية . . . . - سبب نزول این آیت آن بود - که عرب چون ازحج و مناسك فارغ می شدند، هرکسی بردرکعبه بیستادی و مناقب و مآثر پدر خویش در گرفتی، این یکی گفتی - پدرم مهمان داربود

(۱) کذا فی نسختی الف و د ؛ سخت دشمنی فی نسخة ج .

افا حجّ عنه ؟ فقال **النبی** « لو کان علی ابیك دین فقضیته اما کان ذلك یجزی ؟ قال بلی قال ـ فدین‌الله احق ان یقضی . قال ـ فهل لی من اجر ؟ فانزل‌الله هـذه‌الایة ـ یعنی من حج عن میتٍ کان‌الاجرُ بینه وبین‌المیّت . وعن **انس** ، قال **رسول‌الله** : ـ فی رجل اوصی بحجّةٍ کتب له اربع حجات : حجةً للذی کتبها ، و حجةً للذی نفذهـا ، و حجة للذی اخذها ، و حجّةً للذی امر بها .

« وَاللّٰهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ » الآیة . . . ـ قال **النبی** ـ ان‌الله تع یحاسب‌الخلق فی قدرحلب شاة ـ میگوید الله زود شمارست که چون یکی را شمار کرد همه خلق راشمار کرد ، چندانکه کسی یك چشم زخم بیرون نکرد وی شمارهمه خلقان همه بکند ، که نه حاجت بشمار کردن دارد ، نه در آن تأمل و تفکر کردن ، ازدور **آدم** تا منتهی‌عالم لابل که از ابتداء آفرینش تا آخر که قیامت پدید آید ، اعمال بندگان و حرکت آفریدگان و دم زدن ایشان همه داند و شمردن‌آن تواند ، وخرد و بزرگ‌آن بیند ، و بنده را از آن خبر دهد ، و جزا کند ، اینست کـه گفت عزوعلا : ـ « یوم یبعثهم‌الله جمیعاً فینبّئهم بما عملوا ، احصیه‌الله و نسوه »

« وَاذْكُرُوا اللّٰهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ » الآیه . . . ـ ایام معدودات ایام تشریق است ، وآن یازدهم ذی‌الحجة است و دوازدهم وسیزدهم . یازدهم را یوم‌القر گویند ، لان‌الناس یقرون فیه **بمنا** ، و یفرغون من معظم النسك . ودوازدهم ـ یوم النفرالاول گویند ، و سیزدهم یوم‌النفرالثانی گویند ، در خبرست که ـ إنّها ایام اکل و شرب و ذکرالله عزوجل وشب‌چهاردهم ـ لیلةالحصبا ـ گویند ، لان‌الناس ینزلون فیها بالمحصب و دهم ذی‌الحجة ـ روز نحر ـ است و نهم ـ روز عرفة و هشتم ـ روز ترویه ـ و جملهٔ‌دهه ذی‌الحجة ـ ایام معلومات ـ گویند ، بمذهب **شافعی** . و شرف این روز ها را **مصطفی** گفت : ـ « مامن ایام افضل عندالله ، ولاالعمل فیهن احبّ الی‌الله ، من هذه‌الایام‌العشر . فاکثروا فیهن من‌التهلیل والتکبیر ، فانها ایام تهلیل و تکبیر وذکرالله عزوجل ، وانّ صیام یوم منها یعدل بصیام سنةٍ ، و قیام کل لیلةٍ منها کقیام لیلـةالقدر ، والعمل فیهن

يضاعف بتسع مأته ضعف. و قال صلعم : « سيّدالشهور شهر رمضان واعظمها ذوالحجة » و از فضل و شرف ايام معلومات آنست كه - **ابراهيم خليل** را در آن خواب نمودند بذبح فرزند ، و آن قصه برفت ، وتشريف بيافت. و **موسى كليم** درآن وعدۂمناجات يافت ، گويند - كه آن سى روز كه ويرا وعده دادند ماه ذى القعده بود و ده روز كه برافزودند ازاول ماه ذى الحجة بود. فذلك قوله تع « واتممناها بعشرٍ » و **مصطفى** را درين ده روز بشارت دادند با تمام نعمت ، و اكمال دين و شريعت ، وبر دشمن ظفر ، و نصرت وخشنودى خداوند عزوجل ، و ذالك فى قوله تع - « اليوم اكملت لكم دينكم » الآية ... و فى ذلك ما روى عن **ابن عباس** قال : - كل بيعة الرضوان فى عشر ذى الحجة ، و بناء **الكعبه** فى عشر ذى الحجة ، وكمال الدين كان فيه ، وفيه وقعت التوبة **لادم** ، وفيه وقع النداء والاجابة بالحج. قال تع - « و اذن فى الناس بالحج » ، و فيه وقع التقرب والتكليم **لموسى بن عمران** ، و فيه وقع الفداء بالذبح **لاسمعيل** ، قال « وابتنى **على بفاطمة** عليهماالسلام فى ذى الحجة من اثنين و عشرين من الشهر . » وفى رواية اُخرى عن **ميمون بن مهران** عن **عبدالله بن عباس** قال - قال **رسول الله** صلعم :- « ان اول يوم من ايام العشر هواليوم الذى تاب الله على **آدم** و غفرله ، فمن صام ذلك اليوم غفرالله له ذنوبه وتاب عليه. واليوم الثانى نجى الله فيه **يونس** من بطن الحوت ، فمن صام ذلك اليوم كان كمن عبدالله الف سنة لم يعصه فيه و نجاه من كل غمّ وكرب واليوم الثالث ، استجاب الله فيه **لزكريا** ، فمن صام ذلك اليوم استجاب الله له كل دعوة دعابها لدنياه وآخرته. واليوم الرابع ولد فيه **عيسى بن مريم** ، فمن صام ذلك اليوم نفى الله البؤس والفقر من بين عينيه ويكون يوم القيمة مع السفرة الكرام البررة ، واليوم الخامس ، ولدفيه **موسى بن عمران** فمن صام ذلك اليوم برى من النفاق ، واليوم السادس فتح الله **خيبر** على **النبى** ص ، فمن صام ذلك اليوم نظرالله اليه ، و من نظر اليه لم يعذّبه ابداً ، واليوم السابع تغلق فيه ابواب جهنم السبعة ، واليوم الثامن و هو - يوم التروية - يفتح الله فيه ابواب الجنان الثمانية ، واليوم التاسع و هواليوم المشهود و هو - يوم عرفة - و هو يوم الحج الاكبر ، فمن صام ذلك اليوم كتب له صيام سنتين ، سنةً قبلها وسنةً بعدها ، يباهى الله به ملائكته ، و غفرله

ذنوبه کلها ، والیوم العاشر وهو ـ یوم النحر ـ فمن اهرق فیه دماً غفر الله له باول قطرة تقطر من دم اضحیته ، و غفر له ذنوبه ، و ذنوب عیاله کلهم ، و من اطعم من نسکه و تصدّق به بعث یوم القیمة آمنا و تکون تلك الاضحیة فی میزانه اثقل من **جبل احد** ، و تطفی عنه اضحیته حرّ جهنم.

« وَاذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ » الآیة ... ـ ذکر اینجا تکبیر است ، و علما را اختلاف است در وقت آن و قدر آن ، واجمع اقاویل آنست کـه ـ روز عرفه نماز بامداد در گیرد تا آخر ایام تشریق نماز دیگر کرده از پس نماز ها ، و در مجمعها میگوید ـ « الله اکبر الله اکبر الله اکبر ؛ لااله الاالله والله اکبر ، و لله الحمد علی ما هدانا . » واصل این تکبیر ازعهد **ابراهیم خلیل** است اندر آن حال که خواست فرزندرا قربان کند ، چون صدق عهد از وی ظاهر گشت ، و فرمانبرداری را میان ببست الله تعـ ندا داد **جبرئیل** اندر هوا ندا کرد ، و گوسفند فدا را همی آورد و همی گفت ـ « الله اکبر ، الله اکبر ، لااله الاالله ، الله اکبر ولله الحمد » **ابراهیم** بر نگرست بدید آواز برداشت و گفت کـه ــ « لااله الاالله ، الله اکبر » **اسمعیل** آگاه گشت و آواز برداشت گفت . « الله اکبر و لله الحمد . » الله تعـ این ذکر اندرین امّت مشروع کرد ، تا اندرین ایام همی گویند و از آن حال یاد همی آرند . و **مصطفی** صـ گفت ـ « زیّنوا اعیادکم بالتکبیر ویروی ـ « زینوا العیدین بالتهلیل والتقدیس والتحمید والتکبیر » و **مصطفی** صـ روز عید چون بیرون شدی این دعا گفتی ـ اللهم بحق السائلین الیك ، و بحق مخرجی هذا ، لم اخرج اشراً ، ولا بطراً ولا رياءً ولا سمعة . خرجت اتقاء سخطك وابتغاء مرضاتك ، فعا فنی اللهم بعافیتك من النار . »

« فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ » الآیه ... ـ هر که تعجیل نماید و از **منا** برود در نفر اول ، وسه شب ازایام تشریق بمنا بنپاید ، اورا رخصت هست وبروی هیچ بزه نیست ، پس اگر شب سیم آفتاب فرو شده نرفته باشد پس روا نیست کـه تعجیل کند تا روزسیم که سنگ افکند ، آنگه با مردم برود . وقیل فی معناه ـ فمن تعجل فی یومین فهو مغفورٌ له ـ لا اثم علیه ، ولاذنب ومن تأخر فکذلك . قال **سعید بن المسیب**

« توفی رجلٌ **بمنا** فی آخر ایام التشریق ، فقیل لعمر أفلا تشهد دفنه ؟ قال **عمر** - و ما یمنعنی ان ادفن رجلاً لم یذنب منذ غفر له . »

« وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ » الآیة . . . . - این در شأن مردی آمد از **قریش** ، ازین منافقی ، نیکو سخنی ، بدفعلی ، که منظری شیرین داشت و سخنی نرم و زبانی خوش اما کافر دل بود ، وسوگند خوار و سخت خصومت وبد سیرت . آمد بر **مصطفی** صم و سوگند یاد کرد - که من ترا دوست دارم وبردین توام . و **مصطفی** صم او را بدین بنواخت ، و نزدیك خود کرد ، وسخنش خوش آمد . گویند که **اخنس بن شریق** بود و گویند که - **ثعلبه** - بود .

« وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ » وانکه خدایرا مر گواه گرفتی کـه آنچه میگویم راست است و دروغ بود و « یشهدالله » خوانده‌اند بفتح یا و رفع هاءالله ــ و معنی آنست که خدای گواه است پنهان بد او در دل او .

« وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ » ــ قال - شدیدالقسوة فی معصیةالله، جدلٌ بالباطل ، عالم اللسان ، جاهلٌ للعلم ، یتکلم بالحکمة و یعملُ بالخطیئة . قال **النبی** : ــ « انّ ابغض الرجال الی‌الله الالدّالخصم .

« وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ » الآیــة . . . .ــ دو معنی گفته‌اند این را ، یکی آنست کــه چون بر گردد از تو این منافق در زمین تباه کاری کند ، کـه جائی بگذشت و کشت زاری را دید ، و آتش درآن زد ، و چهارپایرا بکشت . معنی‌دیگر آنست که - این منافق چون والی شود و او را ولایتی و عملی بود بیداد کند و فساد جوید ، تا الله تعم بشومی‌وی باران باز گیرد ، تا چهارپایان نیست شوند وکشت‌زارخشك گردد و تباه شود .

« وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ » . . . .ــ این عزت حمیّت‌است و این اثم کفر ، یعنی چون او را گویند که ــ از خدا بترس ، حمیت جاهلیت و قوت کفر او را برآن دارد که فسادومعصیت کند . قال **عبدالله‌بن مسعود** - انّ من اکبر

الذنب عندالله عزوجل ان یقال للعبد ـ اتق‌الله ، فیقول ـ علیك بنفسك . » **ضحاك** گفت کافران **قریش** مکر ساختند و کسی را به **مدینه** فرستادند ، که ما مسلمان شدیم ، و جماعتی را از یاران درخواستند تا ازیشان دین حق بیاموزند . **مصطفی** صم قومی را بفرستاد ، نام ایشان ـ **خبیب‌بن عدی‌الانصاری**،و**مرثدبن ابی مرثدالغنوی**،و**عبدالله بن طارق** ، و **خالدبن بکیر**، و **زیدبن‌الدثنه** ، و **عاصم‌بن ثابت** امیر ایشان بود ، بیامدندازمدینه وهفتادمرد از کافران برایشان آمدند ، و **مرثد** و**خالد** و**عبدالله** کشته شدند ، و **عاصم** هفت‌تاتیرداشت ، بهرتائی‌مردی‌را ازعظماء مشرکان‌بکشت ، آنگه‌گفت « اللهم‌انی‌حمیت دینك صدرالنهار فاحم‌لی آخرالنهار » پس کافران گردوی‌درآمدند و او را بکشتند ، خواستند تا سر اوازتن جدا کنند وبه **مکه** برند ، رب‌العالمین‌لشکر زنبور بفرستاد تاکافرانرا از وی بازداشتند ، که **عاصم** را با خدای عهدی بود که هیچ کافر را هرگز بروی غلبه نباشد ، و دست هیچ کافر بدو نرسد ، و او را نپاسد ـ پس گفتند ـ بگذارید تا زنبوران ازوی بازگردند آنگه سرش ازتن جدا کنیم ، پس‌بارانی عظیم ببارید و سیلی درآمد ، و **عاصم** را برگرفت . چنین آورده اند که **عاصم** را برگرفت وبه بهشت برد ، وکافرانرا برگرفت وبدوزخ برد . پس **خبیب‌بن‌عدی** راباسیری بردند ، و **بنو الحارث‌بن‌عامربن نوفل‌بن عبدمناف** او را بخریدند تا به پدرخویش‌باز کشند ، که پدر ایشان **حارث** روز **احد** بدست **خبیب** کشته شد دختران **حارث** گفتند هرگز هیچ اسیر چون **خبیب** ندیدیم ، که در **مکه** هیچ میوه نبود ، و هر وقت بدست وی خوشهٔ انگور میدیدیم ، پس اورا از **حرم** بیرون بردند تا بردار کنند ودرآن‌حال این شعر بگفت :

فلستُ ابالی حین اقتل مسلماً — علی ای شق کان فی‌الله مصرعی

و ذلك فی ذات‌الاله و ان یشأ — یبارك فی اوصال شلوٍ ممزّع

آنگه‌گفت ـ « اللهم‌انك تعلم انه لیس‌احدٌ حولی یبلّغ رسولك سلامی ، فابلغه سلامی » پس مردی از مشرکان نیزه برسینه وی نهاد ، **خبیب** گفت « اِتَّقِ‌اللهَ » آن کافر خشم گرفت و در طعنه بیفزود وگذاره کرد ، رب‌العالمین این آیت درشأن وی

فرستاد « وَإِذٰا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللّٰهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ » .

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « فَإِذٰا قَضَيْتُمْ مَنٰاسِكَكُمْ » الآية . . . . ـ ابتداء مناسك حج و عمره نيّت است ، و اول ركنى از اركان آن احرام است ، و احرام از جامه بيرون آمدن است ، از روى اشارت ميگويد ـ هر كه بتن زيارت خانهٔ ما كند از جامه بيرون آيد ، پس هر كه بدل قصد حضرت ما كند اولى تر كه از مرادات بشرى بيرون آيد . « المكاتب عبدٌ مابقى عليه درهم » ـ ربّ العالمين رعايت دل درويش را فرمود كه چون بدرگاه من آئيد ! بصفت درويشان و عاجزان آئيد ! سروپاى برهنه ، و از اسباب راحت ولذت بازمانده ، نه جامهٔ نيكو ، نه بوى خوش ، نه صحبت همجفت ، تا درويشان چون پادشاهان وجهانداران بصفت درويشى همچون خودشان بينند ، بردرگاه عزت دل ايشان بنمانند ، و قدر درويشى بدانند ، و خطر آن بشناسند . آرى ، هر كه گوهر درويشى شناسد ، آسان آسان از دست بندهد ، سيرت درويشان در روش راه دين چنان بايد كه سيرت حاجيان دراعمال حج ، كه هرچه نابكار و ناشايست است چشم و زبان و دل خويش از آن نگه دارد ، و ذلك فى قوله ـ « فَلٰا رَفَثَ وَلٰا فُسُوقَ وَلٰا جِدٰالَ فِي الْحَجِّ » الآية . . . ـ روش ديندارانِ هم بربن سان نهادند ، چشم خويش از ملاحظت اغيار فرو گيرند ، و دل خويش همچون كاروان سراى گدايان منزل گاه هر بيهدهٔ نگردانند ، و گرحاسدان وجاهلان جمله متفق شوند ، و دل وديدهٔ ايشان نشانهٔ طعن خويش سازند ، ايشان آزادوار بر گذرند ، ومكافات نكنند ، هم روى با خود كنند و بر نفس خود با خصم خود بر خيزند . يقول الله تع ـ « و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما . »

با خود ز پى تو جنگها دارم من	صدگونه ز عشق رنگها دارم من
در عشق تو از ملامت بى خبران	برجان و جگر خدنگها دارم من

« وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنٰا آتِنٰا فِي الدُّنْيٰا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً » الآية ... ـ گفته‌اند كه حسنهٔ اين جهانى كه مؤمنان ميخواهند علم وعبادت است ، وحسنهٔ

آن‌جهانی بهشت و رؤیت . این جهانی‌شهود اسرار است وآن جهانی رؤیت ابصار ، این جهانی توفیق‌خدمت وآن جهانی‌تحقیق وصلت ، این‌جهانی‌اخلاص درطاعت‌وآن جهانی خلاص ازحرقت وفرقت ، این جهانی سنت وجماعت آن جهانی لقا ورؤیت ، این‌جهانی ثبات‌الایمان آن جهانی روح و ریحان ، این جهانی حلاوت طاعت آن جهانی لذت مشاهدت ، این جهانی را عمل باید درطاعت آن جهانی را درد باید اندرمعرفت . واز عمل تا درد راه دورست او که بدین بصر ندارد معذورست ، حاصل آن عمل حوروقصور است ، و صاحب این درد در بحر عیان غرقهٔ نورست .

ای راه تـرا دلیـل دردی فـردی تو و آشنات فردی

« وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا » الآیة . . . . درین آیت لطیفهٔ است آنکس که دنیا خواست از ثواب عقبی لا محاله درماند ، که الله گفت ـ « وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ » و مصطفی صم گفت ـ « من احبّ دنیاه اضرّ بآخرته و من احب آخرته اضر بدنیاه ، فآثروا مایبقی علی ما یفنی » وآنکس که هم دنیا وهم عقبی خواست رب‌العزة ازوی دریغ نداشت ، و او را داد آنچه خواست ، ففی‌الخبر ـ « ان‌الله لیستحیی‌من‌العبد ان یرفع‌الیه یدیه فیردّ هماخائبتین » ـ و روی « ان‌الله لیستحیی‌من ذی‌الشیبة اذا کان مسدداً لزوماً للسنة ان یسأله فلا یعطیه » بماند اینجا قومی دیگر که حقیقت رضا بشناختند ، وبحکم خدای تن در دادند ، وتقدیروی پسندیدند ، وازثناءالله بازسؤال از وی نپرداختند ، نه تعرض دنیی کردند و نه عقبی خواستند ، رب‌العالمین درحق ایشان میگوید « من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی‌السائلین » .

« وَاذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ » الآیة . . . . ذکر سه قسم است : ذکر عادت و ذکر حسبت و ذکر صحبت . ذکر عادت بی قیمت است ، از بهر آنک از سر غفلت است ، ذکرحسبت بی‌زینت است که سرانجام آن طلب اجرت است ، ذکرصحبت ودیعت است از بهر آنک زبان ذاکر در میان عاریت است . ذکر خائف از بیم قطیعت است ، ذکر راجی برامید یافت طلبت است ، ذکر محب ازرقت حرقت است . خائف

بگوش ترس نداء و عید شنید دردعا آویخت ، راجی بگوش رجا نداء وعد شنید درثنا آویخت ، محب بگوش مهر ندا فراتر شنید با بهانه نیامیخت ، عارف را ذکر ازل دررسید از جهد در بخت گریخت .

« وَاذْكُرُوا اللّٰهَ فِی أَیّامٍ مَعْدُوداتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِی یَوْمَیْنِ » الآیه . . . ـ

این صفت او را آخر نسك است ، و عاقبت اعمال حج ، وقت است اکنون که سخنی جامع برود مشتمل بر جمله مشاعر و مناسك ، مقرون باشارات و لطائف .

بدان که حرم دواند : حرم ظاهر و حرم باطن ، گردبر گرد **مکه** حرم ظاهرست و گرد دل مؤمنان حرم باطن . در میان حرم ظاهر کعبه است قبلهٔ مؤمنان ، و درمیان حرم باطن کعبه‌ایست نشانهٔ نظر **رحمن** ، آن مقصد زوار و این محلّ انوار « فهو علی نور من ربه » ، آن آزادست از دست اشرار و کفار ، و این آزادست از چشم و اندیشهٔ اغیار ، در آن حرم ظاهر اگر لقطهٔ یابند هم بر جای بگذارند تا خداوندش پدید آید ، و بسر آن رسد ، و درین حرم باطن اگر لقطهٔ بود هم گرد آن گشتن روی نیست ، و آن جز سرّالله نیست . خدایرا عزوجل در هر دلی سری است ، و کس را بآن سر راه نیست : میگوید جل جلاله « استودعته قلب من احبت من عبادی » سرّ ما مجوی ! که هر که سرّ ما جوید خویشتن را درغرقاب بلاافکند ، بنده را با سرّ ربوبیت چه کار ! ولم یکن ثم کان بلم یزل ولا یزال چه راه ؟

پیر طریقت گفت : ـ ابن علم سرحق است ، واین مردان صاحب‌اسرار ، پاسبانرا بار از ملوك چه کار ؟ در پیش آن کعبهٔ ظاهر بادیهٔ مردم خوار ، و در پیش این کعبه باطن بادیهٔ اندوه و تیمار !

عالمی در بادیه عشق تو سرگردان شدند تا که یابد بر در کعبه قبولت برّو بار

آن **کعبه** قبله معاملت است ، واین کعبه قبلهٔ مشاهدت ، آن موجب مکاشفت ، و این مقتضی معاینت ، آن درگاه عزت و عظمت ، و این پیشگاه لطف و مباسطت !

گر نباشد قبلهٔ عالم مرا قبلهٔ من کوی معشوقست و بس

در زیارت آن کعبه ازار وردا معلومست ، در زیارت این کعبه ازار تفرید ورداء

آن‌جهانی بهشت و رؤیت . این جهانی‌شهود اسرار است وآن جهانی رؤیت ابصار ، این جهانی توفیق‌خدمت وآن جهانی‌تحقیق وصلت ، این‌جهانی‌اخلاص درطاعت‌وآن جهانی خلاص ازحرقت وفرقت ، این جهانی سنت وجماعت آن جهانی لقا ورؤیت ، این‌جهانی ثبات‌الایمان آن جهانی روح و ریحان ، این جهانی حلاوت طاعت آن جهانی لذت مشاهدت ، این جهانی را عمل باید درطاعت آن جهانی را درد باید اندرمعرفت . واز عمل تا درد راه دورست او که بدین بصر ندارد معذورست ، حاصل آن عمل حوروقصور است ، و صاحب این درد در بحر عیان غرقهٔ نورست .

ای راه تـرا دلیـل دردی فـردی تو و آشنات فردی

« وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنا » الآیة . . . ـ دربن آیت لطیفهٔ است آنکس که دنیا خواست از ثواب عقبی لا محاله درماند ، که الله گفت ـ « وَمالَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلاقٍ » و مصطفی صم گفت ـ « من احبّ دنیاه اضرّ بآخرته و من احب آخرته اضر بدنیاه ، فآثروا مایبقی علی ما یفنی » وآنکس که هم دنیا وهم عقبی خواست رب‌العزة ازوی دریغ نداشت ، و اورا داد آنچه خواست ، ففی‌الخبر ـ « ان‌الله لیستحیی‌من‌العبد ان یرفع‌الیه یدیه فیردّ هماخائبتین » ـ و روی « ان‌الله لیستحیی‌من ذی‌الشیبة اذاکان مسدداً لزوماً للسنة ان یسأله فلا یعطیه » بماند اینجا قومی دیگر که حقیقت رضا بشناختند ، وبحکم خدای تن در دادند ، وتقدیروی پسندیدند ، واز ثناءالله بازسؤال از وی نپرداختند ، نه تعرض دنیی کردند و نه عقبی خواستند ، رب‌العالمین درحق ایشان میگوید « من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی‌السائلین » .

« وَاذْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيّامٍ مَعْدُوداتٍ » الآیة . . . ـ ذکر سه قسم است :ذکر عادت و ذکر حسبت و ذکر صحبت . ذکر عـادت بی قیمت است ، از بهر آنك از سر غفلت است ، ذکرحسبت بی‌زینت است که سرانجام‌آن طلب اجرت است ، ذکرصحبت ودیعت است از بهر آنك زبان ذاکر در میان عاریت است . ذکر خائف از بیم قطیعت است ، ذکر راجی براميد یافت طلبت است ، ذکر محب ازرقت حرقت است . خائف

بگوش ترس نداء و عید شنید دردعا آویخت ، راجی بگوش رجا نداء وعد شنید درثنا آویخت ، محب بگوش مهرندا فراتر شنید با بهانه نیامیخت ، عارف را ذکر ازل دررسید از جهد در بخت گریخت .

« وَاذْكُرُوا اللّٰهَ فِي أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ » الآیه . . . .

این صفت او را آخر نسک است ، و عاقبت اعمال حج ، وقت است اکنون که سخنی جامع برود مشتمل بر جمله مشاعر و مناسك ، مقرون باشارات و لطائف .

بدان که حرم دواند : حرم ظاهر و حرم باطن ، گردبر گرد **بکه** حرم ظاهرست و گرد دل مؤمنان حرم باطن . در میان حرم ظاهر کعبه است قبلهٔ مؤمنان ، و درمیان حرم باطن کعبه‌ایست نشانهٔ نظر **رحمن** ، آن مقصد زوار و این محلّ انوار « فهو علی نور من ربه » ، آن آزادست از دست اشرار و کفار ، و این آزادست از چشم و اندیشهٔ اغیار ، در آن حرم ظاهر اگر لقطهٔ یابند هم بر جای بگذارند تا خداوندش پدید آید ، و بسر آن رسد ، و درین حرم باطن اگر لقطهٔ بود هم گرد آن گشتن روی نیست ، و آن جز سرّالله نیست . خدایراعزوجل در هر دلی سری است ، و کس را بآن سر راه نیست : میگوید جل جلاله « استودعته قلب من احبت من عبادی » سرّ ما مجوی ! که هر که سرّ ما جوید خویشتن را درغرقاب بلاافکند ، بنده را با سرّ ربوبیت چه کار ! ولم یکن ثم کان بلم یزل ولا یزال چه راه ؟

پیر طریقت گفت : ـ این علم سرحق است ، واین مردان صاحب‌اسرار ، پاسبانرا بار از ملوك چه کار ؟ در پیش آن کعبهٔ ظاهر بادیهٔ مردم خوار ، و در پیش این کعبه باطن بادیهٔ اندوه و تیمار !

عالمی در بادیه عشق تو سرگردان شدند   تا که یابد بر در کعبه قبولت برّ و بار

آن **کعبه** قبله معاملت است ، واین کعبه قبلهٔ مشاهدت ، آن موجب مکاشفت ، و این مقتضی معاینت ، آن درگاه عزت و عظمت ، و این پیشگاه لطف و مباسطت !

گر نباشد قبلهٔ عالم مرا   قبلهٔ من کوی معشوقست و بس

در زیارت آن کعبه ازار وردا معلومست ، در زیارت این کعبه ازار نفرید ورداء

تجرید است، احرام آن لبیك زبان است، و احرام این بیزاری از هر دو جهانست!

لبیك عاشقان بـه از احرام حاجیان کینست سوی **کعبه** و آن است سوی دوست
کعبه کجا برم چـه بـرم راه بـادیـه **کعبه** است کوی دلبر و قبله است روی دوست

جزاء آن حجّ حور وقصور است ونعیم وراحت بهشت، جزاء این حجّ آنست که در قبهٔ غیرت بنشاند بر بساط عز، بر تخت قرب، و تکیه گاه انس، فیکاشفه بصفاته و یشاهده بذاته، گه در جلال مکاشفت و گه در لطف مشاهدت، فی مقعد صدقٍ عند ملیك مقتدر.

النوبة الاولی ـ قوله تع: «وَ مِنَ النّاسِ» و ازمردمان کسست «مَنْ یَشْری نَفْسَهُ» که خویشتن را می خرد و دنیا می فروشد «اِبْتِغٰاءَ مَرْضٰاتِ اللّٰهِ» اسلام را و جستن خشنودی خدایرا «وَاللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبٰادِ ۲۰۷» والله سخت مهربان و و بخشاینده است بر رهیکان.

«یٰا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا» ـ ای ایشان که بگرویدند و پیغام رسانرا استوار گرفتند «اُدْخُلُوا فِی السِّلْمِ» در صلح شید «کٰافَّةً» همگان بیکبار «وَلا تَتَّبِعُوا خُطُوٰاتِ الشَّیْطٰانِ» و بر پی گامهای دیو مروید و خلاف مجوئید «اِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبینٌ ۲۰۸» که شیطان شمارا دشمنی است آشکارا.

«فَاِنْ زَلَلْتُمْ» ـ و اگر شما را بر جای زلت افتد که پای از جای بشود «مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَتْکُمُ الْبَیِّنٰاتُ» پس پیغامهای روشن که بشما رسید «فَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ عَزیزٌ حَکیمٌ ۲۰۹» ـ بدانید که خدای با هر کس تاود وهرچیز داند.

«هَلْ یَنْظُرونَ» چشم نمیدارند این مشرکان که از تصدیق می باز ایستند «اِلّا اَنْ یَأْتِیَهُمُ اللّٰهُ» مگر خدای آید بایشان روز رستخیز «فی ظُلَلٍ مِنَ الْغَمٰامِ» در ظلها ازمیغ، «وَالْمَلٰائِکَةِ» و فریشتگان آیند «وَقُضِیَ الْاَمْرُ» و کار برگزارند

« وَإِلَى اللّٰهِ تُرْجَعُ الْأُمورُ ٢١٠ » وهمه كارها بازگردد باخواست خداى .

« سَلْ بَنِي إِسْرائيلَ » - پرس ازپسران **اسرائيل** « كَمْ آتَيْناهُمْ » چند داديم ايشانرا « مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ » از نشانهاى روشن « وَ مَنْ يُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللّٰهِ » و هر كه نعمةخداى بدل كندوبگرداند « مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُ » پس آنك بوى آيد « فَإِنَّ اللّٰهَ شَدِيدُ الْعِقابِ ٢١١ » سخت عقوبت است سخت‌گير

« زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا » - برآراستند برناگرويدگان « الْحَيٰوةُ الدُّنْيا » زندگانى اين جهان « وَ يَسْخَرونَ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا » و افسوس ميآيد ايشانرا و خنده ازگرويدگان « وَالَّذِينَ اتَّقَوا » وگرويدگان كه باز پرهيزند ازشرك « فَوقَهُم يَومَ الْقِيٰمَةِ » زبر ايشانند و برتر ازيشانند فردا برستخيز ، « وَاللّٰهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ ٢١٢ » و الله روزى ميدهد او راكه خواهد بى شمار .

النوبة الثانية - قوله تع : « وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَشْرِى نَفْسَهُ » الاية ... اين آيت در شأن **صهيب بن سنان الرومى** آمده است . مردى بود ازجملهٔ صحابه ازعرب **ابن نمر بن قاسط** كنيت وى - **ابو يحيى** - دوپسر بود اورا يكى - **حمزه** نام ، و يكى **يحيى** ، و **مصطفى** او را باين كنيت خواند ، بكودكى در غارت بدست **روم** افتاد ، در ميان ايشان باليد ، ويرا بدان **رومى** خواندند . **عمر خطاب** وصيت كرد تا وى بر او نمازكرد **رسول خدا** ويرا دوست داشت وازوى راضى مرد ، آنگه‌كه بر **رسول خدا** مى آمد بهجرت ، مشركان ويرا در راه بگرفتند ، قصد كردند كه ويرا بكشند يا باز گردانند ، آنچه از مال دنيا با خود داشت فرا ايشان داد ، و آنچه بخانه داشت نشان فرا داد تا بستدند ، وخويشتن را ازيشان بازخريد اسلام را ، وهجرت را **برسول خدا** آمد بوى . در خبر آوردماند كه چون بپش وى آمد **مصطفى** اورا گفت : - « **صهيب** ربح البيع ربح البيع » ، و گفته‌اند كه مشركان او را روزگارى در **مكه** تعذيب كردند ،

گفت ـ « انی شیخ کبیر فهل لکم ان تأخذوا مالی و تذرونی ودینی ، ففعلوا ، ثم خرج الی **المدینة** ، فتلقاه **ابوبکر** و**عمر** فی رجال ، فقال له **ابوبکر** ـ ربح بیعك **ابایحیی** وقرأ علیه هذه الآیة . یَشْرِی وَ یَشْتَرِی ویبیع ویبتاع ـ همه یکی است خریدراوفروخت را عرب هرچهار گویند . « ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ »طلباً لمرضاه ، مشرکان **صهیب** را عذاب میکردند تا مرتد شود ، گفت : من پیر مردیم ، اگر من با شما باشم هیچ نفعی بشما عاید نگردد و هیچ مضرتی نرسد ، مرا بگذارید ومالم فرا گیرید ، پس مال ازو بستدند و او مراجعت **بمدینه** کرد

« وَاللهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ » ـ این عباد جماعتی مسلمانان بودند در **مکه** ، کافران ایشانرا تعذیب میکردند و رنج می‌نمودند ، تا بعضی‌را بکشتند وبعضی‌را باز فروختند **عمار یاسر** بود ومادر وی **سمیه** ، و پدر وی **یاسر** ، و**بلال** و**خباب بن الارت** ، میگویند اول کسی را از مسلمانان که کشتند در اسلام مادر و پدر **عماریاسر** بودند ، قیل ـ ربطت ام عمار بین بعیرین ثم وجئی قبلها بالرمح ـ **مصطفی** صم بوی بر گذشت و او را برآن صفت دید ، گفت « صبراً ، **آل یاسر** ، فان موعدکم الجنة » .

وگفته‌اند ، که این آیت درشأن **امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب**(ع) آمد آنگه که **مصطفی** هجرت کرد ، و **علی** را بر جای خواب خود خوابانید ، و ذلك ان‌الله تع اوحی الی **جبرئیل** و **میکائیل** ، انی آخیت بینکما و جعلت عمر احدکما اطول من عمرالآخر ، فایکما یؤثر صاحبه بالحیوة ، فاختار کلاهماالحیوة ، فاوحی‌الله الیهما افلا کنتما مثل **علی‌بن ابی طالب** ، آخییت بینه و بین نبیی **محمد** صم فبات علی فراشه یفدیه بنفسه ، ویؤثره بالحیوة . اهبطاالی الارض فاحفظاه من عدوّه ، فنزلا ، وکان **جبرئیل** عند رأس **علی** ، و **میکائیل** عند رجلیه ، و **جبرئیل** ینادی ـ « بخٍ بخٍ من مثلك **یا بن ابی طالب** ، یباهی‌الله عزوجل بك‌الملائکة . » فانزل‌الله عزوجل‌علی رسوله وهومتوجّه الی **المدینة** فی‌شأن **علی** :ـ « وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ . . . » الآیة .

قوله تع ـ « یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِی السِّلْمِ کَافَّةً » الآیة . . ـ بفتح‌سین

قراءت **حجازی** و **کسائی** است ، وبکسر سین قراءت باقی ، اگر بفتح خوانی صلح است و اگر بکسر خوانی اسلام . و معنی هر دو متداخل اند که هر کــه در اسلام آمد در صلح مسلمانان آمد ، و هر که در صلح مسلمانان آمد در بعضی معانی اسلام و شرایع آن پیوست . گفته‌اند که آیت در شأن مؤمنان اهل کتاب آمد ـ **عبدالله بن سلام** ، و **ثعلبة بن سلام** ، و **ابن یامین** و ا**سد** و **اسید ابنی کعب** ، و **شعبة بن عمرو** ، و **بحیر الراهب** که روز شنبه را بزرگ میداشتند و گوشت و شیرشتر خوردن برخود حرام میشناختند چنانک حکم جاهلیت بود پیش از اسلام ، و نیز میگفتند ـ یا **رسول الله** **توریة** هم کتاب خدا است اگر دستوری باشد تا برخوانیم و بدان قیام کنیم . الله تع بـا ایشان خطاب کرد که « اُدْخُلُوا فِی السِّلْمِ کَافَّةً » جمله بشرایع دین **محمد** درآئید ، واحکام اسلام همه درپذیرید ، و دین جهودی بیکبارگی دست بدارید . روی **جابر بن عبدالله** انّ **عمر بن الخطاب** اتی **رسول الله** فقال انا نسمع احادیثاً من یهود ، فتعجبنا ، أفتری ان نکتب بعضها ؟ فقال امتهوکون انتم کما تهوّکت الیهود والنصاری ؟ لقد جئتکم بها بیضاً نقیةً ، ولو کان **موسی** حیّاً ما وسعه الّا اتباعی ـ و گفته‌اند کـه این خطاب جمله مؤمنانست ـ میگوید : بر اسلام پاینده باشید ، و حدود سهام آن بجای آریــد . عن **علی** (ع) قال قال **رسول الله** ـ « الاسلام ثمانیة اسهام :ـ الاسلام سهمٌ ، والصلواة سهمٌ ، والزکوة سهمٌ ، وصوم رمضان سهمٌ والحج سهمٌ ، والجهاد سهمٌ ، والامر بالمعروف سهم والنهی عن المنکر سهمٌ ، وقد خاب من لاسهم له » . وقال صلعم ـ « کما لا تحسن الشجرة ولا تصلح الّا بالورق الاخضر ، کذلك لا یصلح الاسلام الّا بالکفّ عن محارم الله والاعمال الصالحة »

« وَلَا تَتَّبِعوا خُطُوٰاتِ الشَّیْطٰانِ » الآیة . . . ـ بر گامهای شیطان مروید و خلاف مجوئید و ازصلح سرمکشید ، و از راه سنت وجماعت بمگردید ، وبا امیر خویش و با جماعة خویش خلاف میارید ، قال **النبی** صلعم ـ « الجماعة رحمةٌ والفرقة عذابٌ ، و یدالله علی الجماعة ، فاتبعوا السواد الاعظم فان من شذّ شذّ فی النار . »

« فَاِنْ زَلَلْتُمْ مِنْ بَعْدِ مٰاجٰاءَتْکُمُ البینٰاتُ » الآیة . . ـ آن قوم را میگوید

که بدین جهودی میل داشتند پس اسلام. میگوید ـ اگر شما از شرایع اسلام بگردید و پای از جادهٔ شرع **محمد** و احکام **قرآن** برگیرید، وچیزی را از شرایع منسوخ پیش گیرید، و دل فاز آن دهید، از تعظیم روز شنبه وتحریم گوشت شتر بعد از آنك اسلام و **قرآن** بشما آمد، و حلال و حرام بر شما روشن گشت.

« فَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ » ـ اگر چنان کنید، پس بدانید که خدای تواناست و دانا و عقوبت کردن را توان دارد، آنچه از آن باز زند بدانش باز زند، و آنچه فرماید بدانش فرماید.

آورده‌اند که **کعب الاحبار** درابتداءِ اسلام وی سورةالبقره می آموخت، چون باین آیت رسید، معلم او را گفت: « فاعلموا ان‌الله غفورٌ رحیم » **کعب** گفت: این نه بر وجه است و قرآن چنین نتواند بود، غفورٌ رحیمٌ » گفتن اینجا یگه لایق نیست، پس **بمصحف** بازگشتند در **مصحف** نبشته بود که « فَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ » گفت « اجل هکذاهی » اکنون **قرآن** است براستی، و نظم **قرآن** بدرستی، گفتند از چه بدانستی؟ گفت ـ « علمت ان‌الحکیم لا یتوعد ثم یقول غفورٌ رحیم. »

« هَلْ يَنْظُرُونَ » الآیة... ـ **عکرمه** روایت‌کند از **ابن‌عباس** رض قال ـ « یاتی الله فی ظلل من‌السحاب، قد قطعت طاقات » وفی روایة عن **النبی** صلعم ـ قال من‌الغمام طاقاتٌ یاتی‌الله عزوجل فیها محفوفة بالملائکة و ذلك قوله ـ الّا ان یأتیهم‌الله فی ظلل من‌الغمام. ظلل جمع ظله، وظلّه سایه‌بان است، وغمام ابری باشد سپید رقیق همانست که در سورةالفرقان گفت: « ویوم تشقّق‌السماءُ بالغمام » ای عن‌الغمام، میگوید آن روز که باز شکافد آسمان از ابر سپید نزول خدایرا عزوجل بمحشر تا داوری کندمیان خلق. و در سورةالمزمل گفت ـ « السماء منفطر به‌ای بالله عزوجل حین ینزل فی ظلل من‌الغمام. »

آنگه گفت ـ « وَالْمَلَائِكَةِ » یعنی که الله آید وجوکی فربشتگان با وی. قال **ابن‌عباس** ـ مع‌الکروبیین، لها قرونٌ، لهم کعوب ککعوب القنا ما بین اخمص

احدهم و کعبه مسیرة خمسمائـه عام. » مذهب اهل سنت و اصحاب حدیث در چنین اخبار و آیات صفات، بظاهر برفتن است و باطن تسلیم کردن، و از تفکر در معانی آن دور بودن، و تأویل نه نهادن، که تأویل راه بی راهان است، و تسلیم شعار اهل سنة و ایمانست. و بر وفق این آیت بروایت **بوهریره مصطفی** صلعم گفت ـ « فبینا نحن وقوفٌ یعنی یوم‌القیمة اذسمعنا حسّاً من‌السماءِ شدیداً، فهالنا ثم ینزل اهل‌السماءِ الدنیا بمثلی من فی‌الارض من‌الجن والانس، حتی اذا دنـوا من‌الارض، اشرقت‌الارض لنورهم، و اخذوا مصافهم فقلنا لهم ـ فیکم ربنا عزوعلا ؟ قالوا ـ لاوهو آت. ثم ینزل اهل‌السماءالثانیة بمثلی من نزل من‌الملائکة من‌اهل‌السماءِالدنیا وبمثلی من‌فیهامن‌الجن والانس، حتی اذادنوا من‌الارض اشرقت‌الارض لنورهم و اخذوا مصافهم، قلنا لهم فیکم ربنا ؟ قالوا لاوهوآت، ثم ینزلون‌علی قدرذلك من‌التضعیف، حتی‌ینزل‌الجبّار تبارك‌وتع « فِی ظُلَلٍ مِنَ‌الْغَمَامِ وَالْمَلائِکَةِ » و یحمل عرشه یومئذٍ ثمانیةٌ، و هم‌الیوم‌اربعةٌ اقدامهم علی‌تخوم‌الارض‌السفلی والسموات الی‌حجزهم، والعرش‌علی‌منا کبهم، لهم‌زجل من‌التسبیح، یقولون : « سبحان ذی‌العزوالجبروت، سبحان ذی‌الملك والملکوت، سبحان‌الذی لا یموت، سبحان‌الذی‌یمیت‌الخلائق‌ولا یموت، سبوحٌ قدوس‌رب‌الملائکة والروح، سبحان ربنا الاعلی‌الذی یمیت‌الخلائق ولا یموت. » فیضع‌الله تبارك و تعالی کرسیه حیث شاء من ارضه، ثم یهتف بصوته فیقول یا معشرالجن والانس انی قدانصت لکم، منذ خلقتکم الی یومکم هذا، اسمع قولکم وابصر اعمالکم، فانصتوا الی، فانما هی اعمالکم و صحفکم، تقرءِ علیکم منذ خلقتکم، فمن وجد خیراً فلیحمدالله، و من وجد غیر ذلك فلا یلومنّ الّا نفسه.

« وَ قُضِیَ‌الْأَمْرُ » و پاداش گرویدگان بسپارند، و درسرای پاداش فرو آرند و پاداش ناگرویدگان بسازند.

« وَ إِلَی‌اللهِ تُرْجَعُ‌الْأُمورُ » وباز گشت هر کارباخواست خداست، وبازگشت هر چیز با علم وی، وهر بودنی با حکم وی. « تُرْجَعُ » بضم تـاء قراءة **حجازی** و

بوعمرو و عاصم است، و بفتح تا قراءت باقی، و در معنی متقارب‌اند و متداخل، لان الامور کلها ترجع الی‌الله، اذا رجعهاالله ای‌امرهابالرجوع الیه. بعضی مفسران گفتند در معنی «تُرْجَعُ الْأُمُورُ» که این تصرف بندگانست و ملکت ایشان در اموال و اسباب دنیا، و نفاذ فرمان بعضی بر بعضی در قیامت، آن همه باطل گردد، و فرمان و حکم جز خدایرا عزوجل برخلق نبود، چنانك گفت ـ «والامر یومئذ لله» و گفته‌اند امور اینجا ارواح است، که جای دیگر روح را «امر» نام کرد: «قل‌الروح من امر ربّی» باز نمود که روحها همه بوی باز گردد، چنانك جای دیگر گفت «الله یتوفی ـ الانفس حین موتها» و قال تع «کما بدأکم تعودون.»

قوله تع: «سَلْ بَنِی إِسْرائِیلَ» الآیة... ـ **بنی‌اسرائیل** اینجایگه مؤمنان و گرویدگان اهل **توریة** اند؛ وگفته‌اند که جهودان **مدینه** اند، که میگوید بپرس ازیشان یعنی بر سبیل تنبیه و تقریع، که چند دادیم پدران ایشانرا، و گذشتگان ایشانرا، ازین نشانهای روشن، و پیغامهای نیکو، و معجزات پیدا، و کرامتهای آشکارا، چون عصا، و ید بیضا، و شکافتن دریا، و رهانیدن ایشان از کید اعدا، و از آن پس در تیه منّ و سلوی.

«وَ مَنْ یُبَدِّلْ نِعْمَةَ اللهِ» الآیة... ـ و هر که کتاب خدای بگرداند، و در آن تغییر و تبدیل آرد، و آن نعمت که الله تع بر ایشان ریخت و در کتاب بایشان داد در کار محمد و بیان نعت وی بپوشد، و در باطل بکوشد «فَإِنَّ اللهَ شَدِیدُ الْعِقابِ» بدرستی که خدای سخت عقوبت است، عذاب کند این پوشندهٔ نعمت را، وجدا کننده کلمت را، و گفته‌اند که نعمت ایدر **مصطفی** است، میگوید ـ هر که این نعمت ـ که محمد است بدل کند، پس از آنك بوی آمد، که استوار باید گرفت تا استوار گیرد و تصدیق بتکذیب بدل کند، خدای او را عقوبت کند و سخت گیرد.

«زُیِّنَ لِلَّذِینَ کَفَرُوا الْحَیٰوةُ الدُّنْیا» الآیة... ـ جای دیگر ازین گشاده تر گفت: «و اذزیّن لهم‌الشیطان اعمالهم» ـ شیطان بر ایشان آراست وبچشم ایشان

نیکو نمود این زندگانی دنیا، که جز بساط لهو و لعب نیست، وجزمتاع‌الغرورنیست روزی فراروزی بردن بفرهیب و برخورداری اندك، و برآراست بر ایشان کردار بـد ایشان، تا برمؤمنان و بردرویشان سخریت وافسوس میدارند، و می‌خندند. کافران **قریش** بودند که بردرویشان صحابه چون **بلال**، و **سلمان**، و **ابوالدرداء**، و**عبدالله مسعود**، و **عمار یاسر**، و **خباب**، و **صهیب** و **ابن‌ام‌مکتوم** می‌خندیدند، وبرطریق سخرّیت میگفتند یکدیگر را :- که درنگرید در کارمحمد! که میگوید بااین‌درویشان و گدایان که من کارجهان راست کنم، و عرب را برشکنم، و قاعدهٔ دین نونهم! آنکه گفتند- اگر دین وی حق بودی سادات و اشراف **قریش** و برادران پس رو بودی، نه این گدایان و بی کسان!

الله تع‌گفت «وَالَّذِينَ اتَّقَوْا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ »الآیة....- فردااین‌گدایان و بی کسان بالای ایشان باشند، اینان در فردوس برین و درجهٔ علیا، و ایشان در قعر جهنم در درکهٔ سفلی. روی **علی** علیه‌السلام قال قال **رسول‌الله** صلعم : « من استذل مؤمناً او مؤمنةً او حقّره لفقره، و قلة ذات یده، شهره الله تع یوم‌القیمة ثم یفضحه، و من بهت مؤمناً او مؤمنةً او قال فیه ما لیس فیه، اقامه الله علی نارمن نار جهنم، حتی یخرج مما قاله فیه، و ان‌المؤمن اعظم عندالله عزوجل، و اکرم علیه من ملكٍ مقرب. و لیس شیئی احبّ الی‌الله عزوجل‌من مؤمن تائبٍ اومؤمنةٍ تائبةٍ. وانّ‌المؤمن یعرف فی السماءِ کما یعرف الرجل اهله و ولده». و قال **ابوبکرالصدیق** :- « لاتحقرنّ احداً من‌المسلمین فان صغیرالمسلمین عندالله کبیرٌ- و قال **یحیی بن معاذ**- بئس‌القوم قومٌ ان‌استغنی بینهم‌المومن حسدوه و ان افتقر بینهم استذّلوه.

ثم قال «وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ» خدای اورا که خواهد روزی میدهد بی اندازه، یعنی بی تبعه در دنیا، و بی شمار و واخواست در عقبی، وگفته اند که معنی این‌آنست‌که- روزی دهد چنانك خود خواهد، بی‌آنك‌کسی بروی‌اعتراضی کند، یا شمار کند که این را چند دادی؟ و او را چون دادی؟ از آنك بی شریك و

بی منازع است، و بی‌نظیر و بی‌قسیم و بی‌معانداست، سدیگر معنی آنست که روزی دهد بی شمار، که نه خزینهٔ وی می برسد تا بشمار دهد، یا از اجحاف می ترسد تا باندازه دهد، و این کسی را باشد که امروز در سرای خدمت و طاعت حساب از میان برگیرد، و چندانك تواند و طاقت دارد عبادت کند، و چشم از آن بیفکند، و برحق نشمرد، تا فردا در سرای جزا و نعمت، در ثواب دادن حساب از میان برگیرد، و بی‌شمار نعیم خلد بر وی ریزد.

النوبة الثالثة ــ قوله تعـ: «وَمِنَ النّاسِ مَنْ يَشْرِى نَفْسَهُ» الآية... آنجا که

عنایت است پیروزی‌را چه نهایت است، فضل خدا نهایی نیست، و بر فعل وی چون و چرائی نیست ومعرفت وی جزعطائی نیست، **بوجهل** قرشی و **بوطالب** هاشمی در آتش قطیعت سوختند، وذرهٔ معرفت ازیشان دریغ داشتند، وطلیعت آن دولت باستقبال **صهیب وبلال** به **روم** و **حبشه** فرستادند، و**قرآن** مجید جلوه‌گاه ایشان کردند که «وَمِنَ النّاسِ مَن يَشْرِى نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ». دوقوم‌را دو آیت بهم‌یاد کردند، یکی‌را سوختهٔ آتش قطیعت کرد، یکی‌را افروخته شمع محبت: ــ آن یکی‌را گفت: «وَمِنَ النّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ» این یکی‌را گفت «وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَشْرِى نَفْسَهُ»، سرانجام یکی‌را گفت «وَلَبِئْسَ الْمِهادُ» بد جایگاهی که جایگاه ایشانست، عذاب آتش وفرقت جاودان! و نواخت این یکی را گفت ــ «وَ اللّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ» مهربانست‌بربندگان، خدای جهان وجهانیان. آری بادولت بازی نیست! ونواخت الهی مجازی نیست! و ازرأفت و رحمت احدیت برایشان آنست که غیرت عزت ایشانرا متواری دارد، در حفظ خویش بداشت وبنعت محبت درخلوت «وَ هُوَ مَعَكُم» به پرورد، وقدرشریعت **مصطفی** ایشان دانستند، و حق سنت ایشان گزاردند، و نسبت **آدم** در عالم حقائق بایشان زنده شد،

و منهج صدق به ثبات قدم ایشان معمور گشت ، دلها بذکر سیر ایشان شاد و خرم ، و روی زمین بچراغ علم ایشان روشن : « اصحابی کالنجوم بایّهم اقتدیتم اهتدیتم » .

روزی **مصطفی** ازحجره مبارك خویش بیرون آمد، برجماعتی ازیشان گذر کرد، جوان مردانی را دید همه صدف اسرار ربوبیّت ، همه مقبول شواهد الٰهیت ، همه انصار نبوت و رسالت . هریکی را سوزی ونیازی ! هریکی را دردی وگدازی ! هریکی کان حسرت شده ، واندوه دین بجان ودل باز گرفته ، وبادرویشی وبینوائی درساخته ، بظاهر شوریده و بباطن آسوده ! قلادهٔ معیشت و نعمت از هم بگسسته ! و راز ولی نعمت بدل ایشان پیوسته !

ازین مشتی ریاست جوی رعنا هیچ نگشاید
مسلمانی ز **سلمان** جوی ودرد دین ز **بودردا**

مصطفی چون حال ایشان چنان دید ، وآن نیاز وگداز وآن راز و ناز ایشان دید ، گفت : « ابشروا یااصحاب الصفّة ! فمن بقی منکم علی النعت الذی انتم علیه‌الیوم، راضیاً بما فیه ، فانه من رفقائی یوم‌القیمة » .

قوله تعـ : « هَلْ يَنْظُرُونَ اِلّا اَنْ يَاْتِيَهُمُ اللّٰهُ » ـ این آیت جای ناز عارفانست ، و چراغ دل موحدانست و روشنائی چشم سُنیّان است ، و خس در دیدهٔ مبتدعانست . سنّئی را که راه می‌جوید راه است ، ویرا می‌راند ، بزمام‌حق ، درراه صدق ، درسنن صواب ، برچراغ هدی ، وبدرقهٔ **مصطفی** ، روی بنجات نهاده ، وادی بوادی منزل بمنزل ، تا فرود آرد او را در مقعد صدقٍ عند ملیكٍ مقتدر . و مبتدع که راه تسلیم گم کرد ، و در وهدهٔ تأویل افتاد ، ویرا با این آیت آشنائی نه ، که در دل وی ازسنّت هیچ روشنائی نه! «ولایزیدالظالمین‌الاخساراً» . خبرندارد آن مسکین که تأویل می‌نهد و ازتسلیم می گریزد ، که درك تسلیم را ضامن خدا است ، ودرك تأویل را ضامن رأی هرچه ازتأویل آید برماست ، هرچه ازتسلیم آید برخداست ، تسلیم راهیست آسان، به بهشت نزدیك ، منازل آن آبادان ، تأویل راهیست دشوار ، بضلالت نزدیك ، منازل آن ویران، تأویل برپی رائی رفتن‌است : وبرپی رای رفتن شوم‌تر ازآنك برپی سگ رفتن ، تسلیـم از پی رسول رفتن است وسنت اورا نگاه داشتن ، و او را در آن استوار

یکی از بزرگان طریقت گفت: این رزق بی حساب نه رزق اشباح است، و حظوظ نفس، که هرچند بسیار بود آخر سر بغایتی باز نهد، وحصر پذیرد، بل که آن رزق ارواح است، و غذاء اسرار، که مؤمنانرا بر دوام است، و با درارایشانرا روانست، و آن دو چیز است: استغراق دل از ذکر حق، و امتلاء سرّ از نظر حق ـ و ذالك فی حقّهم دائمٌ غیر منقطع و منه قول بعضهم: «لو حجبت عنه ساعة لمتُّ».

«النوبة الاولی ـ قوله تع‍« كانَ النّاسُ اُمَّةً واحِدَةً »ـ مردمان همه یك گروه بودند بر یك ملت « فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِیّینَ » فرستاد خدای پیغامبران را « مُبَشِّرینَ » مؤمنانرا بشارت‌دهندگان « وَمُنْذِرینَ » وکافرانرا بیم‌کنندگان « وَاَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتابَ » وبا ایشان نامه فرستاد « بِالْحَقِّ » براستی و درستی و پاکی « لِیَحْكُمَ بَیْنَ النّاسِ » تا حکم کند خدای بکتاب و رسول میان خلق « فیمَا اخْتَلَفُوا فیهِ » در آنچه ایشان بخلاف افتادند در آن « وَمَا اخْتَلَفَ فیهِ » و در خلاف نیفتادند ودو گروه نگشتند در آن کتاب « اِلَّا الَّذینَ اُوتُوهُ » مگرهم ایشان که کتاب دادند ایشانرا « مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَیِّناتُ » پس از آنك پیغامهای درست نیکوی پاك بایشان آمد « بَغْیاً بَیْنَهُمْ » بحسد که در میان ایشان پدید آمد « فَهَدَی اللّهُ » تا خدای راه‌نمود « الَّذینَ آمَنُوا » ایشانرا که درعلم وی اهل ایمان بودند « لِمَا اخْتَلَفُوا فیهِ » تابگرویدند بآنچ دیگران مختلف و دو گروه بودند درآن « مِنَ الْحَقِّ » از پیغام راست و دین پاك « بِاِذْنِهِ » بتوفیق و خواست وی « وَاللّهُ یَهْدی مَنْ یَشاءُ » و خدای راه نماید آنرا که خواهد « اِلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ ۲۱۳ » براه راست درست.

« اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ » ـ می پندارید که در بهشت روید « وَلَمّا یَأْتِكُمْ » و آن نیز نیامد و نرسید بشما « مَثَلُ الَّذینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ » صفت

آنچه گذشتند پیش از شما « مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ » بایشان رسید بیم‌ها کیها و زور ها « وَالضَّرَّاءُ » و تنگیها و نیازها « وَزُلْزِلُوا » و ایشانرا ازجای بجنبانیدند ببلاها « حَتّٰى يَقُولَ الرَّسُولُ » تا آنگه که رسول ایشان گفت « وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ » و ایشان که گرویدگان بودند با وی « مَتٰى نَصْرُ اللّٰهِ » این یاری که از الله وعده است هنگام آن کی ؟ « أَلَا » آگاه‌بید « إِنَّ نَصْرَ اللّٰهِ قَرِيبٌ ۲۱٤ » که هنگام یاری دادن خدای نزدیك است .

النوبة الثانية ـ قوله تعم : ـ « كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً » الآية . . . ـ ای علی ملة واحدة . ـ خلافست میان علما که این ملت کفر است یا ملة اسلام ، قومی گفتند ملت کفر است ، میگوید مردمان همه بر ملت کفر بودند ، یعنی در سه روزگار ـ در آن زمان که **نوح** علیه‌السلام پیغام آورد بخلق ، و در آن زمان که **ابراهیم** ع پیغام آورد ، ودر آن زمان که **محمد مصطفی** صلعم پیغام آورد ، مردمان همه درین سه وقت یك گروه بودند بر یك کیش ، در هر کنجی صنمی ، درهر سینه از کفر وشرك رقمی ، در هر میان زناری ، در هر خانه بیت‌النادی ، هر چند در انواع کفر مختلف بودند اما در جنس یکی بودند ـ فالکفر کلّه ملةٌ واحدةٌ . امابقول ایشان که گفتند ملت اسلام است ، معنی آنست که مردمان همه برملت اسلام بودند ، یعنی ازعهد **آدم** تامبعث **نوح** ، و میان ایشان ده قرن بودند ، همه بر ملت اسلام ودین حق و کیش پاك پس در روزگار **نوح** مختلف شدند ، و روزگار عمر **نوح** بقول **عکرمة** هزاروهفصد سال بود ، از آن جمله هزارکم پنجاه سال مدت بلاغ و دعوت بود . « روی فی الخبر انه کانوا یضربونه کل یوم عشر مرات حتی یغشی علیه » **کلبی** گفت : ـ « كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً » اهل سفینهٔ **نوح** بودند یك گروه راست برملت اسلام ودین حنیفی ، پس مختلف شدند بعد ازوفات **نوح** ، والله تعم بایشان پیغامبران فرستاد . **ابی کعب** گفت « كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً » ـ یعنی روزمیثاق که رب‌العالمین فرزندان **آدم** را همه ازپشت **آدم** بیرون

کرد، و همه را فا **آدم** نمود، و نام هر یکی **آدم** را بگفت که چیست، وعمر هر یکی چند است، آنگه باایشان عهد بست وپیمان بستد از یشان برخدای خویش، و بندگی ایشان، و همه را بر یکدیگر گواه کرد، آن روز مردم همه بر یك ملت بودند و بر یك فطرت، پس بعد از **آدم** در اختلاف افتادند. « فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ » واللّه بایشان پیغامبران وکتاب فرستاد، وپیغامبران خدای - چه‌از آدمیان و چه از فریشتگان - صد هزار و بیست وچهار هزارند. سیصدوسیزده از یشان‌مرسل. و در **قرآن** از یشان بیست و هشت نام برده‌اند، وزین پیغامبران کس بود که صوتی‌شنید بآن پیغامبر گشت، و کس بود که خوابی دید بآن خواب پیغامبر گشت، و خواب پیغامبران‌وحی‌باشد، وکس بوداز یشان که‌دردل وی افکندندکه پیغامبراست.علی‌الجمله چنانك امروز بر بسیط زمین اولیااند در آن عهد پیشین انبیا بودند، اما پیغامبران مرسل فریشته را بعیان دیدند بصورت مرد، و با ایشان سخن گفت، وفی ذالك ماروی عن **النبی** صلعم قال - « من‌الانبیاء من یسمع‌الصوت فیکون بذالك نبیاً، وکان منهم من ینفث فی‌اذنه وقلبه فیکون بذالك نبیا، وان **جبریل** ع یأتینی‌فیکلمنی کما یکلم‌احدکم صاحبه » و بر هر مسلمان واجب است که جملهٔ پیغامبرانرا دوست دارد، و بهمه ایمان آرد، و جدا نکند میان یکی از یشان با دیگران در تصدیق، و همه را درود فرستد. قال**النبی** صلعم - « صلّوا علی انبیاءاللّه و رسله، فان‌اللّه بعثهم کما بعثنی. »

« وَ اَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ » ای بالعدل والصدق « لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ » حاکم اینجا خداست: جل‌جلاله، که‌احکم‌الحاکمین بحقیقت اوست ورسول که‌فرستادهٔ اوست، و کتاب که نامهٔ اوست. و چون بکتاب حکم کنند روا باشد، که بر سبیل توسع کتاب را حاکم گویند، نظیره قوله « هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق ».

ثم‌قال:- « فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ » این‌ها با کتاب شود، « اِلَّا الَّذِينَ اُوتُوه » - جهودان و ترسایانند، که کتاب بایشان دادند و در آن مختلف و دو گروه شدند. واین اختلاف ایشان بردووجه بود: یکی آنك ببعضی کتاب مؤمن و ببعضی

کافر می شدند ، چنانك الله گفت : « ویقولون نؤمن ببعض ونکفر ببعض ». وجه دیگر آنست که ـ در کتاب تحریف و تبدیل آوردنـد ، و صفت و نعت **محمد** بگردانیدند ، چنانك گفت ـ « یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَواضِعِه » یاخود بر گرفتند وپنهان داشتند چنانك الله گفت : ـ « اِنَّ الَّذینَ یَکْتُمُونَ ما اَنْزَلَ اللهُ مِنَ الْکِتابِ » **کعب احبار** گفت : ـ از راهبی پرسیدم که آن آیتها کـه جهودان در **توریة** بپوشیدند کدامند ؟ گفت:ـ « شهدالله انه لااله الاهو » الآیة « ومن یبتغ غیرالاسلام دیناً » الآیة و «الیوم اکملت لکم دینکم » الیقوله «الاسلام دیناً» الایة « وما **محمد** الا رسول» و«مبشراً برسول یأتی من بعد اسمه **احمد** » الایه « هوالذی ارسل رسوله بالهدی » الایه « وما کان **محمداً** أبا احد من رجالکم » .

« بَغْیاً بَیْنَهُم . . . » ـ وآن اختلاف ایشان وکتمان ایشان جز حسد را نبود ، که در **توریت** دانسته بودند که نبوت **محمد** حق است وراست ، چون اورا ازعرب یافتند حسد آمد ایشانرا ، و بحسد درکار وی مختلف شدند ، پس هر کس کـه الله تع بفضل خود او را هدایت داد ، ودر علم وی ازمؤمنان بود حقیقت این اختلاف بشناخت ، وبتوفیق وارادت حق بدین حق راه یافت ، و بر سنن صواب راه برد .

اینست که رب العالمین گفت ـ « فَهَدَی اللهُ الَّذینَ آمَنُوا » الی آخر الآیة ـ **ابن زید** در تفسیر این آیت گفت : ـ اختلفوا فی الصلوة ، فمنهم من یصلّی الی المشرق و منهم من یصلی الی المغرب ، و منهم من یصلی الی **بیت المقدس** ، فهدانا الله للکعبة . واختلفوا فی الصیام : فمنهم من یصوم بعض یوم ومنهم من یصوم باللیل ، فهدانا الله فیه الی الحق وهو شهر رمضان . واختلفو فی الجمعة : فاخذت الیهود السبت والنصاری الاحد ، فهدانا الله للجمعة. واختلفوا فی **ابراهیم**: فقالت الیهود کان یهودیاً ، وقالت النصاری کان نصرانیاً

« فَهَدانا اللهُ فیهِ اِلَی الْحَقِّ بِاِذْنِه » الاذن الامر ، والعلم ، والارادة جمیعا .

« وَاللهُ یَهْدی مَنْ یَشاءُ اِلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ »

« اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ » الآية . . -قال **عطاء** - لمّا دخل **رسول الله**
و اصحابه **المدينة** اشتدّالضرّ عليهم ، لانهم خرجوا بلامال و تركوا اموالهم و ديارهم
فی ایدی‌المشرکین ، فانزل‌الله تطبيباً لقلوبهم - « اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ » الميم
صلةٌ ، معناه أظننتم یا معشر المؤمنین‌ان تدخلوا الجنة من غیربلاءٍ ولامکروهٍ ؟ -میگوید
شما که مؤمنانید می پندارید که بی رنجی و بلائی که بشما رسد در بهشت شدید؟ جای
دیگر گفت- «أیطمع کل امرئٍ منهم ان یدخل‌جنة نعیم ؟ کلا !» هرکس‌پندارد وطمع
دارد که در بهشت شود رنج نا برده و بار بلانا کشیده کلا ! نه چنانست که می پندارند
و طمع دارند ، همانست‌که درخبرمی‌آید « الاحمق من‌اتبع نفسه هواها وتمنّی‌علی‌الله »

« وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ » الآية . . . - مضوا من قبلکم .
ای ولم یصبکم مثل‌الذی اصابهم ، فتصبروا کما صبروا ، میگوید - پندارید که دربهشت
شویدوهنوزبشما نرسیدآنچه بگروه پیشینیان‌رسید ، ودرصبر بر بلاها رنجها نه‌کشیدید
چنانك ایشان کشیدند . وانگه تفسیر کرد - که ایشانرا چه رسید ،

« مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ » - بایشان رسید درویشی و ناکامی و سختی « وَالضَّرَّاءُ »
و بیماری و شکستگی اندام و گرسنگی - گفته‌اند- که بأساء - رنج‌تن بود ، وضراء
زیان‌مال ، **وهب‌منبه** گفت :- وجدوافیمابین **مکة والطائف** سبعین نبیأمیتین، کان‌سبب
موتهم‌الجوع‌والقمّل . **مصطفی** صم گفت-حکایت ازکردگار قدیم جل جلاله :- «أیفرح
عبدی اذا بسطت‌له رزقی ؟ وصببت علیه‌الدنیا صباً ؟ أمایعلم عبدی‌انّ ذالك له منّی قطعاًو
بعداً ؟ أیحزن عبدی اذا منعت عنه‌الدنیا و رزقته قوت‌الوقت ؟ اما یعلم عبدی ان ذلك‌له
قرباً و وصلاً ؟ و ذالك من غیرتی علی عبدی . » **خواص** گفته که - این بلاوبی کامی و
درویشی و بی نوائی در دنیا لبسه مؤمنان است ، و حیات پیغامبران ، و زینت عارفان،
و رأس‌المال صدّیقان ، **فرعونی** که مطرود مملکت بود او را چهار صد سال عمر بود ،
که هرگز او را تبی نگرفت ، و رنجی نرسید و بی کامی ندید ، ودرآن تمرد وطغیان
خود میگفت - « انا ربکم الاعلی ما علمت لکم‌من اله غیری » - حال آن دشمن‌چنین

بود، وحال **مصطفی** برخلاف این بود! **عایشه صدیقه** میگوید ـ هرگز روزی فراشب نشدی که **مصطفی** را از کافران جفائی نرسیدی! یا اورا تبی نگرفتی یا به نوعی رنجی در او نگرفتی، گفتند یا **رسول الله** این همه رنج و بـلا از کجا روی بتو نهاده است؟ گفت نمیدانید که این رنج و بلا باندازهٔ ایمان بود، هر کرا ایمان تمامتر، بلاءِ وی بیشتر، چون ایمان ما بر ایمان عالمیان بیفزود، لاجرم بلاءِ ما نیز بر بلاءِ عـالمیان بیفزود. وروی فی بعض الاخبار ـ « ان الله عزوجل لیبتلی المؤمن بالفقر شوقاً الی دعائه

« وَ زُلْزِلُوا حَتّی یَقُولَ الرَّسُول »- برفع لام قراءة **مدنی** است، و برین وجه مستقبل بمعنی ماضی بود ـ ای حتی قال **الرسول** ـ میگوید، ایشانرا ازجای بجنبانیدند از پس مصیبتها که بایشان رسید، و بلاها که بر ایشان ریختند، تا آنگه کـه **رسول** ایشان گفت و مؤمنان که باوی بودند « متی نصرالله » این فتح مارا کی برآید؟ والله ما را بر دشمن کی نصرت دهد؟ وگزند ازما کی بازبرد؟ رب العالمین گفت « اَلا اِنَّ نَصْرَ اللهِ قَرِیبٌ » جواب دادیم آن گروه را در عهد خویش همان جواب که می دهم شما را ای مهاجر وانصار ویاران رسول من، آگاه بید که هنگام یاری دادن الله نزدیک است.

« عسی الکرب الذی امسیت فیه یکون وراءه فرجٌ قریبٌ

این آیت درشأن فقراءِ مهاجرین آمد، آن درویشان وشکستگان و اندوهگنان که روی ایشان ازهیبت خدای برسوخته، وزتعظیم دین اسلام خویشتن را دربوتهٔ رباضت فروگداخته، بترك خان و مان و دیار وطن بگفته، بر ناکامیها و دشوار بهاصبر کرده، و طلب رضاء خدا و صحبت رسول وی بر همـه اختیار کرده، چون رنج ایشان بغایت رسید، و جان بچنبر گردن رسید، و منافقان از پس وقعهٔ **احد** زبان طعن دراز کرده که « الی متی تقتلون انفسکم؟ » رب العالمین تسکین دل ایشانرا این آیت فرستاد. وروی **مصعب بن سعد عن ابیه** : قال ـ قلت یا **رسول الله** ای النّاس اشد بلاء؟ قال الانبیاءِ ثم الامثل فالامثل، حتی یبتلی الرجل علی قدر دینه، فان کان صلب الدین اشتد بلاؤه، و ان کان فی دینه رقة ابتلی علی قدر ذلك، فما یبرح البلایا بالعبد حتی یمشی علی الارض و ما علیه خطیئة. » و عن **خباب بن الارث** قال ـ شکونا الی **رسول الله** صلعم وهو یتوسد

بردة له فی ظلّ **الکعبة**، فقلنا ـ ألا تدعوالله؟ ألا تستنصرالله لنا؟ فجلس یحمارّ لونه او وجهه، فقال لنا لقد کان من قبلکم یؤخذالرجل فیحفر له فی‌الارض، ثم یجاءُ بالمنشار فیجعل فوق رأسه ثم یجعل بفرقین، ما یصرفه عن دینه، او یمشط بامشاط‌الحدید مادون عظمه من لحم و عصب، ما یصرفه عن دینه، و لینصرالله هـذاالامر حتی یسیرالراکب منکم من **صنعاء** الی **حضر موت**، لایخشی الاالله عزوجل، والذئب علی غنمه لکنکم تستعجلون.» وعن **عبدالرحمن بن زید** ـ قال: کان و زیر **لعیسی** ع رکب یوماً فاخذه السبع، فاکله قال **عیسی** ـ یا رب وزیری فی‌دینك وعونی‌علی **بنی‌اسرائیل**، وخلیفتی فیهم، سلّطت علیه کلبك فاکله قال ـ نعم کانت‌له عندی منزلة رفیعة لم‌اجدعمله بلغها فابتلیته بذالك لا بلّغه تلك‌المنزله.

النوبة الثالثة ـ قوله تع: «کَانَ النَّاسُ اُمَّةً واحِدَةً» الآیـة... ـ از روی اشارت‌برذوق جوانمردان‌طریقت این‌آیت رمزی دیگر دارد، ومعنی دیگر، میگوید پادشاه عالم دارندهٔ جهان، و دانای نهان، اول که خلق را بیافرید در غشاوه ستر خلقیت آفرید، ابتدا که نهاد چنین نهاد، ظلمات صفات خلقیت محفوف گشت، برین خلقت‌همه درپردهٔ عما یك گروه بودند، همه درظلمت غیبت مجتمع، همه در اسر نهاد خود مانده، این چنان است که آن جوانمرد گفت:

در خرابات نهاد خود برآسودست خلق،

غمزه برهم زن یکی تا خلق رابرهم‌زنی!

پس بر بدی از آن عالم بی نهایت بمختصری‌ایشان‌آمد، **مصطفی** صم ازآن‌برید این خبر داد که ـ «خلق‌اللهُ‌الخلق فی ظلمة فألقی علیهم من نوره، فمن اصابه من ذالك‌النوراهتدی، و من اخطاه ضلّ» چون این رسول از بی نهایتی بمختصری ایشان رو نهاد، همه درآگاهی آمدند، اسیر ارادت، مقهورمشیت، جریح حکمت، گوش بر جدّ و بخت خویش نهاده: که تا چون آید؟ و بریشان چـه حکم راند؟ آنگه دست تقدیر ایشانرا بدو صنف کرد: ـ نیك بختان وبد بختان، نیك بختانرا گفت ـ «هولاءِ للجنة و لاابالی!» وبد بختانرا گفت: «هؤلاءِللنارولاابالی» یعنی ازملامت‌کنندگان

باك نیست ، ورسد مارا هرچه کنیم ! ودر آن پشیمانی نیست ! لختی اهل‌سعادت بی‌هیچ موافقت ، لختی اهل شقاوت بی هیچ مخالفت . هؤلاءِ للجنة ولا ابالی بجفائهم ! و هؤلاءِ للنار و لاابالی بوفائهم ! نه باین وفا ما را سودست ! نه بآن جفا ما را زیان ، هر که ایمان آورد خود را سود کرد من همانم که بودم ، بی نظیر و بی نیاز ! هر که کفر آورد خود را زیان کرد ، من همانم که بودم بی شریك وبی انباز ! « یاعبادی ! ، لوانّ اولکم و آخرکم ، و انسکم و جنّکم ، و حیّکم و میتکم ، کانوا علی‌اتقی قلب رجل منکم‌لم یزد ذلك فی ملکی شیئاً ، یا عبادی ! لوانّ اولکم وآخرکم وانسکم و جنّکم وحیکم و میتکم کانوا علی افجر قلب رجل‌منکم لم ینقص‌ذلك من ملکی شیئاً . » وازلطیفها که باین آیت تعلق دارد : یکی آنست که مثل خلق عالم که درنهاد **آدم** مجتمع‌بودند کافر ومؤمن وصدیق وزندیق ، همچون مثل بازرگانی‌است که مشك دارد ، وآن‌مشك که دارد از بیم راه زن در میان انجدان تعبیه کند ، مشك بوی انجدان بخود کشد ، و انجدان نیزبوی مشك بخود کشد ، چون بازرگان بمقصد رسد وایمن شود بساطی فرو کند ، مشك و انجدان برآن نهد باد برآن جهد، هردو به بوی اصلی خویش بازشوند و عاریتی دست بدارند . همچنین در نهاد آدم ، رایحهٔ مؤمن به کافر رسید ، و رایحهٔ کافر بمؤمن رسید . و آن حسنات که در دنیا از کافر در وجود آید همه از آن رائحه مؤمن است که بوی‌رسید ، وآن سیئات ومعاصی که دردنیا ازمؤمن بیاید ، آن از رائحه کفر کافر است ، فردا در قیامت بساط عدل بگسترانند ، و بـاد عنایت فرو گشایند ، حسنات کافر بامؤمن شود و سیئات مؤمن باکافرشود ، حکم اولی وقضاء ازلی دررسد، عاریت واستاند ، اصل فااصل دهد ، پاك با پاك شود ، وخبیث با خبیث ، لیمیزاللّهالخبیث من‌الطیب !

« أَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ » الآیة . . . ـ این چنانست که گویند : ـ

نتوان گفتن حدیث خوبان آسان   آسان آسان حدیث ایشان نتوان

من احتشم رکوب‌الاهوال نفی عن درك‌الآمال ! خبرنداری که پیوستن درگسستن است ، و زندگانی در مردن ، و مراد ها در بی مرادی ! پروانهٔ شمع را وصال در وقت سوختن است و شمع را زندگی در سر بریدن است !

درد دین خود بوالعجب دردیست کاندر وی چو شمع

چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن

خوش باغی و راغی است فردوس برین، لکن راه آن دشخوار است و گلبنی پر خارست. **مصطفی** صلعم گفت: ـ حفت الجنة بالمکاره ـ تا هر نا کسی و نااهلی دعوی آشنائی نکند. « هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون » مثال این قاعده دریای است که آن دریا مقر جواهر گرانمایه، و دُرّ شب افروز ساختند. و آنکه نهنگان و ماهیان عظیم حجاب آن جواهر ودر ساختند. دو تن برخیزند که عشق آن درایشانرا در میدان طلب کشد. بکنارهٔ آن دریا شوند صعوبت آن بینند، واز فرات آن نهنگان هراس در ایشان پدید آید. از آن دو مرد یکی چون آن اهوال واحوال با صعوبت بیند بترسد، واز آن طلب قدم باز نهد واز گفتار خویش تبرّا کند. این یکی صاحب آرزوی بود، در صفت رجولیت تمام نبود. پنداشت که این کار بآرزوی مجرد می بر آید، وبی رنج بسر گنج می رسد و عزت شرع اورا جواب میدهد که ـ لیس الدین بالتمنی ولا بالتحلی.

با مات همی نهفته رازی باید وز مات همی بخود نیازی باید

الحق تو نکو مرغی ای زاغ سیاه کت جفت همی سپید بازی باید!

و آن دیگر مرد، که خداوند ارادت بود عشق جمال آن گوهر شب افروز دیدهٔ عقل وی از اهوال آن دریا بر دو زد، تا از آن معانی هیچ بخود راه ندهد، وآن جمال هر ساعتی وهر لحظتی بروی جلوه میکند، تا وی شیفته تر وعاشق تر میشود! سر نگون بدریا شود! اگر سعادت مساعدت نماید و توفیق رفیق بود دُرّ شب افروز در قبض طلب وی آید، واگر بعکس این بود جانش نهنگان بغارت برند، ونامش در جریدهٔ لاابالی ثبت دارند و زبان حال گوید:

چون من دوهزار عاشق اندر ماهی می کشته شوند و بر نیاید آهی!

النوبة الاولی ـ قوله تعم: « یَسْئَلُونَكَ » ـ ترا می پرسند « مٰاذٰا یُنْفِقُونَ » که چه هزینه کنند « قُلْ » بگوی « مٰا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَیْرٍ » هرچه نفقه کنید از مال « فَلِلْوٰالِدَیْنِ » بر پدر و مادر کنید « وَالْأَقْرَبِینَ » و بر خویشاوندان « وَالْیَتٰامیٰ »

ونا رسیدان پدر مردگان «وَالْمَسَاكِينَ» و درویشان «وَابْنَ السَّبِيلِ» و راه‌گذریان و مهمانان، «وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ» و هرچه نفقه کنید از مال «فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ ۲۱۵» خدای بآن دانا است.

«كُتِبَ عَلَيْكُمْ» - واجب نبشته آمد بر شما «الْقِتَالُ» کشتن کردن با دشمنان دین «وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ» و شما را آن دشوار آمد «وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ» و مگر که دشوار آید شما را چیزی و آن بهتر بود شما را «وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ»، و مگر دوست دارید چیزی و آن بدتر بود شما را، «وَاللَّهُ يَعْلَمُ» و خدای داند که بخلق چه خواهد و ایشانرا چه راند و ایشانرا بهی در چه بود «وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ۲۱۶» وشما ندانید.

«يَسْأَلُونَكَ» - می‌پرسند ترا «عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ» از ماه حرام و کشتن کردن درآن «قُلْ» بگوی «قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ» کشتن کردن در ماه حرام کاری بزرگ است «وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» و باز داشتن است راه‌گذری را از راه بردن و حاج را از حج کردن «وَكُفْرٌ بِهِ» وکافرشدنست‌بآزرم ماه‌حرام «وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» وکافر شدنست بحق مسجد حرام «وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ» وبیرون‌کردن شما از **مکه** که اهل آن بودید و آن خانه شما بود «أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ» آن‌مه‌است نزد خدای از آن مشرك که شما کشتید «وَالْفِتْنَةُ» و آن که شما را فتنه میکردند و عذاب می کردند که از مسلمانی باز پس آئید و **بمحمد** کافر شید، «أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ» آن مه بود از کشتن که شما مشرکی کشتید «وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ» وهمیشه باشما کشتن خواهند کرد هرگاه‌که دست یابند «حَتَّىٰ يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ»

تا شما را از دین خود بر گردانند « اِنِ اسْتَطاعُوا » اگر توانند ، « وَ مَنْ یَرْتَدِدْ مِنْکُمْ عَنْ دینِهِ » و هر که بر گردد از شما از دین خویش « فَیَمُتْ وَ هُوَ کافِرٌ » وبمیرد واو کافر بود ، « فَاُولٰئِکَ حَبِطَتْ اَعْمالُهُمْ » ایشان آنند که حابط گشت و باطل و تباه کردارهای ایشان : و از پاداش آن درماندند « فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ » هم دراین جهان وهم درآنجهان ، « وَ اُولٰئِکَ اَصْحابُ النّارِ هُمْ فیها خالِدُونَ ۲۱۷ » و ایشانند آتشیان جاویدان درآن

« اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا » ـ ایشان که بگرویدند « وَالَّذینَ هاجَرُوا » و ایشان که ازخان ومان خویش ببریدند « وَ جاهَدُوا فی سَبیلِ اللّٰهِ » و از بهر خدا در راه وی جهاد کردند ، و با دشمنان او باز کوشیدند « اُولٰئِکَ یَرْجُونَ رَحْمَةَ اللّٰهِ » ایشان بخشایش الله می پیوسند « وَاللّٰهُ غَفُورٌ رَحیمٌ ۲۱۸ » و خدای آمرزگارست مهربان

النوبة الثانیة ـ قوله تع : « یَسْئَلُونَکَ ماذا یُنْفِقُونَ » الآیة ... ـ فرمان آمد در قرآن چند جایگه که « اَنْفِقُوا مِمّا رَزَقَکُمُ اللّٰهُ » « وَ اَنْفِقُوا مِمّا رَزَقْناکُمْ » نفقت کنید ، و از آنچه شما را روزی کردیم چیزی بیرون دهید ، پرسیدند که چه دهیم ؟ و چند دهیم ؟ و فرا که دهیم ؟ و این پرسنده گویند که **عمرو بن الجموح** بوده درین آیت جواب آمد که فرا که دهید: گفت هرچه نفقت کنید ازمال ـ خیر ـ اینجا بمعنی مال است ، « فَلِلْوالِدَیْنِ » یعنی علی الوالدین ، ابتدا به پدر ومادر کنید ، و این یکی در نفقات واجب منسوخ گشت . اکنون نفقهٔ پدر و مادر بر فرزندان واجب است ، وزکوة و صدقه و وصیّت ایشانرا حرام . دلیل **قرآن** برو جوب نفقه پدر ومادر آنست که گفت « وقضی ربك الّا تعبدوا الّا ایاه وبالوالدین احساناً . » ـ ومن الاحسان الانفاق علیهما ودلیل سنت آنست ـ که **مصطفی** صم گفت : « ان اطیب ما یأکل الرجل من کسبه وان ولده من کسبه . «والاقربین» ـ وخویشاوندان یعنی ایشان که نه وارثان اند ، وفاضلتر آنست ، که احسان با پیوستگان خویش کند ، وصدقه بایشان دهد ، اگر چه باایشان

بخصومت بود، که **مصطفی** صم گفت: « افضل الصدقة على ذی الرحم الکاشح ». و **میمونة بنت الحارث** گفت: « یا **رسول الله** اعتقت جاریةً لی فقال صلعم - أجرك الله اما انك لو اعطیتها اخوالك كان اعظم لاجرك. وقال صلعم - **لزینب امرأة عبدالله بن مسعود** : - زوجك و ولدك احق مَنْ تصدقت علیهم.

« وَالْيَتَامٰى » - و پدر مردگان نا رسیده. قال **النبی** صلعم: - « اذا بكى اليتيم اهتز عرش **الرحمن** لبكائه » فقال الله عزوجل لملائكته - من ابكى عبدی وانا قبضت اباه و واریته فی التراب؟ قال فتقول الملائكة ای رب! لاعلم لنا، فیقول الله لملائكته - اشهدكم انه من ارضاه ارضيته » و قال صلعم - « كافل اليتيم له او لغیره، انا و هو كهاتين فی الجنّة يعنى السبابة والوسطى.

« وَالْمَسَاكِينَ » - و درویشان و مسکین آنست کـه خرج مهم وی از دخـل بیش بود، وکفایت یکساله تمام ندارد، هرچند که سرای وجامهٔ ضرورت وفرش وخنور (۱) خانه دارد وبدان محتاج است، هم مسکین بود. **ابو سعید خدری** گفت: احبّوا المساکین فانی سمعت **رسول الله** صلعم - يقول - « اللهم احيينی مسكيناً! و امتنی مسكينا! و احشرنی فی زمرة المساكين! »

« وَابْنَ السَّبِيلِ » - مهمان است اگرسفری باشد واگر حضری، وحق مهمان داری سه روز است، چون ازین سه روز بر گذشت معروف باشد، و کل معروف صدقةٌ

« وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَاِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلِيمٌ » - و هرچه هزینه کنید دروجوه برّ، و مصالح، و احسان با مردمان، خدای بداند آن از شما، یعنی کـه بر شمارد و بآن پاداش دهد، همچنانست که گفت: - « فمن یعمل مثقال ذرّة خیراً یره » - ای یری المجازاة علیه. قال **ابو جعفر** یرید **ابن القعقاع** « نسخت الزكوة كل صدقة فی كتاب الله تعم، و نسخ شهر رمضان كل صوم، و نسخ ذباحة الاضحى كل ذبح.

« كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ » الآیة ... - مسلمانانرا ده سال **بمکه** و روزگاری

(۱) خنور: بضمتین، ظرف مطلقاً از کوزه و کاسه و خم و سبو و مانند آن، و بفتح خا نیز گفته‌اند (رشیدی).

بمدینه باعراض و صفح میفرمودند ، آخر فرمان آمد بقتال ، اول فرمان آمد وفریضه کرد که یك مسلمان با ده کافر باز کاود ، و بجنگ بیستد ، و پشت ندهد بهزیمت ، آن بر مسلمانان دشوار آمد که ثواب قتال نیز نشنیده بودند و با زندگانی و دوستی جان گرائیدند ، این آیت آمد که : « کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ کُرْهٌ لَکُمْ »
قومی مفسران گفتند ـ این حکم صحابهٔ **رسول** راست علی‌الخصوص ، دون غیرهم ، از اینجاست که **ابن جریج عطا** را گفت ، که ـ بحکم این آیت غزو بر همه مسلمانان واجب است ؟ ـ قال لا ، کتب علی اولئك حینئذٍ » ـ وقومی ظاهر آیت بر کار گرفتند و غزو برهمه مسلمانان واجب دیدند ، الی قیام‌الساعة وما روی عن **النبی** صلعم یدل‌علیه ، قال : ـ ثلث من اصل‌الایمان : ـ الکف عمن قال لااله‌الاالله ، لانکفره بذنب ولا نخرجه من‌الاسلام‌بعمل ، والجهاد ماض منذ بعثنی‌الله عزوجل الی ان یقاتل آخر امتی‌الدجال لا یبطله جورٌ ولا عدلٌ والایمان بالاقدار ، و قال لَمْ یغزولم یحدث نفسه بالغزو ، مات علی شعبة من‌النفاق . و قول صحیح و مذهب مشهور آنست که جهاد وغزو فرض کفایت است نه فرض عین ، اذا قام به من فئة کفایة ، سقط‌الفرض عن‌الباقی ، کحضور‌الجنازة و ردالسلام و تشمیت‌العاطس .

اهل معانی گفتند :ـ « وَهُوَ کُرْهٌ لَکُمْ » این کراهیت نه آنست که فرمان خدایرا عزوجل کاره بودند ، یا بظاهر کراهیتی نمودند ، لکن درطبع خود نفوری‌میدیدند از آنك هم بر مال مؤنت میدیدند ، و هم بر نفس مشقت ، و هم بر روح خطر ، پس بعاقبت که ثواب جهاد وفوائد آن ازرسول خدا شنیدند آن کراهیت برخاست . **عکرمه** گفت ـ انهم کرهوه ثم احبوه ویشهد لذالك قصةعمّ **انس‌بن‌مالك** ، قال **انس** ـ غاب‌عمّی **انس‌بن‌النضر** عن‌قتال **بدر** ، فشق علیه‌لماقدم ، وقال‌غبت‌عن‌اول‌مشهد شهده‌**رسول‌الله** صلعم ، لئن اشهدنی‌الله قتالاً لیرین‌الله بما اصنع ، فلما کان یوم **احد** مشی بسیفه ، فلقیه **سعدبن معاذ** ، فقال ـ ای **سعد** ، والذی نفسی بیده انی لاجدریح‌الجنة دون **احد** .فقال **سعد** ، فمااستطعت یا **رسول‌الله** ماصنع قال **انس** .فوجدناه بین‌القتلی ، به بضع وثمانون

جراحة ، من بين ضربة بسيف و طعنة برمح ورمية بسهم ، وقد مثلوا به فما عرفناه حتی عرفته اخته بثیابه. وصح فی الخبران النبی صلم قال : ـ « والذی نفسی بیده لوددت انی اقتل فی سبیل اللّٰه ثم احیی ، ثم اقتل ، ثم احیی ثم اقتل . » **مصطفی** بتخاصیص قربت و بصیرت نبوت بدید آنچه رب العزة شهیدانرا ساخته است در غیب ، از لطائف کرامات وشرائف درجات ، تالاجرم نقدی درین سرای فانی این آرزویش بخواست که « وددت انی اقتل فی سبیل اللّٰه ثم احیی ثم اقتل » باز دیگران که باین مثابت نرسیدند ، واین دیدهٔ غیب بین نداشتند ، لعمری که همین آرزو کنند ، اما نه امروز لکن فردا در فردوس که آن احوال برای العین بینند. مصداق این آن خبرست که **مصطفی** صم گفت ـ « ماأحد یدخل الجنة یحب ان یرجع الی الدنیا وله ما فی الارض من شیئی الّاالشهید یتمنّی ان یرجع الی الدنیا فیقتل عشر مرات ، لما یری من الکرامة . » وروی ان اللّٰه عزوجل اطّلع علیهم اطلاعة فقال : ـ هل تشتهون شیئاً ؟ قال ای شیئی نشتهی . ونحن نسرح من الجنة حیث شئنا ، ففعل ذلك بهم ثلث مرات فلما رأوا انهم لن یترکوا من ان یسألوا ، قالوا ـ یا رب نرید ان ترد ارواحنا فی اجسادنا حتی نقتل فی سبیلك مرة اخری . فلما رأی ان لیس لهم حاجة ترکوا .

« عَسٰی اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئًا وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ » الآیة ...ـ ومگر که شمارا چیزی کراهیت آید و آن خود شما را به بود ، یعنی که غزو کردن کراهیت میدارید و در آن از دو نیکی یکی هست : ـ اِمّا الظفر والغنیمة ، و اِمّا الشهادة والجنة .

« وَ عَسٰی اَنْ تُحِبُّوا شَیْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَکُمْ » الآیة ...ـ و مگر که چیزی دوست دارید شما و آن خود بتر است شما را ، یعنی بازماندن و با پس نشستن از غزو که در آن هم ذل فقر است ، و هم حرمان غنیمت و شهادت . قال **ابن عباس** ـ کنت ردیف **النبی** صلعم ـ فقال ـ یا **ابن عباس** ارض عن اللّٰه بما قدر و ان کان بخلاف هواك ، انه لمثبت فی کتاب اللّٰه عزوجل . قلت یا **رسول اللّٰه** ـ این وقد قرأت **القرآن**؟ قال « وَ عَسٰی اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئًا وَهُوَ خَیْرٌ لَکُم » و فی معناه انشدوا .

ربّ امر تتقیه خیر امر ترتضیه خفی‌المحبوب‌منه و بداالمکروه‌فیه

« یَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ » الآیة . . . ـ این آیت در شأن قومی آمد از یاران رسول خدا که درسفری بودند ، درپسین‌روزمحرم ، روزسی‌ام رسیدند فرامردی‌از مشرکان ، و گلهٔ گوسپند با وی و آن مشرك تنها و جای خالی ، وآن مرد خویشتن‌را می ایمن شمردکه ماه حرام است ازین جوك مسلمانان لختی قصدکشتن آن مردکردند و گفتند که مرد مشرك است ، و در گوسپند رغبت کردند و گفتند مگر دوش ماه نو بوده است ، و امروز صفر است ، و لختی ازمسلمانان گفتند نه ! که ماه حرام است آن قوم که درگوسپند رغبت کردند ، آن‌مشرك را بکشتند . اولیاء کشته برسول‌خدا آمدند و دعوی خون کردند ، و تشنیع کردندکه ماه حرام بود ، رسول خدا دیت آن کشته باز پذیرفت ، واین آیت آمد : « یَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرامِ . . . » یعنی ـ یسئلونك‌عن قتال‌فی‌الشهر الحرام ، « قل‌قتالٌ فیه کبیرٌ » ای ـ عظیم‌العقوبة فیه . پیش‌از نزول این آیت در ماههای حرام هیچکس کشتن نکردی تعظیم آنرا تا این واقعه بیفتاد و این قصه برفت ، و مشرکان ملامت و تعییر در گرفتند ـ که در ماه حرام کشتن چون کنند ؟ و آزرم آن چرا بگذارند ؟ .

گویند که **عبدالله جحش** نامه نوشت بمؤمنان اهل **مکه** : ـ اذا عیّرکم‌المشرکون بالقتال‌فی‌الشهر الحرام فعیّروهم انتم بالکفرواخراج رسول‌الله ومنعهم عن‌البیت . گفت ـ چون کافران شما را تعییر کنند که در ماه حرام قتال کردید ، شما ایشانرا تعییر کنید که شما نیز کفر آوردید ، و رسول خدا و یارانرا از **مکه** و **مسجد حرام** بازداشتید ، پس این حکم خود منسوخ گشت بآیت سیف ؛ قال‌الله تع : « اُقْتُلُوا الْمُشْرِکینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ » ای فی‌الحلّ والحرم . اجماع مسلمانان امروز آنست که‌قتال با کافران در همه ماهها حلال آن و حرام آن رواست . پس این قوم که آن مشرك‌را کشته بودند گفتند یا **رسول‌الله** چه بینی ؟ اگر ما آن مرد مشرك را که در ماه‌حرام کشتیم ما را ثواب جهاد درسبیل خدای بود ؟ این آیت آمد که « ان‌الذین آمنوا » میگوید ـ ایشان که بگرویدند ، ورسالت تو پذیرفتند ، وپیغام ما بجان ودل بازگرفتند

« وَالَّذِينَ هَاجَرُوا » و ایشان که خان و مان و اوطان خویش بدرود کردند، و از اسباب و علائق و از خویش و پیوند خود ببریدند و صحبت **رسول** و موافقت وی بر همه اختیار کردند، وبحکم این فرمان برفتند ـ که « هاجروا تورثوا ابناءکم مجداً » « وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ » ـ و از بهر خدا در راه خدا با اعداء دین بکوشیدند، وجان بذل وتن‌سبیل، و دل‌فدا، وبخوش دلی‌استقبال‌این‌فرمان شرع مقدس کرده، که « اغزوا بسم‌الله وفی سبیل‌الله، قاتلوا من کفر بالله » وتسکین دل ایشانرا وتحقیق امید ایشانرا **مصطفی** میگوید : « من قاتل فی سبیل‌الله فواق ناقةٍ وجبت له‌الجنة، من أنفق نفقةً فی سبیل‌الله کتب له سبعمأته ضعف رباط، یومٌ فی سبیل‌الله خیرٌ من‌الدنیا و ما فیها. »

« أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ » ـ بر قومی مشکل شود رجا و تمنی، و آنرا فرقی نه نهند و فرق آنست : که ـ اگر بارجا غفلت بود، و در طاعت فترت، آنرا ـ تمنی ـ گویند وتمنی آرزوست، وآرزو در راه دین معلول است و حال صاحب رجا بعکس اینست، و در راه دین محمول است. رب‌العزه درین آیت عین معاملت و حقیقت طاعت از ایمان و هجرت و مجاهدت در پیش داشت، آنگه‌رجاء ایشان پس اجتهاد و طاعة به پسندید، و ایشانرا در آن بستود گفت :

« أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ اللَّهِ » ـ جای دیگر گفت « یحذرالآخرة و یرجو رحمةربه» **ابن خبیق** گفت : امیدواران سه‌مرداند : یکی نیکوکردار ـ امید میداردکه کردارش قبول کنند، و ویرا در آن پاداش دهند. دیگر مردی بد کردار که توبه کرد وازبدی باز گشت، ودل درعفوومغفرت بست، امید میدارد که عفو کنند و ویرا بیامرزند. سدیگر مردی است سر بگناهان در نهاده، و ناپاکیها بر دست گرفته، آنگه میگوید امید دارم که بیامرزد : این یکی صاحب ـ تمنی ـ است وآن دودیگر صاحب ـ رجاء ـ روی ان‌**النبی** صلعم دخل علی‌اصحابه من‌باب **بنی‌شیبه** فرآهم‌یضحکون فقال اتضحکون ؟ لو تعلمون ما أعلم، لضحکتم قلیلاً و لبکیتم کثیراً. ثم مرّ ثم رجع ـ

القهقری ، وقال نزل علی جبرئیل ، واتی بقوله تع - « نبیٔ عبادی انی انا الغفور الرحیم »
و عن ابن مسعود رض قال - « الکبائر : الاشراك بالله ، والامن من مکرالله ، والقنوط من رحمةالله ، و الیأس من روح‌الله عزوجل .

النوبة الثالثة - قوله تع : « یَسْئَلُونَكَ مٰاذٰا یُنْفِقُونَ » الآیة . . . -مال باختن درراه شریعت نیکوست ، لکن نه چون جان باختن درمیدان حقیقت ، بوقت مشاهدت ازغیرجدا شدن ، وبشرط وفا بودن نیکوست ، لکن نه چنان که از خویشتن جداشدن و قدم بر بساط صفا نهادن .

از غیر جدا شدن سر میدانست کار آن دارد که در خم چوگانست

یکی میپرسد - که از مال چه دهیم ؟ و چون خرج کنیم ؟ شریعت او را جواب میدهد - از دویست درم پنجدرم واز بیست دینار نیم دینار . دیگری می‌پرسد وحقیقت او را جواب میدهد که - با توبجان و تن هم قناعت نکنند . آری حدیث مزدوران دیگرست و داستان عارفان دیگر ، معرفت مزدور تا جان شناختن است ، و معرفت عارف تا جان باختن .

مال و زر و چیز رایگان باید باخت چون کار بجان رسید جان بایدباخت

آن دولتیان صحابه نه بآن می پرسیدند از کیفیت انفاق که راه بدرویشی نمی بردند ، لکن بامید آنك تا از حضرت عزت این نواخت بایشان رسد که : -

« وَ مٰا تَفْعَلُوا مِنْ خَیْرٍ فَاِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلِیمٌ » - هرچه شما دادید ومیدهیدمن که خداوندم میدانم ، و بدان آگاهم . این چنانست که موسی را آن شب دیجور در بیابان طور برخواندند که - « یا موسی » ! موسی از لذت این خطاب سوخته این ندا شد ، از سر سوز و اشتیاق گفت - « من‌الذی یکلمنی ؟ » کیست این که با من سخن میگوید ؟ میدانست ، لکن موسی در بحر اشتیاق دیدار حق غرق شده بود ، دستگیری طلب میکرد -گفت : - درین یك ندا بسوختم باشدکه یکباردیگرم‌برخواند مگر برافروزم ، فرمان آمدکه - یا موسی ! نمیدانی که ترا که میخواند ؟ گفت « دانم ! لکن منتظر آنم که خواننده گوید - انّی اناالله رب‌العالمین .

لبیّك عبدی و انت فی کنفی فکلّما قلت قد علمناه !
سلنی بلا حشمةٍ ولا رهبٍ ولا تخف ، اننی أنا الله !

دو آیت است : ـ یکی در اول ورد اشارتست بانفاق عابدان از مال خویش تا بمعرفت رسند . دیگر آیت بآخر ورد اشارتست . بانفاق عارفان از جان خویش بحکم جهاد تا بمعروف رسند . وذلك قوله تع : « إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ » بعد از ایمان حدیث هجرت کرد ، و هجرت بر دوقسم است یکی ظاهر ، و دیگر باطن . اما هجرت ظاهر دو طرف دارد : یکی آنك ازدیار و اوطان و اسباب خویش هجرت کند ، و بطلب علم شود ، وطرف دیگر آنست که بطلب معلوم شود ، و هر آن روش که ازین دو طرف بیرونست آنرا خطری و وزنی نیست . و الیه‌الاشارة بقوله صلعم « الناس عالمٌ او متعلم و سایرالناس همجٌ »

و تا نگوئی که طالب علم و طالب معلوم هر دو بر یك رتبه‌اند ، که طالب علم درروش خود است ، وطالب معلوم در کشش حق . و آنکس که درروش خود بود دررنج و ماندگی وگرسنگی بماند . چنانك **موسی** درآن سفرکه طالب علم بود گفت « آتنا غداءنا لقد لقینا من سفرنا هذا نصباً » باز وقتی دیگر که بطلب معلوم می شد ، چنان مؤید بود بتأیید عصمت و کشش حق ، که سی روز در انتظار سماع کلام حق بماند ، که نه از ماندگی خبر داشت نه از گرسنگی .

استاد بوعلی دقاق گفت یرحمه‌الله : ـ نواخت طلبهٔ علم بجائی رسید که فردا چون ازخاك برآیند ، مرکب ایشان پرهای فرشتگان بود ، لقوله صلعم « ان‌الملائکة لتضع اجنحتها لطالب‌العلم رضاً بما یصنع » گفتا : چون مرکب طلبه علم پرفرشتگان بود مرکب طلبهٔ معلوم خود دروهم چه آید که چون بود ؟

لو علمنا ان الزیارة حق لفرشنا الخدود ارضا الترضی
رفتار بتان خوب بر خاك حرام من دیده زمین‌کنم تو بردیده خرام

این خود بیان هجرت ظاهرست . و هجرت باطن آنست ـ که از نفس بدل رود و از دل بسر رود ، و از سر بجان رود ، واز جان بحق رود . نفس منزل اسلام است ،

و دل منزل ایمان، و سر منزل معرفت، و جان منزل توحید. در روش سالکان ـ از اسلام بایمان هجرت باید، و از ایمان بمعرفت، و از معرفت بتوحید، نه آن توحید عام میگویم که بشواهد درست گردد، وبناء اسلام و ایمان برآنست، بل که این توحید از آب و خاك پاکست، و از **آدم** و **حوا** صافست، علایق از آن منقطع، و اسباب مضمحل، و رسوم باطل، و حدود متلاشی، و اشارات متناهی، و عبارات منتفی، و تاریخ مستحیل!

استاد امام **بوعلی** قدس‌الله روحه روزی غریق دریای محبت شده بود و در توحید سخن میگفت. که ـ اگر ازجواهر حرمت یکی را بینی که قدم در کوی دعوی نهد وحدیث توحید کند، نگر تا فریفته نشوی، و از آب و خاك آن معنی پاك دانی، که آن جمال احدیت بود که درمیدان ازل بنظارهٔ جلال صمدیت شد، وبا خود بنعت تعزز رازی گفت آن راز را توحید نام نهادند، که **روستم** را هم **رخش** روستم کشد!

شیخ‌الاسلام انصاری قدس‌الله روحه باین توحید اشارت کرده و گفته: ـ

ما وحدالواحد من واحدٍ اذ کلّ من وحدّه جاحدٌ

توحید من ینطق عن نعته عاریةٌ أبطلهاالواحد

توحیده ایاه توحیدهُ و نعت من ینعته لاحد!

النوبةالاولی ـ قوله‌تع: «یَسْئَلُونَكَ» ـ ترا می‌پرسند «عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ» از می و قمار «قُلْ» بگوی «فِیهِمَا اِثْمٌ کَبِیرٌ» در می و قمار بزهٔ بزرگ است «وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ» و مردمانرا در آن منفعتهاست، «وَاِثْمُهُمَا اَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا» اما بزه‌مندی آن مهتر است ازمنفعت آن، «وَ یَسْئَلُونَكَ» وترا می پرسند «مَاذَا یُنْفِقُونَ» که چند نفقه کنیم «قُلِ الْعَفْوَ» بگوی آنچه بسر آید از شما و ازیشان که داشت ایشان واجب است بر شما، «کَذٰلِكَ» چنین هن[1] «یُبَیِّنُ اللهُ لَکُمُ الْآیَاتِ» پیدا میکند خدای شما را سخنان خویش، و نشانهای مهربانی خویش.

(۱) کذا فی نسخة الف.

« لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ۲۱۹ » تا مگر در اندیشید در آن منتها که ویرا بر شماست .

« فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ » ـ در آن نیکویها که باشما کرد در این جهان و وعده دادن در آن جهان ، « وَ یَسْئَلُونَكَ » و ترا می پرسند « عَنِ الْیَتامی » از یتیمان و گرد مال ایشان گشتن؟ « قُلْ » بگوی « إِصْلاحٌ لَهُمْ خَیْرٌ » اگر مال ایشان ایشانرا بصلاح آرید و بحسبت نگاه دارید ، و رایگان در آن تجارت کنید ، و خود را سود مجوئید آن به است . « وَ إِنْ تُخالِطُوهُمْ » و اگر در ایشان آمیزید « فَإِخْوانُكُمْ » علی حال برادران شمااند در دین ، « وَاللّهُ یَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ » و خدای باز داند تباه کار از نیکوکار در کار ایشان ، « وَلَوْشاءَاللّهُ لَأَعْنَتَكُمْ » و اگر خدای خواهد کاری دشوار نا تاوست بآن فرا سر شما نشانید ، « إِنَّ اللّهَ عَزِیزٌ حَكِیمٌ » ۲۲۰ که خدای توانا است بی همتای دانا .

« وَلا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكاتِ » ـ و بزنی مکنید زنان مشرکان را « حَتّی یُؤْمِنَّ » تا آنکه که بگروند « وَلَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ » و کنیزکی گرویده « خَیْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ » به از آزاد زنی ناگرویده ، « وَلَوْ أَعْجَبَتْكُمْ » و هر چند که شما را خوش آید آن زن مشرکه بصورت یا بمال یا به نسب ، « وَلا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِینَ » و زن مسلمان بمرد مشرك مدهید « حَتّی یُؤْمِنُوا » تا آنکه که بگروند « وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ » و بندهٔ گرویده « خَیْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ » به از آزادمردی ناگرویده ، « وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ » هر چندکه شمارا خوش آید از آن آزاد مشرك بصورت و مال و نسب . « أُولئِكَ یَدْعُونَ إِلَی النّارِ » این مشرکان که با مؤمنان در صحبت آمیزند ایشانرا با شرك میخوانند و با آتش ، « وَاللّهُ یَدْعُو إِلَی الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ » والله رهیکان خود را فرا بهشت

می‌خواند و با آمرزش، «بِاِذْنِه» بخواست و توفیق و فضل خویش، «وَ یُبَیِّنُ آیاتِه لِلنّاسِ» و پیدا میکند سخنان خویش و نشانهای مهربانی خویش، «لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ ۲۲۱» تا مگر ایشان پند پذیرند و حق دریابند.

النوبة الثانیة ـ قوله تعالی: «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ» الآیة . . . ـ این اول آیت است که درکار می آمد، که هنوز در تحریم آن از آسمان پیغام نیامده بود و قومی از مسلمانان کراهیت میداشتند می خوردن، از آنچه در آن میدیدند از هتك حرمت، و خرق مروت، و عیب زوال عقل و زیان مال و عداوت و عربده که در آن می دیدند. همواره از **رسول** خدا می پرسیدند که در کار می هیچ چیز نیامد؟ و آن پرسنده **عمر خطاب** بود، جواب آمد؛ این آیت:

«قُلْ فیهِما اِثْمٌ کَبیرٌ وَ مَنافِعُ لِلنّاسِ» ـ منفعت در آن آن بود، که در مجلس می شتران می کشتند، و درویشانرا در جنب آن می رفق بود. رب‌العالمین گفت: ـ بزه کاری و بزه‌مندی آن مه است از منفعت آن. مردمان چون این بشنیدند، قومی از می باز ایستادند وقومی نه. تا آن روز که **عبدالرحمن عوف** میزبانی کرد جماعتی را از یاران رسول صلعم، و در میان ایشان خمر بود، می خوردند تا مست شدند، وقت نماز شام درآمد، یکی فرا پیش شد بامامی، و سورة «قل یا ایها الکافرون» درگرفت و نه بر وجه برخواند، که بر جای لااعبد ما تعبدون «اعبد» گفت تا بآخر سورة، گفت: ـ لکم دینکم الشرك ولی دینی الاسلام ـ پس رب‌العالمین این آیت فرستاد: که «ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون» گرد مسجد مگردید که مست باشید، تا آنگه که بهوش باز آئید و دانید که می چه خوانید وچه میگوئید. قومی باز از مسلمانان گفتند که خیر نیست درچیزی که ازمسجد بازدارد و از می خوردن بازایستادند، و قومی همچنان میخوردند و اوقات نماز درآن نگه میداشتند، تا آنگه که قومی از انصار در خانهٔ یکی ازیشان مهمان بودند و با ایشان

می بود . و **حمزةبن عبدالمطلب** حاضر بود . **حمزه** بیرون آمد وشراب دروی کار کرده ، و دو شتر دید از آن برادرزاده خود **علی بن ابی طالب** . کــه بر آن اذخر(۱) میآورند ، شمشیر بر کشید وقصد شتران کرد ویرا گفتند ـ که این آن علی‌اند . وی گفت ـ « هل انتم الّا عبیدٌ لابی ؟ » جواب داد ـ که شما کــه اید مگر بندگان پدر من **عبدالمطلب** ؟ و ایشانرا هردو پی زد وشکم بشکافت ، و جگر بیرون کشید ، وبر آتش افکند . **علی** ، در رسید ، و آن حال دید گریستن بروی افتاد ، بر رسول خدا شد ، و آن قصه باز گفت . **جبرئیل** آمدو آیت آورد .

« یٰا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا اِنَّمَاالْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ » ـ تا آنجا که گفت « فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُونَ ؟ » ـ **رسول** خدا برمنبرشد ، واین آیت برخواند ، ومی حرام کرد .مسلمانان برخاستند ، وبا خانهای خود شدند ، ومیها می ریختند . تا می درکویهای **مدینه** برفت و جایهای آن می کس بود که می شکست ، و کس بود که بآب و گل می شست بعضی مفسران گفتند ـ که موضع تحریم آنست که گفت : ـ « فاجتنبوه » ـ ای فاتر کوه . و قومی گفتند .

« فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُونَ ؟ » ای انتهوا ـ کما قال فی سورةالفرقان : ـ « أتصبرون» والمعنی ـ اصبروا ـ و لهذا قال **عمر** عند نزول الآیة : « اِنتهینا یا رب ! »

فصل

مذهب **شافعی** آنست : که هر شرابی که جنس آن مستی آرد ، اگر خمر بود واگر نبیذ، مطبوخ یا خام ، ازخرما ، یا ازمویز، یاازگندم، یا از گاورس، یا ازعسل ، اندك و بسیار آن حرامست ، و آشامندهٔ آن مستوجب حدّ ، اگر مست شود و اگر نه **مصطفی** صم گفت : ـ « کل مسکر خمرٌ ، وکل خمرٍ حرامٌ انّ من التمر خمراً و ان من البر خمراً وان من الشعیر خمراً و ان من العسل خمراً . » و روی انه قال :«انها کمْ عن قلیل ما اسکر کثیره» وعن **عبدالله بن عمر** قال ـ قال **رسول الله** صلعم : « من

(۱) الاذخر : الحشیش الاخضر . نبات طیب الرائحه ، الواحدة [اذخرة] جمع : اذاخر . (المنجد)

شرب‌الخمر لم یقبل‌الله له صلوة اربعین صباحاً ، فان تاب تاب‌الله علیه ، فان عادلم یقبل‌الله له صلوة اربعین‌صباحاً ، فان تاب‌تاب الله علیه فان عاد لم یقبل‌الله له‌صلوة اربعین‌صباحاً فان تاب تاب‌الله‌علیه فان عادالرّابعة لم‌یقبل‌الله له صلوة اربعین‌صباحاً فان تاب‌لم یتب‌الله علیه وسقاه من نهرالخبال. قال‌و من کان یؤمن‌بالله والیوم‌الآخر فلایجلس علی‌مائدة یدارعلیها الخمر، قال: ـ والذی‌بعثنی بالحق، انّ شارب‌الخمر یجیی‌ء یوم‌القیمة مسوداً وجهه یسیل لعابه علی‌قدمه ، یقذره کل من‌رآه . قال: ـ ومن کان فی‌قلبه‌آیة من کتاب‌الله ویصبّ علیه الخمر یجیی‌ء کل حرف من تلك‌الآیة یأخذ بناصیته حتی‌یقیمه عندالرب، فیخاصمه، ومن خاصمه **القرآن** خصم » گفته‌اند‌که این خمر معجون لعنت است ، آن‌جوش آوازدست شیطان‌است، چون دست درو کند بجوشد، پس آب دهن‌درو اندازد تا تلخ گردد، پس‌بول درو کند تا بگندد . آن مسکین که خمر میخورد بول شیطان میخورد ، و معجون‌لعنت است که بکار میدارد ، این خمر زهر دین است ، چناناك تن را با زهر بقانیست ؛ دین را با خمر بقا نیست . **مصطفی** صم گفت : « شارب‌الخمر کعابدالوثن » این بمعنی خوف عاقبت گفت ، یعنی که بسیار افتد می خواره را که بعاقبت از ایمان درماند ، و بعبادت وثن کشد . چناناك یکی می‌خواره را بوقت مرگ گفتند ـ بگو «لااله‌الاالله» وی‌میگفت. شادباش و نوش خور . بوقت مرگ بر بنده آن غالب شود ، که جمله روزگار خویش بآن بسر برده باشد . و به قال**النبی** یموت‌الرجل علی ماعاش علیه . **عایشه** گفت : ـ اگر قطرهٔ می درچاهی افتدو آن چاه انباشته شود ، پس‌ازآنجا گیاه برآید ،وگوسپند بخورد من کراهیت دارم‌که‌گوشت آن گوسپند خورم . می خواره را هم سقوط‌عدالت است ، وهم زوال ولایت، وهم‌وجوب لعنت ، وهم‌فساد عاقبت ، وهم خوف خاتمت . اما سقوط عدالت آنست که باجماع امت شهادت وی مقبول نیست ، و بقول بعضی علما ویرا ولایت بردختر نیست، و وجوب لعنت آنست‌که **مصطفی** صم گفت : « ان‌الله لعن‌الخمر و عاصرها و معتصرها و شاربها و ساقیها و حاملها والمحمولة الیه و بایعها و مشتریها و آکل ثمنها . » و خوف خاتمت آنست که در آثار بیارند که پنج چیز نشان بدبختان است ، ودروقت‌مرگ بیم‌زوال ایمان درآنست : ـ ترك الصلوة، واکل‌الربوا ، والاصرار علی‌الزنا ، و عقوق‌الوالدین ، و الادمان علی شرب‌الخمر . و فساد عاقبت آنست که

می‌خواره فردای قیامت ناچار بدوزخ رسد، وحمیم جهنم خورد، چنانك درخبراست:
« والذی بعثنی بالحق من شرب من مسکر ثلث شربات کان حقاً علی‌الله ان یسقیه من طینةالخبال، یقال طینةالخبال ماذاب من حراقة اجساد اهل‌النار » درین خبرسه‌شربت گفت، و در خبر دیگر یك جرعة گفت. وذلك فی قوله صلعم: « ان‌الله بعثنی‌رحمة و هدی للعالمین و اقسم ربی بعزته لا یشرب عبدٌ من عبیدی جرعةً من خمر الّاسقیته مکانه من حمیم جهنم معذباً، کان او مغفوراً له ولا یسقیها صبیاً صغیراً الاسقیته مکانه من حمیم جهنم، معذباً او مغفوراً له. ولایدعهاعبدٌ من عبیدی من مخافتی‌الاسقیتهاایاه فی‌حظیرةالقدس. اما حدمی‌خواره - اگر آزاد باشد وعاقل وبالغ ومختارنه مکره، چهل تازیانه است واگر بنده باشد بیست تازیانه، واگر رای امام چنان بودکه آزادرا هشتادزند و بنده را چهل روا باشد، که در عهد **رسول** خدا و روزگار خلفا این اختلاف بوده است، و همه نقل کرده‌اند، و اگر بجای تا زیانه دست زنند و نعلین و چوب و جامهٔ تا بداده رو است که **بوهریره** گفت یکی را حاضرکردندکه می خورده بود، **رسول** خدا گفت: بزنید اورا. کس بود که طپانچه می زد، و کس بود که نعلین، و کس بود که چوب، و کس بود که گوشهٔ جامه یعنی جامهٔ تا بداده سخت کرده. گفتا بعاقبت کسی اورا گفت: اخزاك‌الله، **رسول** خدا گفت لاتقولوا هکذا، ولاتعینوا علیه‌الشیطان ولکن قولوا - اللهم اغفرله، اللهم ارحمه. وکسی راکه حد شرعی زدند، در کبیرهٔ که از وی در وجود آید، آن حد کفارت گناه وی باشد. **مصطفی** صم گفت: - من‌اصاب ذنباً فاقیم علیه حد ذالك‌الذنب فهو کفارته. - وقال صلعم: - من اصاب حداًفعجّل‌عقوبته فی‌الدنیا فالله اعدل من ان یثنی علی عبده‌العقوبةفی‌الآخرة، ومن اصاب حداً فستره‌الله علیه و عفا عنه، فالله اکرم من ان یعود فی شیئی قد عفا عنه.

« یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ » الآیة... - می را خمر نام کرد - لانها تخامرالعقل، از بهر آنك در خردآمیزد و آنرا بپوشد. و - میسر - قمار - است و از کسب عرب بود، و قومی از عجم. رب‌العالمین آنرا با می حرام کرد. و مفسران گفتند - « کل شیئی فیه قمار فهو من‌المیسر حتی لعب‌الصبیان بالجوز والکعاب » و

قال **النبی** صلعم ـ « ایاکم وهاتین‌الکعبتین‌المشؤمتین فـانهما من میسرالعجم » و قال **القاسم‌بن محمد** کل شیئی ألهی عن ذکرالله و عن‌الصلوة فهو میسر .

« قُلْ فیهِما اِثْمٌ کَبیرٌ »ـ بثا قراءت **حمزه وعلی** است دیگران بباخوانند وبمعنی متقارب‌اند ، که درخمر و قمارهم عظیمیِ گناهست وهم بسیاریِ گناه چنانك در آیت دیگر بر شمرد : ـ « انما یریدالشیطان ان یوقع بینکم‌العداوة والبغضاء » الی آخرالآیة . . .

« وَ یَسْئَلونَكَ ماذا یُنْفِقونَ قُلِ الْعَفْوَ » الآیة . . . ـ برفع واوقراءت **بوعمر** است ای الذی تنفقونه العفو ـ دیگران بنصب و او خوانند . علی معنی تنفقون العفو ـ ای ما عفی ، یعنی ما فضل من اموالکم ، یقال صمیم مالی لفلان وعفوه لفلان ای فضله .
این هم جواب سؤال **عمر** و **جموح** است که گفت : یا **رسول‌الله** دانستیم‌که صدقات به که میباید داد یعنی فی‌قوله « ما انفقتم من‌خیر فللوالدین » الآیة ، اکنون خواهیم تا بدانیم که چند دهیم وچه دهیم ؟ آیت آمد ـ « قُلِ الْعَفْوَ » بگوی آنچه بسر آید یعنی از نفقه خود و عیال خود . قال **النبی** صلعم : ـ « افضل‌الصدقة ما کان عن ظهر غنی و ابدأ بمن تعول » و روی **ابوهریره** ـ ان رجلاً قال یا **رسول‌الله** عندی دینارٌ . قال انفقه علی نفسك فقال عندی آخر . فقال انفقه علی ولدك ، قال عندی آخر ، قال انفقه علی اهلك ، قال عندی آخر ، قال انفقه علی خادمك ، قال عندی آخر قال انت اعلم .
پس هر که خداوند مال و ضیاع و املاك بود یکساله نفقهٔ خود و عیال در کسوة و در طعام و در شراب بنهادی ، و باقی بصدقه دادی وهر که را نفقه خود و عیال ازمزد و کار و کسب نقدی بودی یك روزه بنهادی و باقی صدقه دادی ، پس کار دشوارشد برایشان ، تا خدای تع این آیت فرستاد : « خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم بها » قالوا یا **رسول‌الله** کم ناخذ ؟ فبینت‌السنة اعیان الزکوة من‌الورق والذهب والماشیه والزرع .
فصارت هذه الآیة ـ اعنی قوله تع : « خذ من اموالهم » ناسخة لقوله تع ـ قل العفو .

قوله « کَذلِكَ یُبَیِّنُ اللهُ لَکُمُ الآیاتِ . . . » ـ چنانك احکام می و قمارو انفاق

بیان کرد و روشن ، خدای شما را بیان میکند و پدید میآرد نشانهای کردگاری و مهربانی خویش . « لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرونَ في الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ » ـ تا شما تفکر کنید درکار دنیا و آخرت و بدانید که این دنیا سرای بلاوفنا است ، وآخرت‌سرای جزا و بقا . روی **انس بن مالك** قال ـ قال **رسول الله** : « ایهاالناس اتقواالله حق تقاته واسعوا فی مرضاته ، و ایقنوا من‌الدنیا بالفناء ، و من‌الآخرة بالبقاء ، و اعملوا لما بعد الموت ، فکانکم بالدنیا لم تکن ، و بالآخرة لم تزل . ایهاالناس ! ان من فی‌الدنیاضیف ومافی یده عاریة ، وان‌الضیف مرتحل ، والعاریة مردودة ، ألا ! وان‌الدنیا عرضٌ حاضرٌ یاکل منهاالبرّ والفاجر ، والآخر وعدٌ صادقٌ یحکم فیها ملك قادر ، فرحم‌الله امرأً نظر لنفسه و مهد لرمسه مادام رسنه مرخی و حبله علی غاربه مُلقی ، قبل ان ینفدأجله و ینقطع عمله . »

« وَ يَسْئَلونَكَ عَنِ الْيَتامى . . . » ـ این آیت درشأن‌قومی‌آمدکه قیمان‌یتیمان بودند در مال ایشان ، و شنیدند که خدای تع در **قرآن** در صدر سورةالنساء چه‌تشدید کرد در خوردن مال یتیمان ، بترسیدند و قصد کردند که گریزندا ز قیام‌کردن‌بامر یتیمان ، و مال یتیمان می‌ضایع خواست ماند ، این آیت آمد : ـ « قُلْ إصْلاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ » بگوی این قیمان یتیمانرا ، اگر درمال یتیمان تجارت کنید ، وبی مزدایشانرا نگه دارید ، آن بهتر است ونیکوتر . قال **النبی** صلعم : « من‌ولی یتیماً له مال‌فلیتجر فیه ولا یترکه حتی یأکله‌الصدقه . »

« وَ إنْ تُخالِطوهُمْ » الآیة . . . ـ واگر با ایشان درآمیزید ، ومال ایشان بامال خود درهم نهید ، و آمیخته دارید ، آنگـه مزدی معروف برگیرید بچم ، بی اسراف و بی شطط ، و بگذارید ایشانرا تا در جای شما نشینند ، و شما در جای ایشان نشینید ایشان بر فرش شما نشینند ، و شما بر فرش ایشان نشینید ، ایشان با شما میخورند از آن شما ، و شما با ایشان میخوربد از آن ایشان ، اگر چنین کنید « فَإخْوانُكُمْ »

علی حال ایشان برادران شمااند در دین، و برادران در دین با یکدیگر چنین باید که زندگانی کنند. والیه‌الاشارة بقوله صلعم: ــ «لا تحاسدوا ولاتباغضوا ولا تدابروا ولا تقاطعوا وکونوا عباداللّٰه اخواناً.».

«وَاللّٰهُ یَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ» الآیة... ـ واللّٰه بازداند مفسد را از مصلح، آنکس که در آمیزد پوشیدن مال خویش را بمـال ایشان، از آنکس کـه در آمیزد و از ایشان دریغ ندارد مال خویش ازیشان، **مصطفی** صم گفت: «خیر بیت المسلمین بیت فیه یتیمٌ مکرم» و فیه روایة ـ «یحسن الیه ـ وشربیت المسلمین بیتٌ فیه یتیمٌ یساءُ الیه».

«وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ» الآیة... ـ این درشأن **مرثد بن ابی مرثد الغنوی** آمد، مردی بود قوی دلاور، **رسول خدا** ویرا **بمکه** فرستاد، تا قومی از مسلمانان که آنجا بودند نهان از کافران بیرون آرد. چون **بمکه** رسید، زنی مشرکه آمد نام آن زن **عناق** ـ ودرجاهلیت آن زن با **مرثد** سروکاری داشت. **مرثد** را بخود دعوت کرد، **مرثد** سر وازد ـ گفت: و یحك یا **عناق**! ـ ان‌الاسلام حال بیننا و بین ذالك» گفت: ـ مرا بزنی کن **مرثد** جواب داد که تا از رسول خدا پرسم، پس آن زن آواز برآورد، و فریاد خواست تا قومی آمدند، و **مرثد** را بزدند. چون با **مدینه** آمد این قصه با **رسول** خدا بگفت و دستوری خواست تـا ویرا بزنی کند. رب‌العالمین آیت فرستاد «ولا تنکحواالمشرکات» الآیة... زنان مشرکات را بزنی مکنید، و گرد ایشان مگردید، تا مشرك باشند، اکنون حرام است بر مسلمانان که زنان بت‌پرستان و گبران و همه طواغیت پرستان بزنی خواهند. مگر حرایر اهل کتابین کـه **قرآن** ایشانرا مستثنی کرد: فقال تعـ «والمحصنات من‌الذین اوتواالکتاب من قبلکم.» اگر کسی گوید که حرایر اهل کتابین هم ازکافران‌اند و نکاح سبب مودت، لقولـه تعـ ــ «و جعل بینکم مودة ورحمة»، ومودت با کافران منهی است باین آیت ـ که اللّٰه گفت «لاتجد قوماً یومنون باللّٰه والیوم‌الآخر یوادّون من‌حاداللّٰه ورسوله..»؟ جواب آنست

که ان‌مودت که منهی‌است مودت دینی‌است، ومودت نکاح مودت نفعی وشهوانی است، پس درتحت آن نهی نشود.

« وَلَاَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ » الآیة... این در شأن **عبدالله رواحه** آمد، که کنیزکی سیاه داشت، روزی بروی خشم گرفت و طپانچه بر وی زد. آنگه **برسول** خدا شد، وآن حال بازگفت، **رسول** گفت « وماهی؟ »؟ چیست آن کنیزك؟ قال هی- تشهد ان لااله‌الاالله، و انك رسوله، وتصوم شهر رمضان، وتحسن‌الوضوء، و تصلی. **مصطفی** صم چون وصف وی شنید گفت: « هذه مؤمنة ». این کنیزك مؤمنه است. **عبدالله** گفت بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که ویرا آزاد کنم، پس او را بزنی خواهم، چنان کرد. پس مردمان ویرا طعن کردند که کنیزکی سیاه بزنی خواست، و آزاد زنی مشرکه با مال و جمال با وی عرضه میکردند ونخواست! رب‌العالمین گفت: آن کنیزك سیاه مؤمنه به از آن آزاد زن مشرکه، با مال و جمال. وگفته‌اند- این در شأن **خنساء** فرو آمد، کنیزکی بود ازآن **حذیفه یمان، حذیفه**او را گفت: یا**خنساء** قد ذکرت فی‌الملا الاعلی‌مع سوادك و دمامتك پس ویرا آزاد کرد و بزنی خواست.

« وَلَا تُنْكِحُواالْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَلَوْ اَعْجَبَكُمْ » الآیة... میگوید- زن مسلمانرا بمرد مشرك مدهید، نه رواست بهیچ حال که مرد کافر زن مسلمان خواهد، که این نکاح استدلال است، ونوعی‌اقتهار، و رب‌العزت نخواست که زن مسلمان زیردست و مقهور مرد کافر گردد، ولن یجعل‌الله للکافرین‌علی‌المؤمنین سبیلا، « اُولٰئِكَ يَدْعُونَ اِلَى النَّارِ وَاللّٰهُ يَدْعُو اِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِاِذْنِهِ » - این همچنانست که گفت: - « یدعوکم لیغفر لکم من ذنوبکم جای دیگر گفت: - « والله یدعوالی دارالسلام » - چون خلق‌را برروش راه دین، ورنج بردن و بار کشیدن در مسلمانی‌میخواند، بواسطهٔ بازگذاشت‌گفت: - « ادع‌الی سبیل ربك بالحکمة والموعظةالحسنة » باز چون دعوت دارالسلام و مغفرت و رحمت بودبی واسطه ایشانرا خود خواند گفت- « والله یدعواالی‌الجنة » والله اعلم.

النوبة الثالثه ـ قوله تع : « يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ » الآية . . ـ شراب اهل غفلت را و سر انجام و صفت اینست که گفتیم ، بار خدایرا عزوجل بر روی زمین بندگانی‌اند که آشامندهٔ شراب معرفت‌اند ، و مست از جام محبت . هر چند که از حقیقت آن شراب در دنیا جز بوئی نه ، و از حقیقت آن مستی جز نمایشی نه ، زانك دنیا زندان است ، زندان چند بر تابد ؟ امروز چندانست ، باش تا فردا که مجمع روح و ریحان بود ، و معرکهٔ وصال جانان ، و رهی در حق نگران .

امید وصال تو مرا عمر بیفزود خود وصل چه چیزست چو امید چنین است

شوریدهٔ بکلبهٔ خمار شد ، درمی داشت بوی داد . گفت : ـ باین یك درم مرا شراب ده ! خمار گفت : ـ مرا شراب نماند . آن شوریده گفت : من خود مردی شوریده‌ام ، طاقت حقیقت شراب ندارم ! قطرهٔ بنمای تا از آن بوئی بمن رسد ، بینی که از آن چند مستی کنم ! وچه شور انگیزم ! سبحان‌الله ! این چه برقیست که از ازل تابید ، دو گیتی بسوخت . وهیچ نپائید ؟ یکی‌را شراب حیرت از کاس هیبت داد ، مست حیرت شد ـ گفت .

قد تحيرت فيك خذ بيدي يا دليلاً لمن تحيّر فيكا

کار دشخوارست آسان چون کنم ؟ درد بی داروست درمان چون کنم ؟

از صداع قیل و قال ایمن شدم چارهٔ دستان مستان چون کنم ؟

یکی‌را شراب معرفت از خمخانهٔ رجا داد برسر کوی شوق بر امید وصل همی گوید :

بخت از درخان ما در آید روزی ، خورشید نشاط ما بر آید روزی ،

وز تو بسوی ما نظر آید روزی ، وین اندهِ ما هم بسر آید روزی !

یکی‌را شراب وصلت از جام محبت داد بر بساط انبساطش راه داد ، بر تکیه گاه انسش جای داد ، از سر ناز و دلال گفت :

بر شاخ طرب هزار دستان توایم ، دل بسته بدان نغمه ودستان توایم !

از دست مده که زیر دستان توایم ، بگذار گناه ما که مستان توایم !

یکی را خود از دیدار ساقی چندان شغل افتاد ، که با شراب نپرداخت !

سقیتنی کأساً فاسکرتنی فمنك سکری لامن الکاس

آن زنان مصر که **راعیل** را ملامت میکردند در عشق **یوسف**، چون بمشاهدهٔ یوسف رسیدند چنان بیخودشدند که دست ببریدند وجامه دریدند، و آن مستی مشاهدهٔ یوسف برایشان چندان غلبه داشت که نه ازدست بریدن خبرداشتند نه ازجامه‌دریدن. همین بود حال **یعقوب** ـ غلبات شوق دیدار **یوسف** ویرا برآن داشت که بهرچه نگرست **یوسف** دید، و هرچه گفت از **یوسف** گفت.

با هرکه سخن گویم اگر خواهم وگرنه ز اوّل سخن نـام توام در دهن آید

تا روزی که **جبرئیل** آمدو گفت: نیز نام **یوسف** برزبان مران، که فرمان چنین است! پس **یعقوب** بهر که رسیدی گفتی ـ نام تو چیست؟ بودی که در میانه **یوسف** نامی برآمدی، و ویرا بدان تسلی بودی!

دل زان خواهم که برتو نگزیند کس، جان زان که نزد بی غم عشق تو نفس،
تن زان که بجزمهر تواش نیست هوس، چشم از پی آنك خود ترا بیند و بس

« وَ يَسْئَلُونَكَ مٰاذٰا يُنْفِقُونَ » الایة... ارباب معانی گفتند ـ سؤال برسه‌ضرب است: یکی سؤال تقریر و تعریف، چنانك رب‌العزة گفت: « فوربّك لنسألنّهم اجمعین عمّا کانوا یعملون » ـ وهوالمشارالیه بقول **النبی** صلعم ـ لایزول قدما عبد یوم‌القیمة حتی یسئل عن اربع: عن شبابه فیما ابلاه، وعن عمره فیما افناه، و عن ماله من این جمعه، و فیماذا انفقه، وماذا عمل بما علم. » دیگر سؤال ـ تعنّت ـ است، چنانکه بیگانگان از **مصطفی** پرسیدند که قیامت کی‌خواهدبود؟ وبقیامت‌خود ایمان نداشتند، وبه‌تعنت می‌پرسیدند، و ذلك قوله: ـ « یسئلونك عن الساعة ایّان مرسها »، وکذلك قوله: ـ « ویسئلونك‌عن‌الجبال » الآیة. سدیگر سؤال ـ استفهام ـ است وطلب‌ارشاد، چنانك درین‌آیات گفت! « يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ »، «ویسئلونك ماذا ینفقون»، « و یسئلونك عن الیتامی »، « و یسئلونك عن‌المحیض » ـ این همه سؤال استرشاداند ومردم درین سؤال مختلف‌اند. یکی ازاحوال می‌پرسید، بزبان‌واسطه جواب‌می‌شنید

و او که از محول احوال میپرسید بی واسطه از حضرت عزت بنعت کرم جواب می‌شنود که « انی قریب » !

پیر طریقت ـ گفت : خواهندگان ازو بردر او بسیاراند، وخواهندگان او کم ! گویندگان از درد بی درد او بسیارند، و صاحب درد کم. و در تفسیر آورده اند که ـ رب‌العالمین گفت : منکم من‌یریدالدنیا ومنکم من یریدالاخرة، فأین من‌بریدنی ؟

« وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامٰي » الآية . . . ـ چندانکه توانی یتیمانرا بنواز و در مراعات و مواساة ایشان بکوش، که ایشان درماندگان واندوهگنان خلقند، نواختگان ونزدیکان حقند. ان‌الله یحب کل قلب‌حزین، فرمان درآمد که ـ ای مهتر عالمیان ! وچراغ جهانیان ! یتیمانرا وا پناه‌خود گیر، که سراپرده حسرت جز بفناء دل ایشان نزدند، و حسرتیان را بنزدیك ما مقدار است. ایمهتر ! ترا که یتیم کردیم از آن کردیم تا درد دل ایشان بدانی، ایشانرا نیکوداری.

با تو در فقر و یتیمی ما چه کردیم از کرم تو همان‌کن ای کریم از خُلق‌خود بر خلق‌ما
ای یتیمی‌دیده اکنون با یتیمان لطف کن ای غریبی کرده اکنون‌باغریبان کن سخا

انس مالك گفت : ـ روزی **مصطفی** صم در شاهراه **مدینه** میرفت، یتیمی را دید که کودکان بر وی جمع آمده بودند واو را خوار وخجل کرده، وهریکی بروی تطاولی جسته، آن یکی میگفت ـ پدر من به از پدر تو. دیگری میگفت : مادرمن به ازمادر تو، سدیگری میگفت : کسان و پیوستگان ما به از کسان وپیوستگان تو، وآن‌یتیم می گریست، و در خاك می غلتید. **رسول خدا** چون آن کودك را چنان دید، بر وی ببخشود، و بر وی بیستاد، گفت : ای غلام کیستی تو ؟ و چه رسید ترا که چنین درماندهٔ؟ گفت : من پسر **رفاعه انصاری**ام، پدرم روز **احد** کشته شد، وخواهری‌داشتم فرمان یافت، و مادرم شوهر باز کرد، و مرا براند، اکنون منم درمانده، بی کس ! و بی نوا ! و ازین صعب‌تر مرا سرزنش این کودکان است ! **مصطفی** از آن سخن وی درگرفت، و آن درد در دل وی بدو کار کرد، و بگریست ! پس گفت ای غلام اندوه مدار، و ساکن باش، که اگر پدرت را بکشتند من که **محمد**م پدر توام، و **فاطمه** خواهر تو، و **عایشه** مادر تو. کودك شاد شد و برخاست، و آواز برآورد که ـ ای

کودکان ! اکنون‌مرا سرزیش مکنید وجواب خود شنوید ـ «ان ابی‌خیرمن آبائکم ! و امّی‌خیر من امهاتکم ! و اختی خیر من اخواتکم ؟» آنگه **مصطفی** دست وی گرفت، و بخانه**فاطمه** برد، گفت ـ یا **فاطمه** ! این‌فرزند ما است وبرادر تو، **فاطمه** برخاست، و اورا بنواخت وخرما پیش وی بنهاد، و روغن درسر وی مالید، وجامهٔ در وی پوشید، و همچنین ویرا بحجره های مادران مؤمنان بگردانید . فکان یعیش بین‌ازواجه حتی‌قبض **النبی** صلعم ، فوضع‌التراب علی رأسه ، ونادی «واابتاه ! الیوم بقیت یتیماً» فابکی‌عیون المهاجرین والانصار ، فاخذه **ابوبکر** . و هو یقول یا بنیّ مصیبةٌ دخلت علی‌المسلمین اذا اختلس **محمد** من بین‌اظهرهم ، انا‌ابوك‌یا‌بنی!فکان‌مع **ابی‌بکر** حتی‌قبضه‌الله‌عزوجل

النوبة‌الاولی ـ قوله تع : « وَ يَسْئَلُونَكَ » ـ ترامی‌پرسند « عَنِ‌الْمَحِيضِ » از حیض زنان ، « قُلْ هُوَ اَذًى » بگوی آن مکروهی است‌وخونی قذر، « فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ » دور باشید اززنان « فِي‌الْمَحِيضِ » در درنگ حیض ، « وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ » و گرد ایشان مگردید بمجامعت « حَتَّى يَطْهُرْنَ » تا از رفتن خون حیض پاك گردند « فَاِذَا تَطَهَّرْنَ » که پاك گشتند و غسل کردند « فَأْتُوهُنَّ » بایشان مبرسید « مِنْ حَيْثُ اَمَرَكُمُ‌اللّٰهُ » ازجائی که خدای فرمود شما را « اِنَّ‌اللّٰهَ يُحِبُّ‌التَّوَّابِينَ »دوست دارد خدای باز گردندگان بوی ، « وَيُحِبُّ‌الْمُتَطَهِّرِينَ ۲۲۲ »ودوست‌دارد‌پاکیزگان و خویشتن کوشندگان .

« نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ » ـ زنان شما کشت زار شما اند که در آن فرزند میکارید « فَأْتُوا حَرْثَكُمْ » می رسید بکشت زار خویش « اَنّٰى شِئْتُمْ » چنانك خواهید « وَ قَدِّمُوا لِاَنْفُسِكُمْ » وخویشتن را پیش فرا فرستید . « وَاتَّقُوااللّٰهَ » و بپرهیزید از خشم وعذاب خدا « وَ اعْلَمُوا اَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ » و بدانید که شما فردا باوی هم دیدار بودنی اید، ویرا خواهید دید، « وَبَشِّرِالْمُؤْمِنِينَ ۲۲۳ »وگرویدگان را

شاد کن از من.

« وَلا تَجْعَلُوا اللهَ عُرْضَةً لِأَيْمانِكُمْ » ـ نام خدای‌را عرضه مسازید سوگندان خویش را « أَنْ تَبَرُّوا » که با کس نیکوئی کنید، « وَ تَتَّقُوا » و از بخل بپرهیزید « وَ تُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ » ومیان مردمان آشتی سازید، « وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ٢٢٤ » خدای شنواست سوگندان شما را دانا است بقصد و نیت شما در آن سوگند.

« لا يُؤاخِذُكُمُ اللهُ » ـ نگیرد خدای شما را « بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ » بلغو سوگندان شما، « وَلكِنْ يُؤاخِذُكُمْ بِما كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ » لکن شما را که گیرد بآن گیرد که دل شما آهنگ سوگند کرد و در آن سوگند که بزبان گفت در دل عزیمت و عقد داشت « وَاللهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ ٢٢٥ » و خدای آمرزگار وبردبارست.

النوبة الثانية: ـ قوله تع: « وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ » ـ مردی آمد بر رسول خدا نام وی **ثابت بن الدحداح** گفت ـ یا **رسول الله**! زنانرا درحال حیض نزدیکی کنیم و پاسیم(١) یا نه؟ که بگذاریم ایشانرا در وقت حیض و نپاسیم؟ آیت آمد ـ « و يسئلونك عن المحيض قل هو اذى، فاعتزلوا النساء فى المحيض » حیض و محیض یکی است، همچون کیل و مکیل و عیش و معیش. و معنی حیض رفتن خون است، یعنی آن دم معروف سیاه رنگ، بحرانی که از قعر رحم بر آمد، کمینه آن یك شبانروزست ومهینه پانزده شبانروز، وغالب آن شش یا هفت روز است، وهرچه نه از قعر رحم بیامد ونه سیاه رنك بود آنرا ـ دم استحاضه ـ گویند. واحکام حیض در آن نرود. روی ـ ان **فاطمة بنت ابی حبیش** قالت **لرسول الله** صلعم: « انی استحاض أفادع الصلوة؟ فقال صلعم: ان دم الحيض اسود يعرف، فاذا كان كذلك فامسكى عن الصلواة، واذا كان الاخر فتوضائى وصلى فانما هو عرق. » **فاطمة بنت ابی حبیش** گفت ـ یا **رسول الله** من زنی مستحاضه‌ام نماز بگذارم در حال استحاضه یا نه؟ **رسول** خدا گفت ـ دم حیض دم سیاه است معروف

(١) کذا فی نسخة الف. باشیم: فی نسخة ج.

که در آن نماز بگذارند ، چون آن باشد نماز بگذار ، و اما چون دم استحاضه باشد وضو کن و نماز کن ؛ که آن رگی است کـه روان میشود ، و نماز منافی آن نیست **ابن عباس** گفت ـ آن رگ درادنی‌الرحم است نه درقعررحم ، و حکم مستحاضه آنست که خویشتن را بشوید و استوار به بندد ، و هر نماز فریضه را بعد از دخول وقت‌وضو کند ، و بعد از وضو البته در نماز تأخیر نکند . چون این حدود بجای آرد اگر چه قطرات خون ازوی‌میرود نمازوی‌درست بود ، و کسی‌را که ادرارالبول باشد یاسلس‌المذی بود ، حکم وی همین باشد .

اما احکام حیض آنست که ـ بر زن حرام بود در حال حیض خواندن **قرآن** ، که **مصطفی** صم گفت : ـ لایقرءالجنب ولاالحائض شیئاً من‌القرآن » و حرام است بر وی پاسیدن **قرآن** لقوله تعم « لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ » ، و حرام است بر وی درمسجد درنگ کردن لقوله صلعم « لا یحل‌المسجد لجنب ولا لحائض » ، و حرام است بر وی طواف کردن کا **مصطفی عایشه** را گفت ـ « اصنعی ما یصنع‌الحاج غیر ان لاتطوفی » یعنی فی حال‌الحیض ، و حرامست بر وی نماز کردن و روزه داشتن ، اما روزه را قضا باید کردن و نماز نه ، که زنی از **عایشه** پرسید ـ ما بال‌الحائض تقضی‌الصوم ولاتقضی‌ـ الصلوة ؟ فقالت لها ـ أحرورية انت‌فقالت‌لست بحرورية ، ولكنّی اسأل . فقالت كان يصيبنا ذلك على عهد **رسول‌الله** فنؤمر بقضاءالصوم ولا نؤمر بقضاءالصلوة . و حرامست برمرد رسیدن بحائض و مباشرت با وی که **مصطفی** گفت : ـ « من وطئی‌امرأته وهی‌حائض فقضی بينهما ولدٌ فاصابه جذامٌ ، فلا يلومنّ الا نفسه ، و من احتجم يوم‌السبت والاربعاء فاصابه وضحٌ فلا يلومنّ الانفسه . » پس اگر مباشرت کند درحال حیض حدّی واجب نشود ، اما کفّارت بر وی لازم آید ، اگر در ابتداء حیض باشد یك دینار بصدقه دهد ، و اگر در آخر بود نیم دینار ، چنانك درخبرست : واین قول قدیم **شافعی** است . اما بقول جدید بروی هیچ‌چیز لازم نیایـد از کفارت ، اما بزه‌کار شود ، همچنانك مباشرت بموضع مکروه نه بمحل حرث که حرام است وموجب کفارت نیست ، اینجاهمچنانست .

وزن حائض را روا باشد که ذکرخدا کند ، وحیض ایشانرا کفّارت گناهان‌است

و ذلك فیما روی عن **عایشة** قالت - قال **رسول الله** صلعم - «مامن امرأة تحیض الاکان حیضها کفارة لما مضی من ذنوبها ، و ان قالت اول یوم حاضت - الحمدلله علی کل حال واستغفرالله من کل ذنب - کتب الله لها براءة من النار وجوازاً علی الصراط وأماناً من العذاب.»

«**فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ**» ... الآیة. چون این آیة آمد زنان را در زمان حیض از خانها بیرون کردند ، جماعتی آمدند از اعراب **مدینه** گفتند یا **رسول الله** سرما سخت است ، و جامه اندك ، و زنان حائض از خانه بیرون کرده‌ایم اگر جامه بایشان دهیم ما سرما یابیم ، و اگر ندهیم ایشان برنج آیند ، چکنیم که درمانده‌ایم ؟ **مصطفی** صم گفت. شما را نفرمودند که ایشانرا از خانها بدر کنید ، شما را فرمودند که مجامعت ایشان مکنید ، و سبب آن بود که جهودان و گبران(۱) اززنان خویش درحال حیض پرهیز میکردند و فرا هیچ کار نمی گذاشتند ، و ترسایان بر عکس این مجامعت میکردند و ازحیض نمی‌اندیشیدند ، رب العالمین این امت را رامیانه برگزید . وخیرالامور اوساطها. گفت - چنانك گبران و جهودان کنند نباید کرد ، و چنانك ترسایان کنند هم نه . «افعلوا کل شیئی الاالجماع» این لفظ خبراست و عن **عایشه** رض:ان **رسول الله** صلعم قال - ناولینی الخمرة فقلت انی حائض فقال - ان حیضتك لیست فی یدك ، وسئلت **عایشه** :هل تأکل المراة مع زوجها وهی طامث ؟ قالت نعم - کان **رسول الله** یدعونی فآکل معه ، و انا عارك ، وکان یأخذ العرق فیقسم علی فیه فاعترق منه ، ثم اضعه فیأخذ ، فیعترق منه و یضع فمه حیث وضعت فمی من القدح ویدعو بالشراب فیقسم علیّ فیه قبل ان یشرب منه فآخذه فاشرب منه ثم اضعه فیأخذه فیشرب منه ویضع فمه حیث وضعت فمی من العرق و یدعو بالشراب فیقسم علی فیه قبل ان یشرب منه القدح. و درخبرست که :- **عایشه** با **رسول خدا** در یك جامه خفته بود ، ناگاه عایشه از جای برجست . **رسول** گفت چه رسید ترا ؟ مگر حیض رسید ؟ گفت آری **رسول** گفت : ازار بربند استوار و به جایگاه خویش باز آی .

«**وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ**» الآیة . . . . بتشدید طاوها قراءة **ابوبکر** و

---

(۱) ترسایان : فی نسخة ج .

عاصم و **حمزه** و **کسائی** است، معنی آنست که گرد ایشان بمجامعت مگردید تاآنکه که غسل کنند ازحیض خویش . باقی قراء بتخفیف طاوضمها خوانند« حَتّٰي يَطْهُرْنَ » یعنی با ایشان نزدیکی مکنید تا ازرفتن خون حیض پاك گردند، به بریدن خون حیض. و علما را اختلاف است در مجامعت بعد از آن که حیض بریده شود، و بیش از غسل، مذهب **شافعی** آنست وجماعتی عظیم علما بر آنند که ـ چون حیض بریده شد تا غسل ـ نکنند یا تیمم، اگر آب نیابد حلال نیست رسیدن بوی، پس گفت « فاذا تطهرن» ای اغتسلن ـ چون پاك گشتند و خویشتن را شستند بغسل .

« فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللّٰهُ » الآية ... ـ بایشان می‌رسید اگرخواهید ازآنجا که خدا فرمود شمارا، یعنی ازآنجا که فرزند روید، معنی دیگر « فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللّٰهُ » بایشان می رسید، از آن روی که الله فرمود شما را، یعنی با عقد نکاح ودرزمان طهر، نه درحال فجور و نه درایام حیض، که چون وطی درحال حیض رود بیم آن باشد که فرزند سیاه روی آید، کما روی ـ ان رجلاً و امرأة فی ایام **سلیمان بن داود** اختصما فی ولد لهما اسود فقالت المرأة ـ هومنك وابی الرجل، فقال **سلیمان** هل جامعتها فی المحیض ؟ قال نعم، قال ـ هولك و انما سوّدالله وجهه عقوبة لفعلکما، قال **ابن کیسان** « فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللّٰهُ » الآية ... ـ یعنی ـ لا تأتوهن صائمات ولا معتکفات، ولا محرمات، و اقربوهن وغشیانهن لکم حلالٌ .

اگر کسی خواهد که ادب مباشرت بداند، اول باید که بربدی فرا پیش دارد، چنانك در خبر است از معانقه و ملاعبه و دست فرا گرفتن وبرماسیدن و تقبیل کردن و درحال مباشرت روی ازقبله بگرداند، وبسم‌الله بگوید، واین دعا برخواند : «اللهم جنبنا الشیطان وجنب الشیطان ما رزقتنا » وتعجیل نکند که **مصطفی** گفت : اذاجامع احدکم امرأته فلا یعجلها، فان لهن حاجة کحاجتکم ـ و عزل نکند، که **مصطفی** را از عزل پرسیدند گفت ـ ذلك الوادالخفی، وتلا ـ اذاالمؤدة سئلت . مگرکه موطوئه کنیزك وی باشد، یا کنیزك دیگری بزنی کرده، یاحرّه بود و دستوری عزل داده، و کراهیت

است درعورت زن نگرستن، وفرزند را از آن بیم‌طمس باشد، و بهیچ حال سرخویش باسرّ اهل خود‌بیرون ندهد، که **مصطفی** صلعم گفت: - «ان اعظم الامانةعندالله یوم‌القیمة و روی - شرالناس عندالله منزلة یوم‌القیمة، الرجل یفضی الی امرأته و تفضی الیه، ثم ینشر سرّها.

«اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ التَّوّابینَ» الایة . . . - دوست دارد خدای بازگردانند گان‌را یعنی - ایشان که از شرك باایمان گردند و در ایمان از معصیت باطاعت گردند، و در طاعت از ریا بااخلاص گردند، ودراخلاص از خلق باحق گردند، پس مؤمن اگر چه مطیع باشد ومخلص، ویرا از توبت چاره نیست. ازینجا گفت رب‌العالمین: - «وتوبوا الی‌اللهِ جمیعاً ایهّاالمؤمنونَ لعلّکم تفلحون» گفته‌اند - توبت برسه رتبت است:

اول توبت، پس انابت، پس اوبت، هر که از بیم عقوبت توبه کند او را - تائب گویند - وهر که امید ثواب را توبه کند او را منیب گویند - و هر که فرمان و اجلال حق‌را توبه کند او را - اوّاب - گویند توبه صفت مؤمنان است، «و توبوا الی‌الله جمیعاً ایّهاالمؤمنون»، انابت‌صفت - مقربانست «وجاء بقلب منیب» - اوبت صفت‌پیغامبران است «نعم‌العبدانه اوّاب».

«وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرینَ» - میگوید - خدای دوست دارد پاکانرا، ایشان که از نجاسات بپرهیزند، وخودرا ازخبائث حدث وجنابت طهارت دهند، تاحضرت نمازرا بشایند. قال **ابوالعالیة** و **محمدبن‌کعب**: اما التطهّر بالماء فحسن، و لکن یحب - المتطهرین‌من‌الذنوب.خبری‌جامع که‌ببعضی‌ازین‌آیت‌تعلق‌دارد:روایت‌کنندکه **مصطفی** روزی‌درحجرهٔ **عایشه** بود، زنی آمد وطعامی آورد، که مردی‌انصاری‌فرستاده‌بود، **رسول خدا** گفت: هذه حنطةٌ معمولة بلحم - تسمّیهاالاعاجم هریسةً عوضنّیهاالله تم من‌الخمر و مهتران صحابه خلفاء وراشدین وائمه‌دین‌حاضر بودند، **رسول خدا** دست مبارك فراز کرد، شکستهٔ برآورد تا تناول کند این چند کلمت درآن حال بگفت: «حبّبَ الیّ من دینا کم ثلثٌ: الطیب والنساء و قرّة عینی فی‌الصلوة» - **ابوبکر** صدیق موافقت

مصطفی را شکستهٔ بر آورد وگفت : وانا احب منها ثلثاً یا **رسول الله** :ـ النظر الیك و انفاق المال علیك وتلاوة ما انزل الیك . **عمر خطاب** همچنین لقمهٔ برداشت گفت : « و انا احب منها ثلثاً :ـ امراً بمعروف ونهیاً عن منکر وحداً اقیمه الله عزوجل. **عثمان عفان** نیز شکستهٔ برداشت . وگفت : انا احب منها ثلثاً :ـ اطعام الجوعان وکسوة العریان والصلوة باللیل والناس نیام » **علی مرتضی** ع نیز موافقت کردو لقمهٔ برداشت ، گفت : و انااحب ایضاً ثلثاً : قری الضیف ، والصوم فی صمیم الصیف ، والضرب بین یدی رسول الله بالسیف . **جبرئیل** امین ع ، پیك حضرت ربّ العالمین آن ساعت درآمد ، وبمساعدت گفت : و انا احب منها ثلثاً : غرس الاشجار وقتل الکفار وسقی الابرار » **جبریل امین** بآسمان برشد ، هم در ساعة فرود آمد ، و پیغام ملك جل جلاله آورد که ـ یا **رسول الله** ، الله یقرئك السلام ، و یقول : و انا احب منها ثلثاً ـ « توبة التائبین ، و طهارة المتطهرین و دعوة المضطرین . »

قوله : ـ « نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ »ـ این آیت درشأن قومی آمد از اهل **مدینه** که هم شهریان ایشان که جهودان بودند ایشانرا گفتند ـ هر کس که بزن خویش رسد از پس وی درمحل حرث فرزند احول آید، مسلمانان ازبیم آن ازآن فعل تحرّج کردند. این آیت آمد ـ « أَنَّي شِئْتُمْ » الآیة . . . اذا کان فی ماتی واحد ـ یعنی که چون رسید بزن آنجا بود که فرزند روید چنانك خواهی می باش . عن **ابن عباس** رض قال: « لا یکون الحرث الّا حیثُ یکون النبات و عن **عمر** قال **رسول الله** صلعم « ان الله لا یستحیی من الحق، لا تأتوا النساء فی ادبارهن » وقال صلعم « لاینظر الله عزوجل الی رجلٍ اتی رجلاً او امرأةً فی دبرها » و قال « ملعونٌ من اتی امرأته فی دبرها » .

« وَ قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ » ـ گفته‌اند ـ این تسمیت است و دعا بوقت مباشرت، و ذلك ما روی عن **النبی** صلعم قال « اذااراد احدکم ان یأتی اهله فلیقل : ـ « بسم الله اللهم جنبنا الشیطان و جنبّ الشیطان ما رزقتنا ـ » فان قدر بینهما ولدٌ لم یضره شیطان » و گفته اند ـ معنی « وَ قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ » طلب فرزند است و ایشانرا از پیش

فرافرستادن، چنانك درخبراست - «من قدّم ثلثة من الولد لم يبلغوا الحنث. لم تمسّه النار الا تحلّة القسم، فقيل يا **رسول الله** - و اثنان؟ قال و اثنان. فظننا انه لو قيل واحد، لقال واحدٌ. ويقال «قَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ» ان يعمل لله سبحانه بما يحبّ و يرضى.

«وَاتَّقُوا اللهَ» - فيما امركم به و نهاكم عنه. «وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلاقُوهُ» فيجزيكم باعمالكم «وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ» بالجنة.

«وَلا تَجْعَلُوا اللهَ عُرْضَةً لِأَيْمانِكُمْ» الآية... - عرضه آن چيز بود كه ميان تو و ميان كارى درآيد تا ترا از آن كار بازدارد. ميگويد سوگند خوردن بنام من عرضه مسازيد تا خويشتن را باز داريد از نيكوكارى، يعنى سوگند مخوريد بر كارى كردنى كه آن نكنيم، يا بر كارى ناكردنى كه آن كنيم. واين چنين سوگند خوردن معصيت است، و راست داشتن آن معصيت، ودروغ كردن آن واجب، و كفارت دادن فريضه. قال **النبى** صلعم - «من حلف على يمين فرأى غيرها خيراً منها، فليأت الذى هو خيرٌ و ليكفّر عن يمينه.» **كلبى** گفت - اين آيت در شأن **عبدالله بن رواحه** آمد كه از داماد خويش بخواهر **بشير بن النعمان** الانصارى ببريد و سوگند خورد كه با وى سخن نگويم، و در پيش وى نروم، و در صلاح وى نكوشم و او را با خصمان او وبا برادران اوصلح ندهم، و ببهانهٔ سوگند با وى نمى‌پيوست. تا رب‌العالمين اين آيت فرستاد، و**مصطفى** صم بروى خواند، فرجع عما كان عليه. **مقاتل حيان** گفت - **ابوبكر صديق** سوگند ياد كرد با پسرخويش **عبدالرحمن** نه پيوندد، وبا وى نيكوئى نكند تا آنگه كه مسلمان شود. رب‌العالمين درشأن وى اين آيت فرستاد. ويقال فى قوله تع «أَنْ تَبَرُّوا». معناه لدفع ان تبرّوا - فحذف المضاف، و قيم المضاف اليه مقامه كقوله تع «واسئل القرية» و اشباهه.

«لا يُؤاخِذُكُمُ اللهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمانِكُمْ» - لغو سوگند آن بود كه نامى از نامهاى خداوند از زبان كسى بسوگند بيرون آيد، بشتاب، يا بر عادت، يا در حال غضب و ضجر، و ويرا در آن قصد و عزم سوگند نبود. چنانك عادت است عرب را در

نظم سخن که رانند گویند ـ « لاوالله، بلی والله » . « وَلٰكِن يُؤاخِذُكُم بِما كَسَبَتْ قُلوبُكُمْ » ـ این کسبت گفت و آن « عقدتم الایمان » کـه در سورة المائده گفت . و گفته‌اند : ـ که لغو سوگند آن بود که سوگند یاد کند بر کاری ، وچنان داند وپندارد که در آن راست گوی است ، پس برخلاف آن بود که پنداشت و دانست . رب العزت گفت ـ شما را نگیرم باین سوگند ، و بزة نه بر شما و نه کفارتی ، لکن بآن گیرم که سوگند یاد کنید بر کاری و دانید که دروغ است و قصد آن دروغ دارید در دل ، و بر زبان این چنین سوگند سبب عقوبت است وموجب کفارت . عقوبت آنست که **مصطفی** گفت ـ « من حلف علی یمین و هو فاجر ٌ لیقتطع بها مال امرئ ٍ مسلم لقی الله عزوجل و هو علیه غضبان . » و جاء اعرابی الی **النبی** صلعم فقال ـ یا رسول الله ماالکبائر؟ قال ـ الاشراك بالله ، قال ثم ماذا ؟ قال عقوق الوالدین . قال ثم ماذا ؟ قال ثم الیمین الغموس . » قیل **للشعبی** ـ ماالیمین الغموس ؟ قال اللتی یقتطع بها مال امرئ ٍ و هو فیها کاذب ٌ . و روی انه قال صلعم ـ « الیمین الفاجرة تدع الدیار بلاقع » و کفّارت آنست که درسورة المائده گفت : ـ « فکفارته اطعام عشرة مساکین » الآیة . . ـ بندهٔ آزاد کند ، یـا ده درویش را طعام دهد هر یکی را مدّی ، یا ایشانرا جامهٔ کند هر یکی را پیراهنی ، یـا ازارپائی ، یا دستاری ، یا کلاهی ، و در اعتاق و اطعام و کسوة مخیرست ، آن یکی که خواهد میدهد ، پس اگر درویش بود و مال نداشته باشد ـ سه روز روزه دارد پیوسته یا گسسته چنانك خواهد . و بدان کـه سوگند از کسی درست آید کـه مکلف بود و نیز بطوع خویش سوگند یاد کند ، و در آن نه مکره بود که **مصطفی** صم گفت : ـ « لیس علی مقهور یمین ٌ » و عقد سوگند کـه بسته شود بنامهای خدای و صفات وی عزجلاله بسته شود ، هرچه بیرون از آنست از مخلوقات و محدثات سوگند نه بندد ، و کراهیت باشد بآن سوگند یاد کردن . قال **الشافعی** : ـ و اخشی ان یکون معصیةً . روی **ابن عمر** قال ، قال **رسول الله** صلعم ـ « من کان حالفاً فلا یحلف الّا بالله » و عن **ابی هریره** رض قال ، قال **رسول الله** صلعم : ـ « لا تحلفوا بـآبائکم ولا بالانداد ، ولا تحلفوا الّا بالله ، ولا تحلفوا بالله الّا و انتم صادقون » . و قال صلعم : ـ « من حلف انه

بریءٌ من‌الاسلام ، فان کان کاذباً فقد قال کفراً ، و ان کان صادقاً فلن یرجع الی‌الاسلام سالماً » .

و بدانك استثنا در سوگند شود همچنانك در طلاق شود و در عتاق ، ودر نذرو در اقرار . در طلاق چنانست ـ که زن خود را گوید ـ « انتِ طالقٌ ان شاءالله » باین استثنا که در طلاق پیوست طلاق نیفتد . و در عتاق آنست که بندهٔ خود را گوید ـ « انت حرٌّ ان شاءالله .» آزاد نشود ، و در نذر آنست که گوید ـ لله علیّ کذا ان‌شاءالله ـ این نذر منعقد نشود ، و در اقرار آنست که گوید ـ « لفلانٍ علیّ کذا ان شاءالله » باین اقرارچیزی‌بروی لازم نیاید . همچنین اگرسوگند یاد کند در نفی یا در اثبات ، واستثنا در آن پیوندد ، چنانك سخنی یا سکوتی دراز در میان نیفتد گوید ـ والله لا فعلن کذا ان شاءالله ـ یا گوید ـ « والله لاافعل کذا ان‌شاءالله » عقد سوگند بسته نشود . قال **النبی** صلعم من حلف علی یمین ثم قال ان شاءالله فقد استثنی .

ثم قال فی آخر الآیـة « وَاللّهُ غَفُورٌ حَلِیمٌ » ـ یؤخر العقوبة عن الکافرین والعصاة والحلم من الناس التثبت والاناة ، و من‌الله الامهال .

النوبة الثالثة ــ قوله تعم : « وَ یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِیضِ قُلْ هُوَ اَذًی » الآیة...

کلام خداوند حکیم ، یاد آن کردگار عظیم ، ما جدی نامدار کریم ، یار هر ضعیف مونس هر لهیف ، مایهٔ هر درویش ، امید هر نومید ، دلیل هر گم راه ، درماندگان و عاجزان را نیك پناه ، خداوندی که از مهربانی و نیك خدائی عطاء خود برخلق ریزان کرد ، و هر کس را آنچه صلاح و بهینه آن کس دید آن کرد ، بنگر کـه چه کرد ازفضل ، وچه نمود ازکرم باین زنان عاجز رنگ ضعیف نهاد ، ملول طبع ، چون‌دانست که بنیت ایشان با ضعف است ، و طبع ایشان با ملالت ، و طاقت دوام خدمت ندارند ، و در آن خللها آرند ، ایشانرا عذری پدید کرد ، در بعضی روزگـار تا ابختی طاعت و گران باری خدمت ازیشان بیفتاد ، بی‌اختیار ایشان ، و ایشانرا در آن جرمی نه ، باز چون روزگاری برآید و نشاط بیفزاید ، و آرزوی خدمت و طاعت بریشان تازه شود ، آن عذر بریده گردد ، و خطاب باز متوجه شود . اینت نکوکاری و مهربانی ! اینت

خداوندی و بنده نوازی! ازین عجبتر که ایشانرا در آن حال که بازداشت، ازخدمت بازداشت نه از مخدوم، تا اگر تن از خدمت باز مـاند دل از مخدوم باز نماند، ایشانرا دستوری ذکر داد هم در دل هم بر زبان و مرهمی نهاد بآنچه گفت ـ «أنا جلیس من ذکرنی» تا نومید نشوند، و از بساط قرب به نیوفتند، چون از خدمت بازماندند که نه هرکه رسید خود بخدمت و طاعت ظاهر رسید، اگرعلت‌رسیدن خدمت ظاهر بودی از سحرهٔ **فرعون** چه خدمت آمد؟ و از **ابلیس** مهجور چه بود از خدمت کـه نیامد؟ ایشانرا بی خدمت برخواند، و این را با خدمت براند، این بود خواست او، و چنین آمد حکم او، نه برخواست او اعتراض! نه از حکم او اعراض! یفعل‌الله مـا یشاء و یحکم ما یرید.

شهریست بزرگ و من بدو در میرم تا خود زنم، وخودکشم، وخودگیرم

«نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ» الآیة... ـ بنده را نفس است و دل، نفس ازعالم سفلی است و اصل آن از آب و خاکست، و دل از عالم علوی است، یعنی آن لطیفهٔ ربانی که مایهٔ آن نور پاك است، نفس را مقام غیبت آمـد، و دلرا مقام شهود، و الیه الاشارة بقوله صلعم: ـ «ما من آدمیّ الّا و قلبه بین اصبعین من اصابع‌الله» ـ پس نفس که درغیبت بماند شرع اورا با امثال واشکال خویش مساکنت داد، وبدان منت‌برنهاد گفت: ـ «نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ» جای دیگـر گفت «فانکحوا ما طاب لکم من‌النساءِ»، جای دیگرگفت: «لتسکنوا الیها وجعل بینکم مودة و رحمة» این حظوظ یافتن و بامثال و اشکال گرائیدن نصیب نفس است که در وهدهٔ غیرت بماندست، امّا دل کـه در مقام مشاهدت است حرام است او راکه بغیری گراید، یا خود بمخلوقی فرو آید، و تا خود را از خلق باز نبرد و سرّ خویش ازغیرحق طهارت ندهد، درتحت این کلمت نشودکه ـ «یحبّ‌المتطهرین». رب‌العالمین دوست دارد این چنین پاکانرا، و ایشانرا مردان خواندآنجا که گفت: ـ «فیه رجالٌ یحبّون ان یتطهروا والله یحبّ‌المطهّرین».

و بدانك خبائث درین سرای حکم بر دو قسم است: یکی خبث عین است که

هرگز بشستن پاك نشود، اگر مرداری هزار بار به بحر محیط فرو بری هرگز پاك نشود، که نجاست او عینی است. دیگر خبث صفت است، ودراصل پاك بود امانجاستی بدورسد، که چون بشوئی پاك شود، لکن این نجاست هم بردوقسم است: بعضی خفیف که بیك آب پاك شود، و بعضی غلیظ که شستن بآب وخاك بباید تا پاك شود. خبائث در اصل دین هم این تقسیم دارد یکی خبث عین، است که هرگز زائل نشود، و آن خبث شرك است که نیامرزد ـ « ان الله لا یغفر ان یشرك به انما المشرکون نجسٌ. » اینك جاوید در دوزخ بمانند، از آنست که نجاست ایشان نجاست عین است، طهارت پذیر نیست، و بهشت جز جای پاکان نیست، و آن خبث دیگر در دین خبث صفت است و آن خبث ـ معصیت ـ است، طهارت پذیرست، امّا هم بر دو قسم است بعضی صغایر و بعضی کبائر، صغایر خفیف است: بگذری که بردوزخ کند پاك شود: « وان منکم الا واردها » وکبائر غلیظ است بگذری پاك نشود، بیشتر بماند، اماجاوید بنماند که عین او نجس نیست و نجاست او طهارت پذیرست، اگر درین سرای بآب توبه و حسرت بشوید. پاك شود، و اگر درین سرای طهارت نیابد طهور آن سرای جز آتش نباشد، تا به نسوزدش پاك نشود، و تا پاك نشود بخداوند پاك نرسد. « ان الله تع طیّبٌ لایقبل الاالطیّب» **بداود** ع وحی آمد که ـ یا **داود** طهرلی بیتا اسکنه »خانه ما پاك گردان تا خداونه خانه بخانه فروآید. گفت ـ خداوندا چگونه پاك گردانم؟ گفت آتش عشق درو زن تا هرچه نسب ما ندارد سوخته شود، پس بجاروب حسرت بروب تا اگرچیزی مانده بود ازهوای نفس که بآتش عشق نسوخته است جاروب حسرتش بروبد که عروس وصل ما با هوای نفس تو بنسازد.

ای برادر روی ننماید عروس دین ترا
تا هوای نفس تو در راه دین دارد قرار
چون زنان تا کی نشینی برامید رنگ و بوی
همت اندر راه بند و گام زن مردانه وار

النوبة الاولی ـ قوله تع: « لِلَّذِینَ یُؤْلُونَ » ـ ایشانراست که سوگند خورند

«مِنْ نِسٰائِهِمْ» از زنان خویش دور بودن را و باز ایستادن را ازرسیدن بایشان، «تَرَبُّصُ اَرْبَعَةِ اَشْهُرٍ» درنگ چهار ماه «فَاِنْ فٰاؤُا» اگر باز آیند «فَاِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۲۲۶» الله آمرزگارست و بخشاینده.

«وَاِنْ عَزَمُوا الطَّلاٰقَ» ـ واگر عزم کنند طلاق دادن را «فَاِنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ۲۲۷» خدای شنوا است سوگندرا ودانااست عزیمت را.

«وَالْمُطَلَّقٰاتُ» ـ زنان طلاق داده «يَتَرَبَّصْنَ بِاَنْفُسِهِنَّ» درنگ کنند بتن خویش «ثَلٰثَةَ قُرُوءٍ» سه پاکی «وَلاٰ يَحِلُّ لَهُنَّ» و نه رواست زنانرا «اَنْ يَكْتُمْنَ» که از بهر شتافتن را به تزویج پنهان دارند «مٰا خَلَقَ اللّٰهُ فِي اَرْحٰامِهِنَّ» فرزندی که خدای در رحم ایشان آفرید، «اِنْ كُنَّ يُؤْمِنَّ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» اگر با خدای گرونده‌اند وبروز رستاخیز، «وَبُعُولَتُهُنَّ» وشوهران ایشان «اَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذٰلِكَ» حق ترانـد و سزاوارتر بایشان از شوی دیگر تـا عدّت بنگذرد، «اِنْ اَرٰادُوا اِصْلاٰحاً» اگر خواهند که آشتی کنند «وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ» وزنانرا برمردان همچنانست که مردانرا برزنان از پاك داشتن خویش و خوش داشتن «بِالْمَعْرُوفِ» براندازهٔ توان «وَلِلرِّجٰالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ» و مردان را برزنان در معاملت یك درجه افزونی است «وَاللّٰهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۲۲۸» وخدای توانا است دانا.

النوبة الثانیة ـ قوله تعـ: «لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ» الآية... ایلا ازروی لغت مصدر آلی است یقال ـ الی یولی ایلاءً، فهومول ـ آلیٰ وایتلی وتألّی همه یکسانست ولا یأتل اولوا الفضل ـ ازینست، والیّه نام سوگندست قال الشاعر.

قليلُ الالا يا حافظ ليمينه وان بدرت منه الالية بَرّت

و از روی شرع ایلا آن باشد که مردی سوگند خورد بنامی از نامهای خداوند

عزوجل که باهل خود نرسم و نزدیکی نکنم زیادت از چهارماه چندانك تقدیر کند، اما اگر سوگند بچهارماه خورد یا کم از چهارماه مولی نباشد، واگر سوگند نه بنام خدا خورد کی، بطلاق وعتاق خورد بروزه وبنماز و صدقه که برخود واجب کند بقول جدید **شافعی** رض مولی باشد. پس چون ایلا درست شد چهارماه مدت تربص وی باشد، که درین مدت از جهت شرع مطالبتی بروی متوجه نشود. اما اگر درمیانهٔ این مدت پیش از آنك چهارماه برآید باز آید وبا اهل خویش کند، بر وی جز از کفارت سوگند نیست واین فیئه هرچند که نه درمحل خویش است اما چون کسی بود که بروی دینی موجل باشد و پیش از اجل آن دین بازدهد روا بود. واگراین فیئه نکند تامدت چهار ماه بسر آید وآنگه بی‌عذری‌هم نزدیکی نکند، زنرا رسد که مطالبت وی‌کند که باز آی یاطلاق ده. اختلافست علمارا که بازآمدن بسخن‌است یا بوطی. قومی گفتند. بسخن است گوید. با پس آمدم. ودرست‌تر آنست‌که وطی است. پس اگر باز نیاید زنرا رسد که ازقاضی درخواهد تا ویرا طلاق دهد. وچون باز آمد بعداز مطالبت ونزدیکی کرد، اگرسوگند که خورده بود بنام خدای‌بود عزوجل کفارت سوگند بروی لازم‌آید، بدلیل خبر که گفت «من حلف علی یمین فرأی غیرها خیر منها فلیأت‌الذی هو خیر و لیکفّر عن یمینه» وبقول قدیم **شافعی** کفارت‌لازم‌نیاید، لقوله تع «فَاِنْ فَاۤؤُا فَاِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ رَحِيْمٌ» علّق‌المغفرة بالفیئه فدل علی انه قداستغنی عن‌الکفارة. واگر سوگند بطلاق یاعتاق بود به نفس وطی طلاق درافتد، وعتق‌حاصل شود. واگر برطریق نذر سوگند یاد کرده بود چنانك‌گوید. ان‌وطأتك فللّٰه علی‌ان‌اعتق‌رقبة اواصوم‌کذا اواصلی‌کذا اواتصدق بکذا. اینجا مخیر است اگرخواهد بوفاءِ نذر بازآید واگر خواهد کفارت‌سوگند کند.

«وَ اِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَاِنَّ اللّٰهَ سَمِيْعٌ عَلِيْمٌ» ــ این آیت از دو وجه رد است براصحاب رأی که گفتند. چون مدت ایلاء چهارماه بسرآید زن ازمرد جدا شود بیك طلاق، وحاجت بآن‌نیست‌که شوهررا بفیئه یاطلاق‌مطالبت کند. گوئیم اگرچنان بودی

پس این عزم کردن بر طلاق معنی نداشتی، که وقوع طلاق خود حاصل بودی، و در آیت فائدهٔ نماندی. وجه دیگر آنست که گفت:- « فَاِنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ » ـ لفظ سماع اقتضاء مسموع کند، ومسموع لفظ طلاقست تا بزبان بنگوید مسموع نباشد.

« وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ » ـ الآية .... ـ تربص اینجا ـ عدت ـ است. وقرءِ بمذهب **شافعی** طهر است. و کمینه طهر پانزده روز است، و مهینه آنچ بود که آنرا حدی نیست. درشرع میگویند:- والنساءالمطلقات یتربصن، بتعریض انفسهن للنکاح ثلثة اطهار. زن دست باز داشته یعنی آن زن که ببلوغ رسید وباشوهر دخول یافت وآبستن نیست درنگ کند درعدت، وبازایستد ازتزویج تا سه پاکی. وعدتها درقرآن پنج است:- عدت زن که بحیض نرسید سه ماهست. وعدت زن نومیدشده ازحیض همچنان، وذلك فی قوله تع «واللائی یئسن من المحیض من نسائکم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر واللائی لم یحضن» وعدّت باروران زنان تا بیارفرونهادن است وذلك فی قوله: واولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهنّ» اگرهم درآن ساعة که شوی مرد یاطلاق داد بار فرو نهد، هم درساعة تزویج وی حلال گردد. چهارم عدت شوی مرده چهارماه و ده روزاست. وذلك فی قوله «والذین یتوفون منکم و یذرون ازواجاً یتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشراً». پنجم عدت مطلقات سه پاکی وهو قوله:- « وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلٰثَةَ قُرُوءٍ ». وزن دست بازداشته که بمرد نرسید خود بروی عدت نیست، و ذلك فی قوله « فمالکم علیهن من عدّة تعتدونها » مگر که شوهرش بمیرد که هم چهارماه و ده روز بنشیند. عموم آیت را که گفت « یتربّصن بانفسهن اربعة اشهر و عشراً » و فرق ننهاد میان آن زن که بمرد رسید و آنك نرسید، این بیان عدت آزاد زنان است. اما عدت زنان بردگی نیمه عدت آزاد زنانست، مگر دراطهار که عدت ایشان در آن دوطهر است. ودرحمل همچون آزادزنان وضع حمل است. اما ابتداءِ و انتهاءِ عدت بآن توان دانست که مرد که زنرا طلاق دهد درحال حیض دهد یا درحال طهر. اگر درحال حیض دهد روزگار آن حیض درشمار نیست تاطهر پدیدآید، آنگه درعدت شود تا سه طهر بگذرد. چون حیض چهارم آغاز کند عدت بسر آمد. و اگر درحال طهر طلاق دهد، اگر همه یك لحظه باشد آن طهر درشمار باشد.

بعد از آن که دوطهر دیگر بگذرد چون حیض سوم آغاز کند عدت تمام شد. و درین معنی رجوع بازنان باید کرد، که راه معرفت این احوال گفت ایشانست. هر که که کم ازسی ودو روز و دولحظه نگویند که کم ازین صورت نه‌بندد والله اعلم.

«وَلَا یَحِلُّ لَهُنَّ اَنْ یَكْتُمْنَ» الآیة ... و حلال نیست زنانرا که چیزی ازحیض یا ازبارخویش که درشکم دارند پنهان کنند، تاحق رجعت مرد بدان باطل کنند. **عکرمه** گفت: - این چنان باشد که زن درعدت شود چون مرد خواهد که رجعت کند گوید مرا حیض سیم رسید، وعدت بسر آمد وقصد وی بدان ابطال حق مرد باشد ازرجعت. آنگه گفت: - «وَ بُعُولَتُهُنَّ اَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ» - ای برجعتهن فی ذلك ای فی العدة، هم‌شوهران ایشان بایشان سزاوارترانند که رجعت کنند ازدیگران، «اِنْ اَرَادُوا اِصْلَاحاً» اگر مقصود ایشان در آن رجعت اصلاح باشد نه‌اضرار. چنانك قومی میکردند درابتداء اسلام که زنرا طلاق رجعی میدادند، چون نزدیك آن بود که عدت بسر آید رجعت میکردند، وزنرا باخود میگرفتند بازدیگر باره ویرا طلاق رجعی میدادند، ومقصود ایشان بآن رجعت اضرار وتعذیب ایشان بود نه‌اصلاح ایشان، مفسران گفتند «وَ بُعُولَتُهُنَّ اَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ» درحق مردی آمد ازاهل **طایف** که زن خویش را سه‌طلاق داد، زن بارداشت ومرد ندانست، وزن ازبارخویش ویرا آگاهی نداد، پس رب العالمین این آیت فرستاد، ومرد بحکم آیت مراجعت کرد. واین حکم ثابت بود میان ایشان تاهرمرد که بارور را طلاق دادی هم‌شوی وی سزاوارتر بودی بوی، وحق رجعت ویرا بودی، پس باین آیت دیگر که «الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ» این منسوخ شد، واحکام طلاق دوگانه وسه‌گانه آنجا روشن شد - بعولة جمع بعل است همچون ذکورة و فعوله وعمومة وخؤلة. شوهر را بعل گویند وزن را بعله و اشتقاق آن از مباعله است والمباعلة المجامعة.

«وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِی عَلَیْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ» - الآیة ... - میگوید حق زنان برمردان همچنانست که حق مردان برزنان. برهردو واجب است که یکدیگر را چندانك توانند خویشتن را پاك دارند، وخوش دارند، وخوش زندگی کنند، وعشرت و صحبت را

ساخته باشند. قال **ابن عباس** رض - انی لاحبّ ان اتزیّن للمرأة کما احب ان تتزین لی لان الله تع یقول « وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذی عَلَیْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ » همانست که جای دیگر گفت:- « عاشروهن بالمعروف ». و **مصطفی** ع گفت « خیرکم خیرکم لاهله ». وعن **سعیدبن المسیب** قال ــ بلغنی ان **رسول الله** صلعم قال « انّ المرأ المسلم اذا همّ باتیان اهله کتب الله له عشرین حسنة، ومحاعنه عشرین سیئة، فاذا اخذبیدها کتب الله له اربعین حسنة ومحاعنه اربعین سیئة. فاذا قبّلها کتب الله له بهاستین حسنة و کفّر عنه ستین سیّئة، فاذا اصابها کتب الله له عشرین ومائة حسنة، ثم اذا قام یغتسل باهی الله تع به الملائکة، ویقول انظروا الی عبدی قام فی لیلة باردة یغتسل من الجنابة، یبتغی رضاء ربه، اشهدکم انی قدغفرت له ».

« وَ لِلرِّجالِ عَلَیْهِنَّ دَرَجَةٌ » - الآیة . . . ومردانرا برزنان افزونی است. یعنی بماساقوا من المهر، وانفقوا من المال. بآنك مهرو نفقت برایشانست، ایشانرا برزنان افزونی است، هم بدیت که دیت مردان دوچند دیت زنان است، وهم بمیراث که مردانرا دو بهره است، وزنانرا یك بهره، وهم بطلاق ورجعت که در دست مردان است نه در دست زنان، و هم بامامت وامارت وجهاد که مردانراست و زنانرا نه، وهم بعقل و دین که زنان ناقصات عقل ودین اند، وذلك فی قوله صلعم « مارأیت من ناقصات عقل و دین اغلب الذی لبّ منکنّ فقالت امرأة یا **رسول الله** ما نقصان العقل والدین؟ قال- اما نقصان العقل فشهادة امرأتین بشهادة رجل فهذا نقصان العقل وتمکث احدیکن اللیالی لاتصوم وتفطر فی رمضان فهذا من نقصان الدین ».

روی **سعیدبن المسیب** عن **ابن عباس** رض فی قول الله عزوجل - « وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذی عَلَیْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجالِ عَلَیْهِنَّ دَرَجَةٌ » ــ الآیة . . . قال- اذا کان یوم القیمة جمع الله تع الفقهاءَ والعلماء، فقاموا صفّاً، فیجیٔ رجلٌ متعلقٌ بامرأةٍ وهویقول- یا رب انت الحکم العدل! کنت انا وهذه قبل النکاح حرامین ثم صرنا بالنکاح حلالین و کانت لها من اللّذة مثل مالی فلمَ اوجبت لها علیّ الصداق وانت الحکم العدل؟ فیقول الله تع وقد اخذت منه مهراً؟ فتقول نعم فیقول من امرك بهذا؟ فتؤمی الی الفقهاءِ فیقول الله جل جلاله

للفقهاء- اتمم امرتم هذه ان تأخذ منه مهراً؟ فیقولون نعم، فیقول من این قلتم؟ فیقولون- یارب انت قلت فی کتابك- «و آتوا النساء صدقاتهن نحلة» فیقول اللّٰه عزوجل- صدقتم. فیقول الزوج ولم اوجبت لها علی الصداق و کنا فی اللذة سواءً؟ فیقول اللّٰه جل جلاله- لانی ابحت لك ان تتلذذ بغیرها، وهی معك وحرمت علیها ان تتلذذ بغیرك مادامت معك، فلما ابحت لك و حرمت علیها اردت ان اعطیها ماتساویان، فجعلت لها علیك الصداق. فیقول الزوج ثانیاً یا رب فلم اوجبت لها علیّ النفقة بعد الصداق؟ فیقول اللّٰه جل جلاله- لانی فرضت علیها طاعتك ان لاتعصیك ایّ وقت اردتها، ولم افرق علیك طاعتها، فلما فرضت علیها واسقطت عنك اردت ان اعطیها ماتتساویان، فجعلت لها علیك النفقة بعد الصداق. فیقول الزوج ثالثاً- یارب فلم اوجبت علی النفقة الولد وا سقطت عنها والولد بینی وبینها؟ فیقول اللّٰه تع- لانك حملت الولد فی ظهرك خفاً و وضعته شهوةً، وحملته ثقلاً و وضعته کرهاً، من هاهنا اسقطت عنها النفقة و اوجبت علیك. فیقول الزوج رابعاً- فلم اوجبت علی نفقة الولد بعد خروجه من الرضاعة وفی الکبر و اسقطت عنها؟ فیقول اللّٰه تع- جعلت ذالك غیر انی عوضتك، فیقول بماذا یارب؟ فیقول اذامات الولد قسمت میراثه اثلاثاً- للام الثلث، وللاب الثلثان، ثلث بازاء ثلث الام والثلث الآخر عوضاً عن النفقة. فیقول الزوج خامساً- فی کتابك انت قلت «وَ لِلرِّجَالِ عَلَیْهِنَّ دَرَجَةٌ» و قد تساوینا فاین درجتی علیها؟ فیقول اللّٰه عز وجل. درجتك علیها انی جعلت امرها الیك ان شئت طلقتها وان شئت امسکتها، ولیس الیها ذالك. ثم یقول اللّٰه عزوجل- للفقهاء والعلماء کیف ترون حکمی وقضائی من قضاء قضاتکم فی دارالدنیا؟ فیقولون یارب انت الحکم العدل مارأینا من قضاتنا فی دارالدنیا شیئا من ذالك. وعن **ابی سعید الخدری** رض قال:- قال **رسول اللّٰه** صلعم- ان الرجل اذا نظر الی زوجته ونظرت الیه، نظر اللّٰه عزوجل الیهما من فوق عرشه نظرة رحمة. فاذا اخذ بکفها واخذت بکفه تناثرت ذنوبهما من خلال اصابعهما. فاذا تحللها اکتنفتهما الملائکة من اعالی رؤسهما الی عنان السماء، یستغفرون لهما ویتراحمون علیهما، وکان لهما بکل قبلةٍ و شهوةٍ حسنات امثال جبال **تهامة**، فاذا دخلا مغتسلهما فاغتسلا خرجا من ذنوبهما کما تخرج الشعرة من العجین، فان هی حملت، کان لها فی ذالك کاجر الصائم المخبت فی سبیل اللّٰه عزوجل. فاذا وضعت فلا تعلم نفسٌ ما اخفی لهم من قرة

اعین. قالوا هذا للنساء فما للرجال ؟ فقال، ـ وللرجال علیهن درجة والله عزیزٌ حکیم.

النوبة الثالثة ـ قوله‌تع: «لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسائِهِمْ» الآیة... ازروی اشارت درین آیات موعظتی بلیغ است ونصیحتی تمام مراعات حقوق حق‌را جل‌جلاله، که چون حق‌خلق‌را چندین وزن وخطر نهاد که آنرا فرمان‌جزم فرستاد، وازبگذاشت آن بیم داد، پس‌حق‌الله سزاوارتر که نگه دارند، واز بگذاشت آن به‌بیم باشند. دربعضی اخبار بیاید که فردا در قیامت جوانی را بیارند که حقوق الله ضایع کرده باشد در دنیا، رب‌العزة بنعت هیبت وعزت باوی خطاب کند ـ که شرم نداشتی و از خشم وسیاست من نه ترسیدی؟ که حق من‌ضایع کردی؟ وآنرا تعظیم وشکوه ننهادی؟ ندانستی که من‌ترا درآن تهاون وتغافل می دیدم؟ و کرد تو برتو می‌شمردم؟ خذوه الی الهاویة ببرید اورا بدوزخ، که وی سزای آتش‌است وآتش سزای وی. و عن **ابن‌عباس** رض عن **النبی** قال قال‌الله عزو جل ـ «انی‌لست بناظر فی حق‌عبدی‌حتّی ینظرعبدی فی‌حقی» و درصحف است ـ که الله گفت: «انا اکرم من اکرمنی واهین من‌هان علیه امری» من اورا گرامی دارم که اومرا گرامی‌دارد، و اورا خوار کنم که اوفرمان من‌خوار دارد. بنگراین‌انتقام که از بنده می‌کشد بحق خود، باناك حق ویرا بنا برمسامحت است، وبیشترآن باشد که درگذارد. اماحقوق مخلوق که درآن هیچ مسامحت نرود انتقام‌الله لاجرم درآن بیشتر بود، تابدان حد که گفته‌اند ـ اگر کسی‌را ثواب هفتاد پیغامبر بود، و یك خصم دارد به‌نیم دانگ که بروی حیف کرده بود، تاآن خصم از وی راضی نشود در بهشت نرود. پس حقوق خلق نگاه باید داشت، ودرمراعات آن بجدّ باید کوشید، خاصه حقوق‌زنان وهم جفتان که رب‌العالمین درین‌آیت نیابت ایشان می‌دارد، و ازشوهران در خواست مراعات ایشان‌میکند. و**مصطفی** ع فرمود: «خیرکم‌خیرکم‌لاهله‌واناخیرکم‌لاهلی» وقال «استوصوا بالنساءِ خیراً فانّهن عوانٌ عندکم لاتملکن لانفسهن‌شیئاً، وانما اخذتموهن بامانةالله واستحللتم فروجهن بکلمة» ـ گفت این زنان زیردستان شمااند وامانت خدااند بنزدیك شما، با ایشان نیکوئی کنید وایشانرا خیرخواهید، خاصه که پارسا باشند و

شایسته که زن پارسای شایسته سبب آسایش مرد باشد، ویار وی در دین.

روزی **عمر خطاب** گفت. یا **رسول اللّٰه** از دنیا چه گیرم وچه بر گزینم؟ **رسول** جواب داد: - «لیتخذ احدکم لساناً ذاکراً و قلباً شاکراً و زوجةً مؤمنةً» گفت - زبانی ذاکرو دلی شاکرو زنی شایستهٔ پارسا. بنگر تازن شایسته‌را چه منزلت نهادکه قرین ذکر و شکرکرد! و معلوم است که ذکر زبان و شکر دل نه از دنیاست بلکه حقیقت دین است، زن‌پارسا که قرین‌آن کرد همچنانست. **ابو سلیمان‌دارانی** ازینجا گفت: جفت شایسته از دنیا نیست که از آخرت است، یعنی‌که ترا فارغ دارد تا بکار آخرت پردازی، واگر ترا ملالتی درمواظبت عبادت پدید آید که دل درآن کوفته شود وز عبادت بازمانی، دیدار ومشاهدهٔ وی اُنسی و آسایشی در دل‌آرد، که آن قوت بازآید، ورغبت طاعت برتوتازه گردد. **امیرالمؤمنین علی** علیه‌السلام ازینجا گفت: - راحت وآسایش یکبارگی از دل بازمگیرید که دل ازآن نابینا شود. **رسول خدا** ع گاه بودی که درمکاشفات کاری عظیم بروی درآمدی، که قالب وی طاقت آن نداشتی **بعایشه** گفتی: - «کلّمینی یا **عایشة**» باین سخن خواستی که خودرا قوتی دهد تا طاقت کشیدن بار وَحی دارد، پس چون ویرا فازین عالم دادندی، وآن‌قوت تمام‌شدی تشنگی آن‌کار بروی غالب شدی، گفتی - «ارحنا یا **بلال**!».

اندرین عالم غریبی‌زان همی گردی ملول   تا ارحنا یا بلالت گفت باید بر ملا

پس روی بنماز آوردی، وقرةالعین خود در نماز بازیافتی، چنانك در خبرست: - «جُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنِی فِی الصَّلٰوةِ» **عایشه** گفت: - از آن پس که روی بنماز آوردی گوئی هرگز ما را نشناخت، وما او را نشناختیم، و بودی که در تجلی جلال چنان مستغرق‌شدی که گفتی - «لی‌مع‌اللّٰه‌وقتٌ لایسعنی‌غیرُ ربّی». درعالم تحقیق‌این گردش‌را ستر و تجلی خوانند، اگر نه ستر حق بودی در معارضهٔ جلال تجلی بنده در آن بسوختی، و باسطوات سلطان حقایق پای نداشتی. و الیه‌الاشارة بقوله: «لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل شیئٍ ادرکه بصره» آن مهتر عالم و آن سید مملکت بنی‌آدم، که گاه گاه استغفار کردی آن طلب ستر بود، که میگفت - فان‌الغفر هوالستر

والاستغفارطلب الغفر. آنکه ستروی این بود که ساعتی با **عایشه** پرداختی و باوی عیش کردی. از اینجا گفته‌اند دروصف اولیا : ـ که اذا تجلّی لهم طاشوا واذااستترعلیهم رُدّوا الی الحظّ فعاشوا » **ابو عبدالله حفیف** را گفتند که **عبدالرحیم اصطخری** چرا با سگ بانان بدشت می‌شود وقبامی بندد؟ گفت ـ « یتخفف من ثقل ماعلیه گفت ». میخواهد که از بار وجود سبک‌تر گردد، ودمی برزند ؛ ویقرب منه قول القائل :

اریدلانسی ذکر ها فکاّنما تمثّل لی لیلی بکل مکانٍ

میگوید ـ بهانهٔ جویم که ترا فراموش کنم تو دریادآئی بهانه بگریزد ومن خیره فرو مانم.

پیر طریقت گفت : الهی چون از یافت تو سخن گویند از علم خود بگریزم، برزهرهٔ خود بترسم، درغفلت آویزم، همواره از سلطان عیان در پردهٔ غیب می آویزم، نه کامم بی‌لکن خویشتن را درغلطی افکنم تا دمی برزنم.

النوبةالاولی ـ قوله تع : « اَلطَّلٰاقُ مَرَّتٰانِ » ـ آن طلاق که از آن آشتی توان گرفت دواست، « فَاِمْسٰاکٌ بِمَعْرُوفٍ » وپس‌ازآن دوطلاق نگاه داشتن‌است بچم، « اَوْ تَسْرِیحٌ بِاِحْسٰانٍ » یا گسیل کردنی‌است بنیکوئی، « وَلٰا یَحِلُّ لَکُمْ »وشمارا حلال نیست « اَنْ تَأْخُذُوا مِمّٰا آتَیْتُمُوهُنَّ شَیْئاً » که چیزی ازیشان بازستانید ازآن کاوین که ایشانرا داده باشید، « اِلّٰا اَنْ یَخٰافٰا » مگر که بدانند وترسند « اَلّٰا یُقِیمٰا حُدُودَاللّٰهِ » که ایشانرا باهم برآورد نخواهد بود، وفرمانهای خدا و شرطهای صحبت بپای نتوانند داشت، « فَاِنْ خِفْتُمْ » اگربدانید وبترسید « اَلّٰا یُقِیمٰا حُدُودَ اللّٰهِ » که ایشانرا باهم برآورد نخواهدبود که حدهای فرمان الله واندازهٔ آن درمعاملت وصحبت بروزگار بایکدیگر نگاه‌دارند وبپای دارند « فَلٰا جُنٰاحَ عَلَیْهِمٰا فِیمَا افْتَدَتْ بِهِ » تنگی نیست برایشان درین که زن خویشتن بچیزی ازکاوین خویش از شوی باز خرد

« تِلْكَ حُدُودُ اللّهِ فَلا تَعْتَدُوهٰا » این اندازهااند که خدای نهاد از آن در مگذرید « وَ مَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللّهِ » و هر که از اندازهٔ خدای در گذرد « فَاُولٰئِكَ هُمُ الظّالِمُونَ » ٢٢٩ ایشانند برخویش ستمکاران.

« فَاِنْ طَلَّقَهٰا » ـ اگر که مرد زنرا طلاق دهد « فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ » آن زن ویرا بزنی حلال نیست پس از آن، « حَتّٰى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ » تا آنکه که شوئی دیگر کند و آن شوی بوی رسد، « فَاِنْ طَلَّقَهٰا » اگر این شوی دوم ویرا طلاق دهد « فَلا جُنٰاحَ عَلَيْهِمٰا » تنگیٔ نیست برین زن وبرشوی پیشین، « اَنْ يَتَرٰاجَعٰا » که باهم آیند (به نکاحی نو) « اِنْ ظَنّٰا » اگر دانند « اَنْ يُقيمٰا حُدُودَ اللّهِ » که بپای خواهند داشت درمعاملت و صحبت وحدها و شرطها آنچه فرمان است ازخدای « وَ تِلْكَ حُدُودُ اللّهِ » واین اندازهای خدا اند « يُبَيِّنُهٰا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ » ٢٣٠ پیدا میکند آنرا ودرمی آموزد دانایانرا.

« وَ اِذٰا طَلَّقْتُمُ النِّسٰاءَ » ـ وچون زنراطلاق دهید « فَبَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ » واین زن عدت بکران برد، « فَاَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ » آن زنرا نگاه دارید، وبزنی بازآرید بنیکوئی بچم، « اَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ » یا بگشائیداورا و گسیل کنیدبنیکوئی و بچم، « وَلٰا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرارًا » و با خود مگیرید اگر بستیز گیرید ایشانرا و بزیان کاری، « لِتَعْتَدُوا » تا اندازهٔ خشنودی من در گذارید وپای از پسند من فرانهید « وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ » وهر که آن کند « فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ » برخویشتن بیداد کرد « وَلٰا تَتَّخِذُوا آيٰاتِ اللّهِ هُزُوًا » و سخنان ودین خدای بافسوس مگیرید، « وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّهِ عَلَيْكُمْ » ویاد کنید نیکو کاری خدای بر خود « وَمٰا اَنْزَلَ عَلَيْكُمْ » و

آنچه فروفرستاد برشما « مِنَ الْكِتابِ وَالْحِكْمَةِ » از نامه ودانش راست ، « يَعِظُكُمْ بِهِ » که پند میدهد شما را بآن « وَاتَّقُوا اللَّهَ » و بپرهیزید از خشم و عذاب خدای « وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ۲۳۱ » و بدانید که خدای بهمه چیزها دانا است از کرد و گفت و نیت خلق .

« وَإِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ » ـ وچون زنرا طلاق دهید « فَبَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ » چون آن زن را عدت بکران آید « فَلا تَعْضُلُوهُنَّ » باز مدارید آن زنرا « اَنْ يَنْكِحْنَ اَزْواجَهُنَّ » که به نکاح باشوی خویش گردد ، « إِذا تَراضَوْا بَيْنَهُمْ » که این زن و آن مرد ها مداستان گشتند ببازرسیدن باهم « بِالْمَعْرُوفِ » به نیکوئی وراستی « ذٰلِكَ يُوعَظُ بِهِ » این پند است که خدای میدهد « مَنْ كانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » آن کس را که گرویده است از شما بخدا وروز رستاخیز « ذٰلِكُمْ اَزْكي لَكُمْ وَاَطْهَرُ » که چنین کنید شما را بهتر است وهنری‌تر وپاکتر « وَاللّهُ يَعْلَمُ وَ اَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ ۲۳۲ » وخدای داند وشما ندانید .

النوبة الثانية ـ قوله تعم : « اَلطَّلاقُ مَرَّتانِ » الآية .... حکم طلاق در روزگار جاهلیت ودرابتداء اسلام پیش از نزول این آیت آن بود که هرآنکس که زن‌خویش‌را طلاق دادی اگر یکی و بیشتر طلاق را حصری وحدی نبود ، و مرد را حق رجعت بود در روزگار وعده ، تاآنگه که زنی آمد **بعایشه** نالید از شوی خویش ، که ویرا طلاق میداد بردوام ، ورجعت میکرد برسبیل اضرار ، و **عایشه** آن قصه بارسول صلعم بگفت ، و در آن حال این آیت آمد و حدّ طلاق پیدا شد و بسه باز آمد . گفتند یا **رسول الله** « اَلطَّلاقُ مَرَّتانِ » و اَيْنَ الثالثة ؟ این دوطلاق است که گفت ذکر سیم کجاست؟ گفت : « فَاِمْساكٌ بِمَعْرُوفٍ اَوْ تَسْرِيحٌ بِاِحْسانٍ » این‌تسریح نام‌سدیگر

طلاق است. و نامهای طلاق در قرآن سه است: - طلاق و فراق و سراح -: « طلّقوهنّ و فارقوهنّ وسرّحوهنّ ».

معنی آیت آنست که طلاق که بوی رجعت توان کرد دواست، بعد از آن دوطلاق امساك است باخود گرفتن بلفظ مراجعت، « أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسانٍ » یا گسیل کردن بآناك فرو گذارد تا عدت بسر آید و بینونت حاصل شود، پس چون عدت بسر آمد و بینونت حاصل شد وخواهد که ویرا باخود گیرد بلفظ مراجعت کار بر نیاید. که نکاح تازه باید کرد. اما اگر این دوطلاق گفت و پیش از آناك عدّت بسر آید یا نه که بعد از آناك عدت بسر آید و نکاح تازه کند ویرا طلاق سوّم دهد بینونت کبری حاصل‌شود. وتا آن زن بنکاح بشوهری دیگر نرسد بهیچ وجه ویرا باخود نتواند گرفت.

اینست که الله گفت: « فَإِنْ طَلَّقَها فَلا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ » ثم قال « وَلا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئاً » جای دیگر بشرح‌تر گفت: « و انْ اردتم استبدالَ زوجٍ مكانَ زوجٍ و آتيتم احديهنّ قنطاراً فلا تأخذوا منه شيئاً ».

« إِلَّا أَنْ يَخافا أَلَّا يُقِيما حُدُودَ اللَّهِ » - این خوف بمعنی - علم - است، میگوید مگر که بدانند که اندازه‌های خدای درمعاملت و صحبت بپای نتوانند داشت، آنگه روا باشد که زن خویشتن را به کاوین خویش از شوی باز خرد، وجدائی جوید.

یعقوب و حمزه يُخافا بضم یاء خوانند، ودرین قراءت خوف بمعنی - ترس - باشد. لابد میگوید مگر شوی زنرا به ترساند، وزن شوی را. و ترسانیدن آنست که از صحبت ملالت نماید، واز دل و خوی خود نبایست بیرون دهد، اگرچنین بود پس برزن جناح نیست که کاوین بوی بگذاشت، ونه برمرد که کاوین باز گرفت، چون بروجه افتد او باز خریدن بود.

مفسران گفتند:- این آیت درشأن **ثابت‌بن قیس‌بن شماس الانصاری** وزن وی **جمیله** نام **ام‌حبیبه بنت عبدالله‌بن ابی** فرود آمد، که شوهر باغی بمهر بوی داده بود، و

زن ویرا نخواست واز وی جدائی جست وخویشتن را بآن کاوین از وی باز خرید ، و اول خلعی که دراسلام برفت این بود . فقهاء اسلام گفتند ـ خلع مکروه است مگر در دو حال : ـ یکی آنك حدودالله بپای نتوانند داشت ، دیگر آنك کسی سوگند یاد کند بسه طلاق که فلان کار نکند ، وآن کارلابد کردنی باشد ، دربن‌حال خلع‌مکروه نیست . وخلع آنست که زنرا طلاقی بعوض دهد تا بینونت حاصل شود ، پس‌آن کار بکند تا از عهدهٔ سوگند بیرون آید ، آنگه بعقد نکاح زنرا با خود گیرد ، واگر این خلع بااجنبی رود چنانك عوض آن طلاق اجنبی دهد نه زن خویش ، بمذهب **شافعی** روا باشد .

«فَاِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتّٰى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ »ـ اگرشوی زنرا طلاق سوّم دهد پس ویرا بزنی حلال نیست تاشوی دیگر کند ، و آن شوی بوی رسد رسیدنی‌که‌هردوغسل کنند ، اینست‌معنی آن‌خبرکه **مصطفی** ع **عایشه بنت‌عبدالرحمن بن عتیك القرظی** را گفت چون خواست که باشوهر نخستین شود وشوهر دومین بوی نرسیده بود گفت صلعم ـ « لا ، حتی تذوقی عسیلته وتذوق عسیلتك » وحدّاصابت‌که تحلّل بآن حاصل شود « . . . . » ـ و فرق نیست میان آنك شوهر دومین بالغ باشد یا نارسیده ، یا . . . . « فَاِنْ طَلَّقَهَا » این شوی دوم است اگر اورا طلاق دهد ، یعنی باختیار نه باکراه ، پس از آنك بیکدیگر رسیده باشند و غسل کرده « فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا اَنْ يَتَرَاجَعَا » تنگئی نیست برشوهر نخستین وبرین زن که بنکاح با یکدیگر شوند ، پس از آنك عدت بداشت از شوهر دومین .

« اِنْ ظَنَّا اَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللهِ »ـ قال مجاهدُ ـ ای‌انْ علما ان نکاحهما علی غیر الدُلسه ، وعنی بالدلسة التحلیل . مذهب **سفیان** و **احمد واوزاعی** وجماعتی آنست که نکاح تحلیل نکاح فاسد است ، و بمذهب **شافعی** چون در آن شرطی نباشد که مفسد عقد باشد فاسد نیست ، اما مکروه است ، که **مصطفی** ع گفت ـ « لعن‌الله المحلل و المحلّل‌له » وقال صلعم « الا ادلکم علی‌التیس المستعار ؟ قالوابلی یا **رسول‌الله** ، قال

هو المحلّل والمحلّل له »

و یقال « انْ ظَنّا انْ یقیما حُدودَ اللّٰه » ای ان رجوا ان یقیما ما ثبت من حق احدهما علی الآخر » ـ میگوید تنگی نیست برایشان که به‌نکاح بایکدیگر شوند اگر امید دارند که حق یکدیگر برخود بشناسند و بجای آرند ، حق مرد برزن وحق زن برمرد : ـ اما حق مرد برزن آنست که ـ درخانهٔ مرد بنشیند و بی‌دستوری وی بیرون نیاید وفرا درو بام نشود ، وباهمسایگان مخالطت وحدیث بسیار نکند ، و ازشوی خویش جز نیکوئی باز نگوید، وبستاخی که درمیان ایشان درعشرت وصحبت بود حکایت نکند، ودرمال وی خیانت نکند ، واگر از دوستان و آشنایان شوهر یکی بدرسرای آید چنان جواب ندهد که ویرا بشناسد، وباشوهر بآنچه بود قناعت کند، و زیادتی نجوید ، وحق وی از آن خویشاوندان فراپیش دارد ، وهمیشه خودرا پاکیزه و آراسته دارد ، چنانك صحبت وعشرت‌را بشاید ، وخدمتی که بدست خویش تواند کرد فرو نگذارد ، وباشوهر بجمال خویش فخر نکند ، وبرنیکوئیها که ازوی دیده باشد ناسپاسی نکند، که **رسول** خدای گفت در دوزخ نگرستم بیشترین زنانرا دیدم گفتند: یا **رسول اللّٰه** چرا چنین‌است؟ گفت ازآنك لعنت بسیار کنند ، وباشوهر ناسپاسی کنند . ودرخبر است که اگرسجود جز خدایرا عزوجل روا بودی زنانرا فرمودندی برای شوهر . وعظیم تر آنست که **مصطفی** گفت ع :ـ « حق الزوج علی المرأة کحقّی علیکم ، فمن ضیّع حقی فقدضیّع حق اللّٰه ، ومن ضیّع حق اللّٰه فقدباء بسخط من اللّٰه ومأویه جهنم وبئس المصیر . »

وقال **ابن عمر** :ـجائت امرأة الی **النبی** صلعم فقالت ـ یا **رسول اللّٰه** ما حق الزوج علی المرأة ؟ فقال لاتمنعه نفسها و ان کانت علی ظهر قتب ، ولا تصوم یوماً الا باذنه ، الّا رمضان ، فان فعلت کان له الاجر والوزر علیها ، ولاتخرج الّا باذنه ، فان خرجت لم تقبل لها صلوة ، ولعنتها ملائکة الرحمة وملائکة العذاب ، حتی ترجع . » و قال **کعب** ، اول ماتسئل المرأة یوم القیمه عن صلوتها ، ثم عن حق زوجها » وقال صلعم :ـ « المرأة اذا صلّت خمسها وصامت شهرها واحصنت فرجها واطاعت بعلها فلتدخلْ من ایّ ابواب الجنة شائت. »

اما حقوق زنان برمردان: آن‌است که مرد با ایشان بخوش‌خوئی زندگانی کند ،

و ایشانرا نرنجاند ، بلکه رنج ایشانرا احتمال کند ، وبرمحال گفتن و ناسپاسی ایشان صبر کند ، که ایشانرا از ضعف وعورت آفریده اند ، وهیچ کس اززنان چنان احتمال نکردی که **رسول خدا** ، تا آن حدکه زنی دست برسینه وی زد بخشم ، مادر آن زن باوی درشتی کرد ، **رسول خدا** گفت : بگذار که ایشان بیشتر ازین کنند و من فرو گذارم . **عمرخطاب** با درشتیِ‌وی درکارها میگوید : ـ مرد باید که با اهل‌خویش چنان زید که با کودکان ، و با درجهٔ عقل ایشان آید ، وبا ایشان مزاح و طیبت کند ، و گرفته نباشد امامزاح وطیبت بآن حد نرساند که هیبت وسیاست مردبجملگی بیفتد ، ومسخّرایشان شود ، که ربّ‌العزّة گفت : « الرجال قوّامون علی‌النساء » ـ پس باید که مرد مستولی باشد برزن نه زن برمرد .

ودرخبر است که « تعس عبدالزوجة » نگونسارست آن مرد که بندهٔ زنست ، و ازحقوق زنان آنست :ـ که مرد نفقه کند برایشان بمعروف ، نه‌تنگ فرا گیرد و نه‌اسراف کند ، واعتقاد کند که ثواب آن نفقه بیشتر از ثواب صدقه است . **مصطفی** گفت : یك دینار که مردی درغزا هزینه کند ، ویك دینار که بندهٔ را بدان آزاد کند ، ویك دینار که بدرویشی دهد ، ویك دینار که برعیال خود نفقه کند ، فاضلتر و نیکوتر و درثواب تمامتر آنست که برعیال خود نفقه کرد . ومرد باید که بااهل خویش‌طعام باهم خورد ، که دراثر می‌آید که خدای وفریشتگان درود دهند براهل بیتی که طعام بهم خورند وتمامتر شفقتی آنست که آنچه برعیال نفقة کند ازحلال بدست آرد ، که هیچ جنایت وجفا صعب‌تر ازآن نیست که ایشانرا بحرام پرورد ، وآنچه داند که زنانرا به کار باید از علم دین درکار نماز وطهارت وحیض ایشانرا درآموزد ، واگر درآن‌تقصیر کند مرد عاصی‌شود ، که اللّٰه گفت : « قوا انفسکم واهلیکم ناراً » واگردوزن دارد یابیشتر میان ایشان راستی کند درعطا ودرنواخت ، وبآنچه دراختیار وی‌آید ، که در خبراست : « من کانت له امرأتان فمال الی احداهما جاء یوم القیمة و شقه مائلٌ » و درجمله حقوق زنان برمردان‌آنست :ـ که زن **معاذ** پرسید از **مصطفی** صلعم ، گفت ـ یا **رسول‌اللّٰه** ما حق الزوجة علی‌زوجها ؟ قال ان‌لایضرب وجهها ، ولایقبحها ، وان یطعمها

مما یأکل، ویلبسها مما یلبس، ولا یهجرها » و روی انّ رجلاً جاءَ الی **عمر** رض یشکو زوجته، فلما بلغ بابه سمع امرأته ــ **ام کلثوم** ــ تطاولت علیه، فقال الرجل انی اُرید ان اشکوالیه وله من‌البلوی مالی، فرجع. فدعاه **عمر** فقال انی اردت ان اشکوالیك زوجتی فلما سمعتُ من زوجتك ماسمعت رجعت. فقال **عمر** انی أتجاوز عنها لحقوقها علیّ، اولها انّها تستر بینی وبین النار، فیسکن قلبی بها عن النار. والثانی ــ انّها خازنة لی اذا خرجت من منزلی تکون حافظةً لمالی، والثالث انها قصّارة لی تغسل ثیابی. والرابع ظئرلولدی. والخامس انها خبّازةٌ طبّاخة. فقال الرجل ـ ان لی مثل ذلك فاتجاوزُ عنها ».

قوله: « وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ » الآیة . . . ـای قاربن بلوغ اجلهن، واشرفن علی ان بیّنَّ بانقضاءالعدة، « فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ » میگوید ـ چون طلاق دهید زنانرا، ونزدیك آن باشد که عدت بسرآید ایشانرا، مراجعت کنید. ومراجعت بمذهب **شافعی** بقول است نه بفعل، واشهاد در آن شرط نیست اما مستحب است، و حاجت برضاءِ زن نیست، ولفظ صریح در رجعت آن است، که گویند ـ « راجعتها » یا گویند ـ « رددتها » اگر گوید « امسکتها » یا گوید زوّجتها « یا نکحتها » بیك وجه درست باشد. وهر که زن‌را پیش از دخول طلاق دهد یابعد ازدخول طلاق دهد بعوض، ویرا حق رجعت نبود، وبینونت حاصل شود، و کسی که حدودالله درنکاح و در صحبت نگه نتواند داشت، وشرائط آن بجای نتواند آورد، اولی تر آن باشد که مراجعت نکند وبگذارد تاعدت بسرآید. وزن مالك نفس‌خویش گردد: چنانك رب‌العزة گفت: « أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ ».

پس گفت « وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَارًا » این خطاب بآن کس است که خواهد که زن خودرا نه نگه دارد بعدل، ونه بگشاید تا ازوی بدل گیرد، ویرا طلاق میدهد، چون عدت بکران رسد که این زن بر کار خود پادشاه خواهد گشت ویرا باخود آرد،

وبازطلاق دهد تاعدت نو فراسروی نشاند. گویند **ثابت بن یسار الانصاری** چنین میکرد بازن خویش و آیت درشأن وی آمد، و اورا تهدید کردند، واز آن باز زدند، هم بکتاب وهم بسنت: کتاب اینست که گفت: «وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَاراً لِتَعْتَدُوا». وسنت آنست که **مصطفی** ع گفت: «ملعونٌ مَن ضار مسلماً او ماکره» آنگه در تهدید بیفزود و گفت: «وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ» برخویشتن بیداد کرد آنکس که مسلمانی را زیانکار کرد یا با مسلمانی ستیز برد. و فی الخبر «لَاضَرَرَ وَلَا ضِرَارَ فی الاسلام».

«وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللّٰهِ هُزُواً» - دین خدا و شریعت **مصطفی** بافسوس مگیرید، و بتعظیم فرا پیش آن شید، این آیت بآن آمد که قومی کار طلاق و عتاق و نکاح را سست فرا میگرفتند، بزبان میگفتند پس از آن باز می‌آمدند، وبر بازی می گرفتند: رب العزة گفت: چنین مکنید که حدیث شرع بازی نیست، و کار دین مجازی نیست. **مصطفی** صم این آیت برخواند، و گفت: «مَن طلّق اوحرّر اونکح او انکح فزعم انه لاعب فهو جدٌّ» و روی انه قال: «خَمسٌ جِدُّهُنَّ جِدٌّ وَهزْلُهنَّ جِدٌّ: الطلاق والعتاق والنكاح والرجعة والنذر.»

«وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ» - بالایمان و احفظوا «وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ» **فی القرآن** من المواعظ والحدود والاحکام «يَعِظُكُمْ بِهِ» ای **بالقران** عن الضرار فی الطلاق. «وَاتَّقُوا اللّٰهَ» فلا تعصوه فیهنّ. «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ بِكُلِّ شَيْءٍ» من اعمالکم «عَلِيمٌ» فیجازیکم بها. اگر کسی گوید کتاب و حکمت هم از نعمت خدای است بر بندگان، مهینهٔ نعمتهاست، چون بر عموم ذکر نعمت رفت افراد کتاب و حکمت چه معنی دارد؟ جواب آنست: که نعمت در تعارف مردم مال فراوان است، و جاه، و تن درستی، و زینت دنیا، و جز دانایان و زیرکان ندانند که

کتاب و حکمت نعمت مهینه است، پس آنچه باز گفت ارشاد ایشانرا باز گفت که ندانستند. وجهی دیگر گفته اند: که تفضیل و تخصیص کتاب و حکمت را باز گفت، و بیان شرف آنرا در میان نعمتهای دیگر، چنانك جای دیگر ملائکه را برعموم یاد کرد آنگه دیگر باره **جبرئیل** و **میکائیل** را بذکر مخصوص کرد، تفضیل ایشان‌را بر فریشتگان دیگر.

« وَ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ » الآیه ... - این آیت درشأن **معقل بن یسار المزنی** آمد خواهر خود را بمردی داد آن مرد ویرا دست بازداشت، زن در عدت شد، داماد پشیمان گشت، ویرا بازخواست، **معقل** گفت: «اقررت عینك بکریمتی فطلقتها» چشم ترا روشن کردم بخواهر گرامی خویش آنکه ویرا طلاق دادی، ثم جئت تسترجعها، بعد ازآن آمدی و ویرا می‌باز خواهی! والله لارجعت الیك ابداً. بخدا که هرگز با تو نیاید، این آیت آمد **مصطفی** صم بر **معقل** خواند. **معقل** گفت - رغم انف **معقل** لامرالله و رسوله، و زوجّها منه و کفّر عن یمینه. عضل - منع - باشد، والداء العضال هوالداء المنیع علی المتطبب.

« إِذا تَراضَوْا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ » - یعنی اذا تراضیا بینهما، که این زن و این مرد هردورضا دادند بباز رسیدن با هم «بالمعروف»، بنکاحی حلال ومهری جایز، و پذیرفتند که با یکدیگر باقتصادتر روند، وبچم‌تر و نیکوتر، شما که قیّمانیدایشانرا باز مدارید، که به نکاح باز شوی خویش میگردند.

« ذٰلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » الایه....

این نهی عضل که کردیم و راه که نمودیم پندی است که خدای میدهد گرویدگانرا بخدای و روز رستاخیز. « ذٰلِكُمْ أَزْكىٰ لَكُمْ وَ أَطْهَرُ » این شما را نزدیکتر وسزاوارتر، اورا که یکدیگررا دیده باشند و پشیمانی چشیده، از شوی نو که نا دیده

و ناشناخته و نا آزموده ، « و أَطْهَرُ » و دلها پاکتر بود ، از آنك مرد از زن حرام می اندیشد به پشیمانی ، و زن بدل ازشوهر حرام می‌اندیشد به پشیمانی ، « أَطْهَرُ » اینجا بمعنی همانست که در سورة‌الاحزاب گفت : « ذٰلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ » وهردوطهارت است ازریبت ودنس، وآنجا که گفت « هٰؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ » یعنی : احلّ لکم من نکاح‌الرجال ازوجکموهنّ » و در قرآن وجوه طهارت فراوان است ، و بجای خویش شرح آن گفته شود ان شاءالله .

« وَاللّٰهُ يَعْلَمُ » والله میداند ، که آن زن رجعت را خواهاست و شوی ویرا خواها ، « وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ » و شما که اولیائید وعضل می کنیدو زنرا از رجعت باز می دارید نمیدانید . این آیت دلیل **شافعی** است که گفت : نکاح بی ولیّ درست نباشد ، که اگر بودی این خطاب تزویج و نهی عضل با وی نرفتی ، و در آن فایدت نبودی ، که زن بر کار خود پادشا بودی . یدل علیه ما روی عن **النبی** صلعم انه قال :ـ « لا نکاح الّا بولی مرشد و شاهدی عدلٍ » و قال صلعم : « ایّما امرأةٍ نکحت بغیراذن ولیّها فنکاحها باطل ، فان مسّها فلهاالمهر بمااستحل من فرجها، فان اشتجروافالسلطان ولی من لاولی له .

النوبة‌الثالثة ـ قوله تع : « اَلطَّلَاقُ مَرَّتَانِ » الآیة ... ندب الی تفریق‌الطلاق لئلا یتنازع الی اتمام‌الفراق ، تفریق طلاق ازآن مندوب است که حقیقت فراق‌مکروه است . هرچند که طلاق در شرع مباح است خدای دشمن دارد که سبب فراق است ، و بریدن اسباب الفت و وصال است . **رسول خدا** گفت « ابغض‌المباحات الیّ الطلاق » وعزت **قرآن** ثنا میکند برقومی که پیوندها نبرند وفراق نجویند وگفت ـ « والذین یصلون ما امرالله به ان یوصل و یخشون ربهم » ودرملکوت اعلی فریشتگانی آفریده یك نیمهٔ ایشان برف است و یك نیمه آتش ، و بقدرت خود این هردوضد درهم‌ساخته وبرجای بداشته ، وتسبیح ایشان اینست که : « سبحان من یؤلف بین‌النار والثلج، الّف یا رب بین قلوب‌المؤمنین من عبادك » .

پیر صوفیان گفت : ـ در بیابان میرفتم شخصی را دیدم مُنکر ، آبی در پیش وی ایستاده ، واز آن آب‌نبات برآمده ، گفتم تو کیستی ؟ گفت من **ابو هره** ام ، گفتم این چه آبست؟ گفت اشك چشم من است، واین‌سبزیها ونبات از آب چشم من برآمده، گفتم چرا می گرئی ؟ گفت : ابکی فی ایّام الفراق لایّام الوصال . مهجورانرا دندنهٔ وصال در ایّام فراق روح دل باشد ، بگذار تا بر خود بگریم که از من زارتر بجهان کس نیست .

گفتم چودلم با توقرین خواهد بود مستوجب‌شکر وآفرین خواهد بود
بالله که گمان نبردم ای‌جان جهان کاقبید مرا فذ لك این خواهد بود

حسن‌بن علی علیهماالسلام زنی داشت طلاق داد ، او را ، پس چهل هزار درم مهرآن زن بود بوی فرستاد تا دلش خوش شود ، زن آن مال پیش نهاد و گریستن در گرفت گفت :

متاعٌ قلیلٌ من حبیبٍ مفارقٍ

مرا خواستهٔ جهان چه بکارست که اندام تهی از یارست ! و دوست از من بیزار است !

کسی کش ماربیشی بسر جگر زد ویرا تسریاق سازد نسی طبسر زد
گویند ـ این‌سخن با حسن بن‌علی‌افتاد ، دروی اثر کرد ، واو را مراجعت کرد.
در آثار بیارند که **امیرالمؤمنین** علی علیه‌السلام روزی بزیارت بیرون رفت بر سر گور **فاطمه** ، میگریست میگفت :

مالـی وقفتُ علـی القبور مسلّماً قبرَ الحبیب فـلم یَرُدّ جـوابی
فهتف هاتفٌ :
قال الحبیبُ و کیف لی بجوابکم و انـا رهین جنـادل و تُـرابِ
اکلَ الترابُ محـاسنی فنسیتکم و حجبتُ عن اهلی و عن اصحابی
فعلیـکم منّـی السلام تقطعت منّی و منـکم وصلـة الاحباب

گفت : ـ چه بودست ؟ و دوست را چه رسیدست ؟ که سلام میکنم و می پرسم و جواب نمیدهد ؟ هاتفی آواز داد ـ که دوست میگوید : چون جواب دهم ، که مهر

مرگ بردهنم نهاده ، در میان سنگ و خاك تنها بمانده ، واز خویش وپیوند بازمانده ، از من بتو درود باد . آن نظام دوستی و پیوستگی امروز میان ما ازهم فرو ریختست . وقلادهٔ آن از هم بگسستست .

علی ع از سر آن رنجوری برخاست و میرفت و این بیت میگفت :

لکل اجتماع من خلیلین فرقةٌ و کلُّ الّذی دونَ الفراقِ قلیلٌ

و انّ افتقادی واحداً بعد واحدٍ دلیلٌ علی انلا یدومَ خلیلُ

چون درد فراق درجهان چیست، بگو عاجز زفراق نا شده کیست ، بگو؟

گویند مرا که در فراقش مگری آن کیست که ازفراق نگریست، بگو؟

مالك دینار برادری داشت نام وی **ملکان** ، از دنیا بیرون شد . **مالك** برسر خاك وی نشست ومیگفت : **یا ملکان** ، لاتقرّ عینی حتی اعلم این صرت ، ولا اعلم ذلك مادمت حیّا ، آنگه بسیار بگریست ، او را گفتند : ای مالك بمرگ وی چندین می بگرئی ؟ گفت نه بآن می گریم که از دنیا بیرون شد ، یا بآنك امروز از وی باز ماندم ، بآن میگریم که اگر فردا برستخیز از وی باز مانم ، و اورا نه‌بینم ، این خود تحسر فوات دیدار مخلوق است، ابا تحسر فوات دیدار خالق خود کرا بود ؟ وچون بود ؟ گویند که فزع اکبر در قیامت داغ حسرت فرقت بود ، که برسر دوراه برجان قومی نهند، وایشانرا از دوستان وبرادران بازبرند ، این آسان ترست ودرد آن کمتر ، صعب تر آنست که اگر داغ فرقت الله برجان مانهند واز راه سعادت بگردانند :

این همه آسان و خواراست آه اگر گوید که رو

کز تو بیزاریم ما و بار تو عصیان شده

گویند ـ فردا درانجمن قیامت یکی را بیارند، ازین شوریده روزگاری، بدعهدی، فرمان درآید که او را بدوزخ برید ، که داغ مهجوری دارد ، چون بکنارهٔ دوزخ رسد دست فراز کند ، و دیدهٔ خود بر کشد ، بیندازد، گویند این چیست که کردی ؟ گوید :

مارا ز برای یار بُد دیده بکار اکنون چکنم بدیده بی دیدن یار

لمّا تیقنتَ انّی لست ابصرکُم غمضتُ عینی فلم انظر الی احدٍ

روز وشب وگاه وبی‌گه آن ماه سما یك دم زدن از برم نمی بود جدا
پرسید کسی نشان ما زو عمدا گفتا چه کسست؟ او زکجا ماز کجا؟

پیر بزرگ بسیار گفتی: - دل رفت و دوست رفت، ندانم که از پس دوست روم یا از پس دل؟؟

حشاشة نفس ودّعت یوم ودّعوا فلم ادر ایّ الظاعنین اُشیّع
فردا بـرود هر دو گرامی بدرست بدرود کرا کنم ندانم زنخست؟!

گفتا - بسرّم ندا آمد که از پس دوست شو، که عاشق را دل از بهر یافت وصال دوست باید، چون دوست نبود دلرا چه کند.

چون وصال یار نبود گو دل و جانم مباش
چون شه و فرزین نماند خاك برسر فیل را

النوبة‌الاولی - قوله تعم: « وَالْوالِداتُ ». زایندگان مادران « يُرْضِعْنَ اَوْلادَهُنَّ » شیر دهند فرزندان خود را « حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ » دو سال تمام، « لِمَنْ اَرادَ اَنْ يُتِمَّ الرَّضاعَةَ » آنکس را که خواهد که شیردادن فرزند تمام کند « وَ عَلَى الْمَوْلودِ لَهُ » و برین پدرست که فرزند او را زادند « رِزْقُهُنَّ » روزی این‌زنان‌که فرزند زادند، « وَ كِسْوَتُهُنَّ » و جامه ایشان « بِالْمَعْرُوفِ » بانصاف و بر اقتصاد، « لا تُكَلَّفُ نَفْسٌ اِلّا وُسْعَها » بر نه نهند بفرمان بـر هیچ تن مگر توان آن، « لا تُضارَّ والِدَةٌ بِوَلَدِها » مبادا که ستیز کناد و بر فرزند خویش گزند آراد هیچ مادر، « وَلا مَوْلودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ » و مبادا که ستیز کناد و گزند نمایاد هیچ پدر بطفل خویش، « وَ عَلَى الْوارِثِ مِثْلُ ذٰلِكَ » و بر قیم است از فرمان وحکم در کارطفل همین که بر پـدر و مادر است، « فَاِنْ اَرادا فِصالاً » پس اگر خواهند از شیربـاز کردن « عَنْ تَراضٍ مِنْهُما » از هامداستانی دل هر دو، « وَ تَشاوُرٍ » و باز گفتن

هردو بـا یکدیگر، « فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَیْهِمٰا » بـر یشان تنگی نیست در دایـه گرفتن « وَاِنْ اَرَدْتُمْ اَنْ تَسْتَرْضِعُوا اَوْلاٰدَکُمْ » و اگر خواهیدکه دایه گیرید شیردادن فرزندرا « فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَیْکُم»برشما تنگی نیست« اِذٰاسَلَّمْتُمْ مٰا آتَیْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ» کـه مزد دایـه که پذیرفته بودیـد شیردادن را بسپردید بانصاف و بچم « وَاتَّقُوااللّٰهَ» و به پرهیزید از خشم و عذاب خدای « وَ اعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ بِمٰا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ ۲۳۳» و بـدانید که خدای بآنچه میکنید بیناست و دانا.

« وَالَّذِینَ یُتَوَفَّونَ مِنْکُمْ »ـ وایشان که بمیرندازشما «وَیَذَرُونَ اَزْوٰاجاً» و زنان گذارند « یَتَرَبَّصْنَ بِاَنْفُسِهِنَّ » درنگ کنند به تن‌خویش « اَرْبَعَةَ اَشْهُرٍ وَعَشْراً » چهار مـاه و ده روز « فَاِذٰا بَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ » پس‌چون بپایان عُدت‌خویش رسند. « فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَیْکُمْ » نیست بر شما تنگی « فِیمٰا فَعَلْنَ فِی اَنْفُسِهِنَّ » در آنچه کنند در تن خویش از شوی کردن « بِالْمَعْرُوفِ » بدو گواه وولیّ « وَاللّٰهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ ۲۳۴ » و خدای بآنچه شما میکنید داناست و از نهان آگاه.

« وَلاٰ جُنٰاحَ عَلَیْکُمْ »ـ ونیست بر شما تنگی« فِیمٰا عَرَّضْتُمْ » به در آنچه بتعریض سخن سر بسته گوئید، « مِنْ خِطْبَةِ النِّسٰاءِ » از خواستائی(۱) زنان « اَوْ اَکْنَنْتُمْ فِی اَنْفُسِکُمْ » یا نهان در دل میدارید سگالش خواستائیی، « عَلِمَ اللّٰهُ اَنَّکُمْ سَتَذْکُرُونَهُنَّ » میداند اللّٰه که شما بایست و سگالش خواستائی زنان معتدّه در دل میدارید، « وَلٰکِنْ لاٰ تُوٰاعِدُوهُنَّ سِرّاً » لکن سخن گشاده بزبان در عدت ایشانرا وعدهٔ خواستایی مدهید، « اِلاّٰ اَنْ تَقُولُوا قَوْلاً مَعْرُوفاً »مگر که بگوئید

(۱) کذا فی نسخة ج، وخوازائی فی نسخة الف و خواستیاری، فی نسخة د

گفتی نیکو و سخنی بچم، «وَلَا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ» و با آن زن سخن روشن و وعدهٔ درست بستن نکاح را، وبند تزویج را مگوئید، ووعده منهید، «حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ» تا آنگه که بمدّت آن زن بکران آید، «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ» و بدانید که الله میداند آنچه دردلهای شما است، «فَاحْذَرُوهُ» حذرکنید ازاو وازآگاهی او «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ ۲۳۵» و بدانید که الله آمرزگارست و بردبار.

«لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ» ـ نیست برشما تنگی اگرزنرا طلاق دهید «مَا لَمْ تَمَسُّوهُنَّ» تا آنگه که ایشانرا نپاسیده بید، «أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً» یاآن زنرا کاوین مسمّی ومقدّر برخویشتن فریضه نکرده بید، «وَمَتِّعُوهُنَّ» وایشان را چیزی دهیدوتهی گسیل مکنید، «عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ» بر مرد توانگر باندازهٔ توان وی «وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ» و بر مرد درویش باندازهٔ توان وی، «مَتَاعًا بِالْمَعْرُوفِ» چیزی فرا دست آن زن، چیزی بچم که از آن بر دهنده زور نیاید، و آن زنرا از آن ننگ نآید، «حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ ۲۳۶» این را سزای نهادیم بر نیکوکاران.

«وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ» ـ و اگر آن زنرا طلاق دهید «مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ» پیش از آن که بآن زن رسیده باشید، «وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً» و آن زنرا کاوین نامزد کرده باشید «فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ» واجب برشمانیمی است‌ازآن کاوین که نامزدکرده باشید، «إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ» مگر که آن زن و ولی وی آن نیمه فرا گذارند و ببخشند، «أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ» یا این شوی باز گرفتن نیمهٔ کاوین فرا گذارد و کاوین بتمامی فرا دهد «وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى» واگر

فرا گذارید نزدیکتر است به پرهیز گاری ، « وَلا تَنْسَوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ » وفراموش مکنید درمیان خویش بفضل و نیکو کاری رفتن « إِنَّ اللّٰهَ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۲۳۷ » که خدای بآنچه شما میکنید بینا است .

النوبة الثانية ـ قوله تع : « وَالْوالِداتُ » الآية ... زنان مطلقات را میگوید که فرقت افتد میان ایشان وشوهران و طفل درمیان ، اگر بعد از طلاق زایند و گر پیش از آن ، برمادران است که شیر دهند آن فرزند را ، چنانك الله گفت : « يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ » هرچند بلفظ خبر گفت ، معنی امرست ـ امر استحباب نه امر ایجاب . میگوید ـ تا شیر دهند مادران فرزندان خودرا ، که ایشان بآن سزاوارتر وحق تر . آنگه حق رضاع ومدّت آن پدید کرد و گفت : « حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ » دو سال تمام شیر که درین دوسال دهند ، حکم رضاع ازتحریم ومحرمیت واجب کند ، واگر بعد ازین دوسال شیر دهندهٔ شیر دهد حکم رضاع بآن ثابت نشود ، ابن عباس گفت ـ « لارضاع الاما كان في الحولين » وروى يحيى بن سعيد : أنّ رجلاً قال لابي موسى الاشعرى : إنّي مصصت من ثدي امرأتي لبناً فذهب في بطني فقال ابوموسى : ـ لااراها الّا قدحرّمتْ عليه ، فقال عبدالله بن مسعود : انظر ما يُفتي به الرجل. فقال ابوموسى فماتقول انت ؟ قال عبدالله ـ « لارضاع إلّا ماكان في الحولين » قال ابوموسى ـ لاتسئلوا عن شيئ مادامَ هذا الحبر بينَ اَظهر كم . » هرچند که مدت دو سال مقید کرد ، امافریضه نیست ، اگر بیفزایند درآن یا بکاهند رواست . لکن سرّ این تقیید آنست تامعلوم شود که شیردادن درجملهٔ این مدت حکم تحریم و محرمیّت را واجب کند ، و بعداز دوسال نکند و بمذهب مالك تا دو سال و یکماه بگذرد مدت رضاع و ثبوت تحریم برجاست ، و بمذهب بوحنیفه تا دو سال و شش ماه .

« وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ »الايه ... ـ نگفت« عَلَى الْأَبِ » ازبهر آنك سرآیت « وَالْوالِداتُ » بود نه امهات ، چون « والدات » بود « مَوْلُودٌ لَهُ » نیکوتر و

لطیف‌تر بود. میگوید ـ دایگی برمادرست نفقه برپدر، یعنی نفقهٔ این زن که فرزند زادهمانست که مصطفی ص گفت دربعضی اخبار: « وَ لَهُنَّ عَلَيْكُمْ رِزْقُهُنَّ وَ كِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ » ـ معروف آنست که بانصاف باشد وبچم، درخورمرد وبرتوان وی، « عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ » هر کس را چندان برنهند که برتابد.

چنانك گفت: « وَلا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا » ـ برمرد توانگر دومد از طعام ویك دست لباس نفیس درخوروی، وبردرویش یك مد ویك دست لباس کم‌قیمت، چنانك لایق حال وی باشد. وبرمیانه یك مد و نیم ودستی لباس میانه. این همچنانست که آنجا گفت: « لينفق ذوسعةٍ من سعته ومن قدر عليه رزقه فلينفق مما آتاه‌اللّٰه ».

« لا تُضَارَّ وَالِدَةٌ بِوَلَدِهَا » لا تُضارَّ بفتح راء قراءت **نافع** است و**شامی** و**کوفی**، از ضرار است وضرار ستیز بود. میگوید ـ مبادا که ستیز کناد و برفرزند خویش گزند آرد هیچ مادر بآن که ویرا باپدر دهاد درخصومت فراق، تابرفرزند رنج نهاد، « لا تُضارُّ » بضم راء قراءت **مکی** است، وقراء **بصره** و**قتیبه** از **کسائی** درلفظ مستقبل است. بمعنی نهی، میگوید ـ ستیز نکند و گزند نکند هیچ مادربفرزند خویش، که ویرا شیرخواره باپدر دهد، « وَلا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَلَدِهِ » ومبادا که ستیز کناد ورنج نهاد هیچ پدر برطفل خویش، بآنك دروقت خصومت او را از مادر باز گیرد وفرا دایه دهد، بستیز با مادر بر فرزند گزند افکند. « وَ عَلَى الْوارِثِ مِثْلُ ذٰلِكَ » میگوید برقیم همانست درکارطفل که برپدر و مادر. وارث نام برد بجای قیم، از بهر آنك ورثه و اهل بیت قیمی کنند، یاقیمی فرا کنند، یاازسلطان قیم‌خواهند. میگوید ـ اگرچنانست که پدرطفل بمرده است، این‌قیم بامادر طفل ستیزه وبدرائی نکند، ودایه گیرد، برطفل ستم نکند، وشفقت مادر از وی دریغ ندارد.

قال **ابن‌سیرین** ــ **اتی عبداللّٰه‌بن‌عتبة** فی رضاع صبّی یتیم، ومعه ولیّه فجعل

رضاعهُ في ماله و قال لوارثه : لولم يكن له مالٌ لجعلنا رضاعه في مالك، ألاترى الله عزوجل يقول . « وَ عَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذٰلِكَ » قال **الضحاك** : ـ انمات ابوالصبى، وللصبى مالٌ اخذ رضاعه من ماله وان لم يكن له مال اخذ من العصبة فان لم تكن للعصبة مالٌ، اجبرت اُمّه عليه .

« فَاِنْ اَرَادَا فِصَالاً عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَ تَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا » ـ فصال و فصل ـ ازشیرباز کردن است : فصل يفصل فصلاً وفصالا ـ میگوید: اگر پدر ومادرخواهند که آن طفل را پیش از تمامی دوسال ازشیرباز کنند، وهردوبدان رضادهند، وبصوابدید و مشاورت یکدیگر کنند، ایشانرا رسد که چنین کنند، و برایشان تنگیٔ نیست . **ابن عباس** گفت ـ اگر فرزند شش ماهه در وجود آید دوسال تمام که بیست وچهارماه باشد ویرا شیردهند، واگرهفت ماهه بود بیست وسه ماه شیردهند، واگر نه ماهه بود بیست ویکماه تاحمله وفصال سی ماه باشد : چنانك رب العالمین گفت « و حمله و فصاله ثلثون شهراً » .

« وَ اِنْ اَرَدْتُمْ اَنْ تَسْتَرْضِعُوا اَوْلَادَكُمْ » الآيه . . . ـ « اِنْ اَرَدْتُمْ » گفت « وان احتجتم » نگفت تاجائز باشد دایه گرفتن بی‌حاجت وضرورت . میگوید ـ اگر مادر شیر ندهد که عذری دارد یا عذری ندارد، و فراغت ویرا دایه گیرند، بهر حال برشما تنگئی نیست که دایه گیرید . « اِذَا سَلَّمْتُمْ مَا آتَيْتُمْ بِالْمَعْرُوفِ » که مزد دایه بدهید ونیکوداشت وی بجای آرید چندانك درخور توان فرزند بود وبرحد منزلت او .

« وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَ يَذَرُونَ اَزْوَاجاً يَتَرَبَّصْنَ بِاَنْفُسِهِنَّ اَرْبَعَةَ اَشْهُرٍ وَ عَشْراً » الآية . . . ـ میگوید ایشان که بمیرند ازشما وزنان گذارند، برزنان است که درخانۀ شوهر چهار ماه و ده روز درنگ کنند عدّت را، چنانك درخبر است قال **رسول الله** صلعم لامرأة مات زوجها : ـ « اعتدی فی البیت الذی اتاك فیه وفاة زوجك حتی یبلغ الکتاب اجله، اربعة اشهروعشراً » ودرآن عدت بیرون نیایند مگرضرورت را

و زینتها بگذارند، جامهٔ رنگین و پیرایه نپوشند، و بوی خوش بکار ندارند، و خضاب نکنند و سرمه در چشم نکشند. قال **رسول اللّه** صلعم. « المتوفی عنها زوجها لاتلبس المعصفر من الثیاب، ولاالممشق، ولا الحلی، ولاتختضب، ولاتکتحل » الثوب الممشق الذی یصبغ بالمشق، وهوطینٌ احمر. وروت **امحبیبة** انّ **رسول اللّه** صلعم قال: « لایحلّ لامرأةٍ تؤمن باللّه و الیوم الآخر انْ تحد علی میت فوق ثلاث الّا علی زوج اربعة اشهر وعشراً. قال **سعید بن المسیب** ـ « الحکمة فی هذه المدة ان فیها ینفخ الروح فی الولد. » گفته‌اند: ـ چون فرزند پسر باشد بعدازسه ماه روح دروی شود ودرحرکت آید، وچون دختر بود بچهارماه درحرکت آید، پس ده روز دیگر درعدّت برسر گرفتند استظهار را.

« وَلاٰ جُنٰاحَ عَلَيْكُمْ فِيمٰا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسٰاءِ » ـ تعریض درسخن آن باشد که‌سربسته گوئی، و نیوشنده را بی تصریح برسر کارداری، و تفهیم کنی. و ـ خطبةٌ ـ بکسرخاء زن خواستن است، وبضم خاء سخنی باشد که آنرا اول و آخر بود که درپیش مراد نهی، هرمراد که باشد وهرحاجت که افتد. وا کنان آنست که دردل چیزی پنهان میداری، « ماتکن صدورهم » از آنست، یقال: اکننت فی قلبی و کننت فی العیبة والوعاء و الکم، وماشبهافهو مکنونٌ، میگوید تنگی نیست برشما که مردانید زنانرادرحال عدت بسخن سربسته خوازائی کنید، چنانک گوئید توازشوی درنمانی، دیگری یابی، خدای عزوجل کارتوبسازد، توشایستهٔ وپسندیدهٔ چون عُدّت بسرآید مراخبر کن، مرابتوحاجت است، مرا در زن خواستن رغبت است، وآنچه بدین ماند.

« عَلِمَ اللّٰهُ أَنَّكُمْ سَتَذْكُرُونَهُنَّ » ای بالتزویج بالمشافهة « وَلٰكِنْ لاٰ تُوٰاعِدُوهُنَّ سِرًّا » قال **الکلبی** معناه ـ لاتصفوا انفسکم لهن بکثرة الجماع، والسرّ علی هذا القول نفس الجماع، و به یقول **الاعشی**.

الا زعمت بسباسة الیوم اننی کبرت وان لایشهدالسّر امثالی

و قال **زیدبن اسلم** « لاٰ تُوٰاعِدُوهُنَّ سِرًّا » ـ ای، لاتنکحوهن ثمّ تمسکها حتی

اذا حلّت اظهرت ذلك وادخلتها ، باین قول - سرّ - نکاح است، میگوید - نکاح ایشان مکنید بپوشیدگی درحال عدت، تابعد ازعدت اظهار آن کنید، پس استثنا کرد گفت :

« اِلّا اَنْ تَقُولوا قَولاً مَعْروفاً » - ای تعریضاً بالخطبة دون التصریح.

« وَلا تَعْزِمُوا عُقْدَةَ » - ای - لاتعزموا علی عقدالنکاح - یقول - لاتنکحوهن حتی تنقضی عدتهنّ - میگوید تادرعدت باشند، ایشانرا بزنی مخواهید، چون عدت بسر آمد ایشانرا بزنی بخواهید وبیوه فرومگذارید. درخبراست که زن بیوه را چون کفو پدید آمد بشوی دهید و در آن تقصیر مکنید و کار وی در تأخیر میفکنید. همانست که رب العالمین گفت - « فلاتعضلوهنّ ان ینکحهن ازواجهن ». جای دیگر گفت « وانکحوا الایامی منکم ».

فصلٌ فی الترغیب فی النکاح

ابو هریره رض قال قال **رسول الله** صلعم - « اذا تزوج احدکم عجّ شیطانه یاویله، عصم ابن **آدم** منی بثلثی دینه » **رسول** گفت صلعم : - چون یکی ازشما زن خواهد، شیطان وی بفریاد آید، گوید - ای وای برمن که پسر **آدم** را از وسوسهٔ من نگاه داشتند و باین زن که خواست دوسیك دین اورا مسلم شد. همانست که درخبری دیگر گفت « من تزوج، فقد حصّن ثلثی دینه ، فلیتّق الله فی الثلث الباقی » وچنانك سلامت و عصمت دین درنکاح بست، روزی و بی نیازی از خلق در دنیا هم در نکاح بست، بآن خبر که **مصطفی** ع گفت : « التمسوا الرزق بالنکاح ». ویکی پیش **رسول خدا** شد واز درویشی وبی کامی بنالید، **رسول** اورا بر نکاح داشت، یعنی که الله تع میگوید ایشانرا که زن خواهند « ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله » وقال **ابو هریرة** رض - لولم یبق من الدنیا الایومٌ واحدٌ، للقیت الله بزوجة، سمعت **النبی** صلعم یقول: « شرارکم عزابکم » **ابو هریره** گفت - اگر ازدنیا نماندمگر یك روز، من زنی بخواهم، تا عزب بخدای نرسم، که شنیدم از **رسول خدا** که گفت - بدترین شما عزبان شما اند -

معاذ رض دوزن داشت وهردو درطاعون فروشدند، پس گفت مرا زن دهید پیش

از آنك بمیرم، که من نخواهم که عزب میرم و عزب بخدا رسم. و یکی را می‌آرند از بزرگان دین که وی فرمان یافت و هرچند که زنانرا بروی عرضه کردند بهیچ رغبت نکرد، گفت درتنهائی دل را حاضرتر وهمت را جمع‌تر می‌بینم. تاشبی درخواب دید که درهای آسمان گشاده بود و گروهی مردمان پیاپی فرو می‌آمدند و در هوا میرفتند، چون بروی رسیدند اول مردی ازیشان گفت - این آن مرد شومست، دیگری گفت آری، و ترسید از هیبت ایشان که پرسیدی، آخر چون همه بر گذشتند، بازپسین ایشانرا گفت - که ایشان کرا میگویند؟ گفت ترا، که پیش ازین عبادت تو در جملهٔ اعمال مجاهدان بآسمان می آوردند، اکنون یك هفته است که ترا از جمله مجاهدان بیرون کرده اند، ندانم که چه کردهٔ. پس از خواب درآمد باخود اندیشه کرد که از آنست که تن ازنکاح باز داده ام تاازمنزلت مجاهدان بیفتاده‌ام، پس زن بخواست وخدای عزوجل را بدان شکر کرد.

عن **عطیة** بن **بشر المازنی** قال - اتی **عکافةبن وداعةالهلالی رسول اللّٰه** صلعم فقال: - « یا**عکافة** الك زوجة؟ قال لا یا **رسول اللّٰه**، قال ولا جاریةٌ؟ قال لا؟ قال وانت صحیحٌ موسرٌ؟ قال نعم الحمدللّٰه، قال فانك اذاً من اخوان الشیاطین، اما ان تکون من رهبان النصاری واما ان تکون مؤمناً، فاصنع کما نصنع فان من سنتنا النکاح » وقال **رسول اللّٰه** صلعم « النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی من احب فطرتی فلیستن بسنتی، الا وهی النکاح »

قوله تع: « وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ » الآیة . . . . - اصل جناح ازجنوح است، معنی جنوح میل است. جنح - ای - مال - وجنح نام پارهٔ است ازشب، وهرجا که « لَا جُنَاحَ » گفت معنی آنست که بر آن کس ازنام کژی چیزی نیست وبروی بزه‌مندی نیست. مفسران گفتند این آیت بدان آمد که چون **مصطفی** تهدید داد و بترسانید ایشانرا که طلاق بسیار گویند وزن بسیار خواهند، بآنچه گفت: « ان اللّٰه یبغض کل مطلاق مذواق. » و گفت: - « ابغض الحلال الی اللّٰه الطلاق » و گفت « مابال قوم یلعبون بحدوداللّٰه

يقولون- طلقتك راجعتك» مسلمانان چون این تهدید شنیدند، گمان بردند که هر آنکس که زن خودرا طلاق دهد بزه کار شود وتنگیٔ عظیم بردل ایشان آمد.

بدین معنی رب‌العالمین گفت: « لَاجُنَاحَ عَلَيْكُم اِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ » - نه چنانست که شما گمان می برید که بهرحال که طلاق دهید، بزه کارشوید، نیست برشما تنگئی وبزه کارهٔی، چون ایشانرا طلاق دهید بوقت حاجت وبروجه مندوب. وباشد که خودفراق به بود ازامساك، چون ساز گاری ومهربانی نبود، وذلك فی قوله « فَاِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ اَوْ تَسْرِيحٌ بِاِحْسَانٍ » - پس گفت: « مَالَمْ تَمَسُّوهُنَّ » - معنی آنست که تاآنگه‌که زنرا نپاسیده باشید، « مَالَمْ تُمَاسُّوهُنَّ » تاآن‌وقت که باآن زن‌هام پوست نبوده باشید. « تُماسُّوهُنَّ » بالف بربناء مفاعله‌قراءة **حمزه** و**کسائی**است، باقی **قراء سبعه** « تَمَسُّوهُنَّ » بی‌الف‌خوانند. ومسیس اینجا مجامعت است میگوید بهروقت‌که خواهید که ایشانرا برشما تنگیٔ نیست، چون‌بایشان‌نرسیده باشید، ازبهرآنك پیش‌ازمسیس درطلاق سنت وبدعت نیست؛ چنانك بعد مسیس است. نه‌بینی که بعد مسیس ودخول سنت آنست که چون طلاق دهند پس از آن دهند که از حیض پاك شود، و مرد بوی نرسیده، تاعدت بروی دراز نگردد. وشرح این آنجاست که گفت « فطلقوهنّ لعدّتهن و احصوا العدة »

آنگه گفت: وَمَتِّعُوهُنَّ عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ » - بفتح دال قراءت **شامی** و**حمزه** و**کسائی** و**حفص** است، واختیار **بوعبید**. ودیگران بسکون دال خوانند، وهردو لغت **قرآن** است. قال‌الله تعم « فسالت اودية بِقَدَرِها » وقال « وما قدروا الله حق قَدَره » وپارسی هردو- اندازه -است، این آیت درشأن‌مردی‌انصاری‌آمد، که زنی‌خواست، از **بنی‌حنیفه**، و اورا درعقدنکاح مهری مسمی نکرد، پس‌ویرا طلاق داد، پیش ازآنك بوی رسید، رب‌العالمین این آیت فرستاد، و **مصطفی** ع آن مردرا گفت « متّعها ولو بقلنسوة ». مذهب **شافعی** آنست که هر که زنی خواهد، و درعقد

نکاح مهروی مسمی نکنند، اگر او را طلاق دهد، پیش از دخول مهر واجب نشود، اما متعت واجب شود، وقدر واجب برأی امام مفوض است، تا برهر کس آن نهد که لایق حال وی بود « عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ » ابن‌عباس گفت ـ اکثر المتعة خادمٌ واقلّها مقنعةٌ . ابن‌عمر گفت ـ یمتّعها ثلثین درهماً ـ اینست که الله گفت . « متاعاً بالمعروف حقّاً علی المحسنین » .

« وَ اِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ اَنْ تَمَسُّوهُنَّ » ... پیش ازنزول این آیت کسی که زنرا طلاق دادی پیش ازمسیس، ازآن‌مهر که ویرا مسمی بودی، هیچ‌چیز برمرد لازم نیامدی، بلکه متعت واجب بودی، بحکم این آیت که درسورة الاحزاب‌است :ـ « یاایّهاالذین آمنوا اذا نکحتم المؤمنات . . » تاآنجا که‌گفت « فمتّعوهن و سرحوهن سراحاًجمیلاً » پس چون این آیت آمد، آن حکم متعت منسوخ شد، ونیمه مهر مسمی‌واجب گشت .

« فذلك‌قوله : « وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ ما فَرَضْتُمْ » ـ این آنگه باشد که طلاق دهد پیش ازدخول، برمرد است نیمهٔ مهر مسمی، وبرزن عدت نه، اما اگر مرد بمیرد پیش ازدخول، مهر مسمی تمام برمرد واجب‌آید، وبرزن عدت وفات لازم‌آید .

آنگه گفت « اِلّا اَنْ يَعْفُونَ » ـ مگر که‌آن زنان اهلیت عفو دارند بثیابت وبلوغ وعقل ورشد، عفو کنند ؛ وآن یك نیمه مهر که ایشانراست بشوهران بگذارند، و نخواهند . « اَوْ يَعْفُوَ الَّذی بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ » ـ یازن بکر و نارسیده باشد و جایزالامر نبود، ولی‌دارد، پدر یاجد، این ولی‌اگرعفو کند وبگذارد، آن نیمهٔ مهر روا باشد، واین‌مذهب جماعتی مفسران‌است، اما درست‌تر آنست که « اَوْ يَعْفُوَ الَّذی بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكاحِ » عفوشوهرست، « وَ اِلّا اَنْ يَعْفُونَ » عفوزن‌وولی، میگوید۔ مگرآن زن و ولی وی آن نیمه که ایشانراست فراگذارند، و بشوهر بخشند، وهیچ

چیز از وی نخواهند « أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ » یا این شوهر باز گرفتن نیمه مهر فرا گذارد، ومهر تمام بدهد.

آنگه گفت: « وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ » ـ واگر فرا گذارید شما که شوهرانید نزدیك تراست بپرهیز ازبیداد، که ازآن زن وولی آن نیمهٔ دیگر فرا گذارند وچیزی نخواهند، تااین شوی باز گرفتن نیمه فرا گذارد وکاوین تمام بدهد.

« وَلَا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ » ـ ای، ولاتناسوا ـ درمیان خویش فضل وافزونی یکدیگر بشناختن فرو مگذارید، وتاتوانید بعفو کوشید:

« إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ » ـ که الله تع‍ آنچه شما میکنید ازعفو می‌بیند وبدان پاداش دهد.

النوبة الثالثة ـ قوله تع‍: « وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ » الآیة ....

بزرگ است آن خداوندکه درمهربانی یکتاست، ودربنده نوازی بی همتاست، درآزمایش باعطاست، و در ضمانها باوفاست. اگر خوانیمش شنواست، ورنه خوانیم داناست. کریم و ودود ومهر نمای ومهرافزاست، لطیف وعیب پوش وعذرنیوش ونیك خداست، فضلش زبرهمهٔ فضلها، کرمش زبرهمه کرمها، رحمتش مه ازهمهٔ رحمتها، مهرش نه چون مهرها. غایت رحمت که بدان مثل زنند، رحمت مادرانست ورحمت خدا بربنده بیش از آنست، ومهروی نه چون مهر ایشانست. نه بینی، که مادرانرا بشیردادن فرزندان تمامی دوسال می‌فرماید وبرپرورش می‌دارد، وبداشت ایشان وصیت می کند؛ وبرمهر مادران اقتصار نکند وبآن فرو نگذارد؟ تابدانی که الله بربنده مهربانتراست ازمادر برفرزند! **مصطفی** ع وقتی بزنی بگذشت وآن زن کودکی طفل دربرداشت ونان می‌پخت، واورا گفته بودند که رسول خداست که میگذرد. فرازآمد و گفت یا **رسول الله** بماچنین رسید ازتو که خدای عالمیان بربنده مهربان تراست ازمادر برفرزند. **مصطفی** ع گفت ـ آری چنین است. آن زن شادمان شد، و گفت یا **رسول الله** ـ ان الام لاتلقی ولدها فی هذا التنور ـ مادرنخواهدکه فرزند خودرا دراین تنورگرم افکند، تابسوزد. **مصطفی** ع

بگریست و گفت « ان‌الله لایعذب بالنار الا من‌أنف ان یقول لااله‌الاالله » . **کعب عجره** گفت **رسول خدا** روزی یارانرا گفت:- « ماتقولون فی‌رجل قتل‌فی‌سبیل‌الله ؟ » چه‌گوئید بمردی که در راه خدا کشته شود ؟ یاران گفتند - الله و رسوله اعلم - خدا و رسول او داناتر ، **رسول** گفت « ذاك‌فی‌الجنة » آن مرد دربهشت‌است ، دیگرباره گفت:- چه‌گوئید بمردی که بمیرد و دومرد عدل گویند - لانعلم منه الاخیراً - نشناسیم و ندانیم ازین‌مرد جز پارسائی ونیك مردی ؟ یاران گفتند - الله داناتر بحال وی ورسول او ، گفت « ذاك فی‌الجنة » دربهشت است ، سدیگر بار گفت ، چه گوئید در مردی که بمیرد و دوگواه عدل گویند که دروی هیچ خیر نبود ؟ یاران همه گفتند - ذاك فی‌النار - در دوزخ باشد ، **رسول** گفت « بئسما قلتم عبدٌ مذنبٌ وربٌّ غفورٌ » بدسخنی که گفتید در حق‌وی ، و بداندیشهٔ که کردید وبد گمانی که بردید ، بندهٔ گنه کار وخدائی آمرزگار ، بندهٔ‌جفاکار وخدائی‌وفادار ، « قل کلٌ یعملُ علی‌شاکلته » واز کمال رحمت‌و کرم اوبابندگان یکی آنست‌که فردا برستاخیز قومی را برانند ، وبه ترازو گاه وسراط و جسر دوزخ آسان باز گذرانند ، تابدربهشت رسند ، ایشانرا وقفت فرمایند ، تا نامهٔ دررسد ازحضرت‌عزت- نامهٔ که مهرقدیم بروی عنوان ، وسرتاسر آن‌همه عتاب وجنگ دوستان ، لایق حال‌بنده است‌که ویرا عتاب کند وگوید- بندهٔ من نه‌ترا رایگان‌بیافریدم وصورت زیبات‌بنگاشتم ، و قدو بالات بر کشیدم ؟ کودك بودی راه به پستان مادر نه بردی منت راه نمودم ؛ و از میان خون شیرصافی ازبهر غذاءِ تومن بیرون‌آوردم ، مادروپدر برتو من مهربان‌کردم ، وایشانرا برتربیت تو من داشتم ، وازآب وباد وآتش من نگه‌داشتم ، از کودکی بجوانی رسانیدم وازجوانی بهپیری بردم ، بفهم و فرهنگ بیاراستم ، و بعلم ومعرفت بپیراستم ، بسمع وبصربنگاشتم ، بطاعت‌وخدمت خودت بداشتم ، بدرمر ك نام‌من برزبان ومعرفت درجان- منت‌نگاه داشتم ، وآنگه سربیالین امنت بازنهادم ، منِ‌که لم‌یزل ویزالم باتواین همه نیکوئیها کردم توبرای ماچه کردی ؟ هرگز درراه ما درمی‌بگدائی‌دادی؟ هرگز سگی تشنه را ازبهرماآب دادی ؟ هرگز مورچهٔ رابنعت رحمت ازراه برگرفتی ؟ بندهٔ

من ـ فعلت مافعلت ولقد استحييت أن اعذّبك ، کردی آنچه کردی ، ومرا شرم کرم آید که باتو آن کنم ، توسزای آنی. من آن کنم که خود سزای آنم . اذهب فقد غفرت لك لتعلم انا انا وانت انت ! روکه ترا آمرزیدم ، تابدانی که من منم وتو توئی ، آری ! گدائی بر پادشاهی شود با وی نگویند که چه آوردی ؟ باوی گویند که چه خواهی ؟ الهی از گدا چه آید که ترا شاید ؟ ! مگر که ترا شاید آنچه از گدا آید .

یکی از پیران طریقت گفته :ـ چون که نبوازدوا کرم الاکرمین اوست ، چون که نیامرزد وارحم الراحمین اوست ، چون که عفو نکند وچندین جایگه در قرآن عفو کردن ازفرمان اوست :ـ «فاعف عنهم» ، « ولیعفوا ولیصفحوا » ، «خذالعفو» .

وهم ازین بابست آنچه درآخر آورد گفت : « وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى » تقوی درعفو بست وبهشت درتقوی بست ، آنجا که گفت « والآخرة عند ربك للمتقین .» اهل تحقیق گفتند :ـ تقوی را بدایتی ونهایتی است : بدایت آنست که گفت « وَأَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوىٰ » ، ونهایت آنست که گفت « ولاتنسوا الفضل بینکم » . بدایت آنست که حق خود بر برادرشناسی ، آنگه عفو کنی ، ودرگذاری . این منزل اسلام است ، وروش عابدان . ونهایت آنست که حق وی برخود شناسی ، واورا برخود فضل نهی ، وهرچند که جفاء جرم ازوی بینی ، تو از وی عذر خواهی . این مقام توحیدست ، و وصف الحال صدّیقان ؛ وفی معناه انشد :

اذا مرضنا ، أتیناکم نعودکم　　و تذنبون ، فناتیکم ، فنعتذر

والیه الاشارة بقول النبی صلعم :ـ «ألا ادلکم بخیر اخلاق اهل الدنیا والآخرة ؟ من وصل من قطعه وعفی عمّن ظلمه و أعطی من حرمه » .

النوبة الاولی ـ قوله تع : « حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ » بر استاد کنید ، و گوشوان(۱) باشید برهنگام نمازها همه ، « وَالصَّلَوٰةِ الْوُسْطىٰ » و خاصه بر نماز میانین ، « وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ ۲۳۸ » وخدایرا بپای ایستید ، بفرمانبرداری وپرستگاری .

(۱) فی نسخة د : ایستادگی نمائید و محافظت کنید .

« فَاِنْ خِفْتُمْ » ـ اگر ترسید از دشمن ، « فَرِجالاً اَوْ رُکْباناً » پیاده نماز میکنید ، یاسوار درروش ودرجنگ ، « فَاِذا اَمِنْتُمْ » و آنکه که ایمن شوید ، « فَاذْکُرُوا اللّٰهَ » نماز کنید خدایرا ، « کَما عَلَّمَکُمْ » همچنان که درشما آموخت « مالَمْ تَکُونُوا تَعْلَمُونَ ۲۳۹ » آنچه ندانستید .

« وَالَّذینَ یُتَوَفَّونَ مِنْکُمْ » ـ وایشان که بمیرند ازشما « وَیَذَرُونَ اَزْواجاً » وزنان گذارند ، « وَصِیَّةً لِاَزْواجِهِمْ » وصیت کرد اللّٰه زنان ایشانرا ، « مَتاعاً اِلَی الْحَولِ » داشت ایشانرا تاسر یکسال « غَیْرَ اِخْراجٍ » که ایشانرا هیچ ازآن عدّت و ازآن جای عدّت بیرون نیارند ، « فَاِنْ خَرَجْنَ » چون سرسال باشد ، که بیرون آیند « فَلا جُناحَ عَلَیْکُمْ » برشما تنگی نیست که اولیاء ایشانید « فی ما فَعَلْنَ فی اَنْفُسِهِنَّ » درآنچه ایشان کنند درتن خویش ، « مِنْ مَعْرُوفٍ » از زناشوئی باهمسرخویش « وَاللّٰهُ عَزیزٌ حَکیمٌ ۲٤۰ » وخدای توانای بی‌همتای داناست .

« وَلِلْمُطَلَّقاتِ » ـ وزنان دست بازداشته راست « مَتاعٌ » متعتی جزازکاوین خوش منشی ایشانرا « بِالْمَعْرُوفِ » چیزی بچم به‌انصاف نه‌نفیس که رنج آید ازآن برمرد ، نه‌خسیس که ننگ آید زنرا ازآن ، « حَقّاً عَلَی الْمُتَّقینَ ۲٤۱ » سزاست که خدای نهاد برپرهیزگاران .

« کَذٰلِکَ » چنین‌هن (۱) « یُبَیِّنُ اللّٰهُ لَکُمْ آیاتِهِ » اللّٰه پیدا میکند شما را سخنان خویش ، « لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ ۲٤۲ » تا مگر دریابید .

« اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذینَ خَرَجُوا مِنْ دِیارِهِمْ » ندانسته‌اید قصه ایشان که از سراهای خود بیرون رفتند « وَهُمْ اُلُوفٌ » ـ وایشان هزاران بودند فراوان « حَذَرَ

(۱) فی نسخة د : چنین است .

« الْمَوتِ » بپرهیز ازطاعون، « فَقَالَ لَهُمُ اللّهُ مُوتُوا » الله ایشانرا گفت که برجای بمیرید « ثُمَّ اَحْیاهُمْ » پس ایشانرا زنده کرد « اِنَّ اللّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَی النَّاسِ » الله بانیکوکاری وبانواختاست مردمانرا « وَلٰکِنَّ اَکْثَرَ النَّاسِ لاٰ یَشْکُرُونَ ۲۴۲ » لکن بیشتر مردم آزادی وی نمیکنند وچون سپاس داران ویرا نمی‌پرستند.

« وَقَاتِلُوا فِی سَبیلِ اللّهِ » کشتن کنید بادشمنان خدای از بهرخدای درآشکارا کردن راه بخدا « وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّهَ سَمیعٌ عَلیمٌ ۲۴۳ » وبدانیدکه خدای‌شنواست ودانا.

النوبة الثانیة ـ قوله‌تع : « حَافِظُوا عَلَی الصَّلَوَاتِ » ـ ای‌واظبوا علی الصلوات المکتوبة بمواقیتها، وحدودها وجمیع مایجب فیها من حقوقها ـ میگوید : بپای دارید نمازهای فریضه، وحقوق وحدود آن بشناسید، وبوقت خویش بجای آرید. وآن پنج نماز است به‌پنج وقت، چنانك مصطفی صلعم آن مرد اعرابی را گفت، که از اسلام می‌پرسید : «خمس صلوات فی الیوم واللیلة» فقال هل علیّ غیرها؟ فقال «لا، الّا ان تطوع» و قال صلعم: «ارأیتم؟ لو ان نهراً بباب احدکم یغتسل منه کل یوم خمس مرات هل یبقی علیه من درنه شیء؟» قالوا ـ لا، قال «فذلك مثل الصلوات الخمس یمحو الله بهن الخطایا» وقال صلعم : «الصلوات الخمس والجمعة الی الجمعة ورمضان الی رمضان مکفّرات لما بینهنّ اذا اجتنبت الکبائر» وقال صلعم : «خمس صلوات افترضهن الله تع من احسن وضوءهن و صلاهن لوقتهن واتمّ رکوعهنّ وخشوعهنّ کان له علی الله عهد ان یغفر له و من لم یفعل لیس له علی الله عهد ان شاء غفر له وان شاء عذّبه» وقال صلعم «صلوا خمسکم وصوموا شهرکم وادّوا زکوة اموالکم واطیعوا اذا امرکم تدخلوا جنة ربکم» وسئل النبی صلعم عن ثواب هذه الصلوات الخمس، فقال: «اما صلوة الظهر، فانّها الساعة التی تسعر جهنم، فما من مؤمن یصلّی هذه الصلوة الّا حرّم الله علیه نفحات جهنم یوم القیامة، واما الصلوة العصر فانها الساعة التی اکل آدم من الشجرة، فما من مؤمن یصلی هذه الصلوة الّا خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه، ثم تلا : « حَافِظُوا عَلَی الصَّلَوَاتِ وَالصَّلوةِ الْوُسْطٰی » ـ وامّا صلوة المغرب فانها الساعة التی تاب الله علی آدم فما من مؤمن یصلّی هذه الصلوة محتسباً ثم یسئل الله تع شیئاً الّا اعطاه

ایّاه واما الصّلوة العتمه فان القبر ظلمة و یوم القیمة ظلمة فما من قدم مشت فی ظلمة اللیل الی صلوة العتمة الّا حرّم الله علیه قیود النار و یعطی نوراً یجوز به علی الصراط وامّا صلوة الفجر فما من مؤمن یصلّی الفجر اربعین یوما فی جماعة، الّا اعطاه الله براتین براة من النار و برآة من النفاق». و اوقات این نماز پنج گانه مختلف است و بیان آن هم در **قرآن** است وهم درسنت قال الله تع :ـ «فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا و حین تظهرون» حین تمسون وقت نماز شام و خفتن است وحین تصبحون وقت نماز بامداد، و «عشیاً» ـ نماز دیگر ـ و «حین تظهرون» نماز پیشین. جای دیگر گفت فسبّح بحمد ربك قبل طلوع الشمس. وقت نماز بامداد است، وقبل غروبها، نماز دیگر، و من آناء اللیل نماز شام و خفتن ـ واطراف النهار ـ نماز پیشین. این بیان اوقات نمازست از کتاب خدای عزوجل اما از جهت سنت آنست که ابن **عباس** روایت کرد از **مصطفی** صلعم قال «امنّی **جبرئیل** عند باب **البیت**، فصلّی بی الظهر حین زالت الشمس والفیء مثل الشراك، وصلی بی العصر، حین کان کل شیىء بقدر ظلّه، وصلی المغرب حین أفطر الصائم، و صلّی العشاء حین غاب الشفق، وصلی الصبح، حین حرم الطعام والشراب علی الصائم، وصلی الظهر فی الیوم الثانی، حین کان کل شیىء بقدر ظله، وقت العصر بالامس، و صلی العصر حین صار ظل کل شیئ مثله، و صلی المغرب للوقت الاول، لم یؤخرها عنه، و صلی العشاء حین ذهب ثلث اللیل، و صلی الصبح حین اسفر، ثم التفت الیّ فقال یا **محمد** :ـ هذا وقت الانبیاء قبلك والوقت مابین هذا الوقتین» معنی محافظت بپای داشتن این نمازهاست باین وقتهای معین و حقوق آن بتمامی بجای آوردن. **مصطفی** گفت: کسی که در نماز تأخیر افکند و حقوق آن بجای نیارد او را منافق نام کرد، فی قوله صلعم:ـ «تلك صلوة المنافق، یجلس یرقب الشمس حتی اذا اصفرت و کانت بین قرنی الشیطان، قام فنقر اربعاً لایذکر الله فیها الّاقلیلاً» وقال صلعم **لعلی** «یا علی، لا تؤخّر الصلوة اذا آنت و الجنازة اذا حضرت والایم اذا وجدت لها کفواً».

و بدان که حقوق نماز بعضی شرائط است وبعضی ارکان، وبعضی مسنونات و هیآت، اما شرائط آنست که بیرون از نماز افتد، درمقدمهٔ آن پنج شرط است: طهارت وستر عورت وایستادن بر جای پاك وروی بقبله آوردن وشناختن وقت نماز بیقین یابغلبه ظن، واجناس

ارکان نماز که بعضی از آن مکرر می‌شود یازده‌اند:- اول نیت است، و نیت قصد دل است. و فرض نیت آنست که بدل بگوید مقارن تکبیر۔ اُؤدّی۔ صلوة الظهر فریضةً لله عزوجل۔ و گفته‌اند آن مقدار بس بود که داند که کدام نماز همی گزارد، و اگر پرسند بی اندیشه جواب تواند داد. اما نافله اگر از رواتب باشد یا وتر، لابد به نیت تعیین کند و اگر تطوع باشد بیرون از رواتب نیت نماز کردن کفایت بود. و مقتدی را لابد نیت اقتدا بامام باید کرد صحت جماعت را، و امام نیت امامت بیارد تحصیل تصلیت جماعة را. رکن دوم ۔ تکبیر احرام ۔ است و فرض آن مقدارست که گوید۔ اللّٰه اکبر. رکن سوم۔ قیام ۔ است بقدر سورة فاتحه. رکن چهارم قراءة فاتحه است رکن پنجم ۔ رکوع ۔ است پشت خم دادن چندانك دست بزانو رسد. رکن ششم ۔ سجود ۔ است چندانك پیشانی بی حجاب بر سجودگاه نهد با دو دست و دو زانو و دو قدم. رکن هفتم ۔ طمأنینه ۔ است بیارمیدن در این ارکان. هشتم ۔ نشستن ۔ است در تشهد آخر. رکن نهم ۔ التحیات ۔ خواندن در آن فرض است که التحیات لله تا بآخر و این سه کلمات دیگر۔ المبارکات الصلوات الطیبات۔ ازجملهٔ سنن نماز است نه ازجملهٔ فرائض. رکن دهم۔ درود ۔ است بر رسول ع در تشهد آخر، و مقدار فرض آنست که گوید اللهم صل علی **محمد و آل محمد** ص۔ رکن یازدهم ۔ سلام دادن ۔ است و مقدار فرض آنست که گوید السلام علیکم. هرچه ازین یازده بیرون است، ازجملهٔ سنن نماز ست. و هیأت و آداب آن اگر بجای آرد، نماز وی بصفت کمال بود، و اگر چیزی از آن بگذارد، بروی سجود سهو نیست، مگر در چهار سنت، که این چهار بسجود سهو جبر کنند: یکی نشستن در تشهد اول، دیگر التحیات خوانـدن در آن، سوم درود دادن بر رسول صلعم در آن، چهارم قنوت، اگر ازین چهار سنت یکی بگذارد یا همه بگذارد سجود سهو بجای آن بیستد. وبعضی علماءِ حصر جمله ارکان نماز کرده‌اند وسنن آن برشمرده‌اند، گفته‌اند چهارده رکن است و سی و پنج سنت، وشرح این از کتب فقه طلب باید کرد که اینجا بیش ازین احتمال نکند. وبدان که نماز کردن باذان واقامت باین ترتیب که شرع فرموده خاصیت این امّت است، بحکم آن خبر که **مصطفی** صلعم گفت: اعطیتم مالم یعط احد من الامم، ان جعل الله قربانکم الاستغفار وجعل صلوتکم الخمس بالاذان والاقامة، ولم تصلها امة قبلکم فحافظوا علی صلوتکم. وایّ عبد صلی صلوة الفریضة ثم استغفر الله عشر مرات، لم یقم من مقامه

حتّی یغفرله ذنوبه ولو کانت مثل رمل **عالج** وجبال **تهامة** » .

« حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلوٰةِ الْوُسْطىٰ » ــ علمارا خلاف است که صلوة وسطی کدامست. بعضی گفتند نماز بامداد است، بعضی گفتند نماز پیشین است. ودرست تر آنست، که نماز دیگر است، از بهر آن که دو نماز روز از یك سوی دارد، یکی در تاریکی و یکی درروشنائی، ودو نماز است از یك سوی یکی درروشنائی ویکی در تاریکی .

روز **احزاب** نماز دیگر از **رسول خدا** فائت شد از وقت، کافران را گفت « ملأ الله قلوبهم وقبورهم وبیوتهم ناراً شغلونا عن صلوة الوسطی » ودرست است از **مصطفی** که گفت روز میغ تعجیل کنید بنماز دیگر، که هر کس که هنگام وقت نماز دیگر ازو فائت شد، همچنانست که ویرا بی کس وبی چیز کردند « کانما وتر اهله وماله » **سلیمان** پیغامبر که اسپان را کشت، هم بر رنج آن کشت که اورا مشغول کرده بودند از اول وقت نماز دیگر، و **یوشع بن نون** درغزائی مشغول بود وفتح نزدیك آمد، وقت نماز دیگر تنگ در آمد، دعا کرد الله تعم خورشید بروی نگه داشت برجای، تا وی بر دشمن دست یافت و نماز دیگر کرد. و گفته‌اند که نماز دیگر از بهر آن ــ عصر ــ خوانند از تنگی که آنست واز کراهت که در تأخیر است. ومردرا که سوگند دهند بایمان مغلظه در شرع، بعد از نماز دیگر دهند، وذلك فی قوله تعم « تحبسونهما من بعد الصّلوة فیقسمان بالله »

وتخصیص نماز دیگر بمحافظه نه از آن است که در نمازهای دیگر تضییع رواست، لکن فضل وشرف نماز دیگر را گفت بر همه نمازها، مثال این آنست که ماههای حرام را گفت « فلا تظلموا فیهن انفسکم » گفت ــ ماهها دوازده است : چهار از آن ماه حرام است نگر تا ظلم نکنید برخویشتن درین ماههای حرام یعنی که ظلم برخویشتن درهمه ماهها صعب است ودراین ماههای حرام صعب تر، از آنك حرمت وشرف این ماه حرام بیش است از آن ماههای دیگر، همچنین تضییع نمازها صعب است، اما تضییع نماز دیگر صعب تر، از آن، که رقم تخصیص دارد ونشان تفضیل. قومی گفتند که این ــ صلوة وسطی ــ نماز پنج گانه است در میان پنج رکن مسلمانی. واین قول بعید است واختیار آنست که از پیش رفت. وذکر صلوة وسطی رد است بر **کوفیان**، که فرائض نماز بشش برده‌اند ووتر در آن گرفته، و اگر چنان بودی صلوة وسطی متصور نبودی واین بر کس پوشیده نشود، وقول **النبی** صلعم

«ان‌الله زادکم‌صلوة لم‌یرد بذلك صلوة سادسة» ومعناه زادکم فی‌تطوعکم‌ونوافلکم» .

« وَقُومُوا لِلّٰهِ قَانِتِينَ » - ای مطیعین، روی عن‌النبی صلعم انه قال « کل قنوةٍ فی‌القرآن فهو طاعةٌ » میگوید- شما که مؤمنانید و امت **مصطفی** اید خدایرا نماز کنید بفرمان برداری وپرستگاری، نه‌چنان که اهل‌ملتهای دیگر میکنند، که‌هر کسی در آن ملت خویش نماز میکنند وبا آن نماز نافرمانی وعصیان میکنند . و گفته‌اند که معنی- قنوت- قیام است درنماز. از **مصطفی** صم پرسیدند که کدام نماز فاضلتر ؟ فقال « طول‌القنوت » گفت - آن نماز که قیام‌آن درازتر وتمامتر بود، ومنه قوله تع : «امن هو قانتٌ آناءاللیل» ای - من‌هومصّل آناءاللیل. فسمی‌الصلواة قنوتاً ، لانها بالقیام‌تکون، و قال‌النبی صلعم: «مثل‌المجاهدفی سبیل‌الله کمثل‌القانت‌الصائم» یعنی‌المصلی‌الصائم ، ثم قیل للدعاء قنوتٌ ، لانه انما یدعوا به قائماً فی‌الصلواة قبل‌الرکوع او بعده .

« فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا »- ای اذاخفتم فی‌مطاردةالعدو والتحام‌القتال‌وغیره ، صلّوا مشاةً اوفرساناً کیف ما امکنکم، مستقبلی القبلة وغیرمستقبلها . میگوید اگر ترسید از دشمن یا از سبع یا از سیل یا از زخم مار یا از نهیب آتش ، نماز فریضه بوقت‌خویش‌میکنید چنانك توانید، روی‌بقبله وپهلوبقبله وپشت برقبله، ایستاده وتازیان و گردان ، یعنی آنکه که درنماز می‌ایستد روی ستور بقبله گرداند و رکوع می نماید و سجود فروتر ازرکوع می نماید . وتاتواند روی باپس نکند. واگر مضطر ماند فرو می‌آید وبرمی نشیند وزخم می‌زند. **رسول خدا** سه بارنمازخوف کرده‌است ازسه گونه :- **بذات‌الرقاع** و **ببطن‌النخلة** و **بعسفان** هرجای‌برحسب حال‌ضرورت که دشمن از پس پشت بود دیگر کرد، و که دشمن میان اوبود ومیان **قبله** دیگر کرد، و که دشمن‌گردان بود ودرهم‌افتاده دیگر کرد. وشرح این در**سورةالنساء** بجای‌خویش گفته شود ان‌شاءالله تع .

« فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ » الآیة . . . - ذکر اینجا نماز است و از بهر آن ذکرخوانند که نمازسر تاسر ازذکرخالی نیست، چنانك گفت«واقم‌الصلوة لذکری» یعنی نماز بپای دار پیوستن یادمرا، « فَإِذَا أَمِنْتُمْ »میگوید- وآنکه‌که ایمن‌شدید ازدشمن، نمازهای پنجگانه باوقات و شرایط و حقوق آن بپای دارید .

«کَمٰا عَلَّمَکُمْ مٰالَمْ تَکُونوا تَعْلَمُونَ» ـ همچنانك در شما آموخت آنچه ندانستید. یعنی نماز کردن درحال بیم و ترس از دشمن، این همچنانست که آنجا گفت «و یعلّمکم مالم تکونوا تعلمون» جای دیگر این منت علی‌الخصوص بر مصطفی ص نهاد، تشریف وی را گفت «و علّمك مالم تکن تعلم و کان فضل‌الله علیك عظیما».

«وَ الَّذینَ یُتَوَفَّوْنَ مِنْکُمْ وَ یَذَرونَ اَزْوٰاجاً وَصِیَّةً» الآیة . . . ـ قراءة ابوعمر و ابن‌عامر و حمزه و حفص «وَصِیَّةً» بنصب است، ای اوصی‌الله وصیة، دیگران برفع خوانند ای ـ کتبت علیهم وصیةٌ. در ابتداء اسلام پیش از آنك آیات مواریث آمد زنانرا ازشوهران نصیبی از میراث نبود، اما شوهر چون بمردی بر زن یکسال عدت بودی، و در آن یك سال نفقهٔ وی طعام و کسوت و سکنی بر تر کهٔ شوهر بودی، مادام که از جای عدت بطوع بیرون نیامدی، اگر بیرون آمدی نفقه بیفتادی. پس چون آیات مواریث آمد، از نفقه یکسال منسوخ گشت بنصیب میراث، گاه ربع و گاه ثمن. ویکسال عدت منسوخ شد بچهارماه وده روز، وذلك فی قوله «یتربصن بانفسهن اربعة اشهروعشراً»

قوله: «وَ لِلْمُطَلَّقٰاتِ مَتٰاعٌ بِالْمَعْرُوفِ» الآیة . . . ـ معنی این آیت همانست که از پیش رفت، از ذکر متعت و احکام آن. و زیادت بیان درین آیت آنست که جملهٔ مطلقات را پیش از مسیس متعت واجب کرد. و در آیت پیش خصوصاً زنانی را گفت که ایشانرا طلاق پیش از مسیس دهند. و بحکم این آیت علی ع گفت: «لکل مؤمنة مطلقة حرة اوامة متعة» و تلاهذه الآیة «وَ لِلْمُطَلَّقٰاتِ مَتٰاعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَی الْمُتَّقینَ». ابن زید گفت ـ چون آیت آمد «مَتٰاعاً بِالْمَعْرُوفِ حَقّاً عَلَی الْمُحْسِنینَ» مطلّقه‌را متعت دهید که متعت واجب است بر نیکو کاران، مردی گفت‌از جملهٔ مسلمانان، اگر خواهم کنم و اگر خواهم نکنم، که این احسانی است نه برهمه مسلمانان واجب کرده که بر محسنان واجب کرده، چنانك گفت «حقاً علی المحسنین» پس رب‌العزة گفت درین آیت: «حَقّاً عَلَی الْمُتَّقینَ» ای الذی یتّقون الشرك، این متعت

واجب است بر هر که مسلمان است ، ازشرك باز پرهيز نده .

« كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُم آيَاتِه لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ». روايت كنند از علی ع كه عقل بر دو ضرب است : مطبوع و مسموع . و كمال بنــده در دينداری وی بآنست كه اين هر دو عقل او را جمع شوند، اول مطبوعی كه بنده بآن مكلف شود، وخطاب شرع بآن متوجه گردد، وآن آنست كه مصطفى گفت صلعم : «ان الله تعم لما خلق العقل قال له اقبل فاقبل ، ثم قال له ادبر فادبر ، ثم قال و عزتی و جلالی ماخلقت خلقاً اكرم علیّ منك بك آخذو بك اعطی » . ديگر عقل مسموعی آنست : ـ كه مصطفى صلعم گفت « يا علی اذا اتقرب الناس الی خالقهم بالصلواة والصوم فتقرب اليه بانواع العقل، تسبقهم بالدرجات والزلفی عندالناس فی الدنيا و عندالله فی الاخرة ». وحقيقت اين عقل بايمان وتقوی واخلاص باز گردد. وآن آنست كه در قرآن جايها گفته ـ «افلا تعقلون؟» «لعلكم تعقلون»، وهو المشار اليه بقوله صلعم : «قسم الله العقل علی ثلثة اجزاء ـ فمن كانت فيه كمل عقله و من لم تكن فيه فلا عقل له : حسن المعرفة بالله ، و حسن الطاعة لله ، و حسن الصبر علی امرالله » .

« اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ» الآية . . . . يعنی الم تخبر، اين رؤيت دل است كه آنرا علم گويند. نه رؤيت چشم كه عيان باشد، مصطفى صلعم آنقوم را بعيان در نيافت ، اما برؤيت دل بديد و بدانست، از آنك الله تعم بوی خبر كرد و آگاهی داد . « الم تر » ميگويد نبينی ايشانرا، ندانستۀ قصۀ ايشان كه ازسرايهای خود بيرون رفتند بپرهيز از طاعون، گفته‌اند كه امت حزقيل اند، مقاتل و كلبی گفتند. هشت هزار بودند، سدی گفت سی و اند هزار بودند، وچهل هزار گفته‌اند، وهفتاد هزار گفته‌اند. علی الجمله عددی بسيار بودند كه الله ميگويد « وَ هُمْ اُلُوفٌ » . درزمين ايشان طاعون افتاد بيرون رفتند تا از طاعون بگريزند وقصد رودباری كردند ، چون در آن رودبار همه بهم آمدند فريشتۀ بانگ بريشان زد، بريك جای همه بمردند، آفتاب بريشان تافت بگنديدند. قال النبی صلعم « اذا سمعتم بهذا الوباء ببلد فلا تقدّموا عليه ، و اذا وقع عليه وانتم فيه فلا تخرجوا

فراراً منه » وسألت عایشة النبی صلعم عن الطاعون، فقال لها۔ «انه کان عذابا یبعثه الله علی من یشاء و یجعله رحمةً للمؤمنین، فایّما عبد وقع الطاعون فاقام فی بلده صابراً محتسباً و علم انّه لن یصیبه الا ما کتب الله له، فله اجر شهید.» پس پیغامبر ایشان حزقیل فرا رسید و ایشانرا چنان دید، اندوهگن گشت، بگریست و دعا کرد. اللّه تع ایشانرا زنده کرد بعد از هشت روز و فرا پیش وی کرد، و آن نتن که از اثر مرگ بر ایشان بود، بر ایشان بماند و هنوز در نسل ایشان از اولاد یهود مانده است. حزقیل پیغامبری بود از بنی اسرائیل سوم موسی. که بعد از موسی یوشع بن نون بود، پس کالب بن یوفنا، پس حزقیل. و اورا ابن العجوز میگفتند از آنك مادروی پیرزنی بود نازاینده، از خدای عزوجل این فرزند بپیری خواست و اورا بداد، مقاتل گفت: حزقیل ذوالکفل است، و انما سمی ذوالکفل لانه تکفل سبعین نبیاً، وانجاهم من القتل، فقال لهم۔ اذهبوا فانی ان قتلت کان خیراً من ان تقتلوا جمیعاً، فلما جاء الیهود وسألوا حزقیل عن الانبیاء السبعین، قال ۔ انهم ذهبوا ولا ادری این هم. و منع الله ذالکفل من الیهود.

«اِنّ اللّٰه لَذو فَضْلٍ عَلَی النّاسِ وَ لٰکِنّ اَکْثَرَ النّاسِ لاَ یَشْکُرُونَ». از روی معنی هر دو ۔ناس۔ یکسان نه‌اند. اول گفت «لَذو فَضْلٍ عَلَی النّاسِ» این ۔ناس۔ عموم مردم‌اند که نعمت و فضل الله بر همه روانست. پس گفت «ولکن اکثر الناس» این ناس علی الخصوص اهل شکراند و ایشان جز مکلفان نه‌اند، که شکر بر اهل تکلیف واجب است، فکانه قال ولکن اکثر المکلفین لایشکرون۔ ازین جهت اکثر الناس گفت و اکثرهم نگفت، میگوید۔ ای بسا نواخت که از آفریدگار بر بندگان است، ای بسا نیکو کاری که از الله بر ایشانست لکن ایشان سپاسداری نمیکنند، و شکر آن نعمت بجای نمی آرند. شب معراج چون مصطفی صم بحضرت عزت رسید الله تع شکایت این امت با وی کرد گفت « یا محمد لم اکلفهم عمل الغد وهم یطلبون منی رزق غد، یا محمد سمیت نفسی معزاً و مذلاً وهم یطلبون العز من سوای. و یطلبون الحاجة من غیری، یاکلون رزقی و یشکرون غیری »

پس درعقب قصهٔ امت حزقیل امت محمدرا گفت :۔ « وَ قَاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ »

الآیة . . . ـ شما چون ایشان مباشید که ازمرگ می بگریختند، جنگ کنید بادشمن دین و درراه خدا بکوشید، ودر قتال دشمن ازبیم مرگ به مگریزید ، که گریختن از ازمرگ شمارا سود ندارد، چنانك آن قوم را سودنداشت، «قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت.» آورده‌اند که **سلیمان** صلعم روزی نشسته بود وندیمی باوی، **ملك الموت** درآمد وتیز در روی آن ندیم می‌نگریست ، پس چون بیرون شد آن ندیم از **سلیمان** پرسید که این چه کس بود که چنین تیز درمن می نگرست؟ **سلیمان** گفت ـ **ملك الموت** بود، ندیم بترسید ، از وی درخواست که باد را فرماید تاویرا بزمین **هندوستان** برد **سلیمان** باد را فرمان داد تاویرا بزمین **هندوستان** برد ، پس هم درساعة **ملك الموت** بازآمد، **سلیمان** از وی پرسید که آن تیز نگرستن تو درآن ندیم ما چه بود ؟ گفت عجب آمد مرا که فرموده بودند تا جان وی همین ساعة درزمین **هندوستان** قبض کنم، و مسافتی عظیم میدیدم میان این مرد و میان آن زمین ، پس تعجب میکردم تا خود چون بود این حال؟ وچنین افتاد که دیدی!

« وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ » الآیة . . . ـ بدانید که الله شنواست ودانا، در شنوائی یکتا و در دانائی بی‌همتا ، اگرش بخوانی‌شنود دعاء تو، ورنه خوانی داند حال تو . یحکی عن بعضهم انه قال ـ کنت جائعاً فقلت لبعض معارفی انی جائعٌ ، فلم یفتح لی من قبله شیئٌ ، فمضیت فوجدت درهماً ملقیً فی الطریق، فرفعته فاذا هو مکتوب علیه، أما کان الله عالماً بجوعك حتی قلت انی جائعٌ ؟

النوبة الثالثة ـ قوله تعم : «حافظوا علی الصلوات »الایة ... ـ بزبان اشارت محافظت اندر نماز آنست که چون بنده بحضرت نماز درآید ، بهیبت درآید ، وچون بیرون شود بتعظیم بیرون شود، وتا درنماز باشد به نعت ادب بود ، تن برظاهر خدمت داشته ودل در حقائق وصلت بسته ، وسر باروح مناجات آرام گرفته، المصلی یناجی ربه. **بوبکر شبلی** رحمه الله گفت ـ اگر مرا مخیر کنند میان آنك درنماز شوم یادربهشت شوم ، آن بهشت برین نماز اختیار نکنم ، که آن بهشت اگرچند ناز و نعمت است، این نماز رازولی نعمت است، آن نزهت گاه آب و گل است واین تماشا گاه جان ودل است، آن مرغ بریان است

در روضهٔ رضوان، و این روح و ریحان در بستان جانان .

تماشا را یکی بخرام در بستان آن جانان   ببین درزیر پای خویش جان افشان آن جانان

مصطفی صلعم ازهیچ مقام آن نشان نداد که از نماز داد با آنچه گفت : «جعلت قرّة عینی فی الصلوة» روشنائی چشم من ازمیان نواختها ونیکوئیها مشغولی بوی است و رازداری با وی .

اینك دل من تو در میانش بنگر   تا هست بجزتو هیچ مقصود دگر؟

مردی بود اورا **بوعلی سیاه** گفتندی، یگانهٔ عصرخویش بود، هر که کسی در پیش وی رفتی، گفتی، مردیام فارغ شغلی ندارم، روشنائی چشم من آنست که ازمردان راه وی کسی را بینم یا باکسی حدیث وی میکنم .

با دل همه شب حدیث تو میگویم   بوی تو من از باد سحر میجویم

عالم طریقت **عبدالله انصاری** قدس الله روحه گفت : الهی ای مهربان، فریادرس، عزیز آنکس، کش با تو یك نفس . بادا نفسی که درو نیامیزد کس، نفسی که آن را حجاب ناید از پس، رهی را آن یك نفس در دوجهان بس، ای پیش از هر روز وجدا از هر کس، رهی را درین سور هزار مطرب نه بس .

«حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ» الآية . . . محافظت آنست که شخص درمقام خدمت راست دارد ودل درمقام حرمت، تاهم قیام ظاهر از روی صورت تمام بود، هم قیام باطن از روی صفت بجای بود . یکی درنماز امامی میکرد خواست تا صف راست کند، گفت استووا ـ هنوز این سخن تمام نگفته بود که بیفتاده بود و بیهوش شده، پس گفتند اورا که چه رسید ترا در آن حال؟ گفت ـ نودیت فی سری هل استویت لی قطّ ؟ ـ اول رکنی از ارکان نماز نیت است ومعنی ـ نیت ـ قصد دل است، چون درنماز شود سه چیز اندرسه محل میبباید تاابتداءِ نماز وی بصفت شایستگی بود :ـ اندر دست اشارت، ودر زبان عبارت و دردل نیت، چنانستی که بنده درحال نیت میگوید ـ درگاه مولی را قصد کردم ودنیارا با پس گذاشتم، پس اگر اندیشهٔ دنیا به نگذارد ودل فانماز نه پردازد هم در رکن اول دروغ زن بود . **حسن بن علی** ع چون بدرمسجد رسیدی گفتی :ـ «الهی ضیفك ببابك سائلك

ببابك، عبدك ببابك، یا محسن قد اتاك المسیئی، وقد امرت المحسن منا ان یتجاوز عن المسیئی، فتجاوز قبیح ما عندی بجمیل ما عندك یا کریم» . وآن دست برداشتن در نماز در حال تکبیر اشارتست باضطرار و افتقار بنده و شکستگی وی بحضرت مولی، چنانستی که میگوید - انا غریقٌ فی بحر المعاصی، فخذ بیدی . بارخدایا غریب مملکتم، افتاده درچاه معصیتم، غرق شده دردریای محنتم، درد دارم ودارو نمیدانم، یامیدانم و خوردن نمیتوانم، نه روی آنك نومید شوم، نه زهرهٔ آنك فراتر آیم .

قد تحیرت فیك خذبیدی یا دلیلاً لمن تحیّر فیکا

گر کافرم ای دوست مسلمانم کن مهجور توام بخوان ودرمانم کن

گر درخور آن نیم که رویت بینم باری بسر کوی تو قربانم کن

گفته‌اند - اول کسی که نماز بامداد کرد **آدم** بودع. آن خواجهٔ خاکی، آن بدیع قدرت وصنیع فطرت ونسیج ارادت، چون از آسمان بزمین آمد بآخر روز بود تاروشنائی روز میدید، لختی آرام داشت، چون آفتاب نهان شد دل آدم معدن اندهان شد .

شب آمد چو من سوگوار بغم بجامه سیاه و بچهره دژم

آدم هر گز شب ندیده ومقاساة تاریکی واندوه نکشیده بود، ناگاه آن ظلمت دید که بهمه عالم برسید، وخود غریب ورنجور وازجفت خودمهجور، درآن تاریکی گه آه کردی، گه روی فراماه کردی، گه قصد مناجات درگاه کردی .

ذکر تومرا مونس یارست بشب وز ذکر توام هیچ نیا ساید لب

اصل همه غریبان **آدم** بود، پیشین همه غمخواران **آدم**، نخستین همه گریندگان **آدم** بود، بنیاد دوستی درعالم **آدم** نهاد، آئین بیداری شب **آدم** نهاد، نوحه کردن ازدرد هجران و زاریدن به نیم شبان سنتی است که **آدم** نهاد، اندران شب گه نوحه کردی بزاری، گه بنالیدی ازخواری، گه فریاد کردی، گه بزاری دوست را یاد کردی .

همه‌شب مردمان درخواب من بیدار چون باشم غنوده هر کسی بایار من بی‌یار چون باشم

آخرچون نسیم سحر عاشق‌وار نفس برزد ولشکر صبح کمین بر گشاد، وبانگ برظلمت شب زد، **جبرئیل** آمد ببشارت که یا **آدم** صبح آمد وصلح آمد، نور آمد و سرور آمد، روشنائی آمد وآشنائی آمد، برخیز ای **آدم**، واندرین حال دور کعت نماز

کن، یکی شکر گذشتن شب هجرت و فرقت را، یکی شکر دمیدن صبح دولت و وصلت را!
زبان حال میگوید.

وصل آمد و از بیم جدائی رستیم / با دلبر خود بکام دل بنشستیم

و اول کسی که نماز پیشین کرد **ابراهیم خلیل** بود علیه السلام، آنگه که اورا ذبح فرزند فرمودند، ودر آن خواب اورا نمودند، **ابراهیم** خودرا فرمانبردار کرده، جان فرزند عزیز خود بحکم فرمان نثار کرده، وملك العرش بفضل خود ندا کرده، و **اسمعیل** را فدا کرده، آن ساعة آفتاب اززوال در گذشته بود مراد **خلیل** تحقیق شد وخوابش تصدیق شد، **خلیل** در نگرست چهار حال دید درهرحال رفعتی و خلعتی یافتی، **خلیل** شکر را میان بهبست وبخدمت حضرت پیوست، این چهار رکعت نماز بگزارد شکر آن چهار خلعت را، یکی شکر توفیق، دیگر شکر تصدیق، سدیگر شکر ندا، چهارم شکر فدا.
اول کسی که نماز دیگر گزارد چهار رکعت **یونس** پیغامبر بود علیه السلام، آن بندهٔ نیك پسندیده درشکم ماهی وآن ماهی درشکم آن دیگر ماهی، درقعر آن دریای عمیق بفریاد آمده که ـ لااله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین.

اینجا نکتهٔ شنو ـ **یونس** درشکم ماهی بزندان ومؤمن درشکم زمین، درآن لحد بزندان، مبارك باد آن مضجع، خوش باد آن مرقد، **مصطفی** میگوید «القبر روضة من ریاض الجنة» هرچند که زندانست اما مؤمن را چون بستانست، ودر آن بسی روح و ریحان است. **یونس** درشکم ماهی درآن تاریکی وسیاهی، مؤمن درشکم زمین باانسیم انس ونور الهی، یونس را جگر ماهی آینهٔ گشته تا بصفاء آن حیوانات دریا وعجائب صورایشان میدید، مؤمن را دری از بهشت بر لحد وی نهاده تا بنور الهی حوراء و عینا و طوبی و زلفی بود. یونس را فرج آمد، و از فضل الهی ویرا مدد آمد، از آن زندان بصحراء جهان آمد. آن ساعت وقت نماز دیگر آمد، یونس خود را دید از چهارتاریکی رسته، تاریکی زلت، تاریکی شب، تاریکی آب، تاریکی شکم ماهی، شکر گذاشتن این چهار تاریکی را چهار رکعت نماز کرد. اشارت است به بندهٔ مؤمن که چهارظلمت درپیش دارد: ظلمت معصیت، ظلمت لحد، ظلمت قیامت، ظلمت دوزخ، چون این چهار رکعت نماز بگزارد بهر رکعتی از یك ظلمت برهد.

واول کسی که نماز شام کرد **عیسی** مطهّر بود شخص پاك سرشت پاك طینت پاك فطرت که بی پدر در وجود آمد، و درشکم مادر **توریة** و **انجیل** برخواند، و درگهواره سخن گفت. عجب آمد قومیرا از اهل ضلالت، گفتند: فرزند بی پدر متصور نیست، حدوث ولد و وجود نسب بی دواب متفرق جایز نیست. گفتند آنچه گفتند، ورفتند درراه ضلالت چنانك رفتند، وثالث ثلاثة رقم کشیدند، **جبرئیل** آمد که یا **عیسی** قوم تو چنین گفتند، زمین میلرزد از گفت ایشان، خالق زمین وآسمان پاکست از گفت ایشان، آن ساعة وقت نماز شام بود، **عیسی** برخاست و بخدمت شتافت، و از الله عفو و رحمت خواست، سه رکعت نماز کرد: - بیك رکعت دعوی ربوبیت ازخود دفع کرد، که توئی خداوند بزرگوار، منم بندهٔ باجرم بسیار، دیگر رکعت نفی الوهیت بود ازمادر، که توئی خدای جبارومادرم ترا پرستار، سوم رکعت اقرار بود بوحدانیت کردگار، یگانهٔ یکتای نامدار.

و اول کسی که نماز خفتن کرد چهار رکعت **موسی کلیم** بود، نواختهٔ خالق بی عیب، مخصوص تحفهٔ غیب، مزدور **شعیب**، چون اجلش با **شعیب** بسر آمد وز **مدین** بدر آمد، قصد مسکن واندیشهٔ وطن خویش کرد، چون منزل چند برفت شبی آمد ویرا درپیش - شبی که دامن ظلمت درآفاق کشیده، و بادی عاصف برخاسته، وباران و رعد و برق درهم پیوسته، گرگ در گله افتاده و عیالش را درد زه خاسته، همه عالم از بهر وی بخروش آمده، دریا بجوش آمده، در آن شب همه آتشها در سنگ بمانده، و در همه عالم یك چراغ برافروخته، **موسی** در آن حال فرومانده، که می خیزد و گه می نشیند، گه می خزد و گه می آرمد، وگه می گریزد، گه مقبوض وگه مبسوط، گه سر برزانو نهاده، گه روی برخاك بزاری، همی گوید:

بهر کوئی مرا تا کی دوانی؟ زهر زهری مرا تا کی چشانی؟

آری ادر شب افروز را نهنگ جان ربای درپیش نهادند، وکعبهٔ وصل را بادیهٔ مردم خوار منزل ساختند، تا بی رنج کسی گنج ندید، وبی غصه محنت کسی بروز دولت نرسید. آخر نظری کرد بجانب **طور**، وبدید آن شعاع نور، وبشنید ندای خدای غفور، که «انّی انا الله» **موسی** را چهار غم بود: غم عیال وفرزند وبرادر ودشمن، فرمان آمد که یا **موسی** غم مخور واندوه مبر، که رهاننده ازغمان وبازبرندهٔ اندهان منم، **موسی** برخاست اندر آن

ساعت وچهار رکعت نماز کرد، شکر آن چهار نعمت را. اشارتست به بندهٔ مؤمن که چون این چهار رکعت نماز بگزارد بشرط وفاوصدق وصفا، شغل عیال‌وفرزند وی کفایت کند، وبردشمن ظفر دهد وازغم واندوهان برهاند.

النوبة‌الاولى قوله تعم: « مَنْ ذَاالَّذِى يُقْرِضُ اللّٰهَ » ـ کیست آن که خدای‌را وامی دهد؟ « قَرْضاً حَسَناً » وامی نیکو « فَيُضاعِفَهُ لَهُ » تا ویرا آن وام توی برتوی کند « اَضْعافاً كَثِيرَةً » تویهای فراوان « وَاللّٰهُ يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ » والله میگیرد روزی، بر کس کس تنگ می کند، و میگشاید روزی، بر کس کس فراخ میکند، « وَ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ٢٤٥ » و با وی خواهند کردانید شمارا.

« اَلَمْ تَرَ اِلَى الْمَلَاءِ » ـ دانسته نهٔ و نرسید علم تو بآن گروه « مِنْ بَنِى اِسْرائِيلَ » از فرزندان **یعقوب** « مِنْ بَعْدِ مُوسى » از پس **موسی** « اِذْ قالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمْ » که پیغامبری را گفتند از آن‌خویش « ابْعَثْ لَنا مَلِكاً » مارا پادشاهی انگیز از میان ما « نُقاتِلْ فِى سَبِيلِ اللّٰهِ » تا با وی بغزا شویم ودر راه خدا کشتن کنیم، « قالَ هَلْ عَسَيْتُمْ » گفت شما هیچ بر آئید؟ « اِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتالُ » اگر برشما نویسند غزا کردن وشما را بآن فرمایند « اَلَّا تُقاتِلُوا » که جنگ نکنید و باز نشینید « قالُوا وَ ما لَنا » گفتند چیست وچه رسید مارا؟ « اَلَّا نُقاتِلَ فِى سَبِيلِ اللّٰهِ » که کشتن نکنیم در سبیل خدا واز بهراو، « وَ قَدْ اُخْرِجْنا مِنْ دِيارِنا وَ اَبْنائِنا » و ما را بیرون کردند از سرا های ما و جدا کردند از پسران ما، « فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتالُ » چون بریشان نبشتند غزا کردن و ایشانرا بآن فرمودند، « تَوَلَّوْا » بر گشتند از فرمان برداری، « اِلَّا قَلِيلاً مِنْهُمْ » مگر اندکی ازیشان

« وَاللّٰهُ عَلِيمٌ بِالظّالِمِينَ ۲۴۶ » والله داناست بستمکاران .

« وَقالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ » ـ و گفت ایشانرا پیغامبر ایشان ، « إِنَّ اللّٰهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طالُوتَ مَلِكاً » الله شما را طالوت بپادشاهی برانگیخت ، « قالُوا أَنّٰى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنا » گفتند طالوت را برما ملك چون بود ؟ « وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ » و ما سزاوارتریم بملك ازو ، که او نه از سبط نبوت است نه از سبط ملك ، « وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ » وفراخی مال ندادند اورا ، « قالَ » جواب داد پیغامبر ایشانرا ، و گفت « إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ » الله اورا بر شما ملك را برگزید « وَزادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ » و ویرا افزونی داد در دانش و در قد و بالا ، « وَاللّٰهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشاءُ » والله ملك خویش اورا دهد که خود خواهد « وَاللّٰهُ واسِعٌ عَلِيمٌ ۲۴۷ » وخدای فراخ توانست و دانا .

النوبة الثانية ـ قوله تع : « مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللّٰهَ » ـ قرض نامی است هر کاری را که بنده کند که آنرا جزا بود، ازاینجاست که **امية بن ابی الصلت** گفت :

لا تخلطن خبيثات بطيبة　　واخلع ثيابك منها وانج عريانا

كل امرى سوف يجزى قرضه حسنا　　اوسيئاً و مديناً مثل مادانا

نیکی وبدی هر دورا قرض خوانند ، از بهر آنك هر دورا پاداش است ، وآنچه در آیت گفت : « قَرْضاً حَسَناً » دلیل است که قرضی بود نیك و قرضی بود بد .

روی عن **سفيان** قال ـ لما نزل قوله تع «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها» قال **رسول الله** صلعم «يارب زدامتی» فنزل قوله « مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضاعِفَهُ لَهُ أَضْعافاً كَثِيرَةً » ـ گفت اول از آسمان این آیت فرو آمد ، که «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها» هر نیکئی که بنده کند ده چندان پاداش وی دهیم ، **رسول خدا**

گفت - یارب بیفزای امت مرا - پس این آیت فرو آمد « مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللّهَ قَرْضاً حَسَناً » هر نیکی که بنده کند آنرا اضعاف مضاعف گردانیم، و اورا بآن ثواب فراوان دهیم. سدی گفت جائی که الله کثیر گوید وتضعیف کند، اندازهٔ آن جز الله نداند ازعظیمی و فراوانی که بود. همانست که گفت « ویؤت من لدنه اجراً عظیماً ». جای دیگر گفت « انما یوفی الصابرون اجرهم بغیرحساب ».

اهل معانی گفته اند - درین آیت اختصار است و اضمار، یعنی - مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ عِبَادَاللّه فَاَضَافَهُ سُبْحَانَهُ اِلٰی نَفْسِهِ تَفْضِیلاً وَ اِسْتِعْطَافاً - کما روی ان الله تع یقول لعبده - استطعمتك فلم تطعمنی، واستسقیتك فلم تسقنی، واستکسیتك فلم تکسینی، فیقول العبد- و کیف ذالك یاسیدی؟ فیقول مربك فلانٌ الجائع وفلانٌ العاری، فلم تعد علیه من فضلك، فلا منعنّك الیوم من فضلی، کما منعته - باین قول معنی آیت آنست که - کیست آنك بندگان خدایرا وام دهد؟ چون خواهند و حاجت دارند؟ ومعلوم میشود از راه سنت که وام دادن مه ازصدقه است، که صدقه بمحتاج وغیرمحتاج رسد، و وام جزمحتاج ازسر ضرورت نخواهد. **ابو امامه** روایت کرد از**مصطفی** صلعم قال:- « رأیت علی باب الجنة مکتوباً- القرض بثمانیة عشر، والصدقة بعشر امثالها، فقلت یا **جبرئیل** ما بال القرض اعظم اجراً؟ قال لان صاحب القرض لایأتیك الّا محتاجاً، و ربّما وقعت الصدقة فی غیراهلها. » وعن **ابی هریره** و **ابن عباس** قالا - قال **رسول اللّه** صلعم « من اقرض اخاه المسلم فله بکل درهم وزن **احد** و **ثبیر** و **طورسیناء** حسناتٌ » وعن **ابی الدرداء** قال « لان اقرض دینارین ثم یرد ان، ثم اقرضهما احب الیّ من اتصدق بهما » و بحکم شرع قرض دیگرست و دین دیگر، قرض نامؤجل است و دین مؤجل، و شرط قرض آنست که هیچ منفعت بهیچ وجه فراسر آن ننشیند، مثلاً اگر زرقراضهٔ بقرض دهد، بشرط آنك درست باز دهد، باطل بود. پس اگر بطوع خود درست بازدهد رواست، که **مصطفی** صلعم گفت: « خیرکم احسنکم قضاءً ».

« فَیُضَاعِفَهُ لَهُ اَضْعَافاً کَثِیرَةً » - **ابن عامر** و **یعقوب** « فَیُضَعِّفَهُ » خواند

به تشدید و نصب فا ، **ابن کثیر** بتشدید خواند ورفع فا ، دیگران بالف خوانند وتخفیف و رفع فا ، مگر **عاصم** که او بنصب فا خواند ، وتشدید در کثرت مه است و تمامتر ، که تضعیف از باب تکثیر است .

« وَاللهُ يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ » ـ الآية . . . همانست که جای دیگر گفت : « يبسط الرزق لمن يشاء و يقدر » یکی را فراخ روزی کند یکی را تنگ روزی ، همه بعلم وحکمت اوست ، همه بتقدیر وقسمت اوست ، هر کس را چنانك صلاح ویست دهد ، و چنانك سزای ویست رساند ؛ **ابوذر** روایت کند از **رسول خدا** از جلیل و جبار ، گفت عزجلاله « انّ من عبادی من لایصلح ایمانه الاالفقر ، ولو اغنیته لافسده ذلك ، وانّ من عبادی من لایصلح ایمانه الّا الغنی ، ولوافقرته لافسده ذلك ، ادّبرعبادی بعلمی انی بعبادی خبیرٌ بصیرٌ . » معنی دیگر گفته‌اند . « وَاللهُ يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ » ـ **الله** صدقه می‌فراستاند ازبخشنده وانکه میرساند بستاننده ، همانست که جای‌دیگر گفت « ويأخذ الصدقات » و درست است خبر از **مصطفی** صلع که‌گفت : « ما تصدق امرؤٌ مسلم بصدقة تمرةٍ اولقمةٍ الا قبضها الله بيمينه فيربّيها فی کفه کما يربی احدکم فلوّه اوفصيله حتی تصير مثل **احد** . » مفسران‌گفتند ـ آن روزکه این آیت فروآمد ، **ابوالدحداح** گفت یا **رسول‌الله** ـ ان الله يستقرضنا و هو غنیٌّ عن‌القرض ـ قال « نعم ، يريدان يدخلكم به الجنة » گفت ـ یا **رسول‌الله** خداوند عزوجل از ما قرض میخواهد و او بی‌نیاز از قرض ـ **رسول** گفت آری ، بآن میخواهد تاشمارا در بهشت آرد . **ابی‌الدحداح** گفت من خدایرا قرض میدهم تو بایندانی بهشت میکنی ؟ گفت ـ میکنم بایندانی بهشت هر کس را که صدقه دهد ، **ابوالدحداح** گفت و هم جفت من **ام‌الدحداح** بامن در بهشت بود ؟ گفت آری ، گفت و دختر کانم همچنین ؟ گفت آری ، پس دست **رسول‌الله** صلعم گرفت گفت ـ دوباغ دارم وبجز آن دوباغ چیزی دیگر ندارم ، وهردو بخدای میدهم ، **رسول** گفت ـ نه یکی خدایرا ویکی معیشت تو و عیال ترا ، گفت یا **رسول‌الله** ترا برگواه میگیرم که آن یکی که نیکوترست از ملك خویش بیرون کردم و بخدای دادم ، **رسول** گفت ـ لاجرم الله تعم بهشت ترا پاداش دهد ، **ابوالدحداح** رفت و با

هم جفت خویش **ام‌الدحداح** این قصه بگفت ، **ام‌الدحداح** گفت ــ ربحت بیعتك ، بارك الله لك فیما اشتریت . و**ام‌الدحداح** آن ساعة با دخترگان خویش در آن بستان بودند که تسلیم کرده بودند ، دست درآستین آن کودکان ودهن‌ایشان میکرد وخرما بیرون میکرد ومیگفت این نه‌آن شماست که این آن خداست . گویند در آن بستان ششصدبن‌خرما بود بارآور، نیکو، همه بآسانی ودل خوشی و خشنودی خدایرا عزوجل درکار درویشان کرد ، تادر حق وی گفتند ـ کم من عذق رداح ، و وادٍ فیاح فی‌الجنة لابی‌الدحداح .

« أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ » ـ کانه قال ـ الم ینته علمك الی خبر هؤلاء؟ ـ والملأ ـ هم‌الاشراف والرؤساء، کانهم‌الذین یملأ ون‌العین‌رواء . قصّه‌آیت آنست که بعداز **موسی** بروزگار، کفار **بنی اسرائیل** برمؤمنان ایشان مستولی شدند وقهرها راندند برایشان، بعضی را بکشتند و بعضی‌را به بردگی بردند وقومی را ازدیار و اوطان خویش‌بیفکندند، روزگاری درین بلاء عظیم بودند وایشانرا پادشاهی نه، که با دشمن جنگ کردی ، ومقام دشمن میان **مصر** و **فلسطین** بود درساحل بحر **روم**، و قوم **جالوت** بودند از بقایاء **عاد** ، جبابرهٔ روزگار خویش ، با بالاهای عظیم و قوتهای سخت ، ودرمیان **بنی اسرائیل** نه‌پیغامبری بود و نه‌پادشاهی که آن دشمنانرا ازیشان بازداشتی ، دعاکردند تاالله‌تعالی‌بایشان **اشمویل** پیغامبرفرستاد، درعربیت نام‌وی **اسماعیل** بود. ونام مادر وی **حنه** ، ازنژاد **هرون‌بن عمران** بود، برادر **موسی** ع ، **بنی اسرائیل** آمدند و **اشمویل** را گفتند « اِبْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ » برانگیز ما را پادشاهی تا باوی جنگ کنیم بااین قوم **جالوت** که برما مستولی شده اند و تباه کاری میکنند، **اشمویل** گفت« هَلْ عَسِيتُمْ » بکسرسین **قرامت** نافع‌است ولغت قومی‌ازعرب، دیگران بفتح سین‌خوانند« هَلْ عَسَيْتُمْ » خوانند ، وهی‌اللّغة الفصحی، **اشمویل** گفتا. هیچ برآنایدکه اگراینچ می‌خواهید ، برشما نویسند وفرض کنند ، شما بجای‌نیارید وازآن بازنشینید ؟ ایشان گفتند وچرا باز نشینیم وجنگ نکنیم بادشمن که ما را از

سرايهای خويش بيرون كردند وازخان ومان وپسران جدا كردند؟

رب‌العالمين گفت : « فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ » ـ چون برايشان نوشتند قتال كه خود می‌خواستند ، بجای نياوردند و برگشتند مگراندكی ، وآن اندك آنست كه گفت « فشربوا منه الا قليلاً منهم » . **مقاتل** گفت ـ كتب ـ در **قرآن** برچهار وجه است : يكی بمعنی فرض چنانك اينجا گفت : « فلما كتب عليهم القتال » ای فرض ، وهم درين سورة گفت « كتب عليكم الصيام » « كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ » ای فرض . وجه دوم بمعنی قضيت‌است چنانك درسورة آل‌عمران گفت « لبرز الذين كتب عليهم القتل » ای قضی عليهم ، و در سورة التوبة گفت ، « لن يصيبنا إلّا ما كتب‌الله لنا » ای ماقضی الله لنا . ودر سورة الحج گفت « كتب عليه انه من تولاه » ای قضی عليه . ودرسورة الحشر گفت « كتب‌الله لاغلبن » ای‌قضی‌الله . وجه سوم بمعنی امراست ، چنانك « ادخلوا الارض المقدسة التی كتب‌الله لكم » ای‌ الله امر كم . وجه چهارم بمعنی جعل است ، كقوله « كتب فی قلوبهم الايمان » ای جعل ، وكقوله « فسا كتبها للذين يتقون » ای فسا جعلها . پس **اشمويل** پيغامبر ايشانرا گفت الله شما را **طالوت بن قيس** بپادشاهی برانگيخت .

و ذلك قوله : « وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ **طالوت** مَلِكًا » ـ **طالوت** مردی بود ازفرزندان **يعقوب** از سبط **ابن يامين** خروانی‌كردی وآب‌فروشی ، چنين‌آورده‌اند كه ـ كان ايّابا ـ و ايّاب آب فروش بود ، و در سبط **ابن يامين** نه نبوت بود ونه ملك ، كه درفرزندان **يعقوب** نبوت‌درسبط **لاوی** بودو **لاوی** جدّ **موسی** بود ، وملك درسبط **يهودا** بود ، و **داود** از سبط وی بود ، و **طالوت** نه ازين بود نه ازآن .

« قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا » ـ ايشان گفتند ، **طالوت** را برما پادشاهی چون بود ؟ كه او مردی درويش است ، مال ندارد و نيز نه از سبط نبوت است ، نه‌ازسبط ملك . **اشمويل** گفت شما چه پنداريد ؟ كه‌آنچه الله داند شما ندانيد ، خدای ويرا برشما برگزيد وويرا فزونی داد درعلم وهم درجسم ، عالم وقت‌خويش بود

و در بنی‌اسرائیل کس ازو عالمتر نبود، و نیز با جمال بود و با قد و بالا : قیل سمّی طالوت لطوله، رب‌العالمین باز نمود که مرد تمام بالا دشمن را در هیبت افکند و بازشکند، و باز نمود که ملك نه بوراثت است و نه بمال، بل که عطاء ربانی است و فضل الهی، آنرا دهد که خود خواهد «وَاللّٰهُ یُؤْتِی مُلْکَهُ مَنْ یَشٰاءُ وَاللّٰهُ وٰاسِعٌ عَلِیمٌ» ـ الله دارنده است و داننده، همه را روزی میدهد از خزینهٔ فراخ بی مؤنت، چنانك همه را بیافرید بقدرت فراخ بی حیلت، بیامرزد فردا بکرم فراخ بی وسیلت، واسع اوست که برسد بهرچیز بعلم و بهر کار بحکم و بهر بهره بقسم، علیم اوست که ناآموخته داناست و بدانش بی هماناست و درآموزندهٔ هرداناست.

النوبة الثالثة ـ قوله تع :ـ «مَنْ ذَا الَّذِی یُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضًا حَسَنًا» ـ خداوند کریم، نامبردارعظیم، مهربان نوازندهٔ بخشندهٔ دارنده، جلت احدیته و تقدست صمدیته، دراین آیت بندگانرا می‌نوازد هم توانگرانرا وهم درویشانرا، توانگرانرا می‌نوازد، که ازیشان قرض میخواهد وقرض از دوستان خواهند. یحیی معاذ گفت ـ عجبت ممّن یبقی لـه مالٌ و رب العرش استقرضه. و فی الخبر الصحیح ـ ینزل الله عزوجل، فیقول من یدعونی فاجیبه؟ ثم یبسط یدیه، فیقول من یقرض غیر عدوم ولا ظلوم؟ ـ چه دانی تو؟ که این قرض خواستن چه کرامت وچه نثار است! نثاری که بر روی جان گوئی نگارست، ودرخت سرور از وی ببارست، ودیدهٔ طرب بوی بیدارست. میگوید کیست او که قرض دهد باو که ظالم نیست تا نه برد و درویش نیست که از باز دادن درماند، وآنکس که قدر این خطاب شناسد، فضل از مال جان و دل در پیش نهد گوید:

جز با تو بجان و دل تکلف نکنم دل مالت تو شد درو تصرف نکنم
گرجان باشارتی بخواهی ز رهی در حـال فرستم و توقف نکنم

روزی علی مرتضی ع درخـانـه شد، حسن و حسین پیش فاطمه زهرا می‌گریستند، علی گفت یافاطمه چه بودست این روشنائی چشم ومیوهٔ دل‌وسرورجان ماراکه میگریند؟ فاطمه گفت ـ یاعلی ما نا که گرسنه‌اند، که یك روز گذشت تا هیچ‌چیز نخورده‌اند. و دیگی برسرآتش نهاده بود علی گفت ـ آن چیست که دردیگست؟

فاطمه گفت- در دیگ هیچ چیز نیست مگر آب تهی، دل‌خوشی این فرزندانرا برسر آتش نهادم، تاپندارند که چیزی می‌پزم، **علی** ع دلتنگ شد عبائی نهاده بود برگرفت وبه‌بازار برد وبشش‌درم بفروخت وطعامی‌خرید، ناگاه سائلی آواز داد که «من یقرض الله یجده ملیّا وفیّاً» **علی** ع آنچه داشت بوی داد، بازآمد و با **فاطمه** بگفت. **فاطمه** گفت: وفقّت یا **باالحسن** ولم‌تزل‌فی‌خیر- نوشت‌باد یا **باالحسن** که توفیق‌یافتی‌و نیکو چیزی‌کردی، وتوخودهمیشه باخیر بودۀ وباتوفیق، **علی** باز گشت تابمسجد رسول شود ونماز کند، اعرابئی‌را دید که شتری میفروخت، گفت- یا **باالحسن** این‌شتررا میفروشم بخر، **علی** گفت نتوانم که بهای آن ندارم، اعرابی‌گفت بتو فروختم تاوقتی‌که غنیمتی دررسد یاعطائی ازبیت‌المال بتودرآید، **علی** آن شتربشصت درم بخرید وفراپیش‌کرد، اعرابی‌دیگرپیش‌وی درآمد، گفت یاعلی این شتربمن‌فروشی گفت فروشم، گفت‌بچند؟ گفت‌بچندانک‌خواهی، گفت‌بصدوبیست‌درم خریدم، **علی** گفت‌فروختم، صدوبیست درم پذیرفت از وی، وبخانه باز شد، با **فاطمه** گفت که ازین شصت درم با بهای شتر دهم به‌اعرابی وشصت درم‌خود به کاربریم، بیرون رفت بطلب اعرابی، **مصطفی** رادیدگفت- یاعلی تاکجا؟ **علی** قصۀ خویش باز گفت، **رسول** خدا شادی نمود واو را بشارت‌داد و تهنیت کرد، گفت یا **علی** آن اعرابی نبود، آن **جبرئیل** بود که‌فروخت، و**میکائیل** بود که خرید، و آن شتر ناقۀ بود از ناقهای بهشت، این آن‌قرض بود که تو باللهّ‌دادی و درویش را بآن‌بنواختی، وقد قال‌الله عزوجل«مَنْ ذَالَّذی یُقْرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً» اما نواخت درویشان درین آیت آنست که الله قرض میخواهد، از بهر ایشان میخواهد و تا عزیزی نباشد ازبهر وی قرض نکنند، و نواخت درویش تمامتر و رتبت وی بالاتر از نواخت توانگر، از بهر آنک قرض خواستن هر چند کـه بغالب احوال از دوستان خواهند، اما افتد بوقت ضرورت که نه از دوست خواهند، و آنکس را که از بهروی خواهند جز دوست و جز عزیز نباشد، نه بینی که **مصطفی** صلعم درحال ضرورت‌قرض خواست از جهودی، ودرع خود بنزدیک وی برهن نهاد، تا جو پارۀ ستد قوت عیال‌را. بنگر که از که‌خواست و بنگر که کرا خواست! هرچند کـه این نادر افتد، و اغلب

آنست که قرض از دوستان خواهند، و روی فرا آشنایـان کنند. چندین جایگه در قرآن رب‌العالمین خطاب میکند با آشنایان و مؤمنان « اقرضوا‌الله قرضـاً حسناً، و اقرضتم الله قرضاً حسناً، ان تقرضوا الله قرضاً حسناً » با هریکی ـ حسن ـ بگفت تا بدانی که آنچه به الله دهند پاك باید و حلال و نیکو، ان‌الله تع طیّب‌لایقبل الاّالطیب، و گفته‌اند قرض حسن ـ آن بود که در آن کوش بپاداش نداری و درجست عوض آن نباشی و آنچه کنی استحقاق جلال حق را کنی، نه یافت مزد خودرا.

آورده‌اند ـ که فردای قیامت رب‌العزة با بندهٔ عتاب کند که صحیفهٔ اوپرحسنات بود، گوید طاعاتك لرغبتك فی‌الجنة وترکك‌المعاصی لرهبتك مـن النار، فایّ طاعة فعلتها لی؟

سهرالعیون لغیر وجهك ضایعٌ و بکاؤهن لغـیر فقـدك بـاطلٌ

من کان یعمل للجنان فانني من حبّ‌وصالك طول‌عمری‌عامل

پیر طریقت گفت: ـ من چه دانستم که‌پاداش برروی مهرتاش‌است، من‌پنداشتم مهینهٔ خلعت پاداش است، من چه دانستم که مزدورست، او که بهشت بـاقی او را حظ است، و عارف اوست که در آرزوی یك لحظ است.

« وَاللّٰهُ يَقْبِضُ وَ يَبْسُطُ » ـ قبض و بسط در ید خداست، کار او دارد و حکم اوراست، یکی را دل ازشناخت خود دربنددارد، یکی را در انس باخود بروی‌گشاید، یکی در مضیق خوف حیران، یکی در میدان رجا شـادمان، یکی از قهر قبض وی هراسان، یکی بربسط وی نازان، یکی بفعل خود نگرد در زندان قبض بماند، یکی بفضل حق نگرد بربساط طرب آرام گیرد. همانست که پیر طریقت گفت: الهی گهی بخود نگرم گویم ازمن زارتر کیست؟ گهی بتو نگرم گویم از من بزرگوارتر کیست؟!

گاهی که بطینت خـود افتد نظرم گویم که من از هرچه بعالم بترم

چون از صفت خویشتن اندر گذرم از عرش همـی بخویشتن در نگرم

النوبة‌الاولی ـ قوله تع: « وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ » ـ پیغـامبر ایشان ایشانرا

گفت « اِنَّ آيَةَ مُلْكِه » نشان ملك او برشما « اَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ » آنست
که تابوت آید بشما ، « فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ » درآن تابوت سكينة ازخداوند شما ،
« وَ بَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسٰى وَ آلُ هٰرُونَ » چیزی که مانده ازآنچه از **آل موسی**
و از **آل هرون** بازماند « تَحْمِلُهُ الْمَلٰائِكَةُ » فریشتگان آنرا بردارند و آرند ،
« اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لَكُمْ » درآن نشانیست شمارا که ملك **طالوت** باذن خداست
و رضا و اصطفاء او ، « اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ۲۴۸ » اگر گرویدگانید، دانید که چنین است.

« فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ » ـ چون گسسته گشت **طالوت** وسپاه ازشهر
و بهامون آمدند ، « قَالَ اِنَّ اللّٰهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ » **طالوت** گفت الله شمارا بخواهد
آزمود بجوئی ، « فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي » هرکه ازآن بیاشامد نه ازمن است
« وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَاِنَّهُ مِنِّي » وهرکه ازآن نچشد از منست « اِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ
غُرْفَةً بِيَدِه » مگر آنکس که بدست خود یك غرفه بر کشد ، « فَشَرِبُوا مِنْهُ »
چون بآن جوی رسیدند از آن بیاشامیدند « اِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ » مگر اندکی ازیشان ،
« فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ » چون برآن جوی بگذشت او « وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ » وایشان
که بگرویدند با وی ، « قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِه » گفتند مارا
امروز کاوستن نیست با **جالوت** وسپاههای وی ، « قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ اَنَّهُمْ مُلَاقُوا
اللّٰهِ » گفتند ایشان که بی گمان بودند برستخیز وبدیدار خدای « كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ »
بسا سپاه اندك « غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِاِذْنِ اللّٰهِ » که بازشکستند سپاه فراوانرا باذن
و یاری خدای ، « وَاللّٰهُ مَعَ الصَّابِرِينَ ۲۴۹ » والله با شکیبایانست بیاری .

« وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَ جُنُودِه » ـ و چون بیرون آمدند بروی **جالوت**

و سپاه او «قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْراً» گفتند خداوند ما بر ما فراخ فرو ریز شکیبائی، «وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا» وقدمهای ما درواخ دارپیش دشمن، «وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ٢٥٠» ویاری ده مارا بر گروه ناگرویدگان.

«فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ» ـ **طالوت** بالشکر خویش بشکستند **جالوت** وسپاه ویرا بتوفیق وخواست الله، «وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ» و داود **جالوت** را بکشت، «وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ» والله **داود** را پادشاهی داد و پیغامبری و دانش، «وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ» و دروی آموخت آنچه ندانست، «وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ» وگرنه بازداشت الله بودی ازمردمان «بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ» ازبعضی ببعضی «لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ» زمین بیران گشتی وجهان تباه شدی، «وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ ٢٥١» لکن الله با فضل است و بانواخت و نیکوکاری برجهانیان.

«تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ» ـ این سخنان خدای است، «نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ» می‌خوانیم آن برتو بسزا وراستی، «وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ٢٥٢» وتوازفرستادگانی بکافّهٔ خلق.

النوبة الثانية ـ قوله تع: «قَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ» الآية . . . ـ مفسران گفتند، اصل این تابوت آنست که الله تع به **آدم** ع فرو فرستاد ودر آن صورت پیغامبران بود، از فرزندان وی، و بعدد هر پیغامبری خانهٔ بود در آن، و آخرترین همه خانهٔ **پیغامبر آخرالزمان** بود **خاتم النبیین**، و رسول رب العالمین خانهٔ از یاقوت سرخ وآسای پیغامبر، **محمد** صلعم اینجا بصورت نمازگزاران ایستاده و برراست وی مردی کهل ایستاده، برجای پیشانی وی نبشته ـ هذا اول من يتبعه من امته **ابوبکر** ـ و برچپ وی **عمرخطاب** ایستاده، برجای پیشانی وی نبشته ـ لاتأخذه فی‌الله لومة لائم ـ واز پس وی **ذوالنورین** برپیشانی وی نبشته، بارّة من البررة، و در

پیش وی **علی بن ابی طالب** علیه‌السلام شمشیرحمایل کرده وبرپیشانی مبارك وی نبشته ـ هذا اخوه و ابن عمه ، وپیرامن وی اعمام وخلفا ونقبا ولشکری عظیم از مهاجر و انصار درایستاده. و اندازهٔ تابوت ـ سه گز بود در دوگز، ازچوب شمشاد زراندود کرده، وبه‌نزدیك **آدم** می‌بود تا **آدم** از دنیا بیرون می‌شد به **شیث** داد وپس‌از وی فرزند بفرزند میداد و بآن وصیت میکرد . تا بروزگار **ابراهیم** ع ، **ابراهیم** بمهینه فرزند داد : **اسمعیل** و **اسمعیل** بپسر خویش **قیدار** سپرد ، فرزندان **اسحق** با وی بخصومت آمدند ، گفتند ـ نور **محمد** صلعم باشماست، تابوت باید که باما بود ، قیدار سروازد، امتناع نمود ، پس برخاست و بـه **کنعان** شد پیش **یعقوب** ع ، و آن تابوت با وی ، **یعقوب** در **قیدار** نگرست، گفت چه رسید ترا ای **قیدار** که رویت زرد می‌بینم وقوت ساقط ؟ گفت نور **محمد** صلعم از پشت من نقل کرده‌اند ، **یعقوب** گفت ، بدختران **اسحق** ؟ گفت نه که در عرب به **غاضره جرهمی** . **یعقوب** گفت «بخ بخ ، نیك آمد» الله خواست وحکم کرد که نور **محمد** جز در عربیات طاهرات ننهد ، یا **قیدار** بشارت باد ترا که امشب پسری آمد . **قیدار** گفت چه دانستی و از کجا گفتی ؟ تو در زمین **شام** و **غاضره** در زمین **حرم** ! گفت از آن بدانستم کـه امشب درهای آسمان دیدم که بر گشادند و فریشتگان گروه گروه از آسمان بزیر می‌آمدند و نوری عظیم میان آسمان و زمین ظاهر شده ، دانستم کـه آن نور **محمد** است ، **قیدار** بر گشت بسوی زمین **حرم** تا با اهل‌خویش‌شود، و آن تابوت بنزدیك **یعقوب** بگذاشت . پس میان **بنی‌اسرائیل** می‌بود تا بروزگـار **موسی** ع ، پس **موسی** بوقت مرگ آنرا پیش **یوشع بن النون** بنهاد به **بریه** ، **بریه** نام جایگاهیست ، پس‌چون در **بنی‌اسرائیل** تفرق افتاد وقومی نافرمان شدند و بر پیغامبران جفا کردند و عصیان آوردند ، رب‌العزة دشمن را برایشان مسلط کرد، ازین **عمالقه** و **جبابرة** از بقـایاء قوم **عاد** تا برایشان تاختن آوردند ، لختی‌را بکشتند و لختی را به برده کی ببردند ، و آن تابوت از میان ایشان برداشتند و بزمین خویش بناحیهٔ **فلسطین** بردند ودرچاه طهارت جای نهادند ، هرکس ازیشان که درآن چاه براز کردی ، علت بواسیر و قولنج پدید آمدی وبرا ، پس بجای آوردند که این علت ازجهت آن تابوت است که در چاه نهاده‌اند ، بیرون آوردند و بر گردون نهادند

و گردون در گاو بستند و گاو را از زمین خویش براندند بسوی **بنی‌اسرائیل**، الله تعم فریشتگانرا بفرستاد تا آن تابوت برداشتند وبخانهٔ **طالوت** بردند، **بنواسرائیل** چون تابوت بخانهٔ وی یافتند، بدانستند که ملك او بحقّ است.

اینست که رب‌العالمین گفت: «وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ» پیغامبر ایشان **اشماویل** گفت، نشان آنك ملك **طالوت** حق است آنست که آن تابوت سکون وآرام دل شما بآنست، وامن شما در آن بسته بشما باز آید، اینست که **قتاده** و **کلبی** گفتنددرمعنی‌سکینه- که سکینه بادیست که صورت دارد، سر وی چون سر گربه و دو پردارد؛ **بنواسرائیل** هر گه که غزا کردندی، آن تابوت در پیش صف خویش بنهادندید، چون وقت نصرت بودی، سکینهٔ از آن تابوت بانگ زدی بر دشمن، دشمنان از آن بانك فزع گرفتندید، وبهزیمت شدندید. و گفته‌اند که در آن تابوت جامه و کلاه وعصاء **موسی** بود وجامه وعصاء **هرون** وپارهٔ ازمنّ که در **تیه** بریشان‌می‌باریذ، ورضراض‌الواح **توریة** که **موسی** شکسته بود، آنگه که الواح بر زمین زد، وطشت که دلهای پیغامبران در آن شسته‌اند و اکنون میگویند- آن تابوت دردریای **طبریه** پنهانست. قال **ابن‌عباس** - ان‌التابوت وعصاء **موسی** فی‌بحیرة **الطبریه**، وانهمایخرجان قبل یوم‌القیمة.

«فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ» الآیة... - چون بیرون شد **طالوت** ازشهر **بیت‌المقدس** وسپاه وی هشتاد هزارمرد جوان جنگی فارغ، که هیچ شغل وهیچکس بهیچ حق دامن ایشان ناگرفته، همه جنگ را ساخته وکار آن پرداخته؛ بیرون آمدند بروز گرما، ومیان ایشان و میان دشمن آب نایافت، مگر دران‌یك نهر **اردن** و **فلسطین**.

«قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ» - طالوت گفت الله شما را بخواهد آزمودبآن جوی، یعنی تاواشما نماید که از شما که مطیع تر و الله خود بآن داناتر.

«فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي» - ای لیس معی علی عدوی، که تشنه آنجا

رسید، هر که از آن بیاشامد نه از منست، یعنی نه با منست بر دشمن من و جنگ کردن با وی. « وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ » - ای لم یشربه، طعم اینجا بمعنی شرب است، چنانك آنجا گفت « جناح فیما طعموا » ای شربوا، و هر که از آن نچشد، او از منست یعنی با منست بر دشمن، پس رب العالمین در آن استثنا آورد، لختی فا بیرون کرد.

گفت: « إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً » - بفتح غین قراءة **ابن کثیر** و **نافع** و **ابو عمرو** است، و بضم غین قراءة باقی، بضم اسم است و بفتح مصدر، بضم پری دست است و بفتح بر کشیدن آن یك بار، پس چون بآن جوی رسیدند، روز گرم بود و ایشان سخت تشنه، در آب افتادند و دهن بر آب نهادند و فرمانرا خلاف کردند، مگر اندکی از ایشان، و آن اندك سیصد و سیزده بودند، عدد مرسلان از انبیاء و عدد مجاهدان روز **بدر**. **براء عازب** گفت:- قال لنا **رسول الله** صلعم یوم **بدر** « انتم الیوم علی عدد اصحاب **طالوت** حین عبروا النهر » رب العالمین آن اندك را قوت دل داد و آرام جان و ایمان تمام، و آن غرفهٔ ایشانرا کفایت، بجوی باز گذشتند و با **طالوت** بجنگ شدند، و آن قوم دیگر که فرمانرا خلاف کردند، لبهاشان سیاه شد و تشنگی بریشان زور کرد، هر چند که بیش آشامیدند تشنه تر بودند، هم در کنار جوی بماندند، و بقتال دشمن و فتح نرسیدند و گفتند « لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ »

و اصحاب غرفه میگفتند از مؤمنان و خدای پرستان و فرمان برداران، « كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ » ای بعون الله و نصرته « وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ » - بالنصرة والتأیید والقوة

« وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ » - چون **طالوت** چهار لشکر بساخت تا بقتال **جالوت** بیرون رود، **اشماویل** پیغامبر درعی بوی داد و گفت - الله تع بانگیزد از اصحاب تو مردی که **جالوت** بدست وی کشته شود، و نشان وی مرد آنست که این درع ببالای وی راست آید، نه بیفزاید نه بکاهد، چون بتو رسد آن مرد، با وی عهد و پیمان بند که یك نیمهٔ ملك خویش و یك نیمهٔ مال بوی دهی،

و **داود** پیغامبر آنگه کودکی بود، شبانی میکرد پدر خودرا **ایشا**، و کهینهٔ پسران بود، هفتم هفت پسر بود، و قوتی عظیم داشت، که وقتی شیر را بگرفت بنزدیک کلهٔ خویش، و بدو دست زیر و زبر لب او بگرفت وتا بدنبال وی ازهم بردرید، خبر بوی رسید که **طالوت** بیرون شد بقتال **جالوت**، گوسپندان بگذاشت و بیامد تا مطالعهٔ برادران کند که درلشکر **طالوت** بودند، براه در کی می‌شد سنگی باوی بآواز آمد که یا **داود** خذنی، فانا الذی اقتل **جالوت**الجبار - **داود** آن سنگ بر گرفت ودر توبرهٔ خویش نهاد وبا خود میداشت تا بر **طالوت** رسید، گفت - یا **طالوت** انا قاتل جالوت باذن‌الله عزوجل، من جالوت را کشم بتوفیق وخواست الله. **طالوت** را عجب آمد این سخن ازوی، که **داود** مردی کوتاه بالا بود، زردرنگ چون بیماران بهیئت عاجزان و آسای درویشان، **داود** گفت : - اگر من اورا بکشم نیمهٔ ملك و مال خود بمن دهی؟ **طالوت** گفت آری دهم، ودخترخویش نیز درحکم تو کنم، اما نشان راستی تو آنست که این درع درپوشی، که **اشمویل** بمن دادو گفت قاتل **جالوت** اوست که این درع ببالای وی راست بیاید.، **داود** آن درع درپوشید وببالای وی راست آمد. **طالوت** بدانست که **جالوت** بدست وی کشته شود، رفتند وصف بر کشیدند و**داود** برابر **جالوت** بایستاد و نزدیك در شد، **جالوت** گفت چه آورد ترا ای شقی بنزدیك من؟ **داود** گفت بدان آمدم تا ترا بکشم، **جالوت** را از وی عجب آمد این سخن، گفت- ای عاجز تو مرا چون کشی؟ اگر خیو خود بر تو افکنم ترا غرق کند، واگر سنان رمح خود بتوباز نهم ترا پست کنم، اینك هشتصد رطل سنان رمح منست. **داود** گفت من ترا خواهم کشت، تو آنچه خواهی میگوی. آنگه سنگ که داشت درمقلاع نهاد و بانداخت، رب‌العزة جل جلاله باد را بیاری وی فرستاد تا سنگ در هوا بسه پاره شد، یکپاره‌از آن بر وی **جالوت** رسید بردامن مغفر وی. و برپیشانی او جوهری بود، یاقوت‌سرخ که می درخشید، آن سنگ یاقوت را و سر اورا گذاره کرد و ازسراو بیرون گذشت. **جالوت** بیفتاد و لشکروی هزیمت گرفت، مسلمانان برپی ایشان افتادند، تا سی‌هزار ازیشان کشته شدند و عدد ایشان هفتاد هزار بود. **عمالقه** از بقایاء قوم **عاد**، عبدهٔ

اوثان و سر ایشان **جالوت**، این است که رب العالمین گفت ـ «فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللهِ وَقَتَلَ داوُدُ جالُوتَ» پس **طالوت** دختر بوی داد، تحقیق عهد خویش را، امـا نیمهٔ ملك و مال بنداد، و **بداود** حسد برد و قصد کشتن وی کرد، **داود** از وی بگریخت و بدهی از آن دههای بنی‌اسرائیل فروآمد، پس طالوت پشیمان شد وطلب توبه کرد، زنی بود ازقدماء بنی‌اسرائیل که نام اعظم دانست، بنزدیك‌وی شد وتوبت خواست، آن‌زن گفت ـ توبت تو آنست که با اهل مدینه **بلقا** تنها قتال کنی، اگر آن مدینه بدست تو گشاده شود یاتو کشته شوی، نشان‌قبول توبهٔ توباشد. **طالوت** رفت وبا ایشان قتال کرد، بدست ایشان کشته شد. گویند کشندهٔ **طالوت** خال **داود** بود ـ کان‌جباراً من‌الجبابرة، یبلغ راسه‌السحاب وقتل **طالوت** بعداز قتل **جالوت** بود بهفت سال، پس **بنواسرائیل** رو**بداود** نهادند وبوی مجتمع شدند وملك بر وی قرارگرفت، و **داود**را ازدختر **طالوت** **اکسالوم** زاد که قصد کرده بود که ملك ازپدر بستاند، و پس‌ازآن **داود** زن **اوریا**را بزنی‌کرد، تا اورا **سلیمان** زاد، پس‌آنکه **اوریا** کشته گشت، وآتاه‌اللهُ‌الملك والحکمة، الله تعـ **داود** را ملك‌داد بر دوازده سبط **بنی‌اسرائیل**، وهمه بر وی مجتمع شدند که هیچ پادشاه‌دیگر را هرگز چنان‌مجتمع نشده بودند وحکمت داد اورا، یعنی‌پیغامبری‌و کتاب خدای ـ **زبور**. هرگه که **داود زبور** خواندی وحوش بیابان و مرغان هوائی سماع میکردند، وچندان بمردم نزدیك می‌شدند، که دست بر گردنهاشان می‌نهادند وخبرشان نه، و بسماع قراءت او آب روان برجای بایستادی، و باد فروگشاده ساکن شدی.

«وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشاءُ» ـ و اورا درآموخت زره‌کردن ازآهن، پولاد بدست وی‌آهن نرم بود، از آن زره بافتی بی‌آتش. و روایت کرده اند از **ابن‌عباس** در تفسیر این که «وعلمه‌مما یشاء» گفت ـ **داود**را سلسلهٔ داده بودند، یك طرف‌آن درآسمان با مجره بسته و دیگر طرف بصومعه **داود** پیوسته، در هواء، و هیچ حادثه پدید نیامدی که نه آن سلسله در جنبش افتادی، و صلصله ازآن ظاهر گشتی، که **داود** آن حادثه بدانستی، و هیچ بیمار و آفت رسیده آن سلسله نپاسیدی، که نه درحال شفا یافتی. و بعد از **داود** روزگاری بر جای بود هیچ دو خصم به نزدیك آن سلسله نشدندی، کـه نه در

حال محق از مبطل پیدا شدی، محق دست در آن زدی و دستش بآن رسیدی، و مبطل خواستی تا دست در آن زند، دستش بآن نرسیدی، پس ظالمان و مکر سازان مکرها ساختند و حیلت نهادند. چنانك آورده‌اند: ـ که یکی از ملوك ایشان بنزدیك مردی جوهری بودیعت نهاد، چون فاخواست، منکر شد، گفت باز دادم. پس هردو نزدیك سلسله شدند و آن مرد که ودیعت داشت مکر ساخته بود و آن جوهر در میان چوبی تعبیه کرده، چون خواست که دست در سلسله زند، نخست آن چوب بصاحب جوهر داد، گفت این بدست میدار تا من دست درسلسله زنم. آنگه بگفت ـ بارخدایا، اگر میدانی که‌آن جوهر باصاحب خود رسیده است سلسله بمن نزدیك کن تا دست درآن زنم سلسله بوی نزدیك شد و دست در آن زد، پس چون این مکر وحیلت میان ایشان پدید آمد، رب‌العزة آن سلسله از میان ایشان بر گرفت.

« وَ لَوْلا دَفْعُ اللهِ النّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ » الآیة ... « دِفاعُ اللهِ » قراءة **نافع** و **یعقوب** است، و « دَفْعُ اللهِ » قراءة باقی، ودفاع ودفع هردو یکسان‌است، میگوید ـ اگر نه بازداشت الله بودی ازمشرکان بمؤمنان و ازمؤمنان به پیغامبران و ازنشستگان بغازیان وازضعیفان خلق بپادشاهان قوی، میگوید ـ اگر نه بازداشت الله بودی که ایشانرا ازیکدیگر می‌باز دارد، وبوجود قومی ازقومی فتنها وبلاها می‌باز گیرد، جهانیان نیست شد ندید وعالم خراب گشتی، وشعار دین باطل. قال **رسول الله** صلعم « یدفع‌الله بمن یصلی من امتی عمن لایصلی، وبمن یزکی عمن لایزکی، و بمن یصوم عمن لایصوم، و بمن یحج عمن لایحج وبمن یجاهد عمن لایجاهد، ولو اجتمعوا علی ترك هذه‌الاشیاء ماناظرهم‌الله طرفة عین » وقال صلعم « لولا عبادٌ للهِ رکّعٌ، وصبیانٌ رضعٌ، وبهائمٌ رتعٌ لصبّ علیکم العذاب صبّاً، ثم ترصّ رصّاً » وروی « ان **سلیمان بن داود** ع خرج یستسقی، فمر بنملة مستلقیة علی ظهرها، رافعة قوائمها الی السماء وهی تقول، اللهم انا خلق من خلقك، لیس بنا غنیً عن سقیاك ورزقك، فاما ان تسقینا وترزقنا، واما ان تهلکنا » فقال **سلیمن** ارجعوا فقد سقیتم بدعوة غیرکم » وعن **جابر بن عبدالله** قال ـ قال **رسول الله** صلعم « ان‌الله سبحانه

لیصلح بصلاح الرجل المسلم ولده و ولد ولده واهل دویرته و دویرات حوله، ولایزالون فی حفظ الله مادام فیهم.» وروی عن **قتاده** فی هذه الآیة قال:- یبتلی الله المؤمن بالکافر، و یعافی الکافر بالمؤمن. وعن **ابن عمر** قال - قال **رسول الله** صلعم «ان الله لیدفع بالمسلم الصالح عن مائة اهل بیت من جیرانه البلاء».

ثم قرأ **ابن عمر** -«وَ لَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ» - ای فی الدفع عنهم.

تِلْكَ آيَاتُ اللّٰهِ» الآیه... - ای هذه آیات الله، یعنی **القرآن** «نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ» ای بصدق الحدیث. میگوید - این آیات و کلمات **قرآن** سخنان الله است که براستی برتو میخوانیم. جای دیگر گفت-«نتلو علیك من نباءِ **موسی** و کلا نقص علیك من انباءِ الرسل، فاذا قرأناه فاتبع قرآنه» این همه دلائل اند که خدایرا عزوجل خواندن است. و یشهد لذالك قول **النبی** صلعم - «کان الناس لم یسمع **القران** حین سمعوه، من فی الرحمن یتلوه علیهم».

«وَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ» - ای الی الخلق کافةً، میگوید تو از فرستادگانی بجهانیان، وجهانیان همه امت تواند، یعنی امت دعوت. ودرجمله بدانك امت وی بر سه قسم اند: امت دعوت امت اجابت، و امت اتباع، اما امت دعوت آنست که الله گفت «کذالك ارسلناك فی امة قدخلت من قبلها امم» الی قوله «وهم یکفرون بالرحمن». درین آیت کافرانرا همه امت وی خواند، تا معلوم شود که همه جهانیان از آن روز باز که **جبرئیل** **بمصطفی** صلعم پیغام آورد تا بروز قیامت از همه اهل کیشها، امت **مصطفی** اند. امت دعوت، یعنی بازخواندهٔ وی بدین اسلام وحجة خدای فراسرایشان نشسته، ازینجا گفت **مصطفی** صلعم:-«انا حظکم من الانبیاءِ وانتم حظی من الامم». وقال **النبی** «ان الله عزوجل بعثنی الی الناس جمیعاً وامرنی ان انزل الجن وان الله لقّانی کلامه وانا امّیٌ» وقال صلعم «فضلت علی الانبیاءِ بست: اوتیت جوامع الکلم، ونصرت بالرعب، واحلت لی الغنائم، وجعلت لی الارض مسجداً وطهوراً وختم بی النبیون، وارسلت الی الناس کافة». و امت اجابت آنست که رب العالمین گفت - «وان هذه امة واحدة» میگوید-

این امت شما یك امت است، پیغامبر یکی و نامه یکی و قبله یکی و شریعت یکی و خدا یکی، و درین امت هم مؤمن‌است وهم‌منافق وهم متبع وهم مبتدع وهم‌صالح وهم فاجر. وامت اتباع آنست که الله گفت «کنتم خیرامة» جای دیگر گفت «وممن‌خلقناامة یهدون بالحق» این امت رسول را پذیرفتند برسالت، و باخلاص ویرا گواهی دادند وبرصدق ویقین اورا پیشوا گرفتند وبرسنت وی‌خدایرا پرستیدند وهرچند که درگزارد حق وی تقصیر کردند دردل عقیدت این داشتند وبرین بودند، و آنك مصطفی صلعم قومی‌را ازامتی وابیرون کرد، این امت اتباع خواست چنانك درخبراست «ان الجعدی والمنانی لیسا من امة محمد صلعم وهم‌الزنادقة».

«النوبة الثالثه ـ قوله تع: «وَ قالَ لَهُمْ نَبِيُّهُم اِنَّ آيَةَ مُلْكِه اَنْ يَأْتِيَكُمُ التابُوتُ فيه سَكينَةٌ مِنْ رَبِّكُم» الآية. . . . هر که بربساط دولت‌دین ازجام‌معرفت شربتی یافت، ساقی‌آن شربت سلطان سکینه بود، وسلطان سکینه‌را مقرّعزدارالملك دل آمد، «هوالذی انزل‌السکینة فی‌قلوب‌المومنین» و لطیفهٔ دل منزلگاه صفت قدم آمد، «ان‌القلوب بین اصبعین من‌اصابع‌الرحمن» بسا فرقا که میان دوقوم است، قومی که سکینهٔ ایشان درتابوت، وتابوت درتصرف بنی‌اسرائیل، که اینجا وگه آنجا که چنین وگه چنان. وقومی که سکینهٔ ایشان دردل ایشان، دریدِ صفت حق، نه‌آدمی‌را را برآن دست نه‌فریشته را برآن راه «یحول بین‌المرء وقلبه».

شبلی گفت ـ ازآنجا که حقائق‌سراست پرده‌ها فروگشادند وحجابها برداشتند، تابسی کارهای غیبی برسرّما کشف کردند، دوزخ را دیدم بسان اژدهائی غرنده وشیری درنده، که بخلق می‌یازید و ایشانرا بدم درخود می کشید، مرا دید شکوهیش کرد، نصیب خود ازمن خواست، هرچه جوارح و اعضاءِ ظاهر بودبوی دادم و باك نداشتم از سوختن آن، که ازسوز باطن خودم پروای سوز ظاهر نبود.

پیر طریقت گفت: ـ همه آتشها تن سوزد وآتش دوستی جان، باآتش جانسوز شکیبائی نتوان،

گر بسوزد گوبسوزو ورنوازد گو نواز   عاشق آن به کومیان آب‌وآتش دربود

گفت ـ چون نهاد وصورت **شبلی** بآتش‌دادم، نوبت بدل رسید، ازمن دل خواست، گفتم در بازم و باك ندارم ، بسرم ندا آمد که ای **شبلی** دلرا یله کن که دل نه از آن تست، ونه درتصرف تو ، دل درقبضهٔ ماست که معدن دیدار ماست ، دل در ید ماست که بستان نظر ماست ، دل در یمین ماست که منزلگاه اطلاع ماست . ای **شبلی** اگر لابد دل بخرج می باید کرد و می بباید سوخت ، دریغ بود که باین آتش صورت بسوزی ، پس باری بآتش عشق بسوز .

دلرا تو بنار عاشقی بریان کن   وانگاه نظر زدل بسوی جان کن
گر زانك براه پیشت آید معشوق   این جمله بپیش پای او قربان کن

الجزء الثالث

النوبة الاولی ـ قوله تع : « تِلْكَ الرُّسُلُ » ـ آنك پیغامبران و فرستادگان ، « فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلٰى بَعْضٍ » فضل دادیم وافزونی بعضی را ازیشان وربعضی ، « مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّٰهُ » هست ازیشان آنکس که‌الله با او سخن گفت « وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ» وبعضی را ازیشان برداشت زبر دیگران بدرجها ، «وَآتَيْنا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ» ودادیم **عیسی مریم** را روشنیها ومعجزهای درست ، «وَأَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ» ونیرو دادیم ویرا بجان‌پاك ، « وَلَوْ شاءَ اللّٰهُ »واگرخواستی‌خدای« مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ» مختلف نگشتند مردمان دردین خویش پس پیغامبران خویش ، « مِنْ بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ» پس آنك بایشان آمد نشانهای روشن ومعجزهای درست ،«وَلٰكِنِ اخْتَلَفُوا» لکن‌مختلف شدند ، « فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ » ازیشان بود که بر ایمان بیائید « وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ » و بود که کافر شد « وَلَوْ شاءَ اللّٰهُ مَا اقْتَتَلُوا » و اگر خواستی الله پراکنده و مختلف وبسته راه نگشتندی ، « وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَفْعَلُ ما يُرِيدُ ۲۵۳ » لکن‌الله آن کند که خود خواهد .

«یا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا» ــ ای ایشان که بگرویدند «اَنْفِقُوا» نفقت کنید، «مِمّا رَزَقْناکُمْ» ازآن چیز که شمارا روزی دادیم، «مِنْ قَبْلِ اَنْ یَأتِیَ یَوْمٌ» پیش از آنکه آید روزی «لابَیْعٌ فیه» که درآن روز خرید و فروخت نبود، «وَلاخُلَّةٌ وَلا شَفاعَةٌ» ونه دوستی ونه‌خواهش گری مگر بدستوری «وَالْکافِرُونَ هُمُ الظّالِمُونَ ـ ۲۰۴» وظالمان فردا ایشان باشند که امروز کافرانند.

النوبة‌الثانیة ـ قوله تعم: «تِلْكَ الرُّسُلُ» الآیة... میگوید آنك آن پیغامبران، آن سخن رسانان وبررسالت من استواران، ماایشانرا فضل دادیم بریکدیگر وافزونی دادیم در برتری بچیز چیز از فضائل، همهٔ پیغامبران برتران از همه آدمیان، وانکه مرسلان مهینیان از دیگران، وانکه اولوالعزم ازیشان برتر از دیگران وانکه **آدم** بکرامت در خلقت، و **نوح** در اجابت دعوت، و **ابراهیم** در خلت، و **داود** در **زبور** و در آواز و ملك و نبوت، و **سلیمان** در سخن گفتن بامرغ وتسخیر با دوجن وشیاطین وملك و علم ورسالت، و **موسی** درمناجات ومکالمت، و **عیسی** از مادر بی‌پدر وزنده در آسمان و کشتن **دجال** بآخرعهد، و **محمد** صلعم **بقرآن** و بدیدار شب معراج و مهر نبوت و فردا بشفاعت.

«مِنْهُمْ مَنْ کَلَّمَ اللّٰهُ» الآیة.. ازیشان کس است که الله باوی سخن گفت یعنی بی‌واسطه وترجمان وبی‌سفیر درمیان، وآن **آدم** است و**موسی** و **محمد** صلعم، اماسخن با **آدم** آنست که گفت رب‌العزة ـ «اسکن انت وزوجك‌الجنّة» و درست است خبر که **رسول‌خدا** گفت صلعم ـ «خلق‌الله **آدم** علی‌صورته وطوله ستون ذراعاً فلما خلقه، قال اذهب، فسلم علی اولئك النفر وهم نفرٌ من‌الملائکة جلوسٌ، فاسمع مایجیبونك به، فانه تحیّتك و تحیّة ذریتك، قال فذهب فقال‌السلام علیکم، فقالوا ـ السلام علیك و رحمة‌الله، قال فکلٌ من یدخل‌الجنة علی صورة **آدم** طوله ستون‌ذراعاً، فلم‌یزل‌الخلق ینقص‌حتی الآن.» ومردی آمد **برسول خدا** صلعم گفت ـ یا **رسول‌الله** أنبیّاً کان **آدم**؟ قال «نعم

مکلماً » وسخن گفتن باموسی آنست که رب العزة گفت درقرآن - « انی انا ربك فاخلع نعليك، اننی انا الله، لااله الاانا، فاعبدنی، انی اصطفیتك علی الناس برسالاتی، انی انا الله رب العالمین، وان الق عصاك » وفی الخبر ما روی - ان النبی صلعم قال « کلم الله اخی موسی ع بمائة الف کلمة واربعة وعشرین الف کلمة وثلث عشرة کلمة، فکان الکلام من الله والاستماع من موسی . » وقال النبی صلعم - « ان موسی کان یمشی ذات یوم بالطریق فناداه الجبار یا موسی، فالتفت یمیناً وشمالاً ولم یرا حداً، ثم نودی الثانیة یا موسی، فالتفت یمیناً و شمالاً فلم یراحداً، و ارتعدت فرائصه ثم نودی الثالثة - « یا موسی بن عمران، انّی انا الله لااله الا انا، فقال - لبیّك فخرلله ساجداً، فقال - ارفع رأسك یا موسی بن عمران، فرفع رأسه، فقال - یاموسی ان احببت ان تسکن فی ظل عرشی یوم لاظل الاظلّة فکن للیتیم کالاب الرحیم و کن للارملة کالزوج العطوف، یا موسی ارحم ترحم، یا موسی کماتدین تدان، یاموسی انه من لقینی وهو جاحدٌ بمحمد ادخلته النار ولو کان ابرهیم خلیلی و موسی کلیمی . فقال - الهی ومن محمد ؟ قال - یاموسی، وعزتی وجلالی ماخلقت خلقاً اکرم علی منه کتبت اسمه مع اسمی فی العرش قبل ان اخلق السموات والارض والشمس والقمر بالفی الف سنةٍ، و عزتی وجلالی، ان الجنة محرمة حتی یدخلها محمد وامته . قال موسی ومن امة محمد ؟ قال امته الحمادون، یحمدون صعوداً وهبوطاً، وعلی کل حال یشدّون اوساطهم و یطهّرون ابدانهم، صائمون بالنهار، رهبانٌ باللیل، اقبل منهم الیسیر وادخلهم الجنة بشهادة - ان لااله الاالله، قال - الهی اجعلنی نبی تلك الامة، قال نبیها منها، قال اجعلنی من امة ذلك النبی . قال استقدمت و استأخروا ولکن سا جمع بینك و بینه و فی دار الجلال ».

اما سخن گفتن با محمد صلعم آنست که شب معراج که برخدای رسید، با خدای سخن گفت وبا وی رازها رفت، که از آن چیزی گفتنی نیست . ورب العالمین آن رازها سربسته بیرون داد گفت « فاوحی الی عبده ما اوحی » . اما بعضی از آنك نصیب خلق در آن بود مصطفی صلعم بیرون داد گفت - « رأیت ربی عزوجل بعینی، فالهمنی ربی حتی قلت التحیات لله والصلوات الطّیبات، فقال لی ربی عزوجل، السلام علیك ایها النبی و رحمة الله و برکاته، فقلت السلام علینا و علی عبادالله الصالحین ثم قال ربی . - یا محمد،

قلت لبّیك ربی ، قال فیم یختصم الملأ الاعلی ؟ قلت لاادری ، فوضع یده بین کتفیّ حتی وجدت برد انامله بین ثدیی ، فتجلی لی ما فی السموات و ما فی الارض . و فی روایةٍ اخری ـ قال لی ربی سل ، فقلت ـ یا رب اتخذت **ابراهیم** خلیلاً و آتیت **داود** ملکاً عظیماً ، و آلنت له الحدید و سخّرت له الجبال والجن والانس والشیاطین ، و اعطیت **سلیمن** ملکاً لا ینبغی لاحدٍ من بعده ، و علّمت **عیسی التوریة والانجیل** ، و جعلته یبری الاکمه والابرص ویحیی الموتی باذنك، واعذته وامه من الشیطان الرجیم ، فلم یکن للشیطان علیهما سبیل ، فقال لی ربی ـ یا **محمد** قد اتخذتك حبیباً کما اتخذت **ابراهیم** خلیلاً ، و کلّمتك کما کلمت **موسی** تکلیماً ، وارسلتك الی الناس کافّةً بشیراً ونذیراً ، وشرحت لك صدرك و وضعت عنك وزرك و رفعت لك ذکرك ، فلاأذکر الّا ذکرت معی ، و جعلت امتك اقواماً ، اناجیلهم فی صدورهم ، و جعلتهم آخر الامم خلقاً و اولهم بعثاً ، و اولهم دخولاً الجنة، واعطتیك سبعاً من المثانی ، لم اعطها نبیا قبلك ، واعطیتك خواتیم سورة البقره و لم اعطها نبیاً قبلك و اعطیتك الکوثر و اعطیتك ثمانیة اسهم : الاسلام والهجرة والجهاد والصلوة والصدقة و صوم رمضان والامر بالمعروف والنهی عن المنکر و جعلتك فاتحاً و خاتماً » .

« وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجاتٍ » ـ میگوید برداشت لختی ازیشان بر لختی بدرجها ، همانست که گفت ـ « ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض » این درجات پیغامبران است و تفاضل میان ایشان ، اما دیگر مردمان هم بعضی را بر بعضی شرف داد و افزونی در برتری ، بعضی را درجهٔ علم داد ، بعضی را درجهٔ عبادت و توفیق طاعت و یافت مثوبت ، و بعضی را در روزی و احوال معاش در دنیا . اما درجهٔ علم آنست که در قصهٔ **ابراهیم خلیل** گفت ـ « وتلك حجتنا آتیناها ابرهیم علی قومه ، نرفع درجات من نشاء » و در سورة یوسف گفت « نرفع درجات من نشاء وفوق کل ذی علم علیم » ودرسورة المجادله گفت « یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات » . اما درجات توفیق طاعت ودرجات پاداش آنست که گفت « فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجةً » . همانست که جای دیگر گفت « لایستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل

اولئك اعظم درجة من الذين انفقوا من بعد وقاتلوا » جای دیگر گفت « ولكل درجات مما عملوا » بندگانرا میگوید که عمل میکنند که ایشان بردرجات‌اند، درجهٔ آنکس که بریا کار میکند چون درجهٔ مخلصان نیست ، و نه درجهٔ جاهل چون درجهٔ عالم ، و نه درجهٔ سنی چون درجهٔ صاحب هوی، و نه درجهٔ عادتیان چون درجهٔ مخلصان . اما درجات روزی واحوال معاش دنیا و تفاضل و تفاوت در آن میان ایشان آنست ـ که گفت « نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات » میگوید ـ قسمت کردیم و بخشیدیم میان خویش زندگی ومعاش ایشان، و ایشانرا برداشتیم زبر یکدیگر ، در توانگری و درویشی و عزو ذل و اقامت وغربت وصحت و بیماری وعافیت و بلا وشادی و اندوه . این همه که گفتیم درجات این جهانی‌اند ، و تفاضل و تفاوت میان خلق درین جهان . بازدرجات آن جهانی درافزونی دادن بر یکدیگر مه نهاد و بزرگتر ، چنانك گفت « و للآخرة اکبر درجات و اکبر تفضيلاً » . و درجات آن جهانی آنست که بهشتیانرا گفت « فاولئك لهم الدرجات العلی » ـ ایشانراست درجه‌های بلند، بهشتهای جاودانه پاینده ، هر یکی بقسمی نواخته ، و هر یکی را درجهٔ ساخته ، و هر یکی را از فضل بهرهٔ انداخته ، همانست که گفت « لهم درجاتٌ عند ربهم ومغفرة ورزقٌ کریمٌ » مؤمنانرا میگوید ـ براستی و درستی که ایشانراست درجات پاداش ، بنزدیك خداوند ایشان ، و آمرزش ومزد نیکو بی‌رنج ، هر که‌امروز اندوهگن‌تر ، فردا شادتر، هر که امروز ترسنده‌تر ، فردا ایمن تر ، هر که امروز کوشنده‌تر در طاعت ، فردا توانگرتر در دار مقامت .

« وَ آتَيْنَا عيسَى بْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ » ـ ودادیم **عیسی مریم** را کتاب **انجیل** و معجزه‌ها ـ چون زنده کردن مردگان و بینا کردن نابینایان و درست کردن پیسان و معتوهان ودردمندان و منقوصان . « وَ أَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ » بجان پاك که باد آورد و در مادر وی دمید ، و گفته‌اند ـ که « روح القدس » **جبرئیل** است

« وَ لَوْ شَاءَ اللهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِن بَعْدِهِم » ای ـ من بعد **موسی** و **عیسی** و بینهما الف نبی » میگوید اگر خدای خواستید ایشان مختلف نکشتندید

و باز ایستادندید بر سخن پیغامبران و بر دین و نشان ایشان . ـ اقتتال ـ نامی است اختلاف را از بهر آنك اختلاف تخم اقتتال است ، ازخلاف قتال زاید ، و آنچه در اول گفت « وَلَوْشاءَاللهُ مَااقْتَتَلَ » ودرآخر گفت « وَلَوْشاءَاللهُ مَااقْتَتَلُوا » این حکم تکرار ندارد که هر یکی معنیی را گفت ـ اقتتال اول اختلاف است و اقتتال ثانی حقیقت قتل محاربت ، میگوید : اگر الله خواستید ایشان مختلف نگشتندید و یك امت بود ندید ، چنانك جای دیگر گفت « ولوشاءالله لجعلکم امة واحدة » « ولوشاء لجمعهم علی‌الهدی » آنکه گفت و اگر الله خواستید که این اختلاف نبودی ، قتل و محاربت میان ایشان نرفتی ، و قیل معناه ولوشاءالله ان‌لایأمر المؤمنین بالقتال للکافرین عقوبةً لکفرهم لما اقتتلوا ـ میگوید اگر الله خواستید که مؤمنانرا نفرماید بقتال و محاربت کافران ، عقوبت کفر ایشانرا ایشان اقتتال نکردندی . این آیت رد **قدریان** و **معتزلیان** است، که ایشان اضافت مشیت باخلق میکنند، و مشیت حق تبع مشیت خلق می‌سازند ، رب العزة درین آیت اضافت مشیت به کلیت با خود کرد ، و نفی اقتتال بر ناخواست خود حوالت کرد . **شافعی** باین معنی اشارت کرده و گفته :

فما شئت کان و ان لم اشأ — و ماشئت ان لم تشألم یکن
خلقت العباد علی ماعلمت — ففی‌العلم یمضی الفتی والمسن
علی ذامننت و هذا خذلت — و هذا اعنت و ذالم تعن
فمنهم شقی و منهم سعیدٌ — و منهم قبیحٌ و منهم حسن

یکی ازپیران سلف گفت نام او **ابوغیاث** :ـ که درعهدما قدری فرمان یافت، ویرا درگورستان مسلمانان دفن کردیم ، همان‌شب بخواب دیدم که جنازهٔ می‌بردند، وحمّالان آن سیاهان ، وآنکس که برآن جنازه بود پایهایش ازپیش جنازه بیرون آمده برمثال آلاس سیاه، آن سیاهانرا گفتم که این‌جنازهٔ کیست ؟ گفتند جنازهٔ فلان مرد یعنی‌آن قدری ، گفتم نه‌ویرا دفن کردیم درفلان جایگه ؟ گفتند آن نه‌جای وی بود ، **ابوغیاث** گفت از پس وی میرفتم تا خود کجا برند ، گفتا بناوس گبرانش بردند وآنجاش دفن کردند . نعوذ بالله من‌درك الشقاء وسوء القضاء .

اعتقاد **قدری** آنست که اگر خواهد طاعت کند و اگر خواهد معصیت، که هر دو در مشیّت و استطاعت اوست، نه در مشیت و تقدیر الله، از ینجاست که قدری هرگز نگوید: ـ اللهم وفّقنی، اللهم اعصمنی، ـ و هرگز نگوید ـ لا حول و لا قوة الا بالله ـ و گفته‌اند که قدرئی گبری را گفت ـ که مسلمان شو، گبر گفت ـ تا خدای خواهد، قدری گفت ـ الله میخواهد و شیطان ترا نمی گذارد و نمی خواهد، گبر جواب داد ـ که این عجب کاریست که الله را خواستی است و شیطان را خواستی، و انگه خواست شیطان غلبه دارد بر خواست خدای، ماهذا الّا شیطانٌ قوی. و عن **الحسن بن ابی الحسن** قال: ـ جف القلم و قضی القضاء و تم القدر بتحقیق الکتاب و تصدیق الرسل، و سعادة من عمل و اتّقی، و شقاء من ظلم و اعتدی، و بالولایة من الله للمؤمنین و التبرئة من الله للمشرکین، من کفر بالقدر فقد کفر بالاسلام. و روی عن **الحسین بن علی** ع قال « ان القدریة لم یرضوا بقول الله و لا بقول الملائکة و لا بقول النبیین و لا بقول اهل الجنة و لا بقول اهل النار و لا بقول اخیهم ابلیس، اما قول الله تم فانه یقول « و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم » اما قول الملائکة « سبحانك لا علم لنا الّا ما علمتنا » و امّا قول النبیین، فقول **نوح**: « و لا ینفعکم نصحی ان اردت ان انصح لکم ان کان الله یرید ان یغویکم » و قول **موسی**: « ان هی الّا فتنتك » و امّا قول اهل الجنة: ـ « الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی، لولا ان هدانا الله » و اما قول اهل النار: ـ « لو هدانا الله لهدینا کم » و اما قول ابلیس: ـ « رب بما اغویتنی ». و قال **جعفر بن محمد الصادق** ع « جلّ العزیز ان یأمر بالفحشاء و عزّ الجلیل ان یکون فی ملکه مالا یشاء ». **عبدالله عمر** را گفتند در **بصره** قومی پدید آمده‌اند که قدر را منکر اند، **عبدالله** گفت من از یشان بیزارم، آنگه سوگند یاد کرد که اگر یکی ازیشان چند کوه **احد** زر در سبیل خدا خرج کند، الله از وی نپذیرد تا بقدر ایمان نیارد. و بدان که ایمان بقدر آنست ـ که اعتقاد کند الله در ازل هرچه بودنی است از افعال و اقوال بندگان خیر و شر، ایمان و کفر، طاعت و معصیت همه تقدیر کرد، و چنانك تقدیر کرد خواست که باشد و چنانك تقدیر و خواست وی بود در لوح محفوظ نبشت، و آنگه در وقت کرد ایشان آن افعال بیافرید، اینست که رب العزة گفت « والله خلقکم و ما تعملون »، فعل بنده کسب وی است و آفریدهٔ خدا است، بنده

مکتسب اسب وخدا مکتسب نه، وخدا آفریدگار وبنده آفریدگار نه. ومیان قضا و حکم فرق نیست وقضا وتقدیر وخواست بمعنی علم نیست، آن تأویل **قدریان ومعتزلیان** است وازدین بار خدا نیست، ودین جبر وقدر نیست، قدری خودرا استطاعت نهد گوید: هرچه خواهم کنم. و جبری بنده را خود اختیار نگوید. اهل سنت گویند: بنده را اختیارست واختیار او بمشیت خدا است، تاخدا نخواهد بنده نتواند خواست، ونتواند کرد و ماتشاؤون الا ان یشاءالله رب العالمین.

«یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اَنْفِقُوا مِمّا رَزَقْناکُمْ» الآیة . . . ـ میگوید ای شما که ایمان آوردید وپیغامبران مارا استوار گرفتید وازباطل بر گشتید وباحق گردیدید، صدقه دهید و از مال خویش در راه دین خدای و در فرمانبرداری وی هزینه کنید، پیش از آن که آید روزی یعنی روز رستخیز، که در آن روز بیع نبود که کسی را باز فروشند تا خود را بازخرد، ونه بدان را آن روز دوستی بود یا مهربانی که بریشان بخشاید، ونه شفیعی یابند که ایشانرا بخواهد «لا بَیْعٌ فیهِ وَلا خُلَّةٌ وَلا شَفاعَةٌ» ـ برقرائت **مکی و بصری** هرسه نصب اند برتبرئه، یعنی که البته هیچ استثنا نیست در نومیدی ایشان و برقراءة باقی هرسه رفع است علی الابتداء.

«وَالْکافِرُونَ هُمُ الظّالِمُونَ» ـ ای هم الذین وضعوا الامر غیر موضعه، جای دیگر گفت «ومن لم یتب فاولئک هم الظالمون» بیدادگران ایشانند که ازبدخویش باقرار وپشیمانی باز پس نیایند. گفته اند که ظلم برسه قسم است: یکی میان بنده و نفس خویش، دیگر میان بنده وبنده، سدیگر میان بنده وحق. ودرمقابلهٔ این سه قسم اقسام عدالت است، وعدالت مهین آنست که میان بنده وحق است و آن ایمان است، همچنین ظلم مهین آنست که میان بنده وحق است و آن کفر است، ازینجا گفت رب العالمین «وَالْکافِرُونَ هُمُ الظّالِمُونَ».

النوبة الثالثة ـ قوله تع: «تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ» الآیة ... ـ

پیغامبران همه نواختگان‌اند، خاصه مرسلان که برگزیدگان ومهینان‌اند، لکن نه چون پیغامبر ما **محمد** عربی و **مصطفی هاشمی**، که سید ایشانست وسرهمهٔ سران و سرورانست، کل کمال وجملهٔ جمال است، قبلهٔ اقبال ومایهٔ افضال است، خردرا جان و جان را دانش، دل را امید وسرّ را آرایش، نه قوت او چون قوت دیگر پیغامبران، نه مرکب او چون مرکب ایشان، اگرآنچه قوت خاص وی بود واز حضرت عندیّت بادرا رمرجان ویرا روان بود، وازآن این خبر باز داد که «اظلّ عند ربی، یطعمنی و یسقینی»، اگر یك ذره ازآن **آدم** صفی بچشیدی، یانصیب **موسی** کلیم و **عیسی** نجی آمدی، زهر راه ایشان گشتی وبارگاه ایشان هرگز طاقت کشش آن نداشتی. ازینجا همی گفت «لی مع الله وقتٌ لا یسعنی فیه ملكٌ مقربٌ ولا نبیٌ مرسلٌ» وچنانك قوت وی دیگر بود، مرکب وی دیگر بود، که شش هزارسال انبیارا پیشی داد، گفت چندانك طاقت دارید، مرکبها بدوانید وبمقدمهٔ لشکر وطلیعه بیرون روید، که چون ما پای درمرکب آوریم، بیك میدان ازهمه درگذریم، «نحن الآخرون السابقون». انبیارا که از پیش فرستادند، همه ازبهر تمهید قواعد کاروی فرستادند، **آدم** را گفتند: رو شراب انس درجام قدس نوش کن، بسرای سعادت نظری کن، بسرای شقاوت گذری کن، ببستان فضل در نگر، از زندان عدل براندیش، ازآنجا بازآی، فرزندانرا خبر ده، که ایشان امّت آنکس‌اند که فرزند نجیب او خواهد بود. بعدازآن **ادریس** را گفتند رو برین معراج روحانی، برین گلشن بلند برشو، نیك تأمل کن، دورهرفلکی‌را سیر هراختری را نیك بنگر بسان مرد منجم، تاروزگار سعادت کی خواهد بود، که سرا پردهٔ شرع مطهر **محمد مرسل** بزنند واطناب آن ازقاف تاقاف بکشند، بعد ازآن **ابراهیم خلیل** را امر آمد که روبسان کدخدای باش در زمین حجاز، خطّه حرم را نشان برکش، درزمین شام نزل او بساز، که هرکجا مهتر چنو بود، کدخدا کم از خلیل نشاید. بعدازآن **موسی** را امر آمد: که ای **موسی** روبسان اسپاه سالاری، عصا برسفت نه، وباآن مردطاغی که «انا ربکم الاعلی» میگوید جنگ کن، او را بدریا درآر، بآب بکش، تاچون درویشان امت **محمد مرسل** درآیند وسر برسجده نهند و

بنده‌وار «سبحان ربّی‌الاعلی» گویند ظلمت نفس آن مرد طاغی خلوت سلوت ایشانرا زحمتی نیارد. بعد ازآن خطاب آمد ـ که ای عیسی، تو درآی و مبشراً برسول مبشر باش، بگوی که براثر من سید ولد آدم می‌آید، ای عیسی! در آسمان چهارم می‌باش تاآخر عهد که دشمن دولت او بیرون آید، ازمرکز چهارم قدم برصخرهٔ بیت‌المقدس نه وآن دشمن‌را هلاک کن، آدم درمقدمه بسان‌مژده دهنده بود، ادریس بسان منجم، ابرهیم بسان کدخدا، موسی بسان اسپاه سالار عیسی بسان حاجب ومبشّر، همه عالم از بهراو آراسته، وهمه درکاراو برخاسته، شرعها را شرع او نسخ کرده، و عقدها را عقد او فسخ‌کرده، کار کاراو، شرع شرع‌او، حرم حرم او، عزت عزت او، اگرنه جمال وعزّاو بودی نه همانا که پرگار قدرت دردایرهٔ وجود بگشتی، یا آدم وآدمیانرا نام و نشان بودی «لولاك لما خلقت‌الکونین»

گر نه سبب تو بودی ای در خوشاب آدم نزدی دمی دربن کوی خراب
هجران توگر زمانه دیدی درخواب گشتی دل‌وجان این‌جهان آتش وآب

گفته‌اند ـ « وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ » ـ اشارتست بمصطفی صلم وتشریف وتکریم ویرا. وغیرت دوستی را صریح بنگفت تا در مدح بلیغتر باشد و بدوستی نزدیکتر. آورده‌اندکه ـ چون بندهٔ خدای‌را دوست دارد، خدای ویرا درمیان خلق مشهورگرداند وچون خدای بندهٔ را دوست دارد، ویرا از خلق بپوشاند ومستوردارد، تا کس‌را برسر دوستی وی اطلاع نبود.

پیر طریقت گفت ـ دردوستی غیرت ازباب است، وهردل درآن دوستی وغیرت نیست خرابست. نصرآبادی گفت ـ الحق غیورٌ و من غیرته انه لم یجعل الیه طریقاً سواه. وهم ازین بابست که مصطفی صلم بااعرابئی مبایعت کرد در اسبی، و اعرابی اقالت‌خواست، رسول ویرا اقالت کرد، اعرابی گفت عمرك‌الله ممن‌انت؟ ـ تواز کدام قبیلهٔ وچه مردی؟ رسول گفت « اناامرؤٌ من قریش » یکی ازیاران گفت آن اعرابی‌را ـ کفاك جفاءً ان‌لاتعرف نبیّك. بعضی علما گفتند مصطفی صلم غیرت‌را نام‌خویش‌صریح بنگفت و آنچه برلفظ صحابی رفت که پیغامبر خویش را می‌نشناسی تعریف بود، تا

براعرابی پوشیده نماند که وی پیغامبراست صلعم .

« یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اَنْفِقُوا مِمّا رَزَقْناکُمْ » الآیة . . . ـ اهل تحقیق ازراه تدقیق بمنقاش فهم ازین آیت لطیفهٔ بیرون آورده‌اند گفتند ـ « لا بَیْعٌ فیهِ » اشارتست باین مبایعت که رب‌العالمین گفت « ان‌الله‌اشتری من‌المؤمنین » الآیة . مصطفی صلعم گفت « الناس غادیان : فمبتاعٌ نفسه ـ فمعتقها و بایعٌ نفسه فموبقها » . و آن منزلت مقتصدانست که خدایرا عزوجل بامید بهشت وطلب ثواب‌پرستند، « وَلا خُلَّةٌ » اشارت بآن محبت است که رب‌العزة گفت « ان‌الله یحب‌التوابین » جای دیگر گفت « والله یحب المحسنین » و این منزلت سابقانست، که خدایرا عزوجل بدوستی و شوق پرستند، « وَلا شَفاعَةٌ » اشارت بمنزلت ظالمانست، که از درجهٔ مقتصدان وسابقان وامانند، ودر عبادت‌خدای‌همه تقصیر کردند، اما دل ازشفاعت رسول خدا برنگرفتند که گفت: « شفاعتی لاهل‌الکبائر من امتی » . اشارت جملهٔ آیت آنست که هر که دردنیا که سرای کسب و عملست ، ازین‌سه منزل بازماند وبهیکی از آن نرسد، فردا درقیامت ازآن بازمانده‌تر ودورتر بود ، که الله میگویدآن روزی است که « لا بَیْعٌ فیهِ وَلا خُلَّةٌ وَلاشَفاعَةٌ » .

النوبة الاولی ـ قوله تع : « اَللّهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ » ـ خدای‌اوست که‌نیست هیچ‌خدا مگر وی « اَلْحَیُّ الْقَیُّومُ » زندهٔ پاینده « لا تَأْخُذُه سِنَةٌ وَلا نَوْمٌ » نگیرد ویرانه نیم‌خواب‌ونه خواب « لَهُ ما فِی السَّمٰواتِ وَما فِی الْاَرْضِ » هرچه در آسمان و زمین چیزست ویراست « مَنْ ذَا الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلّا بِاِذْنِه » کیست آنك شفاعة کند بنزدیك وی مگر بدستوری وی « یَعْلَمُ ما بَیْنَ اَیْدیهِمْ وَما خَلْفَهُمْ » میداند آنچه پیش خلق فاست ازبردنی وآنچه پس خلق واست از بوده « وَلا یُحیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِه » ونرسند خلق بچیزی از دانش‌خدای « اِلّا بِما شاءَ » مگربآنچه‌خواست که‌دانند « وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ » و رسیده است کرسی وی بهفت‌آسمان وهفت

زمین، «وَلَا يَؤُدُهُ حِفْظُهُمَا» و گران نمی آید بر خدای تعالی نگاه داشت آسمان و زمین، «وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ ٢٥٥» و اوست برتر و مهتر.

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» ـ بناکام دردین آوردن نیست «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» پیدا شد راست راهی از کژراهی به پیغام و رسول، «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ» هر که کافر شود بهر معبود جز خدای «وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ» و بگرود بالله، «فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى» او دست در زد در گوشهٔ محکم استوار، «لَا انْفِصَامَ لَهَا» آنرا شکستن نیست «وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ٢٥٦» وخدای شنواست دانا، سخن همگان می‌شنود و ضمیر دل همگان داند.

النوبة الثانية ـ قوله تعالی: «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» الآیة ... ـ **ابی کعب** گفت **رسول خدا** صلعم ازمن پرسید که ایّ آیة فی کتاب‌الله عزوجل اعظم؟ گفت در کتاب خدای کدام آیة بزرگوارتر وشریفتر **یا باالمنذر**. گفتم خدا داناتر بآن و پس **رسول** وی، گفت سه بار این بپرسید، پس من گفتم، «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ» فضرب فی‌صدری، ثم قال «هنیئاًلك‌العلم **اباالمنذر**! والذی‌نفسی بیده، ان‌لها لساناً، یقدس‌الملك عندساق‌العرش».ـ وخبر درست است که **ابوهریره** گفت ـ کاید بیت‌الصدقه در دست من بود، وآنجا خرما نهاده، یك روز چون دربگشادم، دیدم که ازآن خرما چیزی برگرفته بودند، یك دوبار باز رفتم، همچنان دیدم، با **رسول خدا** بگفتم، **رسول** گفت صلعم این بار چون در روی، بگوی سبحان من سخرك **لمحمد** ـ یعنی که آن شیطانست، و باین کلمه آشکارا شود. **بوهریره** چون در بگشاد این تسبیح بگفت، نگه کرد شیطان‌پیش وی‌ایستاده بود، **بوهریره** گفت ـ یاعدوالله انت صاحب هذا؟ این توکردی؟ گفت ـ آری من کردم، ومن برگرفتم برای قومی درویشان جن، و از تو پذیرفتم که نیزنیایم. **بوهریره** دست از وی بازگرفت و رفت، پس دیگربار باز آمد، **رسول‌خدا** صلعم **بوهریره** را گفت ـ چون درشوی‌همان تسبیح گوی تا ویرا

در بند خود آری ، بوهریره همان تسبیح گفت و ویرا بگرفت وی بزینهار آمد و درپذیرفت که باز نیایم، پس خلاف کرد و باز آمد، بوهریره گفت. این بار آنست که ترا بر رسول خدا برم ، شیطان گفت مکن تا ترا چند کلمت بیاموزم : - دعنی اعلمك کلمات ینفعك الله بها اذا اویت الی فراشك، فاقرأ آیة الکرسی « اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ » حتی تختم الآیة. فانك لن یزال علیك من الله حافظٌ ولا یقربك شیطانٌ حتی تصبح ، قال فخلیت سبیله ، فاصبحت، فقال لی رسول الله صلعم مافعل اسیرك ؟ قلت زعم انه یعلمنی کلمات ینفعنی الله بها ، قال امّا انه صدقك وهو کذوبٌ ، تعلم من تخاطب منذ ثلث لیال ذاك شیطانٌ . و بخبری دیگر می آید از مصطفی گفت. هر آنکس که آیة الکرسی برخواند ازپس نمازفریضه بثواب شهیدان رسد، والله تع بخودی خود قبض روح وی کند ، گفتا وهر آنکس که ازخانه بیرون شود، واین آیت میخواند ، رب العزة هفتاد هزار فریشته بروی گمارد تا ازبهر او استغفار میکنند ، و مرورا دعا میگویند ، چون بخانه باز آید واین آیت برخواند، ویرا درویشی و بی کامی پیش نیاید . وقال صلعم « سید القرآن البقرة ، وسیدالبقرة آیة الکرسی ، یا علی ان فیها لخمسین کلمة فی کل کلمة خمسون برکة » . وقال علی بن ابیطالب ع « ماأری رجلاً ولد فی الاسلام اوادرك عقله الاسلام یبیت ابداً حتی یقرء هذه الآیة : « اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ .. » ولو تعلمون ماهی انما اعطیها نبیّکم من کنز تحت العرش لم یعطها احدٌ قبل نبیّکم و مابتّ لیلة قط حتی اقرء بها ثلث مرّات، اقرأها فی الرکعتین بعدالعشاء الآخرة وفی وتری وحین آخذ مضجعی من فراشی ». آورده اند که راه زنی وقتی در راهی حزمهٔی ببرد، که در آن حزمه مال فراوان بود ودرضمن آن رقعهٔ دید بر آن آیة الکرسی نبشته ، آن حزمه برمّت بخداوند خویش باز رسانید . یاران وی گفتند چرا رد کردی ؟ ومیدانی که مال فراوان در آن بود، گفت صاحب آن حزمه ازعلما شنیده که هرچه آیت الکرسی بصحبت آن بود دزد نبرد ، باین اعتقاد آن نبشته درمیان حزمه نهاد ، اکنون اگر من ببرم اعتقاد وی بعلما بد شود ، و دین وی بخلل آید ومن که آمده ام بآن آمده ام که راه دنیا زنم نه راه دین .

« اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ » ـ وحدّ نفسه وشهدلها ـ اَنه لا اِله الا هُو ، خود را

خود ستود و بر خود ثنا کرد، دانست که افهام و اوهام خلایق درمبادی اشراق جلال وی برسد و بمدح وثنای وی نرسد، گواهی داد خود را بیکتائی درذات، و پاکی درصفات، بزرگواری درقدر وتوان وبرتری درنام ونشان، الله اوست که نامور بیش از نام برانست وراست نام تر ازهمه نامورانست، وسازندهٔ آئین جهانیانست. بارخدای همه بارخدایان وکامگار برجهانیان، ودارندهٔ همگان. « لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ » کلمهٔ اخلاص است، که بندگانرا بدان خلاص است، سی‌وهفت جایگه در **قرآن** این کلمه بگفته، وعالمیانرا بآن بخوانده وعملها بدان پذیرفته، وپیغامبران بآن فرستاده. بقوله تعم وتقدس « وما ارسلنا من قبلك من رسول الّا یوحی الیه انه لا اله الّا انا فاعبدون » و **مصطفی** صلعم گفت « ان افضل ما اقول انا وما قال النبیّیون من قبلی ـ لا اله الا الله » وعن **ابی بکر** انّ **رسول الله** صلعم قال ـ علیکم بلا اله الا الله والاستغفار و اکثروا منهما، فان ابلیس قال اهلکت الناس بالذنوب واهلکونی بلا اله الا الله والاستغفار » .

بکر بن عبدالله المزنی روایت کند که پادشاهی بود در روزگار گذشته ازین متمردی بد مرد، طاغئی شوخگن، جباری بت پرست، که تا بود آئین کفر و بت‌پرستی راست میداشت و آنرا می برزید و خلق را برآن میخواند و مسلمانانرا می‌رنجانید. مسلمانان بغزاء وی شدند و نصرت مسلمانانرا بود، و او را بگرفتند بقهر و خواستند که او را تعذیب کنند تا در عذاب هلاك شود، قمقمهٔ عظیم بساختند و او را در آن نشاندند در میان آب، و آتش در زیر آن کردند، آن مرد طاغی در آن عذاب بتانرا یکان یکان می‌خواند؛ و ازیشان فریادرسی همی جست، میگفت یا فلان و یا فلان ألم اکن اعبدك، ألم امسح و جهك و افعل و افعل ؟ ـ چون ازیشان درماند و فریادرسی نبود، روی سوی آسمان کرد و باخلاص گفت ـ لا اله الّا الله ـ همان ساعت بفرمان الله برمثال ناودانی درهوا پیدا شد، آبی سرد از آن روان شد، بسر وی فرود آمد، بادی عاصف فرو گشاد، آن آتش را بکشت و قمقمه برداشت و همچنان در هوامی برد تا در میان قوم خویش بزمین آمد، و همچنان میگفت ـ لا اله الّا الله ـ قوم وی او را از قمقمه بیرون آوردند و گفتند ـ ما امرك و ماشأنك ؟ وی قصهٔ خویش بگفت، وآن‌قوم

همه مسلمان شدند. مؤمنانرا آن حال عجب آمد، یکی ازیشان بخواب دید که رب العزة جل‌جلاله ندا کرد و گفت «انه‌دعاالهته فلم تجبه، ودعانی فاجبته ولم اکن کالصّم البکم‌الذین لایعقلون» **عبدالعزیزبن ابی‌داود** گفت ـ مردی دربادیه خدایرا عزوجل عبادت میکرد، ودرنماز گاه خویش هفت سنگك نهاده بود، هرگه ورد خود بگزاردی، گفتی، یا احجار! اشهدکن ـ «أنْ لَا اِلٰهَ اِلّا اللّٰه» پس دربیماری مرگ گفت بخواب دیدم، که مرا سوی دوزخ راندند، بهر در که رسیدم از درهای دوزخ، از آن سنگها یکی دیدم که در دوزخ بآن استوار کرده وبربسته، دانستم وواشناختم، که‌آن سنگها اندکی برکلمهٔ توحیدگواه کرده بودم. **ابومعشر** گفت ـ مردی ازدنیابیرون شد، اورا در خاك نهادند، دوفریشته بروی آمدند، یکی ازیشان گفت ـ انظرماتری، بنگرتاچه بینی، یعنی که کلمهٔ شهادت ازظاهر وباطن وی بجوی، تاوازوهست یانه، آن فریشته‌دردرون وبیرون وی‌بگشت، هیچیز ندید، هردو نومید شدند. آخریکی گفت ـ آنك انگشتری درانگشت دارد، بنگرتانقش نگین وی چیست؟ بنگرست نقش‌آن «لَا اِلٰهَ اِلّا اللّٰه» بود، بحرمت وبرکت‌آن، خدای ویرا بیامرزید. **ابوعبدالله نباجی** مردی‌بود ازبزرگان دین و متعبدان روزگار، **زبیده** رابخواب‌دید، گونه ورویش بگشته وزرد شده، گفت یا **زبیده** رنگ روی توزردنبود، این زردی ازچیست؟ گفت ازآنست که **بشرمریسی** سر **معتزلیان** امروزاز **بغداد** اورا بیاوردند و دوزخ زفیری کرد برو، ماهمه ازسیاست آن زفیر چنین زرد روی گشتیم. گفتم حال توچیست؟ گفت حال من نیکوست، که رب‌العزة مرا بیامرزید وبزنی **بعثمان عفان** داد وبامن کرامتها کرد، گفتم هیچ دانی که آن کرامتها را سبب چه بود؟ گفت‌آن بود که پیوسته این کلمات میگفتم ـ «لااله الاالله یقیناً وحقاً، لااله‌الاالله ایماناً و صدقاً، لااله‌الاالله عبودیّةً ورقّاً، لااله‌الاالله ارضی به ربی، لااله‌الاالله افنی به عمری، لااله‌الاالله مونسی فی‌قبری، لااله الاالله وحده‌لاشریك له، لااله الاالله، له الملك وله‌الحمد، لااله الاالله ولاحول ولاقوة الابالله». وخبردرست است از **مصطفی** صلعم که‌گویندگان «لَا اِلٰهَ اِلّا اللّٰه» رادر گوروحشت واندوه نیست، ونه درقیامت ایشانرا ترسی وبیمی، وگوئی درایشان می‌نگرم که ازخاك بیرون آیند

وگردو خاك ازسرهای خویش می‌افشانند ومیگویند ـ الحمد لله الذی اذهب عنّا الحزن ـ و رُوی ـ ان الله تعم اطّلع علی جهنم، فقال یاجهنم، فصرخت و اکل بعضها بعضاً خوفاً حیث قال لها یاجهنم، ان یعذبها باشد منها، ثم قال لها ـ اسکنی، فانت محرمة علی من قال «لا الهٰ الاالله» . هرچند که ابتداء این کلمه نفی است از روی لفظ، اما از روی معنی غایت اثبات ونهایت تحقیق است، چنانك تو گوئی بضرب مثل « لااخٌ لی سواك ولامعین لی غیرك » این دراثبات تمامتر است از آنك گوئی ـ انت اخی وانت مغینی. طریق عامهٔ مسلمانان درتوحید ایشان اینست . اماطریق اهل خصوص چنانست که حکایت کنند از آن پیر طریقت، درعموم احوال گفتی: ـ «الله» ولااله الاالله کمتر گفتی، سرّ آن ازوی پرسیدند، جواب داد که نفی العیب حیث یستحیل العیب عیبٌ .

اما « هُوَ » کلمتی است که باین کلمت اشارت فرا هستی الله کنند، نه نامست و نه صفت، بلکه فرا نام اشارتست و از صفت کنایت است، و باین حرف اشارت فرانیست محالست، چون بندهٔ گوید ـ هُو ـ او، شنونده داند که هست، گوش بدان دارد، و جوینده بدان راه یابد و نگرنده فرا آن بیند . وگفته‌اند که ـ هُوَ دوحرف است : ها و واو ـ ومخرج ها آخر مخارج حروفست یعنی اقصی حلق، ومخرج واو اول مخارج حروف است یعنی لب . گوینده چنانستی که میگوید، الله اوست ـ که درآمد حادثات و ابتداء مکونات ازوست، و بازگشت حادثات و مکونات واوست، و او را خود نه ابتدا و نه انتها، اولست بی‌ابتداء و آخرست بی‌انتهاء . « اَلْحَیُّ » ـ خداوندی زنده، همیشه بیش از همه زندگان زنده، و برزندگانی و زندگان خداونده، همه فانی گردند و اوماند زنده « کل من علیها فان ویبقی وجه ربك، کل شیئٍ هالك الاوجهه» باقی است ببقاءِ ازلی، حی است بحیوة ازلی، حیوة وی نه چون حیوة آفریدگان، ایشان بنفس و غذا زنده اند باندازه و هنگام، والله بحیوة خویش و بقاء خویش و اوّلیت و آخریّت خویش، بی‌کی وبی‌چند وبی‌کیف . وگفته‌اند حقیقت حیّ فعال است و درّاك هرکرا فعل نیست وادراك نیست جز مردهٔ نیست، وادنی درجات ادراك آنست که خودرا داند که هرکه خود را نداند جز جماد نیست ! فالحی الکامل المطلق هوالذی یندرج

جميع المدركات تحت ادراكه، وجميع الموجودات تحت فعله، حتى لا يشذّ عن علمه مدرك ولا عن فعله مفعولٌ، وكل ذلك لله عزوجل، فهو الحي المطلق، وهو الحي الباقي جل جلاله وعزّ كبرياؤه. **مصطفى** صلعم گفت « انت الحي الذى لا تموت والجن والانس يموتون » **ابوبكر كتانى** پير حرم بود، گفت ـ **مصطفى** را صلعم درخواب ديدم، گفتم يا **رسول الله** دعائى درآموز مرا تا الله تع دل من زنده دارد و نميراند، گفت ـ هر روز چهل بار بگو يا حيّ يا قيوم يا لااله الّا انت ـ و در دعاء **رسول** است « اى حيّ اى قيّوم » .

« **الْقَيُّوم** » ـ پاينده است، يعنى در ذات و صفات پاينده، نه حال گرد است نه حال گير نه روز گردست نه هنگام پذير، نه نوصفت نه نو تدبير ـ قيّوم وقيّام ـ بمعنى يكساناست. **عمر خطاب** رض همه ـ قيّومها ـ در **قرآن** ـ قيّام ـ خوانده‌ست. **مصطفى** صلعم درميانهٔ شب چون برخاستى تهجد را، گفتى ـ « اللهم لك الحمد، انت نور السّموات والارض، ولك الحمد انت قيّام السموات والارض ». و گفته‌اند ـ قيّوم ـ بمعنى قائم است اى ـ هو قائم على عباده بارزاقهم وآجالهم، يربّى صغيرهم ويهرم كبيرهم، و ينشئ سحابهم و يرسل رياحهم وينزل غيثهم ـ كقوله عزوجل « افمن هو قائمٌ على كل نفس بما كسبت ». **ابوامامه** روايت كرد از **مصطفى** صلعم قال « ان اسم الله الاعظم لفى سور من **القرآن** ثلاثاً :ـ البقرة وآل عمران وطه » گفت نام اعظم درين سه سورة است. بزرگان دين گفتند اين دو نام است. يعنى : حيّ و قيّوم كه درهر سه سورة موجود است .

« لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ » ـ خفته كه چشم ودل وى فراخواب شود نائم است، وچون چشم بى دل فراخواب شود و سنان است، رب العالمين ازهردو پاك است و منزّه. **مصطفى** صلعم كه بخفتى، خواب وى تاحد سنة بودى بيش نه. كه گفته است « تنام عيناى ولا ينام قلبى » و **مصطفى** را پرسيدند كه بهشتيان خواب كنند يا نه ؟ گفت نه! كه خواب شبه مرگ است و بهشتيان هرگز نميرند . و **ابوهريره** گفت شنيدم از **رسول خدا** صلعم حكايت مى كرد از **موسى ع** گفت ـ دردلش افتاد روزى كه « هل ينام الله » قال « فارسل سبحانه اليه ملكاً فارقه ثلثا واعطاه قارورتين ثلاثاً فى كل يدٍ قارورةً وامره ان يتحفظ

بهما » قال « فنام نومة واصطکت یداه فانکسرت‌القارورتان » قال « ضرب‌الله مثلاً ان‌الله سبحانه لونام لم یستمسك السماء والارض » گفت ــ مثلی است این که الله زد یعنی که دارنده و نگهبان آسمان و زمین منم، قوام آن بداشت من، کار آن بحکم من، تدبیر آن بعلم من، اگر بخسبم بهم برافتد وزیر و زبر گردد . و عن **ابی موسی** قال، قال **رسول الله** فینا باربع، فقال « ان‌الله لاینام ولاینبغی له ان ینام، یخفض القسط و یرفعه، یرفع الیه عمل‌اللیل قبل النهار وعمل‌النهار قبل‌اللیل، حجابه‌النور، لو کشفه لاحرقت سبحات وجهه کل شیئ ادرکه بصره » .

« لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ » ــ هرچه درآسمانها وهرچه درزمین همه‌ملك وملك‌اوست، همه‌رهی‌وبندهٔ اوست، همه‌مقهورومأسوراوست. « مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ » ــ چون کافران **قریش** گفتند بتانرا که ــ هؤلاء شفعاؤنا عندالله ــ اینان شفیعان ما اند بنزدیك الله، رب‌العالمین گفت : « مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ » کیست آنکس که شفاعت کند بنزدیك الله، مگر بدستوری الله؟ همانست که جای دیگر گفت « ولاتنفع‌الشفاعة عنده‌الا لمن‌اذن‌له » وقال « یومئذ لاتنفع‌الشفاعة‌الا من‌اذن‌له‌الرحمن » وقال « ولایشفعون‌الا لمن‌ارتضی » . این آیتها دلیل‌اند که درقیامت شفاعت خواهد بود و درست است خبر که **مصطفی** صلعم گفت « شفاعتی لاهل‌الکبائر من امتی » . وعن **ابی موسی‌الاشعری** قال ــ قال **رسول‌الله** صلعم :ــ « خیّرت بین‌الشفاعة وبین‌ان یدخل‌نصف امتی‌الجنة، فاخترت‌الشفاعة لانها اعم واکفی. اترونها‌للمتقین‌المؤمنین؟ لا ولکنها‌للمذنبین الخطائین‌المتلوثین » وقال صلعم « اناخیرالناس لشرار امتی، قالوا و کیف انت‌لاخوانك؟ » و روی « و کیف انت لخیارهم ؟ » قال « اخوانی یدخلون الجنة باعمالهم و انا شفیع شرار امتی. » وروی عن **حفصه** « ان‌النبی صلعم دخل علیها ذات یوم فقام‌یصلی، فدخل علی اثره **الحسن** و **الحسین**، فلما فرغ **النبی** صلعم من‌صلوته اجلس احدهما علی‌فخذه الیمنی، والآخر علی فخذه‌الیسری، و جعل یقبّل هذا مرّة و یقبّل هذا اخری، فاذاً قدسد مابین‌السماء والارض **جبرئیل** فنزل، فقال‌الجبار یقرئك یا**محمد** السلام، ویقول قد

قضینا قضاء، وجعلناك فیه بالخیار، قضینا علی هذین واشار الی **الحسن والحسین**، ان احدهما یقتل بالسیف عطشاً، والآخر یقتل بالسّم، فان شئت صرفته عنهما ولاشفاعة لك یوم القیمة وأن شئت امضیت ذلك علیهما ولك الشفاعة، قال بل اختار الشفاعة» و قال صلعم «یشفع یوم القیمة ثلثة:- الانبیاءُ والعلماءُ والشهداءُ» وقال «یشفع الشهید فی سبعین من اقاربه ومن قرأ **القرآن** واستظهره وحفظه ادخله الله عزوجل الجنة وشفّعه فی عشرة من اهل بیته» و قال صلعم- «من امتی من یشفع للقیام ومنهم من یشفع للقبیلة ومنهم من یشفع للعصبة و منهم من یشفع للرجل حتی یدخلوا الجنة» وروی **ابوسعید الخدری** عن **رسول الله** صلعم قال «یقول الله عزوجل قد شفع النبیون والملائکة والمؤمنون، وبقی ارحم الراحمین» قال «فیقبض قبضةً او قبضتین من النار فیخرج خلقاً کثیراً لم یعملوا خیراً». شفاعت بخواستن است و تشفیع ببخشیدن است و تشفع شفیع بودن است، و شفاعت از شفع گرفته اند یعنی- جفت کردن- که شفیع یگانه بشود ودو باز آید، آن بخواسته با خود می آرد.

معنی دیگر گفته‌اند:- «مَنْ ذَا الَّذِی یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلَّا بِاِذْنِهٖ» - ای لا یدعو الداعی حتی یأذن الله عزوجل له فی الدعاء، میگوید کیست آن کس که دعا کند مگر بدستوری الله. ودعارا بلفظ شفاعت از آن گفت که دعا کننده فرداست، واجابت الله شفیع آن، پس دعا واجابت جفت یکدیگراند. وآنکس که برین وجه حمل کند، من یشفع شفاعة حسنةً، هم برین حمل کند، یعنی من یدع لاخیه بظهر الغیب یکن له نصیبٌ من دعائه کما جاء فی الخبر، اذا دعا الرجل لاخیه بظهر الغیب یقول الملك ولك مثله اومثلاه، ومن یشفع شفاعةً سیئةً ای من یدع علی من لایستحق ان یدعا علیه، یکن له کفیلٌ من الوزر.

«یَعْلَمُ مَابَیْنَ اَیْدِیهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ» - **مجاهد** و **سدی** گفتند «مَابَیْنَ اَیْدِیهِمْ» من امر الدنیا «وَمَا خَلْفَهُمْ» من امر الآخرة. میگوید خدای میداند آنچه هست از کار دنیا و آنچه خواهد بود از کار آخرت. و گفته اند «مَابَیْنَ اَیْدِیهِمْ»

کردار خلق است آنچه کرده‌اند از خیر و شر میداند. « وَمٰا خَلْفَهُمْ » و آنچه اکنون کنند که هنوز نکرده‌اند همه میداند.

« وَلاٰ یُحِیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلاّٰ بِمٰا شٰاءَ » ـ هذا کقوله « ولایحیطون به علماً » جای دیگر گفت عالم الغیب « فلایظهر علی غیبه احداً الا من ارتضی من رسول » هیچ پیغامبر وهیچ فریشته بهیچ چیز ازعلم و دانش الله نرسند مگر بآن که الله خواهد که دانند، ایشانرا برآن دارد و بآن بیاگاهاند تا بدانند و دلیل باشد بر ثبوت نبوت و صحت رسالت ایشان.

« وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ » ـ یقال ـ وسع فلان الشیئی یسعه سعةً اذا احتمله و اطاقه و امکنه القیام به. و یقال ـ لایسعك هذا ای لاتطیقه ولا تحتمله. « وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ » ـ معنی آنست که هفت آسمان و هفت زمین در کرسی می گنجد و بآن میرسند. روی کرسی الله زبر هفتم آسمان است زیر عرش، و کرسی اززرانست، و گویند ازمروارید. **حسن بصری** گفت: کرسی ـ عرش ـ است و ـ عرش ـ کرسی. و درستر آنست که عرش ـ سقف بهشت است و ـ کرسی ـ بیرون ازآنست، وحملهٔ عرش دیگراند وحملهٔ کرسی دیگر، وحملهٔ کرسی چهارفریشته‌اند: یکی بصورت آدمی، دیگر بصورت گاو، سوم بصورت شیر، چهارم بصورت کرکس، ومیان حملهٔ عرش و حملهٔ کرسی حجابها فراوانست از نور و ظلمت و آب و برف، از حجاب تا بحجاب پانصد ساله راه، و اگرنه این حجب بودی، حملهٔ کرسی در نور حملهٔ عرش بسوختندی. ودرخبر است که **رسول خدا** ص **بوذر** را گفت « یاباذر ماالسموات و الارض و ما فیهن الکرسی الا کحلقة القاها ملق فی فلاةٍ. و ما الکرسی فی العرش الا کحلقة القاها ملق فی فلاةٍ، وجمیع ذلك فی قبضة الله عزوجل کالحبّة، و اصغر من الحبّة فی کف احدکم ». آن روز که این آیت آمد. جماعتی از یاران گفتند یا **رسول الله** هذا الکرسی و سع السموات والارض فکیف بالعرش؟ فانزل الله عزوجل « ماقدروا الله حق قدره » و درست از **ابن عباس** که گفت ـ الکرسی موضع قدمیه، والعرش لایقدر

قدره احد». وروى عمارة بن عمير عن ابى موسى قال - الكرسى موضع القدمين وله اطيط كاطيط الرحل. وعن محمد بن جبير بن مطعم عن ابيه قال - قام اعرابى الى النبى صلعم فقال - يارسول الله اجدبت بلادنا وهلكت مواشينا فادع الله لنا يغثنا واشفع لنا الى ربك و ليشفع ربنا اليك. قال و يلك هذا شفعت لك الى ربى فمن ذايشفع ربنا اليه؟ سبحان الله لااله الاالله العظيم « وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ » فهو يئط لعظمته وجلاله كماتئط الرحل الجديد.

« وَلَا يَؤُدُهُ حِفْظُهُمَا » - اى لايثقله ولايشقّ عليه « وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ » اى الرفيع فوق خلقه، العظيم سلطانه، الجليل شأنه، سبحانه سبحانه.

اين آية الكرسى سيّد آيات قرآن است:- از بهر آنك مقصد وغايت علوم قرآن سه چيز است : اول معرفت ذات حق، ديگر معرفت صفات، سديگر معرفت افعال، و اين آيت برين سه چيز مشتمل است، باين معنى سيد آيات قرآن است.

« لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ » - بنا كام دردين آوردن نيست. برين وجه اين كلمت منسوخ است بآيت فرمان بقتال، وسبب نزول اين آيت برقول ايشان كه گفتند منسوخ است، آن بود كه مردى انصارى نام وى ابو الحصين دو پسر داشت درمدينه، ترسايان شام كه بمدينه آمده بودند ببازرگانى، آن دو پسررا بفريفتند وبا دين ترسائى دعوت كردند، پس ايشانرا با خود بشام بردند، ابو الحصين گفت يا رسول الله ايشانرا باز خوان وبا كفر بمگذار، در آن حال رب العزة آيت فرستاد « لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ... » الآية رسول خدا ايشانرا فرو گذاشت و گفت - ابعدهما الله، هما اول من كفر. ابو الحصين خشم گرفت، از آنك كس بطلب ايشان نفرستاد، رب العزة آيت ديگر فرستاد « فلا و ربك لايؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم » الآية. پس از آن « لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ... » الآية منسوخ شد و فرمان آمد بقتال اهل كتاب در سورة براءة. قتاده وضحاك وجماعتى مفسران گفتند:- معنى آيت آنست كه « لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ » بعد اسلام العرب اذا قبلوا الجزية. ميگويد پس از آن كه عرب باسلام در آمدند، امّا

طوعاً و اما کرهاً برهیچکس اکراه نیست ازاهل کتاب و مجوس وصابئان اگرجزیت درپذیرند. وآن عرب که برایشان اکراه رفت ازآن بود که امتی امّی بودند وایشانرا کتابی نبود که میخواندند، و مصطفی صلع میگفت « اهل هذه الجزیرة ! لایقبل منهم الّا الاسلام» اکنون مسلمانان بااهل کتاب قتال کنید، تامسلمان شوند، یا جزیت در پذیرند، چون جزیت پذیرفتند، ایشانرا بردین خویش بگذارند و بردین اسلام اکراه نکنند. و گفته‌اند معنی اکراه آنست که هرچه مسلمانانرا بناکام برآن دارند از بیع و طلاق و نکاح و سوگند و عتق، آن لازم نیست و الیه الاشارة بقوله صلعم: « رفع عن امتی الخطاء والنسیان و ما استکرهوا علیه » و تفسیر اول در حکم آیت ظاهر ترست، از بهرآن که بقیت آیت با آن موافق ترست.

« قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ » ــ ای قدظهر الایمان من الکفر والهدی من الضلال والحق من الباطل، حق ازباطل پدید آمد و راست راهی از کژ راهی پدید شد بکتاب خدا وبیان **مصطفی**، راست راهی در متابعت است، و کژ راهی درمخالفت. قال **النبی** صلعم « من یطع‌الله ورسوله فقد رشد ».

« فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ » ــ الآیة . . . ــ هر پرستیدهٔ که پرستند جزازالله، همه **طاغوت** اند، اگر از شیطان است یا صنم یاسنگ یادرخت یا حیوان یا جماد. و گفته اند ــ **طاغوت** هر کسی نفس امارهٔ اوست که ببدی فرماید و از راه ببرد ــ و **الطاغوت** ما یطغی الانسان، فاعولٌ من الطغیان ــ میگوید هر که بطاغوت کافر شود و بالله مؤمن دست در عُروهٔ وُثقی زد، عروهٔ وُثقی ــ دین اسلام است باشرائط و ارکان آن. و گفته‌اند **قرآن** است. قال **مجاهد** ــ « اَلْعُرْوَةُ الْوُثْقَىٰ » الایمان. «لَا انْفِصَامَ لَهَا» قال « لایغیرالله ما بقوم حتی یغیّروا ما بانفسهم » یعنی انهالاتنقطع مادام مستمسکاً بها الّا ان یدعهاهو. وقال **مقاتل بن حیان**: ــ « لَا انْفِصَامَ لَهَا » دون دخول الجنة. وقیل « العروة الوثقی ــ اتباع السنة. یدل علیه ماروی **علی بن ابیطالب** ع قال ــ قال **رسول الله** صلعم « لایصلح

قولٌ ولا عملٌ ونيّةٌ الّا بالسنة ، فاذا عرف الله بقلبه واقر بلسانه وعمل بجوارحه و ارکانه بما افترض عليه وخالف السنة سنن **رسول الله** ، کان بذلك خارجاً من الاسلام ، و اذا عرف الله بقلبه واقرّ بلسانه وعمل بجوارحه وارکانه بما افترض عليه ولم يخالف السنة ، سنن **رسول الله** ، کان مؤمناً وذلك « اَلْعُرْوَةُ الْوُثْقىٰ لَا انْفِصامَ لَها » .

ثم قال : « وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ » - ای سميعٌ لدعائك اياه يا **محمد** باسلام اهل الکتاب . و کان **رسول الله** صلعم يحب اسلام اليهود الذين حول **المدينة** ، و يسأل الله تع ذلك . « عَلِيمٌ » بحرصك واجتهادك .

النوبة الثالثة - قوله تع : « اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلّا هو » الآية . . . - الله من له الالهية والربوبية ، الله من له الاحدية والصمدية ، ثبوته احدیٌ ، و کونه صمدیٌ ، بقاؤه ازلیٌ و سناؤهُ سرمدیٌ . الله نام خداوندی که ذات او صمدی وصفات او سرمدی ، بقاء او ازلی و بهاءِ او ابدی ، جمال او قیومی ، وجلال او دیمومی ، نامداری بزرگوار ، در قدر بزرگ ودر کردار ، درنام بزرگ ودر گفتار ، برتر از خرد و بیش از کی ، ومه از مقدار ، جليلا خدایا که کرد کارست وخوب نگار ، عالمرا آفریدگار وخلق را نگهدار ، دشمن را دارنده و دوست را یار ، امیدهارا نقد وضمانها را بسنده ، وکار هرخصم را پذیرنده و هرجرم را آموزگار ، مریدرا قبله و دل عارف را یادگار .

بر یاد تو بی‌تو روزگاری دارم　　در دیده ز صورتت نگاری دارم

الله یادگار دل دوستانست ، الله شاهد جان عارفانست ، الله سور سرّو الهانست ، الله شفاءِ دل بیمارانست ، الله چراغ سینهٔ موحدانست ، الله نور دل آشنایانست و مرهم درد سوختگانست .

اندر دل من عشق تو چون نور یقین است　　بر دیدهٔ من نام تو چون نقش نگین است

در طبع من و همت من تا بقیامت　　مهر توچو جانست ووفای تو چو دین است

پیر طریقت **جنید** قدس الله روحه گفت - من قال بلسانه الله وفی قلبه غیر الله ، فخصمه فی الدارین الله . کسی که برزبان یادالله دارد وبنام وی نازد ، آنکه دل خویش بامهر غیری

پردازد بجلال وعزبار خدا که فردا درمقام سیاست تازیانهٔ عتاب بدو رسد وخصم او الله بود. شب **معراج** با **سید** گفت « یا **محمد** عجباً لمن آمن بی کیف یتّکل علی غیری؟ یا **محمد** لوانهم نظروا الی لطائف برّی وعجائب صنعی ما عبدوا غیری » یا عجبا کسی که مرا یافت دیگری‌را چه جوید، و او که مرا بشناخت بغیرما چون پردازد!

چشمی که ترا دید شد ازدرد معافی جانی که ترا یافت شد ازمرگ مسلم

پیر طریقت گفت : ـ «ای‌سزای کرم و نوازندهٔ عالم، نه باوصل تو اندوهست نه با یاد تو غم، خصمی‌وشفیعی و گواهی وحکم، هرگز بینما نفسی بامهر توبهم، آزاد شده از بند وجود وعدم، درمجلس انس قدح شادی بردست نهاده دمادم » .

«لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ » ـ خدائی که نیست معبود بسزا جزاو، درهر دوجهان سزای خداوندی کیست مگر او؟ دستگیر خستگان نیست جز توقیع جمال ولطف او، نوازندهٔ یتیمان نیست جزمنشور کرم او. بارخدائی که دلهای دوستان بستهٔ بندوفاء او، جانهای مشتاقان درآرزوی لقاء او، ارواح عاشقان مست مهر ازجام بلاء او، آرام خستگان از نام ونشان او، سرور عارفان ازذکر وپیغام او. ندو گفت آن شوریده روزگار که گفت:ـ

کی‌خندد اندرروی‌من‌بخت من‌ازمیدان‌تو کی‌خیمه ازصحراء جانم برکَند‌هجران‌تو
آرام من پیغام تو وین پای من در دام تو بستان شده ازنام تو برجان من زندان تو

«اَلْحَیُّ الْقَیُّومُ» ـ خداوندی زندهٔ پایندهٔ دارندهٔ نوازندهٔ بخشندهٔ پوشنده، بهر هست و بودنی داننده، بتوان وبدریافت هرچیز رسنده، هرکس‌را خداوند وهربودنی‌را پیش برنده و آشنایان مهر پیوند نور نام و نور پیغام، دلها را روح و ریحان وسرهارا آرام، آفرین‌باد برآن جوانمردان که ازاین‌حدیث بوئی‌دارند وبسراین خوانچهٔ‌لطف رسیده‌اند، تاچنان دیگران بطعام وشراب زنده‌اند، ایشان بنام و نشان آن دوست زنده اند وبیاد وی آسوده .

شبلی را گفتند ـ طعام وشرابت از کجاست؟ گفت ـ ذکر ربی طعام نفسی وثناء ربی‌لباس نفسی والحیاء من ربی شراب نفسی. نفسی فداء قلبی قلبی‌فداء روحی، روحی فداء ربی .

نور چشمم خاك قدمهای تو باد | جانی دارم فدای غمهای تو باد

«لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ» ـ تقدیس و تنزیه ذات است، که وی جل جلاله بری از علات است، و مقدس از آفات است. خواب حال گشتن است والله تعم پاك از حال گشتن و حال گردیدن، دور از کاستن و افزودن، خواب عیب است و خدای ازعیبها بری، خواب غفلت است و خدای از آفات وغفلات متعالی، خواب گردیدن حال است و خدای نه حال گردنه گردش پذیر، خواب شبه مرگ است و خدای زندهٔ پایندهٔ باقی.

قَدِيرٌ عَالِمٌ حَيٌّ مُرِيدٌ | سَمِيعٌ مبصرٌ لبسَ الجلالا
تَقَدَّسَ أَنْ يكون له شريك | تَعالى أَنْ يظنّ وان يُقالا

خداوندی که درذات بی‌شریك است ودرصفات بی‌شبیه ودرقدر بی‌نظیر.

درذات لطیف توحیران شده فکرتها | بر علم قدیم تو پیدا شده پنهانها
در بحر کمال تو ناقص شده کاملها | در عین قبول تو کامل شده نقصانها

«لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» ـ مکوّنات ومحدثات درزمین ودرسموات همه صنع وی وهمه ملك وی، نه کسی منازع با وی، نه دیگری غالب بروی، غالب برآن امر وی، نافذ درآن دانش وی، توان آن بعون وی، داشت آن بحفظ وی. از **ابن‌عباس** روایت است که گفت «الا رضون علی الثور والثور فی سلسلة والسلسلة فی اذن الحوت والحوت بیدالرحمن عزوجل».

«مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» ـ آن کیست که پندارد که بی‌خواست او خود را کاری بر سازد، یا بی دانش او نفسی برآرد، یا بی او باو رسد، فقد خاب ظنه و ضلّ سعیه.

پیر طریقت گفت: ـ الهی پسندیدگان ترا بتو جستند بپیوستند، ناپسندیدگان ترا بخود جستند بگسستند، نه او که پیوست بشکر رسید، نه او که گسست بعذر رسید! ای برساننده در خود و رساننده بخود! برسانم که کس نرسید بخود.

ای راه ترا دلیل دردی | فردی تو و آشنات فردی

« يَعْلَمُ مٰا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمٰا خَلْفَهُمْ » ـ هرچه در آسمان و زمین کسست و چیز همه آنم که حرکت وسکون ایشان اندیشه و خاطر ایشان خالق میداند ، روش و جنبش ایشان می‌بیند وبحقیقت آن میرسد ، که همه ازقدرت وی می‌در آید و با حکم وی میگردد وی میداندکه وی میراند ، وی می‌بیند که وی میکند ، وی می‌بندد نه وی میگشاید. پس اوخدائی‌را شاید که نه واماند ، نه درماند ، نه فروماند . پوشیده‌ها داند و کاربروی در نشورد ، همه چیز پرداخته وهمه کار ساخته ، جز زانك آدمی انداخته ، خردها در کار وی کند ، و همها از وی دربند ، علمها و عقلها در قدر وی گم .

« لاٰ يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلاّٰ بِمٰا شٰاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضَ » ـ نص قرآن است ، و اشارت بجهت ومکان است ، کرسی نه علم است که آن راه بیراهان است ، تأویل جاهلانست ، کرسی قدمگاه دانیم و این مذهب سنّیان است ، و بی تأویل و تصرف بجان باز گرفته و پذیرفتهٔ ایشان است . آنکه آیت مهر برنهاد، بذکر جلال وبزرگواری وعظمت و برتری خود گفت : « وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ » ـ روی عن النبی صلعم « فی تسبیح الملائکة، سبحت السموات العلی من ذی المهابة و ذی العلی، سبحان العلی الاعلی ، سبحانه و تعالی » علو و برتری الله دوروی دارد : یکی علو و برتری صفت، یکی علووبرتری فعل ، آنچه صفت است از لیست ـ لم یزل کان عاریاً علیّاً ، همیشه هست و بودنی، ازهمه چیزها برتربکبریاء خود ، وزهمه نشانها برتربقدرخود ، وزهمه‌اندازه‌ها برتر بعز خود ، و آنچه فعل است برتری‌ذات است و علو مکانست ، خود کرد و ازخود نشان داد ، بعد از آفرینش آسمان و زمین ، بارادت خود نه بحاجت ، که الله کار که کند بخواست کند نه بحاجت ، که او را بکس و بچیز حاجت و نیاز نه ، و اوراشریك و انباز نه . خداوندا دلهای ما از بدعت و ضلالت معصوم دارا و از شوروحیرت رسته‌دارا بمنّك و فضلك .

النوبة الاولی ـ قوله تعم : « اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا » ـ الله یار ایشانست که بگرویدند « يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰاتِ إِلَى النُّورِ » ایشانرا می بیرون آرد از تاریکیها

بروشنائی « وَالَّذِينَ كَفَرُوا » وایشان که کافر شدند « اولياؤُهُمُ الطّاغوتُ » یاران ایشان معبودان باطل « يُخْرِجُونَهُم » ایشانرا می بیرون آرند « مِنَ النُّورِ اِلَى الظُّلُمَاتِ » از روشنائی بتاریکیها « اولٰئِكَ اَصْحَابُ النَّارِ » ایشان‌اند که آتشیان‌اند « هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ۲۵۷ » ایشان در آن دوزخ جاویدانند.

« اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِى حَاجَّ اِبْرَاهِيمَ » - نه بینی آن مرد که حجت جست با **ابراهیم** « فِي رَبِّهِ » در دین خداوند **ابراهیم** « اَنْ آتَاهُ الْمُلْكَ » که الله اورا پادشاهی داد « اِذْقَالَ اِبْرَاهِيمُ » ویرا گفت **ابراهیم** « رَبِّيَ الَّذِى يُحْيِي وَيُمِيتُ » خدای من آنست که مرده زنده کند و زنده بمیراند « قَالَ » گفت آن جبار « اَنَا اُحْيِي وَاُمِيتُ » من هم مرده زنده کنم و هم زنده میرانم « قَالَ اِبْرَاهِيمُ » گفت **ابراهیم** « فَاِنَّ اللّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ » الله هر روز آفتاب می‌آرد از جای برآمدن آن « فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ » تو آنرا یك روز برآر ازجای فروشدن آن « فَبُهِتَ الَّذِى كَفَرَ » آن کافر درماند، بی پاسخ و بی سامان گشت « وَاللّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ۲۵۸ » و خدای یاری دهنده نیست گروه ستمکارانرا.

« اَوْ كَالَّذِى مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ » - یا چنان مرد دیگر که بر گذشت برآنشهر « وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا » و آن کارها فروافتاده ودیوارها بر کارها افتاده « قَالَ اَنّى يُحْيِي هٰذِهِ اللّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا » گفت چون زنده میکند الله این شهر را پس تباهی آن ومرگ مردم آن « فَاَمَاتَهُ اللّهُ مِائَةَ عَامٍ » انگه بمیرانید الله ویرا صدسال « ثُمَّ بَعَثَهُ » آنگه ویرا زنده کرد وبرانگیخت « قَالَ كَمْ لَبِثْتَ » **جبرئیل** ویرا گفت چند بودی ایدر دردرنگ؟ « قَالَ لَبِثْتُ يَوْماً اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ » گفت بودم من روزی یا پارهٔ از

روزی « قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ » جبرئیل گفت ویرانه که بودی ایدرصد سال « فَانْظُرْ إِلَى طَعامِكَ وَ شَرابِكَ » در طعام و شراب خویش نگر « لَمْ يَتَسَنَّهْ » که از درنگ گندا نگشته « وَ انْظُرْ إِلَى حِمارِكَ » و بخر خویش نگر « وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ » و ترا شگفتی گردانیم باز گفت مردمانرا « وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظامِ » و در استخوانهای خر نگر « كَيْفَ نُنْشِزُها » که چون آنرا زنده میگردانیم « ثُمَّ نَكْسُوها لَحْماً » و آنگه او را گوشت می‌پوشانیم « فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ » چون ویرا آن حال و قصه پیدا گشت و دیده‌ور بدید « قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ۲۵۹ » گفت میدانم که الله بر همه چیز تواناست.

النوبة الثانية - قوله تع : « اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا » الآية . . . . - ای ولیهم فی‌هدایتهم و اقامة‌البرهان لهم ، یزیدهم بایمانهم هدایة و ولیّهم فی نصرهم علی عدوهم و اظهار دینهم علی دین مخالفهم و ولیهم فی تولی ثوابهم و مجازاتهم بحسن اعمالهم میگوید - الله دوست ویار مؤمنان است ، یعنی ازسه روی : یکی ازروی هدایت ، یکی از روی نصرت ، یکی از روی جزاءِ طاعت ، اما آنچه از روی هدایت است ، میگوید - الله خداوند مؤمنان است ، ایشانرا راه می نماید و بـر راه دین خود میدارد ، و حجت توحید بریشان روشن میدارد ، تا ایشانرا ایمان و راست راهی می‌افزاید ، همانست که **مصطفی** صلعم گفت در دعا - « اللهم آت نفسی تقویها ، انت خیر من زکّاها ، انت ولیّها و مولیها » ولی و مولی هر دو یکسانست ، و بمعنی هادی است و کذالك قوله تع « و من یضلل‌الله فما له من ولیّ من بعده » وقال تع « ومن یضلل فلن تجد له ولیا مرشداً » اما آنچه از روی نصرت است : میگوید ، الله یار مؤمنانست ، ایشانرا بر کافران نصرت میدهد ، تا ایشانرا باز می شکنند ، و از کفر بر می گردانند اظهار دین اسلام‌را واعلاء کلمهٔ حق را . همانست که رب‌العالمین گفت حکایت از مؤمنان - « انت مولانا فانصرنا علی‌القوم‌الکافرین » جای دیگر گفت - « و ما کان لهم من اولیاءِ ینصرونهم من دون‌الله »

وجه سیوم بمعنی مکافات و مجازات است : میگوید الله کارساز مؤمنانست و مزد دهندۀ کردار ایشانست ، کردار اندك می پذیرد و ثواب بسیار می دهد ، و رایگان برحمت و مغفرت خودمی رساند، آنست که حکایت کرد از **موسی** ع- « انت ولیّنافاغفرلنا وارحمنا » جای دیگر گفت « ثم ردوا الی الله مولاهم الحق » این هر یکی شاخی است از درخت دوستی ، و معنی از لفظ دوستی ، پس همه فراهم کرد و بمعنی دوستی خود اضافت فامؤمنان کرد .

گفت : « اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰاتِ اِلَی النُّورِ » - ایشانرا بیرون آرد از تاریکی کفر با روشنائی اسلام واز تاریکی نکرت باروشنائی معرفت و از تاریکی جهل با روشنائی علم و از تاریکی نفس با روشنائی دل ، پیش از خلق ایشان بعلم قدیم دانست که ایشانرا از ظلمت کفر و بدعت نگاه دارد ، چون بیافرید ایشانرا و در وجود آورد علم وی در ایشان برفت ر با ایمان آمدندو روشن دل شدند ، « وَالَّذِینَ کَفَرُوا أَوْلِیٰاؤُهُمُ الطّٰاغُوتُ یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ اِلَی الظُّلُمٰاتِ »-یعنی **کعب بن الاشرف وحیی بن اخطب** یدعونهم من النور الی الظلمات . اینست قول **مقاتل** و **قتاده** گفته‌اند ـ قومی جهودان‌اند که پیش از مبعث **مصطفی** صلعم نعت و صفت وی **بتوریة** میخواندند وبه‌نبوت وی ایمان داشتند ، پس که رب‌العالمین ویرا بخلق فرستاد آن‌سران و پیشروان ضلالت چون **کعب اشرف وحی اخطب** ومانند ایشان فرامتبعان خود نمودند که این نه‌آنست ونعت وصفت وی بپوشیدند تا ایشان از ایمان بنبوت وی بیفتادند و بوی کافر شدند .

اینست که الله گفت:« یُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ اِلَی الظُّلُمٰاتِ » ـ **مجاهد** گفت ـ قومی‌ازدین‌اسلام مرتدگشتند، این آیت درشان ایشان فروآمد، یعنی که اول درنوراسلام بودند و**طاغوت** ایشانرا ازنوراسلام بیرون‌کرد وفاظلمت‌کفرافکند ، و**طاغوت** ایشان شیطان بود وهواء نفس ، هرچه بنده‌را ازحق برگرداند آنرا طاغوت گویند، ازین‌جهت « یُخْرِجُونَهُمْ » بلفظ جمع گفت ، اما اهل‌معانی آیت برعموم راندند و گفتند، مراد باین

جملهٔ کافران زمین‌اند، وبیرون آوردن ایشان ازنور، نه آنست که ایشانرا نوری بود واز آن بیفتادند، لکن معنی آنست که ایشانرا خود از نور باز داشتند. **حسن** گفت - ان لایدعهم یدخلونه - واین درلغت روا وروانست، یقال قد ضمّنت‌القوم دم‌فلان، واخرجتك منه ای لم ادخلك فیه.

ثم قال: «أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» - ای‌لایموتون‌لایفتر عنهم وهم فیه مبلسون.

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ» الآیة... - ای جادل **ابراهیم** فی‌دین ربه، میگوید - دانستهٔ قصهٔ آن مرد که حجت جست **بابرهیم** وحجت آورد در دین خداوند **ابراهیم**؟ وهو **نمرودبن کنعان‌بن ماس‌بن ارم‌بن سام‌بن نوح**، و قیل هو **نمرودبن کنعان‌بن سنجاریب‌بن کوش‌بن‌سام‌بن نوح**. اول کسی که تاج برسر نهاد ودرزمین دعوی خدائی کرد او بود. **مجاهد** گفت چهار کس آنند که جهانداران بودند وملك ایشان بهمه زمین برسید، دو از ایشان مؤمن ودو کافر، آن دو کس که مؤمن بودند: - **سلیمن** بود و **ذوالقرنین**، وآن دو که کافر بودند: - **نمرود** بود و **بخت‌نصر**. گفته‌اند که **نمرود** طاغی صانع آفرید کاررا جل جلاله منکر نبود و دعوی جباری که میکرد بر طریق حلول بود، چنانك بعضی ترسایان بر **عیسی** دعوی کردند، و بعضی متشیعه بر **علی** ع. و مذهب حلول آنست که باری عزو علا باشخاص ائمه فرود آید. «تعالی‌الله وتقدس عما یقول‌الظالمون علواً کبیراً».

«أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ» - ای لان آتاه‌الله‌الملك فطغی، میگوید حجت جست با **ابراهیم** ازآنك الله‌تع ویرا ملك داد وطاغی گشت. و قال بعضهم «أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ» یعنی **ابراهیم** آتاه‌الله الملك والنبوة وامر جمیع‌الناس باتباعه.

«إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ» - مفسران گفتند - این آنکه بود که **ابراهیم** دربت‌خانه شده وبتانرا شکسته، و **نمرود** او را حبس فرموده، پس‌از حبس بیرون آوردند او را تا بسوزند، نخست **نمرود** از وی پرسید - من ربّك‌الذی

تدعونا الیه ؟ ــ آن خدای تو که ما را وازاو میخوانی کیست ؟ **ابراهیم** گفت « رَبِّی الَّذِی یُحْیِی وَ یُمِیتُ » ــ خدای من آنست که مرده زنده کند وزنده را میراند، وایاه اعبدو منه اسأل الخیر ، او را پرستم و آنچه خواهم از وی خواهم . آن جبار گفت « أَنَا أُحْیِی وَ أُمِیتُ » من هم مرده زنده کنم وهم زنده میرانم ، زندانئی که نومید بود از زندگانی ، او را بخواند و آزاد کرد ، گفت این مرده بود زنده کردم . و دیگری را بکشت ، گفت این زنده بود میرانیدم . اعتقاد داشت آن متمرد طاغی که احیا و اماتت آنست که وی کرد ، واین مایه ندانست که احیاء آفریدن حیات است دربنده ودرحیوان ، واماتت آفریدن مرگ است در وی ، وجز کردگار ذوالجلال وقادر بر کمال برین قادر نیست ، و بجز کار وی نیست . اما **ابراهیم** ازین سخن برگشت و حجتی دیگر آورد ، نه عجز ودرماندگی را ، لاکن خواست تا بر حجت بیفزاید وحجتی آرد که ویرا بی‌سامان وبی‌پاسخ گرداند وعقلش در آن مدهوش ومتحیر گردد .

گفت « فَإِنَّ اللَّهَ یَأْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ » ــ خدای من آنست که هر روز آفتاب ازمشرق برآرد « فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ » تو آنرا از مغرب برآر ، آن جبار درماند و متحیر گشت وحجت او منقطع شد . رب‌العالمین گفت « وعزتی وجلالی لاتقوم الساعة حتی آتی بالشمس من قبل المغرب ، فیعلم من یری ذالك انّی انا الله قادر ان افعل ما شئت » **زیدبن اسلم** گفت ـ **نمرود** نشسته بود ومردمان ازوی طعام می‌بردند ، هر کس که بروی شدی ویرا گفتی ـ من ربّك ؟ اوجواب دادی که ـ انت ، وانگه طعام بوی دادی . **ابراهیم** بیرون رفت بطلب طعام وبه**نمرود** بر گذشت **نمرود** گفت ـ من ربّك ؟ **ابراهیم** گفت «الَّذِی یُحْیِی وَ یُمِیتُ » ــ وی جواب داد که « أَنَا أُحْیِی وَ أُمِیتُ» **ابراهیم** گفت ـ « فَإِنَّ اللَّهَ یَأْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ » **نمرود** ازآن درماند چنانك الله گفت : « فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ » ــ پس ابراهیم را طعام نداد و باز گردانید ،

ابراهیم بریگستانی بر گذشت، از آن ریگ پارهٔ دربار کرد، یعنی که چون در خانه شوم، اهل‌خانه را دل خوش باشد و پندارد که من طعام بردهام، **ابراهیم** چون در خانه شد وبارها بیفکند بخفت، اهل وی برخاست، وسربار بازکرد، آرد نیکو دید، از آن نان‌پخت وپیش **ابراهیم**بنهاد، **ابراهیم** گفت از کجا آوردی این‌طعام؟ گفت از آن آرد که تو آوردی، **ابراهیم** بدانست‌که آن فضل خداست باوی، ورزقی که الله فرستاد زیرا سجود کرد وحمد و ثنا گفت.

« وَاللّٰهُ لَا یَهْدِی الْقَوْمَ الظّالِمِینَ » - این هدی‌بمعنی معونت‌است، میگوید - الله ظالمانرا یاری دهنده نیست اما مؤمنانرا یاری‌دهد و نصرت کند، چنانك خود گفت «وکان حقاً علینا نصر المؤمنین» میگوید - از گفت ما برما واجب است وسزا که یاری دهیم مؤمنانرا چنانك **ابراهیم** را از دست آن جبار متمرد خلاص داد واز آتش‌عقوبت وی برهانید، ویك پشه بر **نمرود** مسلط کرد تا دربینی وی شد وبدماغ رسید و از آن میخورد و ویرا می گزید، وپیوسته مطرقه برسرش‌میزدند تا از آن آسایش می یافت، و چهل روز درین عذاب بود. و گویند که چهارصد سال درین عذاب بود پس هلاك‌شد و نیست گشت.

« أَوْ کَالَّذِی مَرَّ عَلٰی قَرْیَةٍ » - این‌درآیت اول پیوسته است ودرآن بسته، کانّه قال « هَلْ رَأَیْتَ کَالَّذِی حاجَّ ابراهیم فِی رَبِّه اَوْ کَالَّذِی مَرَّ عَلٰی قَرْیَةٍ » - لفظه لفظ الاستفهام است ومعناه‌التوقیف والتعریف - میگوید نبینی آن مرد که با **ابراهیم** حجت جست درخداوندوی، وآن مرد دیگر یعنی **عزیر**، پیغامبری از پیغامبران **بنی اسرائیل** که بر گذشت بر آن دیه یعنی شهر **بیت‌المقدس**، سمیت قریة لاجتماع‌الناس فیها، یقال قریت‌الماء فی‌الحوض اذاجمعته فیه، **عزیر** آنجا بر گذشت دید آن شهر که خراب وبیران گشته از دست **بخت‌نصر** که آنجا شد وخلقی را بکشت وباقی باسیری ببرد. و گفته‌اند- این‌قریه دیر **هرقل** -است دهی بر کناره **دجله** میان **واسط** و**مداین**. **عزیر** آنجا بر گذشت، وکان ذلك بعد رفع **عیسی** ع، بسایهٔ درختی‌فرو آمد وباوی‌خری

بود ، بادرخت بست وخود درمیان دیه شد ، هیچ آدمی‌را درآن دیه ندید ودرختان بسیار دید پربار ، ومیوهٔ آن فرا رسیده ، بگرفت ازآن پارهٔ انگور و انجیر ، وباوی نان خشك بود ، درقعب بنهاد و شیرهٔ انگور بگرفت وبرآن‌نان ریخت تانرم‌گردد ، وانجیر چندتر برسرآن نهاد .

آنگه گفت « أَنّٰى يُحْيِي هٰذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهَا » عزیر ـ چون می زنده کند الله این دیه‌را ؟ یعنی مردم‌آن پس آنك بمردند وهلاك شدند . واین‌سخن از عزیررفت نه ازآن بود که دربعث ونشور بگمان بود ، لکن خواست تاالله ویرا معاینه بنماید ، چنانك ابرهیم ع ازالله درخواست که « أرني كيف تحيي الموتى » پس‌الله تع عزیررا بمیرانید صدسال ، دوچشم‌وی زنده وباقی کالبد مرده ، آنگه زنده‌کرد ویرا وبینگیخت. جبرئیل ویرا گفت ـ درین درنگ چند بودی ؟ گفت یك‌روز ، پس در آفتاب نگرست آفتاب دید که بنماز دیگر رسیده بود وابتداء حال که بروی رفت بامداد بود ، گفت ـ نه که پارهٔ از روز. جبرئیل گفت ـ نه که صد سالست تا تو درین درنگی ، آنگه اورا نظر عبرت فرمود .

گفت « أُنْظُرْ إِلٰى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ » ـ درآن‌طعام‌وشراب خویش نگر نان خشك درقعب ، شیرهٔ انگوربرآن ریخته ونرم شده وانجیرتر برسرآن بمانده ، وهیچ تغیر درآن نیامده ، عزیر گفت ـ سبحان‌الله کیف‌لم یتغیر ؟ چون که درین مدت دراز بنگشت ؟ آنگه در خر خویش نگرست مرده وریزیده و استخوانش از درنگ و روزگار پاره پاره شده و سپید مانده . آنگه ندای شنید از آسمان که ـ ایتها العظام البالية اجتمعی ! ای استخوانهای پوسیدهٔ ریزیده همه باهم شوید ، بقدرت کردگار آن استخوانها همه در روش آمد ، قدم با ساق پیوست و ساق با زانو و کف با بازو و بازو با دوش وسر باتن ، پس رگها وپیها و گوشتها و پوست و موی در وی پدید آمد . وعزیر درآن می‌نگرست وتعجب میکرد ، پس‌فریشتهٔ آمد و روح دربینی وی دمید ، آن‌خر برخاست وبانگی زد ، اینست که رب‌العالمین گفت : « وَانْظُرْ إِلٰى حِمَارِكَ » ـ ای الی احیاء حمارك ،

« وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنّاسِ وَانْظُرْ اِلَى الْعِظامِ » ــ ای الی عظام‌الحمار ، در نگر درین استخوانهای خر « كَيْفَ نُنْشِرُها » ــ بضم نون و کسر شین وراء ، قراءة **حجازی و بصری** است من‌الانشار ، وهوالاحیاء کقوله « ثم اذا شاءانشره » . میگوید ــ چون او را زنده میگردانیم ، و بضم نون و کسر شین و زاء منقوطه قراءة **شامی** است و **کوفی** ، و معناه‌الرفع والنقل ، میگوید در نگر در استخوانها که چون برمیداریم و بجای خود میرسانیم ، وترکیب میسازیم . روایت کنند از **ابن‌عباس** رض که چون‌الله تع **عزیر** را بعد از صد سال زنده کرد ، بر آن خر خویش نشست ، و با جایگاه و وطن و محلّت خویش شد ومردم اورا می نشناختند ، آخر عجوزیرا دید نابینامقعد ، صدو بیست سال از عمرش گذشته ، و این عجوز کنیزك ایشان بود وخدمت کاری و دایگانی ایشان کردی ، **عزیر** ویرا بیست ساله بگذاشته بود ، **عزیر** گفت ــ یا هذه اهذا منزل **عزیر** ؟ ای پیر زن این جای **عزیر** است ؟ گفت آری ومی گریست آن پیرزن ، **عزیر** گفت چرا می گریی ؟ گفت ازبهر آنك صد سال است تا کس نام **عزیر** نبرد ، ونام ونشان وی کس نشنید مگر این ساعة که تو گفتی ، قال ــ فانا **عزیر** گفت پس منم **عزیر** ، اما تنی‌الله عزوجل‌مائة سنة ثم بعثنی‌الله ، مرا صدسال بمیرانید پس زنده کرد ، پیرزن شگفت‌بماند و شادی کرد و میگفت ــ سبحان‌الله ، **عزیر** بعد از صد سال باز آمد ، پس گفت **عزیر** مردی بود مستجاب‌الدعوة ، دعا کن تا الله مرا بینائی و روائی باز دهد تا بچشم سر در روی تو نگرم ، **عزیر** دعا کرد و آن پیر زن مقعد از جای برخاست و بینا گشت و در وی نگرست ، گفت ــ اشهد انك **عزیر**. پس آن زن رفت بانجمن **بنی‌اسرائیل** ، وایشان‌را از وی خبر کرد ، همه روی بوی نهادند و آمدند و با ایشان پسر **عزیر** بود عمر وی بصدسال رسیده وپیر گشته ، وپسران‌داشت همه پیران ، وجد ایشان **عزیر** جوانی چهل‌ساله .

اینست که رب‌العالمین گفت : « وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنّاسِ » ای عبرةً للناس ، لانه بعثه شابّاً وهوابن اربعین سنة و ابنه شیخٌ ابن مائة سنة ولابنه اولادٌ کلّهم شیوخ . روی عن **وهب** قال ــ لیس فی‌الجنة کلبٌ ولا حمارٌ الا کلب **اصحاب‌الکهف** و حمار **عزیر** الذی اماته‌الله مائة عام .

« فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ » ـ چون عزیر را زنده گشتن خر وتباه نا گشتن طعام وشراب پیدا گشت و معاینه بدید، که الله آنرا درصدسال نگاه داشت و تباه نگشت وآن مردهٔ صدساله‌را زنده کرد، چنانك اول بود، عزیر بروی درافتاد وخدایرا عزوجل سجود کرد .

« قَالَ اعْلَمْ » الآیه .... ـ موصول ومجزوم قراءة حمزه و کسائی است ومعنی آنست که جبرئیل در آن حال گفت ـ بدانك الله برهمه قادر است و توانا ، باقی قراء «أَعْلَمُ» مقطوع ومرفوع خوانند، یعنی عزیر گفت آنگه که آن بدید میدانم که الله برهمه چیز تواناست و قادر بر کمال، قیوم بی گشتن در ذات وصفات ، متعالٍ عزّجلاله وعظم شأنه و جلت احدیته و تقدست صمدیته .

النوبة الثالثة ـ قوله تعـ: « اللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا » ـ ولیّهم و مولاهم وواليهم و متولیهم از روی معنی همه یکسان‌اند ، میگوید ـ الله خداوند مؤمنان است ، کارسازو یاری دهندهٔ ایشانست، و راهنمای و دلگشای دوست ایشانست . در بعضی اخبار می آید از رسول خدا صلعم که گفت ـ کسی که کعبهٔ مشرف معظم خـراب کند و سنگ از سنگ جدا کند و آتش در آن زند در معصیت چنان نباشد که بدوستی از دوستان‌الله استخفاف کند ، اعرابئی حاضر بود ، گفت یا رسول‌الله این دوستان الله که اند ؟ گفت مؤمنان همه دوستان خدااند و اولیاء وی ، نه خوانده‌ای این آیت ؟ که « اللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا » نظیرش آنست که گفت جل جلاله « ذلك بان‌الله مولی‌الذین آمنوا وان الکافرین لامولی‌لهم» میگوید ـ الله یار ودوست‌مؤمنانست و کافرانرانه. ونه خود درین‌جهان‌دوست و کارساز مؤمنانست که‌در آن‌جهان همچنانست، چنانك گفت « نحن اولیاء کم‌فی‌الحیوة الدنیا و فی‌الآخرة. » و در حکایت از قول یوسف گفت « انت ولیّی فی‌الدنیا والاخرة» بسا فرقا که میان هردو آیت است از « نحن اولیاء کم » تا « انت‌ولیّی » بس دورست، وانکس که بدین بصر ندارد معذور است ، « نحن اولیاء کم » از عین‌جمع رود و « انت ولیّی » اشارتست بتفرقت ، نه از آنك ولی را برنبی فضل است که نهایت کار ولی‌همیشه بدایت کار نبی است ، لکن با ضعیفان رفق بیشتر کنند و عـاجزانرا بیش نوازند ، که جسارت دعوی آشنائی ندارند، و از آنك خود را آلوده دانند زبان گفتار ندارند ! هرکه

درمانده‌تر بدوست نزدیکتر! هر که شکسته‌تر بدوستی سزاوارتر! «انا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی».

در خبر می‌آید که ـ روز قیامت یکی‌را بحضرت برند، ازین شکستهٔ سوختهٔ، الله گوید بندهٔ من چه داری؟ گوید دو دست تهی و دلی پر درد وجانی آشفته وحیران، در موج اندوه وغمان، گوید همچنین می رو تا بسرای دوستان، که من شکستگان و اندوهگنانرا دوست دارم «انین المذنبین احب الی من زجل المسبحین»

گفتم چه نهم پیش دو زلف تو نثار | گر هیچ بنزد چـا گر آئی یکبار
پیشت بنهم این جگر سوخته زار | گاید جگر سوخته بـا مشك بکار

داود ع گفت ـ بارخدایا! گیرم که اعضارا بآب بشویم تا ازحدیث طهارت پذیرد، دلرا بچه شویم تا از غیر تو طهارت پذیرد؟ فرمان آمد که ـ یا **داود** دلرا بآب حسرت و اندوه بشوی تا بطهارت کبری رسی، گفت بارخدایا این اندوه از کجا بدست آرم؟ گفت این‌اندوه ما خود فرستیم، شرط آنست که دامن‌دردامن اندوهگنان و شکستگان بندی، گفت بارخدایا ایشانرا چه نشانست؟ گفت «یراقبون الظلال ویدعوننا رغباً ورهباً» همه روز آفتاب را می‌نگرند تا کی فروشود وپردهٔ شب‌فرو گذارند، تاایشان‌در خلوتگاه «ونحن اقرب» کوفتن گیرند «فمن‌بین صارخ‌وباك و متأوّه» همه شب خروشان وسوزان و گریان، با نیاز و گداز، روی برخاك نهاده و بآواز لهفان مارا میخوانند، که ـ یا ربّاه یا ربّاه! بزبان حال میگویند.

شبهای فراق تو کمانکش باشد | صبح از بر او چو تیر **آرش** بـاشد
وان شب که مرا باتو بتاخوش باشد | گوئی شب را قدم بر آتش بـاشد

و ازجبارعالم ندا می‌آید که ای **جبرئیل** و **میکائیل**ـ شما زجل تسبیح بگذارید که آواز سوختهٔ می‌آید، هرچند بار عصیان دارد اما در دل درخت ایمان دارد، درآب وگل مهر ما سرشته دارد، مقربان ملااعلی از آن روز باز کـه در وجود آمدند، تا برستاخیز دست در کمر بندگی ما زده‌اند، وفرمان‌را چشم نهاده و درآرزوی یك نظر میسوزند، انگشتان حسرت در دهان حیرت گرفته که این‌چیست! خدمت اینجا ومحبت آنجا! دویدن و پوئیدن برما و رسیدن و نادیدن ایشانرا! وعزت احدیت بنعت تقدیر

ایشانرا جواب میدهد که- کار سوز دارد واندوه، نهاد ایشان معدن سوزست و کان اندوه.

بی کمال سوز دردی نام دین هر گز مبر بی جمال شوق وصلی تکیه برایمان مکن

در خم زلفین جان آویز جانان روز وصل جز دل مسکین خون آلودرا قربان مکن

النوبة الاولی - قوله تع: «وَ اِذْ قٰالَ اِبْرٰاهِيمُ» - گفت ابرآهیم «رَبِّ» خداوند من «اَرِنِي» با من نمای «كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتٰى» که مرده چون زنده کنی؟ «قٰالَ» «اَوَلَمْ تُؤْمِنْ» نه ایمان آوردهٔ؟ «قٰالَ بَلٰى» ابراهیم گفت آری ایمان آوردهام، «وَلٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي» لکن تادلم آرمیده شود وبدیدار چشم یقین افزاید «قٰالَ فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ» الله گفت پس شو چهار مرغ گیر «فَصُرْهُنَّ اِلَيْكَ» آن را بکش و پاره پاره کن و با خود آر سرهای آن «ثُمَّ اجْعَلْ عَلٰى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا» آنگه بر سر هر کوهی پارهٔ از آن آمیخته درهم بنه «ثُمَّ ادْعُهُنَّ» آنگه ایشان را خوان «يَأْتِينَكَ سَعْيًا» تا بتو آیند بشتاب «وَاعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ۲۶۰» و بدانك خدای تواناست دانا.

«مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ» - نمون ایشان که نفقه میکنند «اَمْوٰالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ» مالهای ایشان از بهرخدا و در راه خدا «كَمَثَلِ حَبَّةٍ» همچون نمون وسان دانهایست «اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنٰابِلَ» که ازدست کارنده هفت خوشه رویاند «فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ» درهرخوشهٔصددانهٔ، «وَاللّٰهُ يُضٰاعِفُ لِمَنْ يَشٰاءُ» والله میافزاید توی برتوی اوراکه خواهد «وَاللّٰهُ وٰاسِعٌ عَلِيمٌ ۲۶۱» و خدای فراخ بخش فراخ دارست ودانا.

«وَالَّذِينَ يُنْفِقُونَ اَمْوٰالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ» - ایشان که نفقت میکنند مالهای ایشان از بهرخدا و در راه خدا «ثُمَّ لٰا يُتْبِعُونَ مٰا اَنْفَقُوا» آنگه پس آن نفقه فرا ندارند «مَنًّا وَلٰا اَذًى» سپاس برنهادنی و نهرنج نمودنی «لَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» ایشانراست

مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان « وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ »و نه بریشان بیمی « وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ۲۶۲ » و نه جاوید درآخرت اندوهگن باشند.

« قَوْلٌ مَعْرُوفٌ » ـ سخنی خوش و نیکو « وَمَغْفِرَةٌ »و آمرزش بافراط درویش درالحاح وجز زان « خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذًى » به است ازصدقهٔ که پس آن بود رنج نمودنی « وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ ۲۶۳ » والله بی نیازست بردبار.

النوبة الثانية ـ قوله‌تع: « وَ إِذْ قَالَ ابراهيم رَبِّ أَرِنِي »الاية . . . ـ مفسران گفتند ـ سبب آنك **ابراهیم** این سؤال کرد از الله آن بود که بمرداری برگذشت برساحل **بحر طبریة**، ددان بیابانرا دید که می آمدند ومیخوردند وهمچنین مرغان هوا جوك جوك، **ابراهیم** که آن چنان دید شگفت بماند گفت ـ یارب میدانم که این را همه باهم آری ازشکمهای ددان وحواصل مرغان، بامن نمای که چون زنده کنی آنرا تامعاینه ببینم، آنچه بخبر میدانم، فليس الخبر كالمعاينه، الله گفت: « أَوَلَمْ تُؤْمِنْ »نه‌ایمان آورده‌ای؟ این کلمت گواهی است از الله برایمان **ابراهیم**. ودرخبراست از **مصطفی** صلعم که گفت « نحن بالشك اولى من **ابراهيم**» ما بگمان سزاتریم از **ابراهیم**، این هم گواهی است از **مصطفی ابراهیم** را بریقین او، واین اولی که گفت آنرا گفت که امام ملت **ابراهیم** است وخلق پس وی تابرستاخیز همه اتباع وی‌اند، که پیشوا بگمان بود پس روان همه بگمان باشند. واین « أَوَلَمْ »همچنانست که **جریر** گفت:

ألستم خير من ركب المطايا   واندى العالمين بطون راح؟

معنی آنست که انتم خير من ركب المطايا.

« قَالَ بَلَى » ـ **ابراهیم** گفت ایمان آورده‌ام وبریقینم لکن دلم میخواهد که بچشم سر درعجائب صنع وبدایع قدرت تو نگرم، وعلم الیقین عین الیقین گردد، وایمان استدلالی بایمان حسی بدل شود، که وساوس در راه استدلال وخبر آید ودرحس وعیان نه، ودل

آنگه آرام گیرد که از وساوس و هوا جس ایمن شود. **ابن المبارك** گفت « وَ لٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي » معنی آنست که ـ بَلیٰ ایمان آورده‌ام و بگمان نه‌ام، لکن میخواهم که این امت را که ایشانرا دعوت میکنم بنمایم منزلت و مکانت خویش بنزدیك تو، اجابت دعوت که میکنی، تاایشان نیزاجابت دعوت کنند وبدین حنیفی درآیند. وگفته‌اند که ـ **ابراهیم** آنگه که با **نمرود** طاغی حجت گرفت و گفت « رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ » وآن جبار گفت « أَنَا أُحْيِي وَ أُمِيتُ » من هم مرده زنده کنم، آنگه زندانئی را اطلاق فرمود، **ابراهیم** گفت احیاء مرده نه اینست، بلکه شخصی مردهٔ بیجان باید تا جان در وی آری، **نمرود** گفت ـ تو این ازخداوند خویش معاینه دیدی؟ **ابراهیم** نتوانست که گوید معاینه دیدم که ندیده بود انتقال کرد باحجتی دیگر، پس از الله بخواست تا معاینه بوی نماید، تاچون دشمن گوید که تو معاینه دیدی، گوید دیدم، ودراحتجاج حاجت بانتقال نبود، وآن جبار متمرد نیز بداند وبشناسد که احیاء مرده نه آنست که وی کرد.

ابن عباس و **سدی** و **سعید جبیر** گفتند ـ که چون الله تع **ابراهیم** را بدوست خود گرفت وویرا **خلیل** خواند، **ملك الموت** دستوری خواست تا این بشارت **بابراهیم** برد، دستوری یافت بیامد و درسرای **ابراهیم** شد، **ابراهیم** ویرا گفت تو کیستی و ترا که دستوری داد که درسرای من آمدی؟ **ملك الموت** گفت ـ خداوند سرای دستوری داد، **ابراهیم** بدانست که وی فرستاده الله است، گفت بچه آمدهٔ؟ گفت بدان تا ترا بشارت دهم که الله ترا **خلیل** خود خواند، گفت این را چه نشانست؟ گفت ـ آنك الله تع دعاء تو اجابت کند و بسؤال تو مرده زنده کند، پس **ابراهیم** آن سؤال کرد تحقیق قول **ملك الموت** را بآن بشارت که داده بود. و گفته‌اند که از **عزیر** همین سؤال آمد که از **ابراهیم**، پس **ابراهیم** را بوقت اجابت آمد بی‌بلائی که بنفس وی رسید، از آنك سؤال وی برسبیل تضرع بود با آزرم و با لطف، و **عزیر** را صدسال بمیرانید، و نشان قدرت هم در نفس وی با وی نمود، از آنك سخن بر سبیل انکار بیرون داد و تعجب همیکرد که الله مرده چون زنده کند! سؤالش درشت بود بی‌آزرم، لاجرم اجابتش درشت آمد بی‌محابا.

قال « فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ » ـ الله گفت شو چهار مرغ گیر ، گفتند که خروه بود و طاوس و کبوتر و کلاغ . و بروایتی دیگر بجای کبوتر کرکس گفتند « فَصُرْهُنَّ » ـ قراءة حمزه و رویس از یعقوب بکسر صاد است، دیگران همه بضم صاد خوانند بیرون از شواذ « فَصُرْهُنَّ اِلَیْکَ » بضم الصاد ای ضمّهنّ الیک، من صار یصور، ای ضمّ وامال ، « فَصِرْهُنَّ » بکسر الصاد ای قطعهنّ من صار یصیر ، ای قطع و فرّق . اگر بکسر صاد خوانی بمعنی تقطیع و تفریق درآیت تقدیم و تأخیر است ، کانه قال : « فخذ اربعة من الطیر الیک فصرهن ثم اجعل » واگر بضم صاد خوانی بمعنی ضم وامالت، درآیت اضماراست کانّه قال : « فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم قطعهن ثم اجعل » فحذف لدلالة آخر الکلام علیه . و گفته اند « فَصُرْهُنَّ اِلَیْکَ » معنی آنست که ـ سرهای آن مرغان با خود دار و دیگر اجزاء وابعاض آن از خون و گوشت و پر و استخوان همه بهم برآمیز ، آنگه برسر کوهی پارهٔ از آن آمیخته درهم بنه ، وآن چهار کوه بودند از چهارسو .

« ثُمَّ ادْعُهُنَّ یَأْتِینَکَ سَعْیاً » ـ آنگه ایشانرا خوان تا بتو آیند بشتاب، ابراهیم چنان کرد که ویرا فرمودند، وآن اجزاء وذرات آن مرغان درهوا پران وشتابان سوی اصل خویش می‌شدند ، آنگه باسرخویش پیوسته می گشتند ، رب العالمین جل جلاله خواست تا با ابراهیم نماید نمود کار بعث ونشور قیامت ، یعنی چنانکه أجزاء وذره‌های مرغان همه بایکدیگر آوردم و با اصل خود رسانیدم ازین چهار کوه ، فردا در قیامت همین کنم ، خلق اولین وآخرین را ازچهار سوی عالم همه باهم آرم وزنده گردانم .

بدانک سعی درقرآن برسه وجه‌است : یکی بمعنی ـ مشی ـ چنانک الله گفت اینجا : « ثُمَّ ادْعُهُنَّ یَأْتِینَکَ سَعْیاً » ای مشیاً ، همانست که گفت « فلما بلغ معه السعی » . جای دیگر گفت « فاسعوا الی ذکرالله » ای امشوا ، وجه دیگر سعی بمعنی ـ عمل ـ است، چنانک الله گفت « وسعی لها سعیها وهو مؤمن » یعنی عمل لها عملها ، جای دیگر گفت « ان سعیکم لشتّی » ای عملکم ، وجه سوم بمعنی ـ شتافتن ـ است چنانک گفت « وجاء رجلٌ من اقصی

المدینة یسعی » ای یسرع .

ثم قال : « وَاعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ » ــ وبدانك الله توانای بیهمتاست، ودر کردگاری یکتاست، وخدائی‌را سزاست ، کنندهٔ هر کار بسزا و نهندهٔ هرچیز برجا ، و سازندهٔ هرچیز درهامتا . **بوبکر نقاش** گفت ــ **ابراهیم** ع نود و پنج ساله بود که الله ویرا این فرمود ، پیش از بشارت دادن بفرزند بود وپیش از فرو فرستادن **صحف** بوی، وچون اورا بشارت دادند بفرزند ، نود و نه ساله بود ، وچون او را فرزند آمد صد ساله بود وجفت وی **ساره** نود و نه ساله ، بیك سال **ابراهیم** مه بوده از **ساره** .

« مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ » الآیة . . . ــ مثل در**قرآن** بردو معنی است ، هرجا که آنرا جواب نیست مثل صفت است ، چنانکه گفت «مثل الجنّة الّتی . . .» آنرا جواب نکرد بمعنی صفت است ، وهرجا که مثل گفت وآنرا جواب داد ، چنانك اینجا ، مَثَلْ بمعنی شبهٌ است . ودر آیت اضماراست ای : (مثل نفقة الذین ینفقون) نمون نفقهٔ ایشان که هزینه میکنند برغازیان، وبرتن خویش درغزاها ازبهرخدا ، « كَمَثَلِ حَبَّةٍ »برسان دانهٔ است که از دست کارنده هفت خوشه رویاند ، در هرخوشهٔ صد دانه ، چنانك یکی بهفتصد میرساند ، رب العالمین با صدقهٔ بندهٔ مؤمن که در راه خدا بود همین کند، یکی بهفتاد رساند وزهفتاد بهفتصد وزهفتصد بآنچه کس نداند مگر الله .

اینست که رب العزة گفت : « وَاللّٰهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ » ــ اهل معانی گفتند ــ اختلاف جزاء اعمال بندگان دلیل است ، براختلاف اعمال ایشان وتفاوت نیات درآن، هرچه مخالفت نفس درآن تمامتر واخلاص درآن بیشتر ورضاء خدا بآن نزدیکتر ، جزاء آن نیکوتر و تمامتر ، ازینجاست که جزاء اعمال جائی « عشرة امثالها » گفت، جائی « سبعمائة » ، جائی « اضعافاً کثیرة » . وخلاف نیست که نیّت واخلاص سابقان درطاعت تمامتر است ازنیت واعمال مقتصدان ، و نیّت مقتصدان تمامتر ازنیت ظالمان ، پس جزاء ایشان لامحالة تمامتر بود ازجزاء ایشان . **ضحاك** گفت ــ من اخرج درهماً من ماله ابتغاء مرضات الله فله فی الدنیا بکل درهم سبعمائة درهم خلفاً عاجلاً والفا الف درهماً یوم القیمة

« وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ » ــ وسع کل شیئی رحمةً وعلماً ، الله فراخ رحمت است وهمه‌دان،

رحمت و علم وی بهرچیز رسیده، ذرهٔ از موجودات از علم و رحمت وی خالی نه، عموم رحمت‌را گفت «رحمتی وسعت کل شیء» کمال علم‌را گفت «قداحاط بکل شیء علماً».

« اَلَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ فی سَبِیلِ اللهِ » - این نفقت درین‌هردو آیه‌صدقه است ازبهر خدا، وپیش‌از زکوة مفروضة فروآمد. کلبی گفت - این آیت خاصه درشأن **عثمان بن عفان** و **عبدالرحمن‌بن عوف** آمد، اما **عبدالرحمن** چهارهزار درم آورد بر**رسول خدا** و گفت- یا **رسول‌الله**، هشت هزار درم بنزدیك من بود، یك نیمه خودرا وعیال‌را بگذاشتم، ویك نیمه‌آوردم وبصدقه میدهم. **رسول خدا** گفت« بارك‌الله‌لك‌فیما امسکت وفیما اعطیت.»واما **عثمان‌بن‌عفان** هزارتا اشترهمه باساز و جهاز بمسلمانان داد درغزاة **تبوك**. و **چاه رومة** ملك وی بود وقف کرد برمسلمانان، **عبدالرحمن‌بن سمرة** گفت- **عثمان عفان** درجیش‌العسرة هزار دینار آورد نزدیك **رسول خدا** بنهاد، گفت **رسول**‌را دیدم که دست درمیان آن برمی‌آورد ومیگفت - ماضرّ**ابن عفان** ماعمل بعدالیوم! چه زیان دارد پسر**عفان**را هرچه کند پس امروز. **بوسعید خدری** گفت- **رسول** را دیدم که دست برداشته بود و**عثمان** را دعامیکرد ومیگفت «یارب **عثمان‌بن عفان** رضیت عنه فارض عنه» تادرین دعا بود **جبرئیل** آمد وآیت آورد:

«اَلَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمْ فی سَبِیلِ اللهِ ثُمَّ لا یُتْبِعُونَ مَنّاً وَلا اَذیً». الآیه...

میگوید-ایشان که نفقت کنند ازبهر خدا، آنگه درآن نفقت منت برکس ننهند و رنجی نرسانند، که در نعمت منت برنهادن نه سزای مخلوقست، بل که منت برنهادن الله را سزاست، که خداوند جهانیان است و دارنده و یار ایشانست، و غرق کنندهٔ هریکی در دریای احسانست، پس سپاس ومنت همه ویراست که خدای همگانست.

« قَوْلٌ مَعْرُوفٌ » - سخن خوش ووعدهٔ نیکو و ردّ بتعریض باندام « وَ مَغْفِرَةٌ » و در گذاشت درشتی سخن سائل درحال رد، وخشم نا گرفتن برالحاح وی، این همه به است از صدقه دادن و با آن صدقه منت و رنج دل بر نهادن، و سائل را در سؤال تعییر کردن. **کلبی** گفت « قَوْلٌ مَعْرُوفٌ » ای کلامٌ حسنٌ یدعوالله عزوجل الرجل لاخیه

بظهر الغیب، «وَمَغْفِرَةٌ» ای تجاوز عن مظلمته خیر ثواباً عندالله من صدقة یعطیها ایاه ثم یتبعها اذیً. روی عن **رسول الله** صلعم «قال اذا سأل السائل فلا تقطعوا علیه مسئلته حتی یفرغ منها، ثم ردّوا علیه بوقار ولین وببذل یسیر او بردٍ جمیل، فانه قدیأتیکم من لیس بانس ولاجان ینظرون کیف صنیعکم فیما خوّلکم الله عزوجل. عن **بشر بن الحرث**- قال رأیت **علی بن ابی طالب** علیه السلام فی المنام، فقلت - یا امیرالمؤمنین تقول شیئاً لعل الله ان ینفعنی به، فقال - «ما احسن عطف الاغنیاء علی الفقراء رغبةً فی ثواب الله، و احسن منه تیه الفقراء علی الاغنیاء ثقة بالله».

ثم قال تعم: «وَاللّٰهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ» - الله بی نیازست وبردبار، بی نیازست درروزی دادن خلق از پرستش خلق، پیش از آن فرا میگذارد ازبی نیازکی بی نیازفرامیگذارد از درویش درشت سخن، گفته اند- بی نیازست ازصدقهٔ بندگان بر بندگان، اگرخواستی خلق را همه توانگری دادی و روزی فراخ، لکن توانگرانرا توانگری داد تا ایشانرا بر شکر دارد، و درویشانرا درویشی داد تا ایشانرا بر صبردارد. همانست که گفت «والله فضّل بعضکم علی بعض فی الرزق» هرکسی را آنچه سزای وی بودداد، وآنچه دربایست کار وی کرد، روزی یکی کاسته یکی افزوده یکی برتریکی فروتر، یکی با دشواری وشدت، یکی باآسانی وراحت، دبرالامور بقدرته تدبیراً، وقدرالخلائق بحکمته تقدیراً، و لم یتخذ فی ذالك شریکاً ولا وزیراً، سبحانه و تعم عما یقول الظالمون علواً کبیراً.

النوبة الثالثة - قوله تعم: «إِذْ قَالَ اِبراهیمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتَى» الآیة . . . - این آیة بزبان کشف برذوق ارباب حقائق رمزی دیگر دارد وبیانی دیگر. گفتند- **ابراهیم** مشتاق کلام حق بود وسوختهٔ خطاب او، سوزش بغایت رسیده وسپاه صبرش بهزیمت شده، وآتش مهر زبانه زده، گفت- خداوندا بنمای مرا، تا مرده چون زنده کنی؟ گفت- یا **ابراهیم** «أَوَلَمْ تُؤْمِنْ» ایمان نیاوردهٔ که من مرده زنده کنم؟ گفت - آری ولکن دلم از آرزوی شنیدن کلام تو وسوز عشق خطاب تو زیر زبر شده بود، خواستم تا گوئی «أَوَلَمْ تُؤْمِنْ» مقصود همین بود که گفتی و در دلم آرام آمد.

آرام من پیغام تو وین پای من در دام تو

حکایت کنند که یکی در کار سر پوشیدهٔ بود ومیخواست تا با وی سخن گوید نمی گفت ، و امتناعی می نمود ، و آن کار افتاده سخت درمانده و گرفتار وی بود ، و در آرزوی سخن گفتن با وی ، دانست که ایشانرا بجواهر میلی باشد ، رفت وهرچه داشت بیك دانه جوهر پرقیمت بداد و بیاورد و برابر وی سنگی بر آن نهاد تا بشکند ، آن معشوقه طاقت نداشت که برشکستن آن صبر کند ، گفت ای‌بیچاره چه میکنی ! گفت بآن میکنم تا تو گوئی چه میکنی !

اندر دل من قرار و آرام نماند دشنام فرست اگرت پیغام نماند

و گفته‌اند **ابراهیم** بآنچه گفت « آرِنی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتی » زندگی دل می خواست و طمأنینهٔ سرّ ، دانست که تا دلی زنده نبود طمأنینت در آن فرو نیاید ، و تا طمأنینه نبود بغایت مقصد عارفان نرسد ، و غایت مقصد عارفان روح انس و شهود دل و دوام مهرست ، زبان در یاد و دل باراز و جان در ناز ، زبان در ذکر و دل در فکر و جان با مهر ، زبان ترجمان دل در بیان و جان باعیان . گفتند ای **ابراهیم** اکنون که زندگی در مردن است و بقا در فنا ، شو چهار مرغ را بکش ، از روی ظاهر ، چنانك فرمودیم تعظیم فرمان ما را و اظهار بندگی خویش را ، و از روی باطن هم درنهاد خود این‌فرمان بجای‌آر ، طاوس زینت‌را سربردار و با نعیم دنیا وزینت دنیاآرام مگیر .

کم کن بر عندلیب و طاوس درنگ کین جا همه بانك بینی آنجا همه‌رنگ

غراب حرص را بکش ، نیز حریص‌مباش برآنچه نماند و زود بسرآید .

چه بازی عشق با یاری کزو بی‌جان شد **اسکندر**

چه داری مهر بر مهری کزو بی‌ملك شد **دارا**

خروه شهوت را باز شکن ، هیچ شهوت بدل خود راه مده که از ما باز مانی .

گر از میدان شهوانی سوی ایوان عقل آئی

چو کیوان درزمان خود را بهفتم آسمان‌بینی

کرکس امل‌را بکش ، امل دراز مکن ، و دل‌برحیوة لعب و لهو منه ، تا بحیوة طیبه‌رسی ، ای **ابراهیم** حیوة طیبه آن زندگی دل است و طمأنینهٔ سر که تومیخواهی!

وگفته‌اند- **ابراهیم** باین سؤال که کرد طلب رؤیت میکرد، چنانك **موسی** کرد، اما **ابراهیم** برمز دیدارخواست نه بصریح، لاجرم جواب نیز برمزشنید وهو قوله« إِنَّ اللهَ عَزِيزٌ » ای **ابراهیم** شنیدیم سؤال تو و دانستیم مراد تو، و بحقیقت دان که الله عزیز است و یافت وی عزیز و دیداروی عزیز، و **موسی** ع بصریح خواست نه برمز، لاجرم جواب نیز صریح شنید که « لن ترانی » . وگفته‌اند- چون **ابراهیم** گفت، خداوندا با من نمای که مرده چون زنده کنی، بسرّ وی ندا آمد که تو نیز بنمای که **اسمعیل** زنده را چون مرده کنی، مطالبت بمطالبت اگر وفا کنی وفا کنم، پس **ابراهیم** وفا کرد والله درآن وفا بروی ثنا کرد گفت : و ابراهیم الّذی وفی- رب‌العالمین نیزوفا کرد ومراد وی بداد. وگفته‌اند- ابراهیم دراین‌سؤال که کرد غایت یقین‌میخواست ویقین‌را سه رتبت است : اول علم‌الیقین، پس عین‌الیقین، پس حق‌الیقین. علم‌الیقین آنست که اززبان پیغامبران ببندگان خدا رسد، وعین‌الیقین آنست که بنور هدایت‌بایشان رسد، حق‌الیقین آنست که هم بنور هدایت بود هم بآثار وحی و سنت. **ابراهیم** خواست تا هرسه رتبت اورا جمع شود تا هیچ شبهة نیز بخاطر وی نرسد، ثم قال- « و اعلم انّ الله عزیزٌ حکیم » . رب العزة و مالك العزّة، متعزّزٌ بعزّ سنائه و وصف جلاله، معزّ لغیره بکرمه و افضاله. بدانکه خدای با عزت است و باقدرت با جلال وبا قوت، عزیزی که هیچکس بعزّ او نرسد، هیچ فهم حدّ او در نیابد، هیچ دانا قدر او بنداند، خود عزیز و عزیز کنندهٔ خوارکردگان، و باز نمایندهٔ کم بودگان، و بردارندهٔ افکندگان، و اعزاز وی مربندگانراهم درین‌جهانست وهم درآن جهان، درین جهان بمال و حال، و در آن جهان بدیدار و وصال، لم یزل ولایزال.

قوله « مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ »- **بوجعفر قاینی** گفت- که الله تع نواخت درویشان و مراعات ایشان بجائی رسانید که از هفت روی مواسات ایشان از توانگران درخواست، یکی ازروی امرچنانك گفت « انفقوامما رزقنا کم »، « انفقوا من طیبات ما کسبتم » . دیگر از روی تلطف چنانك گفت « من ذاالذی یقرض‌الله قرضاً حسناً » سوم از روی وعدو افزونی پاداش . چنانك گفت « مَثَلُ الَّذِينَ

يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ » ـ جای دیگر گفت « فیضاعفه له و له اجر کریم » چهارم از روی وعید ، چنانك گفت « لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبّون » پنجم ازروی نصیحت چنانك گفت « الشیطان یعدکم الفقر » ششم از روی تهدید چنانك گفت « ولا تحسبنّ الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا بل هو شرّ لهم » هفتم از روی تحقیق چنانك گفت « ها انتم هؤلاء تدعون لتنفقوا فی سبیل الله » .

و علی الجمله ـ درمراعات ومواسات درویشان هم کفارت گناهان است ، هم رضاء رحمن ، هم شفاء بیماران و کشف غمان ، و هم طهارت دل و جان ، هم قبول و نواخت از جهت خداوند جهان . اما کفارت گناهان و رضا رحمن آنست که مصطفی صلعم گفت « صدقة السرّ تطفئی غضب الرب و صدقة العلانیة تطفئی الخطیئة کما یطفئی الماء النار » و در بعضی اخبارست که جنازهٔ حاضر بود ، رسول خدا بر آن نماز نمی کرد ، جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله نماز کن بروی که اودرشبی که باران می آمد صدقهٔ بدرویشی محتاج داد والله اورا بآن صدقه بیامرزید و از وی خشنود گشت . وشفاء بیماران و کشف غمان آنست که مصطفی صلعم گفت « داؤوا مرضاکم بالصدقة ، واستقبلوا امواج البلایا بالدعاء ، و تدارکوا الغموم بالصدقة ، تکشف عنکم » و طهارت آنست که الله گفت « خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکّیهم بها » وقبول آنست که مصطفی صلعم گفت « ان الله تع یقبل الصدقة ولا یقبل الا الطیب ، یقبلها بیمینه ثم یربیها لصاحبها کما یربی الرجل منکم مهره حتی ان اللقمة لتصیر مثل جبل احد » .

النوبة الاولی ـ قوله تع : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند « لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ » تباه مکنید صدقهای خویش « بِالْمَنِّ وَالْأَذَى » بسپاس برنهادن ورنج نمودن « كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ » چون کسی که نفقت میکند مال خویش « رِئَاءَ النَّاسِ » بردیدار مردمان « وَلَا يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ » نا گرویده بخدای و بروز رستاخیز « فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ » نمون وی همچون نمون سنگی خاره نرم

« عَلَيْهِ تُرَابٌ » که بر آن سنگ خاك خشك بود « فَأَصَابَهُ وَابِلٌ » بآن رسید بارانی سخت « فَتَرَكَهُ صَلْدًا » آنرا گذاشت تهی پاك « لَا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا » که هیچیز نتوانند که از آن بادست آرند « وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ۲۶۴ » والله یاری ده گروه نا گرویدگان نیست .

« وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ » ــ ونمون ایشان که نفقت میکنند مالهای خویش « ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ » در جستن خشنودی خدا « وَتَثْبِيتًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ » ودرواخ کردن(۱) نیت خویش دراخلاص واحتساب « كَمَثَلِ جَنَّةٍ » راست برسان بستانی « بِرَبْوَةٍ » بربالائی « أَصَابَهَا وَابِلٌ » بآن رسید بارانی قوی تمام « فَآتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ » بداد برخویش دو چندان که بیوسیدند از آن « فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ » اروس بآن نرسید باران قوی تیز « فَطَلٌّ » رسید بآن بارانی میانهٔ هموار « وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ۲۶۵ » والله بآنچه شما میکنید بینا و داناست .

« أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ » دوست دارد یکی ازشما « أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ » که ویرا رزی بود « مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ » ازین خرما استان و انگورها « تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ » میرود زیر درختان آن جویها « لَهُ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ » ویرا درآن ازهمه میوها « وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ » وبوی رسد پیری « وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَاءُ » واورافرزندان خرد عاجز « فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ » ناگاه بآن رزوی رسد باد گرم « فِيهِ نَارٌ » سمومی سوزنده درآن « فَاحْتَرَقَتْ » وبسوزد « كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ » چنین هن پیدا میکندالله شمارا نشانها ومثلها درسخنان خویش « لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ۲۶۶ » تا مگر در اندیشید .

(۱) کذا فی الاصل ، و فی نسخهٔ د : ثابت کردن ، و فی نسخهٔ ج : درواخ کردن .

« یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا » ـ ای ایشان که بگرویدند « أَنْفِقُوا » نفقه کنید « مِنْ طَیِّبَاتِ مَا کَسَبْتُمْ » از پاك آنك کسب کردید و بدست آوردید « وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ » ونفقه کنید از آنچه شمارا بیرون آوردیم از زمین « وَلَا تَیَمَّمُوا الْخَبِیثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ » وآهنگ بترینه مکنید درز کوة وصدقه که میدهید، « وَلَسْتُمْ بِآخِذِیهِ » وآن بترینه که درستد و دادخود نستانید « إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِیهِ » مگر بتساهل و محاباء درقیمت که چشم برچیزی فراکنید « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِیٌّ حَمِیدٌ ۲۶۷ » و بدانید که الله بی نیازست به‌بی‌نیازی وجود ستوده .

« الشَّیْطَانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ » ـ دیو شمارا درویشی وعده می‌دهد « وَیَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشَاءِ » و شما را ببخل میفرماید « وَاللَّهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ » والله شمارا وعدهٔ آمرزش میدهد ازخود « وَفَضْلًا » وافزونی درمال وددرروزی « وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِیمٌ ۲۶۸ » الله فراخ توان فراخ دار فراخ بخش است دانا .

« یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشَاءُ » ـ دانش میدهد اورا که خودخواهد « وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ » وهر که اورا دانش دادند « فَقَدْ أُوتِیَ خَیْرًا کَثِیرًا » اورا خیری فراوان دادند « وَمَا یَذَّکَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ۲۶۹ » ودرنیابد وپند نگیرد مگر خداوندان خرد.

« وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ » ـ و هرچه دهید از نفقه « أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ » یا پذیرید از نذری « فَإِنَّ اللَّهَ یَعْلَمُهُ » الله میداندآن « وَمَا لِلظَّالِمِینَ مِنْ أَنْصَارٍ ۲۷۰ » و بیدادگرانرا یاری ده نیست .

« إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ » ـ اگر صدقه آشکار را دهید « فَنِعِمَّا هِیَ » نیك است آن « وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ » واگر پنهان دارید آن صدقه که دهید بدرویشان « فَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ » آن شمارا به است « وَیُکَفِّرْ عَنْکُمْ مِنْ سَیِّئَاتِکُمْ » و گناه

شما ازشما بستریم « وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ۲۷۱ » و اللّه بآنچه شمامیکنید داناست و ازآن آ گه .

النوبة الثانية ـ قوله‌تعـ : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى » ـ ای شما که مؤمنانید وگرویدگانید مواساة که بادرویشان کنید از فرائض زکوة وتطوّع صدقات وانواع برّومکرمات ، نگرید تا منّ و اذیٰ فرا پی آن ندارید ، ودرویش را نرنجانید ، بآنك روی ترش کنید ، وپیشانی فراهم کشید ، وسخن باوی بعنف گوئید ، و ویرا بدان عطاکار فرمائید ، وبسبب درویشی خوارداريد ، وبچشم حقارت بوی ننگرید ، که اگر چنین کنید عمل شما باطل شود وثواب آن ضایع گردد . **عایشه** وام **سلمه** را عادت بودی که چون درویش را چیزی فرستادندی ، گفتندی ـ یادگیر تاچه دعا کند ، تاهر دعائی بدعائی مکافات کنیم ، تا صدقه خالص بماند مکافات ناکرده ، بنگر ! که از درویش دعا روا نداشتند بدان احسان که کردند ، فضل از آنك بروی منت نهادندی یا اذی نمودندی . و گفته‌اند ـ منت برنهادن آنست که چون صدقه داد باز گوید که من بافلان نیکی کردم ، و او را بپای آوردم ، وشکستگی ویرا جبر کردم . واذی نمودن آنست که احسان خود بادرویش فا کسی گوید که درویش نخواهد که آنکس از حال وی خبردارد ونام و ننگ وی داند .

« كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ » الآية . . . ـ کابطال الذی ینفق ماله رئاء الناس و هوالمنافق یعطی ، لیوهم انه مؤمن . میگوید ـ شما که مؤمنان اید صدقات خویش بمنّ و اذی باطل مکنید چنانك آن منافق که ایمان بخدای و روز رستاخیز ندارد صدقات خود بریاء مردم باطل میکند ، و ریاء وی آنست که بمردم می نماید که وی مؤمن است بآن صدقه که میدهد ، پس رب‌العالمین این منافق را وآن منت برنهنده را مثل زد گفت : « فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ » ای فمثل صدقته ، مثل صدقه ایشان راست مثل سنگی نرم است سخت که برآن خاك خشك باشد وبارانی تیز بوی رسد ، چنانك ازآن خاك برسنگ هیچیز بنماند و نتوانند که ازآن چیزی با دست آرند ، فردا در

قیامت کردارهای ایشان همه باطل و نیست شود، و نتوانند که از ثواب آن نفقهٔ ایشان چیزی بادست آرند. اینست که الله گفت ـ «لایقدرون علی شیئ مما کسبوا» همانست که جای دیگر گفت «مثل الذین کفروا بربهم اعمالهم کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف لا یقدرون مما کسبوا علی شیئ» جای دیگر گفت «والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة» الآیة. روی عن ابن عباس رض ـ ان النبی صلعم قال «اذا کان یوم القیمة نادی منادیاً یسمع اهل الجمع این الذین کانوا یعبدون الناس؟ قوموا فخذوا اجورکم ممّن عملتم له، فانی لااقبل عملاً خالطه شیئ من الدنیا و اهلها» وعن ابی هریرة رض قال ـ سمعت النبی صلعم یقول «اذا کان یوم القیمة یؤتی برجل قد کان خوّل مالاً، فیقال له کیف صنعت فیما خوّلناك؟ فیقول ـ انفقت واعطیت، فیقال له ـ اردت ان یقال فلان سخی وقد قیل لك ذلك فماذا یغنی عنك؟ ثم یؤتی برجل شجاع فیقول الله له ـ ألم اشجع قلبك؟ فیقول بلی یارب، فیقول کیف صنعت؟ فیقول قاتلت حتی احرقت مهجتی، فیقال له ـ اردت ان یقال فلان شجاع وقد قیل ذلك فماذا یغنی عنك؟ ثم یؤتی برجل قد کان اوتی علماً، فیقول الله له ـ الم استحفظك العلم؟ فیقول ـ بلی فیقول الله ـ کیف صنعت؟ فیقول تعلّمت وعلّمت. فیقال اردت ان یقال فلان عالم وقد قیل ذلك فماذا یغنی عنك؟ ثم یقال اذهبوا بهم الی النار» .

«وَ مَثَلُ الَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوالَهُمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ» ـ این مثلی دیگرست که الله تع مؤمنانرا زد، آن مؤمنان که نفقه از بهر خدای و در خشنودی وی کنند ومنّ واذی فرا پس آن ندارند، میگوید ـ نمون نفقهٔ ایشان که درطلب رضاء خدا نفقه میکنند و در آن وجه خدا خواهند، ومن واذی فرا پس آن ندارند وتثبیتاً من انفسهم یقیناً وتصدیقاً من انفسهم بالثواب، لا کالمنافق الذی لایؤمن بالثواب. در آن نفقه که کنند دانند که الله ایشانرا بر آن داشت و دردل ایشان مقرر و محقق کرد، پس در آن خوش دل و خوش تن باشند، و بی گمان در ثواب آن، نه چون آن منافق که ایمان بثواب ندارد، و آنچه کند بکراهیت کند، و گفته‌اند ـ این تثبیت بمعنی تثبت است، فکان الرجل اذاهمّ بصدقة تثبّت، فان کان لله امضی و ان خالطه شیئ امسك، و این قول موافق آن خبرست که مصطفی صلعم گفت «اذا اردت امراً فتدبّر عاقبته، فان کان رشداً فامضه و ان کان غیّا فانته» .

«كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ» الآیة ... ـ بفتح راء قراءت **شامی** و **عاصم** است، دیگران بضم راء خوانند. و «بِرِبْوَةٍ» بکسر را و «برباوة» هردو قراءت شاذ است، و این همه لغات مختلف‌اند، یك معنی‌را میگوید. مثل وسان نفقهٔ مؤمن راست برسان بستانی است در بالائی که آفتاب و باد بیش یابد، و از آفت و عاهت و عفونت رسته‌تر بود و ریع آن بیشتر.

«اَصابَها وابِلٌ فَآتَتْ اُكُلَها ضِعْفَیْنِ» ـ **ابن کثیر** و **نافع** و **ابوعمرو** «اكلها» بسکون و تخفیف خوانند، دیگران بتثقیل. و معنی هردو یکسانست، میگوید ـ چون باران قوی بآن بستان رسد میوه و بر دو چندان دهد که دیگر جایها. یعنی بیك سال چندان بر دهد که دیگر جایها بدو سال. «فَاِنْ لَمْ یُصِبْها وابِلٌ فَطَلٌّ» پس اگر باران تیز نیاید بل که باران ضعیف خرد بود همچنان ریع و نزل دهد که بباران قوی دهد. رب العالمین ثواب صدقهٔ مؤمن را این مثل زد میگوید ـ ثواب وی مضاعف بود اگر صدقه بسیار باشد یا اندك، همچنانك آن بستان میوه مضاعف دهد اگر باران قوی بود یا ضعیف.

«اَیَوَدُّ اَحَدُكُمْ» الآیة ... ـ این تقریری دیگرست مثل منافق مرائی را در آن نفقه که میکند، میگوید ـ دوست دارد یکی از شما که ویرا رزی بود، گردا گرد آن خرما استان، و میانهٔ آن انگورها، زیر درختان آن میرود جویها، و ویرا در آن بود همه میوه ها. آنگه این مرد پیر شده و از کسب و تکاپوی درمانده، و اطفال دارد کودکان خرد، همه خورنده و هیچ از یشان بگاه کار کردن نرسیده، و معیشت ایشان همین بستانست و بس، ناگاه سموم آنرا بزند، و همه را بسوزاند و نیست کند، بنگر که حال این مرد چون بود، نه توان آن دارد که سموم را دفع کند، نه قوت آنك دیگر باره رنج بردو درخت کارد! نه کودکان بدان رسیده‌اند که پدر را بکار آیند و یاری دهند، نه جای دیگر معیشت دارد که با آن گردد، همی عاجز بماند و در آن هنگام که حاجت وی بـآن بستان بیشتر است و ضرورت وی تمامتر، از آن نومید شود. اینست مثل عمل منافق و مرائی، فردا برستخیز که ایشانرا حاجت افتد بثواب اعمال، از آن درمانند و نومید

شوند، و عملهای خویش همه باطل و تباه بینند. **شداد اوس** گفت - **رسول** خدا را دیدم صلع که میگریست، گفتم- چرا میگریی؟ گفت میترسم که امت من شرك آرند نه آنك بت پرستند یا آفتاب و ماه، لکن عبادت بریاء کنند والله تع نپذیرد کرداری که در وی ذرهٔ ریا بود. روایت کنند که - **ابن مسعود** رض نشسته بود یکی گفت - دوش سورة البقره برخواندم، **ابن مسعود** گفت- نصیب وی از آن عبادت همین بود. یعنی که چون اظهار کرد ثواب آن باطل شد. **قتاده** گفت چون بنده عمل بریا کند رب العالمین گوید- می‌نگرید آن بنده را که بما می استهزاء کند. **امیرالمؤمنین علی ع** گفت- مرائی را سه نشانست که تنها باشد کاهل بود، و که مردمانرا بیند بنشاط بود، که اورا بستایند در عمل بیفزاید، و که بنکوهند از آن بکاهد. رب العزه درین آیت مثل زد کردارهائیرا که تباه گردد بر کار گران و ثواب آن ازیشان فائت شود از بهر فساد در نیت، یا ریاء درفعل، یا منت یا اذی درپی آن، آن جنّة عمر و دل آدمی است و آن جویها جهدهای اوست، و نخیل و اعناب مهینه کردارهای اوست از فریضها و واجبها، و آن ثمرات تطوعها و نافلهای اوست، وآن پیری اجل او و بآخرت شدن او، وآن ذریه امیدهای او، وآن ضعف بیم او، آمیخته در امیدهای او، وآن اعصار اخلاص جستن اللّهست ازو.

ثم قال فی آخر الآیة: «كَذٰلِكَ يُبَيِّنُ اللّٰهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ».

همانست که جای دیگر گفت «وتلك الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون» تفکر سه قسم است: یکی حرام، یکی مستحب، یکی واجب، آنك حرام است تفکر است در ذات و صفات رب العزة و در چرائی کار وی، این تفکر حرام است و تخم حیرت و نقمت است، از آن جز تاریکی و گمراهی نزاید، و آنچه مستحب است تفکر درصنایع صانع است و در اقسام آلاء وی. ازین تفکر روشنائی دل زاید و قوت ایمان. و آنچه واجب است تفکر در کردار و گفتار خویش است، بیندیشد که کردارش چونست و گفتارش چیست؟ بر وفق شرع است یا بر وفق طبع؟ اتّباع است یا ابتداع، اخلاص است یا ریاء؟ این تفکر است که در خبر می‌آید «تفکر ساعةٍ خیرٌ من عبادة سنةٍ» و روی «خیر من عبادة سبع سنین» و روی «من عبادة سبعین سنة».

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ

مِنَ الاَرْضِ» الآیة . . . . ـ سبب نزول این آیت آن بود که ـ خداوندان مال که زکوة و صدقه میدادند آن بترینه میدادند، میوهٔ ناخوش وحبوب نا رسیده و نقود نبهره، و آنچه بهینه بود خود بر میداشتند، رب العالمین درشأن ایشان این آیت فرستاد، و **مصطفی** صلعم گفت « ان الله قسّم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم وان الله طیّب لا یقبل الّا طیّباً، لا یکسب عبدٌ مالاً من حرام فتصدق منه فیقبل منه ولا ینفق منه فیبارك له فیه، ولا یترکه خلف ظهره الاکان زاده الی النار، و ان الله لا یمحوالسیئی بالسیئ ولکنه یمحوالسیئی بالحسن، و ان الخبیث لا یمحوه الخبیث » .

« اَنْفِقوا مِنْ طَیِّباتِ ما کَسَبْتُمْ » مفسران گفتند ـ این نفقت زکوة مال تجارت است و « مما اخرجنا لکم من الارض » زکوة خرما و انگور و انواع حبوب .

فصل فی زکوة

اما زکوة مال تجارت همچون زکوة نقود است . مال تجارت بآخر سال قیمت کنند و ربع العشر از آن بیرون کنند، هر بیست دینار زرخالص نیم دینار، اگر بیست دینار تمام نبود زکاة واجب نشود که **مصطفی** صلعم گفت « لیس فیما دون عشرین مثقالا من الذهب شیئٌ » و اگر بدرم قیمت کنند، بدویست درم سیم خالص پنج درم واجب شود که **مصطفی** صلعم گفت «اذا بلغ مال احدکم خمس اواق مائتی درهم، ففیه خمسة دراهم» نصاب درم پنج اوقیه نهاد، هر اوقیهٔ چهل درم باشد، ودرست آنست که اعتبار نصاب در مال تجارت بآخر سال است نه باول سال، اگر در ابتداء سال بده دینار متاعی خرد بنیت تجارت، ابتداء سال آن روز گیرد که متاع خرید، یك سال گذشت و قیمت آن به بیست دینار نرسید بر وی زکوة نیست، واگر به بیست دینار رسید زکوة واجب شود، و اگر بیست دینار درملك وی آید وشش ماه با وی بود، پس بآن متاعی خرد تجارت را ابتداء سال از آن گیرد که آنقدر در ملك وی آمد، پس چون شش ماه دیگر بگذرد وقیمت آن متاع بیفزاید بسی دینار شود، زکوة سی دینار واجب شود، واین ده دینار ربح که زیادت آمد، تبع اصل شود بوجوب زکوة. همچون سخال که تبع امهات است، در زکوة سائمه، و اگر درآن متاع خرید و فروخت میکند و بآخر سال با نقد شود وهمان سی دینار بود، بیست اصل و ده ربح، اینجا دو قول است : بیك قول ـ ربح تبع

اصل است چنانك گفتیم، و بقول دیگر مال ربح مفرد کنند و از آن روز باز که بانقد شود یك سال بشمرند، آنگه زکوة ربح واجب شود. و اگر درمیان سال عزم تجارت منفسخ گردد زکوة واجب نشود. اینست شرح زکوة تجارت بر سبیل اختصار.

و در فضیلت تجارت **مصطفی** صلعم گفت «الخیر عشرة اجزاء، افضلها التجارة، اذا اخذالحق واعطاه» وقال صلعم «تسعة اعشارالرزق فی التجارة والجزء الباقی فی السّابیا» یعنی النساج وقال «یامعشرقریش لایغلبنّکم هذه الموالی علی التجارة فان البرکة فی التجارة وصاحبها لایفتقر الّا تاجرٌ حلافٌ مهینٌ» وعن **ابی وائل** ـ قال «درهم من تجارة احبّ الیّ من عشرةٍ من عطاءٍ».

« وَ مِمّا اَخْرَجْنا لَکُمْ مِنَ الاَرْضِ » الآیة... این زکاة معشرات است از میوه‌ها، خرما وانگور، واز انواع حبوب هرچه قوت را بشاید وبدان کفایت توان کرد، چون گندم وجو وگاورس و نخود وباقلی وماننده آن، و نصاب او پنج وسق است بحکم خبر، قال **النبی** صلعم «لیس فیما دون خمسة اوسق من التمر صدقة» وپنج وسق سیصد صاع باشد، هشتصد من بقبان، هر کرا هشتصد من مویز بیاید از انگور وهمچندین خرمای خشك از رطب واز انواع حبوب وهمچندین پاك کرده عشر آن بدادن واجب شود، هر ده من نه من آن ویست، و یك من آن درویشان. و اگر این نصاب از دو جنس باشد، چنانك چهارصد من گندم و چهار صد من جو یا چهارصد من مویز وچهار صد من خرما بروی زکوة واجب نیست، واگر درختان و کشت زار خویش بدولاب آب دهد که آب آسمان و کاریز نبود، بروی نصف العشر بود، چنانك درخبرست «فیماسقت السماء والانهار والعیون او کان بعلاً العشر، وفیما سقی بالنضح نصف العشر، والبعل من النخل یشرب بعروقه من الارض من غیر سقی» وچون خرما وانگور رنگ گرفت و گندم وجو دانه سخت کرد، در آن هیچ تصرف نکند تابیشتر حرز کند، وبداند که نصیب درویشان چند است، آنگه چون آن مقدار پذیرفت اگر تصرف کند درجمله رواست. روی **عتاب بن اسید** ـ انّ **رسول الله** صلعم قال فی الکرم «انها تخرص کما تخرص النخل فتؤدّی زکوته زبیباً

کما تؤدی زکوة النخل تمراً » واین زکوة معشر برمالك زرع است نه برمالك زمین ، کسی که زمین کسی باجارت داد زکوة آن کشته برمستاجر است نه برموجر .

« وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ » ــ قراءة بزی تشدید تا است ، اشارت کند بآن تا که تخفیف را بیوکنده است ، که اصل او « وَلَا تَتَيَمَّمُوا » بدوتا است « مِنْهُ تُنْفِقُونَ » ای تنفقونه . میگوید ــ چون زکوة میدهید قصد بدترینه مکنید ، آنگه گفت « وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ » ــ ای لستم بآخذی ذالك الخبيث لواعطيتم فی حق لکم الّا باغماض وتساهل . خواهی بایجاب خوان خواهی باستفهام ، میگوید از بدترینه مدهید ودر ستد و داد بدترینه مستانید مگر بتساهل ومحابا درقیمت چشم برچیزی فراکرده .

« إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ » ــ ای الّا ان یغمض لکم فیه ، « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ » بدانید که الله بی نیازست ، وبا بی‌نیازی کارساز و بنده نواز ، حمید ستوده یعنی ستودهٔ خود بی‌ستاینده ، تمام قدر نه کاهنده نه‌افزاینده ، بزرگ عزّبی پرستش بنده .

« اَلشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ » ــ ای یخوّفکم به ، یقولُ امسکوا مالکم فانکم ان تصدقتم افتقرتم ، میگوید ــ شیطان شمارا بدرویشی می‌ترساند ، میگوید مال نگاه دارید ودست ازصدقه دادن فروگیرید ، که اگر شما صدقه دهید درویش و درمانده شوید و بخلق نیازمند گردید ، بندهٔ مؤمن که این شنود داند که وعدهٔ شیطان دروغ است ، وبیم دادن وی بدرویشی باطل وخلاف شرع ، که درخبراست « مانقص مالٌ من صدقةٍ » پس اتباع خبر بمؤمن سزاوارتر ازفروگرفتن دست به‌بیم دادن شیطان . قال النبی صلعم « ان للشیطان لمّةً بابن آدم ، وللملك لمّة ، فامّا لمّة الشیطان فایعادٌ بالشرو تکذیبٌ بالحق ، واما لمّة الملك فایعادٌ بالخیر وتصدیقٌ بالحق ، فمن وجد ذلك فلیعلم انّه من الله ولیحمدالله ، ومن وجدالاخری فلیتعوذ باللّه من الشیطان » ثم قرء « الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ » الآیه . . . فحشا اینجا بخل است چنانك طرفه گفت :

اری الموت یعتام الکرام ویصطفی — عقیلة مال الفاحش المتشدّد

این فاحش دربیت بخیل‌است واین متشدد هم بخیل‌است، چنانک گفت :- « وانّه لحب‌الخیر لشدیدٌ » ای لبخیلٌ

فصل فی‌مذمة البخل

این بخل آفتی عظیم است در راه دین وخلقی نکوهیده وخصلتی ناپسندیده، و تابنده بدان گرفتار است از پیروزی ورستگاری دور است، اینست که رب‌العالمین گفت «ومن یوق شحّ نفسه فاولئك هم‌المفلحون» ودرخبرست که رسول صلعم طواف میکرد، مردی‌را دید دست درحلقهٔ کعبه زده ومیگویند خداوندا بحرمت این‌خانه که‌گناه من بیامرزی، رسول گفت گناه توچیست؟ گفت نتوانم‌که گویم که بس عظیم است، رسول گفت ویحك عظیم‌تر از زمین است؟ گفت عظیم‌تر، گفت عظیم‌تر از آسمان‌است؟ گفت عظیم‌تر، گفت عظیم‌تر ازعرش است؟ گفت عظیم‌تر، گفت عظیم‌تر ازخداست؟ گفت نه که‌خدای بزرگوارتر، گفت پس بگوی که آن‌چه گناهست؟ گفت مال بسیاردارم وهرگاه که سائلی از دور پدید آید پندارم آتشیست که درمن می‌افتد، رسول خدا گفت دور شو از من تا مرا بآتش خویش نسوزی، بآن خدای که مرا براستی بخلق فرستاد که اگر میان رکن ومقام هزارسال نماز کنی، تا از چشمهای تو جویها روان گردد، ودرختها ازآن برآید، وآنگاه که میری بربخل میری، جای تو جزدوزخ نبود، ویحك بخل ازکفراست ودرآتش‌است، ویحك نشنیدهٔ که الله گفت «ومن یوق شح‌نفسه فاولئك هم‌المفلحون». و مصطفی صلعم گفت سه چیز مهلك است : یکی بخل مطاع یعنی که تو بفرمان وی کار کنی و باوی خلاف نکنی، دیگر هوای باطل که ازپی آن فراشوی، سدیگر عُجب مرد بخویشتن. یحیی زکریا بر ابلیس رسید، گفت ای ابلیس تو کرا دوستر داری و کرا دشمن‌تر؟ گفت پارسای بخیل را دوستردارم که عمل او ببخل باطل گردد، وفاسق سخی‌را دشمن‌تر دارم که سخاوت اورا از دست من برهاند وجان ببرد وبزبان‌اشارت گویند« بخل‌توانگران بمنع نعمت‌است وبخل درویشان‌بمنع همت.»

« وَاللّٰهُ یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا » ـ و الله شما را وعده میدهدآمرزش از خود و افزونی پاداش صدقه بر سر، بیامرزد بفضل خود، و پاداش صدقه دهد در دنیا،

که هم در مال بیفزاید و هم در روزی، همانست که جای دیگر گفت « و ما انفقتم من شیئی فهو یخلفه و هو خیرالرازقین » . و روی **زبیر بن العوام** قال ـ قال **رسول الله** صلعم ـ « یا زبیر انی **رسول الله** الیك خاصّةً والی الناس عامّةً ، اتدرون ماذا قال ربکم؟ قلنا ـ الله ورسوله اعلم، قال ـ قال ربکم حین استوی علی عرشه و نظر الی خلقه :ـ عبادی انتم خلقی و انا ربکم ، ارزاقکم بیدی ، فلاتتعبوافیما تکفلت لکم به واطلبوا ارزاقکم منی والیّ فارفعوا حوائجکم، اتدرون ماذا قال ربکم ؟ قال ـ عبدی انفق الیك انفق، وسع اوسع علیك، لاتضیق فاضیق علیك، لاتقتر فیقتر علیك، لاتعسّر فیعسّر علیك یا **زبیر** ان الله یحب الانفاق و یبغض الاقتار، و ان السخاء من الیقین و البخل من الشك ، ولایدخل النار من انفق، ولایدخل الجنّة من امسك یا **زبیر** ان الله یحب السخاء ولو بشق تمرةٍ ویحب الشجاعة ولو بقتل حیّةٍ اوعقرب » .

« یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشاءُ »الآیة. . . ـ بقول **سدی** ـ حکمت ـ اینجا ـ نبوت است ، میگوید کرامت نبوت و شرف رسالت و قربت درگاه عزت ، الله آنکس را دهد که خود خواهد . مهتران **قریش** و سران عرب پنداشتند که این کار بسروری ومهتری دنیا میگردد ، هرکه سرافرازتر نبوترا سزاوارتر ، تا آن حد که **ولیدمغیره** روزی گفت ـ لوکان مایقول **محمد** حقاً انزل علی اوعلی **ابی مسعود الثقفی**. رب العالمین گفت :ـ قسمت رحمت و کرامت نبوت نه ایشان میکنند ما کردیم وما دهیم آنرا که شایسته تر وبدان سزاوار تر. اهم یقسمون رحمة ربك؟نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا» الله باز نمود که قسمت مال و معیشت که فرود از نبوت است هم درخواست و دربایست ایشان ننهادم ، هر کسی را چنانك سزا بود و دربایست از درویشی و توانگری دادم ، و خود ساختم و پرداختم ، و با رای ایشان نیفکندم ، پس درجه نبوت و کرامت رسالت که شریفتر است وبزرگوارتر اولی تر که با ایشان نیفکنم وخود دهم آنرا که خودخواهم. وبقول **ابن عباس** و **قتاده** ـ حکمت ـ اینجا علم **قرآن** است وفقه آن، شناخت ناسخ و منسوخ و حلال و حرام واحکام و امثال ، قال **النبی** صلعم « لا یفقه الرجل الفقه حتی یری **للقرآن** وجوها کثیرةً » و قال **ابن عباس** ـ ان هذا **القرآن** ذوشجون وفنون وظهور وبطون، فظاهره التلاوة و باطنه التأویل، فجالسوا به العلماء و جانبوا به السفهاء، وایاکم

و زلّة‌العالم ـ و قال **مجاهد** ـ احب‌الخلق الی‌الله عزوجل اعلمهم بما انزل » و قال **ابو موسی‌الاشعری** : .. من علمه‌الله عزوجل علماً فیعلّمه‌الناس و لا یقل ـ لا اعلم ـ فیمرق من‌الدین، والله یختصّ برحمته من یشاء، وینطق بحکمته‌الخلفاء فی‌ارضه والامناء علی وحیه والعلماء بامره و نهیه، و یستخلفکم فی‌الارض فینظر کیف تعملون ـ وبقول **ربیع انس** ـ حکمت ـ خشیت است. چنانك **مصطفی** صلعم گفت : «خشیةالله رأس کل حکمة»

« یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشاءُ » ـ میگوید الله خشیت آنرا دهد که خود خواهد و نشان آن که الله ویرا خشیت داد آنست که کم خورد و کم خسبد و کم گوید، ازکم خوردن و کم‌خفتن و کم گفتن بیداری فزاید، وز بیداری نوردل آید، وز نوردل حکمت زاید. **حاتم اصم** را گفتند بم اصبت‌الحکمة ؟ قال بقلةالاکل وقلةالنوم و قلةالکلام، و کل ما رزقنی‌الله لم اکن احبسه . وبقول **حسن** ـ حکمت ـ اینجا ـ ورع ـ است وورع پرهیزگاریست و پارسائی و خویشتن‌داری از هرچه ناشایست و ناپسندیده، چون دل از آلایش پاك شد، و اعمال وی باخلاص و صدق پیوست سخن وی جز حکمت نبود و نظر وی جز عبرت نبود، و اندیشهٔ وی جز فکرت نبود . و اصل ورع زهد است هم‌در دنیا وهم در خلق وهم درخود، هر که بچشم پسند در خود ننگرد، درخود زاهد است، و هر که با خلق در حق مداهنت نکند در خلق زاهد است، و تا از دنیا اعراض نکند درخلق ودرخود زاهد نشود . پس اصل طاعت وتخم‌ورع زهد است دردنیا، وتا این زهد نبود نورحکمت در دل وبر زبان نیفتد، **مصطفی** صلعم ازینجا گفت «من‌زهد فی‌الدنیا اسکن‌الله‌الحکمة قلبه و انطق بهالسانه » .

« وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً » ـ هرکرا این‌حکمت‌دادند او را خیر فراوان دادند « وَمَنْ یُؤْتِ الْحِکْمَةَ » بکسر تاء قراءة **یعقوب** است‌یعنی هرکه الله اورا حکمت داد اورا خیر فراوان دادند « وَمَا یَذَّکَّرُ إِلاَّ أُولُوا الْأَلْبَابِ» لُبّ هرچیز مغزآنست ولب‌العقل ما صفی‌من دواعی‌الهوی، میگوید پند نگیرد مگر خداوندان مغز، ایشان که عقل دارند، از دواعی هوا صافی و ازفتنه نفس خالی .

« وَ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ » الآیة . ـ این خطاب با مؤمنانست، میگوید آنچه دهید و نفقه کنید از زکوة فریضه یا تطوعات صدقه یا نذری که پذیرید، چنانك مثلا یکی گوید، اگر بیمارمرا شفا آید یا فلان مسافر در رسد، یا فلان کاربر آید، برمنست که چندین نماز کنم یا چندین روزه دارم، یا حج کنم و چندین بنده آزاد کنم، وچندین صدقه دهم، این آن نذرست که وفاء آن لازم است وبجای آوردن آن واجب. رب العالمین در قرآن ثنا کرد بر ایشان که بوفاءِ آن نذر باز آمدند، گفت « یوفون بالنذر » جای دیگر بوفاء آن فرمود گفت « و لیو فوانذورهم » و مصطفی صلعم عمر را بوفاء نذر فرمود لمّا قال له « انی نذرت ان اعتکف لیلة فی الجاهلیة، فقال له صلعم : ـ « اوف بنذرك » در خبر است که ـ « من نذران یطیع الله فلیطعه ومن نذران یعصی الله فلا یعصه » این خبر دلیل است که نذر جز در طاعات و قربات نرود. اما انواع معاصی نذر درآن نرود و درست نیاید، مصطفی صلعم گفت « لا نذر فی معصیة الله ولا فیما لا یملکه ابن آدم . » اگر کسی بمعصیتی نذر کند، وفاء آن بروی نیست و کفارت لازم نیاید، وهمچنین درمباحات نذر نرود، که مصطفی صلعم جائی بگذشت، مردی را دید بآفتاب ایستاده، پرسید که این را چه حالت است؟ گفتند نذر کرده که از آفتاب با سایه نشود و ننشیند و سخن نگوید و روزه دارد، رسول گفت ـ تا با سایه شود، و بنشیند و سخن گوید وروزه نگشاید، بل که تمام کند. مصطفی صلعم ویرا روزه فرمود از بهر آنك روزه از امهات طاعات است، و بآن دیگر هیچیز نفرمود، که آن همه مباحات است نه طاعات، و اگر نذر کند بر سبیل لجاج و غضب، چنانك گوید اگر من در فلان جای روم یا فلان سخن گویم، بر منست که چندین صدقه دهم یا روزه دارم، اینجا مخیر است، اگر خواهد بوفاء نذر باز آید و صدقه دهد، یا روزه دارد چنانك پذیرفته است، واگر خواهد کفارت سوگند کند که اورا کفایت بود. مصطفی صلعم ازینجا گفت « کفّارة النذر کفّارة الیمین. » و گفته‌اند که رسول خدا صلعم نذر کردن کراهیت داشتی، و نذر کننده را بخیل خواند، و بیان این در خبر بوهریره است قال ـ قال رسول الله صلعم : ـ « النذر لا یأتی ابن آدم بشیی الا ما قدرله، ولکن یلقیه

النذر القدر ، فلیستخرج به من البخیل » .

« وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ » ـ میگوید نفقه که کنید و نذر که پذیرید الله میداند ، بروی پوشیده نیست نیت وهمت شما ، هم در آن نفقه وهم در آن نذر ، « وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ » و ایشانرا که نفقه بریا کنند نه باخلاص، و نذر بمعصیت کنند نه بطاعت، یاری دهی نیست ایشانرا که ایشانرا یاری دهد، و عذاب خدای از یشان باز دارد .

« إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ » الآیة . . . ـ قراءة **ابو عمرو** و **قالون** و **اسمعیل** و **ابو بکر** کسر نون است وسکون عین ، **ابو عبید** گفت ـ این لغت **رسول خدا** است صلعم که **عمرو عاص** را گفت « نعمّا بالمال الصالح للرجل الصالح ! » وقراءة **مکی** و **ورش** و **حفص** و **یعقوب** کسر نون وعین است ، وقراءت **شامی** و **حمزه** و **کسائی** فتح نون و کسر عین است ، ودر تشدید میم هیچ خلاف نیست ، و معنی همه یکسانست ، وما نکرت است . بمعنی شیئٌ ، و درموضع نصب است ، واین را ـ نصبٌ علی التفسیر ـ گویند یعنی نعم شیئاً هی وا گرخواهی ماء صلت نه ، یعنی فنعم هی ، ومعنی آیت آنست که اگر صدقه آشکارا دهید نیکوست ، و اگر پنهان دهید ، نیکوتر ، یعنی که هردو مقبول است ، چون نیت درست باشد وباخلاص دهد . لکن بحکم خبر صدقهٔ سِرْ فاضلتر وثواب آن بیشتر . **مصطفی** صلعم گفت « افضل الصدقة جهد المقل الی فقیرٍ فی سرّ » و قال « صدقة السرّ تطفیٔ غضب الرب وتطفیٔ الخطیئة ، کما یطفیٔ الماءُ النار ، وتدفع سبعین باباً من البلاء » وقال « سبعة یظلّهم الله فی ظله ، یوم لاظل الاظلّه ، امامٌ عادلٌ و شابٌ نشأ بعبادة الله ، ورجلٌ قلبه متعلق بالمساجد ، ورجلان تحابا فی الله فاجتمعا علیه ، وتفرقا علیه ، ورجلٌ دعته امرأة ذات منصبٍ وجمالٍ ، فقال انی اخاف الله ، و رجل تصدق بصدقةٍ فاخفاها حتی لن تعلم یمینه ماتنفق شماله ، ورجلٌ ذکر الله خالیاً ففاضت عیناه » . وقال « ان العبد لیعمل عملاً فی السرّ ، فیکتبه الله تعم له سرّاً ، فان اظهره نقل من السر وکتب فی العلانیة ، فان تحدث به نقل من السر والعلانیة و کتب رباء » این اخبار جمله دلائل اند که صدقهٔ سِر

فاضلتر وثواب آن تمامتر، ونیز صدقهٔ سر ازآفت ریا وسمعة رسته‌تر باشد، که چون آشکارا دهد، بیم آن باشد که ریا درآن شود وعمل باطل گردد ونامقبول. قال **النبی** صلعم «لایقبل‌الله من مسمع ولاُ مراءٍ ولا منّان.» مفسران درخصوص وعموم این‌آیت اختلاف دارند، قومی برآنند که بصدقات تطوع مخصوص است، اما زکوة فرض اظهار آن‌فاضلتر ونیکوتر علی‌الاطلاق، دومعنی را: یکی‌آنك تادیگران بوی اقتدا کنند، دیگرمعنی‌آنست که تااز راه تهمت برخیزد ومسلمانان بوی گمان بدنبرند، وبیشترین علما برآنند که آیت بصدقهٔ تطوع مخصوص نیست بلکه عام است فرائض و نوافل را.

«وَ یُکَفِّرُ عَنْکُمْ» الآیة .... بیا ورفع راء قراءة **شامی وحفص** است وبنون ورفع راء قراءة ابن **کثیر** و **ابوعمرو** و **ابوبکر** و **یعقوب**، وبنون‌وجزم راء قراءت **نافع** و **حمزه** و **کسائی**، میگوید گناه شما ازشما بستریم، واگر بیاخوانند، معنی آنست که الله گناه شما از شما بسترد «مِنْ سَیِّئَاتِکُمْ» این مِن همانست که گفت «یغفرلکم من ذنوبکم من دونه من ولیٍّ ولاوالٍ» جز از این فراوانست در **قرآن**، «وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ» ــ معنی‌خبیر دوربین است ونزدیك دان وازنهان‌آگاه، بینا بهرچیز، دانا بهرکار آگاه بهرگاه.

النوبة الثالثه ــ قوله تع: «یٰا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا لاتُبْطِلُوا صَدَقٰاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَالاَذیٰ» ــ قال **ابن‌عباس** لاتبطلوا صدقاتکم بالمن علی‌الله. خدای‌عزوجل‌میگوید ای شما که ایمان‌آوردید و دست بحلقهٔ بندگی ما زدید، وبحبل عصمت ما درآویختید، راه بندگی نه‌آنست که بگرد خود نگرید، و درطاعت منت برما نهید، که هرچه شما کنید بتوفیق وارادت ماست:ـ دلت که گشاده شد ما گشادیم، توفیق‌که یافتی‌ماادادیم، مؤاساة که کردی با درویش ما خواستیم، و ما راندیم، پس همه منت ماراست، که ساختن همه ازماست وپرداختن برما. **براءابن‌عازب** گفت ــ **رسول خدا**را دیدم **روز خندق** که‌این کلمات **ابن رواحه** میگفت ــ «اللهم لو لاانت ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلّینا فانزل

سکینةً علینا وثبت‌الاقدام ان لاقینا » میگوید بارخدایا اگر نه عنایت تو بودی ، مارا در کوی توحید چه راه بودی ؟ ورنه توفیق تو بودی ، مارا به کار خیر چه توان بودی ؟ آن بیچاره که در طاعت منت بر الله می نهد از آنست که راه بندگی گم کرده ، طاعت خودرا وزن می‌نهد وآنرا بزرگ می‌بیند ونظر دل و دیده از آن می‌بنگرداند، و در راه جوانمردی خودرا در طاعت دیدن کبر کی است ، و واز آن نگرستن عین دو گانگی !

اگر صد بار در روزی شهید راه حق کردی
هم از کبران یکی باشی چو خودرادرمیان بینی

و گفته‌اند « لا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذیٰ » ـ یعنی بالمن علی السائل. میگوید ـ صدقه های خویش تباه مکنید بآنك منت بر درویش نهید ، مرد توانگر که منت بر درویش مینهد بآنچه بوی میدهد ، از آنست که شرف درویشی ورتبت درویشان نشناخته و ندانسته که ایشان امروز ملوك جهانند ، چنانك در خبرست « ملوكٌ تحت اطمار » وفردا بپانصدسال پیش از توانگران در بهشت شوند ، کدام شرف ازین بزرگوارتر! کدام نعمت ازین تمامتر ! قال **ابوالدرداء** ـ احب الفقر تواضعاً لربی واحب الموت اشتیاقاً الی ربّی و احب المرض تکفیراً لخطیئتی ـ و روی ان **النبی** صلعم قال **لعلی** ـ یا **علی** انك فقیرالله فلا تنهرالفقراء وقربهم تقرب من الله عزوجل » **رسول خدای علی** را گفت ـ ای **علی** ، تو درویش خدائی ، نگر تا درویشانرا بازنزنی و بایشان تقرب کنی و نزدیکی جوئی ، تا بالله نزدیك شوی . پس سزای توانگر آنست که منت بردرویش ننهد بل که ازدرویش منت پذیرد ، واورا تحفهٔ حق بنزدیك خود داند ، که درخبرست :ـ « هدیة الله الی المؤمن السائل علی بابه » و چرا منت باید نهاد بر درویش که نه او بدرویش میدهد یا درویش از وی می‌ستاند ، لابل که وی بخدای میدهد وخدای بدرویش می سپارد . کذا قال **النبی** صلعم « ان الصدقة لتقع فی یدالله قبل ان تقع فی یدالسائل » .

« یٰا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا اَنْفِقُوا مِنْ طَیِّبٰاتِ مٰا کَسَبْتُمْ » ـ برزبان اشارت این خطاب با جوانمردان طریقت است ، ایشان که چون دیگران تحصیل مال کردند ، ایشان

تصفیت حال جستند، دیگران بخرج مال بنعیم و ناز بهشت رسیدند، و ایشان بانفاق حال نسیم وصال حق یافتند، اگر جویندهٔ بهشت تا طیّبات کسب خویش انفاق نکند ببهشت نمی رسد، پس جویندهٔ حق اولی‌تر، که تا کسب احوال وطیّبات اعمال درنبازد بحق نرسد. و باختن احوال واعمال نه آنست که نیارد، بل که بیارد و بگزارد، اگر عمل ثقلین درآرد در آن ننگرد و آرامگاه و تکیه گاه خویش نسازد، و بـر طاعت خویش بیش از آن ترسد کـه عاصی بر معصیت خویش، تـا غرور و پندار در راه وی نیاید و راه بر وی نزند.

سلطان طریقت **بویزید بسطامی** قدس‌الله‌روحه‌گفت ـ وقتی نشسته بودم‌بخاطرم درآمد که من امروز پیر وقتم و وحید عصر خویش، پس با خود افتادم، دانستم که‌آن غرور است و پندار که بر من راه میزند، برخاستم براه **خراسان** فـرو رفتم، در میان بیابان سوگند یاد کردم کـه ازینجا نروم، تا مراو امن ننمایند، سـه شبانروز آنجا بماندم، روز چهارم مردی اعور دیدم بر راحلهٔ نشسته و می‌آمد و بروی نشان آشنایان پیدا، دست بیرون بردم و باشتر اشارت کردم که باش، هم در ساعت دو پای اشتربزمین فرو رفت، آن مرد اعور در من نگرست، گفت هان‌هان ای **بایزید**! بدان می‌آری که چشم فراز کرده باز کنم، و در بسته بگشایم و **بسطام** را با اهل **بسطام و بایزید** را غرقه کنم، گفتا هیبتی از وی بر من افتاد، آنگه گفتم از کجا می آئی؟ گفت از آن گه باز که تو آن عهد کردی و پیمان بستی، سه هزارفرسنگ آمده‌ام، پس گفت ـ زینهار ای **بایزید** که فریفته نشوی وبا پندار نمانی که آنگه ازجادهٔ حقیقت بیفتی! این‌بگفت و روی از من بگردانید و رفت. **بویزید** گفت آنگاه از روی الهام بسرّم فرو گفتند ـ که ای **بایزید** در خزینهٔ فضل ما بسی طاعت مطیعان است و خدمت خدمتکاران، گر زانک مارا خواهی سوز و نیاز باید ودردو گداز، شکستگی تن وزبان وغارت‌دل‌وجان!

ویرا نتوان یافت به تسبیح و نماز — تا بتکده از بتان تو خالی نکنی

«اَلشَّیْطانُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ» ـ لفقره، والله عزوجل «یَعِدُکُمْ مَغْفِرَةً» لکرمه. شیطان که خود از حق درویش است، می وعدهٔ درویشی دهد، که همان دارد و دستش

بدان میرسد، خود خرمن سوخته است، دیگرانرا خرمن سوخته خواهد. رب‌العالمین که آمرزگارست و بنده نواز وعدهٔ مغفرت و کرم میدهد. آری هر کس آن کند که سزای اوست، وز کوزه همان برون تلاود(۱) که دروست. «کلّ یعمل علی شاکلته» دعوت خداوند عزجلاله آنست که گفت «یدعوکم لیغفر لکم من ذنوبکم» و دعوت شیطان آنست که گفت «انما یدعوا حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر» شیطان بر حرص و رغبت دنیا میخواند و این بحقیقت درویشی است، والله بر قناعت وطلب عقبی میخواند و این عین توانگری است. در دین وجه توانگری مه، از آن که در دنیا قانع بود، از خلق بی‌نیاز، وبدل با حق‌هام راز، وفردا دربستان فضل و کرم دربحر عیان غرقه نور اعظم.

شیخ‌الاسلام انصاری گفت قدس‌الله روحه ـ توانگری سه‌چیزاست: توانگری مال، و توانگری خوی، و توانگری دل. توانگری مال سه چیزاست: آنچه حلال است محنت است، و آنچه حرام است لعنت است، و آنچه افزونی است عقوبت است. و توانگری خو سه چیز است: خرسندی و خشنودی و جوانمردی. و توانگری دل سه چیز است: همتی مه از دنیا، مرادی به از عقبی، اشتیاقی فا دیدار مولی.

«یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشاءُ» الآیة... گفته‌اند که حکمت را حقیقتی است و ثمرتی، اما حقیقت حکمت شناختن کاری است سزای آن کار، وبنهادن چیزی است بر جای آن چیز، و شناخت هر کس در قالب آنکس، و بدیدن آخر هر سخنی با ول آن، و شناختن باطن هرسخنی درظاهر آن. وثمرهٔ حکمت وزن معاملت با خلق نگه داشتن است میان شفقت ومداهنت، و وزن معاملت با خود نگه داشتن است میان بیم و امید، و وزن معاملت با حق نگه داشتن است میان هیبت وانس، حکمت آن نوراست که چون شعاع آن برتو زد، زبان بصواب ذکر بیاراید، و دل بصواب فکر بیاراید، و ارکان بصواب حرکت بیاراید. سخن که گوید بحکمت گوید، دلها رباید، جانهارا صید کند، فکرت که کند بحکمت کند، بازوار پرواز کند، در ملکوت اعلی جولان کند، و جز در حضرت عندیت آشیان نسازد.

(۱) کذا فی نسختی الف و د، و تراود فی نسخة ج.

فدیت رجالاً فی‌الغیوب نــزول و اســرار هم فیما هناك تجول

بحکمتها قوی پر کن تو مر طاوس عرشی را

که تـا زین دامگاه او را نشاط آشیان بینی

وگرزی حضرت قدسی خرامان‌گردی ازعزت

ز دارالمــلك ربــانی جنیبتها روان بینی

آری ! و حرکت که کند بحکمت کند ، در حظیرهٔ رضاءِ محبوب جمع کرده ، و مراد خودرا درآن فداء مراد الله کرده ، وانس خود در ذکر وی دیده ، ونظر خود تبع نظر وی داشته ، و با یاد وی بهرچه رسد بیاسوده ، که در میدان جلال بر مقام نیاز ازعشق او سوخته ، گه در روضهٔ وصال بر تخت ناز با لطف او آرمیده .

گه بقهراززلف مشکین تیغها افراخته گه بلطف ازلعل‌نوشین شمعها افروخته

ای کمالت کم زنانرا صره ها پرداخته وی جمالت مفلسانرا کیسه‌ها بر دوخته

النوبة‌الاولی ــ قوله‌تع: « لَيْسَ عَلَيْكَ هُدٰيهُمْ » ــ برتـو نیست راه نمودن ایشان « وَلٰكِنَّ اللهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ »لکن‌خدای‌راه‌نمایداورا که‌خواهد « وَمٰا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ »و هرچه نفقت کنید ازمال« فَلِأَنْفُسِكُمْ » آن‌خودرا میکنید « وَمٰا تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغٰاءَ وَجْهِ اللهِ » ونفقت مکنید مگر خواستن وجه خدایرا « وَمٰا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ » وهرچه نفقت کنید ازمال، پاداش آن بتمامی بشما رسانند « وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ ۲۷۲ » و از آن چیزی کاسته وباز گرفته نماند از شما .

« لِلْفُقَرٰاءِ » ــ درویشانراست‌آن صدقات وزکوة «الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللهِ » آن درویشان که ازخان ومان وفرزندان خود بازداشته مانده اند درسبیل خدا ، «لٰا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ» نمی‌توانند بازرگانی را وروزی جستن را درزمین رفتن « يَحْسَبُهُمُ الْجٰاهِلُ أَغْنِيٰاءَ» کسی که ایشانرا نشناسد پندارد که ایشان‌بی‌نیازانند

«مِنَ التَّعَفُّفِ» از آنك نیاز پیدا نکنند و از مردمان چیزی نخواهند «تَعْرِفُهُمْ بِسِيمٰهُمْ» که درنگری بایشان بشناسی ایشانرا بنشان و آسای ایشان، «لا يَسْأَلُونَ النّاسَ إلْحافًا» از مردمان چیزی نخواهند بالحاح «وَما تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ» و آنچه نفقت کنید از مال «فَإنَّ اللّهَ بِه عَليمٌ ۲۷۳» خدای بآن داناست.

«اَلَّذينَ يُنْفِقُونَ أمْوالَهُمْ» - ایشان که نفقت میکنند مالهای خویش «بِاللَّيْلِ وَالنَّهارِ» بشب و بروز «سِرًّا وَ عَلانِيَةً» پنهان و آشکارا «فَلَهُمْ أجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» ایشانراست مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان «وَلاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاهُمْ يَحْزَنُونَ ۲۷٤» و بیم نیست برایشان فردا، و نه اندوهگن باشند.

«اَلَّذينَ يأْكُلُونَ الرِّبٰوا» - ایشان که ربوا میخورند «لا يَقُومونَ» نخیزند ازگورخویش «إلّا كَما يَقُومُ الَّذي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطانُ» مگر چنانك آنکس خیزد که دیو زند او را بدست و پای خود «مِنَ الْمَسِّ» از دیوانگی «ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا» ایشانرا آن بآنست که گفتند «إنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبٰوا» ستد و داد همچون ربواست «وَ أحَلَّ اللّهُ الْبَيْعَ» و نه چنانست که گفتند که الله بیع حلال کرد «وحَرَّمَ الرِّبٰوا» و ربوا حرام کرد «فَمَنْ جاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّه» هر که بوی آید پندی از خداوند وی «فَانْتَهٰى» و از آن کرد بد که میکند باز شود «فَلَهُ ما سَلَفَ» ویراست آنچه گذشت و ربوا که خورد «وَ أمْرُهُ إلَى اللّهِ» و کار وی با خداست «وَمَنْ عادَ» وهر که باز گردد بآن «فَاُولٰئِكَ أصْحابُ النّارِ» ایشان آتشیانند «هُمْ فيها خالِدُونَ ۲۷۵» ایشان در آن جاویدان.

«يَمْحَقُ اللّهُ الرِّبٰوا» - نا پیدا میکند الله مال را بربوا «وَ يُرْبِي الصَّدَقاتِ»

و می افزاید مال را بصدقات « وَاللّٰهُ لا یُحِبُّ کُلَّ کَفّارٍ اَثیمٍ ۲۷۶ » واللّٰه دوست ندارد هر ناسپاسی بزه کار.

« اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا » - ایشان که بگرویدند « وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ » و کارهای نیك کردند « وَ اَقامُوا الصَّلٰوةَ » و بپای داشتند نماز را بهنگام خویش « وَ آتَوُا الزَّکٰوةَ » و بدادند زکوة از مال خویش « لَهُم اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » ایشانراست مزد ایشان بنزدیك خداوند ایشان « وَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاهُمْ یَحْزَنُونَ ۲۷۷ » و فردا بر ایشان بیم نه و نه اندوهگن باشند.

« یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا » - ای ایشان که بگرویدند « اتَّقُوا اللّٰهَ » به پرهیزید از خشم و عذاب خدای « وَ ذَرُوا ما بَقِیَ مِنَ الرِّبٰوا » و بگذارید آنچه ماند در دست شما از ربوا « اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ ۲۷۸ » اگر گرویدگانید.

« فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا » - اربس نکنید و باز نه ایستید « فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ » آگاه باشید بجنگی از خدای و رسول « وَ اِنْ تُبْتُمْ » و اگر توبه کنید « فَلَکُمْ رُؤُسُ اَمْوالِکُمْ » شماراست سرمایهای شما « لا تَظْلِمُونَ » نه شما کاهید « وَ لا تُظْلَمُونَ ۲۷۹ » و نه از شما کاهند.

« وَ اِنْ کانَ ذُو عُسْرَةٍ » - و اگر افام داری بود یا ناتوانی و دژوارحالی و تنگ دستی « فَنَظِرَةٌ اِلی مَیْسَرَةٍ » درنگ باید داد ویرا تا تواند که آسان باز دهد افام(۱)، « وَاَنْ تَصَدَّقُوا » و اگر آنچه بر آن ناتوان دارید بوی بخشید، « خَیْرٌ لَکُمْ » خود به بود شما را « اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ۲۸۰ » اگر دانید..

النوبة الثانیة - قوله تع : « لَیْسَ عَلَیْكَ هُداهُمْ » الآیة... سبب نزول این

(۱) افام داری : فی نسخة الف ؛ وام داری : فی نسختی ج و د.

آیت آن بود که مادر **اسما** بنت **ابی بکر** مشرک بود، بیامد و چیزی از دختر خود خواست، **اسما** گفت تو نه بر دین اسلامی، بتو هیچیز ندهم تا نخست از **رسول خدا** بپرسم، بیامد تا بپرسد، وچیزی که دهد بفرمان وی دهد، **جبرئیل** آمد در آن فورت واین آیت آورد: «لَيْسَ عَلَيْكَ هُدٰيهُمْ» راه نمودن برتو نیست که صدقه ازیشان می‌باز گیری تا در دین اسلام آیند، توبازخوانندهٔ نه راه نماینده، راه نماینده منم، اورا راه نمایم که خود خواهم.

«وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» ـ همانست که جای دیگر گفت: «ذالك هدى الله يهدى به من يشاء من عباده» **مصطفی** صلعم گفت: «بعثت داعياً و مبلغاً وليس الىّ من الهداية شيىءٌ، وخلق **ابليس** مزيناً وليس اليه من الاضلال شيىءٌ» پس **مصطفی** صلعم **اسما** را فرمود تا با مادر خود نیکوئی کرد و صدقه داد. و جماعتی مسلمانان همچنین قرابت جهود درویش داشتند، وپیش از اسلام با ایشان نیکوئیها کردندی، و صدقها دادندید، وبعد ازاسلام آن صدقها ازیشان باز گرفتند، وبااختلاف ملت مواساة کراهیت میداشتند، تاآنگه که این آیت فروآمد، پس بسر قاعدهٔ خویش باز شدند وبخویشان جهود صدقه میدادند. ومراد باین صدقهٔ تطوع است نه زکوة فرض، که ز کوة فرض جز بمسلمانان روا نباشد که دهند، لقول **النبی** صلعم «امرت ان آخذ الصدقة من اغنيائكم، واردّها فى فقرائكم» وهمچنین کفارت سوگند و کفارت ظهار و مانند آن، جز باهل اسلام و توحید صرف نکنند، ازبهر آنک حقوق الله است، ومقدرات شرعی جز باهل شرع و ارباب توحید نه روا باشد که صرف کنند.

«وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ» الآية ... ـ ای مال، فلانفسكم، ای ثوابه، میگوید هرچه کنید از خیرات و دهید از صدقات، رستگاری خود را می‌کنید، که ثواب آن بشما رسد وبدان رستگار شوید. مال را خیرات نام کرد این جایگه، یعنی تابنده را تنبیه باشد که صدقه از مال حلال پاك دهد، که تا حلال نبود نام خیر بر آن نیفتد،

«وَمَا تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللّٰهِ» ـ این ماء نفی است، بمعنی نهی، میگوید نفقه

مکنید جز که بدان وجه الله خواهید، یعنی که تا الله شما را بآن ثواب دهد و بدیدار خود رساند. اهل تحقیق گفته‌اند:- وجه‌الله درآیات واخبار بردو وجه است: یکی وجه حقیقت ذات، دیگر وجه بمعنی ثواب، اما وجه حقیقت آنست که گفت عزجلاله «ویبقی وجه ربك» ای یبقی ربك بوجهه، فقامت الصفة مقام الذات، کقوله تعم «کل شیئ هالك الا وجهه» ای الا ربك بوجهه. ومنه قوله تعم «وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة.» قالت ائمة اهل‌السنة، ای الی وجه ربها، این وجه حقیقت است، همچنانك **مصطفی** صلعم گفت- «اللهم انی اعوذ بنور وجهك الذی اضاءت له نورالسموات» وروی انه قال صلعم- «اللهم انی اسالك الرضاء بعدالقضا، وبردالعیش بعدالموت، و اسألك لذة النظر الی وجهك.» وکان صلعم یقول «اللهم انی اعوذبوجهك الکریم واسمك العظیم من الکفر والفقر.» وقال فی سجوده «جل وجهك لااحصی ثناء علیك» الی غیر ذلك من اشباهه. اما وجه بمعنی ثواب آنست که الله در **قرآن** جایها گفت «انما نطعمکم لوجه‌الله» «الا ابتغاء وجه ربه الاعلی» «یریدون وجهه الا ابتغاء وجه‌الله».

«وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ» - ای لاتنقصون من ثواب اعمالکم شیئاً. آنگاه درآموخت که این صدقات بکه دهید، گفت- للفقراء، این فقرا درویشان مهاجران اند. **ابن مسعود** و **ابوهریره** و **خباب** و **عمار** و **بلال** قریب چهارصد مرد بودند که ایشانرا در **مدینه** خان ومان و اسباب و ضیاع نبود، و املاك ومعاش نبود، وبذکر خدای وعبادت وی چنان مستغرق بودند، که پروای کسب و تجارت نداشتند، و نیز باسؤال و طلب روزی نپرداختند، مسکن ایشان بشب صفهٔ مسجد بود وبروز حضرت **مصطفی**، درسفر و درحضر از وی غائب نه، و در دل ایشان جز دوستی خدا ورسول نه. درخبر است که **رسول خدا** صلعم در **مصعب بن عمیر** نگرست که پوست میش بخود در گرفته بود، گفت «انظروا الی هذا الذی نورالله قلبه، لقد رأیته بین ابویه یغذوانه باطیب الطعام والشراب، ولقدرأیت حلة شریت بمأتی درهم فدعاه حب‌الله و حب رسوله الی ماترون» و در خبر است که **عمرخطاب** هزار درم **بسعید بن عامر** فرستاد، **سعید** با اهل خویش شد دلتنگ واندوهگن. اهل وی گفت- چه‌افتاد

که چنین دلتنگی، مگر کاری صعب افتاد؟ **سعید** گفت چه صعب‌تر ازین که ما را پیش آمد، آن جامهٔ کهن بیار. جامهٔ بوی داد پاره پاره کرد و آن درم جمله فرو کرد، صرّه صرّه دربست، شب بود درنماز شد، تا بامداد نماز میکرد ومیگریست، بامداد بر سر کوی نشست، وآن صرها می‌بخشید تاهیچ نماند، پس گفت. از **رسول خدا** شنیدم که درویشان مهاجرانرا روزقیامت برحساب خوانند، ایشان گویند مارا چه دادند از مال که امروزحساب می‌خواهند؟ پس ایشان دربهشت شوند پیش ازتوانگران بهپانصد سال، مردی بیاید ازین توانگران ودرغمار ایشان شود، و اورا دست گیرند واز میان ایشان بیرون کنند. **سعید** گفت. عمر مگر میخواهد که من آن مرد باشم، اگر دنیا وهرچه درآنست بمن دهند وآن مرد باشم نخواهم! **مصطفی** صلعم این درویشانرا **صعاليك المهاجرين** خواند، وانگه ایشانرا صفت کرد درآن خبر که گفت. «حوضی مابين **عدن** الى **عمان** شرابه ابيض من اللبن واحلى من العسل، من شرب منه شربةً لم يظمأ بعدها ابداً، واول من يرده **صعاليك المهاجرين**» قلنا ومن هم يا **رسول الله**؟ قال «الدنس الثياب، الشعث الرؤوس الذين لاتفتح لهم ابواب السدد، ولا يزوجون المنعمات، الذين يعطون ماعليهم ولا يعطون مالهم» وقال صلعم «ابشروا يامعشر **صعاليك المهاجرين** بالنور التام يوم القيمة، تدخلون الجنة قبل اغنياء الناس بنصف يوم وذالك خمس مائة سنةٍ» وعن **الحسن** قال. اوحى الله تع الى **موسى** ع ـ يا **موسى** لو يعلم الخلائق اكرامى الفقراء فى محل قدسى ودار كرامتى، للحسوا اقدامهم وصاروا تراباً يمشون عليهم، فوعزتى و مجدى وعلوّى فى ارتفاع مكانى لاسفرن لهم عن وجهى الكريم، واعتذر اليهم بنفسى واجعل فى شفاعتهم من برهم فىّ او آواهم فىّ، ولو كان عشاراً، وعزتى ولا اعزمنى وجلالى ولا اجل منى! لاطلب ثارهم ممن ناواهم او عاداهم، حتى اهلكه فى الهالكين.

«لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» ـ رب العالمين ایشانرا درین آیت بستود و به پنج چیز از اخلاق پسندیده ایشانرا نشان کرد: یکی دوام افتقار بحق، دیگر حبس نفس ایشان در راه حق، سدیگر نهان داشتن فقر ازبهر حق، چهارم تازه

روئی وشادمانی بشکر نعمت حق، پنجم بی نیازی ازخلق توانگری را بحق. « أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ » یعنی حبسوا انفسهم فی طاعة الله و فی الغزو « لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ » للتجارة و طلب المعاش. میگوید- خودرا چنان بر طاعت الله داشته‌اند ودل بر جهاد و غزو نهاده که نمی توانند که جائی بتجارت شوند و طلب معاش کنند.

« يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ » - بفتح سین قراءة **شامی** و **عاصم** و **حمزه** است، باقی بکسر سین خوانند، و کسر سین نیکوتر که گفت **رسول** است صلعم، میگوید- کسی که حال ایشان نداند، وایشانرا نشناسد، توانگران پنداردشان و بینیازان، از آنك عفت کار فرمایند، واز کس چیزی نخواهند، قال **رسول الله** صلعم « ان الله یحب ان یری اثر نعمه علی عبده، ویکره البئوس والتباؤس، ویحب الحلیم المتعفف من عباده، ویبغض الفاحش البذّی السّآل الملحف. » و روی انه قال- « من استعفّ اعفه الله، و من استغنی اغناه الله، ومن سألنا لم ندّخر عنه شیئاً نجده. » حقیقت عفت بازداشتن نفس است از فضول شهوات، و اقتصاد کردن بر آن قدر که شرع دستوری داد - در **قرآن** و در خبر. اما در **قرآن**:- « ان لك الّا تجوع فیها ولاتعری. » ودرخبر **مصطفی** صلعم گفت « اربعٌ - من جاوزهن ففیه الحساب :- ما سد الجوع و کف العطشة وستر العورة واکنّ البدن » هرچه زیادت ازین بود آن نه عفت باشد، که آن فضول شهوت باشد، حلالها حسابٌ و حرامها عذاب. و روی انه قال صلعم- « لیس لابن **آدم** حق فیما سوی هذه الخصال: بیت یکنّه، وثوبٌ یواری عورته و جرف الخبز والماء » یقال هی قطع الخبز الیابس الذی لیس بلین ولا مادوم.

« تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ » - ای یطیب قلوبهم وبشاشة وجوههم واستقامة احوالهم ونور اسرارهم وجولان ارواحهم فی ملکوت ربهم. چون درنگری بایشان ایشانرا بینی و شناسی بآن نشان که بر ایشانست ازخوش دلی وتازه‌روئی وقوت احوال ونور اسرار، با درویشی و گرسنگی در ساخته، و دل با راز حق پرداخته، و با خلق در تواضع و خشوع بیفزوده. « « لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا » ای لایسألون الناس الحاحاً، ولابغیر

الحاح، لانه تم و صفهم بالتعفّف و هو ترك السؤال، میگوید ایشان خود سؤال نکنند از مردمان تا درآن الحاح باشد یا لجاج، چنانك عادت اهل سؤال باشد. بزرگان دین گفته‌اند ـ این غایت شفقت است بر مسلمانان، چنانك یکی را دیدند درویش و گرسنه و هیچ سؤال نمی کرد، او را گفتند چرا سؤال نکنی؟ و ترا درین حال سؤال مباح است، گفت. منعنی عن ذلك حدیث رسول الله صلعم «لو صدق السائل ما افلح من ردهم» فکرهت ان یردنی مسلمٌ فلا یفلح.

آنگه گفت: «وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ» ـ هرچه باصحاب صفه دهید و بر ایشان نفقه کنید، الله بآن داناست، میداند ومی بیند و فردا بدان پاداش دهد. ابتداء آیت و انتهاء آن حث مسلمانان است بر نفقه کردن بر اصحاب صفه، و بمواساة ایشان فرمودن وصدقها بایشان دادن. مصطفی صلعم فاطمه را گفت. «لا اعطیکم وادعُ اهل الصفة تطوی بطونهم من الجوع».

«اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً» این آیت در شأن علی بن ابی طالب ع آمد. چهار درم داشت و در همهٔ خاندان وی جز آن نبود، هرچهار درم بدرویشان داد، یك درم بشب داد، یکی بروز، یکی بنهان، یکی آشکارا. رب العالمین او را بدان بستود و در شأن وی آیت فرستاد، این آن صدقه است که در خبر می آید ـ که یك درم بیشی دارد بر صد هزار درم ـ سبق درهم مائة الف درهم ـ گفتند ـ یا رسول الله این چگونه باشد؟ گفت «رجلٌ له درهمان فاخذ اجودهما و تصدق به، ورجلٌ له مال کثیرٌ فاخرج من عرضها مأة الف فتصدق بها» و گفته‌اند که ـ رب العزه چون مسلمانانرا تحریض کرد بر نفقهٔ اصحاب صفه، عبدالرحمن عوف مال بسیار بایشان داد بروز، چنانك هر کس میدید، و علی بن ابی طالب ع یك وسق خرما که شصت صاع باشد بایشان برد بشب، و هیچ کس آن ندید، رب العالمین درشأن ایشان هر دو این آیت فرستاد. و گفته‌اند ـ که این آیت درعلف دادن ستور آمده که راه غزا بسته باشند، تا بدان جهاد کنند. ابوهریره هرگه که بستوری فربه بگذشتی

این آیت برخواندی . و مصطفی صلعم گفته « المنفق فی سبیل‌الله علی فرسه ، الباسط کفیه بالصدقه » و قال- « من ارتبط فرساً فی‌سبیل‌الله فانفق علیه احتساباً کان شبعه وریّه وظماؤه و بوله و روثه فی میزانه یوم‌القیمة . »

« اَلَّذِینَ یأکُلُونَ الرِّبوا » الآیة . . . - ای یعاملون به‌الاکل و غیره . ایشان که معاملت میکنند بربوا خوردن را و بکار داشتن زر را ، فردا در قیامت که از گور برخیزند، همچون آن‌دیوانه برخیزند که دیو زند ویرا بدست وپای خود. خبط وتخبّط دست و پای زدن شتر است برچیزی ، چنانك آید و آنجا که رسد ، همچنین کسی که بشتاب رود ، یا بخشم رود، گام می‌نهد و پای میزند چنانك آید ، و آنجا که رسد هم خبط گویند . « مِنَ الْمَسِّ » - اینجا دیوانگی است یقال « به مسٌّ » ای‌جنونٌ .

یعنی که ربوا خواران را فردا در قیامت این نشان باشد که چون دیوانگان آیند و از خلق پنهان نباشند، که باین نشان هرکس بداند که ایشان‌ربواخواران بودند. **مصطفی** صلعم گفت- شب **معراج** قومی را دیدم که ایشانرا شکمهای بزرگ بود همچون خانها ، و در راه آل **فرعون** افتاده ، هربامداد وشبانگاه که آل **فرعون** راباآتش بردند باینقوم برمی گذشتند ، میخواستندکه برخیزند ، آن شکم بزرك ایشان‌را با زمین می‌افکنند تا آل **فرعون** ایشانرادرزیرپای‌میگرفتند ومیکوفتند ، گفتم- یا **جبرئیل** اینان کهاند؟ گفت « هؤلاء آکلةالرّبوا . » و روی انه قال صلعم « الربوا سبعون باباً ، اهونها عندالله عزوجل کالّذی ینکح امه » و عن **ابن مسعود** رض قال « لعن **رسول‌الله** صلعم آکل الربوا و موکله و شاهده و کاتبه » وقال صلعم « من اکل‌الرّبوا ملاالله بطنه‌ناراً بقدرما اکل منه ، و ان اکتسب منه مالاً لم یقبل‌الله منه شیئاً ، ولم یزل فی‌لعنةالله والملائکة مادام عنده قیراطٌ ». **رسول خدا** درین‌خبر لعنت کرد برربوا خواران از بهرآنك حرام خورد، و برآن کس که ربوا داد، و برآنکس که نبشت و گواه بود ، از بهر آن که به خوردن مال ربوا همه کوشیدند و یکدیگر را معاونت دادند . و رب‌العالمین در محکم تنزیل میگوید :- « و تعاونوا علی‌البروالتقوی ولا تعاونوا علی‌الاثم والعدوان » و در خبر می آید که - ربوا خوارانرا روز قیامت بر صورت خوگان و سگان رانند، که در

باب ربوا حیلت کردند، همچون قوم **داود** که در گرفتن ماهی حیلت کردند تا مستوجب مسخ گشتند. وحیلت در ربوا آنست که **ابن‌عباس** بآن اشارت کرده وگفته ـ یأتی علی الناس زمانٌ یستحل فیه‌الربوا بالبیع والخمر بالنبیذ والسحت بالهدیة » حکایت کنند که در **اصفهان** مردی از دنیا بیرون می شد و او را مال فراوان بود و فرزندان داشت، وایشانرا نمی‌گفت که مال کجا نهاده. جماعتی درپیش او رفتند و درخواستند تا بگوید که مال کجا نهاده، اشارت کرد که فلان جایگه چیزی نهاده، بنگرستند در می چند بود اندك، بر گرفتند وگفتند چیزی دیگر بگوی، گفت ایشانرا آن بس باشد وهم در آن حال از دنیا بیرون شد، او را دفن کردند، و بعد از دفن سیحهٔ از گوروی شنیدند وخشتی فرو شد، درنگرستند اورا بصورت خوک دیدند ودو چشم وی ازرق، فرزندانش را گفتند که کار وحرفت وی چه بود؟ گفتند « کان یأکل‌الربوا ولا یرحم‌الناس.» **وهب منبه** گفت ـ در روزگار **بنی اسرائیل** چهار گروه مردم اندریك شب ازمیان‌خلق برخاستند وناپدید گشتند، چنانك نام ونشان‌ایشان نیز کس نشنید: کیّالان ومحتکران و صیرفیان و ربوا خواران. **عبدالرحمن‌التائب** گفت ـ مردی بود از بزرگان‌سلف که **رسول خدا**را صلعم درخواب بسیار دیدی، وهر بار بشکر آن بادرویشان مواساة کردی. وقتی ببازار **بغداد** میگذشت در می چند داشت، بآن چیزی خرید درویشانرا، وآن درم بصرف ببقال داد، بعد از آن روز گاری بگذشت که **رسول** را بخواب ندید. پس بعداز مدتی دراز دیدو گفت ـ یا **رسول الله**، طال عهدی برؤیتك فی‌المنام، دیر برآمد تا ترا درخواب ندیدم، **رسول** گفت ـ ندانستی که چون درویشانرا چیزی خری ودرم بصرف دهی مرا نبینی؟

قوله: « یَتَخَبَّطُهُ‌الشَّیْطانُ مِنَ‌الْمَسِّ » ـ دلیل است که دیو را اندر آدمی تأثیراست، خلاف **معتزله** که گفته‌اند نیست، ودر **قرآن** ازاین‌دلائل فراوان آمد، حکایت میکند الله جل‌جلاله از **ایوب** پیغامبر که گفت « مسنی الشیطان بنصب وعذاب. » واز **موسی** کلیم که گفت « هذا من‌عمل‌الشیطان. » وربّ‌العزة ایشانرا درآنچه گفته‌اند دروغ زن نکرد، وقال مخبراً من الشیطان: «ولاضلنهم ولامنّینهم » وقال « انّ‌الشیطان لکم‌عدوٌ »

این دلیلها روشن است که دیو را در آدمی تأثیر است، و آن تأثیر از دو وجه است: یکی وسوسه، یعنی که در دل آدمی تأثیر است تاآدمی آنرا پیش گیرد وبجای آرد، و هوالمشارالیه بقوله ـ «من شرالوسواس الخناس.» وجه دیگر آنست که دیورا درتن آدمی مدخل است، چنانك گفت «یَتَخَبَّطه الشَّیْطانُ مِنَ الْمَسِّ» ومصطفی صلعم گفت ـ «ان الشیطان یجری من ابن آدم مجری دمه» و این تأثیر شیطان نه باهمه کس بود و نه درهمه حال، نبینی که رسول خدا صلعم خالد ولید را بفرستاد تادرخت عزی ـ که معبود بعضی کفار بود ـ نیست کند وهر کس که قصد عزی کردی شیطان درراه وی آمدی و او را بترسانیدی تابر گشتی، خالد برفت وآنرا نیست کرد، و شیطانرا بروی هیچ دست نبود، پس معلوم گشت که شیطانرا دست برقومی باشد که ضعیف دل وضعیف ایمان باشند، ولهذا قال تع «ان عبادی لیس لك علیهم سلطانٌ».

«ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ قَالُوا اِنَّمَا الْبَیْعُ مِثْلُ الرِّبوا» ـ این چنان بود که مشرکان معاملت میکردند وبوقت حلول دین غریم برمال بیفزودی، تاصاحب حق براجل بیفزاید، چون ایشانرا گفتند ـ این ربوا است وربوا حرام است، جواب دادند که چون دراول بیع طلب ربح رواست درآخر که وقت حلول باشد هم رواست. اینست که رب العالمین گفت «ذٰلكَ بِاَنّهمْ قالوا اِنما اْلبیعُ مثلُ الرّبوا». میگوید ـ آن عقوبت وآن عذاب ایشان بآنست که گفتند، یعنی چنان دانستند و شمردند، که بیع همچون ربواست و ربوا همچون بیع، وچون هم نیست، که الله تع بیع حلال کرد وربوا حرام، فذلك قوله «وَ اَحَلَّ اللهُ الْبَیْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبوا».

فصل فی البیع

هر مسلمانی که خریدوفروخت کند، بروی واجب است وفریضه که علم بیع بیاموزد، بحکم آن خبر که مصطفی صلعم گفت «طلب العلم فریضةٌ علی کلّ مسلم» وعمر دربازار شدی ومردمرا دره میزدی، گفتی هیچکس مباد درین بازار که معاملت کند پیش از آنك علم بیع بیاموزد، که اگر نیاموزد در ربوا افتد. ودرین باب آنچه مهم است ولابد بایدکه

بداند که باپنج کس معاملت نباید کرد: با کودك و بادیوانه و با نابینا و بابنده و باحرامخوار.
اما کودك نا بالغ بیع وی باطل بود اگرچه بدستوری ولیّ باشد. و بیع دیوانه همچنین،
هر که از ایشان چیزی فراستاند درضمان وی باشد اگر تلف آید، و هرچه بایشان دهد و هلاك
شود برایشان تاوان نبود، که وی خود ضایع کرد که بایشان داد. امابنده خرید وفروخت
وی بی‌دستوری سید باطل بود، وچون دستوری نیافته باشد هرکه چیزی ازوی فراستاند
درضمان وی بود، و اگر بوی دهد تاوان نتواند خواست، تا آنگه که از بندگی آزاد
شود. اما نابینامعاملت باوی بظاهر مذهب باطل باشد مگر وکیلی بینا فرا کند و آنچه
فراستاند درضمان وی شود که وی مکلف است و آزاد. اما حرامخواران ـ چون ترکان
وظالمان و دزدان و کسانی که ربوا دهند و رشوت ستانند، هرچند که معاملت با ایشان
روا نیست، اما بظاهر شرع درست باشد، پس اگر داند بحقیقت که آنچه میفروشد ملك
وی نیست بیع باطل بود، و اگر درشك بود بیع درست است، اما از شبهت خالی نبود.
ودرخبراست که ـ حلال روشن است وحرام روشن ومیان آن هردو شبهتهاست که برمردم
مشکل شود وپوشیده، هرکه گرد آن گردد بیم آن باشد که در حرام افتد. ودرخبر
است که ـ هرکه چهل روز چیزی بشبهت خورد دل وی تاریك شود وزنگار گیرد.

ودرعقد بیع پنج شرط نگاه دارد: یکی آنك مبیع پاك بود، بیع سگ وخوك و
سرگین واستخوان پیل وخمر و گوشت مردار وروغن مردار باطل بود، که این همه نجس است.
اما روغن پاك که نجاست درآن افتد بیع آن حرام نباشد، وجامه که بنجاست پلید شود
همچنین. نافهٔ مشك وتخم کرم قز خرید وفروخت این هردو رواست، که درست آنست
که این هردوپاك است. شرط دیگر آنست که درمبیع منفعتی باشد که آن مقصود بود،
بیع مار و کژدم وموش وحشرات زمین باطل است، که درآن هیچ منفعت نیست که مقصود
بود، اما بیع گربه وزنبور انگبین ویوز وشیر وهرچه دروی یا درپوست وی منفعتی بود
رواست، همچنین بیع طاوس ومرغهای نیکو که در دیدار ایشان منفعت بود رواست، اما
بیع بربط و چنگ و رباب ومانند آن باطل است که منفعت آن حرام است. همچنین
صورتها که از گل کرده باشند تا کودکان بدان بازی کنند، هرچه صورت جانوران ـ

دارد بیع آن باطل است و بهای آن حرام و شکستن آن واجب ، وهرچه صورت درخت و نبات دارد رواست ، وطبق وجامه که برآن صورتها باشد خرید و فروخت آن درست بود ، و ازآن جامه فرش وبالشت کردن رواست وپوشیدن آن حرام . شرط سوم آنست که مبیع مال وملك فروشنده بودهرآنکس که مال دیگری بفروشد آن بیع باطل است الا اگربولایت بفروشد یابوکالت ، واگر پس ازآن دستوری دهد بیع درست نشود که دستوری پیش ازبیع باید . شرط چهارم آنك فروشندهٔ قادربود برتسلیم مبیع ، بیع بندهٔ گریخته وماهی درآب ومرغ درهوا ووحش درصحرا وبچه درشکم باطل است که فروشنده درحال برتسلیم آن قادر نیست ، همچنین بیع مرهون بی دستوری مرتهن وبیع مستولده که مادر فرزند است باطل بود که تسلیم وی روانیست ، و بیع کنیزك که فرزند خرد دارد مادربی فرزند یا فرزند بی مادر درست نبود ، که جدائی افکندن میان ایشان حرام است لقول **النبی** صلعم: « من فرق بین والدة و ولدها فرق الله بینه وبین احبائه یوم القیمة. » شرط پنجم آنست که مقدار مبیع وعین آن وجایگاه آن معلوم باشد ، اگر سرائی خرد و یك خانه ازآن سرای نه بیند یا پیش ازآن ندیده باشد ، بیع باطل بود ، واگر کنیزکی خرد باید که موی سر و دست و پای وآنچه عادت نخاس است که عرض کند ببیند ، اگر بعضی نه بیند بیع باطل بود ، وبیع فقاع باطل بود که پوشیدهٔ است وندیده ، لکن خوردن آن بدستوری مباح شود . ودرعقد بیع ازلفظ چاره نیست ، بایع گوید این بتو فروختم. ومشتری گوید خریدم ، یا گوید این بتو دادم ، وی گوید استدم یا پذیرفتم. یا لفظی که معنی بیع ازآن مفهوم شود اگر چه صریح نبود . و اگر میان خریدار و فروختگار(۱) جز معاطاتی نرود ، دادن واستدن ولفظ ایجاب وقبول نگویند روانیست ، و ملك مشتری نمیشود . اما جماعتی از اصحاب **شافعی** در محقرات چون نان و گوشت وحوائج بقال بمعاطاة فتوی داده اند واین بعید نیست سه سبب را : یکی آنك حاجت بدین عام شده است . دیگر آنك گمان چنانست که در روزگار صحابه رض همین عادت بوده است که اگر تکلیف بیع معتاد بودی کار بریشان دشخوار بودی ، و نقل کردندی و پوشیده نماندی . سبب سوم آنك محال نیست فعل بجای قول نهادن چون عادت گردد

(۱) فی نسخة د : فروختیار ، فی نسخة ج : فروشنده .

چنانك یکدیگر را تحفها دهند وهدیها دهند و تکلیف ایجاب وقبول نه، چون محال نیست حصول ملك بمجرد وفعل وحکم عادت بی لفظ ایجاب و قبول آنجا که عوض نیست، پس آنجا که عوض است هم محال نیست وروا باشد، لکن درهدیه فرق نیست میان اندك وبسیار، ودربیع این فرق هست ازبهر آنك بنای این کار بر عادت وعرف سلف است وایشان چنین کرده‌اند.

ثم قال تع « فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ » ـ این موعظه نهی و تحریم است، یعنی بازداشتن ازربوا وحرام کردن آن، میگوید هر کرا بازدارند ازربوا « فَانْتَهَى » واز آن بازایستد و نهی حق بر کار گیرد « فَلَهُ مَا سَلَفَ » ای ما مضی مغفورٌ له، آنچه گذشت از ربوا دادن وخوردن آمرزیدند وازوی در گذاشتند « وَ أَمْرُهُ إِلَى اللهِ » ای واجره علی‌الله، ومزد وی برخداست، بابن فرمانبرداری که کرد و نهی که بر کار گرفت. معنی دیگر « وَ أَمْرُهُ إِلَى اللهِ » کار وی باخداست، اگر خواهد در مستقبل نگه‌دارد عصمت خود بربنده ودر ربوا نیفکند، واگرخواهد بروی خذلان آرد ودر ربوا افکند، « وَ مَنْ عَادَ » وهرکه باستحلال ربوا باز گردد، وپس از آنك الله تع حرام کرد و از آن باز زد ربوا دهد وستاند وخورد. « فَأُولٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ » ـ ایشان دوزخیانند، جاویدان در آن بمانند.

« يَمْحَقُ اللهُ الرِّبٰوا وَ يُرْبِي الصَّدَقَاتِ » ـ مال ربوا اگر چه فراوان بود، عاقبت آن نقصان وخسران بود، چنانك درخبراست « انّ الرّبوا وان کثر فانّ عاقبته الی قلّ » **ابن‌عباس** گفت ـ معنی یمحق آنست که اگر بصدقه دهند، یا در راه غزاة وحج خرج کنند، یا بمصلحتی ازمصالح مسلمانان صرف کنند هیچ پذیرفته نبود وخیر وبرکت ازعین آن برود، و روی در کاستن نهد، تاهیچ بنماند. « وَ يُرْبِي الصَّدَقَاتِ »

و مال حلال که بصدقه دهند، اگرچه اندك بود عاقبت آن افزونی و زیادتی بود، تا یك لقمه چند کوه احد شود. وقال **یحیی بن معاذ** ـ ما اعرف حبة تزن جبال الدنیا الّا الحبة من الصدقة ـ و گفته‌اند « یَمْحَقُ اللّٰهُ الرِّبوٰا » ای یمحق الله المال بالربوا، « وَ یُرْبِی الصَّدَقاتِ » معنی همانست که جای دیگر گفت « و ما آتیتم من ربا لیربوا فی اموال الناس فلا یربوا عندالله، وما آتیتم من زکوة تریدون وجه‌الله فاولئك هم‌المضعفون » این ـ یمحق ـ که اینجا گفت و ـ لا یربوا ـ است که آنجا گفت، و ـ یربی الصدقات که اینجا گفت فاولئك هم المضعفون است که آنجا گفت.

والله لا یحب کل کفّار بتحریم الربوا. مستحیل له، « اثیم » ای فاجر با کله.

« اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلوا الصّالِحاتِ » ـ حقیقت ایمان در لغت عرب تصدیق است، و معنی تصدیق استوار گرفتن است و براست داشتن، و آن استوار گرفتن هشت چیز است. بحکم آن خبر درست که عمر روایت کرد، قال ـ جاء رجل الی **رسول الله** صلعم فقال یا **رسول الله** ادنوا منك؟ قال « نعم » فجاء حتی وضع یده علی رکبته، فقال ـ ما الایمان؟ قال « ان تؤمن بالله والیوم الآخر والملائکة والکتاب والنبیین والجنة والنار والبعث بعد الموت والقدر کله » قال ـ اذا فعلت ذلك فقد آمنت؟ قال « نعم » قال صدقت.

اول ـ استوار گرفتن خداست و اعتقاد داشتن که یگانه و یکتاست و معبود بسزاست، بی‌شریك و انباز است، بی‌نظیر و بی‌نیازست، موجود بذات، موصوف بصفات، ذات او صمدی، و صفات او سرمدی. دو دیگر ـ استوار گرفتن رسولان وی، پیشروان خلق و گماشتگان حق، و براست داشتن ایشان بپیغام که آوردند و رسالت که گزاردند و شریعت که نهادند. سدیگر ـ استوار گرفتن و براست داشتن کتاب خدای که سخن وی است، وعلم وی نا آفریده، فروفرستاده از نزدیك خود درزمین بحقیقت موجود، شنیدنی و خواندنی و نبشتنی و دیدنی. و اعتقاد کردن که بنده را بحق وسیلت است و مکمن معرفت است و منبع برکات ودائرهٔ نجات، مونس گور وشفیع روز حشر ونشر، نه خود **قرآن** کلام حق است وبس، که **توریة** و **انجیل** و **زبور** و **صحف ابراهیم** و غیر آن همه کلام حق است، تعظیم آن فریضه، وحرمت داشتن آن واجب. چهارم ـ استوار گرفتن

فریشتگان واعتقاد داشتن که ایشان بندگان حق‌اند وسفیران درگاه عزت برسولان وی، وگماشتگان بر آسمان وزمین وعباد وبلاد وی، هر کسی از ایشان بر کاری داشته وبرمقامی بداشته، وما منّا الّا له مقامٌ معلومٌ. پنجم ـ استوار گرفتن روز رستاخیز، روز پاداش وجزا، روز فصل وقضا، یوم تبلی السرائر وظهرت الضمائر و کشفت الاستار وخشعت الابصار وسکنت الاصوات فلا تسمع الّا همساً. ششم ـ ایمان آوردن به بعث و نشور و بازانگیختن مردگان و سؤال کردن از ایشان و در مقامات قیامت ایشانرا بداشتن و کارمیان ایشان برگزاردن وهرکس را آنچه سزاست دادن. هفتم ـ اعتقاد داشتن واستوار گرفتن بهشت و دوزخ که هردو آفریده‌اند بندگانرا، بهشت جای ناز دوستان و دوزخ جای عقوبت بیگانگان، اهل سعادت را بنوازد بفضل خود و ایشانرا ببهشت رساند، و اهل شقاوترا براند بعدل خود وایشانرا بدوزخ فرستد، فریقٌ فی الجنة وفریقٌ فی السعیر. هشتم ـ براست داشتن قدر، و ایمان آوردن که خیر و شر و نفع وضرر و کفر و ایمان توفیق وخذلان طاعت ومعصیت وفاق و نفاق محبوب و مکروه همه ازخداست، بخواست وتقدیر وآفرینش او، وخیر ـ بارادت ومشیت وقضا وقدر وفرمان ورضا ومحبت او. وشر ـ بارادت ومشیت وقضا وقدراو. وهرچه‌الله کرد وخواست، ببندگان، از وی ستم نیست و در آن با وی کس‌را سخن نیست، لایسئل عما یفعل فللّه الحجة البالغة، هرچه کند ویرا حجت تمام است که آفریدگار است از نیست هست‌کننده و پدید آورنده و پادشاه بربنده.

« اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا » ـ میگوید ایشان که در دل این‌جمله اعتقاد گرفتند « وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ » وانکه اعمال جوارح ظاهر بجای آوردند آنچه فرمودیم کردند، واز آنچه نهی کردیم بازایستادند، پس تفضیل نماز وزکوةرا بازجداگانه یاد کرد گفت: « وَ اَقامُوا الصَّلوةَ وَ آتَوُا الزَّکوةَ » ـ که ازعبادات بدنی نمازشریفتر و ازعبادات مالی زکوة شریفتر، ومعنی زکوة نماست ـ افزودن ـ از بهرآن زکوة نام کرد که از آن برکت افزاید درمال.

« لَهُم اَجْرُهُم عِنْدَ رَبِّهِم وَلاخَوفٌ عَلَیْهِم وَلاهُم یَحْزَنُونَ » ـ ایشانرا که این‌صفت باشد مزدایشان بنزدیك‌خداوند است، ایشانرا بپاداش خود رساند ومزدایشان

ضایع نکند. در **توریة موسی** است ـ ماذا علیکم لوصدقتم فی‌صدقاتکم و صلواتکم و اقبلتم علیّ بطهارة قلوبکم ، اکان ذلك یضیع لکم عندی و اناالواسع الکریم ؟ اکافی‌المتصدقین واجزیهم جنات‌النعیم .

« یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَوا » ـ این آیت درشأن **عباس‌بن‌عبدالمطلب** و **عثمان‌بن‌عفان** آمد که خرما بسلف خریده بودند ، چون وقت خرما رسیدن درآمدحق خویش طلب کردند ازآنکس که بروی داشتند ، آنکس گفت اگر آنچه شما را استدنی است بتمامی بدهم عیال من بی‌برگ مانند و از قوت درمانند ، یك‌نیمه حق‌خویش بستانید ودیگر نیمه مضاعف کنم وشما دراجل بیفزائید ، ایشان چنان کردند که آیت تحریم ربوا هنوز نیامده بود ، آن روز که اجل بسرآمد وایشان طلب آن زیادت کردند ، رب‌العالمین این آیت فرستاد وربواحرام کرد ، گفت ـ ای شما که مؤمنان‌اید بپرهیزید ازخشم وعذاب خدای وبگذاریدآنچه زیادت‌است براصل مال « إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ » اگر شما مؤمنان‌اید ، حکم مؤمنان اینست بپذیرید و کاربندآن باشید ، ایشان بحکم خدای و رسول فروآمدند وفرمانبرداری‌کردند ، طلب اصل مال کردند وزیادتی براصل مال بگذاشتند .

فصل

چون الله تع ربوا بر جمله حرام کرد و آیت تحریم مجمل فرستاد ، **مصطفی** صلعم آنرا مفسر کرد و شرح آن بتفصیل باز داد ، درآن خبر که **عبادة‌بن الصامت** روایت کرد قال ـ سمعت **رسول‌الله** صلعم ینهی عن بیع‌الذهب بالذهب والفضة بالفضة والتمر بالتمر والبر بالبر والشعیر بالشعیروالملح بالملح الّاسواءً بسواءٍ عیناً بعین ، یداً بید ، واذااختلف الجنسان فبیعوا کیف شئتم یداً بید . » مفهوم خبرآنست که رباهم در نقد رود وهم در طعام ، اما در بیع نقد دو چیز حرام است : یکی بنسیه فروختن اگر زر فروشد بزر یا بسیم ، یا سیم فروشد بسیم یا بزر ، تا هردو درمجلس عقد حاضر نکنند ، و پیش‌ازآن که بایع و مشتری از یکدیگر جدا شوند میان ایشان تقابض نرود ، آن بیع درست نباشد و ربوا بود ، و دیگر چون بجنس خویش فروشد ، زر بزر یـا سیم بسیم زیادتی

حرام بود. نشاید که دیناری درست بدیناری وحبهٔ قراضه بفروشد، یا دیناری که صنعت و ضربش نیك بود بدیناری و حبهٔ که صنعت و ضربش بد بود بفروشد، بل که نیك و بد، شکسته و درست برابر باید، پس اگر جامهٔ بدیناری درست بخرد و آن جامه بدیناری ودانگی قراضه‌هم باوی فروشد، درست بود ومقصود حاصل‌شود. وزرهریوه(۱) که دروی نقره باشد نشاید بزرخالص فروختن، و نه بسیم خالص و نه بزر هریوه، بل که چیزی در میان باید کرد، وهرزرینه که‌زروی خالص نبود همچنین. وعقدمروارید که در وی زر بود نشاید بزر فروختن و جامهٔ که بزر بود همچنین، مگر که زر جامه آن قدر بود که اگر برآتش عرضه کنند چیزی از آن بحاصل نیاید که مقصود بود، این بیان بیع نقود است و بازنمودن کیفیت ربا در آن، و بیش‌ازین نگوئیم که درازشود.

اما طعام بطعام نشاید بنسیه فروختن اگرچه دوجنس باشد، بلکه هم درمجلس عقد باید که تقابل برود، لکن زیادتی شاید چون دوجنس بود، واگر یك جنس باشد چنانك گندم بگندم، یا جو بجو یاخرما بخرما، هم بنسیه فروختن نشاید، و نیز زیادتی نشاید، بل که برابر باید به پیمانه یابترازو، و برابری درهرچیز بدان نگاه دارند که عادت آن بود، وگوسپند بقصاب دادن بگوشت، و گندم بخباز دادن بنان، و کنجید وکوزمغز بعصاردادن بروغن این هیچ نشاید و بیع نه بندد. لکن اگر آن بدهد و این فراستاند و از یکدیگر بشرط خود حلالی خواهند ویرا مباح بود خوردن، و نشاید مویز بانگور فروختن و نه خرمای خشك برطب و نه انگور بانگور و نه رطب برطب و نه سر که بسر که ونه عسل بعسل و نه کنجید بروغن و نه گوسپند بگوشت و نه نان بآرد و نه آرد بآرد و نه گندم بآرد، از بهر آنك دربیع این طعامها مماثلت شرط است ومماثلت میان آن معلوم می نشود، ومماثلت برابری است چون معلوم می نشود که برابراند همچون زیادتی باشد در یك جانب، و زیادتی ربوا است، چنانك درخبر گفت «من زاداواستزادفقداربی.» و علی‌الجمله کار ربا، کاری دشخوار است صعب و دریافت آن دقیق و پرهیز کردن از آن فریضه. **ابن مسعود** گفت ـ الربوا سبعون باباً فدعوا ما یریبکم الی‌مالایریبکم ـ و **عمر خطاب** گفت ـ آخرما انزل‌الله عز وجل ـ آیات‌الربوا، و ان **النبی** صلعم مات

(۱) هریوه: بکسرتین ویاء مجهول و واو مفتوح زرخالص رائج (فرهنگ‌رشیدی)

قبل ان یستقصی علیهم، فذروا الربوا والریبة.

«فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَاْذَنُوا» - الآیه... ممدود ومقطوع قراءت **ابوبکر** است و **حمزه**، ومعنی آنست که از پس نکنید و ربا بنگذارید، چنانك فرمودیم، یکدیگر را آگاه کنید که شما جنگیان اید با خدا و **رسول خدا**، قراءة باقی «فَأْذَنُوا» مقصور وموصول بفتح ذال، میگوید آگاه بید «بِحَرْبٍ مِنَ اللّٰهِ وَ رَسُولِه». **ابن عباس** گفت روز قیامت رباخوار را گویند - خذ سلاحك للحرب - و یقال - حرب الله النار و حرب رسوله السیف. «وَ اِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُسُ اَمْوَالِكُمْ» و اگر توبه کنید از ربادادن و حکم الله برخود بپسندید، شماراست رأس المال خود، آنچه دادید بتمامی واستانید. «لاتَظْلِمُونَ» چنانك نه، شما ظلم کنید که طلب زیادت کنید «وَلاتُظْلَمُونَ» و نه ایشان بر شما ظلم کنند که از رأس المال چیزی بکاهند.

«وَ اِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ اِلٰى مَيْسَرَةٍ» - نظرة و نظرة بکسر ظا و سکون آن هردو زمان دادن است، و میسرة و میسره بفتح سین وضم آن توانائی است، قراءة **نافع** بضم سین است و قراءة باقی بفتح سین، و این حکم نه خود ربا راست که همه افام داران را هست علی العموم، میگوید - اگر افام داری افتد با ناتوانی و تنگ دستی او را زمان باید داد تا بتوان خویش رسد وموسر گردد. قال **رسول الله** صلعم «من انظر معسراً او ترك له، كان فی ظل الله وكنفه یوم القیمة.» وروی عنه صلعم «من شدد علی امری فی التقاضی اذا كان معسراً شدد الله عزوجل علیه فی قبره» وقال «من احب ان تستجاب دعوته وتكشف كربته فلییسر علی المعسر» وقال «من نفس عن مؤمن كربة من كرب الدنیا نفس الله عنه كربة من كرب یوم القیمة، ومن یسّر علی معسر یسر الله علیه فی الدنیا والاخرة، ومن ستر مسلماً ستره الله فی الدنیا والآخرة، والله فی عون العبد ما كان العبد فی عون اخیه.» بحکم آنکه رب العزه گفت:

«وَ اِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ اِلٰى مَيْسَرَةٍ» - رب المال را نرسد که مطالبت معسر کند بحق خویش، تا آنگه که او را یساری پدید آید و تواند که کار گزارد، پس چون یسار پدید آمد بروی لازم بود که حق صاحب حق باز دهد، واگر تواند که باز

دهد و ندهد، در شمار دزدان بود و بزهٔ وی عظیم، که مصطفی صلعم گفت « من ادان دینا و هو ینوی ان لایؤدّیه فهو سارقٌ » و قال « مامن خطیئة اعظم عندالله بعدالکبائر من ان یموت الرجل وعلیه اموال الناس دیناً فی عنقه لایوجدله قضاءٌ » و اگر کسی صلاح خودرا و نفقهٔ عیال‌را حاجت افتد باوام گرفتن، و اوام گیرد و در دل دارد که چون تواند باز دهد، مادام که آن اوام بر وی بود الله تع بعنایت و رعایت با وی بود، اینست معنی آن خبر که مصطفی گفت « ان‌الله مع الدّائن حتّی یقضی دینه مالم‌تکن فیما یکره‌الله عزوجل. » و کان عبدالله بن جعفر راوی هذاالحدیث یقول لخازنه: اذهب فخذلنابدین، فانّی اُکرهُ انْ ابیت لیلةً الّا والله معی منذ سمعت هذاالحدیث من رسول‌الله صلعم، و بدان که حقوق مردمان بر دوقسم است: یکی آنک واجب شود بعوض مالی، دیگر آن که واجب شود بی‌عوض مالی، وحکم هردو متفاوت است، اما آنچه بعوض واجب شود چنانک اوام دهد بکسی یا سلعتی بوی فروشد، اگر آنکس دعوی اعسار کند از وی نپذیرند، تا آنکه که بینتی شرعی اقامت کند بر اعسار خود، که اصل آنست که وی موسراست بقدر اوام که گرفت، و آن سلعت که خرید، تا آنکه که اعسار به‌بیّنت درست کند، وقسم دیگر آنست که بی‌عوض مالی واجب شود، چنانک مهر زن‌وضمان دیگری کردن بمالی که بر وی است، اینجا اگر دعوی اعسار کند از وی پذیرند، که اصل نایافت است و ناتوانی، تا آنکه که صاحب حق بیّنتی شرعی اقامت کند بر یسار وی.

« وَ اَنْ تَصَدَّقُوا خَیْرٌ لَکُمْ » ـ قرائة عاصم تخفیف صاداست؛ باقی بتشدید خوانند، و اصل آن تتصدقوا است، تشدید صاد از تا است که درو نهان شد ادغام‌را، و آن تاء دوم است و تخفیف صاد از حذف این تا است. « اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ » ـ ای ان کنتم تصدقون بثواب‌الله فی‌الآخرة، میگوید اگر آنچه بر آن معسر ناتوان دارید بصدقه‌بوی بخشید آن‌شمارا بهتر بود، اگر وعدهٔ خدای در ثواب آن‌جهانی براست‌میدارید و میدانید که الله آن بپسندد و پاداش بنیکی دهد.

النوبة الثالثة ـ قوله تع: « لَیْسَ عَلَیْكَ هُدٰیهُمْ » ـ جل اله العظیم، وتعالی الواحدالصمدالقدیم، لااله الّا هو رب‌العرش‌الکریم. بزرگ است وبزرگوار، خداوند

کردگار ، جبار کامگار ، رسنده بهر چیز و دانا بهر کار ، پاك از انباز و بی‌نیاز از یار ، خود بی یار وهمهٔ عالمرا یار ، دارندهٔ هرکس سازندهٔ هر چیز ، کننده هر هست چنانکه سزاوار ، نه در پادشاهی او را وزیر ، نه درکاردانی او را مشیر ، نه در کردگاری او را نظیر ، خود پادشاهست و خود داور ، گشایندهٔ هردر ، آغاز کنندهٔ هرسر ، دل که گشاید خود گشاید ، بچشمها حق خودآراید ، راه که نماید خود نماید . خطاب آمد بآن‌مهتر کائنات ، نقطهٔ دایرهٔ حادثات ، زین زمین و سموات ، که ای مهتر ! کلاه دولت بر فرق نبوت تو نهادیم ، و عالمیانرا متابعت تو فرمودیم ، وکارها همه در پی تو بستیم ، و آئین هردوسرای در کوی توپیوستیم ، مقام محمود جای تو ، لواءِ معقود نشان شرف تو ، حوض مورود وعده گاه نواخت تو ، این همه ترا دادیم و دریغ نداشتیم ، اما هدایت بندگان و تعریف ایشان نه کار تو است ، از تو برداشتیم . « لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَيهُمْ » تو ایشانرا خوانندهٔی ومن ره نماینده ، تو ایشانرا بیم دهنده‌ی ومن سزای ایشان بایشان‌رساننده! این هدایت وضلالت بندگان ، و این‌سعادت و شقاوت ایشان ، کار الهیت ماست ، کس‌را با ما در آن مشارکت نه ، و ما را در آن حاجت بمشاورت نه ، اگر بمراد تو بودی تا از عمّ **قرشی** پسر نیامدی به **بلال حبشی** نرسیدی ، این **بلال** نواختهٔ ما ، ودرویشی و بی حسبی ویرا زیان نه ، و این دیگر راندهٔ ما و حسب و نسب قریش او را سود نه ، آن مهتر عالم و سید ولد آدم صلعم بر بالین عم خود نشسته بود و میگفت - یا عم چه باشد اگر کلمه‌ی بگوئی بحق ، تا فردا مرا حجتی بود بنزدیك الله . وعم میگفت - یا **محمد** من صدق تو میدانم ، لکن دردل خود ازین حدیث نفرتی می‌بینم چه سود دارد که بزبان بگویم ودل ازآن بی‌خبر بود . آری ، عروس معرفت نه هرجای نقاب تعزز فرو گشاید ، که نه هر کس را کفو خود شناسد ، نه هرجای سرای و مسکن اوست ، نه هر کوئی مخیم جلال اوست ، نه هر سری شایستهٔ وصال اوست ،

نه هر طللی نشانهٔ تیر بود ، نه هر بازی سزای نخجیر بود .

« لِلْفُقَراءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ » الآية . . . - وصف الحال درویشان صحابه است و بیان سیرت ایشان ، و تا بقیامت مرهم دل سوختگان و شکستگان ، اول

صفت ایشان اینست که : « أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللهِ » ای وقفوا علی حکم‌الله ، فاحصروا نفوسهم علی طاعته ، و قلوبهم علی معرفته ، و ارواحهم علی محبته ، واسرارهم علی رؤیته. بحکم‌الله فرو آمدند و بدان رضا دادند و استقبال فرمان کردند ، نفس را بر طاعت داشته ، و دل با معرفت پرداخته ، و روح با محبت آرام گرفته ، و سر در انتظار رؤیت مانده ، بحکم آن که رب العزة گفت « لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ » ـ چندان شغل افتاد ایشانرا بحق که نه با خلق پرداختند و نه با خود ، نه در طلب روزی گام زدند ، نه دل بر کسب و تجارت نهادند ، همانست که گفت جل جلاله « لاتلهیهم تجارة ولابیعٌ عن ذکرالله » جوانمردانی که یاد الله ایشانرا شعار و مهرالله ایشانرا دثار ، بر درگاه خدمت ایشانرا آرام و قرار ، همت شان منزه از اغیار ، جمال فردوس اند وزین دارالقرار ، لختی مهاجر ، لختی انصار « يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ » گوئی بی نیازانند و در شمار توانگرانند ، که با اختلال حال و ضرورت افتقار که دارند هرگز سؤال نکنند ، نه از خلق و نه از حق ، سؤال نا کردن از خلق عین توکل است ، و توکل مرتبت دار ایشان ، و سؤال نا کردن از حق حقیقت رضاست ، و میدان رضا منزلگاه ایشان ، همین بود حال **خلیل** ، که او را گفتند از حق سؤال کن ، گفت ـ حسبی من سؤالی علمه بحالی ـ و **عبدالله مبارك** را دیدند که میگریست ، گفتند چه رسید مهتر دین را ؟ گفت امروز از خدای عزوجل آمرزش خواستم ، پس با خود افتادم که این چه فضولی است که من کردم ! او خداوندست و من بنده ، هرچه خواهد کند با بنده ، و آنچه باید دهد ، نه در خواست تا بیدارش کنند ، یا از کار غافل تا آگاهی دهند. **جنید** قدس‌الله روحه گفت ـ وقتی برزبانم برفت که ـ اللهم اسقنی ، ندائی شنیدم که تدخل بینی وبینك یا **جنید** ؟ این صفت قومی است که بعالم تحقیق رسیده‌اند و از جام وصال شربتی چشیده و از مشغلهٔ خلق و نفس باز رسته . اما آنکس که وی را این حال نیست ، و باین مقام نرسیده ، راه وی آنست که دست در دعا زند و رستگاری خود از حق بخواهد ، که سؤال او را مباح است ، و دعا در حق وی عین عبادت .

« تَعْرِفُهم بِسِيماهُم » ــ نه هر دیدۀ ایشانرا بیند ، نه هر سری ایشانرا شناسد ، کسی ایشانرا بیند و شناسد که هم بصر نبوت دارد ، و هم بصیرت حقیقت . بصر نبوت از نور احدیت است ، و بصیرت حقیقت از برق ازلیت . **مرتعش** گفت ـ سیماءِ ایشان غیرت ایشان است بر فقر خود ، و ملازمت ایشان با اضطرار و انکسار خود ، گوهر درویشی بحقیقت بشناختند و سر آن بدانستند و بجان و دل باز گرفتند ، و یك ذره از آن بدنیا و عقبی بنفروختند . استاد **بو علی** درویشی را دید لایئی در دوش گرفته ، پاره پاره برهم نهاده و برهم بسته ، برسبیل مطایبت گفت ـ ای درویش این بچند خریدی ؟ درویش گفت ـ این بکل دنیا خریدم و یك رشته از آن بنعیم عقبی میخواهند و نمی‌دهم . آری روشنائی گوهر فقر جز بنور نبوت و روشنائی ولایت نتوان دید . **مصطفی** صلعم بنور نبوت جمال فقر بدید و سرّ آن بشناخت ، فقر را بر دنیا وعقبی اختیار کرد ، دنیارا گفت ـ « عرض علیّ ربی ان یجعل لی بطحاء مکة ذهباً ، فقلت لا یارب ولکن اشبع یوماً واجوع یوماً » واز نعیم عقبی دل برداشت وچشم بر آن نه گماشت ، تارب العزة ویرا درآن بستود ، گفت « مازاغ البصر وماطغی » واگر شرف فقر خود آن بودی که **مصطفی** را صحبت فقراء فرمودند گفتند ، ولاتعد عیناك عنهم ، خود تمام بودی . واینجا تعبیه‌ایست که آنرا سر الاسرار گویند ، جز خاطر صدیقان بدان راه نبرد ، وحقیقت آن سر ازین خبر معلوم شود که : « من سره ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف » .

شیخ الاسلام انصاری قدس الله روحه گفت ـ درهر کس چیزی پیداست ، در عالم دین پیداست ، در عارف نور مولی پیداست ، در محب فناء کون پیداست ، در صوفی پیداست آنچه پیداست ، باین زبان نشان دادن از آن ناید راست .

سیارۀ عشق را منازل مائیم	زاشکال جهان نقطۀ مشکل مائیم
چون قصۀ عاشقان بیدل خوانند	سر قصۀ عاشقان بیدل مائیم

« وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللّٰهَ بِهِ عَلِيمٌ » ــ اینجا چنین گفت ودر آخر آیت اول گفت « وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ » ارباب حقائق

میان دو آیت لطیفهٔ نیکو دیده اند گفتند بندهٔ که در راه خدا هزینه کند، آن انفاق وی برادو وجه است: یکی آنك نظر بمقصود خود دارد، ودر تحصیل ثواب خود کوشد، از دوزخ ترسد و طمع ببهشت میدارد، انفاق وی و ثواب وی آنست که الله گفت: « وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ » ــ وجه دیگر آنست که در آن انفاق نظر بدرویش دارد وآسایش وی جوید وبحق وی کوشد وحظ خود در آن نبیند، این حال عارف است، چون زحمت ثواب خویش درین انفاق ازمیان بر گرفت، لاجرم رب‌العزة نیز تعرض ثواب نکرد وباین نواخت عظیم او را گرامی کرد و گفت « وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ » ــ من که خداوندم خود دانم که این بنده‌را چه باید داد و چه باید ساخت، والیه‌الاشارة بقوله « اعددت لعبادی‌الصالحین مالا عینٌ رأت ولا اذنٌ سمعت، ولاخطر علی قلب بشرٍ ».

« اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ » ــ الایة. . . ــ مادام لهم مالٌ لم یفتروا ساعةً من انفاقه لیلاً و نهاراً، فاذا نفدالمال لم یفتروا من شهوده لحظةً لیلاً و نهاراً، این چنانست که گویند.

مال و زر و چیز رایگان باید باخت   چون کار بجان رسید جان باید باخت

مال‌درراه دین بروفق شریعت خرج کردن کار مؤمنانست؛ جان درمشاهدهٔ جلال و جمال مولی از روی حقیقت بذل کردن کار جوانمردانست، جهد بندگی از بندگان اینست! سزای خدا و کرم الهی درحق بندگان چیست!

« إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ » ــ الی قوله « لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ » ــ ای‌ان‌الذین کانوالنا یکفیهم مایجدون منا، فانالانضیع اجرمن احسن عملاً، من‌التجأ الی سدة کرمنا آویناه الی ظل نعمنا، من‌وقع علیه غبرة طریقنالم تقع علیه قترة فراقنا، من‌خطاخطوةً الینا وجد منحةً لدینا. ای هر که بما پیوست، ازشبیخون قطیعت بازرست، ای هر که دل در کرم مابست رخت

از حجرهٔ غمان بربست ، ای هر که مارا دید ، جانش بخندید ، بما رسید او که در خود برسید ، و او که درخود برسید ، چه گویم که چه دید وچه شنید.

پیر طریقت گفت ـ الهی این همه نواخت از تو بهرهٔ ماست ، که در هر نفسی چندین سوز و نورعنایت توپیداست ، چون تومولی کراست ، وچون تودوست کجاست وبآن صفت که توئی‌خود جز زین نه‌رواست ، این‌همه نشانست،آئین فرداست ، این‌خود پیغام است وخلعت برجاست ، خلعت آنست که گفت « لَهُم اَجْرُهُم عِنْدَ رَبِّهِم وَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِم وَلَاهُم يَحْزَنُونَ » ـ باش تافردا که آن اجر کریم ونواخت عظیم که ازبهر تو نزدیك خود دارد بیرون دهد، آن‌نعمت بیکران وپیروزی جاویدان ، درمجمع روح و ریحان ومیقات وصل جانان.

کی‌خنددا اندر روی‌من بخت‌من‌ازمیدان‌تو! کی‌خیمه‌ازصحراء جانم‌بر کندهجران‌تو!

عجب کاریست کاراین درویش! **جبرئیل** باششصد پرطاوسی نتوانست که یك‌قدم باآن مهتر عالم صلعم از ورای سدره بردارد واین درویش گدا دست ازدامن وی بندارد تا باوی پای برعرش مجید ننهد . اما میدان که این بستاخی نه امروزینه است ، که این دیرینه‌است ، درعهد ازل که بنیاد دوستی‌می‌نهاد ، ارواح درویشان درمجلس‌انس بربساط انبساط یك جرعه شراب « يُحِبُّهم وَيُحِبُّونَه » نوش‌کردند وبدان‌بستاخ‌شدند ، مقربان ملأ اعلی گفتند ـ اینت عالی همت قومی که ایشانند ! ما باری ازین شراب هرگز جرعهٔ نچشیدیم ونه شمهٔ یافتیم ! وهای وهوی ارواح این گدایان درعیوق افتاده که :

اول تو حدیث عشق کردی آغاز اندرخور خویش کار مارا می‌ساز

ما کی گنجیم در سرا پردهٔ راز لافیست بدست ما و منشور نیاز

النوبة‌الاولی ـ قوله تعم : « وَاتَّقُوا يَوْماً » ـ بپرهیزید از روزی « تُرْجَعُونَ فِيهِ اِلَى اللّٰه » که باخدای برند شمارا درآن‌روز « ثُمَّ تُوَفَّي كُلُّ نَفْسٍ مَاكَسَبَتْ » وانگه بسپارند تمام بهر تنی پاداش آنچه کرد « وَهُم لَايُظْلَمُونَ ۲۸۱ » وازهیچکس مزد نکاهند .

« یا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا » ــ ای ایشان که بگرویدند « اِذاتَدایَنْتُم بِدَیْنٍ » چون بایکدیگر افام دهید وستانید« اِلی اَجَلٍ مُسَمًّی »تازمانی نامزد کرده « فَاکْتُبُوهُ » آنرا بنویسید « وَلْیَکْتُبْ بَیْنَکُم » وفرمودم تابنویسد میان‌شما « کاتِبٌ بِالْعَدْلِ » دبیری بداد وراستی که درآن چیزی فرو نگذارد « وَلا یَأْبَ کاتِبٌ » و سرباز نزند دبیر « اَنْ یَکْتُبَ » که آنرا بنویسد « کَما عَلَّمَهُ اللّٰهُ » چنانك‌الله ویرا درآموخت « فَلْیَکْتُبْ » تا بنویسد « وَلْیُمْلِلِ الَّذی عَلَیْهِ الْحَقُّ » وفرمودم تاآنکس بردهد و املا کند بردبیر که مال بروی است « وَلْیَتَّقِ اللّٰهَ رَبَّهُ » وفرمودم تااین املا کننده از خداوند خویش بترسد « وَلا یَبْخَسْ مِنْهُ شَیْئًا » وآنچه بروی است چیزی نکاهد در املا کردن ، « فَاِنْ کانَ الَّذی عَلَیْهِ الْحَقُّ » اگر آنکس که مال بروی بود « سَفیهاً اَوْضَعیفاً » سست خرد بود یا کودکی یازنی نادان بود « اَوْلا یَسْتَطیعُ اَنْ یُمِلَّ هُوَ » یا کسی بود که املا نداند کرد یانتواند کرد « فَلْیُمْلِلْ وَلیُّهُ بِالْعَدْلِ » فرمودم تاقیم او ویرا املا کند براستی وداد « وَاسْتَشْهِدُوا شَهیدَیْنِ مِنْ رِجالِکُمْ » و گواه‌بودن خواهید دو گواه از مردان خویش « فَاِنْ لَمْ یَکُونا رَجُلَیْنِ » اگر آن دو گواه مردان نباشند « فَرَجُلٌ وَامْرَأَتانِ » یك‌مرد و دو زن باید « مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَداءِ » ازآنك بپسندید از گواهان « اَنْ تَضِلَّ اِحْدٰیهُما » تا آنکه که یکی از آن دو زن گواهی فراموش شود بروی « فَتُذَکِّرَ اِحْدٰیهُمَا الْاُخْری » آن دیگر زن گواهی برویاد کند « وَلا یَأْبَ الشُّهَداءُ » وفرمودم تاسرباز نزنند گواهان « اِذا ما دُعُوا » آنکه که ایشانرا باگواهی خوانند « وَلا تَسْئَمُوا اَنْ تَکْتُبُوهُ » و سیری میارید از آنچه آنرابنویسید « صَغیراً اَوْکَبیراً اِلی اَجَلِهِ » اگر خرد بود و اگر

بزرك آن مال تا گه آن « ذٰلِكُمْ اَقْسَطُ عِنْدَاللّٰهِ » این چنین راست تر است بنزدیك الله « وَ اَقْوَمُ لِلشَّهٰادَةِ » و بپای کننده‌تر بود و دارنده‌تر گواهی دادن را « وَ اَدْنىٰ اَلاّ تَرْتٰابُوا » چون‌شما که گواهان باشید نوشتهٔ دارید نزدیکتر بود وسزاتر که درپاد درشاك بیفتید « اِلاّ اَنْ تَكُونَ تِجٰارَةً حٰاضِرَةً » مگرکه بازرگانی بود دست بدست آخریان وبهای هردوحاضر « تُديرُونَهٰا بَيْنَكُمْ » که میگردانیدآن ستد و داد را در میان خویش « فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنٰاحٌ اَلاّ تَكْتُبُوهٰا » نیست برشما تنگئی که ان را ننویسید « وَاَشْهِدُوا اِذٰا تَبٰايَعْتُمْ » و درستد و داد که با یکدیگر کنید برآن گواه کنید « وَلاٰ يُضٰارَّ كٰاتِبٌ وَلاٰ شَهيدٌ » و فرمودیم تا دبیر را و گواه را نرنجانند و نشتابانند اگر دست درکاری دارند ازآن خود ، « وَاِنْ تَفْعَلُوا » واگر کنید بخلاف آنچه فرمودیم « فَاِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ » آن‌بشما نافرمانی است وبیرون شدن ازراستی « وَاتَّقُوا اللّٰهَ » و بپرهیزید از خشم خدای « وَيُعَلِّمُكُمُ اللّٰهُ » ودرشما می‌آموزدالله ، « وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْئٍ عَليمٌ[۲۸۲] » وخدای بهمه چیز داناست .

« وَاِنْ كُنْتُمْ عَلىٰ سَفَرٍ » ـ و اگر در سفری باشید « وَلَمْ تَجِدُوا كٰاتِبًا » ونویسندهٔ نیابید « فَرِهٰانٌ مَقْبُوضَةٌ » گروگانها بایدستد « فَاِنْ اَمِنَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا » اگرکسی ازشما کسی‌را امین کند وامانت بروی نهد « فَلْيُؤَدِّ الَّذِى اؤْتُمِنَ »فرمودم تا بازدهد آنکس که استوار داشتند او را وامین گرفتند « اَمٰانَتَهُ » امانت خویش که ستد و امانت او که فراوی داد « وَلْيَتَّقِ اللّٰهَ رَبَّهُ » و گفتم این امانت دار را که از خداوند خویش بترس واز خشم وی بپرهیز « وَلاٰ تَكْتُمُوا الشَّهٰادَةَ » و گواهی پنهان مدارید که شما را گواه کرده باشند و گواهی پنهان دارد « وَمَنْ يَكْتُمْهٰا » وهر که

ویرا گواه کرده باشند و گواهی پنهان دارد «فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ» او آنکس است که بزهمند است دل او «وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ ۲۸۳» وخدای بآنچه شما میکنید داناست.

النوبة الثانية ـ قوله تع: «وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ» ـ **ابوعمرو** **یعقوب** «تَرْجِعُونَ» بفتح تا و کسر جیم خوانند، معنی آنست که بترسید از روزی که شما در آن روز با الله گردید. باقی «تُرْجَعُونَ» بضم تا وفتح جیم خوانند، یعنی که شمارا درآن روز با الله برند: «ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ» پس هر تنیرا پاداش آنچه کرد در دنیا، اگر نیکی کرد واگر بدی، اگر درصلاح کوشید و اگر درفساد، پاداش آن بتمامی بوی دهند «وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ» و از آن هیچ بنکاهند. **انس مالك** رض روایت کرد از **مصطفی** صلعم قال «ان الله لا يظلم المؤمن حسنة يثاب عليها الرزق في الدنيا و يجزى بها في الآخرة، واما الكافر فيطعم بحسناته في الدنيا، حتى اذا افضى الى الآخرة لم تكن له حسنة يعطى بها خيراً.» وروی **ابن عباس** قال ـ قال **رسول الله** صلعم «ان الله تعالى كتب الحسنات والسيئات، من همّ بحسنة فلم يعملها كتبت له حسنة، فان عملها كتبت عشراً الى سبعمائة الى اضعاف كثيرة و من هم بسيّئة فلم يعملها كتبت له حسنة، فان عملها كتبت واحدة، او محاها الله عزوجل ولا يهلك على الله تع الا هالك» مفسران گفتند پسین آیت از آسمان این آیت آمد، **جبرئیل** گفت ـ ضعوها على رأس ثمانين ومأتين من سورة البقرة ـ و **مصطفی** صم بعد از آن هفت روز بزیست، و گفته‌اند بیست ویك روز پس از آن بزیست، و گفته‌اند هشتادویك روز. **ابن عباس** گفت ـ پسین آیات که از آسمان فروآمد این بود وآخر سورة النساء «واليوم اكملت لكم دينكم» «ولقد جاءكم رسول من انفسكم» ومفسرانرا خلافست که آخر تر کدام بود، **ابی کعب** گفت آخر تر «لقد جاءكم رسول» بود. **براء عازب** گفت «يستفتونك» بود، **سدی و ضحاك** و جماعتی گفتند «واتقوا يوماً ما ترجعون فيه الى الله» بود.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدَيْنٍ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى» الآية...

این آیت دلیل است که سلم دادن درشرع جایز است، همان سلم که **مصطفی** صلعم شرح داد وبیان کرد و گفت «اسلفوا فی کیل معلوم و وزن معلوم وأجل معلوم». **ابن عباس** گفت- اشهد ان السلف المضمون الی اجل مسمیً قد احلّه الله فی کتابه و اذن فیه، فقال «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدَيْنٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى» ـ معنی سلم و سلف هردو یکسانست، و درعقد سلم نه شرط است: اول آنك در وقت عقد گوید- این سیم یا این زر یا این جامه بسلم بتو دادم بچندین گندم یا بچندین جو یا بچندین ابریشم، یا آنچه بود و صفت کند آن گندم و جو و ابریشم، و هر صفت که مقصود بود و قیمت بدان بگردد، و در عادت بآن مسامحت نرود، همه بگوید تا معلوم شود. وآنکس که سلم بوی میدهد، گوید- فرا پذیرفتم، واگر بجای لفظ سلم گوید- ازتو خریدم چیزی بدین صفت هم روا بود. شرط دوم آنست که آنچه فرادهد، بگزاف ندهد، بل که وزن و مقدار آن معلوم کند. شرط سوم آنك هم درمجلس عقد رأس المال تسلیم کند. شرط چهارم آنك در چیزی سلم دهد که بوصف معلوم گردد چون حبوب و پنبه و ابریشم و جامه و میوه و گوشت و حیوان، اما هرچه معجون بود، یا مرکب از چند چیز که مقدار آن معلوم نشود، چون غالیه و کمان و کفش و موزه و نعلین و مانند آن سلم در آن باطل بود که وصف نپذیرد. ودرست آنست که سلم درنان رواست اگرچه آمیخته است به نمك وآب، که آن مقدار نمك وآب مقصود نیست وجهالت نیارد. شرط پنجم آنست که اگردین مؤجّل بود وقت حلول اجل باید که معلوم بود. اگر گوید تا نوروز و نوروز معروف باشد، یا گوید تاجمادی درست بود وبراول حمل کنند. شرط ششم درچیزی سلم دهد که در وقت عقد موجود بود، اگر آن دین حال بود، پس اگر دین مؤجل بود بوقت حلول اجل باید که موجود بود، و اگر در میوه سلم دهد تا وقتی که درآن میوه نرسیده باشد باطل بود. شرط هفتم آنك جای تسلیم معین کند بشهر یا بروستا، واحتراز کند از هرچه درآن خصومت و خلاف رود. شرط هشتم آنك بهیچ عین اشارت نکند نگوید انگور فلان بستان، یا گندم این زمین، که این باطل بود، اگر گوید از میوهٔ فلان شهر این روا باشد. شرط نهم آنست که سلم در چیزی که عزیزالوجود و نایافت

بود ندهد ، چون لؤلؤ نفیس و کنیزک آبستن ، و کنیزک نیکو با فرزند بهم ، وهرچند بر این اصول تفریعات بسیارست ، اما شرط ما اختصارست . وآنچه درمعاملات مهم‌است بدان اشارتی کرده شد ، اگر کسی را زیادتی شرح باید ، بکتب فقه نشان باید داد .

« یا اَیُّهَاالَّذینَ آمَنُوا اِذا تَدایَنْتُمْ بِدَیْنٍ » ـ تداین و مداینة با یکدیگر افام دادن و ستدن است ، ادان یدین ، افام داد ، ادان بدان افام‌ستد. بعد ازآنك تداینتم گفته بود « بدین » درافزود تا گمان نیفتد که این تداین بمعنی ـ مجازاة ـ است ، بل که بمعنی معاطات است افام دادن وستدن . فاکتبوه یعنی الدّین الی‌ذالك‌الاجل . خلافست میان علما که این امر و جوب است یا امر تخییر و اباحت . قومی گفتند که امر وجوب است ، و این نبشتن فرض است ، وهمچنین اشهاد گفتند که فرض‌است ، چنانك الله گفت: « واشهدوا اذا تبایعتم » و دلیل قول وجوب از خبر آنست که **رسول** صلعم گفت « ثلثة یدعون‌الله فلا یستجاب لهم . رجل کان له‌دین فلم یشهد ، و رجلٌ اعطی‌سفیهاً مالاً وقد قال تع : « ولا تؤتواالسفهاءاموالکم » ورجلٌ کانت عنده امرأةٌ سیئةُ الخلق فلم یطلّقها» و قول بیشترین مفسران آنست که این در ابتداء اسلام فرض بود پس منسوخ شد ، بآنچه گفت : « فَاِنْ اَمِنَ بَعْضُکُم بَعْضاً فَلْیُؤَدِّالَّذی اؤْتُمِنَ اَمانَتَهُ » اما امروز حکم این کتابت و اشهاد در انواع بیاعات براستحباب است نه بروجوب ، اگر خواهد کند واگر خواهد نه .

« وَلْیَکْتُبْ بَیْنَکُمْ » ـ ای بین‌البایع‌والمشتری‌والمستدین‌والمدین « کاتِبٌ بِالْعَدْلِ » ای بالحق والانصاف ، لایزید فی‌المال والاجل ولاینقص منهما ، ولایأب کاتب ان یکتب کما علّمه‌الله ، **ضحاك** گفت ـ در ابتداء اسلام بر دبیر واجب بود این نبشتن چون از وی درخواستندید ، وهمچنین بر گواه واجب بود ، پس منسوخ شد بآنچه گفت « وَلا یُضارَّ کاتِبٌ وَلا شَهیدٌ » میگوید « وَلا یَأْبَ کاتِبٌ » مبادا که سرباز زند

دبیر از نبشتن ، چنانك الله ویرا درآموخت وباوی فضل کرد و بر دیگران افزونی‌داد بدبیری ، پس گفت « وَلْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ » املال و املایکی است ، میگوید تا آنکس که دین بر وی است املا کند و بزبان اقرار دهد بر خویشتن و از خدای بترسد ، و از آنچه بر وی است از مال در املا کردن و اقرار دادن هیچ چیز بنکاهد . بخس نقص است چنانك گفت « وهم فيها لا يبخسون » .

« فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهاً » ـ سفیه جامهٔ باشد بد بافته وسست ، می گوید ـ اگر آنکس که بروی مال باشد نادان و نازیرك و سست خرد بود ، طفلی بود نا رسیده ، « أَوْ ضَعِيفاً » یا جاهلی نادریابنده ، « أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هو » یا خود نتواند که املا کند که لال بود بی زبان « فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ » الله میگوید ـ فرمودم تا قیم ایشان یا میراث دارایشان ، یا آنکس که بجای ایشان بود املا کند و بر دبیر دهد براستی و انصاف . « وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ » ای واشهدوا شاهدین « مِنْ رِجَالِكُمْ » ای من اهل ملتکم ، و دو گواه خواهید تابرشما گواه باشند در آن معاملت که کردید. آنکه گفت : « مِنْ رِجَالِكُمْ » از مردان شما که اهل اسلام اید ، یعنی که تادانند که گواه مسلمان باید .

« فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ » ـ نگفت فان لم یکن رجلان ، که آنکه تامرد بودی گواهی زن روا نبودی . گفت : « فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ » معنی آنست که این دو گواه اگر نه مردان باشند که مردی و دو زن باشد ، باوجود مردان‌هم روا باشد « مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ » ازین گواهان که‌شمابپسندید بعدالت وثقت ازمردان و زنان . جای دیگر ازین گشاده تر گفت « و اشهدواذوی عدل منکم » .

فصل فی الاشهاد

بدانك اشهاد درعقود معاملات‌است یا درعقود مناکحات ، اما درعقودمناکحات :ـ بمذهب **شافعی** اشهاد فرض است . **مصطفی** صلعم گفت « کل نکاح لم یحضره اربعة

فهو سفاح: - خاطبٌ و ولیٌ و شاهدان.» و روی انه قال « لانکاح الّا بولی و شاهدی عدل.» و در عقود معاملات مستحب است و امر در آن امر ندب و استحباب است، نه امر فرض وایجاب. و درجمله - اهل شهادت ده کس اند: اول بالغ که کودك را شهادت نیست. ودیگر عاقل که دیوانه را نیست. سدیگر آزاد که بنده را نیست، اگرچه قنّ باشد واگر مکاتب، یا بعضی آزاد وبعضی بنده، بهیچ وجه ایشانرا شهادت نیست. چهارم مسلمان که کافررا نیست، نه بر کافر و نه بر مسلمان. پنجم دریابندهٔ قوی حفظ که مغفلرا نیست اگرچه عاقل بود. ششم عدل که فاسق را نیست، وعدل اوست که از کبائر پرهیز کند، وطاعات وی برصغائر غلبه دارد. هفتم کسی که با مروّت بود که بی‌مروّت‌را شهادت نیست. و بی‌مروّت آنست که درمیان بازارطعام خورد و باك ندارد، یانه برزیّ معتاد خود بیرون آید. هشتم کسی که ویرا درآن شهادت حظی نبود، نه جذب منفعت نه دفع مضرت، ازین جهت شهادت فرزند پدررا مقبول نیست، ونه شهادت پدرفرزندرا، ونه شهادت خصم برخصم ونه دشمن بردشمن، و نه درمحل تعصب و کینه. قال النبی صلعم « لایجوز شهادة خائنٍ ولازانٍ ولاخائنةٍ ولازانیةٍ ولاذی غمزٍ علی اخیه.» نهم کسی که برسنت وجماعت بود، که شهادت اهل اهواء وبدعت داران مردوداست. دهم آنك مرد باشد، که شهادت زن در بعضی احکام چون حدود و نکاح و طلاق و عتاق و رجعت و وصیت و توکیل و قتل عمد مردود است. اما در بیع و اجارت و رهن و ضمان وهبه و هرچه سر با مال دارد، گواهی زنان با مردان در آن مقبول است. و آنچه مردانرا بر آن اطلاع نبود، چون عیب زنان و ولادت و رضاع، شهادت زنان محض درآن مقبول است، چهارزن بجای دومرد. وحقوق مردم که ثابت میشود درشرع بدو مرد عدل یا بیك مرد و سوگند خصم ثابت شود. و عماد شهادت معرفت است. **رسول خدای** را پرسیدند که گواهی چون دهیم « فقال تری الشمس؟ قال نعم قال « علی مثلها فاشهد اَوْ دَعْ » و فی الخبر « اکرموا الشهود فان الله یستخرج بهم الحقوق و یدفع بهم الظلم ».

« اِنْ تَضِلَّ اِحْدیٰهُمٰا فَتُذَکِّرْ » - قراءة **حمزه** است کسر الف در اول و رفع را

درآخر برمعنی شرط وجزا، دیگران همه بفتح الف خوانند ـ «أَنْ تَضِلَّ» و نصب راء «فَتُذَكِّرَ .» وقراءة مکی و بصری «فَتُذْكِرَ» مخفف است و قراءة دیگران بتشدید کاف، ودرمعنی تفاوت نیست که ـ ذکّر واذکر ـ هردو یکسانست چون ـ نزّل وانزل ـ و کرّم و اکرم . و ضلال اینجا بمعنی نسیان و غلط است چنانك آنجا گفت «لایضلّ ربی ولاینسی» ومعنی الآیه ـ فرجلٌ و امرأتان کی تذکر احدیهما الأُخری ان ضلت میگوید تا آنکه که یکی ازآن دو زن گواهی فراموش کند، آن دیگر زن با یادوی دهد . «وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا» ـ این‌هم در تحمل است وهم درادا ، اما در تحمل مخیراست و در اداء فرض کفایت ، مگر که در عدد گواهان قلت باشد کـه آنکه اداء فرض عین بود . میگوید ـ فرمودم تا گواهان سرباز نزنند ، آنکه که ایشانرا با گواهی‌خوانند . روی‌ان النبی صلعم قال‌فی‌تفسیر هذه‌الآية «لایأب‌الشاهد اذا اشهد علی شهادة یدعی الیها ان یقوم بها»

ثمّ‌قال: «وَلَا تَسْأَمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ» ـ ای لایمنعکم‌الضجروالملال ان تکتبوا ماشهد تم علیه من‌الحق ، صغرام کبر الی اجل الحق «ذَٰلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ وَأَقْوَمُ لِلشَّهَادَةِ» ـ ای‌الکتابة اعدل عندالله‌فی‌حکمه وابلغ فی‌الاستقامة للشهادة ، لان‌الکتاب یذکّرالشهود ، فیکون لشهادتهم «أَقْوَمُ وَأَدْنَىٰ أَلَّا تَرْتَابُوا» ای‌اقرب الی ان‌لا تشکّوافی مبلغ‌الحق والاجل «إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً» بنصب عاصم‌خواند ازبهرآن که او ـ کان ـ اینجا ناقصه مینهد که بخبرش حاجت بود و «تجارَةً» بنصب خبراوست، و «حَاضِرَةً» صفت تجارت باشد ، واعراب صفت چون اعراب موصوف بود، و اسم کان بدین قراءة مضمر است وآن مداینه است یا مبایعه . وتقدیرش چنان است که الّا ان تکون المداینة والمبایعة تجارةً حاضرةً ـ باقی قراء «تِجَارَةٌ حَاضِرَةٌ» برفع خوانند، که ایشان کان بمعنی ـ وقع ـ می‌نهند ، وچون چنین بود تامّه باشد وخبر

نخواهد، ومابعد آن بفعل خویش برفع بود تقدیره ـ الا ان تقع تجارةٌ ـ واین همچنانست که آنجا گفت « وَ اِنْ کانَ ذُو عُسْرَةٍ » ای وان وقع معسر. پس « تِجارَةٌ » بدین قراءة مرتفع است بفعل خود وفعلش تقع است و « حاضِرَةٌ » صفت اوست.

قوله: « وَ اَشْهِدُوا اِذا تَبایَعْتُمْ » ـ این اشهاد که میفرماید منسوخ است بآن آیت که گفت « فَاِنْ اَمِنَ بَعْضُکُمْ بَعْضاً فَلْیُؤَدِّ الَّذِی اؤْتُمِنَ اَمانَتَهُ » « وَلا یُضارَّ کاتِبٌ وَلا شَهِیدٌ » ـ یُضارَّ ـ بمعنی فاعل بود وبمعنی مفعول بود، بمعنی فاعل آنست ـ که دبیر را فرمودم تا نرنجاند که او را گویند بنویس، نپیچد و از حق و داد ونصیحت چیزی نکاهد، و بمعنی مفعول « وَلا یُضارَّ کاتِبٌ » فرمودم تا این دبیررا نرنجانند، اگر دست در کاری دارد از آن خود اورا نشتابانند، واگر مزد خواهد مزد از وی باز نگیرند. « وَلا شَهِیدٌ » فرمودم گواه را تا نرنجاند ونه گزاید، که بگواه بودن خوانند آید وچون بگواهی دادن خوانند آید والبته هیچ سر نپیچد، که بگواه بودن خوانند آمدن ویرا تطوّع است، و ویرا بر آن مزد وچون بگواهی دادن خوانند آمدن بتعجیل بروی واجب است و درنگی بروی وبال، مگر که ویرا شکی افتد که می یاد آرد، یاریبتی افتد که می بصیرت جوید. دیگر وجه فرمودم تا گواه را نرنجانند، اگر از آن خود کاری دارد، و ویرا نشتابانند.

« وَ اِنْ تَفْعَلُوا » ـ واگر کنید که در دبیری چیزی در نبشتن از حق بکاهید، یا آنگه که قیم باشید در املاء حق بکاهید، یا بگواهی دادن خوانند باز نشینید « فَاِنَّهُ فُسُوقٌ بِکُمْ » آن بشما فسق است، بیرون شدن از راستی ونافرمانی. ثم خوّفهم فقال ـ « وَ اتَّقُوا اللّٰهَ » فی الضرار وبعلمکم « وَاللّٰهُ بِکُلِّ شَیْءٍ » من اعمالکم « عَلِیمٌ. »

این آیت دو بیست وسی کلمت است، ودر وی چهارده حکم است، ودر وی سی ویك میم است و چهل و او.

« وَ اِنْ کُنْتُمْ عَلی سَفَرٍ » ـ این علی بمعنی فی است و ـ سفر ـ آنرا سفر نام

کرده‌اند لانه یسفر عن طوایا الرجال. معنی آیت آنست که اگر در سفر باشید و نویسنده نیابید «فَرِهَانٌ مَقْبُوضَةٌ» آنرا مقبوضه گفت که رهن بی‌قبض درست نباشد، ازینجا است که رهن دین درست نباشد، که قبض رکن رهن است، وقبض جز در عین صورت نبندد. قراءة **مکی** و **ابو عمرو** فرهن ورهن جمع رهان است، کجدار وجدر و کتاب و کتب وحمار وحمر. و گفته‌اند رُهُن بضم راء وحاء، وقرائت باقی فرهانٌ بالف و کسر راء، رهان جمع رهن است کحبل وحبال، و بحر وبحار و رُهُن جمع رهان است کجدار وجدر و کتاب و کتب وحمار و حمر و گفته‌اند رُهُن، جمع رَهْن است کسقف و سُقف. **زجاج** گفت فُعل در جمع فعل اندك است، لکن درست است. **ابو عبید** گفت ـ درسخن عرب نیافتیم فَعل که جمع آن فُعل است الا ابن دو کلمت: رَهن وسقف، یقال رَهنٌ و رُهُنٌ وسقفٌ و سقفٌ. ومرا هنت گروستدن و دادن بود، رَهنتُ گرو دادم، ارتهنتُ گروستدم، و ارهنت بجای رهنت استعمال کردن فصیح نیست، اگر چه آورده اند. قال **ابن فارس** یقال ـ رهنت الشییء و لا یقال ارهنته. وارهان بمعنی اسلاف درست است. یقال ـ ارهنت فی کذا، ای اسلفت فیه. والرّهن والرهین والرهینه گروگان بود، والمرهون گروگان کرده بود. «فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُم بَعْضاً» بمعنی ائتمن است، میگوید اگر کسی از شما کسی را امین کند وامانت پیش وی نهد، «فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمَانَتَهُ» روا بود که ها بازستاننده شود که او امین آن امانت است، پس آن امانت اوست باستواری با وی منسوب است نه بخداوندی، و باخداوند منسوب است بخداوندی.

«وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ» ـ وفرمود م این امانت داررا که ازخشم وعذاب الله بپرهیز، و امانت بجای آر، و بی‌خیانت بازرسان. قال **رسول الله** صلعم «آیة المنافق ثلث و ان صام و صلی و زعم انه مسلمٌ، اذا حدث کذب، و اذا وعد اخلف. و اذا اؤتمن خان.» و روی انه قال «لا ایمان لمن لا امانة له ولا دین لمن لا عهد له» و قال صلعم «اربع اذا کن فیك لا تبال ما فاتك من الدنیا حفظ امانة و صدق حدیثٍ و عفةٌ فی طعمة و حسن خلیقة.» و قال «اداء الحقوق و حفظ الامانات دینی و دین النبیین من قبلی.» پس خطاب با گواهان گردانید و گفت «وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ» **ابن عباس**

در تفسیر این آیت گفت ـ من‌الکبائر کتمان‌الشهادة. و فی‌الخبر ـ « من کتم شهادة اذ دعی کان کمن شهد بالزور » وقال « عدلت شهادةالزور بالاشراك بالله ثلاث مرات، ثم قرء: فاجتنبواالرجس من‌الاوثان واجتنبوا قول‌الزور » میگوید گواهی پنهان مدارید اگر صاحب حق نداند که تو ویرا گواهی، پیش از پرسیدن گواهی باید داد، بحکم خبر که مصطفی گفت ع « خیرالشهودالذی یأتی بالشهادة قبل ان یسألها. » واگر صاحب حق داند که تو ویرا گواهی، پس تا از تو گواهی‌دادن درنخواهد گواهی نباید داد، بحکم آن خبر که گفت « خیر کم قرنی ثم‌الذین یلونهم ثم‌الذین یلونهم، ثم یفشواالکذب حتی یشهدالرجل قبل ان یستشهد »

وَمَنْ یَکْتُمْهَا فَاِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ » قال مجاهد ای کافر قلبه، گفت هر که گواهی پنهان دارد دل وی کافر شد، « وَاللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِیمٌ » من بیان‌الشهادة و کتمانها.

النوبة الثالثه ـ قوله تع: « وَاتَّقُوا یَوْماً تُرْجَعُونَ فِیهِ اِلَی اللهِ » الآیة...

آه از آن روزی که بینی خلق را حیران شده جانها بر لب رسیده دیدها گریان شده

روزی و چه روزی، کاری و چه کاری، روز بازاری وچه روزبازاری، داوریگاه دنیا بسی‌دیده‌ای، باش تا بداوریگاه قیامت رسی، درگاه پادشاهان بسی‌دیده‌ای باش تادرگاه عزت ذوالجلال بینی، دیوان مظالم سلاطین بسی‌دیده‌ای باش تادیوان مظالم قیامت بینی، سراپردهٔ هیبت زده، بساط جلال گسترده ایوان کبریاء بر کشیده، میزان‌عدل‌درآویخته، صراط راستی باز کشیده، فرادیس جمال آراسته. دوزخ هیبت بر آشفته. رب‌العالمین گفت بترسید از چنین روز که جهانیانرا همه از دور آدم تا منتهی عالم از خاك بیرون آرند و بمحشر رانند، فصل و قضا را و ثواب وعقاب را. همانست که جای دیگر گفت « وعرضوا علی ربك صفاً، » و مصطفی ع گفت « یعرض‌الناس یوم‌القیمة ثلاث‌عرضات فاماعرضتان فجدال و معاذیر، واماالعرضةالثالثة فعند ذالك تطائر الصحف فی‌الایدی، فآخذ بیمینه وآخذ بشماله. » یکی را بینی از خاك بر آمده چون خاکستر از میان آتش، یکی چون درشاهوار ازمیان صدف. بزرگان دین گفته‌اند که ـ فردا این رویها همه رنگ دلها گیرد، هر کرا امروز دل سیاه است، فردا روی وی سیاه بود « ومن کان فی هذه‌اعمی،

فهو فی‌الآخرة اعمی » وهر کرا امروز دل روشن است وبنور معرفت آراسته، فردا آن روشنائی بر ظاهر افتد و رنگ رویش آفتاب‌وار در عرصهٔ کبری بتابد ، جمال روی **بلال** در آن عالم چنان تابد که جمال روی **یوسف** درین عالم ، چه زیان اگر ظاهر سیاه می نماید ، دلی هست چون شمع رخشان و خورشید تابان ، چه باشد اگر کیسه تهی بود ووطن خراب ، سری دارد آبادان، والله بوی نگران . پیری را پرسیدند که فردا درویشان بمحشر چگونه شوند ؟ گفت ـ پیشروان باشند ماندگان لشکر نبینی که چون کاروان روی فاپس کند هرچه خرلنگ بود همه در پیش افتد.

« یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِذا تَدایَنْتُم بِدَیْنٍ اِلی اَجَلٍ مُسَمّی فَاکْتُبُوه »ـ اگر درمعاملات دری ببست یکی بر گشاد ، اگر در ربوا فروبست چه زیان که درسلم بر گشاد . چنین است سنت خداوند عزوجل ، اگر راهی بربندد صد میدان درپیش نهد ، اگر از یك لقمه باززند صد نواله درپیچد.

گر در دستی حمایلت بشکستم　　صد گوی زرین بدل خرم بفرستم

نیکبخت اوست که کار خود با خدای گذارد، و ازحول وقوت خویش بیرون آید تا کاروی بسازد، چنانك باید بنده خودرا نشاید وبکار نیاید، چنانك خدای ویرا شاید و بکارآید، نبینی که برداشت خصومت راوصلاح معاش بندگانرا کیفیت معاملات ایشانرا درآموخت ، و راه احتیاط و استظهار بایشان نمود ، و دبیرانرا و گواهان عدل را بر اثبات حقوق بگماشت ، تا خصومت ازمیان بندگان منقطع شود و برادروار بایکدیگر زندگانی کنند . این بشارتی عظیم است و اشارت بآنك فردا در قیامت رحمت کند بر بندگان وهمین کرم نماید ، وخصومت ازمیان ایشان بردارد. وذلك فیما روی **عن النبی** صلعم حکایة عن‌الله عزوجل « تواهبوا فیما بینکم فقد وهبت منکم مالی علیکم » .

النوبةالاولی ـ قوله‌تعـ: « لِلّهِ ما فِي السَّمواتِ وَما فِي الْاَرْضِ »ـ خدای‌راست هرچه درآسمانهاست و هرچه درزمین « وَ اِنْ تُبْدوا ما فی اَنْفُسِکُمْ » و اگر پیدا کنید آنچه در دلها دارید و باز نمائید بکردار ، « اَوْ تُخْفُوهُ » یا نهان دارید در دل و پیدا نکنید بکرد « یُحاسِبْکُم بِهِ اللّهُ » شمار کند الله با شما بآن « فَیَغْفِرُ لِمَنْ یَشاءُ » تا بیامرزد

ان را که خواهد « وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ » و عذاب کند آنرا که خواهد « وَاللّٰهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ۲۸۴ » وخدای بر همه چیز تواناست .

« آمَنَ الرَّسُولُ » ـ استوار گرفت و گروید پیغامبر « بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ » بآنچه فرو فرستادند بوی « مِنْ رَبِّهِ » ازخداوندوی « وَالْمُؤْمِنُونَ » وگرویدگان همه « كُلٌّ آمَنَ بِاللّٰهِ » هریکی بگروید بخدای « وَمَلَائِكَتِهِ » و فریشتگان وی « وَكُتُبِهِ » ونامهای وی « وَرُسُلِهِ » وفرستادگان وی « لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ » جدا نکنیم میان یکی از پیغامبران وی و میان دیگران « وَقَالُوا » وگفت رسول و مؤمنان همه « سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا » بشنیدیم و فرمانبردار آمدیم « غُفْرَانَكَ رَبَّنَا » آمرزش تو خواهیم از تو خداوند ما « وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ ۲۸۵ » وباز گشت با تواست .

« لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا » ـ بر ننهد خدای برهیچ تن مگر توان آن « لَهَا مَا كَسَبَتْ » هرتن راست آنچه بکردار کند از نیکی « وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ » و برهر تن است از بدی آنچه کند « رَبَّنَا » رسول گفت و مؤمنان ـ خداوند ما « لَا تُؤَاخِذْنَا » مگیر مارا « إِنْ نَسِينَا » اگر فراموش کنیم « أَوْ أَخْطَأْنَا » یابی قصد خطائی کنیم « رَبَّنَا » خداوندما « وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا » بر ما منه گرانباری در فرمان و درپیمان « كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا » چنانچه بریشان نهادی که پیش از ما بودند « رَبَّنَا » خداوندما « وَلَا تُحَمِّلْنَا » برما منه « مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ » چیزی که تاوستن نیست مارا واز آن « وَاعْفُ عَنَّا » و فراخ فرا گذار ازما « وَاغْفِرْ لَنَا » و بیامرز مارا « وَارْحَمْنَا » وببخشای بر ما « أَنْتَ مَوْلَانَا » تو خدای مائی یار و مهربانی « فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ۲۸۶ » یاری ده مارا بر گروه کافران .

النوبة الثانية ـ قوله تعم : « لِلّٰهِ مٰا فِي السَّمٰواتِ وَمٰا فِي الْاَرْضِ ». در همه قرآن سماوات بلفظ جمع است، وارض بلفظ وحدان، اما گفت « ومن الارض مثلهنّ » در قرآن همین یك جای است که هفت زمین درو مسمّی است. و نیز در همه قرآن سمع بلفظ وحدان است وابصار بلفظ جمع، همچون ظلمات و نور. « وَ اِنْ تُبْدُوا مٰا فی اَنْفُسِکُمْ اَوْ تُخْفُوهُ » ـ علماء تفسیر مختلف اند که این خاص است یا عام، گروهی گفتند خاص است، آنگه در تخصیص آن نیز مختلف شدند. **مجاهد** گفت ـ این دراقامت و کتمان شهادت مخصوص است، که درابتداء آیت ذکر آن رفته و گفته ـ وَلٰا تَکْتُمُوا الشَّهٰادَةَ **مقاتل** گفت ـ این آیت خصوصاً بدان آمد که گروهی مؤمنان میل داشتند بکافران، ودوستی ایشان دردل گرفته، رب العالمین گفت اگر آشکارا کنید آنچه در دل دارید از دوستی کافران یا پنهان دارید و بیرون ندهید، الله شما را بآن شمار کند، همانست که جای دیگر گفت ـ « قل ان تخفوا ما فی صدورکم او تبدوه یعلمه الله. » وفی الخبر « ان الله تعم اخذ المیثاق علی کل مؤمن ان یبغض کل منافق، وعلی کل منافق ان یبغض کل مؤمن » وقال « من احبّ قوماً ولاهم حشر معهم یوم القیمة. » اما ایشان که آیت برعموم راندند:ـ قومی گفتند که منسوخ است، چون **ابن مسعود** و **ابوهریره** و **عایشه** وروایت **سعید بن جبیر** از **ابن عباس** و **عطا** و **قتاده** و **کلبی**، و جماعتی گفتند که آیت محکم است نه منسوخ، چون **حسن** و **ربیع** و **قیس بن ابی حازم** و روایت **ضحاك** از **ابن عباس**. اما ایشان که منسوخ گفتند میگویند ـ آن روز که این آیت فروآمد « وَاِنْ تُبْدُوا مٰا فِي اَنْفُسِکُمْ اَوْ تُخْفُوهُ » جماعتی از یاران چون **ابوبکر** و **عمر** و **عبدالرحمن عوف** و **معاذ جبل**، وقومی از انصار بر رسول خدا آمدند گفتند ـ یا **رسول الله** ـ کلفنا من العمل مالا نطیق ان احدنا لیحدّث نفسه بما لا یحب ان یثبت فی قلبه فنحن نحاسب بذلك. فقال **النبی** صلعم « فلعلّکم تقولون کما قالت بنو **اسرائیل** ـ سمعنا وعصینا ـ قولوا سمعنا واطعنا » فقالوا ـ سمعنا واطعنا، فانزل الله سبحانه الفرج بقوله : « لٰا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً اِلّٰا وُسْعَهٰا » فنسخت هذه الآیة.

معنی خبر آنست که یاران گفتند یا رسول‌اللّٰه بر ما آن نهادند که ما را طاقت کشش آن نبود، بسی سخنان دردل ما فراز آید که ما نخواهیم که آن دردل بماند و ثابت شود، اگر ما را در آن حساب خواهد بود کار دشخوار است، رسول گفت شما همان میگوئید که بنو اسرائیل گفتند سمعنا وعصینا، شما چنان مگوئید بلکه گوئید سمعنا واطعنا، همه بگفتند سمعنا واطعنا، پس از آن آیت آمد «لا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً اِلّا وُسْعَها» و این آیت بدان منسوخ شد. ومصطفی ع بر وفق این آیت گفت «من همّ بحسنة فلم یعملها کتبت له حسنة، فان عملها کتبت له عشرة امثالها الی سبع مائة وسبع امثالها، ومن همّ بسیئة فلم یعملها لم تکتب علیه فان عملها کتبت علیه سیئةٌ واحدة» وقال «ان اللّٰه عزوجل قد تجاوز لامتی ماحدثوا به انفسهم مالم یعملوا او یتکلموا به.» رب العالمین دانست که مسلمانانرا وسوسها بود که در آن بانفس خود بر نیایند از یشان آن فرو نهاد، و کار با کردار و گفتار افکند. و ایشان که گفتند آیت محکم است و از آن هیچ چیز منسوخ نه، گفتند. معنی محاسبت نه مؤاخذت ومعاقبت است که تعریف حال ایشان است وتقریر گناه برایشان. میگویند روز قیامت رب‌العالمین گناه بنده بر بنده مقرر کند و یکی یکی با یاد وی دهد، گفتار زبان و کردار جوارح و اندیشهٔ دل، آنگه آنرا که خواهد بیامرزد بفضل خود، و آنرا که خواهد عذاب کند بعدل خود، چنانک گفت «فیغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء» همانست که مصطفی ص گفت در خبر صحیح «ان اللّٰه یدنی المؤمن فیضع علیه کنفه ویستره ویقول اتعرف ذنب کذا؟ اتعرف ذنب کذا؟ فیقول نعم ای ربّ، حتی قرّره بذنوبه ورأی فی نفسه انه هالک، قال سترتها علیك فی الدنیا، و انا اغفرها الیوم فیعطی کتاب حسناته، واما الکافرون والمنافقون فینادی بهم علی رؤس الخلائق، هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم، الا لعنة اللّٰه علی الظالمین».

«فَیَغْفِرُ وَ یُعَذِّبُ»... شامی و عاصم و یعقوب هر دو کلمت برفع خوانند بر معنی ابتداء ای فهو یغفر و یعذب. دیگران بجزم خوانند «فَیَغْفِرْ وَیُعَذِّبْ» بر نسق وعطف بر اول، اعنی یحاسبکم. سفیان ثوری گفت یغفر لمن یشاء الذنب العظیم ویعذب من

يشاء على ذنب الصغير لايسئل عمايفعل وهم يسئلون » ثم قال : « وَاللّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ » من المغفرة والعذاب.

« آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّه » الآية ...- اى من كتابه ودينه، براست داشت وايمان آورد **رسول** بآنچه فروفرستادند بوى از كتاب خداودين حق وشرع راست. « وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللّهِ وَمَلائِكَتِه » ومؤمنان هريكى از يشان ايمان آورد بخداى كه يگانه ويكتاست ومعبود بيهمتاست، بفريشتگان وى كه همه بندگان ورهيگان ويند، چنانك گفت « بل عبادٌ مكرمون » . « وَكُتُبِه » و بنامهاى وى كه از آسمان بپيغامبران فروفرستاد . و - كتابه بتوحيد قراءة **حمزه** و **كسائى** است ، و مراد بدان **قرآن** است، زيرا كه هركه **بقرآن** ايمان آورد بجمله كتب ايمان آورد ، كه در **قرآن** بيان روشن است كه آن همه حق است. وروا باشد كه كتاب اسم جنس بود بمعنى كثرت، چنانك گويند- كثر الدرهم والدينار واهلك فلاناً در همه . وفى الحديث « منعت العراق درهمها وقفيزها » ومراد بدين همه كثرت است. باقى قراء « وَكُتُبِه » خوانند بجمع ، زيرا كه ما قبل آن ومابعد آن جمع است ، تامشاكل ماقبل ومابعد باشد وبمعنى تمامتر بود، « وَرُسُلِه » وبفرستادگان وى كه همه پاكان اند وبرگزيدگان ووحى گزارندگان و خوانندگان براه حق. وتمامتر خبرى كه درعدد پيغامبران ورسولان وكتابهاى خداى آمده خبر **ابوذر** است:- قال **ابوذر** رض- فى سياق الحديث قلت كم الانبياء؟ قال مائه الف واربعة وعشرون الفاً ، قلت كم الرسل؟ قال ثلثمائة وثلثة عشر جمّاً غفيراً يعنى كثيراً طيباً ، قلت من كان اولهم؟ قال **آدم**. قلت انبى مرسل ؟ قال نعم ، خلقه الله بيده و نفخ فيه من روحه ثم سوّاه قبلا. ثم قال ياابإذر اربعة سريانيون: - **آدم** و **شيث** و **ادريس** وهو اول من خط بالقلم و **نوح**، واربعة من العرب: - **هود** و **صالح** و **شعيب** ونبيك ، يا **اباذر** اول انبياء بنى اسرائيل **موسى** وآخرهم **عيسى**، و اول الرسل **آدم** وآخرهم **محمد** ، قلت فكم كتاباً انزله الله ؟ قال مائة كتاب واربعة كتب - انزل الله نعم على **شيث** خمسين صحيفة وانزل الله على

ادریس ثلثین صحیفه، وانزل‌الله علی **ابرهیم** عشر صحائف، و علی **موسی** قبل ان ینزل علیه **التوریة** عشر صحائف. و انزل‌الله **التوریة و الانجیل و الزبور و الفرقان**، وساق الحدیث بطوله . وعن **عبدالله‌بن‌دینار** وکان یقرء الکتب قال ـ انزلت **التوریة** فی ست مضین من شهر رمضان ، وانزل **الزبور** فی ثنتی عشرة من شهر رمضان بعدها باربع مائة سنة واثنتین وثلثین سنة ، وانزل **الانجیل** فی ثمانی عشرة من الشهر بعده بالف عام وخمسة عشر عاما، وانزل **القرآن** فی اربع وعشرین بعده بثمانی مایة عام. «لاٰ نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِه »

لاٰ نُفَرِّقُ بنون قرائت قراء سبعه‌است براضمار قول، تقدیره: قالوا لانفرق بین احد من رسله، بین احد والآخرین من رسله . گفتند جدا نکنیم میان یکی از فرستادگان وی و میان دیگران ، چنانک جهودان کردند و ترسایان که بعضی ایمان آوردند و ببعضی نه ـ وهو کفرهم **بمحمد** صلعم، وهم یجدونه مکتوباً عندهم فی **التوریة** و**الانجیل**. **یعقوب** ـ لایفرق ـ خواند بیاء، واین محمول است بر لفظ کل، وچنانک آمن بلفظ واحد بروی محمول است، کانه قال کل لایفرق بین احد من رسله ، همانست که آنجا گفت « لانفرق بین احد منهم » جای دیگر گفت « ولم یفرقوا بین احد منهم » .

« وَ قٰالُوا سَمِعْنٰا وَ أَطَعْنٰا » ـ ای سمعنا قولك و اطعنا امرك، میگوید: **رسول** گفت ومؤمنان همه ـ سمعنا ـ بشنیدیم ، یعنی بسمع قبول، بگوش پذیرفتاری، چنانک گویند، سمع‌الله لمن حمده ، ای قبل‌الله . سماعون للکذب ازین باب است ، ای قابلون له ، و یقال ماسمع فلان کلامی ، ای ما قبله. ودردعا گویند ـ اللهم اسمع و استجب، یعنی اللهم اقبل. فرق است میان این امت و میان امت **موسی** ، ایشان گفتند ـ سمعنا وعصینا، واین امت گفتند ـ سمعنا واطعنا ، میگوید ـ شنیدیم آنچه مارا بر آن خواندی ودر آنچه شنیدیم فرمانبرداریم، بجان پذیرفتیم و گردن نهاده . « غُفْرٰانَكَ » ـ نصب نون بر سؤال است یعنی ـ نسالك غفرانك ، از تو آمرزش می‌خواهیم خداوند ما . « وَ إِلَیْكَ الْمَصِیرُ » و بازگشت پس مرگ با تو است ، فتجاوزالله عن ذنوبهم ورحمهم و اعطاهم‌الذی سألوه . رب‌العالمین باین آمرزش که مؤمنان از وی خواستند ، ایشانرا بیامرزید ، و بر ایشان رحمت کرد ، ومراد ایشان بداد ، که خداوندی کریم است ، دوست دارد که ازوی خواهند

و بیامرزداً نرا که آمرزش خواهد ، وفی هذا المعنی ماروی **ابوهریرة** :ـ قال سمعت **رسول الله** صلعم یقول۔« ان عبداً اصاب ذنباً فقال۔ یارب اذنبت ذنباً فاغفرلی ، فقال ربه عزوجل ۔علم عبدی ان له رباً یغفرالذنب ویأخذ به فغفرله، ثم مکث ماشاءالله ثم اذنب ذنباً آخر ، فقال ای رب ! اذنبت ذنباً فاغفرلی ، فقال ربه عزوجل ۔ علم عبدی ان له رباً یغفرالذنب ویأخذ به فغفرله ثم مکث ماشاءالله ثم اذنب ذنباً آخرفقال۔ ای رب ! اذنبت ذنباً فاغفرلی فقال ربه عزو جل ۔ علم عبدی ان له رباً یغفرالذنب ویأخذ به قد غفرت لعبدی فلیعمل ماشاء.

« لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْساً اِلَّا وُسْعَهَا »۔ کلفت ناتاوست[1] است و تکلیف ناتوان بر نهادن ورنج نمودن ، قال **زهیر** :ـ

سئمت تکالیف الحیوة ومن یعیش ثمانین حولاً لاابالك یسأم .

وسع نامی است طوق راوطاقت را ، میگوید۔ بر ننهد خدای بر هیچ کس مگر آن توان که ویرا داد. همانست که جای دیگر گفت « لا یکلف الله نفساً الا ما اتیها » خدای بر هیچکس بار ننهد مگر آن توان که ویرا داد ، **ابن عباس** گفت ۔ هم المؤمنون وسع الله علیهم امر دینهم و لم یکلفهم الا ماهم له مستطیعون ، فقال « یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر » وقال۔« ماجعل علیکم فی الدین من حرج » و قال « فاتقوا الله مااستطعتم » .

« لَهَا مَا كَسَبَتْ »۔ همچانست که گفت « لیس للانسان اِلّا ماسعی » نیست مردم را جزاز آن که کند ، یعنی آنچه کند از نیکی ویرا در آن مزد است « وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ » و آنچه کند ازبدی بر وی وزر و وبال آن کرداراست . « لَهَا » ۔ دلیل است برخیر و کردار نیکو ، و « عَلَيْهَا » دلیل است برشر و کردار بد. کسب و اکتسب۔ یکی است که جای دیگر۔ گفت « کسب سیئة » چنانك گفت « لکل امریٔ منهم مااکتسب من الاثم » جای دیگر « جزاءً بما کانوا یکسبون. » و گفته‌اند ، کسب آنست که بنفع دیگران مشغول شود ، و اکتساب آنست که بنفع خود کوشد ، پس او که بخود مشغول است ، علیه فی ذلك الحساب ، و او که بنفع دیگران مشغول است ، له به الثواب و لیس علیه فیه الحساب .

« رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا » ـ معنی آنست که **رسول** و مؤمنان گفتند « رَبَّنَا لَا

(۱) فی نسخة د : ناتوانی ، فی نسخة ج : ناتاوست .

تُؤاخِذْنا » این دعا وهرچه درین دعوات است تا آخر سورت مصطفی صم خواسته‌است شب معراج ، پس این امت را بدادند و درآموختند که چنین گوئید و چنین خواهید ، «لاتُؤاخِذْنا » مگیر مارا اگر فراموش کنیم یا بی‌قصد چیزی کنیم ، مارا بفراموشکاری وبخطا مگیر ، مؤاخذت اینجا از یکی است ، یعنی از الله ، همچون «لایؤاخذکم‌الله باللغو فی ایمانکم » یعنی لا یأخذکم‌الله ، ویقال ــ قاتلهم‌الله ــ ای قتلهم‌الله . و عرب مفاعلت از یك تن روا دارند ، چنانك شاعر گفت :

شـا تمنی کلب بنی منقر	فصنت عنه النفس والعرضـا
ولم اجا و بــه احتقاراً لــه	وهل یعض الکلب ان عضّا ؟

یریدتمنی ، و اجابت این دعا از مصطفی صم روایت کردند ، گفت : رفع عن امتی الخطاء والنسیان و مااستکرهوا علیه ، و در قرآن است « و لیس علیکم جناح فیما اخطأتم به ولکن ماتعمدت قلوبکم » عمر خطاب مردی را شنید که میگفت ــ اللهم اغفرلی خطایای ــ گفت ــ « ان الخطاء مغفور ولکن قل ــ اللهم اغفر لی عمدی » ــ اخطأ یخطیء ــ بمعنی زل وهو ضد اصاب ، یعنی که خطا کرد بی‌قصد . وخطأ یخطأ خطأً و خطاء در بدی بود همچون اساء . اگر از کسی کاری آید خطا بی قصد ، مخطی است ، وا گر بدی آید بقصد خاطی است . قال‌الله تع « ان فرعون و هامان و جنود هما کانوا خاطئین » و قال « لا یأکله الاالخاطئون » .

« رَبَّنا و لا تَحْمِلْ علَیْنا اِصراً » ــ این واو عطف است بر « لا تُؤاخِـذْنا » و آنچه پس این آید همچنین میگوید ــ خدای ما ! بر ما منه گرانباری ، چنانك بر پیشینیان نهادی ، وآن چنانست که جهودان را فرمود درعقوبت پرستیدن گوساله که ــ خویشتن را بکشید ، آن اصر بود . و همچنانك از حواریون عیسی درخواست ، تا یك تن از یشان اجابت کند تا شبه عیسی بر وی افکنند تا جهودان ویرا بردار کنند . و گفته‌اند پنجاه نماز که بر ایشان بود ، و ربع مال در زکوة ، و نجاست از جامه بریدن ، وهر کس که بشب گناه کردی ، بامداد ظاهر بروی نبشته بودی ، آن همه اصر بود . واجابت آن دعا آنست

که الله گفت « و یضع عنهم اصرهم » و پیمان بزرگ گران که میان قوم و قبیله باشد عرب آنرا ـ آصره ـ خوانند. قال الشاعر :

اذا لم تکن لامرىءٍ نعمةٌ لدیّ ولا بیننا آصره
ولالی فی ودّه حاصلٌ ولا نفع دنیا ولا آخره
و افنیت عمری علی بابه فتلك اذاً کرة خاسره

« رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا » ـ لا تُحَمِّلْنا ولا تَحمِل عَلَینا یکسانست، « وَلَا تُحَمِّلْنَا » غایت تراست. « مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ » الطّاقة والطوق واحدٌ وهی القوة. میگوید ـ برمانهه آنچه تا وستن نیست ما را بآن، یعنی اعمال واحکام گران درین جهان، وعذاب دوزخ در آن جهان. و گفته‌اند ـ حدیث نفس و وسوسه است، و اجابت این دعا آنست که الله گفت « لا یکلف الله نفساً الا وسعها. » قومی از متکلمان که تکلیف مالا یطاق جائز دارند، این آیت گویند، دعا کردن ببازداشت تکلیف مالا یطاق دلیل است که آن متصور است و جائز، که اگر متصور نبودی این درخواست محال بودی، خصم ایشان جواب می دهد که ـ آنچه میخواهند نه بازداشت تکلیف مالا یطاق است، و نه تکلیف نا ممکن، بل که اعمال و شرایع گران است، که طاقة آن دارند، لکن برنج و دشخواری، از الله میخواهند، تا آن رنج و دشخواری بر ایشان ننهد، چنانك بر پیشینیان نهاد. این همچنانست که کسی گوید ـ ما اطیق کلام فلان، من طاقت سخن فلان ندارم، نه آن خواهد که درقدرت من نیست شنیدن سخن وی، ولکن معنی آنست که شنیدن سخن وی بر من گرانست، این همچنین است. « وَاعْفُ عَنَّا » و فراخ گذار از ما، از اینجاست که گویند ـ فعلی الدنیا العفاء ـ یعنی فراخ فرا گذار تاشود، و فی الخبر: ـ « **یابن جعشم** اذا اصبحت آمناً فی سربك، معافا فی بدنك، عندك قوت یومك، فعلی الدنیا العفاء. » وانشدوا :

عفاءٌ علی هذا الزمان فانه زمان عقوق لا زمان حقوق
وکل رفیق فیه غیر مرافق وکل صدیق فیه غیر صدوق

و ـ عفوّ ـ نامی است از نامهای خداوند عزوعلا، نص **قرآن** بدان آمده. و درخبر است که **عایشه** گفت ـ یا **رسول الله** اگر شب قدر دریابم و بدانم، چه گویم؟ وازخدا

چه خواهم ؟ گفت «قولی ـ اللهم انك عفوّ تحبّ العفو ، فاعف عنی » و معنی ـ عفوّ ـ درگذارندهٔ گناهان است و سترندهٔ عیب عذر خواهان ، و ناپیدا کنندهٔ جرم اوّاهان . اجابت این دعا آنست که رب العزه گفت « و یعفو عن السّیئات » .

« وَاغْفِرْ لَنا » ـ اصل غفر ستر است ، غفر و مغفرت و غفران آمرزش است ، یعنی که چیزی بر کسی فرا پوشد ، غفاره سرپوش است و مغفر خود ، جم غفیر از آن گویند که از انبوهی یکدیگر را پوشیده میدارند ، غافر و غفور و غفار هر سه نام خداست . در نصوص کتاب و سنت ، غافر آمرزگارست و پوشنده . غفار و غفور بناء مبالغت است یعنی فراخ آمرزنده و فراخ پوشنده ، و اجابت این دعا آنست که رب العزه گفت « ان الله یغفر الذنوب جمیعاً » وفی الخبر : ـ یقول الله عزوجل « من لقینی بقراب الارض خطیئةً لا یشرك بی شیئاً لقیته بمثلها مغفرة » .

« وَارْحَمْنا » ـ معنی رحمت بخشایش است و مهربانی و مهر نمائی ، نه ارادت نعمت ، چنانك اهل تأویل گویند : ـ اعتقاد آنست که رب العالمین مهربانست و بخشاینده درین جهان بر همگان ، آشنایان و بیگانگان ، و در آن جهان خاصه بر آشنایان و مؤمنان ، و در خبر است ـ که الله بر بندگان مهربان‌ترست از مادر بر فرزند ، و از مهربانی وی است که بندگانرا بر یکدیگر مهربانی فرمود ، و مهربانی خود ثمرهٔ مهربانی ایشان کرد و در آن بست ، چنانك در خبر است « الراحمون یرحمهم الرحمن . » « ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء » واجابت این دعا آنست که الله گفت « عسی ربکم ان یرحمکم » « کتب ربکم علی نفسه الرحمة » و یقال « وَاعْفُ عَنّا » من الافعال « وَاغْفِرْ لَنا » من الاقوال « وَارْحَمْنا » من العقد والاضمار ، « واعف عنا » فی سکرات الموت « واغفر لنا » فی ظلمة القبر ، « وَارْحَمْنا » فی اهوال القیمة . و گفته‌اند ـ حکمت در آن که اول عفو گفت ، پس مغفرت ، پس رحمت آنست که ـ عفو عقوبت نا کردن است بر گناه ، هرچند که گناه ظاهر بود ، و مغفرت پوشیده داشتن گناه است و باچشم نیاوردن ، و رحمت نواختن

است و مهربانی نمودن، پس مغفرت بلیغ تر از عفو است، و رحمت تمام تر ازمغفرت، ازین جهت باول عفو گفت و بآخر رحمت.

« أَنْتَ مَوْلانا » ـ درلغت عرب ـ مولا ـ را معانیست: ـ المولی هوالله، والمولی ابن العم، والمولی هوالمعتق وکذالك المعتق، والمولی الناصر، والمولی الزوج، واصلها کلها من الولی، فهو مفعل من الولی وهوالقرب، فالمولی مالزمك من شیئی اولزمته. و منه قوله تع «ماواکم النار، هی مولیکم» والمولی فی اسماءالله تع معناه الناصر العاطف القریب وکذالك الولیّ. « أَنْتَ مَوْلانا » ـ معنی آنست که تو خداوند و یارمائی، دارنده وباز دارنده و نگه‌دارمائی، پذیرنده و دستگیر و داوری‌دارمائی. « فَانْصُرْنا » نصرت و نصر درلغت عرب یاری دادن بود وروزی دادن بود، ارضٌ منصورةٌ ای ممطورةٌ. من کان یظن ان لن ینصره‌الله ـ ای لن یرزقه‌الله. و ناصر و نصیر یارست و منتصر کینه کش.

« فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ » ـ میگوید ـ یاری‌ده مارا بر گروه کافران. اجابت دعا آنست که گفت « وکان حقاً علینا نصرالمؤمنین. » و معنی کفر و کفران ناسپاسی است، وکافر و کفور ناسپاس است، وکافر ضد مسلمان از آن گرفته‌اند، نه آن ازین، از بهر آنك کافر ناسپاس نعمت‌خدای آمد، نعمت از وی یافت ودیگری را پرستید، و ناسپاسی بدپاداشی بود، فلا کفران لسعیه، ازین است. الله میگوید ـ بنزدیك من بد پاداشی نیست. جای دیگر گفت « فلن تکفروه » یعنی با شما در کردارشما بد پاداشی نیست. و اصل کفر ـ ستر ـ است، نعمت بپوشیدن که ازمنعم به سپاسداری برتو پدید نیاید، و از بهر این برزگر را کافر خوانند، که تخم بپوشد در زمین. و عرب شب را کافرخوانند، که جهان بپوشد، ودیه را کفرخوانند که مردم را بپوشد بدیوار. و در خبر است « ساکن الکفور کساکن القبور » یعنی ساکن الرساتیق.

آورده‌اند که ـ **معاذجبل** رض هرگه این سورةالبقره خواندی، چون بآخر رسیدی که « فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ » گفتی ـ آمین! و روی ان **النبی** صلعم قال ـ «الآیتان من آخرسورةالبقره من قرأ هما فی لیلة کفتاه» یعنی کفتاه قیام‌اللیل. و روی «لاتقرئان فی دارٍ ثلث لیالٍ فیقربها شیطانٌ» وقال **قتاده** ـ ان‌الله تع کتب کتاباً قبل ان

یخلق السموات والارض بالفی عام فوضعه عنده وانزل منه آیتین ، ختم بها سورة البقرة ، فایّما بیتٌ قُرِئتا فیه لم یدخله شیطان ثلث لیالٍ .

النوبة الثالثة ــ قوله تع : « لِلّٰهِ مٰا فِي السَّمٰوٰاتِ وَمٰا فِي الْأَرْضِ » ــ ملکاً وابداعاً ، و خلقاً و اختراعاً ، اوجدهم من العدم ، فملکهم ملك عزة و اقتدار ، لا ملك استفادة و اکتسابٍ ، یفعل فیهم ما یشاء و یحکم ما یرید . میگوید ــ هرچه در آسمانهاست و در زمینها ، همه ملك خدای است ، ملك ایجاد وعزت ، نه ملك اکتساب و وراثت ، آن ملك آدمیانست که بحکم بیع و هبت یا باکتساب ووراثت حاصل شد ، لاجرم آن حکم که ملك ایشانرا درست کرد ، هم آن حکم حق مملوك بر ایشان واجب کرد ، وملك خدای از نیست هست کردن است ، وپس نبود آفریدن و از آغاز نوساختن ، پس ملك وی بملك کس ماننده نیست ، و کس را بروی در آن حکم نیست ، و آنچه کند در آفریدهٔ خود بحجت خداوندی خود ، از وی داد است و ستم نیست . بیداد آن باشد که کسی کاری کند که آن کار آنکس را نرسد ، والله را رسد هرچه کند بحجت آفریدگاری و کردگاری و پادشاهی ، جل سلطانه و عظم شأنه و عز کبریاؤه و حقت کلمته و علت عن درك العقول حقیقته .

« لِلّٰهِ مٰا فِي السَّمٰوٰاتِ وَمٰا فِي الْأَرْضِ » ــ نه بدان گفت که تو دل بدان بندی و بدان مشغول شوی ، لکن تا دل در آفریدگار آن بندی وصانع را بینی ، همانست که گفت « لاتسجدوا للشمس ولاللقمر واسجدوا لله الذی خلقهنّ » آسمان وزمین که آفرید ، نظرگاه عامهٔ خلق را آفرید ، تادرصنع نگرند و از صنع بصانع رسند . همانست که گفت « اولم ینظروا فی ملکوت السّموات والارض ، قل انظروا ماذا فی السموات والارض . » باز اهل خصوص را منزلت برتر نهاد ، از نظر عبرت با نظر فکرت خواند ، و از صنع با فکرت گردانید گفت : ــ « افلایتدبّرون القرآن » باز مصطفی ص را از درجهٔ خصوص برگذرانید و بحقیقت افراد راه داد ودر نقطهٔ جمع فرو آورد ، تانظر وی از صنع و صفت برتر آمد ، با وی گفت « ألم تر الی ربك . » اول منزل آگاهانست ، دوم رتبت آشنایان ، سوم درجهٔ

دوستان و نزدیکان. از اول برقی تافت از آسمان عزت، رهی در آگاهی آمد، پس نسیمی دمید از باغ لطف رهی آشنائی یافت، پس شربتی یافت از جام دوستی ازخودی بیخود شد، همه او را شد. آگاهی حال مزدور است، آشنائی صفت مهمانست، دوستی نشان نزدیکانست، مزدورانرا مزداست، ومهمانانرا نزل، و نزدیکان را راز، مزد مزدور درخور مزدور است، و نزل مهمان درخور میزبان است، واو که نزدیك است خود غرقهٔ عیانست.

«وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ» ـ شگرف آمد کار آنکس کش سروکار با اوست! جلیل است آن عتاب که عتاب کننده اوست! بجان خرید باید آن شمار که شمار کننده اوست! قدر این خطاب آن جوانمرد طریقت **شبلی** دانست که میگفت ـ بارخدایا چه باشد گر گناه عالمیان جمله بر گردن شبلی نهی؟ تـ فردا در آن خلوتگاه درهر گناهی بامن شمار کنی و با توام سخن دراز گردد

حرام دارم با دیگران سخن گفتن　　　کجا حدیث تو گویم سخن درازکنم

اشارت خلوتگاه بآن خبر است که **مصطفی** صم گفت ـ «ما منکم من احـد الا سیکلمه ربه، لیس بینه و بینه ترجمان ولاحجاب یحجبه» ـ اعرابئی آمد واز **مصطفی** پرسید ـ که فرداحساب من که خواهد کرد؟ **رسول** گفت ـ الله شماربندگان کند ـ اعرابی بر گشت بشادی و ناز، همی گفت ـ پس من رستم، فان الکریم اذا قدر غفر.

«يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ» ـ گفته‌اند ـ این کلمت تنبیهی عظیم است کسی را که دردل روشنائی دارد و درس آشنائی، چون میداندکه فردا حساب وی خواهند کرد و ازآن گفتار و کردار وی فاخواست، که چرا رفت وچون رفت، امروز باخود حساب خویش بر گیرد، حرکات و سکنات و گفتار و کردار خویش پاس دارد. **مصطفی** صم ازینجـا گفت «حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و تهیئّوا للعرض الاکبر».

«آمَنَ الرَّسُولُ» الآية ... ـ تعظیم و تشریف **رسول** رادروقت مشاهدت گفت «آمَنَ الرَّسُولُ» ونگفت. آمَنتَ، چنین رود خطاب سادات وملوك که بروجه تعظیم بود، همچنانك خودرا گفت جل جلاله درابتداء سورة فاتحه ـ «الحمدلله» ونگفت ـ الحمدلی،

تعظیم نفس خود را واظهارعزوجلال خود را سبحانه ما اعظم شأنه. « آمن الرّسول »
لمّا فرغ عزوجل من ذکرالایمان والبعث والجنة والنار والصلوة والزکوة والقصاص و
الصیام والحج والجهاد والنکاح والطلاق والحیض والعدة والنفقه والرضاع والأیلاء والخلع
والمیراث والصدقات والنذر والبیع والشری والربوا والدین والرهن وذکر قصص الانبیاء
وآیات قدرته، ختم السورة بذکر تصدیق نبیّه ع والمؤمنین بجمیع ذالك، فقال:

« آمَنَ الرَّسُولُ بِما اُنْزِلَ اِلَیْهِ مِنْ رَبِّه وَالْمُؤْمِنونَ » ـ این مدح وثناست
برپیغامبر که این احکام را بیان کرد، ورسالت گزارد، و برمؤمنان که آن همه احکام و
حدود وقصص انبیا ونشانهای قدرت وعظمت الله که یادکردیم بشناختند وپذیرفتند واستوار
گرفتند، وازین بزرگوارتر وجلیل‌تر که الله تع گواهی داد **مصطفی** را بایمان وی، وگواهی
دادمؤمنانرا بایمان ایشان، این ازخدای ایشان را گواهیست، وگواهی بآنست که ایمان
عطائیست، آب وخاك کجا بود، وعالم و **آدم** چه بود، که جلال احدی بعنایت ازلی بنده
را بایمان گواهی داد و تاج دوستی برفرق وی نهاد؟

پیر طریقت گفت: ـ ای‌خداوندی‌که رهی‌را بی‌رهی باخود بیعت میکنی، رهی‌را
بی رهی گواهی بایمان میدهی، رهی را بی رهی برخود رحمت می نویسی، رهی را
بی رهی‌باخود عقد دوستی‌می‌بندی، سزد بندهٔ مؤمن‌را که بنازد اکنون کش عقد دوستی
باخود بربست که مایهٔ گنج دوستی همه نور است، وبار درخت دوستی همه سرورست،
میدان دوستی پاك دل را فراخ است، ملاك فردوس بردرخت دوستی پاك شاخست.

« آمَنَ الرَّسُولُ بِمااُنْزِلَ اِلَیْهِ مِنْ رَبِّه وَالْمُؤْمِنونَ » ـ هردو ایمان آوردند هم
رسول وهم‌مؤمنان، لکن شتّان ماهما، ایمان مؤمنان‌ازراه استدلال، وایمان **رسول** ازراه
وصال، ایمان ایشان‌بواسطهٔ برهان، وایمان‌رسول‌بمشاهده وعیان، وذالك‌فیماروی ـ ان **النبی**
صلعم قال «رأیت ربّی عزوجل بعینی لیلة‌المعراج، فقال‌لی ربی ـ یا **محمد**! آمن الرسول بما
انزل الیه من ربه؟ قلت نعم، قال ومن؟ قلت ـ والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله
« لا نُفَرِّقُ بَیْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُلِه » کمافرّقت الیهود والنصاری، قال وقالوا ـ ماذاقلت ـ وقالوا

سمعنا قولك واطعنا امرك، قال۔ صدقت سل تعطه، قلت، « غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ »
قال۔ وقدغفرت لك ولامتك، سل تعطه قلت « رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا »
قال لقد رفعت الخطاء والنسيان عنك وعن امتك وما استكرهتم عليه، قال۔ قلت ربنا « وَلَا
تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا » قال۔ ذلك لك ولامتك، قلت « رَبَّنَا
وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ » قال۔ قد فعلت ذلك بك وبامتك۔ سل تعطه. قال۔ قلت ربنا
« وَاعْفُ عَنَّا » من الخسف « وَاغْفِرْ لَنَا » من القذف « وَارْحَمْنَا » من المسخ « أَنْتَ
مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ » قال۔ قد فعلت ذلك بك وبامتك. » وسئل النبی
صلعم ۔ ما کانت جائزتك ليلة عرج بك ؟ قال « اعطيت فاتحة الكتاب وخواتيم سورة البقرة
وكانتا من كنوز عرش الرحمن لم يعطها نبی قبلی » .

تمت بالخير

فهرست آیات و سور

صفحه

صفحه

فهرست مباحث و تفسیر و تاویل آیات

صفحه

صفحه